چاپ یازدهم

یرواند آبراهامیان

ترجمهٔ احمد گل‌محمدی

محمدابراهیم فتاحی



ایران بین دو انقلاب





نشر نی

ایــــران
بین دو انقلاب

درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران معاصر

یرواند آبراهامیان

ترجمهٔ
احمد گل‌محمدی
محمدابراهیم فتّاحی ولیلایی



نشر نی

آبراهامیان، یرواند، ۱۹۴۰ ــ Abrahamian, Ervand
ایران بین دو انقلاب: درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران معاصر / یرواند آبراهامیان؛ ترجمهٔ احمد گل‌محمدی؛ محمدابراهیم فتاحی ولیلایی. ـ تهران: نشر نی، ۱۳۷۷.
چهارده، ۷۰۹ ص.: مصور، جدول، نمودار.
ISBN 964-312-363-4
عنوان اصلی: Iran between two revolutions
کتابنامه: ص. [۶۶۳]ـ۶۷۳؛ همچنین بصورت زیرنویس.
چاپ یازدهم: ۱۳۸۴.

۱. ایران ـ تاریخ ـ انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴ ـ ۱۳۲۷ ق. ۲. ایران ـ سیاست و حکومت ـ قرن ۱۴. ۳. ایران ـ تاریخ ـ انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷. ۴. ایران ـ اوضاع اجتماعی. الف. گل‌محمدی، احمد، ۱۳۴۷ ــ مترجم. ب. فتاحی ولیلایی، محمدابراهیم، ۱۳۴۵ ــ مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: درآمدی بر جامعه‌شناسی ایران معاصر.
۹ الف ۲ آ / DSR ۱۴۰۷ ۹۵۵/۰۷۵
۱۳۷۷
کتابخانه ملی ایران م۷۷ـ۱۱۹۹۹/۷۸



نشر نی
تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شمارهٔ ۵۸، کد پستی ۱۴۱۳۷
تلفن: ۵۹ و ۸۸۰۰۴۶۵۸، صندوق پستی ۵۵۶ ــ ۱۳۱۴۵
www.nashreney.com
دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شمارهٔ ۵۱۲
تلفن: ۶۶۴۹۸۲۹۳، فکس: ۶۶۴۹۸۲۹۴
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۹
تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

یرواند آبراهامیان — Ervand Abrahamian

ایران بین دو انقلاب — **IRAN Between Two Revolutions**

ترجمهٔ احمد گل‌محمدی، محمد ابراهیم فتاحی ولیلایی

• چاپ یازدهم ۱۳۸۴ تهران • تعداد ۳۳۰۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال
شابک ۹۶۴ـ۳۱۲ـ۳۶۳ـ۴ ISBN 964-312-363-4

این ترجمه به
دکتر حسین بشیریه
تقدیم می‌شود

یادداشت ناشر

علاقه و توجه به تحولات ایران معاصر علاقه و توجهی است که بیشتر در سال‌های اخیر، به‌ویژه پس از بروز انقلاب اسلامی، بنیانی اساسی یافته است. هم‌زمان با این رشد ناگهانی و چشمگیر درخواست و نیاز عمومی به آگاهی از تحولات تاریخ معاصر ایران برآورده ساختن این نیاز عمومی را نشر انبوهی از نوشته‌های تاریخی عهده‌دار شد که نظر به اقتضای کار لاجرم بیشتر جنبه‌ای سطحی و شتابزده داشته است.

آن‌چه آثار و تحقیقات یرواند آبراهامیان و به‌ویژه *ایران بین دو انقلاب*، مهمترین اثر وی، را از بسیاری آثار منتشرشده دیگر در این دوره متمایز می‌سازد زمینهٔ خاص بررسی‌های اوست و سابقهٔ علائق وی؛ نخست آنکه در رویکرد به فراز و نشیب‌های تاریخی ایران معاصر، زمینهٔ کار را بر جامعه‌شناسی سیاسی نهاده و پرسش‌هایی را مد نظر دارد که حاصل تحقیق را به صِرف بازسازی رخدادها محدود نمی‌کند. و دیگر آنکه مطالعات و بررسی‌های خود را در زمینهٔ تاریخ معاصر ایران سال‌ها پیش از آشکار و غیرقابل اجتناب یافتن این موضوع، یعنی از مدت‌ها قبل از انقلاب، آغاز کرده است. بخشی از این بررسی‌ها که در همان ایام به صورت مقاله‌هایی منتشر شدند وموردبحث ونقد قرارگرفتند بدنهٔ اصلی این کتاب را تشکیل می‌دهند.

این ویژگی‌ها در عین این که باعث شده‌است آثار یرواند آبراهامیان در مقایسه با بسیاری از دیگر بررسی‌های مشابه در زمینهٔ تاریخ معاصر ایران از جدیّت بیشتری برخوردار باشد، کاستی‌هایی نیز به همراه داشته است و از جمله آن که در سال‌های اخیر در مورد بسیاری از مضامین مورد بحث آبراهامیان منابع و مآخذ بسیاری در دسترس پژوهشگران قرار گرفته است که پیش از این در دسترس نبوده و این خود لاجرم تا حدودی نحوهٔ طرح و بحث این مضامین را دگرگون خواهد ساخت.

تاریخ تحولات ایران معاصر از آنجایی که به‌ندرت مورد بحث و بررسی‌ای جدی قرار داشته، نکات و مضامین بحث‌انگیز بسیار دارد و *ایران بین دو انقلاب* نیز از این قاعده مستثنی نیست، امید ناشر نیز آن بوده است که با طرح بی کم و کاست این نکات و مضامین زمینهٔ نقد و احیاناً تصحیح آن‌ها را فراهم آورد.

یادداشت مترجم

۱. به‌کاربستن یک روش تاریخی جدید، متکی به داده‌ها و منابع مادی و عینی، *ایران بین دو انقلاب* را به روایت تاریخی متفاوتی تبدیل کرده است؛ روایتی که در آن تبیین و تحلیل پدیده‌ها و دگرگونیهای تاریخ معاصر ایران بر داده‌ها و منابعی همچون اسناد، گزارشها، روزنامه‌ها و مذاکرات مجلس استوار شده است. بنابراین، اصل عبارات نقل‌شده از منابع فارسی از جمله مجلات، روزنامه‌ها و مذاکرات مجلس را بر ترجمهٔ آنها ترجیح داده‌ایم. ولی تلاش ما در انجام این مهم با کامیابی چندانی همراه نبود. بر اغلب برگه‌های درخواستی که برای دریافت مجلات و روزنامه‌های گوناگون به مسئولین کتابخانه‌ها می‌دادیم عباراتی مانند «موجود نیست»، «امانت داده نمی‌شود» و از این قبیل نقش می‌بست. حتی در کتابخانه‌های معتبری مانند «کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران» و «کتابخانهٔ ملی» نیز همهٔ شماره‌های مجلات و روزنامه‌های مزبور را پیدا نکردیم. البته مشکل دیگری هم وجود داشت و آن این‌که برای فهم خوانندگان انگلیسی‌زبان، برخی نقل‌قولها و عبارات چنان خلاصه و ساده‌شده بود که آوردن اصل فارسی آنها، بر اصل امانت‌داری در ترجمه خدشه وارد می‌کرد. در این گونه موارد به سه شیوه عمل کرده‌ایم: الف) هنگامی که اصل منبع فارسی را پیدا کرده‌ایم که با ترجمهٔ آبراهامیان تفاوت چندانی نداشته است، عبارات اصلی (فارسی) را آورده‌ایم؛ ب) در مواردی که نتوانسته‌ایم به اصل فارسی دست یابیم، به ترجمهٔ آن بسنده کرده‌ایم؛ ج) عبارات بسیار خلاصه و ساده شده را نیز ترجمه کرده‌ایم و عمدتاً از آوردن اصل فارسی آنها چشم پوشیده‌ایم. پس ناگفته پیداست که امکان دارد عبارتها و عنوانهای ترجمه‌شده، با اصل آنها متفاوت باشد.

۲. گوناگونی، تفاوت و حتی تضاد در تحلیلها و روایتهای تاریخی مهمترین عامل در پویا و غنی‌ترشدن پژوهشهای تاریخی است و، از لحاظ منطقی، بازسازی و بازنویسی یک مرحلهٔ تاریخی، از جمله تاریخ اجتماعی، نقطهٔ کمال و پایانی ندارد و هیچ مورخی نمی‌تواند پروندهٔ یک دورهٔ تاریخی را به بایگانی بسپارد. گرچه این ادعا در حوزهٔ توصیف و اطلاعات تاریخی

هم تا حدودی مصداق پیدا می‌کند، شناسایی یک رشته اطلاعات تاریخی مورد پذیرش ممکن است. ولی حتی منابع بنیادی تاریخ معاصر ایران، از لحاظ اطلاعات تاریخی، خالی از تناقض و ابهام نیست. اسامی و عناوین، تاریخ دقیق رویدادها و حتی روند رویدادها معمولاً متفاوت ثبت شده است. *ایران بین دو انقلاب* نیز متأثر از این وضعیت است، ما، در حد توان خود، اطلاعات تاریخی موجود در کتاب را با منابع اصلی تطبیق کرده‌ایم تا حتی‌الامکان ترجمهٔ فارسی از این موارد بری باشد.

۳. *ایران بین دو انقلاب*، چونان درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران معاصر جایگاه برجسته و ارزنده‌ای دارد، ولی بی‌گمان پرسشهایی را بی‌پاسخ گذاشته است و البته کاستیهایی در آن مشاهده می‌شود. به همین دلیل، امیدواریم ترجمهٔ کتاب سهمی هرچند اندک در رونق بازار بررسیهای موشکافانه و ارزیابیهای نقادانهٔ تاریخ معاصر ایران و نوشته‌های هم‌زمینهٔ آن داشته باشد. نگاه نقادانه به ترجمهٔ کتاب نیز ما را برآن خواهد داشت تا با دلگرمی و دقت بیشتری در این حوزهٔ خطیر و ارزشمند تلاش کنیم.

البته ترجمه و چاپ این کتاب بدون تلاش، همکاری و راهنمایی شماری از دوستان و همکاران عزیز که در بخشهای مختلف این حوزهٔ فرهنگی کوشش می‌کنند، ممکن نبود. از همهٔ آنها، از جمله برخی استادان و دانشجویان دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و مسئولین و کارکنان نشرنی سپاسگزاریم.

یادداشت مترجمان برای چاپ پنجم

استقبال چشمگیر علاقمندان تاریخ معاصر ایران از کتاب *ایران بین دو انقلاب* که چهار چاپ پی‌درپی کتاب را سبب شد، همچنین تذکرات و پیشنهادات ارزشمند خوانندگان کتاب و صاحب‌نظران ما را برآن داشت به بازبینی و اصلاح کامل متن بپردازیم. برای انجام این کار، همهٔ فصول کتاب بازخوانی شد و علاوه بر اصلاح غلطهای چاپی، اطلاعات تاریخی نادرست، به‌ویژه اسامی خاص و تاریخ رویدادها، برپایهٔ چندین منبع معتبر تاریخ معاصر ایران اصلاح گشت.

تذکرات و پیشنهادات خوانندگان و دوستان علاقمند، از جمله پروفسور آبراهامیان، تلاش پی‌گیر کارمندان و مساعدت مدیریت نشرنی، در این کار راهگشا بوده است.

دربارهٔ نویسنده

پروفسور یرواند آبراهامیان به سال ۱۳۲۰/۱۹۴۰ در تهران دیده به جهان گشود. تا سال ۱۳۳۰/۱۹۵۰ در همین شهر به تحصیل پرداخت و سپس روانهٔ انگلستان شد. در سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ از دانشگاه آکسفورد درجهٔ کارشناسی ارشد گرفت و در سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ از دانشگاه کلمبیا موفق به اخذ درجهٔ دکترا شد. آبراهـمیان، در دانشگاه‌های پرینستون و آکسفورد، به تدریس «تاریخ ایران» پرداخت و هم‌اکنون استاد تاریخ عمومی ــ به‌ویژه تاریخ اروپای جدید و جهان سوم ــ در کالج باروک دانشگاه نیویورک است.

پروفسور آبراهامیان تاکنون کتاب‌ها و مقالات گوناگونی را خصوصاً درباره ایران معاصر نوشته است. عمده‌ترین کتابهای ایشان علاوه بر *ایران بین دو انقلاب* عبارتند از:

1. *The Anarchists in the Russian Revolution* (Cornell, 1973).
2. *An American Anarchist: the life of Voltairine de Cleyre* (Princeton, 1978).
3. *The Iranian Mojahedin* (Yale University, 1984).
4. *Khomeinism: Essays on the Islamic Republic* (University of California, 1993)
5. *Tortured Confessions: Prisons and Public Presentations in Modern Iran* (1999).

فهرست

بخش سوم. ایران معاصر

پیش‌گفتار

نگارش این اثر، در سال ۱۹۶۴/۱۳۴۳، به منظور بررسی پایگاه اجتماعی حزب توده، مهم‌ترین سازمان کمونیستی در ایران، آغاز شد. بررسی اولیه، دورهٔ کوتاه شکل‌گیری حزب در سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ تا سرکوبی شدید آن در سال ۱۹۵۳/۱۳۳۲ را دربرمی‌گرفت و هدف از آن پاسخ به این پرسش بود که چرا سازمانی آشکارا غیرمذهبی، رادیکال و مارکسیست توانست در کشوری با ویژگیهای برجستهٔ تشیعِ پرشور، پادشاهی سنتی و ملی‌گرایی افراطی، به جنبشی توده‌ای تبدیل شود. ولی با پی‌بردن به اینکه ارزیابی موفقیت آنها بدون توجه به شکستهای بیشتر حزبهای ملی‌گرای معاصرِ حزب توده از یک‌سو و ناکامیهای اسلاف ایدئولوژیکی این حزب، به‌ویژه سوسیال دموکراتهای[1] سالهای ۱۲۸۸ـ۱۲۹۸/۱۹۰۹ـ۱۹۱۹ و سوسیالیستهای دههٔ ۱۹۲۰/۱۳۰۰ وکمونیستهای‌دههٔ ۱۹۳۰/۱۳۱۰، از سوی دیگر، ممکن نیست، حوزهٔ بررسی خود راکم‌کم گسترش دادم. این بررسی با وقوع انقلاب اسلامی که نه حزب توده بلکه نیروهای مذهبی را به قدرت رساند گسترده‌تر شد. در نتیجه، کتاب حاضر، در واقع بنیادهای اجتماعی سیاست در ایران را تحلیل و، این موضوع را بررسی می‌کند که چگونه توسعهٔ اقتصادی ـ اجتماعی به‌تدریج ویژگیهای زندگی سیاسی در ایران را، از انقلاب مشروطه تا پیروزی انقلاب اسلامی، شکل داده است.

کتاب به سه بخش اصلی تقسیم شده است. بخش نخست، با بررسی سدهٔ نوزدهم، انقلاب مشروطه و حکومت رضاشاه، پیشینهٔ تاریخی لازم را برای فهم تحولات ایران نوین به دست می‌دهد. بخش دوم، زمینهٔ اجتماعیِ دگرگونیهای سیاسی سالهای فروپاشی حکومت رضاشاه (شهریور ۱۳۲۰) تا شکل‌گیری

---

۱. منظور حزب اجتماعیون ـ عامیون است. ـ م.

حکومت خودکامهٔ محمدرضا شاه (مرداد ۱۳۳۲) را تجزیه و تحلیل می‌کند. این دوازده سال تنها دورهٔ مهم از تاریخ ایران معاصر است که مورخان می‌توانند آن سوی ظواهر سیاسی، یعنی ساختارهای اجتماعی سیاست ایران، را ببینند و ریشه‌های قومی و طبقاتی جنبش‌های سیاسی مختلف را بررسی کنند. پیشنهاد می‌کنم خوانندگانی که علاقهٔ چندانی به ساختار درونی جنبش کمونیستی در این دوره ندارند، بهره‌های ۷ و ۸ را که به بررسی پایگاههای قومی و طبقاتی حزب توده اختصاص دارد، به‌طور گذرا مطالعه کنند. در بخش پایانی هم با توصیف برنامه‌های اجتماعی-اقتصادی محمدرضا شاه، تنشهای سیاسی که به‌واسطهٔ این برنامه‌ها تشدید شده بود و سرانجام وقوع انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷، بررسی می‌شود.

در بررسی پیچ و خمهای سیاست ایران، تا حد امکان، بر سه منبع مهمی که دیگر پژوهشگران علوم اجتماعی اغلب از آن چشم‌پوشی کرده‌اند تکیه شده است: گنجینهٔ بسیار باارزش اطلاعاتی وزارت خارجهٔ بریتانیا و ادارهٔ هندوستان در لندن ــ به‌ویژه گزارشهای هفتگی، ماهانه، سالانه و بررسیهای دقیقی که طی سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۴۹ (۱۲۸۴ تا ۱۳۲۸) توسط کنسولهای بریتانیا در استانها و همچنین وزیر مختارها، سفیران و وابسته‌های ویژه در تهران تهیه و فرستاده می‌شد؛ داده‌های ارزشمند موجود در مذاکرات پارلمانی، به‌ویژه از مجلس اول (۱۹۰۶/۱۲۸۵) تا مجلس هفدهم (۱۹۵۳/۱۳۳۲) که در کتابی با عنوان *مذاکرات مجلس شورای ملی* به چاپ رسیده است؛ و اطلاعات باارزش روزنامه‌ها، مجلات، و نشریه‌های ادواری فارسی‌زبان داخل و خارج کشور طی سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۳۵۸ (۱۹۰۵ تا ۱۹۸۰). همچنین، در حد امکان، از خاطرات، تاریخها و مقاله‌های سیاستمداران فعال، دولتمردان بازنشسته و تبعیدیهایی که پس از سال ۱۹۵۳/۱۳۳۲ از کشور بیرون رفتند، استفاده شده است. البته هرکدام از این منابع گرایشهای ویژه‌ای دارند، ولی پژوهشگر علوم اجتماعی هنوز هم می‌تواند با درنظرداشتن این جانبداریها، مقابلهٔ این گونه اطلاعات با داده‌های اصلی و استفاده از منابع دیگر، تصویر عینی بی‌طرفانه‌ای از سیاست ایران به‌دست آورد. امید است تاریخ‌نویسان آینده پس از دسترسی به منابع دست‌نخوردهٔ عمدهٔ تاریخ ایران در آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، یافته‌های مرا ارزیابی کنند.

مایلم از کسانی که در نوشتن این اثر مرا یاری کرده‌اند نیز سپاسگزاری کنم:

پروفسور دونالد زاگوریا[1] برای خواندن دست‌نوشته‌ها؛ فعالان سیاسی که نمی‌خواهند نامشان برده شود برای مصاحبه‌ها، اسناد کمیابی که در اختیارم گذاشته‌اند و تذکرهای ارزشمندشان؛ خانم نیکی کدی[2]، جوزف آپتن، الول ساتن[3]، بزرگ‌علوی، هرمز شهدادی، و مرحوم کویلر یانگ[4] برای توضیحاتی که دربارهٔ دست‌نوشته‌های اولیه ارائه دادند؛ وشاهین آبراهامیان و مارگارت کِیس[5] برای ویرایش بسیار دقیق کتاب.

همچنین، از مؤسسه‌های زیر برای همکاریهای مالی آنها سپاسگزارم. انستیتو پژوهشهای تحولات بین‌المللی در دانشگاه کلمبیا، برای کمکهای مقدماتی از سال ۱۹۶۷ــ۱۹۶۹؛ دانشگاه شهر نیویورک برای فراهم‌ساختن فرصت سفر تابستانی در سالهای ۱۹۷۲، ۱۹۷۴، ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹؛ شورای پژوهشهای علوم اجتماعی به دلیل اعطای فرصت گذراندن دورهٔ فوق‌تخصصی در سال ۱۹۷۷؛ وکالج باروک دانشگاه شهر نیویورک برای کمک‌هزینه‌ها و مرخصی سالهای ۱۹۷۹ــ۱۹۸۰ جهت تکمیل کتاب.

همچنین، از مسئولان ادارهٔ اسناد منتشرنشدهٔ بریتانیا به دلیل اجازهٔ استفاده از نقل‌قولهای موجود در اسناد منتشرنشدهٔ خارجی در ادارهٔ اسناد دولتی[6] و ادارهٔ هندوستان در لندن هم سپاس‌گزارم. البته مؤسسه‌ها و افرادی که پیشتر از آنها قدردانی شد، نسبت به هرگونه نادرستی یا عقیدهٔ سیاسی مطرح‌شده در کتاب، هیچ‌گونه مسئولیتی ندارند.

لازم به یادآوری است که از پانویسها فقط برای اشاره به نقل‌قولها، اسناد باارزش‌تر و بحث‌انگیز و منابع بسیار بااهمیت استفاده شده است. سایر آثار دست دوم و ممتاز، مانند دیگر منابعِ مهم، در کتابشناسی پایان کتاب آمده است.

1. Donald Zagoria
2. Nikki Keddie
3. E. P. Elwell Sotton
4. T. C. Cuyler Young
5. Margaret Case
6. Public Record Office

درآمد

جامعه‌شناسانی که ماشین زمان را متوقف کرده‌اند و با تلاش فراوان وارد موتورخانهٔ آن شده‌اند تا نقش طبقه را در سیر تاریخ پیدا کنند، می‌گویند که نتوانسته‌اند جای طبقه را پیدا کنند، آنها فقط توانسته‌اند افراد بی‌شماری را با مشاغل، درآمدها و سلسله‌مراتب متفاوت مشاهده کنند. البته آنها درست می‌گویند، چرا که طبقهٔ اجتماعی یک بخش از ماشین نیست بلکه طرز کارکردن و حرکت آن است. طبقه، منافع این گروه و آن گروه نیست، بلکه تضاد منافع است؛ گرما و صدای غرش حرکت ماشین است... طبقه ساخت نیست بلکه واقعه و حرکت است.

E. P. Thompson, *The Making of the English Working Class* (London, 1968), p. 939.

طی دو دههٔ گذشته، جامعه‌شناسانی که دربارهٔ جوامع غربی مطالعه کرده‌اند به اصول علم نوینی به نام جامعه‌شناسی سیاسی دست یافته‌اند. این جامعه‌شناسان با نفی تصور جدایی دولت و جامعه که در جامعه‌شناسی سدهٔ نوزدهم رایج بود، به تنظیم نظریه‌ای با گستردگی کمتر اما دقیق‌تر پرداخته‌اند که در آن، دولت و جامعه به‌نحو پیچیده‌ای همبسته، و سیاست پدیده‌ای متأثر از سازمانهای سیاسی و نیروهای اجتماعی قلمداد می‌شود. این جامعه‌شناسان با بهره‌گیری از دیدگاه سه بُعدیِ فوق، علاوه بر تدوین چارچوبهای نظریِ جامعه‌شناسی‌سیاسی، مطالعات موردی و تجربی ارزشمندی دربارهٔ جوامع غربی، تحلیل بنیادهای اجتماعی سیاست و ارتباط پیچیدهٔ میان عملکرد دولت، سازمانهای سیاسی و ساختارهای اجتماعی ارائه

داده‌اند.[۱]

در حالی‌که جامعه‌شناسان تحلیل‌گرِ جوامع غربی دیدگاه سه‌بعدیِ جامعه‌شناسی‌سیاسی را به‌کار بسته‌اند، آنهایی که به بررسی کشورهای غیرغربی می‌پردازند خواسته‌اند دیدگاه دوبعدی سدهٔ نوزدهمی را همچنان حفظ کنند. برخی از آنها، به‌ویژه پژوهش‌گران سیاسی مکتب ساختاری ـ کارکردی، دولت را محور بحث خود قرار داده‌اند. آنها بررسی کرده‌اند که چگونه دولت جامعه را نوسازی می‌کند، چگونه با بحران مشروعیت درگیر می‌شود و چگونه نهادهای نوینی مانند بوروکراسی، ارتش و نظام تک‌حزبی ایجاد می‌کند. محور بحث گروهی دیگر، به‌ویژه مردم‌شناسان و پژوهش‌گران سیاسی مکتب رفتاری جامعه بوده است؛ مثلاً مردم‌شناسان، جماعتهای کوچک را بررسی کرده‌اند و صاحب‌نظران سیاسی، به بررسی کل «فرهنگِ سیاسیِ» «جوامع در حال توسعه» پرداخته‌اند. بدین‌ترتیب، جامعه‌شناسان دربارهٔ این مسئله که چگونه نظامهای سیاسی باعث تغییر نظامهای اجتماعی می‌شوند و متقابلاً چگونه نظامهای اجتماعی ــ از طریق خشونت، شورش و سیاست‌گریزی ــ نظامهای سیاسی را مختل می‌کنند، بررسیهای بیشتری انجام داده‌اند. اما دربارهٔ اینکه چگونه مبارزه‌ی اجتماعی به درگیریهای سیاسی شکل می‌دهند و چگونه نیروهای اجتماعی در اندرکنش با سازمانهای سیاسی، بر روند توسعه در جوامع غیرغربی تأثیر می‌گذارند، آثار کمتری ارائه کرده‌اند.[۲]

۱. برای آگاهی از نمونه‌های تجربی بررسی بنیادهای اجتماعی سیاست در غرب، رک.

R. Bendix and M. Lipset, *Class, Status, and Power* (New York, 1960); L. Coser, *Political Sociology* (New York, 1966); S. Lipset, *Political Man* (New York, 1960); S. Lipset and S. Rokkan, *Party Systems and Voter Alignments* (New York, 1967); R. Rose and D. Unwin, eds., "Social Structure, Party Systems, and Voting," *Comparative Political Studies*, 2 (April 1969), 2–135; A. Stinchcombe, "Social Structure and Organizations," *Handbook of Organizations*, edited by J. March (Chicago, 1957), pp. 143–9.

برای آگاهی از نمونه‌های اولیهٔ این مطالعات موردی، رک:

K. Marx, "The Class Struggles in France," *Selected Works* (Moscow, 1958). vol. 1.

۲. از اندک آثار برجسته‌ای که به بررسی بنیادهای اجتماعی سیاست در جوامع غیرغربی پرداخته است می‌توان به موارد زیر اشاره کرد

Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (Boston, 1967);

←

همچنین، پژوهشگران انگشت‌شماری به بررسی شالوده‌های اجتماعی سیاست در ایران پرداخته‌اند. در حالی‌که ایرانشناسان پیشین به بررسیهای گستردهٔ تاریخی ــ اغلب با تأکید بر تأثیر جریانهای بین‌المللی بر مسائل داخلی ــ تمایل داشتند، معاصران نیز به حوزه‌های معینی از نظام سیاسی یا اجتماعی اهمیت می‌دهند. شماری از آنها به جنبه‌های ویژه‌ای از پدیده‌های سیاسی مانند ملی‌گرایی، ساختار دولت، اصلاحات ارضی و بحران مشروعیت گرایش دارند. عده‌ای هم به بررسیهای موردی و جزئی گروههای کوچک تمایل دارند و آثار مهمی دربارهٔ «فرهنگ سیاسی» کل جامعه می‌نویسند. گروه اخیر عقیده دارند که ویژگی‌های ملّی، مانند احساس ناامنی فردی، بی‌اعتمادی، بدبینی، یاغی‌گری، انزوای روحی و از خودبیگانگی روانی فردی، پدیده‌های سیاسی ــ به‌ویژه بی‌ثباتی سیاسی ــ سدهٔ نوزدهم ایران را تفسیر و تبیین می‌کند. بیشتر آنها هم سیاست و هم جامعهٔ ایران معاصر را تجزیه و تحلیل می‌کنند و تنها شمار ندکی، به مطالعهٔ جامعه‌شناسی‌سیاسی ایران امروز می‌پردازند.[1]

کتاب حاضر، می‌خواهد با تحلیل تأثیرات متقابل سازمانهای سیاسی و نیروهای اجتماعی، سیاست ایران معاصر را بررسی کند. به‌طور کلی، این نیروها را می‌توان به

M. Halpern, *The Politics of Social Change in the Middle East and North Africa* (Princeton, 1963); E. Wallerstein, *Africa: The Politics of Independence* (New York, 1961); K. Karpat, *Turkey's Politics: The Transition to a Multi-Party System* (Princeton, 1959); C. Geertz, ed., *Old Societies and New Nations* (Chicago, 1963); J. Bill and C. Leiden, *The Middle East: Politics and Power* (Boston, 1974). H. Batatu, *Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq* (Princeton, 1979).

۱. برای آگاهی از فهرست کتابهایی دربارهٔ ایران معاصر رک: به کتابنامه. تنها از دو کتاب می‌توان نام برد که بنیادهای اجتماعی سیاست در ایران را بررسی کرده‌اند:

J. Upton, *The History of Modern Iran: An Interpretation* (Cambridge, Mass., 1968) and J. Bill, *The Politics of Iran: Groups, Classes, and Modernization* (Columbus, Ohio, 1972).

اثر نخست، نه‌تنها با اشاره به دخالت خارجی و سرکشیها و ناآرامیهای ایلات، به تبیین بی‌ثباتی سیاسی و «خصوصیت ملی» «فرصت‌طلبی فردگرایانه» می‌پردازد، بلکه نیروهای گوناگون رقیب در درون جامعه را نیز بررسی می‌کند. اثر دوم، قدرت، اقتدار و روشهای سرکوب را تشریح و با بررسی عمیق و جالبی چگونگی شکست شاه در غلبه بر طبقه روشنفکر جدید را روشن می‌کند.

گروههای قومی و طبقات اجتماعی تقسیم‌بندی کرد. در این کتاب عبارت «گروه قومی» به گروه‌بندی‌های عمودی متشکل از افرادی با زبان، اصل و نسب قبیله‌ای و دین مشترک، یا پیوندهای سرزمینی و منطقه‌ای اطلاق می‌شود. برای توصیف قشرهای افقی متشکل از افراد دارای مناسبات مشترک با ابزار تولید، رفتار همگون در برابر دستگاه اداری و در محیط‌های رو به توسعه، نگرش کلّی مشترک به نوسازیِ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، از اصطلاح «طبقهٔ اجتماعی» استفاده شده است.

هرچند واژهٔ طبقهٔ اجتماعی را، با کمی تفاوت معنایی، نویسندگانی همچون مارکس، دوتوکویل، ماکیاول، تاونی، وبر، دارندورف و همچنین نظریه‌پردازان سده‌های میانی، مسلمانان، بازرسان رومی و نویسندگان مجموعه‌مقالات *فدرالیست*[1] آمریکایی به‌کار برده‌اند، اخیراً جامعه‌شناسان بن اصطلاح را نقد کرده‌اند. ساختار-کارکردگرایان استدلال کرده‌اند که جوامع نه به چند طبقهٔ بزرگ بلکه به قشرهای کوچک حرفه‌ای گوناگون تقسیم می‌شود. آنها تأکید می‌کنند که این قشرها به‌واسطهٔ تقسیم کار به هم وابسته‌اند ولی بر پایهٔ معیارهای مختلفی همچون منزلت، پایگاه اجتماعی و درآمد از یکدیگر منفک می‌شوند.[2] رفتارگرایان نیز ادعا کرده‌اند که مردم کشورهای در حال توسعه پیش از آنکه خود را عضو طبقه‌ای اجتماعی-اقتصادی تلقی کنند، وابسته به ایدئولوژی می‌دانند. به عقیدهٔ آنها، در این‌گونه کشورها، نیروهای سیاسی بر اثر کشمشکهای طبقاتی پدید نمی‌آید بلکه به‌دنبال عقاید متضاد ایجاد می‌شود. پس اگر مارکس با این فرمول که آگاهی انسان را

---

۱. *The Federalist Papers*. سلسله مقالاتی دربارهٔ قانون اساسی جدید آمریکا و دولت جمهوری‌خواه که طی سال‌های ۸۷–۱۷۸۸ الکساندر هامیلتون و جیمز مدیسون و جان جی نوشته‌اند. منظور اصلی نویسندگان این مقاله‌ها تلاش برای ترغیب رأی‌دهندگان نیویورک به حمایت از تصویب قانون اساسی بود. این مقالات در روزنامه‌های نیویورک و دیگر ایالات آمریکا به چاپ رسید وبعدها به‌صورت کتاب (Federalist Papers) درآمد ـ م.

2. T. Parsons, "Social Classes and Class Conflict in the light of Recent Sociological Theory". *Essays in Sociological Theory* (New York, 1967); R. Merton, *Social Theory and Social Structure* (Chicago, 1957).

برای آگاهی از مباحثی دربارهٔ اینکه این جوامع خاورمیانه به طبقات یا قشرهای حرفه‌ای تقسیم شده است یا نه، ر.ک

A. Perlmutter. "Egypt and the Myth of the New Middle Class", *Comparative Studies in History and Society*, II (January 1969), 97–108.

جایگاه اجتماعی وی تعیین می‌کند، نظریهٔ هگل را «بر پاهای خویش قرار داد»، رفتارگرایان معاصر نیز با پافشاری بر اینکه جایگاه اجتماعی انسان را ــ دست‌کم در جهان سوم ــ گاهی وی تعیین می‌کند، باژگونهٔ نظریهٔ مارکس را اظهار کرده‌اند.[1] در عین حال، پژوهش‌گرانی که زندگی و آثار نخبگان سیاسی را مطالعه می‌کنند، با دسته‌بندی بقیهٔ مردم در قالبی بی‌شکل و پراکنده با عنوان «توده‌ها»، مفهوم طبقهٔ اجتماعی را کنار گذاشته‌اند.[2] در همین دوره، جامعه‌شناسانی که سیاست را در کشورهای غیرغربی بررسی می‌کنند، با طرح این مسئله که ستیزهای عمدهٔ جهان سوم به دسته‌بندیهای قومی و نژادی، کاست، مذهب و مسائل محلی مربوط می‌شود، در استفاده از مفهوم طبقه برای مطالعهٔ این‌گونه جوامع تردید کرده‌اند.[3] آنان نتیجه می‌گیرند که طبقه، نه در آسیا و آفریقا، بلکه در اروپا و آمریکا وجود دارد. و بالاخره، بیشتر جامعه‌شناسان جهان سوم ــ به همراه هواداران جهان سوم در غرب ــ می‌خواهند با تأکید بر تفاوتهای ظاهری‌بین جوامع جهان سوم و کشورهای صنعتی، بر تضادهای اجتماعی داخلی این جوامع سرپوش گذارند. آنها پافشاری می‌کنند که مبارزه‌های ملّی، همهٔ مبارزه‌های اجتماعی از جمله مبارزه‌های طبقاتی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.[4]

---

1. L. Pye, *Aspects of Political Development* (Boston, 1966); G. Almond and S. Verba, *The Civic Culture* (Boston, 1965). برای مطالعهٔ اهمیت ایدئولوژی در سیاست ایران، رک. L. Binder, *Iran: Political Development in Changing Society* (Berkeley and Los Angeles, 1967).
2. G. Mosca, *The Ruling Class* (New York, 1939); V. Pareto, *The Mind and Society,* (London, 1935); C. Wright Mills, *The Power Elite* (New York, 1965); C. Van Nieuwenhuijze, *Social Stratification in the Middle East* (Leiden, 1965).

   برای آگاهی از برداشتهای نخبه‌گرایانه از سیاست ایران، رک

   M. Zonis, *The Political Elite of Iran* (princeton, 1971).
3. C. Geertz, "The Integrative Revolution: Primordial Sentiments and Civil Politics in the New States", in Geertz, ed., *Old Societies and New Nations*, pp. 107–57; L. Kuper, "Theories of Revolution and Race Relations", *Comparative Studies in History and Society;* 12 (January 1971), 87–107; A. Lewis, *Politics in West Africa* (London, 1965); J. C. Hurewitz, *Middle East Politics: The Military Dimension* (New York, 1969).

۴. دربارهٔ این نظریه‌ها افراد زیر بحث کرده‌اند:

←

این کتاب مدعی نیست که همهٔ مسائل نظری عمدهٔ مربوط به بررسی و تحلیل طبقه در برابر نخبه، طبقه در برابر قشر، مسائل اجتماعی در برابر مسائل ملی، گروههای افقی در برابر تقسیمات سلسله مراتبی و اجماع در برابر ستیز را برای همیشه حل می‌کند، بلکه، هدف اصلی کتاب، تحلیل بنیانها و شالوده‌های اجتماعی سیاست در ایران از طریق بررسی کشمکشهای محوری طبقاتی و قومی صدسال گذشته، ارتباط میان نوسازی اجتماعی-اقتصادی و توسعهٔ سیاسی، پیدایش طبقهٔ نوین و افول گروههای قدیمی و ترکیب اجتماعی احزاب عمدهٔ سیاسی و دیدگاه ایدئولوژیکی آنها است. این نوشته، با مطالعهٔ موردی زمینه‌های اجتماعی سیاست، امیدوار است بر مسائل عمدهٔ توسعهٔ سیاسی ــ به‌ویژه نقش ستیزهای قومی در کشورهای درحال توسعه ــ و مسائل نظری جامعه‌شناسی‌سیاسی، به‌ویژه سودمندی و بیهودگی تحلیلهای طبقاتی، هم پرتوی بیفکند. فرض اساسی در سراسر کتاب، این رهیافتِ نئومارکسیستیِ یی. پی. تامپسون است که برخلاف دیدگاه مارکسیستهای ارتدکس، طبقه را نباید به سادگی برحسب رابطه‌اش با شیوهٔ تولید، بلکه باید در بستر تاریخی و تعارض اجتماعی آن با دیگر طبقات موجود درک کرد.

S. Lipset, "Issues in Social Class Analysis", in *Revolution and Counter-revolution* (New York, 1970), pp. 157–201.

برای مطالعهٔ نمونهٔ جالبی از این نادیده‌گرفتن و کوچک جلوه‌دادن اهمیت ستیز و کشمکشهای داخلی در ایران و بزرگ جلوه‌دادن اهمیت بحرانهای ناشی از روابط با غرب، رک:

B. Nirumand, *Iran: The New Imperialism in Action* (New York, 1969).

بخش یکم

پیشینهٔ تاریخی

یکم

سدهٔ نوزدهم

شاه هرکاری بخواهد می‌تواند انجام دهد، سخنش قانون است. این ضرب‌المثل که: «قانون مادها و پارسها تغییرناپذیر است» صرفاً سخنان قدیمی رایدی دربارهٔ حکومت خودسرانه بوده است. شاه همهٔ وزیران را منصوب می‌کند و می‌تواند وزرا، صاحب‌منصبان، مأموران و قضات را برکنار کند. زندگی و مرگ همهٔ افراد خانوادهٔ شاه در دست اوست و هیچ‌کدام از مأموران لشکری و کشوری که در خدمت شاه‌اند، از این قانون مستثنا نیستند. افرادی که مورد بی‌مهری واقع شده‌اند و یا معدوم می‌شوند، اموالشان به سلطان می‌رسد و حق سلب حیات در هرحال فقط دراختیار اوست. اما وی می‌تواند این حق را به کارگزاران یا نوّاب خود واگذار کند. همهٔ اموالی که قبلاً به‌وسیلهٔ مقام سلطنت تفویض و یا خریداری نشده باشد و در واقع هرگونه مالی که اثبات حق قانونی نسبت به آن مقدور نباشد به او تعلق دارد، وی می‌تواند آن مال را به هرکه دلخواه اوست انتقال دهد. همهٔ حقوق و امتیازات؛ مانند خدمات عمومی، استخراج معادن، کشیدن خطوط تنگراف، ساختن جاده، راه‌آهن، تراموای و غیره و حق بهره‌برداری از همهٔ منابع کشور متعلق به اوست. سه قوهٔ حکومت، یعنی، مقننه، قضائیه و مجریه در وجود او متمرکز است و هیچ‌گونه قید و الزامی نمی‌توان بر شاه تحمیل کرد. تنها رعایت صوری آداب مذهب ملی بر او واجب است. وی محور زندگی عمومی در کشور است.

— G. Curzon, *Persia and the Persian Question*, I, 433.

گرچه مردم رسماً کلانتر و کدخدا را انتخاب نمی‌کنند، نظر آنها در تعیین این افراد دخیل است. اگر پادشاه کلانتری را تعیین کند که مورد پذیرش مردم نباشد، از ادارهٔ امور ناتوان خواهد بود، زیرا در بین مردم احترام و اعتبار لازم را برای انجام این کار نخواهد داشت. در شهرهای کوچک و روستاها نیز تعیین کدخدا به همین صورت است: اگر کسی معیّن شود که روستاییان

از او راضی نباشند، درگیری و اختلاف پدید می‌آید، تا اینکه سبب عزل یا استعفای او شود. ملاحظهٔ این امور مهم است، زیرا برای رفاه مردم هیچ‌چیزی مهمتر از آن نیست که رؤسا و ریش‌سفیدان را انتخاب کنند یا در انتخاب آنها دخالت داشته باشند.

– J. Malcolm, *History of Persia*, II, 324–25.

ساختار اجتماعی

آر. اچ. تاونی می‌گوید: «گذشته چیزی را برای حال آشکار می‌کند که حال قادر به مشاهدهٔ آن باشد.»[1] گرچه این گفته به تعبیر و تفسیرهای گوناگون از تاریخ اروپا مربوط می‌شود، برای فهم برداشتهای روشنفکران سدهٔ بیستم از ایران سدهٔ نوزدهم مناسب است. نخستین نسل از روشنفکران سدهٔ بیستم که از پشت منشور باریک انقلاب مشروطه با دقت به گذشته می‌نگریست، در گذشتهٔ نزدیک خود چیزی جز دولتی فاسد که به ملّت ستم می‌کرد، نمی‌یافت.[2] نسل دوم که علیه محافظه‌کاری مذهبی مبارزه می‌کرد از توجه به این دوره، به‌عنوان دورهٔ ننگینِ جزم‌اندیشی، تعصب و کِلِریکالیسم[3] خزنده برائت می‌جست.[4] سومین نسل که تحت نفوذ مارکسیسم بود، همان دوره را به مثابه دوران فئودالیسم در حال افولی که در آن مشتی زمین‌دار فاسد، طبقات پایین روستایی را استثمار می‌کردند، مردود می‌شمرد.[5] فقط روشنفکران نسل حاضر بودند که پی بردند سدهٔ نوزدهم صرفاً

---

1. R. H. Tawney, *Religion and the Rise of Capitalism* (New York, 1926), p. 3.

۲. برای مطالعهٔ نخبگان / تودهٔ سدهٔ نوزدهم ایران رک. *مذاکرات مجلس شورای ملی ایران*، مجلس اول (۱۲۸۶-۱۲۸۵). در این دوره بیست نماینده جامعهٔ خود را متشکل از نخبگان دولتی و ملت می‌دانستند. تنها دو نماینده آن را متشکل از طبقات اجتماعی می‌دانستند. طبقه در این دوره به صورت مبهمی – مثلاً در قانون انتخابات سال ۱۲۸۵ – برای توصیح هرگونه تقسیم‌بندی اجتماعی، مانند اقلیتهای دینی و نیز شش طبقهٔ اصلی اجتماعی: شاهزادگان، اشراف، اعیان، علما، تجار، اصناف و مالکان به‌کار گرفته می‌شد.

۳. Clericalism، در مفهوم اصلی به حکومت کشیشان به‌ویژه در اروپای سده‌های میانی اشاره دارد و منظور نویسنده نفوذ آرام و تدریجی روحانیون و سایر نیروهای مذهبی در سیاست سدهٔ نوزدهم ایران است. – م.

۴. برای آگاهی از تعبیرهای ضد روحانیون در ایران سدهٔ نوزدهم رک. «انقلاب فرانسه و انقلاب آیندهٔ ایران»، *ایرانشهر*، ۱ (اردیبهشت ۱۳۰۲)، ۲۸۲-۲۹۳؛ ح. کاظم‌زاده، «مذهب و ملیت»، *ایرانشهر*، ۳ (آذر ۱۳۰۳) ۱-۴۵-۱۰؛ کسروی، «اسلام و ایران»، *پیمان*، ۱ (بهمن ۱۳۲۱)، ۹-۱۰؛ و ا. کسروی، «تاریخ مختصر»، پرچم، (۱۰ اسفند ۱۳۲۱).

۵. برای آگاهی از تفسیرهای مختصر دربارهٔ طبقه، در سدهٔ نوزدهم ایران، رک: ملک‌الشعرای بهار، *تاریخ*

←

پیشینهٔ شرم‌آور انقلاب مشروطه نبوده، بلکه دورهٔ جالبی نیز محسوب می‌شود؛ دوره‌ای که به دلیل شایستگیهایش ارزش بررسی و پژوهش دارد. البته دست‌یابی تدریجی به دیدگاهی گسترده‌تر نسبت به گذشته، حسرت[1] دوران سپری‌شده را خوردن و همچنین آگاهی تدریجی از اینکه ایران سدهٔ نوزدهم علی‌رغم عقب‌ماندگی اقتصادی‌اش، سرزمینی آکنده از تنوعات بی‌پایان، پیچیدگی اجتماعی و شکافهای منطقه‌ای بوده است، موجب این تغییر موضع نسبت به تاریخ سدهٔ نوزدهم ایران (تغییر موضع از طرد و تقبیح کلی به بررسی تحلیلی) شد. در یکی از نوشته‌های اخیر، این ساختار اجتماعی به موزاییک رنگارنگ یا شهرفرنگی پیچیده تشبیه شده است.[2]

ویژگیهای طبیعی ایران، زمینه و علت این تنوع اجتماعی بود. نبودِ رودخانه‌ها و دریاچه‌های قابل کشتیرانی، بارش بسیار اندک باران ــ بارش سالانهٔ نیمی از کل مساحت کشور کمتر از بیست و پنج سانتیمتر است ــ و نیز وجود صحرای پهناور مرکزی که چهار رشته کوه عظیم ــ زاگرس، البرز، مکران و ارتفاعات دیگر ــ آن را احاطه کرده است،موجب چندپارگیِ جمعیت در روستاهای دورافتاده، در شهرهای جداافتاده و قبایل خانه به‌دوش شده بود. روستائیانی که در سال ۱۸۵۰/۱۲۲۹ بیش از ۵۵٪ جمعیت ده‌میلیونی کشور را تشکیل می‌دادند، تقریباً در ۱۰،۰۰۰ منطقه مسکونی زندگی می‌کردند. حتی یک سده بعد که این جمعیت ده‌میلیونی تقریباً دو برابر شده بود، میانگین ساکنان روستاها به‌کمتر از ۲۵۰ نفر می‌رسید (رک: جدول شمارهٔ ۱). جمعیت شهری که کمتر از ۲۰ درصد مردم کشور را دربرمی‌گرفت، تقریباً

احزاب سیاسی ایران، (تهران، ۱۳۲۳)، صص ۲ و ۳۲۰؛ «مبارزهٔ طبقاتی»، مردم، ۳ (اردیبهشت ۱۳۲۲)؛ ا. قاسمی، **جامعه را بشناسید**، (تهران، ۱۳۲۷)؛ ا. آوانسیان، «شکافهای طبقاتی»، رهبر (۸ آبان ۱۳۲۵)؛ ا. طبری، «دربارهٔ انقلاب مشروطه»، مردم، ۲ (مرداد - شهریور ۱۳۲۷)، صص ۱ـ۸؛ ح. ارسنجانی، «مبارزات طبقاتی در ایران»، *داریا*، ۲۷ـ۳۱ تیر ۱۳۲۳؛ ا. خلعتبری، *اریستوکراسی ایران* (تهران، ۱۳۲۳)؛ ح. حکیم‌اللهی، **شهر دموکرات** (تهران، ۱۳۲۵). تأثیر دیدگاههای طبقاتی در محلس در میان نمایندگان محافظه‌کار نیز نمود پیدا کرده بود. مثلاً، در مجلس شانزدهم (۱۳۲۷ـ۱۳۲۷) در مقایسه با مجلس اول ۲۲ نماینده جمعه خود را به‌عنوان جامعه‌ای که به طبقات متخاصم تقسیم شده است، توصیف می‌کردند؛ تنها دو نماینده دیدگاه قدیمی تقسیم جامعه به دو بخش (نجگان دولتی / توده) را حفظ کرده بودند.

1. nostalgia

2. J. Bill and C. Leiden, *The Middle East: Politics and Power* (Boston, 1974). pp. 73–74, 255–58.

جدول شمارهٔ ۱

ساختار قومی ایران

	۱۳۳۵ (۱۹۵۶)[الف]		۱۲۲۹ (۱۸۵۰)[ب]	
جمع کل	۱۸،۹۴۵،۰۰۰	درصد	۱۰،۰۰۰،۰۰۰	درصد
ـ ایرانیان	۱۲،۷۷۰،۰۰۰	۶۷	۶،۳۷۵،۰۰۰	۶۴
فارس	۸،۲۰۰،۰۰۰		۴،۰۰۰،۰۰۰	
کرد	۲،۰۰۰،۰۰۰		۸۰۰،۰۰۰	
بلوچ	۵۰۰،۰۰۰		۲۶۴،۰۰۰	
مازندرانی	۵۰۰،۰۰۰		۳۰۰،۰۰۰	
گیلک	۵۰۰،۰۰۰		۳۰۰،۰۰۰	
بختیاری	۴۰۰،۰۰۰		۲۵۰،۰۰۰	
لر	۴۰۰،۰۰۰		۲۱۰،۰۰۰	
تالشی	۷۵،۰۰۰		۵۰،۰۰۰	
هزاره‌ها	۱۰،۰۰۰		۵،۰۰۰	
افغان	۱۰،۰۰۰		۵،۰۰۰	
سایرین	۱۷۵،۰۰۰		۱۲۶،۰۰۰	
ـ ترک‌زبانان	۵،۱۳۰،۰۰۰	۲۷	۲،۹۰۰،۰۰۰	۲۹
آذری	۴،۰۰۰،۰۰۰		۲،۱۱۰،۰۰۰	
قشقایی	۵۰۰،۰۰۰		۲۶۴،۰۰۰	
شاهسون	۱۴۰،۰۰۰		۹۰،۰۰۰	
ترکمن	۲۰۰،۰۰۰		۱۰۰،۰۰۰	
تیموری‌ها	۳۰،۰۰۰		۲۰،۰۰۰	
افشار	۲۰۰،۰۰۰		۱۵۰،۰۰۰	
جمشیدی‌ها	۳۰،۰۰۰		۴۰،۰۰۰	
سایرین ـ قاجار بیت، و غیره	۳۰،۰۰۰		۱۲۶،۰۰۰	
ـ عرب	۶۶۷،۰۰۰	۳	۴۰۰،۰۰۰	۴
ـ غیرمسلمانان	۳۷۸،۰۰۰	۳	۳۰۰،۰۰۰	۳
آسوریان	۲۰،۰۰۰		۱۳۸،۰۰۰	
ارامنه	۱۹۰،۰۰۰		۱۱۰،۰۰۰	
یهودیان	۶۰،۰۰۰		۳۲،۰۰۰	
زرتشتیان	۱۶،۰۰۰		۲۰،۰۰۰	
بهاییان	۱۹۲،۰۰۰		–	

←

در ۸۰ شهر زندگی می‌کردند. البته فقط ساکنان این یازده‌شهر بیشتر از ۲۵۰,۰۰۰ نفر بود: تبریز، تهران، اصفهان، مشهد، یزد، همدان، کرمان، ارومیه، کرمانشاه، شیراز و قزوین. و بالاخره، قبایل چادرنشین که ۲۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند به شانزده گروه عمدهٔ قبیله‌ای تقسیم می‌شدند که هرکدام از گروهها نیز ایل، طایفه و گروههای مهاجر پرشماری داشت.

بیشتر این روستاها، قبایل و شهرها کاملاً جدا افتاده و از نظر اقتصادی مستقل بودند و بخش عمدهٔ صنایع دستی و کالاهای کشاورزی را خودشان تولید و مصرف می‌کردند.[1] هرچند شمار اندکی از مردم‌شناسان مدعی‌اند که در سراسر تاریخ ایران روستاها و شهرها وابستگی زیادی به هم داشته‌اند[2]، بسیاری از مورخان و سیّاحان

الف. یادآوری: الف. از آنجا که در آمار سالهای ۱۳۳۵، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ ـ تنها آمارگیریهای سراسری ایران ـ ترکیب قومی جمعیت مشخص نیست. ارقام سال ۱۳۳۵ برآوردهای مبهمی است که عمدتاً از طریق تخمینها و برآوردهای تقریبی، موجود در منابع زیر بدست آمده است:

American University, *Area Handbook on Iran* (Washington, D. C., 1963); Foreign Office, "Handbook on Persian Minorities", F. O. 371/Eastern 1944/Persia 189–20219; S. Bruk, "The Ethnic Composition of Iran" *Central Asian Review*, 8:4 (1960), 417–20; S. Aliyev, "The Problem of Nationalities in Iran", *Central Asian Review*, 14:1 (1966), 62–70; H. Field, *Contributions to the Anthropology of Iran* (Chicago, 1939), pp. 601–51. م. ایوانف، «مسئله ملیتها در ایران»، دنیا، ۱۲ (بهار ۱۳۵۰)، ۲۸ـ۷۷.

ب. وضعیت آماری سدهٔ نوزدهم ایران بسیار نامناسب است، زیرا داده‌های آماری وجود ندارد، برآوردهای مالیاتی بسیار غیرقابل اعتماد است و نظر جهانگردان هم با یکدیگر بسیار تفاوت دارد. رقم ۱۰ میلیون برای جمعیت دههٔ ۱۲۳۰ برآورد مطمئنی است که با توجه به آمارهای جمعیتی سال ۱۳۳۵ و نسبت و فاصلهٔ زمانی بین دههٔ ۱۲۳۰ تا سال ۱۳۳۵ و با درنظرگرفتن خشکسالیها، قحطیها و سالهای برداشت بد محصول در ۱۲۳۲، ۱۲۳۶، ۱۲۳۹، ۱۲۴۵، ۱۲۵۱ و ۱۲۷۱ شمسی، به دست آمده است. برای آگاهی از یک بررسی جدید دربارهٔ جمعیت سدهٔ نوزدهم ایران، رک:

B. Gilbar, "Demographic Developments in Late Qajar Persia, 1870–1906", *Asian and African Studies*, 2 (1976–1977), 125–56.

برآوردهای گروههای قومی، در دههٔ ۱۲۳۰ شمسی، برپایهٔ تخمینها و محاسبات فرضی سدهٔ نوزدهم و با توجه به ارقام سال ۱۳۳۵ تنظیم شده است. در این تخمینها پدیدهٔ مهاجرت و همچنین ادغام گروههای کوچکتر در اجتماعات بزرگتر ـ به ویژه جمعیت فارس و آذری ـ نیز درنظر گرفته شده است

1. F. Khamsi, "The Development of Capitalism in Rural Iran" (M. A. thesis, Columbia University, 1969).

2. G. Goodell, "The Elementary Structures of Political Life" (Ph.D. dissertation,

معتقد بودند که تا زمان رشد تجارت و بازرگانی در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم اکثر روستاها و قبایل تقریباً مستقل، عملاً خودکفا و از لحاظ اقتصادی خودمختار و اغلب خودگردان بودند.[۱] جیمز فریزر انگلیسی، در سفر به خراسان، در دههٔ ۱۸۲۰/۱۲۰۰ متوجه شد که حتی مردم روستاهای بزرگ نیز برای تولید ابریشم واجناس پنبه‌ای خود توت و پنبه پرورش می‌دهند. هِنری پوتینگر، شاهد دیگر انگلیسی می‌گوید که زنان بلوچ «به کارهای خانه، دوشیدن شیر، تهیهٔ کره، پنیر، روغن، بافتن فرش، گلیم و کرباس می‌پردازند.» انگلیسی دیگری به نام رابرت بینینگ می‌نویسد که حتی روستاییان مرفه اطراف شهرهای بزرگ، بخش عمدهٔ مواد غذایی را خودشان تهیه می‌کردند و از بازارهای محلی فقط مقدار ناچیزی نمک، فلفل، تنباکو و لوازم خانه می‌خریدند. آرتور کونولی از کمپانی هند شرقی نیز در دههٔ ۱۸۳۰/۱۲۱۰ می‌نویسد که ترکمن‌های گرگان لباسهایشان را خودشان تولید می‌کردند و فقط مقدار ناچیزی کالاهای لوکس مانند ادویه، شکر و تنباکو می‌خریدند.[۲]

برای آگاهی بیشتر از همین مباحث با تأکید بیشتر بر جغرافیا رک: (Columbia University, 1977)
P. English, *City and Village in Iran* (Madison, Wisc., 1966).

1. A. Lambton, *Islamic Society in Persia* (Oxford, 1954), p. 8; I. Harik, "The Impact of the Domestic Market on Rural–Urban Relations in the Middle East", *Rural Politics and Social Change in the Middle East*, edited by R. Antoun and I. Harik (Bloomingdale, Ind., 1972), p. 340; V. Nowshiravani and A. Knight, "The Beginnings of Commercial Agriculture in Iran" (Paper delivered at a Yale University Seminar, 1975), p. 2; N. Keddie, *Historical Obstacles to Agrarian Change in Iran* (Claremont, Cal., 1950), p. 5.

2. J. Fraser, *Narrative of a Journey into Khurasan* (London, 1852), p. 405; H. Pottinger, *Travels in Beloochistan* (London, 1816), p. 73; R. Binning, *A Journey of Two Years' Travel in Persia* (London, 1857), II, 47–48; A Conolly, *Journey to the North of India* (London, 1834), I, 165.
حتی در دههٔ پایانی سدهٔ نوزده، بسیاری از روستاهای دوردست نسبتاً خودکفا باقی مانده بودند. ایزابلا بیشاپ، مبلغ مسیحی که در همین دهه به مناطق مرتفع کشور سفر کرده است، متذکر می‌شود که در نواحی بختیاری و روستاهای ارمنی و فارس، کارهای ریسندگی، بافندگی و تهیه مواد اولیهٔ خوراکی برعهدهٔ زنان است.
(I. Bishop, *Journey in Persia and Kurdistan* [London, 1891]), I. 365–66
←

ارتباطات ضعیف، هم نمودی از خودکفایی محلی بود وهم تقویت‌کنندهٔ آن. از آنجا که جوامع روستایی نیازهایشان را خودشان تأمین می‌کردند و شهرهای بزرگ نیزمواد غذایی لازم را از روستاهای اطراف فراهم می‌ساختند، اقلام تجاری اساساً به کالاهای تجملی که بین شهرها مبادله می‌شد و یا کالاهای صادره از ایران به اروپا محدود بود. ادوارد استاک، کارمند دستگاه دولتی انگلیس در هند، اشاره می‌کند که در مسیر تهران ـ بوشهر، مسافران به‌حدی کم بودند که «مشاهدهٔ آنها بیننده را مضطرب می‌کرد.» آگوستوس مونسی دیپلمات انگلیسی در طی مسافرت به شمال ایران، در اواخر دههٔ ۱۸۶۰/۱۲۴۰ در جادهٔ تهران ـ رشت فقط با یک سوار برخورد کرده بود. او متذکر می‌شود که بیشتر روستاییان با دیدن این سوار، فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند. آرتور آرنولد، از سرمایه‌گذاران انگلیسی، که چشم‌انداز و وضعیت احداث راه‌آهن را بررسی می‌کرد، متوجه شد که حجم تجارت بسیار کمتر از آن است که سودآوری چنین طرحهایی را تضمین کند.[1]

همین تجارت ناچیز نیز به علت جاده‌های خراب، زمینهای ناهموار، فواصل طولانی، نبودِ رودخانه‌های قابل کشتیرانی و شورشهای بی‌وقفهٔ قبایل پیشرفتی

هنری لندور، سرمایه‌گذاری که به دنبال بازارهای جدید بوده است پی برد که روستاییان هنوز لباسهای سادهٔ خود را خودشان تولید می‌کنند

(H. Landor, *Across Coveted Lands* [New York, 1903], II, 61, 416).

پرسی سایکس که از طرف وزارت خارجهٔ انگلیس مشغول بررسی اوضاع خراسان بود، در کمال شگفتی متوجه شد که برخی روستاییان در شرایطی که بسیاری از آنها به تولید محصولات تجاری روی آورده‌اند و مالیات آن را نقدی می‌پردازند، هنوز هم غذا و لباس مورد نیاز را خودشان تهیه و تولید می‌کنند

(P. Sykes, "Report on the Agriculture of Khorasan [1910]", reprinted in *The Economic History of Iran*, 1800–1914, edited by C. Issawi [Chicago, 1971], pp. 253–55).

به همین ترتیب، یکی از اعضای کنسولگری انگلیس در مشهد، در زمان جنگ جهانی اول، از اینکه روستاهای زیادی در خراسان از لحاظ اقتصادی هنوز خودکفا بوده‌اند و لوازم خودشان را تولید می‌کردند، شگفت‌زده شده بود

(F. Hale, *From Persian Uplands* [London, 1920], pp. 17–32)

1. E. Stack, *Six Month in Persia* (New York, 1882), I, 160, A. Mounsey, *A Journey through the Caucasus and the Interior of Persia* (London, 1872), P. 320; A. Arnold, *Through Persia by Caravan* (London, 1877), II, 45.

نداشت. سر جان ملکم، اولین فرستادهٔ انگلیس در سدهٔ نوزدهم، متوجه شد که قاطرچیها حتی در زمان امنیت نسبی هم نمی‌خواهند از کوههای شرقی عبور کنند. سر هرفورد جونز بریجز، فرستادهٔ دیگر انگلیسی، از این موضوع ناراحت بود که مسیر ۳۲۱ کیلومتری اصفهان تا تهران را در یک هفته طی کرده است. بارون دوبُد، سیّاح روسی، در حالی که به سبکبارترین طریق ممکن مسافرت می‌کرد، به‌طور میانگین، روزانه بیش از ۴۳ کیلومتر راه می‌پیمود. حتی در سالهای پایانی سدهٔ نوزدهم، جادهٔ مهم تهران ـ خرمشهر آنقدر خراب بود که مسافرت از خلیج‌فارس به دریای سیاه با کشتی، از ارزروم به دریای خزر از راه زمینی، از باکو به انزلی با کشتی و بالاخره از انزلی به تهران از راه زمینی، بسیار سریعتر از طی مسیر نامبرده انجام می‌شد. نبود امکانات حمل و نقل موجب بحرانهای دوره‌ای می‌شد که در آن، مردم یک ناحیه از گرسنگی تلف می‌شدند در حالی‌که مردم منطقهٔ مجاور برداشت سالانهٔ خوبی داشتند.[1]

جالب اینکه، بهبود وضعیت حمل و نقل، ضرورتاً، ارتباطات اجتماعی را گسترش نداد. دوبُد می‌نویسد که ایجاد امنیت در طول شاهراه تهران ـ تبریز، کار مأموران مالیاتی را آسان کرده بود و موجب کوچ روستاییان به نقاط دورافتاده‌تر شده بود. وی می‌افزاید که «در ایران، مرفّه‌ترین روستاها آنهایی است که در درّه‌ای پرت یا محلی دور از جاده‌های اصلی واقع شده است.» سایکس نیز به همین مورد اشاره می‌کند: «روستاییان از جاده‌های اصلی فاصله می‌گیرند، زیرا دولتمردان معمولاً کالاهای آنها را بدون پرداخت هیچ نوع مابه‌ازایی می‌ستانند.» همین موضوع در گزارشی به وزارت خارجهٔ بریتانیا چنین بیان می‌شود: «نواحی گسترده‌ای از زمینهای حاصلخیز به علت نزدیکی به جاده‌های اصلی بایر مانده است، زیرا با وجود گماشتگان شرور دولتی و دزدی قبایل، کشاورزی که این زمینها را کشت کند کمترین

1. J. Malcolm, *Sketches of Persia* (London, 1854), p. 278; H. J. Brydges, *An Account of the Transactions of His Majesty's Mission to the Court of Persia* (London, 1834), p. 176; C. de Bode, *Travels in Luristan and Arabistan* (London, 1854), II, 321; A. Melamid "Communications, Transport, Retail Trade and Services", *Cambridge History of Iran*, edited by W. Fisher (London, 1968), I 556; V. Chirol, *The Middle East Question* (London, 1903), p. 97.

امنیتی نخواهد داشت.»[۱]

تفاوتها و اختلافات قومی این مشکلات طبیعی را تشدید می‌کرد، چراکه ایران سرزمین اقلیتهای زبانی بوده و هست. در نواحی مرکزی مردم شهری به فارسی، روستاییان به فارسی، بختیاری، لری و یا ارمنی و قبایل چادرنشین هم به زبانها و لهجه‌های بختیاری، قشقایی، بلوچی، عربی و یا ممسنی صحبت می‌کردند. در ایالات ساحل خزر، روستاییان به گیلکی، تالشی یا مازندرانی و مردم شهرنشین به زبان فارسی و ترکی آذری و قبایل به زبان کردی یا ترکی ترکمنی صحبت می‌کردند. اهالی آذربایجان اغلب به زبان آذری سخن می‌گفتند؛ اما این منطقه ساکنان تات، ارمنی و قبایل کرد، شاهسون، ترکمن افشار و قره‌داغی را نیز دربرمی‌گرفت. ایالات غربی اغلب از قبایل کرد، لر و عرب تشکیل می‌شد؛ سایر اقلیتهای ساکن این منطقه عبارت بودند از افشار، آذری، فارس، بیات، گوران و آسوری. افزون بر این، بیشتر روستاهای کردنشین لهجهٔ کردی داشتند. ایالات جنوب شرقی از قبایل بلوچ، عرب، افغان، افشار، کرد و نوشیروانی تشکیل می‌شد. و بالاخره ترکیب ساکنان منطقهٔ شمال شرق عبارت بود از: فارس، آذری، ترکمن، کرد، عرب، شاهسون، افشار، جمشیدی، تاجیک، افغان، قاجار، هزاره، بیات و بلوچ.

پیچیدگی این گوناگونیها و تفاوتهای قومی وقتی بیشتر می‌شد که با اختلافات مذهبی درمی‌آمیخت. اختلافات مذهبی در برخی نواحی شکافهای موجود را تشدید می‌کرد و در نواحی دیگر شکافهای جدیدی به‌وجود می‌آورد. در برخی موارد، اختلافات مذهبی کاملاً آشکار بود و در موارد دیگر نمود کمتری داشت. تقسیم‌بندی کلی جمعیت عبارت بود از: یکم، اکثریت مسلمان و اقلیت غیرمسلمان. اقلیت عبارت بود از ۱۱۰,۰۰۰ ارمنی ساکن اصفهان و حومهٔ آن، تهران، تبریز، همدان و اراک؛ ۱۳۸۰۰۰ آسوریِ نسطوری[۲] و کاتولیک آذربایجان غربی؛ ۳۲۰۰۰ یهودی ساکن شهرهای بزرگ؛ و ۲۰,۰۰۰ زرتشتی که در کرمان، یزد و تهران گرد آمده

---

1. De Bode, *Travels*, II, 32; P. Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia* (New York, 1902), p. 435; Great Britain, Foreign Office, "Report on Bushire (1880)", reprinted in *The Economic History of Iran*, 1800–1914 (edited by C. Issawi), pp. 227–31

۲. نسطوری یا آسوری، از فرقه‌ها یا مذهبهای مسیحی که از کلیسای ارتدکس جدا شده است و پیروانش بیشتر در ایران، عراق، سوریه و لبنان، به ویژه در میان آسوریان هستند. ـ م

بودند. دوم، خود مسلمانان که به اکثریت شیعه و اقلیت سنّی تقسیم می‌شدند. سنّی‌ها در قبایل اطراف به‌ویژه در میان برخی قبایل کرد، ترکمن، عرب، بلوچ و هزاره‌ها زندگی می‌کردند.

سوم، تقسیم‌بندی شیعیان به مجتهدی‌های دوازده‌امامی و سایر گروهها و فرقه‌های مذهبی غیررسمی که در نواحی مختلف کشور زندگی می‌کردند. مجتهدی‌های دوازده‌امامی، به‌عنوان شیعه، اعتقاد داشتند که جانشین حقیقی پیامبر، دامادش حضرت علی(ع) است نه خلفای انتخابی سنّی. آنان به عنوان دوازده‌امامی، نسل حضرت علی(ع) را از طریق فرزند شهیدش امام‌حسین(ع) به امام دوازدهم، مهدی(عج)، می‌رساندند و معتقد بودند که مهدی موعود در دورانی از بی‌عدالتی مفرط برای برقراری دوبارهٔ حکومت عدل الهی ظهور خواهد کرد. به‌عنوان مجتهدی هم اعتقاد داشتند که امام غایب مسؤولیت تعبیر و تفسیر شریعت را به علما، به‌ویژه مجتهدان واگذار کرده است. پس این شاخه از تشیع بذر فرقه‌گرایی و چندپارگی را در خود داشت؛ زیرا نه‌تنها وجود نهاد سنتی روحانیت را نمی‌پذیرفت بلکه حق تفسیر و تأویل قانون شرع را به علمای عالی‌رتبه واگذار می‌کرد.

در سدهٔ نوزدهم، تشیع به دو فرقهٔ عمده تقسیم شد: شیخیه و بابیه. بنیانگذار شیخیه در دههٔ ۱۸۱۰/۱۱۸۹، واعظی عرب به نام شیخ احمد احسایی بود. شیخ که از تسنّن برگشته بود، نه‌تنها این اصل اساسی تشیع را که ائمه جانشینان راستین پیامبرند قلباً پذیرفت بلکه به این آموزهٔ نامرسوم ملاصدرا، عارف و حکیم سدهٔ نوزدهم، نیز گردن نهاد که ائمه ویژگی الهی دارند و مؤمنان حقیقی می‌توانند مستقیماً با امام غایب ارتباط برقرار کنند. او، همچنین، به این مفاهیم صوفیانه عقیدهٔ جدیدی اضافه کرد که جامعه همواره در حال پیشرفت است و خداوند به هر نسلی یک شیعهٔ حقیقی ــ به‌نام باب ــ اعطا می‌کند تا ارتباط جامعه را با امام برقرار کند و راهنمای آنان باشد.[1] گرچه مجتهدان این عقاید را به‌عنوان بدعت مردود شناختند، شیخ و جانشین بلافصل او، سیّد کاظم رشتی، در شهرهای بزرگ به‌ویژه کرمان، یزد و تبریز پیروان زیادی به‌دست آوردند. پس از مرگ رشتی، در سال ۱۸۴۳/۱۲۲۲،

---

1. M. Bayat, *Mysticism and Dissent: Socio-Religious Thought in Qajar Iran* (Syracuse, N. Y., 1982).

پیروانش به سه گروه رقیب تقسیم شدند.[۱] اعضای گروه نخست که اغلب از تجار و پیشه‌وران تبریزی بودند، خود را شیخی می‌نامیدند و هرچند که ایدهٔ باب را رها کردند، به مفهوم پیشرفت اجتماعی پای‌بند ماندند. گروه دوم به رهبری شاهزادهٔ حاکم کرمان، حاج‌کریم‌خان، هردو مفهوم پیشرفت و باب را کنار گذاشت و با تبیغ پیروی از حکومت و محکوم‌کردن هرنوع اصلاحات از جمله تأسیس مدارس جدید، حالتی محافظه‌کارانه به‌خود گرفت. این گروه بعدها به کریم‌خانی معروف شد و شهر کرمان را به‌دست گرفت. گروه سوم به رهبری ملاحسین بُشرویه که به پیشرفت و اصلاح و همچنین ظهور قریب‌الوقوع شیعهٔ حقیقی معتقد بود، به آموزه‌های اصلی شیخ وفادار ماند.

موعود ملاّحسین بُشرویه، در سال ۱۸۴۴/۱۲۲۳، در هیئت تاجر جوانی به نام سید علی‌محمد ظهور کرد. علی‌محمد، بعد از سالها مطالعه نزد حکمای شیخی در کربلا خود را باب معرفی کرد و بسیاری از مریدان احسایی را دور خود جمع کرد. او نیاز به اصلاحات اجتماعی به‌ویژه از بین‌بردن فساد در بین مقامات عالی، تصفیهٔ عالمان منحرف، حمایت قانونی از تجار، شکستن حرمت ربا و بهبودبخشیدن به موقعیت زنان را تبلیغ می‌کرد. پس طبیعی بود که پیام او دشمنیِ نهادهای حاکم و پشتیبانی برخی تجار، پیشه‌وران، علمای رده پایین و حتی روستاییان را برانگیزد. دولت به‌دلیل ترس از گسترش سریع جنبش ــ به‌ویژه در ایالات ساحل خزر ــ در سال ۱۸۵۰/۱۲۲۹ باب را به دار آویخت و مبارزهٔ خونینی علیه بابیها به‌راه انداخت. گرچه آزار و اذیت و تعقیب نتوانست بابیه را از بین ببرد، در انشعاب نهضت به دو فرقهٔ بهایی و ازلی مؤثر بود. بهاییت به رهبری جانشین منتخب باب، بهاءِالله، علاقهٔ خود را به اصلاحات بنیادی به‌تدریج از دست داد و رفته‌رفته به‌صورت دینی غیرسیاسی و بیرون از حوزهٔ اسلام درآمد. ولی ازلی‌ها به رهبری برادر بهاءِالله، صبح ازل، به عقاید اصلی وفادار ماندند و در قالب یک سازمان مخفیِ تحت تعقیب و آزار، به حیات خود ادامه دادند.

در ایرانِ سدهٔ نوزدهم علاوه بر این دو فرقهٔ جدید، فرقه‌های شیعی قدیمی زیادی وجود داشت. مثلاً، روستاییان پراکندهٔ اطراف یزد، کرمان، محلات، نیشابور، قاین و بیرجند به فرقهٔ اسماعیلی پای‌بند بودند. آنها عقیده داشتند که مقام امامت باید بعد از

---

۱. برای آگاهی از تاریخ مختصر شیخیه، رک: ن. فتحی، زندگی‌نامهٔ شهید شیخ‌الاسلام تبریزی (تهران، ۱۳۵۳)

امام ششم به پسر جوانترش، اسماعیل می‌رسید. علاوه بر این، برخی روستاییان نواحی مرزی غربی به آیین علی‌اللّهی معتقد بودند. علی‌اللّهی‌ها مخالف مسجد بودند، تعدد زوجات را مردود می‌دانستند، مفهوم محرّمات را قبول نداشتند، خوردن گوشت خوک و شراب را مجاز می‌دانستند و افراطی‌تر از همه، حضرت علی(ع) را تجلّی تام خداوند قلمداد می‌کردند. گذشته از اینها، تقریباً همهٔ شهرهای بزرگ به دو دستهٔ رقیب حیدری و نعمتی تقسیم می‌شدند. نعمتی‌ها عنوان خود را از صوفی، امیرنورالدین نعمت‌اللّه و از اعقاب امام پنجم گرفته بودند. لقب گروه حیدری نیز به قطب‌الدین حیدر، صوفی دیگر و از نیاکان سلسلهٔ صفوی می‌رسید. جاستین شیل، وزیر مختار انگلیس در ایران از ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۳، در توضیح چگونگی تقسیم مردم شهرها به دو گروه حیدری ـ نعمتی، می‌نویسد: «شگفتی‌آور است که حتی مردم آگاه نیز دربارهٔ علل ریشه‌ای اختلافها، توضیح درستی ندارند.»[1]

در شهرها که پیروان هر فرقه‌ای در محله‌های خاصّ خودشان زندگی می‌کردند، تقسیم‌بندیهای مذهبی آشکارتر بود. مثلاً، جمعیت ۴۹۰۰۰ نفری کرمان در محله‌های متعدد مجتهدیهای دوازده امامی، کریم‌خانی، شیخی، صوفی، یهودی و زرتشتی سکونت داشتند. شیراز از پنج محلهٔ شرقی حیدری، پنج محلهٔ غربی نعمتی و یک محلهٔ یهودیِ واقع در حومهٔ شهر، تشکیل می‌شد. شوشتر با جمعیت کمتر از ۲۰,۰۰۰ نفر، شامل ۴ محلهٔ شمالی حیدری و ۸ محلهٔ جنوبی نعمتی بود. تبریز با ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت، سیزده محله داشت: یک محلهٔ بالاشهری اعیان‌نشین؛ یک محلهٔ ارمنی؛ شش منطقهٔ کشاورزی که دوازده‌امامی‌های مجتهدی آنها را کشت می‌کردند ــ این شیعیان اصول‌گرا در زبان محلی به متشرعه[2] معروف بودند؛ سه محلهٔ مرکزی ــ خیابان، نوبر و امیرخیز ــ که از تجار، بازرگانان و پیشه‌وران مرفّه شیخی تشکیل می‌شد؛ و دو محلهٔ فقیرنشین ــ دَوَچی و سَرخاب ــ که قاطرچیها، کارگران، باربران، صباغان و فرش‌بافان متشرعه مذهب زندگی می‌کردند.

1. J. Sheil, *Glimpses of Life and Manners in Persia* (London, 1856), pp. 322–23.

برای آگاهی از پژوهشهای اخیر در این خصوص، رک:

H. Mirjafari, "The Haydari-Ni'mati Conflicts in Iran," *Iranian Studies*, 12 (Summer–Autumn 1979), 135–62.

۲. متشرعه مکتبی در فقه شیعه که پیروانش در دوران قاجاریه خود را پیرو راستین شریعت می‌دانستند و به مبارزه با شیخیه برخاستند. ـ م.

بدین‌ترتیب، ساختار قومی ایران شبیه موزاییک عجیبی بود که اجزای تشکیل‌دهندهٔ آن اندازه و رنگهای متفاوتی داشت. اگر واژه‌ای برای توصیف این واقعیت وجود داشته باشد، آن واژه «تنوع گروهی» خواهد بود، زیرا بر زندگی روستاییان، قبایل خانه‌به‌دوش و مردم شهری تنوع و اختلاف زیادی حاکم بود. همچنین بین سنّی‌ها و شیعیان، مسلمانان و غیرمسلمانان، دوازده‌امامی‌های مجتهدی و سایر شیعیان نیز اختلاف وجود داشت. افزون بر این، باید از تفاوتهای زبانی و لهجه‌ای به‌ویژه میان فارسی‌زبانان، آذری‌ها، ترکمن‌ها، کردها، بلوچ‌ها، گیلک‌ها و مازندرانی‌ها نیز نام برد.

سازمانهای غیرطبقاتی

سازمانهای غیرطبقاتی نشانگر ساختار اجتماعی بود. هر اجتماع و گروهی، خواه قبیله‌ای، روستایی یا شهری شبکه‌های محلی جداگانه‌ای داشت. این شبکه‌ها که ساختاری تقریباً سلسله‌مراتبی داشتند، همانند یکدیگر بودند. زیربنای هرم را مردم عادی ایلاتی، دهقانی و شهری تشکیل می‌دادند. بزرگان محلی که در رأس هرم قرار داشتند عبارت بودند از خوانین، اعیان، تیولداران، مالکان، علمای عالی‌رتبه و تجار عمده. قسمت میانی هرم را رهبران محلی از جمله رؤسای ایلات و کدخداها، تشکیل می‌دادند.

اصلی‌ترین واحد اجتماعی قبایلِ کوچنده، گروه خانه‌به‌دوش بود. این واحدها که اعضای آن معمولاً اقوام و آشنایان نزدیک یک تیره بودند، بسته به شرایط جغرافیایی، از ۱۰ تا ۱۰۰ خانوار را دربرمی‌گرفتند. رهبران گروه، کدخداها یا ریش‌سفیدها بودند. ریش‌سفیدها از اعضای ارشد خانواده‌های مرفّه‌تر بودند ولی کدخداها را نخست سالمندان قوم انتخاب می‌کردند و سپس مورد تأیید رؤسای قبایل قرار می‌گرفتند. این رؤسای رسمی یا غیررسمی دو وظیفهٔ همسان داشتند. آنها منافع خارجی گروه را، به‌ویژه در اختلافاتی که اغلب بر سر زمین و آب بین آنها و گروههای همسایهٔ قبیله رخ می‌داد، حفظ می‌کردند؛ بنابراین به‌مثابهٔ نمایندگان گروه عمل می‌کردند. وظیفهٔ دیگر آنها، به‌ویژه در درگیریهای ناشی از تقسیم روزانهٔ زمین و آب قبیله‌ای، حفظ و برقراری صلح در گروه بود؛ بنابراین قاضیان گروه به‌شمار می‌رفتند. رؤسای گروه در کار داوری خود به راههایی مانند ترغیب، میانجی‌گری و

قدردانی گروهی متوسل می‌شدند و چون وسیلهٔ اجبار نداشتند، طرفین دعوا می‌توانستند «پادرمیانی آنها را رد کرده» و به گروههای دیگر بپیوندند. فردریک بارث، در بررسی جامع قبیلهٔ باصری نوشته است که «بقای گروه به‌عنوان واحد اجتماعی، به اتفاق آرای همهٔ اعضا دربارهٔ مسائل مهم اقتصادی بستگی دارد.»[1] بنابراین، کدخدایان و ریش‌سفیدان بیشتر اقتدار داشتند تا قدرت و همچنین ترکیب و وحدتی که بین ثروت محلّی و وفاداری گروهی ایجاد می‌کردند بیشتر بیانگر وجود جامعه‌ای «سلسله‌مراتبی» بود تا جامعهٔ «سادهٔ ابتدایی» یا جامعهٔ «قشربندی شدهٔ پیچیده».[2]

دومین حلقهٔ اجتماعی در این قبایل کوچنده، طایفه بود.[3] طایفه‌ها از چندین گروه (که شمارشان به حدود و وسعت قبیله بستگی داشت) تشکیل می‌شدند و خوانین یا کلانتران هم رهبران این طایفه‌ها بودند. عنوان خان برای رؤسای تیره‌های مهم به‌کار می‌رفت و عنوان کلانتر هم معمولاً از طرف رئیس کل و با موافقت خوانین محلی، به رئیس طایفه اصلی داده می‌شد. وظایف خوانین وکلانتران مانند وظایف کدخداها و ریش‌سفیدها بود. آنها طایفهٔ خود را در برابر طایفه‌های دیگر ایل حمایت می‌کردند و هنگام اختلاف بین گروههای طایفه میانجی بودند.

سومین حلقهٔ قبایل کوچنده، ایل بود که خان بزرگ رهبری می‌کرد. شمار ایلها در بین جمعیت قبایل اصلی چادرنشین متفاوت بود. مثلاً بختیاری‌ها به ۵۵ ایل؛ قشقایی‌ها به ۳۰ ایل، ممسنی‌ها به ۴ ایل، بویراحمدی‌های لُرزبانِ جنوب به ۲ ایل؛ کردهای لرستان به ۶ ایل؛ بلوچ‌ها به ۱۲ ایل و اعراب جنوب غربی به ۳۰ ایل تقسیم می‌شدند.[4] نقش اساسی خان بزرگ همانند نقش کلانتران در طایفه و نقش کدخداها در گروههای کوچنده بود، اما با طیفی گسترده‌تر. گرچه خان از بدو تولد عضو مهمترین تیرهٔ ایل بود، بنابر توانایی و لیاقت خود و توسط سایر خوانین عمده به این مقام می‌رسید. او ایل را در برابر جهان خارج مانند روستاییان محلی،

1. F. Barth, *The Nomads of South Persia* (Boston, 1961), p. 26.

۲. برای آگاهی از مفهوم جامعهٔ «سلسله‌مراتبی»، «سادهٔ برابر» و «قشربندی‌شده»، رک:
M. Fried, *The Evolution of Political Economy* (New York, 1907).

۳. برخی قبایل مانند بختیاری از اصطلاحات طایفه و تیره استفاده می‌کردند و در مواردی این دو واژه به جای یکدیگر به کار می‌رفت.

۴. [illegible] در بین قشقایی‌ها تیره و در بین بلوچ‌ها طایفه نامیده می‌شد. اعراب، خان را شیخ، بلوچ‌ها سردار و برخی کردها آغا خطاب می‌کردند.

مالیات‌بگیران دولتی و یا قبایل دیگر محافظت می‌کرد. هنگام جنگ از او انتظار می‌رفت تا فرماندهی نیروها را برعهده گیرد و زمان صلح هم به‌مثابه یک سیاستمدار، حافظ منافع افراد ایل باشد. وی همچنین، به‌عنوان حکمران ایل، زمینها را تقسیم می‌کرد، سرپرست کوچهای سالانه بود و مهمتر از همه اینکه به رفع اختلافات قومی و خانوادگی میان طیفه‌ها و شاید گروهها، خانواده‌ها و حتی افراد می‌پرداخت. بنابراین، او همانند قاضی بزرگی رفتار می‌کرد که پای‌بند قوانین مدنی و مذهبی نبود بلکه به دنبال اجماع قبیله‌ای بود. چادر او (دربار) هم قصر پادشاهی و هم یک دادگاه بزرگ بود. اگر او در انجام وظایف خود شکست می‌خورد، خویشاوندان رقیب دیر یا زود خوانین ناراضی را دور خود جمع می‌کردند تا بتوانند جانشین وی شوند.

افزون بر اینها، نوعی سازمان دیگر هم در بین قاجارها، قشقایی‌ها و بختیاری‌ها وجود داشت. هریک از این سه قبیله، مانند قبایل دیگر، لهجهٔ خاص و اصل و نَسَب افسانه‌ی خاص خود داشتند و از همسایه‌های خود متنفر بودند. اما برخلاف سایر گروهها، هرکدام از اینها یک حاکمیت مرکزی (ایلخان) داشتند. لذا، این سه قبیله، به‌صورت کنفدراسیون قبیله‌ای شناخته می‌شدند. ایلخان، که رئیس کل رؤسای دیگر بود، برخی از مسئولیتهای داخلی را به دستیارش ایل‌بیگ واگذار می‌کرد. گرچه رسماً حکومت مرکزی ایلخان‌ها و ایل‌بگ‌ها را منصوب می‌کرد مالکوم به‌درستی آنها را «اشراف موروثی» می‌نامد. زیرا آنها را نخست خوانین قبیله برمی‌گزیدند و سپس حکومت مرکزی در برابر عمل انجام‌شده قرار می‌گرفت و آنها را تأیید می‌کرد.[۱]

سازمانهای روستایی به سازمانهای قبیله‌ای شباهت داشت. ساکنان برخی روستاها، به‌ویژه در مناطق کردنشین، لرنشین و بلوچ‌نشین، گروههای کوچندهٔ سابق بودند که علی‌رغم رهاکردن شیوه زندگی چادرنشینی، شبکه‌های قبیله‌ای خود را حفظ کرده بودند. برخی روستاهای دیگر شبکه‌های مستقلی داشتند و زیر نظر کدخداها بودند. کدخدای روستا که معمولاً زمین‌داری جزء بود و مردم انتخابش می‌کردند، وظایفی شبیه وظایف کدخدا در ایل داشت. در نواحی پرجمعیت‌تر، ریش‌سفیدان و دولتیان محلی، کدخدا ر یاری می‌کردند: پاکار تصمیمات کدخدا را

1. J. Malcolm, *History of Persia* (London, 1829), II, 412.

اجرا می‌کرد؛ ملاّ به امور مسجد رسیدگی می‌کرد؛ دشتبان بر زمینها، محصولات، گلّه و استحکامات روستا نظارت می‌کرد؛ و میراب مسئول لایروبی قنات بود. ادوارد برگس انگلیسی، که در دهۀ ۱۸۳۰/۱۲۱۰ مدت کوتاهی مأمور حکومتی ناظر زمینهای دولتی غرب ایران بود، شیوۀ انتخاب غیررسمی کدخدایان روستاها را این‌گونه بیان می‌کند:

> اگر اکثریتی تصمیم به انتخاب کدخدا می‌گرفت، نه من نه حتی ولیعهد و نه خود شاه قادر به جلوگیری از این کار نبودیم... اگرچه آنها رأی‌گیری نمی‌کردند، ناگزیر از به‌کاربردن واژۀ انتخابات هستم چون واژۀ دیگری برای آن نیافتم. این قضیه میان خودشان حل و فصل می‌شد. آنها اجتماع می‌کردند و دربارۀ موضوع موردنظر به بحث می‌پرداختند و هنگامی که اکثریت به فردی نظر مثبت پیدا می‌کرد، مراجع دولتی توان مقاومت در برابر آنها را نداشتند و در صورت مخالفت، با مقاومت مردم و عدم پرداخت مالیات روبه‌رو می‌شدند. اگر حاکم مستبد بود، که معمولاً بود، می‌بایست دو سه نفر از رؤسای جزء را دستگیر و تنبیه می‌کرد اما این کار برای او سودی نداشت و افراد آگاه ترجیح می‌دادند که اجازه دهند روستاییان راه خود را بروند.[۱]

در برخی نواحی، وجود بنه‌ها وحدت و همبستگی گروهی مردم روستا را تقویت می‌کرد.[۲] اعضای این واحدهای تولیدی عبارت بودند از کارگران، صاحبان نیروی شخم، بذر، آب و بعضاً زمین. این عده، منابع و ابزار خود را مشترکاً برای کشت زمین به‌کار می‌گرفتند، محصول سالانه را تقسیم می‌کردند و ارزش کالاها و خدمات آهنگر، مسگر، سلمانی، نجار، دلاک و مأموران پرشمار دولتی موجود در روستا را مشترکاً و به‌صورت جنسی می‌پرداختند. سهم هر عضو به نسبت داشتن نیروی انسانی، نیروی شخم، بذر، آب و زمین تعیین می‌شد. در روستاهایی که چهار عامل آخر متعلق به یک مالک غایب بود، مباشر، سهم مالک را جمع‌آوری و بر ارتباط روستاییان با بازارهای کمتر قابل دسترس شهری نظارت می‌کرد. پیش از رشد

---

1. C. and E. Burgess, *Letters from Persia*, edited by B. Schwartz (New York, 1942), p. 65.

۲. واحدهای کشت در مناطق دیگر به سرکار، صحرا، بنکار، حرانه، و باکو معروف بود. ر.ک: صفی‌نژاد، بنه (تهران، ۱۳۵۳).

سریع جمعیت در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم، روستاییان محلی، مطابق عرف، به عضویت بنه درمی‌آمدند و در نتیجه می‌توانستند سهمی از محصول را به‌دست آورند و به چراگاه و چاههای روستا دسترسی پیدا کنند.

همبستگی و وحدت منافع گروهی در میان قبایل، بیشتر از طریق پیوندها و شبکه‌های تیره‌ای و خویشاوندی تقویت می‌شد. مثلاً کردهای آذربایجان غربی به پانزده ایل، هفتاد و پنج طایفه و نهصد تیره تقسیم می‌شدند. بیشتر تیره‌ها روستا و اجتماع خاص خود را داشتند و سرپرستی آنان برعهدهٔ کدخداها و ریش‌سفیدها بود.[1] بنابراین، ساکنان آن روستاها به گروههای چادرنشین شباهت داشتند و زمینهای روستایی آنها هنوز زمینهای گروهی قبیله‌ای قلمداد می‌شد.

روستاها، علی‌رغم برخورداری از همبستگی گروهی، خودکفایی اقتصادی و استقلال اداری، گاهی به مالکیت مالکان غایبی همچون بزرگان عشایری، تیولداران، زمین‌داران عمده، اوقاف، دولت و خاندان سلطنتی درمی‌آمد. آن لمبتون در اثر مهم خود *مالک و زارع در ایران* می‌نویسد که این طبقهٔ بیرون از روستا، در سدهٔ نوزدهم، بر جوامع روستایی تحمیل شده بود.[2] این مالکان غایب در برابر دریافت بخشی از محصول، خدمات بسیاری برای روستاییان انجام می‌دادند. مثلا، در سالهایی که روستاییان برداشت خوبی نداشتند، غلهٔ موردنیاز آنها را تهیه می‌کردند. بخشی از هزینهٔ تعمیر قنوات را می‌پرداختند و مهمتر از همه اینکه در برابر مهاجمان محلی، روستاهای مجاور و تهدید مأموران مالیاتی، پشتیبان و یاور روستاییان بودند.

سازمانهای اجتماعی، در شهرها پیچیده‌تر بود. کدخدایان محله‌ها همانند کدخدایان روستاها، معمولاً توسط ریش‌سفیدان معتبر برگزیده می‌شدند. مسئولیت عمدهٔ آنها میانجی‌گری در اختلافات داخلی و نمایندگی محله در برابر دنیای خارج بود. البته افرادی همچون والیان دولتی، ائمهٔ جمعه، شیخ‌الاسلام‌ها، کلانتران،

---

۱. برای آگاهی از وضعیت کردهای آذربایجان غربی ر.ک.
British Consul in Tabriz, "Notes on Some of the More Important Kurdish Tribes", F. O. 371/persia 1943/34 – 35093; idem, "Notes on the More Important Kurdish Tribes of W. Azerbijan", F. O. 371/persia 1944/34 – 40178.

2. A. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia* (London, 1953) pp. 1 – 8.

میراب‌ها، مباشران، داروغه‌ها و محتسبین در برابر اقتدار کدخداها قرار داشتند. همچنین از یک سو، حضور افراد متنفذی همچون رؤسای قبایل، تجار ثروتمند و مجتهدان برجسته، و، از سوی دیگر، وجود مراکز اجتماعی مردمی به‌ویژه مساجد، قهوه‌خانه‌ها، گرمابه‌ها، تکیه‌ها و زورخانه‌ها، اقتدار کدخداهای محله‌ها را تحت تأثیر قرار می‌داد.

لوطی‌ها از جمله افرادی بودند که با زورخانه‌ها رتباط زیادی داشتند. لوطی‌ها علاوه بر ادارهٔ زورخانه‌ها در بازار دلالی می‌کردند، مراسم عزاداری ماه محرم را سازمان می‌دادند، در خیابانها گشت‌زنی می‌کردند و نگهبان حریم محله بودند. آنها برای تقویت اجتماعِ منسجمِ خود از نشانهای ویژه‌ای، مانند شال‌گردن ابریشمی کاشان و زنجیر یزدی استفاده می‌کردند، با صوفی‌مسلکان محله نشست و برخاست داشتند و مراسم خاصی انجام می‌دادند. موضوع اصلی مرسم عبارت بود از اعلام وفاداری به شیوهٔ زندگی اخلاقی لوطی‌ها، انتخاب مشاغل پاک و دوری از فعالیتهای «دون شأنی» مانند کارگری، حلاّجی و چاه‌کنی؛ جوانمردی در دفاع از ضعفا در برابر اقویا؛ سخاوت در کمک به فقیر و یتیم؛ و مهمتر از همه شجاعت در حفظ محلهٔ خود در برابر دنیای بیرونی. البته چون وجه تمایز میان لوطیهای خودگمارده و چاقوکشان چندان روشن نبود، این لوطی‌ها بعضاً به‌صورت گردن‌کلفت‌های آخّاذ درمی‌آمدند که افراد محله خود را می‌کشتند. غریبه‌ها را تهدید می‌کردند و به محله‌های همجوار دستبرد می‌زدند. به همین دلیل، در اواخر سدهٔ نوزدهم، واژهٔ لوطی به دو معنای مرد مسلّح خطرناک و قهرمان مردمی به‌کار می‌رفت.

وجود اصناف، به‌ویژه در بین صنعتگران ماهر و مرفّه، سازمانهای محلّیِ شهرهای بزرگ را پیچیده‌تر می‌ساخت. این اصناف کدخدایان مخصوص داشتند که غالباً توسط ریش‌سفیدان انتخاب می‌شدند. آنها روشهای ماهرانه‌ای به‌کار می‌بردند تا تفاوتهای میان صنف خود و اصناف و مشاغل دیگر را مشخص‌تر کنند و اختلافهای میان استادان، شاگردان و کارگران صنف خود را کاهش دهند. اعضای اصناف، شاگردان خود را از افراد فامیل و آشنایان خودشان استخدام می‌کردند؛ اختلافات موجود در داخل صنف را خودشان رفع می‌کردند؛ موازین و مقررات شغلی را در مورد اعضاء اجرا می‌کردند؛ قهوه‌خانه، گرمابه، بازار، مسجد، زورخانه،

تئاتر و حتی گورستان ویژه‌ای داشتند و مراسم، علائم و گاهی رمزهای خاصی برای حفظ اسرار فن و صنعت خود به‌کار می‌بردند. کوتاه سخن اینکه این اصناف جوامع بسته‌ای بودند.

فراوانی و گوناگونی سازمانهای محله‌ای، روستایی و قبیله‌ای را می‌توان در منطقهٔ اصفهان به‌خوبی مشاهده کرد.[1] شهر با جمعیتی حدود ۵۰,۰۰۰ نفر، دوازده محلهٔ اصلی داشت که هرکدام کدخدا، ریش‌سفید و ویژگیهای گروهی جداگانه‌ای داشت. هشت محلهٔ غربی چهارسوی، عباس‌آباد، شمس‌آباد، لنبان، جزبان، بیدآباد، شیش بیدآباد و درب خوش به دستهٔ حیدری و چهار محلهٔ شرقی شهشان، یزدآباد، خواجو و میدان میر به دستهٔ رقیب نعمتی تعلق داشت. چهارسوی، محل اقامت و بازار نزول‌خواران شیرازی بود. عباس‌آباد، محل سکونت آذری‌هایی بود که در زمان پایتخت‌شدنِ اصفهان در دورهٔ صفوی، از تبریز به آنجا نقل‌مکان کرده بودند. درب خوش را اعضای ایل کم‌جمعیت ترک جنوبی در اختیار داشتند که به تهیه و تولید شیر، گوشت گوسفند وماست معروف بودند. شیش بیدآباد، محل زندگی قبیلهٔ فارسی‌زبان کالیانی بود که از جنوب آمده بودند؛ آنها در آغاز کالاهای گوناگون می‌فروختند، ولی بعد، ضمن حفظ محلهٔ اصلی و لهجهٔ خاص خودشان، تجارت پرسود اصفهان ـ استانبول را به‌دست گرفتند. لنبان، جزبان و بیدآباد محل سکونت مهاجران بختیاری بود که از کارگرن فصلی، سربازان مزدور و دلالان خرده‌پای رابط بازار اصلی و ایلات خارج از شهر، تشکیل می‌شدند. افزون بر این محله‌ها، دو منطقهٔ دیگر به نامهای جوباره و جلفای نو وجود داشت که ویژهٔ غیرمسلمانان بود. جوباره، محل سکونت یهودیانی بود که عمدتاً در صنعت ابریشم کار می‌کردند و جلفای نو، با شورای ریش‌سفیدان جداگانه، محل سکونت اقلیت ارمنی بود.[2]

---

۱. برای توضیحات بیشتر دربارهٔ منطقه اصفهان، رک میرزا حسین‌خان، *جغرافیای اصفهان* (تهران: ۱۳۴۲)؛ شیخ جابر انصاری، *تاریخ اصفهان و ری* (تهران: ۱۳۲۰)؛

W. Ouseley, *Travels in Various Countries of the East, Particularly Persia* (London, 1819), III, 26–50; British Consul in Isfahan, "Report on the Isfahan Province", F. O. 371/Persia 1945/34–45476; idem, "Report on the Bakhtiari Tribe", F. O. 371/persia 1944/34–40181.

۲. صفویان چندین هزار ارمنی را از جلفای قدیم در شمال به جلفای نو در اصفهان انتقال داده بودند تا صنایع نوین را در پایتخت جدید رواج دهند.

بسیاری از صاحبان حرف بازار اصلی اصفهان اصناف جداگانه‌ای داشتند. مأمور مالیاتی شهر، طی گزارشی دقیق در سال ۱۸۷۱، نزدیک به ۲۰۰ شغل گوناگون را برمی‌شمارد.[1] ساختار صنفهای برخی از صاحبان حرف، به‌ویژه صنعتگران ماهر، مانند قلمزنان، مینیاتوریستها، مسگران، زرگران، نقره‌کاران، تفنگ‌سازان، صحّافان، سراجیها و نجارن، مستحکم و قدیمی بود. صاحبان مشاغل دیگر، به‌خصوص فروشندگان میان‌حال، مانند بقالان، قنادان، بزازان، خواروبارفروشان، توتونچیها، فروشندگان تریاک، خرازیها و نزول‌خواران، تشکیلاتی بدون انسجام ولی خوش‌بنیه داشتند. همچنین افراد دارای مشاغل ساده و کم‌درآمد، مثل باربران، کارگران، دست‌فروشان، دلاکان و آب‌بران تشکیلاتی سست ولی مشخص داشتند.

در مناطق روستایی همجوار، چهار محال، فریدن، پشتکوه، کاروان و سه ناحیه سازمانهای اجتماعی بیشتری وجود داشت. جمعیت آنها نه تنها به پانصد روستای جداگانه بلکه به گروههای زبانی و مذهبی پرشماری تقسیم می‌شد. در کنار ساکنان محلی شیعه‌مذهب که به لهجه‌های گوناگون فارسی صحبت می‌کردند، آذری‌زبانان بسیاری نیز سکونت داشتند. سی و شش روستای ارمنی، چهارده روستای گرجی و یک روستای بهایی نیز وجود داشت. گرچه آذریها، ارامنه و گرجی‌ها، دوسدهٔ پیش، توسط صفویان ــ اساساً برای کشاورزی و محافظت از گذرگاهای کوهستانی ــ به آنجا منتقل شده بودند، هنوز هویت فرهنگی خود را حفظ کرده بودند. یک سیّاح، در اواسط سدهٔ نوزدهم، می‌نویسد که گرجی‌ها علی‌رغم پذیرش اسلام، زبان، مراسم و سازمانهای روستایی خود را سخت حفظ می‌کردند. سیّاح دیگری، در اواخر سدهٔ نوزدهم، پی برد که گرچه بهائیان مرفه روستای نجف‌آباد برخلاف شهرت پیشین خود، دیگر «انقلابی» نبودند، همچنان بین همسایگانشان بدنام بودند.[2]

جمعیت چادرنشین اصفهان اغلب بختیاری بودند و سکونتگاههای جداگانهٔ قشقایی‌ها، اعراب، لرها و کهگیلویه و بویراحمدی‌ها نیز در جنوبیترین مناطق قرار داشت. اگرچه بختیاری‌ها تحت حاکمیت یک ایلخان بودند، به دو شاخهٔ هفت‌لنگ

۱. میرزا حسین خان، جغرافیای اصفهان، صص ۹۳ـ۱۲۲.

2. British Consul in Isfahan, "A Tour in Bakhtiari, Chahar Mahal, Khunsar and Gulpaygan", F. O. 371 persia 1944/34-40163; J. Bent, "Village Life in Persia", *New Review*, 5 (July–December, 1891), 355–62

و چهارلنگ تقسیم می‌شدند. از دیدگاه خود عشایر، این تقسیم‌بندیها و چنددستگی‌ها از شجره‌نامه‌های افسانه‌ی مبنی بر مبارزهٔ قدیمی و شاید بی‌اساس بر سر ریاست میان یک مدعی با هفت پسر و مدعی دیگر با چهار پسر، ناشی می‌شد. البته مردم شهر براین عقیده بودند که این تقسیم‌بندی و اختلاف از نظام مالیات بر دارایی منشأ گرفته است که مطابق آن نظام مالیاتی، قبایل فقیرتر $\frac{۷}{۱۰}$ مالیات و قبایل غنی‌تر $\frac{۴}{۱۰}$ مالیات را می‌پرداختند. این دو شاخه، در مجموع، شامل ۵۵ ایل بود که هرکدام طایفه و خانِ حاکم مخصوصی داشتند. این ایلها از لحاظ اندازه، ثروت، اهمیت و حتی بعضاً زبان نیز بسیار متفاوت بودند. مثلاً کیانرسیِ چهارلنگ که در دههٔ ۱۸۴۰/۱۲۲۰ موقعیت برتری داشت، در دههٔ ۱۸۶۰/۱۲۴۰ به علت نزاع شدید با تیرهٔ حاکم، مهاجرت برخی از اعضای ایل به اصفهان و فرار برخی دیگر به کهگیلویه، به مرتبهٔ پایین‌تری تنزل کرد. زراسوندِ هفت‌لنگ نیز موقعیت برتری به‌دست آورد، بهترین زمینهای بختیاری را تصرف کرد، روستاهای غیربختیاری زیادی را صاحب شد و حتی بر یک طایفهٔ ترک تسلط یافت. این پنجاه و پنج ایل به ۱۳۰ طایفه تقسیم می‌شدند که اکثر آنها خوانین وکلانتران خاص خود را داشتند. هر طایفه هم عبارت بود از تیره‌های بی‌شمار دارای کدخدا و ریش‌سفید مخصوص. اگرچه بیشتر تیره‌ها به‌صورت واحدهای مهاجر زندگی می‌کردند، شمار اندکی از آنها ــ به‌ویژه ایل جانکی سردار هفت‌لنگ و ایل محمود صالح چهارلنگ ــ در مناطق چهارمحال، فریدن و سه ناحیه سکونت داشتند. این عشایر علی‌رغم رهاکردن شیوهٔ زندگی چادرنشینی، شبکه و ساختار قبیله‌ای خود را حفظ کرده بودند. بدین‌ترتیب، آنها سازمانهای قبیله‌ای را به درون یک منطقهٔ روستایی آورده بودند که تا آن موقع سازمانهای روستایی کوچکِ پراکنده‌ای داشت.

ستیزهای غیرطبقاتی

پژوهش‌گر امروزی که با مسائل جوامع کنونی درگیر است، شاید وسوسه شود که ایران سنتی را جامعه‌ای آرام و باصفا توصیف کند. دغدغهٔ وحدت و یکپارچگی ملّی، که امروزه اهمیت آشکاری دارد، در چنان محیط آکنده از اختلاف و تنوع قبیله‌ای، زبانی و مذهبی، غیرقابل تصور بود. گسیختگی که ویژگی بارز جوامع صنعتی است، در کشوری با طایفه‌ها، روستاها، اصناف، محلات شهری

و جتماعات مذهبیِ بسیار منسجم کمتر دیده می‌شد. سیاست مبارزهٔ طبقاتی که برای برخی افراد نفرت‌انگیز است، نمی‌توانست روابط محکم شخصی میان رؤسای قبایل و مردم قبایل، ریش‌سفیدان روستا و روستاییان، استادکاران و اعضای صنف و رهبران دینی و پیروان آنها را بگسلد. یک انگلیسی، در این خصوص، می‌نویسد: «هیچ شهر بزرگ و همچنین هیچ حلبی‌آباد بزرگی در ایران وجود ندارد. هیچ‌گونه صنعت متکی به نیروی بخار وجود ندارد و بنابراین هیچ استبداد ماشینی و صنعتی که با کار یکنواخت خود مغز را از کار می‌اندازد، قلب را می‌شکند و جان و تن را خسته می‌کند، وجود ندارد. از گاز و برق هم خبری نیست، اما آیا تابش لذت‌بخش چراغ نفت‌سوز نیز وجود ندارد؟»[۱]

البته در این نوع تصویر ساده از ایران سدهٔ نوزدهم، ویژگی مهم علل کشمکشهای گروهی غیرطبقاتی نادیده گرفته خواهد شد. اغلب سه‌نوع علت مرتبط به هم این تعدد و گوناگونیهای اجتماعی را به رقابت تبدیل می‌کرد. یکم، مبارزه برای دستیابی به منابع کمیاب به‌ویژه زمینهای آبی، مراتع حاصلخیز و قناتها به درگیری میان گروهها منجر می‌شد. بیشاپ که به نواحی عشایری سفر کرده بود، می‌نویسد: «اغلب کینه‌های قبیله‌ای در نزاع بر سر چراگاهها ریشه دارد.» به‌نظر فوربس-لیث، افسر انگلیسی، که مباشر یک زمین‌دار اهل جنوب بود، تقریباً همهٔ ستیزهای عمدهٔ حوزهٔ مأموریتش، دقیقاً به اختلاف بر سر آبیاری مربوط می‌شد.[۲] دوم، اعتقاد رایج به عدم رشد اقتصادی پایدار، این باور ر تقویت می‌کرد که شخص فقط با محروم‌کردن دیگران می‌تواند به ثروت و دارایی دست یابد؛ نفع یک گروه خسران دیگری ر در پی دارد و زیان یک گروه با سود گروه دیگر برابر است. پس زندگی به صورت «بازی جمع جبری صفر»[۳] به‌نظر می‌رسید. سوم، رقابت برای دست‌یابی به مناصب محلی نیز اغلب به درگیری میان گروهها منجر می‌شد. این مسئله، به‌ویژه در شهرها واقعیت پیدا می‌کرد، زیرا در شهرها حکومت مرکزی پیش از هرنوع انتصاب مهمی، مانند

1. Hale. *From Persian Uplands*, p. 30

2. Bishop. *Journeys in Persian and Kurdistan*, *II*. 10; F. Forbes-Leith. *Checkmate* (New York, 1927), p. 47

۳. Zero Sum game. نوعی تئوری بازی [illegible]

تعیین میراب، مباشر، محتسب، داروغه، کلانتر، شیخ‌الاسلام و امام جمعه، با گروههای محلی مشورت می‌کرد. این مقامات نه‌تنها در ادارهٔ امور حکومت را یاری می‌کردند، بلکه در اخذ تصمیمات اساسی که می‌توانست سرنوشت گروهی را تعیین کند نیز نقش داشتند؛ مثال تصمیمات دربارهٔ میزان آبی که هر گروه دریافت می‌کرد، حدود اِعمال نفوذ در دادگاههای عرفی و شرعی، تعداد افرادی که به ارتش فرستاده می‌شد و نیز مقدار مالیاتی که به والیان ایالتی پرداخت می‌شد. بدین‌ترتیب، تنوع و تعدد گروهی به آسانی می‌توانست به اختلافات گروهی تبدیل شود؛ وحدت محلی به چند دستگی در سطح ملّی بدل گردد و همبستگی گروهی به‌صورت گروه‌بندیهای ناحیه‌ای و دسته‌بندیهای سیاسی درآید. لمبتون می‌نویسد: «تا دوران معاصر، اشکال مختلف زدوخوردهای گروهی یکی از ویژگیهای زندگی ایرانیان بوده است.»[1]

سیّاحان اروپایی که در سدهٔ نوزدهم به ایران آمده‌اند سه نوع ستیز گروهی را برشمرده‌اند: ستیزهای علنی که بین مسلمانان و غیرمسلمانان، سنّی‌ها و شیعیان وجود داشت؛ مبارزه‌ای دیرپا که میان قبایل و روستاییان حاکم بود ــ به‌عبارت دیگر جنگ میان «بیابان» و «دشت»؛ و اختلافات زبانی بین جمعیت ایرانی و غیرایرانی. اروپائیانی که تحت تأثیر تئوریهای معاصر نژادی قرار گرفته بودند بر این شق سوم تأکید کرده‌اند. مثلاً کنت دوگوبینو که حدود سه‌سال به‌عنوان نمایندهٔ فرانسه در تهران اقامت داشت، در کتاب معروف خود *نابرابری نژادهای بشری* می‌نویسد که ایران دقیقاً به شش گروه «ملی» تقسیم شده است: ایرانیان، ترکها، اعراب، کردها، یهودیان و زرتشتیان. ادوارد براون، صاحب آثار به‌یادماندنی دربارهٔ ادبیات ایران، کل تاریخ ایران را مبارزه‌ای پایدار میان ترک‌زبانان شمالی و فارسی‌زبانان جنوبی قلمداد کرده است. «این تنفر قدیمی حتی امروز هم به‌خوبی آشکار است و هرکسی این موضوع را بررسی کرده می‌داند که روستاییان جنوبی در مورد شمالی‌ها چگونه فکر می‌کنند و شمالی‌ها چه دیدگهی نسبت به این گاهوارهٔ عظمت باستانی ایران دارند.» حتی مورخ سدهٔ بیستم، ولادیمیر مینورسکی نیز ویژگی عمدهٔ تاریخ ایران را مبارزه‌ای همیشگی میان ترکهای خانه‌به‌دوش و ایرانیان غیرمهاجر تلقی می‌کند. وی به این نتیجه می‌رسد که این‌دو، مانند «آب و روغن» بوده و با هم ترکیب نمی‌شوند.[2]

---

1. Lambton, *Islamic Society in Persia*, p. 16.

2. J. Gobineau, *The Inequality of the Human Races* (London, 1915), p. 29; E

البته این نوع تعمیم و کلی‌گویی، با نادیده‌گرفتن اختلافات چندگانهٔ درون گروههای اصلی، پیچیدگیهای ستیز گروهی را بیش از حد ساده می‌کند. این اختلافات عبارتند از: اختلافات قبیله‌ای، ناحیه‌ای و مذهبی میان «نژادهای» همسان؛ اختلافات جوامع همجوار به شکل اختلافات عشایری، روستایی و شهری؛ و رقابت و درگیری میان دسته‌ها، فرقه‌ها و مکاتب شیعی. پس تاریخ ایران سدهٔ نوزدهم پیچیده‌تر از اختلافات میان چند گروه بزرگ بود و در واقع می‌توان آن را تاریخ کشمکشهای چندگانه میان گروههای کوچک و بی‌شمار (تیره با تیره، ایل با ایل، ایل با روستا، ایل با شهر، شهر با روستا، روستا با محلّهٔ شهری و محله با محلّه) دانست.

در همهٔ بخشهای سازمانهای قبیله‌ای، از خانوادهٔ گروه چادرنشین گرفته تا خانوادهٔ خان حاکم، درگیری و مبارزه وجود داشت. حتی برخی از مردم‌شناسان استدلال کرده‌اند که حیات سازمان اجتماعی قبیله فقط به‌وجود ستیز وکشمکش وابسته است. زیرا قبیله هنگام احساس خطر خارجی آمادهٔ بسیج و دفاع می‌شود و هنگام جدالهای داخلی، پادرمیانی گروه بزرگتر برای حل اختلاف طرفین و جلوگیری از فروپاشی کلی قبیله، موجب ائتلاف و انسجام می‌شود.[1] مثلاً، هنگامی که میان دو خانواده از یک گروه کوچک قبیله‌ای درگیری به‌وجود می‌آید، خانواده‌های دیگر هم وارد ماجرا شده، جناح‌بندی پدید می‌آید و در چنین وضعیتی، رئیس گروه برای پادرمیانی و حفظ گروه خود وارد عمل می‌شود. همچنین، برخورد میان دو خانواده از دو گروه جداگانه به‌سرعت به رویارویی گروهها منجر می‌شود و بدین‌ترتیب زندگی کلی طایفه به‌خطر می‌افتد. در این زمان، رئیس برای بقای طایفهٔ خود داوری و میانجی‌گری می‌کند. درگیری میان دو خانواده از دو طایفهٔ متفاوت نیز می‌تواند به درگیری همهٔ مردم دوطایفه منجر شود و بدین ترتیب مداخلهٔ رئیس بزرگ را ضروری سازد. مهمتر آنکه، رئیس بزرگ، هنگامی نقش فوق‌العاده‌ای ایفا می‌کند که اختلاف میان ایل او و سایر جوامع، به‌صورت بحران حاد «ما» علیه «آنها» درآید. جامعه‌شناسان غربی، برای تشریح این نوع اختلافات تراکمی و شدت‌یابنده عبارت

Browne, *A Year amongst the Presians*, London, 1893, pp. 99–100; V. Minorsky, *Tadkhirat al-Muluk* (London, 1943), pp. 187–88.

1. M. Sahlins, *Tribesmen* (Englewood Cliffs, 1968)

«سیاست چنددستگی»[1] را جعل کرده‌اند.[2] ولی ایلات خاورمیانه برای بیان چنین وضعیتی، یک ضرب‌المثل قدیمی دارند: «من علیه برادرم، من و برادرم علیه عموزاده‌ام، من و عموزاده‌ام علیه قبیله‌ام، من و قبیله‌ام علیه تمام دنیا.»

وضعیت نیروهای مسلح و کنفدراسیون بختیاری، نمونهٔ جالبی از این رقابتها و کشمکشهای قبیله‌ای بود. در بیشتر سالهای سدهٔ نوزدهم، نیروهای مسلح، از یک گارد ویژهٔ سلطنتی، یک نیروی مسلح مردمی، یک سواره‌نظام قبیله‌ای و یک ارتش جوان با عنوان نظام جدید، تشکیل می‌شد. گارد ویژهٔ تحت فرمان اشراف قاجار شامل ۴۰۰۰ غلام گرجی بود. نیروی مسلح مردمی که روی کاغذ بیش از ۱۵۰،۰۰۰ نفر بود، به شکل نیروهای منطقه‌ای درآمده بود. نیروی مسلح هر ناحیه از شیعیان محلّی تشکیل می‌شد. هزینهٔ این نیروها که فقط تحت فرمان افسران محلّی بودند، با مالیاتهای محلی تأمین می‌شد. مالکوم که در زمان جنگ انجام وظیفه می‌کرد و به مسائل نظامی علاقهٔ خاصی پیدا کرده بود، می‌نویسد که این سربازان موقتی «هیچ نظمی نداشتند و فقط از رؤسای خودشان حمایت می‌کردند و فقط کسانی از خودشان را که مافوق خودشان تلقی می‌کردند»، به‌عنوان رئیس می‌پذیرفتند. اعضای نیروی سواره‌نظام، عمده‌ترین نیروی جنگندهٔ کشور، به ۸۰،۰۰۰ نفر می‌رسید که از سربازان عشایری تشکیل می‌شد و هر سربازی تحت فرمان رئیسی از قبیلهٔ خود بود. مالکوم خاطرنشان می‌سازد که این سربازها وظیفهٔ خود را به‌ندرت انجام می‌دادند، مگر اینکه به آنها وعدهٔ غارت و چپاول داده می‌شد و یا اینکه فرمانده‌شان به سِمَت فرماندهی کل جبهه منصوب می‌شد.[3] جیمز موریه گزارش می‌کند که هنگهای قبیله‌ای، هویت ویژهٔ خود را در داخل نیروهای سلطنتی نیز حفظ می‌کرده‌اند. وی می‌نویسد: «چون بیشتر افراد ارتش از نیروهای قبایل مختلف بودند، افراد هر قبیله در دسته‌های جداگانه جمع می‌شدند.»[4] نظام جدید، که نخست برای مقابله با قبیله‌گرایی نیروهای سنتی طراحی شده بود، به علت شیوه‌های سربازگیری، به‌تدریج

---

1. segmentary politics

۲. برای مطالعهٔ بیشتر در خصوص سیاستهای چنددستگی در خاورمیانه، رک:
J. Waterbury, *The Commander of the Faithful: The Moroccan Political Elite* (New York, 1970).

3. Malcolm, *History of Persia, II*, 357.

4. J. Morier, *A Journey through Persia, Armenia and Asia Minor* (London, 1812), p. 214.

به همان مشکل گرفتار شد. نیروهای پیادهٔ نظامِ جدیدِ پایتخت که لقب *جانباز* داشتند، اغلب از ایلات قاجار و تیره‌های ساکن کوهستانهای مازندران بودند. اعضای نیروی پیادهٔ «نظام جدید» آذربایجان که *سرباز* نامیده می‌شدند، از ایلات گوناگون محلی گرد آمده بودند. مالکوم می‌نویسد که: «هنگهای مختلف، به فرماندهی افسران اروپایی بیشتر علاقه‌مند هستند تا فرماندهی افسران ایرانی یک ایل دیگر.» موریه نیز پس از گفتگو با چند افسر خارجی، متذکر می‌شود که: «این سربازان عموماً از ایلات سرگردان آذربایجان هستند که با هم وابستگی طایفه‌ای دارند و معمولاً حتی در مسائل جزئی از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند. بنابراین، نوعی تمایل دائمی به شورش و طغیان در بین آنها وجود دارد.»[1]

در سدهٔ نوزدهم، بختیاری‌ها، دسته‌های سواره‌نظام چیره‌دستی بودند. علت این امر، علاوه بر ضرورت محافظت شدید قبایل از مسیر کوچ خود و تنفر هر خان از خانهای دیگر، تقسیم کنفدراسیون به‌صورت چهارلنگ در برابر هفت‌لنگ و دودستگی طایفهٔ حاکم (در دهۀ ۱۲۵۰/۱۸۷۰) به صورت خانواده‌های حاج ایلخانی و ایلخانی بود.[2] در دهۀ ۱۲۲۰/۱۸۷۰، محمدتقی‌خان، رئیس ایل کیانرسی، با متحدکردن چهارلنگ، شکست‌دادن هفت‌لنگ و ادعای ایلخانی، کینه‌های قدیمی میان این دو دسته را دوباره زنده کرد. اما موفقیتهای او دیری نپایید، زیرا مقامات دولتی با حیله ونیرنگ، محمدتقی خان را به دام انداختند و جعفر قلی‌خان، رئیس ایل زراسوند هفت‌لنگ هم اقوام و آشنایان او را از میدان بیرون کرد. جعفرقلی‌خان با از بین‌بردن سیزده‌تن از رقبای خود، زمینهٔ پیروزی هفت‌لنگ بر چهارلنگ را فراهم ساخت و سپس قدرت خود را به پسرش حسین‌قلی‌خان واگذار کرد. حسین‌قلی‌خان در مدت سی‌سال حکمرانی، با تصرف سرزمینهای چهارلنگ، اخراج طایفه‌های کیانرسی و به‌دست‌آوردن عنوان و قدرت ایلخان، موقعیت برتر هفت‌لنگ را تقویت کرد. در دهه ۱۲۶۰/۱۸۸۰، کشمکشهای

---

1. Malcolm, *History of Persian II*, 358; J. Morier, *Second Journey through Persia, Armenia, and Asia Minor* (London, 1818), p. 214.
2. British Consul in Isfahan, "A Tour in Bakhtiari....", F. O. 371/persia 1944/34–40163; idem, "A Report on the Bakhtiari Tribe", F. O. 371/persia 1944/34–40181.

هفت‌لنگ-چهارلنگ، دیگر یک مسئلهٔ حاد سیاسی نبود.

ولی هنگامی که حسین‌قلی‌خان، در سال ۱۸۸۲/۱۲۶۲، به دست مأموران حکومت کشته شد، کینه‌جوییهای خونینی میان وابستگان مقتول پدید آمد. یک گروه از فامیل و وابستگان به رهبری حاج امام قلی‌خان، برادر حسین قلی‌خان، مقام ایلخانی را به‌دست آوردند و به دستهٔ حاجی ایلخانی معروف شدند. طرف مقابل هم به رهبری اسفندیارخان، پسر بزرگتر حسین‌قلی‌خان ــ که هنگام قتل پدرش در بازداشت بود ــ حاجی را غاصب قلمداد کرد و به دستهٔ ایلخانی معروف شد. موقعیت و وضعیت طرفین، در عرض شش‌سال کاملاً دگرگون شد. اسفندیارخان پس از رهایی از زندان، با حمایت نظامی دولت، به سرزمینهای بختیاری حمله کرد، طرفدارانش را دور خود جمع نمود و جنگی داخلی در کنفدراسیون به‌راه انداخت. طرفین، پس از سیزده‌سال درگیری، به دلیل ترس از فروپاشی ایل و از دست‌دادن ریاست انحصاری بر بختیاری‌ها، توافق کردند که دو مقام مهم ایلخانی و ایل‌بیگی را به نوبت در دست داشته باشند. بدین‌ترتیب، هرچند جنگِ علنی پایان یافته بود، کینه‌جوییهای خانوادگی و قومی در سدهٔ بیستم نیز ادامه داشت.

درگیری و کشمکش، ویژگی مشترک روابط روستاهای همجوار قبیله‌ای و غیرقبیله‌ای نیز بود. اعتمادالسلطنه، از وقایع‌نگاران درباری، اتفاقاً همهٔ نواحی جنوب شرقی را که در اثر درگیریهای شوم محلی ویران شده بود به چشم خود می‌بیند. جهانگیر میرزا، وقایع‌نگار دیگر می‌نویسد که چگونه همهٔ اهالی یک منطقهٔ دورافتادهٔ جنوب به دو دسته تقسیم شده بودند. هر دسته را خانواده‌های اقلیت مذهبی رهبری می‌کردند، برای دست‌یابی به مقام حکمران محلی می‌جنگیدند و علایق سیاسی خود را با ظرافت و استادی، در قالب علائق مذهبی بیان می‌کردند. احمد کسروی، از مورخان معروف ایران معاصر، در کتاب *تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان*، شرح داده است که چگونه اکثر نواحی روستایی جنوب غربی در اثر اختلافات سنی-شیعه، حیدری-نعمتی و سایر فرقه‌های مذهبی، دچار چنددستگی شده بودند. او، همچنین، در رساله‌ای دربارهٔ وزارت عدلیه که شرح حال خودش است، می‌نویسد که دادگاه‌ها و مسئولان قضایی روستاها بیشتر وقت خود را به حل و فصل اختلافات اهالی روستاهای هم‌جوار بر سر زمین اختصاص می‌دادند: «فلان دیه‌دار پیش می‌افتاد و همهٔ آن زمینها را به‌نام دیه خود ثبت می‌داد... دارندهٔ آن دیه

اعتراض می‌کرد و عرض حال می‌داد ولی چون دلیلی به «تصرف» یا «مالکیت» خودش در آن زمینها نمی‌داشت کاری پیش بردن نمی‌توانست و ناچار شده روستاییان را به پیکار و زدوخورد برمی‌انگیخت.»[1] دیوارهای روستایی، به‌ویژه در نواحی مرکزی، و برجهای نگهبانی که در خراسان به برجهای ترکمنی معروف‌اند، از این رقابت و درگیریها حکایت دارند.

در شهرها نیز درگیریهای گروهی وجود داشت. مالکوم در جریان مسافرتهای گستردهٔ خود متوجه می‌شود که:

> چنددستگیهای شهرهای بزرگ به‌صورت محلات حیدری و نعمتی، که مؤثی آن را به شاه‌عباس صفوی نسبت داده است، هنوز هم وجود دارد و مانند گذشته دشمنیهایی را برمی‌انگیزد. همیشه میان این دو دسته، حسادت وجود دارد؛ و در سه روز آخر ماه محرم با شدت و خشونت به یکدیگر حمله می‌کنند. اگر دسته‌ای مسجدی را آذین‌بندی کند، دستهٔ دیگر، اگر بتواند آن ترتیبات را کنده و بیرقها و بادبودهای آنها را نابود می‌کند. اگر آنها مخالفان خود را از خانه و کاشانه‌شان بیرون کنند، بر در خانه‌هایشان شکل تبری کوچک را به نشانهٔ پیروزی نصب می‌کنند. این نزاعها اغلب بسیار جدی است و خیلی از مردم جان خود را از دست می‌دهند.[2]

مأمور مالیاتی اصفهان شرح می‌دهد که چگونه هرسال در روز عید قربان هزاران حیدری و نعمتی در میدان مرکزی زدوخورد می‌کردند و خسارات فراوانی به بار می‌آوردند. حسن فسائی، وقایع‌نگار اهل شیراز، می‌نویسد که مردم محلیِ درگیر دراین زد وخوردها، قربانیان را «هدیه‌ای» به پروردگار می‌دانستند. شیل می‌گوید که در شهر سراب، حیدری‌های محلی، به رهبری والی شهر، طرفدارانشان را از روستاهای نزدیک جمع می‌کردند و به شهر می‌آوردند تا در برابر نعمتی‌ها، شرکت‌کنندگان بیشتری در مراسم ماه محرم داشته باشند. اِستک نیز می‌گوید که خشک‌سالی‌های شهر خوانسار، نزدیک گلپایگان، رقابتهای حیدری ـ نعمتی را

---

۱. م اعتمادالسلطنه، *مرآت البلدان* (تهران، ۱۲۵۶ ش)، ج چهارم، ص ۲۵۲ـ۲۵۴؛ جهانگیرمیرزا، تاریخ نو (تهران، ۱۳۲۵)، صص ۲۱۱ـ۲۷۲؛ ا. کسروی، تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان (تهران، ۱۳۲۹)، صص ۲۲۰ـ۲۲۲ و ۱۴۱ـ۱۵۱؛ ا. کسروی، زندگانی من، (تهران، ۱۳۲۵)، ص ۳۰۱

2. Malcolm, *History of Persia*, II, 429.

آنچنان تشدید کرده بود که کل جمعیت شهر به دو گروه مخالف سرسخت یکدیگر تقسیم شدند. کسروی در پژوهشی دربارهٔ خوزستان می‌نویسد که در بیشتر سالهای سدهٔ نوزدهم، شوشتر، به‌عنوان مرکز استان، در نتیجهٔ کینه‌جوییهای میان چهار محلهٔ حیدری وهشت محلهٔ نعمتی، آشوب‌زده و چندپاره بود. هردو طرف برای گماردن نمایندگان خود در مقامات محلی رقابت می‌کردند، برای گسترش حوزهٔ نفوذ خود می‌جنگیدند و می‌کوشیدند تا روستاهای نزدیک را با خود متحد سازند؛ بنابراین حیدری‌ها با افشاری‌های همجوار و نعمتی‌ها نیز با اعراب متحد شده بودند. علی‌اصغر شمیم، مورخ معاصر ایرانِ سدهٔ نوزده نیز شرح داده ست که چگونه در زادگاهش همدان، عزاداری ماه محرم اغلب با درگیریهای خیابانی خشونت‌بار حیدری‌ها و نعمتی‌ها به پایان می‌رسید.[1]

شهرهایی که در آنها جناح‌بندیهای حیدری و نعمتی وجود نداشت معمولاً گرفتار انواع دیگری از کشمکشهای گروهی بودند. مثلاً، اهالی تبریز وکرمان به فرقه‌های متشرعه و شیخی تقسیم می‌شدند. کسروی می‌گوید که این دو دسته برای به‌دست‌آوردن مقامات محلی رقابت می‌کردند، از ازدواج با افراد دستهٔ دیگر پرهیز می‌نمودند، خود را در محدودهٔ محله‌های خود محصور می‌کردند و به خانه، قهوه‌خانه، گرمابه، مغازه، زورخانه و حتی عبادتگاه جناح رقیب نمی‌رفتند و معمولاً در ماه محرم زدوخورد می‌کردند.[2] دو شهر مهاباد و میاندوآب محلات سنی‌نشین و شیعه‌نشین جداگانه‌ای داشت. به نوشتهٔ بیشاپ، در مهاباد «درگیریهای مذهبی آشکار بود» و در میاندوآب، کردهای سنی‌مذهب، به دلیل آنکه در سال ۱۸۸۱/۱۲۶۰ شهر را به عثمانی‌ها تسلیم کرده بودند از شهر اخراج شده بودند.[3] در تهران هویت گروهی

---

۱ میرزاحسین خان، جغرافیای اصفهان، صص ۸۸ـ۹۰. کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، صص ۱۳۱ـ۵۱؛

Hassan-i Fasa'i, *History of Persia under Qajar Rule*, translated by H. Busse (New York, 1972) pp. 264–65; Sheil, *Glimpses of Life and Manners in Persia*, p. 325; Stack, *Six Months in Persia*, p. 111;

ع. شمیم، ایران دردورهٔ سلطنت قاجار (تهران، ۱۳۴۲) صص ۲۹۶ـ۲۹۱

۲ ا. کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران (تهران، ۱۳۴۰)، صص ۱۳۰ـ۱۳۵، ۱۷۱ـ۱۱۳، ۱۹۵ـ۱۹۷، ۲۹۰ـ۲۹۴.

3. Bishop, *Journeys in Persia and Kurdistan*, II. 209, 240.

علاوه بر محله‌ها، در مراسم عزاداری محرّم و تکیه‌ها نمودی پیدا می‌کرد. اعتمادالسلطنه درخاطرات خود می‌نویسد که در شهر بیش از ۱۰۰ تکیه وجود داشت و اکثر گروههای کوچک ــ مانند دباغان، نجّاران و یا مهاجران یلاتی همچون افشاریان و اعراب و یا گروههای قومی مانند، ساکنان سابق کرمان، تبریز و خلیج‌فارس ــ در حمایت از تکیه‌های خود تعصب و غرور خاصی داشتند.[۱]

این درگیریهای گروهی، علی‌رغم محلی‌بودن، پیامدهای گسترده‌ای داشت و روابط عمودی (سلسله‌مراتبی) را در بین اعضای یک گروه تقویت می‌کرد. این واقعیت مصداق ضرب‌المثل قدیمی یزدی است که «مرد بدون حامی مثل سگی است که در بیابان زوزه می‌کشد.» از سوی دیگر، این کشمکشها با موانع جغرافیایی همراه می‌شد و بدین‌ترتیب تشکیل همبستگیهای افقی [غیر سلسله مراتبی] میان اعضای یک طبقه ــ مثل تجار یک شهر با شهرهای دیگر، عشایر یک قبیله با قبایل دیگر، مزدبگیران یک ناحیه با نواحی دیگر، ساکنان یک روستا با روستاهای دیگر ــ را به تأخیر می‌انداخت. همچنانکه یکی از جامعه‌شناسان معاصر تأکید کرده است، تنشهای گروهی، همبستگی و رهبری گروهی را تقویت و هویت و آگاهی طبقاتی را تضعیف می‌کند.[۲]

کشمکشهای غیرطبقاتی و آگاهی طبقاتی

جامعه‌شناسان، اصطلاح طبقه را حداقل به دو معنای متفاوت به‌کار برده‌اند: یکم،

---

۱. م. اعتمادالسلطنه، *روزنامهٔ اعتمادالسلطنه* (تهران، ۱۳۴۶). در برخی شهرها اقلیتهای دینی نیز در این تصادمهای گروهی درگیر می‌شدند. مثلاً در بارفروش (بابل)، روحانیون با این ادعا که یهودیان محلی مسبب بدی محصول و خشکسالی بودند، مردم را اغلب علیه آنها تحریک می‌کردند. (رک. Mounesy, *A Journey through the Caucasus*, p. 273) یهودیهای یزدی اغلب مورد اذیت و آزار و تبعیض قرار می‌گرفتند. آنها به پرداخت مالیاتهای گزاف و پوشیدن لباسهای وصله‌دار مجبور بودند؛ حق نداشتند در بازار مغازه داشته باشند؛ نمی‌توانستند در برابر دادگاه شهادت دهند؛ و همگی نسبت به عمل خلاف هریک از اعضای جامعهٔ یهودی مسئول بودند. همچنین برای زرتشتیان یزد، استفاده از عینک، انگشتر، لباسهای خوب، جورابهای سفید و هر لباس دیگر به‌جز زرد، خاکستری و قهوه‌ای ممنوع بود. آنها نمی‌توانستند در بازار شهر مغازه داشته باشند و از زندگی در خانه‌های بیش از یک طبقه و اتاقهایی با بیش از چهار پنجره نیز محروم بودند. رک

(See M. Fischer, "Zoroastrian Iran between Myth and Praxis", Ph.D. dissertation, University of Chicago, 1973, pp. 430–43).

2. L. Coser, *The Functions of Social Conflict* (New York, 1969).

مقولهٔ سدهٔ جامعه‌شناسی که به فرادی با منابع درآمد مشابه، میزان درآمد همسان و شیوهٔ زندگی همگون اطلاق می‌شود؛ دوم، یک واژهٔ پیچیدهٔ اجتماعی ـ روانی که برای طبقه‌بندی افرادی که علاوه بر قرارگرفتن در سلسله مراتب اجتماعی مشابه، نگرش اقتصادی ـ اجتماعی و سیاسی مشترکی دارند به‌کار می‌رود. مارکس به خوبی از مورد اول با عنوان طبقهٔ «در خود» و نه «برای خود» و از مورد دوم با عنوان طبقهٔ «برای خود» و «در خود» سخن می‌گوید.[1] به همین ترتیب، جامعه‌شناسان نیز بین طبقهٔ اجتماعی ـ اقتصادی پنهان و عینی از یک‌سو و طبقهٔ سیاسی ـ اجتماعی آشکار و ذهنی از سوی دیگر، تمایز قائل می‌شوند.[2] بی‌تردید، همهٔ جوامع، به درجات مختلف، طبقات پنهانِ اقتصادی ـ اجتماعی، عینی و جامعه‌شناختی دارند، ولی همهٔ جوامع به طبقات آشکار، اجتماعی سیاسی، ذهنی و اجتماعی روان‌شناختی تقسیم نمی‌شوند.

در ایران، اوایل سدهٔ نوزده، طبقات به معنای اول، و نه دوم، وجود داشت. در کل، مردم به چهار طبقهٔ عمده تقسیم می‌شدند. یکم، طبقهٔ ملوک‌الطوایف شامل نخبگان مرکزی و محلّی. نخبگان مرکزی عبارت بود از سلسلهٔ قاجار، شاهزادگان، درباریان، تیولداران، مستوفیان، وزرا، فرمانفرمایان و مقامات لقب‌دار، مثل السلطنه‌ها، الدوله‌ها، الملک‌ها، و الممالک‌ها. نخبگان محلی متشکل بود از اعیان، اشراف، خوانین و میرزاهای موروثی لقب‌دار و معمولاً متموّل. افراد نزدیک به طبقهٔ بالا هم عبارت بودند از اندک مقامات مذهبیِ منصوبِ دولت، مانند امام‌جمعه، شیخ‌الاسلام‌ها و قضات دادگاههای محلی. این نخبگان مرکزی و محلی بعدها به آریستوکراسی، بزرگان، هیئت حاکمه و طبقهٔ حاکمه معروف شدند.

دومین طبقهٔ عمده، طبقهٔ متوسط مرفه متشکل از تجار و پیشه‌وران بود. از آنجا که نیازهای مالی مساجد، بازار، مکتبها، مدارس و تکایا و سایر موقوفات را بسیاری از بازاریان، بازرگانان و پیشه‌وران تأمین می‌کردند، این طبقهٔ متوسط تجاری پیوندهای محکمی با علما ــ وعاظ، آخوندها، طلاب، ملاها و حتی مجتهدان ــ داشت. این همبستگی اغلب از طریق ازدواج تقویت می‌شد و بیشتر سادات،

1. K. Marx, *The Poverty of Philosophy* (Chicago, 1920), pp. 188–89.

2. S. Ossowski, *Class Structure in the Social Consciousness* (London, 1963), pp. 69–87; R. Centers, *The Psychology of Social Class* (Princeton 1949), pp. 21–27.

حجج اسلام و حتی آیت‌اللّه‌ها با تجار بازار پیوندهای فامیلی داشتند.

سومین طبقه نیز مزدبگیران شهری، به‌ویژه صنعتگران اجیر، شاگردان، کارگران مزدور، باربران، عَمله‌ها و کارگران ساختمانی را دربرمی‌گرفت. چهارمین طبقهٔ عمده هم از رعایا، ایلات و دهقانان تشکیل می‌شد.

گرچه ایرانِ سدهٔ نوزدهم طبقات پنهان، عینی و اقتصادی ـ اجتماعی داشت، وجه غالب پیوندهای گروهی، شکل‌گیری طبقات آشکار، ذهنی و سیاسی ـ اجتماعی را به تأخیر انداخت. همچنین، توزیع قدرت و ثروت میان طبقات نابرابر بود و اکثر افراد از گهواره تا گور به یک طبقه تعلق داشتند. نظریه‌پردازانِ درباری استدلال می‌کردند که خداوند این تفاوتهای اجتماعی را خلق و این وظیفه را به شاه واگذارکرده است تا از طریق تعیین لباس و کلاه مخصوص، تنبیه افراد بی‌اعتنا به اشراف و ایجاد سطوح مختلف شأن و منزلت اشرافی، این نظم و گروه‌بندی را حفظ کند.[1] اختلافات طبقاتی همواره به‌صورت فخرفروشی‌های اجتماعی نمایان می‌شد که حتی سیاحان دورهٔ ملکه ویکتوریا، مانند موریه، نیز از این موضوع در شگفت می‌شدند. او می‌نویسد: «شرح آداب و معاشرت در ایران عبارت است از جزئیات بی‌پایان و بی‌اهمیت. البته این جزئیات چنان جا افتاده‌اند، چنان از دوران جوانی به‌آسانی مورد قبول افراد واقع می‌شوند و چنان تأثیر نیرومندی در سلسله مراتب اجتماعی دارند که هیچ شخصی، حتی فردی متوسط نمی‌تواند موقعیت اجتماعی ویژهٔ خود را نادیده بگیرد و از رعایت آداب و رسوم مربوط طفره برود.»[2]

این اختلافات اجتماعی در مواردی به تضاد طبقاتی می‌انجامید. شمیم می‌نویسد که در کوچه وخیابان، بچه‌های بازاریان، فرزندان ثروتمندان را به دلیل پوشیدن لباسهای شیک سخت اذیت و آزار می‌کردند. ارفع‌الدوله، نجیب‌زادهٔ لقب‌دار، در شرح حال خود نقل می‌کندکه خانواده‌های اشرافی نسبت به امور تجاری چنان نفرت داشتند که فرزندان خود را حتی از فکرکردن دربارهٔ مشاغل تجاری بازمی‌داشتند. لندور می‌نویسد که بازاریان علاقه‌ای به زیاده‌ستانی از فقرا نداشتند

1. A. Piemontese, "The Statutes of the Qajar Orders of Kinghthood", *East and West*, 19 (September–December 1969), 437–71.

2. Morier, *A Journey through Persia*, p. 285.

ولی در معامله با ثروتمندان تلاش بسیاری می‌کردند تا آنها را فریب دهند.[1] افزون بر این، نویسندگانی مانند ارفع و اعتمادالسلطنه گاهی شاهد قیام روستاییان علیه استثمار و مالیات گزاف بوده‌اند. جاستین پرکینز، مبلّغ فعال پروتستان در آذربایجان غربی، تنفر دهقانان نسبت به زمین‌داران را به‌روشنی شرح می‌دهد:

> در مراسم تدفین یکی از خوانین سالخورده که مانند همنوعانش رعایای خود را به‌طور غم‌انگیزی استثمار کرده بود، به عمق این تنفر و انزجار پی بردم. روستاییان ـ که همگی نسطوری (آسوری) بودند ـ طبق معمول به شهر آمدند و برای سوگواری و عرض تسلیت، در مقابل منزل شخص متوفا جمع شدند. یکی از همکاران محلی ما که از همان‌جا می‌گذشت به من گفت که مردم فریاد می‌زنند «ظالم شرور مرده است و ما خوشحالیم. او به سزای شرارتهای خود رسید و شاید همهٔ اهل خانواده‌اش هم به‌زودی به آن سرنوشت گرفتار آیند.» خانوادهٔ داغدار محمدان که زبان آسوریها را بلد نبودند، گفته‌های روستاییان را درک نمی‌کردند اما به صداقت آنها فقط اندکی شک داشتند، به‌ویژه بدین دلیل که این فریادها با سینه‌زنی و گریه و زاری همراه بود.[2]

حقیقت این است که علی‌رغم این نوع تنشهای طبقاتی، رقابتهای گروهی یکپارچگی طبقاتی را از بین می‌برد و از رشد و تداوم این‌گونه تنشها جلوگیری می‌کرد. گرچه اشراف زمیندار از توسل به خشونت ابایی نداشتند، نمی‌توانستند برای حفظ منافع خود در برابر دولت مرکزی، همبسته شوند. بنابراین ایران سنتی در مقایسهٔ دقیق با اروپای فئودالی، شاهد هیچ نوع شورش اشرافی نبود، هیچ «مگناکارتا»[3] و نظام مالکیت قانونی نداشت و اغلب فاقد نهادهای نمایندگی بود. گرچه مردم شهر اغلب دست به اسلحه می‌بردند، نه با اشراف بلکه با شهروندان دیگر و معمولاً با محلهٔ مجاور می‌جنگیدند. گرچه، در سده نوزدهم، مردم قبایل همواره از

---

۱. شمیم، *ایران در دورهٔ سلطنت قاجار*، ص ۲۹۵؛ م. ارفع‌الدوله، *ایران دیروز*، (تهران، ۱۳۴۵)، ص ۷–۶؛ Landor, *Across Coveted Lands*, I, 299.

2. J. Perkins, *Eight Years in Persia* (New York, 1843), p. 284

در ادبیات و آثار منتشرشدهٔ سدهٔ نوزدهم فقط [illegible] شورش روستایی ذکر شده است: عین‌السلطنه، *روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه*، ص ۱۱۲۸؛ فوا، *ایران دیروز*، ص ۱۵۲؛ E. Collins, *In the Kingdom of the Shah* (London, 1896), p. 118.

۳. Magna charta. فرمان کبیر، فرمان آزادی که جان، پادشاه انگلستان، در سال ۱۲۱۵ [illegible]

یک خان در مقابل خان دیگر حمایت می‌کردند، حتی یک‌بار هم علیه نهاد خانخانی قیام نکردند. بارْث می‌نویسد که مردم قبیلهٔ باصِری به رؤسای خود احترام می‌گذاشتند، چون برای مقابله با همسایگان قوی و شورشی و متجاوز، به آنها وابسته بودند: «آنها کاملاً آگاه‌اند که بدون رؤسایشان، در مواقع بحرانی، بی‌یاور خواهند ماند.»[1] روستاییان هم علی‌رغم اینکه همیشه استثمار می‌شدند، به‌ندرت شورش می‌کردند؛ و هنگامی که دست به چنین کاری می‌زدند قیام آنها قیام توده‌ای نبود بلکه به‌صورت گروهی ارباب خود را ترک می‌کردند و به ارباب دیگری «پناه» می‌بردند. در حالی‌که در منابع سدهٔ نوزدهم فقط سه مورد شورش روستایی ذکر شده است، مطالب راجع به توصیف روستاهایی که همهٔ ساکنانش یک‌باره از دست اربابان ستمگر خود فرار می‌کردند، بسیار است. به نوشتهٔ فریزر «فرار روستاییان از محلی به محل دیگر، اغلب به زدوخوردهای شدید میان اربابان روستاهای همسایه می‌انجامید.»[2] به‌طوری‌که لمبتون تأکید کرده است، روستاییان و زمین‌داران علی‌رغم آنکه به یکدیگر شک داشتند، به هم وابسته بودند؛ زیرا زمین‌دار به کار روستایی نیاز داشت و روستایی نیز برای حل مشکلات جدید خود محتاج زمین‌دار بود.[3] برای بیشتر دهقانان، ظلم و استثمار زمین‌دار، باری گران محسوب می‌شد ولی در مقایسه با خطرهای بیشتری که قبایل مسلح، مالیات‌بگیران سیری ناپذیر وحتی روستاهای همجوار طالب زمین داشتند، قابل تحمل بود. کوتاه سخن اینکه، قوم‌گرایی بر آگاهی طبقاتی غلبه داشت.

پیوندهای گروهی ــ به‌ویژه پیوندهایی که بر اصل ونسب قبیله‌ای، فرقه‌های مذهبی، سازمانهای محلی و عواطف فامیلی مبتنی بود ــ موجب تقویت گروههای عمودی (سلسله مراتبی) و تضعیف طبقات افقی (غیرسلسله مراتبی) می‌شد و بدین ترتیب از تبدیل منافع و علایق اقتصادی پنهان به نیروهای سیاسی آشکار جلوگیری می‌کرد. در ایرانِ اوایل سدهٔ نوزدهم، افراد بسیاری که شیوهٔ زندگی مشابه داشتند، در شیوهٔ تولید دارای موقعیت همسان بودند و روابط یکسانی با نهادهای

---

1. Barth, *Nomads of South Persia*, p. 80.
2. J. Fraser, *A Winter's Journey from Constantinople to Tehran* (London, 1838), p. 289.
3. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia*, pp. 259–74.

اداری داشتند، طبقات اجتماعی ـ اقتصادی را تشکیل می‌دادند. ولی چون این افراد پیوندهای قومی و گروهی داشتند، در غلبه بر موانع محلی موفق نبودند و علائق و منافع فرامحلی و ملّی نداشتند، طبقات سیاسی ـ اجتماعی تشکیل نمی‌دادند. همین نبود طبقات قدرتمند، پیامدهای سیاسی گسترده‌ای داشت؛ زیرا تا زمانی که نیروهای ملّی و فرامحلّی در برابر دولت مرکزی وجود نداشت، به بیان سدهٔ نوزدهمی، شاهان قاجار می‌توانستند به شیوهٔ مستبدان شرقی، بر جامعه حکمرانی کنند.

پادشاهان قاجار

قاجارها مانند بیشتر قبایل ترک، در سدهٔ چهاردهم میلادی، از آسیای میانه به خاورمیانه آمدند ولی تا آغاز سدهٔ شانزدهم، در حوزهٔ سیاست ایران ظاهر نشدند. آنها به‌واسطهٔ اتحاد با شش قبیلهٔ دیگر ترک و شیعه مذهب که به قزلباش معروف بودند، صفوی‌ها را در رسیدن به سلطنت یاری کردند. پادشاهان صفوی اگرچه رؤسای قاجار را به دربار سلطنتی اصفهان دعوت کردند، ایلات آنها را با احتیاط پراکنده و متفرق ساختند. عده‌ای را برای محافظت از مرزهای شمالی به گرجستان فرستادند؛ عده‌ای را برای جنگ با تاتارها عازم خراسان کردند و گروهی را نیز برای دفاع از شهر استرآباد در مقابل ترکمن‌های محلی، به مازندران گسیل داشتند. در سدهٔ هفدهم، گروه نخست با افشارهای شمالی متحد شد؛ گروه دوم از صحنهٔ تاریخ محو شد و سومین گروه نیز علی‌رغم تقسیم به دو دستهٔ یوخاری‌باش و اشاقه‌باش، در اوایل سدهٔ هجدهم، و بلافاصله پس از سقوط سلسلهٔ صفوی، دوباره به صحنه آمد.

با هجوم افاغنه، در سال ۱۷۷۲/۱۱۰۱، و به دنبال آن، سقوط سلسلهٔ صفوی جامعهٔ ایران وارد دورهٔ طولانیِ هرج و مرج سیاسی و کابوس اجتماعی شد. درحالی که بختیاری‌ها، قشقایی‌ها، افشارها و زندها ـ یک ایل لُر ـ در مناطق مرکزی می‌جنگیدند، بزرگان عرب و کُرد به ایجاد امارات و شیخ‌نشینهای کوچک در غرب مشغول بودند، ترکمن‌ها و شاهسون‌ها بر سر شمال خراسان مبارزه می‌کردند و قاجارهای یوخاری‌باش برای تسلط بر مازندران با قاجارهای اشاقه‌باش درگیر بودند. این دورهٔ هرج و مرج، تا اواخر سدهٔ هجدهم، یعنی زمانی که آقامحمدخان رئیس طایفهٔ قویونلو از ایل اشاقه‌باش، به سلطنت رسید، ادامه داشت. آقا محمدخان، پسر

از فرار از دربار زند در شیراز، رقبای فامیلی خود را در مازندران از بین برد، اختلافات دیرینهٔ خود را با طایفهٔ دولّو، رهبری‌کنندهٔ ایل یوخاری‌باش، حل و فصل کرد و علاوه بر ترکمن‌ها و کردهای همجوار، با بختیاری‌ها و افشارهای جنوب و حاج ابراهیم کلانتر، حاکم قدرتمند شیراز در زمان زند، پیمان اتحاد بست. او با کمک حاج ابراهیم شیراز را تصرف کرد، زندیان را شکست داد و اکثر مناطق جنوبی را در دست گرفت و برادرزادهٔ خود فتحعلی‌خان را به حکمرانی آن نواحی منصوب کرد. آقامحمدخان که مدعی بود تا زمان حکومت بر کل ایران تاج‌گذاری نخواهد کرد، متوجه شمال شد. وی پس از انتقال پایتخت به تهران که شهری گمنام در ناحیهٔ مرزی قاجار بود، لشکری عظیم برای تصرف ایالات شمالی فراهم کرد و زمانی که رهبری این نیروها را در حمله به گرجستان برعهده داشت، به‌دست دوتن از خدمتکارانش کشته شد.

پس از نزاعی کوتاه بر سر جانشینی میان قاجارین رقیب، فرماندهان لشکر آقامحمدخان و مدعیانی از خانواده‌های صفوی و افشاری، فتحعلیشاه ــ ولیعهد ــ طوایف قویونلو و دولّو را با خود همراه کرد، به جواهرات سلطنتی دست یافت و با جلب حمایت حاکم قاجار در تهران، پیروزمندانه وارد شهر شد. تا زمان پیروزی فتحعلیشاه، بیشتر گروهها نهایت تلاش خود را می‌کردند تا از این وضعیت بحرانی و پرآشوب، برکنار بمانند. مثلاً هنگامی که یکی از مدعیان سلطنت به دروازهٔ قزوین رسید، مقامات محلی دروازه‌های شهر را بستند و اعلام کردند: «ما چیزی از شما و عنوان شما نمی‌دانیم. به تهران بروید و پایتخت را به تصرف خود درآورید و آن وقت است که دروازه‌های قزوین به روی شاه گشوده خواهد شد.»[1]

گرچه پادشاهان قاجار همچنان بر سر قدرت ماندند، شیوهٔ حکومت آنان کاملاً دگرگون شد. آقامحمدخان اولین و بهترین نمونهٔ یک رئیس ایلاتی بود. وی از طریق شبکه‌های ارتباطی ایلاتی، تصرفات ایلاتی و اتحادهای ایلاتی برای قدرت جنگید، آن‌را به‌دست آورد و مستحکم کرد. او اکثراً، چه در فرماندهی افرادش در جبههٔ جنگ و چه در غذاخوردن با آنها در چادر، ساده و بدون تشریفات بود. در آخرین روزهای زندگی ناآرام درباری، از پایتخت دور شده بود، تشریفات درباری را به حداقل ممکن

---

1 Fraser, *Narrative of a Journey into Khurasan*, pp. 400–409.

رسانده بود، از گذاشتن تاج جواهرنشان خودداری کرده بود و به منشیهای خود نیز دستور داده بود که به‌جای عبارات پیچیدهٔ سنتی که برای شمار اندک کاتبان قابل فهم بود، مکاتبات را «به‌زبان ساده و روان» بنویسند.[1] افزون بر این، تنها سه‌تن از مجریان عالی‌رتبه راکه پیشتر در دربار زند خدمت می‌کردند استخدام کرد تا در مقام وزارت جنگ، مالیه، عدلیه و امور خارجه انجام وظیفه کنند: یک مستوفی، یک لشکری‌نویس و یک وزیر، که خود حاج‌ابراهیم بود.

ولی جانشینان وی ـ فتحعلیشاه (۱۷۹۷/۱۱۷۶)، محمدشاه (۱۲۱۳ـ۱۸۳۴/۲۶ـ۴۸) و ناصرالدین‌شاه (۱۲۲۶ـ۱۸۴۸/۱۲۷۵ـ۱۸۹۵) ـ شیوهٔ زندگی ایلاتی را رها کردند تا به سنن باستانی شاهنشاهان بازگردند. آنان کوشیدند تا با ایجاد بوروکراسی گسترده قدرت خود را نهادینه کنند، موقعیت خود را با تشکیل ارتشی کارآمد و دائمی تثبیت کنند و با تقلید از سنن و مراسم درباری پادشاهان گذشته، به حکومت خود مشروعیت ببخشند.

تلاش برای ایجاد یک بوروکراسی گسترده به شکست انجامید. شاهان قاجار زبان و واژگان مبهم کاتبان ایرانی را آموختند و اقوام و آشنایان خود را به استخدام دولت درآوردند.[2] دویست‌نفر را برای ادارهٔ شهر تهران به خدمت گرفتند؛ به هر فرمانفرمای ایالتی یک وزیر و دو مستوفی دادند و کابینهٔ «خیمه»ای سه‌نفری را به کابینهٔ ده‌نفری به اضافهٔ یک صدراعظم و یک مستوفی‌الممالک تبدیل کردند. آنها، همچنین، دربار بزرگ مرکزی را به بخشهای ویژهٔ خزانهٔ سلطنتی، ضرابخانه، اسلحه‌خانه، انبار، صندوق‌خانه، اصطبل، کشیک‌خانه و کارگاهها تقسیم کردند. اما علی‌رغم این موفقیتها نتوانستند موانع و مشکلات مالیِ ایجادِ یک نهاد اداری گسترده و توانا را از میان بردارند. اکثر وزرای کابینه، تا اواخر سدهٔ نوزدهم، بدون وزارتخانه، دفتر و حتی کارمندان دائمی باقی ماندند. افزون بر این، اکثر حکمرانان و والیان، فراتر از حوزهٔ محدود و قابل دسترس مراکز ایالتی، هیچ قدرتی نداشتند.

---

۱. س. نفیسی، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر* (تهران، ۱۳۳۵)، جلد اول، ۷۲ـ۷۴.

۲. به آخر اسم خوانین سنتی که مقامات اجرایی را می‌پذیرفتند عنوان *میرزا* اضافه می‌شد تا از کاتبان ایرانی که این عنوان در ابتدای اسمشان می‌آمد، متمایز شوند. در سالهای آخر سدهٔ [نوزدهم] میرزاهای ایرانی از میرزاهای قاجاری شکایت می‌کردند که قصد دارند آنها را از میدان بدر کنند. ع. مستوفی، *شرح زندگانی من* (تهران، ۱۳۲۲) جلد دوم، ۱۸ـ۲۱.

پرکینز در شرح رویدادی این مسئله را چنین بیان کرده است:

> شاه فقط چندین فرمان به ارومیه فرستاده که کمترین تأثیری نداشت. یکهزار سرباز این ایالت حدود چهارماه پیش، از لشکر شاهی گریخته و به خانه‌هایشان برگشته‌اند. اکنون اعلیحضرت به والی دستور می‌دهد که سی تومان از هرکدام گرفته، پیشانیهای آنها را داغ زده و خانه‌هایشان را به آتش بکشد. گرچه فرمان به دستخط شاه است، والی آنچنان ضعیف و بی‌قدرت است که نمی‌تواند دستور را اجرا کند و نمی‌داند که چکار کند. پس می‌بینیم که حاکمان و مردم ایران هردو امنیت و آسایش کمی دارند. حاکمان محلی اغلب دستورهایی صادر می‌کنند که توان اجرای آن را ندارند.[۱]

ناکامی در ایجاد بوروکراسی متمرکز، بیانگر این بود که گروههای محلی استقلال اداری خود را حفظ می‌کنند. لرد کرزن، در اثر جامع خود دربارهٔ ایران اشاره می‌کند که تمیزدادن نظام سنتی خودگردانی از شیوهٔ نوین نمایندگی سیاسی دشوار بود.[۲] مالکوم نیز بر این امر تأکید می‌کند که اگرچه ظاهراً همهٔ مقامات را شاه رسماً منصوب‌کرده‌است، درواقع این «صدای مردم» بود که رؤسای محلی را تعیین می‌کرد:

> حقیقت این است که این حکمرانان معمولاً نمایندهٔ مردم هستند و اغلب از روی اجبار و ناچاری است که ابزار ظلم و ستم می‌شوند، زیرا ارتقا و بقای آنها در مقامشان به محبوبیت‌داشتن در بین همین مردم محلی بستگی دارد. آنان با ادارهٔ امور عمومی محلّی، در واقع به آسایش، شادمانی و منافع خودشان توجه دارند. علاوه براین، در هر شهر و روستا و در هر موردی بازرگانان، استادکاران و کارگران مزدور، هرکدام رئیس و یا حتی نماینده‌ای دارند که مسئول حفظ منافع طبقه‌اش است و هرنوع ارتباط با والی شهر توسط او انجام می‌گیرد. او را جامعه‌ای که بدان تعلق دارد انتخاب می‌کند و توسط شاه منصوب می‌شود. و به‌ندرت از کار برکنار می‌شود مگر در موقع شکایت و نارضایتی کسانی که نمایندهٔ آنها محسوب می‌شود.[۳]

شاهان قاجار، همچنین، به دلیل همان مشکلات مالی نتوانستند ارتش دائمی

---

1. Perkins, *Eight Years in Persia*, p. 322.
2. G. Curzon, *Persia and the Persian Question* (London, 1892), I, 436–37.
3. Malcolm, *History of Persia*, II, 324–25.

قدرتمندی تشکیل دهند. آنان سدهٔ نوزدهم را با پشتیبانی افراد قدرتمند قبیلهٔ خود آغاز کردند و با محو و ناپدیدشدن سربازان قبیله‌ای‌شان در بین مردم شهرنشین تهران ــ مطابق همان ادوار «فساد تدریجی» قبیله‌ای که ابن خلدون به بهترین صورت آن را بیان کرده است ــ این سده را به پایان بردند و در ازای آن هم چیز مهمی به‌دست نیاوردند، زیرا دسته‌های سواره‌نظام، تحت فرماندهی مستقیم خوانین ایلاتی مستقل باقی ماندند. همچنانکه مونسی خاطرنشان می‌کند: «رهبری هر دستهٔ سواره‌نظام با رئیس ایل است و اعضای آن از یک ایل هستند. به همین دلیل، این افراد علاقهٔ بیشتری به طایفهٔ خود دارند تا به شاه یا ارتش.» چریکها را نیز همچنان افسران محلی فرماندهی می‌کردند. درگزارشی به انگلیس، در سال ۱۹۰۷، این چریکها به‌صورت روستاییان آموزش‌ندیده‌ای «که برای سرباز نامیده‌شدن شایسته‌تر از دیگران نیستند» توصیف شده‌اند. واحد توپخانه مدعی بود که بیش از پنج هزار نیروی انسانی دارد، در حالی‌که شمار توپهای آن بیشتر از ۴ ارابه نبود و بریگاد قزاق، تنها واحد ظاهراً منظم نظامی، در سال ۱۸۷۹/۱۲۵۸ تشکیل شده بود اما در سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵ نزدیک به دوهزار نفر را دربرمی‌گرفت. افزون بر این، در حالی‌که دولت در تقویت نیروی نظامی خود شکست‌خورده بود، پس از دههٔ ۱۸۷۰/۱۲۵۰ و در نتیجهٔ قاچاق سلاحهای انگلیسی، قدرت نسبی قبایل افزایش یافته بود. همچنانکه سایکس توصیف می‌کند، قبایل جنوبی سلاحهای جدیدی دریافت کرده بودند، مجهزتر از نیروهای دولتی بودند و در نتیجه حکومت را با حربهٔ «در اختیارگرفتن سلطنت» تهدید می‌کردند. پس هنگامی که ناصرالدین‌شاه به صدراعظم خود شکایت می‌کند که «من نه ارتش درست و حسابی دارم و نه مهمّاتی برای تجهیز یک ارتش مناسب»، در بیان موقعیت نامطمئن و مخاطره‌آمیز خود مبالغه نمی‌کند.[۱]

شاهان قاجار، شکوه و عظمت شاهنشاهان پیشین را هم نتوانستند کاملاً به‌دست آورند. آنان به سرعت زندگی سادهٔ قبیله‌ای را رها کردند، در انجام مراسم مذهبی دقت

---

۱. ابن خلدون، مقدمه، ترجمه انگلیسی (نیویورک، ۱۹۵۸) ۳ جلد؛ ح. فرمانفرمائیان، *خاطرات امین‌الدوله* (تهران، ۱۳۴۱) ص ۷۷.
Mounsey, *A Journey through the Caucasus*, p. 143; British Military Attaché in Tehran, "Memorandum on the Persian Army", F. O. 371/persia 1907/34–2762; Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*, p. 295.

و ظرافت خاصی داشتند، هزینهٔ اماکن مقدس را می‌پرداختند، از ائمه جمعه و شیخ‌الاسلام‌های درباری حمایت می‌کردند، شمشیر صفوی را ــ به‌عنوان نماد تشیع ــ به کمر می‌بستند و بر تخت طاووس می‌نشستند و به‌قول موریه از «میراث باشکوه شاهان باستان تقلید می‌کردند.»[1] ولی آنها علی‌رغم این شکوه و تشریفات، در تحصیل تقدس و مشروعیت الهی ناکام ماندند، زیرا بیشتر مجتهدان علناً اعلام می‌کردند که حضرت مهدی(ع) مسئولیت هدایت عامه را نه به رهبران غیردینی، بلکه به علما و نهادهای مذهبی واگذار کرده است. گرچه برخی از علما، به‌ویژه ائمهٔ جمعه و شیخ‌الاسلام‌های درباری به نزدیکی با سلطنت علاقه‌مند بودند، اکثر مجتهدان بانفوذ از دربار برکنار ماندند. آنان براساس متون قدیمی شیعه استدلال می‌کردند که دولت در بدترین حالت ذاتاً نامشروع و در بهترین حالت شرّی لازم برای جلوگیری از هرج و مرج اجتماعی است. همچنان‌که حامد الگار در کتاب *دین و دولت در ایران* به اختصار بیان می‌کند، بیشتر مجتهدان، مفهوم دولت شیعی را بیانی متناقض قلمداد می‌کردند. همچنین ساموئل بنجامین نخستین فرستادهٔ دائمی آمریکا در سال ۱۸۸۷/۱۲۶۶، می‌نویسد که بیشتر مجتهدان سرشناس هیچ نوع تظاهر و حضور در صحنه‌های سیاسی را نمی‌پذیرفتند ولی براین باور بودند که اگر شاه، ولیعهد و حکمرانان، قانون شرع را زیرپا بگذارند حق خلع آنها را دارند.[2]

بدین ترتیب، شاهان قاجار، ظل‌اللّه‌هایی بودند که حوزهٔ اقتدارشان فقط به پایتخت محدود می‌شد؛ پادشاهانی که خود را نمایندگان خداوند بر روی زمین قلمداد می‌کردند اما رهبران بزرگ مذهبی آنها را غاصبان حاکمیت خداوندی می‌دانستند؛ حاکمانی که به تخت وتاج خود قداست داده بودند ولی ابزاری برای اجرای تصمیمات نداشتند؛ شاهنشاهانی که برخلاف ادعای خود، بر شاهان دیگری حکم نمی‌راندند بلکه با صلاحدید و به‌وسیلهٔ «شاهان کوچکی» مانند رؤسای قبایل، بزرگان محلی و رهبران مذهبی حکومت می‌کردند. پس، از لحاظ نظری این

1. Morier, *Second Journey*, p. 172

2. J. Eliash, "Misconceptions Regarding the Juridical Status of Iranian 'Ulama'", *International Journal of Middle East Studies*, 10 (February 1979), 9–25; H. Alger, *Religion and State in Iran, 1785–1906* (Berkeley and Los Angeles, 1969), p. 5; S. Benjamin, *Persia and the Persians* (Boston, 1887), p. 441.

شاهان قادر مطلق، ولی در واقع از جنبهٔ سیاسی ناتوان بودند.

قاجاریانِ بدون امنیت و توان نظامی و ثبات اداری و با مشروعیت ایدئولوژیکی ناچیز، فقط با توسل به دو نوع سیاست مکمّل، در قدرت باقی ماندند: عقب‌نشینی هنگام رویارویی با مخالفان خطرناک؛ و مهمتر از این، دستکاری و تحریک اختلافات گروهی در جامعه‌ای چندپاره و متفرق. پس آنان نه با توسل به زور و نه با علم اداره و حکومت، بلکه با استفاده ز عقب‌نشینی‌های محتاطانه وتحریک و دستکاری اختلافات موجود در شبکهٔ پیچیده‌ای از رقابتهای گروهی، حکومت کردند.

سیاست عقب‌نشینی هنگامی به‌کار گرفته می‌شد که مخالفتی جدّی شکل می‌گرفت. وقتی که مجتهدی محبوب در کاشان، خواستار برکناری حاکم منفور شهر شد و تهدید کرد که توده‌ها را به مخالفت با حکومت ستمگر فرا خواهد خواند، فتحعلیشاه چاره‌ای جز تسلیم نداشت.[1] هنگامی که علمای تهران به مجسمهٔ ناصرالدین‌شاه به‌شدت اعتراض کردند، دولت بلافاصله مجسمهٔ مزبور را برداشت و پذیرفت که چنین یادبودهایی با شریعت اسلام منافات دارد.[2] همچنین، هنگامی که وضع محصولات کشاورزی خوب نبود، دولت از احتمال وقوع شورشهای شهری به وحشت می‌افتاد. سیاحی به نام ویلیام آوسلی، در گزارشی می‌نویسد که یک گروه «ناامید خشمگین» در شیراز، شیخ‌الاسلام محلی را وادار کردند که اعدام بدون محاکمهٔ گرانفروشان را توسط مردم نادیده بگیرد و بدین‌ترتیب قیمت نان پایین آمد. ادوارد ایستویک[3]، دیپلمات انگلیسی، به چشم خود می‌بیند که چگونه جمعیتی خشمگین در تهران، نانواییها را غارت کردند، «برای کشتن» امام جمعهٔ سرشناس شهر «ازدحام کردند»، جسد کلانتر شهر را در خیابانها کشیدند و با شکستن مقاومت نگهبانان مسلح به ارگ سلطنتی هجوم بردند. سپس «ناصرالدین شاه دستور داد که قیمت نان فوراً پایین آورده شود و بدین‌ترتیب تهران را از یک انقلاب قریب‌الوقوع

---

۱. م. تنکابنی، *قصص العلما*، (تهران، ۱۲۶۶) ص ۶۳ نقل از:
Alger, *Religion and State in Iran*, p. 57.

۲. م. اعتمادالسلطنه، *المآثر والآثار* (تهران، ۱۲۶۸) ص ۱۰۷. ناصرالدین‌شاه مطابق نظرش دربارهٔ عظمت سلطنت که با دیدار از روسیه تزاری تقویت شده بود، این پیکره را نصب کرده بود.

3. Edward Eastwick

نجات داد.» یک مقام ایرانی در خاطرات خود می‌نویسد که ناصرالدین‌شاه چندسال بعد و به هنگام منصوب‌کردن پسر مورد علاقه‌اش به‌عنوان حاکم تهران، به او گوشزد می‌کند که شخصاً مسئول افزایش قیمت مواد غذایی خواهد بود: «تو بر بالای چوبهٔ دار خواهی رفت تا مردم ببینند که من آماده‌ام پسرم را در راه منافع عمومی فداکنم.»[1] بنابراین دخالت شاهان قاجار در اقتصاد بازار، به‌ویژه از طریق کنترل قیمت و انبارهای غلّه، نه نمایانگر قدرتمندی مستبدانهٔ آنها ـ آنچنانکه برخی اروپاییان لیبرال سدهٔ نوزدهم ادعا می‌کردند ـ بلکه نتیجهٔ مستقیم ضعف آنان در مقابله با آشوبهای عمومی بود.

سیاست تحریک و تحریض، اشکال مختلفی داشت. در بیشتر موارد، شاهان قاجار، بین گروهی در برابر گروه دیگر، متحدانی در برابر متحدان دیگر، ناحیه‌ای ناآرام در برابر نواحی رقیب موازنه برقرار می‌کردند. دشمنان دیرینهٔ یک گروه ضدسلطنت همواره به دوستان وفادار و سربه‌راه شاه تبدیل می‌شدند؛ و شاه با چنین «دوستان» بسیار زیاد، دیگر برای اِعمال اقتدار شاهانهٔ خود، به بوروکراسی و ارتش قدرتمند نیاز نداشت. در مواقع دیگر، شاهان قاجار اختلافات درونی را دامن می‌زدند تا مخالفی قدرتمند را از میان بردارند. بدین ترتیب، آنها از اختلافات درون گروهی و بین‌گروهی بهره‌برداری می‌کردند. در مواقع نادر که یک رقیب داخلی و یا یک هم‌پیمان محلیِ قدرتمند وجود نداشت، شاهانِ قاجار با متحدکردن گروههای متفرق کوچک چنین هم‌پیمانی را به‌وجود می‌آوردند. از این رو، آنها حتی در نواحی‌ای که تعادل نداشت، تعادل و توازنی میان گروهها و نیروهای اجتماعیِ رقیب پدید می‌آوردند تا از قدرت‌یابی و قدعَلَم‌کردن آنها در برابر دولت جلوگیری کنند.

یک مسافر انگلیسی می‌نویسد که: «شاهان قاجار امنیت و آسایش خود رابا سوءاستفاده از حسادتهای گروهی علیه گروه دیگر و تحریک حساب‌شدهٔ آنها تأمین می‌کردند.»[2] آنان با دامن‌زدن به اختلافات محلی ـ میان حیدری‌ها و نعمتی‌ها در

---

1. Ouseley, *Travels*, II, 209–10; E. Eastwick, *Journal of a Diplomat's Three Years Resideage in Persia* (London, 1864), I, 287–91;

ح. قدسی، کتاب خاطرات من و تاریخ صدساله (تهران، ۱۳۴۲)، جلد اول، ۲۹ـ۳۰

2. J. Kinneir, *A Geographical Memoir of the Persian Empire* (London, 1813), p. 45.

شوشتر، اصفهان، قزوین، شیراز؛ میان شیخی‌ها و متشرعه‌ها در تبریز؛ میان کریم‌خانی‌ها و متشرعه‌ها در کرمان؛ میان شاهسون‌ها، افشارها، کردها، ترکمن‌ها و فارس‌ها در شمال شرق؛ و میان لرها، افشارها، بختیاری‌ها، فارس‌ها و اعراب در جنوب غرب، حضور خود را در مناطق دورافتاده حفظ می‌کردند و اطرافیان خود را به حکمرانی ایالات می‌گماشتند. مالکوم متوجه شد که برخلاف شهرهای اروپایی سده‌های میانی، شهرهای ایران به علت درگیری در دسته‌بندی و جناح‌بندیهای محله‌های رقیب، در چانه‌زدن با دولت مرکزی و به‌دست‌آوردن امتیازات صنفی ناموفق بودند.[1] موریه نیز پس از به قدرت‌رسیدن یک خاندان جدید در منطقه جنوب غربی، می‌نویسد:

> علاقهٔ خاصی که این تغییرات ممکن بود در مردم ایجاد کند، با پی‌بردن به این که حاکمان جدید آنها ایرانی هستند و سلطهٔ اعراب پایان می‌یابد، از بین رفت؛ و این احساسی بود که طبیعتاً مانع آشتی این اعراب با هر حکمران جانشین شیخ‌شان بود. این احساس عمومی را پیرمردی عرب که او را در حال ماهیگیری یافتیم، به‌درستی بیان کرده است. چه کسی حکمران ماست؟ چند روز پیش او تاجر بازاری بود، دیروز در زندان به بند کشیده شده بود و امروز حکمران ماست؛ چه حرمت و احترامی می‌توانیم برای او قائل شویم؟ این حکمران چند سال پیش کاتب فقیری بیش نبود و بدتر اینکه او یک ایرانی است. روشن است که اکنون ما اعراب ورشکست می‌شویم و ایرانی‌ها پیشرفت خواهند کرد.[2]

این سیاستِ تفرقه بینداز و حکومت کن، در برخورد فتحعلیشاه با شورش بزرگ سال ۱۸۱۴/۱۱۹۳ آشکار شده است. در آن سال، یکی از شاهزادگان دربار که والی استرآباد بود با استفاده از مقام و موقعیت خود، ترکمنهای محلّی را با خویش همراه ساخت، قلعه‌های شهر را مسلح کرد و آشکارا مدعی سلطنت شد. فتحعلیشاه که نیروی اندکی در اختیار داشت، تنها سه مکتوب به آنجا فرستاد. در مکتوب اول به شاهزاده وعده داد که اگر تسلیم شود او را خواهد بخشید. در مکتوب دوم به علمای شهر وعدهٔ پاداش داد و خاطرنشان کرد که شاهزادهٔ مذکور اخیراً عده‌ای از آنها را زندانی کرده بود. در سومین مکتوب به مردم استرآباد، به‌ویژه کدخداها، به آنها هشدار داد که حضور ترکمن‌ها بازار آنها را به‌خطر می‌اندازد و اعتراف کرد که سهم

---

1. Malcolm, *History of Persia*, II, 429.   2. Morier, *A Journey through Persia*, p. 27.

پیشین مالیات آنان بسیار زیاد بوده است. بنا به‌گفتهٔ موریه، دو مکتوب آخری کاملاً مؤثر واقع شده بود.[1] با بالاگرفتن درگیری، بسیاری از مردم شهر به رهبری روحانیون و کدخداها، دروازه‌های شهر را به روی ترکمن‌ها بستند و شاهزادهٔ شورشی را دستگیر کردند و بلافاصله به حضور شاه فرستادند. بنابراین مردم شهر پاداش لازم خود راگرفتند، ترکمن‌ها به سرزمینهای قبیله‌ای خود بازگشتند و شاهزاده از بینایی محروم شد.

افزون بر این، شاهان قاجار همواره در دامن‌زدن به اختلافات گروهی، و حتی اگر ضرورت ایجاب می‌کرد، در ایجاد چنین اختلافاتی، کوشا بودند. برگس[2] چگونگی استفادهٔ دولت مرکزی از این «شیوهٔ نفرت‌انگیز» را برای حفظ قدرت ظاهری خود در نواحی کوهستانی غربی چنین شرح می‌دهد: «حکومت، رئیسی را به دسیسه‌چینی علیه رئیس دیگر وادار می‌کند و حتی شاید دو شخص رقیب را به‌عنوان حکمران یک منطقه انتخاب کند. هنگامی که طرفین نیمی از دارایی خود را به‌صورت هدیه و رشوه از دست می‌دهند و طرفدارانشان با هم درگیر می‌شوند، حکومت هردو طرف را به جرم برهم‌زدن صلح و امنیت جریمه می‌کند و گاهگاهی هم شخص سومی را به‌عنوان حکمران جدید منصوب می‌کند.» جی. جی. لوریمر در اثر مشروح خود، *فرهنگ جغرافیایی خلیج‌فارس*، می‌نویسد که دولت مرکزی نیروی اندکی در جنوب غربی داشت، اما از یک‌سو از بختیاری‌ها، لرها و کردها در برابر اعراب و از سوی دیگر از قبیلهٔ عربی کعب فلاّحیه در برابر قبیلهٔ عربی مهایسین محمّره، استفاده می‌کرد. سایکس، کونولی، لندور و ماژور لووِت ــ افسر انگلیسی که در دههٔ ۱۸۷۰/۱۲۵۰ از ایران دیدن می‌کرد ــ همگی خاطرنشان کرده‌اند که شاهان قاجار گرچه عموماً نزد اهالی جنوب شرقی منفور بودند، در تحریک اعراب، کردها، افغان‌ها و لرهای محلی علیه بلوچ‌ها و بلوچ‌های براهویی علیه بلوچ‌های ناراویی، موفق می‌شدند. همچنین، پرکینز می‌نویسد که دولت مرکزی با توسل به دشمنی‌های دیرینه میان کردها و آسوری‌ها در منطقهٔ ارومیه، نفوذ خود را تا حدی حفظ می‌کرد.[3]

---

1. Morier, *Second Journey*, p. 350.   2. Burgess

3. Burgess, *Letters from Persia*, p. 68; J. G. Lormier, *Gazetteer of the Persian Gulf* ←

پادشاهان قاجار، همچنین، تلاش می‌کردند تا از طریق تضعیف حساب‌شدهٔ دشمنان بالقوه، از گسترش وضعیتهای خطرناک جلوگیری کنند. مالکوم می‌گوید که دولت مرکزی، جاه‌طلبی‌های یک سلسلهٔ قدرتمند کرد را با تحریک نارضایتی در درون تیرهٔ حاکم آن سلسله، مهار کرد. دوبُد خاطرنشان می‌سازد که مقامات تهران، اصفهان را نه با قدرت خود بلکه از طریق جنگهای داخلی بختیاری‌ها بر سر مراتع و «عطش سیری‌ناپذیر» آنها برای کینه‌جوییهای داخلی، حفظ کردند.[1] محمدشاه با دستگیری محمدتقی‌خان، رئیس کیانرسی، چهارلنگ را تضعیف کرد و با تأیید مقام ایلخانی جعفرقلی‌خان رییس زراسوند، هفت‌لنگ را تقویت کرد. ناصرالدین شاه، نخست با اعطای زمینهای کیانرسی به‌عنوان «تیول» به زراسوند، آن را یاری کرد ولی سپس در نتیجهٔ ترس، به اختلافات و دشمنیهای میان خانواده‌های ایلخانی و حاجی ایلخانی دامن زد. او در سال ۱۸۸۲/۱۲۶۱، اسفندیارخان، از خانواده ایلخانی را دستگیر کرد و امام قلی‌خان از خانوادهٔ حاج ایلخانی را به مقام ایلخانی برگزید؛ در سال ۱۸۸۸/۱۲۶۷، در برکناری امام قلی‌خان به اسفندیارخان کمک کرد و دوسال بعد، از عزل اسفندیارخان و جانشینی امام قلی‌خان پشتیبانی نمود. همچنانکه آن لمبتون به‌درستی گفته است، شاهان قاجار به‌طور حساب‌شده‌ای از «ضعفِ نهادی» ــ خانواده‌های ایلاتی در ایجاد همبستگی بهره‌برداری کرده و تداوم بخشیدن به کینه‌جوییهای قبیله‌ای را به عنوان ابزارهای اعمال قدرت خود برگزیدند.[2]

در اکثر نواحی، شاهان قاجار می‌توانستند با شناسایی اختلافهای داخلی یا رقبای موجود و سوءاستفاده از این موارد، مخالفان خطرناک را خلع‌سلاح کنند. ولی در موارد نادری که چنین موقعیتی پیدا نمی‌کردند می‌کوشیدند تا نیروی رقیب دیگری ایجاد کنند. این روش به بهترین وجهی در تشکیل فدراسیون ایلاتی خمسه در سال

(Calcutta, 1915), vol. I, part II, 1744–47; Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*, pp. 97, 404; Conolly, *Journey to the North of India*, p. 295; Landor, *Across Coveted Lands*, pp. 364–82; B. Lovett, O. St. John, and C. Evan Smith, *Eastern Persia* (London, 1876), pp. 5–8; Perkins, *Eight Years in Persia*, p. 6.

1. Malcolm, *Sketches of Persia*, p. 287; De Bode, *Travels in Luristan and Arabistan*, II, 429.

2. A. Lambton, "Persian Society under the Qajars," *Journal of the Royal Central Asian Society*, 48 (July–October 1961), p. 130.

۴۰ـ۱۲۴۱/۶۱ـ۱۸۶۲ مشخص است. در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم، قشقایی‌های فارس با شماری از ایلخانهای بانفوذ متحد شدند و با همراه‌کردن قبایل کوچکی که پیشتر از زندها حمایت کرده بودند قدرت گرفتند و به نیرویی قدرتمند که بیش از ۱۲۰,۰۰۰ سوار تفنگدار را دربرمی‌گرفت، تبدیل شدند.[۱] شاهان قاجار، نخست کوشیدند با توسل به بختیاری‌های محلی، بویراحمدی‌ها و خانوادهٔ قدرتمند حاج ابراهیم ــ خانواده‌ای که در سرنگونی زندها نقش مهمی ایفا کرده بود ــ آنان را زیر نفوذ خود درآوردند. دوبُد پس از سفر به ناحیهٔ مذکور در دههٔ ۱۸۴۰/۱۲۲۰، موازنهٔ قدرت محلی را چنین شرح می‌دهد:

> شیراز به دو اردوی رقیب تقسیم شده است. رئیس یکی از اینها ایل‌بیگ است که برادر بزرگترش ایل خان، در تهران اقامت دارد. در رأس اردوی دیگر حاج میرزا علی‌اکبر کلانتر، فرزند حاج ابراهیم معروف قرار دارد... در محدودهٔ شهر، کلانتر دارای بیشترین قدرت است. مخالفان او نیز در بین ایلات دارای کثریت هستند. شاهزادهٔ حاکم و وزیرش امیدوارند که از طریق دامن‌زدن به دشمنی میان دو جناح رقیب اقتدار خود را حفظ کنند و از این لحاظ فقط از سیاستی پیروی می‌کنند که در همهٔ مناطق امپراطوری دنبال می‌شود و به‌نظر می‌رسد که این روش از زمانهای قدیم، شیوهٔ حکومت در ایران بوده است. هنوز اغلب اتفاق می‌افتد که ولیعهد به‌عنوان حاکم رسمی ایالت، از موضع یک جناح حمایت می‌کند درحالی که وزیرش طرف جناح دیگر را می‌گیرد.[۲]

البته این موازنه در دههٔ ۱۸۵۰/۱۲۴۰ از بین رفت. پنج محلهٔ نعمتی شیراز به ضدیت با خانوادهٔ حاج ابراهیم که قدرت آن در پنج محلهٔ حیدری نهفته بود، برخاستند و با قشقایی‌ها متحد شدند. در همان هنگام، بختیاری‌ها و بویراحمدی‌ها به کینه‌جوییهای درونی گرفتار شدند و از مقابله با قشقایی‌ها بازماندند. در نتیجه شاهان به راهکارهای دیگری متوسل شدند. آنها عنوان قوام‌الملکی و حکمرانی فارس را به علی محمدخان پسر بزرگ حاج ابراهیم اعطا کردند و بستگانش را به مناصب مهمی در ایالات جنوبی گماردند. همچنین او را تشویق کردند تا با پنج ایل کوچک ــ

1. British Commercial Adviser in Bushire, "Report on the Qashqai Tribes", F. O. 371/Persia 1912/34–2843.

2. De Bode, *Travels in Luristan and Arabistan*, I, 180–81.

باصریهای فارسی زبان، گروه کوچکی که در محل به «اعراب» معروف بودند، نفر ترک‌زبان، بهارلو و اینارلو ــ که با گسترش و قدرتمندترشدن قشقایی‌ها تهدید می‌شدند، متحد شود. شاهان قاجار با دادن عنوان خمسه به این کنفدراسیون، قوام‌الملک را به‌عنوان اولین ایلخان آن برگزیدند. بنابراین، خمسه پدیده‌ای بود که صرفاً بنابر مصالح دولت مرکزی از پنج ایل مختلف تشکیل می‌شد و یک شخص برجستهٔ شهری آن را رهبری می‌کرد، شخصی که به‌ندرت در میان افراد ایل خود حضور داشت و برخلاف واقع، به عدم وابستگی خونی با آنها مباهات می‌کرد. حتی برخی مدعی بودند که جدّ وی در سدهٔ چهاردهم میلادی تاجری یهودی بوده است.[۱] با همهٔ اینها، کنفدراسیون نامبرده برای مقابله با قشقایی‌ها ابزار مناسبی در دست شاهان قاجار بود، همچنان توسط خانوادهٔ قوام‌الملک رهبری می‌شد و حتی در جنگ دوم جهانی نیروی ارزشمندی برای دولت مرکزی جهت جنگیدن با قشقایی‌های طرفدار آلمان بود. بدین ترتیب، در این مورد نیز، شاهان قاجار با رودرروی هم قراردادن گروههای اجتماعی به توازن گروهی دست یافته بودند.

شاهان قاجار، درعین حال که به کینه‌ها و دشمنی‌های میان گروههای مختلف اجتماعی دامن می‌زدند، از مالیات‌گیری، اِعمال مجازات غیرعادی و اعطای پاداشهای گاه و بیگاه نیز بهره‌برداری می‌کردند. بخش عمدهٔ درآمد دولت، از طریق مالیات بر زمین، دام، مغازه و مسکن تأمین می‌شد. هر گروه مطابق با «توان فرضی» خود مالیات می‌پرداخت. شاه و مستوفی‌الممالک او تعیین می‌کردند که توان پرداخت و کمک هر ایالت و کنفدراسیون ایالتی چقدر است. والیان و ایلخانان همراه با مستوفیان ایالتی، میزان مالیات هر محله و ایل را تعیین می‌کردند. کلانتران منطقه وخوانین ایلاتی، مقادیری را که هر کدخدا می‌بایست جمع‌آوری کند، مشخص می‌کردند و کدخدایان روستا، ایل، محله و صنف نیز میزان قابل پرداخت هر خانوار را. در کل، این روش برای سوءاستفاده مناسب بود. پس جای شگفتی نبود که میزان مالیات برخی گروهها بیش از حد واقعی برآورد می‌شد و به‌قول کرزن، «برآوردِ کمتر

---

1. British Military Attache in Tehran, "Bibliographical Notices on members of the Royal Family, Notables, Merchants and Clergy in Persia", F. O. 881/Persia, 1887/34 -2658.

از میزان واقعی، برای برخی گروهها، «خنده‌دار» به‌نظر می‌رسید.[1] ویژگی این نظام مالیاتی عبارت بود از معافیت گروهی و تبعیض گروهی. مالیات‌بندیهای غیرمعمول نیز همان ویژگی را داشت. مثلاً، در سالهای پایانی سدهٔ نوزدهم، شهر بروجرد، به‌دلیل اینکه در آغاز سده مسئول تلف‌شدن اسب مورد علاقهٔ شاه شناخته شده بود، مالیات ویژه‌ای پرداخت می‌کرد. ایلات لُر هم هنوز بار مالیات سالانه‌ای را که در سال ۱۸۷۱/۱۲۵۰ برای آنها وضع شده بود، بردوش داشتند؛ زیرا در آن سال ناصرالدین‌شاه به‌خاطر ناخشنودی از آنها دستور داده بود که باید دفتر خاطرات سفر به فرنگ او را خریداری کنند. به نظر کرزن «این مالیات‌بندی برای آشنایی رعایا با ابهت پادشاه و نیز آگاه‌شدن پادشاه از نقدینهٔ رعایایش بود.»[2] البته تنبیه و مجازات شورشیان شدیدتر بود. بنا به نوشتهٔ یک وقایع‌نگار درباری، هنگامی که «اهالی ناسپاس» نیشابور سر به شورش برداشتند، شاه ایلات محلی را به ویران‌کردن شهر تشویق کرد. شاه در برابر والی ناراضی ولی محبوب هودَر، به ایلات وفادارش دستور داد تا همهٔ شهر را غارت کنند. همان وقایع‌نگار می‌نویسد که «ثروتی که اهالی شهر طی چندین سال جمع و ذخیره‌کرده بودند در یک لحظه دزدیده شد و به غارت رفت.»[3]

شاهان قاجار می‌توانستند گروههای اجتماعی را به جان هم انداخته، با القاب و عناوین بزرگ‌نما ولی مهم، مانند شاهنشاه، داور مطلق، ظل‌اللّه، حافظ‌الرعایا، فاتح الهی و قبلهٔ عالم، بر جامعه مسلط شوند. مالکوم که دراوایل سدهٔ نوزدهم از دربار دیدن کرده بود می‌نویسد که «حقوق و قوانین، نهادها و تئوریهای کنترل و موازنه به‌هیچ‌روی نمی‌توانستند شاه ایرانی را محدود کنند و بنابراین او یکی از مستبدترین پادشاهان جهان بود». هنگامی که مالکوم می‌کوشد تا محدودیتهای قانونی نهاد سلطنت در انگلیس را برای شاه تشریح کند، او به‌تندی پاسخ می‌دهد که «پس به‌نظر می‌رسد شاه شما فقط یک قاضی‌القضات است. چنین حاکمیت محدودی اگر هم پایدار باشد، لذتی ندارد. ولی من می‌توانم این اشراف و افسران عالی‌رتبه‌ای را که در

1. Curzon, *Persia and the Persian Question,* II. 472
2. Ibid., p. 471.
3. Quli Khan Dawnbali, *The Dynasty of the Kajars,* translated by H. J. Brydges (London. 1833). pp. 80 -89

اطرافم می‌بینید، به مقام بالاتری منصوب و یا خلع کنم!»[1] اروپاییان سدهٔ نوزدهم، دولت قاجاررا نمونهٔ ساده‌ای از استبداد شرقی دوران باستان مـی‌دانستند. ولی در واقع، این دولت، تقلید ناقصی از آن دولتهای مطلقه بود. سیاحان اروپایی بر این نظر بودند که دولت قاجار به دلیل داشتن قدرت مطلق، بر جامعه تسلط دارد؛ اما در واقع، سلطهٔ دولت قاجار بر جامعه نه به دلیل قدرتمندی آن بلکه ناشی از ناتوانی چشمگیر جامعه بود.

شاهان قاجار به‌عنوان شاهنشاه، حافظ‌الرعایا و داور نهایی همانند رفتار و رابطهٔ رهبران قوم با افراد قوم، دولت را در برابر خطرات خـارجـی مـحافظت کـرده و در اختلافات داخلی میانجی‌گری می‌کردند. در یک اعلامیهٔ سـلطنتی آمـده است کـه اقتدار و حاکمیت ساختار سلسله مراتبی داشت، زیرا جامعه از روستا، ایل و محلهٔ شهری تشکیل می‌شد و جلوگیری از هرج و مرج و نابسامانی در هر کدام از ایـن جوامع برعهدهٔ رئیس آن بود: «این رؤسا در روستاها و مـناطق مـحلی بـه کـدخدا معروف هستند؛ اما رئیس کشور پادشاه نام دارد.»[2] شاهان قاجار، بـرای مـقابله بـا خطرات خارجی فقط می‌توانستند سیـست خارجی را مشخص کنند، لشکـریان را جمع‌آوری نمایند، حداقل، فرماندهی اسمی و ظاهری جنگ را برعهده بگیرند و در مواقع پیروزی، غنائم را بین سربازان تقسیم کنند. تا زمانی که آنان به‌خوبی از قلمرو پادشاه دفاع می‌کردند، رهبران قومی چاره‌ای جز خدمت به آنها نداشتند ولی اگر در این وظیفه شکست مـی‌خوردند رهـبران مـذکور مـجاز بـودند تـحت قـیمومت و حکومت دیگری درآیند. شاهان قاجار به منظور حل اختلافات داخلی، می‌توانستند نه‌تنها در مورد اختلافات و درگیری اعیان بـلکه، در صـورت ضـرورت، در مـورد محلات شهری درگیر و لوطی‌های خیابانی آنها نیز به قضاوت بنشینند. در نتیجه، دربار به‌صورت دادگاه نهایی استیناف عمل می‌کرد؛ آرای صادره نه براساس قـانون شرع بلکه براساس مصالح و مقتضیات سیاسی بود و به صورت مرکز قدرتی درآمده بود که رهبران گروههای عمده سعی می‌کردند در آنجا وکلای رسمی داشته باشـند یا «عوامل نفوذ» برای خود دست و پا کنند. خود فتحعلیشاه با ۱۹۲ مـورد ازدواج و افزودن ۱۷۰ دختر و پسر به خانواده‌های معتبرکشور، توسل به روش دوم را ممکن

1. Malcolm, *History of Persia*, II, 303–435.

2. Piemontese, "The Statute of the Qajar Orders of Knighthood," p. 436.

ساخت. هر قوم و گروهی که به مراکز قدرت دربار سلطنتی دسترسی نداشت، در مقابله با گروههای رقیب که به آنجا دسترس داشتند، شکست می‌خورد. مطابق نظر یکی از نویسندگان معاصر، ترکمن‌ها که نماینده‌ای در دربار نداشتند، اغلب به اسلحه متوسل می‌شدند، زیرا رقبای آنها «به خاطر پرکردن جیب‌های خودشان» به آسانی می‌توانستند تصویر نامطلوبی از ترکمن‌ها ارائه دهند.[۱]

شاهان قاجار، همچنین، به‌عنوان ظل‌الله، فاتح الهی و حافظ الرعایا، در زندگی، مقام و ثروت مردم دخالت و اعمال قدرت زیادی می‌کردند. آنان خود را مالک همهٔ زمینهایی می‌دانستند که قبلاً به کسی واگذار نکرده بودند. اعطای امتیازات و انحصارات، فقط حق آنها بود. آنها گاهگاهی به بهانهٔ تنظیم میزان تولید و قیمت و اغلب به بهانهٔ خرید، فروش و جمع‌آوری مواد غذایی، در اقتصاد کشور مداخله می‌کردند. شاهان قاجار، گفته‌های خود را تا هنگامی که تعارض آشکاری با اصول اسلام نداشت، قانون قلمداد می‌کردند. وقایع‌نگاری می‌نویسد: «مردان عاقل می‌دانند که اگر شما عقیده‌ای مخالف نظر شاه داشته باشید زندگی خود را از دست خواهید داد.»[۲] همچنین، اختیار عزل و نصب مقامات بلندپایه در دست آنها بود. حاج ابراهیم معروف در روغن جوشانده شد، وزیری خفه شد، وزیری دیگر را رگ زدند، برخی‌ها کور شدند و اموال شمار بسیاری توقیف شد. وزرای معزول، اغلب دارایی خود را هم از دست می‌دادند و هنگامی که موردی خلافِ معمول واقع شد، وقایع‌نگار دربار شگفت‌زده شد: «من پیش از این سراغ ندارم و نشنیده‌ام که شاه، وزیری را عزل نماید ولی اموال او را توقیف نکند.»[۳] اعتمادالسلطنه هنگامی که تصمیم ناصرالدین‌شاه را دربارهٔ تعیین یک فرد معمولی به جای نگهبان تازه درگذشتهٔ دربار، تأیید می‌کند، دربارهٔ رابطهٔ میان شاه و وزرا چنین می‌نویسد: «اعلی‌حضرت قدرت مطلقهٔ سلطنتی را اعمال کرده‌اند. شما بار دیگر نشان داده‌اید که همهٔ ما خادمان شما هستیم، تنها شما می‌توانید ما را به موقعیتهای رفیع ارتقا دهید، تنها شما می‌توانید ما را به اعماق پستی پرتاب کنید، بدون موهبت و بخشش شما

1. Quoted by Lambton, *Landlord and Peasant in Persia*, p. 161.

۲. سایی، *تاریخ ایران در زمان قاجار*، ص ۳۹.

۳. میرزا محمدتقی لسان‌الملک، *ناسخ‌التواریخ*، (تهران، ۱۳۴۹) سه جلدی، ۱۵۳.

ما هیچ هستیم ــ ما حتی پست‌تر از سگ هستیم.»[۱]

شاهان قاجار، به‌عنوان قبلهٔ عالم، مدعی بودند که با سوق‌دادن تضادهای گروهی مهارناشدنی به درون دربار، می‌توانند آنها را به گروههای فشار مهارشدنی تبدیل کنند. چون آنها هرگز از تکرار خسته نمی‌شدند، در وضعیتی مابین تنشهای گروهی و هرج و مرج کامل اجتماعی قرار می‌گرفتند. یک وقایع‌نگار درباری با تأکید بر اینکه مشروعیت شاهان قاجار از «منشأ الهی» و «حقوق آسمانی تصرف» سرچشمه می‌گیرد، پیوسته بر این موضوع تأکید می‌کند که سلسلهٔ جدید با پایان‌دادن به جنگهای داخلی، میانجی‌گری بین گروههای رقیب و جلوگیری از درگیریها و برقراری صلح، طلایه‌دار یک «دورهٔ نظم و سامان» بوده است. شاهان قاجار، با شکست مخالفان خود، شهرها را تقریباً از غارت قبایل نجات داده بودند. بازپس‌گرفتن آذربایجان به دوران طولانی فقر پایان داده بود، «دروازه‌های امنیت را گشوده‌تر کرده بود» و از دوران آرامش و آسایش خبر می‌داد. برقراری نظم و قانون، مردم را از دست کردهای «شرور»، اعراب «بربر» و همچنین افغان‌های «دیوسیرت» آزاد کرده بود. ایجاد نظم نوین، دوران درخشانی را به‌وجود آورده بود که «مردم می‌توانستند با آرامش خاطر زندگی کنند».[۲] این توصیفهای پرآب و تاب شاید بیشتر مردم را قانع نکرده بود ولی حتی از نظر پژوهش‌گری شکاک، توجیهی برای حکومت مستبدانه بود. مالکوم که به هیچ‌وجه نظر خوشی نسبت به استبداد نداشت، هنگامی که یکی از خوانین به او می‌گوید که قبیله‌اش دیگر مثل گذشته با قبیلهٔ رقیب جنگ نمی‌کند و اختلافات را از طریق دربار حل می‌کند، تحت تأثیر قرار می‌گیرد.[۳] همچنین وقتی پیرمردی به او می‌گوید که شاهان قاجار «برای ما هیچ کار مثبتی انجام نداده‌اند اما خدا را شکر که دست کم روستای ما را از خطر غارت و چپاول ایلات محلی نجات داده‌اند»، ضرورت وجود یک پادشاه مستبد را تا حدودی می‌پذیرد. جیمز فریزر نیز سفرنامهٔ خود را ــ که آن را به کیفرخواستی بلندبالا برای استبداد شرقی به سبک ویکتوریا تشبیه می‌کند ــ با توجیه هابزگونه‌ای در تعبیر ایرانی لویاتان[۴] به پایان

---

۱. اعتماد السلطنه، *خاطرات اعتمادالسلطنه*، ص ۸۳۴

2. Dawnbali, *The Dynasty of the Kajars*, pp. 46, 88, 147, 327.

3. Malcolm, *Sketches of Persia*, pp. 156–149.

۴. Leviathan نام غول دریایی افسانه‌ای و عنوان کتاب توماس هابز (۱۶۵۱) به معنای حاکم کل و دارندهٔ حق ←

می‌برد: «ایران که از شر دشمنان داخلی و خارجی دور باد، به سلطهٔ حاکمی جنگجو و مصمم نیاز دارد. یک پادشاه آرام یا ضعیف، هرچند خلق نیکو داشته باشد، کشور را به ویرانی و پریشانی سوق خواهد داد. شمشیر او باید همیشه برای حفاظت و تنبیه آماده باشد.»[1] پس اکثر معاصران اروپایی و ایرانی می‌بایست ـ تا شکل‌گیری جنبش مشروطه در پایان سدهٔ نوزدهم ـ با فریزر موافق بوده باشند.

حاکمیت مطلق است. ـ م.

1. Fraser, *Narrative of a Journey into Khorasan*, p. 622.

دوم

انقلاب مشروطه

اخطار. گویا اعلیحضرت شاهنشاهی فراموش کرده است که برای رسیدن به تاج و تختش جز در تلگرام از در خط و احصارش به پایتخت پایه‌ای دیگر نداشته و او از مادر با دیهیم شاهی و خاتم ملک راییده نشده و قبلهٔ سلطنت از آسمان و خدای جهان در دست نداشته. یقیناً اگر لحظه‌ای به اندیشه فرو می‌شد که این پادشاهی تنها بستگی به پذیرش یا رویگردانی ملت دارد و کسانی که او را بدین جایگاه بلند گزیده و به شاهی شناخته‌اند به برداشتن و گزیدن دیگری بجایش نیز توانا هستند، هرگز از راه راست و عدالت و رعایت مقتضیات سلطنت مشروطه انحراف نمی‌ورزید.

ــ متن یک اعلامیهٔ انقلابی نقل شده در: ا. براون، *انقلاب ایران*، ترجمهٔ احمدپژوه (تهران: معرفت، ۱۳۳۸) ص ۱۷۱

نفوذ و تأثیر غرب

در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، نفوذ و تأثیر غرب، به دو شیوهٔ متفاوت، روابط سست و شکنندهٔ دولت قاجار با جامعهٔ ایران را تضعیف کرد. یکم، نفوذ غرب به‌ویژه نفوذ اقتصادی، بیشترِ بازارهای شهری را تهدید کرده و به‌تدریج تجار و بازرگانان پراکندهٔ محلی را در قالب طبقهٔ متوسط فرامحلی یکپارچه ساخت؛ طبقه‌ای که اعضای آن برای نخستین‌بار ز دردها و مشکلات مشترک خود آگه شده بودند. این طبقهٔ متموّل، به لحاظ پیوندهایش با اقتصاد سنّتی و ایدئولوژی سنتی تشیع، در سالهای بعد به طبقهٔ متوسط سنتی معروف شد. دوم، برخورد و ارتباط با غرب به‌ویژه تماس

می‌برد: «ایران که از شر دشمنان داخلی و خارجی دور باد، به سلطهٔ حاکمی جنگجو و مصمم نیاز دارد. یک پادشاه آرام یا ضعیف، هرچند خلق نیکو داشته باشد، کشور را به ویرانی و پریشانی سوق خواهد داد. شمشیر او باید همیشه برای حفاظت و تنبیه آماده باشد.»[1] پس اکثر معاصران اروپایی و یرانی می‌بایست ـ تا شکل‌گیری جنبش مشروطه در پایان سدهٔ نوزدهم ـ با فریزر موافق بوده باشند.

حاکمیت مطلق است. ـ م.

1. Fraser, *Narrative of a Journey into Khorasan*, p. 622.

دوم

انقلاب مشروطه

اخطار. گویا اعلیحضرت شاهنشاهی فراموش کرده است که برای رسیدن به تاج و تختش جز دو تلگرام از در خط و احضارش به پایتخت پایه ی دیگر نداشته و او از مادر با دیهیم شاهی و خاتم ملک زاییده نشده و قبالهٔ سلطنت از آسمان و خدای جهان در دست نداشته. یقیناً اگر لحظه‌ای به اندیشه فرو می‌شد که این پادشاهی تنها بستگی به پذیرش یا رویگردانی ملت دارد و کسانی که او را بدین جایگاه بلند گزیده و به شاهی شناخته‌اند به برداشتن و گزیدن دیگری بجایش نیز توانا هستند، هرگز از راه راست و عدالت و رعایت مقتضیات سلطنت مشروطه انحراف نمی‌ورزید.

ـ متن یک اعلامیهٔ انقلابی نقل شده در: ا. براون، *انقلاب ایران*، ترجمهٔ احمد پژوه (تهران: معرفت، ۱۳۳۸) ص ۱۷۱.

نفوذ و تأثیر غرب

در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، نفوذ و تأثیر غرب، به دو شیوهٔ متفاوت، روابط سست و شکنندهٔ دولت قاجار با جامعهٔ ایران را تضعیف کرد. یکم، نفوذ غرب به‌ویژه نفوذ اقتصادی، بیشترِ بازارهای شهری را تهدید کرده و به‌تدریج تجار و بازرگانان پراکندهٔ محلی را در قالب طبقهٔ متوسط فرامحلی یکپارچه ساخت؛ طبقه‌ای که اعضای آن برای نخستین‌بار از دردها و مشکلات مشترک خود آگاه شده بودند. این طبقهٔ متموّل، به لحاظ پیوندهایش با اقتصاد سنّتی و ایدئولوژی سنتی تشیع، در سالهای بعد به طبقهٔ متوسط سنتی معروف شد. دوم، برخورد و ارتباط با غرب به‌ویژه تماس

فکری و ایدئولوژیکی از طریق نـهادهای نـوین آمـوزشی، زمـینهٔ رواج مـفاهیم و اندیشه‌های جدید، گرایشهای نو و مشاغل جدید را فراهم ساخت و طبقهٔ متوسطِ حرفه‌ای جدیدی به‌نام طبقهٔ روشنفکر به‌وجود آورد. جـهان‌بینی ایـن روشـنفکران تحصلیکردهٔ جدید با اندیشه‌های روشنفکران قدیم درباری تفاوتهای بنیادی داشت. آنان نه به حق الهی پادشاهان بلکه به حقوق واگذارناشدنی فرد معتقد بـودند؛ نـه مزایای استبداد سلطنتی و محافظه‌کاری سیاسی بلکه اصول لیبرالیسم، ناسیونالیسم و حتی سوسیالیسم را تبلیغ مـی‌کردند. آنـان بـه تکـریم ظـل‌اللـه‌های روی زمـین نمی‌پرداختند بلکه اصول برابری، آزادی و برادری را می‌ستودند. افزون بر این، آنان نه تنها واژه‌های غربی بسیاری مانند دسپوت، *فئودال*، *پارلمان*، *سوسیال*، *دموکرات* و *اریستوکرات* را به فرهنگ سیاسی جامعه واردکردند بلکه به بیشتر عبارات قدیمی نیز معانی تـازه‌ای بـخشیدند. بـه‌عنوان نـمونه، مـعنای اسـتبداد از «پـادشاهی» بـه «پادشاهی مستبد»؛ مفهوم ملت از «جامعهٔ دینی» به مـفهوم غـیردینی «مـلیّت»؛ و مفهوم مـردم از «مـردمِ» بـدون مـعنای سـیاسی بـه «مـردم» دارای مـعانی ضـمنی دموکراتیک و میهن‌پرستانه تغییر یافت. همین مفاهیم رادیکالِ طـبقهٔ تـحصلیکردهٔ جدید و عقاید شیعی ضد دولتیِ طبقهٔ متوسط سنتی بود کـه سرانـجام پـیروزی انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ـ۱۲۸۸/۱۹۰۶ـ۱۹۰۹ را ممکن ساخت.

تأثیر و نفوذ غرب از سال ۱۸۰۰ م. با فشار نظامی روس و سپس انگلیس آغاز شد. روسها که به سلاحهای جدید مجهز بودند با عبور از آسیای مرکزی و قـفقاز، نیروهای متفرق قبیله‌ای ایران را به آسانی شکست دادنـد و مـعاهده‌های خـفت‌بار معاهده گلستان ۱۸۱۳/۱۱۹۲ و ترکمانچای ۱۸۲۸/۱۲۰۷ را به فتحعلیشاه تحمیل کردند.[۱] بریتانیا نیز که می‌خواست از روسها عقب نماند و از افغانستن، بـه‌عنوان منطقه‌ای حائل در برابر تزارها و پادشاهان قاجار استفاده کند، نواحی جنوبی ایران را اشغال کرد و قرارداد پاریس را به شاه قبولاند. شاهان قاجار در نتیجهٔ این قراردادها، تبریز و نواحی جنوبی را بازپس گرفتند و جامعهٔ بین‌الملل آنها را حاکمان قانونی و مشروع ایران شناخت؛ اما در مقابل، گرجستان، ارمنستان و حق کشتیرانی در دریای

---

۱. برای آگاهی بیشتر از کشمکشهای قومی تضعیف‌کنندهٔ ارتش در طول جنگهای دوگانهٔ ایران و روس، رک. اعتمادالسلطنه، *مرآت البلدان* (تهران، ۱۸۷۷/۱۲۵۶) جلد اول، ص ۴۰۵؛ و رضا قلی‌خان هدایت، *روضة‌الصفای ناصری* (تهران، ۱۳۳۹/۱۹۶۰) جلد نهم، ص ۶۷۴ـ۶۷۶.

خزر را از دست دادند، از همهٔ ادعاهای خود نسبت به افغانستان چشم پوشیدند، غرامتی به مبلغ ۳,۰۰۰,۰۰۰ پوند به تزار پرداختند و مهمتر از همه اینکه رشته‌ای از امتیازات تجاری را به روسیه و بریتانیا واگذار کردند. با این گونه امتیازات، دو قدرت توانستند هرجا که بخواهند مرکز کنسولی و تجاری دایر کنند و تجار خود را از مشکلاتی مانند پرداختهای زیاد گمرکی، تعرفه‌های داخلی، محدودیتهای مسافرت داخلی و قضاوت دادگاههای شرعی آسوده کنند.

این معاهدات دیپلماتیک آغازگر نفوذ اقتصادی در ایران بود و با همین هدف بسته شده بود. در سدهٔ نوزدهم، حجم کلی تجارت خارجی حدود هشت برابر افزایش یافت.[1] از سال ۱۲۰۹ تا ۱۲۷۹ شمسی میزان واردات ــ به‌ویژه منسوجات انبوه کارخانه‌ای، محصولات فلزی، شیشه، شکر، چای و ادویه ــ از ۲,۰۰۰,۰۰۰ پوند به بیش از ۵,۰۰۰,۰۰۰ پوند رسید. در همین دوره، میزان صادرات ــ بیشتر پنبهٔ خام، ابریشم، گندم، برنج، تنباکو، پوست و فرش ــ تقریباً از ۲,۰۰۰,۰۰۰ پوند به ۳,۸۰۰,۰۰۰ پوند رسید. با اینکه در آغاز سدهٔ نوزدهم، ایرن از اقتصاد جهانی کاملاً برکنار و جدا بود، در پایان سده کاملاً در مسیر ادغام در شبکهٔ اروپایی تجارت بین‌المللی قرار گرفته بود.

به این ترتیب، شکستهای نظامی به امتیازات دیپلماتیک منجر شد، امتیازات دیپلماتیک. امتیازات تجاری را به‌دنبال آورد، امتیازات تجاری راههای نفوذ اقتصادی را هموار ساخت و نفوذ اقتصادی نیز صنایع سنتی را تضعیف کرد و در نتیجه آشفتگیهای اجتماعی شدیدی پدید آمد. پادشاهان قاجار به دو شیوهٔ متفاوت در برابر این روند واکنش نشان دادند. در نیمهٔ نخست سده، کوشیدند تا دو برنامهٔ نوسازی بلندپروازانه، سریع، دفاعی و گسترده را اجرا کنند، ولی با شکست در اجرای این برنامه‌ها، در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، به اصلاحات جزئی روی آوردند. آنها در راستای این‌گونه اصلاحات، همکاری با غرب را بر مبارزه با آن ترجیح دادند؛ بیشتر، دولت را در برابر جامعه تقویت کردند تا جامعه را در مقابل دولتهای خارجی؛ واغلب به جای انجام اصلاحات فراگیر در سطح ملّی به اصلاحات جزئی و درباری پرداختند.

---

1. C. Issawi, *The Economic History of Iran*, 1800–1914 (Chicago, 1971), pp. 130–51.

نخستین برنامهٔ نوسازی را عباس‌میرزا آغاز کرد. او که وارث مسلّم تاج و تخت و والی آذربایجان بود، در نخستین جنگ ایران و روس به این نکته پی برد که سواره‌نظام قبیله‌ای ــ که به تحقیر «اراذل» خطابشان می‌کرد[1] ــ به هیچ‌وجه در برابر توپخانهٔ متحرک روس‌ها کاری از پیش نمی‌برد. بنابراین، به تقلید از اصلاح‌گرِ وقتِ امپراطوریِ عثمانی، سلطان سلیم سوم و مطابق برداشت خود از «نظام جدید» عثمانی، به ایجاد «نظام جدید» در آذربایجان دست زد. هستهٔ اصلی این «نظام جدید» از شش هزار نظامی تشکیل می‌شد. این نیروها به توپخانهٔ متحرک و سلاحهای کاملاً جدید مجهز بودند، مقرّری منظمی دریافت می‌کردند، لباس متحدالشکلی داشتند، در پادگانها سکنا می‌گزیدند و در آنجا نیز افسران اروپایی آنها را آموزش می‌دادند. عباس‌میرزا، برای تأمین و تجهیز این ارتش جدید، کارخانهٔ توپ و تفنگ‌سازی در تبریز ساخت و ادارهٔ ترجمه‌ای دایر کرد تا نظامنامه و مقررات مهندسی‌ـ‌نظامی لازم را ترجمه و تدوین کند. او برای تضمین اقدامات مذکور، اولین دفاتر دائمی نمایندگی ایران را در پاریس ولندن افتتاح کرد و همچنین برای تأمین نیروی این نهاد، نخستین گروه از محصلان ایرانی را به اروپا اعزام کرد تا در برخی رشته‌های کاربردی مانند علوم نظامی، مهندسی، تفنگ‌سازی، پزشکی، چاپ و زبانهای مدرن آموزش ببینند.[2] عباس میرزا برای تأمین هزینهٔ این امور، حقوق، مستمریها و مخارج گزاف و غیرلازم دربار را قطع کرد و با استفاده از تعرفه‌های حمایتی و تحریم استفاده از پارچه‌های خارجی، درآمدها را افزایش داد. سپس برای جلوگیری از تکرار شورشهای مذهبی که سلطان سلیم سوم را از پای درآورده بود، نظر مساعد علما را به نظام جدید جلب کرد. دوست او، شیخ‌الاسلام تبریزی می‌گفت که نوسازی ارتش کاملاً با اسلام منطبق است، زیرا مگر قرآن نمی‌فرماید که خداوند «آن مؤمنان را که در صف جهاد با کافران مانند سد آهنین همدست و پایدارند بسیار دوست می‌دارد.» وقایع‌نگار درباری او نیز می‌نویسد که ولیعهد با «ذهن نافذ» خود و از طریق اروپاییان، راهکارهای نظامی اختراع شده توسط پیامبر را کشف کرده بود، زیرا در

---

1. J. Morier, *Second Journey through Persia, Armenia and Asia Minor* (London, 1818), p. 211.

۲. میرزا صالح شیرازی، یکی از هشت محصل اعزامی به اروپا که در سال ۱۸۱۹/۱۲۹۸ به ایران بازگشت، اولین چاپخانه را تأسیس کرد و در سفرنامه‌اش برای نخستین بار به تشریح حکومتهای مشروطه پرداخت

حالی‌که اروپاییان این راهکارها را حفظ کرده بودند، مسلمانان قربانی جهالت، تنبلی، غرور، حسادت و «ناهماهنگی و تفرقهٔ» خود شده بودند.[۱] بنابراین، ارتش جدید میراث غیرمستقیم اما مشروع پیامبر بود.

هرچند این‌گونه نظریات، نظام جدید را از خشم و غضب عمومی نجات داد. این نظام هنوز در برابر دسیسه‌های سیاسی آسیب‌پذیر بود. وضع مقررات دقیق و سخت بر خزانه‌ها، مخالفت درباریان و مستمری‌بگیران و مأموران مالیاتی را برانگیخت و تعرفه‌های جدید موجب اعتراض مقامات غربی شد. مثلاً، وابستهٔ بزرگانی بریتانیا از این موضوع شکایت می‌کند که «تعصب» حمایت از تولیدات داخلی، قوانین طبیعی تجارت آزاد را برهم زده است.[۲] ارتش جدید، متنفذان محلی را نیز هراسان کرد. برای آرام‌کردن مخالفان و کاستن از این بیم و هرسها، طرحها و برنامه‌های اصلی تا آنجا تعدیل یافت که به‌تدریج هر هنگ (فوج) به گروهی قبیله‌ای که رؤسای قبیلهٔ خودشان آن را فرماندهی می‌کردند، تبدیل شد. علاوه بر این، ارتش جدید که پشتیبان عباس میرزا بود، دشمنی بسیاری از برادران تنی و ناتنی او را برانگیخت. برخی از این شاهزاده‌ها که از پذیرش عباس میرزا، به‌عنوان ولیعهد و وارث مسلم پادشاه، خودداری کرده بودند شایعاتی پخش کردند مبنی بر اینکه ولیعهد فردی خطرناک، مرتد و حتی «باطناً بی‌اعتقاد» است.[۳] همچنین شکستهایی که ارتش جدید در دومین جنگ ایران و روس متحمل شد، تنها به تأیید وتقویت این باور فتحعلیشاه انجامید که هنوز هم بهترین سلاح همان «نیزه‌های قدیمی اجدادی» ست.[۴] درنتیجه، عباس‌میرزا، مدتها پیش از مرگ خود در سال ۱۸۳۲/۱۲۱۱، شاهد زوال تدریجی نظام جدید بود.

آغازگر دومین اقدام در راستای نوسازی، میرزا محمدتقی خان فراهانی معروف به امیرکبیر بود. وی که در تبریز ــ شهری که در آنجا پدرش آشپز دربار ولیعهد،

1. Dawnbali, *The Dynasty of the Kajars*, translated by H. J. Brydges (London, 1833), p. 308 (عنوان اصلی کتاب: مفتون دنبلی، مآثر السلطانیه. ــ م.)

2. Great Britain, Foreign Office, "Report on Commercial Negotiations", reprinted by Issawi, *The Economic History of Iran*, p. 78.

3. J. Malcolm, *Sketches of Persia* (London, 1859), p. 135.

4. M. Von Kotzebue, *Narrative of a Journey into Persia* (London, 1819), pp. 160–61.

عباس‌میرزا، بود ــ بزرگ شده بود، مورد توجه عباس‌میرزا قرار گرفت. امیرکبیر، بعدها، زمانی که منشی مخصوص ارتش بود مجذوب نظام جدید شد و هنگامی که در مقام فرستادهٔ ویژهٔ ایران به امپراطوری عثمانی رفت نسبت به اصلاحات جنبش تنظیمات علاقهٔ عمیقی پید کرد. او پس از بازگشت، به‌تدریج اعتماد ولیعهد (ناصرالدین‌شاه) را به‌دست آورد و در نتیجه هنگامی که ولیعهد جوان در سال ۱۸۴۸/۱۲۲۶ بر تخت نشست. امیرکبیر، صاحب عنو ن امیر نظام و صدراعظم شد و مورد تشویق قرار گرفت تا به اصلاحات گسترده‌ای بپردازد. وی ارتش دائمی را احیا کرد و برای تأمین نیازمندیهای ارتش و قطع واردات خارجی، پانزده کارخانه ساخت؛ کارخانه‌هایی برای تولید توپ، سلاحهای سبک، یونیفورم‌های نظامی، انواع نشانهای نظامی، پارچه‌های پشمی، چلوار و پارچه‌های دیگر، کالسکه، سماور، کاغذ، چدن، سرب، مس و قند و شکر. نخستین روزنامهٔ رسمی کشور ر با عنوان *وقایع اتفاقیه* دایر کرد و مهمتر از همه اینکه، اولین دبیرستان سبک جدید یا دارالفنون را بنیاد نهاد. رشته‌های آموزشی دانش‌آموزان دارالفنون که همگی پسران اشراف بودند عبارت بود از: زبانهای خارجی، علوم سیاسی، مهندسی، کشاورزی، معدن، پزشکی، دامپزشکی، علوم نظامی و موسیقی. امیرکبیر برای تأمین هزینهٔ این طرحها، هزینه‌های اضافی به‌ویژه مخارج دربار را کاهش داد و درآمدهای دولتی را با بالابردن عوارض گمرکی واردات، تعلیق فروش مقامات اداری، نظارت دقیق بر کار مأموران مالیاتی و وضع مالیات جدید بر تیولدارانی که دیگر نیروی مسلحی برای دفاع از کشور نمی‌فرستادند، افزایش داد.

برخی از افراد و گروهها در برابر این اقدامات واکنش نشان دادند. تیولداران، مالیات جدید را جایگزین مناسبی برای عوارض پیشین نمی‌دانستند بلکه آن را زیاده‌ستانی ناخواسته‌ای برای تقویت دولت به هزینهٔ ایالات، قلمداد می‌کردند. نمایندگان بریتانیا و روسیه نیز نه فقط به دلیل تعرفه‌های حمایتی، بلکه به‌علت تصمیم امیرکبیر در جلب کمک‌های فنی فرانسه و امپراطوری اتریش ـ مجارستان، از دست او ناراحت و عصبانی بودند. مادر شاه نیز در حمایت از درباریانی که به‌دلیل قطع درآمدهایشان در فشار شدید بودند، از نفوذ خود بر شاه استفاده کرد. سرانجام، همزمان‌شدن شورش بابیها با این اصلاحات، که به بی‌ثباتی سیاسی عمومی منجر شد، ضربهٔ آخر را بر پیکر میرکبیر و اصلاحات او وارد آورد. امیرکبیر در سال

۱۸۵۱/۱۲۳۰ از مقام خود معزول، به یکی از ایالات تبعید و سپس کشته شد؛ به برنامه‌های وی برای آینده توجه نشد و کارخانه‌های صنعتی علی‌رغم سرمایه‌گذاریهای سنگین به حال خود رها شد. بدین ترتیب، آخرین تلاش برای نوسازی سریع، دفاعی و گسترده در سدهٔ نوزدهم به پایان رسید.

گرچه ناصرالدین‌شاه با از بین‌بردن امیرکبیر برنامهٔ نوسازی را کنار گذاشت، به هیچ‌روی نتوانست از روند کلّی نوسازی جلوگیری کند. در واقع، ناصرالدین‌شاه و وزرایش در طی سلطنتی طولانی به نوآوریهای بسیاری دست زدند که تا سال ۱۸۹۶/۱۲۷۵ به‌طول انجامید.[۱] اما این نوآوریها، به جای سرعت‌بخشیدن به تغییرات، روند تغییر را کند کرد، به‌جای حفظ و دفاع از کشور در برابر دشمنان خارجی، دربار را در برابر مخالفان داخلی تقویت کرد و به‌جای حفظ و حمایت از اقتصاد، غربیها را به نفوذ هرچه بیشتر در اقتصاد ایران تشویق کرد. افزون براین، تصمیم به جذب تجار خارجی با دو جریان دیگر همزمان شد: فشار انگلیس و روسیه برای گسترش ارتباطات بین‌المللی؛ جستجوی کشورهای اروپایی، به‌ویژه انگلیس، برای یافتن مکانهای سرمایه‌گذاری جدید در آن‌سوی مرزها. بنابراین، سرمایه‌گذاران خارجی که به‌دنبال کسب امتیاز بودند، هنگامی به آن‌سوی مرزها یورش بردند که ناصرالدین‌شاه نیز جستجو برای جلب سرمایه‌های خارجی را آغاز کرده بود.

بدین ترتیب، عصر شکار امتیاز که کرزن به‌درستی آن را «شبیخون بین‌المللی» توصیف می‌کند در سال ۱۸۷۲/۱۲۵۱ آغاز شد. بارون ژولیوس دو رویتر انگلیسی، با پرداخت ۴۰,۰۰۰ پوند و ۶۰ درصد سود حاصل از امتیاز گمرکات، امتیاز انحصاری تأسیس یک بانک دولتی، بهره‌برداری از معادن (به‌جز معادن طلا، نقره و سنگهای قیمتی)، حق احداث راه‌آهن و تراموا، آبراه‌ها و قنوات و امور آبیاری، ایجاد جاده‌ها، خطوط تلگراف و کارخانه‌های صنعتی را به مدت هفتادسال و اجارهٔ تمام گمرکات و صدور انحصاری هرگونه محصولات به ایران را به مدت بیست و پنج‌سال، خریداری کرد. به نوشتهٔ کرزن «این قرارداد دربرگیرندهٔ تسلیم کامل همهٔ منابع یک دولت به خارجی‌هاست که مانند آن هرگز به وهم و گمان حدی درنیامده

۱. برخی از اصلاحات به‌دست صدراعظم ناصرالدین‌شاه، حاج میرزاحسین سپهسالار، در سالهای ۱۲۵۰-۱۸۷۱/۱۲۵۲-۱۸۷۳، انجام گرفت.

و در تاریخ سابقه نداشته است.»[۱] البته فرد زیادی در ایران و روسیه با این قرارداد به مخالفت برخاستند و خواستار لغو آن شدند.

گرچه امتیاز رویتر لغو شد، فروش امتیازات همچنان ادامه داشت. رویتر امتیاز استخراج معادن و تأسیس بانک را که بعدها به بانک شاهنشاهی ایران تبدیل شد حفظ کرد. ادارهٔ تلگراف هند و اروپایی انگلیس به همراه شرکت انگلیسی تلگراف هند و اروپا، قراردادهایی مبنی بر گسترش خطوط تلگرف از اروپا به هند، از طریق ایران، با دولت ایران امضا کردند. شرکت انگلیسی برادران لینچ، خط کشتیرانی در رودخانهٔ کارون را تا شوشتر گشودند و راه شوشتر تا اصفهان را توسعه دادند. بانک شاهنشاهی بریتانیا امتیاز انحصار چاپ اسکناس، اجازهٔ توسعهٔ شعبه‌ها در ایالات و حق جمع‌آوری عوارض بیشتر جاده‌های جنوبی را به‌دست آورد. روسها نیز امتیازات مشابهی به‌دست آوردند. دولت روسیه امتیاز گسترش و ادارهٔ خطوط تلگراف از مرز روسیه تا تهران را خریداری کرد. سای دولاروت،[۲] یک شرکت خصوصی روس امتیاز لایروبی بندر انزلی و کشیدن راه از انزلی به قزوین، از قزوین به تهران و از قزوین به همدان و از مرزهای شمالی به تبریز را به‌دست آورد. به همین دلیل، این سالها را «دورهٔ هموارکردن راهها»ی ایران توصیف کرده‌اند.[۳] یک شرکت دیگر روسی، امتیاز انحصاری ماهیگیری در دریای خزر و شرکت دیگری، انحصار بیمهٔ حمل و نقل در ایالات شمالی را به‌دست آوردند. افزون بر این، روس‌ها با خرید سهام یک کمپانی بلژیکی، در تأسیس خط آهن نوزده مایلی بین تهران و معادن سنگ عبدالعظیم نیز مشارکت کردند. بدین ترتیب، در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، میزان سرمایه‌گذاریهای خارجی تقریباً از صفر به بیش از ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ پوند رسید و مرزهای ایران به روی سرمایه‌داران و تجار اروپایی باز شد.

درآمد حاصل از امتیازات و وامها در راههای گوناگونی به مصرف می‌رسید. همچنانکه منتقدان دربار اشاره می‌کنند، مقداری از این پولها به مصارف بی‌حساب دربار می‌رسید و امتیاز نیمه‌کارهٔ رویتر هم برای تأمین هزینهٔ سفر مجلل

---

۱. کرزن، *ایران و قضیهٔ ایران*، ترجمهٔ وحید مازندرانی. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹) ص ۶۲۲، با اندکی دخل و تصرف

2. Cie de la Route

۳. چارلز عیسوی، *تاریخ اقتصادی ایران*، ترجمهٔ یعقوب آژند. (تهران، گستره ۱۳۶۲) ص ۲۳۹. ـ م.

ناصرالدین‌شاه به اروپا طراحی شده بود. اما بیشتر این درآمدها برای مقابله با تورم شدید و تأمین هزینه‌های فراوان طرحهای نوسازی به‌کار می‌رفت. افزایش تقریباً ۶۰۰درصدی قیمتها در فاصلهٔ سالهای ۱۸۵۰/۱۲۲۹ تا ۱۹۰۰/۱۲۷۹، تا حدودی نتیجهٔ پایین‌آوردن ارزش مسکوکات توسط دولت بود، ولی بیشتر ناشی از سقوط شدید ارزش نقره (فلز اصلی مورد استفاده در مسکوکات کشور) در بازار بین‌المللی بود.[1] سقوط ارزش نقره، علاوه بر اینکه هزینهٔ کالاهای وارداتی را افزایش داد، اعتبار پول رایج محلی را نیز کاهش داد و تورم را تشدید کرد.

این تورم تأثیر بسیار زیادی بر دولت داشت. اگرچه هزینه‌های دولتی، به‌ویژه هزینه‌های پرداخت حقوق کارکنان دولت، ذخیرهٔ غلات و هزینه‌های نظامی افزایش یافت، رشد درآمدهای دولتی به‌ویژه درآمدهای حاصل از مالیات بر زمین و برآوردهای مالیاتی قدیمی چندان چشمگیر نبود. مثلاً، از سال ۱۲۴۵ تا ۱۲۷۱، در حالی که قیمتها به‌سرعت افزایش می‌یافت، درآمد حاصل از اخذ مالیات زمینهای گیلان از ۱۳۹ و ۱۷۹ تومان به ۲۰۲,۱۰۰ تومان رسید.[2] ناصرالدین‌شاه که از یک سو زیر فشار هزینه‌های به‌شدت در حال افزایش و رشد رو به کاهش درآمدها قرار داشت و از سوی دیگر با مشکل یافتن منبع درآمدهای اضافی و احتمال خطرات سیاسی ناشی از وضع مالیاتهای جدید روبه‌رو بود، بیش از پیش به فروش القاب، حقوق انحصاری، امتیازات خاص، انحصارات، زمین، تیول و از همه مهمتر مشاغل مهمی مانند قضاوت، سفارت، والی‌گری و حتی وزارت متوسل شد. همچنانکه یک مورخ معاصر نوشته است، در دربار قاجار کمتر روزی بود که بدون فروش بعضی چیزها به برخی افراد، سپری شده باشد.[3]

---

۱. رقم ۶۰۰ درصد براساس منابع زیر برآورد شده است:

Issawi, *The Economic History of Iran*, pp. 335–90; Curzon, *Persia and the Persian Question*, II; J. Bharier, *Economic Development of Iran, 1900–70* (London, 1971), pp. 2 20;

م. جمالزاده، گنج شایگان (برلین، ۱۹۵۶).

در سال ۱۸۰۰، یک پوند سترلینگ بریتانیا با ۱۱ قران و در سال ۱۹۰۰ با ۵۰ قران برابر بود

2. R. McDaniel, "Economic Change and Economic Resiliency in Nineteenth Century Iran", *Iranian Studies*, 6 (Winter 1971), 36–49.

3. R. Sheikholeslami, "The Sale of Offices in Qajar Iran, 1858–1896", *Irania Studies* 4 (Spring - Summer 1971) 104–18.

اگرچه بیشتر درآمدهای حاصل از این گونه حراجها به مصرف مخارج دربار می‌رسید، مقداری از آن نیز برای اجرای طرحهای جدید هزینه می‌شد. شبکهٔ تلگراف که در سال ۱۹۰۰/۱۲۷۹، ۹۰۰۰ مایل را پوشش می‌داد، اکنون علاوه بر ایجاد ارتباط میان لندن و هند، تهران را با ایالات و در نتیجه شاه را با مجریان محلی‌اش مرتبط می‌ساخت. بریگاد قزاق که تا سال ۱۸۹۶/۱۲۷۵ تقریباً دوهزار نفر نیرو داشت، به گارد سلطنتی کوچک و منضبطی تبدیل شده بود که تأمین امنیت شاه را بر عهده داشت. در همان دوره، پایتخت از پلیس منظم، شهرداری، رفتگر، درمانگاه، یک ضرابخانه مرکزی ــ به‌جای ضرابخانه‌های پرشمار ایالتی ــ و خیابانهای سنگفرش‌شدهٔ دارای چراغ گاز و کالسکه برخوردار شد. بدین ترتیب، سرانجام، تجدد یا حداقل نمودی از آن، به تهران هم رسیده بود.

ناصرالدین‌شاه، گهگاه به اصلاحات اجتماعی، آموزشی و حتی اداری نیز علاقه‌مند می‌شد. او تجارت برده را قدغن کرد و قول داد که به مالکیت خصوصی احترام بگذارد؛ کشت محصولات جدید به‌ویژه سیب‌زمینی را تشویق کرد؛ در شهرهای بزرگ زندانهایی بنا کرد تا مجازاتهای سنتی به‌ویژه شکنجه، زنده‌به‌گورکردن و قطع عضو مجرمان کنار گذاشته شود؛ مدت کوتاهی در تهران و شهرهای اصلی ایالات مجلس مصلحت‌خانه و مجلس تجار برپا کرد؛ به والیان خود دستور داد تا علما را از سیاست جدا نگهدارند و وظایف آنان را به این موارد محدود کنند که «موعظه نمایند، نماز بخوانند، درس بگویند، مباحثهٔ علمی نمایند، مرافعهٔ شرعیه نمایند و سبب ربط خلق با خدا باشند.»[1]؛ و به هیئتهای کاتولیک و پروتستان اجازه داد تا در میان یهودیان، آسوریان و ارامنه فعالیت کنند و مدرسه، درمانگاه و چاپخانه در تبریز، ارومیه، تهران، اصفهان و همدان دایر کنند. افزون بر این، دارالفنون را گسترش داد و چهل نفر از نخستین فارغ‌التحصیلان آن را به فرانسه فرستاد.[2]

ناصرالدین شاه، همچنین، دو دانشکدهٔ نظامی، دو مجلهٔ رسمی ــ یکی برای

---

۱. نقل از فریدون آدمیت و هما ناطق، *فکر اجتماعی و سیاسی و انتقادی در دورهٔ مشروطه*، (تهران، آگه، ۱۳۵۶) ص ۱۸۳.

۲. محمد ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، (صفهان، ۱۳۵۱) جلد اول، ص ۷۹ـ۸۷. از این تعداد دانشجو، نه نفر افسر ارتش، هفت‌نفر کارمند دولت، پنج نفر معلم، پنج نفر پزشک، دو نفر نقاش، یک نفر عینک‌ساز، یک نفر مهندس راه و ساختمان و پنج نفر نیز صنعتگرانی ماهر شدند.

موضوعات نظامی و دیگری برای موضوعات علمی ــ یک مدرسهٔ ترجمه و یک چاپخانهٔ دولتی بنا کرد. این چاپخانه، دارلفنون و چاپخانهٔ قدیمی تبریز، در سدهٔ نوزدهم، بیش از ۱۶۰ عنوان کتاب منتشر کردند که عبارت بود از: ۸۸ عنوان در مسائل نظامی و راهنمای زبان و پزشکی؛ ۴ کتاب دربارهٔ زندگی رهبران معروف مسلمان؛ ۱۰ سفرنامه دربارهٔ مغرب زمین، از جمله سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه به اروپا؛ ۱۰ عنوان ترجمهٔ آثار کلاسیک اروپایی شامل *رابینسون کروزوئه* از دفو، نمایشنامه‌های مولیر، *سه تفنگدار* از دوما، *دور دنیا در هشتاد روز* ز ژول‌ورن و هجویات مشهور موریه دربارهٔ ایران یعنی *سرگذشت حاجی‌بابا*؛ ۱۰ کتاب تاریخی دربارهٔ ایران مانند *تاریخ ایران* از مالکوم و *تاریخ مختصر ایران* از مارکام، ــ بدین‌ترتیب، ایرانیان به گذشتهٔ خود از دیدگاه اروپاییان معاصر نگریستند؛ و در نهایت بیش از ۲۰ ترجمه از آثار اروپاییان دربارهٔ تاریخ غرب: شرح حال ناپلئون، نیکلای اول، فردریک کبیر، ویلهلم اول و لویی پانزدهم؛ تاریخ مختصر رم، آتن، فرانسه، روسیه و آلمان؛ و مقالات ولتر دربارهٔ پطر کبیر، اسکندر کبیر و شارل کبیر سوئد. شاه با هدف اجلال شکوه و عظمت سلطنت، دستور ترجمهٔ این آثار را داده بود که نتیجهٔ معکوس داشت، زیرا خوانندهٔ این آثار، ناخواسته، شاهان خود را با مشهورترین پادشاهان اروپا و فقر ایران را با رفاه اروپا می‌سنجید.

طبقهٔ متوسط سنتی

بازار از حجره‌ها، کارگاهها، بانکها، محل کار اصناف، فروشگاهها، مراکز تجاری و اماکن مذهبی تشکیل می‌شد. در این بازارها، تجار کالای خود را می‌فروختند، صنعتگران به تولید اشتغال داشتند، بازرگانان مسجد می‌ساختند، مرجع مذهبی وعظ می‌کردند، دولت به ذخیرهٔ غله می‌پرداخت، صرافان وام می‌دادند و اشراف و برخی شاهان نیز بر سر وام چانه می‌زدند. علی‌رغم اینکه بازارها و بازاریان کارکردهای اقتصادی ـ اجتماعی مهم و حساسی داشتند، به دلیل تفاوتها واختلافهای گروهی، نفوذ سیاسی چندانی نداشتند، زیرا عوامل جغرافیایی، شهرها را از یکدیگر جدا می‌کرد و رقابتهای فرقه‌ای، سازمانی و زبانیِ درون شهرها نیز به چندپارگی بازار شهر می‌انجامید. بنابراین، طبقهٔ متوسط سنتی، نه به صورت یک نیروی سیاسی ملی و گسترده بلکه به مثابه پدیده‌ای اجتماعی ـ اقتصادی بود.

نفوذ و فشار غرب و واکنش شاهان قاجار ــ یا شاید نبود واکنش جامع و مناسب دولتی ــ این وضعیت را کاملاً دگرگون کرد. طبقهٔ متوسط، که در آغاز سدهٔ نوزدهم به‌صورت اجتماعات همبستهٔ کوچک بومی بود، در آغاز سدهٔ بیستم، به یک نیروی همبستهٔ ملی تبدیل شد که برای نخستین‌بار از شخصیت و هویت سیاسی مشترک خودآگاهی داشت. ایجاد خطوط تلگراف، گسترش راههای قدیمی، ساختن راههای جدید، انتشار روزنامه و ایجاد نظام پستی در دههٔ ۱۲۵۰/۱۸۷۰، ارتباطات را آسان و مسافتهای بین‌شهری را کوتاه کرد. با پیوستن ایران به اقتصاد جهانی، بازارهای محلی در اقتصاد ملی ادغام شد. به‌عبارت دیگر، واردات محصولات کارخانه‌ای حجم تجارت داخلی را افزایش داد و صدور محصولات کشاورزی ــ به‌ویژه پنبه، برنج، تنباکو و پوست ــ خودکفایی جوامع بومی را از بین برد، کشاورزی تجاری را رواج داد و برخورد و داد وستد میان شهر و روستا، صادرکنندگان و روستاییان و رباخواران و کشاورزان را بیشتر کرد. اتخاذ و اجرای تصمیمات مهم اقتصادی در تهران، به‌ویژه فروش امتیازات و تأسیس ضرابخانهٔ مرکزی در سال ۱۲۵۶/۱۸۷۷، توجه بیشتر شهرهای ایالات را به پایتخت جلب کرد. واردات انبوه محصولات کارخانه‌ای خارجی به‌ویژه منسوجات، صنایع سنتی را تضعیف کرد و در نتیجه بیشتر بازاریان، بیگانگان را دشمن مشترک خود قلمداد کردند. گزارش مأمور مالیاتی اصفهان دربارهٔ صنف بافندگان نشانگر چنین دیدگاهی است:

> سابق که پارچه‌های فرنگی شایع نبود، از اعلیٰ و ادنیٰ حتی در ارکان دولت و بعضی شاهزادگان عظام، قدک‌پوش بودند... چندین‌سال است پارچه‌های زرد و سرخ باطن سست فرنگستان رواج گرفته، هر دفعه اقمشهٔ ایشان طرح تازه بوده و هرکدام به نظرها تازگی داشته، مردم ایران جسم و جان خود ر رها کردند و دنبال رنگ و بوی دیگران بالا رفتند و در واقع در این مرحله به ضررها رسیدند. پارچه‌بافان به خاطر تقلید از محصولات خارجی، کیفیت کالاهای خود را پایین آورده‌اند؛ روسها نیز از خرید منسوجات ایرانی دست برداشته‌اند؛ و بیشتر مشاغل ضررهای هنگفتی متحمل شده‌اند. اقلاً عشر صناف این شهر نساج بودند که خمس آن باقی نیست... حدود یک بیستم از بیوه‌زنان اصفهان با درآمد حاصل از نخ‌ریسی برای نساجان، هزینهٔ نگهداری کودکانشان را تأمین می‌کردند که اکنون این منبع معاش خود را از دست داده‌اند. همچنین اصناف بزرگی دیگر مانند صبّاغ، ندّاف و عمله کارخانی که بسته و پیوسته به این صنف بودند بیشتر

ایشان از میان رفتند. سایر اصناف خلایق را هم از پرتو این شکستگی، ضررها رسید. مثلاً کشاورزان دیگر نمی‌توانند پنبهٔ خود را به قیمت گران بفروشند.[۱]

با خودداری دولت از وضع تعرفه‌های حمایتی، نارضایتی و مخالفت تولیدکنندگان بومی بیشتر شد. یک گزارشگر انگلیسی به صراحت می‌گوید که اگرچه تجارت آزاد، بیشتر شاخه‌های صنعت بومی را نابود می‌کند، دولت همهٔ خواستهای مردم مبنی بر وضع عوارض بیشتر بر واردات را نادیده می‌گیرد.[۲] امتیازات واگذارشده به بازرگانان خارجی نه تنها تولیدکنندگان بومی بلکه بازرگانان ایرانی را نیز تضعیف کرد. مثلاً اروپایی واردکنندهٔ تولیدات پنبه‌ای، ۵ درصد عوارض گمرکی پرداخت می‌کرد ولی واردکنندهٔ ایرانیِ همان کالا افزون بر این ۵ درصد، ۷ـ۸ درصد عوارض اضافی، مالیاتهای بازار و محلی و عوارض راه می‌پرداخت. یک وابستهٔ بازرگانی انگلیس هشدار می‌دهد که این زیاده‌ستانیها، تجار بومی را به ترک تجارت و یاکسب تابعیت خارجی وادار می‌کند.[۳]

تورم نیز توان رقابتی بازرگانان ایرانی را در برابر بازرگانان اروپایی کاهش می‌داد. سقوط جهانی قیمت کالاهای کشاورزی، که از سال ۱۸۷۱/۱۲۵۰ آغاز شد و تا پایان سدهٔ نوزدهم ادامه داشت، موجب ناامنی بیشتر صادرکنندگان ایرانی شد. هنگامی که قیمت یک بوشِل[۴] گندم از ۱/۵ دلار در سال ۱۸۷۱/۱۲۵۰ به ۰/۲۳ دلار در سال ۱۸۹۴/۱۲۷۳ رسید، حجم گندم صادرشده از بوشهر ۸۰ درصد بیشتر شد اما ارزش واقعی آن چندان افزایشی نداشت. همچنین ورود سرمایه‌های اروپایی و امتیازات واگذارشده به بازرگانان اروپایی، بورژوازی کمپرادور را به‌وجود آورد که بیرون از شبکهٔ بازارها قرار داشت. گرچه شایع شده بود که این گروه جدید را غیرمسلمانان تشکیل می‌دهند، یک منبع انگلیسی نشان می‌دهد که پنجاه و سه‌تن از ثروتمندترین تجار این گروه جدید یک زرتشتی، پنج ارمنی و چهل و هفت مسلمان بوده است.[۵]

---

۱. میرزاحسین‌خان، جغرافیای اصفهان (تهران، ۱۳۴۳) ص. ۱۵۱. نقل‌شده در: احمد اشرف، موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران (تهران، ۱۳۵۹) ص ۹۲. ـ م.

2. British Consul in Tehran, quoted by Issawi, *The Economic History of Iran*, p. 259.

3. Ibid., p. 81.

۴. Bushel: پیمانهٔ غله و میوه که حدود ۳۶ لیتر است. ـ م.

5. H. Picot, "Persia: Biographical Notices of Members of the Royal Family, ←

بنابراین، در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، طبقهٔ متوسط مرفه به دو بخش متفاوت تقسیم شد. از یک سو رشد تجارت خارجی، ظهور بورژوزی وابستهٔ کوچک ولی ثروتمند را سرعت می‌بخشید و از سوی دیگر، هجوم کالا، سرمایه و تجار خارجی، موجب ضعف و افول بورژوازی ملی می‌شد. این رکود و افول ــ که برای هر دو گروه حیدری ـ نعمتی، متشرعه ـ شیخی، شیعی ـ بهایی، تهرانی و تبریزی، اصفهانی، شیرازی، کرمنی و مشهدی زیان‌آور بود ــ همراه با شبکهٔ ارتباطی گسترده، موجی از نارضایتی را بین همهٔ بازاریان کشور به وجود آورد.[۱]

می‌توان بیشتر مسائل و مشکلات بورژوازی ملی را در گزارش یک مأمور دولتی به ناصرالدین‌شاه دید.[۲] وی که در ۱۸۸۲/۱۲۶۱ از بوشهر بازدید می‌کرد پس از تشریح اینکه چگونه ین شهر در دههٔ اخیر به بندرگاه تبدیل شده است و می‌تواند به‌صورت بمبئی دیگری درآید، دلایل اصلی بهره‌مندنشدن ایرانیان را از ین پیشرفت چشمگیر برمی‌شمارد. یکم، حکومتهای خارجی برخلاف حکومت ایران، بازرگانان خود را تشویق می‌کنند: «مثلاً تجار انگلیسی از نمایندگیهای دیپلماتیک و بازرگانی خود در خلیج‌فرس کمک می‌خواهند؛ این نمایندگیها هم از پارلمان لندن درخواست کمک می‌کنند و پارلمان نیز همواره برای پیشبرد منافع انگلیس عمل می‌کند.» دوم، بازرگانان محلی که قایقهای بادبانی قدیمی دارند باید با شرکتهای اروپایی مجهز به کشتیهای جدید بخار رقابت کنند. سوم، دولت در ایجاد امکانات انبار و ذخیره‌سازی برای شهروندان خود کامیاب نبوده است در حالی که دولت انگلیس علاوه بر انبار، بیمارستان و پدگان نیز برای بازرگانانش فراهم کرده است. چهارم، بازرگانان ایرانی در نتیجهٔ پرداخت مالیاتهای گزف، انواع تعرفه‌ها و عوارض داخلی، ناتوان شده‌اند: «تجار بوشهر شکایت می‌کنند که در تمام ممالک خارجه یک‌صد پنج در بندر داده همه جا آزاد و بدون گمرک است. لیکن اگر تجار ما متاعی و رد می‌کنند در بندر یک

Notables, Merchants, and Clergy", F. O. 881/persia 1897/7028.

۱. نشنه‌هی رکود اقتص دی در بزار در این ک بها مده است: ملکراده، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران* (تهران ۱۳۲۸)، جلد اول، صص ۱۷۱ـ۱۷۳.

Issawi, *The Economic History of Iran*, pp. 41–42; N. Keddie, "The Economic History of Iran, 1800–1914", *Iranian Studies*, 5 (Spring–Summer 1972), 58 78.

۲. میرزا تقی‌خان حکیم‌باشی، «گزارش از بوشهر» نقل ر ابراهیم صفایی، *اسناد نویافته*. (تهران، سخن ۱۳۴۹) صص ۱۰۴ـ۱۱۵. ـ م.

گمرک می‌دهند، در شیراز گمرک دیگر و در اصفهان و سایر بلاد باز گمرک دیگر می‌دهند در عوض راهها چندجا عوارض راهداری می‌دهند» گزارش با این هشدار به پایان می‌رسد که اگر تجار ایرانی بخواهند به شغل تجارت ادامه دهند به جلب حمایت و بنابراین اخذ تابعیت انگلیس وادار خواهند شد: «اخیراً یکی از معروفترین تجار بوشهر به تابعیت امپراطوری انگلیس درآمد. این عمل، بار مالیاتی را از دوش وی برداشت و شاید دیگران نیز به چنین کاری دست زنند. دولت باید برای از بین‌بردن این‌گونه گرایش‌ها، اقداماتی انجام دهد.» ناصرالدین شاه در پشت گزارش، تجار «خودخواه» را دشنام داد و گزارش را «خیلی جالب» توصیف کرد، ولی مانند همیشه نتوانست راه چاره‌ای نشان دهد.

روشنفکران

در شرایطی که نفوذ و تأثیر غرب بیشتر بازاریان را در قالب طبقهٔ متوسط مرفه متشکل ساخت، تماس با غرب نیز ــ از راه مسافرت، ترجمه و نهادهای آموزشی ــ افکار جدید، خواسته‌های تازه، ارزشهای نو و بنابراین روشنفکران جدیدی به‌وجود آورد. گرچه این روشنفکران، در سدهٔ بیستم طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر به شمار می‌آمدند، در سدهٔ نوزدهم، تنها یک قشر کوچک به‌شمار می‌آمدند. زیرا بسیار کم‌شمارتر و ناهمگون‌تر از آن بودند که یک طبقهٔ اجتماعی تشکیل بدهند. برخی جزو اشراف و حتی شاهزادگان سلطنتی، گروهی کارمند دولت و افسر ارتش و شماری نیز از روحانیون و تجار بودند. اما آنان علی‌رغم این‌گونه تفاوتهای حرفه‌ای و اجتماعی، قشر متمایزی را تشکیل می‌دادند، زیرا همگی خواستار دگرگونیهای بنیادی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک بودند.

دو واژهٔ منور *الفکر* و روشنفکر بیان‌گر چیزهای زیادی دربارهٔ طبقهٔ روشنفکر بود. افکار و اندیشه‌های غربی، به‌ویژه روشنگری فرانسوی، آنان را متقاعد کرد که تاریخ نه مشیّت خداوندی، آن‌طور که علما اعتقاد داشتند و نه ظهور و سقوط ادواری سلسله‌های پادشاهی، آن‌گونه که وقایع‌نگاران درباری همواره توصیف می‌کردند، بلکه جریان پیشرفت بی‌وقفهٔ بشری است. تاریخ غرب آنان را به این باور رهنمون شد که پیشرفت بشری نه‌تنها ممکن و مطلوب است بلکه، اگر سه زنجیر استبداد سلطنتی، جزم‌اندیشیِ مذهبی و امپریالیسم خارجی را پاره کنند، آسان به‌دست

می‌آید. آنها استبد د سلطنتی را دشمن ذاتی آزادی، برابری و برادری، جزم‌اندیشی مذهبی را مخالف طبیعی تفکر عقلانی و علمی و امپریالیسم خارجی را استثمارگر سیری‌ناپذیر کشورهای کوچکی مانند یران می‌دانستند و از هرسهٔ آنها بیزار بودند. افزون بر این، آموزش به سبک غربی آنان را متقاعد ساخته بود که دانش حقیقی نه از راه مکاشفه و آموزش مذهبی بلکه از راهِ خردورزی و علوم جدید به‌دست می‌آید. پس برخلاف عالمان سنتی که می‌توانستند به کمیت دانسته‌های حوزوی‌شان مباهات کنند، ادعای «روشنفکری» آنان بر کاردانی و مهارت در ساختن جامعه‌ای مدرن مبتنی بود.

بنابرین، طبقهٔ روشنفکر، مشروطیت، سکولاریسم و ناسیونالیسم را سه ابزار کلیدی برای ساختن جامعه‌ای نوین، قدرتمند و توسعه‌یافته به‌شمار می‌آورد. آنان براین باور بودند که مشروطیت، سلطنت رتجاعی را از بین خواهد برد، سکولاریسم نفوذ محافظه‌کارانهٔ روحانیون را نابود خواهد کرد و ناسیونالیسم نیز ریشه‌های استثمارکنندهٔ امپریالیست‌ها را می‌خشکاند. ولی دست‌اندرکاران این سه جنبش، علی‌رغم داشتن یک هدف، راهکارهای موقتی خود را اغلب تغییر می‌دادند. چون طبقهٔ روشنفکر، زمانی با شاه علیه علما، زمانی با علما علیه شاه، زمانی با شاه علیه قدرتهای امپریالیست و زمانی نیز، مانند انقلاب مشروطه، با علما علیه شاه و قدرتهای امپریالیست متحد می‌شد. این ناهماهنگی‌های تاکتیکی و هماهنگی‌های کلی را می‌توان در زندگی دوتن از مهمترین روشنفکران سدهٔ نوزدهم، سید جمال لدین «افغانی» و میرزا ملکم‌خان دید.

سید جمال لدین، در سالهای پایانی دههٔ ۱۸۰۳/۱۲۰۹ در یک خانوادهٔ خرده‌مالک اهل اسدآباد همدان به‌دنیا آمد. گرچه پدر سیدجمال فقیر بود، خویشاوندانش امکان تحصیلات کامل شیعی را نخست در قزوین و سپس در حوزهٔ معتبر علمیهٔ نجف، برای او فراهم ساختند. سید جمالِ کنجکاو، در طی تحصیلات و آموزشهای مرسوم و سنتی به عقاید و علایق تازه‌ای گرایش پیدا کرد. او نخست به شیخیه و سپس به بابیه گراییده، برای تحصیل علوم جدید رهسپار هندوستان شد و بعدها ادعا کرد که در پی کسب آموزشهای نوین بوده است، چراکه از آموزشهای سنتی چیزی به دست نیاورده بود. سید جمال پس از رسیدن به بمبئی، در سال ۱۸۵۷/۱۲۳۶، به‌شدت تحت تأثیر شورش هندیان قرار گرفت. از یک‌سو،

موفقیتهای اولیهٔ این شورش در تهییج و تحریک مسلمانانِ هند علیه بریتانیا، وی را به بررسی رابطهٔ میان مذهب رایج و مردمی و فعالیت سیاسی واداشت و از سوی دیگر، شکست نهایی شورش، او را به تکنولوژی و علوم جدید علاقه‌مندتر کرد. این رویدادها سید جمال را متقاعد کرد که: مپریالیسم با تصرف هندوستان، اکنون منطقهٔ خاورمیانه را تهدید می‌کند؛ جوامع شرق، از جمله خاورمیانه، تنها با دست‌یابی سریع به تکنولوژی مدرن غرب می‌توانند از هجوم غرب جلوگیری کنند؛ و اسلام، علی‌رغم سنت‌گرایی‌اش، آیین کارآمدی برای بسیج مردم علیه امپریالیستهاست. او در زندگی طولانی خود، به این اعتقاد بنیادی وفادار ماند، ولی در شرایط و موقعیتهای مختلف، اغلب، نظریات معتدلتری اتخاذ می‌کرد.

جمال‌الدین پس از ترک هندوستان از طریق شبه‌جزیره عربستان و خلیج‌فارس به افغانستان رفت. وی که میهمان دربار محافظه‌کار فغان بود، عقاید اصلاح‌گرانهٔ خود را کنار گذاشت و پادشاه وقت را ترغیب کرد تا علیه دشمن خارجی خطرناکتر ــ بریتانیا ــ با روسیه متحد شود. سیدجمال هنگامی که به محیط پیشرفته‌تر استانبول وارد شد، با معرفی خود به عنوان «افغانی» شیعه‌بودن خود را پنهان کرد و با این استدلال که مسلمانان می‌توانند با کسب دانش از راهِ خردورزی و استدلال و الهام و مکاشفه، تمدن از دست‌رفتهٔ خود را بازیابند، جنجال بزرگی به‌وجود آورد. این رویداد هم تحسین شدید اصلاح‌طلبان و هم مخالفت گستردهٔ محافظه‌کاران مذهبی را در پی داشت. او پس از تبعید به قاهره، به فراماسونهای محلی پیوست و برای نجات کشور از سلطهٔ انگلیس و همدست اصلی آن خدیو، خواستار اصلاحات سیاسی شد. سیدجمال پس از اخراج دوباره از مصر سالهای بین ۱۸۷۹/۱۲۵۸ و ۱۸۸۶/۱۲۶۵ را در هندوستان و اروپا به مسافرت پرداخت.

در هندوستان، سیدجمال با مسلمانان مذهبی و ضدمذهبی بحث و مجادله کرد؛ مذهبی‌ها را به دلیل بی‌اعتنایی به اتحاد با هندوها در یک مبارزهٔ ملی، مورد حمله قرار داد؛ ضدمذهبی‌ها را نیز به علت درک‌نکردن این نکته که دین مردمی سلاح مؤثری در مبارزه با امپریالیسم است، به باد انتقاد گرفت. در رسالهٔ معروف سیدجمال، «رسالهٔ نیچریه» ــ که او را به عنوان مدافع اسلام مطرح ساخت ــ نه بر جنبه‌های معنوی بلکه بر جنبه‌های اجتماعی مذهب تأکید می‌شود؛ وی در این رساله استدلال می‌کند که مذهب، انسانهای تنبل، آزمند و خیانت‌پیشه ر به افراد

همبسته و یکپارچه‌ای تبدیل می‌کند که می‌توانند در برابر غرب ایستادگی کنند.

در اروپا، سیدجمال به گفتگو با خاورشناسانی پرداخت که افول اسلام را برحسب ذهن «غیرعلمی» عرب تبیین می‌کردند. وی پاسخ داد که توجیه درست این پدیده، نه به نژاد عرب بلکه به نبود تساهل مذهبی مربوط می‌شود.

> حال می‌توان پرسید که چرا تمدن عرب پس ز پرتوافکنی زندگی‌بخش بر جهان، ناگهان خاموش شد. چرا این مشعل تاکنون روشن نشده است و چرا دنیای عرب، به‌صورت ویرانه‌ای در عمق تاریکی و جهل باقی مانده است. نقش دین اسلام در اینجا کاملاً آشکار می‌شود. روشن است که هرجا این دین گسترش یافته است، علم را سرکوب کرده و در این راه از کمک چشمگیر استبداد سیاسی هم بهره‌مند شده است. السیوطی می‌گوید که خلیفه هادی ۵۰۰ فیلسوف را در بغداد به قتل رساند تا علوم ر از کشورهای اسلامی ریشه‌کن کند... البته من می‌توانم در تاریخ مسیحیت نیز موارد مشابهی پیدا کنم. ادیان صرف‌نظر از اینکه چه اسمی داشته باشند، همگی شبیه یکدیگرند. هیچ توافق و سازشی میان این ادیان و فلسفه ممکن نیست. دین، ایمان و عقیده را بر فرد تحمیل می‌کند در حالی که فلسفه، وی را از کل و یا بخشی از آن ایمان و اعتقاد رها می‌سازد.[1]

سیدجمال پس از ترک اروپا در سال ۱۸۸۶/۱۲۶۵، چهارسال بعد را بیشتر در زادگاهش ایران سپری کرد. وی نخست کوشید تا ناصرالدین‌شاه را به مبارزه علیه انگلیس ترغیب کند ولی چون در این هدف شکست خورد به روحانیون محافظه‌کار و روشنفکران اصلاح‌طلب روی آورد. در قبال روحانیون محافظه‌کار از یک جنگ صلیبی علیه غرب کافر طرفداری کرد و در قبال روشنفکران اصلاح‌طلب بر این نکته تأکید نمود که اصلاحات، به‌ویژه اصلاحات سیاسی و آموزشی، کشور را در برابر غرب امپریالیست توانا خواهد ساخت. شرکت افراد پرشور و پرشمار در این سخنرانیها، ناصرالدین‌شاه را نگران کرد. بنابراین سیدجمال که در حرم عبدالعظیم(ع) متحصن شده بود، دستگیر و دست‌بسته به امپراطوری عثمانی فرستاده شد. گرچه سیدجمال در بیرون‌راندن انگلیس و إعمال اصلاحات ناکام ماند، توانست پیروان بسیاری، به‌ویژه در بین علما و فارغ‌التحصیلان دارالفنون، باقی گذارد.

---

1. Quoted in N. Keddie, *Sayyid Jamal ad-Din "al-Afghani"* (Berkeley and Los Angeles, 1972), p. 193.

سیدجمال، شش سال پایانی عمر را در امپراطوری عثمانی گذراند. وی که در استانبول طرح موضوع اصلاحات سیاسی را خطرناک یافت، به فعالیتهای بی‌خطر روی آورد و سلطان را ترغیب کرد تا نهضت پان اسلامی علیه روسها ــ که اکنون خطرناکتر از انگلیس به نظر می‌رسیدند ــ به راه اندازد. سیدجمال همچنان خواهان اصلاح دین اسلام، به‌ویژه انطباق اصول و موازین قرآنی با کشفیات علوم جدید و جایگزینی علوم نوین اروپای معاصر با دانش سنتی بود. او، همچنین، در تبلیغات شدیدش علیه شاه ایران همواره از هر دو نوع استدلال عرفی و دینی بهره می‌جست:

پادشاه ایران سست‌عنصر و بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بدرفتری را پیش خود گرفته خودش از اداره کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است. لذا زمام کار را به‌دست مرد پلید بدکردار پستی داده که در مجمع عمومی به پیغمبران بد می‌گوید، نه فرمان دین را می‌پذیرد نه به رؤسای دینی ارجی می‌گذارد، به علما بد می‌گوید، به مردم پرهیزگار تهمت می‌زند، به سادات بزرگوار توهین می‌نماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتار می‌کند. از اروپ که برگشته پردهٔ شرم را پاره کرده و خودسری را پیش گرفته، بی‌پرده باده‌گساری می‌نماید، با کفار دوستی می‌ورزد و با مردم نیکوکار دشمنی می‌کند. این کارهای خصوصی اوست اما آنچه به زیان مسلمانان انجام داده این است که قسمت عمدهٔ کشور و درآمد آن را به دشمنان دین فروخته که به تفصیل عبارت است از:

ــ معادن و رههایی که به معادن منتهی می‌شود و همچنین خصوطی که از معادن به کلیه نقاط مهم کشور متصل است.

ــ کاروانسراهایی که در اطراف خطوط شوسه بنا می‌شود (در تمام کشور) به انضمام مزارع و باغستانهایی که در اطراف این راهها واقع است.

ــ راه اهواز تا تهران و آنچه از ساختمانها و مسافرخانه‌ها و باغستانها و مزارع در اطراف آن واقع است.

ــ تنبکو و آنچه لازمهٔ این محصول است از مرکز کشتزارها، خانه‌های نگاهبانان و متصدیان حمل و نقل و فروشنده‌ها در هرکجا واقع شده و هرجا ساخته شود.

ــ جمع‌آوری انگور به منظور ساختن شراب و هرچه از دکان و کارخانه لازم دارد در تمام کشور.

ــ صابون، شمع و شکر و کارخانه‌هایی که لازم آنهاست.

ــ بانک (چه می‌دانی بانک چیست) بانک عبارتست از اینکه زمام ملت را یکجا

> به‌دست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بندهٔ آنان نموده و سلطنت و آقایی کفار را بر آنها بپذیرد...
>
> خلاصه این مرد تبهکار کشور ایران را اینطور به مزایده گذاشته و خانه‌های محمد(ص) و ممالک اسلامی را به جانب می‌فروشد ولی از پست‌فطرتی و فرومایگی که دارد به‌قیمت کم و وجه اندک حاضر به‌فروش می‌شود. به وقتی پست‌فطرتی و حرص با حست و دیوانگی آمیخته شود چنین خواهد شد...[۱]

> هرچند عجیب به‌نظر می‌رسد ولی واقعیت دارد که شاه پس از هربار مسافرت به اروپا بر میزان استبداد خود افزوده است. در نتیجه، طبیعتاً مردم ایران با مشاهدهٔ اینکه شاه پس از هر سفر اروپایی خشن‌تر و مستبدتر می‌شود، ناآگاهانه این مصیبتهای روزافزون‌شان را به تأثیر و نفوذ اروپا نسبت می‌دهند و به همین خاطر است که تنفر آنان از اروپاییها بیشتر می‌شود. زیرا آنان انتظار دارند که تأثیر سیاستمداران انگلیس و عملکرد عاقلانهٔ آنها مساعد و رهایی‌بخش باشد.[۲]

سیدجمال در سال ۱۸۹۷/۱۲۷۶، در بستر مرگ، به یکی از دوستانش اظهار امید و پشیمانی می‌کند. امید به این دلیل که آن «جریان اصلاح» که از غرب به سوی شرق می‌آید حتماً «بنای استبداد» را ویران می‌کند و اظهار پشیمانی به این دلیل که چرا بذر اندیشه‌های ارزشمند خود را در «خاک بی‌حاصل» دربارهای سلطنتی پاشیده است. او می‌گوید: «ای کاش تخم افکارم را بر خاک حاصلخیز افکار مردم پاشیده بودم.»[۳]

ملکم‌خان، به سال ۱۸۳۳/۱۲۱۲، در یک خانوادهٔ ارمنی ساکن بخش مسیحی‌نشین جلفای نو در اصفهان به‌دنیا آمد. پدرش که فارغ‌التحصیل یک مدرسهٔ انگلیسی در هند بود، نخست در اصفهان و سپس در دربار سلطنتی تهران، زبان انگلیسی و فرانسه تدریس می‌کرد. وی که شیفتهٔ تمدن غربی بود، ملکم‌خان را به یک مدرسهٔ کاتولیک فرانسوی در اصفهان فرستاد و سپس برای او بورس دولتی

---

۱. نقل از کدی، سید جمال‌الدین الافغانی. (توضیح مترجم: بخشی از نامهٔ سیدجمال به میرزای شیرازی).

2. Sheikh Djemal ed-Din, "The Reign of Terror in Persia", *Contemporary Review*, 60 (February 1892), 243.

3. Keddie, *Sayyid Jamal ad-Din "al-Afghani"*, p. 419.

جهت تحصیل رشتهٔ مهندسی در فرانسه فراهم ساخت. ملکم‌خان هنگام اقامت در پاریس، به فراماسونری و فلسفهٔ سیاسی معاصر، به‌ویژه مکتب مهندسی اجتماعی سن‌سیمون و موضوع بحث‌انگیز دین انسانیت اگوست کنت، علاقهٔ شدیدی پیدا کرد. وی، پس از بازگشت به ایران، به دارلفنون جدیدالتأسیس پیوست، با آزمایشهای علمی خود، ناصرالدین شاه را تحت تأثیر قرار داد، احتمالاً برای استحکام موقعیت عمومی خود اسلام آورد و انجمن مخفی فراموشخانه را تشکیل داد. این انجمن، هرچند تقلیدی از فراماسونهای اروپایی بود، به آنها هیچ‌گونه وابستگی نداشت.

ملکم‌خان، با جلب نظر شاه، یک «دفتر تنظیمات» برای دربار تنظیم کرد. این دفتر که نویسندهٔ آن کاملاً از جنبش تنظیمات امپرطوری عثمانی الهام گرفته بود، یکی از نخستین طرحهای اصولی منظمی است که در سدهٔ نوزدهم و به‌منظور انجام اصلاحات، نوشته شده است. «دفتر» با یک هشدار عمومی مبنی بر اینکه اگر شاه به‌زودی قوانین اصلاحی وضع نکند، کشور به کام قدرتهای خارجی فرو خواهد رفت، آغاز می‌شد. ملکم‌خان برای این مقررات اصطلاح قانون را به‌کار می‌برد تا آن را از شریعت و عرف متمایز سازد. وی تأکید می‌کند که این قوانین جدید باید بر دو اصل اساسی مبتنی باشد: توسعهٔ رفاه عمومی و برابری همهٔ شهروندان. سرانجام «دفتر» با توصیه‌های مشخصی پایان می‌یافت: تفکیک حکومت به یک شورای قانونگذاری و یک هیئت اجرایی که هردو برگزیدهٔ شاه باشد؛ توجه به افکار عمومی؛ تنظیم و تدوین قوانین پیشین؛ تشکیل ارتش حرفه‌ی و دائمی؛ ایجاد ادارهٔ مستقل مالیاتی؛ ایجاد نظام آموزشی همگانی؛ احداث بزرگراههای جدید بین شهرهای اصلی؛ و تشکیل بانک دولتی برای تأمین مالی توسعهٔ اقتصادی.

ناصرالدین‌شاه، نخست به این توصیه‌ها و حتی موضوع پذیرش پست ریاست کل فراموشخانه توجه کرد، اما هنگامی که مراجع دینی تهران مفهوم قانون را نوعی بدعت تلقی کردند و فراموشخانه را متهم کردند که با فراماسونهای «جمهوریخواه ملحد» اروپایی رابطه دارد انجمن را تحریم کرد، دفتر تنظیمات را کنار گذاشت و ملکم‌خان را به عثمانی تبعید کرد.[1]

---

۱. ا. رائین، *فراموشخانه و فراماسونری در ایران*، (تهران، ۱۳۴۷) جلد اول، ص ۵۲۵. مراجع مذهبی همچنین شایع کردند که فراموشخانه برای «نوجوانان تازه بالغ دارالفنون»، «مجالس عیشی» فراهم می‌کند.

شاید در این دوران تبعید بود که ملکم‌خان اثر طنزآمیز خود دربارهٔ ادبای سنت‌گرا را باعنوان شرح‌حال یک مسافر به‌رشتهٔ تحریردرآورد. وی‌در این اثر، ازیک‌سو روشنفکران درباری، کاتبان و شعرا را به دلیل زبان مبهم، عبارت‌پردازیهای بی‌معنا، دلمشغولی به جزئیات وچاپلوسی قدرتمندان و از سوی دیگر رهبران دینی را به‌دلیل خودخواهی و فخرفروشی، نادانی، عدم‌تساهل، بی‌اعتمادی به‌علوم جدید، کاربرد اصطلاحات نامفهوم زبان عربی، توسل به اوراد و سخنان نامفهوم مجازی، دامن‌زدن به احساسات فرقه‌ای و استثمار مالی مؤمنان، به باد تمسخر می‌گیرد. شرح حال یک مسافر [شاید منظور رسالهٔ سیاحی می‌گوید باشد] یکی از نخستین هجونامه‌های ضدروحانی و از جملهٔ نخستین آثار ادبی با نثر سادهٔ فارسی و بدون عبارت‌پردازی‌ها و آرایه‌های سنتی بود.

ملکم‌خان، در دوران تبعید با میرزاحسین‌خان (سپهسالار)، سفیر لیبرال‌منش ایران در استانبول، دوست شد و به واسطهٔ وی پست سرکنسولی ایران در قاهره را به‌دست آورد. البته دوران تبعید در سال ۱۸۷۱/۱۲۵۰ به پایان رسید، زیرا ناصرالدین‌شاه دوباره به اصلاحات علاقه‌مند شد، حسین‌خان را به نخست‌وزیری منصوب و عنوان نظام‌الملک و منصب مشاور مخصوص را به ملکم واگذار کرد. ولی این دولت جدید پس از اینکه بودجهٔ دربار را قطع کرد، نهادهای اداری را به یک هیئت اجرایی و یک شورای مشورتی قانونگذاری تقسیم کرد و سرمایهٔ دولت را با فروش امتیاز رویتر افزایش داد، بلافاصله با واکنش اشراف و روحانیان روبه‌رو شد. در نتیجه، ملکم‌خان به‌عنوان سفیر عازم لندن شد و حسین‌خان نیز پس از یک دورهٔ کوتاه، مقام دولتی خود را از دست داد.

ملکم‌خان هنگامی که سفیر ایران در لندن بود همچنان شاه را به انجام اصلاحات فرا می‌خواند، با سیدجمال در تبعید ارتباط داشت و همکاران خود را در تهران به تلاش برای اصلاحات اداری بیشتر تشویق می‌کرد. ملکم‌خان پس از سال ۱۸۸۹/۱۲۶۸، به دلیل بازپس‌ندادن وجوه خریداران سهام امتیاز لغوشدهٔ لاتاری، که به یک گروه انگلیسی فروخته بود، مقام خود را از دست داد و بنابراین موضع رادیکالتری در پیش گرفت. برکناری ملکم‌خان باعث شد که او از یک اصلاح‌طلب داخلی به یک پشتیبان خارجی انقلاب، از یک لیبرال معتدل طرفدار شاه در برابر علما به رادیکال صریح‌اللهجهٔ متحد با علما علیه شاه و از یک دولتمرد درباری توصیه‌گر به یک روزنامه‌نگار رادیکال مبیّن افکار اروپای جدید به‌ویژه پوزیتیویسم

سن‌سیمون و دین انسانیت اگوست کنت، در قالب مفاهیم مورد پذیرش ایران سنتی، تبدیل شود. او به دنبال از دست‌دادن مقامش، در یک سخنرانی عمومی دربارهٔ تمدن ایرانی در لندن، هدف اصلی خود را ارائه فلسفهٔ سیاسی غرب در قالب عبارات منطبق با قرآن، حدیث و دیدگاههای ائمه شیعه اعلام کرد.[1] ملکم، دربارهٔ عقب‌ماندگی ایران توضیح و تبیینهای مرسوم اروپایی مبتنی بر نژاد و مذهب را رد می‌کند و استبداد سیاسی و انزوای فرهنگی را عامل این عقب‌ماندگی می‌داند. او برای از بین‌بردن عامل نخست، قوانین حافظ زندگی، آزادی و مالکیت را پیشنهاد می‌کند؛ زیرا بدون این سه، امنیتی وجود نخواهد داشت و بدون امنیت هم پیشرفتی نخواهد بود. راه چیرگی بر مشکل دوم را نیز رواج مفاهیم و ایده‌های جدید در قالبهای موردپسند اسلام می‌داند:

> [به این امر] پی برده‌ایم که وقتی عقایدی توسط نمایندگان شما در اروپا، آورده می‌شد به هیچ‌وجه مقبول نمی‌افتاد ولی اگر ثابت می‌شد که اینها در اسلام بوده است بلافاصله با بیشترین رغبت پذیرفته می‌شد. من می‌توانم شما را مطمئن سازم این پیشرفت اندکی که در ایران و ترکیه، به‌ویژه ایران می‌بینید، نتیجهٔ این واقعیت است که برخی افراد اصول اروپایی شما را گرفته و به جای اینکه بگویند اینها از انگلیس، فرانسه یا آلمان آمده می‌گویند، «ما کاری با اروپاییان نداریم؛ اینها اصول حقیقی دین ما می‌باشد (و در واقع کاملاً هم درست است) که توسط *اروپاییان اتخاذ شده است!*» بی‌درنگ این عمل تأثیر گرانبهایی گذاشته است.

ملکم‌خان برای انتقال افکارش از لندن به تهران، روزنامهٔ *قانون* را منتشر کرد. اگرچه این روزنامه حاصل تلاشهای پراکندهٔ یک شخص بود، مورد توجه شمار بسیاری از اهالی تهران قرار گرفت. خوانندگان روزنامه چنان افزایش یافت که آن را غیرقانونی اعلام کردند و داشتن آن، جرم دولتی محسوب شد. پس از انقلاب مشروطه نیز این روزنامه یکی از عوامل عمدهٔ وقوع انقلاب به‌شمار آمد. نخستین شمارهٔ آن که در سال ۱۸۹۰/۱۲۶۸ به چاپ رسید، الگو و چارچوب چهل شمارهٔ آتی بود که طی هشت‌سال بعد منتشر شد. این شماره با شعار «وحدت، عدالت و پیشرفت» و یک دعای اسلامی به‌زبان عربی آغاز می‌شد و با سرمقالهٔ طولانی

---

1 Malkum Khan, "Persian Civilization", *Contemporary Review* 59 (February 1891), 238–44.

دیگری که به‌فارسی روان نوشته شده بود و بر نیاز به قوانین عقلانی تأکید داشت، ادامه می‌یافت:

> ایران مملو از نعمات خدداد است، چیزی که همهٔ این نعمات را باطل گذاشته، نبودن قانون است. هیچ‌کس در ایران مالک هیچ‌چیز نیست زیراکه قانون نیست. حاکم تعیین می‌کنیم بدون قانون، سرتیپ معزول می‌کنیم بدون قانون، حقوق دولت ر می‌فروشیم بدون قنون، بندگان خدا را حبس می‌کنیم بدون قانون، خزانه می‌بخشیم بدون قانون، شکم پاره می‌کنیم بدون قنون. در هند، پاریس، در تفلیس، در مصر، در اسلامبول حتی در میان ترکمن هرکس می‌داند که حقوق و وظایف او چیست. در ایران احدی نیست که بداند تقصیر چیست و خدمت کدام.
>
> فلان مجتهد را به چه قانون اخراج کردند؟
>
> مواجب فلان سرتیپ را به چه قنون قطع نمودند؟
>
> فلان وزیر به کدام قانون مغضوب شد؟
>
> فلان سفیه به چه قانون خلعت پوشید؟
>
> هیچ امیر و هیچ شاهزاده‌ای نیست که از شرط زندگی خود به‌قدر غلامان سفرای خارجه اطمینان داشته باشد. حتی برادران و پسرهای پادشاه نمی‌دانند فرداصبح به عراق عرب منفی خواهند شد، یا به مملکت روس فرار خواهند کرد...[۱]

در شماره‌های بعدی روزنامهٔ *قانون*، آن قوانینی که زمینهٔ ایجاد امنیت و بنابراین، پیشرفت اجتماعی را فراهم می‌سازد، توصیف و تبیین شده است. در این شماره‌ها، همچنین از هرگونه بحث آزاد دربارهٔ همه موضوعات راجع به رفاه عمومی؛ اتحاد با علما؛ پایان‌دادن به کشمکشهای فرقه‌ای به‌ویژه میان سنّی‌ها و شیعیان، شیخی و متشرعه؛ خاتمه‌بخشیدن به واگذاری امتیازات به استثمارگران خارجی؛ تشکیل اجتماعاتی که اصول «آدمیت» ــ وحدت، عدالت و پیشرفت ــ را تبلیغ کند؛ و ایجاد یک مجلس شورای ملی ــ این یکی از نخستین نمودهای درخواست دولت پارلمانی در ایران است ــ پشتیبانی شده است. مطالب موجود در بسیاری از این شماره‌ها در شمارهٔ ششم *قانون* خلاصه شده است:

> تاجری از قزوین می‌نویسد:

---

۱. میرزا ملکم‌خان، روزنامهٔ *قانون* (تهران: کویر ۱۳۶۹) نمرهٔ ششم، رجب ۱۳۰۷، ص ۱ـ۲. ــ م.

کسی نیست از این جوان نجیب بپرسد این حقوق و امتیازات دولت ما را به چه قانون به اوباش خارجه می‌فروشید. [این معاملات تجارتی، موافق شرع اسلام و موافق قانون هر دولت، حق و مال خلق این ملک است]. این معاملات وسائل و سرمایه‌گذاران ما هستند. شما این وسائل گذران مسلمین را به چه جسارت به‌کفار می‌فروشید. مگر خلق ایران و قعاً مرده‌اند که ترکهٔ آنها را اینطور حراج می‌کنید ـ سرکار تاجر اینها خیلی حق دارند که ما را به‌کلی مرده بدانند ـ می‌گوییم وقتی است که مجتهدین اسلام و عقلای این مملکت به‌حکم دین یا به اقتضای وظایف زندگی یا اقلاً از روی ترحم به این بیچاره خلق ایران یک راه نجات و اقلاً یک شعاع تسلّی بنمایند. می‌پرسید راه کدام و چاره چیست؟ جواب ما و جواب دنیا منحصر است به این دو کلمه. قانون و قانون. بسیار خوب. ما حرف در این است که ما این قانون را از کجا تحصیل کنیم و چه‌طور مجرا بداریم. جای حصول قانون در نمره دویم این جریده مجملاً مشخص شده است. باید اقلاً صدنفر از مجتهدین بزرگ و فضلای نامی و عقلای معروف ایران را در پای‌تخت دولت در یک مجلس شورای ملی جمع کرد و به آنها مأموریت و قدرت کامل داد که اولاً آن قوانین و آن اصولی که از برای تنظیم ایران لازم است تعدیل و تدوین و رسماً اعلام نمایند...[1]

گرچه ملکم‌خان یکی از پیشگامان حکومت مشروطه به‌شمار می‌آید، پیرتر از آن بود که بتواند در انقلاب مشروطیت مشارکت فعالی داشته باشد. هرچند انقلابیون ملکم را رایزن فرزانهٔ خود می‌دانستند، با او مشورت می‌کردند و آثارش را تجدیدچاپ می‌کردند، او همچنان در تبعید باقی ماند و چند روز پس از شروع جنگ داخلی در سال ۱۹۰۸/۱۲۸۷، درگذشت.

از اعتراض تا انقلاب (۱۲۷۹ـ۱۲۸۴ / ۱۹۰۰ـ۱۹۰۵)

تماس و برخورد با غرب، افزون بر گسترش طبقهٔ روشنفکر جدید و طبقهٔ متوسط سنتی، نارضایتی اجتماعی فراگیری را هم پدید آورد. طبقهٔ روشنفکر که در اندیشهٔ پیشرفت پرشتاب بود، نارضایتی روزافزون از روند کُند نوسازی و فساد زیاد دربار را بیان می‌کرد. طبقهٔ متوسط سنتی که در برابر رقبای بیگانه بی‌دفاع مانده بود، کم‌کم

۱. میرزا ملکم‌خان، روزنامهٔ *قانون*. (تهران، کویر ۱۳۶۹)، نمرهٔ ششم، ذی حجه ۱۳۰۷، ص ۱ و ۲. ــ م.

پی برد که قاجار بیشتر به فکر تقویت دولت در برابر جامعه است تا حفظ جامعه در برابر قدرتهای امپریالیستی. مردم عادی، به‌ویژه صنعتگران شهری و توده‌های روستایی، از پایین‌آمدن ناگهانی سطح زندگی، که از حضور رقبای غربی، مالیاتهای فزاینده و پیشی‌گرفتن رشد جمعیت بر محصول ناخالص ملّی ناشی می‌شد، رنج می‌بردند. از دیدگاه مجدالاسلام کرمانی، یکی از روشنفکرانِ شاخصِ سالهای پایانی سدهٔ نوزده، قاجاریان فاسد به کمک امپریالیستها، با فروش زمینها، امتیازات، انحصارات و حتی فروش روستاییان به بردگی ترکمنها ــ خلاصه «همهٔ پادشاهی محروسه» ــ و با حیف و میل درآمدها در قصرها، عیاشی و دادن مستمری و هدایا و سفرهای خارجی، شیرهٔ مملکت راکشیدند.[1]

گرچه داده‌های چندان مطمئنی دربارهٔ وضع اقتصادی در سدهٔ نوزدهم وجود ندارد، برای نشان‌دادن اینکه در دوران مورد بحث، سطح زندگی شهروندان متوسط بسیار پایین آمده بود، گواه روشنی وجود دارد. در حالی که همهٔ شاهدان خارجی اوایل سدهٔ بیستم، زندگی روستایی را بیش از حد فقیر و به‌شدت ناامن توصیف کرده‌اند، اغلب سیاحان اوایل سدهٔ نوزدهم شرایط نسبتاً خوب زندگی روستایی را یادآور شده‌اند. مثلاً شیل در مورد روستاها می‌گوید: «آسایش واقعی چشمگیری وجود دارد و من از اینکه هموطنانم از این آسایش بهره‌مند نیستند، غبطه می‌خورم.» «درکشور کم‌جمعیتی مانند ایران، به نفع زمین‌دار است که رعایای خود را آرام کند و آنها را در املاک خودش نگهدارد. بنابراین، زمین‌داران با رعایایشان به‌خوبی رفتار می‌کنند.» بنیامین نیز به این مسئله پی برد که کارگران می‌توانند دستمزدهای بیشتری بخواهند، چون هم شمارشان اندک است و هم سیّار هستند. «رعایای شاه فقیر نیستند و شواهد و مدارک اندکی مبنی بر فقر شدید در مملکت او وجود دارد.» استاک نیز مشاهده می‌کند که کمبود نیروی کار، قدرت چانه‌زنی زارعان را افزایش می‌دهد: «روی هم‌رفته به‌نظر می‌رسد مستأجر ایرانی تا هنگامی که اجارهٔ خود را بپردازد از اجاره‌داری خود بهره‌مند و مطمئن است.»[2] فریزر نیز زندگی روستایی را با

---

۱. مجدلاسلام کرمانی. تاریخ *انقلاب مشروطیت ایران*، جلد سوم، ص ۱۱۴ــ۹۹.

2. J. Sheil, *Glimpses of Life and Manners in Persia* (London, 1856), pp. 100–390

کونولی نیز می‌نویسد که «به هنگام ظلم و ستم، روستاییان کوچ کرده، به منطق دیگری می‌رفتند.»

←

عباراتی توصیف می‌کند که پس از یک سده، کاربرد آن غیرممکن می‌شود:

> زارعان کسانی هستند که بیشترین میزان سنگینی استبداد حکمرانان بر دوش آنهاست. اما هنوز خانه‌هایشان راحت و تمیز است و اغلب نانهای مرغوب گندمی، ماست و یا خامه و پنیر دارند. معمولاً میوه هم وجود دارد و برخی اوقات خوراک گوشت به صورت آش و یا همراه با پلو موجود است. زنان و کودکانشان و خودشان نیز همواره لباس می‌پوشند، هرچند نوع لباسها زبر است؛ و کم‌اند آنهایی که هنگام آمدن میهمان، توانایی انداختن نمد یا فرش نمدی را نداشته باشند. در واقع نرخ بالای دستمزدها ثابت می‌کند که درآمدهای حاصل از کشاورزی زیاد است، هرچند که قیمت موادغذایی گران نیست؛ و ما می‌توانیم راضی باشیم که علی‌رغم غارتگری، کشاورز محصول خود را احتکار نمی‌کند. مانند دیگر چیزها، زیاده‌ستانی و خودکامگی نیز پس از مرحلهٔ معینی بی‌اثر می‌شود و اجحاف‌کنندگان و خودکامگان تلاشهای یکدیگر را خنثی می‌سازند، هرچند که هرگز از فریبکاری و دروغگویی کوتاهی نمی‌کنند. علی‌رغم این شرایط دلسردکننده، روستایی همچنان فعال و باهوش است و حتی در بین افراد میان‌حال نیز معمولاً روحیه میهمان‌نوازی وجود دارد.[۱]

همچنین گرچه دربارهٔ شدت نارضایتی‌های اجتماعی در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، مدارک آماری اندکی وجود دارد، مطالب مستند نشان‌دهندهٔ افزایش خصومت مردم، به‌ویژه جمعیت شهری نسبت به غرب، قاجار و جوامع بسیار وابسته به غرب فراوان است. در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم، روپاییانی مانند اوزلی، موریه، و شیل به آسانی در مراسم عبادی مساجد، تعزیه‌ها و حتی مراسم عزاداری ماه محرم شرکت می‌کردند.[۲] همچنین هیئتهای مذهبی آزادانه و بدون آنکه با دشمنی و مخالفت جدی دولت و یا مسلمانان روبه‌رو شوند، مدرسه، چاپخانه و کلیسا دایر می‌کردند. حتی یکی از این هیئتها به‌دلیل ترتیب‌دادن بحثی دربارهٔ الهیات در اسلام و

Journey to the North of India (London, 1834), II, 249; S. Benjamin, *Persia and the Persians* (Boston, 1887), pp. 173, 471; E. Stack, *Six Months in Persia* (New York, 1882), II, 205, 280.

1. J. Fraser, *Historical and Descriptive Account of Persia* (Edinburgh, 1834), p. 303.
2. W. Ouseley, *Travels in Various Countries of the East* (London, 1819), II, 164–70; J. Morier, *A Journey through Persia, Armenia, and Asia Minor* (London, 1818), p. 197; Sheil, *Glimpses of Life and Manners in Persia*, pp. 322–25.

مسیحیت، مورد تقدیر و تشکر علما قرار گرفته بود. تقریباً هیچ‌یک از سیّاحان غربی شاهد مخالفتها و دشمنیهای عمومی نبوده‌اند. کونولی پس از اقامت در مشهد می‌نویسد که «متوجه هیچ‌گونه بدرفتاری و اهانت» نشد: «من هر روز در شهر گردش می‌کردم و هرگز شاهد کوچکترین اهانتی نبودم.» شیل نیز به وجود «میزان زیدی گرایشات اگنوستیستی،[1] دئیستی[2] و آزادی بیان مذهبی در جامعه پی برده بود. موسیو تانکوین یکی از دیپلماتهای فرانسوی، در گزارش خود می‌نویسد که «من هرگز، حتی از مردم رده پایین، عبارات توهین‌آمیزی نسبت به دین‌مان نشنیده‌ام.»[3]

البته این موضع‌گیری به‌تدریج در نتیجهٔ جنگ خارجی و به‌ویژه پس از قرارداد خفت‌بار ترکمانچای، تغییر یافت. تزار بلافاصله پس از عقد این قرارداد، گریبایدوف را که به‌خاطر تحقیر همهٔ آسیائیان به‌ویژه ایرانیان، داستان‌نویس بدنامی بود، برای اجرای مفاد تحقیرآمیز قرارداد به ایران فرستاد.[4] گریبایدوف پس از ورود به تهران به سربازان قزاق خود اجازه داد در حالت مستی در خیابانها گردش کنند؛ با خودداری از درآوردن پوتین‌هایش به دربار بی‌احترامی کرد؛ و به نیروهایش دستور داد تا برای «آزادی» مسیحیان سابقی که اکنون خدمهٔ مسلمان بودند، به خانه‌های شخصی مردم وارد شوند. پی‌آمد چنین عملی شگفتی‌آور نبود. هنگامی که یکی از مجتهدان، فتوایی مبنی بر پشتیبانی از بندگان مسلمان صادر کرد، شمار بسیاری از بازاریان در برابر محل اقامت هیئت روسی گرد آمدند. قزاقان در نتیجهٔ هراس از مردم به‌سوی آنان تیراندازی کردند و بدین ترتیب جمعیت خشمگین سر به شورش برداشتند، محل قامت هیئت را غارت کردند و هشتاد نفر از اعضای آن را کشتند.

گرچه آن نوع رفتار خشونت‌بار در جریان قتل گریبایدوف تکرار نشد، احساسات

---

۱. Agnosticism: مکتبی که به قابل شناخت‌بودن جهان خارج برای ذهن انسانی معتقد نیست؛ لاادری‌گری ـ م.

۲. Deism: مکتبی که به وحدانیت خداوند معتقد است ولی وحی را قبول ندارد. ـ م

۳. حامد. الگار، دین و دولت در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری (تهران. طوس ۱۳۶۹)؛ Conolly, *Journey to the North of India*. I, 333: Sheil, *Glimpses of Life and Manners in Persia*, p. 200; M. Tancoigne, *A Narrative of a Journey into Persia* (London, 1820), p. 190.

4. D Costello, "Griboyedov in Persia in 1820", *Oxford Slavonic Papers*, 5 (1954), 81–93.

پدیدآورندهٔ آن خشونت، در بقیهٔ سالهای سدهٔ نوزدهم از بین نرفت. اروپاییان دیگر هرگز جرأت داخل‌شدن به زیارتگاهها و شرکت در تعزیه و مراسم ماه محرم را نداشتند. ادوین ویکس که در دههٔ ۱۸۹۰/۱۲۶۹ در ایران بود، مجبور شد برای ورود به مسجد، پوشش خود را عوض کند. یک فرانسوی دیگر، به نام استاچ دولوری هم متوجه می‌شود که تماشای مراسم عزاداری ماه محرم، برای مسیحیان خطرناک است. بنابراین، میسیونرهای غربی، آزادی عمل پیشین خود را از دست داده بودند. آنها دیگر نمی‌توانستند مسلمانان را به دین مسیح دعوت کنند، حوزهٔ فعالیت مدارس، کلیساها و چاپخانه‌هایشان به‌شدت محدود شده بود و اکنون هیچ میسیونر عاقلی در فکر مباحثه با علما نبود. بنیامین می‌نویسد که حضور در مراسم مذهبی برای مسیحیان به‌ویژه میسیونرها، خیلی خطرناک بود: «مردم تبریز بی‌نهایت متعصب هستند. سال گذشته به‌هنگام برگزاری مراسم مذهبی، نزدیک بود که خارجیها کشته شوند. در سال ۱۸۸۵/۱۲۶۴ به‌دلیل ترس از وقوع کشتار، مبلّغان مسیحی مجبور شدند کارشان را موقتاً تعطیل کنند.» همچنین، جهانگردان اروپایی اغلب با دشمنی و بی‌مهری عمومی روبه‌رو می‌شدند. چنانکه لندور می‌نویسد، غربیها ماجراجو و دزد قلمداد می‌شدند: «مردم، بیشتر با آنها مدارا می‌کنند و چندان محبتی نسبت به آنها ندارند. با گردش در خیابانهای شهر می‌توان به این واقعیت پی‌برد.» متخصصان اروپایی نیز با مخالفت عمومی فزاینده‌ای مواجه بودند. هنگامی که یک تاجر ایرانی برای احداث خط‌آهن انزلی به رشت، چند مهندس خارجی را استخدام کرد، قاطرچی‌های محلی تصمیم گرفتند که از انجام این کار جلوگیری کنند. جان ویشارد رئیس بیمارستان مسیحی تهران، معتقد بود که این قاطرچی‌ها که وعاظ متعصب تحریک کرده بودند، نگران از دست‌دادن کار خود بودند. همچنین، هنگامی که ناصرالدین‌شاه برای احداث خط‌آهن تهران به حضرت عبدالعظیم، با یک شرکت بلژیکی قرارداد بست، گاری‌چی‌ها به‌دلیل ترس از پدیدآمدن رقیبی ارزان‌قیمت، روحانیون به‌دلیل مخالفت با نفوذ اجنبی و زائران نیز به‌دلیل هراس ناشی از مرگ یکی از زائران در زیر موتور بخار، دست به دست هم دادند تا خط آهن را ویران کنند. حتی براون می‌نویسد که «همهٔ این نوآوریها منبع ثروت هستند ولی نه برای مردم ایران بلکه از یک‌سو برای شاه و وزرایش و از سوی

دیگر برای مجریان و سهامداران اروپایی این طرحها.»[1] در پایان سدهٔ نوزدهم، سیّاحان اروپایی، این بیگانه‌ترسی و تعصب مذهبی را از جنبه‌های ذاتی فرهنگ مردمی ایران قلمداد می‌کردند، ولی در واقع بیشتر این خصوصیات پیامد ناخواستهٔ نفوذ غرب در ایران بود.

در بحران تنباکوی سال ۱۲۷۰–۱۲۷۱/۱۸۹۱–۱۸۹۲ این نارضایتی عمومی فزاینده به جنبشی توده‌ای تبدیل شد. این بحران نتیجهٔ فروش امتیازی دیگر – این‌بار به ماژور تالبوت انگلیسی – از طرف ناصرالدین‌شاه بود. تالبوت در مقابل پرداخت ۲۵۰۰۰ پوند به شاه و قرار پرداخت ۱۵۰۰۰ پوند اجارهٔ سالانه و ۲۵ درصد از سود حاصل به ایران، امتیاز انحصاری پنجاه‌سالهٔ توزیع و صدور تنباکو را به‌دست آورد. روزنامهٔ لیبرال *اختر* که در استانبول منتشر می‌شد، نگرانی عمومی بازرگانان ایرانی را چنین بیان می‌کند:

> واضح است که صاحب امتیاز، کار را با سرمایه اندکی شروع خواهد کرد و تنباکو را از زارعان خریده به قیمتی بالاتر به تجار و صاحبان کارگاه‌ها خواهد فروخت. وکلیهٔ منافع به جیب انگلیسیها خواهد رفت. از آنجا که تجار ایرانی حق صدور تنباکو به خارج را ندارند، آنهایی که در سابق به این تجارت مشغول بودند، حالا ناگزیر از کسب خود دست کشیده و کار دیگری برای خود پیدا خواهند کرد. صاحب امتیاز توجهی ندارد که چه تعداد از تجار که در سابق به این کسب مشغول بودند، بیکار و برای یافتن شغلهای دیگر دچار خسران خواهند شد.[2]

در اردیبهشت ۱۲۷۰/آوریل ۱۸۹۱، با ورود نمایندگان این شرکت، بازار شیراز که منطقهٔ مهم کشت تنباکو به‌شمار می‌رفت، بسته شد. در پی این اقدام بازاریان شیراز و بازتاب سراسری این رویداد (بیشتر به واسطهٔ وجود شبکهٔ جدید تلگراف)، بازاریان شهرهای مهم به‌ویژه تهران، اصفهان، تبریز، مشهد، قزوین، یزد و کرمانشاه به یک اعتصاب عمومی دست زدند. علما با صدور فتواهایی برای تحریم مصرف

---

1. E. Weeks, *From the Black Sea through Persia and India* (New York, 1895), p. 62; E. De Lorey, *Queer Things about Persia* (London, 1907), p. 280; Benjamin, *Persia and the Persians*, pp. 113, 342, 379; H. Landor *Across Coveted Lands* (New York 1903), I, 116; J. Wishard, *Twenty Years in Persia* (New York, 1908), p 144; E. Browne, *A Year amongst the Persians* (London, 1950), pp. 98–99

۲. نقل از ن. کدی، *تحریم تنباکو در ایران*، ترجمهٔ شاهرخ قائم‌مقامی، (تهران، ۱۳۵۶) ص. ۶۱. – م.

دخانیات، از این اعتصاب عمومی پشتیبانی کردند و آن هم کم‌کم گسترش یافته، به تحریم ملی تنباکو تبدیل شد. تحریم تنباکو که مورد پشتیبانی روسها، مجتهدان مقیم کربلا، سیدجمال در استانبول، ملکم‌خان در لندن، تظاهرکنندگان خشمگین خیابانهای تهران و حتی حرمسرای دربار بود، ناصرالدین‌شاه را وادار به لغو امتیاز کرد. این بحران، دگرگونیهای بنیادینی را که در ایران سدهٔ نوزدهم روی داده بود، آشکار ساخت و نشان داد که اکنون شورشهای محلی می‌تواند به خیزشی عمومی تبدیل شود؛ طبقهٔ روشنفکر و متوسط سنتی می‌توانند با هم کار کنند؛ و شاه برخلاف ادعاهایش، طبل توخالی است. بنابراین اعتراض به امتیاز تنباکو، در واقع تمرینی برای انقلاب قریب‌الوقوع مشروطه بود.

ناصرالدین شاه پس از بحران تنباکو به اِعمال محدودیت سیاسی بیشتر روی آورد و از تغییر و تحولات خطرناک پرهیزکرد. امتیازات کمتری واگذار کرد؛ به دوران رشد و گسترش دارالفنون پایان داد؛ ایجاد مدارس جدید را ممنوع ساخت؛ هنگامی که گروهی مذهبی یک مؤسسهٔ آموزشی جدید را در تبریز به آتش کشیدند، موضوع را نادیده گرفت؛ *اختر* و *قانون* را غیرقانونی اعلام کرد؛ نشریات منتشرشده در سایر کشورها را به بد انتقاد گرفت؛ میزان بورسهای دولتی برای تحصیل در خارج را محدود کرد؛ مسافرتهای مردم از جمله وابستگان خود را به اروپا منع کرد؛ با غرور و افتخار اعلام کرد که وزیرانی می‌خواهد که ندانند آیا بروکسل نام محلی است و یا نوعی کلم؛ و به دلیل هراس از شایعات ضددولتی و به بهانهٔ اینکه «راویان و دراویش، تنبلی و سایر مفاسد را در بین طبقات پایین رواج می‌دهند»،[1] بیهوده کوشید تا اکثر قهوه‌خانه‌های تهران را به تعطیلی بکشاند. افزون بر این، ناصرالدین‌شاه بیش از پیش به تحریک رقابتهای گروهی متوسل می‌شد و از بابیها به‌عنوان سپر بلا بهره‌برداری می‌کرد. مهدی ملکزاده فرزند یکی از قربانیان انقلاب مشروطه، در کتاب خود می‌نویسد که «اگر شاه وطن‌پرست بود، می‌بایست به منظور مهار رقابتهای گروهی، به‌ویژه کینه‌جوییهای قبیله‌ای، یک رشته نهادهای مرکزی ایجاد می‌کرد. اما از آنجایی‌که چنین شخصیتی نبود، به‌طور زیرکانه‌ای گروهی را علیه گروه دیگر تحریک می‌کرد و بنابراین کشتی دولت را در معرض غرق‌شدن در دریای هرج و مرج

1. De Lorey, *Queer Things about Persia*, p. 78.

اجتماعی قرار می‌داد.»[۱]

این سیاستِ سرکوب، منزوی‌سازی و تحریک ــ ویژگیهای «عصر ناصرالدین شاهی» ــ ناگهان در سال ۱۸۹۶/۱۲۷۵ پایان یافت. ناصرالدین‌شاه، هنگامی که زمینهٔ برگزاری جشن پنجاهمین سال سلطنت را فراهم می‌کرد، در حرم حضرت عبدالعظیم به ضرب گلولهٔ تاجری ورشکسته که از شاگردان سید جمال‌الدین افغانی هم بود، از پای درآمد. گلولهٔ وی نه‌تنها به عصر ناصرالدین‌شاهی خاتمه داد بلکه آغازگر مرحلهٔ پایانی زمامداری شاهان قاجار نیز بود.

پادشاه جدید، مظفرالدین‌شاه (۱۲۷۵ــ۱۲۸۵/۱۸۹۶ــ۱۹۰۷) نیز با پیروی از سیاستهای اقتصادی غیرمردمی، ناخودآگاه عمر رژیم را کوتاه‌تر کرد. او بازرگانان داخلی را وادار کرد تا تعرفه‌های بیشتری بپردازند، زمینهای مالیاتی را از صاحبان قبلی آن گرفت و از افزایش مالیات بر زمینها، کاهش مستمریهای دربار به‌ویژه مستمریهای علما و اِعمال کنترل شدید بر موقوفات، سخن به‌میان آورد. مهمتر اینکه، درهای کشور را دوباره به روی سرمایه‌گذاران خارجی گشود و به فکر گرفتن وام خارجی افتاد. امتیاز انحصاری استخراج و بهره‌برداری از نفت در تمام ایالات مرکزی و جنوبی را به یک انگلیسی به‌نام دارسی واگذار کرد؛ امتیاز عوارض جاده‌ای جدیدی را به بانک شاهی بریتانیا داد؛ وامی به ارزش ۲۰۰,۰۰۰ پوند از شرکت فرانسوی برای خرید تسلیحات، وامی دیگر به مبلغ ۳,۰۰۰,۰۰۰ پوند از دولت روسیه برای بازپرداخت وامهای پیشین و وامی در حدود ۳۰۰,۰۰۰ پوند از دولت انگلیس برای تأمین هزینهٔ سفر «درمانی» به لندن، دریافت کرد. در همین زمان برای ایجاد کارخانه‌های جدید آجرسازی، بافندگی، راه‌اندازی شبکهٔ تلفن تهران و برق‌رسانی به خیابانهای اصلی تهران، تبریز، رشت و مشهد، با شرکتهای اروپایی چندین قرارداد بست و برای تضمین بازپرداخت این وامها و امنیت سرمایه‌گذاریها، مسیو نوز بلژیکی را به ریاست کل گمرکات کشور منصوب کرد.

مظفرالدین شاه، همزمان با دنبال‌کردن این سیاستهای غیرمردمی، ناگهان تدابیر امنیتی و انتظامی را کاهش داد؛ تا آنجا که برخی محافظه‌کاران متعصب به شک افتادند که شاید وی تمایلات شیخیه داشته باشد.[۲] او مرزهای کشور را به روی

---

۱. ملکزاده، *تاریخ*، جلد اول، ص ۱۳۹

۲. الگار، *دین و دولت در ایران*، ص ۳۳۹. ـ م

روزنامه‌های لیبرالی مانند *حبل‌المتین* و پرورش که در کلکته و قاهره منتشر می‌شد بازکرد؛ همچنین ممنوعیت مسافرت را از میان برداشت؛ ملکم را به مقام سفیر ایران در رم گمارد؛ و مهمتر از همه اینکه تشکیل انجمنهای صنفی و آموزشی را تشویق کرد.

گروهی از بازرگانان اصفهان شرکت اسلامی را تشکیل د دند که نخستین شرکت بزرگ سهامی کشور بود. هدف آنان «رفع نیازمندیهای کشور از طریق فراگیری صنایع جدیدی مانند نساجی و پشتیبانی از صنایع دستی به‌ویژه هنر مینیاتور بود.»[۱] در تبریز، گروهی از روشنفکران جوانِ مسلط به زبان ترکی که با گرایشهای فرهنگی نواحی قفقاز و امپراطوری عثمانی آشنا بودند، روزنامهٔ فارسی‌زبان گنج فنون را منتشر کردند.[۲] میرزا محمدعلی‌خان «تربیت» و سید حسن تقی‌زاده، دو عضو اصلی گروه بودند که در انقلاب مشروطه نقش مهمی داشتند. «تربیت» صاحب یک کتابفروشی با کتابهای غیرمذهبی بود که اعضای گروه در آن جمع می‌شدند. سید حسن تقی‌زاده نخست به دلیل علاقهٔ شدید به شیخیه، از پیشینهٔ مذهبی محافظه‌کارانه‌اش برید و سپس برای آشنایی با دنیای غرب، به زبانهای اروپایی و علوم جدید فیزیک، پزشکی و شیمی کاربردی روی آورد.[۳]

در تهران نیز گروه دیگری از روشنفکران، «انجمن معارف» تشکیل دادند و با گردآوری کتابهای خود، نخستین کتابخانهٔ ملی کشور را تأسیس کردند. انجمن معارف که در برابر روحانیون شدیداً محافظه‌کار، از پشتیبانی دربار برخوردار بود، توانست در مدت کوتاهی (از زمان تشکیل تا انقلاب) ۵۷ دبیرستان خصوصی در تهران دایر کند. شخصیت مهم کتابخانه و انجمن، واعظ برجسته، حاج میرزا نصرالله ملک‌المتکلمین بود. ملک‌المتکلمین علی‌رغم اینکه یک شیعهٔ سنتی شناخته می‌شد، یک ازلی باطنی، یکی از همکاران پیشین سیدجمال و از طرفداران سرسخت تمدن جدید بود. وی در مراسم گشایش یکی از مدارس جدید، منظور و احساسات یاران فرهنگ دوستش را چنین خلاصه می‌کند:

فرق میان انسان و حیوان به علم و دانش است زیرا در پرتو علم است که انسان

---

۱. ملکزاده، *تاریخ*، جلد اول، ص ۱۷۵.

۲. م. مجتهدی، *تاریخ زندگانی تقی‌زاده*، (تهران، ۱۳۲۱)، ص ۱۸.

۳. حسن تقی‌زاده، «زندگی من»، *راهنمای کتاب*، ۱۳ (اردیبهشت ـ خرداد ۱۳۴۹)، ص ۲۴۳ـ۲۶۶.

> به رموز طبیعت راه یافت و به مقام توحید و خداشناسی نائل گشت. به‌واسطهٔ علم و دانش فرزندان انسان که چون حیوانات در غارها زیست می‌کردند به این مقام رفیع و موقع منیع انسانیت نائل شده و قوای طبیعت را در اختیار خود درآوردند و به‌منافع عمومی بکار انداختند. از پرتو علم است که قوهٔ کهربایی و برق جای چراغ پیه‌سوز و روغن کرچک را گرفت و ماشینهای بخار و خطوط آهن که هرساعت چندین فرسنگ راه می‌پیمایند و صدها مسافر را حمل می‌کنند جای خر لنگ را اشغال کرد. از پرتو علم است که ملت گمنام ژاپن که هزاران سال در ظلمت و تاریکی می‌زیست امروز به این مقام بلند از تمدن و بزرگواری نائل شده و با ملل متمدنهٔ جهان در تمام شئون لشگری و فرهنگی رقابت می‌کند و قسمتی از آسیا را به‌نور علم و تمدن روشن کرده. پس شما ای فرزندان من که برای تحصیل علم و شرف در این دبستان یا کارخانهٔ آدم‌سازی راه یافته‌اید بدانید که خیر دنیا و آخرت شما و ملیت شما و فرزندان آتیهٔ شما فقط و فقط در زیر پرچم علم و دانش است و سرافرازی شما در مقابل ملل زندهٔ دنیا و همقدم‌شدن با کاروان تمدن و انسانیت جز از طریق آموختن علم و دانش میسر نیست [۱]

مظفرالدین شاه امیدوار بود که بتواند با این سیاست لیبرالی، مخالفت مردم را فرونشاند ولی این لیبرالیسم که همزمان با نفوذ گستردهٔ غرب بود، فقط مخالفان را به تشکیل سازمانهای نیمه‌مخفی تشویق کرد. از بین این سازمانها، پنج گروه زیر، نقش مهمی در انقلاب مشروطه داشتند: مرکز غیبی، حزب اجتماعیون عامیون، مجمع آدمیت، کمیتهٔ انقلابی و انجمن مخفی.

مرکز غیبی را در تبریز، دوازده‌تن از جوانان تندرو که با روزنامهٔ گنج فنون همکاری می‌کردند بنیاد گذاشتند. رهبر گروه، یک تاجر شیخی به‌نام علی کربلایی بود که به‌دلیل علاقه‌مندی‌اش به ادبیات و فلسفهٔ سیاسی فرانسه، به «مسیو» معروف شده بود. همکاران او عبارت بودند از برادر کوچکتر تربیت، سه تاجر که اغلب برای تجارت به باکو مسافرت می‌کردند، دو دباغ، یک کارمند دولتی و یک زبان‌دان جوان که زبانهای روسی، آلمانی، انگلیسی و فرانسه را در مدرسه میسیونری فرانسوی محلی آموخته بود.[۲]

---

۱. نقل از مهدی ملکزاده، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، جلد اول، تهران، سقراط (بی‌تا) ص ۱۵۳. ــ م

۲. اطلاعات راجع به مرکز غیبی از منابع زیر بدست آمده است: س. جاوید، فداکاران فراموش‌شده، ←

حزب اجتماعیون عامیون در باکو و در اوایل سال ۱۹۰۴/۱۲۸۳، توسط گروهی از مهاجران که زمانی در حزب سوسیال دموکرات روسیه فعالیت می‌کردند، تأسیس شد. این حزب با گشودن باشگاه «همت» برای یکصدهزار کارگر مهاجر ایرانی ــ اکثراً از آذربایجان ایران ــ که در حوزهٔ نفت باکو کار می‌کردند، به فعالیت پرداخت. رهبر حزب، نریمان نریمانف، آموزگاری آذربایجانی بود که بعدها به ریاست جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی رسید. تقریباً همهٔ بنیانگذاران حزب از روشنفکران آذربایجان ایران بودند. آنها در برنامهٔ خود که بیشتر ترجمه‌ای از خواسته‌های اقتصادی دموکراتهای مکتب روسی بود، حق تشکّل و اعتصاب برای کارگران، هشت‌ساعت کار روزانه، حقوق بازنشستگی، تدوین یک نظام مالیات بر درآمد تصاعدی، توزیع زمین بین کسانی که بر روی آن کار می‌کنند، تهیهٔ مسکن برای افراد بدون مسکن، مدارس رایگان، کاهش مالیات بر مصرف، آزادی بیان، قلم و گردهماییهای عمومی، و مدارا با همهٔ مذاهب «مورد قبول شریعت» را خواسته بودند.[1] مرکز غیبی که در زمان کوتاهی روابط نزدیکی با اجتماعیون عامیون برقرار ساخت، برنامه این حزب را در ایران رواج داد.

درحالی که دو سازمان نام‌برده تحت تأثیر سوسیالیسم انقلابیِ مارکسیسم روسی قرار داشت، «مجمع آدمیت» تهران، از پوزیتیویسم رادیکال سن سیمون و اومانیسم لیبرال اگوست کنت الهام گرفته بود. بنیانگذار جمعیت، میرزاعباس قلی‌خان قزوینی که بعدها به آدمیت معروف شد، از دوستان نزدیک ملکم و از اعضای مهم وزارت عدلیه بود. پسر وی، فریدون آدمیت، مورخ معروف تاریخ جنبش مشروطه، می‌نویسد که مجمع سه هدف اصلی داشت: به‌کاربردن مهندسی اجتماعی برای دست‌یابی به توسعهٔ ملّی؛ کسب آزادی فردی به منظور شکوفایی عقل و اندیشهٔ بشری؛ دست‌یابی به برابری در حقوق برای همگان بدون درنظرگرفتن اصل و نسب و مذهب به منظور حفظ و تضمین شأن و منزلت همهٔ شهروندان.[2] در سوگندنامهٔ

(تهران، ۱۳۴۶)؛ ا. اقبال، «شریف‌زاده» یادگار، ۳ (اردیبهشت خرداد ۱۳۲۶)، ص ۵۸ـ۷۳؛ ک. طاهرزاده ـ بهزاد، *قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران* (تهران، ۱۳۳۱).

۱. «دربارهٔ حزب سوسیال دموکرات ایران (اجتماعیون عامیون)»، *دنیا*، ۵ (تابستان ۱۳۴۶)، ۹۹ـ۱۰۳؛ «برنامه‌های حزب سوسیال دموکرات ایران»، *دنیا*، ۳ (زمستان ۱۳۴۱)، ۷۶ـ۸۰.

۲. فریدون آدمیت، *فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران*، (تهران، ۱۳۴۰) ص ۲۰۶ـ۲۱۷.

پنهانی گروه آمده بود که «برابری در حقوق و وظایف، تنها اساس واقعی روابط بشری است. تنها برابری می‌تواند وحدت منافع ملی را مستحکم و پایدار سازد. تنها برابری می‌تواند تعهدات و حقوق قانونی افراد را تضمین کند.» اعضای جامعه بیشتر از میان دولتمردان عالی‌رتبه بودند نه شاهزادگان، زیرا: درخواست برابری حقوقی برای کارکنان دولتیِ خسته از امتیازات موروثی جذاب بود؛ مفهوم مهندسی اجتماعی، ایفای نقشهای مهمی را در روند توسعهٔ ملی به آنان وعده می‌داد؛ امید به آزادی، پاسخگوی اشتیاق آنها به یافتن امنیت شخصی در مقابل تصمیمات مستبدانه بود؛ و رازداری تشریفاتی که تقلیدی از فراماسونهای اروپایی بود، آنان را در برابر مقامات محافظه‌کار و توده‌های مذهبی حفظ می‌کرد.

«مجمع آدمیت» در فعالیتهای روزمرّه‌اش محتاط بود، ولی کمیتهٔ انقلابی، هم تاکتیک و هم استراتژی رادیکالی داشت. بنا به گفتهٔ ملکزاده که پدرش، ملک‌المتکلمین، رهبر گروه به‌شمار می‌رفت، کمیته از پنجاه و هفت «روشنفکر رادیکال» که اغلب به کتابخانهٔ ملی رفت و آمد می‌کردند تشکیل یافته بود.[1] این پنجاه و هفت‌نفر در جریان یک گردهمایی مخفی در اطراف تهران در خرداد ۱۹۰۴/۱۲۸۳، برای «براندازی استبداد» و استقرار «حکومت قانون و عدلت» برنامه‌ای تدوین کردند. تنها در این برنامه خواهان بهره‌برداری از حسادتهای شخصی و رقابتهای سیاسی درباریان، وزرا و رهبران مذهبی و پشتیبانی از افراد کمتر محافظه‌کار در مقابل محافظه‌کاران افراطی بودند. همچنین، در این برنامه، ارتباط با رهبران مذهبی «روشنفکر»؛ پرهیز از فعالیتهای غیراسلامی به‌منظور کاستن از شک و تردید علما (گرچه کمیته، اصل مدارا را به‌عنوان یکی از اهداف اساسی پذیرفته بود)؛ و بهره‌گیری از وعظ و سخنرانی، روزنامه، اعلامیه و ترجمه، برای نشر اصول و مفاهیم دموکراسی مشروطه در بین مردم ایران منظور شده بود. ملکزاده، چندین سال بعد می‌گوید که این رادیکالهای غیرمذهبی چاره‌ای جز جلب حمایت مراجع مذهبی نداشتند، زیرا «طبقهٔ پایین» هنوز در سلطه و نفوذ «طبقهٔ حاکم» شاهزادگان، رؤسای قبایل، بزرگان محلی و زمینداران بود.[2]

ترکیب اعضای کمیتهٔ انقلابی، نشان‌دهندهٔ همگونی ایدئولوژیکی و گوناگونی

---

۱. ملکزاده، *تاریخ*، جلد دوم، ص ۵ـ۱۸.

۲. ملکزاده، زندگانی *ملک المتکلمین* (تهران، ۱۳۲۵) ص ۱۲۸ـ۱۴۹.

اجتماعی روشنفکران آن دوره بود. این پنجاه و هفت‌نفر عبارت بودند از: پانزده کارمند دولت، هشت معلم، چهار مترجم و نویسنده، یک پزشک، چهارده روحانی ــ که برخی از آنان با علوم جدید آشنا بودند ــ یک رئیس قبیله‌ای، سه بازرگان و چهار صنعتگر.[1] همهٔ اعضای گروه از طریق دارالفنون یا آموزش زبانهای اروپایی، مطالعه ترجمه‌های جدید و یا تحت تأثیر سیدجمال‌الدین و ملکم‌خان، با تمدن غرب آشنا شده بودند. سن بیشتر آنان بین چهل تا پنجاه بود. سه‌نفرشان در خانواده‌های اشرفی قاجار به دنیا آمده بودند، بیست و یک تن جزو خانواده‌های علم، هفت‌نفر از فرزندان کارمندان دولتی و هشت نفر دیگر نیز از خانواده‌های بازاری بودند. دوتن از آنان زرتشتی، یک نفر از رهبران دسته‌های نعمتی و حداقل پنج نفرشان از گروه مخفی ازلی بودند و به‌گمان روحانیون محافظه‌کار، برخی دیگر از اعضای گروه نیز «بی‌دین» به‌شمار می‌رفتند. از چهل نفر نامبرده، سی و پنج‌نفر در شهرهای فارسی‌زبان تهران، اصفهان، شیراز و کرمان به‌دنیا آمده بودند.

کمیتهٔ انقلابی علاوه بر ملک‌المتکلمین، پنج تن از شخصیتهای برجستهٔ انقلاب مشروطه را در خود جای داده بود: سید جمال‌الدین اصفهانی، واعظی ماهر که در پی دفاع جسورانه از عقاید غیردینی از اصفهان اخراج شده بود؛ حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، پناهنده‌ای دیگر از اصفهان که ازلی مخفی و از رهبران سرشناس نهضت ترویج آموزش جدید بود؛ و علی قلی‌خان سردار اسعد بختیاری رهبر طایفهٔ ایلخانی که پس از اعدام پدرش در سال ۱۸۸۲/۱۲۶۱ به زندان افتاد و در همانجا یک سفرنامه انگلیسی متعلق به سدهٔ هفدهم را ترجمه کرد، در سال ۱۸۹۶ آزاد شد و مدرسه‌ای به سبک جدید در اصفهان دایرکرد که به گفتهٔ خودش سایر خوانین می‌توانستند در آن به مطالعهٔ «مزایای مشروطیت و معایب استبداد» بپردازند.[2] از دیگر اعضای فعال کمیته، دو برادر از خانوادهٔ اشرافی و تحصیلکردهٔ اسکندری بودند. جد آنان که پسر فتحعلیشاه بود اثر معروف *تاریخ نو* را نوشته بود؛ پدربزرگ آنان نیز بیشتر رمانهای معروف دوما را منتشر ساخت؛ و عموی آنها، تفسیر

---

۱. اطلاعات مربوط به بیں افراد ار روزنامه‌های معاصر، مجلات، مصاحبه‌ها و آگهی‌های درگذشت منتشرشده در نشریات ادواری بین سالهای ۱۲۸۵ـ۱۹۰۶/۱۳۵۹ـ۱۹۸۰، آرشیوهای وزارت امور خارجه بریتانیا و م. بامداد، *تاریخ رجال ایران* (تهران، ۱۳۴۷) در شش جلد، به‌دست آمده است.

۲. ملکزاده، *تاریخ*، جلد پنجم، صص ۲۰۳ـ۲۰۲.

اجتماعی جالب اوژن سو[1] با عنوان *اسرار مردمان* را ترجمه کرد. برادر بزرگتر، یحیی میرزا، از نخستین قربانیان انقلاب مشروطه، کارمندی عالی‌رتبه و از فعالان مجمع آدمیت بود. برادر کوچکتر، سلیمان میرزا، از هواخواهان سرسخت روسو، سن سیمون و اگوست کنت به‌شمار می‌رفت. وی هنگام تحصیل در دارالفنون در سازماندهی نخستین اعتصاب دانشجویی دست داشت و به علّت خودداری از حضور در جشن سالانهٔ اعضای خانوادهٔ سلطنتی، مدت زمان کوتاهی به‌دستور ناصرالدین شاه در زندان بسر برد. زندگی سلیمان میرزا، سه دوره از تاریخ رادیکالیسم در ایران را دربرمی‌گیرد. او از خطرات دوران انقلاب مشروطه نجات یافت و در حزب دموکرات سالهای ۱۲۸۸ـ۱۲۹۸/۱۹۰۹ـ۱۹۱۹ شرکت کرد، در سالهای ۱۳۰۰ـ۱۳۰۵ حزب سوسیالیست را رهبری کرد و در سال ۱۳۲۰ دبیرکلی حزب توده را به‌دست گرفت.[2]

در حالی‌که کمیتهٔ انقلابی، مجمع آدمیت، حزب اجتماعیون عامیون و مرکز غیبی توسط اعضای طبقهٔ جدید روشنفکران تشکیل شده بود، بیشتر اعضای انجمن مخفی از طبقهٔ متوسط سنتی بودند. ناظم‌الاسلام کرمانی، از بنیادگذاران انجمن، در خاطرات خود تحت عنوان *تاریخ بیداری ایرانیان*، جزئیات تشکیل انجمن را تشریح کرده است.[3] در بهمن ۱۲۸۳، انجمن مخفی در جریان یک گردهم‌آیی، نظام نامه و فهرستی از خواسته‌های خود را تهیه کرد. طبق این نظام‌نامه اعضای انجمن به قرآن سوگند خورده بودند که به رازداری، مخالفت با ظلم، احترام به علما، برپایی نماز در پایان هر جلسه و پذیرش حضرت مهدی(عج) به‌عنوان تنها حامی حقیقی جامعه، پایبند باشند.

خواسته‌های این گروه عبارت بود از تدوین مجموعه قوانین ملی و تأسیس عدالتخانه، بررسی موضوع ثبت زمینهای زراعی، ایجاد نظام مالیاتی عادلانه، اجرای اصلاحات در ارتش، وضع مقرراتی برای نصب و عزل حکمرانان ایالتی، تشویق

---

1. Fugene Sue, *Les Mystères du peuples*

۲. در زندگی‌نامه‌های منتشرشده در ایران اهمیت سلیمان میرزا اسکندری همواره نادیده گرفته شده است. برای شرح مختصری از زندگانی وی که یکی از همکاران سابقش نوشته است، رک: ن. قیامی، خاطراتی از سلیمان اسکندری، دنیا، ۱۱ (تابستان ۱۳۴۹) صص ۴۰ـ۴۷.

۳. ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری ایرانیان* (تهران، ۱۳۴۶)، ۲ جلد.

بازرگانی داخلی، تأسیس مدارس، سازماندهی مجدد گمرک. تحدید قدرت مجریان دولتی، بازرسی حقوق و مستمریهای دولتی و اجرای قوانین شرع مقدس. در پایان به این موضوع اشاره شده بود که اگر دولت پیشنهادهای فوق را قبول و اجرا کند، ایران در طول زندگی یک نسل، ژاپن را هم پشت سر خواهد گذاشت.

انجمن مخفی ضمن تدوین یک برنامه، با دو تن از سه مجتهد برجستهٔ پایتخت، سید عبداللّه بهبهانی و سید محمد طباطبایی نیز ارتباط برقرار کرد. بهبهانی که با حمایت از امتیاز ننگین تنباکو طرفدار انگلیس دانسته می‌شد، اکنون به دلیل دشمنی شخصی با وزرا و نفوذ روزافزون روسیه در ادارهٔ گمرکات، به مخالفت با دربار برخاسته بود. اما طباطبایی یک اصلاح‌گر میانه‌رو شناخته می‌شد، زیرا با سیدجمال‌الدین همکاری نزدیکی داشت، مؤسس یکی از نخستین مدارس جدید در تهران بود و پسرش محمد صادق طباطبایی را برای آموختن زبانهای اروپایی به استانبول فرستاده بود. محمدصادق طباطبایی رابط مهم میان انجمن مخفی، بازار و علمای برجستهٔ تهران بود.

بدین ترتیب در سال ۱۹۰۵/۱۲۸۴، زمینهٔ یک انقلاب سیاسی به‌سرعت فراهم می‌شد. طبقهٔ متوسط سنتی که اکنون یک طبقهٔ گستردهٔ ملی بود، از لحاظ اقتصادی، ایدئولوژیکی و سیاسی از هیئت حاکم جدا شده بود. طبقهٔ روشنفکر جدید که تحت تأثیر مشروطه‌خواهی، ناسیونالیسم و سکولاریسم بود، گذشته را رد کرده بود، حال را زیر سؤال برده و در جستجوی نگرش نوینی نسبت به آینده بود. افزون بر این، دو طبقه، علی‌رغم تفوتها و اختلافات به یک هدف (حکومت مرکزی) حمله می‌کردند. هرکدام از این طبقات، سازمانها، اجتماعات و احزاب سیاسی مخفی و نیمه‌مخفی خاصی برای خود تشکیل می‌دادند. هردو از این نکته آگاه بودند که خاندان قاجار نه‌تنها ورشکسته، بلکه از لحاظ اخلاقی بی‌اعتبار، از لحاظ اداری بدون کارآیی و مهمتر از همه اینکه از لحاظ نظامی نیز نالایق است. بدین‌ترتیب، تنها یک ضربهٔ نهایی لازم بود تا انقلاب آغاز شود.

انقلاب (خرداد ۱۲۸۴ ــ مرداد ۱۲۸۵ / ژوئن ۱۹۰۵ ــ اگوست ۱۹۰۶)

در نتیجهٔ بحران اقتصادی اوایل سال ۱۹۰۵/۱۲۸۴ ضربهٔ نهایی وارد شد. برداشت بد محصول در سراسر کشور و افول ناگهانی تجارت در مناطق شمالی به دلیل شیوع

وبا، جنگ روس و ژپن و پس از آن انقلاب روسیه، به افزایش سریع قیمت مواد غذایی در ایران منجر شد. در سه ماههٔ اول ۱۹۰۵/۱۲۸۴، قیمت قند و شکر ۳۳ درصد و گندم ۹۰ درصد در تهران، تبریز، رشت و مشهد بالا رفت.[۱] در ین هنگام که درآمدهای حاصل از گمرکات در حال کاهش و قیمت مواد غذایی در حال افزایش بود و درخواست وامهای جدید رد می‌شد، دولت تعرفه‌های وضع‌شده بر تجار داخلی را افزایش داد و بازپرداخت وام اعتباردهندگان محلی را به‌تعویق انداخت.[۲] این بحران اقتصادی بلافاصله موجب سه اعتراض عمومی شد که هریک شدیدتر از دیگری بود و سرانجام به انقلاب مرداد ۱۲۸۵/اگوست ۱۹۰۶ منجر شد.

نخستین اعتراض به صورت یک راهپیمایی آرام در جریان مراسم عزاداری ماه محرم بود. حدود دویست تن از مغازه‌دارن و وام‌دهندگان، خواستار عزل مسئول گمرکات، مسیو نوز بلژیکی و بازپرداخت وامهایی که دولت از آنها گرفته بود، شدند. راهپیمایان که پاسخی دریافت نکرده بودند، مغازه‌ها را بستند، با توزیع عکس مسیو نوز در حالت رقص با لباس روحانی، احساسات مذهبی را برانگیختند و به رهبری یکی از شالفروشان معتبر به‌سوی حرم حضرت عبدالعظیم راه افتادند. سخنگوی گروه در گفتگویی با خبرنگار *حبل‌المتین*، خواسته‌های اصلی را این‌گونه خلاصه می‌کند: «دولت باید سیاست کنونی کمک به روسها را که به ضرر تجار، اعتباردهندگان و تولیدکنندگان ایرانی ست، عوض کند. دولت باید از تجار حمایت کند هرچند که محصولات آنها هنوز به‌خوبی محصولات شرکتهای خارجی نیست. اگر سیاست کنونی ادامه یابد کل اقتصاد ما نابود خواهد شد.[۳] پس از دو هفته گفتگو، مظفرالدین‌شاه که برای سفر به اروپا بی‌تابی می‌کرد و از اعلامیه‌های شدید الّحن و تحریک‌کنندهٔ انقلابیون هراسان بود، قول داد که در بازگشت، نوز را برکنار کند، بدهی‌ها را بپردازد و کمیته‌ای متشکل از تجار در وزارت تجارت تأسیس کند. اما ین وعده‌ها هرگز عملی نشد. کمیته فقط یک مرجع مشورتی بود؛ بدهی‌ها به همان حال

---

۱ *حبل المتین*، ۲ـ۲۳ اسفند ۱۲۸۵

۲ ف، پیشنهاد وام ۳۵۰،۰۰۰ پوندی روسها را در ازاء پذیرش یکی از افسران روسی به فرماندهی نیروهای مسلح ایران رد کرد.

British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1905", F. O. 371/Persia 1906/106.

۳ *حبل المتین*، ۲۹ خرداد ۱۲۸۴.

باقی ماند؛ و روس‌ها تهدید کردند که اگر ادارهٔ گمرکات دستهای «مورد اعتماد» را رد کند به «اقدامات مقتضی» دست خواهند زد.[۱]

اعتراض دوم، در آذرماه و هنگامی که حاکم تهران می‌کوشید با به فلک‌بستن دو تن از تجار سرشناسِ شکر قیمت شکر را پایین آورد، روی داد. یکی از این افراد، تاجر هفتاد و نه‌سالهٔ بسیار محترمی بود که هزینهٔ تعمیر بازار مرکزی و احداث سه مسجد را در تهران پرداخت کرده بود. وی مدعی بود که دلیل افزایش قیمتها نه احتکار بلکه اغتشاشات روسیه است. براساس گفتهٔ یکی از شاهدان عینی، خبر به فلک‌بستن تجار مثل برق در سراسر بازار پیچید.[۲] مغازه‌ها و کارگاهها بسته شد؛ جمعیت در مسجد بازار گرد آمدند؛ و دوهزارتن از تجار و طلاب به رهبری طباطبایی و بهبهانی در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشستند. این گروه از همانجا چهار خواستهٔ اصلی خود را به دولت اعلام کردند: برکناری حاکم تهران: عزل نوز؛ اجرای شریعت؛ و تأسیس عدالتخانه. معترضان، موضوع تأسیس عدالتخانه را مبهم گذاشتند تا در مذاکرات بعدی دستشان باز باشد. دولت، نخست با چنین نهادهایی به دلیل اینکه همهٔ شئونات و امتیازات را ـ«حتی میان شاهزادگان و بقالان معمولی» ـ از بین می‌برد، مخالفت ورزید و به معترضان اعلام کرد که اگر ایران را دوست ندارند می‌توانند به آلمان «دموکراتیک» بروند.[۳] اما پس از یک ماه تلاش ناموفق برای درهم‌شکستن اعتصاب عمومی در تهران، سرانجام تسلیم شد. معترضانِ پیروز در بازگشت به شهر با استقبال جمعیت پرشماری که فریاد «زنده‌باد ملت ایران» سر داده بودند، روبرو شدند. ناظم‌الاسلام کرمانی در خاطرات خود می‌نویسد که عبارت «ملت ایران» تا آن هنگام هرگز در خیابانهای تهران شنیده نشده بود.[۴]

سوّمین مرحله از اعتراضات در محرم سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵ بود. این اعتراضات بیشتر نتیجهٔ ناتوانی شاه در تشکیل عدالتخانه وعزل نوز و تا حدودی شدت عمل پلیس برای دستگیری واعظی بود که علناً علیه دولت سخنرانی کرده بود. وی در این

---

1. British Minister, "Annual Report for 1905", F. O. 371/Persia 1906/106.

۲. اعظام قدسی، کتاب خاطرات من یا تاریخ صدساله (تهران، ۱۳۴۱)، جلد اول، ص ۹۹-۱۰۰.

۳. مهدی، ملکزاده، تاریخ، جلد دوم، ص ۱۰۴.

۴. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری، جلد اول، ص ۱۲۴.

سخنرانی موارد اصلی نارضایتی را به خوبی خلاصه می‌کند:

> ای ایرانیان! ای برادرانِ عزیز من! تا کی این مستی خانمان‌سوز شما را خواب خواهد کرد؟ این مستی بس است. سرهایتان را بلند کنید. چشمهایتان را باز کنید. به اطراف خود نگاه کنید و ببینید که دنیا چقدر متمدن شده است. تمام بردگان آفریقایی و سیاهان زنگبار به‌سوی تمدن، دانش، کار و ثروت در حرکت‌اند. نگاهی به همسایهٔ خود (روسها) بیندازید که ۲۰۰ سال پیش وضعیتی خیلی بدتر از ما داشت. ببینید که حالا چطور صاحب همه‌چیز می‌شوند. در گذشته همه چیز داشتیم و اکنون همه‌اش از دست رفته است. در گذشته، دیگران، به ما به چشم ملتی بزرگ نگاه می‌کردند. اکنون به چنان درجه‌ای تنزل کرده‌ایم که همسایگان شمالی و جنوبی، کشور ما را ثروت خود می‌دانند و هروقت بخواهند آن را میان خودشان تقسیم می‌کنند... ما سلاح، ارتش و هیچ‌گونه نظام مالی مطمئن، دولت شایسته و قوانین تجاری نداریم. در سراسر ایران کارخانه‌ای از خودمان نداریم چون دولت ما مزاحم و مانع است ... همهٔ این عقب‌ماندگی‌ها نتیجهٔ استبداد، بی‌عدالتی و بی‌قانونی است. روحانیون شما هم اشتباه می‌کنند چون می‌گویند زندگی کوتاه است و افتخارات زمینی (این جهانی) فقط از سر خودبینیهای انسان است. این موعظه‌ها شما را از این دنیا غافل می‌کنند و به تسلیم، بردگی وجهل می‌کشانند. پادشاهان نیز با سلطه بر اموال، آزادی و حقوق‌تان شما را غارت می‌کنند. و در نتیجهٔ اینها، بیگانگان به صحنه می‌آیند، بیگانگانی که پول و ثروت شما را می‌گیرند و در مقابل، لباسهای رنگارنگ، ظروف پرزرق و برق و اشیای لوکس می‌دهند. اینها علل بدبختی شما است و همینطور خوشگذرانی بیش از حد پادشاهان، برخی روحانیون و بیگانگان.[1]

به دنبال دستگیری واعظ مزبور و سایر سخنرانان مخالف، اجتماعات مخفی اعلامیه‌های شدیداللّحن پخش کردند و گروهی از طلاب خشمگین در مقرّ پلیس گرد آمدند. سپس در نتیجهٔ حمله و تیراندازی پلیس یک طلبهٔ تظاهرکننده کشته شد. صبح روز بعد، هزاران طلبه، مغازه‌دار و اعضای اصناف ــ که بسیاری از آنان کفن‌پوش بودند ــ برای تشییع جنازهٔ طلبهٔ سید از بازار به سوی مسجد جامع راه افتادند. قزاقها در بیرون از مسجد با مردم رویارو شدند که نتیجهٔ آن یک درگیری کوتاه ولی خونین

1. British Minister to the Foreign Office, "Translation of the Controversial Speech", F. O. 371/Persia 1907/34–301.

بود. در این درگیری ۲۲ تن کشته و بیش از یکصدتن زخمی شدند.[۱] این جوی خون، دربار را از ملت جدا کرد و از آن به بعد برخی از علما، آشکارا شاه قاجار را با یزیدبن معاویه مقایسه کردند.

مخالفان، با راه‌انداختن دو تظاهرات گسترده به این خشونت پاسخ دادند. آیت‌الله طباطبایی، بهبهانی و دیگر شخصیتهای مذهبی ــ به استثنای امام‌جمعهٔ منصوب دولت ــ همرا با خانواده‌های خود، ملازمان و دو هزار طلبهٔ علوم دینی به‌سوی قم راه افتادند. حتی مجتهد کاملاً محافظه‌کار ولی بسیار محترمی همچون شیخ فضل‌الله نوری نیز به آنان پیوست. رهبران مذهبی از قم اعلام کردند که تا شاه به وعده‌های گذشته عمل نکند، پایتخت بدون مراجع روحانی ــ و در نتیجه بدون مرجع حل و فصل مسائل قضایی و حقوقی ــ خواهد بود. بدین ترتیب، در واقع علما عتصاب کرده بودند.

دو تن از تجار نیز که یکی از آنها عضو انجمن مخفی بود، نزد نمایندگان انگلیس در منطقهٔ ییلاقی قلهک رفتند. سفیر انگلیس در یادداشتی به لندن این رویدادها را چنین شرح می‌دهد:

> پس از تیراندازی، انگار که حکومت در آن روز پیروز شده ست. شهر در دست نیروهای انتظامی بود. رهبران مردمی گریخته بودند. بازار به تصرف سربازان درآمده بود و به‌نظر می‌رسید که هیچ راه گریزی نیست. در این اوضاع و احوال، مردم ناگزیر به سنت دیرین بست‌نشینی متوسل شده بودند، زیرا همهٔ راههای دیگر به رویشان بسته بود.
>
> ... آن دو نفر از سفیر پرسیدند که اگر مردم در سفارت بریتانیا بست نشینند آیا کاردار[۲] به کمک نیروهای مسلّح آنان را بیرون خواهد کرد. آقای گرانت داف پاسخ داد که امیدوار است به چنین کاری وادار نشوند. او همچنین گفت که با توجه به این رسم معمول در ایران، اعمال زور علیه آنها در حیطهٔ قدرت وی نیست. ... عصر همان روز پنجاه تاجر و روحانی در سفارت پدیدار شدند و محل اقامت خود را برای شب آماده کردند. رفته‌رفته بر شمار آنها افزوده شد و در مدت

۱. *حبل‌المتین*، ۶ مهر ۱۲۸۵. ناظم‌الاسلام کرمانی معتقد است که بیش از ۱۵۰ نفر در این حادثه کشته شدند. رک: *تاریخ بیداری*، جلد اول، ص ۲۴۶.

2. Charge d'Affaires

اندکی ۱۴۰۰۰ نفر در باغ سفارت گرد آمدند.[۱]

سازماندهی این جمعیت را که بیشتر بازاری بودند کمیته‌ای متشکل از بزرگان اصناف برعهده داشت. این کمیته، محل اصناف مختلف را تعیین می‌کرد. یکی از شاهدان می‌گوید که بیش از پانصد چادر دیده است که «تمام اصناف حتی پینه‌دوز و گردوفروش و کاسه‌بندزن که اضعف اصنافند در آنجا خیمه زده‌اند.»[۲] کمیته، همچنین، به‌منظور حفظ اموال و اثاثیه، مقررات و ضوابطی تعیین کرده بود. در یکی از گزارشهای بعدی سفارت آمده است که «اگرچه گلهای باغچه لگدمال شده بود و پوست درختان پر از نوشته‌های مذهبی بود، تقریباً هیچ خسارتی وارد نشده بود.»[۳] این کمیته همچنین، تظاهرات زنان را در بیرون از قصر سلطنتی و سفارت سازمان می‌داد، بر ورود تازه‌واردان به محل نظارت می‌کرد و بعد از هفتهٔ اول فقط به دانش‌آموزان و دانشجویان دارالفنون و مدارس کشاورزی و علوم سیاسی اجازهٔ ورود می‌داد. به گفتهٔ ناظم‌الاسلام کرمانی، این تازه‌واردان با ایراد سخنرانی دربارهٔ نظامهای مشروطهٔ اروپایی و اظهارنظراتی که پیش از این بیان آنها در ایران بسیار خطرناک بود سفارت را به «یک مدرسهٔ باز علوم سیاسی» تبدیل کرده بودند.[۴] بنا به نوشتهٔ شاهد دیگری، برخی از شاگردان دارالفنون حتی دربارهٔ مزیتهای جمهوری سخنرانی می‌کردند.[۵] علاوه بر این، کمیته برای کمک به کارگران فقیری که توان ادامهٔ یک اعتصاب طولانی را نداشتند به جمع‌آوری پول از تجار ثروتمند پرداخت. یکی از اشخاص حاضر در محل در خاطراتش می‌نویسد:

> خوب به‌خاطر دارم که روزی به شعبهٔ تبلیغ خبر دادند که از طرف مرتجعین و مخالفین در بین جوانان نجار و اره‌کش اعمال غرض شده و جوانان نجار از اینکه نمی‌دانند چه می‌خواهند؟! برای چه به اینجا آمده‌اند؟! و از کار بیکار شده‌اند، ناراضی و عصبانی شده و با نق‌نق زیاد خیال تفرقه دارند. اگر موجبات تفرقه

---

1. Great Britain, *Correspondence Respecting the Affairs of Persia* (London, 1909), Vol. I, no. 1. pp. 3–4.

۲. احمد، کسروی، *تاریخ مشروطهٔ ایران*، (تهران، امیرکبیر ۱۳۶۹)، ص ۱۱۰.

3. Great Britain, *Correspondence*, vol. I. no. 1, p. 4.

۴. ناظم الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری*، جد اول، ص ۵۱۴.

۵. تفرش حسینی، *روزنامهٔ اخبار مشروطیت ایران* (تهران، ۱۳۵۲)، ص ۴۰.

> پیش آید لطمه و شکست بزرگ به نهضت آزادی‌خواهی وارد خواهد شد! از همه بدتر آنکه جوانان اره‌کش عوامند و حرف حساب به‌خرجشان نمی‌رود و نمی‌دانم با آنان چگونه باید رفتار کرد؟! اگر این دسته زبان نفهم از سفارت بیرون بروند طبیعی است شکست در قطار افتاده و در بین کسبه و اصناف تقاضت خواهد افتاد... شورای مبلغین تبلیغ را به نهجی صادر نموده که تمام جوانان هم‌قسم شده و تا آخر تحصن، مردانه ایستاده و به بیکاری وگرسنگی ساختند.[۱]

سرانجام کمیته، بنا به توصیهٔ اعضایی که تحصیلات جدید داشتند، فکر عدالتخانه را کنار گذاشت و خواستار تأسیس مجلس شورای ملّی شد.

دربار، نخست خواستهٔ مخالفان را، که «گروهی از تروریستهای جیره‌خوار انگلیس» خطابشان می‌کرد، نپذیرفت،[۲] ولی هنگامی که با اعتصاب عمومی در تهران و سیل تلگرفها از ایالات در پشتیبانی از معترضان روبه‌رو شد، «مجلس اسلامیِ» کمتر دموکراتیکی را پیشنهاد کرد. اما سرسختی و پافشاری برای تشکیل مجلس ملّی، رسیدن تلگرامهایی از باکو و تفلیس مبنی بر آمادگی برای اعزام نیروهای مبارز مسلح به ایران، شکاف بیشتر میان محافظه‌کاران و میانه‌روها در درون دولت و آگاهی از «خبر مصیبت‌بار» احتمال سرپیچی و فرار قزاقها، تسلیم‌شدن دربار راگریزناپذیر ساخت.[۳] مظفرالدین شاه، سه‌هفته پس از تحصن معترضان در سفارت انگلیس، مشیرالدوله، یکی از دولتمردان برجستهٔ آزادیخواه را به نخست‌وزیری برگزید و اعلامیهٔ تشکیل مجلس شورای ملی را امضا کرد.[۴] بدین‌ترتیب، انقلاب پایان یافته بود ولی مبارزه برای مشروطیت تازه آغاز شده بود.

---

۱. محمدحسن هروی خراسانی، *تاریخ پیدایش مشروطیت ایران* (مشهد، خورشاد ۱۳۳۱) ص. ۵.

۲. نقل از شیخ یوسف، مذاکرات مجلس، مجلس اول، ص ۳۵۱.

۳. بسیاری از لیبرالها گمان می‌کردند که دربار می‌خواهد آنها را ملحد خواند و از حضورشان در یک چنین «مجلس اسلامی» جلوگیری کند؛ رک: ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری*، جلد اول، ص ۳۲۹ـ۳۵۹. اکثر لیبرالهای درباری در دارالفنون تحصیل کرده بودند؛ رک: حمید سیاح، *خاطرات سیاح* (تهران، ۱۳۲۶) ص ۵۶۵ـ۵۶۶. Great Britain, *Correspondence* Vol. I, no. 1, p. 4.

۴. میرزا نصرالله‌خان، ملقب به مشیرالدوله چندین مأموریت خارجی رفته بود و در زمینهٔ حقوق، چند کتاب از روسی و فرانسه به فارسی ترجمه کرده بود.

مبارزه برای مشروطیت
(مرداد ۱۲۸۵ـ خرداد ۱۲۸۷ / آگوست ۱۹۰۶ـ ژوئن ۱۹۰۸)

مجلس مؤسسان به‌سرعت در تهران تشکیل شد تا قانون انتخابات مجلس شورای ملی آینده را تدوین کند. بیشتر نمایندگان از تجار، روحانیون و بزرگان اصناف بازار تهران بودند. پس شگفتی‌آور نبود که در این نظامنامهٔ انتخاباتی خاستگاههای اجتماعی و علایق منطقه‌ای آنان منظور شده باشد.[1] تقسیم‌بندی نمایندگان عبارت بود از: طبقهٔ شاهزادگان و قاجاریان؛ علما و طلاب؛ اعیان و اشراف؛ تجار «دارای محل معیّن کسب و کار»؛ زمینداران دارای املاکی حداقل به ارزش ۱۰۰۰ تومان؛ و صنعتکارانِ اصناف شناخته‌شدهٔ دارای مغازه‌ای که اجاره‌اش برابر با حداقل میزان «اجارهٔ متوسط محل» باشد. همچنین، کل کشور، به ۱۵۶ حوزهٔ انتخاباتی تقسیم شده بود که مطابق آن تهران ۶۰ کرسی داشت و ایالات دیگر در مجموع فقط ۹۶ کرسی داشتند. حتی ایالت پرجمعیت آذربایجان تنها ۱۲ کرسی داشت. افزون بر این، نمایندگان مجلس می‌بایست بتوانند به زبان فارسی بخوانند، بنویسند و گفتگو کنند. انتخابات ایالات در دو مرحله انجام می‌گرفت: هر «طبقه» در هر بخش یک نماینده انتخاب می‌کرد و به مرکز ایالتی می‌فرستاد؛ و این نمایندگان سپس نمایندگان ایالتی را برمی‌گزیدند و روانهٔ مجلس می‌کردند. ولی انتخابات تهران در یک مرحله انجام می‌گرفت: قاجار و شاهزادگان چهار نماینده؛ زمین‌داران ده نماینده؛ علما و طلاب چهار نماینده؛ تجار ده نماینده و اصناف سی و دو نماینده انتخاب می‌کردند. پیش از انتخابات، ریش‌سفیدان اصناف، ۱۰۳ صنفِ «شناخته‌شده» در تهران را به سی ودو صنف مرتبط به هم تقسیم کردند و به هرکدام از آنها یک کرسی دادند. صاحبان مشاغل کم‌درآمدی مانند باربران و شترداران از انتخابات محروم بودند.[2]

رویدادهای تابستان همان سال ــ تشکیل مجلس مؤسسان و سپس انتخابات مجلس شورا ــ منشأ گسترش سازمانهای سیاسی و انتشار روزنامه‌های رادیکال کشور بود. مردم ایالات به رهبری بازاریان به تشکیل مجالس محلی (منطقه‌ای) مستقل ــ که عموماً مخالف حکمرانان ایالتی بود ــ پرداختند. در پایتخت نیز بیش از سی انجمن طرفدار مشروطه در صحنهٔ سیاسی پدیدار شد که برخی از آنها مانند

---

۱. ملکزاده، *تاریخ*، جلد ۲ ص ۱۸۰. برگردان قانون اساسی در کتاب براون، *انقلاب ۱۹۰۵ـ۱۹۰۹*، (لندن، ۱۹۱۰) ص ۳۵۴ـ۴۰۰ چاپ شده است. ۲. *حبل‌المتین*، ۲۱ آبان ۱۲۸۵

«انجمن اصناف»، «انجمن مستوفیان»، و «انجمن طلاب» جزو انجمن‌های حرفه‌ای و برخی دیگر مانند «انجمن آذربایجانی‌ها»، «انجمن ارامنه»، «انجمن یهودیان»، «انجمن زرتشتیان» و «انجمن ایرانیان جنوب» از دسته‌های قومی بود.[1] از میان همهٔ این انجمنها، فعالترین و بزرگترین گروه که سه هزار عضو داشت «انجمن آذربایجانی‌ها» بود. این انجمن توسط بازرگانان تبریزی و یک مهندس برق جوان اهل قفقاز به‌نام حیدرعمواوغلی سازمان یافته بود. حیدرخان در یک خانوادهٔ ساکنِ آذربایجان ایران به دنیا آمده، در آذربایجان روسیه تحصیل کرده بود و پس از پیوستن به حزب سوسیال دموکرات روسیه به همراه برادر بزرگترش و نریم نریمانف حزب سوسیال دموکرات ایران را در باکو تأسیس کرده بود. او در مدت کوتاهی که مدیر کارخانهٔ برق در مشهد بود، به تلاشهای ناموفقی برای تشکیل شاخه‌ای از حزب سوسیال دموکرات دست زده بود. ولی همچنان‌که در خاطرات خود می‌نویسد، موفق نشده بود تا در محیط «نارَس» مشهد عضوگیری کند.[2] هنگامی که علمای محلی به‌دلیل دشمنی با صاحب کارخانهٔ برق، این کارخانه را نوعی «بدعت» دانستند و عده‌ای از مذهبی‌ها را برای آتش‌زدن کارخانه تحریک کردند، حیدرخان روانهٔ تهران شد، به تشکیل انجمن آذربایجانی‌ها کمک کرد و در داخل آن، نخستین سلول حزب سوسیال دموکرات را در ایران تشکیل داد.[3]

نشریات نیز به همان اندازه فعال بودند. از شش ماه پس از آغاز انقلاب تا ده‌ماه پس از تشکیل مجلس شورا، شمار روزنامه‌ها و مجلات از شش به صد عنوان رسیده بود. اکثر آنها عناوینی خوش‌بینانه، ملی‌گرایانه و تندرو داشتند: *ترقی*، *بیداری*، *وطن*، *آدمیت*، *اتحاد*، *امید* و *عصر نو*. شدیداللحن‌ترین و پرطرفدارترین نشریات توسط اعضای سازمانهای مخفی منتشر می‌شد. میرزا رضا تربیت و سیدمحمد شبستری که از اعضای مرکز غیبی تبریز بودند، مجله‌های *آزاد* و *مجاهد* را منتشر می‌کردند. ناظم‌الاسلام کرمانی از اعضای انجمن مخفی تهران *ندای وطن* را انتشار می‌داد و پنج تن از اعضای کمیتهٔ انقلابی از جمله سلیمان اسکندری

---

۱. *حبل المتین*، ۱۳ مرداد ۱۲۸۶.

۲. اقبال، «حیدرخان»، *مجلهٔ یادگار*، سال سوم ۱۳۲۵ـ۱۳۲۶ (دی ۱۳۴۶)، ص ۶۸.

۳. ا. امیرخیزی: «حیدرخان» *دنیا*، ۱۱ (تابستان ۱۳۵۰)، ص ۸۹ـ۹۶؛ رضا روستا، «حیدرخان» *دنیا*، ۳ (بهار ۱۳۵۲)، ۶ـ۹.

روزنامه‌های معروف حقوق، *صور اسرافیل*، *مساوات* و *روح‌القدس* را منتشر می‌کردند. به‌نظر می‌رسید که روشنفکران پس از سالها سکوت اجباری، اکنون برای بیرون ریختن همهٔ افکار سیاسی تازهٔ خود به انتشار مجله و روزنامه روی آورده‌اند.

در گیرودار این فعالیتهای گسترده و شورانگیز بود که مجلس شورای ملی در مهرماه گشایش یافت. همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، نقش مهم طبقهٔ متوسط سنتی در ترکیب اجتماعی مجلس بازتاب یافته بود: ازکل نمایندگان، ۲۶ درصد از بزرگان اصناف؛ ۲۰ درصد روحانی و ۱۵ درصد از تجار بودند.[۱] وجود سه مسلک غیرمنسجم ولی مشخصی که کم‌کم گسترش یافت (مستبدین، معتدلین و آزادیخواهان) و جناح‌بندی سیاسی مجلس را شکل بخشید، دور از انتظار نبود. مستبدین که کم‌شمار بودند و طرفدارانی در مجلس نداشتند، می‌خواستند از مذاکرات مجلس دوری کنند. بیشتر آنان از شاهزادگان، اعیان و زمین‌داران بودند. معتدلین (میانه‌روها) که اکثریت عمدهٔ مجلس را تشکیل می‌دادند توسط دو تاجر ثروتمند، محمدعلی شالفروش که رهبری راهپیمایی آرام به سوی شاه عبدالعظیم در خرداد ۱۲۸۴ را به‌عهده داشت و امین‌الضرب مسئول پیشین ضرابخانهٔ سلطنتی و تأمین‌کنندهٔ اصلی هزینه‌های بست‌نشینی در سفارت انگلیس، که علی‌رغم اجحاف ناصرالدین شاه هنوز یکی از اشخاص بسیار ثروتمند ایران به‌شمار می‌رفت، رهبری می‌شدند. همچنین، این گروه از پشتیبانی ارزشمند آیت‌الله طباطبایی و بهبهانی برخوردار بود. این دو هرچند نمایندهٔ مجلس نبودند، اغلب در مذاکرات آن حضور داشتند.

در حالی که معتدلین از سوی طبقهٔ متوسط سنتی حمایت می‌شدند، آزادیخواهان (لیبرالها) نیز عموماً نمایندهٔ طبقهٔ روشنفکر به‌شمار می‌آمدند. آنان به رهبری تقی‌زاده از تبریز و یحیی اسکندری از تهران، پشتیبان اصلاحات گستردهٔ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بودند. اکثر بیست و یک نمایندهٔ این جناح را اعضای کمیتهٔ انقلابی، مجمع آدمیت و یاگنج فنون تشکیل می‌دادند. برخی را جامعهٔ شیخی تبریز، برخی را اصناف تهران و برخی دیگر را نیز خود مجلس برای پرکردن کرسیهای خالی نمایندگان فوت‌شده یا مستعفی انتخاب کرده بودند. گرچه شمار آزادیخواهان

---

۱. ز. شجیعی، *نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک دورهٔ قانونگذاری* (تهران، ۱۳۴۴)، ص ۱۷۶.

اندک بود، شخصیت برتر و اهمیت بیشتری داشتند؛ زیرا به گفتهٔ دوارد براون، عزم آنان برای دست‌یابی به قانون اساسی مدون و شناخت‌شان از قوانین اساسی غربی، آنها را به «نمک مجلس» تبدیل کرده بود.[۱] اگرچه آزادیخواهان به اجرای اصلاحات گسترده، حتی اصلاحات غیردینی، تمایل داشتند حاضر بودند برای تدوین یک قانون اساسی مورد قبول، خواسته‌های خود را تعدیل و با نمایندگان میانه‌رو همکاری کنند.

نمایندگان، تدوین قانون اساسی را نخست با استحکام موقعیت و تضمین نقش مجلس آغاز کردند. در سندی که بعدها به قانون اساسی معروف شد، مجلس به‌عنوان «نمایندهٔ کل مردم» قدرت بسیاری گرفته بود. این نهاد، «مسئولِ ارائهٔ هرگونه پیشنهادی برای رفاه حال مردم و بهبودی دولت» و مرجع نهایی تصمیم‌گیری دربارهٔ کلیه قوانین، مقررات، بودجه، قراردادها، وام‌ها، انحصارات و امتیازات بود. هر دورهٔ مجلس دوسال تعیین شد که در این مدت، بازداشت نمایندگان بدون اجازه (از مجلس) غیرقانونی بود. این امتیاز نیز به شاه داده شد که سی‌نفر از ۶۰ سناتور مجلس سنا را تعیین کند. اما این حق برای مجلس شورا محفوظ بود که در آینده، نقش دقیق مجلس سنا را تعیین کند. همهٔ نمایندگان این متن را با شادمانی تصویب کردند و به حضور شاه، که در بستر مرگ بود، بردند. شاه در نتیجهٔ پافشاری مشاوران نزدیک خود و وزرای میانه‌رو، قانون اساسی را در نهم دی‌ماه امضا کرد و پس از پنج روز درگذشت.

سپس، محمدعلی شاه، که تصمیم داشت نه مثل پدرش مظفرالدین‌شاه بلکه مانند پدربزرگش ناصرالدین‌شاه حکومت کند، بر تخت نشست. وی با دعوت‌نکردن نمایندگان به مراسم تاجگذاری آنها را تحقیر کرد، برای نگهداشتن نوز و گفتگو با مقامات روس و انگلیس برای گرفتن یک وام جدید به اقدامات ناموفقی دست زد، وزرا را به نادیده‌گرفتن مجلس تشویق کرد و به حاکمان خود در ایالات دستور داد تا به تصمیمات انجمنهای ایالتی اعتنا نکنند. همچنین، امین‌السلطان را به جای مشیرالدوله، که فردی میانه‌رو بود، به نخست‌وزیری تعیین کرد. امین‌السلطان که پیشتر نخست‌وزیری محافظه‌کار بود، در پی دیدار از ژاپن به این نتیجه رسیده بود که

---

۱. براون، ادوارد. *انقلاب ایران*، ص ۱۴۶.

اصلاحات، بدون وجود دولت قدرتمند مرکزی و در صورت لزوم مستبد، امکان‌پذیر نیست. محمدعلی شاه، همچنین، می‌کوشید با احیای کشمکشهای گروهی ــ به‌ویژه میان شیخیه و متشرعه‌ها در تبریز، کریمخانی‌ها و متشرعه‌ها در کرمان، مسلمانان و زرتشتیان در یزد، فارس و ترک در تهران، حیدری‌ها و نعمتی‌ها در قزوین، شوشتر، شیراز و اردبیل ــ مخالفان دولت را تضعیف کند.

اما مبارزه و درگیری اصلی میان شاه و مجلس به ساختار آیندهٔ دولت مربوط می‌شد. نمایندگان با توجه به ترجمه‌ای که از قانون اساسی بلژیک در دست داشتند، اصول یک نظام حکومتی پارلمانی را در متمم قانون اساسی گنجاندند. متمم قانون اساسی از دو بخش تشکیل می‌شد: بخش نخست اصول متساوی‌الحقوق بودن اهالی مملکت در مقابل قانون، حفظ جان، مال و شرف، مصونیت از تعرض خودسرانه و آزادی مطبوعات و اجتماعات را دربرمی‌گرفت. مطابق اصول موجود در بخش دوم، اصل تفکیک قوا پذیرفته شده بود و قدرت نه در قوهٔ مجریه بلکه در قوهٔ مقننه متمرکز می‌شد. قوهٔ مقننه علاوه بر اختیاراتی که داشت، اکنون حق انتصاب، بازرسی و انفصال نخست‌وزیر، وزیران و کابینه، قضاوت دربارهٔ «تخلفات» وزرا و تصویب سالانهٔ همهٔ هزینه‌های نظامی را هم به‌دست آورد.

از سوی دیگر، قوهٔ مجریه به شاه «مفوض» شده بود که باید وزرا اعمال می‌کردند. شاه می‌بایست در برابر نمایندگان سوگند یاد کند. بودجهٔ دربار را نیز باید مجلس تصویب می‌کرد. پسران، برادران و عموهای شاه از عضویت در کابینه منع شده بودند و فرماندهی نیروهای مسلح رسماً به شخص شاه واگذار شده بود. منشأ حاکمیت وی نه خداوند بلکه ارادهٔ مردم بود: «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده.» «وزرا نمی‌توانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را مستمسک قرار داده سلب مسئولیت از خودشان بنمایند.» «در صورتی‌که مجلس شورای ملّی یا مجلس سنا به اکثریت تامه عدم رضایت خود را از هیئت وزرا یا وزیری اظهار نمایند، آن هیئت یا آن وزیر از مقام وزارت منعزل می‌شود.»[1] شاه، در واقع، فقط یک منبع مهم قدرت، یعنی امتیاز تعیین نیمی از اعضای سنا را در اختیار داشت. ولی ۴۳ سال هیچ مجلس سنایی تشکیل نشد و او

---

۱. متمم قانون اساسی، اصول ۳۵، ۶۴ و ۶۷. ــ م.

نتوانست از این امتیاز استفاده کند.

نمایندگان که قانون اساسی بلژیک را اقتباس کرده بودند، دو تعدیل عمده در آن انجام دادند تا با اوضاع و شرایط جامعهٔ ایران منطبق شود. آنها وجود انجمنهای ایالتی را به رسمیت شناختند، «اختیار نظارت تامه در اصلاحات راجعه به منافع عامه» را «با رعایت حدود قوانین مقرره» به آنها اعطا کردند. در برخی مواد نیز بر اهمیت مذهب به ویژه اهمیت رهبران مذهبی صحّه گذاشتند. قوهٔ قضاییه به دادگاههای مدنی و دادگاههای شرعی با صلاحیت گسترده قضایی در رابطه با قوانین شرع، تقسیم شد. مذهب رسمی ایران شیعهٔ اثناعشری اعلام گردید. فقط مسلمانان می‌توانستند وزیر کابینه شوند. قوهٔ مجریه وظیفه جلوگیری از سازمانها و نشریات «ضالّه» را به‌عهده گرفت. هیئتی متشکل از مجتهدان، برای بررسی و تطبیق قوانین با اسلام و عدم مغایرت آنها با شریعت به تشکیلات مجلس افزوده شد. اعضای این هیئت راکه می‌بایست دست کم پنج‌نفر باشند، نمایندگان مجلس از میان بیست فرد پیشنهاد شده توسط علما، انتخاب می‌کردند. هیئت تا زمان «ظهور حضرت مهدی(عج)» باید برقرار می‌ماند. یعنی، این اعتقاد سنتی شیعه با برداشتی نوین از حکومت (که از نظریات منتسکیو ناشی می‌شد) ترکیب شده بود. پس به قول منتسکیو، روح جامعه به تدوین قوانین مشروطه کمک کرده بود.

شاه که اقتدار سلطنت را از دست رفته می‌دید، از توشیح متمم قانون اساسی خودداری کرد و چهارتن از رهبران مخالف افراطی ــ ملک‌المتکلمین، جمال‌الدین، میرزا جهانگیرخان صور *اسرافیل* و محمد رضا شیرازی *مساوات* ــ را «بابی‌های ملحد» و «خرابکاران جمهوریخواه» نامید. او گفت که به‌عنوان یک مسلمان خوب می‌تواند لفظ اسلامی «مشروع» را قبول کند اما مفهوم بیگانهٔ «مشروطه» را نخواهد پذیرفت.[۱] در این اوضاع و حوال به قانون اساسی آلمان علاقه‌مند شد و پیشنهاد کرد که رئیس دولت باید همهٔ وزرا از جمله وزیر جنگ را تعیین کند، نیروهای مسلح را رسماً و عملاً فرماندهی کند و شخصاً ۱۰،۰۰۰ نیروی مسلح دراختیار داشته باشد.

پیشنهادهای شاه، به اعتراضات عمومی در شهرهای مهم به‌ویژه تهران، تبریز،

۱. برای آگاهی بیشتر از این دو واژه، بنگرید به: تقی‌زاده، «نخستین مجلس ملی»، *اطلاعات ماهانه*، ۵ (تیر-مرداد ۱۳۳۳)، ۳-۶.

اصفهان، شیراز، مشهد، انزلی، کرمانشاه، کرمان و رشت منجر شد. کنسول انگلیس در کرمانشاه گزارش می‌دهد که «همهٔ تجار و بازاریان حتی باربران در تلگرافخانه بست نشسته‌اند.»[1] حدود ۲۰,۰۰۰ نفر از مردم تبریز پیمان بسته بودند که به اعتصاب ادامه دهند و حتی تهدید می‌کردند که «اگر قانون اساسی بلافاصله تصویب نشود، آذربایجان را از ایران جدا خواهند کرد.» برخی تلگرافهای مخابره‌شده از تبریز به شاه نیز با عنوان تهدیدآمیز «ملت آذربایجان» امضا شده بود.[۲] در تهران، انجمنها و باشگاههای مختلف یک انجمن مرکزی تشکیل دادند، در بازار و ادارات دولتی اعتصابات عمومی برپا کردند، گردهمایی گسترده‌ای با حضور بیش از ۵۰,۰۰۰ تن ترتیب دادند و ۳۰۰۰ داوطلب مسلح (اکثراً از انجمن آذربایجانی‌ها) را برای دفاع از مجلس بسیج کردند. همچنین، یک صراف تبریزی که احتمالاً با گروه سوسیال دموکرات حیدرخان ارتباط داشت، نخست‌وزیر وقت امین‌السلطان را کشت و بلافاصله در بیرون از ساختمان مجلس خودکشی کرد. بنا به اظهار یک شاهد انگلیسی، حدود ۱۰۰,۰۰۰ عزادار برای تجلیل از قاتلِ [امین‌السلطان] و اعلام پشتیبانی از انقلاب گرد آمده بودند.[۳]

شاه که در نتیجهٔ کشته‌شدن امین‌السلطان و تظاهرات گسترده هراسان شده بود، عقب‌نشینی کرد. همان شاهد می‌نویسد: «شاه با سربازان بی‌سلاح، بی‌پول، بی‌نظم و گرسنهٔ خود در برابر تهدید به اعتصاب عمومی و شورشهای همگانی چه‌کاری می‌توانست انجام دهد؟»[۴] بنابراین، شاهزادگان را برای انجام مراسم سوگند وفاداری به قانون اساسی روانهٔ مجلس کرد؛ ناصرالملک، تحصیل کردهٔ آکسفورد و نجیب‌زادهٔ لیبرال را به نخست‌وزیری برگزید؛ همچنین با فروتنی، در مجلس ظاهر شد و قول داد که به قانون اساسی احترام بگذارد؛ و متن قانون اساسی را با مهر خود تأیید کرد. افزون بر این، برای اثبات صداقت خود همراه تنی چند از درباریان عضو مجمع آدمیت شد. بنابراین، تا اوایل سال ۱۲۸۷، درباریان، شاهزادگان و کارمندان

---

1 Great Britain, *Correspondence*, vol. I, no. I, p. 27.

۲. کسروی، *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۵۱۹ و ۳۰۵.

3. Browne, *The Persian Revolution*, p. 153.

4. Ibid., p. 137.

عالی‌رتبه بیش از نیمی از اعضای ۳۱۴ نفری مجمع آدمیت را تشکیل می‌دادند.[1] شاه که تداوم نظام استبدادی قاجار را در سر داشت، نسبت به پذیرش اندیشهٔ برابری، برادری، قانون و نوسازی مدل اگوست کنتی، سوگند یاد کرده بود. پس برای مدت کوتاهی، مشروطه پیروز و تضمین شده بود.

جنگ داخلی (خرداد ۱۲۸۷ ـ تیر ۱۲۸۸)

رژیم سابق، بدون اینکه صدایی به‌طرفداری از آن بلند شود سرنگون شده بود. تجار ثروتمند، دستفروشان، عمده‌فروشان و مغازه‌داران جزء، طلاب و تحصیلکردگان دارالفنون، روحانیون و کارمندان شرکتهای تجاری جدید و اصناف روبه‌افول، مسلمانان و غیرمسلمانان، فارسی‌زبان و غیر فارسی‌زبان، حیدری و نعمتی، شیخی و متشرعه، سنی و شیعه، بازاریان پایتخت و ایالات، همگی برای ویران‌کردن ساختار قدرت سنتی متحد شده بودند. نمایندگان میانه‌رو با انتخاب کمیته‌ای از روشنفکران تحصیلکردهٔ غرب که می‌بایست اصول قانون اساسی بلژیک را تعدیل و با اوضاع کشور منطبق کنند، دِین طبقهٔ متوسط سنتی را به طبقهٔ روشنفکر ادا کردند. ملکزاده نیز وقتی می‌پذیرد که بدون مشارکت بازار، از بین‌بردن نظام سابق قابل تصور نبود، دِین طبقهٔ جدید روشنفکر را به طبقهٔ متوسط سنتی می‌پردازد. یک نویسندهٔ مارکسیست نیز که سالها بعد تئوری آنارشیستی قیام را بررسی می‌کرد، تأیید می‌کند که انقلاب ایران از لحاظ راهپیمایی‌های صلح‌آمیز، گردهمایی‌های توده‌ای و اعتصابات عمومی در بین انقلابات بورژوازی بی‌نظیر بود و اگر هم گروهی از مردم طرفدار دربار بودند، نه در گفتار و نه در کردار پشتیبانی خود را نشان ندادند. حتی خوانین سالخورده و محافظه‌کار طایفهٔ قاجار نیز این واقعیت تلخ را پذیرفتند و در سال ۱۲۸۶ به شاه توصیه کردند که قانون اساسی را تصویب کند.[2]

البته وقتی که لیبرالهای سرمست از پیروزی، خواستار اصلاحات بیشتر ـ به‌ویژه بودجهٔ متعادل و نظام انتخاباتی عمومی‌تر ـ شدند، موضع و موقعیت

---

۱. رائین، *فراموشخانه*، جلد اول، ص ۶۷۷، ۶۹۱.

۲. ملکزاده، *تاریخ*، جلد دوم، ص ۲۸؛ ارسنجانی، «آنارشیسم در ایران»، دنیا، ۱۷ (تیر ۱۳۴۴)؛ British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1908", F. O. 371/Persia 1910/956–2836.

سلطنت‌طلبان رفته‌رفته بهبود یافت. براساس بودجهٔ پیشنهادی آنها، که مورد حمایت میانه‌روها قرار گرفته و به تصویب رسید، مخارج دربار قطع شد، حقوق و مستمریهای شاهزادگان کاهش یافت، بیشتر تیولها از بین رفت و تسعیرهایی که مطابق آنها زمین‌داران مالیاتهای خود را به‌صورت نقدی ــ ولی به نرخ دورهٔ پیش از افزایش چشمگیر قیمتها ــ پرداخت می‌کردند، برچیده شد.[۱] در طرح اصلاح نظام انتخاباتی که با مخالفت میانه‌روها روبه‌رو شد و به تصویب نرسید، کاهش میزان پیش‌شرط دارایی، توزیع مجدد کرسیها بر مبنای شهرهای ایالات و اعطای حق انتخاب نماینده به اقلیتها پیشنهاد شده بود.[۲] یکی از نمایندگان گفت در جامعه‌ای که اکثریت عظیم آن فقیر و بی‌سواد هستند، دادن حق رأی عمومی به مردان خطرناک خواهد بود. یک نمایندهٔ دیگر، تعیین نمایندهٔ ویژه‌ای برای اقلیتهای مذهبی را مغایر با اصول شریعت دانست و نماینده دیگری نیز لایحهٔ مذکور را به‌عنوان توطئه‌ای الحادی از سوی آشوبگران خارجی مورد حمله قرار داد: «من نمی‌فهمم در جایی که بیش از هزارسال این‌چنین رفتار خوبی با اقلیتهایمان داشته‌ایم، دیگر چه کسی می‌تواند در پشت چنین خواستهٔ ظالمانه‌ای باشد.»

رادیکالهای بیرون از مجلس نیز مبارزه در راه اصلاحات غیردینی را آغاز کرده بودند. روزنامهٔ صور *اسرافیل* با طرح موضوع کناره‌گیری روحانیون از سیاست و هجو آنان به‌عنوان «اخّاذ»هایی که اهداف پلیدشان را با موعظه‌های عالی پنهان می‌کنند، جنجال بزرگی به‌پا کرد.[۳] این نخستین مقالهٔ ضد روحانی بود که در ایران منتشر می‌شد اما آخرین نبود. *حبل‌المتین* نویسندگان قانون اساسی را به‌دلیل تأسیس کمیتهٔ عالی بررسی مشروعیت دینی قوانین مصوبهٔ مجلس مورد تمسخر قرار داد: «این کار به همان اندازه بی‌معنی است که برای بررسی دقیق اعتبار حقوقی کلیه قوانین تجاری که نمایندگان مردم تصویب کرده‌اند، یک کمیتهٔ عالی متشکل از پنج تاجر تشکیل دهیم.» هنگامی که همین روزنامه علل انحطاط خاورمیانه را نادانی، خرافه‌پراستی، کوته‌فکری، علم‌ستیزی و دگماتیسم علما و پافشاری آنها بری

---

۱. نوائی، «بودجه درنخستین دورهٔ مجلس ملی» **اطلاعات ماهانه**. جلد ول (مهر بان ۱۳۲۷)، ۸ـ۱۹.

۲. برای مذاکرات دربارهٔ اصلاحات انتخاباتی، رک: مذاکرات مجلس، مجلس اوّل، ص ۵۰۰ـ۵۰۲، ۱۸۸ـ۲۰۴.

۳. «شهریوری»، صور اسرافیل، (بهمن ۱۲۸۵).

دخالت در سیاست اعلام کرد، غوغای دیگری به‌پا شد.[۱] تأسیس یک مدرسهٔ دخترانه و یک انجمن زنان توسط خانوادهٔ اسکندری نیز سروصدایی بلند کرد. نمایندگان محافظه‌کار و برخی از میانه‌روها چنین سازمانهایی را الحادی، ضد اسلامی و نوعی بدعت دانستند. لیبرالهای آگاه پاسخ دادند که سازمانهای زنان ضداسلامی نیست، زیرا در طول تاریخ اسلام هم وجود داشته است.[۲] لیبرالهای جسورتر نیز بر این عقیده بودند که قوانین دولت باید از شریعت جدا شود.

اصول پیشنهادی روشنفکران در مورد یک بودجهٔ سالانهٔ دقیق، رنجش بسیاری از کارکنان درباری را به‌دنبال داشت. آنان با این کار نه‌تنها خوشگذرانی گروه اندک درباریان را تهدید کردند بلکه منبع درآمد هزاران مستخدم شاغل در باغهای وسیع، اصطبل، آشپزخانه، انبار، زرادخانه وکارگاههای قصر سلطنتی را به مخاطره انداختند. یک روز پس از تصویب بودجه، خزانهٔ سلطنتی که برخلاف خزنهٔ دولت به انجام دقیق وظایف مشهور بود، به کارکنان دربار اعلام کرد که به هیچ‌روی نمی‌تواند حقوق و دستمزدهای آنان را بپردازد.[۳]

بدتر اینکه قدامات مذکور با چندین سال متوالیِ برداشت بد محصول و قیمتهای روزافزون مواد غذایی همزمان‌شده بود.[۴] نمایندگان که برای متوازن‌کردن بودجه و گرایش به اقتصاد بازار، تمایل و اعتنایی به کاهش مالیاتها و مهار قیمتها نداشتند، آماج حملات آشکار طبقات پایین ناراضی قرارگرفتند. وزیر مختار بریتانیا در مهرماه سال ۱۹۰۷/۱۲۸۶ می‌نویسد که «مجلس از چندین جهت مورد حمله قرارگرفته است. همهٔ درباریان خشمگین‌اند و چون نان بسیار نایاب شده است مردم شهر نیز ناراضی هستند». همان وزیر مختار یک‌ماه بعد می‌نویسد که «مرتجعین» به آرامی از بین «طبقات پایین شهری» برای خود طرفدار جمع می‌کنند.[۵] سرانجام، بدین‌ترتیب، دربار انزوای سیاسی خود را شکست.

سلطنت‌طلبان به محض اینکه نظر شیخ فضل‌الله نوری، مجتهد بسیار محترم

---

۱. «سنای علما» *حبل‌المتین*، خرداد ۱۲۸۶؛ «دفاع»، *حبل‌المتین*، مرداد ۱۲۸۶.

۲. برای آگاهی بیشتر از مباحث مربوط به زنان، رک: مذاکرات مجلس، مجلس اول، ص ۵۳۰ـ۵۳۲ و ۴۴۳ـ۴۸۵.

۳. ا. کسروی، *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۲۸۷ـ۲۸۸.

۴. ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری*، جلد اول، ص ۲۳۴.

5. Great Britain, *Correspondence*, vol. I, no. 1, pp 21, 14.

ولی به‌شدت محافظه‌کار را که در اعتراضات سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵ به آیت‌الله بهبهانی و طباطبایی پیوسته بود جلب کردند، در اواخر آذر به خیابانها ریختند. شیخ فضل‌الله که اکنون از رادیکالهای غیرمذهبی می‌ترسید، امام جمعهٔ سلطنت‌طلب تهران را در تشکیل سازمانی با عنوان انجمن محمد(ص) یاری کرد و از همهٔ مسلمین صدیق خواست تا برای دفاع از شریعت در برابر مشروطه‌طلبان «کافر»، در میدان توپخانه جمع شوند. بیشتر مردم به این تقاضا پاسخ مثبت دادند و به‌قول یک شاهد مخالف: «مرتجعین با تمام قوا در این میدان بزرگ جمع شدند.»[۱] این جمعیت از گروههای مختلف تشکیل شده بود: روحانیون و طلاب، به‌ویژه از حوزهٔ درس شیخ فضل‌الله؛ درباریان و مستخدمان به‌ویژه لوطی‌های مسلح؛ دهقانان اراضی سلطنتی ورامین؛ کارگران ساده و فقرای بازار تهران؛ و هزاران تن از صنعتگران، قاطرچی‌ها، خدمتکاران و شاغلان رده پایین «اقتصاد کوچک» قصر سلطنتی.[۲] ملکزاده می‌نویسد که این نوکران تن‌پرور درباری چنان مرتجعین متعصبی بودند که عناوین «قاطرچی» و «اراذل روشنفکر» را به صورت فحشی رایج درآورده بودند.[۳] شیخ فضل‌الله در آن گردهمایی فکر برابری را بدعت خارجی خواند، بی‌ثباتی، تنزل اخلاقی و تزلزل فکری را به نفوذ مخرّبِ «آن ملکم ارمنی بی‌دین» نسبت داد و اعلام کرد که لیبرالهای مجلس همانند ژاکوبنهای فرانسه به‌سوی سوسیالیسم، آنارشیسم و نیهیلیسم (پوچ‌گرایی) می‌روند.[۴] جماعتی که با این سخنان تحریک شده بودند، به هر عابری که اتفاقاً کلاه اروپایی به‌سر داشت به‌عنوان «مشروطه‌خواه بی‌دین» یورش می‌بردند و به‌تدریج آماده می‌شدند تا به مجلس شورای ملی حمله‌ور شوند.[۵]

البته آنها می‌بایست در رویارویی با پشتیبانی عمومی گسترده از مجلس شورای ملّی، عقب می‌نشستند. هنگامی که جامعهٔ اصناف در پشتیبانی از مشروطه اعتصاب عمومی برپا کرد، بیش از ۱۰۰,۰۰۰ تن از جمله حدود ۷۰۰۰ داوطلب مسلح از انجمن آذربایجانی‌ها و انجمن فارغ‌التحصیلان برای دفاع از مجلس شورای ملی آماده

---

۱. قدسی، *کتاب خاطرات من*، جلد اول، ص ۱۵۷.

۲. هروی خراسانی، *تاریخ پیدایش*، ص ۱۲۶.

Great Britain, *Correspondence*, vol. I no. 1, p. 109;

۳. ملکزاده، *تاریخ*، جلد چهارم، ص ۵۹.

۴. شیخ فضل‌الله، «اعلامیه‌ای به مؤمنین» چاپ شده در کتاب ناظم‌الاسلام کرمانی. *تاریخ بیداری*، جلد اول، ص ۱۶۴.

۵. «شهریوری»، *صور اسرافیل*، آذر ۱۲۸۶.

شدند. یک شاهد انگلیسی، صحنه را برای ادوارد براون چنین توصیف می‌کند:

لحظه و صحنه‌ای بس تماشایی بود، چه نقطهٔ اجتماع، خانهٔ یزدان با آشیانهٔ آرمان (کعبهٔ آمال) بندگان (مجلس و مسجد) در کنار یکدیگر قرار داشتند. درون و بیرون این دو ساختمان از شگفت‌آورترین توده‌ای که دیدهٔ روزگار کهن در برابر نیروی ستم اهریمن تیره‌گون تاکنون ندیده بود، پر بود. ارۀپرفته‌گان با یقهٔ سفید آهاردار، آخوندها با عمامهٔ سفید، سیدان با عمامهٔ سبز و سیاه که نشانی از نیاکانشان است، کلاه‌نمدیان، دهقانان و کارگران، عباپوشان بازاری ــ همه درهم‌آمیخته ــ در دلشان آتش مقدس فروزان است و در جنگی به سود آزادی به مید فداکاری گام نهاده‌اند. کیست که از روی غریزه فصل آتشین اثر کارلایل را دربارهٔ روز فتح باستیل به‌یاد نیاورد؟[۱]

شاه بلافاصله عقب‌نشینی کرد: از پیروانش خواست تا پراکنده شوند، با انتقال بریگاد قزاق به وزارت جنگ موافقت کرد، قول داد که اوباش و درباریان تظاهرکننده را تبعید کند و بار دیگر نسبت به مشروطیت سوگند وفاداری یاد کرد. او گرچه نتوانسته بود انقلاب را شکست دهد، موفق شده بود پشتیبانانی برای خود دست و پا کند.

عوامل دیگری نیز موقعیت سلطنت‌طلبان را در نیمهٔ اول سال ۱۹۰۸/۱۲۸۶ بهبود بخشید. قرارداد ۱۹۰۷ میان انگلستان و روسیه، مبنی بر تقسیم ایرن به مناطق نفوذ، روحیهٔ مشروطه‌خواهان را تضعیف کرد. یکی از بزرگان ثروتمند که پس از طرح بودجه در مجلس به هراس افتاده بود، وامی به مبلغ ۱۰،۰۰۰ پوند در اختیار شاه گذاشت و شاه نیز میزان زیادی از این وام را به‌عنوان پرداختهای ویژه میان قزاقها تقسیم کرد. رحیم‌خان، رئیس قبایل شاهسون آذربایجان، وفاداری خود را به شاه اعلام کرد. امیر مفخم، رئیس حاج ایلخانی بختیاری و همسر یکی از شاهزاده‌خانمهای قاجار نیز اعلام وفاداری کرد و با مردان مسلح خود وارد تهران شد. بدین‌ترتیب، شاه اکنون از قدرت نظامی و پشتیبانی عمومی محدودی برخوردار شده بود.

شاه، سرانجام، در خردادماه [۱۲۸۷] دست به‌کار شد. بریگاد قزاق، به فرماندهی کلنل لیاخوف روسی، مجلس را به توپ بست و پس از یک خونریزی شدید، مقاومت مشروطه‌خواهان را درهم شکست. براساس برآورد انگلیسیها بیش از ۲۵۰

---

۱. ا. براون، *انقلاب ایران*، ترجمه احمدپژوه، ص ۱۹۹.

تن در این درگیری کشته شدند.[1] در ضمن افراد قبیله‌ای، دارهٔ مرکزی تلگراف را تصرف کردند و جمعیتی انبوه، همانند جمعیت تظاهرکننده در میدان توپخانه، مجلس، دفاتر مرکزی نجمنهای گوناگون و منازل مشروطه‌طلبان برجسته را غارت کردند. ناظم‌الاسلام کرمانی می‌نویسد که در زمان کودتا «عوام» با دربار همراه شدند. ملکزاده با ناراحتی می‌پذیرد که شیخ فضل‌الله در بین توده‌های عوم و بی‌سواد نفوذ چشمگیری داشت. ملک‌الشعرای بهار هم که خود در انقلاب شرکت داشت، سالها بعد می‌نویسد: «در این جریانات طبقهٔ بالا و پایین از استبداد پشتیبانی کردند. تنها طبقهٔ متوسط به انقلاب وفادار ماند.»[2]

شاه، به‌دنبال این کودتای موفق، حکومت نظامی اعلام کرد، کلنل لیاخوف را به‌عنوان حاکم نظامی تهران منصوب نمود. انجمنها و گردهمایی‌های عمومی، از جمله مراسم عزاداری را ممنوع ساخت، مجلس شورای ملی را منحل کرد و سی و نه‌تن از مخالفان را که موفق به فرار نشده بودند و یا به سفارت عثمانی پناه برده بودند بازداشت کرد. این عده که برخی اشخاص مهم جنبش مشروطیت نیز در بین آنان بود، به سرنوشتهای متفاوتی دچار شدند: ملک‌المتکلمین و جهانگیرخان *صوراسرافیل* خفه شدند؛ قاضی قزوینی، قاضی برجستهٔ لیبرال و سلطان‌العلما سردبیر *روح‌القدس* مسموم شدند؛ سید حاجی ابراهیم آقا، نماینده لیبرال تبریز، هنگام فرار کشته شد؛ یحیی‌میرزا اسکندری، در اثر شکنجه جان سپرد؛ جمال‌الدین اصفهانی، به همدان تبعید شد و به‌طور مشکوکی درگذشت؛ و آیت‌الله طباطبایی و بهبهانی در خانه‌هایشان زندانی شدند. نوزده نفر دیگر نیز به زندان محکوم شدند. این عده عبارت بودند از چهار تاجر، یک توتونچی، یک خیاط، دو افسر سابق ارتشں، یک شاهزده، دو روزنامه‌نگار، شش مستخدم دولت و دو خدمتکار یک زندانی ثروتمند.[3]

---

1. British Minister to the Foreign Office. "Annual Report for 1908". F. O. 371/Persia 1909/956–2836.

۲. ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری*، جلد اول، ص ۳۶۳؛ ملکزاده، *تاریخ*، جلد سوم، ص ۵۵۵؛ ملک‌الشعرای بهار، *تاریخ احزاب سیاسی ایران* (تهران. امیرکبیر ۱۳۲۳)، ص ۲.

۳. برای آگاهی از چگونگی رفتار با ۳۹ زندانی نامبرده، رک: ملکزاده، *تاریخ*، جلد چهارم، ص ۱۰۱ـ۱۶۳؛ کسروی، *تاریخ مشروطیت ایران*، ص ۶۶۲ـ۶۶۵؛ وحیدی‌نیا، «در رابطه با انقلاب مشروطه»، وحید، ۱۰ (خرداد ۱۳۳۱) ص ۵۶ـ۵۷.

بدین‌ترتیب، سلطنت‌طلبان تهران را تصرف کردند، اما تهران همهٔ ایران نبود. در گذشته، چنین تصرف و تسخیری تعیین‌کننده بود، ولی این‌بار ثابت شد که به‌دست‌گرفتن پایتخت گره‌گشا نیست. سه‌تن از پنج مجتهد برجستهٔ نجف و کربلا، بلافاصله از مشروطیت پشتیبانی کردند و علناً شاه را محکوم نمودند: «همراهی و اطاعت حکم شلیک بر ملت و قتل مجلس‌خواهان در حکم اطاعت یزیدبن معاویه و با مسلمانی منافی است.»[1] داوطلبان مسلح نخست در تبریز و سپس در اصفهان، رشت و سرانجام در اکثر شهرهای دیگر از جمله تهران از انقلاب دفاع کردند. هرچند در گذشته، پایتخت جریان و روند رویدادهای ایالات را تعیین می‌کرد، اکنون ایالات روند تحولات پایتخت را شکل می‌دادند.

شدیدترین جنگ و درگیری در تبریز روی داد. انجمن ایالتی پس از دریافت اخبار کودتا بلافاصله اعضای سست‌اراده را بیرون کرد و در غیاب مجلس شورای ملی، خود را دولت موقت آذربایجان اعلام کرد. انجمن اصناف اعتصاب دیگری در بازار مرکزی برپا کرد. شیخ‌الاسلام که مطابق عرف محلی یک شیخی بود، خواستار تشکیل مجدد و فوری مجلس شد. مرکز غیبی ضمن ائتلاف با گروهی از روشنفکران ارمنی، خواستار تشکیل یک «سازمان کارگری» مستقل از «جنبش دموکراتیک» شد، با سوسیال دموکراتهای باکو ارتباط برقرار کرد و حدود یکصد داوطلب مسلح قفقازی را در اختیار گرفت.[2] همچنین، داوطلبان مسلح شهر که براساس توصیف یک شاهد، عموماً از طبقات تحصیلکردهٔ محلات شیخی بودند دور دو قهرمان محلی به‌نامهای ستارخان و باقرخان گرد آمدند.[3] ستارخان که در گذشته لوطی و دلال اسب بود، در محلّه اصلی شیخی، امیرخیز، سِمَتِ کدخدایی داشت[4] و باقرخان، یک خشت‌مال ماهر و لوطی معروف، کدخدای محله همجوار شیخی، خیابان، بود.

مشروطه‌خواهان محله‌های طبقه متوسط‌نشین شیخی و ارمنیِ امیرخیز، خیابان و مارالان را به تصرف درآوردند و سلطنت‌طلبان به رهبری امام جمعهٔ محلی و با

---

۱. ملکزاده، *تاریخ*، جلد چهارم، ص ۱۱۴ـ۱۱۵.

۲. شاخهٔ حزب سوسیال دموکرات تبریز با سی عضو آغاز به‌کار کرد و بیشتر در محله‌های شیخی، ناحیهٔ ارمنی‌نشین و کارخانهٔ دباغی محلی فعالیت می‌کرد. رک: «دربارهٔ سوسیال دموکراتهای تبریز»، دنیا، ۲۲ (زمستان ۱۳۴۰)، ۷۴ـ۷۹.

۳. امیرخیزی، *قیام آذربایجان و ستارخان* (تبریز، ۱۳۳۹)، ص ۴۱۰

۴. ن. همدانی، *پدرم ستارخان* (تهران، ۱۳۵۰).

حمایت قبایل شاهسون، در محلات فقیرنشین متشرعهٔ سرخاب و دَوَچی سنگر گرفتند. اسماعیل امیرخیزی، یکی از مجاهدین، در خاطراتش می‌نویسد که روحانیون محافظه‌کار با مرتد، بی‌ایمان، ضد خدا و خطرناک خواندن لیبرالها، مردم عادی را فریب می‌دادند و آنها را نسبت به لیبرالها بدبین می‌کردند.[1] کسروی نیز به‌عنوان یکی از شاهدان عینی جنگ داخلی در تبریز می‌نویسد:

> این پیشامد می‌رسانید، که چنانکه در شورش فرنسه در پاریس رخ داد، گروه بی‌چیزان و پابرهنگان پیش آمده‌اند و کم‌کم چیره می‌گردند، وخود نشان آن بود که شورش ریشه دوانیده و این است «خاصیت» خود را بیرون می‌آورد. این «خاصیت» شورش است که یک توده نخست دست به‌هم داده خود را از زیردست خودکامگان و درباریان بیرون آوردند و سپس گروه بی‌چیزان و سختی‌کشان پیش آمده به کینه‌جویی از توانگران و خوش‌زیندگان پردازند. در پاریس دانتون و روبسپیر و هبر به جلواین گروه افتادند و به پشتیبانی آنها بود که به یک رشته کارهای هراس‌انگیز تاریخی برخاستند. در تبریز کسانی مانند دانتون و روبسپیر نبودند وگرنه در اینجا نیز «هراس» فرمانروا توانستی گردید.[2]

کنسول انگلیس در همان زمان گزارش می‌دهد که انجمن ایالتیِ ناتوان از مقابله با تورم و تبلیغات ارتجاعی، از یک قیام عمومی وحشت دارد. یکی از اعضای انجمن به همکارانش هشدار می‌دهد که ارتجاعیون به هیچ‌کس و هیچ چیز توجه نخواهند کرد. بدین‌ترتیب، محلات فقیرنشین و پرجمعیت به مراکز ارتجاع تبدیل شده بود و محلات طبقه متوسط‌نشین، به سنگر انقلاب.[3]

---

۱. امیرخیزی، *قیام*، ص ۱۶۹. ۲. ا. کسروی، *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۲۵۵ ـ م.

3. Great Britain, *Correspondence*, vol. I, no. 2, pp. 97–99.

می‌توان از روی فهرست ۲۴ مشروطه‌خواهی که در سال ۱۹۱۱ توسط روسها در تبریز اعدام شدند به نقش انقلابی طبقهٔ متوسط پی برد. در میان سی و یک‌نفری که شغل آنان مشخص بود، پنج تاجر، سه رهبر دینی از جمله شیخ لاسلام، سه کارمند دولتی، دو مغازه‌دار، دو تفنگ‌ساز، دو داروساز، یک نجار، یک نانوا، یک خیاط، یک قهوه‌چی، یک جواهرساز، یک پینه‌دوز، یک دلال، یک نوازنده، یک روزنامه‌نگار، یک سلمانی و شاگردش، یک نقاش، یک طلبه و یک رئیس دبیرستان وجود داشت. چهار نفر دیگر به دلیل داشتن رابطه با انقلابیون برجسته به دار آویخته شده بودند: دو نفر از خویشاوندان نزدیک ستارخان و دو نفر دیگر نیز پسران «مسیو» علی کربلایی، رئیس سوسیال دموکراتهای محلی. رک: ملکزاده، تاریخ، جلد پنجم، ۱۸۴ـ۲۲۲؛ کسروی، *تاریخ هیجده‌سالهٔ آذربایجان* (تهران، ۱۳۴۶)، ص ۲۹۷ـ۴۲۲؛ و تقی‌زاده ـ بهزاد، *قیام آذربایجان*، ص ۳۵۱ـ۳۶۹.

در جریان زدوخوردهای بعدی، مشروطه‌طلبان با استفاده از نارنجکهای دستی که از قفقاز آورده بودند، صفوف دشمن را درهم شکستند، سنگرهایشان را ویران کردند و پس از واردکردن تلفات سنگین، آنها را شکست دادند. اما آنان پس از «آزادسازی» تمام شهر، به محاصرهٔ شاهسون‌های مسلح و روستاییان خشمگین افتادند. امیرخیزی اشاره می‌کند که روستاییان، همانند فقرای شهری مشروطه‌خواهان را مرتد می‌دانستند و از آنها بسیار متنفر بودند. کسروی نیز در خاطراتش می‌نویسد که روستاییان زادگاه وی که در چند کیلومتری شمال تبریز قرار داشت از روحانیون مرتجع حمایت می‌کردند.[۱]

در نواحی دیگر، جنگ و ستیزها گرچه شدت کمتری داشت، تعیین‌کننده‌تر بود. در رشت، چهار روشنفکر مسلمان و سه ارمنی رادیکال به رهبری یپرم‌خان، صاحب یک کارخانهٔ آجرپزی، یک کمیتهٔ مخفی به‌نام کمیتهٔ ستار تشکیل دادند و با سوسیال دموکراتها، انقلابیون سوسیال و داشناکهای ارمنی قفقاز ارتباط برقرار کردند.[۲] (داشناکهای سوسیالیست و ناسیونالیست از استقلال ارامنه و انقلاب اجتماعی در خاورمیانه پشتیبانی می‌کردند.) یپرم با حمایت سی وپنج گرجی و بیست ارمنی از باکو، رشت ر تصرف کرد و سپس پرچم سرخ خود را بر ساختمان شهرداری انزلی برافراشت. یپرم‌خان که توسط محمد ولی سپهدار، زمین‌دار بزرگ ساحل خزر، تقویت شده بود، نیروهای خود را که از چریکهای قفقازی و دهقانان مازندران تشکیل می‌شدند، به‌سمت تهران حرکت داد. یک شاهد انگلیسی این مبارزان را «زرادخانه‌های در حرکت» توصیف می‌کند.[۳]

در اصفهان نیز صمصام‌السلطنه که اخیراً مقام ایلخانی بختیاری را به سود امیرمفخم از جناح حاج ایلخانی از دست داده بود، نیروهای قبیله‌ی خود را جمع کرد، با سردار اسعد بختیاری از کمیتهٔ انقلابی تهران متحد شد، نزاعهای قدیمی

---

۱. امیرخیزی، قیام، ص ۱۶۹؛ کسروی، زندگانی من (تهران، ۱۳۴۶)، ص ۳۲ـ۳۳. کسروی عتراف می‌کند که در طول جنگ داخلی برای پنهان‌کردن گرایشات بیبرالی خود از خانوادهٔ متشرع‌عام و مردم محلی محافظه‌کار، تمام‌وقت خود را صرف پژوهش و مطالعه می‌کردم. شاهد دیگر جنگ داخلی تبریز در خاطراتش می‌نویسد که روستاییان گفته‌های روحانیون را که همهٔ انقلابیون «بابی‌های ملحد» هستند، باور می‌کردند. رک: باقر ویجویه، بلوای تبریز، (تهران، ۱۳۵۶) ص ۷۷.

۲. یپرم‌خان، «خاطرات» *اطلاعات ماهانه* ۲ (تیر ۱۳۲۷)، ۱۹ـ۲۱.

3. J. Hone, *Persia in Revolution* (London, 1910), p. 27.

مربوط به زمین میان خانوادهٔ خود و طوایف عرب همسایه را حل کرد و با تصرف اصفهان، نیروهای خود و داوطلبان اصفهانی را به سوی تهران حرکت داد.

این رویدادها الهام‌بخش شورشهای دیگری شد.[۱] در بوشهر و بندرعباس شوراهای محلی امور اداری و اجرائی را در دست گرفتند. در کرمانشاه، مشروطه‌خواهان، سلطنت‌طلبان را بیرون راندند و یک حاکم جدید برگزیدند. در مشهد، اصناف بازار به اعتصاب دست زدند و حکمران سلطنت‌طلب را دستگیر کردند. گروهی از رادیکالهای آذری نیز جمعیت مجاهدین را تشکیل دادند. جمعیت مجاهدین ضمن برقراری ارتباط با سوسیال دموکراتهای باکو اعلامیهٔ بلندبالایی منتشر کرد. در این اعلامیه که نخستین برنامه سوسیالیستی منتشرشده در ایران بود دفاع مسلحانه از مشروطیت؛ دست‌یابی به «عدالت اجتماعی» و «برابری تدریجی» از طریق پارلمان؛ دادن حق رأی به همهٔ شهروندان بدون توجه به مذهب و طبقه؛ توزیع مجدد کرسیهای مجلس بر پایهٔ جمعیت هر منطقه؛ تضمین حق انتشار، بیان، تشکیل سازمان، انجمن (تشکیلات) و اعتصاب؛ ایجاد مدارس رایگان عمومی برای همهٔ کودکان؛ بیمارستان و درمانگاههای رایگان برای فقرای شهری؛ فروش روستاها و املاک «اضافی» سلطنتی به دهقانان بی‌زمین؛ وضع مالیات بر درآمد و ثروت، نه بر خانواده؛ هشت ساعت کار روزانه؛ و دوسال خدمت نظام وظیفهٔ اجباری خواسته شده بود.[۲]

با قیام ایالات و به هم‌پیوستن دو گروه مسلح طرفدار مشروطه، موقعیت سلطنت‌طلبان در تهران به‌شدت تضعیف شد. بانکهای خارجی از اعطای اعتبار بیشتر به قزاقها و نیروهای قبیله‌ای خودداری کردند.[۳] بزرگان دربار که داراییهای خود را خرج کرده بودند، به منابع جدیدی دست نیافتند. سیصد تاجر که برای حل این مشکل مالی به دربار خوانده شده بودند بلافاصله به سفارت عثمانی گریختند.

---

۱. شاه موفق شد تنها در شش شهر، کشمکشهای قومی را زنده کند. قزوین، شیراز، شوشتر، اردبیل، زنجان و دزفول. کسروی، *تاریخ مشروطه ایران*، ص ۱۹۵ـ۱۹۷ و ۸۰

D. Fraser, *Persia and Turkey in Revolt* (London, 1911), p. 243).

۲. «برنامهٔ جمعیت مجاهدین مشهد»، دنیا، ۳ (زمستان ۱۳۴۳)، ص ۸۹ـ۹۷.

۳. فریزر مدعی است که شاه می‌کوشید جواهرات سلطنتی را بفروشد، اما بانکهای خارجی، هراسان از واکنش انقلابیون، از پذیرش پیشنهاد (شاه) خودداری کردند. رک.

Persia and Turkey in Revolt, p. 60.

بزرگان اصناف اعتصاب جدیدی در بازار به راه انداختند. برخی رهبران مخالف هم که موفق به فرار شده بودند، اکنون بار دیگر پیروانشان را سازماندهی می‌کردند. سرانجام، هنگامی که در ۲۲ تیرماه یپرم‌خان و صمصام‌السلطنه به تهران رسیدند، داوطلبان مسلح شهر با گشودن دروازه‌های اصلی به یک پیروزی زودرس دست یافتند. هنگامی که سلطنت‌طلبان پراکنده و متواری شدند شاه نیز به سفارت روسیه پناهنده شد و جنگ داخلی به پایان رسید.

پانصدنفر، که از نمایندگان مجلس منحله، نیروهای بختیاری و مبارزین دیگر، بازار و آزادیخواهان دربار بودند به‌سرعت در تهران گرد آمدند و خودشان را مجلس عالی اعلام‌کردند. این مجلس که به‌عنوان جانشین مجلس شورای ملی عمل می‌کرد، محمدعلی شاه را خلع کرد و فرزند دوازده‌ساله‌اش احمد را به سلطنت تعیین نموده و عضدالملک سالخورده و ایلخان لیبرالِ ایل قاجار را به‌عنوان نایب‌السلطنه انتخاب کرد. مجلس بزرگ، همچنین مسئولیت ادارهٔ وزارتخانه‌ها را به سرشناسانی که از نهضت مشروطه پشتیبانی کرده بودند واگذار کرد: سپهدار مقام نخست‌وزیری و وزارت جنگ را به دست آورد و سردار اسعد نیز وزارت داخله را در اختیار گرفت. افزون براین، دادگاه ویژه‌ای برای محاکمهٔ سلطنت‌طلبان اصلی تعیین شد و پنج‌تن از مخالفان سرسخت مشروطیت از جمله شیخ فضل‌الله اعدام شدند. مجلس عالی قانون انتخاباتی جدیدی هم تصویب کرد که در واقع پاداش آن نیروهای اجتماعی بود که در طول جنگ داخلی از جنبش مشروطه پشتیبانی و حفاظت‌کرده بودند. این قانون پیش‌شرط دارایی را از ۱۰۰۰ تومان به ۲۵۰ تومان کاهش داد، نمایندگی طبقات و مشاغل را لغو کرد، کرسیهای تهران را از ۶۰ به ۱۵ رساند، کرسیهای ایالات را از ۹۶ به ۱۰۱ کرسی افزایش داد و چهار کرسی نیز برای اقلیتهای مذهبی به رسمیت شناخته شده ــ یک کرسی برای کلیمیان، یک کرسی برای زرتشتیان و دو کرسی برای مسیحیان آسوری و ارامنه ــ در نظر گرفت. بنابراین، در آبان ۱۲۸۸، دقیقاً چهارسال پس از موافقت مظفرالدین‌شاه با تشکیل مجلس مؤسسان، کابینه فرمان تشکیل مجلس شورای ملی دوم را صادر کرد. بدین‌ترتیب، سرانجام انقلاب به مشروطیت دست یافته بود.

سوم

رضاشاه

سرباز وطن‌پرستی که مردمش را از خواب رؤیایی شکوه و عظمت باستان بیدار کرد و آنها را به سدهٔ بیستم سوق داد.

– D. Wilber, *Riza Shah Pahlavi*, p. i.

در مجموع، او در سالهای پادشاهی خود، کشور را دوشید، روستاییان، قبایل و کارگران را به‌زور آرام کرد و از مالکان عوارض سنگینی گرفت. در حالی که عملکرد او طبقهٔ جدید «سرمایه‌دارها» ــ تجار، انحصارگران، پیمانکاران و سیاستمداران وابسته ــ را ثروتمندتر کرد، تورم، مالیاتهای سنگین و نیز اقدامات دیگر، سطح زندگی توده‌ها را پایین آورد.

– A. Millspaugh, *Americans in Persia*, p. 34.

دورهٔ از هم پاشیدگی (۱۲۸۸ــ۱۲۹۹ / ۱۹۰۹ــ۱۹۲۱)

این دورهٔ جدید با انتظارات بزرگی آغاز شد. دورهٔ دوم مجلس شورای ملی، در آبان‌ماه ۱۲۸۸ / ۱۹۰۹، در میان شور و شوق گستردهٔ مردم گشایش یافت. این مجلس، بلافاصله، در محیطی پرهیاهو به دولت‌سپهدار و سردار اسعد رأی اعتماد داد، شاه سابق را با مقرّری معیّن به اروپا فرستاد، از مجاهدان داوطلب داخلی و خارجی قدردانی کرد و یپرم‌خان را که به گاریبالدی ایران شهرت یافته بود، به ریاست پلیس تهران منصوب کرد. مجلس دوم، همچنین، طی چندماه بعدی در تلاش برای خارج‌کردن نیروهای روسی ــ که در جنگ داخلی وارد ایالات شمالی شده بودند ــ و دریافت وامی به مبلغ ۲۵۰٫۰۰۰ پوند از بانک شاهی برای بازسازی نظام اداری، به موفقیتهایی دست یافت. دولت هم باموافقت کامل مجلس، یازده

افسر سوئدی برای تشکیل ژاندارمری و شانزده کارشناس مالی آمریکایی ــ به ریاست مورگان شوستر ــ برای سازماندهی امور مالی، استخدام کرد. بدین‌ترتیب، سرانجام دوران اصلاحات آغاز شده بود. یا این‌چنین به نظر می‌رسید.

البته این انتظارات بزرگ بر اثر شدت درگیریهای داخلی و فشارهای خارجی خیلی زود از بین رفت. در واسط سال ۱۲۸۹/۱۹۱۰، نمایندگان مجلس به دو دستهٔ رقیب تقسیم شده بودند که هواداران مسلح آنها می‌خواستند خیابانهای تهران را به میدان نبرد خونین تبدیل کنند. در اواسط سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱، ایلات دچار جنگهای قومی و طایفه‌ای شده بودند و در نتیجه، دولت مرکزی ضعیف‌تر می‌شد. در اواخر سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱، نیروهای انگلیسی و روسی به سوی شهرهای جنوبی و شمالی در حرکت بودند. در سال ۱۲۹۴/۱۹۱۵، نیروهای عثمانی به نواحی غرب حمله کردند و عوامل آلمانی هم مشغول قاچاق اسلحه برای طوایف جنوب بودند. بنا به گفتهٔ وزیرمختار انگلیس «دولت مرکزی» در بیرون از پایتخت وجود خارجی نداشت.[1] اوضاع هم رفته‌رفته وخیم‌تر می‌شد. در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، در آذربایجان و گیلان حکومتهای خودمختار برقرار شده بود؛ رؤسای ایلات بیشتر مناطق کردستان، خوزستان و بلوچستان را در دست داشتند؛ نیروهای انگلیس برای «نجات» برخی «قسمتهای ثروتمند» جنوب در حرکت بودند؛ شاه، جواهرات سلطنتی را بسته‌بندی کرده و برای فرار به اصفهان آماده شده بود؛ و خانواده‌های ثروتمند نیز با دیدن شبح بلشویسم، امیدشان را نه به مجلس بلکه به مردی سوار بر اسب بسته بودند.[2] این ناجی کسی نبود مگر رضاخان، سرهنگ دیویزیون قزاق که در اواخر سال ۱۲۹۹ وارد میدان شد. در حالی که با انقلاب مشروطه سالهای ۱۲۸۵ــ۱۲۸۸ نظام مشروطهٔ لیبرال جایگزین استبداد قاجاری شده بود، کودتای ۱۲۹۹ نیز در راستای از بین‌بردن ساختارهای پارلمانی و ایجاد حکومت مطلقهٔ پهلوی بود.

جناح‌بندیهای مجلس ملی دوم در سال ۱۲۸۹ آشکار شد. در حالی که بیست و هفت‌تن از اصلاح‌طلبان، فرقهٔ دموکرات را تشکیل دادند، پنجاه و سه نمایندهٔ

1. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report For 1914", F. O. 371/Persia 1915/34–2059.

2. British Financial Adviser in Tehran to the Foreign Office, Documents on British Foreign Policy, 1919–39 (London), First Series, XIII, 720, 735.

محافظه‌کار نیز فرقهٔ اعتدالیون را ایجاد کردند.[۱] رهبران دموکراتها اعضای باقی‌مانده از اجتماعات رادیکال پیش از سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵، تقی‌زاده و محمد تربیت از گنج فنون تبریز، سلیمان اسکندری و محمدرضا مساوات از کمیتهٔ انقلابی تهران و حسین قلی‌خان نواب از همکاران ملکم در لندن و احتمالاً عضو مخفی مجمع آدمیت تهران بودند. تقریباً همهٔ بیست و هفت عضو دموکرات از نواحی شمالی بودند: سیزده‌نفر از آذربایجان، دونفر از شمال خراسان و هفت تن از تهران. این گروه از هشت کارمند دولت، پنج روزنامه‌نگار، پنج رهبر دینی، یک زمین‌دار و یک پزشک تشکیل می‌شد؛ از پنج رهبر دینی سه‌نفر شیخی و یک نفر نیز ازلی بودند.

سازماندهی فرقهٔ دموکرات در بیرون از مجلس را بیشتر حیدرخان و محمدامین رسول‌زاده انجام می‌دادند. حیدرخان که بعدها دبیر اول حزب کمونیست ایران شد، دبیر اجرائی سازمان بود؛ میان دموکراتهای تهران و سوسیال دموکراتهای باکو ارتباط برقرار می‌کرد، گروهی از داوطلبان مسلح را رهبری می‌نمود و به تشکیل اتحادیه‌های کارگران چاپ و تلگراف نیز کمک می‌کرد. البته ندانستن زبان فارسی مانع از آن شد که وی در انتخابات مجلس نامزد شود. رسول‌زاده که پس از انقلاب روسیه یکی از رهبران منشویک باکو شد، برای شرکت در جنگ داخلی از قفقاز به ایران آمده بود. وی روزنامهٔ *ایران نو* را که ارگان حزب بود و خیلی زود پرتیراژترین روزنامهٔ تهران شد، منتشر کرد. مقالات *ایران نو* که اکثراً به قلم خود رسول‌زاده بود نه‌تنها مباحث اصلاحات اجتماعی بلکه تاریخ مختصر سوسیالیسم اروپایی را دربرمی‌گرفت. در برخی مقالات هم ــ برای نخستین بار در ایران ــ اصول مارکسیسم تبلیغ می‌شد.[۲]

دموکراتها، مواد و محتوای برنامهٔ خود را تا حد زیادی از بیانیه‌های اولیهٔ سوسیال دموکراتها اخذ کردند. ملکزاده، از اعضای مؤسس این حزب، سالها بعد اعتراف می‌کند که گرچه واژهٔ «سوسیالیست» به‌دلیل مراعات باورها و عقاید «عامهٔ محافظه‌کار» کنار گذشته شد، مواد و محتوای برنامه کم و بیش از اصول حزب پیشین گرفته شده بود.[۳] این برنامه با اعلان اینکه اروپا گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری را به پایان رسانیده است و اکنون استقلال سیاسی و ساختارهای کهن

---

۱. حسن تقی‌زاده، «لیست اعضای مجلس دوم»، کاوه، (۲۴ تیرماه ۱۲۹۷).
۲. ا. آقایی، «پیدایش مارکسیسم در ایران»، دنیا، ۳ (زمستان، ۱۳۴۱)، ۴۷ـ۵۲.
۳. ملکزاده، تاریخ، جلد ۵، ۱۳۳.

جتماعی آسیا را تهدید می‌کند، آغاز می‌شد: «قرن بیستم برای شرق همانند قرن هفدهم برای غرب است ــ یعنی مرحلهٔ گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری.»[1] برنامه با این تذکر که «فئودالیسم» رو به زوال در ایران، مانند دیگر نقاط آسیا، از حفظ استقلال ملی و ایجاد اصلاحات اجتماعی ناتوان است ادامه می‌یافت و با بیان این مطلب که نیروهای مترقی، مانند دموکراتها باید از راه مبارزه با سرمایه‌داری خارجی و فئودالیسم داخلی، کشور را به سوی کاروان پیشرفت بشری هدایت کنند، به پایان می‌رسید. در این برنامه، تشکیل مجلس شورای ملی قدرتمند؛ به تأخیرانداختن تشکیل مجلس سنا؛ دادن حق رأی به همهٔ مردان؛ انتخابات آزاد، مستقیم و مخفی؛ برابری همهٔ شهروندان بدون توجه به مذهب و نژاد؛ جدایی دین از سیاست؛ سپردن ادارهٔ موقوفات به دولت برای استفادهٔ عموم؛ آموزش همگانی رایگان با تأکید ویژه بر آموزش زنان؛ دوسال خدمت سربازی برای مردان؛ الغای همهٔ متیازات بیگانگان؛ صنعتی‌کردن؛ ایجاد نظام مالیاتی مستقیم و پیشرفته؛ محدودکردن کار روزانه به کمتر از ده‌ساعت؛ پایان‌دادن به کار کودکان؛ و توزیع زمین در بین کسانی که آن را کشت می‌کنند، خواسته شده بود.

در سرمقاله‌های *ایران نو* نکته‌های اساسی برنامهٔ حزب به‌دقت تشریح و بر اهمیت مبارزه با استبداد سنتی و اشرافیت معاصر ــ که برای واژهٔ اولی «استبداد شرقی» و برای دومی واژهٔ «ملوک‌الطوایفی» به‌کار می‌رفت ــ تأکید می‌شد. نویسندگان این سرمقاله‌ها، همچنین، نسبت به خطرات امپریالیسم غرب، به‌ویژه قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس که در آن اصفهان و ایالات شمالی منطقهٔ نفوذ روس، و سیستان و بلوچستان منطقهٔ نفوذ انگلیس و نواحی جنوبی منطقهٔ بی‌طرف تعیین شده بود، هشدار می‌دادند. در این مقالات، بیشتر بر منافع حاصل از ایجاد خط‌آهن، سربازگیری عمومی، تقسیم اراضی، روند غیردینی‌سازی و صنعتی‌کردن سریع ــ ضمن اینکه به صنعتگران سنتی اطمینان داده می‌شد که کارخانجات مدرن بیشتر اشتغال‌زا خواهد بود تا شغل‌زدا ــ تأکید می‌شد. همچنین، محتوای برخی مقالات برای پشتیبانی از تمرکز سیاسی، همبستگی اجتماعی و وحدت ملّی بود. در سرمقاله‌ای با عنوان «ما یک ملت هستیم» آمده است که فقط ملی‌گرایی سد مطمئنی

---

۱. حزب دموکرات، «برنامهٔ حزب» چاپ‌شده در کتاب جودت، *تاریخ فرقهٔ دموکرات* (تهران، ۱۳۴۸)، ص ۱۶–۲۲۰. فریدون آدمیت، *فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران* (تهران، ۱۳۵۴).

در برابر فرقه‌گرایی و استبداد سلطنتی است: «جنبش مشروطه اجتماعات و گروههای بسیاری را متحد کرد و در نتیجه موجب سرنگونی رژیم استبدادی شد. برای اطمینان از عدم بازگشت چنین رژیمی، دولت ایران باید همهٔ شهروندان خود ــ مسلمان و یهود، مسیحی و زرتشتی، فارس و ترک ــ را ایرانیانی کامل، آزاد و برابر قلمداد کند.»[1]

این برنامه، به‌زودی نیروهای رادیکال دیگری را جذب کرد. حزب ارمنی داشناک با اعلام اینکه دموکراتها نیرویی مترقی هستند، در برابر «فئودالیسم ارتجاعی» با آنان متحد شد. سوسیال دموکراتهای باکو به اعضای خود پیشنهاد کرد تا شاخه‌های حزبی خود را در ایران منحل کنند و به این سازمان جدید بپیوندند. ولی حزب سوسیال دموکرات ایران در قفقاز، به همکاری با حزب سوسیال دموکرات روسیه، به‌ویژه بلشویکها ادامه داد.[2]

در حالی‌که فرقهٔ دموکرات سخنگوی طبقهٔ روشنفکر جدید بود، فرقهٔ اعتدال از اهداف اشرافیت زمین‌دار و طبقهٔ متوسط سنتی پشتیبانی می‌کرد. پنجاه و سه عضو این حزب از سیزده روحانی، ده زمین‌دار، نه تاجر، ده کارمند و سه رئیس قبیله‌ای تشکیل می‌شد. ترکیب رهبری فرقه نیز همانند ترکیب اعضا بود: آیت‌الله طباطبایی و بهبهانی دو مجتهد برجسته؛ سپهدار از زمین‌داران بزرگ شمال؛ و شاهزاده عبدالحسین میرزا تحصیلکردهٔ اروپا و بزرگ خاندان اشرافی فرمانفرما و داماد مظفرالدین‌شاه که در دوران تصدی حکومت کرمان در سال ۱۲۸۵ــ۱۲۸۶ کمک ارزشمندی به نهضت مشروطه کرده بود. به نظر وزیر مختار انگلیس، قدرت فرقه بیشتر در بین روحانیون، تجار و صنعتگران نهفته بود: «این طبقات، حضور اعتدالیون، به‌ویژه سپهدار را در کابینه برای حفظ نظم و قانون ضروری می‌دانند.» ملکزاده نیز می‌پذیرد که اندک فارغ‌التحصیلان مدارس جدید طرفدار دموکراتها بودند

---

۱. «دربارهٔ اریستوکراسی»، *ایران نو*، ۲۲ آبان ۱۲۸۸؛ «فئودالیسم»، *ایران نو*، ۸ مهر ۱۲۸۹؛ «روابط بین‌الملل»، *ایران نو* ۱۴ شهریور ـ ۱۸ مهر ۱۲۸۸؛ «ایران به یک ارتش نیاز دارد»، *ایران نو*، ۲۹ شهریور ۱۲۸۸؛ «خوش آمدید»، *ایران نو*، ۳۱ شهریور ۱۲۸۸، «راه آهن»، *ایران نو*، ۲۴ فروردین ۱۲۸۹؛ «کارخانه‌های صنعتی»، *ایران نو*، ۲۴ فروردین ۱۲۸۹؛ «ما یک ملت هستیم»، *ایران نو*، ۲۷ بهمن ۱۲۸۹.

۲. حزب داشناک، «قطعنامهٔ رسمی»، *ایران نو*، ۱۲ بهمن ۱۲۸۹؛ حزب سوسیال دموکرات، «نامه‌ای به اعضای خود در ایران»، *ایران نو*، ۱۲ بهمن ۱۲۸۹؛ بلشویکی کهنه‌کار، «تاریخی مختصر از حزب عدالت»، *آژیر*، ۲۷ تیر ـ ۱۶ آذر ۱۳۲۲.

در حالی‌که بیشتر بازاریانِ تحت نفوذ علمای سنتی از اعتدالیون پشتیبانی می‌کردند: «روحانیون که دلیل پنهان و مبهمی برای مخالفت با اصلاحات داشتند، مردم عادی به‌ویژه صنعتگران وکسبه را فریب داده و به آنان می‌قبولاندند که دموکراتها دشمنان قسم‌خوردهٔ اسلام هستند.»[1]

همچنان‌که قابل پیش‌بینی بود، در برنامه فرقهٔ اعتدال تقویت سلطنت مشروطه؛ تشکیل مجلس سنا؛ حفظ مذهب «به‌عنوان بهترین سد در برابر ظلم و بی‌عدالتی»؛ حمایت از خانواده، مالکیت خصوصی و حقوق اساسی؛ ترویج «روح همکاری» بین توده‌های مردم از طریق آموزشهای دینی؛ کمک مالی به «طبقهٔ متوسط» به‌ویژه سرمایه‌داران جزء و بازاریان؛ اجرای شریعت؛ و دفاع از جامعه در برابر «تروریسمِ آنارشیستها، «الحاد» دموکراتها و «ماتریالیسم» مارکسیستها خواسته شده بود.[2]

برخورد اجتناب‌ناپذیر اعتدالیون و دموکراتها، در مذاکرات مجلس دربارهٔ اصلاحات غیردینی آغاز شد و در جریان انتخاب نخست‌وزیر شدت بیشتری یافت. اعتدالیون به حمایت از سپهدار پیش می‌رفتند و دموکراتها هم از میرزاحسن مستوفی‌الممالک، کارمندی ثروتمند و آزادیخواه که مایل به اصلاحات غیردینی بود، پشتیبانی می‌کردند. با مرگ نایب‌السلطنه ومطرح‌شدن مسئلهٔ تعیین جانشین برای او، شدت این درگیریها باز هم بیشتر شد. اعتدالیون با همکاری بختیاری‌ها مستوفی‌الممالک را نپذیرفتند و به‌جای او، ناصرالملک، لیبرال سابقی که اکنون به احتیاط و دوراندیشی روی آورده بود و به خیال‌پردازیها بی‌اعتماد بود و همواره خود را «محافظه‌کاری واقع‌بین» توصیف می‌کرد، برگزیدند.[3] سرانجام، هنگامی که چهار مرد مسلح از دستهٔ داوطلبان حیدرخان، بهبهانی، مجتهد بسیار محترم را کشتند، مبارزهٔ بین دو جناح آشکار شد. اعتدالیون، دموکراتها را محرک این قتل معرفی کردند و علمای آنان هم، تقی‌زاده را مرتد خواندند و او را وادار کردند تا کشور را ترک کند. اصناف طرفدار نیز در بازار تهران اعتصاب کردند و با گردهمایی بزرگی در مسجد

1. British Minister to the Foreign Office, "Monthly Report for June 1910", F. O. 371/Persia. 1910/34–950.
– ملکزاده، *تاریخ*، جلد چهارم، ص ۲۱۲.

۲. فرقهٔ اعتدال، مرامنامهٔ فرقه (تهران، بی‌تا)

3. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1911", F. O. 371/Persia 1912/34–1441.

بازار خواستار دستگیری فوری همهٔ همدستان قاتلان شدند. همچنین، افراد مسلح آنها به تعقیب حیدرخان پرداختند و حمیدخان تربیت، یکی از قهرمانان حزب سوسیال‌دموکرات تبریز و برادر کوچکتر تربیتِ معروف و شوهرخواهر تقی‌زاده را کشتند. اکنون دیگر تصفیه حساب نهایی اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید.

با پیش‌بینی چنین برخوردی، دموکراتها و بختیاری‌ها همراه با گروهی از نمایندگان جنوب، مستوفی‌الممالک را به جای سپهدار تعیین کردند. نخست‌وزیر جدید، با پشتیبانی پیرم‌خان اعلام کرد که همهٔ افراد باید سلاحهای خود را به پلیس محلی تحویل دهند. تقریباً همهٔ طرفدارن دموکراتها از این فرمان پیروی کردند اما حدود سیصدتن از هواداران اعتدالیون به رهبری ستارخان و باقرخان سلاحهای خود را تحویل ندادند و در بخش مرکزی تهرن سنگربندی کردند. ولی نیروی بیشتری متشکل از قبایل بختیاری و نیروی پلیس پیرم‌خان، بی‌درنگ منطقه را به محاصره درآوردند و سرانجام همکاران پیشین خود ر خلع‌سلاح کردند بدین ترتیب، انقلاب ایران برخلاف سایر انقلابها سرِ فرزندان خود را نخورد ولی مانند انقلابهای دیگر سرانجام بیشتر آنها را خلع‌سلاح کرد.

در حالی‌که پایتخت درگیر تحولات سریع سیاسی بود، ایالات نیز در نتیجهٔ اغتشاشات قبیله‌ای، پرآشوب و نابسامان بودند. ترکمن‌های شمال خراسان، شاهسون‌های آذربایجان و کردهای لرستان با سوءاستفاده از وضعیت نابسامان تهران از پرداخت مالیات خودداری، روستاهای محلی را غارت، خطوط ارتباطی را قطع و از شاه سابق که در تیرماه ۱۲۹۰، برای آخرین بار به امید به‌دست‌آوردن تاج و تخت خود به ایران بازگشته بود، پشتیبانی کردند. همچنین قشقایی‌ها، بویراحمدی‌ها، اعراب، خمسه و کهکیلویه‌ای‌ها نیز برای ریشه‌کن‌کردن قدرت رو به رشد بختیاری‌ها متحد شدند. بختیاری‌ها، در اواسط سال ۱۲۹۰، موفقیت خود را کاملاً بهبود بخشیده بودند. صمصام‌السلطنهٔ ایلخان، در تهران رئیس کابینه شد؛ برادر کوچکتر او، سردار اسعد نیز همچنان از اعتماد دموکراتها برخوردار بود؛ برادر دیگرش فرماندهی گارد سلطنتی را برعهده داشت؛ بزرگ خاندان حاج ایلخانی وزارت جنگ را در اختیار گرفته بود؛ و سایر وابستگان وخویشاوندان نیز بر مناطق اصفهان، خوزستان، یزد، کرمان، بروجرد، بهبهان و سلطان‌آباد حکومت می‌کردند. مسئلهٔ مهمتر اینکه، شش‌تن از رؤسای ایلخانی و حاج ایلخانی در ازای دریافت ۳ درصد از

سود شرکت نفت ایران و انگلیس، حفاظت از تأسیسات نفتی شرکت را به‌عهده گرفته بودند. پس شگفتی‌آور نبود که بسیاری از قبائل دیگر، مشروطه را چونان پوششی برای سلطهٔ بختیاری‌ها قلمداد کنند و برای اصلاح این وضعیت دست به‌کار شوند. همچنانکه وزیر مختار انگلیس در گزارش خود به لندن می‌نویسد، قبیلهٔ عرب بنی‌کعب، به رهبری شیخ خزعل، آمادهٔ پیشروی به سوی محمّره (خرمشهر)، بلوچها به‌سوی کرمان، بویراحمدی‌ها به‌سوی بوشهر و قشقایی‌ها همراه با خمسه آمادهٔ پیشروی به سوی شیراز بودند.[1] در سال ۱۲۹۰ هنگامی که شاهزاده ظل‌السلطان، که در زمان حکومت بر اصفهان در دورهٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه پدر صمصام‌السلطنه را کشته بود، املاکش را تحت حفاظت روسها درآورد و در برابر بختیاری‌ها با روحانیون محلی همدست شد، این اتحاد مستحکمتر گشت. براساس گزارش کنسول انگلیس، ظل‌السلطان و علما با بهره‌گیری از نارضایتی‌های عمومی ناشی از برداشت بد محصول و قیمتهای بالای مواد غذایی و با ایجاد شورشی علیه زرتشتی‌های محلی و ترتیب‌دادن حادثهٔ عجیبی برای شعله‌ورساختن «حرکتهای رقابت‌آمیز در میان دسته‌های پایینتر»، حکمران بختیاری اصفهان را بیرون کردند.[2]

البته رقابتهای قبیله‌ای در بین شورشیان، دولت مرکزی و بختیاری‌ها را نجات داد. حملهٔ بلوچها بر اثر انتقام‌جوییهای طایفه‌ای به‌جایی نرسید. کنفدراسیونِ شیخ خزعل انسجام خود را از دست داد. بویراحمدی‌ها و کهکیلویه‌ای‌ها در غارت روستاها موفق بودند ولی چون نتوانستند حملات خود را هماهنگ کنند، هیچ شهری را تصرف نکردند. مهمتر از همه اینکه، خمسه‌ها و قشقایی‌ها هنگام ورود به شیراز به جان هم افتادند: در شرایطی که خمسه‌ها قسمتی از شهر را اشغال کرده بودند، قشقایی‌ها قوام‌الملک، ایلخان خمسه را چنان تحت فشار قرار دادند که به کنسولگری بریتانیا پناه برد، برادرش را کشتند، خانه‌اش را تاراج کردند و محلهٔ یهودیان را که در سدهٔ گذشته تحت حمایت خانوادهٔ او بود، ویران کردند. به نوشتهٔ وزیرمختار انگلیس، این حوادث به بسته‌شدن شاه‌راهای مرکزی و جنوبی منجر شد،

1. British Minister to the Foreign Office, "Monthly Report for March 1919", F. O. 371/Persia 1910/34–950.
2. Great Britain, *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*. (London, 1909), vol. II, no. 2, p. 115.

تجار شیراز را وحشت‌زده کرد و در نتیجه، دخالت فوری نیروهای انگلیس را ضروری ساخت.[1] در مهرماه ۱۹۱۱/۱۲۹۰، نیروهای انگلیسی در بوشهر پیاده شدند و به سرعت به سوی شیراز و اصفهان راه افتادند. بدین‌ترتیب، قبیله‌گرایی، علاوه بر نجات بختیاری‌ها، نواحی جنوبی ایران را نیز به روی نیروهای انگلیس گشود.

این کشمکشهای داخلی با تهدیدات روسیه همزمان شد. روسها ایران را به‌منظور حفظ بازارهای خود، اجرای قرارداد ۱۹۰۷ و برکناری گروه شوستر، تهدید می‌کردند. شوستر که اکثریت نمایندگان مجلس او را به‌عنوان خزانه‌دار کل منصوب کرده بودند، با شوق و تلاش جسورانه‌ای کار می‌کرد. او مقامات بلژیکی گمرک را که از حمایت روس‌ها برخوردار بودند، بازرسی می‌کرد؛ برای گردآوری مالیات کشور حتی در ایالات شمالی نیروی ویژه‌ای تشکیل داد؛ و املاک شاهزاده‌ای را که مدعی بود تبعهٔ روس است ولی دولت او را خائن اعلام کرده بود، توقیف کرد. به گفتهٔ وزیر مختار انگلیس، این اقدام «کاسهٔ صبر» تزار را لبریز کرد.[2] روس‌ها با اشغال رشت و انزلی در آبان ۱۹۱۱/۱۲۹۰ اولتیماتومی سه‌ماده‌ای به ایران دادند: عزل و اخراج شوستر، قول‌دادن به اینکه در آینده بدون اجازهٔ روس و انگلیس هیچ مستشار خارجی استخدام نشود و پرداخت غرامت نیروهای روسی مستقر در انزلی و رشت. آنها همچنین تهدید کردند که اگر خواسته‌هایشان در عرض ۴۸ ساعت پذیرفته نشود بلافاصله تهران را اشغال خواهند کرد.

تأثیر این اولتیماتوم بسیار مهم بود، زیرا بلافاصله به قطع روابط میان نمایندگان و وزرا منجر شد و سرانجام موجبات انحلال مجلس ملی دوم را فراهم آورد. دموکراتها و اعتدالیون به تشویق داشناکها و با اکثریت آرا، التیماتوم روسها را رد کردند و خواستار تمدید دورهٔ دوسالهٔ مجلس تا پایان گرفتن بحران شدند. در آن هنگام، تنها یکی از نمایندگانی یادآوری نمود که کرامول مجلس طولانی[3] را منحل

---

1. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1911", F. O. 371/Persia 1912/34–1441.

2. Ibid.

۳. مجلس طولانی (The long parliament): پارلمانی است که چارلز اول پادشاه انگلستان در نوامبر ۱۶۴۰ فرا خواند و به تعبیری تا آوریل ۱۶۵۳، یعنی وقتی که اعضای باقیماندهٔ آن پارلمان به وسیلهٔ ارتش کرامول اخراج شدند، ادامه یافت. و به تعبیر دیگر تا مارس ۱۶۶۰، یعنی زمانی که اعضای آن پارلمان پس از اعادهٔ خود طبق قانونی آن را منحل ساختند، دوام پیدا کرد. م

کرد تا دورهٔ آن را بسیار طولانی ترکند. در ضمن، ۳۰۰ زن با طپانچه‌های پنهان در زیر چادرهایشان به راهروهای مجلس ریختند و تهدید کردند که هر نمایندهٔ پذیرندهٔ اولتیماتوم روسها را خواهند کشت. تظاهرکنندگان خشمگین به تراموا‌های شهر که روسها نیز در آنها سهیم بودند، حمله‌ور شدند. همچنین، جمعیتی پرشمار که ناظری آن را «عظیمترین جمعیت تا آن تاریخ» توصیف کرده است، با فریاد «یا مرگ یا استقلال» در اطراف مجلس اجتماع کردند.[1] ما نخست‌وزیر، صمصام‌السلطنه، نایب‌السلطنه، کابینه و یپرم‌خان با نیروهای قفقازی خود تصمیم گرفتند که اولتیماتوم را بپذیرند تا روسها پایتخت را اشغال نکنند. به محض اینکه نخست‌وزیر تقاضای روسها را پذیرفت و نایب‌السلطنه نمایندگان را به اقدام خلاف قانون اساسی محکوم کرد، یپرم‌خان هم درهای مجلس را بست. در حالی که تحولات و واکنشهای داخلی به تعطیلی مجلس اوّل منجر شده بود، فشارهای خارجی نیز به انحلالِ مجلس دوّم انجامید.

اشغال کشور توسط روس و انگلیس، آغازگر اعتراضات توده‌ای بود. علمای نجف و کربلا مردم را به تحریم عمومی کالاهای روسی فرا خواندند. در تهران، تظاهرکنندگان ویترین مغازه‌هایی که کالای روسی می‌فروختند درهم شکستند. گروه دیگری از مردم هوشیار نیز از فروش چای روسی جلوگیری کردند و افراد ناشناسی تاجر سرشناسی را که هوادار روسیه بود کشتند. تجار شیراز برای دریافت سپرده‌هایشان به بانک شاهی هجوم بردند و از فروش مواد غذایی به نیروهای انگلیسی خودداری کردند. در تبریز، زد و خورد بین سربازان روسی و پلیس شهر به خودکشی نمایندهٔ حاکم و اعدام علنی ۴۴ تن از مشروطه‌خواهان منجر شد. ضبط موادغذایی توسط نیروهای روسی در انزلی و رشت به زد وخوردی خونین منجر شد که در جریان آن ۴۳ نفر کشته و بیش از ۵۰ تن زخمی شدند. در مشهد، روس‌ها در واکنش به قتل یکی از افسران خود، به جمعیت متحصن در حرم حضرت رضا(ع) حمله‌ور شدند، حرم را به توپ بستند، مسجد را غارت نمودند و بیش از پنجاه نفر از متعرضان را زخمی کردند. به توپ‌بستن حرم امام‌رضا(ع) تأثیر عمیقی در تاریخ ملی ایران معاصر برجای گذاشت.

---

۱. «تظاهرات و راهپیمایی عمومی در ایران»، *اطلاعات هفتگی*، ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰.

البته اعتراضات رفته‌رفته فروکش کرد. این پایداریها که شهادت چندین نفر را در پی داشت به پیروزی نرسید، زیرا افراد غیرنظامی به هیچ‌روی حریف سربازان آموزش‌دیده نبودند. قتلها و خودکشیها شاید دیپلماتهای خارجی را تحت تأثیر قرار داد، ولی در تصمیمات دولتهای خارجی تغییری ایجاد نکرد. تحریمها و اعتصابات هم به بازارهای محلی بیش از وزرای مستقر در لندن و سن‌پترزبورگ آسیب رساند. گذشته از اینها، قدرتهای اشغالگر با خرید کالاهای محلی، مهار راهزنی روستایی، محدودکردن هرج و مرج قبیله‌ای و گشودن راههای اصلی تجاری، بخشهای تجاری را منتفع ساختند. بدین‌ترتیب، مخالفت ملی با مداخلهٔ بیگانگان، از مقاومت آشکار به خشم پنهان تبدیل شده بود.

در سال ۱۹۱۴/۱۲۹۳، کشور در برابر آیندهٔ تیره و تار اشغال بیگانگان و رکود داخلی تسلیم شده بود. مقامات انگلیسی و روسی مستقیماً با رؤسای قبایل ارتباط داشتند، جاده‌های اصلی را حفاظت می‌کردند و شهرهای شمالی و جنوبی را از سرباز پر کرده بودند. بلژیکی‌ها، نه‌تنها بار دیگر گمرکات را به‌دست گرفتند، بلکه پست خزانه‌داری کل شوستر را نیز از آنِ خود کردند. بزرگان ایالات موفق شدند که شمار افراد ژاندارمری را به کمتر از شش‌هزار نفر برسانند. نمایندگان روس و انگلیس طرحهای یکدیگر را برای ایجاد راه‌آهن رد می‌کردند. سپهدار که با روسها همکاری نزدیکی داشت، بیشتر نواحی دریای خزر را به مِلک طِلق خود تبدیل کرده بود. بختیاری‌ها هم که همکاری بیشتری با انگلیس داشتند، وزارتخانه‌ها را غنیمت ایلاتی خود می‌دانستند. به گفتهٔ وزیر مختار انگلیس: «خوانین [بختیاری] در مورد دولت مرکزی هم مطابق سنت تقسیم و تسهیم ثروت قبیله‌ای عمل می‌کردند و تصمیمات اصلی در شوراهای خانوادگی گرفته می‌شد. همچنین، هنگامی که یکی از اعضای خانوادهٔ ایلخانی صاحب مقام و منصبی می‌شد، یکی دیگر از اعضای خانوادهٔ حاج ایلخانی نیز پنهانی با او هم همدست می‌شد تا از این خوان یغما بی‌نصیب نماند.»[۱]

رادیکالها نیز روحیه و رهبران خود را از دست داده بودند. تقی‌زاده، حیدرخان و رسول‌زاده در تبعید به‌سر می‌بردند. سلیمان اسکندری، مساوات و بیشتر افراد دیگر به ایالات مرکزی گریخته بودند. یپرم‌خان در نبرد با نیروهای شاه سابق کشته شده

1. British Minister to the Foreign Office, "Report on Bakhtiari Khans", F. O. 371/Persia 1914/34–2073.

بود. از گروههای رادیکالی که برای انقلاب مشروطه جنگیده بودند، تنها داشناکها و داوطلبان ارمنی عضو نیروی پلیس، متشکل و سازمان‌یافته مانده بودند. بیشتر به‌دلیل وجود اینها بود که جنبش مشروطه هنوز زنده بود؛ چون پس از فروکش‌کردن بحران اولتیماتوم، آنان و برخی اصناف دیگر تهدید کردند که اگر دولت وظیفهٔ قانونی خود را مبنی بر برگزاری انتخابات برای مجلس جدید انجام ندهد، دست به اعتصاب خواهند زد.[1]

مجلس سوم، بلافاصله پس از آغاز جنگ جهانی اول تشکیل شد. نمایندگان که از شکستهای اولیهٔ روسها دلگرم شده بودند از اعلان جنگ به قدرتهای مرکزی (متحدین) خودداری کردند، مقاماتِ بلژیکی گمرکات را عزل نمودند و رهبران دموکراتها و اعتدالیون را به عضویت کمیتهٔ مقاومت ملی برگزیدند. ریاست کمیته برعهدهٔ این چهار رهبر حزبی بود: سلیمان اسکندری و مساوات و سیدحسن مدرس، سخنگوی سرشناس اعتدالیون، واعظِ متنفذ اصفهان و نمایندهٔ علمای نجف و کربلا در مجلس، و میرزا محمدصادق طباطبایی، فرزند مجتهد معروف، فارغ‌التحصیل رشتهٔ زبانهای اروپایی از استانبول و از اعضای فعال انجمن مخفی پیش از انقلاب که از جانب اکثریت اعتدالیون، روزنامهٔ *مجلس* را منتشر می‌کرد. کمیته، نخست، در صحن مطهر [حضرت معصومهٔ] قم تشکیل شد، اما هنگامی که روسها آن شهر را اشغال کردند اعضای کمیته به کرمانشاه، آنجا که اکراد طرفدار عثمانی با انگلیسها می‌جنگیدند، گریختند. کمیته در آنجا دولت دفاع ملی تشکیل داد، با افسران سوئدیِ طرفدار آلمان در ژاندارمری ارتباط برقرار ساخت و با قبایل قشقایی و بلوچی، که از آلمانها سلاح دریافت می‌کردند، متحد شد. واکنش انگلیس در برابر این فعالیتها، ارسال سلاح برای خمسه، بختیاری‌ها و اعراب تحت ریاست شیخ خزعل و تشکیل نیروی پلیس محلی به فرماندهی انگلیسیها با عنوان پلیس جنوب ایران (SPR) بود. انگلیسیها در سال ۱۹۱۶/۱۲۹۵، کرمانشاه را تصرف کردند، دولت دفاع ملی را از بین بردند، برخی از اعضا را به ترک کشور وادار ساختند و برخی دیگر مانند سلیمان اسکندری را در هندوستان زندانی کردند.

نیروهای روسی نیز در گیلان گرفتار چریکهای کمیتهٔ وحدت اسلامی معروف به

---

1. Great Britain, *Correspondence*, vol. III, no. 1. p. 16.

جنگلیها شده بودند. اغلب اعضای اولیه این نهضت را کشاورزان زمین‌دار کوچکِ گیلان تشکیل می‌دادند. نهضت جنگل را یک واعظ رشتی فعال به‌نام میرزا کوچک‌خان که در جنگ داخلی مبارزه کرده بود و در مجلس دوم به فرقهٔ اعتدالیون پیوسته بود، رهبری می‌کرد. تقی‌زاده و گروهی از دانشجویان ایرانی مقیم آلمان نیز نشریهٔ ادواری معتبر *کاوه* را منتشر می‌کردند. *کاوه* که نام آهنگری اسطوره‌ای و سرنگون‌کنندهٔ شاهی ظالم بود، حاوی مقالاتی دربارهٔ سیدجمال، تاریخ نهضت مشروطهٔ ایران و گسترش سوسیالیسم در اروپا، از جمله رشد مارکسیسم و بین‌الملل دوم بود. اما تأکید اصلی آن بر ضرورت استقلال ملی و اصلاحات داخلی، به‌ویژه اصلاحات غیردینی و آموزشی بود. در یکی از سرمقاله‌ها بر این نکته تأکید شده بود که تنها راه ایران برای پشت سرگذاشتن «قرون تاریک وسطا»، پیروی از تجربهٔ غربی جداکردن دین از سیاست و به کاربستن دانش عقلانی تجربی در آموزش عمومی است.[۱]

انقلاب مارس ۱۹۱۷ روسیه این جنبش ملی‌گرایانه را به‌شدت تکان داد. زمانی که امپراتوری تزاری سرنگون شد و نیروهای آن در آذربایجان از هم پاشید، سازمانهای سیاسی دوباره در ایران سربرآوردند. بنا به گفتهٔ وزیر مختار انگلیس، دموکراتها دوباره در تهران جان گرفتند. «اولین تأثیر انقلاب این بود که به فرقهٔ افراطی دموکرات در تهران اجازه داد تا بیشترِ قدرت پیشین خود را بازیابد. تصور بر این بود که روسیهٔ انقلابی رفتار متفاوتی در قبال مسائل ایران در پیش خواهد گرفت و بریتانیای کبیر فعال مایشاء خواهد شد.[۲] در گیلان، نیروهای داوطلب جدیدی به رهبری خالوقربان و احسان‌اللّه‌خان به جنگلیهای گیلان پیوستند. خالوقربان، رهبری نیروی کوچکی از کارگران سقزسازی و کردهای کرمانشاه را برعهده داشت و احسان‌اللّه‌خان، روشنفکر آذری که زمان تحصیل در پاریس تحت تأثیر آنارشیسم قرار گرفته بود نیز گروهی از دموکراتهای تهران را با خود آورده بود.[۳] در اواخر سال ۱۹۱۷، جنگلیها نیروی مهمی در شمال بودند. آنها بیشتر مناطق گیلان را در اختیار

---

۱. «آموزش عمومی» *کاوه*، ۲۱ فروردین ۱۳۰۱.

2 British Minister to the Foreign Office, "Annual Reports from 1914 to 1922", F. O. 371/Persia 1922/9051−2911.

۳. کامبخش، «انقلاب اکتبر و نهضتهای آزادیبخش در ایران»، *دنیا*، ۸ (تابستان ۱۳۴۶)، ۳۴ـ۵۷.

داشتند؛ سلیمان اسکندری را با یکی از اسرای جنگی انگلیسی مبادله کردند؛ و چون برای سیرکردن فقر دست به غارت ثروتمندان می‌زدند، به گفتهٔ یک شاهد انگلیسی، به «رابین‌هود سواحل خزر» معروف بودند.»[1] روزنامهٔ جنگلِ آنها که بیشتر تحت نفوذ جناح زمین‌دار ـ مذهبی بود تا جناح غیرمذهبی ـ رادیکال، خواهان کمک مالی به کشاورزان خرده‌پا، خودمختاری اداری گیلان، حمایت از اسلام، لغو همهٔ قراردادهای نابرابر و تخلیهٔ ایران از نیروهای انگلیسی بود.

در همین زمان، شیخ محمد خیابانی، دموکرات برجستهٔ آذربایجان، کنفرانس شاخهٔ ایالتی فرقهٔ دموکرات را در تبریز تشکیل داد. خیابانی، واعظ معروف محلهٔ شیخیِ «خیابان»، هنگام تحصیل در قفقاز به عقاید افراطی متمایل شد، در انقلاب به‌عنوان یکی از مبارزان صنف بزّازان جنگید و در مجلس دوم به دموکراتی جسور معروف شد.[2] چهارصد و پنجاه نمایندهٔ حاضر در کنفرانس که اکثراً از شهرهای آذربایجان بودند، روزنامهٔ فارسی ـ ترکی تجدّد را تأسیس کردند، عنوان شاخهٔ فرقهٔ دموکرات در آذربایجان را به فرقهٔ دموکرات آذربایجان تغییر دادند و این چهار خواستهٔ اصلی را مطرح کردند: اجرای اصلاحات دموکراتیک مانند تقسیم اراضی؛ تعیین حاکم مورد قبول و اعتماد مردمِ آذربایجان؛ تشکیل فوری مجلس شورای ملی در تهران؛ و تأسیس انجمنهای ایالتیِ مطرح در قانون اساسی که پس از پایان جنگ داخلی ایجاد نشده بودند. خیابانی در سخنرانی پایانی، از این مسئله شکایت می‌کند که آذربایجان با وجود فداکاریهای زیاد در انقلاب مشروطه، از کرسیهای نمایندگی منصفانه و بودجهٔ عادلانه از سوی دولت مرکزی محروم مانده است.[3] چند روز پس از کنفرانس، یک گروه اقلیت، به رهبری کسروی، به‌دلیل مخالفت با خواسته‌های ایالتی و تغییر نام فرقه از فرقهٔ دموکرات اخراج شدند.[4] برای نخستین‌بار، مشکلی محلی، اختلاف و شکاف علنی در جنبش رادیکال به‌وجود آورده بود. تا آن زمان، محافظه‌کاران، به‌ویژه رؤسای قبایل بـه‌شدت از خودمختاری محلی جانبداری می‌کردند، در حالی‌که اصلاح‌طلبان خواستار ایجاد یک حکومت مرکزی قدرتمند

---

1. M. Donohoe, *With the Persian Expedition* (London, 1919), p. 127.

۲. ز. قیامی، «خاطراتی از خیابانی»، دنیا، ۱۱ (زمستان ۱۳۴۹)، ۷۶ـ۸۳.

۳. ع. آذری، *قیام خیابانی* (تهران، ۱۳۲۹)، ص ۱۴۱ـ۱۴۵.

۴. ا. کسروی، *زندگانی من* (تهران، ۱۳۲۵) ص ۱۶ـ۹۶.

بودند. اما از سال ۱۹۱۷/۱۲۹۶ به این سو، مزایا و معایب «تمرکزگرایی» و «تمرکززدایی»، بیشترِ اصلاح‌طلبان را به خود مشغول کرده بود.

هنگامی که دموکراتها سرگرم برگزاری کنفرانس ایالتی در تبریز بودند، سوسیال دموکراتهای کهنه‌کارِ هوادار بلشویسم روسیه، در باکو گرد آمدند و تشکیل فرقهٔ عدالت را اعلام کردند. فرقهٔ عدالت که روزنامهٔ فارسی ـ ترکی حریّت را منتشر می‌کرد، نماینده‌ای به ششمین کنگرهٔ بلشویکها در پطروگراد فرستاد و اتحادیه‌هایی در بین کارگران ایرانی شاغل در حوزه‌های نفتی باکو تشکیل داد. تقریباً همهٔ رهبران فرقهٔ جدید، روشنفکرانی از آذربایجان ایران بودند که از سال ۱۹۰۶ به بعد با بلشویکهای روسی همکاری نزدیکی داشتند. اسدالله‌خان غفارزاده، دبیر اول فرقه، از اهالی اردبیل و فارغ‌التحصیل دارالفنون بود. این انقلابی کهنه‌کار در جنگ داخلی شرکت کرده بود و در قاچاق روزنامهٔ *ایسکرای* لنین از اروپا به قفقاز، از طریق ایران، دست داشت. میرجعفر جوادزاده، سردبیر حریّت در شهر کوچک خلخال به دنیا آمده بود، ولی چندین سال در یکی از دبیرستانهای باکو تدریس می‌کرد. احمد سلطانزاده (آواتیس میکائیلیان)، نظریه‌پرداز سرشناس فرقه و از شخصیتهای برجستهٔ بین‌الملل سوم، از یک خانوادهٔ ارمنی آذربایجانی بود و بیشتر دوران بزرگسالی خود را در تشکیلات مخفی بلشویکهای آذربایجان روسیه سپری کرده بود.

همزمان با سازمان‌یابی دوبارهٔ احزاب ملی‌گرا و کمونیست، در تهران نیز پس از انتشار قرارداد جنجالی ۱۹۱۹ میان ایران و انگلیس، مخالفت با حکومت مرکزی وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد. مطابق این پیمان، انگلیس متعهد شده بود که وامی به مبلغ ۲,۰۰۰,۰۰۰ پوند در اختیار ایران بگذارد و در ایجاد راه‌آهن، تجدیدنظر در تعرفه‌ها و گردآوری غرامت جنگی از اشخاص ثالث به ایران کمک کند. در مقابل، ایران نیز واگذاری امتیاز انحصاری تأمین سلاح، آموزش نظامیان و مشاوران اداری را به انگلیس وعده داده بود. از دیدگاه لرد کرزن، طرّاح قرارداد، این توافقنامه، ایران را ــ با آن موقعیت سوق‌الجیشی، ثروت عظیم نفت و امکانات سرمایه‌گذاری سودمند ــ از زوال حتمی، نابسامانی مالی و بدتر از همه، توطئهٔ بلشویکها نجات می‌داد.[1] همچنین، به نظر نخست‌وزیر، میرزاحسن وثوق‌الدوله و مشاوران اشرافی وی،

---

1. Lord Curzon, "Memorandum on the Agreement", in Documents on British Foreign Policy, 1919–1939, IV, 1119.

به‌ویژه سپهدار، شاهزاده فرمانفرما و رؤسای بختیاری، این قرارداد هزینهٔ مالی اصلاحات اداری را تأمین می‌کرد، خطر انقلاب اجتماعی را برطرف می‌ساخت و به سلطهٔ انگلیس بر خاورمیانه رسمیت می‌بخشید. اما از دیدگاه مخالفان و بیشتر ناظران خارجی، این قرارداد نمونه‌ای از توطئه‌ای امپریالیستی با هدف تبدیل ایران به یک کشور تحت‌الحمایهٔ بریتانیا بود. به گزارش یک خبرنگار آمریکایی از ورسای «این قرارداد هیچکس را فریب نداد. هنگامی که مفاد قرارداد برای همگان آشکار شد، دریافتند که قیّمی غیررسمی برای ایران پیدا شده است و در واقع وسعت امپراتوری انگلیس فزونی یافته است.»[1]

دولت شوروی، بلافاصله، با مقایسهٔ لغو همهٔ امتیازاتی که تزار از ایران گرفته بود با عمل انگلیس در کسب مستمر انحصارات در خاورمیانه، قرارداد را محکوم کرد. نه‌ماه بعد، ارتش سرخ برای از بین‌بردن نیروهای انگلیس که به قفقاز سلاح می‌فرستادند و تقویت جنگلی‌ها در مقابل حکومت انگلوفیل تهران، نیروی کوچکی در بندر انزلی پیاده کرد. مجتهدان برجستهٔ کربلا هم فتواهایی علیه انگلیسیها صادر کردند. طبق گزارش پلیس موجود در بایگانی ادارهٔ هند، دو مجتهد حتی از بلشویکها حمایت کردند.[2] دموکراتهای آذربایجان ــ با حمایت تجار محلی که این قرارداد را توطئه‌ای ماکیاولیستی برای انحراف راههای تجاری به‌سوی بغداد می‌دانستند ــ دولت تهران را به فروش کشور متهم کردند، بار دیگر خواستار تشکیل مجلس و انجمنهای ایالتی و تشکیل جمهوری شدند و با به‌کاربردن اصطلاح مملکت آزادستان به جای ایالات آذربایجان گامهای بلندتری به‌سوی تجزیه‌طلبی برداشتند.[3] از خوش‌شانسی دولت مرکزی، شاهسون‌های آذربایجان جاده‌های اصلی را مسدود کردند؛ قبیلهٔ کرد شکّاک با رهبری سمیتقوی بدنام از قتل‌عام آسوریان دست کشیده، به جان دموکراتها افتاد و قزاقهای تبریز هم که برقراری نظم را در شهر برعهده داشتند و مخالف مسلح‌شدن اعضای فرقه بودند سر به شورش برداشتند و در شهریورماه

---

1. W. MacDonald, "Persia and British Honor", *The Nation*, B September 1919.
2. India Office to the Foreign Office, "Police Report from Meso Potamia" F. O. 371/Turkey 1920/44 5074.
3. British Consul in Tabriz, "Annual Report for the Province", F. O. 371/Persia 1921/34–6440; آذری، قیام خیابانی، ص ۳۶۱.

۱۹۲۰/۱۲۹۹ خیابانی را کشتند.

فرقهٔ عدالت نیز ضمن گردآوری داوطلب برای ارتش سرخ و ائتلاف با جنگلی‌ها، سرگرم گسترش شاخه‌های فرقه در میان ایرانیان مقیم تاشکند بود. این فرقه، در ژوئن ۱۹۲۰، نخستین کنگرهٔ بزرگ خود را در انزلی برگزار کرد. این کنگره، با حضور ۴۸ نماینده که از جانب حدود ۶۰۰ عضو فرقه در قفقاز، آسیای میانه، گیلان و آذربایجان آمده بودند تشکیل شد. به‌جز چند ارمنی، تقریباً همهٔ نمایندگان، آذری بودند.[۱] براساس برآوردهای فرقه، اغلب آنها از طبقهٔ کارگر بودند: ۶۰ درصد کارگر و کارآموز، ۳۰ درصد کارمند، ۱۷ درصد صنعتگر و پیشه‌ور و ۳ درصد نیز روشنفکر و سرباز.[۲] کنگره، عنوان فرقهٔ کمونیست ایران را برای خود انتخاب و سلطانزاده را به‌عنوان دبیر اول فرقه تعیین کرد (غفارزاده چندماه پیش کشته شده بود).[۳]

در این کنگره، همچنین، دربارهٔ دو بیانیهٔ اختلاف‌برانگیز که به‌عنوان برنامه‌های فرقه ارائه شده بود، بحث شد. براساس استدلال بیانیهٔ اول که سلطانزاده آن را نوشته بود، ایران انقلاب بورژوازی را تکمیل کرده بود و اکنون برای انقلاب کارگری ـ دهقانی آمادگی داشت. نویسندهٔ بیانیه با اعتقاد به اینکه انقلاب سوسیالیستی نزدیک است، تقسیم فوری اراضی، تشکیل اتحادیه‌های صنفی و سرنگونی مسلحانهٔ بورژوازی و سخنگویان روحانی آن و همچنین پادشاهی، اشرافیت فئودال و امپریالیستهای انگلیسی را خواستار شده بود. استدلال بیانیهٔ دوم به قلم حیدرخان، سوسیال دموکرات معروف، که دیگر به فرقهٔ کمونیست پیوسته بود، این بود که ایران بیشتر به سوی انقلاب ملی در حرکت است تا انقلابی سوسیالیستی. نویسندهٔ بیانیه براین باور بود که بنابر شواهد، اقتصاد کشور هنوز

۱. م. فاتح، *پنجاه سال نفت ایران* (تهران، ۱۳۳۵) ص ۳۸۱

۲. ا. شمیده، «حیدرخان»، *دنیا*، ۱۴ (بهار ۱۳۴۹)، ۱۱۳ـ۱۲۴.

۳. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ کنگره اول، رک: «گزارشی از نخستین کنگرهٔ فرقهٔ کمونیست ایران»، *دنیا*، ۹ (تابستان ۱۳۴۷)؛ «دو حیدرخان»، *دنیا*، ۱۲ (تابستان ۱۳۵۰)، ۱۰۱ـ۱۱۰؛ سلطانزاده، *ایران معاصر*، (مسکو، ۱۹۲۲)؛ کامبخش، «پنجاه سال حزب پرولتاریایی در ایران»، *دنیا*، ۱۱ (تابستان ۱۳۴۹)، ۲ـ۱۵؛
"The Regulations of the Iranian Communist Party (1921)", reprinted in:
اسناد تاریخ جنبش کارگری، سوسیال دموکرات، و کمونیستی ایران
edited by Mazdak (Florence 1972) III–36 44

برای تجزیه و تحلیل عمومی برنامه‌های فرقهٔ کمونیست، رک:
Zabih, *The Communist Movement in Iran* (Berkeley and Los Angeles, 1966).

ماقبل سرمایه‌داری است، دولت همواره در دست فئودالهاست، اعضای طبقه پرولتاریا بیشتر لُمپن هستند تا پرولتر، روستاییان همچنان به خرافات مذهبی پای‌بند هستند، جمعیت وسیع قبیله‌ای هنوز آماده‌اند تا به سود خانهای مرتجع‌شان بجنگند و خرده بورژوازها، از جمله روحانیون، هراسان و دل‌نگران تهاجم بی‌درنگ امپریالیسم انگلیس هستند. نتیجه‌گیری بیانیه این بود که رهبری همهٔ طبقات ناراضی به‌ویژه دهقانان، خرده بورژوا و لمپن پرولتاریا علیه امپریالیسم خارجی و دست‌نشاندگانش وظیفهٔ فوری و ضروری فرقهٔ کمونیست است. سرانجام، پس از بحث و جدلهای زیاد نظریهٔ افراطی سلطانزاده پذیرفته شد و برنامه‌ای مارکسیستی تدوین گردید که بر اصلاحات ارضی، تشکیل اتحادیه‌های مبارز صنفی، تشکیل مجالس ایالتی، حق تعیین سرنوشت برای اقلیتهای ملی و عضوگیری از بین «مزدبگیران، دهقانان، پزشکان، آموزگاران، کارمندان، صنعتگران، هنرجویان، خدمتکاران و همهٔ کسانی که کارهای یدی انجام می‌دهند»، تأکید داشت. در این برنامه آمده بود که فرقه به روی «روحانیون، زمین‌داران، بازرگانان، رباخواران و سایر استثمارکنندگان طبقهٔ کارگر» بسته است.

همچنین، در پایان کنگره اعلام شد که فرقهٔ کمونیست با جنگلیهای گیلان، جمهوری سوسیالیستی ایران را تشکیل داده است. این پیوندِ سست میان کمونیستهای شمالی و چریکهای روحانی-زمین‌دار محلی در سپتامبر ۱۹۲۰ با برگزاری کنفرانس ملل شرق در باکو، تا حدودی تقویت شده بود. در این کنفرانس، کمونیست بین‌الملل پیشنهادهای افراطی سلطانزاده را رد کرد و به‌جای آن راه‌حلهای معتدل‌تری شبیه نظریهٔ حیدرخان ارائه داد. یک ماه بعد، فرقهٔ کمونیست ایرن، در یک گردهمایی سراسری، حیدرخان را به جای سلطانزاده انتخاب و اعلام کرد که نظریهٔ حیدرخان، به دلیل توجه به اهمیت بورژوازی محلی و نفوذ روحانیون در بین دهقانان، اتحاد همهٔ نیروهای ملی مترقی را مستحکم خواهد کرد.[۱] بدین‌ترتیب، در اواخر سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، جمهوری سوسیالیستی گیلان ــ با حمایت ارتش سرخ ــ آماده می‌شد تا با نیروی چریکی متشکل از ۱۵۰۰ جنگلی، کرد، ارمنی و آذربایجانی به تهران حمله کند.[۲]

---

۱. م. آخوندزاده، «زندگی آخوندزاده»، دنیا، ۹ (بهار ۱۳۴۸).

2. British Military Attaché in Tehran to the Foreign Office, "The Situation in ←

خطر جدی گیلان، تحولات آذربایجان، جنگهای پی‌درپی میان قبایل، حضور ارتش سرخ در شمال و ارتش انگلیس در جنوب، بروز شورشهایی در ژاندارمری و دیویزیون قزاق و ناتوانی حکومت در تشکیل مجلسی که بتواند قرارداد منفور ۱۹۱۹ ایران ـ انگلیس را تصویب کند، همگی منجر به بحران حاد سیاسی در پایتخت شد. وزیرمختار انگلیس به وزارت خارجه تلگراف زد که تعویض شش کابینه در مدت نوزده‌ماه بعد از انتشار قرارداد نتوانسته است مردم را به پای صندوقهای رأی بیاورد؛ اتباع اروپایی تهران را ترک می‌کنند و به مناطق امن جنوب می‌گریزند؛ اندک سیاستمداران باقی‌ماندهٔ طرفدار انگلیس علناً قرارداد را محکوم می‌کنند و پنهانی از سفارت می‌خواهند تا آن را لغو کند؛ شاه آنچنان «هراسان و نگران سلامت جانش است که نمی‌تواند عاقلانه فکر کند» و ثروتمندان نیز از ترس اینکه «آفت بلشویسم به‌سرعت در میان تودهٔ مردم شیوع پیدا کند»، در اندیشهٔ فرار و یا توسل به چارهٔ مؤثری هستند.[1] فرمانده نیروهای انگلیسی در ایران این وضعیت رو به وخامت را چنین توصیف می‌کند:

> به‌نظر نمی‌رسد بتوان درک کرد که این قرارداد تا چه حد در ایران منفور بود و عموم چقدر از کابینهٔ وثوق قبل از سقوط، متنفر شده بودند. اعتقاد براین بود که هدف از قرارداد واقعاً از بین‌بردن استقلال ملی است و نخست‌وزیر، مملکت را به انگلیس فروخته است. پنهانکاری در انعقاد قرارداد، این واقعیت که مجلس نیز حضوری نداشت و به کاربردن نادرست‌ترین روشها برای انعقاد قرارداد... همگی این باور را تقویت کرد که بریتانیای کبیر در واقع از دشمن دیرین، روسیه، بهتر نیست. این احساس به‌وجود آمده بود که بریتانیا به هرنحوی باید از کشور بیرون برود. شورشهای آذربایجان و ایالات سواحل خزر و گسترش تبلیغات بلشویکها نتیجهٔ این احساسات بود. چون این تصور وجود داشت که بلشویسم نمی‌تواند بدتر (از انگلیسیها) باشد و شاید، اگر ادعاهای بلشویکها مبنی بر تأمین عدالت برای ستمدیدگان راست باشد، بهتر هم باشد.[2]

Gilan", F. O. 371/Persia 1920/34–4907.

1. British Minister to the Foreign Office, Documents on British Foreign Policy, 1919–39, XIII. 481, 522, 545, 609, 657, 735.

2. The Commander of the British Military Mission to the British Minister, Ibid., p. 585.

در گیرودار این بحران کلنل رضاخان، افسری چهل و دوساله از یک خانوادهٔ نظامی ترک‌زبان وگمنام در مازندران که به‌تدریج به فرماندهی بریگاد قزاق در قزوین رسیده بود، با حدود ۳۰۰۰ نظامی زیردست خود، به‌سوی تهران حرکت کرد. او احتمالاً پیش از حرکت با افسران انگلیسی در قزوین مشورت کرده و برای نیروهای خود مهمات، آذوقه و پول گرفته بود. رضاخان هنگامی که به نزدیک تهران رسید با افسران ارشد ژاندارمری و روزنامه‌نگار جوانی به‌نام سید ضیاء طباطبایی، به‌صورت پنهانی، ملاقات می‌کند. سید ضیاء از یک‌سو مورد اعتماد مأمورین نظامی انگلیس بود، چون روزنامهٔ رعد او در زمان جنگ از انگلیس پشتیبانی کرده بود و از سوی دیگر اصلاح‌طلبی مستقل شناخته می‌شد. در زمان انقلاب مشروطه، وی با پدر روحانیِ وفادار به سلطنت خود قطع رابطه کرد تا سردبیری روزنامهٔ طرفدار مشروطهٔ اسلام را در شیراز برعهده بگیرد؛ و در دوره‌های بعدی زندگی خود خواستار براندازی اشرافیت زمین‌دار بود.[1] رضاخان با پشتیبانی افسران ژاندارمری و مشاوران نظامی انگلیس، در شب سوم اسفند به تهران رسید. حدود ۶۰ تن از سیاستمداران سرشناس را دستگیر کرد، به شاه اطمینان داد که کودتا برای نجات سلطنت از خطر انقلاب است و از او خواست تا سیدضیاء را به نخست‌وزیری منصوب کند.

شاه بلافاصله موافقت کرد، مقام سردار سپهی را به رضاخان و یک عنوان اشرافی مناسب مقام جدید (نخست‌وزیری) را به سیدضیاء داد. سید ضیاء بی‌درنگ مسؤولیت جدید را پذیرفت اما از قبول لقب خودداری کرد و بدین‌ترتیب نخستین نخست‌وزیر بدون لقب ایران شد. سید ضیاء و رضاخان هنگام اعلان تشکیل حکومت، مدعی شدند که با پایان‌بخشیدن به هرج و مرج داخلی، ایجاد دگرگونی اجتماعی و نجات کشور از اشغال بیگانه، دورهٔ رستاخیز ملی را آغاز خواهند کرد. آنان بلافاصله با شوروی پیمان دوستی بستند و قرارداد ۱۹۱۹ را باطل اعلام کردند. مطابق پیمان دوستی میان ایران و شوروی، مطالبات رژیم تزاری فسخ، تقریباً همهٔ امتیازات واگذارشده به روسیه در سدهٔ نوزدهم ملغا و با گرفتن تضمینی مبنی بر اینکه سرزمین ایران پایگاهی برای حمله به اتحاد شوروی درنخواهد آمد، مقدمات تخلیهٔ گیلان از نیروهای ارتش سرخ فراهم شد. آنان در عین لغو قرارداد ایران و

---

۱. ح. حکیم الّهی، *زندگی آقای سیدضیاء* (تهران، ۱۳۲۳)، ص ۳۴، ۳۵.

انگلیس، از مستشارن انگلیسی خواستند تا برای سازماندهی دوبارهٔ ارتش و نظام اداری باقی بمانند. خود سیدضیاء به وزیر مختار انگلیس گفت که «برای اغفال بلشویکها و ناراضیان داخلی» و امکان ایجاد دولت مرکزی قدرتمند و مترقی، قرارداد باید ملغا می‌شد.[1] به‌نظر می‌رسید که کودتا، به دوران آشوب و نابسامانی پایان داده است و آرزوهای دیرین نجات و رستگاری ملی را احیا کرده است.

ظهور رضاشاه (۱۲۹۹ـ۱۳۰۴ / ۱۹۲۱ـ۱۹۲۵)

رضاشاه شدن رضاخان آهسته ولی بی‌وقفه بود. وی در اسفند ۱۲۹۹ با عنوان جدید سردار سپه وارد کابینه شد و در اردیبهشت ۱۳۰۰، با کنارزدن مسعودخان کیهان، وزارت جنگ را در اختیار گرفت. رضاشاه، در طی نه‌ماه بعد، با انتقال ژاندارمری از وزارت داخله به وزارت جنگ، گماردن همکاران خود در دیویزیون قزاق به جای افسران سوئدی و انگلیسی و سرکوب شورشهای موجود در ژاندارمریهای تبریز و مشهد، قدرت خود را در ارتش مستحکم ساخت. در تبریز، سرگرد لاهوتی فرمانده ژاندارمری محلی و از شرکت‌کنندگان در کنفرانس ملل شرق در باکو، که تا حدودی کنفرانسی کمونیستی بود، نیروهای خود را جمع کرده و همراه با افراد باقی‌مانده از نهضت خیابانی به جنگ با حکومت مرکزی برخاسته بود. اما قزاقهای مجهز به سلاحهای بهتر وی را وادار کردند تا به شوروی فرار کند؛ جایی که بقیه عمر طولانی و درخشانش را به‌عنوان شاعر انقلابی فارس ـ تاجیک سپری کرد.[2] در مشهد، کلنل محمد تقی‌خان پسیان، فرمانده تبریزی ژاندارمری، همراه با دموکراتهای محلی ــ که بیشتر آنها آذری بودند ــ کمیته‌ای انقلابی تشکیل داد و با قوای ملی جداگانه و مخصوصی حکومت ایالتی خراسان را تأسیس کرد. اما او در درگیری با طوایف کُرد در جعفرآباد قوچان کشته شد و قزاقها بلافاصله مشهد را دوباره به تصرف درآوردند.[3]

---

1. British Minister to the Foreign Office, *Documents on British Foreign Policy*, 1919-39, XIII, 731.

۲. ا. لاهوتی، شرح زندگانی من، (تهران، بی‌نا). گرچه این کتاب جعلی است ـ احتمالاً توسط پلیس ـ دربارهٔ شورش و حرکتهای کمونیستی در تبعید اطلاعات جالبی دارد.

۳. ح. مجیری، «شورش خراسان»، *دنیا*، ۷ (زمستان ۱۳۴۷)، ۱۰۱ـ۱۱۸؛ ا. آقایی، «شورش ملی خراسان»، *دنیا*، ۶ (بهار ۱۳۴۴)، ۷۴ـ۸۰؛ ع. آذری، *قیام کلنل تقی‌خان پسیان در خراسان*، (تهران، ۱۳۲۹).

همچنین، رضاخان با سرکوب جنبش جنگل موقعیت نظامی خود را مستحکمتر کرد. وی با برقراری روابط دوستانه با شوروی و فراهم‌ساختن زمینهٔ عقب‌نشینی ارتش سرخ از کشور، گردآوری لشکری عظیم و برقراری رابطه با جناح تندرو و غیرمذهبی نهضت، جنگلیها را شکست داد. مبارزان مذهبی با پی‌بردن به این که شورویها طرفدار دولت مرکزی شده‌اند و نیز شنیدن شایعاتی مبنی بر توطئهٔ رادیکالها برای کشتن کوچک‌خان، واکنش شدید و خشونت باری نشان دادند. آنها حیدرخان را کشتند، فعالیت حزب کمونیست را ممنوع کردند، احسان‌اللّه‌خان را وادار کردند تا با ارتش سرخ به شوروی فرار کند و در تلاش برای کشتن خالوقربان، جنگجویان کُرد را به آشتی با دولت مرکزی تشویق کردند. در آذرماه ۱۳۰۰، افراد خالوقربان به کمک قزاقها، که در آذربایجان با شورشیان کرد سمیتقو می‌جنگیدند، آمده بودند؛ طرفداران حیدرخان از گیلان گریخته بودند؛ و سر بریدهٔ میرزاکوچک‌خان در تهران به نمایش گذاشته شده بود تا برای همگان ثابت شود که جنبش جنگل یک‌بار و برای همیشه پایان یافته است.[1]

در چهارسال بعدی، موقعیت نظامی ـ سیاسی رضاخان مستحکمتر شد. وی با ترکیب ۷۰۰۰ قزاق و ۱۲۰۰۰ ژاندارم، ارتش ۴۰۰۰۰ نفری جدیدی مرکب از پنج لشکر تشکیل داد. رضاخان برای تأمین هزینهٔ این نیروی عظیم، درآمدهای حکومتی حاصل از زمینهای دولتی و مالیاتهای غیرمستقیم را دراختیار گرفت. وی با این ارتش جدید یک رشته عملیات موفقیت‌آمیز علیه قبایل و طوایف شورشی انجام داد: در سال ۱۳۰۱، علیه کردهای آذربایجان غربی، شاهسون‌های آذربایجان شرقی و کهکیلویه‌ای‌های فارس؛ در سال ۱۳۰۲ علیه کردهای سنجابی کرمانشاه؛ در سال ۱۳۰۳ علیه بلوچ‌های جنوب شرقی و لرهای جنوب غربی؛ و در سال ۱۳۰۳ علیه ترکمن‌های مازندران، کردهای خراسان و اعراب طرفدار شیخ خزعل در محمّره. او در تهران نیز در جریان جابجایی‌های پی‌درپی کابینه‌ها فعال بود تا اینکه در آبان‌ماه ۱۳۰۲ به نخست‌وزیری رسید.

در اوایل سال ۱۳۰۳، رضاخان آنقدر قدرتمند بود که بتواند لقب فرماندهی کل قوا را از مجلس بگیرد. سرانجام، در آذرماه ۱۳۰۴، از مجلس شورای ملی خواست تا

---

۱. جودت، *تاریخ فرقهٔ دموکرات*، صص ۸۸ـ۱۰۰.

برای خلع قاجار از سلطنت و واگذاری تخت سلطنت به او تشکیل جلسه دهد. سرانجام، رضاخان در اردیبهشت سال بعد، با پوشیدن لباس نظامی مزیّن به جواهرات سلطنتی ــ همانند قهرمان مورد علاقه‌اش ناپلئون ــ به‌عنوان شاهنشاه ایران تاجگذاری کرد.

گرچه سرچشمهٔ قدرت رضاخان اساساً ارتش بود، بدون پشتیبانی چشمگیر مردمی نمی‌توانست به آن صورت صلح‌آمیز و قانونی بر تخت سلطنت بنشیند. او بدون چنین حمایت مردمی، شاید می‌توانست کودتای نظامی دیگری انجام دهد ولی نمی‌توانست سلطنت را از طریق قانونی تغییر دهد؛ او شاید با ارتش چهل‌هزارنفری خود پایتخت را تصرف می‌کرد ولی نمی‌توانست کشور را تسخیرکند؛ و شاید با دستکاری در انتخابات می‌توانست حزب مطیعی برای خود ایجاد کند ولی نمی‌توانست اکثریت حقیقی مجلس را به‌دست آورد. خلاصه اینکه به‌سلطنت رسیدن رضاخان صرفاً از طریق خشونت، نیروی نظامی، ترور و دسیسه‌های نظامی انجام نگرفت، بلکه به واسطهٔ ائتلاف آشکار با گروههای مختلف درون و بیرون مجلس چهارم و پنجم صورت پذیرفت. این گروهها از چهار حزب سیاسی تشکیل می‌شد: محافظه‌کاران حزب اصلاح‌طلبان؛ اصلاح‌طلبان حزب تجدّد؛ رادیکالهای حزب سوسیالیست؛ و انقلابیون فرقهٔ کمونیست.

حزب اصلاح‌طلب، وارث حزب اعتدالیون پیشین بود. رهبری این حزب را که از برنامهٔ محافظه‌کارانهٔ مشابهی پشتیبانی می‌کرد، روحانیون برجسته، تجار ثروتمند و اشراف زمین‌دار برعهده داشتند: مدرس، واعظ جسوری که همیشه تأکید می‌کرد که نمی‌تواند عقاید مذهبی خود را از تصمیمات سیاسی جدا سازد؛[1] شاهزاده فیروز فرمانفرما که پس از عزل سید ضیاء مستقیماً از تبعید به مجلس جدید آمده بود؛ احمد قوام‌السلطنه، برادر کوچکتر وثوق‌الدوله و زمین‌دار بزرگ گیلان و کسی که به‌عنوان تحصیل‌کرده‌ای جوان در دربار مظفرالدین‌شاه با خواستهای مشروطه‌خواهان در سال ۱۹۰۶ موافق بود و در واقع اعلامیهٔ شاهی اعطای مشروطه، به خط زیبا و استادانهٔ او نوشته شده بود؛ مرتضی قلی‌خان بیات سهام‌السلطان، یکی از زمین‌داران بزرگ نواحی مرکزی ایران؛ سید احمد بهبهانی،

۱. ح. مکی، *تاریخ بیست‌سالهٔ ایران*، (تهران، ۱۳۲۴) ص ۲۱۵، ۲۱۶.

فرزند مجتهد معروف که در سال ۱۹۱۰/۱۲۸۹ کشته شد؛ سید مهدی فاطمی (عمادالسلطنه) از زمین‌داران ثروتمند اصفهان، و داماد ظل‌السلطان قدرتمند؛ و علی کازرونی صدرالاسلام از تجار موفق و مرفه بوشهر.

این محافظه‌کاران، اکثریت مجلس چهارم را تشکیل می‌دادند. جالب اینکه، موفقیت این گروه نتیجهٔ همان قانون انتخاباتی بود که اصلاح‌طلبان در دوران پرهرج و مرج مجلس سوم تصویب کردند. این قانون جدید با اعطای حق رأی به همهٔ مردان، از جمله روستاییان، ناخواسته، نخبگان روستایی را تقویت کرد. همچنانکه بهار، شاعر دموکرات کهنه‌کار نیز سالها بعد در اثر ارزندهٔ *تاریخ احزاب سیاسی ایران* اشاره می‌کند:

> قانون مخفی و مستقیم و یک‌درجه که هنوز هم مبتلای آن می‌باشیم از بدترین قوانین و مضرترین آنهاست و می‌توان گفت این قانون از روی تقلید صرف و بدون یک ذره فکر و اندیشه از طرف حزب دموکرات، داخل مرام آنها شده و در دورهٔ دوم پیشنهاد و پذیرفته گردیده بود. این قانون بود که در انتخابات دورهٔ سوم تا دورهٔ کنونی چهاردهم قانونگذاری امتیاز فضلی را در مورد انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده از میان برد و اختیار انتخاب را در همه‌جا، چه در مرکز و چه در ولایات از دست آزادیخواهان و احزاب اهل فضل گرفته به‌دست ملاکان یا دلالان روستایی و عوام بی‌فضیلت سپرد که در مقابل پول یا زور یا توصیهٔ ارباب نفوذ، زودتر از صاحبان سواد و تربیت‌شدگان تسلیم می‌شوند! این قانون بود که نگذاشت در ادوار قانونگذاری جوانان و رجال صاحب فضیلت وارد مجلس چهارم شوند و کار در دست رجال کهنه‌کار و هواداران دولت یا پول‌دهندگان و توانگران افتاد و نیز نگذاشت مردانی که به درد مشروطه بخورند برای ما زیادتر از اینها تربیت شوند.[۱]

حزب تجدد که با کمک رضاخان در مجلس پنجم صاحب اکثریت شد، از اصلاح‌طلبان جوان تحصیل‌کردهٔ غرب که پیشتر پشتیبان دموکراتها بودند تشکیل می‌شد. البته آنها بنا به دلایلی از عنوان دموکرات دوری جستند: یکم، تأثیرات محافظه‌کارانهٔ مذهب در بین مردم آنان را متقاعد کرده بود که اصلاحات را نه با توسل به توده‌ها بلکه باید از طریق اتحاد با نخبگان قدرت ــ ترجیحاً با مرد

---

۱. م. ملک‌الشعرا بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، جلد اول، (تهران، ۱۳۲۳)، ص ۳۰۶.

قدرتمندی مانند رضاخان ــ ممکن سازند. دوم، عنوان دموکرات که پیش از این با مفهوم مبارزه علیه اشغال خارجی همراه بود، اکنون عنوان بیشتر گروههای محافظه‌کار محلی بود. به‌عنوان نمونه، طی سالهای ۱۲۹۸ــ۱۳۰۳ در فارس، قشقایی‌ها، حزب واقعی دموکرات، خمسه، حزب دموکرات حقیقی، تجار شیراز، حزب دموکرات شرقی، زمین‌داران روستایی، حزب دموکرات غربی و جمعیت بهایی آباده، حزب مستقل دموکرات را تشکیل داده بودند.[1] سوم، قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس و شورشهای ایالتی ۱۲۹۸ــ۱۳۰۰، دموکراتها را به دو جناح رقیب تقسیم کرده بود: طرفداران «تشکیلی‌ها»یِ نگران فروپاشی ملی، که از دولت مرکزی حمایت کرده بودند؛ و «ضد تشکیلی‌ها»ی مخالف قرارداد که از شورشهای ایالتی طرفداری کرده بودند. بهار، دلایل پیوستن خود به جناح نخست را این‌گونه توضیح می‌دهد: «با درک این مسئله که عدم تمرکز ایالتی به‌آسانی منجر به از هم‌گسیختگی ملی می‌شود من از دولت مرکزی حتی وثوق‌الدوله حمایت کردم و از کوچک‌خان، خیابانی و تقی‌زاده، با وجود اینکه شخصاً آنان را تحسین می‌کنم، انتقاد کردم. به همین دلایل من به حمایت خود به طرفداری از ایجاد دولت مرکزی قدرتمند ادامه داده و برعلیه تشکیل خودمختاریهای ایالتی هشدار دادم.»[2]

حزب تجدد در اصل توسط علی‌اکبر داور، عبدالحسین تیمورتاش و سیدمحمد تدین سازمان یافته بود. داور، فرزند یکی از کارمندان رده پایین وزارت عدلیه و فارغ‌التحصیل رشتهٔ حقوق بود که از سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰، با انتشار روزنامهٔ مرد آزاد، برای اصلاحات حقوقی تلاش می‌کرد. تیمورتاش، فرزند یکی از ملاّکین خراسان، فارغ‌التحصیل آکادمی نظامی سن‌پترزبورگ و کارمند باتجربهٔ وزارتخانه‌های عدلیه و داخله که در روزهای پایانی جنبش جنگل حاکم گیلان بود. تدیّن، آموزگار پیشین خراسانی و از فعالان انقلاب مشروطه که در تحولات دههٔ ۱۹۱۰/۱۲۸۹، در حزب دموکرات، موقعیت برجسته‌ای یافته بود. همچنین، بسیاری از فعالان انقلاب مشروطه به حزب تجدد پیوسته بودند: تقی‌زاده؛ بهار؛ مستوفی‌الممالک؛ محمدعلی ذکاء الملک (فروغی)، معلم دربار و وزیر سابق عدلیه، یکی از همکاران

---

1. British Consul in Shiraz, "Report on Fars," F. O. 371/Persia 1922/34–7805; British Consul in Shiraz, "Report on Fars", F. O. 371/Persia 1924/34–9629.

۲. بهار، *تاریخ مختصر احزاب*، ص IX.

ملکم‌خان، معلم حقوق دارالفنون، از اعضای کمیتهٔ انقلابی در سال ۱۲۸۸/۱۹۰۵ و از مؤسسان اولین لژ فراماسونری رسمی سال ۱۹۰۹ در تهران؛ شاهرخ ارباب کیخسرو، نمایندهٔ جامعه زرتشتیان، مدیر شرکت تلفن و همچنین یکی دیگر از مؤسسان لژ فراماسونری؛ و ابراهیم حکیم‌الملک (حکیمی) فرزند یکی از درباریان، یکی از نخستین فارغ‌التحصیلان دارالفنون که توسط ناصرالدین‌شاه به اروپا اعزام شدند، پزشک مخصوص مظفرالدین‌شاه، از طرفداران فعال انقلاب مشروطه، دموکرات برجستهٔ مجلس دوم و از ۱۹۰۹ به بعد، یک فراماسون مخفی.

در برنامهٔ حزب تجدد جدایی دین از سیاست، ایجاد ارتش منظم و آموزش‌دیده و یک بوروکراسی کارآمد، پایان‌دادن به امتیازات اقتصادی، صنعتی‌کردن کشور، جایگزینی سرمایهٔ داخلی با سرمایهٔ خارجی، تغییر زندگی عشایری کوچ‌نشینان به کشاورزی، وضع قانون مالیات بر درآمد تصاعدی، فراهم‌ساختن امکانات آموزشی برای همگان به‌ویژه زنان، تدارک مشاغل حکومتی برای افراد مستعد و گسترش زبان فارسی به‌جای زبان اقلیتها در سراسر ایران، خواسته شده بود.

سه روزنامهٔ بانفوذ خواستهای عمومی اصلاح‌طلبان را بیان می‌کردند: *ایرانشهر*، که از سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ تا ۱۳۰۶/۱۹۲۷ در برلین توسط حسین کاظم‌زاده منتشر می‌شد. وی در گذشته کارمند سفارت ایران در لندن بود و از شاگردان ادوارد براون و برادر دموکرات مشهوری بود که توسط خیابانی از تبریز اخراج شده بود. *فرنگستان* که از سال ۱۳۰۳/۱۹۲۴ تا ۱۳۰۵/۱۹۲۶ توسط مشفق کاظمی عضو جوان هیئت دیپلماتیک در آلمان انتشار می‌یافت و *آینده* که از سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ توسط دکتر محمود افشار فارغ‌التحصیل رشتهٔ علوم سیاسی از اروپا، در تهران منتشر می‌شد.

اگرچه *ایرانشهر* در برلین به چاپ می‌رسید، تقریباً در چهل شهر ایران توزیع می‌شد. موضوعات مورد بحث در این نشریه، نشانگر گرایش و جهت‌گیری آن بود: از مجموع ۲۳۶ مقاله، ۷۳ تا بر اهمیت آموزش عمومی و غیرمذهبی و ۴۵ تا بر ضرورت بهبود وضع زنان تأکید داشت، حدود ۳۰ مقاله ــ با عبارات مورد پسند ــ به توصیف ایران پیش از اسلام اختصاص داشت و ۴۰ مقالهٔ دیگر نیز دربارهٔ مسائل تکنولوژی جدید و فلسفهٔ غرب به‌ویژه آنتی‌کلریکالیسم ولتر، نژدپرستی گوبینو و آثار گوستاولوبون دربارهٔ «توده‌های غیرعقلانی» بحث می‌کرد. یکی از موضوعات مطرح و تأکید شده، پیامدهای زیانبار گروه‌گرایی و قومیت بود. در مقاله‌ای با عنوان

«دین و ملیت» آمده است که «مشکل گروه‌گرایی چنان جدی است که هرگاه در خارج، از یک مسافر ایرانی ملیّت او را بپرسند وی نام زادگاه و محلهٔ خود را خواهد گفت نه نام افتخارآمیز کشورش را. ما باید فرقه‌های محلی، لهجه‌های محلی، لباسهای محلی، مراسم و آداب و حساسات محلی را از بین ببریم.» یکی دیگر از موضوعات مورد بحث، این نظریه بود که عقب‌ماندگی کنونی ایران نتیجهٔ تهاجمات اعراب مسلمان است. در یکی از مقالات نیز با استناد به تعریف مارکس از مذهب به‌عنوان «افیون توده‌ها» استدلال می‌شود که اگر کشور از قید و بند خرافات و روحانیون مرتجع رها نشود، پیشرفت نخواهد کرد. در مقاله‌ای دیگر ادعا شده بود که ایران باید از انقلاب فرانسه درس بگیرد و عوام را از سیطرهٔ مذهبیون رها کند. استدلال مقالهٔ دیگر نیز این بود که چارهٔ اساسی، بستن مکتبهای قدیمی و گشودن مدارس غیردینی است. در یک مقالهٔ دیگر مطرح شده بود که تعصب مذهبی، استبداد سیاسی و امپریالیسم خارجی به‌ویژه امپریالیسم عرب «از توانائیهای آفرینندهٔ ایرانیان هوشمند آریائی‌نژاد» جلوگیری کرده است.[1] یکی از این مقالات همراه با تصویری بود که قبائل عرب «وحشی» را در حال غارت، تجاوز و قتل عام مردم «متمدن» زرتشتی ایران باستان نشان می‌داد. پس شگفتی‌آور نبود که *ایرانشهر* علی‌رغم اینکه در بین طبقهٔ روشنفکر داخل ایران خواننده‌های فراوانی داشت، همچنان در خارج از کشور منتشر می‌شد.

مطالب *فرنگستان* همانند مطالب *ایرانشهر* بود. از هفتاد مقالهٔ منتشره در آن، پانزده مقاله دربارهٔ آموزش نوین، هشت مقاله دربارهٔ وضع زنان، ده‌مقاله دربارهٔ تکنولوژی صنعتی، نه مقاله دربارهٔ فلسفهٔ سیاسی غرب از جمله نژادپرستی گوبینو، سوسیالیسم آناتول فرانس و استعمارستیزی مارکس، سه مقاله دربارهٔ ایران پیش از اسلام، سه مقاله دربارهٔ آذربایجان، دو مقاله دربارهٔ جنبش غیردینی ترکیه، چهار مقاله دربارهٔ روابط بین‌الملل و شانزده مقاله دربارهٔ ادبیات فارسی بود. در نخستین سرمقالهٔ مجله چنین آمده است که ایران خود را از شر استبداد سلطنتی رهانیده است

---

۱. «مذهب و ملیت»، *ایرانشهر*، ۱۱ (آذر ۱۳۰۳) ص ۱ـ۲؛ «سرنوشت انسان»، *ایرانشهر*، ۱۴ (خرداد ۱۳۰۵)، ص ۱۹۳ـ۲۰۱؛ «انقلاب فرانسه و انقلاب آیندهٔ ایران»، *ایرانشهر* ۱۲ (فروردین ۱۳۰۲)، ص ۲۸۲ـ۹۳؛ ح. کاظم‌زاده، «دین و ملیت»، ۱۲ (آذر ۱۳۰۳)، ۱ـ۴۵؛ رضا شفق، «درخشندگیهای شخصیت ملی ایرانی»، *ایرانشهر*، ۱۲ (اردیبهشت ۱۳۰۳) ۴۹۷ـ۴۹۹

اما اکنون به «دیکتاتوری انقلابی» نیازمند است تا به زور، توده‌های بی‌سواد را از چنگال روحانیون خرافاتی رها سازد: «در کشوری که ۹۹ درصد مردم تحت سلطهٔ روحانیون مرتجع هستند، تنها امید ما به موسولینی دیگری است تا بتواند قدرتهای سنتی را از بین ببرد و در نتیجه، بینشی نوین، مردمی جدید و کشوری مدرن به‌وجود آورد.» در مقالهٔ دیگر همان شماره، سردبیر استدلال می‌کند که گرچه مطبوعات ایران خواهان همه‌نوع اصلاحات هستند، مهمترین کار، کنارزدن روحانیون از زندگی عمومی و از بین‌بردن خرافات در بین عامه است: «البته تنها یک دیکتاتور می‌تواند چنین اصلاحی انجام دهد.»[1]

مطالب ماهنامهٔ *آینده* نیز همانند آن دو مجله بود ولی بیشتر بر لزوم ایجاد دولت مرکزی و هویت ملی واحد تأکید داشت. مطلب آغازین مجله، مقالهٔ سردبیر تحت عنوان «مطلوب ما: وحدت ملی ایران» است:

> «ایده‌آل» یا مطلوب اجتماعی ما حفظ و تکمیل وحدت ملی ایران است. مطلوب سایر ایرانیان و مخصوصاً طبقهٔ جوان هم غیر از این نمی‌تواند باشد. ایده‌آل وحدت ملی بود که باعث تشکیل امپراتوری و ملت بزرگ آلمان گردید، این مطلوب بود که سبب تأسیس کشورهای ایتالیا، لهستان و رومانی شد. همین ایده‌آل بود که دولت چند ملیتی امپراتوری عثمانی را از بین برد. مقصود ما از وحدت ملی ایران چیست؟ مقصود ما از وحدت ملی ایران، وحدت سیاسی، اخلاقی واجتماعی مردمی ست که در حدود مرز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم دیگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران باشد. چگونه به وحدت ملی خواهیم رسید؟ اما منظور از کامل‌کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود و ملوک‌الطوایفی کاملاً از میان برود. کرد، لر و قشقایی و عرب، ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هریک به لباسی ملبس و به‌زبانی متکلم نباشند... به عقیدهٔ ما، تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود هرلحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد. اگر ما نتوانیم همهٔ نواحی و طوایف مختلفی را که در ایران سکنا دارند یکنواخت کنیم، یعنی

---

۱. م. کاظمی، «ما چه می‌خواهیم؟» و «مطبوعات ایران»، فرنگستان ۱۱ (اردیبهشت و مردادماه ۱۳۰۳)، ۱-۱۱، ۱۵۴-۱۶۰.

> همه را به تمام معنی ایرانی نماییم، آیندهٔ تاریکی در جلو ماست. آنها که به تاریخ ایران علاقه دارند آنها که بهزبان فارسی و ادبیات آن تعمق خاطر دارند. آنها که به مذهب شیعه علاقهمند هستند باید بدانند که اگر رشتهٔ وحدت این مملکت از هم گسیخته شود هیچ باقی نخواهد ماند. پس باید همه یکدل و یکصدا بخواهیم و کوشش کنیم که زبان فارسی در تمام نقاط ایران عمومیت پیدا کند و بهتدریج جای زبانهای بیگانه را بگیرد. باید مدارس ابتدایی برای آموزش زبان فارسی و تاریخ ایران تأسیس شود و راهآهن ساخته شود تا روابط سریع و ارزان میان نقاط مختلف مملکت برقرار شود و مردم شمال و جنوب، مشرق و مغرب بیشتر به هم آمیخته شوند. باید هزارها کتاب و رسالهٔ دلنشین کمبها بهزبان فارسی در تمام مملکت بهخصوص آذربایجان و خوزستان منتشر نمود. اسامی جغرافیایی غیرفارسی را باید تبدیل کرد و با توجه به بسیاری مسائل دیگر به وحدت ملی دست یابیم.[1]

سردبیر در مقالات بعدی، به جزئیات موضوع نامبرده میپردازد. وی با اعلام اینکه کشور را خطرات گوناگونی ــ خطر سرخ (شوروی)، آبی (انگلیس)، زرد (ترک)، سبز (عرب) و سیاه (روحانیون) ــ تهدید میکند، بر این نکته تأکید میگذارد که وظایف ضروری عبارتاست از ایجاد یک دولت مرکزی نیرومند، گسترش زبان فارسی در بین جوامع غیرفارس و انتقال قبایل ترک و عرب از ایالات مرزی به نواحی داخلی.[2]

کسروی در اغلب مقالاتی که در *آینده* مینوشت و درکتابهای بسیار خود دربارهٔ زبان، قبایل، مذاهب و اسم مکانهای ایران، بر همان موضوع تأکید داشت. وی پس از قیام خیابانی نخستین اثر عمدهٔ خود را با عنوان «آذری: یا زبان باستانی آذربایجان» نوشت تا اثبات کند که آذری، زبان اصلی آریایی زادگاه وی را مهاجمان ترک از بین بردهاند و بنابراین لهجهٔ تحمیلی ترکی اکنون باید جای خود را به زبان فارسی بدهد. دومین اثر عمدهٔ او، *تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان* تلاشی است برای نشاندادنِ پیامدهای زیانبار درگیریهای قبیلهای و مذهبی در نواحی جنوب غربی. کسروی اثر بهیادماندنی *تاریخ مشروطهٔ ایران* را نیز برای بیان سه نکتهٔ اساسی، یعنی آثار زیانآور اختلافات زبانی، نقش حیاتی آذربایجان در توسعهٔ ایران و شکست غمانگیز

---

۱. م. افشار. «مطلوب ما: وحدت ملی ایران»، *آینده*، ۱۱ (خردادماه ۱۳۰۴) ص. ۵ـ۶. ـ م.
۲. م. افشار. «مسئلهٔ ملیت و وحدت ملی در ایران»، *آینده*، ۱۱ (آبان ۱۳۰۵)، ۷۶۱ـ۷۷۴، ۵۵۹ـ۵۶۹.

نهضت مشروطه در اثر اختلافات قبیله‌ای، زبانی و مذهبی نوشت.[۱] و تا سال ۱۳۲۴ که به دست گروهی از شیعیان بنیادگرا کشته شد، همواره روی این موضوعات کار می‌کرد:

تمام ایرانیانی که اندکی آگاهی دارند، از عقب‌ماندگی کشور ــ به‌ویژه افول ایران از یک امپراتوری بزرگ و قدرتمند به دولتی ضعیف و کوچک ــ نگران شده‌اند. ریشهٔ انحطاط در کجاست؟ در اوایل این قرن روشنفکران می‌توانستند ادعا کنند که مقصر اصلی، مستبدینی بودند که نفعی پنهانی در بی‌سوادی و جهل مردم کشور داشتند. ما در حقیقت بیست‌سال پس از حکومت مشروطه ما نمی‌توانیم همان پاسخ را بدهیم. اکنون می‌دانیم که تقصیر اصلی نه بر گردن فرمانروایان بلکه فرمانبرداران است. آری، علت اصلی توسعه‌نیافتگی در ایران و شاید در بیشتر کشورهای شرقی تفرقه و اختلاف میان توده‌هاست.[۲]

امروز یکی از گرفتاریهای ایران، بلکه بدترین گرفتاری او پراکندگی ایرانیان است. مردمی که دارای سرزمینی مشترک می‌باشند و در حیطهٔ یک دولت زندگی می‌کنند نباید به فرقه‌های رقیب تقسیم شوند. ایران امروز به این بدبختی گرفتار است و اگر این حال دیر پاید خدا می‌داند ایرانیان چه مشت سختی را از دست روزگار خواهند خورد![۳]

قهرمانان نامی ایران معاصر ــ امیرکبیر، سپهسالار، ملکم‌خان، طباطبائی، شیخ‌الاسلام... ــ همگی بدون استثنا در انجام اصلاحات پایدار ناکام ماندند زیرا آنان از فهم این عامل بنیادی که تودهٔ مردم به‌واسطهٔ اجتماعات رقیب، پاره‌پاره شده است، عاجز بودند.[۴]

فرقه‌گرایی از بدترین بیماریهایی است که ایران را مبتلا ساخته است. فرقه‌گرایی از نفاق مذهبی ناشی می‌شود: من می‌توانم ۱۴ دستهٔ جداگانه با اهداف، علائق و رهبران گوناگون را برشمارم. در واقع هرکدام از آنها دولتی در دولت هستند.

---

۱. ا. کسروی، «دربارهٔ آذربیجان»، پرچم، ۱۵ آذر ۱۳۲۱.
۲. ا. کسروی، «علل اصلی عقب‌ماندگی»، پرچم، ۱ اردیبهشت ۱۳۲۱.
۳. ا. کسروی، «اسلام و ایران»، پیمان، ۱۲ بهمن ۱۳۱۲، سال ۲۰، ص ۲۷۷ـ۲۸۰.
۴. ا. کسروی، «فساد در بین توده‌ها»، پرچم هفتگی، ۲۶ فروردین ۱۳۲۳.

> فرقه‌گرایی از اختلافات قبیله‌ای و زبانی مایه می‌گیرد: قبایل بی‌شمار و حداقل هشت گروه زبانی عمده وجود دارد. فرقه‌گرایی ناشی از اختلافات گستردهٔ اجتماعی ــ میان شهر و روستا، پیر و جوان، الیت آموزش‌یافتهٔ نوین و توده‌های سنتی‌فکر ــ می‌باشد.[۱] اگر همانند سیاستمداران درستکار خواهان درمان دردهای ایران هستیم باید به علت مرض توجه کنیم. ما باید مردم را از خرافات فاسدکننده نجات دهیم، بذر عشق و علاقه‌مندی به کشور را در درون آنها بیفشانیم، حس پیشرفت اجتماعی را در آنان بیدار سازیم، ایثارگری را به آنها بیاموزیم و مهمتر از همه اینکه آنها را در قالب مردمی آگاه از میهنشان، متحد سازیم.[۲]

در حالی‌که حزب تجدد را دموکراتهای پیشینی که به توده‌ها بی‌اعتماد شده بودند رهبری می‌کردند، حزب سوسیالیست توسط دموکراتهای پیشین که هنوز به بسیج طبقات متوسط و پایین امیدوار بودند، سازمان یافته بود. بهار، در انتقاد غیرمستقیم از حزب سوسیالیست می‌گوید: «آیا بذر عقاید سوسیالیستی را می‌توان در زمین لم‌یزرع محیط عقب‌مانده‌ای همچون ایران که هیچ سرمایه‌دار صنعتی، هیچ کارخانه‌دار و بنابراین هیچ کارگر صنعتی ندارد، پاشید؟»[۳] در یکی از مقالات *آینده* استدلال شده است که احزاب سوسیالیستی نمی‌توانند در ایران پا بگیرند، زیرا طبقهٔ کارگر شهری وجود ندارد، طبقهٔ متوسط حرفه‌ای کوچک است و طبقهٔ بالای زمین‌دار هنوز بر طبقات پایین روستایی تسلط دارند.[۴] بنابراین، تا هنگامی که ساختار اقتصادی‌ـ‌اجتماعی فئودالی، در نتیجهٔ روند صنعتی‌شدن از میان نرود، فعالیت برای احزاب سوسیالیست زود است. یک اصلاح‌طلب هوادار سوسیالیسم در جزوه‌ای با عنوان *ایران و بلشویکها* به جزئیات موضوع فوق می‌پردازد.[۵] نویسنده با بیان اینکه جمعیت روستایی ایران معاصر، همانند «سیب‌زمینی‌هایی» است که مارکس در *مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه* توصیف می‌کند، بر این نکته تأکید دارد که تا زمانی که طبقهٔ

---

۱. ا. کسروی، «تاریخ مختصر»، پرچم، ۱۰ اسفند ۱۳۲۱.
۲. ا. کسروی، «چرا سیاستمدار نیستیم»، *پیمان*، ۱۷ (اردیبهشت ۱۳۲۱)، ص ۵۸۱.
۳. بهار، *تاریخ احزاب سیاسی*، ص ۳۱۹.
۴. م. چیره، «احزاب سیاسی و نظام مشروطه ایران»، *آینده*، ۱۰ (اسفندماه ۱۳۰۵)، ۴۷۳ــ۴۸۰.
۵. *ایران و بلشویکها* (بی‌تا، ؟)، صص ۲۴ــ۱.

کارگر صنعتی به‌صورت نیروی اجتماعی توانمندی درنیامده است، سوسیالیسم نمی‌تواند در ایران جایگاهی داشته باشد. وی به خوانندگان به‌ویژه اعضای حزب سوسیالست اندرز می‌دهد که تا فرارسیدن آن هنگام از شعارهای غیر واقع‌بینانهٔ انقلابی دست بکشند، به اهداف واقعی اصلاح‌طلبانه روی آورند و با عناصر لیبرال‌تر طبقهٔ بالا متحد شوند. رهبران حزب سوسیالیست، سلیمان اسکندری، مساوات و قاسم‌خان صور، مدیر روزنامهٔ رادیکال صور *اسرافیل* و برادرزادهٔ صور اسرافیل معروف که در سال ۱۹۰۶ کشته شد، بودند. حزب سوسیالیست برای جلوگیری از حملات روحانیون، محمدصادق طباطبایی ــ فرزند لیبرال مجتهد معروف و رهبر نهضت مشروطه ــ را به‌عنوان نمایندهٔ پارلمان حزب برگزید. مسئولان حزب که می‌خواستند از انجمن پارلمانی به حزب فراگیر ملی تبدیل شوند، در شماری از شهرها به‌ویژه تهران، رشت، قزوین، انزلی، تبریز، مشهد، کرمان و کرمانشاه شاخه‌های حزبی دائر کردند. در رشت، گروهی از روشنفکران محلی به رهبری دبیری به‌نام حسین جودت یک انجمن فرهنگی ایجاد کردند.[۱] گروه مشابهی در قزوین، با رهنمایی یک آموزگار، انجمن آموزشی را تشکیل دادند.[۲] این دو انجمن به انتشار مجلات ادبی، برگزاری کلاسهای سوادآموزی و تئاتر و تشکیل سازمانهای زنان همت گماشتند.

البته، فعالیتهای حزب در تهران متمرکز بود. در این شهر، حزب نه‌تنها چهار روزنامه از جمله روزنامهٔ معروف *طوفان* را منتشر می‌کرد، بلکه جامعهٔ مستأجران، اتحادیهٔ کارکنان وزارت پست و تلگراف و جامعهٔ زنان وطن‌پرست را نیز تشکیل داد. سردبیر *طوفان* محمد فرخی، شاعر برجستهٔ یزدی بود که قشقایی‌ها لبهایش را به هم دوخته بودند.[۳] دبیر انجمن زنان وطن‌پرست، محترم اسکندری همسر سلیمان اسکندری و مدیر یکی از اندک مدارس دخترانهٔ کشور بود. عمده فعالیتهای حزب عبارت بود از مبارزه برای وضع قوانین حمایتی زنان، برگزاری کلاسهای

۱. ر. روستا، «خاطراتی از انجمن فرهنگی رشت»، *دنیا*، ۶ (پاییز ۱۳۴۴)، ۸۲ـ۸۴؛ ع. کوباری، «خاطراتی از انجمن فرهنگی گیلان»، *دنیا*، ۱۲ (زمستان ۱۳۵۰)، ۸۰ـ۸۳.

۲. ع. کامبخش، «خاطراتی از انجمن آموزشی در قزوین»، *دنیا*، ۶ (پاییز ۱۳۴۴)، ۸۵ـ۸۸.

۳. ح. جوان، «محمد فرخی»، *ستارهٔ سرخ*، ۹ (مهر ۱۳۲۹)، ۷۵ـ۷۷.

سوادآموزی، انتشار مجله و اجرای نمایشنامه برای ارتقای سطح آگاهی عمومی.[۱] بنا به گفتهٔ وابستهٔ نظامی انگلیس، حزب سوسیالیست در تهران حدود ۲۵۰۰ عضو داشت که بیشتر آنها «افراد تحصیل‌کرده» بودند.[۲]

در برنامهٔ حزب سوسیالیست استقرار نهایی «جامعهٔ برابر»؛ ملی‌کردن ابزارهای تولید از جمله زمینهای کشاورزی؛ انجام طرحهای آب‌رسانی برای کمک به کشاورزان؛ تقویت حکومت مرکزی و تشکیل انجمنهای ایالتی؛ عدل بالسویه برای همهٔ شهروندان «بدون توجه به نژاد و ملیّت»؛ آزادی بیان، اندیشه، مطبوعات و اجتماع و حق تشکیل اتحادیه‌ها و اعتصاب؛ انتخاباتی که آزاد، عمومی، برابر، مخفی و مستقیم باشد؛ آموزش اجباری برای همهٔ کودکان در سنین ابتدایی؛ استفاده از «زبان مادری» در این مدارس؛ آموزش زنان؛ ممنوعیت کار کودکان؛ هشت ساعت کار روزانه؛ پرداخت حقوق برای روزهای تعطیلِ جمعه؛ و اجرای طرحهای دولتی برای از بین‌بردن بیکاری در روستاها و شهرها خواسته شده بود.[۳]

فرقهٔ کمونیست با سوسیالیستها ائتلاف و همکاری نزدیکی داشت. در واقع، همکاری آن دو بسیار نزدیک بود و بیشتر اعضای حزب سوسیالیست عضو فرقهٔ کمونیست نیز بودند، به‌طوری‌که وابستهٔ نظامی انگلستان همواره این دو سازمان را با یکدیگر اشتباه می‌گرفت.[۴] پس از سرکوبی جمهوری سوسیالیستی گیلان، فرقهٔ کمونیست بسیار متحول شد. کانونهای فعالیت خود را از شمال به نواحی مرکزی، به‌ویژه تهران منتقل کرد. شورشهای ایالتی را تقبیح و دولت را تشویق کرد که حکومت مرکزی را تقویت کند.[۵] همچنین، از شعار قیام مسلحانه روی برگردانده بود و با اتخذ برنامهٔ معتدل‌تر حیدرخان، برای «دموکراتیزه‌کردن بورژوازی»،

---

۱. م. فیروز، «تاریخ مختصر جنبش زنان در یونان»، رزم ماهانه، ۱۰ (مرداد ۱۳۲۷)، ۴۶ـ۴۵.

2. British Military Attaché to the Foreign Office. "A Report on Socialist Party", F. O 371/Persia 1923/34–9027.

۳. «برنامهٔ حزب سوسیالیست»، دنیا، ۱۴ (دی ۱۳۵۶)، ۶۳ـ۵۸.

4. British Military Attaché to the Foreign Office, "A Report on Socialist Party", F. O. 371/Persia 1923/34–9027.

۵. فخرائی، سردار جنگل (تهران، ۱۳۴۲)، ص ۱۶ـ۳۱۱. هنگامی که لاهوتی پس از شورشی ناموفق در تبریز به باکو گریخت نه یک قهرمان انقلابی، بلکه آشوبگری رمانتیک تلقی می‌شد. هنگامی که جنگلیها برای احیای قیام خود می‌کوشیدند، کمونیستها مشارکت نکردند.

یکپارچه کردن کشور در مقابل امپریالیسم انگلیس، استحکام سازمان حزبی و تشکیل اتحادیه‌های کارگری قدرتمند در سرتاسر کشور، تلاش می‌کرد.[۱]

در سال ۱۹۲۵/۱۳۰۴ کمونیستها در تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، انزلی و کرمانشاه شعبه‌هایی دایر کرده بودند و در بیشتر شهرهای جنوبی شبکه‌های زیرزمینی داشتند.[۲] آنها به‌تناوب شش روزنامه منتشر می‌کردند: *حقیقت* در تهران؛ *پیکار* در رشت؛ *نصیحت* در قزوین؛ *صدای شرق* در مشهد؛ *فریاد کارگران آذربایجان* در تبریز و *بنوار* (کارگر) ــ روزنامه‌ای ارمنی‌زبان ــ در تهران. کمونیستها، همچنین در داخل حزب بخشهای ویژه‌ای برای زنان، ارامنه وجوانان، به‌ویژه دانشجویان دارالفنون تشکیل دادند. مهمتر از همه اینکه، با همکاری سوسیالیستها، شورای متحدهٔ اتحادیه کارگران را تأسیس کردند.[۳]

شورای متحده، در سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰ فقط با نُه اتحادیهٔ وابسته، در تهران آغاز به‌کار کرد: اتحادیهٔ چاپخانه‌داران، داروسازان، کفّاشان، دلاکان، نانوایان، کارگران ساختمانی، کارکنان شهرداری، خیاطان و کارگرانِ نساجیِ تنها کارخانهٔ بافندگی مدرن تهران. سه سال بعد شورای متحده گسترش یافت و شمار اعضای آن در سراسر کشور به بیش از ۸۰۰۰ نفر رسید.[۴] در مراسم روز کارگر در تهران که این شورا سازمان داده بود، بیش از ۲۰۰۰ تن شرکت داشتند. شورا توانست اتحادیهٔ آموزگاران و اتحادیهٔ کارکنان پست و تلفن را با خود همراه سازد. همچنین شورا اعتصاب

---

1. British Military Attaché to the Foreign Office, "A Report on the Communist Party in Persia", F. O. 371/Persia 1922/34−7805.

شوروی، در سال ۱۹۲۵، به نمایندگان خود در ایران دستور داد تا از هرگونه رابطهٔ مستقیم با کمونیستهای داخلی خودداری کنند. رک:

British Minister to the Foreign Office, "Letter from Moscow to the Soviet Representative in Tehran", F. O. 371/Persia 1925/34−10848.

2. British Military Attaché to the Foreign Office, "Communist Activity in Persia", F. O. 371/Persia 1923/84−9027.

۳. م. ناشحی، «سازمانهای کارگری در ایران». رهبر. ۲۱ فروردین ۱۳۲۳؛ ش. مانی، *تاریخچهٔ نهضت کارگری در ایران* (تهران، ۱۳۲۵)؛ ر. روستا. «شورای مرکزی فدرال اتحادیه‌های صنفی»، *رزم ماهانه*، ۱۱ (خرداد ۱۳۲۷)، ۶۴ـ۶۲؛ م. ایوانف. *طبقهٔ کارگر در ایران معاصر*، (مسکو، ۱۹۶۹)، ص ۱۰. ۲۰۰.

۴. ا. آواتسیان. «خاطراتی از حزب کمونیست ایران»، *دنیا*، ۳ (بهار ۱۳۴۱)، ۳۹ـ۳۳.

چاپخانه‌داران علیه سانسور مطبوعات و اعتصاب آموزگاران، پستچیها، نانوایان وکارگران نساجی برای دستمزدهای بالاتر را رهبری کرد. افزون بر این، به تشکیل بیست و یک اتحادیهٔ جدید در نواحی مختلف کشور یاری رساند. این اتحادیه‌ها عبارت بودند از اتحادیه کارگران بارانداز واسکلهٔ بندر انزلی؛ بافندگان فرش کرمان؛ کارگران نساجی اصفهان؛ کارگران صنعت نفت جنوب؛ آموزگاران، باربران، کارگران دخانیات و کارگران کارخانهٔ شالی‌کوبی رشت؛ آموزگاران، خیاطان، کفاشان، کارکنان دفتری، بافندگان فرش، قنّادان و کارگران تلگراف مشهد؛ و اتحادیهٔ آشپزها، خدمتکاران، بافندگان فرش، گاری‌چی‌ها، نجاران و کارگران دخانیات تهران. همین نخستین جنبش کارگری ماهیّت عقب‌ماندهٔ اقتصاد را نشان می‌داد، زیرا از سی و دو اتحادیهٔ موجود در سال ۱۳۰۴، تنها شش اتحادیه نمایندهٔ کارگران صنایع مدرن بود.

بیشتر اعضای فرقهٔ کمونیست و اتحادیه‌های وابسته را آذری‌ها و ارمنی‌ها تشکیل می‌دادند. مثلاً، در تهران بیشتر کارکنان چاپ، کارگران نساجی، دخانیات، کارگران ساختمانی و دلاکان، مهاجران آذربایجانی و بسیاری از داروسازان، تلگراف‌چی‌ها، کفّاشان و قنّادان، ارمنی بودند. در مشهد تقریباً همهٔ خیاطان، تلگراف‌چی‌ها، بافندگان فرش و قنّادان آذریهایی بودند که از قیام ناموفق تقی‌خان پسیان حمایت کرده بودند. ولی نکتهٔ قابل توجه این است که فرقهٔ کمونیست نتوانست در بین روستاییان نفوذ کند.[1] به گفتهٔ کنسول انگلیس، فرقه، علی‌رغم برخی موفقیتها در میان کارگران شهری، در بین توده‌های روستایی کملاً شکست خورد، زیرا روستاییان هنوز استثمارگران محلی را «اربابان طبیعی» خود قلمداد می‌کردند.[2]

اگرچه کمونیستها برای ایجاد طبقهٔ کارگری در سرتاسر ایران به تلاشی هماهنگ دست زدند، کادر رهبری فرقه، همانند رهبران فرقه‌های عدالت و سوسیال دموکرات پیشین، اکثراً روشنفکر و غیرفارسی زبان بودند (رک: جدول شمارهٔ ۲). به‌عنوان نمونه، کریم نیک‌بین که پس از کشته‌شدن حیدرخان، دبیر اول فرقه شد روزنامه‌نگار تحصیلکردهٔ دانشگاه مسکو بود. نیک‌بین به سال ۱۸۹۳، در یک خانوادهٔ تجارت‌پیشهٔ کوچک در تبریز به‌دنیا آمد، در قفقاز بزرگ شد و برای تحصیل در رشتهٔ

---

۱. آوانسیان، «سازمان حزب کمونیست ایران در خراسان»، دنیا، ۶ (پاییز ۱۳۴۴)، ۸۱-۸۰؛ کوچری، «خاطرات»، ص ۸۳

2. British Consul in Kerman, "Intelligence Report", F. O. 416/Persia 1926–76.

بازرگانی به مسکو رفت. وی در اوج انقلاب روسیه به بلشویکها پیوست، برای مبارزه در گیلان به ایران بازگشت و سپس رهبری تشکیلات فرقه را در تهران برعهده گرفت. حسین شرقی، جانشین نیک‌بین، در سال ۱۹۰۳ در آسیای میانه، جایی که پدر تبریزی الاصل وی از راه خیاطی روزگار می‌گذرانید، به‌دنیا آمد و پس از تحصیل در مدارس محلی ایران و روسیه وارد دانشگاه زحمتکشانِ شرق مسکو ــ که برای آسیا و خاورمیانه کادرهای حزبی تربیت می‌کرد ــ شد. اردشیر آوانسیان، مسئول سازمان جوانان فرقه در یک خانوادهٔ ارمنی روستایی مقیم آذربایجان به‌دنیا آمد، اما نزد خویشاوندانش در رشت بزرگ شد. آوانسیان در نتیجهٔ مشکلات مالی مدرسهٔ میسیونری ارمنی رشت را ترک کرد، به داروسازی پرداخت، به جنبش جنگلیها پیوست و سپس به اتحاد شوروی گریخت و زبانهای جدید ــ به‌ویژه فرانسوی، آلمانی، انگلیسی و روسی ــ را در «دانشگاه زحمتکشانِ شرق» فراگرفت.

قدرت‌گرفتن رضاخان از راه ائتلاف با حزب محافظه‌کار اصلاح‌طلب در مجلس چهارم، آغاز شد. این ائتلاف در واقع برای محافظه‌کاران سودمند بود. رضاخان، اشرافی را که سید ضیاء زندانی کرده بود آزاد کرد؛ از انتخاب قوام‌السلطنه به‌جای نخست‌وزیر وقت، سید ضیاء، طرفداری کرد؛ سپهدار را به موقعیت برجسته‌اش در ایالات ساحل خزر بازگرداند؛ علمای شیعه را که پس از شورشی ناموفق علیه انگلیس از عراق گریخته بودند به گرمی پذیرفت؛ و برای توقیف سه روزنامهٔ تندرو ــ *حقیقت*، *طوفان* و *ستارهٔ سرخ* ــ به حکومت نظامی متوسل شد. وی، همچنین، در تدوین سیاست خارجی با محافظه‌کاران کنار آمد. رضاخان همزمان با تسریع خروج نیروهای انگلیسی از ایران، از طریق اعطای امتیاز نفت شمال به شرکت استاندارد اویل نیویورک و انتصاب دکتر آرتور میلسپو از وزارت امور خارجه آمریکا به سمت خزانه‌دار کل ایران، درصدد جلب کمک آمریکاییها برآمد. در سال ۱۳۰۱، دویست و پنجاه و شش تاجر طی نامه‌ای سرگشاده، مراتب قدردانی خود را از رضاخان اعلام کردند: «چون در موقعی که پریشانی وخرابی مملکت سلامی ایران به درجهٔ قصوی رسیده و رشتهٔ امور گسیخته و آبروی مملکت بر خاک ریخته و از دوایر کشوری و لشکری جز اسمی نبوده... و بیگانگان به چشم حقارت بر ما می‌نگریستند. آقای رضاخان با یک حرکت رشیدانه... بساط نالایقان را برهم زده و زمام امور کشوری را در کف باکفایت خود گرفتند... لذا... از صمیم قلب از زحمات و

خدماتشان تشکر [می‌کنیم]».[۱]

نمایندگان محافظه‌کار نیز با حفظ رضاخان در مقام وزارت جنگ، افزایش بودجهٔ نظامی برای سرکوب شورشهای عشایر، و دادن اجازهٔ جمع‌آوری درآمدهای حکومتیِ حاصل از زمینهای دولتی و مالیاتهای غیرمستقیم به وی، خدماتش را تلافی کردند. آنها، همچنین، در بیشتر نواحی قبیله‌ای حکومت نظامی برقرار کردند، بودجه‌ای به منظور اعزام سالانهٔ شصت افسر برای تحصیل در آکادمی‌های نظامی فرانسه تصویب کردند و هنگامی که احمدشاه تلاش می‌کرد تا مقام فرماندهی کل را حفظ کند، به پشتیبانی رضاخان برخاستند.

البته هنگامی که در آخرین روزهای مجلس چهارم رضاخان لایحهٔ نظام وظیفهٔ اجباری را به مجلس داد، این ائتلاف، ناگهان برهم خورد. در این لایحه پیشنهاد شده بود که همهٔ مردان جوان باید دو سال کامل در خدمت نیروهای مسلح قرار گیرند. به نظر رضاخان، سربازگیری عمومی، ارتش حرفه‌ای را در حقیقت به ارتش ملّی تبدیل می‌کرد. به اعتقاد بیشتر زمین‌داران بزرگ چنین نظام وظیفه‌ای اقتدار پدرانهٔ آنان را از بین می‌برد و نیروی کار اصلی را از روستاهایشان خارج می‌کرد. از دیدگاه علما هم، به‌ویژه مدرس، دوسال تلقین و آموزش در یک نهاد غیرمذهبیِ تحت ادارهٔ افسران ضدروحانی، اخلاق اجتماعی و دیانت عمومی را فاسد می‌کرد. بنابر فتواهای جداگانهٔ برخی علما، خدمت نظامی اصول تشیع و بنیادهای اسلام را به خطر می‌انداخت.[۲]

بنابراین، رضاخان فرصت را غنیمت شمرد تا در فاصلهٔ میان مجلس چهارم و پنجم، با اصلاح‌طلبان غیرمذهبی، که از سال ۱۲۸۵ به بعد طرفدار نظریهٔ سربازگیری عمومی بودند، متحد شود. رضاخان با به‌کارگیری ارتش برای دستکاری در انتخاباتِ بیشتر حوزه‌های قبیله‌ای، توانست اکثریتی مؤثر از حزب سوسیالیست و حزب تجدد را به مجلس جدید وارد کند. این اکثریت بلافاصله به اصلاحات گسترده‌ای دست زدند. آنها، رضاخان را به‌عنوان نخست‌وزیر، فروغی از حزب تجدد را به سمت وزیر خارجه و سلیمان میرزا اسکندری را به‌عنوان وزیر معارف برگزیدند. مجلس جدید لایحهٔ خدمت نظام وظیفهٔ اجباری را تصویب کرد؛ بودجهٔ

---

۱. مکی، *تاریخ بیست‌ساله*: جلد دوم، ۳۷ـ۳۶.

۲. م. فرخ، *خاطرات سیاسی فرخ*، (تهران، ۱۳۴۸)، ص ۲۲۲ـ۲۲۵.

جدول شمارهٔ ۲. رهبران اصلی نخستین جنبش کمونیستی

نام	شغل	میزان تحصیلات	زادگاه	تاریخ تولد	خاستگاه طبقاتی	خاستگاه قومی	فعالیتهای بعدی
اسدالله غفارزاده	روزنامه‌نگار	دارالفنون	آذربایجان ایران	۱۲۵۵	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	در گیلان کشته شد
احمد سلطانزاده	روزنامه‌نگار	دبیرستان	آذربایجان ایران	۱۲۶۷	طبقهٔ متوسط شهری	ارمنی	در دوران تصفیه‌های استالین کشته شد
حیدرخان عمواوغلی	مهندس	مدرسهٔ مهندسی	آذربایجان ایران	۱۲۵۹	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	درگیلان کشته شد
جعفر پیشه‌وری	آموزگار	دبیرستان	آذربایجان ایران	۱۲۷۲	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	رهبر فرقهٔ دموکرات آذربایجان
کریم نیک‌بین	روزنامه‌نگار	دانشگاه مسکو	آذربایجان ایران	۱۲۷۲	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	در دوران تصفیه‌های استالین کشته شد
حسن شرقی	روزنامه‌نگار	دانشگاه مسکو	آسیای میانه	۱۲۸۲	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	در دوران تصفیه‌های استالین کشته شد
اردشیر آوانسیان	داروساز	دانشگاه مسکو	آذربایجان ایران	۱۲۸۴	طبقهٔ متوسط روستایی	ارمنی	رهبر حزب توده
آقابابا یوسف‌زاده	آموزگار	دبیرستان	آذربایجان ایران	۱۲۶۵	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	در دوران تصفیه‌های استالین کشته شد
محمد آخوندزاده	آموزگار	دبیرستان	آذربایجان ایران	۱۲۶۳	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	در شوروی باقی ماند
محمد دهقان	نویسنده ـ مترجم	دبیرستان	کاشان	؟	طبقهٔ متوسط شهری	فارس	در سال ۱۳۰۷ از سیاست کناره‌گیری کرد
سلام‌الله جاوید	پزشک	مدرسهٔ طب	آذربایجان ایران	۱۲۸۱	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	رهبر فرقهٔ دموکرات آذربایجان
علی سرتیپ‌زاده	روزنامه‌نگار	دبیرستان	آذربایجان ایران	۱۲۷۶	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	سستمدار ضد حزب توده در ۱۳۲۱ـ۱۳۳۲
محمد حجازی	حروفچین	دبیرستان	تهران	۱۲۸۱	طبقهٔ متوسط شهری	فارس	در سال ۱۳۰۹ در زندان تهران کشته شد
ابراهیم علیزاده	کارمند	دارالفنون	آذربایجان ایران	؟	طبقهٔ متوسط شهری	آذری	عضو فرقهٔ دموکرات آذربایجان

دربار را قطع کرد: القاب اشرافی مانند الدوله، السلطنه، الممالک را ملغا ساخت؛ و همهٔ شهروندان و اتباع ایرانی را به گرفتن شناسنامه و تعیین نام خانوادگی موظف ساخت ــ رضاخان هم نام خانوادگی پهلوی را برای خود برگزید. مجلس، همچنین، به گفتگو با شرکت استاندارد اویل پایان داد؛ برای تأمین هزینهٔ طرح پیشنهادی راه‌آهن ایران، بر چای، شکر و درآمدها مالیات بست؛ نظام هماهنگ اوزان و مقادیر را در کشور ایجاد کرد؛ تقویم هجری شمسی را جایگزین هجری قمری کرد؛ با اعطای فرماندهی کل ــ مقامی که مطابق قانون اساسی مختص شاه بود ــ به رضاخان، پاداش سرکوبی موفقیت‌آمیز شیخ خزعل را پرداخت؛ وجنجال برانگیزتر از همه اینکه طرحی برای الغای سلطنت دوهزارساله پیشنهاد کرد. مجلهٔ *ایرانشهر* دیدگاه اکثریت مجلس را در سرمقاله‌ای با عنوان «جمهوریخواهی و انقلاب اجتماعی» چنین خلاصه می‌کند:

> «امروزه، اغلب ممالک اروپا حتی روسیهٔ بزرگ نیز جمهوری شده است. تردیدی نیست که در این دوران جدید شکل جمهوریِ حکومت بهترین نظام حکومتی می‌باشد. هرچند تردیدی نسبت به شایستگیهای جمهوری‌خواهی نداریم ولی باید بپذیریم که جمهوری‌خواهی به‌خودی خود هدف نیست، بلکه وسیله‌ای است برای یک هدف بالاتر ــ نابودی سلطنت و استبداد روحانی به‌خاطر هدایت توده‌ها به یک انقلاب اجتماعی. اگر به حزب اقلیت مجلس نظری بیندازید، ضرورت چنین انقلابی ر درک خواهید کرد. این نمایندگان روحانی و مذهبی با سوء ستفاده از جهل، ترس، عقب‌ماندگی و خرافات عمومی انتخاب شده بودند. اکنون درست موقع براندازی قدرت پادشاهی است. موقعی که این کار را انجام دادیم، می‌توانیم توجه‌مان را به قدرت ارتجاعی‌تر روحانیت مزاحم و بی‌ثمر معطوف سازیم.»[۱]

نمایندگان محافظه‌کار از ترس چنین تهاجمی و با مشاهدهٔ از میان‌رفتن سلطنت به‌دنبال الغای خلافت در ترکیه آن روز، به توده‌های عوام متوسل شدند. هنگامی که مدرس اعلام کرد که حمله به پادشاهی حمله به شریعت مقدس است، بزرگان اصناف در بازار تهران اعتصاب عمومی به‌راه انداختند و از مسجدشاه تا ساختمان مجلس راهپیمایی کردند. معترضان یک شعار اصلی سر می‌دادند: «ما دین نبی

---

۱. ح. کاظم‌زاده، «جمهوریت و انقلاب اجتماعی»، *ایرانشهر*، ۱۳ (بهمن ۱۳۰۳)، ص ۲۵۷ـ۲۵۸.

خواهیم، جمهوری نمی‌خواهیم، ما مردم قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم.»[۱] در واکنش به این تظاهرات، احزب تجدد و سوسیالیست نیز با پشتیبانی شورای متحده، در طرف دیگر ساختمان مجلس تظاهرات کردند. شاهدان مخالف ادعا کردند که هواداران جمهوری بیش از سیصدنفر نبودند و بیشتر شرکت‌کنندگان را کارمندان دولتی، تلگرافچی‌ها و کارکنان ادارهٔ پست تشکیل می‌دادند که مزد آن روز آنان پرداخت شده بود.[۲]

رضاخان با توجه به نابرابری میان دو دستهٔ تظاهرکننده و خطر آشوب عمومی بلافاصله تسلیم شد. وی پس از گفتگو در پشت درهای بسته از اکثریت مجلس خواست تا لایحه را رد کنند. حدود دویست تظاهرکنندهٔ دستگیرشده را آزاد و اعلام کرد که برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه(س) به قم خواهد رفت. اقلیت مجلس نیز، در همان زمان، قول دادند که از احمدشاه و سلطنت قاجار دفاع نکنند. پیامدهای این آشتی به‌زودی آشکار شد. از یک‌سو، رضاخان آشکار پذیرفت که «اندیشهٔ جمهوری‌خواهی موجد آشوب اجتماعی است»، نُه نفر از فعالان کمونیست ــ همگی ارمنی ــ را دستگیر و اعلام کرد که «نهاد پادشاهی مشروطه بهترین مانع در برابر بلشویسم بود». از سوی دیگر، نمایندگان محافظه‌کار شایع کردند که دربار قاجار پنهانی با شیخ خزعل علیه دولت مرکزی وارد مذاکره شده است. علما نیز تصویری از احمدشاه را منتشر کردند که در آن وی با کلاه حصیری اروپایی و همراه با گروهی از زنان فرانسوی در پاریس دیده می‌شد. بزرگان اصناف تبریز هم به تشویق فرماندهٔ نظامی محل در بازار دست به اعتصاب زدند و ضمن ارسال تلگرافی اعلام کردند که اگر مجلس رضاپهلوی را جانشین احمدشاه نکند، آذربایجان را از ایران جدا خواهند کرد.[۳]

در پاییز ۱۳۰۴، این ائتلاف جدید میان رضاخان و نمایندگان محافظه‌کار به اوج

---

۱. مکی، *تاریخ بیست‌ساله*، جلد دوم، ص ۳۴۲ـ۳۴۳.

۲. همانجا، ص ۳۱۹ـ۳۴۹؛ م. هدیت، *خاطرات و خطرات* (تهران، ۱۳۴۴)، ص ۳۶۳ـ۳۶۴؛ مستوفی، *شرح زندگانی من* (تهران، ۱۳۲۲ـ۱۳۲۴) جلد سوم، ص ۴۱۰ـ۴۱۹؛ دولت‌آبادی، *حیات یحیی* (تهران، ۱۳۳۰)، جلد چهارم، ص ۳۴۵ـ۳۶۱.

3. D. Wilber, *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran* (New York, 1975), p. 79; British Minister to the Foreign Office, "Annal Report for 1925", F. O. 371/Persia 1926/34 11500.

خود رسید. حزب تجدد، با حمایت تقریباً همهٔ نمایندگان حزب اصلاح‌طلبان، طرحی مبنی بر خلع قاجار ازسلطنت و واگذاری دولت به رضاپهلوی تا زمان تشکیل مجلس مؤسسان پیشنهاد کرد. این پیشنهاد با ۸۰ رأی موافق، ۳۰ رأی ممتنع و ۵ رأی مخالف به تصویب رسید. مهمترین مخالف لایحه، دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) بود. او یک اشراف‌زادهٔ تحصیل‌کردهٔ اروپا بود که درگذشته در سمتهای وزیر عدلیه، مالیه و امور خارجه و حکمرانی فارس و آذربایجان خدمت کرده بود. مصدق طی نطقی طولانی توضیح داد که رضاپهلوی نخست‌وزیر و فرمانده کل فوق‌العاده‌ای است، اما دادن هرگونه مقام اضافی، او را به فردی خطرناک برای قانون اساسی عزیزمان تبدیل می‌کند.[۱] به محض تصویب طرح، رضاخان فروش مشروبات الکلی را ممنوع کرد، قیمت نان را پایین آورد، قماربازی را غیرقانونی کرد، به زنان توصیه کرد که «عفت عمومی» را حفظ کنند و اجری اصول اخلاقی را وعده داد. همچنین، ادعا کرد که دو آرزوی بزرگ وی در زندگی دست‌یابی به صلح و امنیت برای مردم و اجرای شرع مقدس اسلام بوده است.[۲] یک روز پس از رأی‌گیری، ولیعهد برای پیوستن به احمدشاه، تهران را به قصد پاریس ترک کرد. سفیر انگلیس می‌نویسد که «هیچ نشانی از تأسف و تأثر برای پایان سلطنت قاجار» ندید.[۳]

رضاخان با بهره‌گیری از مقام وزارت جنگ و داخله، مجلس مؤسسان را از طرفداران خود در حزب تجدد و اصلاح‌طلبان پر کرد. بنابراین، شگفتی‌آور نبود که اکثریت قاطع مجلس، واگذاری سلطنت به خاندان پهلوی را تصویب کنند. از ۲۶۰ نماینده تنها سلیمان اسکندری و دو سوسیالیست دیگر از دادن رأی خودداری کردند. اسکندری اظهار داشت که گرچه حزب او از اصلاحات رضاخان کاملاً پشتیبانی می‌کند، اصول سوسیالیستی ـ جمهوری مانع از تصویب یک پادشاهی جدید است.[۴] سفیر انگلیس می‌نویسد که چپ‌گرایان از رضاخان سرخورده شده‌اند، ولی راست‌گرایان به این توهّم گرفتار شده‌اند که رضاخان اکنون به چرخهای ارابهٔ خود

---

۱. دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، ۳۸۵ـ۳۸۶.

2. British Minister to the Foreign Office, "Report for October 1925", F. O. 371/Persia 1925/34–10840.

3. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1925", F. O. 371/Persia 1926/34–11500.

۴. *ایران*، ۲۰ آذر ۱۳۰۴.

بسته شده است. اما سفیر می‌افزاید که رضاخان راست‌گرایان را به چرخهای ارابهٔ خود بسته است.[1]

سلطنت رضاشاه (۱۳۰۴ــ۱۳۲۰)

سالهای سلطنت رضاشاه، دوران پی‌ریزی یک نظام جدید بود. وی پس از رسیدن به سلطنت در سال ۱۳۰۴، با ایجاد و تقویت سه پایهٔ نگهدارنده‌اش ــ ارتش نوین، بوروکراسی دولتی و پشتیبانی دربار ــ برای تثبیت قدرت خود گام برداشت. برای نخستین‌بار پس از حکومت صفویها، دولت می‌توانست به‌واسطهٔ سه ابزار مناسبِ نهادهای حکومتی، قانون و زور و سلطه جامعه را کنترل کند. رضاخان هم می‌توانست پس از تحکیم قدرت خود، برنامهٔ بلندپروازانهٔ اصلاحات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را آغاز کند. وی بیشتر نوآوریهایی را که در سده‌های گذشته اصلاح‌گرانی مانند شاهزاده عباس‌میرزا، امیرکبیر، سپهسالار، ملکم‌خان و دموکراتهای انقلاب مشروطه پیشنهاد کرده بودند، ولی کاملاً عملی نشده بود، به انجام رسانید. در واقع، تا سال ۱۳۲۰، رضاشاه نظام جدیدی بنیاد نهاده بود و فقط اشغال کشور توسط شوروی و انگلیس به کناره‌گیری اجباری وی منجر شد.

رضاشاه به ارتش مدرن به‌عنوان پایهٔ اصلی نظام جدید خود تکیه کرد. هنگامی که بودجهٔ دفاعی سالانه از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ بیش از پنج‌برابر شد و قانون سربازگیری موجب افزایش امکان دسترسی به جمعیت ــ نخست در روستاها، سپس در شهرها و سرانجام در قبایل ــ شد، شمار افراد نیروهای مسلح از پنج دیویزیون که در مجموع ۴۰,۰۰۰ نفر را دربرمی‌گرفت، به هجده دیویزیون (۱۲۷,۰۰۰ نفر) رسید.[2] این ارتش با یک نیروی هوایی کوچک، یک هنگ مکانیزه شامل ۱۰۰ تانک و چند کشتی جنگی در خلیج‌فارس تکمیل می‌شد. افزون بر این، رضاشاه به‌طور منظم و حساب‌شده‌ای سران نظامی را به رژیم خود متصل کرد. وی در همهٔ مراسم عمومی لباس نظامی می‌پوشید، سطح زندگی افسران حرفه‌ای را به

---

1. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1925", F. O. 371/Persia 1926/34–11500.
2. War Office to the Foreign Office, "Memorandum on the Persian Army", F. O. 371/Persia 194./34–27206.

سطحی بالاتر از زندگی سایر کارکنان دولتی رساند، زمینهای دولتی را به قیمت ناچیزی به آنان فروخت، باشگاه بزرگی در تهران برای افسران بنا کرد و فارغ‌التحصیلان ممتاز دانشکده‌های نظامی را به آکادمی نظامی سن‌سیر[1] فرانسه فرستاد. همکاران وفادارش را که در هنگ قدیمی قزاق بودند به ریاست هنگهای ارتش جدید منصوب کرد، با هرنوع نشانی از خیانت به‌شدت برخورد نمود و یک سیستم فرماندهی سلسله مراتبی زنجیره‌ای ایجاد کرد که از دفتر نظامی او در دربار به رؤسای ستاد و سپس فرماندهان نواحی می‌رسید. او، همچنین، پسران خود، به‌ویژه محمدرضا را آنچنان تربیت کرد که از نخستین و بهترین افسران نیروهای مسلح باشند. رضاشاه، ولیعهد را همواره به آموزشگاههای نظامی می‌فرستاد ــ جز مدت کوتاهی که در مدرسه لاروزی[2] سویس بود ــ و در سال ۱۳۱۹ او را به عنوان بازرس ویژهٔ نیروهای مسلح انتخاب کرد.

رضاشاه، همچنین این نظام جدید را با بوروکراسی نوین دولتی تقویت کرد. او کم‌کم تجمع گاه‌به‌گاه مستوفیان سنتی، میرزاهای موروثی و وزارِی بدون ادارات ایالتی را به حکومتی با حدود ۹۰،۰۰۰ کارمند تمام وقت مستقر در ده وزارتخانهٔ داخله، امور خارجه، عدلیه، مالیه، آموزش، تجارت، پست و تلگراف، کشاورزی و راه و صنعت تبدیل کرد.[3] وزارت داخله که بر پلیس، ادارهٔ امور داخلی، خدمات پزشکی، انتخابات و سربازگیری نظارت داشت، کاملاً بازسازی شد. تقسیمات کشوری قدیمی که عبارت بود از چند ایالت بزرگ و ولایتهای کوچک بی‌شمار منسوخ شد و به‌جای آن، این وزارتخانه، ادارهٔ یازده استان، چهل و نه شهرستان، و تعداد زیادی بخش و دهستان را برعهده گرفت. استانها توسط استاندار، شهرستانها توسط فرماندار، بخشها توسط بخشدار و برخی دهستانها به‌وسیلهٔ شوراهای ویژهٔ انتصابی وزارت داخله اداره می‌شد. برای نخستین‌بار در دوران جدید، دولت مرکزی به شهرهای استانی، شهرستانها و حتی برخی روستاهای بزرگ دسترسی یافت.

پشتیبانی دربار، پایهٔ سوم نظام جدید بود. رضاشاه، فرزند زمین‌داری کوچک و سرهنگی که در سال ۱۳۰۰ با حقوق اندکی زندگی می‌کرد، در زمان سلطنت، چنان ثروتی جمع‌آوری کرد که به ثروتمندترین مرد ایران تبدیل شد. در کتابی که اخیراً در

1. St. Cyr
2. La Rosey
۳. «تعداد کارمندان دولت»، *خواندنیها*، ۲۸ شهریور ۱۳۲۶

غرب منتشر شده و از تعصب و جانبداری هم خالی نیست، آمده است که رضاشاه در زمان کناره‌گیری از سلطنت، سرمایه‌ای در حدود ۳,۰۰۰,۰۰۰ پوند و بیش از ۳,۰۰۰,۰۰۰ اکر[1] زمین به ارث گذاشت.[2] این زمینها که در استان حاصلخیز مازندران واقع شده بود از طریق مصادرهٔ مستقیم، فروشهای اجباری و طرح ادعاهای مشکوک مبنی بر تعلق زمینها به املاک سلطنتی که در سدهٔ گذشته مرسوم نبود، به‌دست آمده بود. سفارت انگلیس گزارش می‌دهد که شاه با «علاقهٔ شدیدی» که به ثروت‌اندوزی داشت، زمین یک زمین‌دارِ عمده را به بهانهٔ توطئه علیه دولت مصادره می‌کرد، روستاهایِ فرد دیگری را به دلیل بی‌توجهی به منافع ملی ضبط می‌نمود و با منحرف‌کردن آبهای کشاورزی شماری از روستاییان را ورشکست می‌کرد.[3] این ثروت، هزینهٔ تاسیس هتلها، کازینوها، کاخها، شرکتها، مؤسسات خیریه و بنگاههای سلطنتی را تأمین کرد و به افزایش مشاغل، حقوق، مستمری‌ها و جیره‌خوارهای دربار انجامید. بدین‌ترتیب، دربار به مجتمع نظامی-زمین‌دار ثروتمندی تبدیل شد که برای افراد مشتاق خدمت به خاندان پهلوی، مقامات و مساعدتهای سودآور و آینده‌ای روشن فراهم می‌کرد.

رضاشاه با بهره‌گیری از ارتش و بوروکراسی و پشتیبانی دربار می‌توانست نظام سیاسی را کاملاً در دست خود داشته باشد. در بیست‌سال گذشته، از مجلس اول تا پنجم، سیاستمداران مستقل در شهرها رقابت می‌کردند و متنفذان روستایی، افراد تحت فرمان خود را مانند گله‌های گوسفند به صفوف رأی‌گیری می‌آوردند. اما در شانزده‌سال بعدی، از مجلس ششم تا سیزدهم، شخص شاه نتایج انتخابات و بنابراین ترکیب هر مجلس را تعیین می‌کرد. کار او این بود که با همکاری رئیس پلیس، اسامی گروهی از نامزدها را برای وزیر داخله تهیه کند. وزیر کشور نیز آن اسامی را برای استانداران می‌فرستاد. سرانجام، استاندار هم فهرست مذکور را به شورای نظارت بر انتخابات که وزارت کشور تعیین می‌کرد، می‌فرستاد. بنابراین،

---

1. acre برابر با حدود ۴۰۲۷ مترمربع است. ــ م
2. Wilber, *Riza Shah*, pp. 243–44.
3. British Minister to the Foreign Office, "Report on the Seizure of Lands", F. O. 371/Persia 1932/34–16077: "The Shah's Acquisition of Lands", F. O. 371/Persia 1935/34–18992.

مجلس دیگر نه یک نهاد مفید و مؤثر بلکه نهادی بی‌خاصیت بود و به‌صورت لباس آراسته‌ای درآمده بود که بدن عریان حکومت نظامی را می‌پوشاند. یکی از وزرای رضاشاه پس از چندسال اظهار می‌کند که «از آنجا که شاه اصرار داشت تا همهٔ کارهای اجرایی باید توسط قوه مقننه تصویب شود، مجلس به مکانی برای اعمال تشریفاتی تبدیل شده بود.»[1] نمایندگان وظایف خود را چنان به‌درستی انجام می‌دادند که شاه به تشکیل مجلس سنای فراموش‌شده و یا اصلاح قانون اساسی نیازی پیدا نکرد. سفیر انگلیس، در سال ۱۳۰۵ گزارش می‌دهد که «مجلس ایران را نمی‌توان جدی گرفت، نمایندگان مجلس، نمایندگان آزاد و مستقلی نیستند و انتخابات مجلس آزادانه برگزار نمی‌شود. هنگامی که شاه طرح یا لایحه‌ای را مدنظر دارد، تصویب می‌شود. زمانی که مخالف است رد می‌شود و هنگامی که بی‌اعتنا است بحثهای فراوانی [دربارهٔ طرح یا لایحهٔ موردنظر] صورت می‌گیرد.»[2]

شاه با تبدیل مجلس به نهادی مطیع و تشریفاتی می‌توانست وزرای دلخواه خود را دست‌چین کند. در شرایطی که پادشاهان گذشته پس از مشورتهای بسیار با سیاستمداران برجسته کابینهٔ خود را تشکیل می‌دادند، رضاشاه روش جدیدی معمول کرد که براساس آن ابتدا نخست‌وزیر و همهٔ وزرای دیگر را انتخاب می‌کرد و سپس برای اخذ رأی اعتماد که اقدامی لازم ولی بی‌اهمیت بود، آنان را به مجلس می‌فرستاد. همهٔ مجریان و دست‌اندرکاران این دوره از مجلس رأی اعتماد گرفتند و همهٔ آنها تا زمانی که نه اعتماد مجلس، بلکه اعتماد شاه را از دست نداده بودند بر سر کار باقی ماندند.

رضاشاه برای تضمین قدرت مطلق خود روزنامه‌های مستقل را تعطیل کرد، مصونیت پارلمانی نمایندگان را سلب کرد و حتی احزاب سیاسی را از بین برد. از هنگامی که مدرس و همکاران روحانی وی کرسیهای نمایندگی خود را از دست دادند، حزب اصلاح‌طلبان هم از فعالیت محروم شد. حزب تجدد که صادقانه از رضاشاه حمایت کرده بود، نخست به حزب ایران نو و سپس حزب ترقی ــ که سازمانی براساس الگوی حزب فاشیست موسولینی و حزب جمهوری‌خواه

---

۱. متین دفتری، «خطراتی از انتخابات گذشته»، *خواندنیها*، ۱۶ فروردین ۱۳۳۵.

2. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1927", F. O. 371/Persia 1928/34–13069.

مصطفی کمال بود ــ تبدیل شد. حتی فعالیت حزب ترقی نیز به‌دلیل این سوءظن که «احساسات جمهوری‌خواهی»[1] خطرناک را می‌پروراند غیرقانونی شد. هنگامی که سلیمان اسکندری به ناچار کناره گرفت، حزب سوسیالیست هم منحل شد و باشگاههای حزب راگروهی سازمان‌یافته به آتش کشیدند. مثلاً در بندر انزلی به بهانهٔ اجرای نمایش تارتوف[2] مولیر که در آن یک بازیگر زن بر روی صحنه ظاهر شده بود، پلیس، گروهی مذهبی را تشویق کرد تا به سالن نمایش سوسیالیست‌ها حمله کنند. در تهران نیز، پلیس نظاره‌گر سنگ‌اندازی جمعیتی متعصب به سوی انجمن زنان وطن‌پرست و به آتش‌کشیدن مجلات انجمن بود.

اما پلیس فرقهٔ کمونیست را بیشتر از احزاب دیگر سرکوب کرد. با دومین کنگرهٔ فرقهٔ کمونیست ایران که در اواخر ۱۳۰۶ در رومیه تشکیل شد گرایش شدید به چپ افراطی آغاز شد؛ گرایشی که می‌بایست ده ماه بعد در ششمین کنگره بین‌الملل سوم در مسکو تکمیل شود. این کنگره کودتای ۱۲۹۹ را توطئه‌ای انگلیسی خواند، رضاشاه را به‌عنوان دست‌نشاندهٔ امپریالیسم محکوم کرد، او را با چیانگ کای‌شک، عامل کشتار کمونیستهای چینی در شانگهای، مقایسه کرد و خواستار انقلاب دهقانان، کارگران و سرمایه‌داران ملّی علیه رژیم «فئودالیستها، شبه‌استعمارگران و سرمایه‌داران کمپرادور» شد.[3] کنگره، اصلاح‌طلبان را «خرده بورژوا» و سوسیالیستها را مرده و مدفون خواند و برای حفظ وحمایت از ملیتهای موجود در ایران ــ اعراب، ترک، ترکمن وکرد ــ خواستار تشکیل جمهوری فدرال شد. همچنین، سلطانزاده که درگذشته به‌عنوان یک چپ‌گرای افراطی طرد شده بود به کمیتهٔ مرکزی فرا خوانده شد و دوتن از رهبران حزب که همچنان رضاشاه را نمایندهٔ «خرده بورژوازی» درگیر با «فئودالیستهای محلی و امپریالیستهای خارجی» می‌دانستند، از حزب بیرون شدند.

در پاسخ، حکومت نیز همهٔ اتحادیه‌های کارگری، به‌ویژه شورای متحدهٔ کارگران را از فعالیت محروم کرد و از ۱۳۰۶ تا سال ۱۳۱۲ یکصد و پنجاه وشش‌تن از سازمان‌دهندگان نیروهای کارگری را دستگیر کرد. ۴۰ نفر در آبادان، ۳۰ نفر در

---

1. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1932", F. O. 371/Persia 1933/34–16967. 2. Tartuffe

۳. «تز دومین کنگره حزب کمونیست ایران»، دنیا، ۱ (زمستان ۱۳۳۹) ۱۱۵ـ۱۴۶.

مشهد، ۱۰ نفر در اصفهان، ۲۰ نفر در تبریز، ۳۲ نفر در تهران و ۲۴ نفر از اعضای انجمن آموزشی قزوین دستگیر شدند. بیشتر این افراد به شهرهای دور از زادگاه خود تبعید شدند. همچنین، پنج تن از اعضای فعال فرقه به علت برخوردهای خشن و ناگوار مسئولان زندان جان خود را از دست دادند و برخی دیگر، از جمله پیشه‌وری و آوانسیان، تا سال ۱۳۲۰ در حبس باقی ماندند. در واقع، فقط آن عده از رهبران فرقه که تا آن هنگام به اتحاد شوروی تبعید شده بودند، دستگیر نشدند. اما بسیاری از آنها نیز مانند سلطانزاده، نیک‌بین و شرقی در زمان تصفیه‌های استالین ناپدید شدند.[۱] بدین‌ترتیب، استالین به‌طور غیرمستقیم در قلع و قمع و از بین‌بردن فرقهٔ کمونیست ایران به رضاشاه کمک کرد.

رضاشاه، پس از تحکیم و تثبیت کامل قدرت سیاسی به اصلاحات اجتماعی پرداخت. اگرچه هرگز طرح و برنامهٔ منظمی برای نوسازی ارائه نداد ــ رسالهٔ مهمی ننوشت، سخنرانی جالبی ایراد نکرد و وصیت‌نامه‌ای باقی نگذاشت ــ اصلاحاتی هرچند نامنظم انجام داد که نشانهٔ علاقهٔ شدید وی به تلاش در راه ایران بود؛ ایرانی که از یک‌سو دور از نفوذ روحانیون و نیروهای مذهبی، دسیسه‌های خارجی، شورشهای قبیله‌ای و اختلافات قومی و از سوی دیگر دارای نهادهای آموزشی غربی، زنان غربی‌مآب فعال در بیرون از خانه و ساختار اقتصادی نوین دارای کارخانه‌های دولتی، شبکه‌های ارتباطی، بانکهای سرمایه‌گذاری و فروشگاههای بزرگ باشد. هدف درازمدت وی ایجاد جامعه‌ای شبه‌غربی بود ــ یا به هر ترتیب جامعه‌ای که مطابق برداشت او از غرب باشد ــ و ابزارهایش برای رسیدن به این هدف، غیردینی‌سازی، مبارزه با قبیله‌گرایی، ملی‌گرایی، توسعهٔ آموزشی و سرمایه‌داری دولتی بود.

غیر دینی‌ساختن جامعه در چندین جبهه آغاز شد. وظیفهٔ دشوار نوسازی کامل وزارت عدلیه به داور، حقوقدان تحصیلکردهٔ سویس واگذار شده بود. وی

---

۱. پنج نفر نیز، احتمالاً در اثر شکنجه و بدرفتاری، در زندان جان باختند: محمد انزابی، دبیر دبیرستانی در آذربایجان؛ محمد حجازی، حروفچین اهل تهران؛ محمد تنها، حروفچینی که برای سازماندهی کارگران صنعت نفت به آبادان رفته بود؛ علی شرقی، کارگر آذربایجانی؛ و محمد صدقیون، کارگر آذربایجانی پالایشگاه آبادان. رک: ر. نامور، *یادنامهٔ شهیدان* (۱۳۴۳، بی‌تا)، ص ۹ـ۱۱؛ «چهل و پنجمین سال تأسیس فرقهٔ کمونیست ایران»، *مرامنامهٔ مردم*، ۱۶ (اردیبهشت ـ تیر ۱۳۴۴)، ص ۳.

حقوقدانان تحصیلکردهٔ جدید را جایگزین قضات سنتی کرد؛ ترجمه‌های تعدیل‌یافته‌ای از حقوق مدنی فرانسه و حقوق جزای ایتالیا را که برخی از آنها با قوانین شرع متعارض بود به نظام حقوقی ایران وارد کرد و به مقررات شرعی مربوط به احوال شخصیه مانند ازدواج، طلاق و حضانت از اطفال سروسامان داد. داور، همچنین مشاغل سودآور ثبت اسناد را از علما گرفت و به وکلای غیرروحانی واگذار کرد؛ سلسله مراتبی از دادگاههای دولتی به شکل دادگاههای بخش، ناحیه و استان و یک دادگاه عالی ایجاد کرد و مهمتر از همه این‌که مسئولیت تشخیص شرعی یا عرفی‌بودن موارد حقوقی را به قضات دولتی واگذار کرد. رضاشاه نیز حضور روحانیون را در مجلس بسیار کاهش داد، به‌طوری که شمار آنان از ۲۴ نفر در مجلس پنجم به شش نفر در مجلس دهم رسید.[1] وی رسم قدیمی بست‌نشینی و تحصن در اماکن مقدس را از اهمیت انداخت؛ تظاهرات عمومی در عید قربان و زنجیرزنی در ماه محرم را غیرقانونی کرد؛ و برای عزاداری در ماه محرم محدودیتهایی قائل شد. علاوه بر این، رضاشاه مساجد اصلی اصفهان را به روی جهانگردان خارجی گشود؛ از صدور روادید به کسانی که خواهان زیارت مکه، مدینه، نجف و کربلا بودند جلوگیری کرد؛ به دانشکده‌های پزشکی دستور داد که تعصب مسلمانان را در حرمت کالبدشکافی نادیده بگیرند؛ مجسمه‌های خود را در میادین شهرهای اصلی برپا کرد؛ و مهمتر از همه این‌که در سال ۱۳۱۸، دستور داد تا دولت همهٔ املاک و زمینهای وقفی را تصرف کند. در نتیجه، روحانیون نه‌تنها در حوزهٔ سیاست بلکه در امور قضایی، اجتماعی و اقتصادی نیز نفوذ خود را از دست دادند. سفیر وقت انگلیس دربارهٔ پیامدهای این اصلاحات غیردینی بسیار نگران بود: «شاه که قدرت روحانیون را از بین می‌برد، این گفتهٔ ناپلئون را فراموش کرده است که هدف اساسی مذهب جلوگیری از کشتار غنیا به دست تهیدستان و فقراست. اکنون چیزی نیست که جای مذهب را بگیرد، جز ملی‌گرایی ظاهری که شاید با مرگ شاه از بین برود و هرج و مرج به دنبال آورد.»[2]

در مورد ایلات و عشایر نیز اقدامات نظامی گذشته دنبال شد. رضاشاه با

---

۱. ز. شجیعی، نمایندگان مجلس... (تهران، ۱۳۴۴)، ص ۱۹۶ـ۱۹۷

2. British Minister to the Foreign Office. "Report on the Situation in Iran", F. O. 371/Persia 1935/34–18992.

شکست‌دادن قبایل، تلاش می‌کرد تا با توسعهٔ پاسگاهها در آن نواحی، خلع‌سلاح افراد مسلّح، به سربازی فرستادن جوانان قبایل، تضعیف رؤسا، محدودکردن کوچهای سالانه و راندن عشایر به درون «روستاهای نمونه»، قدرت مسلط و پایدار خود را تضمین کند. مانند بیشتر شهرنشینان خاورمیانه، رضاشاه نیز بر این اعتقاد بود که قبایل، وحشیانی ناهنجار، سرکش، غیرمولّد و بی‌سواد هستند که در وضع طبیعیِ بدوی باقی مانده‌اند.

سیاست رضاشاه در مورد قبایل، در برخورد وی با بختیاری‌ها نمایان شد. از سال ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۶ که ارتش در جنگ با اعراب، لرها، بلوچ‌ها و قشقایی‌ها به کمک بختیاری‌ها نیاز داشت، حکومت مرکزی، وزارت جنگ و استانداری خراسان را به جعفرقلی‌خان سردار اسعد، از اعضای برجستهٔ خانوادهٔ ایلخانی و از پسران سردار اسعد معروفِ انقلاب مشروطه داد. دولت، همچنین، مقام ایل‌بیگی را به امیرجنگ برادر کوچکتر سردار اسعد و مقام ایلخانی را به سردار محتشم رئیس خانوادهٔ حاج ایلخانی رقیب واگذار کرد. ولی از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۸ که ارتش دیگر به همکاری نیروهای بختیاری نیازی نداشت، رضاشاه با متحدان پیشین خود به مخالفت برخاست. وی آتش نیمه‌روشن میان خانواده‌های ایلخانی و حاج ایلخانی و جناحهای هفت‌لنگ و چهارلنگ را ماهرانه شعله‌ور ساخت. بار مالیاتی را به دوش هفت‌لنگ منتقل کرد، مراتع را دوباره به ثبت رسانید و یک بخش اداری جدید با یک ایلخان جدید، برای چهارلنگ ایجاد کرد. در نتیجه، هنگامی که هفت‌لنگ در سال ۱۳۰۸ شورش کرد، چهارلنگ به پشتیبانی از دولت مرکزی برخاست. رضاشاه پس از این شورش، هفت‌لنگ را خلع‌سلاح کرد، برخی دسته‌های آنان را اسکان داد، رؤسایشان را وادار کرد تا زمینهای خود را به تجار محلّی بفروشند، سهام نفتی آنان را مصادره کرد و هفده‌تن از خوانین آنها از جمله سردار اسعد، امیرجنگ و سردار محتشم را زندانی کرد. پس از هفت‌لنگ، نوبت به چهارلنگ رسید. رضاشاه آنان را نیز خلع‌سلاح کرد و تحت نظارت حکومت نظامی درآورد و مناطق بختیاری را به دو استان همجوار تقسیم کرد. در سال ۱۳۱۰، با لغو همهٔ القاب ایلاتی، مقامهای ایلخانی و ایل‌بیگی نیز لغو شد. البته در سطوح پایین‌تر، سازمانهای قبیله‌ای دست‌نخورده باقی ماندند؛ زیرا همچنانکه کنسول انگلیس در اصفهان متذکر می‌شود، یک خلأ سازمانی در این سطح محلی، خطرهجوم «رادیکالیسم خطرناک»

را به‌دنبال داشت:

خوانین حاکم بختیاری که سی یا چهل سال پیش زندگی ایلی را کنار گذاشته بودند، علایق و مسئولیتهای جدیدی پیدا کرده‌اند. ولی چادرنشینان هنوز در کنفدراسیون سست قبیله ی به همراه خانهٔ محلّی که حکمران آنها هستند، زندگی می‌کنند. آنان هنوز عوارض می‌پردازند، برای حل و فصل مشکلات خود به شوراهای قبیله‌ای مراجعه می‌کنند و هنوز برخورد مستقیمی با حکومت ندارند... برخی خوانین زمین‌دار با دهقانان قبیلهٔ خود مشکلاتی داشته‌اند؛ دهقانانی که سر به شورش برداشته و مدعی شده‌اند که زمین و آب به خداوند و کسی که بر روی آن کار می‌کند، یعنی به خود آنها، تعلق دارد. در یکی از روستاها کمیته‌ای مرکب از رعایای پیشین که توسط خوانین اخراج شده و از اصفهان و تهران دیدار کرده بودند، برنامه ی را که کاملاً رنگ و بوی بلشویکی داشت تدوین کردند. آنها عقاید جدیدی مانند آزادی و برابری ر بین روستاییان تبیغ می‌کردند. بنابراین، به ارتش دستور داده شد تا در صورت لزوم، با زور، دهقانان را به اطاعت از خوانین محلّی و ادای حق آنها وادار کند. دولت همچنین آماده می‌شود تا در صورت گسترش گرایشهای بلشویکی، به‌ویژه در بین شمار بسیاری از بختیاری‌های شاغل در حوزه‌های نفتی، آن ر سرکوب کند.[1]

سیاستهای راجع به قبایل با آرزوی دیرینهٔ تبدیل امپراتوری چند قومی به دولتی واحد با مردمی واحد و یک قوم، یک زبان، یک فرهنگ و یک قدرت سیاسی، کاملاً مرتبط بود. همزمان با گسترش مدارس عمومی، دادگاههای غیرمذهبی و ارتباطات عمومی، شمار باسوادان فارسی زبان نیز افزایش یافت. از سوی دیگر، با تعطیل‌شدن اندک مدارس و انتشاراتی‌های متعلق به جمعیت غیرفارس ــ به‌ویژه آذری، عرب و ارمنی ــ شمار باسوادان غیرفارس کاهش یافت. گرچه فرهنگستان ایران در ایفای وظیفهٔ «پیرایش زبان از واژه‌های بیگانه» ــ عربی و ترکی حدود ۴۰ درصد زبان فارسی امروز را تشکیل می دهد ــ ناموفق بود، در ساختن شمار فراوانی واژه‌های فارسی توفیق یافت. مثلاً در ارتش عناوین جدیدی جایگزین درجه‌های قدیمی عربی و ترکی شد و به جای عبارت عربی *منورالفکر*، واژهٔ روشنفکر که

---

1. British Consul in Isfahan, "Report on the Bakhtiari Tribes", F. O. 371/Persia 1928/34–13069.

توصیف‌کنندهٔ طبقه روشنفکر جدید بود رواج یافت.

در سال ۱۳۰۷، مجلس نیز لباسهای محلی سنتی را غیرقانونی و افراد ذکور بزرگسال را، به جز روحانیون رسمی، به پوشیدن لباسهای مدل غربی و «کلاه پهلوی» موظف کرد. پس از هشت‌سال، کلاه بین‌المللی، کلاه نمدی اروپایی، جایگزین کلاه پهلوی شد. رضاشاه این کلاه لبه‌دار را نه فقط با هدف ریشه‌کن‌کردن هویتهای قومی بلکه برای مقابله با نمازگزاران مسلمان که هنگام نماز می‌بایست سجده کنند، انتخاب کرد. رژیم، همچنین در تلاش برای کاهش تمایزات اجتماعی، عناوین افتخاری باقی مانده، همچون میرزا، خان، بیگ، امیر، شیخ و سردار را ملغا کرد. به تقلید از ماشین تبلیغاتی ایتالیای فاشیست و آلمان نازی، سازمان پرورش افکار ایجاد شد تا با استفاده از مجله، کتاب، روزنامه، علامیه و برنامه‌های رادیویی، آگاهی مردم را افزایش دهد. ادارهٔ شهرها چنان سازمان داده شد که کلانتران شهری، کدخداها و دیگر مسئولان نظام قدیمی محلّه از بین رفت. افزون بر این، سامی برخی مکانها تغییر یافت؛ مثلاً عربستان به خوزستان، بندر انزلی به بندر پهلوی، بخشی از کردستان به آذربایجان غربی، ارومیه به رضائیه، استرآباد به گرگان، علی‌آباد به شاهی، سلطانیه به اراک و محمّره به خرمشهر تبدیل شد. همچنین، در سال ۱۳۱۳، شاه با ترغیب سفارت ایران در برلین دستور داد که از این پس نام «ایران» جای «پرسیا»[1] را خواهد گرفت. در یک بخشنامهٔ حکومتی این توضیح آمده بود که واژهٔ «پرسیا» با فساد گذشتهٔ قاجار هم‌معنا بود و تنها به بخشی از ایران، استان فارس، اطلاق می‌شد درحالی که «ایران» یادآور شکوه باستانی کشور و نشانگر اهمیت زادگاه نژاد آریایی است.[2]

مبارزه با نفوذ خارجی نیز مؤثر بود. رضاشاه امتیازات سدهٔ نوزدهم را که به اروپاییان مصونیت قضایی فراسرزمینی داده بود، لغو کرد و میلسپو را از سمت خزانه‌داری کل برکنار کرد، زیرا براین عقیده بود که «در یک کشور نمی‌تواند دو شاه وجود داشته باشد و من شاه خواهم بود.»[3] حق چاپ اسکناس را از بانک شاهی

1. Persia

2. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1934", F. O. 371/Persia 1945/34 18995.

3. A. Millspaugh, *Americans in Persia* (Washington, D. C., 1946), p. 26.

انگلیس گرفت و به بانک ملی ایران، که به تازگی تأسیس کرده بود، واگذار کرد. او همچنین ادارهٔ تلگراف را از شرکت تلگراف هند و اروپا و امتیاز جمع‌آوری عوارض گمرکی را از مقامات باقی‌ماندهٔ بلژیکی گرفت. افزون بر این، خارجیها، به‌ویژه میسیونرها، از ادارهٔ مدارس، خرید زمین و یا مسافرت به استانها، بدون اجازهٔ پلیس، منع شدند. البته رضاشاه در یک مورد مهم ــ کاهش نفوذ مؤثر و گستردهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس ــ شکست خورد. وی، گرچه در سال ۱۳۱۱ ناگهان امتیاز نامناسب دارسی را لغو کرد، یک‌سال بعد به دلیل جلوگیری از ضبط داراییهای خارجی ایران، عقب‌نشینی نمود و قرارداد نامناسب مشابهی امضا کرد.[۱] شرکت نفت در قرارداد جدید ۴۰۰,۰۰۰ مایل مربع زمین را از دست داد (بیشتر آنها جزو زمینهای بی‌اهمیت بود)، به آموزش ایرانیان برای انجام مشاغل اداری گردن نهاد و سهم سالانهٔ ایران را از ۱۶ درصد سود به مقدار نسبتاً کم ۲۰ درصد افزایش داد. در مقابل، ایران نیز می‌بایست مدت امتیاز را برای سی‌ودو سال دیگر، یعنی از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۹۳، تمدید کند. همین قرارداد ۱۹۳۳/۱۳۱۲ بود که دو دهه بعد در روابط ایران و انگلیس مشکلاتی پدید آورد.

اقدام برای بهبود موقعیت زنان، در سال ۱۳۱۳، بلافاصله پس از دیدار رضاشاه از ترکیه، که در آنجا نیز مصطفی کمال به اقدام مشابهی دست زده بود، آغاز شد. مؤسسات آموزشی، به‌ویژه دانشگاه تهران درهای خود را به روی دختران و پسران بازکردند. اماکن عمومی مانند سینماها، کافه‌ها و هتلها در صورت تبعیض قائل‌شدن بین زن و مرد می‌بایست جریمه‌های سنگینی پرداخت کنند. سازمانهای فرهنگی که بیشتر جایگزین انجمن زنان وطن‌پرست و حزب سوسیالیست شده بودند، دوباره به فعالیت پرداختند. مهمتر از همهٔ اینها، رضاشاه دستور کشف حجاب داد و پوشیدن چادر را ممنوع ساخت. پس از سال ۱۳۱۴، مقامات عالی‌رتبه اگر با همسران بدون حجاب خود در میهمانیهای رسمی حضور نمی‌یافتند، احتمالاً مقام خود را از دست می‌دادند. کارکنان رده پایین حکومت نیز، مانند رفتگران، اگر همراه زنان بی‌حجاب خود در خیابانهای اصلی به گردش نمی‌پرداختند، جریمه و مجازات می‌شدند. پس شگفتی‌آور نبود که بیشتر مردم این اقدام را نه آزادی زنان بلکه نوعی سرکوب قلمداد

---

۱. شاه، همچنین مرعوب ورود نیروی دریایی انگلیس به خلیج‌فارس شده بود.

کنند. ولی با وجود اینها، قانون، هنوز هم در امور مهم مردان را برتر می‌دانست. مردان هنوز امتیاز داشتن چهار همسر در یک زمان و طلاق‌دادن آنان به ارادهٔ خود را داشتند، سرپرست قانونی خانواده شناخته می‌شدند و از حقوق ارثی بیشتری بهره‌مند بودند. افزون بر این، زنان همچنان ز حق رأی و نامزدی در انتخابات عمومی محروم بودند.

در بین اصلاحات مدنی، اصلاحات آموزشی مؤثرترین اصلاحات بود. از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰، میزان ثبت نام سالانه دوازده‌برابر افزایش یافت. در سال ۱۳۰۴، کمتر از ۵۵,۹۶۰ دانش‌آموز در ۶۴۸ مدرسهٔ ابتدایی دولتی، شبانه‌روزی خصوصی، مکتب‌خانه‌های دینی و مدارس میسیونرهای خارجی ثبت‌نام کرده بودند.[1] در سال ۱۳۲۰، بیش از ۲۸۷,۲۴۵ دانش‌آموز در ۲۳۳۶ مدرسهٔ ابتدایی جدید که تقریباً همهٔ آنها زیرنظر وزارت آموزش وپرورش بود، به تحصیل اشتغال داشتند. در ضمن، شمار ثبت‌نام‌شدگان در مکتب‌های سنتی چندان افزیش نداشت (از ۲۸,۹۴۹ به ۳۷,۲۸۷ نفر). در سال ۱۳۰۴، تعداد ۱۴,۴۸۸ دانش‌آموز در ۴۷ دبیرستان امروزی تحصیل می‌کردند که ۱۶ تا از آن دبیرستانها از مؤسسات میسیونری بود. در سال ۱۳۲۰، تعداد ۲۸,۱۹۴ دانش‌آموز در ۱۱۰ دبیرستان خصوصی و ۲۴۱ دبیرستان دولتی که براساس نظام آموزشی لیسهٔ[2] فرانسه اداره می‌شدند مشغول تحصیل بودند. در همین دوره، شمار طلاب مدارس دینی از ۵۹۸۴ به ۷۸۵ نفر کاهش یافت.

آموزش عالی نیز رشد کرد. در سال ۱۳۰۴، کمتر از ۶۰۰ دنشجو در ۶ مؤسسهٔ آموزش عالی مدرن و غیرمذهبی پزشکی، کشاورزی، تربیت معلّم، حقوق، ادبیات و علوم سیاسی تحصیل می‌کردند. در سال ۱۳۱۳، با ادغام این شش مؤسسهٔ آموزش عالی، دانشگاه تهران تشکیل شد. در پایان دههٔ ۱۳۱۰، این پنج دانشکدهٔ جدید به مجموعهٔ نامبرده افزوده شده بود: دندانپزشکی؛ داروسازی؛ دامپزشکی؛ هنرهای زیبا؛ علوم. در سال ۱۳۲۰، بیش از ۳,۳۰۰ نفر در یازده دانشکدهٔ دانشگاه تهران ثبت‌نام کرده بودند. شمار فارغ‌التحصیلان از دانشگاههای خارجی نیز چشمگیر بود. گرچه تا سالهای میانی سدهٔ نوزدهم اشخاص و گاهی وزارتخانه‌ها، دانشجویانی به

---

۱. آمارها از وزارت اموزش، *سالنامهٔ احصائیه* (تهران ۱۳۰۴) و *سالنامه و آمار*، ۱۳۱۹_۱۳۲۲، (تهران ۱۳۲۲)، گرفته شده است.

2. Lycée

خارج می‌فرستادند، شمار این‌گونه افراد تا سال ۱۳۰۸ که دولت تصمیم گرفت هرساله ۱۰۰ دانشجو به اروپا بفرستد اندک بود. در سال ۱۳۱۹، بیش از ۵۰۰ تن از این فارغ‌التحصیلان بازگشتند و ۴۵۰ نفر دیگر در حال تکمیل تحصیلات خود بودند. افزون بر این، در سال ۱۳۲۰، وزارتخانه‌ها حدود ۳,۲۰۰ نفر از کارکنان خود را در مدارس فنی آموزش می‌دادند و وزارت آموزش و پرورش نیز ۱۷۳,۹۰۷ نفر از بزرگسالان را در کلاسهای شبانه سوادآموزی ثبت نام کرده بودند. علی‌رغم این پیشرفتها، هنوز بیش از ۹۰ درصد جمعیت روستایی بی‌سواد بودند.

شمار بسیاری از فارغ‌التحصیلان دبیرستانها و دانشکده‌ها به‌صورت کارمند اداری، تکنیسین حرفه‌ای، مدیر، آموزگار، قاضی، پزشک و یا استاد دانشگاه به بخش خدمات دولتی وارد می‌شدند. بدین‌ترتیب، با گسترش بوروکراسی دولتی و تسهیلات آموزشی، بر شمار اعضای طبقه روشنفکر افزوده شد. پیش از رضاشاه، طبقهٔ روشنفکر قشر کوچکی بود که اعضای آن افرادی با مشاغل، موقعیت خانوادگی، گروههای درآمدی، پیشینهٔ تحصیلی و شیوه‌های زندگی متفاوت و گوناگون بودند، ولی در دورهٔ رضاشاه این طبقهٔ روشنفکر حدود ۷ درصد از نیروی کارکشور را دربرمی‌گرفت و به طبقهٔ متوسط جدیدی تبدیل شده بود که اعضای آن نه‌تنها نگرشهای مشترکی نسبت به نوسازی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داشتند، بلکه دارای پیشینهٔ آموزشی، شغلی و اقتصادی همسانی بودند. بدین‌ترتیب، طبقهٔ روشنفکر از یک قشر به طبقهٔ اجتماعی دارای روابط یکسانی با شیوهٔ تولید، نهادهای حکومتی و اداری و فرایند نوسازی تبدیل شده بود. تأثیر این دگرگونی می‌بایست در دوران کشمکشهای آشکار پس از کناره‌گیری رضاشاه نمایان می‌شد.

توسعهٔ اقتصادی با پیشرفتهایی در حوزهٔ ارتباطات آغاز شد. رضاشاه، پس از تثبیت قدرت در سال ۱۳۰۴، پروژهٔ بحث‌انگیز راه‌آهن ایران را بلافاصله آغاز کرد. در سال ۱۳۰۸، بندر شاه، در ساحل خزر به ساری در مرکز مازندران و بندر شاهپور در خلیج‌فارس به دزفول در شمال خوزستان متصل شد. در سال ۱۳۱۰، نخستین قطار از بندرشاه به تهران و از آنجا به بندر شاهپور رسید. در سال ۱۳۲۰، تهران از طریق سمنان به مشهد و از طریق زنجان به تبریز وصل شد. این خط آهن را که بیش از ۱۶۰۰ کیلومتر بود و از سخت‌ترین و مشکل‌ترین مسیرهای جهان عبور می‌کرد، مهندسانی از آلمان، انگلستان، آمریکا، کشورهای اسکاندیناوی، ایتالیا، بلژیک،

سوئیس و چکسلواکی ساخته بودند. مهندسان خارجی، همچنین، در ساختن جاده‌های جدید همکاری داشتند. در سال ۱۳۰۴، کمتر از ۳,۲۰۰ کیلومتر جادهٔ اصلی در کشور وجود داشت که بیشتر آنها نیز تعمیر نشده بود. اما در سال ۱۳۲۰، وزارت تازه تأسیس راه، ۲۲,۴۷۰ کیلومتر راه اصلی راکه وضعیت نسبتاً خوبی داشت، اداره می‌کرد. گرچه این راهها به دلایل نظامی ایجاد شده بود، زیرساخت توسعهٔ اقتصادی، به‌ویژه توسعهٔ صنعتی را نیز فراهم می‌کرد.

توسعهٔ صنعتی در دههٔ ۱۹۳۰، هنگامی که «رکود بزرگ»، قیمت کالاهای سرمایه‌ای را بسیار پایین آورد، به صورت جدی آغاز شد. دولت با بالابردن تعرفه‌ها، ایجاد انحصارات حکومتی، تأمین مالی کارخانه‌های نوین از طریق وزارت صنایع و اعطای وامهای کم‌بهرهٔ فراوان به کارخانه‌داران از طریق بانک ملی، سرمایه‌گذاریهای صنعتی را تشویق می‌کرد. در دوران رضاشاه، شمار کارخانه‌های صنعتی مدرن، بدون احتساب تأسیسات صنعت نفت، هفده‌برابر افزایش یافت. در سال ۱۳۰۴، کمتر از بیست کارخانهٔ صنعتی جدید در کشور وجود داشت. در بین این کارخانه‌ها فقط پنج کارخانهٔ بزرگ وجود داشت که هرکدام بیش از پنجاه کارگر داشتند: کارخانهٔ مهمات‌سازی در تهران، تصفیه‌خانهٔ شکر در حومهٔ تهران، کبریت‌سازی خوی و دو کارخانهٔ نساجی در تبریز. بقیهٔ آنها، کارگاهها وکارخانه‌های صنعتی کوچکی بودند؛ مانند: چاپخانه، آبجوسازی، کارخانه‌های تولید برق در تهران، تبریز، رشت و مشهد. ولی در سال ۱۳۲۰، شمار کارخانه‌های مدرن به ۳۴۶ رسیده بود[1] که ۲۰۰ تا از این تعداد، کارخانه‌ها و کارگاههای کوچکی مثل تعمیرگاههای ماشین، سیلو، کارگاههای تقطیر، دبّاغی و موتورخانه‌های برق همهٔ مراکز شهری بود. اما ۱۴۶ کارخانهٔ دیگر، تأسیسات بزرگی مانند ۳۷ کارخانهٔ نساجی، ۸ تصفیه‌خانهٔ شکر، ۱۱ کارخانهٔ کبریت‌سازی، ۸ مجتمع صنایع شیمیایی، ۲ کارخانهٔ شیشه‌سازی جدید، یک کارخانهٔ سیگار و ۵ مرکز چای خشک‌کنی بود. در نتیجه از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰، شمار مزدبگیرانی که در کارخانه‌های بزرگ مدرن کار می‌کردند از کمتر از ۱۰۰۰ نفر به بیش از ۵۰,۰۰۰ نفر رسید.

در این دوره، نیروی کار شاغل در صنعت نفت از ۲۰,۰۰۰ نفر به حدود ۳۱,۰۰۰

۱. وزارت کار، *آمار صنایع ایران* (تهران، ۱۳۲۷).

نفر رسید. افزون براین، در دههٔ ۱۳۱۰، بیشتر کارگاههای کوچک به‌ویژه کفاشیها، فرش‌بافیها و خیاطیها به کارگاههای بزرگتری که هر کدام بیش از ۳۰ کارگر داشتند، تبدیل شد. بنابراین، شمار کارکنان صنعت نفت و کارخانه‌های بزرگ مدرن همراه با ۱۰,۰۰۰ کارگر کارخانه‌های کوچک مدرن، ۲,۵۰۰ کارگر شیلات خزر، ۹,۰۰۰ کارگر راه‌آهن، ۴,۰۰۰ کارگر معادن ذغال‌سنگ، ۴,۰۰۰ شاغلِ بنادر و شمار چشمگیر کارگران فصلی بخش ساختمان‌سازی، در مجموع به بیش از ۱۷۰,۰۰۰ کارگر رسید. بدین‌ترتیب، یک طبقهٔ کارگر جدید به‌وجود آمده بود.

این طبقهٔ کارگر جدید گرچه کمتر از چهار درصد نیروی کار را تشکیل می‌داد، بیشتر اعضای آن در چند شهر بزرگ و در کنار طبقهٔ کارگر سنتی گرد آمده بودند. بیش از ۷۵ درصد از کارخانه‌های بزرگ در تهران، تبریز، اصفهان، گیلان و مازندران قرار داشت. تهران ۶۲ کارخانهٔ تولیدی جدید و شمار بسیاری کارگاههای صنایع دستی با ۶۴,۰۰۰ کارگر را در خود جای داده بود.[1]

در تبریز ۱۸ کارخانهٔ متوسط قرار داشت. اصفهان، که به منچستر ایران معروف شده بود، ۱۱,۰۰۰ کارگر را تنها در ۹ کارخانهٔ نساجی بزرگ جای داده بود. شرکت نفت نیز ۱۶,۰۰۰ کارگر پالایشگاه آبادان و ۴,۸۰۰ کارگر بخش حفر چاههای نفتی خوزستان را در استخدام خود داشت.

نخستین نسل کارگران صنعتی از مناطق مختلف روستایی آمده بودند. براساس نخستین سرشماری ملی در سال ۱۳۳۵، ۱۴ درصد از مهاجران ساکن تهران از روستاهای اطراف، ۲۳ درصد از آذربایجان، ۱۹ درصد از گیلان، ۱۰ درصد از مازندران، ۱۰ درصد از کرمانشاه، ۹ درصد از اصفهان، ۶ درصد از خراسان، ۴ درصد از خوزستان و ۲ درصد از فارس بودند.[2] ترکیب مهاجران مقیم شاهی ــ مرکز صنعتی مازندران ــ نیز این‌گونه بود: ۵۲ درصد از روستاهای اطراف، ۲۰ درصد از تهران، ۱۶ درصد از آذربایجان، ۶ درصد از گیلان و ۲ درصد از خراسان. مهاجران ساکن آبادان را نیز ۳۶ درصد اصفهانی و یزدی، ۲۳ درصد خوزستانی، ۲۲ درصد اهل فارس، ۳ درصد کرمانی، ۲ درصد گیلانی و ۲ درصد آذربایجانی تشکیل می‌دادند.

---

۱. ح. یکرنگیان، *جغرافیای شهر ری و تهران* (تهران، ۱۳۳۲).
۲. وزارت کشور، *آمار عمومی* (تهران، ۱۳۳۵)، جلد دوم.

رشد سریع صنعت و ادارات دولتی، چهرهٔ مراکز شهری را دگرگون ساخت. از یک‌سو، آنچه از محلات قدیمی باقی مانده بود از بین رفت. به همین دلیل، در سال ۱۳۲۰، در بیشتر شهرها پدیدهٔ محله‌های نعمتی، حیدری، کریمخانی، شیخی و متشرعه به تاریخ پیوسته بود. از سوی دیگر، مناطق صنعتی، تجاری، دولتی و مسکونی جدیدی به‌وجود آمد. مثلاً با افزایش جمعیت تهران از ۱۹۶,۲۵۵ نفر در سال ۱۳۰۰ به حدود ۷۰۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۳۲۰، پنج منطقهٔ جداگانه در این شهر به‌وجود آمد: بازار قدیمی مرکزی، منطقهٔ اداری شمال میدان توپخانه، منطقهٔ مسکونی طبقهٔ متوسط جدید در شمال شهر، یک منطقهٔ صنعتی در جنوب غربی و منطقهٔ فقیرنشینِ اطراف جادهٔ جنوب شرقی در مسیر گورستان شهر.

هزینهٔ طرحهای عظیم به‌ویژه توسعه و نوسازی ارتش، وزارتخانه‌ها، کارخانه‌های صنعتی و مؤسسات آموزشی نوین، بودجه دولتی را هجده‌برابر کرد؛ یعنی زکمتر از ۲۴۵ میلیون ریال در سال ۱۳۰۴ به بیش از ۴/۳ میلیارد ریال در سال ۱۳۲۰ رساند.[۱] این هزینه‌های فزاینده از راههای گوناگونی تأمین می‌شد. نخست، افزایش تولید نفت که در نتیجهٔ آن میزان حق‌الامتیاز از یک میلیون پوند به حدود چهارمیلیون پوند رسید. بخش زیادی از این درآمد به حساب ویژهٔ خرید سلاحهای جدید وماشین‌آلات صنعتی ریخته می‌شد. دوم، تعرفه‌های بیشتر و بهبود وضع تجارت پس از نابسامانیهای جنگ جهانی اول، درآمدهای گمرکی را از ۹۱ میلیون ریال به ۴۲۱ میلیون ریال رساند. سوم، همزمان با اِعمال کنترل بیشتر دولت بر استانها و مناطق دورافتاده، درآمد حاصل از قانون معتدل مالیات بر درآمد نیز که در سال ۱۳۰۵ به‌جای مالیاتهای محلی پیشین وضع شده بود، افزایش یافت. در سال ۱۳۲۰، این درآمد مالیاتی به ۲۸۰ میلیون ریال رسید. چهارم، دولت با به‌انحصاردرآوردن کالاهای مصرفی همچون شکر، چای، تنباکو و مواد سوختی، درآمدهای حاصل از این‌گونه انحصارات را تقریباً از صفر به بیش از ۱/۲ میلیارد ریال در سال رساند. پنجم، در اواخر سال ۱۳۱۶ رژیم به‌کسر بودجه متوسل شد و حجم اسکناسهای در گردش را ز ۰/۱۶ میلیارد ریال در سال ۱۳۱۱ به بیش از ۱/۷۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۲۰ افزایش داد. این اقدام که با دوسال برداشت اندک و

---

۱. د. نوروزی، «رشد بودجه در ایران»، رزم ماهانه، ۱۰ (آبان، ۱۳۲۷) ۱۱ـ۱۸.

نامساعد محصول همزمان شده بود، شاخص هزینهٔ زندگی را از میزان پایهٔ ۱۰۰ در سال ۱۳۱۵ به ۲۱۸ در تابستان ۱۳۲۰ رساند. همچنان‌که یکی از مورخان، با اندکی اغراق نوشته است، نظام جدید رضاشاه «خانه‌ای ساخته‌شده بر روی تورم» بود.[۱]

بنابراین، رضاشاه از جهات گوناگون به مرد معاصر سرشناس‌تر از خود، مصطفی کمال، شباهت زیادی داشت. هردو می‌خواستند جامعهٔ چند فرقه‌ای سنتی خود را به ملتی مدرن مبدّل سازند. هردو نوسازی را با غربی‌کردن و گذشته را با عدم کارایی اداری، هرج و مرج قبیله‌ای، اقتدار مذهبی و عدم تجانس اجتماعی و آینده را با همگونی فرهنگی، وحدت سیاسی و تجانس قومی، یکسان می‌دانستند. هردو به تشکیل دولتهایی قدرتمند و فارغ از نفوذ بیگانه امیدوار بودند. هردو در تلاش بودند تا با زور، زنان را از خانه‌هایشان بیرون آورند و به زندگی اجتماعی وارد کنند. هردو می‌کوشیدند کشور خود، به‌ویژه مناطق شهری را با افزایش درآمدهای حاصل از منابع داخلی ــ به‌ویژه گرفتن مازاد از توده‌های روستایی ــ توسعه دهند. هردو با همکاری نظامیان به قدرت رسیدند و عقیده داشتند که بدون استبداد سیاسی، دسترسی به اصلاحات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی امکان‌پذیر نیست. اما آن دو از یک جنبهٔ مهم، متفاوت بودند. در شرایطی که مصطفی کمال آگاهانه طبقهٔ روشنفکر علاقه‌مند و پشتیبان خود را در حزب جمهوریخواه سازمان داد، رضاشاه، رفته‌رفته نخستین پشتیبانان داخلی خود را از دست داد، در کسب پایگاههای اجتماعی جدید ناکام ماند و بنابراین بدون پشتیبانی حزب سیاسی سازمان‌یافته‌ای حکومت کرد. بدین ترتیب، در حالی که اقتدار مصطفی کمال کاملاً بر طبقهٔ روشنفکر ترکیه مبتنی بود، دولت رضاشاه که هیچ‌گونه پایگاه طبقاتی نداشت، به‌نحو تقریباً مخاطره‌آمیزی بر بستر جامعهٔ ایران معلق بود.

دولت رضاشاه و جامعهٔ ایران

ساختار سیاسی رضاشاهی در مقایسه با ساختارهای سیاسی ایرن سنتی، به‌ویژه پادشاهی‌های پیشین، ثبات داشت. چون این نظام نه بر نیروهای مسلح قبیله‌ای و دستکاریهای گروهی، بلکه بر سه پایهٔ استوار ارتش قدرتمند، بوروکراسی مدرن و

1. P. Avery, *Modern Iran* (London, 1965), p. 304.

پشتیبانی گستردهٔ دربار مبتنی بود. اما این ساختار در مقایسه با ساختارهای سیاسی جهان نو، به‌ویژه غرب، چندان استوار نبود. زیرا این رژیم علی‌رغم داشتن نهادهای کارآمد، پایگاههای طبقاتی قدرتمند و پشتیبانان اجتماعی نیرومند و بنابراین بنیادهای مدنی استواری نداشت. کوتاه سخن اینکه، دولت پهلوی، از لحاظ داشتن وسایل اجبار و زورگویی قدرتمند بود، ولی از این لحاظ که نتوانست وسایل و نهادهای اجبار را بر ساختار طبقاتی و پایگاه اجتماعی مبتنی کند، ضعیف بود.

سیاست رضاشاه این بود که با جلب برخی خانواده‌های طبقهٔ بالا و طرد برخی دیگر، در بین اعضای این طبقه شکاف و چنددستگی پدید آورد. وی با انباشت ثروت و ازدواج با یک شاهزادهٔ قاجار، که زن سومش بود، به طبقهٔ بالا پیوست. او، همچنین، دختر کوچکتر خود، اشرف را به عقد یکی از اعضای خانوادهٔ قوام‌الملک و فوزیهٔ مصری را به عقد ولیعهد درآورد. رضاشاه، در این هنگام، با پایان‌دادن به گفتگوهای اصلاحات ارضی، انتقال بار مالیات کشاورزی از دوش زمین‌داران به دوش دهقانان و تشویق زمین‌داران مناطق به ثبت زمینها به نام خودشان از طریق ادارهٔ ثبت املاک، در راستای منافع طبقهٔ زمیندار عمل می‌کرد. او، همچنین، دستور داد که در آینده کدخداهای روستا را نه مردم محلی بلکه زمین‌داران تعیین کنند. بدین‌ترتیب، وی با حرکت قلم خود حامیان اصلی روستاییان را از بین برد. افزون بر اینها، او با گماردن اشراف قابل اعتماد به مقامهای مهم در مجلس، کابینه، هیئتهای دیپلماتیک و کارخانه‌های تازه تأسیس دولتی، آنها را بی‌پاداش نگذاشت. مثلاً در حالی که ۸ درصد از نمایندگان مجلس اول و ۱۲ درصد از نمایندگان مجلس چهارم را زمین‌داران تشکیل می‌دادند، این نسبت در مجلس دوازدهم به ۲۶ درصد رسید.[۱] آنان همراه با کارمندان دولتی عالی‌رتبه و تجار غیربازاری، حدود ۸۴ درصد از کل نمایندگان رضاشاه را تشکیل می‌دادند. مهمتر اینکه، از دی‌ماه ۱۳۰۴ تا شهریور ۱۳۲۰، از پنجاه وزیری که به ۹۸ مقام وزارتی در ده کابینه منصوب شدند، ۳۷ تن در خانواده‌های دولتی لقب‌دار و اشرافی متولد شده بودند.[۲]

---

۱. شجیعی، نمایندگان مجلس، ص ۱۷۵ـ۱۷۸.

۲. از سیزده‌نفری که به خانواده‌های بدون لقب تعلق داشتند، دو نفر از خانواده‌های مذهبی و چهار نفر دیگر از خانواده‌های زمین‌دار ثروتمند ولی بدون لقب بودند. سی و شش تن از آن پنجاه نفر دارای سوابق طولانی در ←

رضاشاه در عین جلب نظر و با خود همراه‌کردن برخی خانواده‌های اشرافی، آنها را از موقعیتهایشان به‌عنوان بزرگان محلی ــ جایگاهی که در سدهٔ نوزدهم به‌دست آورده بودند ــ و از ایفای نقش طبقهٔ حاکم کشور ــ نقشی که پس از پایان انقلاب مشروطه ایفا می‌کردند ــ محروم ساخت. او با وادارساختن برخی از آنها به فروش زمینهای خود به قیمتهای ارزان و محروم‌کردن برخی دیگر، نه تنها از قدرت و ثروت بلکه بیشترشان را از آزادی، شأن و مقام و حتی زندگی خلع ید کرد. سپهدار که توسط یک بازرس مالیاتی تهدید شده بود، چاره‌ای جز خودکشی نیافت. احمد قوام که به توطئه علیه پادشاه متهم شده بود، به اروپا گریخت. مصدق پس ازگذراندن مدت کوتاهی در زندان، بر سر املاک خود در نزدیکی تهران بازگشت. شیخ خزعل، سمیتقو وآخرین ایلخان قشقایی وقتی که در منازل خود تحت‌نظر بودند، در شرایط مشکوکی جان باختند. هشت‌تن از رؤسای طوایف اعدام و پانزده نفر دیگر به حبسهای درازمدت محکوم شدند که دوتن از آنها در زندان جان باختند. بنابراین، بی‌گمان زندگی برای اعضای طبقه بالای قدیمی، پست و ناچیز نبود اما به آسانی می‌توانست به چیزی کثیف، حیوانی و کوتاه‌مدت تبدیل شود.

میزان مرگ و میر در بین آن عده از اعضای طبقه بالا که نخست اعتماد شاه را به‌دست آورده و سپس از دست داده بودند، حتی بیشتر بود. تیمورتاش، زمین‌دار مترقی و جوان، که از سال ۱۳۰۲ پشتیبان رضاشاه و از سال ۱۳۰۴ وزیر دربار او بود، ناگهان در سال ۱۳۱۱ به جرم ارتشا، اخاذی و اختلاس به پنج‌سال زندان محکوم شد و پنج‌ماه بعد ظاهراً در اثر «حملهٔ قلبی» درگذشت.[۱] فیروز فرمانفرما، شاهزادهٔ قاجار، که از سال ۱۳۰۲ یاور و دست راست رضاشاه بود، در سال ۱۳۰۸ به اتهام اختلاس اموال دولتی برکنار شد و در حالی که هشت‌سال در خانه‌اش تحت نظر بود، خفه شد. سردار اسعد که نیروهای بختیاری او از سالهای ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۷ به حکومت مرکزی کمکهای ارزشمندی کرده بودند، در سال ۱۳۱۲ از مقام وزارت

کارهای دولتی ــ از جمله در وزارتخانه‌های مهم مالیه و امور خارجه ــ بودند. همچنین اعضای این گروه تحصیلات خوب و بالایی داشتند: چهل نفر درجات عالی داشتند و از این تعداد نیز بیست و شش نفر تحصیلکردهٔ اروپا بودند. تقریباً همهٔ آنها می‌توانستند به یک یا چند زبان اروپایی ــ ۳۴ نفر فرانسوی، ۱۲ نفر انگلیسی، ۱۱ نفر روسی و ۶ نفر آلمانی ــ گفتگو کنند.

۱. برای آگاهی از اتهامات وارده از سوی پلیس و جریان محاکمات این دربار، رک: پرچم، ۲۶ مرداد ــ ۳۰ شهریور ۱۳۲۱.

جنگ برکنار، بدون محاکمه بازداشت و اندکی بعد در زندان کشته شد. همچنین، عبدالحسین دیبا (وکیل‌الملک) زمیندار ثروتمند و عموی ملکه فرح دیبا، از مقام معاونت نخست‌وزیر خلع و درحالی که منتظر محاکمه بود، کشته شد. می‌توان گفت که از نخستین روزهای قتل ناصرالدین‌شاه به این سو، چنین رفتار مستبدانه‌ای با دولتمردان سابقه نداشت.

گرچه رضاشاه توانست بخشی از طبقهٔ بالای قدیمی را با خود همراه کند، در جلب حمایت طبقهٔ متوسط سنتی موفقیت ناچیزی داشت. ایجاد انحصارات دولتی و کارخانه‌هایی که دولت آنها را تأمین مالی می‌کرد، اگرچه موجب پیدایش معدود بازرگانان و صاحبان صنایع مرتبط با دربار شد، موجبات نارضایتی گستردهٔ جامعه تجاری قدیمی را نیز فراهم ساخت. همچنان‌که کنسولهای انگلیس اغلب گزارش می‌دادند، کنترل تجارت خارجی توسط دولت، به زیان تجار خصوصی بود و حتی ورشکستگیهایی به‌بار می‌آورد؛ مالیاتهای وضع‌شده بر درآمد و کالاهای مصرفی باعث می‌شد تا تجار به‌صورت پنهانی شکایت کنند که هزینهٔ ارتش جدید و پروژهٔ خط‌آهن بسیار زیاد است؛ کارخانه‌های بافندگی جدید بسیاری از کارگاههای سنتی را از بین برد؛[1] و تمرکز اقتصادی، مخالفت بازاریان دیگر استانها را برانگیخت:

> ایجاد اقتصاد ملی متفاوت و تا حدودی مستقل از اقتصادهای محلی مانند آذربایجان، سرنوشت این ناحیه را عملاً با سرنوشت نواحی دیگر گره می‌زند. این بدان مفهوم است که اگر حادثه ناگواری روی دهد جنبه‌ای عمومی خواهد داشت نه محلی، و این، خطری است که با هیچ‌گونه انتظار و احتمال رفاه و ثروتمندی عمومیِ بیشتر، قابل توجیه نیست. همچنین آذربایجانیها معتقدند که اگر به حال خود رها شوند بهتر می‌توانند موفقیت و خوشبختی خود را فراهم کنند. اهالی شمال احساس می‌کنند که جنوبیها گولِ عقاید فریبنده را می‌خورند و این کار، هم آنها و هم شمالیها را به فقر و بدبختی دچار خواهد کرد. البته شاه مسئول وابستگی شمال و جنوب است و بنابراین از وی متنفرند؛ حتی شاید او بدین لحاظ مورد تنفر شدید قرار می‌گیرد که در همهٔ آشفتگی‌هایی که به‌وجود آورده، در فکر دست‌یابی به مال و ثروت بیشتر برای خود نیز بوده است.[2]

---

1. British Consul in Shiraz, "Conditions in Fars", F. O. 371/Persia 1934/34–18994: idem, "Conditions in the province of Fars", F. O. 371/Persia 1937/34–20834.
2. British Consul in Tabriz, "Economic Situation in Azerbaijan", F. O. 371/Persia ←

مسئلهٔ عجیب اینکه، رضاشاه، با لغو مالیاتهای ۲۱۶ صنف، مخالفت طبقهٔ متوسط تجاری را تشدید کرد. زیرا لغو این‌گونه مالیاتها، قدرت و اختیارات تعیینِ میزان مالیات اعضای هر صنف را از بزرگان و رؤسای اصناف گرفت و در نتیجه، سازمانها و تشکیلات بازار را تضعیف کرد.[1] همان‌طور که یکی از سخنگویان بازار بعدها اعتراف می‌کند، لغو مالیاتهای صنفی مانند بوسهٔ مرگ بود که برای از بین‌بردن نظارت استادکاران و بنگاه‌داران بر زیردستان، شاگردان، صنعتگران وکارگران آنها طرّاحی شده بود.[2] افزون بر این، اصلاحات غیردینی، به‌ویژه ایجاد تغییرات اساسی در نظام قضایی، رایج‌کردن «کلاه بین‌المللی» وکشف جباری حجاب، نارضایتی‌های عمیقی در بین علما، رهبران عقیدتی طبقهٔ متوسط سنتی به‌وجود آورد.

مخالفت طبقهٔ متوسط با رژیم، در سالهای ۶ـ۱۳۰۵ و ۱۵ـ۱۳۱۴ آشکار شد. اعتراضات ۶ـ۱۳۰۵، واکنشی بود به اجرای قوانین غیردینی داور و اعزام جوانان شهری به خدمت سربازی. درحالی که علمای تهران در قم متحصّن شدند، صنافِ تهران، قم، قزوین، اصفهان، شیراز و کرمان نیز به اعتصابات عمومی دست زدند. حکومت با این وعده که جوانان شهری را به خدمت سربازی نفرستد و تنی چند از روحانیان را به عضویت یک کمیتهٔ قضایی منصوب کند، به این اعتراضات پایان داد. اما این کمیته در عرض دو سال از بین رفت و وعدهٔ اعزام‌نکردن جوانان شهری به خدمت نظام نیز طی شش سال عملی نشد. ناآرامیهای ۱۵ـ۱۳۱۴ به علت کشف حجاب (زنان) و ترویج «کلاه بین‌المللی» آغاز شده بود. در تیرماه ۱۳۱۴، سالگرد بمباران حرم مطهر امام رضا(ع) توسط روسها، واعظ اصلی حرم از فرصت ستفاده می‌کند و «بدعتهای کفرآمیز»، مالیاتهای گزاف کالاهای مصرفی و گسترش فساد در بین مقامات بالا را به باد انتقاد می‌گیرد. روز بعد، جمعیت پرشماری از بازار و روستاهای اطراف در مسجد گوهرشاد اجتماع کردند و فریاد زدند «یا امام‌حسین ما ر از دست این شاه بی‌دین خلاص کن». هنگامی که مقامات محلی دریافتند که پلیس و نیروهای ارتشی خراسان از هتک حرمت حرم خودداری می‌کنند، به مدت دو روز تمام از هرگونه اقدامی عاجز ماندند. کنسول انگلیس گزارش می‌دهد که مقامات

1937/34 – 20830.

۱. رئیس مجلس، «قانون لغو مالیاتهای صناف»، مذاکرات مجلس، مجلس ششم، ۲۰ آذر ۱۳۰۵.

۲. ا. حائری‌زاده: مذاکرات مجلس، مجلس پانزدهم، ۷ تیر ۱۳۲۷.

محلی در حالی‌که کلاههای اروپایی خود را زیر پیراهنهایشان پنهان کرده و آماده بودند تا فقط هنگام رویاروشدن با همکاران خود آن را بر سر نهند، با عجله به تلگرافخانه رفت و آمد می‌کردند.[1] در روز سوم که نیروی کمکی ارتش از آذربایجان رسید و به‌سرعت به سرکوب و قلع و قمع جمعیت پرداخت، اوضاع کاملاً دگرگون شد. در این زد وخورد نزدیک به دویست‌تن به‌شدت زخمی و بیش از یکصدتن دیگر، از جمله شمار فراوانی زن و کودک جان خود را از دست دادند. در ماههای بعد، متولّی حرم اعدام شد؛ مدرس که از سال ۱۳۰۶ به اجبار خانه‌نشین شده بود در وضعیت مشکوکی درگذشت؛ و سه سربازی که از تیراندازی به سوی مردم بی‌سلاح خودداری کرده بودند به جوخهٔ آتش سپرده شدند. کنسول انگلیس می‌گوید، گرچه عملکرد سریع نیروی نظامی از مخالفت بیشتر و پیشروی مخالفان جلوگیری کرد، این خونریزی شکافِ میان شاه و مردم را گسترش داد.

> شاید این کشتار به زودی فراموش نشود. بی‌گمان با سرکوب شدید، از آشکارشدن این نارضایتیها جلوگیری خواهد شد، ولی شاید در زمان مناسب دیگری، مانند درگذشت شاه، دوباره پدیدار شود. علی‌رغم این خشم و اندوه‌هایی که مردم را متأثر می‌سازد، شک دارم که در بین نظامیان و دولتیان کسی به این موضوع فکر کند که آیا سیاست شاه اساساً نادرست نیست.[2]

رضاشاه در حالی که طبقهٔ متوسط سنتی را به‌شدت از خود متنفر ساخت، در میان طبقهٔ متوسط جدید نیز احساسات و گرایشهای بی‌ثبات و متغیری به‌وجود آورد. نسل جوانِ طبقهٔ روشنفکر مخالف منفعل رضاشاه بود، در حالی که نسل قدیم این طبقه نخست پشتیبان او بود ولی بعدها از این کار دست کشید. این مبارزان کهنه‌کار جنگ داخلی که در دوران نابسامانی داخلی نتوانسته بودند توده‌ها را بسیج کنند، نخست از ایجاد نظام جدید ــ به‌ویژه آرام‌کردن قبایل، عرفی‌سازی و تمرکز قدرت دولتی ــ پشتیبانی کردند. ولی در دهۀ ۱۳۱۰ که شاه قرارداد ناخوشایند نفت را امضا کرد، حرص و طمع وی برای جمع‌آوری ثروت شخصی بیشتر شد، با افزایش هزینه‌های ارتش تورم گسترده‌ای به‌وجود آورد و با منع فعالیت همهٔ احزاب سیاسی

---

1. British Consul in Mashad, "Report on the Events in Meshed", F. O. 371/Persia 1935/34–18997.
2. Ibid.

از جمله حزب اصلاح‌طلبان قدرت سیاسی را منحصراً در دست گرفت، این پشتیبانی پرشور کاهش یافت. در سال ۱۳۱۶، شمار کمی از اصلاح‌طلبان پیشین در صحنهٔ عمومی باقی مانده بودند. داور، وزیر عدلیه، شاید به این دلیل که پیش‌بینی می‌کرد به بهانه‌ای رسوا یا کشته شود، خودکشی کرد. تقی‌زاده، از مقام خود (سفیر ایران در لندن[1]) برکنار شد و به ایران بازگشت. سلیمان میرزا اسکندری، پس از مدت کوتاهی که استاندار کرمان بود، در سال ۱۳۰۶ بازنشسته شد. فرخی، شاعر تندرو حزب سوسیالیست، در بیمارستان یکی از زندانها درگذشت. تدیّن، که در جریان جمهوری‌خواهی نقش عمده‌ای داشت، هنگامی که مسئلهٔ بودجهٔ اندک وزارت معارف و بودجهٔ زیاد وزارت جنگ را مطرح کرد از کابینه اخراج شد و به زندان افتاد. علی دشتی، نویسندهٔ برجسته‌ای که روزنامهٔ شفق سرخ و از سال ۱۳۰۱ در خدمت رضاشاه بود، از مصونیت پارلمانی محروم و در یک آسایشگاه دولتی نگهداری شد. کسروی هم بلافاصله پس از صدور حکم به نفع گروهی از زمین‌داران کوچک که شاه خلع ید کرده بود، از مقام قضاوت برکنار شد.

کسروی در رشته مقالاتی که در سال ۱۳۲۱ منتشر شد، ایستار و دیدگاه متغیر نسل معاصر خود را نسبت به رضاشاه بیان می‌کند. وی اقدامات شاه را در تمرکز دولت، آرام‌کردن قبایل، محدودکردن روحانیون، کشف حجاب، لغو القاب اشرافی، اجرای نظام سربازگیری، تضعیف قدرتهای «فئودال»، تلاش برای همگون‌ساختن جمعیت و تأسیس مدارس، شهرها و صنایع جدید بسیار ارج می‌نهد. ولی او را به دلیل پایمال‌کردن قانون اساسی مشروطه، ترجیح ارتش بر سایر نهادهای دولتی، گردآوری ثروت شخصی، غارت اموال مردم، کشتار روشنفکران مترقی و افزودن بر شکافِ میان داراها و ندارها، سرزنش می‌کند.[2]

اما نسل جوانتر دلایل چندانی برای ستایش و تحسین رضاشاه نداشتند. آنها او را نه میهن‌پرست بلکه قزاقِ دست‌آموز تزارها که توسط انگلیس به‌قدرت رسیده بود؛ نه بنیانگذار ملّت بلکه مؤسس خودخواه یک پادشاهی جدید؛ و نه اصلاح‌گر حقیقی درگیر با نیروهای سنتی بلکه مستبدِ تقویت‌کنندهٔ طبقات زمین‌دار قلمداد می‌کردند. کسروی، در سال ۱۳۲۱، هنگام پذیرش مسئولیت ناخوشایند دفاع از یک گروه افسر

---

۱. در اصل: پاریس.

۲. ا. کسروی، «دربارهٔ رضاشاه پهلوی»، پرچم، ۲ـ۴ تیرماه ۱۳۲۱

امنیتی محکوم به قتل زندانیان سیاسی، می‌گوید: «روشنفکران جوان ما به‌آسانی قادر به فهم دورهٔ پادشاهی رضاشاه نبوده و بنابراین شاید نتوانند در این باره داوری کنند، بلی آنها نمی‌توانند چون جوانتر از آن هستند که اوضاع پرآشوب و هرج و مرجی را که منجر به ظهور مستبدی مانند رضاشاه شده بود، به‌یاد آورند.»[۱]

روشنفکران جوان، کم‌کم در دههٔ ۱۳۱۰ به مخالفت برخاستند. در سال ۱۳۰۹، دانشجویان مخالف مقیم اروپا با تشکیل کنگره‌ای در کلن، خواستار آزادی همهٔ زندانیان سیاسی و ایجاد جمهوری شدند و رضاشاه را «آلت دست امپریالیسم انگلیس»[۲] خواندند. در سال بعد، گروهی از دانشجویان مقیم مونیخ، که با اعضای باقیماندهٔ فرقهٔ کمونیست ایران همکاری نزدیکی داشتند، نشریه جدیدی به‌نام پیکار منتشر کردند.

رضاشاه برای رویارویی با این‌گونه فعالیتها دولت آلمان را وادار کرد تا از انتشار پیکار جلوگیری کند و به مجلس فرمان داد تا قانونی برای حفظ امنیت ملی تصویب کند.[۳] براساس این قانون، اعضای سازمانهایی که «پادشاهی مشروطه» را به‌خطر می‌انداختند یا «مرام اشتراکی» را تبلیغ می‌کردند، به ده‌سال زندان محکوم می‌شدند. در این قانون، عبارت عربی مبهم و قدیمی «اشتراکی» به کار رفت تا هرسه ایدئولوژی سوسیالیسم، کمونیسم و آنارشیسم را دربگیرد. البته وضع و تصویب چنین قوانینی نتوانست از مخالفتها جلوگیری کند. اعتراضات دانشجویی در اروپا دنبال شد. گروههای کوچک، روشنفکران تندرو خود را بازیافتند و بلافاصله در تهران، تبریز، رشت، اصفهان و قزوین گردهم آمدند. در سال ۱۳۱۳، دانشجویان دانشکدهٔ پزشکی برای برکناری رئیس دانشکده که منصوب دولت بود، اعتصاب موفقیت‌آمیزی ترتیب دادند. در سال ۱۳۱۵، سیصد دانشجوی تربیت معلم در مخالفت با این پیشنهاد که باید پس از فارغ‌التحصیلی با حقوقی که پیش از موج اخیر تورم معیّن شده بود در مدارس دولتی تدریس کنند، به اعتصاب موفق دیگری دست

---

۱. ا. کسروی، «قضیهٔ دفاع از متهمین»، پرچم ۲۵ مرداد ۱۳۲۱.

2. British Minister to the Foreign Office, "Student Protests in Europe", F. O. 371/Persia 1931/34–15352.

۳. «توقیف پیکار»، دنیا، ۵ (زمستان ۱۳۴۷)، ۱۰۲–۱۰۷؛ کمیتهٔ قضائی، «قانون برای پاسداری از امنیت ملی»، *مذاکرات مجلس*، مجلس هشتم، ۱۰ تیر ۱۳۱۰

زدند. در سال ۱۳۱۶ نیز، دانشجویان دانشکدهٔ حقوق، در اعتراض به هزینه‌های بیهوده و گزاف برای آماده‌ساختن دانشگاه جهت بازدید ولیعهد، در کلاسها حاضر نشدند. آنها شکایت داشتند که در حالی که اکثر روستاها، هنوز امکانات آموزشی ندارند، چرا بیش از ۱۲۰،۰۰۰ ریال برای خرید ادکلن جهت معطرکردن سالنهای دانشگاه به هدر رفته است.[1] در همان سال، بیست فارغ‌التحصیل دانشگاه ــ که بیشتر آنها در حال گذراندن خدمت سربازی بودند ــ به جرم پشتیبانی از «فاشیسم» و توطئه برای قتل شاه بازداشت شدند. رهبر گروه، دانشجوی بیست و شش‌سالهٔ رشتهٔ حقوق و دارای درجهٔ ستوان دومی، به‌طور پنهانی اعدام شده بود.[2]

مهمترین دستگیریها در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ به‌وقوع پیوست. در این سال، پلیس ۵۳ نفر را به اتهام تشکیل سازمان مخفی اشتراکی، انتشار بیانیهٔ ماه مه (روز کارگر)، سازماندهی اعتصابات دانشکدهٔ فنی و کارخانهٔ نساجی اصفهان و ترجمهٔ «کتابهای الحادی» مانند *کاپیتال* مارکس و *مانیفست کمونیست*، دستگیر کرد. اگرچه پنج تن از دستگیرشدگان بلافاصله آزاد شدند، این گروه به «پنجاه و سه نفر» معروف شد. همین افراد، چندسال بعد هستهٔ اولیهٔ حزب توده را تشکیل دادند. اکثر چهل و هشت‌نفری که در آبان ۱۳۱۷ محاکمه شدند به نسلِ جوان روشنفکر فارسی‌زبان ساکن تهران تعلق داشتند.[3] تنها نُه‌نفر از طبقات پایین و پنج‌نفر نیز از آذربایجان

1. British Minister to the Foreign Office, "Strike at the College of Law", F. O. 371/Persia 1937/34–20835.

۲. ا. کسروی، «محسن جهانسوز»، پرچم، ۲۲ اسفند ۱۳۲۱؛
British Minister to the Foreign Office, "New Arrests", F. O. 371/Persia 1937/34–20835.

۳. اطلاعات مربوط به «پنجاه و سه‌نفر» از مصاحبه‌ها، روزنامه‌های گوناگون و جریان محاکمات که از ۱۱ تا ۲۶ آبان ۱۳۱۷ در اطلاعات چاپ می‌شد، گردآوری شده است. یک گزارش دست اول از این محاکمات، عبارت است از: بزرگ‌علوی، پنجاه و سه نفر (تهران، ۱۳۲۳). شغل این چهل و هشت نفر عبارت بود از سیزده دانشجو، دوازده کارمند دولت، چهار استاد دانشگاه، سه پزشک، سه دبیر دبیرستان، دو وکیل، دو مکانیک، دو کارگر کارخانه، یک تاجر، یک نویسنده، یک خیاط، یک پینه‌دوز، یک حروفچین، یک کارمند راه‌آهن و یک کشاورز.

از لحاظ پایگاه طبقاتی، سی و چهار نفر از طبقهٔ متوسط شهری، پنج نفر از خانواده‌های لقب‌دار یا ثروتمند و هشت‌نفر از دهقانان و مردم فقیر شهری بودند. از نظر خاستگاه قومی، این گروه دارای سی و شش فارسی‌زبان، هفت آذری، دو قاجاری و یک ترکمن بود. در مجموع، سی و هشت نفر در تهران و سی و
←

بودند. (رک: جدول شمارهٔ ۳). پس برای نخستین بار در ایران، یک گروه مارکسیست از میان روشنفکران غیرآذری و غیرارمنی عضوگیری کرده بود.

در جریان محاکمه، وکلای مدافع پذیرفتند که این عده گروهی غیررسمی برای بحث و تبادل نظر دربارهٔ سوسیالیسم تشکیل داده بودند، ولی هرگونه وابستگیهای بین‌المللی گروه را رد و استدلال کردند که امکان ندارد روشنفکران تحصیل‌کرده و فرزندان روحانیون «محترم»، بازرگانان و کارمندان دولتی بـه تبلیغ و نشر عقاید الحادی بپردازند. در پایان محاکمه، سه نفر تبرئه، ولی به استانهای دیگر تبعید شدند؛ ده نفر به دو تا چهار سال زندان، هفده‌نفر به پنج‌سال، هشت‌نفر به شش تا هشت‌سال و ده‌نفر به حداکثر مجازات ممکن یعنی ده‌سال زندان محکوم شدند. سفیر انگلیس در گزارش خود می‌نویسد که چنین مجازاتهای ناروایی برای عضویت در «آنچه یک انجمن بحث دانشجویی بیش نبود»، نشان‌دهندهٔ «ناخشنودی مردم از رژیم» و «هشداری به دیگر افراد دارای چنین گرایشهای چپ‌گرایانه بود.»[1]

شخصیت اصلی «پنجاه و سه‌نفر»، استاد ۳۶ سالهٔ فیزیک، تقی ارانی بود. وی که فرزند یکی از کارمندان رده پایین وزرت مالیه بود، در تبریز به دنیا آمده ولی در تهران بزرگ شده بود. ارانی با رتبهٔ اول از دارالفنون و دانشکدهٔ پزشکی فارغ‌التحصیل شد و در سال ۱۳۰۲، با استفاده از بورس تحصیلی به آلمان رفت. او هنگام تحصیل در رشتهٔ دکترای شیمی در دانشگاه برلین، در همان مؤسسه زبان عربی تدریس می‌کرد و سه جزوه دربارهٔ فرهنگ و ادب فارسی ــ دربارهٔ عمر خیام، سعدی و ناصرخسرو ــ نوشت. ارانی سپس با همکلاسیهای تهرانی خود گروه بحث و مناظره تشکیل داد و کم‌کم از ناسیونالیسم ایرانی به سوسیالیسم مدرن روی آورد. همچنان‌که یکی از شرح حال‌نویسهای کمونیست می‌گوید: «ارانی هنگام تحصیل در تهران که مبارزات ناسیونالیستی علیه قرارداد ایران و انگلیس در جریان بود، به شوونیسم بسیار علاقه‌مند شد. او همانند بسیاری از معاصران خود، معتقد بود که تنها از طریق پاکسازی زبان پارسی از واژه‌های بیگانه، احیای مذهب باستانی زرتشت و تجدید

چهارنفر در نواحی فارسی‌زبان تهران، قزوین، الموت و مناطق مرکزی به‌دنیا آمده بودند. از لحاظ ساختار سنی، سن متوسط گروه سی بود و تنها دونفر بالای چهل سال داشتند.

1. British Consul to the Foreign Office. "The Trial of the Fifty-three", F. O. 371/Persia 1938/34-21890.

بنای دولت متمرکزی مانند دولت ساسانیان مـی‌توان کشـور را از عـقب‌ماندگی و امپریالیسم نجات داد.[۱]

اِرانی، در نخستین سالهای تحصیل در آلمان، به تبلیغ و انتشار چنین نـظراتـی ادامه داد. وی در مقاله ی با عنوان «قهرمانان بزرگ ایران» که در *ایرانشهر* منتشر شد از زرتشت، ابن سینا، خیام، فردوسی و داریـوش نـام می‌برد ولی اصـلاح‌گران سـدهٔ نوزدهم و مزدک، انقلابی معروف پیش از اسلام، را نادیده می‌گیرد. در مقالهٔ دیگری با عنوان «آذربایجان، مشکل حیاتی ایران» که در نشریهٔ *فرنگستان* به چاپ رسید، از حذف و نابودی زبان آذری در استان بومی خود پشتیبانی و ادعا می‌کند که مهاجمان مغول، لهجهٔ ترکی خود را بر جمعیت آریایی محلّی تحمیل کرده‌اند: «همهٔ ایرانیان میهن‌پرست، به‌ویژه مقامات وزارت آموزش، باید نهایت تلاش خود را برای ترویج زبان فارسی به‌جای ترکی به‌کار بندند. ما باید مجلات فارسی، روزنامه‌های فارسی، کتابهای فارسی و آموزگاران فارسی‌زبان به آذربایجان، سرزمین باستانی زرتشت و آریاییها، بفرستیم.»[۲]

اِرانی، طی سالهای بعدی اقامت در آلمان، آثار مارکس، انگلس، کائوتسکی و لنین را با دقت و اشتیاق مطالعه کرد، به جنبشهای چپ اروپایی بسیار علاقه‌مند شد و با روزنامهٔ پیکار همکاری کرد. وی هنگام بازگشت به ایران، مارکسیستی آگـاه و سوسیالیستی معتقد بود، گرچه شاید عضو فرقهٔ کمونیست نبود. اِرانی زمان تدریس در دانشگاه تهران گروههای مباحثه دانشجویی تشکیل داد و با همکاران قدیمی خود که از اروپا بازگشته بودند، مجلهٔ تئوریک *دنیا* را منتشر کرد. اگرچـه *دنـیا* مـقالات بسیاری دربارهٔ مـاتریالیسم تـاریخی داشت و عـنوانش را از روزنـامهٔ *لومـوند* بـه سردبیری هانری باربوس،[۳] نـویسندهٔ کـمونیست فـرانسوی، گـرفته بـود، تـرکیب غیرسیاسی و محتوای دانشگاهی آن مقامات سانسور را متقاعد کرد که این نشریه

---

۱. «دکتر تقی ارانی» *ماهنامهٔ مردم*. ۱۵ (خرداد ۱۳۳۹). ۱. برای بیوگرافیهی ارانی، رک: ر. رادمنش، «دکتر تقی ارانی»: *نامهٔ مردم*. ۱۳ (دی، ۱۳۳۸)، ۱ـ۸؛ ن. کیانوری، «دکتر تقی ارانـی»، *دنیا*، ۴ (پاییز ۱۳۴۲)، ۳۹ـ۴۶؛ ا. مسعود، «ارانی چراغی جاودانه»، *ماهنامهٔ مردم*، ۱۶ (دی ـ بهمن ۱۳۴۹).

۲. ت. ارانی، «قهرمانان بزرگ ایران»، *ایرانشهر*، ۱۱ (شهریور ۱۳۰۲)، ۶۳ـ۶۴؛ همچنین، «آذربایجان: مشکل حیاتی ایران»، *فرنگستان*، ۱۰ (شهریور ۱۳۰۳)، ۲۴۷ـ۲۵۴.

3. Henri Barbusse

جدول شمارهٔ ۳. پیشینهٔ سیاسی و اجتماعی «پنجاه و سه نفر»※

نام	شغل	تحصیلات عالی	اقامت	محل و تاریخ
ارانی، تقی	استاد دانشگاه	دانشگاه برلین	تهران	تبریز، ۱۲۸۱
کامبخش، عبدالصمد	مهندس هواپیمایی و مدرس آکادمی نظامی	دانشگاه مسکو	تهران	قزوین، ۱۲۸۳
بهرامی، محمد	پزشک	دانشگاه برلین	تهران	تفرش، ۱۲۷۷
شورشیان، محمد	مکانیک	ندارد	تهران	گیلان، ۱۲۶۴
صادقپور، علی	مکانیک	ندارد	تهران	قزوین، ۱۲۸۳
بقراطی، محمود	مدیر دبیرستان	دارالفنون	تهران	رشت، ۱۲۸۳
پژوه، محمد	دانشجوی مهندسی	دانشگاه تهران	تهران	قزوین، ۱۲۸۵
الموتی، ضیاء	کارمند	ندارد	تهران	الموت، ۱۲۹۳
اسکندری، ایرج	حقوقدان	دانشگاه گرنوبل	تهران	تهران، ۱۲۸۷
خامه‌ای، انور	دانشجوی تربیت معلم	دانشگاه تهران	تهران	تهران، ۱۲۹۶
علوی، بزرگ	نویسنده	دانشگاه برلین	تهران	تهران، ۱۲۸۳
یزدی، مرتضی	استاد دانشگاه، پزشک	دانشگاه برلین	تهران	یزد، ۱۲۸۷
فرجامی، محمدباقر	کارمند	ندارد	تهران	انزلی، ۱۲۸۴
جهانشاهلو، نصرت‌الله	دانشجوی طب	دانشگاه تهران	تهران	تهران، ۱۲۹۱
آذری، عباس	تعمیرکار خط آهن	ندارد	تهران	تهران، ۱۲۷۹
اعزازی، نصرت‌الله	کارمند	ندارد	تهران	تهران، ۱۲۸۰
افشارقتولی، اکبر	حروفچین	ندارد	تهران	تهران، ۱۲۸۸
ملکی، خلیل	دبیر دبیرستان	دانشگاه برلین	تهران	تبریز، ۱۲۸۹
مکی‌نژاد، تقی	دانشجوی مهندسی	دانشگاه تهران	تهران	اراک، ۱۲۹۴
شاندرمنی، علی	خیاط	ندارد	آبادان	انزلی، ۱۲۹۶
قدوه، محمدرضا	دانشجوی تربیت معلم	دانشگاه تهران	تهران	اراک، ۱۲۹۱
رادمنش، رضا	استاد دانشگاه و پزشک	دانشگاه پاریس	تهران	لاهیجان، ۱۲۸۵
سجدی، مرتضی	پزشک	دانشگاه تهران	تهران	اراک، ۱۲۹۱
رضائی، مهدی	کارمند	؟	تهران	قزوین، ۱۲۷۷
نائینی، جلال	کارمند	؟	قزوین	قزوین، ؟
رضوی، مرتضی	کارمند	ندارد	گرگان	قزوین، ۱۲۹۴
سیاح، سیف‌الله	کارگر نساجی	ندارد	اصفهان	اصفهان، ۱۲۸۱
حکمی، علینقی	دانشجوی حقوق	دانشگاه تهران	تهران	تهران، ۱۲۹۱
اشتری، عبدالقاسم	کارمند	ندارد	تهران	تهران، ۱۲۹۴
طبری، احسان	دانشجوی حقوق	دانشگاه تهران	تهران	ساری، ۱۲۹۶
گرگانی، فضل‌الله	دانشجوی تربیت معلم	دانشگاه تهران	تهران	تهران، ۱۲۹۷
خواجوی، ولی	روستائی، کشاورز	ندارد؛ بیسواد	الموت	الموت، ۱۲۷۲
ثقفی، یوسف	کارمند	ندارد	تهران	قزوین، ۱۲۹۲
عتیقه‌چی، عزت‌الله	دانشجوی مهندسی	دانشگاه تهران	تهران	تهران، ۱۲۹۶
الموتی، رحیم	کارمند	ندارد	تهران	الموت، ۱۲۷۸
زمانی، شعبان	کفاش	ندارد	تهران	بابل، ۱۲۹۵
تربیت، حسین	مدیر دبیرستان	دانشگاه تهران	آبادان	آبادان، ۱۲۸۷
نسیمی، رجبعلی	کارمند	ندارد	تهران	تبریز، ۱۲۹۶
شمالی، بهمن	مکانیک و کارگر کارخانه	ندارد	قزوین	خمخال، ۱۲۸۲
لاله، مهدی	تاجر	دانشگاه تهران	تهران	تهران، ۱۲۸۰
الموتی، میرعماد	کارمند	ندارد	قزوین	الموت، ۱۲۹۰
سجدی، حسن	پزشک	دانشگاه تهران	اصفهان	اراک، ۱۲۸۹
سجادی، مجتبی	دانشجو	دانشگاه تهران	تهران	اراک، ۱۲۹۲
شاهین، تقی	کارمند	ندارد	تهران	تبریز، ۱۲۸۴
نراقی، عباس	دانشجوی حقوق	دانشگاه تهران	تهران	کاشان، ۱۲۸۳
دانشور، مهدی	دانشجوی تربیت معلم	دانشگاه تهران	تهران	شیراز، ۱۲۸۳
حبیبی، حسن	دانشجوی تربیت معلم	دانشگاه تهران	تهران	کرمانشاه، ۱۲۸۵
ترکمن، آنا قلیچ	حقوقدان	؟	گرگان	گرگان، ۱۲۷۷

※ این گروه شامل ۴۸ نفر می‌باشد که در آبان سال ۱۳۱۷ محاکمه شدند. ــ م

خاستگاه طبقاتی	خاستگاه قومی	فعالیتهای سیاسی قبلی	فعالیتهای سیاسی بعدی
طبقه متوسط شهری	آذری	ندارد	مرگ در زندان، سال ۱۳۱۹
طبقه اشراف قاجار	قاجار	احزاب کمونیست و سوسیالیست	از رهبران حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از رهبران حزب توده
طبقه پایین	فارس	احزاب کمونیست و سوسیالیست	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	حزب کمونیست	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	احزاب کمونیست و سوسیالیست	از رهبران حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	حزب کمونیست	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	حزب سوسیالیست	از رهبران حزب توده
طبقه اشراف قاجار	قاجار	ندارد	از رهبران حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از رهبران حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	جنبش جنگل	از رهبران حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس (بهائی)	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	آذری	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه پایین	آذری	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه پایین	؟	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	آذری	ندارد	از رهبران حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه پایین	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه بالای زمین‌دار	فارس	جنبش جنگل	از رهبران حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه پایین	فارس	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه بالای زمین‌دار	فارس	ندارد	از رهبران حزب توده
طبقه بالای زمین‌دار	فارس	ندارد	از طرفداران حزب توده
طبقه پایین	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه پایین	؟	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از سازماندهان حزب توده
طبقه متوسط شهری	آذری	ندارد	ندارد
طبقه پایین	آذری	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	از طرفداران حزب توده
طبقه متوسط شهری	آذری	حزب کمونیست	از طرفداران حزب توده
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	رهبر حزب همرهان
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
طبقه متوسط شهری	فارس	ندارد	ندارد
؟	ترکمن	ندارد	ندارد

چنان مبهم و پیچیده است که نمی‌تواند خطرناک باشد.[1] ارانی در رشته مقالاتی با عنوان «ماتریالیسم تاریخی»، «دانش و عناصر ماده»، «مفهوم ماتریالیستی بشریت»، «زنان و ماتریالیسم» و «پایه‌های مادی زندگی و اندیشه»، نخستین‌بار، برای خوانندگان فارسی زبان دیدگاه مارکسیسم را در مورد مسائل معاصر علوم اجتماعی تشریح کرد. او همچنین در جزوه‌هایی با عنوان *اصول شیمی*، *اصول زیست‌شناسی*، *اصول علم فیزیک* و *بنیادهای ماده*، کاربرد مارکسیسم را در علوم فیزیکی نشان داد. ارانی در «مفهوم ماتریالیستی بشریت» که ساده‌ترین و آشکارترین اثر سیاسی او است، کتاب *منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولتِ* انگلس را خلاصه و بر این نکته تأکید می‌کند که زیربنای اقتصادی جامعه، روبناهای نهادی، ایدئولوژیکی، فرهنگی و سیاسی آن را تعیین می‌کند. وی مقاله را با سه انتقاد عمده از نظریه‌پردازان نژادی معاصر به پایان می‌برد: نخست، در توضیح و تبیین آنان از رویارویی شرق و غرب به مراحل اقتصادی توسعهٔ تاریخی توجه نشده است؛ دوم، این‌گونه یافته‌ها و شواهد زیست‌شناختی که بیشترِ جوامع از نژادهای گوناگون اما برابر تشکیل شده است، فرضیه بنیادی آنها را زیر سؤال می‌برد؛ سوم، آنها با ایده‌آلیزه‌کردن دولت و ملت، این واقعیت آشکار را که دولت «کمیتهٔ اجراییِ طبقهٔ حاکم» است و ملت به طبقات متخاصمی با منافع، ایدئولوژیها، اجتماعات و احزاب سیاسی متضاد تقسیم می‌شود، پنهان می‌کنند. کسروی، که به‌هیچ‌روی نژادپرست نبود، در اثر معروف‌اش *آئین* پاسخ می‌دهد که مفهوم غربی ماتریالیسم تاریخی بسیار خطرناک است، زیرا تئوری مبارزهٔ طبقاتی را به جامعه‌ای وارد می‌کند که اختلافات و چند دستگیهای اجتماعی فراوانی دارد.[2]

در سال ۱۳۱۶، پس ز آنکه گروه ارانی بیانیهٔ اول ماه مه (روز کارگر) را در دانشگاه توزیع کرد و با برخی اعضای کهنه‌کار اتحادیه‌ها ارتباط برقرار ساخت، پلیس ناگهان به این مباحث روشنفکرانه پایان داد. در دادگاه، ارانی محاکمهٔ خود را با دادگاههای پوشالی نازیها مقایسه کرد، پلیس را به شکنجه‌دادن متهم ساخت، اعلام کرد که قانون ۱۳۱۰ حق آزادی بیانِ موجود در قانون اساسی را نقض می‌کند و ثابت

۱. ا. اسکندری، «خاطراتی از دکتر ارانی و محنهٔ دنیا»، دنیا، ۱۰ (زمستان ۱۳۴۸)، ۹ـ۱۳. این نکته در مقالات عمدهٔ ارانی دربارهٔ «ماتریالیسم تاریخی»، «مفهوم ماتریالیستی بشریت» و «دانش و عناصر ماده» نیز به چاپ رسیده است.

۲. ا. کسروی، *آئین* (تهران، بی‌تا).

کرد که هیچ قانونی نمی‌تواند از اشاعهٔ اجتناب‌ناپذیر تئوریهای غربی سوسیالیسم و کمونیسم جلوگیری کند: «اگر شما می‌خواهید از لباس غربی، روش، نمادها، تکنولوژی و شیوهٔ زندگی غرب تقلید کنید باید فلسفهٔ سیاسی غرب را نیز به‌کار بندید.»[۱] ارانی به حداکثر مجازات یعنی ده‌سال زندان انفرادی محکوم شد، ولی شانزده ماه بعد در بیمارستان زندان درگذشت. دوستان و همکارانش گمان می‌کردند که پلیس او را کشته است. پلیس نیز مدعی شد که وی در اثر بیماری تیفوس مرده است. سفارت انگلیس بعدها گزارش کرد که احتمالاً ارانی در اثر کوتاهی در امر معالجه درگذشته است.[۲] به هرصورت، در واقع ارانی بنیانگذار فکری حزب توده شد.

در سالهای پادشاهی رضاشاه، همچنین، یک طبقهٔ کارگر صنعتی ناراضی شکل گرفت. مزدهای پایین، ساعات کار زیاد، وضع مالیاتهای گزاف بر کالاهای مصرفی، انتقال اجباری کارگران به منطقهٔ مالاریاخیز مازندران و شرایط نامساعد کاری که به گفتهٔ یکی از شاهدان اروپایی «عملاً به بردگی شباهت داشت»،[۳] همگی موجب نارضایتی کارگران صنعتی شد. از آنجا که در سال ۱۳۰۵، اتحادیه‌های کارگری، ممنوع شده بود، نارضایتیها به شکل فعالیتهای زیرزمینی و اعتصابات غیرمجاز درآمد. در روز کارگر سال ۱۳۰۸، یازده هزار کارگر پالایشگاه نفت برای دستمزدهای بالاتر، هشت ساعت کار روزانه، پرداخت حقوق تعطیلات سالانه، خانه‌های سازمانی و به رسمیت‌شناخته‌شدن اتحادیه‌ها دست به اعتصاب زدند. گرچه شرکت نفت دستمزدهارا افزایش داد، ولی نیروی دریایی بریتانیا یکی از قایقهای توپ‌دار خود را به بصره فرستاده و مقامات ایران نیز بیش از ۵۰۰ کارگر ر دستگیر کردند. وزیر خارجهٔ انگلیس برای «حل و فصل سریع ومؤثر قضیه»[۴]، رسماً از شاه قدردانی کرد. پنج تن از رهبران اعتصاب هم تا سال ۱۳۲۰ در بازداشت باقی ماندند. در سال

---

۱. ارانی، «دفاع در محاکمهٔ ۵۳ نفر»، دنیا، ۴ (بهار-تابستان ۱۳۴۲)، ۱۰۷-۱۲۰.

2. British Minister to the Foreign Office, "Report on Political Murders", F. O. 371/Persia 1944/2118-40228.

3. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1934", F. O. 371/Persia 1935/34-18995.

4. British Minister to the Foreign Office, "The Strike in Abadan", F. O. 371/Persia 1929/34-13783.

۱۳۱۰، پانصدنفر از کارکنان کارخانهٔ نساجی وطن در اصفهان برای دستمزد بیشتر، هشت ساعت کار روزانه و پرداخت حقوق یک روز تعطیل در هفته دست از کار کشیدند. گرچه سازمان‌دهندگان اعتصاب دستگیر شدند، مزد کارگران ۲۰ درصد افزایش و ساعات کار روزانه یک ساعت (از ده‌ساعت به نه ساعت) کاهش یافت.[۱] در اواخر سال ۱۳۱۰، تنها دوسال پس از تکمیل نخستین قطعهٔ خط‌آهن، هشتصد کارگر راه‌آهن در مازندران برای دستمزد بیشتر به اعتصاب موفقیت‌آمیز هشت‌روزه‌ای دست زدند. سازمان‌دهندگان آن اعتصاب نیز تا سال ۱۳۲۰ در زندان ماندند.[۲] کنسول انگلیس در تبریز، وضعیت عمومی کارگران را چنین بیان می‌کند: «ما در یک مرحلهٔ انتقالی میان قدیم و جدید هستیم، روابط شخصی کارگر با کارفرما از بین می‌رود و کارگر هرچه بیشتر با محصول دست خود بیگانه‌تر می‌شود. هنوز قوانین مناسبی برای زمان مصدومیت و یا بیکاری وجود ندارد که جانشین مسئولیت اخلاقی کارفرماهای قدیمی شود. حکومت، ساختاری را ویران کرده است بدون آنکه چیزی به جای آن گذاشته باشد... در واقع، رضاشاه خداوند را از حوزهٔ اقتصادی کنار گذاشته و در عوض خودش را به حوزهٔ رفتار اخلاقی در صنعت وارد کرده است و این، احتمالاً اقدام خطرناکتری است».[۳]

اقدامات رضاشاه، برای ایجاد وحدت و یکپارچگی ملی نیز نارضایتی‌های زیادی در میان اقلیتهای مذهبی و زبانی پدید آورد. مدارس بهایی که تنها در تهران بیش از ۱۵۰۰ دانش‌آموز داشت، در سال ۱۳۱۳، به بهانهٔ برگزاری مراسمی به مناسبت سالگرد شهادت باب تعطیل شد. در سال ۱۳۱۰ ساموئل حییم، نمایندهٔ یهودیان در مجلس، ناگهان به دلایل نامعلومی اعدام شد. شاهرخ ارباب کیخسرو، نمایندهٔ زرتشتیان، که از سال ۱۳۰۰ طرفدار سرسخت رضاشاه بود، به‌دلیل اینکه پسرش در آلمان برخلاف خواست پدر به طرفداری از نازیها سخنرانی کرده بود به ضرب گلولهٔ پلیس کشته شد. در مورد مدارس ارامنه، نخست کلاسهای تدریس زبانهای اروپایی تعطیل شد و سپس در سال ۱۳۱۷، اجازه‌نامهٔ فعالیت این‌گونه

---

۱. «تاریخ مختصر اتحادیه‌های کارگری در اصفهان»، رهبر، ۲۸ خرداد ۱۳۲۳.

۲. «تاریخچه‌ای از اتحادیه‌های کارگری در راه‌آهن»، ظفر، ۱۸ مرداد ۱۳۲۵.

3. British Consul in Tabriz, "The Economic Situation in Azarbaijan", F. O. 371/Persia 1937/34–20830.

مدارس باطل شد. در همان سال، روزنامهٔ نیمه‌رسمی *اطلاعات*، با چاپ مقالاتی دربارهٔ «جنایات خطرناک» که همگی با نامهای ارمنی و آسوری بود، مبارزهٔ شدیدی علیه اقلیت مسیحی به‌راه انداخت. سفارت بریتانیا در گزارش خود می‌نویسد که چنین اقداماتی بازتاب افراط‌کاریهای نازی بود و برای تحریک میهن‌پرستان متعصب و روحانیون بسیار مرتجع طراحی شده بود.[1] سیاستِ بستن مدارس و انتشاراتی‌ها برای اقلیتها، به‌ویژه آذری‌ها بسیار زیان‌بار بود؛ آذری‌هایی که نسبت به کردها، اعراب، بلوچ‌ها و ترکمن‌ها، بیشتر شهرنشین شده بودند و روشنفکران بومی خود ر داشتند. بنابراین، هنگامی که مدارس، روزنامه‌ها و انتشاراتی‌های فارسی‌زبان جای مدارس روزنامه‌ها و انتشاراتی‌های ترک‌زبان آذربایجان را گرفت، نارضایتی فرهنگی افزایش یافت. بدین ترتیب، روند نوسازی، شکل جدیدی از گروه‌گرایی را پدید آورد که نه بر جوامع روستایی، قبایل و محلات شهری، بلکه بر اقلیتهای فرعی زبانی و فرهنگی مبتنی بود.

رژیم، دیگر برای مهار مخالفتهای طبقاتی و قومی، هرچه بیشتر به خشونت متوسل می‌شد، تا جایی که در سال ۱۳۲۰ بیشتر اروپاییان و ایرانیان در این فکر بودند که آیا کار سرکوب ادامه خواهد داشت، آیا افسران رژیم را سرنگون خواهند کرد و یا تنشهای اجتماعی دیر یا زود به انقلابی خونین تبدیل خواهد شد. ولی ناگهان در شهریور ۱۳۲۰، با هجوم نیروهای انگلیس و شوروی این پیش‌بینی‌ها و تصورات پایان یافت. متفقین، نه‌تنها به دلایل آشکاری همچون گشودن راهی جدید به روسیه، از بین‌بردن مأموران آلمانی و حفظ تأسیسات نفتی، بلکه برای پیشدستی بر افسران طرفدار دولتهای محور که احتمالاً تلاش می‌کردند تا شاه منفور را برکنار و رژیمی طرفدار آلمان ایجاد کنند، ایران را اشغال کردند.[2] سفیر انگلیس در خرداد ۱۳۲۰ به وزارت خارجه هشدار می‌دهد که «نارضایتی عمومی در ایران، موقعیت مناسبی برای دسیسه‌چینی آلمانیها فراهم کرده است. شاه تقریباً مورد تنفر عمومی

---

۱. *اطلاعات*، ۷–۱۳ آذر ۱۳۲۷؛

British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1936", F. O. 371/Persia 1934/34 -17909; British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1933", F. O. 371/Persia 1937/34–20836.

2. Foreign Office, "The Situation in Iran", F. O. 371/Persia 1941/34–27153.

است و نمی‌تواند بر حمایت کامل ارتش خود متکی باشد. لحظهٔ مناسبی برای برکناری شاه و یا حتی پایان‌دادن به پادشاهی پهلوی فراهم آمده است. بیشتر مردم ایران از هرگونه انقلابی خشنود خواهند شد.» وابستهٔ مطبوعاتی انگلیس در تهران نیز چنین گزارش می‌دهد: «اکثریت وسیع مردم از شاه متنفرند و از هرگونه تغییری استقبال خواهند کرد... به‌نظر می‌رسد که این مردم حتی گسترش جنگ در ایران را به بقای رژیم حاضر ترجیح خواهند داد. بیشتر مردم معتقدند که جدا از این واقعیت که ایران ضعیف‌تر از آن است که بتواند در مقابل آلمان یا روسیه ایستادگی کند، دلیلی برای جنگیدن آنان وجود ندارد؛ آنها از شاه متنفرند و بنابراین می‌پرسند که چرا باید برای دوام حکومت وی بجنگند.»[۱]

اشغال متفقین، بلافاصله سرنوشت رضاشاه را رقم زد. ارتش، طی سه روز، در اثر حملات هواپیماهای انگلیس و شوروی چنان به‌سرعت عقب‌نشینی کرد که فرماندهی عالی متفقین نیز آن را پیش‌بینی نکرده بود. یک روز بعد، فروغی، قاضی مستقلی که مجبور به بازنشستگی شده بود، برای مذاکره با متفقین، نامزد نخست‌وزیری شد.[۲] نخست‌وزیر جدید در عرض یک هفته درخواست صلح نمود و پنهانی متفقین را به برکناری رضاشاه تشویق کرد. انگلیس نیز که خواستار پشتیبانی عمومی بود، در طی ده‌روز، آشکارا از سوء اداره، حرص و بی‌رحمی رضاشاه انتقاد کرد.[۳] دو هفته بعد، نمایندگان مطیع و دست‌چین‌شده آشکارا شاه را به انباشت

---

۱. British Minister to the Foreign Office, "The Situation in Persia", F. O. 371/Persia 1941/34–27149; British Press Attaché in Tehran, "The Situation in Persia", *India Office* /L/p & S / 12–3405.

۲. سفیر بریتانیا فروغی را دولتمردی لیبرال که «هیچیک از پسران رضاشاه را متمدن نمی‌داند» توصیف کرده است.

British Minister to the Foreign Office, 10 April 1942, F. O. 371/Persia 1943/34–31385.

۳. سفیر انگلیس حوادث مهمی را که به استعفای رضاشاه انجامید، چنین خلاصه می‌کند: «در حالی که ایرانیان انتظار داشتند که ما در مقابل اشغال کشور حداقل آنان را از دست شاه مستبد نجات دهیم، به این نکته پی بردند که باید هم اشغال بیگانه و هم شاه را تحمل کنند. نخست‌وزیر جدید، فروغی، گرچه می‌دانست که یافتن جانشینی برای رضاشاه که به همان شکل اعمال قدرت کند غیرممکن است، سرانجام به این نتیجه رسید که آن صلاحات را با وجود رضاشاه نمی‌توان حفظ کرد... در نتیجه دولت اعلیحضرت پذیرفت که کنون رادیو بی.بی.سی پخش برنامه‌های فارسی از پیش آماده‌شده را آغاز کرده: نخست به سخنانی دربارهٔ
←

ثروتی عظیم، کشتار مردم بی‌گناه و سوءاستفاده از القاب خود (سردار سپه و فرمانده کل) متهم می‌کردند.[۱] سه هفته بعد، شاه بدون گفتگو با متفقین به نفع ولیعهد خود کناره‌گیری کرد و به امید نجات سلطنت، کشور را به‌سرعت ترک کرد. در آن زمان، سفیر بریتانیا نوشت که اشغال کشور نارضایتی عمومی چندانی پدید نیاورده است، زیرا مردم به سامان و پیشرفت اجتماعی امیدوارند و بنابراین احساس دوستانه‌ای نسبت به نیروهای متفق دارند. سفیر آمریکا هم به نتیجهٔ مشابهی می‌رسد: «سرنگونی و سرانجام مرگ وی در تبعید، که در آخرین سالهای پادشاهی به مستبدی حریص، بی‌رحم و مرموز تبدیل شده بود، کسی را متأسف و متأثر نکرد.»[۲] پس، سقوط رضاشاه، در واقع پایان دوران سیاست مهار دولتی و آغاز سیاست کشمکش اجتماعی بود.

حکومت مشروطه بپردازد و سپس آب و رنگی بدان بدهد تا همهٔ اشتباهات رضاشاه، مانند سوء اداره، حرص و بیرحمی‌های وی برای مردم روشن شود. احتمالاً هیچ برنامه‌ای محرک‌تر و قابل‌قبول‌تر از این نبود. اگر مردم ایران این گفته‌ها را می‌پذیرفتند، ضربهٔ شدیدی بر شاه وارد می‌شد و او نیز از نخست‌وزیر درخواست می‌کرد که از پخش برنامه‌ها جلوگیری کند که درخواست بیهوده‌ای بود. در نتیجهٔ تشویق و هدایت بی.بی.سی، نمایندگان که برای چندین سال آلت دست رضاشاه بودند از او خواستند که اصلاحاتی انجام دهد. یکی از نمایندگان به نمایندگی از سوی دیگران در بیست و پنج شهریور منتظر شده بود تا از او بخواهد که استعفا دهد؛ ولی در جوّ ترس و وحشتی که آنان در برابر شاه داشتند، به احتمال زیاد یا از تقاضا و خواستهٔ خود منصرف می‌شدند و یا با وعده‌هایی راضی می‌شدند. به هرحال، صبح همان روز، رضاشاه باخبر شد که نیروهای انگلیسی و روسی آماده‌اند تا از قزوین به سوی تهران حرکت کنند، بنابراین استعفای خود را که توسط فروغی تنظیم شده بود امضا و سلطنت را به ولیعهد واگذار کرد.

British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1941", India Office/ L/ p&S/ 12−3472A.

۱. نطق نمایندگان، *مذاکرات مجلس*: مجلس دوازدهم، مرداد، شهریور ۱۳۲۰.

2. British Minister to the Foreign Office, "The Effects of the Abdication", F. O. 371/Persia 1941/34−27153; American Minister to the State Department *Foreign Relations of the United States* (Washington, D. C, 1945), III, 385.

بخش دوم

سیاست ستیز اجتماعی

چهارم

نظام سیاسی در حال دگرگونی: از پادشاهی نظامی به پادشاهی ضعیف و گرفتار

دو ایرانی هرگز نمی‌توانند همکاری کنند، حتی اگر این همکاری برای گرفتن پول از شخص سومی باشد.

British Consul in Isfahan, 15 April 1945, F. O. 371/ Persia 1945 / 34-45476.

در مجالس ما به‌خصوص در مجلس چهارده و پانزده که من به‌چشم خود مشاهده می‌کردم، مثل این دیده می‌شد که بعضی تصور می‌کردند عضو مقننه‌بودن یعنی با مجریه مخالفت‌کردن، وکیل یعنی دشمن وزیر، مجلس یعنی محل حمله و توهین به‌دولت...

واقعاً صحیح گفته‌اند که ایران کشور منفردین است، درین کشور هر فرد برای خودش سلطانی ست و... علت ظهور صدها حزب نارس کوچک و به‌وجود نیامدن یکی دو حزب حسابی ملّی همین روح تفرد و تشخص بی‌لزوم است.

رضازادهٔ شفق، *خاطرات مجلس و دموکراسی چیست؟* کیهان، ۱۳۳۴، صص ۳-۲.

آغازی دوباره

با هجوم نیروهای انگلیس و شوروی در شهریور ۱۳۲۰ و فروریختن پایه‌های استبداد، نارضایتی‌های سرکوب‌شدهٔ شانزده‌ساله بیرون ریخت. هنگامی که افسران از پایتخت گریختند و سربازان به روستاهای خود فرار کردند، رؤسای ایلات و عشایر هم که بسیاری از آنها به بهبود اوضاع امیدی نداشتند، از حوزهٔ نظارت پلیس

در تهران گریختند و به سوی دارو دسته‌های طایفه‌ای خود روانه شدند. سیاستمداران کهنه‌کار هم که در بازنشستگی‌های اجباری زخمهایشان را درمان می‌کردند، با شتاب به صحنهٔ عمومی بازگشتند. رهبران مذهبی از کتابخانه‌های حوزه‌ها خارج شدند و وعظ و خطابه را از سر گرفتند. روشنفکران نیز که بیشترشان جوانتر از آن بودند که مشکلات و گرفتاریهای سالهای ۱۲۸۶ــ۱۳۰۴ را به یاد آورند، به قصد ساختن کشوری جدید و با انتشار روزنامه، جزوه و تشکیل احزاب سیاسی با شور و شوق تمام وارد صحنهٔ سیاست شدند. حتی نمایندگان چاپلوس و بوروکراتهای متملّق نیز جسارت به خرج دادند، عدم وابستگی خود را اعلام و ارباب سابق خود را متهم کردند. بدین ترتیب، دوران سکوت جای خود را به فریاد نمایندگان پرشور، روزنامه‌نگاران سرزنده و بانشاط، رهبران صریح‌اللهجهٔ حزبی و تظاهرکنندگان ناراضی داد.

در شانزده‌سال گذشته، قدرت کاملاً در دستهای یک مرد متمرکز شده بود. اما در سیزده‌سال بعد، یعنی از سقوط سلطنت نظامی رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ تا آغاز سلطنت نظامی محمدرضاشاه در مرداد ماه سال ۱۳۳۲، قدرت در بین پنج قطب جداگانه دست به‌دست می‌شد: دربار، مجلس، کابینه، سفارتخانه‌های خارجی و مردم. البته در هر کدام از این مراکزِ قدرت کشمکشهای درونی خاصی وجود داشت. دربار، مشاوران غیرنظامی خواهان دموکراسی مشروطهٔ حقیقی و افسران ارتشی علاقه‌مند به ایجاد دوبارهٔ استبداد قدرتمند را دربرمی‌گرفت. مجلس به جناحهای محافظه‌کار، لیبرال، تندرو و نیز طرفداران انگلیس، آمریکا و شوروی تقسیم می‌شد. کابینه، وزرایی را دربرمی‌گرفت که مقام خود را به دربار و یا یکی از جناحهای مجلس و یا به قدرتهای خارجی مدیون بودند. قدرتهای خارجی نیز پس از جنگ جهانی دوّم و آغاز جنگ سرد، دشمن و مخالف یکدیگر شدند. همزمان با فرصت‌یافتن احزاب سیاسی برای تهییج، بسیج و نمایندگی گروههای نفوذ گوناگون مردم نیز به‌سرعت به نیروهای اجتماعی رقیب تقسیم شدند.

این مراکز قدرت، بیشتر درگیریهای خود را به درون کابینه کشاندند که نتیجهٔ آن بی‌ثباتی دائمی در این نهاد بود. در شانزده‌سال گذشته (دورهٔ رضاشاه)، تنها ۷ نخست‌وزیر ۱۰ کابینه و ۵۰ وزیر، که ۱۹۸ منصب وزارت را اشغال می‌کردند، به صحنهٔ سیاسی وارد شدند. در حالی‌که در سیزده‌سال بعدی ۱۲ نخست‌وزیر، ۳۱

کابینه و ۱۴۸ وزیر که ۴۰۰ پست وزارت را در دست گرفتند، به میدان آمدند. به‌طور میانگین، نخست‌وزیران هشت‌ماه و کابینه‌ها کمتر از پنج ماه بر سر کار بودند. البته این جابه‌جایی‌های پی‌درپی بدین معنا نبود که تحرک اجتماعی در ایران آغاز شده است و طبقات متوسط به حوزهٔ قدرت و سیاست گام گذاشته‌اند. از این ۱۲ نخست‌وزیر، ۹ نفر از خانواده‌های لقب‌دار سدهٔ نوزدهم، ۲ نفر از بوروکراتهای رضاشاه و یک‌تن نیز از افسران ارشد نظامی وی انتخاب شده بودند. همچنین از ۱۴۸ وزیر کابینه، ۸۱ نفر از فرزندان خانواده‌های ثروتمند و لقب‌دار، ۱۳ نفر از تکنوکراتهای نمایندهٔ دربار، ۱۱ نفر افسر ارتش و ۸ تن نیز از کارگزاران ثروتمند غیربازاری بودند.[1]

بی‌ثباتی سیاسی تنها به کابینه محدود نمی‌شد. طی شانزده‌سال گذشته، صحنهٔ سیاسی ــ به‌ویژه خیابانها ــ آرام بود. برخی معتقد بودند که این ثبات موجب پیدایش مجالسی منظم، روزنامه‌هایی متعهد، مردمی تابع نظم و قانون و حتی برقراری نظم و ترتیب در حرکت قطارها شد. اما بیشتر افراد این ثبات را به آرامش و سکوت سیاهچال تشبیه می‌کردند. ولی در سیزده‌سال بعدی، کشور از یک آشوب اجتماعی به آشوبی دیگر، از یک بحران سیاسی به بحرانی دیگر و از یک بلوای دیپلماتیک به بلوای دیگر دچار می‌شد. به عقیدهٔ برخی، این بی‌ثباتی پیش‌درآمد هرج و مرج اجتماعی و از هم‌پاشیدگی ملّی بود. عده‌ای دیگر نیز آن را نتیجهٔ طبیعی ولی رنج‌آور دموکراسی سیاسی و مشارکت مردمی قلمداد می‌کردند. در سالهای پادشاهی رضاشاه، دولت گروههای ذی‌نفوذ را کنترل کرد، بر کشمکشهای داخلی سرپوش گذاشت و جامعه را دگرگون ساخت؛ به بیان دیگر، بر ساختار اجتماعی مسلط بود. اما در سیزده‌سال بعدی، ساختار اجتماعی به صورت صحنهٔ کشمکشهای شدید درآمد، این منازعات به صحنهٔ سیاسی انتقال یافت و در نتیجه قالب و چارچوب نظام سیاسی دگرگون شد. بنابراین، این دورهٔ سیزده‌ساله فرصت کمیاب و ارزشمندی پدید آورد تا کارشناسان علوم اجتماعی بتوانند کشمکشهای

---

۱. از ۱۴۸ وزیر تنها ۱۵ نفر جزو افراد حقوق‌بگیر و متخصصان تحصیل‌کرده و وابسته به طبقهٔ متوسط و غیردرباری بودند. مهمتر اینکه از ۵۰ وزیری که سه بار یا بیشتر به وزارت رسیده بودند، ۳۹ نفر از خانواده‌های لقب‌دار و زمیندار، ۷ نفر از دولتیهای عالی‌رتبه، دوتن از نظامیان برجسته و تنها یک نفر از خانوادهٔ متوسط حقوق‌بگیر بودند.

داخلی ریشه‌داری را که معمولاً در جوامع در حال توسعه، توسط نظامهای تک‌حزبی، سانسورهای پلیسی، بوروکراتهای ناشی و نظامیان اقتدارطلب پنهان می‌شود، مشاهده و بررسی کنند.

پیدایش احزاب گوناگون، گروههای پارلمانی و اجتماعات حرفه‌ای، در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، بیشترِ ناظران و دست‌اندرکاران ایرانی و غیرایرانی را متقاعد کرد که «خصلت ملّی» ایرانی عبارت است از احساس ناامنی، بی‌اعتمادی، حسادت، سوءظن شدید، تمرّد هرج و مرج‌طلبانه، بدبینی مفرط، فردگرایی آشکار و گروه‌گرایی اجباری.[1] همچنین نمایندهٔ انگلیس پس از ناکامی در ایجاد جناح قدرتمند ضدشوروی در مجلس، ادعا می‌کند که «ایرانیان از این‌گونه بیماریهای پیش‌رفته، چونان یک بحران سیاسی، لذت کودکانه‌ای می‌برند. آنها خودخواهانی فاقد وفاداری، انضباط یا انسجام هستند و از پنهان‌کردن اختلافاتشان، توافق در مورد یک سیاست مشترک و انتخاب رهبرانی برای انجام آن سیاست، متنفرند.»[2] یک جامعه‌شناس آمریکایی نیز معتقد است که فرقه‌گرایی ایرانیان ریشه در «سیاست بی‌اعتمادی و سوءظن» دارد: «موازنهٔ متغیر و ناپایدار بین افراد وگروههای بسیار ضعیف، هم از عملکرد مؤثر مسئولان حکومت جلوگیری کرده است و هم امکان شکل‌گیری یک نیروی مخالف کارآمد را از بین برده است.»[3]

البته واقعیت این است که وضعیت پیچیده و گیج‌کنندهٔ احزاب سیاسی و گروههای پارلمانی نه نتیجهٔ مشکلات روانی بلکه نتیجهٔ اختلافات سیاسی، نه نشانهٔ بارز خودبزرگ‌بینی مفرط ــ گرچه بدون تردید چنین ویژگی‌هایی در برخی افراد وجود داشت ــ بلکه نشانهٔ اختلافات سیاسی میان نیروهای اجتماعی درگیر و نه ناشی از احساس ناامنی فردی و دشمنیهای غیرعقلانی، بلکه ناشی از اختلافات عقلانی و شدید بر سر مسائل پیچیدهٔ ملی و بین‌المللی بود.

فروپاشی ساختار سیاسی در شهریور ۱۳۲۰، از وجود دو شکل عمدهٔ ستیز و

1. H. Vreeland, ed., *Human Relations File on Iran* (New Haven), 1957.
2. British Military Attaché to the Foreign Office, 20 November 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40206
3. A. Westwood, "Politics of Distrust in Iran", *Annals of the American Academy of Political and Social Sciences*, no. 358 (March 1956), pp. 122–23.

کشمکش در ساختار اجتماعی پرده برداشت: تضادهای طبقاتی به‌ویژه در شهرها؛ و رقابتهای قومی به‌خصوص در میان قبایل همجوار، فرقه‌های مذهبی و گروههای زبانی در مناطق غیرشهری. از نخستین سالهای پس از کناره‌گیری رضاشاه نمایندگان آمریکا و انگلیس همواره هشدار می‌دادند که: اختلاف میان فقرا و ثروتمندان امنیت ملی را به‌خطر انداخته و شرایط حادی در شهرها به‌وجود آورده است؛ فشار و گرفتاری شدید توده‌های مردم از یک‌سو و ثروتمندترشدن تجار و زمین‌داران از سوی دیگر، کیان اجتماع را تهدید می‌کند؛ و نارضایتی طبقات پایین از کمبود شدید مواد غذایی، لباس، دارو و درمان و آموزش شاید به «انقلابی خشونت‌بار علیه طبقهٔ حاکم» بینجامد. آنان همچنین هشدار می‌دادند که «خروج زودهنگام نیروهای متفقین شاید آشوب شدید انقلاب مانندی را به دنبال داشته باشد؛ آشوبی که بیانگر نارضایتی گستردهٔ مردم از حکومت و نظام اجتماعی موجود خواهد بود.» حتی یکی از کنسولهای انگلیس وضعیت آن روز را با اوضاع انگلیس در اوایل سدهٔ نوزده می‌سنجید: «این وضعیت همانند اوضاع انگلستان پیش از ۱۸۳۲ است. کشوری با طبقهٔ زمین‌دار کنترل‌کنندهٔ حکومتهای محلی و در واقع گردانندهٔ پارلمان و کابینه؛ یعنی کشوری با دو طبقه ــ که یکی بسیار ثروتمند و دیگری بسیار فقیر و فاقد قدرت است.»[1]

بیشتر مطالب مطبوعات ایران نیز به کشمکشهای طبقاتی مربوط می‌شد. از سی وشش مجله و روزنامه‌ای که به‌طور مرتب در چهارسال پس از کناره‌گیری رضاشاه در تهران چاپ می‌شد تقریباً همگی، حتی آنهایی که به زمین‌داران ثروتمند تعلق داشتند، جامعهٔ ایران را جامعه‌ای با طبقات متخاصم معرفی می‌کردند. برخی از این نشریات مدعی بودند که توده‌ها تحت سلطهٔ گروه حاکم کوچکی ــ مرکب از

---

1. British Consul in Mashad, "Six Monthly Report for July–December 1943", F. O. 371/Persia 1944/34–40184; idem. "Six Monthly Report for July–December 1942", F.O. 371/Persia 1943/34–35061; British Minister to the Foreign Office, 15 October 1941, F. O. 371/Persia 1941/34–27155; British Military Attaché to the Foreign Office, 6 April 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35110; American Chargé d'Affaires to the state Department, 29 December 1943, *Foreign Relations of the United States* (Washington, D. C., 1943), IV, 427; British Consul in Kermanshah, "Monthly Report for October 1942", F. O. 371/Persia 1942/34–31402.

زمین‌داران فئودال، درباریان بانفوذ، افسران ارتش و دولتیان عالی‌رتبه هستند.[۱] برخی مجلات و روزنامه‌های دیگر این دیدگاه را مطرح می‌کردند که توده‌های زحمتکش را طبقهٔ بالایی مرکب از زمین‌داران بزرگ، سرمایه‌داران وابسته، دولتیان ثروتمند و صاحبان صنایع تازه به‌دوران‌رسیده استثمار می‌کنند.[۲] موضوع اصلیِ شمار دیگری از نشریات هم طبقهٔ متوسط کوچک ولی سخت‌کوشی بود که در میان طبقهٔ بالای درنده‌خو و طبقهٔ پایین عقب‌مانده و بی‌سواد قرار داشت.[۳] مطابق دیدگاه برخی دیگر هم، جامعه به دو قطب تقسیم می‌شد که در یک‌سوی آن اریستوکراسی قدیم و جدید، بورژوازی صنعتی و وابسته، و در سوی دیگر، طبقهٔ روشنفکر، بورژوازی بازار، طبقهٔ کارگر شهری، عشایر کوچ‌نشین و دهقانان بی‌زمین قرار داشتند.[۴] حتی روزنامهٔ اطلاعات که به فرمان رضاشاه سالها از کاربرد واژهٔ نفاق‌افکن «طبقه» خودداری می‌کرد، اکنون هشدار می‌داد که ستیزهای طبقاتی حیات کشور را به‌خطر می‌اندازد.[۵]

در حالی که موضوع اصلی روزنامه‌های تهران ستیزها و کشمکشهای طبقاتی بود، کنسولهای انگلیس در استانها نیز به رقابتهای قومی، به‌ویژه میان ایلات و عشایر، مسلمانان و غیرمسلمانان و میان اقلیتهای عمدهٔ زبانی و دولت تحت سلطهٔ فارسی‌زبانان توجه می‌کردند. کنسول انگلیس در شیراز با توصیف وضعیت قشقایی‌ها، بویراحمدی‌ها و لرها، در واقع وضعیت قبایل را در بیشتر نواحی ایران بیان می‌کند:

با سقوط رضاشاه، پیاده‌نظام و ارتش که مایه فخر وی بود، روحیهٔ خود را از

۱. «طبقات اجتماعی ایران»، جبهه، ۱۵ اسفند ۱۳۲۵؛ «بحران اخیر»، امید، ۲۶ آبان ۱۳۲۶؛ «مبارزهٔ طبقاتی ایران را به‌خطر می‌اندازد»، امید، ۱۰ بهمن ۱۳۲۴؛ ع. صمدی «جنگ طبقاتی»، مرد امروز، ۹ شهریور ۱۳۲۵؛ «کشمکشهای اجتماعی دولت را تهدید می‌کند»، کوشش، ۶ دی ۱۳۲۴؛ «گروه بیات»، رعد امروز، ۱۷ آذر ۱۳۲۳.

۲. ارسنجانی، «مبارزات طبقاتی در ایران»، داریا، ۲۷ـ۳۰ تیر ۱۳۲۳؛ «روابط طبقات»، میهن، ۵ فروردین ۱۳۲۵؛ «برنامهٔ ما»، شمع، ۲۲ فروردین ۱۳۲۳.

۳. «تقسیم کار»، پرچم، ۱۳ـ۱۷ فروردین ۱۳۲۱؛ «از مردم نشأت می‌گیرد»، پرچم، ۲۰ بهمن ۱۳۲۱؛ ا. کسروی، «فساد در میان مردم»، پرچم هفتگی، ۲۶ فروردین ۱۳۲۲؛ «چرا طرفدار هستم»، قیام ایران، ۳۰ آبان ۱۳۲۱.

۴. «جنگ طبقاتی»، مردم، ۵ اردیبهشت ۱۳۲۱؛ ا. آوانسیان، «شکافهای طبقاتی»، رهبر، ۸ آبان ۱۳۲۴.

۵. ا. ع. مسعودی، «زنگهای خطر»، *اطلاعات*، ۹ مرداد ۱۳۴۱.

دست داده و توسط عشایر سرنگون شدند. عشایر از دستیابی مجدد به آزادی شور دیگری یافته، سلاح‌های خاک‌شده دوباره روشنایی روز دیده و با دقت پاک شدند. تسلیحات جدیدی نیز به دست آمد و خریداری شد: برخی را نظامی‌ها و یا قاچاقچی‌های اسلحه فروختند و تعدادی نیز در حمله به پاسگاه‌های دورافتاده قشون به‌دست آمد. انبوه اسلحه فراریان ارتش، که تعدادی از آن‌ها از میان ایلات به خدمت نظام درآمده بودند و به سرعت نیز به ایلات خود مراجعت کردند نیز، بر این مجموعه افزوده شد. مسابقهٔ تجدید تسلیحات آغاز شده بود.

آن گروه از خوانین سابقی که از ادوار طولانی تبعید و محبس جان به‌در برده بودند، بی‌سر و صدا به میان طوایف خود بازگشتند و برای اعادهٔ اقتدار از دست‌رفته و استرداد املاک مصادره‌شدهٔ خود دست به کار شدند. استرداد املاک هنوز نیمه‌تمام مانده و تاکنون به نبردهای خونین متعددی با دولت منجر شده است، اعادهٔ قدرت از دست‌رفته نیز معمولاً با سهولت چندانی روبرو نبوده است. اگرچه اکثر اتباع دیرین و خویشاوندان ضعیفتری که اجزه داشتند در میان ایل بمانند در مقام کسانی که خودشان نیز در دورهٔ رضاشاه آسیب و محنت بسیار کشیده بودند، از بازگشت خوانین استقبال کردند، ولی باز هم بودند کسانی در میان آن‌ها که یا به علت دور از دسترس‌بودن ییلاق و قشلاق آن‌ها و یا به دلیل آن‌که آلت دست حکومت قرار گرفتند. نه فقط آن‌قدرها مورد ظلم و ستم قرار نگرفتند، که از مصائب همسایگانشان نیز بهره‌مند شده و اینک از اعادهٔ حکومت مطلقه‌ای که در برابر آن جز طغیان یا جداشدن از ایل، راه چارهٔ دیگری وجود نداشت، رضایت نداشتند.[1]

سفیر انگلستان در تهران معتقد بود که حکومت مرکزی تنها با «سیاست قدیمی تحریک قبیله‌ای علیه قبیلهٔ دیگر و تداوم‌بخشیدن به نزاعهای قبیله‌ای» می‌توانست نفوذ دولت را در این مناطق حفظ کند: «کاملاً مسلم است که سیاست تحریک قبیله‌ای علیه قبیلهٔ دیگر هرگز به صلحی پایدار نخواهند انجامید. اما در حال حاضر حفظ موازنهٔ قدرت در نواحی معیّن، تنها چارهٔ دولت برای حفظ صلح و آرامش موقتی است.»[2]

---

1. British Consul in Shiraz, "Report on Tribal Areas", F. O. 371/Persia 1944/34–40180.

2. British Minister to Provincial Consuls, "Note on Tribal Policy", F. O. 371/Persia

دشمنی‌های مذهبی، بیشتر در شهرهای استانها به‌وجود می‌آمد. مثلاً در تبریز، خصومت‌های بین مسلمانان و مسیحیان به درجه‌ای رسیده بود که کنسول بریتانیا هشدار می‌داد که با خروج متفقین از ایران جوی خون جاری خواهد شد. رهبران کلیسای آسوری ارومیه نیز نگرانیهای مشابهی داشتند و به دنبال جلب حمایت انگلیس پس از خاتمهٔ جنگ در آیندهٔ نزدیک بودند. در مراسم ماه محرم سال ۱۳۲۱، نیروهای شوروی مستقر در مشهد مجبور شدند حفاظت از محلهٔ یهودیان را برعهده گیرند. حدود هشتصد مسلمان اهوازی که از شایعهٔ ربوده‌شدن یک کودک مسلمان توسط یهودیان خشمگین بودند، می‌کوشیدند تا کنیسهٔ محلی را به آتش بکشند. در کرمان یک گروه احساساتی به رهبری یکی از روحانیون متعصب با حمله به محلهٔ زرتشتی‌ها، دو نفر راکشتند و خانه‌های بسیاری را غارت کردند. گروه مشابهی نیز در شاهرود با حمله به مرکز بهائیان، سه نفر را به دار آویختند و پنجاه مغازه را غارت کردند.[1] با همهٔ اینها، رقابتهای حیدری ـ نعمتی و شیخی ـ کریمخانی ـ متشرعهٔ سدهٔ نوزدهم اهمیت پیشین خود را از دست داده بود. در واقع، در زمان مورد بحث، عبارت «حیدری ـ نعمتی» برای توصیف ستیزهای بی‌اهمیت و قدیمی به‌کار می‌رفت.

در مناطق آذربایجان، کردستان و عرب‌نشین، مسئلهٔ زبان بسیار برجسته و آشکار بود. شیخ جاسب فرزند شیخ خزعل در سال ۱۳۲۱ به ایران بازگشت و بلافاصله با شرکت شیوخ عرب، یک گردهمایی برگزار کرد. در این گردهمایی، با این استدلال که «امارت عربستان» تا سدهٔ بیستم عملاً مستقل بوده است، دولت مرکزی به سلب آزادی مردم عرب و برنامه‌ریزی برای نابودی زبان ملّی آنان متهم شد. شرکت‌کنندگان در این گردهمایی همچنین با ارسال پیامهایی به دولتهای انگلستان و آمریکا اعلام

1944/34–40178.

1. British Consul in Tabriz, "The Christian Minority in Azerbaijan", F. O. 371/Persia 1942/34–31430; British Minister to the Foreign Office, 9 January 1942. F. O. 371/Persia 1942/34–31430; British Consul in Ahwaz, 15 October 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35090; British Consul in Mashad, 8 September 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40184;

رهبر، ۲ آبان ۱۳۲۴؛ ح. کوهی کرمانی، *از شهریور ۱۳۲۰ تا غائلهٔ آذربایجان*، (تهران، ۱۳۲۵) جلد دوم، ص ۶۳۰.

کردند که «ما اعرابِ عربستانِ... با جمعیتی بیش از یک میلیون نفر، معتقدیم که روز رهایی‌مان از دست ایرانیان مهاجم نزدیک است.»[1] البته به دلیل مخالفت انگلستان و نیز نپیوستن بزرگترین قبیلهٔ عرب، بنی‌طرف، به شیخ جاسب، این جنبش به جایی نرسید. وضعیت مناطق کردنشین نیز به همین ترتیب بود. همچنان‌که ناظران انگلیسی استانهای غربی اغلب پی برده بودند، مقامات ایرانی می‌بایست برای جلوگیری از تأسیس جمهوریهای مستقل و کوچک که از شهریور ۱۳۲۰ پیدا شده بودند، پیچ و خمهای زیادی را طی می‌کردند.[2] آن لمبتون، که از طرف سفارت انگلیس به کردستان سفر کرده بود، در سال ۱۳۲۳، چنین می‌نویسد: «از تبریز تا مهاباد شهرها و روستاها پر از کردهای مسلح بود. من پلیس یا ژاندارم فارسی را ندیدم. چند کردی که با آنان گفتگو کردم همگی با شور و علاقه، دربارهٔ استقلال کردها صحبت می‌کردند.»[3] البته در سالهای نخست، متفقین، از جمله شوروی، می‌خواستند به ناسیونالیستهای کرد کمک کنند.

مسئلهٔ زبان در آذربایجان از این هم حادتر بود. تهاجم شوروی و سپس فرار مقامات ایرانی، خلأ قدرتی در تبریز به‌وجود آورد. گروهی از برجستگان محلی بلافاصله این خلأ را پر کردند. این عده از شناسایی دولت مرکزی طفره می‌رفتند، خواستار حق استفاده از زبان آذری در مدارس دولتی بودند و با گردآوری مهاجران ــ حدود ۵۰۰۰ ترک‌زبان ایرانی که در دههٔ ۱۳۱۰ از شوروی بازگشته بودند، ولی در یافتن شغل و انطباق با محیط جدید مشکلاتی داشتند ــ یک نیروی چریکی داوطلب تشکیل دادند.[4] دیپلمات آمریکایی که برای بررسی اوضاع به تبریز اعزام شده بود در گزارشی به واشینگتن می‌نویسد که نیروهای شوروی پس از اندکی مغازلهٔ سیاسی با ناراضیان محلی، از میزان علاقهٔ راستین اکثریت مردم نسبت به

---

1. Minister of State in Cairo to the Foreign Office, "Petition of Arab Tribes in Persia", F. O. 371/Persia 1943/34–35074.

2. British Consul in Kermanshah, 21 January 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35092.

3. A. Lambton, "Report on Kurdistan", F. O. 371/Persia 1944/34–40173.

4. British Consul in Tabriz, "Report on the Recent Occupation of Tabriz", F. O. 371/Persia 1941/34–27153.

بی‌اعتمادی و سوءظن رضاشاه نسبت به مهاجران چنان زیاد بود که آنها را از سکونت در شهرها منع کرده بود.

تشکیل یک آذربایجان خودمختار کاسته‌اند.[1] هرچند دولت مرکزی، با کمک شوروی، دوباره بر تبریز مسلط شد، سازمانها و روزنامه‌های محلی همچنان به تحریک آذربایجانیها علیه تهران ادامه دادند و از نارضایتی آنها پشتیبانی کردند. همچنانکه یک ناظر آمریکایی گزارش می‌دهد، اگر شورویها می‌خواستند، می‌توانستند یک‌شبه با استفاده از نارضایتی عمومی «یک حکومت دست‌نشانده در آذربایجان بر سر کار آورند.»[2] مهمترین روزنامهٔ تبریز، *آذربایجان* در اغلب سرمقاله‌ها تأکید می‌کرد که علت بدبختی آذربایجان چیست؟ سبب اصلی، عدم وجود اتحاد در بین ملت آذربایجان است. دیگران به‌علت عدم وحدت داخلی ما بویژه میان سنی و شیعه، مسلمانان و مسیحی، روستاییان و عشایر کرد و ترکمن توانسته‌اند ما را آلت‌دست قرار داده و استثمار کنند. ما تنها زمانی می‌توانیم حقوقمان را بگیریم که این اختلافات را کنار گذاشته و علیه استثمارگران خود در تهران متحد شویم. هدف اصلی ما چیست؟ آنها به بهانهٔ اینکه ما خواهان جدایی آذربایجان از ایران هستیم، روزنامهٔ ما را توقیف کرده‌اند. البته هدف اصلی ما حق دموکراتیک مردم در استفاده از زبان مادری خود، می‌باشد. این فرصت مناسبی برای حکومت است تا بپذیرد آذربایجانیها هرگز فارسی‌زبان نبوده و نیستند. زبان اصلی و مادری ما آذربایجانی می‌باشد. ما آنچه را که بتوانیم برای پرورش و رواج زبان مادری در مدارس و ادارات دولتی خود، انجام خواهیم داد. آنهایی که سعی در از بین‌بردن زبان ما داشتند باید عقیدهٔ خود را تغییر دهند.[3]

مجلس سیزدهم (آبان ۱۳۲۰ ــ آبان ۱۳۲۲)

گرچه در سیزده‌سال بعدی، کشمکشهای طبقاتی و قومی از لحاظ سیاسی اهمیت بیشتری داشت، مسئلهٔ ضروری کشور در سال ۱۳۲۰، بقای پادشاهی بود. شاه جدید

---

1. J. Moose, "Memorandum on Azerbaijan," (unpublished dispatch in the files of the U.S. State Department. Washington, D. C., sent 10 November 1941), pp. 1–22.
2. American Ambassador to the State Department, 8 January 1943. *Foreign Relations of the United States* (1943), IV, 329.
3. سبب بدبختی آذربایجان چیست؟ «*آذربایجان*»، ۱۷ آذر ۱۳۲۰؛ «هدف ما چیست؟»، *آذربایجان* ۱۳ بهمن ۱۳۲۱

در آغاز پادشاهی خود می‌کوشید تا حد امکان با یافتن دوستان بیشتری موقعیت خود را حفظ کند. وی برای جلب اعتماد متفقین، همکاری کامل با آنها، حتی فرستادن نیروی داوطلب جنگ به اروپا و سکوت در برابر بازداشت ۵۰ افسر طرفدار آلمان را پذیرفت.[1] در مقابل، انگلیس و شوروی با امضای معاهدهٔ همکاری با ایران، به‌طور ضمنی، پشتیبانی از خاندان پهلوی را تضمین کردند و آشکارا متعهد شدند که در عرض شش‌ماه پس از پایان جنگ، کشور را ترک کنند. شاه جدید، همچنین، برای مطمئن‌ساختن مردم از بازنگشتن دیکتاتوری، همهٔ زندانیان سیاسی را بخشید و در چندماه بعدی بیش از ۱۲۵۰ ناراضی دستگیرشده را آزاد کرد؛[2] از حمایت عاملان پدرش که به کشتن زندانیان سیاسی متهم شده بودند خودداری کرد؛ و دستور داد تا زمینهای وقفی به مؤسسات مذهبی بازگردانده شود. همچنین دانشکدهٔ الهیات را در دانشگاه تهران تأسیس کرد؛ بسیاری از زمینهای ارثی خود را به دولت واگذار کرد تا در بین مالکان سابق آن زمینها توزیع شود؛ و کوشید تا در برابر دیدگان همه خود را یک جوان غیرسیاسیِ تحصیل‌کردهٔ کشور دموکراتیک سوئیس که همواره از حکمرانی مستبدانهٔ پدرش ناراضی بوده است، نشان دهد. افزون بر این، شاه برای آرام‌کردن طبقهٔ بالا، مراسم سوگند را در برابر نمایندگان انجام داد، امتیاز مصونیت پارلمانی نمایندگان را دوباره معتبر ساخت، استفاده از القاب اشرافی قدیمی را در مراسم درباری تشویق کرد، ژاندارمری را به وزارت کشور واگذار کرد و مهمتر از همه، از مجلس خواست تا دوباره در جریان تشکیل کابینه‌ها دخالت و مشارکت داشته باشد. عادت رضاشاه این‌گونه بود که نخست‌وزیرِ منتخب خود را همراه با فرمان سلطنتی برای کسب رأی اعتماد به مجلس می‌فرستاد، ولی اکنون نمایندگان نخست‌وزیر را انتخاب می‌کردند و سپس برای گرفتن فرمان به شاه معرفی می‌کردند و سرانجام به برنامه و کابینهٔ وی رأی اعتماد می‌دادند.

تلاش شاه برای حفظ سطنت با بخت بلندی نیز همراه شد. اشغال کشور درست هنگامی صورت گرفت که رضاشاه آخرین اقدامات و زمینه‌سازیها را برای انتخابات

---

1. War Office to the Foreign Office, "Memorandum on the Reorganization of the Persian Army", F. O. 371/Persia 1941/34–27251.
2. British Minister to the Foreign Office, 11 October 1941, F. O. 371/Perisa 1941/34–27154.

مجلس سیزدهم انجام داده بود. بنابراین، شاه جدید وارث مجلسی شد که آماده بود با او مصالحه کند تا نظرش را در مسائل سیاسی اِعمال نکند، ولی ارتش و امور نظامی را همچنان در دست داشته باشد. در نتیجه، سلسله مراتب فرماندهی در ارتش همچنان دست‌نخورده باقی ماند. دستورات نظامی، طبق روال گذشته، از دفتر نظامی دربار به رئیس ستاد ارتش و از آنجا نیز به فرماندهان محلی می‌رسید، بدون آنکه وزرای جنگ دخالتی داشته باشند. برای تضمین برقراری رابطه‌ای آسان میان شاه و فرماندهان محلی، سلطنت‌طلبان بسیاری به استخدام وزارت جنگ درآمدند. بدین‌ترتیب، وزارت جنگ صرفاً به ادارهٔ تدارکات نظامی و وزیر جنگ نیز به یک نظامیِ تشریفاتیِ بدون قدرت تبدیل شده بود.

شاه ضمن اینکه ارتش را در دست خود نگه‌داشت، حرکت جدّی ولی آرامی را برای حفظ وفاداری افسران ارتش آغاز کرد. وی با ترتیب‌دادن مانورهای نظامی، بازدید، بررسی دقیق ترفیع‌های افراد عالی‌رتبه (سرگرد به بالا)، به‌ویژه نیروهای زرهی و شرکت در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشکده‌های نظامی، علاقهٔ شخصی خود را به ارتش حفظ کرد. شاه با استفاده از این مراسم به مخاطبان خود یادآوری می‌کرد که ارتش وجود خود را به سلطنت پهلوی مدیون است. چنان‌که یک افسر جوان به یک روشنفکر ضددربار می‌گوید که آن مرد کارآزموده با غیرنظامیان غیرمنصفانه رفتار کرد اما با عده‌ای از اراذل و اوباش ارتشی مدرن به‌وجود آورد و بدون او ما نمی‌توانستیم ارتشی واقعی داشته باشیم.[۱] شاه جدید از محاکمهٔ عمومی فرماندهان ارشدی که در شهریور ۱۳۲۰ محل مأموریت خود را ترک کرده بودند، جلوگیری کرد؛ با تسریع در ترفیع درجهٔ افسران، شمار سرهنگها و فرماندهان عالی‌رتبه را در عرض بیست‌ماه و برابر تعدادی کرد که پدرش در عرض بیست سال بدان میزان رسانده بود؛ و برای سازماندهی، آموزش و تجهیز دوبارهٔ نیروهای مسلح با ایالات متحدهٔ آمریکا قرارداد بست. شاه، همچنین، در حفظ بودجهٔ دفاعی، افزایش حقوق افسران و حتی افزایش شمار نیروهای مسلح موفق بود. شمار نفرات ارتش که در آستانهٔ اشغال کشور ۱۲۴ هزار نفر بود و پس از فرارهای دسته‌جمعی به کمتر از ۶۵ هزار نفر رسیده بود، به‌تدریج در اواسط سال ۱۳۲۲ به ۸۰ هزار رسید.[۲] سِر ریدر بولارد، سفیر

۱. ر. مستوفی، *تهران دموکرات* (تهران، ۱۳۲۱) ص ۲۱.

2. British Military Attaché to the Foreign Office, "General Ridley's ←

انگلیس، در گزارش خود می‌نویسد شاه که «در علاقهٔ مردم به سلطنتش تردید دارد»، به افسران دل بسته است، ارتش را کاملاً اداره می‌کند و بنابراین «عنوان و قدرت واقعی بزرگ ارتشتاران را به‌دست آورده ست.» او می‌افزاید که شاه می‌خواهد ارتشی نیم‌میلیونی بوجود آورد: «آنچه شاه را نگران می‌سازد وضع روحی مردم است. وی می‌گوید آنها آرمانی ندارند و او می‌خواهد از طریق ارتشی بزرگ، آرمانی به آنها بدهد.»[1] با وجود این، بعدها مورخان استدلال کردند که دلیل بقای سلطنت «جنبهٔ عرفانی» داشتن پادشاهی نزد ایرانیان بود. اگر چنین احساسی هم در سالهای ۱۳۲۰ـ۲۲ وجود داشت، شاه از آن ناآگاه بود و از ضرورت ادامهٔ ادارهٔ مؤثر ارتش آگاهی داشت.

بدین‌ترتیب، اشغال کشور دوپایه ز سه پایهٔ نگهدارندهٔ رژیم شاه، یعنی بوروکراسی و حمایت دربار را از بین برد. پشتیبانی نهادهای اداری و اجرایی، با مسئول‌شدن وزرا در برابر مجلس از شاه گرفته شد. املاک سلطنتی نیز به دولت واگذار شد. بنابراین، محمدرضاشاه می‌کوشید تا حداقل باقیماندهٔ ستون مرکزی یعنی ارتش را نجات دهد. در حقیقت، شمار نفرات ارتش کاهش یافته بود، روحیهٔ افراد آن ضعیف شده بود و پایه‌های نظم و انضباط در آن می‌لرزید. اما همان ارتش، بزرگترین نهاد کشور، وسیله اصلی اجبار قانونی و منظم و منسجم‌ترین سازمان دولت بود. پس تا زمانی‌که مجلس به حفظ مصالحه با شاه گرایش داشت، ارتش می‌توانست از سلطنت پشتیبانی کند.

البته با تقسیم مجموعهٔ غیرمنسجم و غیرمتشکل نمایندگان مجلس سیزدهم به چهار گروه متغیر، بی‌ثبات ولی مشخص، این سازش موقتی نیز کم‌کم از بین رفت. این چهار گروه عبارت بودند از: فراکسیون اتحاد ملّی، فراکسیون میهن، فراکسیون آذربایجان و فراکسیون عدالت (واژهٔ فراکسیون از اصطلاح آلمانی "Fraction" گرفته شده بود و به گروههای پارلمانی اطلاق می‌شد).[2] این چهار گروه نه‌تنها در مسائل

Recommendations for the Reorganization of the Persian Army", F. O. 371/Persia 1948/34–35129.

1. British Minister to the Foreign Office, "Annual Report for 1942", F. O. 371/Persia 1943/34–35117; idem. "Conversations with the Shah", F. O. 371/Persia 1942/34–31385.

۲. در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ اکثر فراکسیونها اسامی اعضای خود را منتشر نمی‌کردند. دیپلماتهای خارجی ←

داخلی، به‌ویژه این مشکل قانون اساسی که چه کسی باید ارتش را در دست داشته باشد توافق نداشتند، در مسائل خارجی به‌ویژه مشکل حیاتی چگونگی حفظ استقلال ملی در زمان اشغال نیروهای خارجی نیز اختلاف‌نظر داشتند.

فراکسیون اتحاد ملی که بزرگترین جناح مجلس بود، ولی اکثریت را نداشت، نمایندهٔ بخشی از اشراف بود که در رژیم رضاشاه مشارکت موفقیت‌آمیزی داشتند. همچنین بیشتر اعضای این فراکسیون از حوزه‌های انتخاباتی خارج از محدودهٔ اشغال متفقین، یعنی نواحی آشوب‌زدهٔ قبیله‌ای استانهای مرکزی و غربیِ تحت حکومت نظامی بودند. در مورد قانون اساسی، آنان به حفظ مصالحه با شاه امیدوار بودند. در خصوص روابط خارجی نیز ــ همانند شاه ــ از انگلیس و شوروی می‌ترسیدند و در نتیجه تلاش می‌کردند تا برای ایجاد موازنه در برابر این دو دشمن دیرینه، آمریکا را به صحنه آورند. رهبر آنان، مرتضی قلی‌خان بیات (سهام‌السلطان) بود که به‌تازگی با کمک بانک ملی در املاک خانوادگی خود در غرب ایران تأسیسات استخراج و بهره‌برداری معدن ذغال‌سنگ برپا کرده بود. بیات، عضو پیشین حزب قدیمی اعتدالیون، در نُه مجلس گذشته نمایندهٔ حوزهٔ انتخابیه اراک بود. حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه)، سالمندترین دولتمرد فراکسیون، با چهل سال تجربهٔ پیوسته در خدمات عمومی، رئیس مجلس سیزدهم بود. در سالهای اخیر، حسن اسفندیاری در صنعت ابریشم سرمایه‌گذاری چشمگیری کرده بود و امتیاز دولتی صدور پیلهٔ کرم ابریشم را در اختیار داشت. و بالاخره، سید احمد بهبهانی، فرزند مجتهد معروف دورهٔ انقلاب مشروطه، می‌کوشید تا سخنگوی گروه در بازار باشد. گرچه پدر وی به‌عنوان یک رهبر دینی از داشتن هرگونه رابطهٔ مالی و اداری با دولت خودداری کرده بود، احمد بهبهانی از رضاشاه مقرری دولتی و کرسی ثابتی در شش دورهٔ متوالی مجلس دریافت کرد.

اگر فراکسیون اتحاد ملّی با توری‌های[1] سدهٔ نوزدهم انگلستان قابل مقایسه بود، فراکسیون میهن نیز به ویگها[2] می‌مانست. اعضای فراکسیون میهن که از قانون اساسی ناراضی بودند، از زمین‌داران و بازرگانان مناطق جنوب و جنوب غربیِ تحت اشغال

هم به‌ندرت به سیاستهای مجلس پی می‌بردند. در تحلیل این فراکسیونها از خاطرات، مذاکرات مجلس، آمار رأی‌گیریهای مجلس و سرمقالات روزنامه‌ها استفاده شده است.

1. Thory 2. Whig

انگلیس تشکیل می‌شدند. هاشم ملک‌مدنی، سخنگوی اصلی گروه، زمین‌دار ـ تاجر ثروتمندی بود که در هشت دورهٔ متوالی به عنوان نمایندهٔ زادگاهش، ملایر، به مجلس راه یافته بود. مدنی، در چهار دورهٔ بعدی مجلس، سیاستمداران طرفدار انگلیس را رهبری می‌کرد. مهدی نمازی، ثروتمندترین عضو گروه، مهمترین واردکنندهٔ کالاهای انگلیس بود. او در چهار دورهٔ مجلس، نمایندهٔ شهر خود، شیراز بود. دکتر هادی طاهری عضو برجستهٔ دیگر فراکسیون، تاجر میلیونر ابریشم یزد بود که از سال ۱۳۰۵ نمایندگی زادگاه خود را در مجلس برعهده داشت. اعضای خانوادهٔ طاهری مانند بیشتر بزرگان استانهای دیگر، بر امور سیاسی منطقهٔ خود تسلط داشتند. مثلاً در سال ۱۳۲۴، یکی از برادران وی ریاست یک شرکت خشکبار و مهمترین بنیاد مذهبی یزد را برعهده گرفت؛ برادر دیگرش به مدیریت کارخانهٔ نخ‌ریسی محلی منصوب شد؛ یکی دیگر از بستگانش امتیاز فروش پوست را به‌دست آورد و به عضویت هیئت امنای انجمن فرهنگی شهر برگزیده شد؛ خویشاوند دیگرش مدیر دبیرستان دولتی بود؛ یکی از خویشاوندانش رئیس بهداری منطقه ویکی دیگر نیز سرپرست ادارهٔ ثبت زمین استان بود.[1]

گرچه اعضای فراکسیون میهن تا سالهای اخیر خادمان مطیع شاه بودند، اکنون هدف آنان به قدرت‌رساندن سید ضیاء طباطبایی انگلوفیل، نخست‌وزیر سال ۱۳۰۰ شمسی بود که رضاشاه او را از قدرت برکنار کرده بود. وی که ۲۰ سال از زندگی تبعیدی خود را در فلسطین سپری کرده بود، در شهریور ۱۳۲۲ به‌کشور بازگشت و به قول سفیر انگلیس، ترس و وحشت شدیدی در بین سلطنت‌طلبان و سوءظن عمیقی میان مقامات شوروی پدید آورد. سفیر آمریکا در گزرش خود می‌نویسد که انگلیس باید بسیار تلاش کند تا شاه را نسبت به بازگشت سیدضیاء به کشور راضی نماید. وی می‌افزاید که سیدضیاء نامزد نامناسبی برای نخست‌وزیری خواهد بود، زیرا وی چونان «آلت دست انگلیسی» یک ضد شوروی سرسخت و یک «زمینه‌ساز بی‌احتیاط» کودتای ۱۲۹۹ شناخته شده است.[2]

---

۱. «گروه دکتر طاهری در یزد»، رهبر، ۶ بهمن ۱۳۲۴.

2. British Minister to the Foreign Office, 20 January 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40186; American Minister to the State Department. *Foreign Relations of the United States* (1943). IV, 329, 374, 389.

در حالی که فراکسیون میهن با انگلیس متحد بود، فراکسیون آذربایجان که توسط تنی چند از اشراف قاجار رهبری می‌شد، به‌دلیل مخالفت با شاه و انگلیس، آماده بود تا به شرط حمایت‌نکردن شوروی از یک انقلاب اجتماعی در ایران، با این کشور همکاری نزدیکی داشته باشد. رهبر این گروه چند نفره، محمدولی فرمانفرما، برادر شاهزاده فیروز معروف بود که به‌دست رضاشاه کشته شده بود. فرمانفرما، در سال ۱۳۲۰، با پایان‌یافتن دورهٔ بازنشستگی اجباری‌اش در انتخابات به تأخیرافتادهٔ سراب که تحت اشغال شوروی بود و خانواده‌اش در آن منطقه مالک چندین روستا بودند، شرکت کرد و به نمایندگی انتخاب شد. امیر نصرت اسکندری از دیگر اعضای برجستهٔ گروه، از نوادگان فتحعلیشاه و وارث ثروتمندترین زمین‌دار آذربایجان بود. این نمایندگان آذربایجانی امیدوار بودند که احمد قوام (قوام‌السلطنه) را به‌قدرت برسانند. وی سیاستمداری با سابقه بود که پیشتر ریاست چهار کابینه را برعهده داشت و سپس توسط رضاشاه به پاریس و بعداً به کشتزارهای چای خود در گیلان تبعید شده بود. به‌گفتهٔ بولارد وی گرچه نه بی‌طرف و نه طرفدار انگلیس بود، در بین دولتمردان قدیمی ضددربار تواناترین، زیرکترین، ماهرترین، جسورترین، جاه‌طلب‌ترین و مقتدرترین فرد شناخته می‌شد.[1] پژوهش‌گری ایرانی می‌نویسد که قوام با دندانهای تیزی که به خانوادهٔ سلطنتی نشان می‌داد و آنها را تهدید می‌کرد که پیوندهایشان را با ارتش قطع خواهد کرد»، در سال ۱۳۲۰، دوباره وارد گود سیاست شد. پژوهش‌گر دیگری مدعی است که قوام درنظر داشت حکومت جمهوری تشکیل دهد و خود نخستین رئیس‌جمهور آن شود. شاه در گفتگو با سفیر انگلیس، قوام را توطئه‌گری خطرناک توصیف می‌کند که به همراه «مشتی آدمکُش» منتظر بود تا روسها نقشهٔ شوم خود را اجرا کنند.[2]

در حالی که این سه گروه، جناحهای مختلف طبقهٔ بالای زمین‌دار را

---

1. British Minister to the Foreign Office. "Monthly Report for February 1943", F. O. 371/Persia 1943/34−35070; British Minister to the Foreign Office, 31 August 1943. F. O. 371/Persia 1943/34−35073.

۲. ا. سپهر، «قوام السلطنه پس از شهریور ۱۳۲۰»، *سالنامهٔ دنیا*، ۱۵ (۱۳۳۸) صص. ۵۵ـ۵۶؛ ن. شبستری، «قوام‌السلطنه»، وظیفه، ۱۶ اسفند ۱۳۲۵؛

British Minister to the Foreign Office 31 August 1943, F. O. 371/ Persia 1943/34−3573.

دربرمی‌گرفت، فراکسیون عدالت نمایندهٔ روشنفکران نسل قدیم بود. اعضای آن که از دولتیان عالی‌رتبه، تکنوکراتها و روشنفکران قدیمی تشکیل می‌شدند، نخست از رضاشاه پشتیبانی کردند، ولی سپس رفته‌رفته از روشهای مستبدانهٔ وی به هراس افتادند. بنابراین، در خصوص مسائل داخلی، خواستار ادارهٔ ارتش توسط غیرنظامیان بودند و در مسائل خارجی نیز امیدوار بودند تا برای مقابله با دو قدرت بزرگ (روس و انگلیس)، ایالات متحده را به صحنهٔ سیاسی ایران وارد کنند. پس آنها بر سر مسائل خارجی با فراکسیون اتحاد ملّی هماهنگ بودند. اما در خصوص مسائل مربوط به قانون اساسی با گروه فوق اختلاف داشتند. سخنگوی اصلی فراکسیون عدالت، علی دشتی، نویسندهٔ معروف بود که پس از سالها پشتیبانی از رضاشاه ناگهان در یک آسایشگاه بازداشت شد. در سال ۱۳۱۷، از علی دشتی عذرخواهی شد و او دوباره به مجلس بازگشت. وی در سالهای پس از اشغال کشور اصلی‌ترین منتقد پارلمانی دربار بود و همواره به شاه جدید هشدار می‌داد که «اگر در سیاست دخالت کند تاج و تختش را ز دست خواهد داد.»[1] نامزد برجستهٔ این گروه برای نخست‌وزیری، علی سهیلی، دولت مرد غیر اشرافی تحصیل‌کردهٔ غرب بود. سهیلی درگذشته مشاغل مهمی در تهران داشت ولی در سال ۱۳۱۷ به دلایل نامعلومی مورد بی‌مهری قرار گرفته و به‌عنوان سفیر ایران در افغانستان به کابل فرستاده شد.

در اسفند ۱۳۲۰ که سه فراکسیون میهن، آذربایجان و عدالت برای برکنارکردن فروغی متحد شدند، موقعیت ضعیف فراکسیون اتحاد ملّی آشکار شد؛ فروغی از شهریور ۱۳۲۰ ریاست سه کابینهٔ طرفدار دربار را برعهده داشت. در مانور بعدی برای انتخاب نخست‌وزیر جدید، فراکسیون میهن با حمایت سفارت انگلیس سید ضیاء را عَلَم کرد. فراکسیون آذربایجان نیز به کمک سفارت شوروی قوام را پیشنهاد کرد، اما از آنجایی که هریک از گروههای فوق نامزد موردنظر طرفِ مقابل را رد می‌کردند، فراکسیون عدالت با پشتیبانی سفارت آمریکا توانست برای نامزد خود، سهیلی، آرای کافی به‌دست آورد. سهیلی پس از انتخاب وزرا، براساس توصیهٔ فراکسیونها و حتی تعیین یک تیمسار ارتش برای وزارت جنگ، رأی اعتماد اکثریت

---

۱. ع. دشتی، *مذاکرات مجلس*، مجلس دوازدهم، ۱۵ شهریور ۱۳۲۰

بالای مجلس را برای کابینهٔ خود به‌دست آورد. البته در پنج‌ماه بعد که سهیلی برای نزدیکی علائق متضاد تلاش می‌کرد، این اکثریت از میان رفت. وی برای جلب حمایت نمایندگانی که می‌ترسیدند اگر متفقین مبالغ زیادی پول وارد کشور کنند تورم فزاینده‌ای پدید خواهد آمد، اجرای طرح چاپ ۳۰۰ میلیون ریال سکناس توسط بانک ملّی برای قدرتهای اشغالگر را به تأخیر انداخت. نیروهای متفق که برای پرداخت حقوق کارکنان بومی به این اسکناسها نیاز داشتند، با اقدام مذکور مخالفت کردند. سهیلی برای حفظ حدود یکصدتن از همکاران تکنوکرات خود که ارتباط آنان با آلمانیها توسط انگلیس کشف شده بود، با توسل به بهانه‌هایی دستگیری آنها را به تعویق انداخت. این اقدام سرانجام طاقت انگلیس را طاق کرد. سهیلی، همچنین، برای رضایت متفقین که معتقد بودند بدون حصول توافق حکومت مرکزی با عشایر شورشی خطوط ارتباطی آنان امن نخواهد شد، اعلام کرد که دولت کوچهای سالانه را مجاز، مجریان بی‌انصاف را مجازات، اهمالکاریهای گذشته را جبران و برای امور ایلات و عشایر یک شورای دائمی تعیین می‌کند و زمینهایی که رضاشاه مصادره کرده بود، بازمی‌گرداند. این کار مخالفت مالکان جدید و همچنین فرماندهان نظامی را برانگیخت. در نتیجه، فرمانده کل ارتش در شورش نان در برخی شهرهای استانهای دیگر دخالت نکرد. بولارد می‌نویسد که این بی‌نظمی‌های عمومی و خونسردی ارتش، «هراس شدیدی در بین ثروتمندان» به‌وجود آورد.[1] سرانجام سهیلی در پی از دست‌دادن اکثریت پارلمانی خود، در مرداد ۱۳۲۱ کناره‌گیری کرد.

اکنون قوام که هم آمادهٔ چاپ اسکناسهای مورد نیاز و هم آمادهٔ دستگیری افسران طرفدار آلمان بود، مناسبترین نامزد نخست‌وزیری به‌نظر می‌رسید. قوام که با رضایت فراکسیونهای آذربایجان، میهن و عدالت کابینهٔ خود را تشکیل داده بود، پست وزارت جنگ را برای خود نگهداشت و به نمایندگان اعلام کرد که در آینده فرماندهی کل ارتش تابع وزارت جنگ خواهد بود.[2] برای نخستین بار، پس از سال ۱۳۲۰، غیرنظامیان می‌خواستند ادارهٔ ارتش را به‌دست گیرند. قوام در چهارماه بعدی روابط خود را با متفقین بهتر کرد و کوشید تا شاه را تضعیف کند. وی بیش از ۱۵۰

1. British Minister to the Foreign office, "Annual Report for 1942", F. O. 371/Persia 1943/34-35117.

۲. «جلسهٔ محرمانه قوام با نمایندگان مجلس»، مردم، ۱۵ مرداد ۱۳۲۲.

افسر طرفدار آلمان، از جمله فرماندار نظامی فارس، را دستگیر کرد و برای چاپ اسکناسهای مورد نیاز متفقین کمیسیون فوق‌العاده تشکیل داد. علاوه بر این، لایحهٔ ویژه‌ای به تصویب رسانید تا مسئولیت امور مالی کشور به دکتر میلسپو، اقتصاددان آمریکایی که در اوایل دههٔ ۱۳۰۰ شمسی در ایران خدمت کرده بود، سپرده شود. همچنین، قوام سلطنت‌طلبان را از وزارت جنگ بیرون ریخت و به اعضای کابینه دستور داد که فقط از طریق دفتر نخست‌وزیر با شاه تماس بگیرند. سرانجام کشمکش میان قوام و شاه به خیابانهای تهران کشیده شد. این درگیری هنگامی شروع شد که اصناف بازار، در ۱۷ آذرماه ۱۳۲۱، برای اعتراض به قیمت بالای مواد غذایی، مسئلهٔ جدید چاپ اسکناسها و قانون مالیات بر درآمدی که به‌تازگی میلسپو وضع کرده بود، در بیرون مجلس به آرامی راهپیمایی کردند. البته هنگامی که چاقوکشان و افسران ارتش اعلام کردند که شاه هرگز اجازه نمی‌دهد تا سربازان به طرف «مردم محبوبش» تیراندازی کنند،[1] راهپیمایان به سوی ساختمان مجلس حمله‌ور شدند. وقتی که ارتش از مداخلهٔ پلیس جلوگیری کرد، تظاهرکنندگان دو نماینده را مورد ضرب و شتم قرار دادند، به نانواییها حمله‌ور شدند، فروشگاههای لوکس و منزل قوام را غارت کردند و محلهٔ اعیان‌نشین شهر را تهدید کردند. نظم و آرامش هنگامی برقرار شد که نیروهای انگلیسی وارد عمل شدند. هرچند متفقین به کمک قوام شتافتند، این مداخله آنها را متقاعد کرد که شاید رقابت میان نخست‌وزیر و شاه موجب شود تا اندک منابع ارتش برای انجام وظیفهٔ حیاتی انتقال تجهیزات جنگی، در راه ایفای مسئولیت بیهودهٔ حفظ نظم و قانون صرف شود. پس آنان از بین این دو نفر، شاه را ترجیح دادند، زیرا همچنانکه وابستهٔ نظامی انگلیس تأکید می‌کند، «ارتش تنها نیروی کارآمد کشور بود». همانگونه که وایل‌موتر، مورخ ارتش ایالات متحده، دربارهٔ مداخله آمریکا در ایران نوشته است، وزارت جنگ آمریکا نظر مشاوران

---

۱. چاقوکشان و ورزشگاههای آنها میراث لوطیها و زورخانه‌های سدهٔ نوزدهم بود. البته در جریان تغییر و تحولات اجتماعی سدهٔ نوزدهم، پیوندهای محلی قدیمی از بین رفته بود و روابط پولی میان افراد متنفذ و داروودسته‌های آنان اهمیت یافته بود. علی‌رغم این دگرگونیها، تقریباً همهٔ چاقوکشان احساسات مذهبی خود را حفظ کرده بودند و به خدمت سازمانهای غیرمذهبی درنمی‌آمدند.

American Minister to the State Department, "Rioting in Tehran", *Foreign Relations of the United States* (Washington D. C., 1942), IV, 219; British Minister to the Foreign Office, 9 December 1942, F. O., 371/Persia 1942/34–31886.

نظامی آمریکا در تهران را رد و بر حمایت از شاه در برابر نخست‌وزیر تأکید کرد.[1] به هرحال، این شورشها نمایندگان، به‌ویژه اعضای فراکسیونهای میهن و عدالت را متقاعد کرده بود که نابودی ارتش و نظم نظامی، شاید هرج و مرجی اجتماعی به‌دنبال داشته باشد. در [۲۴] بهمن‌ماه ۱۳۲۱، قوام چاره‌ای جز استعفا نداشت. بدین‌ترتیب، شاه جوان نخستین مرحلهٔ مبارزه برای حفظ موقعیت نظامی خود را پیروزمندانه سپری کرد. بولارد می‌گوید که نمایندگان به این دلیل قوام ر بیرون کردند که «خودشان گروهی دمدمی و بی‌ثبات بودند و هیچ اصل راهنمایی برای خود نداشتند»[2] ولی به نظر من گفتهٔ او غیرمنصفانه است.

پس از برکناری قوام، فراکسیونهای عدالت و میهن برای بازگرداندن سهیلی با فراکسیون اتحاد ملی متحد شدند. سهیلی پس از کسب اکثریت عمدهٔ مجلس، با جلب رضایت نیروهای مذهبی موقعیت خود را تقویت کرد. وی یک قاضی شرع پیشین را به وزارت دادگستری منصوب کرد؛ رسماً پذیرفت که پلیس به هیچ عنوان نمی‌تواند در مسئلهٔ حجاب اعمال زور کند؛ نظارت دولت برمکتبها و مدرسه‌ها را تعدیل کرد؛ وعده داد تا کلاسهای مختلط مدارس دولتی را برچیند؛ و درس تعلیمات دینی را به برنامهٔ درسی مدارس دولتی افزود. سهیلی، همچنین به واسطهٔ برقراری روابط جدیدی با آمریکا موقعیت خود را بیش از پیش تقویت کرد. او اعلام آمادگی کرد که برای گفتگو دربارهٔ یک پیمان بازرگانی به واشینگتن برود؛ به صورت پنهانی امتیاز بهره‌برداری از منابع نفتی بیشتر نواحی جنوب غربی ایران را به شرکت نفت استاندارد واکیوم پیشنهاد کرد؛ و برای جریمهٔ محتکران مواد غذایی، مهار قیمتها، توزیع و واردات کالاهای غیرغذایی، به میلسپو قدرت بیشتری تفویض کرد. سهیلی، همزمان با این اقدامات، برای اینکه بولارد را مطمئن سازد که سیاست دوستی با آمریکا آسیبی به منافع انگلیس وارد نخواهد کرد، مذاکره در بارهٔ یک امتیاز نفتی با شرکت بریتیش‌رویال داچ شل را به‌طور پنهانی مطرح کرد. اگرچه طی سالهای بعد،

1. British Military Attaché to the Foreign Office, "Memorandum on the Persian Army," F. O. 371/Persia 1942/34–35129; T. Vail Motter, *U. S. Army in World War II – The Middle East Theatre: The Persian Corridor and Aid to Russia* (Washington, D. C. 1952), pp. 162–436, 471.

2. British Minister to the Foreign Office, 9 February 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35068.

جنگ سرد همهٔ رقابتهای بین‌المللی ر تحت‌الشعاع قرار داد، در سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۲۱ رقابتهای انگلیس و آمریکا برای دست‌یابی به امتیازات اقتصادی در ایران، بدگمانی‌های شدیدی به‌وجود آورد. همچنانکه سفارت آمریکا اغلب شکایت می‌کرد، مقامات انگلیسی مقیم ایران از «طبقهٔ بالای مرتجع» حمایت می‌کردند، در امور داخلی دخالتهای بی‌موردی داشتند و حتی با تهدید به ندادن مواد غذایی ضروری، از نخست‌وزیران باج می‌گرفتند. یک فرستادهٔ شخصی پرزیدنت روزولت می‌نویسد که در سال ۱۳۲۲، انگلیس چنان مورد نفرت مردم بود که اگر ایرانیان مجبور می‌شدند از بین شوروی و انگلیس یکی را برگزینند، «بدون تردید» شوروی را ترجیح می‌دادند.[۱]

گرچه سهیلی، در سال ۱۳۲۲، اکثریت مجلس را حفظ کرد، در روابط وی با شاه سه بحران جدی پدید آمد. نخستین بحران در پی خودداری وی از توقیف روزنامه‌هایی به‌وجود آمد که مسائل شخصی و شرم‌آور اعضای خانوادهٔ سلطنتی را چاپ کرده بودند.[۲] بحران دوم بر سر مسئلهٔ بودجهٔ سالانه پیش آمد. سهیلی به تشویق میلسپو، پیشنهاد کرد که برای متوازن‌ساختن بودجه، شمار نیروهای ارتش از ۶۵ هزارنفر به ۳۰ هزار نفر کاهش یابد، ولی شاه می‌خواست ارتش ۱۰۸ هزار نیرو داشته باشد. سرانجام رئیس هیئت نظامی آمریکا، ژنرال ریدلی، این میزان را به ۸۶ هزارنفر رساند. سفیر آمریکا می‌نویسد که «شاه با نظر میلسپو دربارهٔ کاهش بودجهٔ نظامی موافق نیست زیرا این اقدام، تسلط وی را بر ارتش که نقطهٔ امیدش برای باقی‌ماندن در قدرت است، به مخاطره می‌اندازد.»[۳]

بحران سوم نیز همزمان با نزدیک‌شدن انتخابات مجلس چهاردهم، در مورد

---

1. American Minister to the State Department, *Foreign Relations of United States* (1943), IV, 319, 330, 333, 363, 369, 370, 534; Personal Representative of President Roosevelt to the President, *Foreign Relations of the United States* (1943), IV, 370.
2. British Minister to the Foreign Office, 29 July 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35072.
3. British Military Attaché to the Foreign Office, "General Ridley's Recommendation for the Reorganization of the Persian Army", F. O. 371/Persia 1943/34–35129: American Minister to the State Department, 14 April 1943, *Foreign Relation of the United States* (1943), IV, 520.

وزارت کشور پدید آمد .از آنجا که وزارت کشور استانداران، فرمانداران و شوراهای نظارت بر انتخابات را تعیین می‌کرد، سهیلی، شاه و فراکسیون میهن بر سر این پست مهم با یکدیگر به رقابت برخاستند. آنها در عرض نُه‌ماه، سه وزیر کشور مختلف و ده استاندار جدید به صحنه آوردند. از یک‌سو، سهیلی مخفیانه سفیر آمریکا را آگاه کرد که «اگر به‌خاطر ترس از سوءاستفادهٔ شاه و دار و دسته‌اش از وقفهٔ کار مجلس و برقراری دیکتاتوری نظامی نبود، مجلس را منحل و انتخابات جدیدی برگزار می‌کردم.»[1] از سوی دیگر، شاه نیز که نگرانی‌اش از نتیجهٔ انتخابات بیشتر شده بود، به متفقین می‌گفت که دورهٔ مجلس حاضر باید تا پایان جنگ تمدید شود. ولی متفقین پاسخ دادند که انتخابات سوپاپ اطمینان باارزشی خواهد بود و مردم مجلس جدید را «تضمینی برای آزادیهای خود» می‌دانند. سپس شاه تشکیل مجلس سنا را براساس قانون اساسی پیشنهاد کرد. اما بولارد با این استدلال که تشکیل مجلس دیگر فقط به «اشکال‌تراشی» پارلمانی خواهد افزود، پیشنهاد فوق را رد کرد. شاه که خود را در شرایط مخاطره‌آمیزی یافت، سرانجام برای سرمایه‌گذاری جهت «دسیسه‌چینی سیاسی» در این انتخابات اجتناب‌ناپذیر، ۵۰۰,۰۰۰ دلار از نیویورک به کشور انتقال داد. به‌نظر بولارد «شاه که یقیناً از ترکیب مجلس جدید نگران است، در نظر دارد تا همهٔ اقدامات احتیاطی ممکن را انجام دهد.»[2]

انتخابات مجلس چهاردهم (آبان ــ بهمن ۱۳۲۲)

انتخابات مجلس چهاردهم طولانی‌ترین، رقابتی‌ترین و بنابراین بااهمیت‌ترین انتخابات در ایران معاصر بود. مبارزات انتخاباتی که از خرداد ۱۳۲۲، شش‌ماه پیش از پایان مجلس سیزدهم آغاز شده بود، در برخی حوزه‌ها تا روزهای نخست اردیبهشت ۱۳۲۳ یعنی سه‌ماه پس ازگشایش مجلس چهاردهم ادامه داشت. در این انتخابات بیش از ۸۰۰ نامزد انتخاباتی بر سر ۱۳۶ کرسی رقابت می‌کردند. افزون بر

1. American Minister to the State Department, 14 June 1943, *Foreign Relations of the United States* (1943), IV, 531.

2. British Minister to the Foreign Office, 14 February and 13 March 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35068; idem, 27 May 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35070; idem, 11 April 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40187.

این، نتیجهٔ انتخابات را نه دولت بلکه از یک سو نیروهای اجتماعی و از سوی دیگر گروههای سازمان‌یافته، به‌ویژه احزاب سیاسی، فراکسیونهای پارلمانی و طرفداران خارجی آنان در بوروکراسی دولتی تعیین می‌کردند. دیگر آن روزهایی که شاه می‌توانست نمایندگان وفادارش را به مجلس بازگرداند، سپری شده بود. اکنون کشور به واسطهٔ برگزاری انتخاب مهیّج و بسیار پیچیدهٔ بین نامزدهای رقیب، جان تازه‌ای گرفته بود؛ نامزدهایی که تمایلات متفاوتی داشتند، از نظرگاههای گوناگونی پشتیبانی می‌کردند و وابسته به نیروهای اجتماعی متخاصمی بودند.

وضعیت بوروکراسی دولتی از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر کاملاً متفاوت بود. برخی از فرمانداران با متفقین همکاری نزدیکی داشتند؛ برخی دیگر روابط نزدیک خود را با شاه حفظ کرده بودند؛ برخی پشتیبان نخست‌وزیر بودند و برخی دیگر نیز به بزرگان محلی، گروههای ذی‌نفوذ منطقه‌ای و احزاب سیاسی ملّی وابسته بودند. وزارت تازه‌تأسیس خواروبار هم می‌توانست با اِعمال نفوذ در انتخابات اوضاع را پیچیده‌تر کند، زیرا هیچکس نمی‌توانست بدون کارت جیره‌بندی خود رأی بدهد. در نتیجه، نخست‌وزیر و وزرای کشور وخواربار در انتخابات تهران و مازندران، دو استان مهم خارج از محدودهٔ حکومت نظامی و اشغال خارجی، بیشترین نفوذ را اعمال کردند. از طرف دیگر، شاه نیز در حوزه‌هایی که حکومت نظامی برقرار بود، به ویژه در مناطق آشفتهٔ اصفهان، فارس، کرمان و کردستان، بیشترین نفوذ را به‌کار برد. متفقین هم در نواحی ویژهٔ تحت اشغال خود دست بالا را داشتند: انگلیس در خوزستان، کرمانشاه و بخشهایی از استان تهران؛ شوروی در آذربایجان، گیلان و شمال خراسان.

البته هیچ‌کدام از این نیروها، انتخابات را به انحصار خود درنیاوردند. آنها که کنترل دقیقی بر آرای مردم نداشتند، فقط می‌توانستند نتیجهٔ رأی‌گیری را دستکاری کنند و همچنین ناتوان از اعمال نفوذ در نتیجهٔ انتخابات، همواره به نامزدهایی که تاکنون پیروان بسیاری در مناطق خودشان داشتند کمک می‌کردند. هرچند در آغاز انتخابات سفارت انگلیس به‌کنسولهای خود در مناطق مختلف گوشزد کرده بود که «بهترین عناصر را تقویت کنند»، نتیجهٔ انتخابات نشان داد که افراد اندکی کرسیهای خود را صرفاً به مداخلهٔ خارجیان مدیون بودند. وزارت خارجهٔ انگلیس در پایان انتخابات خاطرنشان کرد که «شگفت‌آور است که برخلاف پیش‌بینی‌ها و

پیشگویی‌های کاساندرایی[۱] آمریکاییها، شرکت نفت ایران و انگلیس و دیگران، روسها در رأی‌گیری‌های نواحی تحت اشغال خود کمتر اعمال نفوذ کردند.»[۲]

قدرت نسبی نیروهای اجتماعی مختلف به ساختار اجتماعی حوزه‌های انتخاباتی بستگی داشت. در مناطق روستایی، رؤسای ایلات و زمین‌داران بزرگ به‌واسطهٔ سلطه بر عشایر و دهقانان، نتیجهٔ انتخابات را تعیین می‌کردند. همچنان‌که کنسول انگلستان در تبریز به‌درستی پیش‌بینی کرده بود، «زمین‌داران، به حق مطمئن بودند که علی‌رغم رادیکالیسم در شهرها، اکثر روستاییان در روز انتخابات نیز از آنان پیروی خواهند کرد.»[۳] در شهرهای کوچک نیز رهبران مذهبی و تجار ثروتمند برای بسیج طبقهٔ متوسط سنتی به اصناف بازار و مساجد محلی متوسل شدند. از سوی دیگر، در بیشتر شهرهای مدرن رهبران مذهبی و تجار ثروتمند، احزاب سیاسی خاص خود را تشکیل دادند تا در برابر روشنفکران رادیکالی که تشکّلات حرفه‌ای، روزنامه‌های انقلابی و مهمتر از همه احزاب سیاسی داشتند، ایستادگی کنند. سفارت انگلیس در تلاش برای سردرآوردن از این تصویر پیچیده و مبهم، شانزده حزب سیاسی شرکت‌کننده در انتخابات را چنین توصیف می‌کند: «در حالی که بیگانه‌ترسی ایرانی به صورت گرایش به یکی از نیروهای متفق در انتخابات هم بازتاب داشت، اما جناح‌بندی عمده‌ای که در حال تکوین است، جناح‌بندی مرتجعان در برابر چپ‌گرایان، یا جناح‌بندی بین دارا و ندار است.» همین منبع در پایان انتخابات گزارش می‌دهد که آن شانزده حزب سیاسی به چهل و دو حزب تقسیم شده است.[۴]
یکی از روشنفکران ایرانی در توصیف اوضاع سیاسی آن دوران می‌نویسد که در زمان رضاشاه هرکس واژهٔ حزب را برزبان می‌آورد احتمال زندانی‌شدن خود را هم درنظر می‌گرفت، درحالی که اکنون هر سیاستمدار دارای آرزوهای بزرگ، دار و دستهٔ

---

۱. Cassandra: (افسانهٔ یونانی) دختر پریام پادشاه تروا که آپولو عشقش شد و به او قدرت غیبگویی داد. ولی سپس از او رنجید و اعلام داشت که کسی نباید غیبگویی‌های او را باور کند. هنگام تصرف شهر تروا وی بدست آگاممنون افتاد و کشته شد. این اصطلاح کنایه از غیبگوی دروغگو است. ــ م.

2. Foreign Office in London, 3 December 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35117.

3. British Consul in Tabriz, 9 July 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35093

4. British Minister to the Foreign Office, "Memorandum on parties Active in the General Elections", F. O. 371/Persia 1943/34–35074; idem, "A Note on political parties in Persia", F. O. 371/Persia 1945/34–45512.

خود را جمع و تشکیل یک حزب سیاسی جدید را به جهان اعلام می‌کند. به نظر او باید این سالها را عصر «پارتی‌بازی» نامید.[۱]

طی دوسال بعد، بسیاری از این احزاب سیاسی ناپدید شدند و یا اینکه فعالیتهای خود را به نواحی ویژه‌ای محدود کردند. ولی شش حزب زیر همچنان فعال باقی ماندند و برای ایجاد سازمانهای فراگیر تلاش کردند: حزب توده، که توسط «پنجاه و سه‌نفر» رهبری می‌شد؛ حزب همرهان؛ حزب ایران؛ حزب عدالت؛ حزب اتحاد ملّی؛ و حزب وطن.

حزب همرهان در آبان ماه ۱۳۲۱، توسط گروه کوچکی از روشنفکران تندرو که با حزب توده همکاری نزدیکی داشتند ولی بعدها از پشتیبانی سرسختانهٔ حزب توده از اتحاد شوروی نگران شده بودند، تشکیل شد. مصطفی فاتح، شخصیت برجستهٔ حزب، اقتصاددان فارغ‌التحصیل انگلیس و یکی از عالی‌رتبه‌ترین مقامات ایرانی در شرکت نفت ایران و انگلیس بود. فاتح، در دورهٔ کوتاهِ جبههٔ متحدِ انجمن ضدفاشیست، با همکاری رهبران حزب توده روزنامهٔ مردم را منتشر می‌کرد، ولی سپس آن را ترک گفت و روزنامهٔ خود، *امروز و فردا* را تأسیس کرد. سالها بعد، فاتح اثر جالب مارکسیستی *پنجاه‌سال نفت ایران* را نوشت. عباس نراقی، یکی دیگر از بنیانگذاران حزب، حقوقدان جوانی بود که به‌دلیل یکی از «اعضای جوان و گمراه» «پنجاه و سه‌نفر» بودن، مدت کوتاهی زندانی شده بود. خانوادهٔ نراقی از خانواده‌های معروف کاشان بود؛ شهری که پدر واعظ و طرفدار مشروطهٔ او، طی جنگ داخلی در آنجا به شهادت رسیده بود. حزب همرهان دو هدف عمده داشت: «تأمین برابری سیاسی برای همهٔ شهروندان»، و ملی‌کردن ابزارهای اصلی تولید برای رسیدن به اصل «به هرکس به اندازهٔ کارش»[۲]. این حزب در جریان انتخابات در نواحی تحت اشغال انگلیس به فعالیت پرداخت و از ده نامزد که همگی متخصصان و دولتیان تحصیل‌کردهٔ غرب بودند، حمایت کرد.[۳]

هستهٔ اصلی حزب ایران که در اندک‌زمانی سازمان ملی غیرمذهبی کشور شد،

---

۱. مستوفی، *تهران دموکرات*، ص ۳۲.

۲. حزب همرهان، «برنامهٔ حزب»، *مرد امروز*، ۸ اردیبهشت ۱۳۲۲.

۳. ده نامزد عبارت بودند از ۵ کارمند دولت، دو پزشک، یک روزنامه‌نگار، یک مدیر بانک و یک مشاور حقوقی شرکت نفت.

کانون مهندسین ایران بود که در مهرماه ۱۳۲۰ تأسیس شده بود. مهدی بازرگان، یکی از اعضای مؤسس انجمن و حزب، علت و انگیزهٔ تأسیس را درخشش انجمنهای آزاد دانشجویی، اتحادیه‌های آزاد مذهبی و احزاب آزاد سیاسی در کشورهای اروپایی ذکر می‌کند که هنگام تحصیل در اروپا شاهد آن بوده است.[1] البته این انجمن در آستانهٔ انتخابات مجلس چهاردهم به دو جناح تقسیم شد . درحالی که اعضای تندرو به جنبش کارگری طرفدار حزب توده پیوستند، اعضای میانه‌روتر نیز حزب ایران را تشکیل داده به دیگر همفکران خود ــ به‌ویژه حقوقدانان، پزشکان، استادان ــ پیوستند تا در کنار شخصیت بسیار محترمی به نام دکتر مصدق و دیگر رهبران حزب خود مبارزه کنند.

مصدق که نظریاتش اغلب با دیدگاههای حزب ایران هماهنگ بود، در سال ۱۳۲۰، به عرصهٔ سیاست بازگشت ولی به‌دلیل اینکه به عنوان شخصیتی مستقل مشهور بود از وابستگیهای حزبی دوری جست. مصدق با پشتیبانی رهبران صنفی تهران و انجمنهای حرفه‌ای، مبارزهٔ انتخاباتی خود رابا طرح سه موضوع عمده آغاز کرد. یکم، وی معتقد بود ایران تنها هنگامی می‌تواند استقلال ملی خود را حفظ کند که سیاست خارجی نادرست و گمراه‌کنندهٔ گذشته یا به قول خودش «موازنهٔ مثبت» را ترک کند و سیاست مناسب بی‌طرفانه‌ای در پیش گیرد که وی آن را «موازنهٔ منفی» می‌خواند.[2] به گفتهٔ مصدق، رهبران سنتی گاهی همسایهٔ شمالی (روسیه) و همسایهٔ جنوبی (انگلیس) را به جان هم می‌انداختند؛ گاهی امتیازی به یکی از آنان واگذار می‌کردند؛ وگاهی هم برای ایجاد موازنه در برابر «دو همسایهٔ» قدرتمند، به‌دنبال «نیروی سومی» مانند آلمان، فرانسه و یا آمریکا بودند. رهبران سنتی در تعقیبِ این سیاستِ «باز»، به چپ و راست امتیاز دادند و اشتهای قدرتهای خارجی را تحریک کردند که در نتیجهٔ آن ایران به صحنهٔ زدوخورد همگانی تبدیل شد. مصدق به این نتیجه می‌رسد که تنها راه پایان‌دادن به این وضعیت خطرناک خاتمه‌بخشیدن به دادن امتیازهای عمده ومطمئن‌ساختن قدرتهای بزرگ به‌ویژه انگلیس و شوروی از این است که ایران شیوهٔ غیرمتعهدانهٔ سختی در پیش خواهد گرفت.

دومین موضوع موردبحث مصدق در مبارزهٔ انتخاباتی، شاه بود. وی با این

---

۱. م. بازرگان، *مدافعات در دادگاه* (بی‌نا، ۱۳۴۴)، ص ۳۷.

۲. ح. کی‌ استوان، *سیاست موازنهٔ منفی در مجلس چهاردهم*، تهران، ۱۳۲۹، ۲ ج.

استدلال که دیکتاتوری رضاشاه بر بنیادهای نظامی استوار بوده است، تأکید می‌کرد که دموکراسی نوپای کنونی پایدار نخواهد بود مگر اینکه نیروهای مسلح از نظارت پادشاه خارج و به غیرنظامیان و مجلس واگذار شود. موضوع سوم، ضرورت تغییر نظام انتخاباتی بود. او با پافشاری بر این مسئله که تا وقتی خانواده‌های زمین‌دار مجلس را پر کنند اصلاحات اجتماعی غیرممکن خواهد بود، دوبرابرکردن نمایندگان تهران، گرفتن حق رأی از بی‌سوادان ــ بدین‌ترتیب توده‌های روستایی که به آسانی آلت دست قرار می‌گرفتند از حق رأی محروم می‌شدند ــ و جایگزینی کمیته‌های غیرنظامی به سرپرستی استادان دانشگاه، آموزگاران و دیگر «شهروندان تحصیل‌کرده» با شوراهای نظارت بر انتخابات را مطرح می‌کرد.[1] گرچه مصدق به زودی در غرب به یک اشرافی «بیگانه ترس» کهنه‌پرست و کوته‌فکر معروف شد، سیاست خارجی وی بر این اصل مبتنی بود که فقط منع هرگونه گفتگو دربارهٔ امتیازات تا مدت معیّن، قدرتهای خارجی را راضی و به ترک ایران ترغیب خواهد کرد. سیاستهای داخلی مصدق نیز به ویژه مخالفت با نظامی‌گری، مشروطه‌خواهی و لیبرالیسم سیاسی، بیشتر، طبقات متوسط را جذب کرد تا خانواده‌های زمین‌دار قدیمی.

حزب ایران، زمینهٔ انتخاب مصدق و همچنین پنج‌نفر از رهبران خود را فراهم کرد که عبارت بودند از: دکتر رضازادهٔ شفق، دکتر غلامعلی فریور، دکتر عبدالحمید زنگنه، دکتر حسین معاون و دکتر سیف‌الله معظمی. این پنج نفر نیز مانند دیگر رهبران حزب ایران از نسل جوان طبقه روشنفکر تحصیل‌کردهٔ غربِ ساکن تهران بودند (رک: جدول شمارهٔ ۴). اما برخلاف بیشتر رهبران حزب، این پنج نفر از آن رو در انتخابات برنده شدند که خانواده‌هایشان در حوزه‌های رأی‌گیری مربوطه، نفوذ چشمگیری داشتند. مثلاً زنگنه، با وجود اینکه حقوقدانی تندرو بود و بیشتر سالهای زندگی خود را در تهران و پاریس گذرانده بود، بیشتر به این دلیل از حوزهٔ انتخاباتی کرمانشاه برنده شد که پدرش رئیس یکی از ایلات بزرگ اطراف آن شهر بود.

حزب ایران، افزون بر پشتیبانی از سیاستهای عمومی مصدق، هوادار شکل معتدلی از سوسیالیسم فرنسوی بود. حزب خواهان انقلاب ملّی علیه زمین‌داران

---

[1] م. مصدق، «لایحهٔ اصلاح انتخابات»، آینده، ۲: ۳ (۱۳۲۳)، ۶۱ـ۶۳.

فئودال بود تا اصلاحاتی که نهضت مشروطه آغاز کرده بود کامل شود. این حزب همچنین اعتقاد داشت که ستیز اجتماعی اصلی در ایران نه بین طبقات متوسط و پایین بلکه میان «مردم استثمارشده» و «حاکمان استثمارگر» است. حزب ایران، دولت را به اتخاذ برنامه‌ای برای صنعتی‌کردن پرشتاب تشویق می‌کرد و مدعی بود که کشورهایی با اقتصاد کشاورزی و مصرف‌کنندهٔ کالاهای کشورهای توسعه‌یافته نمی‌توانند به استقلال واقعی دست یابند. حزب همچنین پافشاری می‌کرد که دولت باید مالکیت صنایع بزرگ را در دست گیرد، زیرا سرمایه‌داری لِسه‌فر (اقتصادِ آزاد) قدرت سیاسی و اقتصادی را «در دست بارون‌های چپاولگری قرار می‌دهد که نه‌تنها توده‌ها را استثمار می‌کنند بلکه برای مشاغل حرفه‌ای و تکنیسینهای ماهر چندان احترامی قائل نیستند.»[1] افزون بر این، حزب ایران مبارزه‌ای تبلیغاتی علیه خانواده‌های ثروتمند قدیمی و جدید به راه انداخته بود. در یکی از اعلامیه‌های حزب دربارهٔ اشراف ایران، آمده است که «مانع اصلی پیشرفت ملی، این طبقهٔ صاحب امتیاز» است:

> قبل از رضاشاه، اریستوکراسی سرسختی بر ایران حکومت می‌کرد که با تمام اصلاحات مخالف بود زیرا امتیازات آن [اریستوکراسی] به حفظ وضع موجود بستگی داشت.... البته در دورهٔ رضاشاه این اریستوکراسی دو بخش شد. آن عده‌ای که حاضر به پذیرش نظام جدید نبودند و بنابراین یا به تبعید فرستاده و یا ساکت شدند. و آنانی که حاضر شده بودند به پادشاه جدید خدمت کنند، جذب رژیم جدید شدند. درمقایسهٔ این دو گروه، باید به‌خاطر داشته باشیم صرف‌نظر از کوتاهی‌های گروه نخست، آنان نسبت به گروه دوم جنایتهای کمتری مرتکب شدند. اگر گروه اول هزارها تومان استثمار کردند و همچون فئودالها عمل کردند، گروه دوم صدها هزارتومان جمع کرده و همانند سرمایه‌داران تازه به‌دوران رسیده و فئودالهای تنگ‌نظر رفتار کردند. براین اساس، رژیم مشکل استثمر طبقاتی را حل نکرد و تنها مشکلات موجود را بیشتر کرد... این مشکل به چنان مرحلهٔ انفجارآمیزی رسیده است که ما اکنون در آستانهٔ انقلابی خشونت‌آمیز هستیم؛ انقلابی که می‌تواند عناصر خطرناکی را به صحنه آورد. تنها امید ما انتقال قدرت

۱. «ضرورت یک انقلاب ملی»، جبهه، ۷ خرداد ۱۳۲۵؛ د. زیرک‌زاده «ایران معاصر»، جبهه، ۱۸ تیر ۱۳۲۵؛ کوهزاده‌پور «دولت باید صنعت ایجاد کند»، جبهه، ۲ اردیبهشت ۱۳۲۵؛ ع. راسکی، «برنامهٔ اقتصادی حزب ما»، جبهه، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۵.

از طریق اصلاح نظام انتخاباتی به طبقهٔ روشنفکر است.[۱]

در حالی‌که احزاب ایران و همرهان را روشنفکران پرورش‌یافته در دههٔ ۱۳۱۰ رهبری می‌کردند، حزب عدالت از نسل قدیمی روشنفکرانی که در نابسامانیها و آشوبهای اوایل سالهای ۱۳۰۰ شرکت داشتند، تشکیل شده بود. حزب عدالت که انشعابی از فراکسیون عدالت مجلس بود، توسط علی دشتی نمایندهٔ تندرو؛ دادگر، دموکرات کهنه‌کاری که در کودتای ۱۲۹۹ شرکت داشت و پیش از فرار به تبعیدگاهش در اروپا، رئیس مجلس رضاشاه بود؛ و ابراهیم خواجه‌نوری، روزنامه‌نگار و مدیر پیشین مطبوعات و تبلیغات، رهبری می‌شد. روزنامه‌های نزدیک به این حزب ــ *بهرام*، *ندای عدالت*، *مهر ایران* و *قیام ایران* ــ خواهان کاهش بودجهٔ نظامی، اصلاح بوروکراسی حکومتی، گسترش امکانات آموزشی، استخدام مشاوران آمریکایی و هوشیاری در برابر خطرات سرمایه‌داری و کمونیسم بودند. دادگر، سالها بعد اعتراف می‌کند که حزب عدالت را در روزهای هراسناک جنگ برای مقابله با «پنجاه و سه‌نفر» کمونیستی که حزب خطرناک توده را بنیاد گذارده بودند، تشکیل دادیم.[۲]

حزب اتحاد ملّی هم از یک فراکسیون پارلمانی ریشه گرفته بود. این حزب که نمایندگان سلطنت‌طلب آن را تشکیل داده بودند و ارگان اصلی آن روزنامهٔ *ندای ملت* بود، از همان سیاستهای فراکسیون اتحاد ملّی پشتیبانی می‌کرد. این حزب در مسائل خارجی به دنبال کمک آمریکا، به‌ویژه کمک نظامی آن کشور برای مقابله با نفوذ انگلیس و شوروی بود و در مسائل داخلی حفظ آشتی و هماهنگی با شاه و ادامهٔ برنامه‌های محافظه‌کارانهٔ اجتماعی را تعقیب می‌کرد. رهبران حزب، در مردادماه ۱۳۲۳، براساس پیشنهادی برای کسب حمایت گسترده‌تر مردمی و مبارزه با حزب توده، نام سازمان را به حزب مردم تغییر دادند، نشریهٔ رادیکالتری به نام *صدای مردم* منتشر کردند و حتی در بین عموم از مزایای «سوسیالیسم» سخن گفتند. با وجود این، فعالیتهای روزانهٔ آنها همچنان نشانگر پایگاه محافظه‌کارانهٔ سلطنت‌طلبانه‌شان بود.

حزب وطن، در شهریور ۱۳۲۲، بلافاصله پس از بازگشت سیدضیاء از تبعید، توسط خود او تشکیل شد. سیدضیاء ضمن انتشار روزنامهٔ قدیمی رعد با عنوان

---

۱. ع. خلعتبری، *اریستوکراسی ایران* (تهران، ۱۳۲۳)، صص ۱۱ـ۲۹.
۲. دادگر، «چگونه به سبست بازگشتم»، *خواندنیها*، ۱۱ سفند ۱۳۳۵.

جدول شمارهٔ ۴. نخستین رهبران حزب ایران

نام	شغل	تحصیلات عالی	محل سکونت	محل و تاریخ تولد
فریور، غلامعلی	مهندس	دانشگاه پاریس	تهران	انزلی، ۱۲۸۵
[صادق] رضازادهٔ شفق	استاد ادبیات	دانشگاه برلین	تهران	تهران، ۱۲۷۶
زنگنه، عبدالحمید	حقوقدان	دانشگاه پاریس	تهران	کرمانشاه، ۱۲۸۳
معاون، حسین	پزشک	دانشگاه پاریس	تهران	کرمانشاه، ۱۲۸۵
معظمی، سیف‌الله	استاد حقوق	دانشگاه پاریس	تهران	گلپایگان، ۱۲۸۶
سنجابی، کریم	استاد حقوق	دانشگاه پاریس	تهران	کرمانشاه، ۱۲۸۳
بازرگان، مهدی	استاد رشتهٔ مهندسی	دانشگاه پاریس	تهران	تهرن، ۱۲۸۶
زیرک‌زاده، احمد	مهندس	دانشگاه ژنو	تهران	اصفهان، ۱۲۸۷
صالح، اللّهیار	کارمند	مدرسه میسیونرها	تهران	کاشان، ۱۲۷۵
امیرعلائی، شمس‌الدین	حقوقدان	دانشگاه پاریس	تهران	تهران، ۱۲۷۴
حق‌شناس، جهانگیر	مهندس	دانشگاه تهران	تهران	تهران، ۱۲۷۶
حسیبی، کاظم	مهندس	دانشگاه پاریس	تهران	تهران، ۱۲۷۶
پارسا، اصغر	کارمند	دانشگاه تهران	تهران	خوی، ۱۲۹۴
رجبی، داود	استاد مهندسی	دانشگاه برلین	تهران	؟، ۱۲۹۱
غفاری، ذکاء	استاد علوم سیاسی	دانشگاه برلین	تهران	تهران، ۱۲۶۵

خاستگاه طبقاتی	خاستگاه قومی	فعالیتهای سیاسی قبلی	فعالیتهای سیاسی بعدی
طبقه متوسط	فارس	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
طبقه متوسط	آذری	حزب دموکرات	در سال ۱۳۲۴ حزب ایران را ترک کرد
اشراف ایلی	کرد	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
طبقه بالا	فارس	در سال ۱۳۱۹ زندانی بود	جبههٔ ملی مصدق
طبقه بالا	فارس	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
اشرافی ایلی	کرد	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
طبقه متوسط	آذری	ندارد	در سال ۱۳۲۵ حزب ایران ر ترک کرد
طبقه متوسط	فارس	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
طبقه متوسط	فارس	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
اشراف قاجاری	قاجاری ـ فارس	ندارد	در سال ۱۳۲۴ حزب ایران را ترک کرد
طبقه متوسط	فارس	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
طبقه متوسط	فارس	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
طبقه متوسط	آذری	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
طبقه متوسط	فارس	ندارد	جبههٔ ملی مصدق
طبقه متوسط	فارس	در سال ۱۳۱۹ زندانی بود	در سال ۱۳۲۴ حزب ایران را ترک کرد

جدید *رعد امروز*، می‌کوشید تا بازاریان، علما و ایلات و عشایر را علیه «بازمانده‌های خطرناک دیکتاتوری نظامی»، «کمونیسم الحادی»، حزب توده، و «الیگارشی فاسد» خانواده‌های صاحب زمین لقب‌دار بسیج کند. سیدضیاء، پنج‌ماه بعد، نام سازمان را دوباره به حزب ارادهٔ ملی تغییر داد و براساس سلسله مراتب متمرکز و سختی آن را سازماندهی کرد. گرچه این حزب کاملاً با انگلیس همگام بود، ساختار آن، اکثر ناظران غربی از جمله میلسپو را به یاد حزب فاشیست ایتالیا می‌انداخت[1]. در برنامهٔ این حزب، لغو همهٔ قوانین مغایر با روح مشروطیت؛ تشکیل شوراهای ایالتی مطابق قانون اساسی؛ ایجاد کمیته‌های عشایری در وزارت کشور؛ حمایت از صنایع دستی؛ تقویت مذهب و روحیهٔ میهن‌پرستی از طریق مدارس عمومی، باشگاههای محلی و روزنامه‌ها؛ ممنوعیت نشریات ضد مذهبی؛ توزیع زمینهای دولتی در بین دهقانان؛ تشکیل ارتش داوطلبانه؛ تشویق تجارت داخلی؛ و نابودی «بازمانده‌های استبداد شخصی و بنیادهای الیگارشی طبقاتی»، خواسته شده بود.[2]

نشریهٔ حزب، *رعد امروز*، بیشتر به موضوعات اصلی برنامهٔ حزب می‌پرداخت. این نشریه، رضاشاه را ــ که همواره با عنوان رضاخان از وی نام می‌برد ــ به دلیل چپاول کشور، تضعیف مذهب، زیرپاگذاشتن اصول قانون اساسی، تشدید خصومتهای طبقاتی، زیرفشار قراردادن مردم با گرفتن مالیاتهای سنگین، ایجاد بوروکراسی سرطانی و مصرف منابع کمیاب برای ایجاد ماشین عظیم جنگی و بی‌توجهی به نیازهای ضروری داخلی محکوم می‌کرد.[3] این نشریه، برای جلوگیری از برقراری دوبارهٔ دیکتاتوری، کاهش نفرات ارتش به ۵۰ هزارتن، از بین‌بردن نفوذ شاه در بین افسران، محکومیت عمومی هواداران رضاشاه و مصادرهٔ همه داراییهای دربار و زمینهای سلطنتی را پیشنهاد می‌کرد. همچنین، در مقالات *رعد امروز* همواره این بحث وجود داشت که حق مالکیت خصوصی اصل اساسی اسلام و قانون

---

1. A. Millspaugh, Americans in Persia (Washington, D. C., 1946), p. 78.

۲. حزب ارادهٔ ملی. *مرامنامهٔ حزب* (تهران، ۱۳۲۴)، صص ۱ـ۲۵.

۳. «ارتش باید اصلاح شود»، *رعد امروز*، ۲۱ دی ۱۳۲۳؛ «رضاخان و ارتش»، همانجا، ۱ خرداد ۱۳۲۴؛ «رضاخان دشمن مذهب»، همانجا، ۱۶ فروردین ۱۳۲۴؛ «خطر انقلاب»، همانجا، ۱۸ مرداد ۱۳۲۳؛ «وضعیت سرطانی»، همانجا، ۲۵ خرداد ۱۳۲۳.

اساسی ایران است؛ انحصارات دولتی و مالیات بر درآمدها «بار سنگینی بر دوش اصناف بی‌چیز است»؛ «عملکرد شرم‌آور» رضاشاه در تنبیه بدنی ناقضان مقررات مهار قیمتها باید متوقف شود؛ و تا هنگامی که قدرت در دست السلطنه‌ها، الدوله‌ها و الممالک‌ها متمرکز باشد، کشور عقب‌مانده خواهد بود. رعد امروز به روشنفکران نیز سخت می‌تاخت و آنان را به دلیل افاده فروشی روشنفکرانه، همکاری با استبداد رضاشاهی، الحاد، هدردادن منابع ملی برای کسب مدارک تحصیلی از خارج و تقلید کورکورانه از غرب، محکوم می‌کرد.[1] او همچنین بر استفاده از لقب سید و استفاده از کلاه خزدار قدیمی ایرانی به‌عنوان نماد احساسات و دلسوزیهایش پافشاری می‌کرد.

شگفتی‌آور نبود که برنامه‌های سیدضیاء را خرده‌فروشان بازار، از جمله صنفهای مغازه‌داران و مقامات مذهبی محافظه‌کار و به‌ویژه واعظ برجسته، خلیل‌زاده که در سال ۱۳۰۳ در سازماندهی نهضت ضد جمهوری‌خواهی فعال بود، بپذیرند. همچنان‌که وابستهٔ نظامی انگلیس در گزارش خود می‌نویسد، بیشتر بازرگانان، رهبران صنفی و روحانیون، «از ترس حزب توده» به سیدضیاء پیوستند.[2] حزب وطن، علی‌رغم این کامیابیها از نامزدهای خود در انتخابات مجلس پشتیبانی نکرد و درعوض برای انتخاب دوبارهٔ نمایندگان طرفدار انگلیس فراکسیون میهن تلاش کرد. با وجود این، خود سیدضیاء با کمک حزب و نفوذ خانوادهٔ ثروتمند طاهری، از حوزهٔ یزد انتخاب شد.

برخوردهای پیچیدهٔ میان بیشتر نامزدها ــ اعم از وابستگان حزبی و یا نامزدهای مستقل ــ نیروهای گون‌گون اجتماعی و جناحهای مختلف موجود در بوروکراسیهای محلی را می‌توان به‌خوبی در انتخابات اصفهان، شیراز و تبریز دید. انتخابات اصفهان با رقابت پنج نامزد برجسته و بیش از بیست نامزد معمولی بر سر سه کرسی آغاز شد. قدرتمندترین نامزد، حقوقدان جوانی از حزب توده به نام تقی

---

1. «بودجهٔ نظامی» همانجا، ۱۸ خرداد ۱۳۲۳؛ «دربار و سیاست»، همانجا، ۱۱ خرداد ۱۳۲۳؛ «ایران به یک ارتش واقعی ملی نیازمند است»، همانجا، ۱۰ بهمن ۱۳۲۳؛ «برای ۲۷۰ میلیون تومان دیگر چه اتفاقی افتاد»، همانجا، ۵ خرداد ۱۳۲۴؛ «حق مالکیت خصوصی»، همانجا، ۷ خرداد ۱۳۲۳؛ «انحصارات دولتی»، همانجا، ۲ تیر ۱۳۲۳؛ «مجازات بدنی علیه مسلمین هرگز»، همانجا، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۳؛ «روشنفکران: بدبختی ایران»، همانجا، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۳.
2. British Military Attaché to the Foreign Office, 12 April 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45446.

فداکار بود. کارگران تازه سازمان‌یافتهٔ نساجی و تا حدودی مزدبگیران بازار از او پشتیبانی می‌کردند. کنسول انگلیس با توصیف اوضاع این حوزهٔ انتخاباتی به عنوان نمونهٔ تمام عیاری از مبارزهٔ طبقاتی میان سرمایه وکار، قدرت تقی فداکار را چنین شرح می‌دهد:

> زمان رضاشاه، زمین‌داران و کارخانه‌داران ــ که اغلب جاهل، معتقد به همه‌کاره بودن پول، تا حدودی ارتجاعی و منحصراً علاقه‌مند به جمع‌آوری هرچه بیشتر پول بودند ــ باکمک دولت مرکزی دوباره بر اصفهان مسلط شده بودند. اما پس از تغییر رژیم در سال ۱۳۲۰ و از بین‌رفتن ممنوعیت تبیغات کمونیستی، حزب توده با حمایت شوروی و به رهبری محلی فداکار و با بهره‌گیری از تخاصم میان کارگران و سرمایه‌داران، گسترش یافت. اکنون اصفهان به علت وجود شمار بسیاری کارگر ناآگاه که به آسانی سازمان یافته‌اند، مرکز این مبارزه است.[۱]

مخالفان اصلی حزب توده را سیاستمداری محلی، به نام سید حسام‌الدین دولت‌آبادی رهبری می‌کرد. دولت‌آبادی فرزند یک رهبر برجستهٔ مذهبی، بیشتر از جانب بزرگان اصناف و تجار بازار ــ به‌ویژه تجاری که در نتیجهٔ مصادرهٔ زمینهای خوانین بختیاری توسط رضاشاه، صاحب زمین شده بودند ــ حمایت می‌شد. به گفتهٔ کنسول انگلیس، این تجّار اکنون از یک سو از «انتقام» بختیاری‌ها و از سوی دیگر از «نمایندگان کارگران، که برای تحریک دهقانان، به روستاهای آنها هجوم آورده بودند» می‌ترسیدند.[۲] دولت آبادی را حزب اتحاد ملی نیز پشتیبانی می‌کرد. بنابراین، طبقهٔ متوسط سنتی اصفهان به دلیل ترس ز واکنش عشایر و انقلاب دهقانان وکارگران آماده بود تا برای همکاری با حزب سلطنت‌طلب اتحاد ملی، سیاستهای ضدمذهبی رضاشاه را فراموش کند.

سومین نامزد مهم، حیدرعلی امامی، تاجر و کارخانه‌دار ثروتمند بود. حامیان اصلی وی عبارت بودند از: کارخانه‌داران؛ خانواده‌های قدیمی زمین‌دار؛ اکبر مسعود (صارم‌الدوله) وارث ظِل‌السلطان، شاهزادهٔ معروف قاجار و حکمران سی‌سالهٔ

1. British Consul in Isfahan, "Report on Isfahan", F. O. 371/Persia 1945/34–45476.

2. Idem, 3 May 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35120.

اصفهان؛ افسران پلیس، که بنا به گفتهٔ کنسول انگلیس رشوه‌های زیادی گرفته بودند؛[1] و حزب وطن که می‌کوشید تا در برابر جنبش کارگری حزب توده اتحادیه‌های کارگری محافظه‌کار را سازمان دهد.

نامزد مهم دیگر، سیف‌پور فاطمی (مصباح‌السلطان) بود. فاطمی که یک زمین‌دار بزرگ و مشاور حقوقی رؤسای بختیاری بود، در حومهٔ اصفهان به‌ویژه نائین وچهارمحال نفوذ زیادی داشت. گرچه مردم عادی فاطمی را نامزد انگلیس می‌دانستند و روزنامهٔ خانوادهٔ وی، *باختر* نیز این تصور را تقویت می‌کرد، کنسول انگلیس از او چندان پشتیبانی نکرد وحتی او را به عنوان «فردی به شدت فرصت‌طلب» طرد کرد.[2] آخرین نامزد، احمد قلی‌خان بختیاری، پسر بزرگ مرتضی قلی‌خان بختیاری بود. احمد قلی‌خان، بزرگ خاندان ایلخانی، در سال ۱۳۲۰ برای تصرف زمینهای مصادره‌شدهٔ خود، کسب اقتدار دوباره در خانوادهٔ حاج ایلخانی و رهاکردن بختیاری‌ها از سلطهٔ نظامی به صحنهٔ سیاست بازگشت. وی در سال ۱۳۲۲ به اهداف اصلی خود رسیده بود: بر کل منطقهٔ بختیاری، از دزفول در غرب تا چهارمحال در شرق و از رامهرمز در جنوب تا فریدن در شمال حکمران شده بود، بیشتر زمینهای خانوادگی خود را به‌دست آورده بود و رؤسای حاج ایلخانی را به قبول حکمرانی خود وادار کرده بود. مهمتر اینکه، او ارتش، از جمله ژاندارمری را ترغیب کرده بود تا سرزمینهای بختیاری را ترک کنند. کنسول بریتانیا در اصفهان در گزارش خود می‌نویسد که حکومت به محض آگاهی از اینکه نیروهای مسلح به «تیراندازی به سوی افسران خود تمایل بیشتری دارند تا به سوی مردان مسلح ایلات و عشایر»، آنها را از سرزمینهای بختیاری خارج ساخت.[3]

با اوج‌گرفتن مبارزهٔ انتخاباتی، دو نامزد آخر، نامزدی خود را به حوزه‌های همجوار منتقل کردند. فاطمی با کمک بختیاری‌ها نمایندهٔ نجف‌آباد شد. احمد قلی‌خان بختیاری هم به نمایندگی شهرکرد، مرکز تجاری قبیله‌اش، برگزیده شد و دایی او محمدتقی‌خان اسعد که ده‌سال در زندان به‌سر برده بود، از حوزهٔ انتخاباتی دزفول برنده شد. با کنارکشیدن فاطمی و احمد قلی‌خان، سه نامزد باقی‌مانده به

1. Idem. 21 August 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–31412.
2. Idem, 10 March 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40163.
3. Idem. 15 April 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–31412.

تشویق کنسول انگلیس و اکبر مسعود که اکنون رئیس شورای نظارت بر انتخابات شده بود قرار گذاشتند تا از طرفداران خود بخواهند که سه رأی خود را به اسم هر سه نفر به صندوق بریزند. در شمارش نهایی، فداکار با ۳۰۴۹۹ رأی، اول؛ دولت‌آبادی با ۲۹۴۷۰ رأی، دوم و امامی با ۲۷۸۷۰ رأی، سوم شد. کنسول انگلیس اعتراف می‌کند که نامزد حزب توده در رتبهٔ اول قرار داده شد تا نوعی «سوپاپ اطمینان» لازم برای نارضایتی طبقهٔ کارگر فراهم شود.[1]

از سوی دیگر، انتخابات شیراز نیز نوع تغییریافته و جدید سیاست سنتی دستکاری‌های قبیله‌ای بود. در یک سو، ناصرخان، فرزند ارشد ایلخان قشقایی که به‌دست رضاشاه کشته شد، قرار داشت. ناصرخان پس از رهایی از زندان در سال ۱۳۲۰، با مأموران آلمانی ارتباط برقرار کرد، با بویراحمدی‌ها متحد شد و در جنگ سمیرم، در تیرماه ۱۳۲۲، آخرین بازمانده‌های ارتش را از سرزمینهای عشایری خود بیرون راند. وی پیش از شروع انتخابات پیشنهاد کرد در صورتی‌که حکومت مرکزی لقب ایلخان را به او بازگرداند و در انتخاب شش نامزد قشقایی همکاری کند او نیز به ارتباط با آلمانیها پایان خواهد داد. در سوی دیگر، ابراهیم قوام (قوام‌الملک) وارث ایلخان پیشین خمسه و دوست نزدیک انگلیسیها بود. حکومت مرکزی در روزهای حساس پس از جنگ سمیرم، ابراهیم قوام را به استانداری فارس منصوب کرد و هزار قبضه تفنگ در اختیار او قرار داد تا در میان خمسه و لرهای ممسنی که از قشقایی‌ها می‌ترسیدند پخش کند. وی با شروع مبارزهٔ انتخاباتی، هواداران خود را به عضویت شورای نظارت بر انتخابات درآورد، تنها نامزد حزب توده را از شهر بیرون راند و صندوقهای رأی را از نواحی قشقایی و بویراحمدی دور کرد. در نتیجه، سه تن از پنج نامزد پیروز ــ مهدی قوام، امام جمعه و علی دهقان ــ کاملاً پشتیبان ابراهیم قوام شدند. نفر چهارم، سردار فاخر حکمت به‌شدت با قشقایی‌ها مخالف بود، زیر آنان در ناحیهٔ خویش رعایای او را به تحویل‌ندادن سهم سالانهٔ محصول تشویق می‌کردند. پنجمین نامزد پیروز، مهدی نمازی تاجر میلیونری از فراکسیون میهن بود که بر سر آرای مردم ممسنی وارد معامله شد. ناصرخان، پس از ناکامی در شیراز، تنها توانست برادر کوچکتر خود را از حوزهٔ انتخاباتی آباده، شهری در مرکز سرزمین

---

1. Idem, 16 August 1943, F. O. 371/Persia 1943/34 35121.

قشقایی، به مجلس بفرستند.

انتخابات تبریز و جنجال بعدی آن در مجلس غالباً عنوانهای اصلی نشریات بود. پیش از شروع انتخابات، مهمترین صاحبان صنایع شهر دست یاری به سوی کنسولگری انگلیس دراز کردند. چرا که به‌نظر آنان حزب توده مالکیت خصوصی، مذهب، حضور اشراف در مجلس و بهره‌وری اقتصادی را «از آن رو که کارگران بدون نظارت دائمی کارفرمایان کار نمی‌کردند تهدید می‌کرد.»[1] کنسول انگلیس می‌نویسد که «در میان محافظه‌کاران، صاحبان صنایع بیش از همه بیمناک هستند، زیرا نگران‌اند که گروههای نسبتاً متشکل کارگران کارخانه‌ها از کمونیستها پشتیبانی کنند. ولی زمین‌داران چندان نگران و عصبانی نیستند، زیرا به‌درستی مطمئن هستند که اکثریت دهقانان همچنان به رهبری آنان گردن خواهند نهاد.»[2]

صاحبان صنایع که از کمک انگلیسیها ناامید شده بودند، نُه کرسی شهر را به دوازده نامزد زیر واگذار کردند: امیر نصرت اسکندری، زمین‌دار ثروتمند قاجاری از فراکسیون آذربایجان؛ دکتر ابوالحسن صادقی، پزشک تحصیلکردهٔ اروپا که با حزب ایران ارتباط نزدیکی داشت؛ شیخ‌الاسلام فرزند رهبر معروف شیخی که در انقلاب مشروطه شرکت کرده بود و در سال ۱۲۹۰ توسط روسها اعدام شده بود؛ دکتر یوسف مجتهدی، زمین‌دار بزرگ، نامزد فرقهٔ عدالت و بستگان یکی از مجتهدان نامدار که در سالهای پایانی سدهٔ نوزدهم جامعهٔ محافظه‌کار متشرعه را رهبری کرده بودند؛ ایپکچیان، تاجر محلی که با شوروی رابطهٔ تجاری داشت؛ اصغر پناهی، تاجر و زمین‌دار ثروتمند اطراف تبریز؛ علی سرتیپ‌زاده، متحد شیخ‌الاسلام و انقلابی کهنه‌کاری که در انقلاب مشروطه جنگید و تا سال ۱۳۰۶، که در پی ادامهٔ پشتیبانی از رضاشاه از حزب اخراج شد، دبیر شاخهٔ محلّی فرقه کمونیست بود؛ و بالاخره سه نامزدی که حزب توده و اتحادیه‌های محلی وابسته کاملاً از آنها پشتیبانی می‌کردند. این اتحادیه‌های کارگری نه‌تنها خواستار اصلاحات اقتصادی بلکه استفاده از زبان آذری در مدارس دولتی و دادگاهها، حفاظت از صنایع محلی، توزیع زمینهای رضاشاه در بین دهقانان بی‌زمین و حمایت از اقلیتهای مذهبی بودند.[3] این سه نامزد

---

1. British Consul in Tabriz, 3 August 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35073.
2. Idem, 8 July 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35092.
3. Idem, "The programme of the Azerbaijan workers Committee", F. O. 371/Persia ←

انتخاباتی توسط پیشه‌وری، کمونیستی که یازده‌سال در زندان به‌سر برده بود، رهبری می‌شدند.

با آغاز انتخابات، استاندار آذربایجان، سرلشکر مقدم، زمین‌داران هوا‌خواه خود را به عضویت شورای نظارت بر انتخابات درآورد، همهٔ صندوقهای رأی را از دسترس توده‌های فقیر دور کرد و به پلیس دستور داد تا رأس ساعت شش ــ ساعتی که کارگران کارخانه‌ها از کار روزانه برمی‌گشتند ــ حوزه‌ی رأی‌گیری را تعطیل کند. واکنش دیرهنگام مقامات شوروی، وادارساختن مقدم به کناره‌گیری و استفاده از کامیونهای خود برای انتقال کارگران به حوزه‌های رأی‌گیری بود. در گزارش وزارت‌خانه انگلیس آمده است که «در مشهد، کنسول شوروی خیلی دیر جنبید و هیچ نامزدی از حزب توده در انتخابات پیروز نشد. اکنون به‌نظر می‌رسد روسها می‌کوشند تا فرصت از دست رفته را در آذربایجان جبران کنند. از این وضعیت نباید ناراحت شویم، زیرا کنسولهای ما در مناطق خودشان نامزدهای محلّی را رد کرده‌اند. به همین‌دلیل، کل پنج نامزد کنونی حزب توده هم تا آن اندازه خطرناک به‌نظر نمی‌رسند.»[1] در شمارش نهایی، پیشه‌وری و نامزد دیگری از حزب توده حداکثر آرا را در بین نه نمایندهٔ منتخب به‌دست آوردند. البته شورای نظارت بر انتخابات اعتبارنامه‌های آنها را تأیید نکرد و در عوض کرسیها را به امیر نصرت اسکندری، صادقی، شیخ‌الاسلام، سرتیپ‌زاده، مجتهدی، پناهی و ایپکچیان داد. نتیجهٔ این اقدام دوسال بعد در غائلهٔ آذربایجان آشکار شد.

گشایش مجلس چهاردهم (بهمن ــ اسفند ۱۳۲۲)

ورود نمایندگان به تهران، در اوایل بهمن‌ماه ۱۳۲۲، پیش‌بینی‌های بدبینانهٔ شاه را قوت بخشید. زیرا گرچه برخی مجلس آینده را مجلسی پر از انقلابیون تصور می‌کردند، بسیاری دیگر پی بردند که به‌احتمال زیاد نمایندگان سلطنت‌طلب در برابر زمین‌داران، رؤسای ایلات، روشنفکران، کارمندان دولتی و رهبران دینی ضدسلطنت به زانو درمی‌آیند. وابستهٔ نظامی انگلیس پنج هفته پیش از گشایش مجلس گفته بود که «احتمالاً مسئلهٔ ارتش، هم از لحاظ میزان بودجهٔ اختصاصی آن و مزایای اندکی که

1942/34–31390.

1. British Foreign Office, 20 December 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35092.

برای کشور دارد و هم از این لحاظ که شاه می‌خواهد آن را کاملاً در سلطهٔ خود نگهدارد، اولین مسئلهٔ مورد بحث مجلس جدید خواهد بود». یک هفته بعد، همان منبع گزارش می‌دهد که «در این چند روز آشکار شده است که اگر شاه می‌توانست از گشایش مجلس جلوگیری کند، مجلسی در بین نبود. و دربارهٔ گروه قدرتمند مشروطه‌خواه مجلس که تهدیدی برای جلوگیری از عملی‌شدن آرزوهای استبدادی است، گزارشهای ناراحت‌کننده‌ای داشت.»[۱] شاه در آخرین اقدام برای جلوگیری از این وضعیت خطرناک پیشنهاد کرد که اگر مصدق نمایندهٔ برجستهٔ تهران، انتخابات را باطل سازد و زمینه‌های فساد و دخالتهای بیجا را از میان بردارد، نخست‌وزیری را به وی واگذار خواهد کرد. البته مصدق نیز پاسخ داد تنها در شرایطی پیشنهاد را می‌پذیرد که نظام انتخاباتی فوراً اصلاح شود و رأی‌گیری دوباره بدون هیچ‌گونه تأخیری آغاز شود.[۲] شاه با این حساب که رویارویی با خطر کنونی بهتر از رویارویی خطر بزرگتری است که چند هفته بعد در نتیجهٔ اصلاح نظام انتخاباتی پدید می‌آید، آن شرط را نپذیرفت.

با گشایش مجلس، به‌نظر می‌رسید که نگرانیهای اولیهٔ شاه بی‌اساس نبوده است، زیرا هرچند مجلس جدید از لحاظ ترکیب اجتماعی همانند مجالس پیشین بود، حضور ۶۰ نمایندهٔ جدید در مجلسی با ۱۲۶ نماینده، ترکیب سیاسی آن را تغییر می‌داد.[۳] فراکسیون سلطنت‌طلبِ اتحاد ملّی نه‌تنها موقعیت مسلط خود را از دست داده بود، بلکه اکنون در محاصرهٔ شش گروه مخالف زیر قرار گرفته بود: فراکسیون دموکرات؛ فراکسیون میهن؛ فراکسیون آزادی؛ فراکسیون مستقل؛ فراکسیون توده؛ و فراکسیون منفردین.

ائتلافهای همواره در حال تغییر میان این هفت فراکسیون، مجلس چهاردهم را به محیط پیچیدهٔ چانه‌زنی سیاسی تبدیل کرد و در نتیجهٔ آن، طی دوسال بعدی، ۷

1. British Military Attaché to the Foreign Office, 17 and 24 January 1944, F. O. 371/Persia 1944/34−40205.

2. British Minister to the Foreign Office, 20 and 22 January 1944, F. O. 371/Persia 1944/34−40186.

۳. مجلس چهاردهم ۱۳۶ کرسی داشت، اما از میان نمایندگان منتخب، ۵ تن از آنها اعتبارنامه‌هایشان به تصویب نرسید، دو نماینده اندک زمانی بعد از افتتاح مجلس درگذشتند و دو نفر دیگر استعفا دادند و یک نفر نیز به دلیل فعالیت به طرفداری از آلمانها، توسط انگلیس زندانی شد.

نخست‌وزیر، ۹ کابینه و ۱۱۰ وزیر بر سر کار آمدند. در واقع، بی‌ثباتی حکومتی چنان جدی و بحثهای مجلس اغلب چنان داغ و پرشور شده بود که بیشتر ناظران خارجی، به‌ویژه دیپلماتهای غربی، از تلاش برای سردرآوردن از کار مجلس دست کشیدند و به این نتیجه رسیدند که سیاست ایران چیزی بیش از داد و بیدادهای افراد عقب‌مانده نیست. البته بررسی دقیق فراکسیونها نشان می‌داد که رفتار نمایندگان کاملاً با علائق مذهبی، دیدگاههای ایدئولوژیکی، پیوندهای خارجی و مهمتر از همه پایگاههای طبقاتی آنان هماهنگ بود.

فراکسیون اتحاد ملی کمتر از سی نماینده را دربرمی‌گرفت. گرچه این فراکسیون نسبت به مجلس پیشین هواداران بسیاری را از دست داده بود، پشتیبانی چهار نمایندهٔ برجستهٔ زیر را به‌دست آورده بود: عزت‌الله بیات، نماینده و عضو خانوادهٔ بیات اراک؛ ناصر قلی اردلان، بزرگ خاندان خانواده‌ای لقب‌دار و زمین‌دار در کردستان؛ دولت‌آبادی، نمایندهٔ محافظه‌کار اصفهان؛ و سیدمحمد صادق طباطبایی، رئیس فرقهٔ اعتدالیون در سالهای ۱۲۹۰ و فرزند مجتهد معروف مشروطه‌خواه. این فراکسیون از بیست زمین‌دار، چهار کارمند، سه رهبر مذهبی، دو بازرگان و یک حقوقدان تشکیل شده بود. همهٔ آنها در زمان رضاشاه کار و بار خوبی داشتند: سیزده تن به‌طور منظم نمایندهٔ مجلس بودند؛ چهارده‌تن دیگر از کارمندان عالی‌رتبهٔ رضاشاه بودند؛ سه‌تن نیز از طریق طرحهای اقتصادی زمان رضاشاه به ثروت هنگفتی رسیده بودند. همچنین، بیشتر آنها از حوزه‌هایی نامزد شده بودند که انتخابات آن حوزه‌ها بیشتر در دست فرماندهان ارتش قرار داشت.

از سوی دیگر، فراکسیون میهن بیست و شش نماینده را دربرمی‌گرفت که بیشتر آنها نمایندهٔ حوزه‌های انتخاباتی تحت نفوذ انگلیس بودند. اعضای این فراکسیون با رهبری مدنی، نمازی و طاهری ــ همان رهبرانی که در مجلس گذشته نیز حضور داشتند ــ اکنون از پشتیبانی سه تازه‌وارد مهم برخوردار بودند: سیدضیاء، سیاستمدار طرفدار انگلیس از یزد؛ امامی، کارخانه‌داری از اصفهان؛ و فاطمی، نمایندهٔ نجف‌آباد. این گروه از سیزده زمین‌دار، پنج تاجر ــ که غلب با انگلیس روابط تجاری داشتند ــ سه روزنامه‌نگار، سه کارمند دولت، یک حقوقدان و یک شخصیت مهم مذهبی تشکیل می‌شد. در بیرون از مجلس، نظرات فراکسیون نه‌تنها توسط حزب وطن و جانشین آن، حزب ارادهٔ ملی، بلکه از طریق چند نشریه که مهمترین آنها نشریهٔ

کوشش به سردبیری یک نمایندهٔ طرفدار انگلیس از بوشهر بود، بیان و تبلیغ می‌شد.
اعضای فراکسیون میهن با ۱۱ نمایندهٔ فراکسیون دموکرات همکاری نزدیکی داشتند. دموکراتها را که نزد مخالفان به «فراکسیون عشایر» معروف بودند، سه نماینده رهبری می‌کردند: صولت قشقایی؛ عباس قبادیان؛ رئیس طایفهٔ کرد کلهر در کرمانشاه[1] که پانزده‌سال در زندان به‌سر برده و بیشتر زمینهای خانوادگی خود را از دست داده بود؛ و مهدی فرّخ (معتصم‌السلطنه) وزیری که توسط رضاشاه برکنار و اکنون با کمک طوایف ساکن سیستان به نمایندگی مجلس چهاردهم انتخاب شده بود. دموکراتها طبیعتاً به دنبال این‌گونه علائق و منافع مشترک خود بودند: حفظ امتیازاتی که عشایر از سال ۱۳۲۰ به‌دست آورده بودند؛ بازگرداندن زمینهای از دست‌رفته؛ حق حمل سلاح و کوچهای سالانه همانند روزهای خوب گذشته؛ بهبود موقعیت پشتیبانان آنها در ادارات دولتی محلی؛ و جبران سختیهای ناشی از اجبار آنان به ترک شیوهٔ زندگی ایلی در دورهٔ رضاشاه.
در حالی‌که بیشتر اعضای فراکسیونهای میهن و دموکرات از نواحی تحت اشغال انگلیس بودند، تقریباً همهٔ افراد فراکسیون آزادی، از حوزه‌های تحت اشغال شوروی انتخاب شده بودند. اعضای این گروه را که جانشین فراکسیون آذربایجان بودند، همان اشراف شمالی رهبری می‌کردند: فرمانفرما؛ امیر نصرت اسکندری و احمد قوام که بیرون از مجلس بود. ابوالقاسم امینی، یکی از تازه‌واردان گروه، خویشاوند نزدیک آخرین پادشاه قاجار بود. امینی پس از اینکه فعالیت سیاسی را به اجبار رضاشاه کنار گذاشت، در تجارت خصوصی به کامیابیهایی دست یافت و سپس در سال ۱۳۲۰ با انتشار روزنامهٔ *امید* دوباره به صحنهٔ سیاست بازگشت. روزنامهٔ *امید* در دورهٔ مجلس چهاردهم ارگان غیررسمی فراکسیون آزادی بود. در بین بیست نمایندهٔ فراکسیون دوازده اشراف زمین‌دار، دو رهبر مذهبی که در زمان رضاشاه مورد تعقیب و آزار بودند و چهار تاجر شمالی که به تقویت روابط تجاری با شوروی امیدوار بودند حضور داشتند. یکی از دو تاجر نامبرده بر این باور بود که کشاورزان و بازرگانان ما ناامیدانه به بازاری جهانی نیازمندند و چنین بازاری در شمال کشور وجود دارد، بنابراین، باید برای گسترش روابط با شوروی هر کاری را که می‌توانیم انجام دهیم.[2]

---

۱. در اصل: خوزستان.
۲. غ. رحیمیان، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲۲ خرداد ۱۳۲۳.

حزب توده از دیدگاههای فراکسیون آزادی دربارهٔ مسائل خارجی و موضوعات قانون اساسی پشتیبانی می‌کرد. همهٔ هشت نمایندهٔ فراکسیون توده از روشنفکران جوان بودند، هرچندکه دو نفر از آنها به خانواده‌های اشرافی تعلق داشتند.[۱] پنج‌تن از این هشت‌نفر، از جمله دو اشراف‌زادهٔ نامبرده، را رضاشاه به جرم حمایت ز مارکسیسم زندانی کرده بود. به‌جز فداکار، همهٔ این نمایندگان از استانهای شمالی انتخاب شده بودند. اما آنان کرسیهای خود را بیشتر مدیون رأی‌دهندگان اتحادیه‌ها و زمین‌داران طرفدار شوروی، همچون احمدقوام و بوالقاسم امینی بودند تا مقامات شوروی. گرچه فراکسیون توده همانند حزب توده نمی‌خواست با درگیرشدن در بن‌بستهای پارلمانی از فعالیتهای سیاسی در بین توده‌ها غافل بماند، از مجلس هم به‌عنوان نهاد قانونگذاری اجتماعی و جایگاه تبلیغاتی کاملاً بهره‌برداری کرد. سه نشریهٔ اصلی حزب، مردم، رهبر، رزم ــ که هرسه را اعضای فراکسیون منتشر می‌کردند ــ از نزدیک رخدادهای روزانهٔ آشفته و پیچیدهٔ مجلس چهاردهم را دنبال می‌کردند. افزون بر این، حزب توده در تیرماه ۱۳۲۲، سیزده سردبیر را در قالب «جبههٔ آزادی» و برای مبارزه با «ارتجاع طبقاتی» و «دیکتاتوری سلطنتی» متحد کرد. این جبهه، در بهمن‌ماه ۱۳۲۲، چنان گسترش یافته بود که بیش از بیست و هفت سردبیر روزنامه‌های کشوری و استانی را دربرمی‌گرفت.

فراکسیون مستقل با فراکسیون توده بسیار تفاوت داشت. پانزده عضو فراکسیون مستقل که وارثان فراکسیون عدالتِ مجلس سیزدهم بودند به دو دلیل عمده عنوان پارلمانی خود را تغییر دادند. این فراکسیون به رهبری دشتی، دولتمرد غیراشرافی گروه، برای نشان‌دادن عدم وابستگی فراکسیون به شاه و طبقهٔ بالای زمین‌دار اهمیت زیادی قائل بود. همچنین، از آنجاکه اعضای فراکسیون کرسیهای خود را مدیون سهیلیِ طرفدار آمریکا بودند، خود را مستقل از انگلیس و اتحاد شوروی قلمداد می‌کردند. این فراکسیون با پیوستن عباس مسعودی سردبیر روزنامهٔ بانفوذ *اطلاعات* به آن، تقویت شد. فراکسیون مستقل را در بیرون از مجلس نیز حزب عدالت و نشریات پرنفوذ آن پشتیبانی می‌کردند.

فراکسیون منفردین هم ائتلاف سستی بود متشکل از حدود شانزده نماینده که

---

۱. از این هشت نفر، دو نفر حقوقدان، یک نفر پزشک، یک نفر استاد دانشگاه، دو نفر دبیر دبیرستان و یک نفر نیز مهندس بود. یک نفر نیز بیشتر دوران بزرگسالی خود را در فعالیتهای مخفی اتحادیه‌ای گذرانده بود.

معمولاً از رهبری مصدق، به‌ویژه در مورد مسائل خارجی و موضوعات مربوط به قانون اساسی پیروی می‌کردند. نزدیکترین افراد به مصدق، پنج نمایندهٔ حزب ایران و دو رهبر حزب همرهان بودند. دیگر افراد نیز نمایندگان غیرحزبی بودند که از حوزه‌های انتخابی شمال کشور به مجلس راه یافته بودند. بیرون از مجلس، فراکسیون منفردین از جانب روزنامه‌های مستقل زیر حمایت می‌شد: *مظفر* با سردبیری حسین کی استوان، نظریه‌پرداز سیاست موازنهٔ منفی؛ *مرد امروز* با سردبیری محمدمسعود که سرانجام به‌دلیل نوشتن مقاله‌های جنجال‌برانگیز و دردسرآفرین کشته شد؛ و *کیهان* رقیب اصلی *اطلاعات* به‌عنوان مهمترین روزنامه‌های غیرحزبی کشور.

بنابراین، هفت فراکسیون مجلس و متحدین آنها در بیرون از مجلس در مسائل مهم خارجی، اجتماعی و قانونی با یکدیگر اختلاف داشتند. در مسائل خارجی به‌ویژه پس از شروع جنگ سرد، فراکسیونهای «میهن» و «دموکرات» طرفدار انگلیس، «توده» و «آزادی» طرفدار اتحاد شوروی، «مستقل» و «اتحاد ملی» طرفدار ایالات متحده و «منفردین» نیز بی‌طرف بودند. در خصوص مسائل اجتماعی به‌ویژه ضرورت اصلاحات اساسی، فراکسیونهای «توده»، «منفردین» و گاهی اوقات فراکسیون «مستقل» خواستار تغییرات اساسی بودند؛ اما فراکسیونهای «میهن»، «آزادی» و «اتحاد ملّی» برای حفظ وضع موجود تلاش می‌کردند. دربارهٔ مسائل مربوط به قانون اساسی، به‌ویژه مشکل جدی تعیین مقام اداره‌کنندهٔ نیروهای مسلح، فراکسیون اتحاد ملّی به‌تنهایی در برابر فراکسیونهای میهن، دموکرات، آزادی، توده، مستقل و منفردین قرار گرفته بود.

مجلس چهاردهم (اسفند ۱۳۲۲ ــ اسفند ۱۳۲۴)

مجلس چهاردهم که عادی و آرام گشایش یافته بود ناگهان به کانون حمله‌ای شدید علیه شاه تبدیل شد. فراکسیونهای آزادی، میهن، دموکرات، مستقل و منفردین همراه با نمایندگان حزب توده، به آسانی فراکسیون اتحاد ملی را در انزوا قرار دادند و بلافاصله با ترتیب‌دادن مراسم سوگند جدید بر وظیفهٔ هر نماینده در دفاع از حقوق قانونی مجلس تأکید کردند. نمایندگان، همچنین، اسعد بختیاری از فراکسیون دموکرات و مدنی از فراکسیون میهن ر به ترتیب به مقام رئیس و نایب‌رئیس مجلس

انتخاب کردند. افزون بر این، آنان مهمترین پستهای کمیته‌های مهم مجلس را اشغال کردند؛ جایی که همهٔ قوانین نخست در آنجا بررسی و اصلاح می‌شد. اعضای فراکسیون ملّی، فقط پنج کرسی از هجده کرسی کمیتهٔ امور مالی، دو کرسی از شانزده کرسی کمیتهٔ امور خارجی و دو کرسی از سیزده کرسی کمیتهٔ نظامی را به‌دست آوردند. کمیتهٔ نظامی که از لحاظ حفظ کنترل ارتش برای شاه ضروری بود، شامل پنج رئیس عشایری بود که در دههٔ گذشته فشار حملات نظامی را تحمل کرده بودند. بدین‌ترتیب، دشمنان ارتش تصمیم داشتند سرنوشت ارتش را تعیین کنند.

هنگامی که کارهای عادی کاملاً به انجام رسید، جناح ضدسلطنت با وادارکردن سهیلی به استعفا، حالت تهاجمی به خود گرفت. هرچند سهیلی به هیچ روی مورد علاقهٔ دربار نبود، با راه‌دادن شش سلطنت‌طلب به آخرین کابینهٔ خود، دخالت جنجال‌برانگیز در انتخابات و خلاف‌کاری در توزیع مواد غذایی، مخالفت بسیاری از اعضای جناح ضدسلطنت را برانگیخت.[1] حتی برخی از اعضای فراکسیون مستقل نیز نسبت به وی بی‌اعتماد شده بودند.

بلافاصله پس از سقوط کابینهٔ سهیلی، نمایندگانی از گروههای اصلی ضددربار ــ فرمانفرمایان از فراکسیون آزادی، فرخ از فراکسیون دموکرات، طاهری از فراکسیون میهن و مصدق از فراکسیون منفردین ــ پس از ساعتها نشست و گفتگو دربارهٔ انتخاب محمدساعد به توافق رسیدند. ساعد که در مقام یک دیپلمات حرفه‌ای دوازده‌سال در خارج از کشور خدمت کرده بود، فردی مستقل از دستگاه رضاشاه قلمداد می‌شد. او، همچنین، به عنوان دوست نزدیک مدنی و یک آذربایجانی تحصیل‌کردهٔ باکو که مدتی سفیر ایران در مسکو بود، هم مورد پذیرش سیاستمداران طرفدار انگلیس و هم مورد پذیرش اشراف طرفدار شوروی قرار گرفت. وزارت امور خارجه انگلیس معتقد بود که ساعد فردی محترم و قابل اعتماد است و با متفقین هم برخورد دوستانه‌ای دارد ولی نمی‌تواند در برابر نمایندگان ایستادگی کند.[2] ساعد پس از کسب آرای اکثریت مجلس و فرمان سلطنتی، ضمن مشورت نزدیک با فراکسیونها، به تعیین وزرا مشغول شد. او در عین پافشاری بر حفظ پست وزارت

---

1. British Minister to the Foreign Office, 14 February 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35069.

2. British Foreign Office, 21 March 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40189.

امور خارجه برای خود، سه پست وزارت را به اعضای شمالی فراکسیون آزادی، یک پست را به فراکسیون مستقل و چهار پست دیگر را به نمایندگان جنوبی فراکسیونهای میهن و دموکرات واگذار کرد. او سالها بعد شکایت می‌کند که فراکسیونها آن‌قدر در ترکیب کابینه دخالت می‌کردند که نظیر آن را تا به‌حال هرگز ندیده بود و بالاخره مجبور به کناره‌گیری شد. در این هنگام روزنامه‌های هواخواه سلطنت اعتراض کردند که نمایندگان با دخالت مستقیم در انتخاب وزرا، تفکیک قوا میان مقننه و مجریه را نقض می‌کنند.[۱] این نخستین انتقاد از چندین انتقاد قانونی از مجلس چهاردهم بود.

ساعد با معرفی وزرا و ارائهٔ برنامهٔ دولت به مجلس، رأی اعتماد بیشتر نمایندگان را به‌دست آورد. در این برنامه دو تغییر مهم وعده داده شده بود. یکم، اینکه بودجهٔ سالانهٔ نیروهای مسلح ماه به ماه پرداخت شود تا ارتش از نظر مایحتاج روزانه به دولت وابسته باشد. دوم، در این برنامه اعلام شده بود که نخستین هدف دولت اصلاح ارتش و قانونی‌ساختن شیوهٔ ادارهٔ آن خواهد بود.[۲] بنابراین، مباحث بعدی، به حملات همه‌جانبه‌ی علیه ارتش تبدیل شد.[۳] سخنگویی از فراکسیون آزادی استدلال کرد که شمار نفرات ارتش باید بسیار کاهش یابد و برای حفظ آزادیهای مدنی دوباره سازماندهی شود. فرد دیگری از همان فراکسیون پیشنهاد کرد که بخش زیادی از بودجهٔ ارتش به شهربانی و ژاندارمری زیرنظر وزارت کشور داده شود. نفر سوم از گروه مذکور، خواستار رسیدگی عمومی به «مسائل مالی» و «فعالیتهای خائنانهٔ» افسرانی شد که خودخواسته با رضاشاه همکاری کرده بودند. نماینده‌ای از فراکسیون «مستقل» بر لزوم نظارت فوری غیرنظامیان بر ارتش تأکید کرد. فرخ، سخنگوی دموکراتها، به افشای فعالیتهای سیاسی رؤسای ستاد ارتش به‌ویژه تشکیل انجمن مخفی برای افسران محافظه‌کار پرداخت. نماینده‌ای از منفردین، از وزارت جنگ به‌دلیل تبلیغ نژادپرستانه علیه اقلیتهای زبانی به‌ویژه علیه «ایرانیان عرب‌زبان

---

۱. م. ساعد، «نخستین تجربهٔ من در نخست‌وزیری»، ۲۸ اسفند ۱۳۲۳، *سالنامهٔ دنیا*، ۱۵ (۱۳۲۸)، ۱۵۹ـ۱۶۲؛ «در رابطه با نقش مجلس در تشکیل کابینه»، *آینده*، ۳ (مهر ۱۳۲۳)، ۴۸ و ۵۰.

۲. م. ساعد، *مذاکرات مجلس*. مجلس چهاردهم، ۲۶ فروردین ۱۳۲۳.

۳. دربارهٔ گفتگوهای مجلس در رابطه با دولت ساعد، رک: *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۱۷ـ۲۷، فروردین ۱۳۲۳.

خوزستان» انتقاد کرد. یک عضو دیگر «منفردین» مدعی شد که افسرن عالی‌رتبه راههای گریز بسیاری را در مقررات مهم نظام وظیفه به‌وجود آورده بودند تا بتوانند دیپلمه‌هایی راکه خواستار خرید کارتهای معافیت خود بودند بچاپند. این مباحث با حملات مستقیم سیدضیاء به شاه پایان یافت: «بیست‌سال تمام، منابع کمیاب را در راه ارتشی بی‌کفایت، فاسد و مستبد هدر داده‌ایم. این ارتش مردم ر به وحشت انداخته، شهروندان بی‌گناه را دستگیر کرده و به ملت خیانت ورزیده است. فرصتی عالی است تا بودجهٔ دفاعی راکاهش داده و ارتش را تحت نظارت مجلس قرار دهیم و مهمتر از همهٔ اینها، رشته‌های پیوند میان فرماندهان عالی‌رتبه و شاه را قطع کنیم.»

وابستهٔ نظامی انگلیس در گزارش خود می‌نویسد که حزب توده به منظور همکاری علیه دربار، به سیدضیاء نزدیک شده است و مجلس به محدودکردن شاه «در چارچوبهای سخت قانونی» علاقه‌مند است.[۱] یک کارشناس حقوقی در وزارت امور خارجه که وظیفهٔ تجزیه و تحلیل این «محدودیتهای قانونی» را برعهده داشت، می‌نویسد: «شاه فرمانده کل است. اما حوزهٔ عمل این فرماندهی، مورد بحث است. از آنجاکه براساس متمم قانون اساسی، تفسیر قانون وظیفهٔ مجلس است، مجلس می‌تواند بگوید که شاه تا چه حدودی باید نیروهای مسلح را فرماندهی کند.»[۲] همچنین، بولارد ــ که اکنون پس از تبدیل نمایندگیهای متفقین در تهران به سفارتخانه، سفیر شده بود ــ گزارش می‌دهد که شاه در گفتگویی خصوصی، از نبود اقتدار در قانون اساسی شکایت می‌کرد و از این می‌ترسید که در «برابر نمایندگان، بی‌دفاع خواهد ماند.»[۳]

نمایندگان ضدسلطنت، در بیرون از مجلس نیز مورد پشتیبانی چشمگیر جبههٔ آزادی و هیئت مالی آمریکایی به سرپرستی میلسپو بودند. جبههٔ آزادی که از ۳۱ سردبیر نشریات تشکیل می‌شد، اکنون نشریه‌های مختلفی مانند مردم حزب توده، *باختر* خانوادهٔ فاطمی اصفهان، *ندای عدالت* حزب عدالت و *امید* امینی در

1. British Military Attaché, 3 April and 17 July 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40205.
2. British Embassy, "Memorandum on Royal Prerogatives in the Constitution," F. O. 371/Persia 1944/34 40187.
3. British Ambassador to the Foreign Office, 2 May 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40187.

فراکسیون آزادی را دربرمی‌گرفت. میلسپو که برای اجرای برنامهٔ خود بر توازن در بودجه پافشاری می‌کرد، برای افزایش درآمدهای دولتی، در اختیارگرفتن همهٔ ثروت رضاشاه و کاهش هزینه‌ها از طریق پایان‌بخشیدن به عملیات نظامی علیه عشایر و ایلات و کاهش مدت خدمت سربازی از ۲۴ ماه به ۱۲ ماه را پیشنهاد کرد. وابستهٔ نظامی انگلیس بعدها می‌نویسد که «کاهش دورهٔ خدمت سربازی، ارتش را به نهاد بیهوده‌ای مبدل خواهد کرد. یک‌چهارم تا یک‌سوم سربازان تنها به زبان ترکی سخن می‌گویند. پس، ۶ الی ۱۲ ماه وقت لازم است که آنها زبان فارسی را فراگیرند تا بتوانند دستورات را درک کنند.»[۱]

دیگر زمان درگیری فرا رسیده بود و دست‌یابی به راه‌حلی دربارهٔ بحران قانون اساسی اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید. اکثر افراد انتظار داشتند که نمایندگان خواسته‌های خود را به شاه بقبولانند و یک دموکراسی پارلمانی حقیقی برقرار سازند. چند نفری هم فکر می‌کردند که شاه برای برپایی دوبارهٔ سلطنت نظامی، دست به کودتایی پیشگیرانه خواهد زد. اما روند رویدادها به گونه‌ای دیگر بود. زیرا تنها چند هفته پس از گشایش مجلس، برخی مسائل خارجی و اجتماعی در حوزهٔ سیاسی مطرح شد و در نتیجهٔ شکاف‌افتادن در جناح مخالف دربار، سلطنت دوباره جان گرفت.

مسئلهٔ اجتماعی، شورش کارگری در اصفهان بود. بحران هنگامی آغاز شد که کارخانه‌داران محلی که در برابر خو سته‌های جنبش رادیکال کارگری عقب‌نشینی کرده بودند، به حملهٔ متقابلی دست زدند. آنها نخست احزاب وطن، همرهان و عدالت را به تشکیل اتحادیه‌های میانه‌رو تشویق کردند؛ سپس به فرماندهان نظامی رشوه دادن تا حکومت نظامی برقرار کنند؛ و سرانجام با خشم و نفرت کارگران خود را بیرون کردند و از شهر گریختند. به قول بولارد، «کارخانه‌داران از اینکه کارگران به اشخاص مهمی مثل آنان بی‌احترامی کرده بودند، خشمگین بودند... آنها، همچنین، از اینکه کارگرانشان شعارهای خارجی مانند «برابری» سر می‌دادند عصبانی بودند.»[۲]

---

1. British Military Attaché to the Foreign Office, 14 March 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45458.
2. British Ambassador to the Foreign Office, "A Note on Isfahan", F. O. 371/Persia 1944/34–40222.

این اقدام نه‌تنها کارگران را از دستمزد بلکه ز نان روزانه نیز محروم می‌کرد، زیرا آنها جیرهٔ غذایی خود را از انبارهای غلّهٔ کارخانه می‌گرفتند. کارگران ناامید، محاصرهٔ ارتشیان را شکستند و به انبارهای کارخانه راه یافتند. طبق برآورد، در این درگیری بیش از پنجاه‌تن به‌شدت زخمی شدند. دیگر اتحادیه‌های وابسته به حزب توده نیز با راه‌انداختن اعتصاب عمومی در شهر، بلافاصله همدردی خود را با آسیب‌دیدگان نشان دادند.

حوادث اصفهان که برخی افراد آن را «قیام کارگری»[1] توصیف کرده‌اند، در سیاستهای محلّی، ملّی و پارلمانی واکنشهای چشمگیری پدید آورد. ناصر قشقایی، که از سال ۱۳۲۰ با ارتش و خمسه‌ای‌های طرفدار انگلیس می‌جنگید اکنون برای کمک به سرکوب «قیام» نیرو می‌فرستاد و به صورت پنهانی با ابراهیم قوام از خمسه، مرتضی‌قلی‌خان از بختیاری‌ها و استانداران فارس و اصفهان پیمان دوستی می‌بست. همچنین، به آگاهی شاه رساند که هرچند افراد قبیلهٔ او را رژیم پیشین مورد تعقیب و آزار قرار داده بود، آنها هیچ کینه‌ای به تاج و تخت ندارند و در حقیقت «حامی سلطنت» هستند. قشقایی به کنسول انگلیس نیز گفت که برای حفظ و برقراری نظم هرکار ممکنی را انجام خواهد داد، زیرا وی از روسها به‌دلیل بدرفتاری با ترکمن‌ها و محبوبیت روزافزون آنها در بین شهرنشینان فقیر ایران می‌ترسد. وابستهٔ نظامی انگلیس می‌نویسد که «ثروتمندان جنوبی» از این پیمان دوستی که علیه «خرابکاری حزب توده» بود، پشتیبانی کردند. سفیر انگلیس نیز می‌گوید که رقبای پیشین حاضر بودند اختلافهای گذشته را کنار بگذارند و با یکدیگر همکاری کنند، زیرا آنها مانند «همهٔ ثروتمندان» امیدوار بودند تا با ایجاد ثبات ظاهری در منطقهٔ «جنوب فئودالی» خود، از انقلاب اجتماعی جلوگیری کنند.[2]

در سطح ملّی هم واکنشها شدید بود. شش سردبیر ضد دربار از جمله فاطمی، جبههٔ آزادی را ترک کردند و به تشویق سیدضیاء ائتلافی از نشریات ضدحزب توده

---

1. N. Fatemi, *Oil Diplomacy: Powderkeg of Iran* (New York, 1954), p. 216.
2. British Military Attaché to the Foreign Office, 9 May and 7 August 1944, F. O. 371/Persia 1944/34—40187; British Consul in Shiraz, "Memorandum on Naser Khan", F. O. 371/Persia 1944/34—40180; British Ambassador to the Foreign Office, 18 July 1944. F. O. 371/Persia 1944/34—40187.

به‌نام «جبههٔ استقلال» به‌وجود آوردند. در عرض چندماه، اعضای جبههٔ استقلال به ۲۹ روزنامه و مجله رسید که *باختر*، کشور، کوشش، مرد *امروز*، *وظیفه* و *رعد امروز* از آن جمله بودند.[۱] *رعد امروز* در سرمقاله‌ای با عنوان «شورش در اصفهان» نگرانیهای بیشتر سردبیران محافظه‌کار را چنین خلاصه می‌کند: «حزب توده با دکترین شیطانی مبارزهٔ طبقاتی خود، کارگران ناآگاه را به نقض حق مقدس مالکیت خصوصی تحریک و مراکز صنعتی کشور را دچار هرج و مرج کرده است. این آشوب ثابت می‌کند که حزب توده دشمن مالکیت خصوصی، ایران و اسلام است. اگر حکومت حزب توده را سرکوب نکند این شورش حتماً، به انقلاب عمومی تبدیل خواهد شد.»[۲] همین روزنامه، در سرمقالهٔ دیگری از ناصر قشقایی، ابراهیم قوام و مرتضی قلی بختیاری با عنوان قهرمانان ملی تمجید کرد و از شاه دست برداشته، حزب توده را مورد حمله قرار داد.

این رویداد به انشعاب حزب همرهان نیز منجر شد. یک جناح که توسط دو نمایندهٔ حزبی رهبری می‌شدند، به‌شدت مخالف حزب توده و پشتیبان رؤسای عشایر و یلات جنوبی بودند و نشریهٔ جدیدی به نام شمع منتشر می‌کردند. اعضای جناح دیگر که ازسوی سردبیران روزنامهٔ *امروز و فردا* رهبری می‌شدند، از حزب توده پشتیبانی می‌کردند و از رؤسای ایلات و عشایر انتقاد می‌کردند و سازمان جدیدی به‌نام حزب سوسیالیست تشکیل دادند. آخرین‌بار نبود که «خطر کمونیستی» موجب تشکیل یک حزب سوسیالیست می‌شد.

این واکنشهای محلّی و ملّی، در سیاستهای مجلس هم آشکار شد. همچنان‌که وابستهٔ نظامی انگلیس می‌گوید، میزان تلفات حوادث اصفهان ــ که در تهران بیش از ۶۰۰ نفر شایع شده بود ــ بلافاصله مسئلهٔ قانون اساسی را تحت‌الشعاع قرار داد و در نتیجه، دو گروه محافظه‌کار جنوبی «میهن» و «دموکرات» را از اشراف طرفدار شوروی و ضددربار شمالی فراکسیون آزادی جدا ساخت.[۳] فراکسیونهای میهن و دموکرات با پیوستن به فراکسیون درباری «اتحاد ملّی» و تشکیل جناح اکثریت

---

۱. جبههٔ استقلال، «برنامهٔ ما»، کوشش، ۱۶ آذر ۱۳۲۳.
۲. «شورش در اصفهان»، *رعد امروز*، ۲۶ اردیبهشت ـ ۵ خرداد ۱۳۲۴
3. British Military Attaché to the Foreign Office, 8 May 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40205.

جدید، فعالیتهای ضددرباری خود را تعدیل و در عوض سیاستهای ضد توده‌ای خود را تشدید کردند. آنها، به اصطلاح یک قانون کار تهیه کردند که در آن به فرماندهان اجازه داده شده بود تا در مراکز صنعتی حکومت نظامی برقرار کنند. در این قانون آمده بود که چنین راه‌حل اساسی ضروری است، زیرا دوسال کشمکش پایدار میان کارفرمایان و کارگران، کشور را به آستانهٔ هرج و مرج اجتماعی کشانده بود.[۱] آنها، همچنین، یک سلطنت‌طلب ضدکمونیست افراطی را به استانداری اصفهان منصوب کردند و به او دستور دادند که به هر قیمت، ولو پخش سلاح در بین عشایر بالقوه خطرناک، نظم و قانون را به آن شهر بازگرداند. افزون براین، آنها با آوردن افراد موردنظر دربار به جای وزرای عضو فراکسیون آزادی، کابینهٔ ساعد را هم تغییر دادند. آنها در انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس هم در کمیته‌های مهم، به‌ویژه کمیتهٔ نظامی، صاحب اکثریت شدند و محمدصادق طباطبایی از فراکسیون اتحاد ملّی را به ریاست مجلس برگزیدند. بدین ترتیب، شاه به حمایت پارلمانی دور از انتظاری دست یافته بود.

فراکسیونهای میهن، دموکرات و اتحاد ملّی طی چندماه بعدی ائتلاف خود را مستحکم کردند. هنگامی که دولت لایحهٔ بودجهٔ سالانه را به مجلس تقدیم کرد، اعضای فراکسیون آزادی که در کمیتهٔ مالی عضویت نداشتند، دریافتند که بودجهٔ اختصاصی تهران بیست برابر بودجهٔ کل آذربایجان غربی است، در حالی‌که جمعیت آذربایجان غربی سه‌برابر جمعیت تهران برآورد شده بود. نماینده‌ای از تبریز شکایت کرد که هروقت موضوع آموزش عمومی پیش می‌آید مردم اصرار می‌کنند که ترک‌زبانان باید فارسی یاد بگیرند. اما در عمل حاضر نیستید حتی درآمدهای جمع‌آوری‌شده در آذربایجان را برای ساختن مدرسه در آن استان بازگردانید.»[۲] هنگامی که ساعد برخلاف توصیه‌های میلسپو لایحهٔ فوری اختصاص ۱۵ میلیون تومان اضافی به وزارت جنگ را به مجلس تقدیم کرد، نه‌تنها فراکسیون اتحاد ملی بلکه فراکسیونهای میهن و دموکرات نیز از وی پشتیبانی کردند.[۳] فاطمی از فراکسیون

---

۱. وزیر صنایع، «قانون کار»، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۲۳.

۲. شیخ‌الاسلام، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۳ بهمن ۱۳۴۳.

۳. دربارهٔ گفتگوهای مجلس در خصوص این لایحهٔ فوری، رک: *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۱۱ـ۲۲ مهر ۱۳۲۳.

میهن که چندماه پیش خواهان کاهش نفرات ارتش بود، اکنون می‌گفت: «اگر ارتش قوی ایجاد نشود اصول مالکیت مخدوش است.» همچنین، فردی از فراکسیون دموکرات که سخنگوی آن پیشتر رؤسای ستاد ارتش را به‌شدت محکوم می‌کرد، می‌گفت که اکنون که خانهٔ ما در آتش می‌سوزد، همهٔ شهروندان باید از ارتشی قدرتمند پشتیبانی کنند، چرا که بدون ارتش قدرتمند این آتش سرتاسر ایران را فراخواهد گرفت.

گروه مخالف که نمی‌توانستند از تصویب این لایحهٔ فوری جلوگیری کنند، بحث را به شکایت و عیب‌جویی عمومی از ارتش کشاندند. نماینده‌ای از حزب توده با پیشنهاد یک طرح ناموفق برای تحقیق از میزان فساد در ارتش، سؤال پیچیده و عجیبی طرح کرد: «گرچه پزشکی هستم با ده‌سال پیشینه، نمی‌توانم اجارهٔ یک خانهٔ مناسب را پرداخت کنم، ممکن است همکاران نماینده توضیح دهند که افسران ارتش با پیشینهٔ چندساله چگونه می‌توانند نه‌تنها چنین خانه‌هایی بلکه همهٔ خیابانها را بخرند؟» نمایندهٔ توده‌ای دیگر، طرحی مبنی بر تشکیل کمیتهٔ تحقیق دربارهٔ خراج افسران عالی‌رتبه که در شهریور ۱۳۲۰ از جبهه فرار کرده بودند، ارائه داد. نماینده‌ای از فراکسیون مستقل، طرح اولیهٔ میلسپو برای کاهش مدت خدمت نظام از دوسال به یک‌سال را دوباره مطرح کرد ولی موفقیتی به‌دست نیاورد. فرد دیگری از همان فراکسیون استدلال کرد که مطابق قانون اساسی ادارهٔ همهٔ امور مهم، از جمله امور نظامی باید تحت نظارت غیرنظامیان باشد. معاون وزیر جنگ که برای سخنرانی در پشتیبانی از این لایحهٔ فوری در جلسه حضور داشت، پاسخ داد که اگرچه گفته‌های سخنران پیشین کاملاً درست بود، قانون اساسی فرماندهی کل نیروهای مسلح را به شخص شاه واگذار کرده است. در این هنگام، مصدق پشت تریبون قرار گرفت و پس از تشریح تاریخ کوتاه جنبش مشروطیت، آشکارا ادعا کرد که «شاه به هیچ‌وجه حق ندارد در سیاست ملی دخالت کند، زیرا براساس قانون اساسی وزرا در مقابل مجلس مسئول هستند نه شاه. اگر شاه در سیاست ملی مداخله کند می‌تواند مسئول باشد و اگر مسئول باشد، پس بیشتر نمایندگان به این نتیجه خواهند رسید که پادشاهان هم ممکن است خلع شوند همان‌گونه که وزرا تغییر می‌کنند.» همچنین، مصدق نخست‌وزیر را نیز به باد انتقاد گرفت که به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که «گویا ایران به یزد، کرمان و سایر قسمتهای جنوب محدود می‌شود.»

علی‌رغم این گفت وشنودهای طولانی، ساعد لایحهٔ فوری را به‌سبب حمایت فراکسیونهای دموکرات، میهن و اتحاد ملّی به تصویب رساند. نمایندگان ضددربار جنوبی اکنون به دلیل ترس از حوادث اصفهان تصمیم گرفته بودند که از حمله به شاه صرف‌نظر کنند. هدف اصلی آنها دیگر نه از بین‌بردن پایه‌های نظامی استبداد سلطنتی بلکه تقویت نهادهایی بود که سدی در برابر این خطر اجتماعی تشکیل می‌دادند. بدین ترتیب، این قاعدهٔ قدیمی دوباره بیان می‌شد: نبود ارتش یعنی نبود شاه؛ و نبود شاه یعنی نبود مالکیت خصوصی. بنابراین، کارگران صنعتی، جدیدترین طبقهٔ ایران معاصر، ناخودآگاه فرصت زندگی جدیدی به شاه، کهنترین نهاد سنتی ایران دادند.

در آبان‌ماه ۱۳۲۳، با پدیدآمدن بحران نفتی، ائتلاف میان سلطنت‌طلبان و محافظه‌کاران جنوبی بیشتر تقویت شد. در اوایل مرداد، یکی از نمایندگان عضو فراکسیون منفردین این اطلاعات جنجال‌برانگیز را فاش ساخت که ساعد مخفیانه یک امتیاز نفتی در نواحی جنوبی به شرکتهای آمریکایی و انگلیسی پیشنهاد کرده است.[۱] همچنین، شایع شده بود که به محض خروج نیروهای شوروی از کشور، در نواحی شمالی امتیازی به شرکت استاندارد واکیوم داده خواهد شد.[۲] دوماه بعد شورویها، با درخواست همان امتیاز، واکنشی آرام و قابل پیش‌بینی نشان دادند. کلارمونت اسکراین، کنسول انگلیس در مشهد، بعدها در خاطرات خود می‌نویسد: «دخالت قدرتمندانهٔ آمریکا، به صورت حضور هیئتهای مالی، نظامی و هیئتهای ژاندارمری، یورش آشکار آمریکا برای تصرف بازار ایران و مهمتر از همه، تلاش شرکتهای استاندارد واکیوم و شل برای دست‌یابی به امتیازات نفتی بود که روسها را در این کشور، از متحد دوران جنگ به رقیب دوران جنگ سرد تبدیل کرد.»[۳] همچنین، جورج‌کنان کاردار آمریکا در مسکو می‌نویسد: «انگیزهٔ اصلی رفتار اخیر شوروی در شمال ایران شاید صرفاً نفت نباشد، بلکه نگرانی از نفوذ احتمالی خارجی‌ها در آن منطقه که با مسئلهٔ وجههٔ عمومی ارتباط می‌یابد نیز مطرح است.

---

۱. دکتر طوسی، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۱۹ مرداد ۱۳۲۳.

2. American Chargé d'Affaires to the State Department, 3 April 1944, *Foreign Relations of the United States* (Washington D. C., 1944), V, 446.

3. C. Skrine, *World War in Iran* (London, 1962), p. 227.

نفت شمال ایران مهم است، اما نه به‌عنوان چیزی که مورد نیاز روسیه است بلکه به‌عنوان چیزی که ممکن است در صورت بهره‌برداری هر کشور دیگری از آن، خطرناک باشد.»[۱]

ساعد که با این درخواست شوروی به خود آمده بود، پاسخ داد که همهٔ گفتگوهای مربوطه تا پایان جنگ به تعویق خواهد افتاد. او در همین زمان به بولارد می‌گوید که دلیل پاسخ «مبهم» این است که «بلی» گفتن صریح، شورویها را به مداخله و نفوذ بیشتر تحریک می‌کند و «خیر» گفتن صریح نیز آنان را ترغیب می‌کند که نهضتهای جدایی‌طلبانه در کردستان و آذربایجان را تشویق کنند.[۲] وی، همچنین، به شرکتهای نفتی گفت که پیشنهادهای آنان پس از پایان‌یافتن اشغال کشور، پذیرفته خواهد شد. البته شورویها این پاسخ «مبهم» را نپذیرفتند و در تقاضا برای یک قرارداد فوری پافشاری کردند و پس از ناکامی در دست‌یابی به چنین قراردادی، مبارزهٔ تبلیغاتی شدیدی را علیه «ساعد فاشیست مرموز» آغاز کردند.

این بحران نفتی ــ که آغازگر جنگ سرد در ایران، مدتها پیش از شروع آن در اروپا بود ــ با تشدید اختلافات مخالفان پارلمانی شاه دربارهٔ سیاست خارجی، موقعیت وی را تحکیم بخشید. درحالی که گروههای طرفدار شوروی ــ اعضای فراکسیونهای آزادی و توده ــ ساعد را «دست‌نشاندهٔ انگلیس» می‌خواندند، گروههای طرفدار غرب ــ فراکسیونهای میهن، دموکرات و مستقل ــ همراه با فراکسیون درباری «اتحاد ملّی»، از «مقاومت قهرمانانهٔ» ساعد پشتیبانی می‌کردند. البته اعضای فراکسیون منفردین نیز ضمن مخالفت با تقاضای شوروی و انتقاد از ساعدِ طرفدار غرب بی‌طرفی خود ر حفظ کردند و معتقد بودند که بحران مذکور این نظریه را ثابت می‌کند که دادن هرگونه امتیازی به یک طرف، طرف مقابل را به تقاضای امتیاز متقابل ترغیب خواهد کرد.[۳] در بیرون از مجلس، جبههٔ استقلال را که خواستار رد خواسته‌های شوروی بود، بیست و نه سردبیر پشتیبانی می‌کردند. از سوی دیگر،

---

1. American Charge d'Affaires in Moscow to the State Department, 7 November 1944, *Foreign Relations of the United States* (1944), V, 470.
2. British Ambassador to the Foreign Office, "Memorandum on the Present Political Situation in Persia", F. O. 371/Persia 1944/34–40187.

۳. مصدق، *مذاکرات مجلس*، ۱۹ مهر ۱۳۲۳.

«جبههٔ آزادی» هم که استعفای فوریِ ساعد را درخواست کرده بود، از حمایت بیست و هفت سردبیر برخوردار بود. حزب توده هم با سازماندهی یک راهپیمایی «آرام» ۳۵۰۰۰ نفری در برابر ساختمان مجلس، خواستار اعطای امتیاز نفتی به شورویها و کناره‌گیری فوری «دولت ارتجاعی» ساعد شد.[1]

نمایندگان ــ به‌ویژه اعضای فراکسیون اتحاد ملی ــ در رویارویی با تظاهرات عمومی و پیشنهاد شوروی مبنی بر صرف‌نظر از تقاضای امتیاز نفتی به‌شرط روی کارآمدن دولتی به ریاست «شخصی مورد اعتمادتر»، از حمایت ساعد دست کشیدند. بولارد که تا پایان کار از پشتیبانی ساعد دست نکشید، می‌گوید که نمایندگان از زدوبند شوروی با جدایی‌طلبان شمالی می‌ترسیدند و بنابراین شهامت ادامهٔ جنگ تبلیغاتی را از دست دادند. وابستهٔ نظامی انگلیس، طبق معمول، این رفتار مجلس را نه براساس هراس و نگرانیهای عقلانی بلکه براساس خصوصیات ملی غیرعقلانی، کودکانه، نامنظم، بی‌اساس و متغیر تفسیر می‌کند.[2]

برکناری ساعد آغازگر دو هفته بحث و بررسی شدید برای یافتن جانشین مناسب بود که بیشتر در جلسات غیرعلنی مجلس انجام می‌گرفت. روشن بود که شخص طرفدار غرب مورد قبول شورویها نخواهد بود و هر نامزد طرفدار شوروی را هم غرب نخواهد پذیرفت. در نتیجه، احتمال موفقیت یا با اعضای بی‌طرف فراکسیون منفردین و یا با اعضای فراکسیون اتحاد ملی طرفدار دربار بود. فراکسیون منفردین با حمایت فراکسیونهای توده و آزادی و پشتیبانی اندک فراکسیون اتحاد ملی نظر مساعد اکثر نمایندگان را برای نامزد موردنظر خود، مصدق، به‌دست آوردند. اما مصدق که از وضعیت متزلزل و خطرناک اکثریتِ طرفدار خود آگاهی داشت و نگران بود که ممکن است در صورت برکناری از نخست‌وزیری، کرسی نمایندگی خود را از دست بدهد، درخواست کرد تا وی استثنائاً، مشمول یکی از اصول قانون اساسی، اصلی که مطابق آن اعضای قوهٔ مجریه باید از همه سمتهای خود در قوهٔ مقننه استعفا

1. American Chargé d'Affaires to the State Department, 1 November 1944, *Foreign Relations of United States* (1944), V, 461.

2. British Ambassador to the Foreign Office, 9 November 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40188; British Military Attaché to the Foreign Office, 20 November 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40206.

دهند، نشود. اعضای فراکسیون اتحاد ملی، با این استدلال که چنین تقاضایی به معنای نقض اصل تفکیک قواست، خواستهٔ وی را رد کردند.

اکنون اعضای فراکسیون اتحاد ملی فرصت یافته بودند تا رضایت فراکسیونهای میهن و دموکرات را نسبت به مرتضی قلی بیات، فرد موردنظر دربار، به‌دست آورند. بیات که محافظه‌کاری سرسخت و زمینداری بزرگ ز منطقهٔ کرمانشاه تحت اشغال انگلیس بود، به‌نظر می‌رسید که برای محافظه‌کاران جنوبی طرفدار انگلیس قابل قبول باشد. او پس از کسب اکثریت ضعیف آری نمایندگان، هفت پست وزارت را به همکاران سلطنت‌طلب خود و چهار پست را نیز به سیاستمداران طرفدار انگلیس واگذار کرد. بولارد این کابینه را «کابینهٔ خوب» توصیف می‌کند[1]. بیات سپس کوشید تا نگرانیهای اعضای فراکسیونهای آزادی و منفردین را کاهش دهد. وی پذیرفت که نخست‌وزیران پیشین با شرکت در مذاکرات پنهانی دربارهٔ نفت، اشتباهات بزرگی مرتکب شده‌اند. او همچنین، به مصدق کمک کرد تا علیه هر مقام دولتی که پنهانی دربارهٔ امتیازات نفت با هر شرکت و یا حکومت خارجی گفتگو کند قانون سختی به‌تصویب برساند.

طی شش ماه بعدی، موضع نمایندگان مجلس نسبت به بیات کاملاً دگرگون شده بود. او، در آبان ۱۳۲۳، با پشتیبانی فراکسیونهای میهن، دموکرات و اتحاد ملّی به نخست‌وزیری رسید و در فروردین ۱۳۲۴ نیز در حالی مقام خود را ترک کرد که فراکسیونهای میهن، دموکرات و اکثر اعضای فراکسیون اتحاد ملّی او را تضعیف می‌کردند، اما فراکسیونهای توده، آزادی و اقلیت اتحاد ملی پشتیبان او بودند. مسئلهٔ روشن‌کردن تکلیف میلسپو نیز به این دگرگونی سرعت بخشید. بیات، پس از تشکیل دولت جدید، پی برد که این «مشاور» خارجی نه‌تنها همهٔ تصمیمات مهم اقتصادی راکنترل می‌کند بلکه در تصمیم خود مبنی بر اجرای طرح کاهش بودجهٔ نظامی پافشاری می‌کند و حتی با استفاده از قدرت ویژهٔ خود از انتقال ۱۵ میلیون تومان مبلغ فوق‌العاده به وزارت جنگ، که در دورهٔ دولت قبلی برای این وزارتخانه درنظر گرفته شده بود، جلوگیری به‌عمل می‌آورد.[2] بیات که بر سر دوراهی انتخاب عده‌ای

---

1. British Ambassador to the Foreing Office, "Three Monthly Report for October–December 1944", F. O. 371/Persia 1945/34–45446.

۲. «اقدامات دولت علیه میلسپو»، *ایران ما*، ۱۵ دی ۱۳۲۴.

کارمند بی‌ثمر یا خروج فوری میلسپو قرار گرفته بود، برای محدودکردن اختیارات گسترده‌ی که دوسال پیش به هیئت مالی آمریکایی داده شده بود، لایحه‌ای به مجلس تقدیم کرد. این لایحه بلافاصله گروههای طرفدار سرسخت غرب راکه معتقد بودند ایران برای رهایی از دست اتحاد شوروی باید همهٔ پیوندهای خارجی خود را حفظ کند، خشمگین کرد. اما افراد بی‌طرف و طرفدار شوروی که میلسپو را مایهٔ دردسر تلقی می‌کردند و معتقد بودند که وی ایران را به اتحادهای خارجی خطرناک می‌کشاند، از این اقدام راضی شدند. گرچه همهٔ صاحب‌نظران غربی، بیطرفها و کمونیستها را مسئول اخراج میلسپو دانستند، عاملان اصلی این عمل، سلطنت‌طلبانی بودند که برای حفظ نیروهای مسلح مبارزه می‌کردند. دگرگونی در موضع‌گیری پشتیبانان بیات در دیدگاههای قدرتهای بزرگتر نیز بازتاب یافت. سفارت شوروی که همواره نخست‌وزیر پیشین را تضعیف می‌کرد، سیاست عدم مداخلهٔ جدی را در پیش گرفت. از سوی دیگر، سفیر انگلیس که نخست کابینهٔ بیات را «مجموعه‌ای از مردان شایسته» توصیف کرده بود، اکنون گزارش می‌داد که اعتمادش را به آن کابینه از دست داده است. وی یک‌سال بعد، بیات را «یکی از کودن‌ترین مردان ایران»[1] توصیف کرد.

بیات، پس از برانگیختن دشمنی دوستان اولیه نسبت به خود، به‌سرعت کوشید تا دوستان جدیدی پیدا کند. او آنها را یاری کرد تا برای بررسی روابط تجاری سیدضیاء که در رسوایی فروش غیرقانونی مجوزهای صادرات دست داشت، کمیتهٔ پارلمانی تشکیل دهند. همچنین استاندار کاملاً ضدکمونیست اصفهان را برکنار کرد و فرد میانه‌رویی را به‌جای او برگزید که توزیع سلاح در بین ایلات و عشایر را متوقف کند و محدودیتِ سختِ وضع‌شده بر اتحادیه‌های کارگری را تعدیل کرد. طرفداران پروپاقرص انگلیس اعلام کردند که این تغییر احتمالاً موجب هرج ومرج دیگری خواهد شد.[2] بیات، در صدور مجوز برای حزب توده در برگزاری راهپیمایی‌های پی‌درپی در تهران، از نخست‌وزیر پیشین سخاوتمندتر بود. در مقابل، با محدودکردن فعالیتهای حزبِ ارادهٔ ملّیِ سیدضیاء و توقیف ده روزنامهٔ وابسته به

---

1. British Ambassador to the Foreign Office, 26 November 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40189; idem, 22 November 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45436.

۲. ا. س. بختیاری؛ *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲۵ بهمن ۱۳۲۴.

جبههٔ استقلال، علیه ضدکمونیستها حکومت نظامی اعلام کرد. افراد طرفدار انگلیس، این اقدام را به‌عنوان کاربرد غیرقانونی حکومت نظامی برای سرکوب حق قانونی آزادی بیان محکوم کردند.[۱] بیات، همچنین، این موضوع را مطرح کرد که نمایندگان اصفهان از سه به شش، تهران از دوازده به پانزده و آذربایجان از پانزده به بیست نفر افزایش یابد. افزون بر این، او قانون کار جامع کشور را تدوین کرد که محدودیت ساعات کار، تنظیم شرایط کارخانه‌ها، پرداخت دستمزد روزهای تعطیل، منع کار کودکان و تضمین حق تشکیل اتحادیه، از جمله حق اعتصاب را دربرمی‌گرفت. نشریهٔ محافظه‌کار رعد *امروز* که از انتخاب بیات به نخست‌وزیری استقبال کرده بود، اکنون می‌نوشت که او کابینه را از «اقوام فئودال»[۲] خود پر کرده است. نشریهٔ تندرو رهبر هم که در آغاز بیات را به‌عنوان یک «فئودالیست شاخص»[۳] محکوم کرده بود، اکنون استدلال می‌کرد که با وجود دشمنانی همچون سیدضیای «مرتجع»، بیات نیازمند و سزاوار دوستی همهٔ نیروهای مترقی است.[۴]

گرچه بیات به‌درستی برآورد کرده بود که آرای طرفداران شوروی و بی‌طرفها با آرای طرفداران انگلیس تقریباً برابر خواهد بود، ترس و وحشت همکاران سلطنت‌طلب خود را کمتر از واقع ارزیابی کرده بود. او هنگامی که به توصیهٔ شاه سیاست نوآورانهٔ خود را مطرح کرد، به این مسئله پی نبرد که شاید بیشتر سلطنت‌طلبان محافظه‌کار سیاستهای وی را نه سیاستی مناسب بلکه کاملاً نامناسب، نه جسورانه بلکه به‌شدت خطرناک و نه عمل‌گرایانه بلکه سیاست «مغازلهٔ سیاسی با کمونیستهای متعصب» قلمداد کنند.[۵] این ترس و نگرانیها که در دی‌ماه با تغییر استاندار اصفهان آغاز و در بهمن‌ماه با تدوین قانون جدید کار بیشتر شد، در اسفندماه، پس از تظاهرات دانشجویی خشونت‌آمیز در برابر ساختمان مجلس علیه «سیاستمداران فاسد»، آشکار شد. نشریات محافظه‌کار، با سرزنش‌کردن دولت به دلیل صدور مجوز راهپیمایی، نوشتند که دانشجویان، «شورشیانِ بدون هدف و

---

۱. ش. فاطمی، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۱۹ بهمن ۱۳۲۴.
۲. «گروه بیات»، *رعد امروز*، ۱۷ آذر ۱۳۲۴.
3. Typical Feudalist
۴. «چرا به بیات رأی دادیم»، *رهبر*، ۳۱ فروردین ۱۳۲۴.
5. Fatemi, *Oil Diplomacy*, p. 260.

انگیزهٔ واقعی» بودند که می‌خواستند «دیکتاتوری طبقهٔ روشنفکر»[1] ایجاد کنند. این نشریات، همچنین بر این نکته تأکید می‌کردند که اگر بیات به سیاست بازی با حزب توده پایان ندهد این نوع دیکتاتوری ایجاد خواهد شد.

این بحران، فراکسیون «اتحاد ملی» بیات را دو دسته کرد. یک گروه که توسط عزت‌اللّهٔ بیات رهبری و از سیزده نمایندهٔ استانهای غربی تشکیل می‌شد، به نخست‌وزیر وفادار ماندند. اما گروه دیگر به رهبری دولت‌آبادی و متشکل از شانزده نماینده استانهای مرکزی و جنوبی، فراکسیون را ترک کردند و فراکسیون جدیدی به‌نام فراکسیون ملی به‌وجود آوردند. آنان با این اقدام، هم برخلاف توصیهٔ شاه دولت را ساقط کردند و هم ثابت نمودند که دست‌نشاندهٔ صِرف دربار نیستند، بلکه اشراف مستقلی هستند که نظراتشان معمولاً، اما نه همیشه، با نظرات پادشاه همسو است.

با سقوط بیات، بحرانی شش‌هفته‌ای پدید آمد که طی آن فراکسیونهای اصلی در حمایت از افراد موردنظر خود به تکاپو افتادند، اما چون نتوانستند برای این افراد اکثریت کافی به‌دست آورند، در مورد ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) که مورد قبول همه بود، به توافق رسیدند. حکیمی، پزشک پیشین دربار که در انقلاب مشروطه و حزب دموکرات شرکت داشت، پشتیبانی نه چندان پایدار نمایندگان سلطنت‌طلب و ضد سلطنت را به دست آورد. او به‌عنوان یک آذربایجانی دارای پیوندهای سیاسی دیرینه با سیاستمداران فارسی‌زبان، هم مورد قبول شمالیها بود و هم مورد قبول جنوبیها. وی همچنین به‌عنوان دولتمرد محترم بدون روابط نزدیک با قدرتهای خارجی، حمایت ضعیف همهٔ گروهها را به‌دست آورد. حتی بولارد نیز او را قبول داشت، هرچند او را فردی گمنام، لجوج، بی‌تجربه و بی‌ضرر قلمداد می‌کرد.[2]

حکیمی با دست‌یابی به یک اکثریت ضعیف، می‌کوشید تا «حکومت ملّی فراتر از سیاست‌بازیهای فرقه‌ای» تشکیل دهد. او با انتخاب وزرای بدون وابستگیهای نزدیک با فراکسیونهای مجلس، درنظر داشت تا رضایت نسبی همهٔ گروهها را تدوم بخشد، ولی نتیجه برعکس بود. همچنان‌که بولارد گزارش می‌دهد، هنگامی که

۱. «دیکتاتوری طبقه روشنفکر»، رعد امروز، ۱۹ اسفند ۱۳۲۴.

2. British Ambassador to the Foreign Office, "Three Monthly Report for June–August 1945", F. O. 371/Persia 1945/34–45450.

نخست‌وزیر برای کسب رأی اعتماد به مجلس بازگشت، با مخالفت عمومی روبه‌رو شد.[1] اعضای فراکسیون آزادی به این دلیل که شمالیها هیچ نمایندهای در کابینه ندارند، با وی مخالفت کردند. منفردین با این استدلال که می‌بایست دولتمردی «بی‌طرف» برای آماده‌سازی وزارت کشور جهت انتخابات آیندهٔ مجلس پانزدهم دعوت می‌شد، از پشتیبانی وی دست کشیدند.[2] همچنین، اعضای فراکسیونهای میهن و دموکرات نیز با اعتراض به اینکه هیچ‌یک از سخنگویان آنها عضو کابینه نیستند، در رأی‌گیری شرکت نکردند.[3] بدین ترتیب، دولت حکیمی پیش از آغاز به کار رسمی، ساقط شد. سفیر آمریکا گزارش داد که بلافاصله پس از سقوط حکیمی، شاه در گفتگویی محرمانه با من، گلایه می‌کرد که چهل‌سال دیگر زمان لازم است تا ایرانیان بتوانند دموکراسی را به درستی به‌کار بندند و اظهار تأسف نمود که قدرت قانونی لازم را برای انحلال مجلس آشفته ندارد. او همچنین می‌نویسد که «شاه تلاش می‌کرد سخنانی از من بیرون بکشد که مشوق او برای توسل به قدرت شخصی بدون توجه به مزایای محدودیتهای پارلمانی باشد.»[4]

شکست حکیمی باعث شد تا سلطنت‌طلبان وفادار هوشیاری و احتیاط خود را از دست بدهند. فراکسیون اتحاد ملی ضمن پیوستن به سلطنت‌طلبان غیروفادار، با فراکسیونهای میهن و دموکرات ائتلاف کرد تا از محسن صدر (صدرالاشراف) قاضی محافظه‌کار و برجسته هشتادساله‌ای که در زمان رضاشاه نگهبان روحانیون قم بود و بر اعدام روشنفکران آزادیخواه انقلاب مشروطه نظارت می‌کرد، پشتیبانی کنند. بولارد که دوماه پیش صدر را «ملای سابقِ مرتجع و کلّه‌شق»[5] توصیف کرده بود، اکنون او را به نامزدی برای مقام نخست‌وزیری تشویق می‌کرد. هنگام رأی‌گیری برای نخست‌وزیری صدر، تنها سه نمایندهٔ سلطنت‌طلب به هشدار شاه مبنی بر اینکه

---

1. Ibid.

۲. اپیکچیان، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۴؛ مصدق، همنجا، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۴.

۳. رک: توضیح مصدق دربارهٔ سقوط حکیمی، همانجا، ۱۲ خرداد ۱۳۲۴

4. American Ambassador to the State Department, 26 June 1945, *Foreign Relations of the United States* (Washington D.C., 1945), VIII, 385–86.

5. British Ambassador to the Foreign Office, 3 Decembre 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–351117.

چنین انتخاب افراطی می‌تواند موجب واکنش بسیار بد مخالفان شود، توجه کردند. صدر، به محض اینکه به نخست‌وزیری برگزیده شد، وزارت کشور را برای خود نگه‌داشت، چهار پست وزارت را به سلطنت‌طلبان و پنج پست دیگر ــ از جمله وزارت امور خارجه ــ را به افراد طرفدار انگلیس داد. به همین دلیل، سفیر وقت آمریکا گلایه می‌کند که وزیر خارجهٔ جدید، بیش از حد طرفدار انگلیس است.[۱]

این انتصابها، فراکسیونهای آزادی، منفردین، توده و اعضای فراکسیون مستقل مخالف را چنان خشمگین کرد که سه‌ماه تمام، یعنی از اواخر خرداد تا اواخر شهریور، مجلس را تحریم کردند. هروقت که صدر کابینه‌اش را برای اخد رأی اعتماد معرفی می‌کرد، مخالفان با ترک مجلس شمار نمایندگان را به پایین‌تر از حد نصاب رأی‌گیری می‌رساندند و بدین‌ترتیب کار مجلس ناتمام می‌ماند. در این بحران، مخالفان با این استدلال که کابینه‌ها بدون تأیید مجلس غیرقانونی خواهند بود، از حقوق مجلس دفاع می‌کردند. حامیان دولت نیز به امتیازات ویژهٔ سلطنتی متوسل شده، ادعا می‌کردند که به محض اینکه فرمان شاهی به‌دست نخست‌وزیر برسد، کابینه قانونی می‌شود.[۲] از دیدگاه گروه نخست، رأی اعتماد اصل بود و فرمان فرع؛ و برای گروه دوم نیز فرمان اصل بود و رأی اعتماد فرع. یکی از اعضای کابینه و همکار سیدضیاء که چندی پیش خواستار از بین بردن همهٔ نفوذ دربار شده بود، اکنون قانون اساسی را دوباره تفسیر می‌کرد تا به این نتیجه برسد که شاه حق و قدرت ویژهٔ نامحدود عزل و نصب همهٔ وزرا را دارد.[۳] طرفداران دولت که اصول استدلال حقوقی خود را سست می‌دیدند، به بحث جنبهٔ اخلاقی دادند و مدعی شدند که یک اقلیّت سد راه اکثریت می‌شود. مخالفان نیز پاسخ دادند که اقلیت ناچار است از اقدام اکثریتی غیردموکراتیک و غیرقانونی که کشور را به‌سوی بلاهای داخلی و خارجی سوق می‌دهد، جلوگیری کند. البته بولارد این بحران پارلمانی و نابسامانیهای ناشی از آن را نشانه‌ای از رشدنیافتگی ذهنی ـ روانی ایرانیان قلمداد می‌کرد.[۴]

---

1. British Ambassador to the Foreign Office, "Three Monthly Report for June–August 1945", F. O. 371/Persia 1945/34–45450; ibid., 3 November 1945.

۲. اقلیت پارلمانی، «نامهٔ سرگشاده»، رهبر، ۲۸ خرداد ۱۳۲۴؛ اکثریت پارلمانی، «یک نامهٔ سرگشاده»، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۶ مهر ۱۳۲۴.

۳. ک. هدایت. *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۶ مهر ۱۳۲۴.

۴. اقلیت پارلمانی، «گزارشی از خرابکاری»، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲۲ خرداد ۱۳۲۴؛ ←

هنگامی که صدر سیاستهای سفت و سخت خود را به کار بست، نگرانی مخالفان بیشتر شد. او طرحهای اصلاحی بیات را کنار گذاشت، محدودیتهای وضع‌شده بر فعالیت اعضای جبههٔ استقلال را تعدیل کرد و کمیتهٔ پارلمانی تحقیق و بررسی فساد راجع به فروش مجوزهای واردات را منحل ساخت. سرلشکر ارفع، انگلوفیل محافظه‌کار را به فرماندهی ستاد ارتش منصوب کرد و به وی دستور داد تا ایلات و عشایر «ضد توده» را مسلح و افسران «چپ‌گرای» نیروهای مسلح را تصفیه کند. او همچنین با امضای قرارداد مالی جدیدی با بانک شاهنشاهی ایران که در مالکیت انگلیس بود، ایران را به‌طور کامل در حوزهٔ استرلینگ قرار داد.[۱] انگلیس نیز در برابر این کار و همچنین برای تحت فشار قراردادن شورویها جهت خروج از ایران تا انتخابات آینده، اعلام کرد که نیروهای خود را زودتر از موعد مقرر (شش‌ماه پس از پایان جنگ) از یران خارج خواهد کرد. افزون بر این، صدر برای محدودکردن گردهمایی‌های عمومی در تهران به حکومت نظامی متوسل شد و حدود ۴۸ مجلهٔ وابسته به جبههٔ آزادی را توقیف، دفتر مرکزی حزب توده را اشغال و بیش از ۱۰۰ تن از کادر حزبی آن را دستگیر کرد. وی بعدها اظهار تأسف می‌کند که مصونیت پارلمانی مانع از دستگیری ۸ نمایندهٔ حزب توده شد. سفیر آمریکا بر این باور بود که دولت ایران می‌کوشد تا حزب توده را از میان بردارد.[۲] در چنین شرایطی، جناح مخالف احساس کرد که چاره‌ای جز پافشاری بر تحریم مجلس ندارد.

بحران مجلس تا اواخر تابستان ادامه داشت و در آن هنگام سرانجام تحت‌الشعاع حوادث داغ‌تر بیرون از مجلس قرار گرفت. در اواسط شهریور، پیشه‌وری که اعتبارنامه‌اش را مجلس رد کرده بود، به تبریز بازگشت و به همراه همکاران کهنه‌کار

رهبر، ۱۴ خرداد ۱۳۲۴؛

British Ambassador to the Foreign Office. 15 August 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45436.

۱. ایران موافقت کرد که جز برای کالاهای ضروری اقتصادی و غیرقابل حصول در حوزهٔ استرلینگ، بیرون از این حوزه هیچ نوع اعتباری دریافت نکند. برای آگاهی از نگرانیها و شکایت آمریکا در این زمینه، رک:

U. S. Chargé d'Affaires to the State Department, 9 December 1947, *Foreign Relations of the United States* (Washington, D. C. 1947), V, 993–94.

۲. م. صدر، «داستان دولت من»، سالنامهٔ دنیا، ۱۵ (۱۳۳۸)، ۲۰–۴۴؛

American Ambassador to the State Department, *Foreign Relations of United States* (1945), VII, 417.

باقی‌مانده از فرقهٔ کمونیست قدیمی و قیام خیابانی، تشکیل سازمان جدید «فرقهٔ دموکرات آذربایجان» را اعلام کرد. رهبران حزبی که گاهانه همان عنوان سازمان خیابانی را برگزیده بودند، اعلام کردند که تحت حاکمیت ایران باقی خواهند ماند، ولی خواستار سه اقدام اصلاحی عمده شدند: استفاده از زبان آذری درمدارس و ادارات دولتی؛ صرف درآمدهای مالیاتی منطقه برای رشد و توسعهٔ خود منطقه؛ و تشکیل انجمنهای ایالتی مقرر در قانون اساسی. بدتر اینکه آنها سیاستمداران تهرانی را به‌دلیل بی‌توجهی به نیازها و مشکلات واقعی استانهای دیگر محکوم کردند و اعلام نمودند که زبان، تاریخ و فرهنگ آذربایجان به مردم این سرزمین «هویت ملّی جداگانه‌ای» داده است. فرقهٔ دموکرات آذربایجان، ضمن اتحاد فوری با شاخهٔ حزب توده در آن استان، برای قیامی مسلحانه آماده می‌شد، درحالی که نیروهای شوروی از ورود قوای کمکی ایران به آن استان جلوگیری می‌کردند. در مهاباد نیز ناسیونالیستهای کُرد به تشویق شوروی، فرقهٔ دموکرات کردستان را تشکیل دادند و حقوق و مزایای مشابهی را برای آن منطقه خواستار شدند. ترس و نگرانیهایی که در چهارسال گذشته صورت پنهانی داشت، اکنون آشکار می‌شد. کنسول آمریکا در تبریز پیش‌بینی می‌کند که این حرکتهای مخالف شاید بدون حمایتهای شوروی شکست بخورد ولی تأکید می‌کند که چنین جنبشهایی از حمایت وسیع مردمی برخوردار است و شکایات و نارضایتی‌های حقیقی از حکومت مرکزی را نشان می‌دهد.[1] کنسول انگلیس در تبریز نیز پس از یک بازدید کامل از منطقهٔ شمال غرب، در گزارش خود می‌نویسد:

> گرچه غیرقابل تصور است که این جنبش بتواند بدون حمایت روسها به نتیجه برسد و هرچند که روسها به دلیل اهداف خود از آن پشتیبانی می‌کنند، نمی‌توان انکار کرد که در بین کارگران و دهقانان این استان احساسی وجود دارد که من همیشه آن را خشم طبیعی نسبت به بی‌لیاقتی و فساد حکومت ایران قلمداد کرده‌ام و باز نمی‌توان انکار کرد که بدبختی‌ها و بی‌عدالتی‌هایی وجود دارد که اگر در هر کشور دیگری بود به شورشی خودانگیخته منجر می‌شد. نمی‌توانم باور کنم که این نهضت کاملاً کار روسها باشد. بلکه به‌نظر می‌رسد که آنها از یک

1. American Consul to the State Department, 28 November 1945, *Foreign Relations of the United States* (1945), VIII, 456.

وضعیت انقلابی واقعی بهره‌برداری می‌کنند. هرچند آنان مهاجران را به میان دهقانان فرستاده‌اند، دهقانان هم آمادهٔ همکاری بوده‌اند... اگر بخشی از ایران را به‌ناچار باید مشتی فرومایه و نادان اداره کنند، مردم آذربایجان به این نتیجه رسیده‌اند که نامزدهای محلی آنها می‌توانند به‌خوبی تهرانیها از عهدهٔ این کار برآیند.[1]

رویدادهای آذربایجان و کردستان، تهرانیها را به‌شدت خشمگین کرد. کسروی که برای یک دهه بر اهمیت یکپارچگی ملی تأکید کرده بود، اکنون شورشیان را به‌دلیل اینکه آذربایجانیان را ملتی جداگانه می‌دانستند و خواسته‌هایی را مطرح می‌کردند که بقای ایران را به‌خطر می‌انداخت، محکوم می‌کرد و معتقد بود که اگر چنین ادعاهای را دیگر اقلیتهای زبانی ــ به ویژه ارمنی، آسوری، عرب، گیلانی و مازندرانی ــ مطرح کنند، چیزی از ایران باقی نمی‌ماند. افشار، مدیر مجلهٔ *آینده* که مقالات ۲۵ سال گذشتهٔ او دربارهٔ مسئلهٔ ملی اکنون هدف حملات شدید روزنامهٔ *آذربایجان* بود، استدلال پیشین خود را مبنی بر ریشه‌کنی زبانهای اقلیت تکرار می‌کرد و می‌افزود که: «اساس ملیت تنها زبان نیست و جوهر ملیت ایرانی باید بر تاریخ، ترکیب نژادی و بالاتر از همه، بر احساسات مردم آن استوار باشد.» *اطلاعات* در سرمقاله‌ای با عنوان «آذربایجان مرکز میهن‌پرستی ایرانی»، می‌نویسد که ترکی، زبان اصلی آذربایجان نیست بلکه زبانی خارجی است که مهاجمان مغول و تاتار بر این منطقه تحمیل کرده‌اند و ما درحالی‌که از زبان ترکی که یادآور خفّتهای تحمیل‌شده بر ایران در زمان مهاجمان وحشی است شرمساریم، به زبان فارسی به عنوان زبان و ادبیات غنی خود افتخار می‌کنیم که تا حد زیادی در تمدن جهانی سهیم بوده است. همان روزنامه در مجموعه مقالاتی با عنوان «زبان ترکی در آذربایجان» که ادیب معروفی نوشته بود استدلال می‌کند که تاریخ مشترک، مذهب مشترک، خاستگاه نژادی مشترک و فرهنگ مشترک، آذربایجان را جزء جدایی‌ناپذیر ایران ساخته است. این سلسله مقالات، با طرح یک پرسش احساس‌برانگیز به پایان می‌رسد که «چه کسی این ادبیات فرهنگی و عالمگیر فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ را با یاوه‌های زشت و

---

1. British Consul in Tabriz, "Report of Visit to Mianeh", india office /L/p&s/ 12–3417.

ناشناختهٔ غارتگران ترک عوض می‌کند؟» روزنامهٔ کوشش، وابسته به حزب ارادهٔ ملی سیدضیاء هم پافشاری می‌کرد که فارسی باید تنها زبان آموزشی مدارس عمومی باشد، زیرا زبان ترکی تنها «یادگار منحوسی» است که از «مغولهای وحشی» هنگام گذر از ایران برای غارت وچپاول و ویرانگری خاورمیانه به‌جای مانده است.[۱]

رویدادهای تبریز به چهار واکنش فوری نمایندگان مجلس انجامید. یکم، نمایندگان یکی پس از دیگری بپاخاسته، استدلال می‌کردند که ایران از یک ملت تشکیل شده است نه چند ملت جداگانه، زیرا مردم آن تاریخ، مذهب و خاستگاه نژادی مشترک دارند.[۲] حتی برخی برای نشان‌دادن اینکه زبان به تنهایی نمی‌تواند هویت ملی جد گانه‌ای به‌وجود آورد می‌گفتند که هرچند سوئیس چهار زبان رسمی دارد ولی یک کشور است. اما عدهٔ بسیار کمی آماده بودند تا از این کشور پیروی کنند و زبان اقلیتها را به رسمیت بشناسند. دوم، اعضای فراکسیون اتحاد ملّی این نظر شاه را پذیرفتند که حکومت صدر موجب واکنشهای تند مخالفان می‌شود. سوم، بیشتر نمایندگان ضد دربار شمالی که پیشتر از شاه و ارتش انتقادکرده بودند، دست از انتقاد کشیدند و طرفدار افزایش و گسترش نیروهای مسلح شدند. به‌طوری‌که یکی از اعضای برجستهٔ فراکسیون آزادی که همواره ارتش را متهم می‌کرد، دیگر می‌گفت که به‌جز سربازان کسی نمی‌تواند ملت را از دست جدایی‌طلبان نجات دهد.[۳] بیشتر اعضای فراکسیون آزادی، بحران آذربایجان را همان‌گونه تلقی می‌کردند که فراکسیونهای میهن و دموکرات شورش اخیر اصفهان را. چهارم، برخی از نمایندگان مناطق شمال که پیشتر از شورویها به‌دلیل عدم تشویق جدایی‌طلبان انقلابی ایران حمایت می‌کردند، در سیاست خارجی خود تجدیدنظر می‌کردند. شش‌تن از نمایندگان با کناره‌گیری از فراکسیون آزادی، به جناح جنوبیها پیوستند و فرقهٔ دموکرات آذربایجان را به‌دلیل «تضعیف امنیت ایران» محکوم کردند.[۴] به نظر یکی از این افراد، فرقهٔ دموکرات آذربایجان در بین مردم صلح‌دوست ترس و وحشت ایجاد

---

۱. ا. کسروی، «در ارتباط با آذربایجان»، پرچم، آبان ۱۳۲۴؛ م. افشار، «یک پاسخ»، *داریا*. ۶ بند ۱۳۲۴؛ «آذربایجان مرکز میهن‌پرستی ایران»، *اطلاعات*، ۲ مهر ۱۳۲۴؛ ع. اقبال، «زبان ترکی در آذربایجان»، *اطلاعات*، ۲۱ـ۲۹ آبان ۱۳۲۴؛ «آذربایجان یعنی ایران، ایران یعنی آذربایجان»، کوشش، ۴ مهر ۱۳۲۴.

۲. برای آگاهی از این مباحثات، رک: *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، شهریور ـ آبان ۱۳۲۴.

۳. ا. صادقی، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲ آبان ۱۳۲۴.

۴. گروه ۲۵ نماینده، «اعلامیه‌ای دربارهٔ آذربایجان»، کوشش، ۵ مهر ۱۳۲۴.

می‌کرد و این تصور غلط را به‌وجود می‌آورد که فارسی، زبان مادری همهٔ ایرانیان نیست. بنابراین می‌بایست با استفاده از فرصت به‌دست‌آمده، بن‌بست پارلمانی را از میان بردارند و با ایجاد دولتی توانمند، به تفرقه و نابسامانی‌های ملیِ بیشتر خاتمه دهند.[۱]

تحت تأثیر این تحولات، طرفدارن و مخالفان دولت صدر به توافق رسیدند. اعضای گروه نخست به‌ویژه فراکسیون اتحاد ملّی وعده دادند که فرصت دیگری به حکیمی بدهند. گروه دوم به‌ویژه فراکسیونهای آزادی و منفردین موافقت کردند تا اجازه دهند که دو طرح اصلی به آسانی تصویب شود. مطابق طرح نخست، انتخابات مجلس آینده تا خروج همهٔ نیروهای قدرتهای خارجی به‌تعویق می‌افتاد. مصدق با این استدلال که اقدام مذکور، انتخابات آزاد را تضمین نخواهد کرد بلکه در نتیجهٔ آن کشور مدت زیادی بدون مجلس خواهد ماند، با لایحهٔ فوق مخالفت کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت. به‌نظر او، گرچه در بیست و پنج‌سال گذشته هیچ نیروی خارجی در کشور نبوده است، انتخابات آزادی برگزار نشد. بنابراین، مصدق چارهٔ کار را نه به تعویق‌انداختن انتخابات بلکه اصلاح نظام انتخاباتی می‌دانست.[۲] مطابق طرح دوم مبنی بر افزایش نفرات ارتش از ۹۰,۰۰۰ نفر به ۱۰۲,۰۰۰ نفر برای تشکیل دو لشکر در شمال و افزایش حقوق و مزایای افسران و اعطای امتیازاتی مانند خانه‌های سازمانی، ترفیع‌های سالانه، حق اولاد و تعاونیها، بودجهٔ نظامی بسیار افزایش می‌یافت. فقط نمایندگان حزب توده این استدلال وزیر جنگ را که ارتش تنها سازمانی است که می‌تواند ایران را از هرج و مرج کامل نجات دهد، نپذیرفتند.[۳] این منطق نظامی را نه‌تنها محافظه‌کاران جنوبی طرفدار انگلیس بلکه دولتمردان طرفدار آمریکا و اشراف ضددربار طرفدار شوروی نیز پذیرفته بودند.

با تصویب این دو طرح در مهرماه، صدر به نفع حکیمی کناره‌گیری کرد. نخست‌وزیر جدید با برنامه‌ای شامل رفتار «ملایم» بیات با اتحاد شوروی و برخورد «شدید» صدر با حزب توده بر سر کار آمد. هدف از بخش اول این برنامه، جلب‌نظر فراکسیونهای آزادی و منفردین و ترغیب شورویها به خروج از ایران و دست‌کشیدن

---

۱. س. حکمت، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۵ مهر ۱۳۲۴.
۲. مصدق، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۱۹ مهر ۱۳۲۴.
۳. وزیر جنگ، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۱۶ مهر ۱۳۲۴.

از پشتیبانی نهضتهای مخالف بود. هدف از بخش دوم نیز کاستن نگرانیهای نمایندگان محافظه‌کار به‌ویژه فراکسیونهای میهن، دموکرات و اتحاد ملی بود.

حکیمی برای اجرای بخش اول برنامه، سه پست وزرت را به نمایندگان شمالی طرفدار شوروی، یک پست را به یکی از افراد بی‌طرف و شش پست دیگر را به سلطنت‌طلبان واگذار کرد ولی به جنوبیهای طرفدار انگلیس هیچ پستی نداد. همچنین مرتضی بیات را به استانداری آذربایجان منصوب کرد؛ قوام را به عضویت شورای تازه تأسیس مشاوران عالی نخست‌وزیر درآورد؛ و به توصیهٔ مصدق، خود را برای گفتگوی رودررو با استالین به مسکو دعوت کرد. فراکسیونهای آزادی، منفردین، مستقل و اتحاد ملّی به دولت جدید رأی اعتماد دادند؛ ولی فراکسیونهای میهن و دموکرات رأی ندادند و اعلام کردند که تنها دلیل برای ندادن رأی مخالف به دولت، نگرانی از این «وضعیت بحرانی» است.[1]

حکیمی در اجرای بخش دوم برنامه نیز تظاهرات خیابانی را ممنوع کرد، به اشغال دفتر مرکزی حزب توده توسط ارتش ادامه داد و از انحلال این حزب سخن گفت. وی همچنین از گفتگو با «آنارشیستهای» رهبری‌کنندهٔ فرقه دموکرات آذربایجان خودداری کرد، اعلام کرد که کردها هیچ‌گونه ادعا و شکایت واقعی ندارند، زیرا جزئی از نژاد ایرانی هستند و این استدلال را تکرار کرد که ترکی زبان خارجی است که «مغولهای وحشی»[2] به آذربایجان تحمیل کرده‌اند.

گرچه برنامهٔ حکیمی در کسب اکثریت مجلس نتیجه‌بخش بود، نتوانست مخالفت و دشمنی شوروی راکاهش دهد. برعکس، شورویها اعلام کردند که «فقط با قوام‌السلطنه می‌توانند باب مذاکره را مفتوح کنند و بس.»[3] آنان، همچنین، خوستار پایان‌دادن به محدودیتهای وضع‌شده بر حزب توده شدند؛ از تعیین تاریخ مشخصی برای تخلیهٔ کامل ایران خودداری کردند؛ انتقال کالاهای کشاورزی از آذربایجان به مناطق جنوبی ایران را متوقف کردند؛ و مهمتر از همه اینکه همچنان از ورود نیروهای دولتی به استانهای شمالی جلوگیری کردند. در نتیجه، فرقهٔ دموکرت آذربایجان با تصرف شهرهای اصلی استان، تشکیل «کنگرهٔ ملی» و اعلام تأسیس

---

۱. فراکسیون میهن، «اعلامیه‌ای به مردم»، مذاکرات مجلس، مجلس چهاردهم، ۱۴ آبان ۱۳۲۴.

۲. صادقی، «گفتگوهای محرمانهٔ حکیمی در مجلس»، کوشش، ۲۸ آذر ۱۳۲۴.

۳. کی استوان، سیاست موازنه، جلد دوم، ۲۱۴.

حکومت خودمختار آذربایجان در آذرماه، قیام مسلحانهٔ خود را پیش برد. حتی فرقهٔ دموکرات کردستان نیز فراتر رفته و تشکیل جمهوری مستقل کردستان را اعلام کرد. شورشیان مسلح استانهای ساحل خزر هم حزب جنگلی را تشکیل دادند تا قیام ۱۲۹۹ شمسی را که به واسطهٔ آن جمهوری سوسیالیستی گیلان تشکیل شده بود، احیا کنند.

حکیمی نه تنها نتوانست با شورویها کنار بیاید بلکه مخالفت انگلیس را هم برانگیخت. بولارد که از آغاز به این سیاست «فرونشاندن» جناح راست بی‌اعتماد بود، اکنون استدلال می‌کرد که «تمرکزگرایی علت و قعی نابسامانی کنونی است» و به منظور حفظ منافع انگلیس، اعطای خودمختاری به همهٔ استانها به‌ویژه استانهای جنوبی را پیشنهاد کرد.[1] همچنین، بی. بی. سی در دی‌ماه اعلام کرد که انگلیس، آمریکا و اتحاد شوروی برای حل مسائل داخلی ایران کمیسیونی سه‌جانبه تشکیل خواهند داد. به‌قول سفیر آمریکا، این خبر بی. بی. سی وحشت و اضطراب فراوانی در تهران به‌وجود آورد، چرا که ملّی‌گرایان فقط یک ترس بزرگتر و مهمتر از مشاهدهٔ قدرتهای بزرگ در ایران داشتند که ترس از مداخلهٔ قدرتهای بزرگ نه به‌منظور جنگ بلکه تقسیم ایران به مناطق نفوذ، همانند اقدام روس و انگلیس در قرارداد ۱۹۰۷ بود.[2] فقط یک راه گریز احتمالی باقی بود و آن اینکه قوام می‌توانست پیش از تشکیل کمیسیون سه‌جانبه، مستقیماً با شورویها به گفتگو بنشیند. مصدق نیز بر این باور بود که اگر ایران مستقیماً با همسایهٔ شمالی گفتگو نکند، احتمال تجزیهٔ کشور بسیار افزایش می‌یابد، زیرا اگر کمیسیون سه‌جانبه تشکیل می‌شد، این خطر وجود داشت که همانند سال ۱۹۰۷ ایران دوباره تجزیه شود. از نظر مصدق، چاره‌ای نبود مگر اینکه به جای حکیمی کسی به نخست‌وزیری انتخاب می‌شد که مسکو از او استقبال می‌کرد.[3] این راه‌حل نه‌تنها از جانب فراکسیونهای منفردین، توده و آزادی حمایت شد بلکه اعضای جناح مخالف فراکسیون آزادی که به فراکسیون خود

1. British Ambassador to the Foreign Office, 27 November 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45436.

2. American Ambassador to the State Department, *Foreign Relations of United States* (1945), VIII, 475.

۳. مصدق، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۱۹ دی ۱۳۲۴.

بازگشته بودند و حتی افراد برجستهٔ دیگر فراکسیونها، مانند مدنی از فراکسیون میهن و محمدصادق طباطبایی از فراکسیون اتحاد ملّی که فراکسیونهای خود را ترک کرده بودند نیز از آن پشتیبانی کردند. البته وابستهٔ نظامی انگلیس مقبولیت عام این راه‌حل را نه ناشی از ترس و اضطراب‌های برحق، بلکه نشانگر «خصوصیت ملّی» می‌داند.

> ایرانی. اگرچه گاهگاهی شجاعتهای چشمگیری از خود نشان می‌دهد، به شخصیتی که در شرایط ناسازگار، جسارتِ پایداری طولانی و سرسختانه‌ای داشته باشد، مشهور نیست. ترس وی از این بود که نزدیکی‌های اخیر به شوروی نتیجهٔ فوری مطلوبی نداشت. بنابراین جسارت ایرانی در حال رنگ‌باختن است. حدود چهل و پنج نماینده سندی در پشتیبانی از قوام امضا کردند. همانند بیشتر ایرانیان، او نیز خود را زرنگ می‌داند و عقیده دارد که می‌تواند با روسها وارد معامله شود. این باوری است که به جز هموطنانش، افراد بسیار کمی می‌پذیرند.[۱]

در اوایل بهمن، شمار نمایندگانی که از فراکسیونهای سلطنت‌طلب و هوادار انگلیس جدا شده بودند تا به نخست‌وزیری قوام رأی مثبت دهند به اکثریت لازم رسیده بود. ین اکثریت هرچند ضعیف بود، تنها اکثریتی بود که یک نخست‌وزیر ضدسلطنت طرفدار شوروی در مجلس چهاردهم به‌دست آورد. قوام که از موقعیت پارلمانی خود نامطمئن ولی از پایان دورهٔ مجلس چهاردهم در بیستم اسفندماه مطمئن بود، سیاست حساب‌شدهٔ دفع‌الوقت در پیش گرفت. وی به مدت سه‌هفته دربارهٔ ترکیب دولت جدید با شاه گفتگو کرد و در پایان این چانه‌زنیها، پستهای مهم وزارت کشور و امور خارجه را خود در اختیار گرفت؛ پنج پست وزارت را به هواداران نزدیک خود سپرد؛ دو پست دیگر را به افراد موردنظر دربار واگذار کرد؛ و وزارت جنگ را به سپهبد امیر احمدی، از اعضای کهنه‌کار بریگاد قزاق ومأمور رضاشاه در مبارزه با عشایر که جاه‌طلبی و فکر مستقل او اغلب شاه جوان را نگران می‌کرد، سپرد.

قوام تنها بیست‌ساعت پیش از پرواز به مسکو، کابینه را به مجلس معرفی کرد و با کمک رئیس مجلس، نمایندگان را ترغیب کرد که بحث رأی اعتماد را تا انجام این

1. British Military Attaché to the Foreign Office. 21 December 1945, F. O. 371/Persia 1945/34-45458.

مأموریت اضطراری وی به تعویق اندازند. وی در مسکو این دیدار جنجالی خود را با گفتگوهای طولانی ادامه داد. این گفتگوها عبارت بود از پیشنهاد یک امتیاز نفتی در منطقهٔ شمال و حل مسالمت‌آمیز قضیهٔ آذربایجان در صورت خروج نیروهای شوروی تا اردیبهشت‌ماه. وی حتی مدتی برای تفریح به «کیف»[1] رفت و گفتگوها را ناتمام گذاشت. طرفداران وی نیز برای به حد نصاب‌نرسیدن نمایندگان جهت تشکیل جلسه، مجلس را تحریم کردند و حزب توده هم به منظور جلوگیری از ورود دیگران به مجلس، در مقابل درب ورودی تظاهرات وسیعی ترتیب داد. نمایندگان گروه مخالف نیز که نمی‌توانستند جلسهٔ رسمی تشکیل دهند، روزهای بعد را به انتقاد از یکدیگر سپری کردند. نمایندگان طرفدار انگلیس، سلطنت‌طلبان را به‌دلیل تصمیم‌گیری سرنوشت‌ساز در به تعویق‌انداختن انتخابات مجلس آینده، سرزنش کردند. سلطنت‌طلبان نیز مدعی شدند که نمایندگان طرفدار انگلیس با روی‌کارآوردن صدر، چنین وضعیت خطرناکی را پدید آوردند. سرانجام پس از مدتی طولانی و یک روز پیش از تشکیل آخرین جلسهٔ مجلس، قوام به تهران بازگشت و روز بعد، یک ساعت پیش از پایان آخرین جلسه، خود را به نمایندگان معرفی کرد. آنگاه وی با حالتی طعنه‌آمیز، اظهار تأسف کرد که نبود وقت و حد نصاب لازم مانع از آن شد تا نمایندگان جلسهٔ مفید و مهمی دربارهٔ دولت و مذاکرات خارجی وی برگزار کنند.[2]

بدین ترتیب، مجلس چهاردهم با آشکارساختن اختلافات و طبقه‌بندیهای اصلی اجتماعی به پایان رسید، اما نتوانست سه مشکل عمدهٔ سیاسی را حل کند. مشکل قانون اساسی اگرچه به زودی در نزد بیشتر محافظه‌کاران جنوبی بی‌اهمیت شد، در دستور کار اشراف شمالی به رهبری نخست‌وزیر قوام، طبقات متوسط به رهبری مصدق و جنبش کارگری حزب توده باقی ماند. شاه در مبارزه برای حفظ ارتش فقط در یک رشته کشمکشها پیروز شده بود تا مزاحم اصلی خود، قوام را که رئیس دولت بود و مبارزهٔ دیگری علیه شاه طراحی می‌کرد، بشناسد. همچنین مشکل سیاست خارجی به‌ویژه مبارزه برای حفظ استقلال ملی، با وجود اشغالگران خارجی در کشور، تقاضای امتیازات اقتصادی از سوی شورویها و ادارهٔ منبع اصلی درآمد کشور توسط شرکت انگلیسی نفت، ضرورت و اهمیت خود را از دست نداد. برعکس، با

---

1. Kiev

۲. قوام، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲۰ اسفند ۱۳۲۴

آغاز جنگ سرد بین قدرتهای بزرگ، تقسیم جهان به دو بلوک رقیب و درضمن، خطر تجزیه‌شدن ایران، اهمیت و ضرورت این مشکل آشکار شد. مشکل اجتماعی، به‌ویژه نیاز به اصلاحات داخلی هم با برانگیختن برخی گروههای قومی علیه دولت تحت سلطهٔ فارسی‌زبانان و تحریک طبقات متوسط و پایین علیه طبقهٔ بالای زمین‌دار، همچنان به قوت و اهمیت خود باقی ماند. طی هفت‌سال بعدی، این سه مشکل همچنان صحنهٔ سیاست را در ایران تحت‌الشعاع قرار داد.

پنجم

نظام سیاسی در حال دگرگونی: از پادشاهی ضعیف و گرفتار به پادشاهی نظامی

نظام مشروطه بدون حزبی منضبط، مانند خانهٔ بدون سقف است.

ـ احمد قوام «یادداشتهایی از خاطرات قوام»، *خواندنیها*، ۶ مهر: ۱۱ آبان ۱۳۲۴.

مملکت ما افرادش رشد برای تشکیل حزب سیاسی ندارد و به محض اینکه حزب تشکیل شد همه متوقع واگذاری شغل و مقام به آنها می‌باشند و چون محال است بتوانیم موجبات ارضای خاطر همه را فراهم نمائیم مخالفت شروع می‌شود و آن وقت است [که] حزب هرقدر قوی باشد متلاشی می‌گردد و همین فورم فعلی جبههٔ ملّی برای انجام سه مقصود کافی است و اگر موفق شدیم بزرگترین خدمت را به مملکت انجام داده‌ایم.

ـ محمد مصدق، «چگونه جبههٔ ملّی شکل گرفت»، *خواندنیها*، شمارهٔ ۵۹، ۱۷ بهمن ۱۳۳۲.

نخست‌وزیری قوام (بهمن ۱۳۲۴ ــ آذر ۱۳۲۶)

در بین همهٔ سیاستمداران قدیمی، احمد قوام، مرموزترین آنها بود. او می‌کوشید خودش را فرد قاطعی نشان دهد که کاملاً بر اوضاع مسلط است، در حالی که همواره هم از جانب راست ــ شاه، ارتش و رؤسای ایلات و عشایر ــ و هم از جانب چپ ــ حزب توده، فرقهٔ دموکرات آذربایجان و فرقهٔ دموکرات کردستان ــ به مبارزه طلبیده می‌شد. گرچه، در واقع، قوام نمایندهٔ کشوری ضعیف و توسعه‌نیافته بود که هریک از قدرتهای بزرگ می‌توانستند یک‌شبه آن را از صفحهٔ روزگار محو کنند، خود را سیاستمداری جهانی همتای استالین، چرچیل و ترومن نشان می‌داد. می‌کوشید

طرفداران خود را مطمئن سازد که برای حفظ تمامیت ارضی و منافع ملّی برنامه‌ای مخفی دارد؛ اما در واقع در چنگ رویدادها بود و با سرهم بندی‌کردن کارها، شعبده‌بازیهای سیاسی و بهره‌برداری از فرصتها به جای خلق فرصتها بحرانها را پشت سر می‌گذاشت. او اطمینان می‌داد که همه‌چیز به‌خوبی پایان می‌یابد؛ ولی فردی واقع‌بین و خونسرد بود که سیاست را هنر ممکنات می‌دانست و آگاه بود که شرایط سیاسی خطرناک شاید بدترین نتیجهٔ ممکن را هم برای شخص او و هم برای کشورش به‌دنبال داشته باشد. این تفاوت در فکر و عمل، امیدها و ترسها و خواستها و قابلیتهای قوام باعث شد تا اهداف حقیقی‌اش را پنهان کند. او بدون اتخاذ شیوهٔ عمل خاصی به پیشواز بحرانها می‌رفت، با رودرروی هم قراردادن بحرانها به کار خود ادامه می‌داد و به شنوندگان خود مطالبی می‌گفت که بیشتر مورد علاقهٔ آنها بود، نه مطالبی که باید می‌گفت. همچنین، با ادعاهایی مبنی بر پیش‌بینی پیامد بحرانها، ارائه گزارشهای غیرقابل بررسی از گفتگوهای پنهانی و بازگذاشتن درها به روی مخالفان بیرون از قدرت ــ چراکه آموخته بود که رقبای امروز می‌توانند متحدان خوب فردا باشند ــ بحرانها را پشت سر می‌گذاشت.

بنابراین، قوام در زمانهای مختلف و از نظر افراد مختلف شخصیت متفاوتی بود. ائتلافهای متغیر وی این نکته را به‌روشنی نشان می‌دهد. شاه در سالهای ۲۱ــ۱۳۲۰، قوام را دشمن کینه‌توز حکومت پهلوی قلمداد می‌کرد؛ در سالهای ۲۶ــ۱۳۲۵، که او را سد محکمی در برابر کمونیسم می‌دانست به کمک وی شتافت؛ و در سال ۲۷ــ۱۳۲۶، دوباره او را به‌عنوان دشمن سلطنت وادار به ترک کشور کرد؛ و بار دیگر در سال ۱۳۳۱، در برابر مصدق با وی متحد شد. از سوی دیگر، حزب توده نیز در سالهای ۲۵ــ۱۳۲۰، از وی به‌عنوان یک مشروطه‌خواه مخالف با نظامی‌گری پشتیبانی کرد؛ در سالهای ۲۷ــ۱۳۲۵، با او به‌عنوان نمایندهٔ اشرافیت زمین‌دار به مخالفت برخاست؛ دوباره در سالهای ۲۸ــ۱۳۲۷، برای تضعیف و شکست قدرت روزافزون سلطنت به وی نزدیک شد؛ و در سال ۱۳۳۰، از وی به‌عنوان نوکر شاه، انگلیس و طبقهٔ حاکم یاد کرد. انگلیس هم در سال ۱۳۲۱، از قوام به‌عنوان نخست‌وزیری قاطع و طرفدار متفقین پشتیبانی نمود؛ در سال ۲۵ــ۱۳۲۱، به دلیل جانبداری از شوروی با وی مخالفت کرد؛ در سالهای ۲۶ــ۱۳۲۵، او را برای گفتگو با شوروی بر سر تخلیهٔ خاک ایران تحسین کرد؛ بار دیگر در سالهای ۲۷ــ۱۳۲۶، با او

به علّت تهدید منافع انگلیس در خوزستان و بحرین مخالفت کرد؛ و در سال ۱۳۳۰، او را جانشین مناسبی برای مصدق دانست. مصدق نیز در سالهای ۲۴ـ۱۳۲۰ از سیاست خارجی «موازنهٔ مثبت» او انتقاد کرد؛ در سال ۱۳۲۴، به او بـه‌عنوان تـنها دولتمرد قادر به گفتگو با روسها رأی داد؛ در سالهای ۲۶ـ۱۳۲۵، او را به تضعیف مجلس متهم کرد؛ در سالهای ۲۷ـ۱۳۲۶ در برابر شاه از وی پشتیبانی کرد و در سال ۱۳۳۰، او را آلت‌دست امپریالیسم انگلیس خواند.

اما قوام با اینکه شخصیتی مرموز، ریاکار و مشخصاً ناسازگار بود، به سه هدف اصلی وفادار ماند. او به‌عنوان سیاستمدار کهنه‌کار پشتیبان انقلاب مشروطه که پنج پست وزارت از جمله وزارت جنگ را برعهده گرفته بود و پیش از تبعید توسط رضاشاه، چهار بار نخست‌وزیر شده بود، می‌خواست سلطنت را تضعیف و ادارهٔ ارتش را به غیرنظامیان واگذار کند. او به‌عنوان زمین‌داری ثروتمند، فرزند ارشد یک وزیر دربار، پسر یک زن اشرافی قاجاری و همسر یک اشرافی ثروتمند، طبیعتاً حفظ وضع موجود را بر خطر انقلاب اجتماعی ترجیح می‌داد. با این حال، آماده بود تا جایی که موقعیّت خودش به خطر نیفتد، در برابر شاه از انقلابیون بهره‌برداری کند. سوم اینکه او به‌عنوان یکی از دانش‌آموختگان مکتب سنتی سیاست خارجی که بر نظریهٔ «موازنهٔ مثبت» تأکید داشت، بر آن بود تا روس و انگلیس را رودرروی هم قرار دهد و در صورت امکان برای دست‌یابی به این موازنه ایالات متحده را نیز وارد صحنه کند.

قوام، در بهمن ۱۳۲۴، دورهٔ نخست‌وزیری خود را با چهار امتیاز عمده آغاز کرد. یکم، مجلس پیش از انتخاب او به نخست‌وزیری قانونی به تصویب رسانده بود که انتخابات مجلس آینده تا خروج نیروهای خارجی برگزار نشود. بنابراین، شاه بدون ایجاد جنجالی حقوقی و قانونی نمی‌توانست وی را برکنار سازد. دوم، شورویها به او کاملاً اعتماد داشتند و تأکید می‌کردند که جز او با شخص دیگری دربارهٔ خروج نیروهای روسی از خاک ایران گفتگو نخواهند کرد. شگفت اینکه وی مورد پشتیبانی وزارت خارجهٔ آمریکا نیز بود و مقامات آمریکایی او را کارآمدترین سیاستمدار ایرانی که می‌تواند با روسها کنار بیاید قلمداد می‌کردند. سوم، او از پشتیبانی هوادارن اشرافی خود در مناطق شمالی و حزب توده و همچنین حکومتهای خودمختار تبریز و مهاباد برخوردار بود.

چهارم، قوام و پشتیبانان وی، بیشتر وزارت‌خانه‌های اصلی را در اختیار خود داشتند. قوام دو پست وزارت امور خارجه و کشور را برای خود نگه‌داشت و نزدیکترین مشاورش، مظفرفیروز را معاون خود کرد. مظفر فیروز، فرزند شاهزاده فیروز میرزای معروف که توسط رضاشاه کشته شد، در سالهای ۲۲ــ۱۳۲۰، تا وقتی سیدضیاء پی برد که «تهدید سرخ» خطر رژیم پهلوی را تحت‌الشعاع قرار داده است، با وی همکاری می‌کرد. وابستهٔ نظامی انگلیس می‌گوید که مظفر فیروز «فرد باهوشی بود و قلم خوبی هم داشت اما احتمالاً همه‌چیز را برای سرنگون‌کردن شاه قربانی می‌کرد»؛ «همهٔ فعالیتهای سیاسی وی تنها متوجهٔ یک هدف است ــ مخالفت با شاه؛ او برای گرفتن انتقام پدرش، خواستار کناره‌گیری شاه است.[1]» وزیر راه، سرلشکر محمدحسین فیروز فرمانفرما، برادر محمدولی فرمانفرما، رهبر فراکسیون آزادی در مجلس چهاردهم بود. فرمانفرما، که که فارغ‌التحصیل از آکادمیهای نظامی تزاری و فرانسوی بود، پیش از بازنشستگی اجباری و کوتاه‌مدتش توسط رضاشاه، مقامهای مهمی داشت. سفارت انگلیس می‌نویسد که زمینهای وسیع خانوادگی او در آذربایجان، وی را به این نتیجه رساند که «توسل به روسیه تنها سیاست عملی است.»[2] وزیر فرهنگ، ملک‌الشعرای بهار، شاعر معروف و از اعضای کهنه‌کار فرقهٔ دموکرات قدیم بود. رضاشاه او را به‌دلیل وفاداری به مشروطه، از تهران اخراج کرده بود. شمس‌الدین امیرعلایی، حقوقدان جوانِ تحصیلکردهٔ فرانسه و یک اشراف قاجاری، کفیل وزارت کشاورزی بود. امیر علایی با پیوستن به همکلاسیهای خود که از پاریس آمده بودند، حزب ایران را تشکیل داد. اما، در سال ۱۳۲۴، این حزب را ترک کرد و به محفل سیاسی قوام پیوست. افزون بر این، سپهبد [احمد] امیر احمدی، وزیر جنگ اگرچه از افراد قوام به‌شمار نمی‌رفت، دست‌نشاندهٔ دربار هم نبود. به گفتهٔ سفیر انگلیس، شاه به دلیل «جاه‌طلبیهای سیاسی امیر احمدی»، به او بی‌اعتماد و مشکوک بود.[3]

قوام با داشتن این امتیازها، نخست به سراغ مشکل خارجی رفت و مشکل قانون

---

1. British Military Attaché to the Foreign Office, 18 February 1946, *India Office* /L/p&s/ 12–3505. 2. Ibid
3. British Ambassador to the Foreign Office, 19 December 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35077.

اساسی را به فرصت مناسبتر دیگری واگذار کرد. وی پس ز بازگشت از مسکو به گفتگو با شورویها ادامه داد و در فروردین ۱۳۲۵، با آنها به توافق نهایی رسید. این توافق چهار بخش بود: شورویها می‌بایست تا اواخر اردیبهشت همهٔ نیروهای خود را بیرون می‌بردند؛ ایران شکایتهای خود را که نخست‌وزیر پیشین به سازمان ملل تسلیم کرده بود، پس می‌گرفت؛ دولت مرکزی ایران نیز می‌بایست اختلافات خود را با دولت محلی آذربایجان «مسالمت‌آمیز» و با توجه به اصلاحات مورد نیاز و قانون اساسی حل می‌کرد؛ و قوام می‌بایست موضوع تشکیل یک شرکت نفتی متعلق به ایران و شوروی را در مجلس پانزدهم مطرح کند؛ مدت فعالیت این شرکت می‌بایست پنجاه‌سال باشد، در استانهای شمالی فعالیّت کند و سود آن به صورت برابر بین شرکا، تقسیم شود.[۱] دستاوردهای قوام چشمگیر بود، زیرا این قرارداد به روسها اجازه می‌داد تا با حفظ آبروی خود ایران را ترک کنند و بدون مداخلهٔ مستقیم غرب به نتیجه رسیده بود.[۲] قرارداد نامبرده با دادن یک امتیاز نفتی به شوروی، میان آن کشور و شرکت نفت ایران و انگلیس در جنوب، موزنه‌ای برقرار می‌کرد. همچنین، در این قرارداد، خواست قوام، یعنی خروج نیروهای شوروی و آنچه به‌نظر می‌رسید مورد تقاضای شورویها باشد یعنی قرارداد نفتی، به‌طور ضمنی به هم پیوند خورده بود. زیرا، بدون خروج نیروها انتخاباتی برگزار نمی‌شد؛ بدون انتخابات مجلسی تشکیل نمی‌شد؛ و بدون مجلس هم هیچ نوع قرارداد نفتی طرح و تصویب نمی‌شد. بنابراین، با خروج آخرین نیروهای باقیماندهٔ شوروی در اواسط اردیبهشت، شاه احساس کرد که باید لقب جناب اشرف را به قوام اعط کند.

در شرایطی که قوام یک امتیاز نفتی در شمال به شورویها داده بود، می‌کوشید تا با پیشنهاد امتیازی متقابل در مناطق جنوب شرقی به آمریکا و تجدید مأموریت هیئت نظامی این کشور، آمریکاییها را نیز مطمئن سازد. سفیر آمریکا می‌نویسد که

---

۱. در متن پیشنهادی دولت شوروی دربارهٔ شرکت نامبرده آمده است که در بیست و پنج‌سال نخست، ۵۱ درصد سهام متعلق به شوروی باشد و در بیست و پنج‌سال دوم، هریک از طرفین، ۵۰ درصد سهم داشته باشند.ـم.

۲. گرچه رئیس جمهور ترومن ادعا کرد که اولتیماتومی برای استالین فرستاد، چنین اولتیماتومی تاکنون پیدا نشده است. رک:

J. Thorpe, "Truman's Ultimatum to Stalin in 1946: Fact or Fantasy?" *The Newsletter of the Society for Iranian Studies*, 4, (October 1972), 8–10.

قوام به‌طور خصوصی به او گفت که دادن امتیاز نفت شمال «اجتناب‌ناپذیر و خیلی دیرتر از موعد» بود، زیرا ایران در گذشته «علیه روسها تبعیض قائل شده است». «وی تأکید کرد که اگر قراردادی دربارهٔ نفت شمال با روسیه به امضا رسیده است، مواظب است که آمریکاییها نیز حقی در بلوچستان داشته باشند. وقتی من یادآوری کردم که انگلیس کوشیده است تا امتیازی در بلوچستان به‌دست آورد، او گفت که انگلیس هرگونه متیاز نفتی که می‌بایست از ایران بگیرد، گرفته است. این اظهارات تأئیدکنندهٔ دیدگاه مثبت دیرین وی نسبت به سرمایه‌گذاری آمریکاست.»[1]

در همان هنگام، قوام دست دوستی به سوی جناح چپ دراز کرد. او به ارتش دستور داد تا دفتر مرکزی حزب توده را تخلیه کنند، کادرهای حزبی را از زندان آزاد کرد، به حکومت نظامی در تهران پایان داد، تشکیل گردهماییهای عمومی را مجاز کرد و حزب را به بازگشایی باشگاههای خود در شهرهای جنوبی که هنگام نخست‌وزیری صدر به آتش کشیده شده بود، تشویق نمود و بدین‌ترتیب محدودیتهای تحمیل‌شده بر حزب را تعدیل کرد. همچنین، سیدضیاء؛ طاهری، سیاستمدار طرفدار انگلیس؛ قبادیان، رئیس ایل کردی کلهر در کرمانشاه؛ دولت‌آبادی، نماینده سلطنت‌طلب اصفهان؛ دشتی، رهبر حزب عدالت؛ و سه تاجر را که به حزب ارادهٔ ملی کمکهای مالی می‌کردند، دستگیر و زندانی کرد. سفارت انگلیس گزارش داد که تجار محتاط‌ترِ طرفدار انگلیس، به بهانهٔ گذراندن تعطیلات در جنوب، زیارت در عراق و معالجات طولانی پزشکی در فلسطین، تهران را ترک می‌کنند.[2] قوام، همچنین، ده روزنامهٔ دست راستی را تعطیل کرد؛ هشداری «ضمنی» ولی «شدید» مبنی بر عدم دخالت در سیاست به شاه داد؛[3] و با مصادرهٔ اموال احزاب عدالت و ارادهٔ ملّی، آنها را به آسانی خلع‌سلاح کرد. همچنین، سرلشکر ارفع، رئیس ستاد ارتش را به دلیل مسلح‌کردن ایلات ضدتبریزی شاهسون دستگیر و سپهبد علی رزم‌آرا را به جای وی منصوب کرد. ارفع و رزم‌آرا، نه‌تنها به لحاظ

---

1. U. S. Ambassador to the State Department, 22 March 1946, *Foreign Relations of United States* (Washington, D. C., 1946), VII, 369–73.
2. British Military Attaché to the Foreign Office, 25 March 1946, *India Office* /L/p&s/ 12–3505.
3. British Military Attaché to the Foreign Office, 22 May 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52710.

شخصی دشمنان قسم‌خورده یکدیگر بودند، بلکه دیدگاههای سیاسی آنها هم کاملاً متضاد بود. براساس گزارش وابستهٔ نظامی انگلیس، ارفع اشرافی محافظه‌کاری بود که با علاقهٔ تمام از انگلیس پشتیبانی می‌کرد، دچار «جنون شکار جاسوس» بود و بنابراین هر روز توطئه‌های چپی‌ها را علیه شاه افشا می‌کرد.[1] رزم‌آرا از خانواده‌ای متوسط بود. بدگمانی شدیدی به انگلیس داشت و بنابراین از روسیه و افسران جوان چپ‌گرا هواداری می‌کرد. سپهبد امیر احمدی، وزیر جنگ، می‌کوشید تا به دلیل دوستی نزدیک رزم‌آرا با مظفر فیروز و افسران ناراضی رده پایین، از انتصاب وی به این مقام جلوگیری کند.[2] شاه نیز به اعضای سفارت انگلیس می‌گفت که رزم‌آرا «خائنی است که باید نابود شود»؛ «او فردی بی‌صداقت، متقلّب و اندکی بهتر از یک عامل روسیه است.»[3]

قوام، همچنین، در خردادماه با فرقهٔ دموکرات آذربایجان به سازش موقت رسید. براساس این سازش، حکومت مرکزی «حکومت ملی آذربایجان» را به‌جای شورای ایالتی آذربایجان؛ «مجلس ملی» را به‌جای انجمن ایالتی؛ و فدائیها را که عامل شورش بودند به جای نیروهای امنیتی محلی، به رسمیت شناخت.[4] همچنین، حکومت مرکزی پذیرفت که در آینده استانداران آذربایجان را از میان فهرست تنظیمی انجمن ایالتی، انتخاب کند؛ به شورای ایالتی اجازه داد تا رؤسای ادارات دولتی محلی را تعیین کند؛ ۷۵ درصد از درآمدهای مالیاتی آذربایجان در خود استان به مصرف برسد؛ در مدارس بتدایی از زبان آذری و در دادگاهها و ادارت دولتی از هر دو زبان آذری و فارسی استفاده شود؛ توزیع اراضی در بین دهقانان را به دست شورای ایالتی رسماً تصویب کند؛ هرچه زودتر راه‌آهن را تا تبریز امتداد دهد؛ قانون انتخابات جدیدی مبنی بر اعطای حق رأی به زنان و افزایش نمایندگان آذربایجان برحسب جمعیت آن استان به مجلس پانزدهم تسلیم کنند؛ و بخشی از هزینهٔ

1. British Military Attaché to the Foreign Office, 18 February 1946, *India Office* /L/p&s/ 12–3505.

۲. ا. امیر احمدی، «نقش من در کابینهٔ قوام‌السلطنه»، *سالنامهٔ دنیا*، ۱۳ (۱۳۳۶)، ۸۰-۸۴.

3. British Military Attaché to the Foreign Office, 9 July 1946, *India Office* /L/p&s/ 12–3505.

۴. «توافق بین تهران و تبریز»، *آذربایجان دموکرات*، به سردبیری عمیدی نوری (تهران، ۱۳۲۵)، صص ۹۰-۹۳.

ساختمان دانشگاه تبریز را «به یاد قربانیانی که مردم آذربایجان در انقلاب مشروطه تقدیم کرده‌اند»، بپردازد. البته در این سازش، تصمیم‌گیری دربارهٔ دو موضوع حساس به تعویق افتاد. در این توافق تشکیل کمیسیونی برای رسیدگی به شکایات زمین‌دارانی که به دلیل مخالفت با فرقهٔ دموکرات زمینهای خود را از دست داده بودند، پیش‌بینی شده بود. همچنین، طبق توافق، کمیسیون بزرگی برای حل مشکلات نظامی به‌ویژه مسائل سربازگیری، نقش ارتش مرکزی در آن استان و وضعیت افسران ایرانی که به آذربایجان فرار کرده بودند، تشکیل شد.

در تهران، نه‌تنها روزنامه‌های حزب توده بلکه بیشتر روزنامه‌های مستقل از این توافق استقبال کردند. *امید*، روزنامهٔ ابوالقاسم امینیِ اریستوکرات، به هردو طرف قرارداد به‌دلیل آمادگی برای سازش تبریک گفت. مظفر که توسط کی‌استوان، همکار مصدق، منتشر می‌شد همهٔ مواد قرارداد به‌جز استفاده از زبان آذری را پسندید و نوشت که زبان مشترک بهترین عامل ایجاد وحدت ملی است و بنابراین باید برای گسترش زبان فارسی ــ زبان فردوسی، سعدی، نظامی و مولوی ــ در سراسر ایران، به‌ویژه آذربایجان، آنچه می‌توان انجام داد.[1] روزنامهٔ جبهه ارگان حزب ایران نیز فرقهٔ دموکرات را به‌دلیل اجرای اصلاحات گسترده در آذربایجان و تقویت نیروهای مترقی در سراسر ایران ستود.

> از آن‌روزی که پرده از روی دسائس ایلات فارس برداشته شد، هر روز مردم ایران از خود می‌پرسند: بین قضایای فارس و نهضت آذربایجان از نقطه‌نظر «ماهیت» چه اختلافی موجود است...
>
> نهضت آذربایجان آزادی‌خواه، اصلاح‌طلب و مترقی است، در آذربایجان املاک را تقسیم می‌کنند، عوارض را حذف می‌نمایند، تمام عملیات در جهت ترقی‌دادن سطح زندگی دهقانان انجام می‌گیرد... در آذربایجان محیط مساعد برای توسعهٔ زندگی افراد مهیا می‌کنند.[2]

قوام در شرایطی که به سیاست کمک به جناح چپ و محدودکردن جناح راست ادامه می‌داد، در اواخر خرداد پیش‌بینیهای لازم را برای تشکیل سازمانی به‌نام حزب

---

۱. «روابط حکومت با آذربیجان»، *امید*، ۱۲ آذر ۱۳۲۵؛ «یک نامهٔ سرگشاده به آقای پیشه‌وری»، مظفر، ۱۹ شهریور ۱۳۲۵.

۲. «تطبیق نهضت آذربایجان با وقایع جنوب»، جبهه، ۸ مهر ۱۳۲۵.

دموکرات انجام داد. او برای ایجاد این سازمان جدید دو دلیل ضمنی و متناقض داشت. از یک سو، می‌خواست در کنار وزارت کشور از این حزب برای شکست نامزدهای سلطنت‌طلب و طرفدار انگلیس در انتخابات آینده استفاده کند و بدین‌ترتیب مجلس پانزدهم را مملو از افراد موردنظر خود کند. او از این سازمان سیاسی مدرن برای پیشبرد مبارزهٔ قدیمی خود علیه سلطنت استفاده می‌کرد. برخی گمان می‌کردند که او در اندیشهٔ ایجاد دولت تک‌حزبی است. از سوی دیگر، امیدوار بود که از این ابزار برای بسیج اصلاح‌گران غیرکمونیست، ربودن فرصتهای مناسب از دست نیروهای چپ و در نتیجه برقراری توازن در برابر حزب توده استفاده کند. وی با انتخاب این عنوان درنظر داشت حزب را جانشین فرقهٔ دموکرات قدیم و رقیب فرقهٔ دموکرات آذربایجان نشان دهد. یکی از مشاوران قوام، بعدها اعتراف کرد که شرایط ما را مجبور کرد تا برای رقابت با انقلابیون، دیدگاه رادیکالی اختیار کنیم.[۱] بنابراین، حزب دموکرات همچون شمشیر دودم، چپ و راست را نشانه رفته بود.

کمیتهٔ مرکزی حزب از دو گروه اشراف شمالی ضد انگلیس و روشنفکران تندرو غیرتوده‌ای تشکیل می‌شد (رک: جدول شمارهٔ ۵). اعضای گروه نخست عبارت بودند از قوام، دبیرکل؛ مظفر فیروز؛ محمدولی فرمانفرما؛ ابوالقاسم امینی؛ و سردار فاخر حکمت، نمایندهٔ پیشین شیراز. گرچه حکمت از زمین‌داران بزرگ فارس بود، در مجلس چهاردهم با اشراف ضد دربار شمالی همکاری نزدیکی داشت، زیرا هم رضاشاه او را به بازی گرفته بود و هم اینکه خانواده‌اش از قدیم با عشایر خمسهٔ طرفدار انگلیس مخالف بود. اعضای گروه دوم نیز عبارت بودند از: بهار، وزیر فرهنگ؛ محمود محمود، از دیگر اعضای کهنه‌کار فرقهٔ دموکرات قدیم و نویسندهٔ یک اثر افشاگرانهٔ معروف دربارهٔ دسیسه‌های انگلیس در ایران؛ و حسن ارسنجانی، حقوقدان جوانی که در دههٔ ۱۳۴۰، به‌عنوان طرّاح اصلاحات ارضی مشهور شد. ارسنجانی، فرزند یکی از روحانیون رده پائینی که از انقلاب مشروطه پشتیبانی کرده بود در دانشگاه تهران تحصیل کرد، به معرفی و ترجمهٔ نامه‌های ایرانیِ منتسکیو پرداخت و در سال ۱۳۲۳، روزنامهٔ دست‌چپی مستقل *داریا* را منتشر کرد که از سوی سلطنت‌طلبان روزنامهٔ جمهوری‌خواه خطرناک، از سوی انگلیس روزنامهٔ

---

۱. فرهنگ، «تحولات حزب دموکرات»، *خواندنیها*، ۵ فروردین ۱۳۲۸.

جدول شمارهٔ ۵. رهبران حزب دموکرات

نام	شغل	محل تحصیلات عالی	زادگاه	تاریخ تولد	خاستگاه طبقاتی	خاستگاه نژادی	فعالیتهای سیاسی قبلی
قوام، احمد	زمین‌دار	فرانسه	تهران	۱۲۷۵	اشراف قاجار	قاجار ـ فارس	توسط رضاشاه تبعید شد
فیروز، مظفر	زمین‌دار	انگلیس	تهران	۱۲۸۵	اشراف قاجار	قاجار ـ فارس	همکاری سابق با سیدضیاء
فرمانفرما، محمد	زمین‌دار	ندارد	تبریز	۱۲۷۹	اشراف قاجار	قاجار ـ فارس	رهبر فراکسیون آزادی
امینی، ابوالقاسم	زمین‌دار	فرانسه	رشت	۱۲۸۵	اشراف قاجار	فارس	رهبر فراکسیون آزادی
حکمت، سردار فاخر	زمین‌دار	فرانسه	شیراز	۱۲۷۹	بالای زمین‌دار	فارس	رهبر فراکسیون آزادی
بهار (ملک‌الشعرا)، محمدتقی	شاعر	ندارد	مشهد	۱۲۶۵	پسر شاعر دربار	فارس	حزب دموکرات
محمود، محمود	نویسنده و کارمند	ایران	تبریز	۱۲۶۱	متوسط شهری	فارس	حزب دموکرات و سوسیالیست
ارسنجانی، حسن	حقوقدان و روزنامه‌نگار	ایران	ارسنجان	۱۳۰۰	متوسط روستایی	فارس	همکار قوام در ۱۳۲۲ـ۱۳۲۴
صادقی، ابوالحسن	پزشک	فرانسه	تبریز	۱۲۸۱	بالای زمین‌دار	آذری	حزب ایران
عمیدی نوری، ابوالحسن	روزنامه‌نگار ـ حقوقدان	ایران	بابل	۱۲۸۳	متوسط شهری	فارس	همکار قوام ۱۳۲۲ـ۱۳۲۳
وکیلی، سیدهاشم	حقوقدان	ایران	قم	۱۲۵۵	متوسط شهری	فارس	ندارد
فروزش، زین‌العابدین	حقوقدان	ایران	تهران	۱۲۹۹	متوسط شهری	فارس	حزب همرهان
نراقی، عباس	حقوقدان	ایران	کاشان	۱۲۸۳	متوسط شهری	فارس	رهبر حزب همرهان

مارکسیستی و «ناسزاگو» و از سوی روسها روزنامهٔ «فاشیست مرموز» خطاب می‌شد.[1]

حزب دموکرات، برنامهٔ خودخواستار اصلاحات گستردهٔ اقتصادی، اجتماعی و اداری بود.[2] این برنامه «تجدیدنظر اساسی در نیروهای امنیتی کشور ــ مانند ارتش، پلیس و ژاندامری» را وعده می‌داد. در این برنامه، همچنین، توزیع زمینهای دولتی؛ اعطای حق رأی به زنان؛ تشکیل انجمنهای ایالتی مقرّر در قانون اساسی؛ رفع مشکل بیکاری؛ معمول‌ساختن دوبارهٔ انتخابات کدخدایان روستاها؛ و ساختن مدارس، درمانگاهها و اجرای پروژه‌های آب‌رسانی روستایی نیز وعده داده شده بود. حزب، برای بیان دیدگاههای خود، چهار روزنامهٔ مهم تأسیس کرد: *دموکرات ایران*، *فرمان*، روزنامهٔ عصر حزب؛ *دیپلمات*، ارگان کمیتهٔ مرکزی که بیشتر به مسائل بین‌المللی می‌پرداخت؛ و *بهرام* که ویژهٔ دانش‌آموزان و دانشجویان بود. حزب، همچنین، شعبات استانی، ناحیه‌ای و محلی؛ سازمانهای زنان، جوانان و سازمان شبه‌نظامی ایجاد کرد؛ کنگره‌های دوسالانه‌ای برای انتخاب کمیتهٔ مرکزی، دبیرکل و نامزدهای مجلس برگزار می‌نمود؛ و فراکسیونی منضبط تشکیل داد که اعضای آن سوگند یاد می‌کردند که به دستورات حزب پای‌بند باشند و از سیاستهای دبیرکل پیروی کنند.[3] البته حزب دموکرات، آگاهانه از جنبش کارگری دوری جست تا باعث دشمنی حزب توده نشود. در این زمینه، قوام در مصاحبه‌ای مطبوعاتی گفت که چون حزب نمی‌خواهد در بین کارگران اختلاف پدید آورد از فعالیتهای اتحادیه‌ای دست خواهد کشید. همچنین، مظفر فیروز اعلام کرد که تا وقتی حزب توده دهقانان را به حزب دموکرات واگذار کند، حزب دموکرات نیز طبقهٔ کارگر را به

---

۱. سلطنت‌طلبان به خواست ارسنجانی مبنی بر تشکیل مجلس مؤسسان برای اصلاح قانون اساسی به‌شدت مخالفت کردند. رک: ن. شستری، «خطرا»، وظیفه، ۶ اسفند ۱۳۲۵. هنگامی که ارسنجانی اثر «حکومت انگلیس در هند» مارکس را منتشر کرد، سفیر انگلیس کوشید تا روزنامهٔ *داریا* را توقیف کند. رک:
British Chargé d'Affairs to the Foreign Office, 28 July 1944, F. O.371/34–40187.
اعتراض شورویها احتمالاً بر این اساس بود که *داریا* با انتشار مقالاتی دربارهٔ اقلیتهای مذهبی، یهودیان، ارامنه و آسوریان را به‌عنوان جاسوس، خائن، قاچاقچی و استثمارگر بورژوازی متهم می‌کند. رک «مسئلهٔ اقلیتهای مذهبی در ایران»، *داریا*، ۱۲ـ ۲۷ بهمن ۱۳۲۵.

۲. حزب دموکرات، «برنامهٔ حزب»، *دموکرات ایران*، ۲ آبان ۱۳۲۵.

۳. حزب دموکرات، «نظامنامهٔ حزب»، *دموکرات ایران*، ۳ آبان ۱۳۲۵.

حزب توده واگذار خواهد کرد.[۱]

قوام با تشکیل حزب دموکرات، باز هم به جناح چپ نزدیکتر شد. او در اواخر خرداد شورای عالی اقتصادی ایجاد کرد و به آن دستور داد تا برای توزیع زمینهای سلطنتی، کمک به دهقانان، منع کشت خشخاش، تعیین حداقل مزد، اجرای برنامه‌ای پنج‌ساله و حفاظت از صنایع ملی، برنامه‌هایی تدوین کند.[۲] قوام، در اوایل تیرماه، روزنامهٔ مذهبی پرچم *اسلام* را به بهانهٔ تحریک تظاهرکنندگان علیه زنان بی‌حجاب تعطیل کرد و آیت‌اللّه سید ابوالقاسم کاشانی، مجتهد برجستهٔ سیاسی را به بهانهٔ سازماندهی اعتراضات بازار علیه دولت دستگیر کرد؛[۳] در اواخر تیرماه، به ارتش دستور داد که دادن اسلحه به عناصر ضدتوده‌ای در گیلان و مازندران را متوقف سازد؛ عباس اسکندری، سیاستمدار طرفدار شوروی را به شهرداری تهران منصوب کرد؛ یکی از سیاستمداران هوادار حزب توده را استاندار اصفهان کرد؛ یک قاضی تندرو را به ریاست دادگاه ویژه محاکمهٔ مسئولان دولتی متهم به فساد سیاسی منصوب کرد؛ و مظفر فیروز را به خوزستان فرستاد تا شرکت نفت را به مصالحه با ۶۰,۰۰۰ کارگر اعتصابی آن شرکت وادار کند. به همین دلیل، مقامات انگلیسی در اوایل مردادماه گزارش می‌دادند که نه‌تنها اصفهان بلکه بیشتر نواحی گیلان، مازندران و خوزستان در دست حزب توده است.[۴]

هنگامی که قوام در اواسط مرداد ــ بدون مشورت با شاه ــ کابینه‌ای ائتلافی

---

۱. *ظفر*، ۱۷ـ۱۹ مرداد ۱۳۲۵.

۲. سفارت انگلیس گزارش می‌دهد که هرچند صحبت از تقسیم زمینهای سلطنتی شاید «نمایشی برای جلب حمایت بیشتر حزب توده» بود، موجب شد که برخی از زمینداران به اَشکال اصولی‌تر اصلاحات ارضی «پیش‌بینی بدبینانه‌ای» داشته باشند.

۳. کاشانی که بعدها مهمترین روحانی فعال در جریان ملی‌کردن نفت شد، تا آن هنگام پیشینهٔ فعالیتهای سیاسی چشمگیری داشت. در جنگ اول جهانی، علیه انگلیس سلاح به‌دست گرفت و پدرش که مجتهدی بسیار محترم بود، در شورش ۱۹۲۱ عراق، در جنگ با انگلیس کشته شد. وی در سال ۱۳۲۱ـ۱۳۲۴ از حزب اعتدالیون در برابر اجتماعیون حمایت کرد و آشکارا علیه نهضت جمهوری‌خواهی سخن گفت. در سال ۱۳۰۴، به علت مخالفت با رضاشاه تبعید شد. در سال ۱۳۲۰، به تهران بازگشت و با حمایت اصناف به نمایندگی انتخاب شد، اما بلافاصله به جرم داشتن رابطه با مفتی اعظم طرفدار آلمان در اورشلیم، انگلیسیها او را دستگیر کردند و در سال ۱۳۲۵، از زندان آزاد و راهی تهران شد تا علیه قوام فعالیت کند.

4. British Consul in Isfahan. "Monthly Report For June 1946," F. O. 371/Persia 1946/34—52736; British Military Attaché to the Foreign Office, Weekly Summaries for June and July 1946, India Office /L/p&s/ 12—3505.

متشکل از احزاب دموکرات، توده و ایران تشکیل داد، به جناح چپ نزدیکتر شد. قوام، دوباره با حفظ وزارت کشور و امور خارجه برای خود، وزارت کار و تبلیغات را به مظفر فیروز؛ وزارت جنگ، راه و کشاورزی را به ترتیب به امیراحمدی، فیروز فرمانفرما و امیر علایی؛ وزارت دارایی را به یک سلطنت‌طلب؛ وزارت دادگستری را به اللهیار صالح، قاضی جوانی از حزب ایران؛ وزارت‌خانه‌های بهداری، فرهنگ و پیشه و هنر و بازرگانی را به سه تن از نمایندگان حزب توده؛ و پست وزیر مشاور را به یکی از اعضای فرقهٔ دموکرات آذربایجان واگذار کرد. سرجان هلیر لا روگتیل[1] سفیر جدید انگلیس می‌نویسد که هشت‌تن از یازده وزیر یا کمونیست بودند و یا «هوادار» کمونیستها.[2] قوام، به پشتیبانی اکثریت اعضای کابینه دستور داد که یک قانون کار جامع تهیه شود؛ وزرای توده‌ای را تشویق کرد تا وزارتخانه‌هایشان را دوباره سازماندهی کنند؛ وعده داد که اتحادیه‌های کارگری حزب توده را به منزلهٔ تنها نماینده طبقهٔ کارگر به رسمیت بشناسد؛ و برای رسیدگی به امور ایجاد بیمهٔ بیکاری، تعیین سطح مزدها و تشکیل کمیته‌های میانجی کارگران و کارفرمایان، شورای عالی کار تشکیل داد. هنگامی که قوام، در شهریورماه، طی سخنرانی در دفتر مرکزی حزب توده اعلام کرد که دموکراتها نه‌تنها با احزاب توده و ایران بلکه با فرقهٔ دموکرات آذربایجان و کردستان ائتلاف انتخاباتی برای مجلس آینده تشکیل خواهند داد، این روند نزدیکی به جناح چپ به نقطهٔ اوج خود رسید. اکثر ناظران احتمال می‌دادند که طرفین این ائتلاف، اکثریت قابل توجهی در مجلس به‌دست خواهند آورد و سپس مسئلهٔ جنجالی قانون اساسی را دوباره علیه شاه مطرح خواهند کرد.[3]

البته در مهرماه به دنبال حملهٔ جناح راست، برنامه‌های قوام برهم خورد. این حمله عبارت بود از شورشهای عشایری به رهبری رؤسای جنوبی؛ آشوب در ارتش به رهبری شاه و اعمال فشار قدرتهای غربی به‌ویژه انگلیس. حرکت عشایر بلافاصله به شورشی فراگیر تبدیل شد. آغازگر این شورش ناصر قشقایی بود که به دلیل ترس از قدرت حزب توده افراد ایل خود را بسیج کرد و اعلام نمود که کمونیسم، الحاد و

1. Sir John Helier Le Rougetel
2. British Ambassador to the Foreign Office, 2 August 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52709.
3. British Military Attaché, 16 October 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52711.

آنارشیسم، سلطنت، ایران و اسلام را تهدید می‌کند.[1] قشقایی‌ها که بلافاصله مورد پشتیبانی بختیاری‌ها قرار گرفتند، خواستار همان امتیازاتی شدند که به آذربایجان داده شده بود: انجمن ایالتی، تعیین مقامات محلی توسط همان انجمن، اختصاص ۶۶ درصد درآمدهای مالیاتی حاصل از آن دو استان برای خود استانها و امتداد راه‌آهن تا اصفهان، شیراز و بوشهر.[2] شورشیان عشایری ضمن اتحاد با خمسه، بویراحمدی‌ها، داودی‌ها و ممسنی‌های فارس و تنگستانی‌های حاشیهٔ خلیج‌فارس، با قتل‌عام نظامیان پادگانهای بوشهر و کازرون این دو شهر را به تصرف درآوردند. حدود پانزده هزار جنگجوی مسلح نیز در شیراز گرد آمدند. شورشیان به تشویق اعراب خوزستان، شاهسون‌های اردبیل، افشارهای اردلان و کردهای کلهر کرمانشاه، تقاضای بیشتری کردند و خواستار انحلال کابینهٔ ائتلافی، ره‌ندادن توده‌ای‌ها به کابینه‌های آینده، انحلال سازمانهای توده‌ای در جنوب و دادن دو پست وزیر مشاور به آنان، به‌عنوان نمایندگان «نهضت جنوب»[3] شدند.

مخالفت افسران ارتش تازگی نداشت. وقتی که قوام سرگرم گفتگو دربارهٔ خروج نیروهای شوروی از ایران بود، وزیر جنگ که نسبت به زدوبندهای پنهانی بدگمان شده بود، به روزنامه‌ها گفت که روسها به‌جای کاهش نیروهای خود در آذربایجان، آنها را تقویت می‌کنند.[4] هنگامی که قوام تقریباً به توافقی کامل با تبریز دست یافته بود، فرماندهان محلی حوادثی مرزی به وجود آوردند و نمایندگان نظامی شرکت‌کننده در کمیسیون مشترک، آشکارا از شناسایی فدائی‌ها و ارتشیهای فراری به‌عنوان اعضای قانونی نیروهای مسلح خودداری کردند.[5] هنگامی که قوام در جریان

---

1. British Military Attaché to the Foreign Office, "Document of the Resistance Movement in the South," F. O. 371/Persia 1946/34–52711.

۲. ن. قشقایی، «نامهٔ سرگشاده به نخست‌وزیر»، داد، اول مهر ۱۳۲۵.

۳. «مذاکرات دولت و نصر قشقایی»، *خواندنیها*، ۹ مهر ۱۳۲۵.

۴. م. داودی، *قوام‌السلطنه*، تهران، ۱۳۲۶، صص ۱۱۵ـ۱۱۶.

5. British Military Attaché to the Foreign Office, 29 May 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–5270.

شاه بعدها نوشت: «قوام حتی می‌خواست افسران خائن فراری را به ارتش بازگرداند... و از من خواهش کرد که این خواست را قبول کنم اما من پاسخ دادم که ترجیح می‌دهم پیش از این کار دستم را ببرند.» (رک. محمدرضا شاه پهلوی، *ماموریت برای وطنم*، لندن، ۱۹۶۱، ص ۱۱۷.) سفارت آمریکا گزارش داد که قوام ←

اعتصاب عمومی در خوزستان، علیه شرکت نفت از حزب توده جانبداری کرد، فرمانده نظامی آبادان رهبران اتحادیه را دستگیر کرد، سلاح در میان عشایر عرب توزیع کرد، آنها را تشویق کرد که به دفتر مرکزی حزب توده حمله کنند و پس از جرّ وبحث شدید با مظفر فیروز، به سوی او هفت‌تیر کشید. همچنین، هنگامی که قوام کوشید تا فرماندهٔ نظامی آبادان را دستگیر کند، رئیس ستاد ارتش مداخله کرد و تهدید کرد که اگر یک افسر ارتش در دادگاه عمومی تحقیر شود استعفا خواهد داد.[1] زمانی که شورش عشایری آغاز شد، «محافل نظامی و عناصر دست‌راستی در تهران» دربارهٔ امکان کودتا با سفارت انگلیس مشورت کردند و فرمانده نظامی فارس نیز تواناییهای ارتش را کمتر از واقع نشان داد، تصویر اغراق‌آمیزی از اهمیت شورش ارائه کرد و حکومت را در فشار گذاشت تا خواسته‌های آنها را بپذیرد.[2] کنسول بریتانیا در شیراز گمان می‌کرد که فرمانده نظامی شهر به‌طور پنهانی کوشیده است تا افسران ارشد را علیه جناح چپ متحد سازد.[3] درضمن، وزرای توده‌ای هم از قوام خواستند تا پیشنهادهای نظامیان را نادیده بگیرد و اتحادیه‌های کارگری را در برابر مردان قبیله‌ای مسلح کند.

همزمان با نزدیکترشدن قوام به حزب توده و اتحاد شوروی، مخالفت قدرتهای غربی شدت یافت. در اسفندماه، بولارد دربارهٔ مأموریت قوام در مسکو چنین می‌گوید: «این واقعیت که ایرانیان طعمهٔ مورد علاقهٔ استالین هستند، مایهٔ تأسف است. آنان بی‌صداقت، سخن‌چین، بی‌انضباط، ناتوان از اتحاد و بی‌برنامه هستند. ولی نظام شوروی برای هر چیزی، از خداگرفته تا گالش، به اصولی تئوریک مجهز است.» در فروردین‌ماه، وزارت امور خارجه انگلیس دست‌اندرکار تهیهٔ طرحهایی

به «اطمینان کامل به کاردار امریکا گفته است که با شاه بیشتر مشکل داشت تا با تبریز...»، رک:
U. S. Chargé d'Affaires to the State Department. 6 -8 May 1946, *Foreign Relations of the United States*, 1946, VII, 449–54.

1. British Military Attaché to the Foreign Office. 18 September and 9 October 1946. F. O. 371/Persia 1946/34 52711.

۲. «چرا کابینهٔ ائتلافی سقوط کرد»، *خواندنیها*، ۳۰ مهر ۱۳۲۵؛
British Military Attaché to the Foreign Office, 9 October 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52711.

3. British Consul in Shiraz, "Conversations with Military Commander," F. O. 371/Persia 1946/34–52737.

بود که اگر قوام «به این وضعیت دست‌نشاندگی روسیه ادامه می‌داد»، به اجرا گذاشته می‌شد. این طرحها عبارت بود از اِعمال فشار به واسطهٔ شرکت نفت، حمایت از نهضتهای خودمختار در جنوب و اشغال نظامی خوزستان، به‌عنوان چارهٔ نهایی. وابستهٔ نظامی انگلیس در اردیبهشت‌ماه می‌نویسد: «اینکه آیا قوام کشورش را به روسها فروخته یا نه، موضوعی است که هنوز قابل اثبات نیست. اما اینکه کابینهٔ او نسبت به فشار حزب توده آسیب‌پذیر است، واقعیت دارد.» لاروگتیل، جانشین بولارد، در خردادماه هشدار می‌دهد که: «بی‌میلی قوام در اقدام علیه حزب توده ناشی از قدرت روزافزون این سازمان است. اگر او سیاست تندی علیه آنها در پیش می‌گرفت، آنها یقیناً با برکناری او و جانشین‌کردن یک کمونیست تمام‌عیار تلافی می‌کردند.» انگلیس، در تیرماه، پایگاه خود را در بصره تقویت کرد، دو کشتی جنگی به آبادان فرستاد و مقدمات اعزام نیرو به خوزستان را فراهم ساخت.[۱] در مردادماه، دولت کنسول انگلیس در اصفهان را به تحریک بختیاری‌ها به شورش متهم کرد. سفارت انگلیس می‌نویسد: «اکنون بری همهٔ ایرانیان میهن‌پرست روشن است که قوام آشکارا کشور را به روسها فروخته است.» در شهریورماه، هنگامی که قوام در برابر انگلیس و شاه خواهان کمک آمریکا شد، سفیر آمریکا به وی توصیه کرد تا مظفر فیروز و وزرای توده‌ای را برکنار کند، مسئلهٔ آذربایجان را دوباره مطرح سازد، مخالفانش را «مرتجعین فاشیست» نخواند و از «اظهارات گرم و دوستانه به شوروی» بکاهد.[۲]

بنابراین، در مهرماه، قوام خود را در وضعیتی دشوار و خطرناک یافت. او می‌توانست به جناح چپ نزدیکتر شود، اتحادیه‌های کارگری را مسلح سازد و از

---

1. British Ambassador to the Foreign Office, 29 March 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52670; British Foreign Office, "Memorandum on Persia," 13–16 April 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52673; British Military Attaché to the Foreign Office, 22 May 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52710; British Ambassador to the Foreign Office, 13 June 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52678; British Cabinet, 4 July 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52706.
2. British Military Attaché to the Foreign Office, 16 October 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52711; U. S. Ambassador to the State Department, *Foreign Relations of United State* (1946), VII, 496, 522–29, 541–44.

روسها کمک نظامی درخواست کند؛ امّا این اقدامات اگر به جنگ داخلی هم منجر نمی‌شد، حتماً به یک انقلاب اجتماعی تبدیل می‌شد. قوام، همچنین، می‌توانست به جناح راست روی آورد، دست از ائتلاف با حزب توده بردارد و با قبایل و افسران ارتش سازش کند؛ اما این اقدام نیز مبارزهٔ قانونی علیه شاه را به تعویق می‌انداخت. سرانجام راه دوم را برگزید. مظفر فیروز را در سمت سفیر ایران در مسکو به آن شهر فرستاد؛ وزرای وابسته به حزاب توده و ایران را برکنار کرد؛ فرامین و طرحهای بلندپروازانه را که در آنها اصلاحات ارضی و قوانین کار وعده داده شده بود کنار گذاشت؛ مخالفان پیشین همچون سیدضیاء، ارفع، طاهری و کاشانی را آزاد کرد؛ چپ‌گرایان را از سمتهای دولتی و شورای عالی نظارت که قرار بود بر انتخابات آتی نظارت کند، کنار گذاشت؛ و افراد ضد کمونیست تندرو را به استانداری اصفهان، خوزستان، گیلان و مازندران منصوب کرد. این استانداران با کاربرد حکومت نظامی، دوازده روزنامهٔ چپی را توقیف، دفتر مرکزی حزب توده را اشغال و بیش از ۳۴۰ میلیشیای حزبی را دستگیر کردند. ارگان حزب ایران نوشت که از زمان رضاشاه تاکنون، نخستین بار است که ارتش به مرکز قدرت مهمی تبدیل شده ست و علناً در مسائل سیاسی دخالت می‌کند.[۱]

قوام، همچنین، حزب دموکرات را به جناح راست نزدیک کرد. عده‌ای از رؤسای بختیاری و قشقایی؛ قبادیان از ایل کلهر؛ ناصر ذوالفقاری، از بزرگان زنجان که املاکش را حکومت تبریز مصادره کرده بود؛ مسعودی، مدیر روزنامهٔ *اطلاعات*؛ امامی، کارخنه‌دار و نمایندهٔ سابق اصفهان؛ محمد هراتی، صاحب یک کارخانهٔ نساجی در یزد؛ علی وکیلی، رئیس اتاق بازرگانی تهران؛ و عزیزالله اعزاز نیک‌پی، زمین‌داری ثروتمند از اصفهان را به کادر رهبری حزب آورد. بدین‌ترتیب، به گفتهٔ یکی از همکاران قوام، حزب دموکرات پناهگاه افرادی شد که از حزب توده‌می‌ترسیدند، زیرا به‌نظر می‌رسید که این آخرین و قویترین مانع در برابر کمونیسم باشد.[۲]

گام بعدی قوام، تشکیل «اسکی»[۳] بود. به‌طوری‌که یکی از رهبران این سازمان بعدها اعتراف می‌کند، حزب دموکرات برای شکست قدرت بیش از حد اتحادیه‌های

---

۱. «چه کسی قدرت دارد»، *جبهه*، ۳۰ آبان ۱۳۲۵.
۲. «یادداشتهایی از خاطرات قوام»، *خواندنیها*، ۲۳ مهر ۱۳۳۴.
۳. اتحادیهٔ سندیکاهای کارگری ایران (اسکی)

کارگری وابسته به حزب توده، اسکی را پدید آورد.[1] وظیفهٔ تشکیل اسکی به خسرو هدایت، رئیس راه‌آهن و حبیب نفیسی، رئیس کارخانه‌های دولتی واگذار شده بود. خسرو هدایت، مهندس تحصیلکردهٔ بلژیک، برادر یک نظامی برجستهٔ سلطنت‌طلب، فرزند یک اشرفی لقب‌دار و خویشاوند نزدیک یکی از نخست‌وزیران دوران رضاشاه بود. حبیب نفیسی، مهندس تحصیلکردهٔ آلمان، فرزند یکی از معلمان خصوصی دربار رضاشاه و نوهٔ یکی از پزشکان دربار قاجار بود. اسکی، با کمک مهندسان شاغل در بخش دولتی و کمک مالی وزارت کار، روزنامهٔ *کارگران ایران* را منتشر کرد و در مراکز صنعتی دولتی ــ به‌ویژه کارخانه‌های دخانیات، مراکز مهمات‌سازی و مؤسسات راه‌آهن ــ شعباتی دایر کرد.[2] تشکیل اسکی با انتقاد شدید حزب توده روبرو شد. این حزب با حمله به سازمان جدید به‌عنوان یک «اتحادیهٔ زرد»، بوروکراتهای دولتی را متهم ساخت که با رشوه، زور و تهدید به اخراج کارگران، بین طبقهٔ کارگر، شکاف و دودستگی ایجاد می‌کنند.[3] حزب، همچنین، برای دفاع از باشگاههای خود در برابر سازمانهای شبه‌نظامی حزب دموکرات، راهپیماییهای گسترده‌ای ترتیب داد و در ۲۱ آبان برای اعتراض به کشته‌شدن یک کارگر راه‌آهن به‌دست چاقوکشانی که به‌قولی اجیر اسکی بوده‌اند، اعتصاب عمومی ۲۴ ساعته‌ای اعلام کرد.

افزون بر این، قوام روابط خود را با تبریز و مهاباد کاهش داد و سرانجام در آذرماه، به ارتش اجازه داد تا به آذربایجان و کردستان حمله کنند، هرچند که حوادث پیش از هجوم ارتش در تیرگی و ابهام توضیحات ناقص و گمراه‌کننده پنهان ماند. پس از این جریانات، قوام مدعی شد که اعتماد و اطمینان کاملی به این اقدام مهم و مخاطره‌آمیز داشته است و از همان آغاز کار در راستای این امر کوشیده است.[4] البته او پیش از آغاز حمله با احتیاط تمام به تبریز رفت وجوّی را در بین مردم به‌وجود

---

۱. «یادداشتهایی دربارهٔ اتحادیه‌های صنفی»، *خواندنیها*، ۱۵ مهر ۱۳۳۳.

۲. علی‌رغم تلاش برای جذب کارگران، اسکی همچنان در دست مدیران و مهندسان باقی ماند. به‌عنوان مثال، در نخستین کنگرهٔ ملی اسکی، ۲۱ نمایندهٔ مهندس و تنها دو نمایندهٔ کارگر حضور داشتند. رک: «نخستین کنگره اسکی»، *کارگران ایران*، ۱۵ آبان ۱۳۲۸.

۳. حزب توده، «نامهٔ سرگشاده به قوام»، *رهبر*، ۵ آذر ۱۳۲۵.

۴. *دموکرات ایران*، ۱۳ دی ۱۳۲۵.

آورد که گویی در برابر خواستهای غیرمنطقی شاه از آنها دفاع می‌کند.[۱] این اقدام احتیاطی قوام به دلایل زیر بود: ترس از دخالت شوروی؛ عدم اطمینان به توناییهای رزمی ارتش؛ آگاهی از این نکته که در مجلس آینده می‌تواند از بیست و پنج نمایندهٔ دموکرات آذربایجان و کردستان علیه شاه استفاده کند؛ و تردید به این امر که وقتی نظامیان، منطقه را به دست گرفتند شاید با انتخاب نمایندگان سلطنت‌طلب موقعیت وی را در مجلس پانزدهم تضعیف کنند.

علی‌رغم این هراسها، قوام مجبور شد تا دست به کار شود. ارتش، در اواسط آبان، مسلح‌کردن مخالفان حکومت تبریز ــ به‌ویژه دار ودستهٔ ذوالفقاری و ایلهای افشار و شاهسون ــ را از سر گرفت و در اوایل آذرماه، زنجان را تصرف کرد. وابستهٔ نظامی انگلیس گزارش می‌دهد که قوام «چندین ماه پی‌درپی از موافقت با درخواست وزیر جنگ مبنی بر صدور اجازهٔ تصرف زنجان طفره رفته بود.»[۲] روز پس از اشغال زنجان، فرماندار نظامی تهران با استفاده از اختیارات فوق‌العادهٔ زمان حکومت نظامی، روزنامهٔ *بهرام* ارگان جوانان حزب دموکرات را به جرم ستایش از عملیات موفقیت‌آمیز نخست‌وزیر توقیف کرد.[۳] سرانجام، در ۱۹ آذرماه، قوام فرمان ورود ارتش به آذربایجان و کردستان را برای «حفظ نظم و امنیت در انتخابات مجلس» امضا کرد. حکومتهای خودمختار پس از دو روز جنگ ــ احتمالاً با فشار روسها ــ تقاضای صلح کردند و فدائیها که فقط به سلاحهای سبک مجهز بودند، یا تسلیم شدند و یا به اتحاد شوروی گریختند. شاه در گفتگویی با سفیر انگلیس از پذیرفتن «هرگونه نقشی برای قوام در این روند دلخواه رویدادها» خودداری کرد. از سوی دیگر، قوام نیز در محافل خصوصی استدلال می‌کرد که اعتبار وی در مسکو مانع از دخالت شورویها شده است و در پیشگاه مردم نیز مدعی بود که اگر ارتش برای چنین اقدامی آماده بود، زودتر از اینها دستور حمله را صادر می‌کرد.[۴] بدین ترتیب، در

---

1. British Consul in Tabriz, "Three Monthly Report for January–June 1946," F.O. 371/Persia 1946/34–52679.
2. British Military Attaché to the Foreign Office, 27 November 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52711.

۳. *بهرام*، ۵ آبان ۱۳۲۵.

4. British Military Attaché to the Foreign Office, 18 December 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52689; قوام، *مذاکرات مجلس*، مجلس پانزدهم، ۲۱ آذر ۱۳۲۶.

حالی که عمر حکومتهای خودمختار پایان یافته بود، نبرد میان شاه و نخست‌وزیر تازه آغاز شده بود.

انتخابات مجلس پانزدهم (آذر ۱۳۲۵ ـــ تیر ۱۳۲۶)

بازپس‌گرفتن آذربایجان و کردستان زمینه را برای انتخابات مجلس فراهم کرد. خود انتخابات مجلس مبارزهٔ قدرت میان قوام و شاه را آشکار کرد. البته این مبارزه در شرایطی کاملاً متفاوت از آنچه قوام طرّاحی کرده بود اتفاق افتاد، چراکه قوام از چهار امتیازی که در فروردین‌ماه داشت، اکنون سه متیاز را به‌طور کامل از دست داده بود. زیرا ائتلاف او با حزب توده از هم پاشیده بود و متحدانش در تبریز و مهاباد تارومار شده بودند. روسیه، مهمترین پشتیبان خارجی او، دیگر شمال ایران را در تصرف نداشت و با حملهٔ حکومت به آذربایجان پشتیبانی خود راکاهش داده بود و منتظر سرنوشت قرارداد نیمه‌کارهٔ نفت بود. تسلط قوام بر دستگاه انتخاباتی نیز در بیشتر مناطق، مورد تهدید افسران ارتش، بزرگان محلی مستقل و یا استانداران طرفدار انگلیس بود. بدین‌ترتیب، انتخابات به کشمکش سه‌جانبه میان قوام، شاه و سیاستمداران محافظه‌کار طرفدار انگلیس تبدیل شد.

قدرت قوام در تهران، خراسان، اصفهان و مازندران نهفته بود. قوام چنان بر شورای نظارت بر انتخابات تهران مسلط بود که بیست و سه نامزد برجستهٔ شهر با دیدگاههای سیاسی متفاوت متحد شده بودند تا با تحصن در باغ سلطنتی دست به یک اعتراض عمومی بزنند. این اعتراض را مصدق رهبری می‌کرد که دیگر بی‌اعتمادی‌اش به ارتش تحت‌الشعاع تنفرش از سیاست قوام دربارهٔ امتیازات نفتی و هراس از اقدام او در ایجاد دولت تک‌حزبی قرار گرفته بود. دیگر معترضان عبارت بودند از: محمدصادق طباطبایی، رئیس مجلس چهاردهم؛ فرّخ، سخنگوی گروه عشایر در مجلس پیشین، اردلان، زمین‌دار سلطنت‌طلب کردستانی که به فراکسیون اتحاد ملی پیوسته بود؛ دکتر حسن امامی، امام‌جمعهٔ تهران و متولی بزرگترین بنیاد وقفی که علی‌رغم پیشینهٔ دیرینِ محافظه‌کاری مذهبی خانواده‌اش مطیعانه از اصلاحات غیردینی رضاشاه پشتیبانی کرد؛ و احمد متین دفتری، حقوقدان فارغ‌التحصیل آلمان و از خانواده‌ای لقب‌دار که نسب او به خاندان زند می‌رسید. او فردی بود که در سالهای ۱۳۱۸ـــ۱۳۱۹ به نخست‌وزیری رسیده بود و متفقین او را به

جرم ارتباط با آلمانیها زندانی کرده بودند. در حالی که این سیاستمداران در حیاط کاخ گرد آمده بودند، حدود ۲۰۰ مغازه‌دار و ۶۰۰ دانشجو به خیابانها ریختند. مغازه‌داران نه‌تنها به انتخابات ناعادلانه بلکه به سیاست دولت و عملکرد اتاق بازرگانی در راستای منافع واردکنندگان و صادرکنندگان ثروتمند و به زیان بازرگانان بازار نیز معترض بودند.[1] دانشجویان نیز از این شکایت داشتند که «روشنفکران مترقیِ» حزب دموکرات را فئودالها، مرتجعان و چاقوکشان، وادار به سکوت کرده‌اند.[2] قوام برای پایان‌دادن به اعتراضات، وعده داد که انتخابات آزاد برگزار کند. ولی علی‌رغم این وعده، انتخابات به‌درستی برگزار نشد و دموکراتها همهٔ دوازده کرسی تهران را به‌دست آوردند. البته در این انتخابات تنها ۳۰ درصد افراد واجد شرایط شرکت کردند.[3]

از سوی دیگر، قدرت سلطنت‌طلبان نیز در مناطق تحت حکومت نظامی، به‌ویژه آذربایجان، کردستان و حوزه‌های ناآرام طوایف حومهٔ کرمانشاه نهفته بود. مثلاً فرمانده نیروهای اعزامی به آذربایجان استاندار فرستادهٔ نخست‌وزیر را نپذیرفت؛ کابینه را در فشار قرار داد تا فردی کاملاً سلطنت‌طلب را به‌عنوان استاندار جدید تعیین کنند؛ و دموکراتهای قوام را از تشکیل شاخهٔ حزبی در تبریز منع کرد. پس شگفتی‌آور نیست که قوام مایل نبوده که ارتش را به استانهای شمالی اعزام کند.

انگلیس هم در خوزستان نفوذ فراوانی داشت، زیرا در این منطقه مجریان محلی بدون همکاری نزدیک با شرکت نفت ایران و انگلیس نمی‌توانستند وظایف روزانهٔ خود را انجام دهند. استاندار، مصبح فاطمی (عمادالسلطنه) با پشتیبانی کامل سفارت انگلیس به آن مقام رسیده بود. مصبح فاطمی، زمین‌دار بزرگ اصفهانی و داماد شاهزاده ظل‌السلطان معروف، در کابینه‌های رضاشاه خدمت کرده بود ولی سپس اعتماد وی را از دست داد و پشتیبانی انگلیس را به‌دست آورد. وی با کمک شرکت نفت توانست برادرش مهدی فاطمی را به استانداری فارس برساند و بیشتر کرسیهای خوزستان را به رؤسای قبایل زمین‌داران طرفدار انگلیس بدهد.

---

۱. *ارس*، ۲۳ـ۲۷ دی ۱۳۲۶.

۲. ب. مبارز [نام مستعار]. *حزب دموکرات ایران را بشناسید*. (تهران، ۱۳۲۶).

۳. در تهران با جمعیتی حدود ۸۰۰،۰۰۰ نفر در سال ۱۳۲۵، ۲۳۰،۰۰۰ نفر می‌توانستند رأی دهند، اما از این شمار تنها ۷۰،۰۰۰ نفر رأی دادند. *مردم*، ۲ بهمن ۱۳۲۵.

در حوزه‌های دیگر، بزرگان محلی نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. مثلاً، بختیاری‌ها در شهرکرد، قشقایی‌ها در فیروزآباد، رؤسای خمسه در فسا، بیات‌ها در اراک، ذوالفقاری‌ها در زنجان، امینی‌ها در رشت، حکمت‌ها در شیراز، جایی که زمینهای وسیع خانوادگی داشتند، چند خانواده متنفذ در بوشهر و مهمتر از همه سردار فاخر حکمت در استان کرمان که رسماً استاندار فرستادهٔ قوام بود امّا در عمل همچون یک فرد معتبر مستقل عمل می‌کرد، نتیجهٔ انتخابات را تعیین کردند.

مجلس پانزدهم (تیر ۱۳۲۶ ـ مرداد ۱۳۲۸)

چنان‌که انتظار می‌رفت، مجلس پانزدهم، بلافاصله پس از گشایش به سه فراکسیون عمده تقسیم شد. حزب دموکرات با کسب هشتاد کرسی تهران، گیلان، مازندران، خراسان و کرمان اکثریت را در دست داشت. این گروه را سردار فاخر حکمت، سخنگوی جناح زمین‌داران محافظه‌کار حزب و بهار، رئیس جناح روشنفکران رادیکال حزب رهبری می‌کرد. در گروه نامبرده، دموکراتهای برجسته‌ای مانند ارسنجانی، محمود محمود، صادقی، مسعودی، نمازی، ابوالقاسم امینی و برادر کوچکترش علی امینی و دو تن از خوانین بزرگ قشقایی حضور داشتند. افزون بر یک سوم از این هشتادنفر در زمانهای مختلف به‌دستور رضاشاه زندانی شده بودند.

سلطنت‌طلبان که هنوز از عنوان فراکسیون اتحاد ملی استفاده می‌کردند، دومین گروه بزرگ را تشکیل می‌دادند و حدود سی و پنج نفر بودند. رهبران این گروه، عزت‌اللّه بیات از اراک، اردلان از کردستان و متین دفتری از شهری کوچک در آذربایجان، که مدعی بود آن را ندیده است، بودند. بیشتر اعضای غیربرجستهٔ فراکسیون، زمین‌داران آذربایجانی بودند که آنها را مقامات شوروی از حضور در مجلس چهاردهم بازداشته بودند و حکومت تبریز داراییهایشان را مصادره کرده بود. متین دفتری، بعدها می‌نویسد که از شرکت در جلسات فراکسیون ناراحت بود زیر تقریباً همهٔ اعضای دیگر گروه به زبان آذری گفتگو می‌کردند.[۱]

گروه طرفدار انگلیس سومین فراکسیون بزرگ بود که بیست و پنج نماینده را دربرمی‌گرفت. این گروه را که فراکسیون ملّی نام داشت، مدنی و طاهری، دو

---

۱. ا. متین دفتری، «خاطرات»، سالنامهٔ دنیا، ۱۹ (۱۳۴۱)، ۳ـ۱۶.

سیاستمدار برجستهٔ باقی مانده از مجلس چهاردهم رهبری می‌کردند. بیشتر اعضای گروه از حوزه‌های خوزستان، فارس و حاشیهٔ خلیج‌فارس انتخاب شده بودند. آنان در رأی‌گیریهای مهم و بحثهای خصوصی آشکارا از انگلیس حمایت می‌کردند، ولی در اظهارات عمومی و مباحث آزاد ترجیح می‌دادند که بر «توسعه‌طلبی کمونیستی» اتحاد شوروی و انزواگرایی پیشین آمریکا تأکید کنند تا بر پیوندهای محکم دوستی میان ایران و انگلیس.

بنابراین، مجلس پانزدهم در حالی آغاز به‌کار کرد که قوام اکثریتی چشمگیر ولی بی‌ثبات داشت. او با دادن دو پُست وزیر مشاور به دو دموکرات دیگر، ترکیب کابینه را برهم زد و حکمت را یاری کرد تا به ریاست مجلس برسد. بودجه‌های اختصاصی همهٔ وزارتخانه‌ها به جز وزارت جنگ را افزایش داد، لایحه‌ای برای گفتگو دربارهٔ خرید تسلیحاتی به ارزش ۱۰ میلیون دلار از ایالات متحده پیشنهاد کرد و درخواست خانوادهٔ سلطنتی را برای بازگرداندن جسد رضاشاه به منظور تشییع جنازهٔ رسمی رد کرد. هنگامی که کابینه این درخواست را بررسی می‌کرد، امیر احمدی، امیر علایی را به خیانت متهم کرد و جلسه با زدوخورد به پایان رسید. متین دفتری، در همان زمان از وضعیت تقریباً ناامیدکننده شکایت می‌کند: «ما قدرتی نداریم. این مرد، قوام، این نمایش را دوسال ادامه خواهد داد و در پایان این دو سال در وضعیتی قرار خواهد گرفت که در انتخابات بعدی دست ببرد. تنها و تنها امید ما این است که در حزب دموکرات شکاف ایجاد کنیم.»[1]

این امید و انتظار، زودتر از زمانی که خوش‌بین‌ترین سلطنت‌طلبان می‌توانستند پیش‌بینی کنند به پایان رسید، زیرا قوام به‌دلیل شتابی که برای تضعیف حزب توده و شاه داشت، افراد متفاوت و مخالف بسیاری را بـه درون حـزب آورده بـود، مـثلاً اشراف زمین‌داری مانند حکمت، امینی، فرمانفرما و روشـنفکران رادیکـالی چـون بهار، ارسنجانی، محمود محمود؛ کارخانه‌داران ثروتمندی چون نـیک‌پی، نـمازی، هراتی و اعضای اتحادیه‌هایی که می‌خواستند زیرنفوذ حزب توده نباشند؛ بـزرگان قبیله‌ای همچون آقاخان بختیاری و خسرو قشـقایی وهـمچنین دولتـیانِ پشـتیبانِ مبارزات رضاشاه علیه ایلات و عشایر، در حزب دموکرات گرد آمده بودند. روزنامهٔ

---

۱. فرازمند، «خاطرات»، *سالنامهٔ دنیا*، ۱۹ (۱۳۴۱)، ۳۰ـ۳۵.

قیام ایران، وابسته به فراکسیون ملّی، این اختلافات را به روشنی توصیف کرده است. در این روزنامه، حزب دموکرات، حزبی متشکل از گرگ و گوسفند توصیف شده بود که میلیونرها، کارخانه‌داران و تجار قدرتمندی که به مردم زور می‌گویند آنها را به وحشت می‌اندازند و کارگران و دهقانانی که با رشوه به پای صندوقهای رأی آورده می‌شوند، اعضای آن را تشکیل می‌دادند. نویسندهٔ مقاله، همچنین، ادعای روزنامهٔ حزب را که نیک‌پی نمایندهٔ «کارگران» است، رد کرد، او را راهزنی توصیف می‌کند که کارگران خود را استثمار می‌کند. به نظر نویسنده، شگفتی‌آور بود که هراتی، کارخانه‌دار میلیونر یزدی، باگستاخی تمام ادعا کند که اگر با کادیلاک به مجلس برود منافع کارگران را بهتر حفظ خواهد کرد.[۱]

این تضادها شکافی در حزب دموکرات به‌وجود آورد. هنگامی که فراکسیون حزب، برای نخستین‌بار، تشکیل جلسه داد کثریت عضا بدون توجه به توصیهٔ قوام تصمیم گرفتند تا در رأی‌دادن به اعتبارنامهٔ نمایندگان، نه به صورت گروهی بلکه براساس آگاهی فردی خود عمل کنند.[۲] در نتیجه، دموکراتهای محافظه‌کار برای رد اعتبارنامهٔ ارسنجانی، به جبههٔ سلطنت‌طلبان و نمایندگان طرفدار نگلیس پیوستند. ذوالفقاری با ارسنجانی مخالفت می‌کرد که چگونه توانست برای تصاحب یک کرسی نمایندگی آرای کافی به دست آورد، در حالی که در گذشته نه نماینده بود، نه وزیر، نه استاندار و نه حتی یک بخشدار بلکه فقط روزنامه‌نگار بود و آن هم روزنامه‌نگاری با روابط سیاسی مشکوک.[۳] هنگامی که کارگرانِ یک کارخانهٔ آجر در حومهٔ تهران برای مزد بیشتر دست به اعتصاب زدند، اسکی از خواسته‌های آنان پشتیبانی کرد اما دولت برای سرکوب اعتصاب و اشغال چاپخانهٔ اسکی نیرو فرستاد. هنگامی که قوام از تقاضای تشکیل کنگرهٔ دوسالانه برای حذف مادهٔ راجع به حقوق زنان خودداری کرد، سه نمایندهٔ وابسته به بازار از حزب کناره‌گیری کردند. هنگامی که روزنامهٔ *دموکرات ایران* در انتقاد از شکاف گستردهٔ میان فقیر و غنی پافشاری کرد، نمایندگان ثروتمندی همچون آقاخان بختیاری اعتراض کردند که «حزب تبلیغات خائنانه می‌کند و طبقه‌ای را علیه طبقهٔ دیگر تحریک می‌کند»[۴] سلطنت‌طلبان نیز با

---

۱. «حزب دموکرات»، *قیام ایران*، ۱۲ تیر ۱۳۲۶. ۲. *دموکرات ایران*، ۵ مرداد ۱۳۲۶.

۳. د. ذوالفقاری، **مذاکرات مجلس**، مجلس پانزدهم، ۳۱ شهریور ۱۳۲۶.

۴. *دموکرات ایران*، ۸ دی ۱۳۲۵ و ۱۹ فروردین ۱۳۲۶؛ ا. بختیاری، **مذاکرات مجلس**، مجلس پانزدهم،

ادعای اینکه دموکراتها با کاربرد روشهای هراس‌انگیز، تحریک دشمنیهای اجتماعی و تضعیف طبقهٔ زمین‌دار، کشور را به مخاطره می‌اندازند، این دیدگاهها را تقویت کردند.[1]

این اختلافات وکناره‌گیریها اکثریت قوام را از بین برد. در اوایل تیرماه، پنج تن از دموکراتهای تندرو از ادای سوگند در رعایت انضباط حزبی خودداری و اعلام کردند که براساس شایستگیهای خود و بدون کمک دولت به نمایندگی انتخاب شده‌اند. در اواسط خرداد نیز پنج نفر دیگر با این پیشنهاد قوام که اختلافات داخلی می‌بایست در فراکسیون حزب حل شود نه در مجلس، مخالفت کردند. یکی از اعضای حزب گفت که «برای برخی از به اصطلاح رهبران حزب احترام چندانی قائل نیست.» فرد دیگری گفت که برای او به‌عنوان فردی کارکشته و سخت‌کوش مشکل است که از میلیونرهای فاسد و تنبل پشتیبانی کند.[2] سرانجام، در اواخر مهرماه، هنگامی که قوام پس از تعلّل زیاد پیشنهاد امتیاز نفت شمال به شوروی را به مجلس تسلیم کرد، اکثریت پرشماری از دموکراتها به مخالفان پیوستند و قرارداد را رد کردند. البته قوام ماهرانه از دو تاکتیک برای طرح موضوع استفاده کرد. یکی اینکه، به‌طور مستقیم، از قرارداد پشتیبانی نکرد و بدین ترتیب از خطر رأی عدم اعتماد که شاید درپی ردِ تقاضای نفت مطرح می‌شد، رهایی جست. دوم اینکه، او پس از رد قرارداد، به انگلیس حمله کرد تا سیاست «موازنهٔ مثبت» را رعایت کند. مجلس به او اجازه داد تا دربارهٔ قرارداد «ناعادلانهٔ» ۱۹۳۳/۱۳۱۲ با شرکت نفت ایران و انگلیس گفتگو کند و روزنامه‌ها را تشویق کرد تا با توسل به این دلایل که «امپریالیسم قایقهای توپدار» بحرین را از ایران جدا کرده است، خواستار بازگرداندن آن جزیره به ایران شوند. وی، سپس، به ایستگاه رادیو رفت تا به کشور و اتحاد شوروی اطمینان دهد که سیاست «موازنهٔ مثبت» را همچنان دنبال خواهد کرد.

اگرچه قوام، مسئلهٔ نفت را همچنان مطرح می‌کرد، دو هفته پس از آن‌که حکمت از حزب دموکرات کناره گرفت، سقوط کرد. دلایل این کناره‌گیری هم معلوم نشد. هواداران قوام مدعی بودند که جناح مخالف، حکمت را تطمیع کرده است. هواداران

---

۱۰ آذر ۱۳۲۶.

۱. متین دفتری، *مذاکرات مجلس*، مجلس پانزدهم، ۳۱ شهریور ۱۳۲۶.

۲. *خواندنیها*، ۸ـ۱۶ تیر ۱۳۲۶

حکمت نیز استدلال می‌کردند که قوام با تشکیل‌ندادن کنگرهٔ دوسالانهٔ حزب و اجرای اصلاحات اجتماعی، اصول و موازین حزب را مراعات نکرده است. ولی خود حکمت بعدها نوشت که پیروانش او را در فشار گذاشته بودند تا با همکار قدیمی خود، قوام، قطع رابطه کند.[۱] به هردلیل، حکمت با کناره‌گیری خود حدود بیست نماینده را که در حوزه‌های کرمان و فارس به انتخاب آنان کمک کرده بود از چنگ حزب دموکرات بیرون آورد. اعضای جناح مخالف با گردآمدن در مجلس و طرح نیاز دولت به رأی اعتماد، بلافاصله حالت تهاجمی به خود گرفتند. از ۱۱۲ نمایندهٔ حاضر در جلسهٔ رأی اعتماد، ۳۶ نفر رأی مخالف؛ ۴۵ نفر ــ کمتر از نصف حاضران ــ رأی موافق؛ و ۳۱ نفر ــ تقریباً همهٔ دموکراتهای پیشین ــ رأی ممتنع دادند. به محض اینکه قوام استعفا داد و برای «معالجه» روانهٔ پاریس شد، شاه لقب جناب اشرف را از وی گرفت و سلطنت‌طلبان هم طرحی برای پی‌گرد قانونی او ارائه دادند زیرا دلیل می‌آوردند که او برای پرکردن صندوقهای حزب دموکرات، مجوزهای واردات را می‌فروخته است.

با رفتن قوام، شکافهای بیشتری در بین دموکراتها پدید آمد. هنگامی که سازمان جوانان حزب استقلال خود را از «زمین‌دارن محافظه‌کار» عضو کمیتهٔ مرکزی اعلام کرد، کمیتهٔ مرکزی نیز این سازمان را به دلیل «انحرافات فوق چپ‌گرایانه» اخراج کرد و *بهرام*، روزنامهٔ وابستهٔ سازمان را به علت انتشار مقاله‌ای افشاگرایانه با عنوان «ثروتمندان چپاول‌گر» به باد انتقاد گرفت. همچنین، کمیتهٔ مرکزی اسکی را اخراج کرد؛ زیرا اعضای اسکی به زور وارد مراکز کمیتهٔ مرکزی شده بودند تا داراییهای حزب را تصرف کنند. دموکراتهایی که هنوز به قوام وفادار بودند بیهوده اعتراض کردند که «این یک واقعیت مسلّم جهانی است که وقتی یک تحادیهٔ کارگری در سیاست مداخله می‌کند ویژگی اتحادیهٔ حقیقی را از دست می‌دهد. طبقهٔ کارگر، که پیش از اجرای سیاستهای محتاطانهٔ خنثی‌کنندهٔ قوام مسئله‌سازترین طبقه بود، دوباره به اقدامی نفاق‌افکنانه تحریک شده است و متأسفانه تحریک‌کنندگان اعضای پیشین حزب هستند.»[۲] بدین‌ترتیب، طرح بلندپروازانهٔ قوام برای ایجاد سازمان

۱. ا. رضوی، *مذاکرات مجلس*، مجلس پانزدهم، ۲۰ اذر ۱۳۲۶؛ س. حکمت، «نقش من در مجلس»، *سالنامهٔ دنیا*، ۲۱ (۱۳۴۳) صص ۲۵۰ـ۵۴۰.

۲. م. آشتیان‌زاده، *مذاکرات مجلس*، مجلس پانزدهم، ۲۸ دی ۱۳۲۶.

سیاسی منضبط و حتی احتمالاً یک دولت تک‌حزبی راه به جایی نبرد.

پس از خروج قوام، شاه اندک‌اندک، در عرض دوسال، به مرکز صحنهٔ سیاست کشور گام گذاشت. او تا سال ۱۳۲۶، خود را پادشاه مشروطه نشان می‌داد که سلطنت می‌کند نه حکومت، هرچند در پشت صحنه ارتش را اداره می‌کرد و اغلب در تضعیف یا تقویت وزرا نیز دخالت داشت. اما در سال ۱۳۲۷، آشکارا در سیاست مداخله می‌کرد و به عزل و نصب نه تنها وزرا بلکه نخست‌وزیران نیز می‌پرداخت. در سال ۱۳۲۸، شاه به قدر کافی قدرتمند بود تا مجلسی تشکیل دهد و امتیازات قانونی خود را به زیان مجلس افزایش دهد. شاه جوانی که پادشاهی خود را با مبارزهٔ مرگ و زندگی با مخالفان خود آغاز کرده بود، اکنون نه‌تنها دوران آشفتگی سیاسی را از سر گذرانده بود بلکه سلطنت را به صورت اصلی‌ترین نهاد کشور به صحنه آورده بود.[1]

قدرت‌یابی روزافزون شاه دو علت داشت: گسترش فزایندهٔ نیروهای مسلح و توازن نیروها در مجلس. نیروهای مسلح که از ۶۵۰۰۰ نفر در سال ۱۳۲۰ به ۱۰۲,۰۰۰ نفر در سال ۱۳۲۵ رسیده بود، در سال ۱۳۲۸ ــ با کمک آمریکاییها ــ به ۱۲۰,۰۰۰ نفر رسید. روحیهٔ ارتش نیز بیشتر در اثر «پیروزیهای دلیرانه» بر شورشیان کردستان و آذربایجان تقویت شده بود. در سال ۱۳۲۷، یکی از اندک نمایندگانی که هنوز شهامت انتقاد از دربار را داشت هشدار می‌دهد که: «این قانونی کلی است که هرکس تفنگهای ملت را کنترل کند، سیاست ملت را نیز در دست خواهد داشت و شاه با نوسازی نیروهای مسلح، آزادیهای قانونی کشور را بیشتر تهدید می‌کند.» در همین زمان، رئیس ستاد ارتش ضروری دانست تا به مردم اطمینان دهد که یک «ارتش میهنی» ۱۲۰,۰۰۰ نفری امکان ندارد برای پانزده میلیون «شهروند دوستدار آزادی» خطرناک باشد.[2]

همچنین، توازن نیروها در مجلس پانزدهم، همانند مجلس پیشین، به نفع شاه

---

۱. قدرت روزافزون شاه در مجلهٔ خواندنیها، خلاصهٔ مطالب هفتگی مطبوعات ملی، نیز منعکس شد. تصویر وی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۱، تنها یک‌بار به چاپ رسید. در ۱۳۲۱ـ۱۳۲۲ نیز یک‌بار، در ۱۳۲۲ـ۱۳۲۳ دوبار، در ۱۳۲۳ـ۱۳۲۴ دوازده‌بار، و در سال ۱۳۲۴ـ۱۳۲۵ هجده بار، که در هفده تصویر با لباس نظامی دیده می‌شد.

۲. رضوی، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۹ اسفند ۱۳۲۷؛ رزم‌آرا، «سخنی به ملت»، *اطلاعات*، ۷ مهر ۱۳۲۷.

بود. در یک‌سو، چهل و پنج نمایندهٔ دموکرات قرار داشتند. آنها که هنوز به قوام وفادار بودند دولت را در فشار گذاشته بودند تا دوباره دربارهٔ امتیاز نفت گفتگو کند و همچنین می‌کوشیدند تا در برابر انگلیس از آمریکا کمک بگیرند. آنها دیگر همچون گذشته به اتحاد شوروی علاقه‌مند نبودند، زیرا مذاکرت قوام دربارهٔ نفت به جایی نرسیده بود و استالین نیز پس ازسال ۱۹۴۷/۱۳۲۶ علاقهٔ زیادی به منافع کشورش در ایران نداشت. در سوی دیگر، بیست و پنج نمایندهٔ محافظه‌کار طرفدار انگلیس از فراکسیون ملی قرار داشتند. هرچند آنها علنی از قرارداد نفتی ۱۹۳۳/۱۳۱۲ پشتیبانی نمی‌کردند، با هرگونه سیاستی که روابط ایران و انگلیس را به‌خطر اندازد مخالف بودند. در میان این دو جناح، ۳۵ نمایندهٔ سلطنت‌طلب و حدود ۳۰ نماینده بی‌طرف و مستقل قرار داشتند. سلطنت‌طلبان، که در قالب فراکسیون اتحاد ملی سازمان یافته بودند، در سیاستهای داخلی وخارجی از شاه پیروی می‌کردند. مستقل‌ها که به هیچ فراکسیونی وابسته نبودند عبارت بودند از چهار نمایندهٔ هوادار مصدق، دو سیاستمداری که پیشتر طرفدار شوروی بودند و بیش از ۲۰ عضو پیشین حزب دموکرات که به همراه حکمت از آن حزب کناره‌گیری کرده بودند. بنابراین، سلطنت‌طلبان در موقعیتی قرار داشتند که می‌توانستند ضمن اتحاد با هریک از جناحهای فراکسیون ملی یا حزب دموکرات نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کنند. تنها نگرانی آنها این بود که دو گروه نامبرده با یکدیگر و با مستقل‌ها ائتلاف کنند.

پس از سقوط دولت قوام، اعضای فراکسیون اتحاد ملّی با فراکسیون ملی و شماری از مستقل‌ها متحد شدند تا حکیمی را به نخست‌وزیری انتخاب کنند. دموکراتها و بیشتر مستقل‌ها نیز از مصدق پشتیبانی کردند و شمار آرای وی تنها یک عدد کمتر از آرای حکیمی بود. نخست‌وزیر جدید چهار پست وزارت را به افراد طرفدار انگلیس و پنج پست وزارت را به سلطنت‌طلبان داد و برای مطمئن‌ساختن ایالات متحدهٔ آمریکا یک پست را هم به سهیلی ــ نخست‌وزیر طرفدار آمریکا در سال ۱۳۲۲ ــ واگذارکرد. دولت حکیمی، در شش ماه بعد، سیاستهای موردنظر دربار و انگلیس را اجرا کرد، زیرا همهٔ تلاشهای راجع به انجام گفتگوی دوباره دربارهٔ قرارداد امتیاز نفتی سال ۱۹۳۳/۱۳۱۲ را بی‌ثمر گذاشت و لایحهٔ تشکیل مجلس سنای وعده داده شده در قانون اساسی ۱۹۰۶/۱۲۸۵ را به مجلس داد. این دولت، همچنین، طرح دعوا علیه قوام را دربارهٔ اختلاس در خزانهٔ دولتی به جریان انداخت و

خواستار اختصاص اعتباری به ارزش ۲۰ میلیون دلار برای خرید تسلیحات شد. افزون بر اینها، کابینهٔ حکیمی با تعطیل باشگاههای حزب توده، دستگیری ۱۲۰۰ کارگر هوادار «توده» و بازداشت آخرین استاندار حکومت خودمختار آذربایجان که قوام کاملاً از وی حمایت کرده بود، مبارزه علیه نیروهای چپ را تشدید کرد.

البته ائتلافی هم که حکیمی به‌وجود آورده بود، ندک‌اندک فرو پاشید. فراکسیون ملی، به دلیل فشار و سرسختی ارتش در خلع‌سلاح عشایر جنوب و تعلل پلیس در رسیدگی به قتل مرموز محمد مسعود، دیگر مانند گذشته از دولت حمایت نمی‌کرد. محمدمسعود، مدیر روزنامهٔ جنجالی *مرد امروز* بود که اطلاعات شرم‌آوری از اعضای خانوادهٔ سلطنتی افشا کرده بود.[1] پس از کشته‌شدن مسعود، نمایندگان طرفدار انگلیس و دموکراتها به کاهش بودجهٔ ارتش ز ۲۰ میلیون به ۱۰ میلیون دلار رأی دادند و روزنامه‌های طرفدار بریتانیا به روزنامه‌های دموکرات و توده‌ای پیوستند تا جبهه‌ای مطبوعاتی علیه دیکتاتوری تشکیل دهند. ضمناً، سلطنت‌طلبان هم به این نتیجه رسیدند که برای اخذ ۲۵۰ میلیون دلار پول مورد نیاز برای اجرای طرح بلندپروازانهٔ هفت‌ساله، دولت مصمم طرفدار آمریکا بهتر از دولت طرفدار انگلیس است. در نیمهٔ خرداد، هنگامی که رهبران فراکسیونها برای اعلام عدم رأی اعتماد مجلس به کابینه روانه دربار شدند، حکیمی کناره‌گیری کرد.

اکنون اعضای فراکسیون اتحاد ملی به دشمنان پیشین خود (دموکراتها) پیوسته بودند تا عبدالحسین هژیر را به نخست‌وزیری برگزینند. نخست‌وزیر جدید از اندک دولتیانی بود که هم با قوام و هم با شاه میانهٔ خوبی داشت. هژیر، بدین دلیل از پشتیبانی قوام برخوردار بود که آشکارا از برقراری روابط نزدیک با آمریکا جانبداری می‌کرد و در همهٔ پستهای اجرایی اخیر خود صادقانه خدمت کرده بود. دربار هم هوادار او بود، زیرا از ارتش انتقاد نمی‌کرد و در دولت رضاشاه نیز خدمت کرده بود. هژیر، فرزند یکی از مبارزان انقلاب مشروطه، از پستهای پایین اداری به سمت بازرس بانک ملی ارتقا یافته بود. گرچه در دوران خدمت به مال و منالی رسیده بود، پس از سهیلی نخستین نخست‌وزیری بود که در خانواده‌ای بدون لقب به دنیا آمده بود.

---

1. خبرنگار تایمز لندن به این‌دلیل که ادعا کرده بود اعضای خانوادهٔ سلطنتی مقدمات قتل محمدمسعود را فراهم کرده بودند از ایران اخراج شد.

هنگام تشکیل کابینه، هژیر پنج پست وزارت را به سلطنت‌طلبان و چهار پست دیگر را به هواداران قوام واگذار کرد. وی، همچنین، وعده داد که اقامهٔ دعوا علیه قوام را کنار بگذارد و گفتگوهای پنهانی برای «تجدید نظر کامل» در قرارداد نفتی ۱۹۳۳/۱۳۱۲ را آغاز کند.[۱] در مقابل، دموکراتها نیز از اقدامات دولت در تصویب طرح افزایش بودجهٔ ارتش از ۱۰ میلیون دلار به ۱۶ میلیون دلار برای خرید تسلیحات و امضای قراردادهایی با شرکتهای آمریکایی برای احداث فرودگاههای نظامی در اهواز و فیروزآباد پشتیبانی کردند. واکنش مخالفان به این اقدامات شدید بود. مخالفان مذهبی، به رهبری کاشانی، در اعتراض به انتخاب مردی که بیست‌سال آلت دست دیکتاتوری نظامی بوده است[۲]، اعتصاب عمومی یک‌روزه‌ای ترتیب دادند و در خارج از مجلس نیز تظاهرات کردند. در این تظاهرات، یک‌تن کشته و بیش از هفتادتن دیگر زخمی شدند. فراکسیون ملی طرفدار انگلیس و تنی چند از مستقل‌ها نیز در کار دولت اخلال کردند؛ از میزان بودجهٔ اختصاصی به ارتش انتقاد کردند، در برابر تلاشهایی برای کنارگذاشتن طرح دعوا [علیه قوام] کارشکنی کردند و مهمتر از همه، از تصویب بودجهٔ سالانهٔ کشور خودداری نمودند.[۳] بنابراین، مجلس به محل اتهامات متقابل، پرسش و پاسخ و قهر و آشتی‌ها تبدیل شده بود. هژیر چهارماه پس از این بن‌بست و اشکال‌تراشی کناره‌گیری کرد.

فراکسیونها، به مدت دوهفته نتوانستند جانشینی برای هژیر پیدا کنند. شاه که از این وقفه و تعلل به خشم آمده بود، ساعد، نخست‌وزیر سال ۱۳۲۳ را برای تشکیل دولت جدید دعوت کرد. واکنش نمایندگان به این اقدام بحثها و استدلالات جنجالی له یا علیه آن بود. سلطنت‌طلبان استدلال می‌کردند که شاه می‌تواند وزیران را تعیین

---

۱. مصطفی فاتح، *پنجاه سال نفت ایران*، (تهران، ۱۳۳۵)، ص ۳۸۷.

۲. ف. کشاورز «دولت هژیر»، *رزم ماهانه*، ۱ (تیرماه ۱۳۲۶)، ۱۶ـ۱۹.

۳. سیدضیاء در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی می‌گوید که اگر او نخست‌وزیر می‌شد، قرارداد خرید تسلیحات را لغو می‌کرد، زیرا «کشور به ماشین‌الات کشاورزی و امکانات درمانی نیز دارد نه به توپ و تانک... همچنین وی می‌افزاید که محدودیتهای تحمیل‌شده بر حزب توده را از میان برمی‌داشت چون به رقابت آزاد میان همهٔ احزاب سیاسی ایمان دارد... *خواندنیها*، ۹ اسفند ۱۳۲۷. مسئول بخش شرقی سفارت انگلیس «وساعت تلاش کرد تا مانع ائتلاف سیدضیاء با حزب توده شود.
British Ambassador to the Foreign Office, 10 November 1948, F. O. 371/Persia 1948/34 – 68709.

کند تا آنها از مجلس رأی اعتماد بگیرند ولی دعای دموکراتها این بود که تنها مجلس حق انتخاب کابینه را دارد و نقض این حق ایران را دچار وضعیت خطرناکی همانند دوران تاریک «استبداد قاجاری» خواهد کرد.[۱] دموکراتهای هوادار قوام با جلب نظر شماری از نمایندگان مستقل مانعی کارا در برابر نخست‌وزیر ایجاد کردند واعلام کردند که به چنین شیوه‌های سختی متوسل می‌شوند تا به مردم نشان دهند که چگونه «درباریان مرتجع»، «شاه جوان» راگمراه کرده‌اند تا قانون اساسی ایران را ریشخند کند. مشخص بود که قوام با وجود خروج از کشور، هنوز برای ایجاد مانع در برابر شاه قدرت کافی داشت. در آذرماه ۱۳۲۷، مقامات وزارت امور خارجهٔ آمریکا شایعاتی شنیدند که شاه به‌دنبال فرصتی برای مطرح‌کردن اصلاح قانون اساسی است تا از آن طریق موقعیت خود را در برابر مجلس تقویت کند.[۲]

در اواسط بهمن‌ماه که شاه از دانشگاه تهران بازدید می‌کرد، هدف گلوله یک خبرنگار قرار گرفت و زخمی شد. بدین‌ترتیب، فرصتی که به دنبالش بود فراهم آمد. هرچند که فرد تیراندازی‌کننده پیش از آنکه وابستگیهای سیاسی‌اش روشن شود بلافاصله کشته شد، کارت شناسایی و مدارک وی نشان می‌داد که برای روزنامهٔ مذهبی پرچم *اسلام* کار می‌کرد و مبالغی به اتحادیهٔ روزنامه‌نگاران وابسته به جنبش کارگری طرفدار حزب توده پرداخت کرده است.[۳] شاه با بهره‌گیری از حس همدردی

---

۱. برای مطالعهٔ بحران حقوقی قانون اساسی سال ۱۳۲۷، رک: «شاه و قانون اساسی»، زندگی، ۱۷ آبان ۱۳۲۷؛ م. تمدن، «دولت سعد»، رزم *ماهانه*، ۱ (آذر ۱۳۲۷)، صص ۷۳ـ۸۰؛ و حزب دموکرات. *آیا شاه می‌تواند در امور مملکت مداخله کند؟* (تهران، ۱۳۲۸).

2. State Department to the U.S.Embassy in Tehran, 1 February 1949, *Foreign Relations of United States* (Washington D.C., 1949), 6, 476.

سفارت انگلیس و آمریکا با هرگونه تغییر و اصلاح در قانون اساسی ایران مخالفت می‌کردند، زیرا کاملاً به شاه اعتماد نداشتند و همچنین به‌نوعی نظام نمایندگی پارسی علاقه‌مند بودند. در گزارش وزارت امور خارجه آمده است که: «مجلس علی‌رغم ایجاد مزاحمت در مسائل داخلی، نمونهٔ حقیقی احساسات ملی است و در مواردی مانند قرارداد ایران و شوروی نقش بسیار ارزشمندی ایفا می‌کند. اگر مجلس قبل انحلال بود، نقش مؤثر خود را از دست می‌داد. شاه ممکن است روزی در فشار قرار گیرد تا مجلس را منحل کند و مجلسی مشابه مجلس روسها ایجاد کند.» 9 March 1948, F. O. 371/Persia 1948/34–68711.

۳. در همان هنگام، شایع شده بود که تنی چند از رهبران حزب توده به‌ویژه در شاخه‌های نظامی حزب، نقشهٔ این قتل را بدون مشورت با همکاران خود ریخته بودند. یک رهبر توده‌ای که در سال ۱۳۳۶ از حزب کناره‌گیری کرد این نظر را تصدیق می‌کند. فریدون کشاورز، «من متهم می‌کنم» (تهران، ۱۳۵۷)، صص
←

مردم و این ادعا که قاتل به توطئه‌گرن کمونیستی ـ مذهبی وابستگی داشت، سرکوب مخالفان را بلافاصله آغاز کرد. او در سراسر کشور حکومت نظامی اعلام کرد، همهٔ روزنامه‌ها و مجلات مهم منتقد دربار را تعطیل و حزب توده را غیرقانونی اعلام نمود، کاشانی را به بیروت تبعید کرد، مصدق را در املاک خودش محدود ساخت و کوشید تا پای قوام را نیز به این توطئه بکشاند. مهمتر اینکه، شاه بلافاصله مجلس مؤسسان تشکیل داد. اعضای این مجلس که در شرایط حکومت نظامی انتخاب شده بودند، همگی به ایجاد مجلس سنا که نیمی از اعضایش را شاه تعیین می‌کرد رأی دادند و به شاه حق دادند که هرگاه بخواهد مجلس را منحل کند، به شرطی که در عرض سه‌ماه دوباره انتخابات برگزار کند و مجلس جدید را تشکیل دهد.

شاه در چندماه باقی‌مانده از عمر مجلس پانزدهم، همچنان از آن امتیاز می‌گرفت. دولت ساعد که اکثریت نمایندگان از آن حمایت می‌کردند وعده داد که نیروهای مسلح را تقویت کند، حقوق ارتشیها را افزایش دهد و هرنوع «تبلیغات مخلّ نظم و قانون عمومی»[1] را ممنوع کند. قانون مطبوعات دربارهٔ انتقادکنندگان از حکومت و اعضای خانوادهٔ سلطنتی سخت‌تر شد. رضاشاه به لقب کبیر مفتخر و جسدش به تهران بازگردانده شد تا رسماً تشییع شود. زمینهای سلطنتی که در سال ۱۳۲۰ به دولت واگذار شده بود دوباره به شاه بازگردانده شد. یکی از نمایندگان سلطنت‌طلب در حمایت از این اقدام گفت که اعلیحضرت باید همهٔ این زمینها را مالک شود، زیرا به‌نظر او پادشاهی ایران که از قدیمیترین پادشاهی‌های جهان است، شایستگی آن را داشت که با ثروتمندترین دربارهای اروپا، هم‌تراز باشد.[2]

سرانجام، دکتر منوچهر اقبال، سلطنت‌طلبی وفادار از خانواده‌ای زمین‌دار و لقب‌دار، وزیر کشور شد تا زمینهٔ انتخابات مجلس شانزدهم را آماده سازد. بدین‌ترتیب، همچنان‌که قوام، مصدق و سایر مخالفان می‌گفتند، شاه آن تیراندازی را به کودتایی سلطنتی تبدیل کرد.

۱۰۴ـ۱۰۵. البته این نظر می‌تواند به دو دلیل اصلی مورد تردید قرار گیرد. یکم، هیچکدام از رهبران حزب توده راه‌حلی برای فرار از دستگیریهای بعدی پلیس پیش‌بینی نکرده بودند. دوم، نه پلیس و نه رهبران مرتد حزب هرگز مدرک معتبری مبنی بر وابستگی قاتل به حزب توده ارائه نکردند.

۱. م. ساعد، «برنامهٔ دولت»، *مذاکرات مجلس*، مجلس پانزدهم، ۹ اسفند ۱۳۲۷.

۲. ف. صحب دیوانی، *مذاکرات مجلس*، مجلس پانزدهم، ۲۰ تیر ۱۳۲۸.

انتخابات مجلس شانزدهم (تیر ۱۳۲۸ ـ بهمن ۱۳۲۸)

همچنانکه نیمهٔ نخست دورهٔ مجلس پانزدهم به مبارزهٔ قدرت میان قوام و شاه مسئلهٔ امتیاز نفت شوروی اختصاص یافته بود؛ روزهای آغازین مجلس شانزدهم نیز باکشمکش قانونی بین مصدق و شاه و بحران شرکت نفت سپری شد. شاه این اشرافی ماکیاولیست را تنها بدان دلیل باقی گذاشته بود که مورد تهدید او، که یک مردمباورِ فسادناپذیرِ مصمم به ایجاد نوعی حکومت مشروطهٔ راستین و ملّیکردن منابع طبیعی کشور بود، قرار داشته باشد. بنابراین، کشمکشهای قدیمی قانون اساسی دوباره ولی به اشکالی نوین و با سلاحهای متفاوت رخ می‌نمود.

هنگامی که انتخابات مجلس شانزدهم و دورهٔ نخست سنا آغاز شد، بلندای موقعیت شاه تسخیرناپذیر به‌نظر می‌رسید. قانون اساسی تغییر یافته بود تا رئیس دولت تقویت شود. نیروهای مسلح در نظارت شخصی شاه باقی مانده بود. زمینهای سلطنتی به دربار بازگردانده شده بود و بوروکراسی به‌ویژه دستگاه انتخاباتی، کاملاً در دست سلطنت‌طلبان بود. به‌نظر می‌رسید که قدرت پادشاه تقریباً به اندازهٔ دورهٔ پیش از شهریور ۱۳۲۰ رسیده باشد.

البته این نمودها فریبنده بود، زیرا شاه دو نقطه ضعف جدی داشت. نخست آنکه، رفته‌رفته پشتیبانی عمومی خود را در نیمهٔ دوم سال ۱۳۲۸ از دست داد، زیرا اولاً در موضوع نفت با انگلیس درگیر نشد و ثانیاً قدرتمندترشدن او مردم را بیش از پیش به یاد پدر دیکتاتورش می‌انداخت. دوم آنکه، نه‌تنها برای مشاوران و جنگ‌افزارهای نظامی بلکه برای کمکهای اقتصادی برای آغاز برنامهٔ جنجالی هفت‌ساله به آمریکا وابسته بود. اما آمریکا که هنوز ماجرای شکست کومین‌تانگ را فراموش نکرده بود، به سادگی حاضر نبود چیزی ببخشد. همچنانکه نیویورک تایمز می‌نویسد، کنگره یادگرفته بود که دیگر «پولی به سوراخ موش نریزد» و در نتیجه پیش از درنظرگرفتن هرنوع کمک بیشتری به ایران خواهان اصلاحات اجتماعی و رفع فساد بود.[1] در ضمن وزارت خارجه هم می‌دید که شاه به مشاوران نظامی توجهی ندارد، قانون اساسی را با شتاب تغییر می‌دهد، علاقهٔ جنون‌آمیزی به

---

1. *The New York Times*, 14 February 1950.

تانک دارد و به‌طور غیرواقع‌گرایانه‌ای رؤیای ۵۰۰ میلیون دلار کمک اقتصادی و ۲۰۰ میلیون‌دلار کمک نظامی برای تأمین هزینهٔ یک ارتش ۳۰۰,۰۰۰ نفری را در سر دارد. حتی سفیر آمریکا پیشنهاد کرد که شاه «جنگ‌افزار درمـانی خفیفی»[۱] شود.[۲]

در [۲۲] مهرماه ۱۳۲۸ که شاه در پی کمکهای آمریکا، برای سفر بـه آن کشـور آماده می‌شد و وزیر کشور هم می‌خواست تا مجلس شانزدهم را از افراد موردنظر پر کند این ضعفها خـود را نشان دادنـد. یک روز پیش از رفـتن شـاه، جمعیتی از سیاستمداران، دانشجویان و تجار بازار به رهبری مصدق وارد محوطهٔ کاخ شدند تا به نبود انتخابات آزاد اعتراض کنند. این اعتراض تکرار همان اعتراض سـال ۱۳۲۶ بود، با این تفاوت که اکنون شاه، موردنظر بود. هنگامی که تظاهرکنندگان به حیاط دربار رسیدند کمیته‌ای دوازده‌نفری، به سرپرستی مصدق، انتخاب کردند تا با هژیر، وزیر دربار، گفتگو کند. این کمیته که به هستهٔ اولیهٔ جبههٔ ملّی تبدیل شد از سه گروه تشکـیل مـی‌شد. (رک: جـدول شـمارهٔ ۶). اعـضای گـروه اول عـبارت بـودند از سیاستمداران ضددربار برجسته‌ای مانـند امیر علایی، حقوقدان و اشراف‌زاده‌ای که در دولت قوام خدمت کرده بود؛ محمود نریمان، کارمند عالی‌رتبهٔ مستقلی که او هم در دورهٔ قوام خدمت کـرده بـود؛ و یـوسف مشـاراعـظم، دوست قـدیمی مـصدق و سیاستمدار کهنه‌کاری که توسط رضاشاه از کشـور اخـراج شـده بـود. گـروه دوم را این‌گونه سیاستمداران مرتبط با بازار تشکیل می‌دادند: سیدابوالحسـن حـائری‌زاده، متحد نزدیک کاشانی از زمان مبارزات ضد جمهوری‌خواهی در سال ۱۳۰۳؛ مظفر بقایی، حقوقدان تحصیلکردهٔ اروپا، که هواداران زیادی در بین محافظه‌کـاران بـازار کرمان داشت؛ و حسین مکی، کارمند جوانی از یک خانوادهٔ بازاری یزدی و نویسندهٔ کتاب معروف *تاریخ بیست‌سالهٔ ایران* کـه دیـدگاه مـثبتی بـه روحـانیون و نـظر

---

۱. در متن انگلیسی عبارت "gentle harpoon therapy" به‌کار رفته است. ـ م.

2. American Chargé d'Affaires to the State Department, 14 February 1949; Assistant to the Secretary of Defense, "Memorandum on Military Assistance to Iran (1949)"; American Ambassador to the State Department, 18 November 1949, *Foreign Relations of United State* (1949). VI, 57–80, 479–80, 583; American Ambassador to the State Department, 3 September 1948, *Foreign Relations of United States* (Washington, D. C., 1948), V. 176–77.

خصمانه‌ای به سلطنت پهلوی داشت. مکّی، بقایی و حائری‌زاده، به منزلهٔ طرفداران قوام، به مجلس پانزدهم راه یافته بودند امّ از حزب دموکرات کناره‌گیری کرده بودند تا اعتراضات بازاریان علیه دولت را سازمان دهند.

سومین و مهمترین گروه این کمیته را شماری از تندروهای جوان و تحصیلکردهٔ غرب تشکیل می‌دادند که اغلب از طبقهٔ روشنفکر فارسی‌زبان بودند؛ مانند دکتر کریم سنجانی و زیرک‌زاده، دوتن ز رهبران حزب ایران؛ دکتر علی شایگان، رئیس دانشکدهٔ حقوق و وزیر فرهنگ قوام در سال ۱۳۲۵؛ حسین فاطمی روزنامه‌نگار تحصیلکردهٔ فرانسه و از خانوادهٔ فاطمی اصفهان که بعدها شهید اصلی جبههٔ ملی شد؛ و احمد رضوی، مهندس تحصیلکردهٔ فرانسه که هرچند از خانوادهٔ ثروتمندی بود ــ پدر وی رئیس جامعهٔ شیخی کرمان بود ــ از حزب توده و جناح تندرو حزب دموکرات پشتیبانی می‌کرد.

اعتراض و تظاهرات در باغ کاخ سلطنتی آن‌چنان مؤثر بود که دربار وعده داد تا به بی‌نظمیهای انتخاباتی پایان دهد. پس از این وعده، کمیتهٔ دوازده‌نفری، هواداران خود را پراکنده ساخت و به منزل مصدق بازگشتند و پس از بحثهای طولانی تصمیم گرفتند تا ائتلاف گسترده‌ای به‌نام جبههٔ ملی تشکیل دهند. جبههٔ ملی در نخستین بیانیهٔ عمومی خود سه خواستهٔ مشخص را مطرح کرد: برگزاری انتخابات درست، لغو حکومت نظامی و آزادی مطبوعات.[۱] یکی از شرکت‌کنندگان در همان نشست، بعدها می‌نویسد که مسئلهٔ نفت در آن جلسه مطرح نشد، زیرا در آن هنگام رهبران جبهه متوجه انتخابات بودند نه شرکت نفت ایران و انگلیس.[۲] همچنین شرکت‌کنندگان در این جلسه، مصدق را دبیرکل جبهه انتخاب کردند و کمیته‌ای برای تدوین برنامه و اساسنامهٔ جبهه تعیین کردند. در برنامهٔ جبهه که چندماه بعد منتشر شد، برقراری عدالت اجتماعی واجرای قانون اساسی، انتخابات آزاد و بیان آزادانهٔ افکار سیاسی و توسعه و بهبود شرایط اقتصادی خواسته شده بود.[۳] مطابق اساسنامهٔ جبهه، یک شورای مرکزی تعیین شده بود، و نه از افراد، بلکه از سازمانهایی مانند دفاتر روزنامه‌ها، اتحادیه‌های دانشجویی، انجمنهای حرفه‌ای و

---

۱. جبههٔ ملی، «اعلامیه به مردم»، *شاهد*. ۲ آبان ۱۳۲۸.
۲. ا. ملکی، *تاریخ جبههٔ ملی*. (تهران، ۱۳۳۳) صص ۱ـ۴.
۳. جبههٔ ملی، «برنامه و منشور جبههٔ ملی»، *باختر امروز*، ۱۰ تیر ۱۳۲۹.

احزاب سیاسی دعوت شده بود تا به جبههٔ ملی بپیوندند. مصدق هم پیش از شکل‌گیری جبهه و هم پس از آن، پافشاری می‌کرد که ائتلافی آزاد و باز از سازمانها با یک هدف عمومی برای ایران مناسبتر است تا یک حزب سیاسی سازمان‌یافته با اعضای منضبط و برنامه‌های مدوّن. او، همچنین، پافشاری می‌کرد که می‌خواهد نه از زبان یک حزب، بلکه از زبان همهٔ ملّت سخن بگوید.[1] در ماههای بعدی چهار سازمانِ حزب ایران، حزب زحمتکشان؛ حزب ملت ایران؛ و جامعه «مجاهدین اسلام» به جبههٔ ملی پیوستند و پشتیبانان اصلی و سازمان‌یافتهٔ مصدق را تشکیل دادند.

گرچه حزب ایران در سال ۱۳۲۶، از یک سازمان هوادار حزب توده به پشتیبان مصدق تغییر موضع داده بود، کادر رهبری حزب دیدگاه سوسیالیستی و پایگاه طبقهٔ متوسط حرفه‌ای خود را حفظ کرده بود. این پایگاه، به‌ویژه در بین مهندسان (مؤسسان حزب)، فارغ‌التحصیلان دانشگاهی شاغل در ادارات دولتی، خصوصاً در وزارت اقتصاد و ادارهٔ ثبت؛ زنان تحصیلکردهٔ جدید که حزب سازمان زنان را برای آنان تشکیل داده بود؛ و دانشجویان که به یاری حزب از یک سازمان جوانان و یک نشریهٔ هفتگی به‌نام *جوانان سوسیالیست* بهره‌مند بودند، قرار داشت. از آنجا که مطابق برگه‌های درخواست عضویت پیوستن غیرمسلمانان به حزب ممنوع بود، حزب را صرفاً مسلمانان تشکیل می‌دادند.[2]

جبههٔ *آزادی*، روزنامهٔ حزب، خواهان تقویت و حفظ سلطنت مشروطه، برقراری استقلال ملّی، خلع ید از اشرافیت زمین‌دار و استقرار جامعه‌ای سوسیالیستی بود. منظور از تقویت سلطنت مشروطه، قطع پیوند دربار و نظامیان، لغو اصلاحیه‌های مجلس مؤسسان و تبدیل شاه به رئیس دولت تشریفاتی بود. این روزنامه، در مقاله‌ای با عنوان «ملّت باید حکومت و شاه باید سلطنت کند»، از *روح‌القوانین* منتسکیو نقل‌قول می‌آورد تا ثابت کند که تمرکز قدرت در دست پادشاهان جامعه‌ای ضعیف و مردمی فاسد به‌بار می‌آورد. منظور از برقراری استقلال ملی، تعقیب خط‌مشی سختگیرانهٔ بی‌طرفی در امور خارجی، از جمله مخالفت با امپریالیسم، پایان‌دادن به مأموریت هیئت نظامی آمریکا، ملی‌کردن شرکت نفت انگلیس و

۱. ا. غماری، «زندگی دکتر مصدق»، *خواندنیها*، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۷.

۲. حزب ایران، «شرایط عضویت»، *جبهه*، ۲۳ فروردین ۱۳۲۵.

شیلات در دست شوروی و به‌راه‌انداختن مبارزه‌ای ایدئولوژیکی علیه «طرفداری کورکورانهٔ حزب توده از کمونیسم خارجی» بود. منظور از خلع ید از اشراف، استفاده از شیوه‌های مسالمت‌آمیزی مانند اصلاحات ارضی، وضع قوانینی علیه فساد و مجازاتهایی برای پارتی‌بازی در ارتش با هدف از بین‌بردن قدرت «خانواده‌های فئودال» بود. منظور از جامعهٔ سوسیالیستی هم برابری کامل شهروندان از جمله زنان با مردان و مالکیت اجتماعی ابزارهای اصلی تولید بود. از دیدگاه حزب، فقط سوسیالیسم می‌توانست صنعتی‌کردن پرشتاب را عملی کند، دموکراسی را ــ که در آن «اکثریت با حفظ و رعایت نظرات اقلیّت حکومت می‌کند» ــ برقرار سازد، جنگ طبقاتی میان «غنی استثمارکننده» و «فقیر استثمارشونده» را از میان بردارد و برخلاف «کمونیسم بین‌المللی الحادی» حقوق مشروع مذهب وهویت ملی را به رسمیت بشناسند.[1]

حزب زحمتکشان را بقایی، دموکرات پیشین و خلیل ملکی، روشنفکر مارکسیستی که حزب توده را به‌دلیل اختلافات سیاسی با رهبران آن ترک کرده بود، تشکیل دادند. در برنامهٔ حزب زحمتکشان، ایجاد سلطنت مشروطهٔ حقیقی، از بین‌بردن امتیازات طبقهٔ بالا، تشویق صنایع کوچک، عدم وابستگی ملّی به «همهٔ اشکال امپریالیسم از جمله امپریالیسم روس» و «کاهش تنشهای طبقاتی میان کارگران و کارفرمایان» خواسته شده بود.[2] دیدگاههای حزب را روزنامهٔ شاهد بیان می‌کرد و هنگام توقیف آن، نشریهٔ *عطار* جایگزین می‌شد. اعضای حزب که ۵۰۰۰ نفر برآورد شده بود، بیشتر از این سه منبع متفاوت جذب شده بودند: دانشگاه تهران که روزنامهٔ جوانان حزب، نیروی سوم، و مجلهٔ روشنفکری علم و زندگی خوانندگان بسیاری داشت؛ کرمان، زادگاه بقایی؛ و مغازه‌داران کرمانی به‌ویژه عطاران بازار تهران. از نخستین اعلامیهٔ حزب نه‌تنها از مصدق بلکه از کاشانی و مکی ــ که هواداران زیادی در بازار داشتند ــ پشتیبانی شده بود.[3] افزون بر این، حزب از پشتیبانی شعبان «بی‌مخ» نیز برخوردار بود. شعبان «بی‌مخ» که ورزشکاری از یک

۱. «ملت باید حکومت و شاه باید سلطنت کند»، *جبههٔ آزادی*، ۱۸ اسفند ۱۳۳۱؛ «سیاست خارجی»، *جبههٔ آزادی*، ۴ اسفند ۱۳۳۱؛ «سوسیالیسم و غرب ایران»، *جبههٔ آزادی*. ۷ اسفند ـ ۱۷ اسفند ۱۳۳۱

۲. حزب زحمتکشان، «برنامهٔ حزبی ما»، *شاهد*، ۲۵ اسفند ۱۳۲۹.

۳. حزب زحمتکشان، *تاریخ حزب زحمتکشان ایران*. (تهران، ۱۳۳۰).

جدول شمارهٔ ۶. بنیانگذاران جبههٔ ملی

نام	شغل	کشور تحصیلات عالی	سکونت،زادگاه و تاریخ تولد	خاستگاه طبقاتی
مصدق، محمد	زمیندار	سوئیس و فرانسه	تهران، تهران، ۱۲۵۷	طبقهٔ بالای زمین‌دار
فاطمی، حسین	روزنامه‌نگار	فرانسه	تهران، نائین، ۱۲۹۶	طبقهٔ بالای زمین‌دار
سنجابی، کریم	استاد حقوق	فرانسه	تهران، کرمانشاه، ۱۲۸۳	اشراف ایلاتی
زیرک‌زاده، احمد	مهندس	سوئیس	تهران، اصفهان، ۱۲۸۷	طبقهٔ متوسط شهری
شایگان، علی	استاد حقوق	فرانسه	تهران، شیراز، ۱۲۸۲	طبقهٔ متوسط شهری
رضوی، احمد	مهندس	فرانسه	تهران، کرمان، ۱۲۸۵	طبقهٔ بالای زمین‌دار
امیرعلائی، شمس‌الدین	حقوقدان	فرانسه	تهران، تهران، ۱۲۷۴	اشراف قاجار
نریمان، محمود	کارمند	سوئیس	تهران، تهران، ۱۲۷۲	طبقهٔ متوسط شهری
یوسف مشاراعظم	کارمند	ایران	تهران، تهران، ۱۲۶۷	طبقهٔ متوسط شهری
کاویانی، رضا	حقوقدان	فرانسه	تهران، تهران، ۱۲۹۴	طبقهٔ متوسط شهری
مکی، حسین	کارمند	ایران	تهران، یزد، ۱۲۹۱	طبقهٔ متوسط شهری
بقایی، مظفر	حقوقدان	فرانسه	تهران، کرمان، ۱۲۹۱	طبقهٔ متوسط شهری
حائری‌زاده، ابوالحسن	روحانی	ایران	تهران، یزد، ۱۲۶۸	طبقهٔ متوسط شهری
غروی، آیت‌الله	روحانی	عراق (نجف)	تهران، لاهیجان، ؟	طبقهٔ متوسط شهری
عمیدی نوری، ابوالحسن	حقوقدان	ایران	تهران، بابل، ۱۲۸۲	طبقهٔ متوسط شهری
ملکی، احمد	روزنامه‌نگار	ایران	تهران، تهران، ۱۲۸۴	طبقهٔ متوسط شهری
جلالی نائینی، م. رضا	حقوقدان	ایران	تهران، نائین، ۱۲۹۳	طبقهٔ متوسط شهری
آزاد، عبدالقدیر	کارمند	ندارد	تهران، سبزوار، ۱۲۸۲	طبقهٔ متوسط شهری
خلیلی، عباس	روزنامه‌نگار و نویسنده	ندارد	تهران، ۱۲۸۴	طبقهٔ متوسط شهری
خلعتبری، ارسلان	حقوقدان	فرانسه	تهران، بابل، ۱۲۸۳	طبقهٔ بالای زمین‌دار

توجه: اسامی اعضا، براساس اهمیت آنان در جبههٔ ملی، طی سالهای بعدی، تنظیم شده است.

خاستگاه نژادی	وابستگیهای سازمانی	فعالیتهای سیاسی قبلی	فعالیتهای سیاسی بعدی
فارس	ندارد	مخالفت با رضاشاه	دبیرکل جبهۀ ملی
فارس	سردبیر باختر امروز	پشتیبان حزب توده ۱۳۲۰_۱۳۲۲	کابینۀ مصدق
کرد	حزب ایران	حزب ایران	کابینۀ مصدق
فارس	حزب ایران	حزب ایران	کابینۀ مصدق
فارس	انجمن حقوقدانان	حزب دموکرات قوام	کابینۀ مصدق
فارس	ندارد	حزب دموکرات قوام	کابینۀ مصدق
فارس-قاجاری	انجمن حقوقدانان	حزب ایران ۱۳۲۲_۱۳۲۳	کابینۀ مصدق
فارس	ندارد	حزب ایران ۱۳۲۲_۱۳۲۳	کابینۀ مصدق
فارس	ندارد	مخالفت با رضاشاه	کابینۀ مصدق
فارس	انجمن حقوقدانان	ندارد	کابینۀ مصدق
فارس	بازارهای تهران و یزد	حزب دموکرات قوام	در سال ۱۳۳۱ جبهه ملی را ترک کرد
فارس	بازارهای تهران و کرمان	حزب دموکرات قوام	در سال ۱۳۳۱ جبهه ملی را ترک کرد
فارس	بازارهای تهران ویزد	حزب دموکرات قوام	در سال ۱۳۳۱ جبهه ملی را ترک کرد
فارس	بازارهای تهران و گیلان	ندارد	در سال ۱۳۳۱ جبهه ملی را ترک کرد
فارس	سردبیر داد	حزب دموکرات قوام	در سال ۱۳۳۰ جبهه ملی را ترک کرد
فارس	سردبیر ستاره	حزب دموکرات قوام	در سال ۱۳۳۰ جبهه ملی را ترک کرد
فارس	سردبیر کشور	همکاری با سیدضیاء ۱۳۲۰_۱۳۲۳	در سال ۱۳۲۹ جبهه ملی را ترک کرد
فارس	سردبیر آزاد	مخالفت با رضاشاه	در سال ۱۳۲۹ جبهه ملی را ترک کرد
فارس	سردبیر اقدام	حمایت از سیدضیاء ۱۳۲۰_۱۳۲۳	در سال ۱۳۲۹ جبهه ملی را ترک کرد
فارس	ندارد	حزب ایران ۱۳۲۳_۱۳۲۴	در سال ۱۳۲۹ جبهه ملی را ترک کرد

محلهٔ بدنام تهران بود، به‌عنوان یک قهرمان مذهبی مردمیِ پیروِ سنّت حقیقی لوطی‌گری محبوبیت زیادی در بین طرفدارانش داشت، ولی مخالفان، او را چاقوکشی قلدر قلمداد می‌کردند.

در حالی‌که *شاهد* روی سخنش اغلب با بازار بود، روزنامهٔ روشنفکری *نیروی سوم* و مجلّهٔ *علم و زندگی*، از بی‌طرفی، سوسیالیسم و مشروطه‌خواهی پشتیبانی می‌کرد. خلیل ملکی، در سلسله مقالاتی با عنوان «نیروی سوم چیست؟» می‌نویسد: «کلیهٔ نیروهای اجتماعی که سطحی یا عمیق، به امکان مبارزهٔ ملت ایران با توسعه‌طلبی اجنبی معتقدند ممکن است در جبههٔ وسیع و متحد ضداستعماری که همان نیروی سوم به‌معنی اعم است وارد گردند... نیروی سوم به معنی اعم آن به نیروی سوم به معنی اخص آن که جناح چپ جبههٔ ملی است و به جناح راست آن تفکیک می‌شود. پس نیروی سوم به معنی اخص آن جناح چپ جبههٔ ملی است. نیروی سوم به‌معنی اخص خود در مقابل جناح راست نیروی سوم به‌معنی عمومی آن قرار می‌گیرد»[۱] وی، همچنین، توضیح می‌دهد که حزب زحمتکشان بیشتر نظریه‌های مارکس را دربارهٔ اقتصاد، سیاست، تاریخ و جامعه می‌پذیرد ولی تحلیل مادی‌گرایانه وی را از مذهب رد می‌کند، زیرا اسلام دین مردم و دولت ایران و آخرین دین جهانی است که برای پیش‌برد آگاهی اجتماعی بشریت آمده است.[۲] *علم و زندگی* بر فلسفهٔ سیاسی غرب به‌ویژه سوسیالیسم دموکراتیک تمرکز داشت. این نشریه مقالاتی دربارهٔ جنبش چارتیست[۳]، حزب کارگر انگلیس، سازمانهای سوسیالیستی فرانسه، بین‌الملل دوم، «مهار کارگران» یوگسلاو و اهمیت مانیفست کمونیست مارکس منتشر می‌کرد. این نشریه، همچنین، چکیده‌هایی از *سوسیالیسم مدرنِ مندِس فرانس*، *من یک کمونیست بودم* اثر ریچارد رایت، *بلشویسم* برتراند راسل، *خدایی که شکست خورد* آندره‌ژید و گزارش‌های هوارد فاست دربارهٔ سرخوردگی‌اش از کمونیسم ترجمه می‌کرد. بدین‌ترتیب، حزب زحمتکشان ترکیب

---

۱. خ. ملکی، «نیروی سوم چیست؟» *نیروی سوم*، ۷ شهریور ۱۳۳۱.

۲. خ. ملکی، «مذهب و کمونیسم»، *نیروی سوم*، ۱ آبان ۱۳۳۱.

۳. جنبش چارتیستها (Chartists) جنبش کارگران اصلاح‌طلب انگلیسی در سالهای ۴۸ـ۱۸۳۸ بود. در سال ۱۸۳۷، این جنبش کارگری طی منشوری خواستهای خود را مبنی بر اعطای حق رأی عمومی به مردان و حذف شرط مالکیت برای رأی‌دادن به اطلاع مردم رساند. در نتیجهٔ فعالیت چارتیستها برخی اقدامات اصلاحی انجام شد. ـ م

عجیبی از بازاریان خرده‌پای بازار قدیمی تهران و روشنفکران سوسیالیست دانشگاه تهران بود. این دوگانگی، در سالهای بعدی موجب بروز شکاف در حزب شد.

حزب ملت ایران را دانشجوی حقوق جوانی به‌نام داریوش فروهر که تا انقلاب اسلامی در جبههٔ ملی فعالیت می‌کرد، تأسیس کرده بود. فروهر، فرزند یک افسر ارتش، در سال ۱۳۰۸ در اصفهان به‌دنیا آمد ولی در ارومیه و تهران بزرگ شد. فعالیتهای سیاسی خود را در سال ۱۳۲۱، یعنی بلافاصله پس از اینکه به علت داشتن رابطهٔ احتمالی با آلمان، توسط انگلیسیها دستگیر شده بود، آغاز کرد. داریوش فروهر، از نخستین هواداران سرسخت مصدق، در سال ۱۳۲۳، برای حمایت از مصدق تظاهرات دانش‌آموزان را سازمان می‌داد و به‌دلیل فعالیت در دانشگاه تهران از دستگیرشدگان سال ۱۳۲۸ بود. وی به هنگام تحصیل در دانشگاه، با همکاری دوست دانشجوی خود محسن پزشک‌پور سازمان بسیار ناسیونالیستی «حزب پان‌ایرانیست ایران» را تشکیل داد. اما فروهر که در طرفداری همکار خود از مصدق تردید داشت، حزب پان ایرانیست را ترک و حزب ملت را تشکیل داد، حزب ملت که در اندیشه و آرمان ستوان جهانسوز، که در سال ۱۳۱۸ به جرم طرح یک «توطئهٔ فاشیستی» علیه رضاشاه اعدام شده بود، ریشه داشت، به‌شدت ضددربار، ضد کمونیست، ضد سرمایه‌داری، ضد یهود و حتی ضدروحانیون بود. این حزب پیشنهاد می‌کرد که با بازگرداندن «سرزمینهای از دست‌رفتهٔ» بحرین، افغانستان و قفقاز، ایران را از نو بسازیم. ادعای حزب این بود که «نژاد اصیل ایرانی» را نه‌تنها کمونیسم شوروی وسرمایه‌داری انگلیس بلکه توسعه‌طلبی اعراب و ترکها نیز مورد تهدید و مخاطره قرار داده است. دیگر دیدگاه حزب نیز این بود که «ملاّهای مرتجع»، «زمین‌داران استثمارگر»، قدرتهای خارجی و اقلیتهای مذهبی به‌ویژه یهودیان و بهایی‌ها مسئول عقب‌ماندگی ایران هستند. حزب ملت با اعضای اندک خود، که اکثراً دانش‌آموزان دبیرستانی بودند، نقش مهمی در جبههٔ ملی نداشت.

جامعهٔ مجاهدین اسلام را آیت‌الله کاشانی، خانوادهٔ او، سه تاجر ثروتمند بازار و واعظی به‌نام شمس‌الدین قنات‌آبادی رهبری می‌کرد. این جامعه را که ساختار سنتی داشت بیشتر بازاریان، به‌ویژه رؤسای اصناف، طلاب و مغازه‌دارانِ جزء حمایت می‌کردند. این جامعه، با وجود ویژگیهای برجستهٔ مذهبی آن، سازمان بنیادگرای متعصبی نبود. هدف اصلی جامعهٔ مجاهدین اسلام تقویت موضع سیاسی

کاشانی بود و در اعلامیه‌های عمومی زیادی که به‌نام بازار منتشر می‌کرد خواستار اجرای شریعت، لغو قوانین غیردینی رضاشاه، رعایت حجاب، حفظ صنایع ملی و اتحاد مسلمانان در برابر غرب بود.

سازمان دیگری که از نزدیک با کاشانی همکری داشت ولی رسماً به جبههٔ ملی وابسته نبود، سازمان کوچکِ فدائیان اسلام بود. این سازمان را، در سال ۱۳۲۴، طلبه‌ای بیست‌ودوساله ــ که برای اعلام وحدت هویت با بنیانگذاران نخستین دولت شیعی در ایران، نام سید نواب صفوی را انتخاب کرده بود ــ در تهران تأسیس کرد. «فدائیان اسلام» که برای مبارزه با «تمام اشکال بی‌دینی» ایجاد شده بود در نخستین اقدام، کسروی نویسندهٔ مشهور غیرمذهبی و مورخ سنت‌شکن راکشت.[1] قاتلان در یک دادگاه نظامی تبرئه شدند، زیرا هم رهبران مذهبی از آنها پشتیبانی می‌کردند و هم مقامات حکومتی امیدوار بودند تا در برابر حزب توده از آنان بهره‌برداری کنند.[2] اما فدائیان به جای همکاری با مقامات حکومتی به کاشانی روی آوردند و او را در سازماندهی اعتصابات بازاریان علیه قوام، گردهماییهای عمومی در حمایت از اعراب فلسطین و تظاهرات خشونت‌آمیز علیه نخست‌وزیر هژیر، یاری کردند. تا سال ۱۳۲۸، خارجیان، اغلب کاشانی را به اشتباه رهبر فدائیان می‌دانستند.

ولی فدائیان اسلام و گروه کاشانی هم از نظر ترکیب اجتماعی و هم از نظر برداشتهای ایدئولوژیکی تفاوتهایی داشتند. در حالی‌که گروه کاشانی را بیشتر اقشار طبقهٔ متوسط سنتی سراسر کشور پشتیبانی می‌کردند، اعضای اندک فدائیان اغلب از میان جوانان دارای مشاغل رده پایین بازار تهران بودند.[3] افزون بر این، در حالی‌که کاشانی از نظر سیاسی عمل‌گرا بود، فدائیان به اسلام بنیادگرا تعهد متعصبانه‌ای

---

۱. «چگونه کسروی، هژیر و رزم‌آرا به قتل رسیدند»، *خواندنیها*، ۱ مهر ـ ۱۰ آبان ۱۳۳۲.

2. Special Correspondent, "Revival of Iran's Fedayan Islam", *Jerusalem Post*, 18 March 1965.

۳. مثلاً، میانگین سن هشت‌تن از فدائیان که در سال ۱۳۳۴ به جرم قتل محاکمه شدند، فقط بیست و شش سال بود. این گروه از سه طلبه، دو شاگرد مغازه، یک نجار، یک خیاط و یک پیراهن‌دوز تشکیل می‌شد (رک: *اطلاعات*، ۵ـ۲۶ دی‌ماه ۱۳۳۴.) همچنین، میانگین سن بیست و نه مبارز فدایی که در سال ۱۳۳۱ زندانی شدند، بیست و پنج بود. در بین چهارده تن از اعضای گروه که شاغل بودند، چهار دست‌فروش، دو پیراهن‌دوز، یک واعظ، یک دانش‌آموز، یک تعمیرکار دوچرخه، یک بافنده، یک بنّا، یک قلم‌زن، یک نجار و یک رختشوی دیده می‌شد. رک: *اطلاعات*، ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱.

داشتند. مفاد برنامهٔ این سازمان از کلیاتی دربارهٔ پرهیزکاری و مستحبات شرعی فراتر می‌رفت و خواسته‌های ویژه‌ی همچون منع الکل، سیگار، تریاک، فیلم و قماربازی؛ قطع دست جنایتکاران و اعدام متجاوزان اصلاح‌ناپذیر؛ ممنوعیت همه‌نوع لباس خارجی؛ مجازات رشوه‌دهنده و رشوه‌گیرنده؛ تنبیه روحانیونی که از موقعیتهای مذهبی خود سوءاستفاده می‌کردند؛ حذف رشته‌های غیراسلامی مانند موسیقی، از دروس مدارس؛ و مقررکردن حجاب برای زنان تا جایی که «بتوانند به نقش سنتی و پاک خود در خانه بازگردند»[1] را دربر می‌گرفت.

بنابراین، جبههٔ ملی دو جناح مختلف داشت: طبقهٔ متوسط سنتی ــ بازار ــ متشکل از تاجران خرده‌پا، روحانیون و بزرگان اصناف؛ و طبقهٔ متوسط جدید ــ طبقهٔ روشنفکر ــ شامل افراد متخصص، مزدبگیران و روشنفکران تحصیلکردهٔ غیرمذهبی. اعضای جناح نخست که زیر نفوذ مدرسان مکتبها و وعاظ مساجد بودند، اسلام را یک شیوهٔ زندگی، شریعت را منبع قوانین درست، و علما را نگاهبانان حقیقی جامعهٔ شیعی می‌دانستند. اعضای جناح دوم که فارغ‌التحصیلان مدارس دولتی بودند، مذهب را امری خصوصی، کد ناپلئونی[2] را پایه و اساس مناسبی برای قانون مدنی و روشنفکران تحصیلکردهٔ غرب را شایسته‌ترین سازمان‌دهندگان و نوسازان جامعه قلمداد می‌کردند. اعضای گروه نخست، با تجار بازار پیوند داشتند، در امور تجاری فعالیت می‌کردند، از اقتصاد آزد پشتیبانی می‌کردند و با دخالت دولت در اقتصاد بازار مخالف بودند. اعضای گروه دوم، به درآمدهای دولتی وابسته بودند، احتکار تجاری را قبیح می‌دانستند، از تورم ــ که از سال ۱۳۱۶ گسترش یافته بود ــ هراس داشتند و دولت را به‌عنوان نهادی پیشگام در نوسازی پرشتاب تحسین می‌کردند. اعضای این دو گروه حتی در سلیقه‌های غذایی، گذران اوقات فراغت، لباس و زبان نیز متفاوت بودند. اعضای طبقهٔ متوسط سنتی بیشتر به قهوه‌خانه‌های بازار رفت و آمد داشتند، گهگاهی کراوات می‌بستند و در گفتگوهای روزانه واژه‌های عربی را که از متون قدیمی مذهبی آموخته بودند به‌کار می‌بردند. در حالی‌که اعضای طبقهٔ متوسط جدید در رستورانهای سبک اروپایی غذا می‌خوردند، در پوشیدن لباسهای غربی دقت زیادی داشتند و زبان فارسی خود را با

---

۱. فدائیان سلام، *اعلامیهٔ فدائیان اسلام*، (تهران، ۱۳۲۹) صص ۱ــ۹۶.

۲. مجموعه قوانینی که به دستور ناپلئون گردآوری، تنظیم و تدوین شد. ــ م

عبارات فرانسوی که از آموزشهای غیردینی و کتابهای جدید اخذ کرده بودند، می‌آراستند. خلاصه، یکی محافظه‌کار، مذهبی، خداشناس و تجارت‌پیشه و دیگری نوگرا، غیرمذهبی، تکنوکرات و سوسیالیست بود.

سه علاقه و تعهد مشترک این گروههای متفاوت را در قالب جبهه ملی گرد آورده بود: مبارزهٔ مشترک علیه ائتلاف دربار و ارتش؛ مبارزه با شرکت انگلیسی نفت؛ و عقاید سیاسی و شخصیت فرّه‌مند[1] مصدق. مصدق، مستوفی پیشین و استاندار ری که از فامیل‌بازی و پرکردن جیب خود خودداری کرده بود، به‌دلیل فسادناپذیری ش ــ ویژگی نادری در محیطی پر از فساد حکومتی ــ مشهور شده بود. وی به‌عنوان نمایندهٔ بی‌باکی که با کودتای ۱۲۹۹، دیکتاتوری رضاشاه و نفوذ خانوادهٔ سلطنتی مخالفت کرده بود، تجسم اصول عالی و ناکامیهای انقلاب مشروطیت بود. او، همچنین، به‌عنوان دولتمردی که همواره با امتیازهای خارجی مخالفت می‌کرد به وطن‌پرستی واقعی و بدون وابستگیهای خارجی مشهور بود. وی از اشراف نادری بود که در روستای خود زندگی می‌کرد، با رعایایش رفتار مناسبی داشت، ولخرجی نمی‌کرد، کمتر درکار تجارت بود، مجلس چهاردهم را «کمینگاه دزدان» می‌نامید، از مالیات بر اصناف و مصرف انتقاد می‌کرد. از طبقهٔ بالا بود اما از زبان و به نفع طبقات متوسط سخن می‌گفت.

جبههٔ ملی پس از گردآوری این نیروها، با قدرت بسیار در انتخابات مجلس شرکت کرد. این جبهه در شهرهای اصلی به‌ویژه تهران، اصفهان، یزد، شیرز، کاشان و کرمان نامزدهایی داشت. جبههٔ ملی، مجلس مؤسسان را به‌عنوان نهادی غیرمشروع محکوم می‌کرد و همواره برای انتخابات درست چانه می‌زد. این جبهه، اصناف را یاری کرد تا علیه پیشنهاد حکومت مبنی بر افزایش مالیاتهای پیشه‌ورن و صنعتگران اعتصاباتی ترتیب دهند و همچنین در گردهماییهای اعتراض‌آمیز نانوایان علیه بی‌کفایتی دولت در توزیع گندم همکاری کرد. جبههٔ ملی، در دانشگاه و بازار نیز یک رشته گردهماییهای عمومی برگزار کرد که اوج این اقدامات گردهمایی ۱۲۰۰۰ نفری خارج از مجلس بود. همچنین، دربار را به پافشاری در طرح نقشه‌هایی برای دست‌بردن در نتایج انتخابات متهم ساخت. هنگامی که یکی از اعضای فدائیان

---

1. Charismatic

اسلام ــ همان شخصی که در سال ۱۳۲۴ کسروی را کشته بود ــ هژیر را کشت، این مبارزه به اوج خود رسید. ساعد، نخست‌وزیر وقت بلافاصله انتخابات را متوقف و دستور برگزاری دوبارهٔ انتخابات تهران را صادر کرد. در انتخابات بعدی، مصدق، حائری‌زاده، مکی، نریمان و شایگان از تهران، آزاد از سبزوار، بقایی از کرمان و صالح از کاشان به نمایندگی انتخاب شدند.[1] به‌نظر می‌رسید که در مجلسی با بیش از ۱۳۰ نماینده انتخاب این هشت‌نفر اهمیتی نداشته باشد. اما در ماههای بعد ثابت شد که این هشت نفر با پشتیبانی طبقات متوسط نه تنها توانستند مجلس، بلکه شاه و کل کشور را تحت تأثیر قرار دهند. به گفتهٔ ریچارد کاتم نویسندهٔ کتاب *ناسیونالیسم در ایران* شاه «شاید اجازهٔ برگزاری انتخابات آزاد در تهران را بزرگترین اشتباه در زندگی خود بداند.»[2]

مجلس شانزدهم (بهمن ۱۳۲۸ ــ اردیبهشت ۱۳۳۱)

از دیدگاه ترکیب اجتماعی، مجلس شانزدهم هیچ تفاوتی با مجلسهای پیشین نداشت، زیرا بیشتر اعضای تشکیل‌دهندهٔ آن از طبقات بالا بودند. ۸۵ درصد از ۱۳۱ نمایندهٔ مجلس را زمین‌داران، تجار ثروتمند و یا کارمندان عالی‌رتبهٔ دولت تشکیل می‌دادند.[3] از نظر سیاسی، این مجلس به چهار گروه تقسیم می‌شد: نمایندگان اندک‌شمار جبههٔ ملی؛ یک فراکسیون طرفدار انگلیس، متشکل از اعیان محافظه‌کار جنوب؛ حدود چهل نمایندهٔ برجستهٔ مستقل، مانند ابوالقاسم امینی، خسرو قشقایی و ناصر ذوالفقاری؛ و اکثریت قریب به‌اتفاق نمایندگان سلطنت‌طلب. البته این اکثریت می‌توانست به مجلس سنا تکیه کند؛ مجلس که از سلطنت‌طلبان کهنه‌کاری مانند اسفندیاری و متین دفتری و سیاستمداران برجسته‌ای همچون تقی‌زاده، حکیمی، ملکزاده، فرّخ و عباس مسعودی، که با وجود اختلافات گذشته با شاه اکنون از وی پشتیبانی می‌کردند، پر شده بود.

هنگامی که مجلس جدید در [۲۰] بهمن‌ماه ۱۳۲۸ آغاز به کار کرد،

---

۱. صالح، وزیر دادگستری کابینهٔ ائتلافی قوام در سال ۱۳۲۵، بلافاصله پس از حادثه عتراض در باغ کاخ سلطنتی، به جبههٔ ملی پیوسته بود.

2. R. Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh, 1964), p. 261.

۳. ز. شجیعی، نمایندگان مجلس شورای ملّی، (تهران، ۱۳۴۴)، ص ۱۷۳.

سلطنت‌طلبانِ دارای اکثریت، ساعد را که در کابینه‌اش سه وزیر طرفدار انگلیس حضور داشتند برکنار کردند و نخست‌وزیری را به علی‌منصور (منصورالملک) واگذار کردند که در دورهٔ رضاشاه، نخست‌وزیر و پس از بازپس‌گیری تبریز، استاندار آذربایجان بود. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، منصور کابینهٔ خود را از سلطنت‌طلبان وفادار پر کرد. برای نخستین‌بار، پس از سال ۱۳۲۰، دربار توانسته بود نمایندگان همهٔ گروههای دیگر را از کابینه بیرون کند.

جبههٔ ملی همچنان بی‌باکانه دربار را زیر فشار قرار می‌داد و اعلام می‌کرد که گرچه نمایندگان اندکی در مجلس دارد، صدای آنها رسا و پرطنین خواهد بود زیرا صدای تمام ملت است.[۱] مصدق می‌گفت که ترکیب دولت جدید نشان‌دهندهٔ افزایش بیش از اندازهٔ قدرت سلطنتی است. وی استدلال می‌کرد که گر کشور در معرض تهدید هیچ قدرت خارجی نیست، بودجهٔ ارتش باید بسیار کاهش یابد.[۲] او درحملهٔ دیگری به سلطنت، اصول فلسفه سیاسی خود را چنین خلاصه می‌کند:

> بعد از مجلسی که به‌عنوان مجلس مؤسسان برخلاف افکار عمومی تشکیل شد و از این مردم کسی به‌نمایندگی در آن نبود که از قانون اساسی... دفاع کند اینجانب تصمیم گرفتم... آنچه در صلاح مملکت و شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی است به‌عرض ملت ایران برسانم... من نمی‌گویم قانون اساسی که زادهٔ فکر بشر است لایتغیر است ولی می‌گویم قانون اساسی را باید نمایندگان حقیقی ملت تغییر دهند و هرگونه تغییری که غیر از این باشد مورد تصدیق ملت ایران نیست وکار مجلس مؤسسان بی‌ارزش و غیرمعتبر است... استفاده از حق انحلال بدون قید و شرط، گذشته از اینکه مجلس و مملکت [را] دچار مشکل می‌کند، برای نمایندگان مجلس هم متضمن ضررهای بسیار است. [هنگامی که مرا از زندان بیرجند ... آزاد کردند، موقع تشرف به پیشگاه اعلیحضرت عرض کردم که] حساب خودتان را با حساب شاه فقید یکی نکنید والا ورشکست می‌شوید. [اعلیحضرت] باید در امور دولتی دخالت نفرمایند [زیرا] به‌هیچ‌وجه به‌صلاح شاه و مملکت نیست. ممالک مشروطه باید از مملکت مشروطه اصلی تقلید کنند که انگلستان است... عظمت و جلال انگلیس به این است که شاه در این قبیل امور دخالت نمی‌کند و یک‌رجال بزرگی آنجا هست که مملکت را

---

۱. نقیبی، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۱۱ تیر ۱۳۲۹.

۲. مصدق، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۱۵ خرداد ۱۳۲۹.

به‌این‌صورت درآورده‌اند. مملکتی که رجال ندارد هیچ چیز ندارد، مخالفت من با دیکتاتوری این بود که از خصائص دیکتاتوری یکی این است که مملکت فاقد رجال و دیکتاتور رجل منحصربه‌فرد باشد... اگر می‌گویید که میل مردم غلط است این حرف اساسی ندارد و مملکت مال مردم است و هیچوقت اکثریت مملکت کار بد نمی‌کند... بنابراین، اکثریت هیچوقت برخلاف مصالح مملکت رأی نمی‌دهد ولی اگر مردم دخالت نکنند و فقط چند نفر دخالت کنند، آن چند نفر اشخاصی را مطابق میل و مأموریتی که دارند انتخاب می‌کنند.[۱]

ضمناً، آزاد نیز دولت را به سانسور ارگان اصناف تهران متهم کرد. صالح، در پشتیبانی از کارکنان دولتی که برای حقوق بیشتر اعتصاب کرده بودند، سخن گفت. حائری‌زاده استدلال کرد که «ناکامی در اجرای عدالت واقعی، برابری اجتماعی و حقوق اسلامی، طبقه‌ای را علیه طبقهٔ دیگر ــ کارگران را علیه کارخانه‌داران، دهقانان را علیه زمین‌داران، روشنفکران را علیه رهبران مذهبی ــ تحریک می‌کند.» وی، همچنین، اظهار داشت که دولت با دخالت در همهٔ حوزه‌های اقتصاد، به‌ویژه بازار، مشکلات بیشتری ایجاد کرده است.[۲] مکّی تشکیل یک کمیتهٔ پارلمانی را برای بررسی قتل مسعود پیشنهاد کرد، پلیس را به دخالت در انتخابات اصناف متهم ساخت و به ثروتمندان ایراد گرفت که با هدردادن پولهای خود برای گشت و گذار در اروپا، «کمونیسم را تشویق می‌کنند.» او، همچنین، اعمال محدودیت بر واردات منسوجات ارزان‌قیمت را پیشنهاد کرد و از دولت شکایت کرد که پیشه‌وران خرده‌پا را به جرم رعایت‌نکردن قانون مهار قیمتها شلاق می‌زند اما تجار عمده را با میلیونها ریال کالاهای احتکاری به حال خود گذاشته است.[۳] کاشانی هم پیامی مبنی بر اعتراض به ادامهٔ تبعیدش در بیروت به مجلس فرستاد و هشدار داد ملتی که برای به‌دست آوردن مشروطه و قانون اساسی خون ریخته است دیگر هرگز قربانی دیکتاتورها و مستبدان نخواهد شد.[۴]

در خرداد ۱۳۲۹، پس از آنکه دولت در پی سالها بحث و گفتگو با شرکت نفت

---

۱. همانجا، ۲ خرداد، ۱۳۲۹.

۲. حائری‌زاده، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۹ شهریور ۱۳۲۰ و ۳ شهریور ۱۳۲۹

۳. مکی، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۳۰ خرداد و ۵ مهر ۱۳۲۹.

۴. کاشانی، «نامه به مجلس»، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۲۸ خرداد ۱۳۲۹.

ایـران و انگـلیس، سـرانـجام پیشنهاد مـجلس مـبنی بـر تـجدیدنظر در قـرارداد ۱۹۳۳/۱۳۱۲ را پذیرفت توجّه جبههٔ ملی هم از مسائل داخلی به امـور خـارجـی معطوف شد. جبههٔ ملی ــ که اکنون از جانب حـزب نـیمه‌مخفی تـوده پشـتیبانی می‌شد ــ این پیشنهاد را با فروش کشور برابر دانست وخواستار مـلی‌کردن شـرکت نفت شد. این جبهه، شرکت را به دادن سهم ناکافی، خودداری از پرداخت مالیاتهای مـحلی، خـودداری از آمـوزش کـارکنان ایـرانـی، اِعـمال زور در کسب امتیاز ۱۹۳۳/۱۳۱۲، مداخله در سیاست ملی و نقض حاکمیت ملّی متهم کرد. منصور، که از پشتیبانی عمومی از ملی‌کردن هراسان شده بود، در به رأی‌گذاشتن این پیشنهاد درنگ نمود و با کشته‌شدن یک سیاستمدار طرفدار انگلیس از مقام خود استعفا کرد.

شاه که نگران حل مسئلهٔ نفت بود، رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش را به نخست‌وزیری تعیین کرد. هرچند شاه و رزم‌آرا میانهٔ خوبی با هم نداشتند، این انتخاب از جـهات گوناگونی زیرکانه بود. رزم‌آرا، یک سپهبد جاه‌طلب و عمل‌گرا، آماده بـود کـه ایـن پیشنهاد را حتی به قیمت جانش از تصویب مجلس بگذراند. انتظار می‌رفت که او به‌عنوان افسری خودخواه ولی مستقل، موج نفرت عمومی را از دربار به سوی خود و کابینه‌اش برگرداند. رزم‌آرا، منتقد پیشین دربار، در سالهای اخیر که برای حفظ ارتش در برابر قوام و گرفتن تجهیزات مدرن از آمریکا با شاه هـمکاری مـی‌کرد، بـه وی نزدیکتر شده بود. او به‌عنوان فرد خودساخته‌ای که با خواهر یک نویسندهٔ برجستهٔ چپ‌گرا ازدواج کرده بود، برای انتقاد آشکار از ثروتمندان، نزدیکی بـه روشـنفکران رادیکال و در نتیجه عمیقترکردن شکاف میان حزب تـوده و جـبهه مـلی آمـادگی داشت. همچنین، امید می‌رفت که وی به‌عنوان طرفدار اصلاحات اجتماعی و اداری بتواند بـا کسب اعـتماد آمـریکا، کـمکهای اقـتصادی لازم را بـرای اجـرای بـرنامهٔ هفت‌ساله به‌دست آورد. همچنان‌که نیویورک تایمز نوشت، رزم‌آرا تنها فردی بود که می‌توانست ایران را از بی‌ثباتی سیاسی و ورشکستگیهای مالی نجات دهد.[1]

رزم‌آرا، همان‌گونه که انتظار می‌رفت عمل کرد. دوازده چهرهٔ جدید به کابینه آورد، افزایش مالیات ثروتمندان را پیشنهاد کرد و کمیتهٔ ویژه‌ای بـرای بـررسی فـساد در رده‌های بالا تشکیل داد. وی شخصاً از پیشنهادهای راجع بـه قـرارداد جـدید نـفت

1 *New York Times*, 28 June 1950.

پشتیبانی کرد. رزم‌آرا، همچنین، دو لایحهٔ اصلاحی مهم ارائه داد: یکی برای توزیع زمینهای دولتی در بین دهقانان و دیگری برای ایجاد انجمنهای ایالتی وعده داده شده در قانون اساسی. او برای نزدیکترشدن به جناح چپ از اعزام نیرو به جنگ کره خودداری کرد، یک قرارداد بازرگانی با شوروی امضا کرد و محدودیتهای تحمیل‌شده بر حزب توده را اندکی کاهش داد. هنگامی که ده‌تن از رهبران حزب توده از زندان فرار کردند، در بین عموم شایع شده بود که رزم‌آرا با سپردن مسئولیت این زندانیان به یک افسر چپ‌گرا آگاهانه قصد کمک به آنان را داشته است.[1]

البته ثابت شد که این طرح‌ها چندان هم زیرکانه نیست. توسعه روابط با مسکو به‌سردی روابط دوستانه با واشینگتن انجامید و در نتیجه احتمال دست‌یابی به کمک اقتصادی آمریکا را کاهش داد. پیشنهادهای اصلاحی و ظهور دوبارهٔ حزب توده، نمایندگان محافظه‌کار را هراسان ساخت. یکی از نمایندگان گفت که گفتگو دربارهٔ تقسیم اراضی، نفرت طبقاتی را علیه یک‌هزار خانوادهٔ شریف ــ خانواده‌هایی که نگهدارندهٔ اصلی ایران و حافظان شناخته‌شدهٔ اسلام هستند ــ برانگیخته است. نمایندهٔ دیگری اعتراض کرد که گروه کوچکی از آشوبگران آموزش‌دیدهٔ خارج، بدگمانی گسترده‌ای علیه زمین‌داران ــ طبقه‌ای که همواره آمادهٔ ایثار منافع خود در راه خیر عمومی است ــ به‌وجود آورده‌اند. یکی دیگر از نمایندگان هم گفت که بحث از اصلاحات ارضی نه‌تنها به رقابتهای طبقاتی دامن می‌زند بلکه «موضوعات نامربوطی» را مطرح می‌کند:

> پیشنهاد اصلاحات ارضی شاید برای اروپای قرون وسطا مناسبت داشته باشد ولی به‌هیچ‌وجه در ایران اسلامی قابل اجرا نیست. چون ایران برخلاف اروپا هرگز شاهد فئودالیسم نبوده است. دهقانان ما به‌صورت افراد آزادِ سهیم در روند تولید باقی مانده‌اند و زمین‌داران ما همچون شهروندانی مسئول و صلح‌جو عمل می‌کنند و با دهقانان خود مانند فرزندان خود رفتار می‌نمایند. بنابراین، روابط ارباب و رعیت بر محبت و احترام مبتنی است. آنهایی که امروز فریاد اصلاحات ارضی سرداده‌اند فردا برای برپایی دیکتاتوری پرولتاریا طرح خواهند ریخت. از بین‌بردن هرنوع قانونی به‌ویژه تقدس و حرمت مالکیت خصوصی، کل قانون

---

۱. «حمایتی که رزم‌آرا جستجو می‌کرد»، اطلاعات هفتگی، ۸ اسفند ۱۳۳۰ ــ ۱۲ فروردین ۱۳۲۹؛ شاهد، ۵ آذر ۱۳۲۹.

> اساسی ما را به مخاطره خواهد افکند... دشمنان و دوستان ما می‌دانند که در ایران ارباب و رعیت همیشه رفتار خوبی با هم داشتند. اکثریت عمدهٔ زمین‌داران به اسلام احترام گذارده، حداقل ممکن را برای خود نگهداشته و بخش زیادی از محصول را به روستاییان خود داده‌اند. ریشهٔ نارضایتی کنونی نه به نظام مالکیت ارضی بلکه به مالیات بر درآمدهای سنگینی مربوط می‌شود که حکومت مرکزی وضع می‌کند. اگر دولت تصمیم جدی به تعدیل تنشهای طبقاتی گرفته است، باید مالیاتها را کاهش و بودجهٔ کشاورزی را افزایش دهد.[۱]

لایحهٔ تشکیل انجمنهای ایالتی نیز جنجال‌برانگیز بود. از دیدگاه بقایی، تمرکززدایی توطئه‌ای انگلیسی برای متلاشی‌کردن ایران بود. شایگان نیز معتقد بود که قوام تنها برای نجات‌دادن آذربایجان، انجمنهای ایالتی را پذیرفته بود. (یک نماینده سلطنت‌طلب در این هنگام اعتراض می‌کند که آذربایجان را شاه نجات داد نه آن قوام «خائن».) مکّی هشدار داد که تمرکززدایی اداری در کشوری با تفاوتهای زبانی گوناگون عاقلانه نیست، زیرا همیشه این خطر وجود دارد که یکی از سازمانهای محلّی استقلال خود را از مرکز اعلام کند. کاشانی طی تلگرافی به مجلس اعلام کرد که هیچ مسلمان واقعی به فروپاشی دولت هزارسالهٔ ایران راضی نخواهد شد. مصدق هم تأکید کرد که انجمنهای ایالتی شاید در زمان انقلاب مشروطه سودمند بوده است اما در جوّ جنگ سرد کنونی خطرناک خواهد بود و آنهایی که موافق سازمانهای محلی هستند باید تجربهٔ اخیر ما را در آذربایجان و جنگ کنونی در کره را به‌خاطر داشته باشند.[۲] بنابراین، شگفتی‌آور نیست که در ماههای بعدی، طرفداران جبههٔ ملی در آذربایجان کمتر از دیگر بخشهای ایران بود.[۳]

پیشنهادهای راجع به نفت بحث‌انگیزترین موضوع کار رزم‌آرا بود. جبههٔ ملی اعلام کرد که رزم‌آرا در نظر دارد نوعی دیکتاتوری نظامی به‌وجود آورد تا از این راه

---

۱. برای آگهی از گفتگوهای راجع به طرح توزیع زمینهای دولتی، رک: *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۱۵ اسفند ۱۳۲۸، ۱ تیر ۱۳۲۹، ۲۸ اسفند ۱۳۳۰. سخنرانیهایی از شوشتری، م. همانجا، ۱۵ اسفند ۱۳۲۸؛ ناظرزادهٔ کرمانی، همانجا، ۲۰ فروردین ۱۳۲۹؛ ب. کهبُد، همانجا، ۱ اسفند ۱۳۲۹.

۲. برای آگهی از مباحث راجع به لایحهٔ انجمنهای ایالتی، رک: *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۱۵ تیر - ۱۹ مرداد ۱۳۲۹. سخنرانیهایی از بقایی، همانجا، ۱۷ فروردین ۱۳۲۹؛ شایگان، همانجا، ۲۱ تیر ۱۳۲۹؛ مکّی، همانجا، ۸ مرداد ۱۳۲۹؛ کاشانی، همانجا، ۸ مرداد ۱۳۲۹؛ مصدق، همانجا، ۱۹ مرداد ۱۳۲۹

۳. ع. مجتهدی، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۲۱ خرداد ۱۳۳۰.

پیشنهادها را به زور به ملت بقبولاند. مکّی گفت که اصلاحات داخلی باید تا حل‌شدن این مسئلهٔ خارجی به تعویق افتد، زیرا این پرسش که آیا باید اصلاحات ارضی انجام دهیم در مقایسه با خطر شرکت نفت انگلیس بی‌اهمیت است. صالح، بیانیه‌ای از طرف دانشگاه تهران تسلیم کرد که در آن «دفاع از حاکمیت ملّی در مسئلهٔ نفت» خواسته شده بود. مصدق، در یک سخنرانی برای حدود ۱۲۰۰۰ نفر در تهران، دولت را به‌دلیل درخواستهای ناچیز از انگلیس محکوم و تأکید کرد که این مبارزه تا ملی‌شدن کامل نفت پایان نخواهد یافت. آیت للّه کاشانی همهٔ مسلمانان صادق و شهروندان میهن‌پرست را تشویق کرد تا با پیوستن به مبارزهٔ ملّی‌کردن صنعت نفت، علیه دشمنان اسلام و ایران بجنگند.[۱] سرانجام فدائیان اسلام، یکی ز اعضای خود را که نجاری بیست و شش‌ساله بود، به «مأموریت مقدس» کشتن رزم‌آرا، آن «دست‌نشاندهٔ انگلیس» فرستاد. این مأموریت، در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ تهران به انجام رسید.[۲]

شادمانی عمومی پس از کشته‌شدن رزم‌آرا نمایندگان را به هراس انداخت تا دوباره از حقوق پارلمانی خود دفاع کنند. آنها با نپذیرفتن فرد موردنظر شاه برای جانشینی، باز هم به حقوق مندرج در قانون اساسی متوسل شدند و پس از سه روز گفتگو در پشت درهای بسته به حسین علاء رأی دادند. این انتخاب به دو دلیل صورت گرفت: او که اشرافی لقب‌دار و وزیر دربار بود، مورد اعتماد زمین‌داران محافظه‌کار و به‌عنوان دیپلماتی قدیمی و مشهور به ضدیت با انگلیس، مورد قبول جبهه ملی بود. علاء که وزیرانش را به توصیهٔ مصدق انتخاب می‌کرد، امیر علایی از جبهه ملی را وارد کابینه کرد و به کاشانی اجازه داد تا به تهران بازگردد. افزون بر این، هنگامی که طرح ملی‌شدن نفت را مصدق ارائه داده بود، نخست در کمیتهٔ مربوط، سپس در مجلس، و سرانجام در ۲۹ اسفند در سنا به‌تصویب رسید، علاء دست به اقدامی نزد. بدین‌ترتیب، یک اقلیت پارلمانی کوچک که از پشتیبانی شدید عمومی

---

۱. جبههٔ ملی، «اعلامیه‌ای به مردم»، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۶ تیر ۱۳۲۹؛ مکی، همانجا، ۶فروردین ۱۳۳۰؛ صالح، همانجا، ۱۹ بهمن ۱۳۲۹؛ مصدق، «سخنی با ملت»، *شاهد*، ۹ دی ۱۳۲۹؛ کاشانی، «اطلاعیه»، *شاهد*، ۳۰ آذر ۱۳۲۹.

۲. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حکومت تلاش ناموفقی به خرج داد تا قتل را به افراد وابسته به مصدق، کاشانی، بقایی، شایگان، نریمان و سایر رهبران جبهه ملی نسبت دهد. رک: *اطلاعات*، ۵ دی-۲۲ بهمن ۱۳۳۴.

برخوردار بود، آن‌چنان نمایندگان سلطنت‌طلب و طرفدار انگلیس را ترسانده بود که نمی‌توانستند مطابق میل خود رأی دهند.

هنگامی که در اواسط فروردین، حزب توده توان حقیقی خود را به نمایش گذاشت، این ترس به وحشت و اضطراب تبدیل شد. حزب توده در اعتراض به وضعیت نامساعد خانه‌های مسکونی و دستمزدهای پایین کارگران صنعت نفت، یک اعتصاب عمومی در خوزستان به راه انداخت و علیه اهمال‌کاری دولت در اجرای قانون ملی‌کردن، راهپیماییهای گسترده‌ای ترتیب داد. هنگامی که پلیس آبادان به‌سوی تظاهرکنندگان شلیک کرد و شش نفر را کشت و انگلیس هم برای «حفظ جان و مال انگلیسیها» کشتیهای جنگی به خلیج‌فارس فرستاد، حزب توده به نشانهٔ همدردی و پشتیبانی با سازماندهی چندین اعتصاب همدلانه و تظاهرات خیابانی در تهران، اصفهان و شهرهای شمالی مبارزه را تشدید کرد. علاء به این‌دلیل که اعتصابات و تظاهرات به اختلافات طبقاتی دامن می‌زند و به سود دشمن خارجی است، حکومت نظامی اعلام کرد. از دیدگاه شفق، که اکنون سناتور بود، تنشهای طبقاتی به چنان نقطهٔ خطرناکی رسیده بود که شاید جامعه را نابود می‌کرد، زیرا مبلغان خارجی می‌خواستند جنگ طبقاتی به‌راه اندازند و در نتیجه کشور را به هرج و مرج بکشانند. شفق می‌گفت که «متأسفانه شعارهای فریبنده، بیشتر طبقات ناآگاه و بی‌سواد ما را گمراه کرده است و تنها راه نجات ایران متحدکردن همهٔ طبقات علیه دشمن خارجی است.» شاه، در یک نطق رادیویی اعلام کرد که تضادهای طبقاتی بزرگترین بدبختی ایران است، زیرا این تضادها، دیدگاههای اجتماعی و زندگی سیاسی را مسموم می‌سازد و بهترین راه کاهش آنها توسل به قوانین اسلام است. به‌نظر او، اگر مردم همانند مسلمانان واقعی زندگی می‌کردند، تضادهای طبقاتی به همگونی طبقاتی و وحدت ملی تبدیل می‌شد. سرانجام، جمال امامی که موافق نظر اکثریت مجلس بود واگذاری نخست‌وزیری به مصدق را پیشنهاد کرد، زیرا معتقد بود که مصدق می‌توانست قانون ملی‌کردن را عملی سازد. امامی گفت که همهٔ نمایندگان به مصدق اعتماد دارند چرا که او ــ برخلاف بیشتر سیاستمداران دیگر ــ فرزند یکی از قدیمی‌ترین و ممتازترین خانواده‌های ایرانی است. مصدق در برابر شگفتی بیشتر نمایندگان، این پیشنهاد را پذیرفت. در آن هنگام، روزنامهٔ *تایمز* اوضاع را این‌گونه ارزیابی می‌کند: «تنشهای داخلی جامعهٔ ایران ــ به‌سبب حماقت، آزمندی و

ارزیابیهای نادرستِ طبقهٔ حاکم ــ به چنان درجه‌ای رسیده است که تنها با منحرف‌کردن آن به‌سوی این سپر بلای خارجی ــ انگلیس ــ برطرف می‌شود.»[۱]

نخست‌وزیری مصدق (اردیبهشت ۱۳۳۰ ــ مرداد ۱۳۳۲)

پس از نخست‌وزیر شدن مصدق، در [۷] اردیبهشت ۱۳۳۰، کانون توجه عامه، دیگر نه مجلس بلکه نخست‌وزیر و خیابانها بودند، که مرکز قدرت جبهه ملی باقی مانده بود. همچنان‌که *اطلاعات* روزنامهٔ هوادار سلطنت می‌نویسد، مصدق همواره به تظاهرات خیابانی متوسل می‌شد تا مخالفان را در فشار قرار دهد و در نتیجه «مجلس را زیرنفوذ خود درآورد»[۲] جمال امامی نیز از صحن مجلس اعتراض می‌کند که:

> دولت‌مداری به سیاست خیابانی نزول کرده ست. چنین به‌نظر می‌رسد که این کشور چیزی بهتر از برگزاری تظاهرت خیابانی ندارد. ما اکنون اینجا و آنجا و همه‌جا میتینگ داریم. گردهمایی برای این مسئله، برای آن موضوع و برای هر پیشامدی. راهپیمایی دانشجویان، دبیرستانیها، هفت‌ساله‌ها و حتی شش‌ساله‌ها. من از این گردهماییهای خیابانی بیزار و خسته شده‌ام.[۳]
>
> این نخست‌وزیر است یا هوچی یا انقلابی؟ کدام نخست‌وزیر این حرف را می‌زند که من می‌روم با مردم حرف می‌زنم... می‌دانستم که هوچی است ولی جاه‌طلبی او را اینقدر نمی‌دانستم. من اینقدر فرض نمی‌کردم یک پیرمرد هفتاد و چندساله‌ای که همیشه تمارض می‌کند، مردم را فریب دهد... او که شما را نماینده نمی‌داند. چاقوکشهای جلوی مجلس را نماینده می‌داند... دکتر مصدق هم یکی از آن امراض است که خدا برای ایران فرستاده است.[۴]

گرچه مصدق اغلب به مردم متوسل می‌شد، ترکیب نخستین کابینهٔ وی بسیار

---

1. *The Times,* 14 April 1951;

علاء، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۲۲ فروردین ۱۳۳۰؛ شفق، *مذاکرات مجلس*، نخستین سنا، ۲۴ فروردین ۱۳۳۰؛ شاه، «پیامی به ملت»، *تهران مصور*، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۳۰؛ ج. امامی، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۰؛

Special Correspondent, "Internal Issues behind the Persian oil Demand", *The Times*, 22 March 1951.

۲. *اطلاعات هفتگی*، ۳۰ خرداد ۱۳۳۰.

۳. ج. امامی، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۱۲ آبان ۱۳۳۰.

۴. نقل از فاتح، *پنجاه‌سال نفت ایران*، ص ۵۸۰.

محافظه‌کارانه بود. او هشت پست وزارت، از جمله وزارت مهم کشور و امور خارجه را به دولتیان عالی‌رتبهٔ هوادار جبههٔ ملی واگذار کرد. ولی چهار پست دیگر، از جمله وزارت جنگ را در اختیار افراد طرفدار دربار قرار داد. این اقدام، بلافاصله، خشم فدائیان اسلام را برانگیخت و آنها دولت را به دلیل نادیده‌گرفتن شریعت و آزادنکردن قاتل رزم‌آرا، که می‌خواست حسین فاطمی معاون ویژهٔ نخست‌وزیر را هم بکشد، به‌باد انتقاد گرفتند. از سوی دیگر آیت‌الله کاشانی به رهبران فدائیان اسلام گفت که «موضوع نفت» باید بر سایر مسائل تقدم داشته باشد و به مردم اعلام کرد که تا وقتی جبههٔ ملی «این مبارزهٔ مقدس و ملّی علیه انگلیس را ادامه دهد»، کاملاً پشتیبان مصدق خواهد بود.[1]

همچنان‌که انتظار می‌رفت، مصدق نخست سراغ مسئلهٔ نفت رفت. وی چند هفته پس از رسیدن به نخست‌وزیری، مجلس را ترغیب کرد تا چهار نمایندهٔ عضو جبههٔ ملی را به عضویت کمیتهٔ پنج‌نفره‌ای که وظیفهٔ همکاری با دولت را برای اجرای قانون ملی‌کردن به‌عهده داشت، انتخاب کنند. مصدق، سپس در خردادماه، این کمیته را به خوزستان فرستاد تا تأسیسات نفتی را تحویل بگیرد. در تیرماه، هنگامی که شرکت نفت تهدید کرد که کارمندانش را خارج خواهد کرد و به صاحبان نفتکشها هشدار داد که نفت خریداری‌شده از دولت ایران در بازار جهانی پذیرفته نخواهد شد، مصدق نیز گفتگو با آن شرکت را قطع و اعلام کرد که دولت اصل ملی‌کردن را می‌پذیرد هرچند این اصل عملاً تحقق نیافته باشد. در شهریورماه، که شرکت نفت تکنیسینهای خود را خارج و تأسیسات نفتی را تعطیل کرد، دولت انگلیس هم نیروی دریایی خود را در خلیج‌فارس تقویت و علیه ایران به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد. مصدق، در مهرماه، برای اقامهٔ دعوا در شورای امنیت به نیویورک رفت، برای دست‌یابی به کمک مالی بانک جهانی به تلاش ناموفقی دست زد و با متهم‌کردن انگلیس به مداخله در سیاست داخلی ایران همهٔ کنسول‌گریهای این کشور را تعطیل کرد. بدین ترتیب، در اواخر پاییز ۱۳۳۰، مصدق در یک انقلاب بزرگ دیپلماتیک درگیر شده بود.

البته آماده‌کردن زمینهٔ انتخابات مجلس هفدهم، مصدق را متوجه مسائل داخلی

---

۱. «کسروی، هژیر و رزم‌آرا چگونه به قتل رسیدند»، خواندنیها، ۱ مهر - ۱۰ آبان ۱۳۳۴؛ کاشانی، «پیامی به ملت»، باختر امروز، ۱۶ تیر ۱۳۳۰.

کرد. مصدق که به تضعیف سلطنت‌طلبان و محافظه‌کاران طرفدار انگلیس علاقهٔ بسیاری داشت یک لایحهٔ اصلاح نظام انتخاباتی به مجلس تسلیم کرد که در واقع صورت تعدیل‌یافتهٔ همان پیشنهاد سال ۱۳۲۳ او بود. مطابق این متن جدید، دیگر بی‌سوادان فاقد حق رأی نبودند بلکه باسوادها و بی‌سوادها در حوزه‌های متفاوتی قرار می‌گرفتند و نمایندگان جمعیت شهرنشین، به‌ویژه تهران افزایش یافته بود. مخالفان، با این استدلال که این لایحه «تبعیض ناعادلانه‌ای است علیه میهن‌پرستانی که چهل سال رأی داده‌اند» آن را تأیید نکردند.[1] جبههٔ ملی ناتوان از به تصویب‌رساندن این لایحه، به صحنهٔ مبارزهٔ انتخاباتی وارد شد تا نه‌تنها با سلطنت‌طلبان و ارتش بلکه با زمین‌داران محافظه‌کار و رؤسای عشایر و ایلات رقابت کند. در شهرهای بزرگ، جبههٔ ملی بیشتر کرسیها را صاحب شد. در تهران که مجموع آرا دوبرابر انتخابات پیشین بود، جبههٔ ملی همهٔ دوازده کرسی را به‌دست آورد. ولی در اکثر حوزه‌های دیگر استانها به‌ویژه نواحی روستایی، مخالفان موفق‌تر بودند. مثلاً، طاهری سیاستمدار برجستهٔ طرفدار انگلیس از یزد؛ ملک مدنی همکار وی از ملایر؛ ناصر و محمد ذوالفقاری از زادگاهشان زنجان؛ و امام‌جمعهٔ تهران از اهر، انتخاب شدند. مصدق با پی‌بردن به اینکه جناح مخالف، کثریت قابل توجه کرسیهای استانی را به‌دست خواهند آورد، پس از اینکه انتخاب‌شوندگان به حد نصاب لازم رسیدند (هفتاد و نه نماینده)، انتخابات را متوقف کرد.

مجلس هفدهم، در ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ گشایش یافت. از ۷۹ نماینده، ۳۰ نفر یا وابستهٔ به جبههٔ ملّی بودند و یا موضعی بسیار نزدیک با آن داشتند. این عده عبارت بودند از سنجابی و زیرک‌زاده عضو حزب ایران؛ بقایی از حزب زحمتکشان؛ کاشانی و قنات‌آبادی از جامعهٔ مجاهدین اسلام؛ پشتیبانان غیرحزبی مصدق همچون شایگان، رضوی، نریمان، مکّی و حائری‌زاده؛ و خسرو و ناصر قشقایی که پس از پیروزی در انتخابات فارس به این فراکسیون پیوستند. بیشتر این سی نفر از طبقات متوسط جدید و سنتی بودند. در این گروه چهار حقوقدان، چهار مهندس، سه روزنامه‌نگار، سه استاد دانشگاه، یک مورخ و ده روحانی حضور داشتند. چهل و نه نمایندهٔ دیگر، که بیشتر از زمین‌داران بودند، به دو فراکسیون سلطنت‌طلب و طرفدار

---

۱. نبوعی، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۱۶ خرداد ۱۳۳۰.

انگلیس تقسیم می‌شدند.

سلطنت‌طلبان و محافظه‌کاران طرفدار انگلیس، که جرأت رویارویی مستقیم با افکار عمومی را نداشتند کوشیدند تا با طرح مسائل اختلاف‌برنگیز فرعی دولت را تضعیف کنند. آنها امام‌جمعهٔ تهران را به ریاست مجلس انتخاب کردند؛ از اعطای اختیارات ویژه به مصدق برای مقابله با بحران اقتصادی حاصل از کاهش شدید درآمدهای نفتی خودداری نمودند؛ و صدای شکایتهای منطقه‌ای را علیه مرکز بلند کردند. ملک‌مدنی، با سردادن شعاری که در آغاز دههٔ ۱۳۲۰ حزب توده طرح کرده بود، اعلام کرد که ایران تنها تهران نیست و استانهای دیگر هم بخشی از ایران هستند. نماینده‌ای از گیلان اظهار داشت که کارکنان صنایع شیلات خزر بیشتر ارمنی، آسوری، آذری و تهرانی هستند تا گیلانی. نماینده‌ای از بلوچستان گفت که دیگر استانها ویران شده است زیرا دولت تنها به تهران علاقه‌مند است.[۱] یک نماینده سلطنت‌طلب آماری ارائه داد که شهر تهران ۲۹ بیمارستان، ۲۸۰ داروخانه، ۴۶۸ پزشک و ۸۷ دندانپزشک دارد درحالی‌که همهٔ دیگر استانهای کشور کمتر از ۷۹ بیمارستان، ۳۸۶ داروخانه، ۴۵۲ پزشک و ۲۸ دندانپزشک دارد. سلطنت‌طلب دیگری دولت را به نادیده‌گرفتن وظیفه ملی احداث مدارس در روستاها متهم کرد و گفت که «گرچه ایران از یک ملّت تشکیل شده است ولی لهجه‌های گوناگونی دارد. در نتیجه یک سمنانی نمی‌تواند زبان یک مازندرانی، لرستانی، آذربایجانی یا بلوچستانی را بفهمد. دولت باید از طریق مدارس، رادیو و کلاسهای سوادآموزی، زبان فارسی را در سراسر کشور گسترش دهد.»[۲]

جبههٔ ملی نیز با به‌راه‌انداختن جنگ تبلیغاتی علیه طبقهٔ بالای زمین‌دار واکنش نشان داد. نریمان استدلال کرد که مردم باید برای رسیدن به پیشرفت اجتماعی و استقلال کامل ملّی، قدرت را از دست افراد صاحب‌امتیاز درآورند. زیرک‌زاده گفت که پستهای عالی از بوروکراتهای فاسد پر شده است در حالی‌که مشاغل سطح پایین به کارمندان درستکار و سخت‌کوش واگذار می‌شود. سیدجواد خلخالی، یکی از همکاران کاشانی، اعلام کرد که گرچه پس از انقلاب مشروطه دربارهٔ اصلاحات

---

۱. ملک‌مدنی، مذاکرات مجلس، مجلس هفدهم، ۳ اسفند ۱۳۳۰؛ م. بیگی، همانجا، ۲۰ دی ۱۳۳۰؛ ا. دماوندی، همانجا، ۹ دی ۱۳۳۰.

۲. ح. وکیلی‌پور، همانجا، ۳۰ بهمن ۱۳۳۰؛ ا. فرمندی، همانجا، ۳۰ آذر ۱۳۳۰.

اجتماعی سخنان زیادی گفته شده است، کار مهمی انجام نشده است. او بر این باور بود که سرانجام مردم نماینده‌ای واقعی به‌نام دکتر مصدق پیدا کرده‌اند که می‌تواند این اصلاحات را انجام دهد، فساد را ریشه‌کن سازد و شکاف میان فقیر و غنی را کاهش دهد.[۱] علی مدرس، یکی از هواداران شایگان، نیز هشدار داد که کشمکشهای طبقاتی، کشور و ملّت را تهدید می‌کند:

> اساسی‌ترین بدبختیهای این کشور وجود دو زندگی متمایز ست که شکاف هولناکی بین طبقات ایجاد نموده و جز با یک سلسله قوانین و اقدامات جدی و سریع قابل مرمت و التیام نمی‌باشد.
>
> یک طبقه بر اثر لذات و شهوت و غوطه در ناز و نعمت فسد و تباه گردیده و برای جامعه سرباری بیش نیست، طبقه دیگر شانه‌اش زیربار فشار و زحمت خرد شده و برای ادامه حیات پرمشقت خود حتی از تحصیل نان خالی و خشک عاجز است... اگر هرچه زودتر یک راه حل عادلانه و تدبیر عملی برای تعدیل آن اتخاذ نگردد، خواه و ناخواه جبر تاریخ باین بیدادگریها و حق‌کشیها پایان خواهد داد.[۲]

پس از پنج ماه کشمکشهای پارلمانی در ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱، مصدق به ناگاه با استفاده از حق قانونی نخست‌وزیر در تعیین وزیر جنگ، کشمکش را به یک بحران مهم ملی تبدیل کرد. هنگامی که شاه فرد موردنظر مصدق را نپذیرفت، وی بدون توجه به نمایندگان و با نوشتن استعفانامه‌ای مستقیماً به مردم متوسل شد. مصدق در استعفانامهٔ خود به این موضوع اشاره کرده بود که چون به وزیر جنگ مورد اعتمادی نیازمند بود و شاه هم فرد موردنظر او را نپذیرفت، استعفا می‌دهد تا اعلیحضرت فرد مورد اعتماد و مجری سیاستهایش را به نخست‌وزیری تعیین کند.[۳] برای نخستین‌بار، یک نخست‌وزیر آشکارا از شاه به دلیل نقض قانون اساسی انتقاد می‌کرد، دربار را به‌دلیل مقاومت در برابر مبارزهٔ ملی محکوم می‌نمود و جسارت می‌کرد تا مشکل قانون اساسی را مستقیماً برای ملّت مطرح سازد.

این عمل واکنش شدیدی به‌دنبال داشت. نمایندگان سلطنت‌طلب و طرفدار

---

۱. تریمان، همانجا، ۲۹ مرداد ۱۳۳۰؛ زیرک‌زاده، همانجا، ۷ مرداد ۱۳۳۰؛ ج. خلخالی، ۱۴ دی ۱۳۳۰.

۲. ع. مدرس، *مذاکرات مجلس*، مجلس هفدهم، ۵ آذر ۱۳۳۱.

۳. مصدق، «استعفانامهٔ عمومی»، *اطلاعات*، ۲۶ تیر ۱۳۳۱.

انگلیس با انتخاب قوام به نخست‌وزیری، امید بیهوده‌ی داشتند که وی بتواند پشتیبانان پیشین خود را از مصدق جدا کند، در حالی‌که جبههٔ ملی ــ با حمایت حزب توده ــ از مردم خواست تا در پشتیبانی از مصدق به اعتصابات عمومی و تظاهرات گسترده دست بزنند. کاشانی نیز با حالت شدیداللحنی، قوام را «دشمن دین، آزادی و استقلال ملی»، خواند.[1] شاه نخست تلاش کرد تا با توسل به ارتش بحران را آرام سازد، اما پس از پنج روز تظاهرات گسترده، خونریزی و پیدایش نشانه‌هایی از نافرمانی در ارتش تسلیم شد و از مصدق خواست تا دولتی جدید تشکیل دهد. بدین ترتیب، مصدق پیروز شد و این پیروزی به عنوان «سی تیر» در تاریخ ایران به‌ثبت رسید.

در جریان ناآرامیهای تیرماه اعتصابات گسترده‌ای در شهرهای مهم برگزار شد و بیش از ۲۵۰ تظاهرکننده در تهران، همدان، اهواز، اصفهان و کرمانشاه کشته و یا به‌شدت زخمی شدند. خشونت‌آمیزترین برخوردها در تهران بود.[2] بحران پایتخت همزمان با رسیدن خبر استعفای مصدق به بازار آغاز شد. اصناف و بازاریان مغازه‌ها و کارگاههای خود را بسته، در میدان مرکزی بازار گرد آمدند و مردم را تشویق کردند تا روز بعد در اطراف مجلس تظاهرات کنند. صبح روز بعد جمعیت پرشماری از بازار به‌سوی مجلس حرکت کردند؛ کارمندان دولتی، کارکنان راه‌آهن و رانندگان اتوبوس دست از کار کشیدند؛ و جبهه ملی هم از همهٔ مردم خواست تا در روز ۳۰ تیر دست به اعتصاب بزنند. چند ساعت بعد حزب توده نیز مردم را به اعتصاب عمومی و راهپیمایی سراسری در روز ۳۰ تیر فراخواند. روز موعود با سکوت شومی آغاز شد، در حالی‌که شهر ــ حتی بخش ثروتمندنشین شمال شهر ــ آرام بود. هنگامی که تظاهرکنندگانی که به‌سوی مجلس می‌رفتند با تانکهای ارتش روبه‌رو شدند، قیام آغاز شد. اوضاع شهر طی پنج ساعت بعدی آشفته بود. در این گیرودار حتی چیزی نمانده بود که یکی از برادران شاه کشته شود، زیرا راننده‌اش ندانسته می‌خواست از

---

۱. کاشانی، «اعلامیه‌ای به ملت»، *شاهد*، ۲۸ تیر ۱۳۳۱.

۲. برای آگاهی از جزئیات رویدادهای سی تیر، رک: ح. ارسنجانی، *یادداشتهای سیاسی*، (تهران، ۱۳۳۵)، صص ۱ــ۱۸؛ «سی تیر»، *سالنامهٔ دنیا*، ۹ (۱۳۳۲)، ۱۷۶ــ۱۸۱؛ ع. شایگان، «قیام سی تیر»، *بعما*، ۵ (شهریور ۱۳۳۱)، ۳۰۳ــ۳۱۰؛ قدسی، *کتاب خاطرات من*، جلد دوم، ۷۳۳ــ۷۳۶؛ *اطلاعات*، ۲۶ شهریور ــ ۲ مرداد ۱۳۳۱؛ *باختر امروز*، ۲۶ شهریور ــ ۲ مرداد ۱۳۳۱.

بین تظاهرکنندگان خشمگین بگذرد. یکی از نمایندگان هوادار مصدق هم که می‌کوشید معترضان خشمگین را مطمئن سازد که می‌توان مسئله را به‌صورتی صلح‌آمیز حل کرد، با سنگ مورد حمله قرار گرفت. هنگامی که مأمورین انتظامی شهر یونیفرمهای خود را از تن درآوردند و پنهان شدند، ۶۰۰ نفر از کسانی که در تظاهرات چهار روز پیش بازداشت شده بودند از زندان فرار کردند. پس از پنج ساعت تیراندازی، فرماندهان نظامی، که از میزان وفاداری نیروهایشان نگران بودند، دستور دادند تا افراد به پادگانها بازگردند و شهر را در اختیار تظاهرکنندگان قرار دهند. یک کمیتهٔ پارلمانی بررسی‌کنندهٔ حوادث سی تیر، در آن هنگام، اعلام کرد که خونین‌ترین برخوردها در چهار محلهٔ شهر روی داده است: بازار، به‌ویژه بازار فرش‌فروشان، عطاران و آهنگران، که مردم با فریاد «یا حسین» به‌شدت با ارتش درگیر شده بودند؛ مناطق کارگرنشین شرق تهران، به‌ویژه طراف تأسیسات راه‌آهن و کارخانه‌ها؛ مسیر دانشگاه تا مجلس؛ و میدان بهارستان، که از قدیم محل گردهمایی تظاهرکنندگان بود. شغلهای پانزده‌تن از بیست و نه تظاهرکننده‌ای که در تهران کشته شده بودند، بعدها منتشر شد: چهار کارگر، سه راننده، دو صنعتگر، دو شاگرد مغازه، یک دستفروش، یک خیاط، یک دانش‌آموز و یک آرایشگر.[1]

مصدق پیروزی خود را با حمله‌های شدیدی علیه شاه، ارتش، اشراف زمین‌دار و مجالس سنا و شورای ملی دنبال کرد. او سلطنت‌طلبان را از کابینه اخراج کرد، خودش کفیل وزارت جنگ شد؛ سی تیر را روز قیام مقدس ملی و قربانیان این روز را شهدی ملی اعلام کرد؛ زمینهای رضاشاه را به دولت بازگرداند؛ بخشی از بودجهٔ دربار را قطع کرد و به وزارت بهداری داد؛ بنیادهای خیریهٔ سلطنتی را در نظارت دولت درآورد؛ ابوالقاسم امینی را به وزارت دربار منصوب کرد؛ شاه را از برقراری ارتباط مستقیم با دیپلماتهای خارجی ممنوع کرد؛ شاهزاده اشرف، خواهر دوقلوی شاه را که فعالیت سیاسی می‌کرد وادار به ترک کشور ساخت؛ و از هر اقدامی علیه روزنامه‌های توده‌ای که دربار را «مرکز فساد، خیانت و جاسوسی» معرفی می‌کردند خودداری کرد.[2] در واقع، سرانجام، خود مصدق هم دربار را به دخالت در سیاست متهم کرد واطمینان داد که یک کمیتهٔ ویژه پارلمانی مسائل قانونی میان کابینه و شاه

---

۱. *تهران مصور*، ۲۴ تیر ۱۳۳۲.   ۲. *به‌سوی آینده*، ۱۱ اسفند ۱۳۳۱.

را بررسی کند. در گزارش این کمیته آمده بود که قانون اساسی سرپرستی و ادارهٔ نیروهای مسلح را در صلاحیت دولت قرار داده است، نه شاه. بدین‌ترتیب، شاه در اردیبهشت ۱۳۳۲، همهٔ قدرت و اختیاراتی را که از شهریور ۱۳۲۰ به خطر آن جنگیده بود و دوباره به‌دست آورده بود، از دست داد.

مصدق با افسران ارتش هم به‌شدت برخورد کرد. وی نام وزارت جنگ را به وزارت دفاع تغییر داد، ۱۵ درصد از بودجهٔ نظامی راکاهش داد و اعلام کرد که دولت در آینده فقط تجهیزات دفاعی خواهد خرید. او، همچنین، یکی از بستگان خود را از مقام معاونت وزارت دفاع ملّی کنار گذاشت؛ ۱۵۰۰۰ نفر را از ارتش به ژاندارمری منتقل کرد؛ و بودجهٔ سرویسهای اطلاعاتی را بسیار کاهش داد. افزون بر این، مصدق دو کمیسیون تحقیق و رسیدگی تشکیل داد: یکی زیرنظر وزارت اقتصاد و دارایی برای بررسی دعاوی راجع به فساد در تهیه و خرید تسلیحات؛ و دیگری زیرنظر کابینه برای بازرسی شیوه‌های ترفیع ارتشیها در گذشته. همچنین، از پایان‌دادن به مأموریت هیئت نظامی آمریکا سخن گفت؛ ۱۳۶ نفر از افسران ارتش، از جمله ۱۵ ژنرل را از ارتش بیرون کرد؛ و با گماردن تنی چند از افسران مورد اعتماد خود به پستهای مهم، حکومت نظامی را علیه مخالفان سیاسی خود به‌کار برد. در این هنگام، یک وزیر جنگ پیشین با تحصن در سنا، اعلام کرد که حکومت نظامی «مغایر با قانون اساسی» است و دولت را به «دامن‌زدن به جنگ طبقاتی» متهم ساخت.[1]

حمله علیه مخالفان غیرنظامی نیز شدید بود. مصدق اختیارات فوق‌العادهٔ شش‌ماهه‌ای از مجلس گرفت تا براساس آن هر قانونی را که برای حل مشکلات مالی، اصلاحات انتخاباتی، قضایی و آموزشی ضروری بداند وضع کند. وی در پایان شش‌ماه موفق نشد که با در فشارقراردادن مجلس، زمان اختیارات فوق‌العاده را تا دوازده‌ماه دیگر تمدید کند. مصدق با همین اختیارات یک قانون اصلاحات ارضی وضع کرد که مطابق آن می‌بایست شوراهای روستایی تشکیل شود و سهم دهقانان از محصول سالانه تا ۱۵ درصد افزایش یابد. همچنین، قانون مالیاتی جدیدی صادر کرد که بار مالیاتی را از دوش مصرف‌کنندگان کم‌درآمد برمی‌داشت. به وزرای دادگستری، کشور و فرهنگ دستور داد تا ساختارهای قضایی، انتخاباتی و آموزشی

---

۱. ف. زاهدی، *مذاکرات مجلس*، نخستین مجلس سنا، ۲۳ مهر ۱۳۳۱.

را کاملاً اصلاح کنند. هنگامی که مجلس سنا به این اصلاحات اعتراض کرد، جبههٔ ملی از آن به‌عنوان «یک باشگاه اشرافی» که «روح بر بری انقلاب مشروطه» را نقض می‌کند انتقاد کرد[1] و با گذراندن قانونی از مجلس شورای ملی مبنی بر کاهش دورهٔ مجلس سنا از چهارسال به دوسال، آن را منحل کرد. همچنین، هنگامی که نمایندگان مخالف در مجلس شورای ملّی جرأت مقاومت پیدا کردند، همهٔ نمایندگان وابسته به جبههٔ ملی یکباره استعفا دادند تا شمار نمایندگان باقی‌مانده به حد نصاب لازم برای تشکیل جلسه نرسد و بدین‌ترتیب، در واقع، مجلس هفدهم را منحل کردند. مصدق در مرداد ۱۳۳۲، برای مشروع‌ساختن این انحلال ــ با پشتیبانی حزب توده ــ خواستار برگزاری همه‌پرسی ملّی شد. زیرا به‌نظر او در چنین مواردی تنها مردم حق قضاوت داشتند، مردمی که قانون اساسی، مشروطیت و نظام کابینه‌ای را به‌وجود آورده بودند. همچنین مصدق اعتقاد داشت که چون قوانین برای مردم است و نه برعکس، آنها می‌توانند در مورد قانون اظهارنظر کنند و درصورت تمایل آن را تغییر دهند.[2]

مصدق، حقوقدان کاملاً آشنا به قانون اساسی که آن را با دقت و ظرافت بسیاری علیه شاه به‌کار برده بود، اکنون بدون توجه به همان قانون، به نظریهٔ ارادهٔ عمومی متوسل می‌شد. اشرافیِ آزادی‌خواهی که در گذشته روی سخنش اغلب با طبقهٔ متوسط بود، اکنون به طبقات پایین متوسل می‌شد. اصلاح‌طلب میانه‌رویی که سلب حق رأی از بی‌سوادان را توصیه کرده بود اکنون برای جلب رضایت و تحریک توده‌ها تلاش می‌کرد. برای اطمینان از پیروزی در همه‌پرسی، صندوقهای رأی مثبت و منفی در مکانهای گوناگونی قرار داده شد. همچنان‌که انتظار می‌رفت، مصدق با کسب ۲٫۰۴۳٫۳۰۰ رأی مثبت از مجموع ۲٫۰۴۴٫۶۰۰ رای در سراسر کشور و ۱۰۱٫۳۹۶ رأی مثبت از مجموع ۱۰۱٫۴۶۳ رأی در پایتخت، پیروزی چشمگیری به‌دست آورد.[3]

بنابراین، در مرداد ۱۳۳۲، به نظر می‌رسید که مصدق کاملاً بر اوضاع مسلط است. او پشتیبانان خود را به کابینه و سازمانهای دولتی وارد کرد، دربار را از نفوذ

---

۱. سنجانی، *مذاکرات مجلس*، نخستین مجلس سنا، ۱ ابان ۱۳۳۱.

۲. مصدق، «سخنانی به ملت»، *باختر امروز*، مرداد ۱۳۳۲.

3. *New York Times*, 4–14 August 1953.

نظامی، مالی و سیاسی محروم و شاه را به یک رئیس تشریفاتی تبدیل کرد و بنابراین، در مبارزهٔ قانونی علیه شاه که قوام آن را باخته بود، پیروز شد. همچنین، با انحلال مجلس، وضع قانون اصلاحات ارضی و توسل مستقیم به انتخاب‌کنندگان، مخالفت اشراف را هم از میان برد شته بود. افزون بر این، شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی کرده بود، تأسیسات شیلات دریای خزر را از دست شورویها بازگرفته بود و بدین ترتیب، سیاست «موازنهٔ منفی» خود را عملی ساخته بود. به‌نظر می‌رسید که ایران نیز مانند دیگر کشورهای آسیایی پیمودن راه جمهوری‌خواهی، بی‌طرفی و رادیکالیسم طبقهٔ متوسط را آغاز کرده است. از سال ۱۳۰۴ به این سو، چنان قدرت فراوانی در دست نخست‌وزیر و چنان قدرت اندکی در دستهای شاه سابقه نداشت.

اما قدرت مصدق ناپایدار و غیرواقعی بود. زیرا مصدق با کسب پیروزیهای جدید، متحدان پیشین خود را از دست داد. وی که اصلاحات اجتماعی گسترده‌ای را وعده می‌داد، به مشکل درآمد در حال کاهش نفت، بیکاری روزافزون و قیمتهای به‌شدت فزایندهٔ کالاهای مصرفی گرفتار بود. او شادمان از نتیجهٔ همه‌پرسی، نمی‌دانست که گروهی از افسران ارتش دست‌اندرکار طراحی کودتا هستند؛ کودتایی که یک‌هفته بعد ناگهان به سرنگونی او و دست‌یابی دوبارهٔ شاه به قدرت پیشین خود انجامید. پیروزی آسان کودتاگران دو علّت داشت: گسترده‌شدن شکاف میان طبقات سنتی و طبقت متوسط درون جبهه ملی؛ و جدایی روزافزون افسران از نهادهای حکومتی غیرنظامی و نارضایتی آنها.

جبههٔ ملی، با وجود اختلافات درونی، تا هنگامی که انگلیس و شاه بسیار خطرناک به‌نظر می‌رسیدند، ظاهراً یکپارچه باقی ماند. همچنین، مصدق، تا سی تیر برای خشنودساختن نیروهای سنتی و همچنین جناح جدید جبهه بسیار خوب کار کرد. او در نخستین کابینهٔ خود، باقر کاظمی، سیاستمدار باسابقه و مورد اعتماد علما را به وزارت دارایی و مهدی بازرگان را به معاونت وزیر فرهنگ تعیین کرد. فروش مشروبات الکلی را ممنوع ساخت، برای تشویق صنایع دستی تعرفه‌ها را افزایش داد؛ و فعالیتهای پیروان کسروی را نیز محدود کرد. وی، همچنین، یک قانون انتخاباتی جدیدی وضع کرد که در آن زنان همچنان از حق رأی محروم بودند و بر حضور علما در شوراهای نظارت بر انتخابات صحه گذاشته شده بود؛ و پس از برخوردهای مختصر با فدائیان اسلام، بیست و هشت تن از اعضای آن، از جمله قاتل

رزم‌آرا را آزاد کرد.

البته مصدق هنگامی که در ماههای پس از سی تیر با اطمینان از شکست شاه و انگلیس، به تغییرات اجتماعی بنیادی دست زد، پشتیبانی جناح سنتی جبهه را از دست داد. هنگامی که وزارت کشور و وزارت راه را به رهبران غیرمذهبی حزب ایران، وزارت دادگستری را به عبدالعلی لطفی، قاضی صدروحانی که در بازسازی نظام قضایی یاور رضاشاه بود و وزارت فرهنگ را به دکتر مهدی آذر، استاد دانشگاه آذربایجانی هوادار حزب توده واگذار کرد، قنات‌آبادی و دیگر رهبران مذهبی جبههٔ ملی نسبت به آینده اظهار نگرانی کردند.[1] هنگامی که وزیر راه ملی‌کردن شرکت اتوبوسرانی تهران را پیشنهاد کرد، مکی هشدار داد که چنین اقدامی زمینه‌ای فراهم خواهد ساخت تا دولت همهٔ مشاغل کوچک، حتی بقّالیها را هم به‌دست گیرد. به‌نظر او، نتیجهٔ چنین روندی گرفتارشدن کشور به سرنوشت اتحاد شوروی بود که دولت همه‌چیز را در اختیار دارد و شهروندان چیزی از خود ندارند. مکّی، همچنین، در سخنن خود دولتمردان ایران را بازرگانان نالایقی معرفی کرد.[2] هنگامی که وزیر اقتصاد می‌کوشید تا با ایجاد نانواییهای جدید قیمت نان را پایین آورد، اصناف بازار ــ به‌تشویق کاشانی ــ به مخالفت برخاستند و مدعی شدند که دولت حق ندارد در بازار آزاد دخالت کند.[3] هنگامی که وزیر پست و تلگراف پیشنهاد کرد که شرکت تلفن ملی شود، کاشانی از سهامداران درخواست کرد تا اعتراض کنند و حائری‌زاده هم اظهار داشت که اسلام از مالکیت خصوصی حمایت و سلب مالکیت را منع کرده است.[4] هنگامی که فاطمی شکایت کرد که ممنوعیت فروش مشروبات الکلی درآمدهای مالیاتی دولت را کاهش و مصرف الکل خالص را افزیش داده است، قنات‌آبادی گفت که نمی‌تواند باور کند یک وزیر مسلمانِ نمایندهٔ یک کشور مسلمان، قانونی‌کردن چیزی را که شرع آشکارا منع کرده است پیشنهاد کند.[5] وقتی مشاوران مصدق با این استدلال که در قانون اساسی همهٔ شهروندان برابرند، اعطای

---

۱. قنات‌آبادی، *مذاکرات مجلس*، مجلس هفدهم، ۹ مرداد ۱۳۳۱.

۲. مکی، همانجا، ۱۲ بهمن ۱۳۳۱.

۳. *اطلاعات*، ۱۲ شهریور ۱۳۳۱؛ قنات‌آبادی، *مذاکرات مجلس*، مجلس هفدهم، ۱۴ دی ۱۳۳۱.

۴. *اطلاعات*، ۱۹ـ۲۲ ابان ۱۳۳۱.

۵. قنات‌آبادی، *مذاکرات مجلس*، مجلس هفدهم، ۱۶ بهمن ۱۳۳۱.

حق رأی به زنان را پیشنهاد کردند، علما با حمایت طلاّب و بزرگان اصناف اعتراض کردند که در شرع اسلام حق رأی فقط به مردان داده شده است.[۱] کاشانی نیز تأکید کرد که دولت باید از دادن حق رأی به زنان جلوگیری کند چراکه آنان باید در خانه بمانند و به وظیفه حقیقی خودشان ــ پرورش فرزند ــ بپردازند.[۲] یک نمایندهٔ روحانی استدلال کرد که قوانین موجود به‌خوبی حقوق زنان را حفظ می‌کند و هشدار داد که هرگونه تغییری به بی‌ثباتی سیاسی، فساد مذهبی و هرج و مرج اجتماعی خواهد انجامید.[۳] هنگامی که طلاّب قم برای اعتراض به پیشنهاد اعطای حق رأی به زنان به خیابانها ریختند، یک نفر کشته و ده‌تن دیگر به‌شدت زخمی شدند.

هنگامی که مصدق از مجلس خواست تا اختیارات فوق‌العاده او را برای دوازده ماه دیگر تمدید کند، کشمکش میان جناحهای سنتی و جدید جبهه ملی به اوج خود رسید. بیشتر نمایندگان روحانی در مخالفت با این درخواست، جبهه ملی را ترک کردند و فراکسیون اسلام را تشکیل دادند. کاشانی این اختیارات فوق‌العاده را نوعی دیکتاتوری خواند؛ به روزنامه‌نگاران خارجی اعلام کرد که برقراری دموکراسی حقیقی در ایران مستلزم اجرای درست و کامل شریعت است؛ و به آیت‌الله بهبهانی سلطنت‌طلب گفت که مشاوران چپ‌گرای مصدق امنیت ملی را به‌خطر می‌اندازند.[۴] قنات‌آبادی نیز اظهار داشت که وزرای دادگستری و هنر کارکنان مسلمان را بیرون کرده‌اند و به جای آنان «ملحدان تحت امر کرملین» را انتخاب می‌کنند. او افزود که به‌دلیل ائتلاف حزب ایران با حزب توده در سال ۱۳۲۵، همیشه به آن حزب مشکوک بوده است و معتقد است که شیوه‌های مستبدانهٔ دولت، ایران را به یک زندان بزرگ تبدیل می‌کند.[۵] یکی از نمایندگان روحانی ناگهان از دیدگاههای کاملا غیردینی و ضدروحانی موجود در رسالهٔ دکتری مصدق که سی و پنج سال پیش در سوئیس نوشته شده بود، پرده برداشت.[۶] حائری‌زاده، مصدق را به‌عنوان یک اشرافی

---

۱. نریمان، همنحی، ۹ دی ۱۳۳۱.

۲. کاشانی. «یک پیام»، *تهران مصور*، ۱۵ فروردین ۱۳۳۲.

۳. ب. حلالی، *مذاکرات مجلس*، مجلس هفدهم، ۱۴ دی ۱۳۳۱.

۴. *اطلاعات*، ۷ مرداد ۱۳۳۲ و ۲۰ مهر ۱۳۳۱؛ «کشمکش بین مصدق و کاشانی»، *خواندنیها*، ۳ اسفند ۱۳۳۵.

۵. قنات‌آبادی، *مذاکرات مجلس*، مجلس هفدهم، ۱۳ آبان ۱۳۳۱، ۲۹ دی ۱۳۳۱ و ۴ خرداد ۱۳۳۲.

۶. نقل از آتش [نام مستعار]، *قیام در راه سلطنت*، (تهران، ۱۳۳۳)، صص ۵۰ـ۵۶.

شاخص، که در سال ۱۲۹۹ به‌دلیل داشتن روابطی با انگلیس، والی‌گری فارس را به‌دست آورده بود، به باد انتقاد گرفت. او گفت که هنگام تأسیس جبههٔ ملی هیچ کس تصور نمی‌کرد از مردی پشتیبانی می‌کند که با جنگ طبقاتی کشورمان را ویران خواهد کرد. بقایی هم مصدق را با هیتلر مقایسه کرد؛ ارتش را به‌عنوان «سدی در برابر کمونیسم» ستود و اظهار داشت که از یک قیام ملی پشتیبانی می‌کند نه از یک «انقلاب» اجتماعی.[1] بقایی در عین جداشدن از مصدق، خلیل ملکی را هم به‌دلیل اینکه مارکسیسم را تبلیغ و از «حکومت دیکتاتوری» پشتیبانی می‌کند از حزب زحمتکشان خود اخراج کرد.[2]

هنگامی که خلیل ملکی از حزب زحمتکشان اخراج شد، سازمان جدیدی تشکیل داد و نام روزنامهٔ خود، نیروی سوم را برآن گذاشت. به زودی بخش جوانان و زنان حزب زحمتکشان از نیروی سوم پشتیبانی کردند. نیروی سوم ضمن پشتیبانی کامل از مصدق، بقایی را به همکاری با «عناصر ضد میهن‌پرست» متهم کرد؛ از روحانیون به‌دلیل دخالت‌دادن دین در سیاست انتقاد کرد و هشدار داد که حزب توده «به پیروی کورکورانه از کرملین» ادامه می‌دهد.[3] نیروی سوم، همچنین، از مارکسیسم به‌مثابه ابزار کارآمدی برای تحلیل جامعه ستایش کرد؛ به اعضای خود توصیه کرد که جامعه‌شناسی را از الهیات جدا کنند، مارکسیسم را با فلسفهٔ اخلاق اشتباه نگیرند؛ و خواستار «انقلاب دموکراتیک اجتماعی» شامل اصلاحات گسترده از جمله توزیع اراضی و دادن حق رأی به زنان شد.[4]

حزب ایران نیز پشتیبان مصدق بود و همچنان بر ضرورت بی‌طرفی، ناسیونالیسم و سوسیالیسم تأکید می‌کرد. از دیدگاه حزب، اسلام دینی مقدس برد و نمی‌شد آن را با مسائل سیاسی روزمرهٔ «نان و کره» آلوده ساخت. حزب ایران، بقایی را متهم کرد که می‌کوشد برای تشکیل باندهای مسلح و «اتحادیه‌های شیّاد» از ارتش

---

۱. حائری‌زاده، *مذاکرات مجلس*، مجلس هفدهم، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۲؛ بقائی، همانجا، ۲۵ و ۲۹ دی ۱۳۳۱؛ م. بقائی، *چه کسی منحرف شد: دکتر مصدق یا دکتر بقائی؟* (تهران، ۱۳۳۹)، صص ۳۶۰_۳۶۱.

۲. *اطلاعات*، ۲۰ مهر ۱۳۳۱.

۳. «ملت حامی مصدق است»، *نیروی سوم*، ۱۹ دی ۱۳۳۱؛ خلیل ملکی، «علم و سیاست»، *نیروی سوم*، ۷ آذر ۱۳۳۱؛ «برنامهٔ حزبها»، *نیروی سوم*، ۲۲ خرداد ۱۳۳۲.

۴. خ. ملکی، «مذهب و مارکسیسم»، *نیروی سوم*، ۱ آبان ۱۳۳۱؛ «انقلاب فرهنگی»، *جهان نو*، ۲۷ مهر ۱۳۳۱.

کمک بگیرد. حزب، همچنین، کاشانی را یک «روحانی سیاسی» و دیگر افراد کناره گرفته از جبههٔ ملی، به‌ویژه قنات‌آبادی، مکّی و حائری‌زاده را «خودپرستانی» که در اندیشهٔ پرکردن وزارتخانه‌ها از دوستان و اقوام خود هستند، توصیف می‌کرد.[۱]

بدین‌ترتیب، در مرداد ۱۳۳۲، تضادهای اساسی و پنهان بین طبقهٔ متوسط سنتی و جدید، علنی شد. مصدق در نتیجه اتحاد با طبقه متوسط جدید، پشتیبانی سه‌گروه نمایندهٔ بازار ــ مجاهدین اسلام، حزب زحمتکشان و فدائیان اسلام ــ را از دست داده بود، امّا سه نمایندهٔ طبقهٔ روشنفکر ــ حزب ایران، حزب ملّی و نیروی سوم ــ و مشاوران رادیکالی همچون فاطمی، شایگان و رضوی هنوز به او وفادار بودند. کوتاه‌سخن اینکه، جبههٔ ملی از جنبش طبقهٔ متوسط سنتی و جدید به جنبش طبقهٔ متوسط جدید تبدیل شد. مصدق، مردی که خود را سنت زندهٔ جنبش مشروطه تلقی می‌کرد، اکنون به حکم تاریخ وادار شده بود تا تجربهٔ انقلاب مشروطه را تکرار کند.

در شرایطی که مصدق طرفداران سنتی خود را از دست می‌داد، افسران ناراضی سلطنت‌طلب به‌طور پنهانی مشغول طرّاحی کودتا بودند. گروهی از فرماندهان نظامی که پس از سی‌تیر به‌دستور مصدق اخراج شده بودند با گردهمایی منظم در باشگاه افسران، کمیتهٔ نجات وطن را تشکیل دادند. در منشور کمیتهٔ نجات آمده بود که وظیفهٔ میهنی افسران است تا در راه سلطنت و نیروهای مسلح بجنگند، با تندرویها مبارزه کنند و کشور را از آشوب و فروپاشی اجتماعی نجات دهند.[۲] شخصیت برجستهٔ این کمیته، سپهبد فضل‌اللّه زاهدی ــ همان شخصی که در سال ۱۳۲۲ به جرم فعالیتهایی به طرفداری از آلمان، توسط انگلیس دستگیر شده بود و در سال ۱۳۲۵ نیز چونان آلت دستی برای سرنگون‌کردن دولت ائتلافی قوام فعالیت می‌کرد ــ بود. زاهدی، ستوانی بود که در بریگاد قزاق رضاشاه با جنگلیها جنگیده و به درجهٔ سرتیپی رسیده بود. او آن‌چنان از رزم‌آرای «تازه به‌دوران رسیده» نفرت داشت که پیش از آنکه به این نتیجه برسد که پایداری یا سقوط پادشاهی و ارتش جدایی‌ناپذیر است با جبههٔ ملی مغازله‌ای کرده بود. وی در عین طرفداری از شاه،

---

۱. «عوام‌فریبی»، *جبههٔ آزادی*، ۲۱ فروردین ۱۳۳۲؛ «حوادث اخیر»، *جبههٔ آزادی*، ۴ سفند ۱۳۳۱؛ «کنفرانس مطبوعاتی کاشانی»، *جبههٔ آزادی*، ۲ تیر ۱۳۳۲.

۲. «حوادث پنهانی آشوب»، *اطلاعات هفتگی*، ۱۳ شهریور ۱۳۳۲

آشکارا از مصدق انتقاد و روابط خوب خود را با بقایی، مکّی و کاشانی حفظ کرده بود.

در این کمیتهٔ مخفی، چهره‌های برجستهٔ نظامی دیگری نیز حضور داشتند: سرهنگ مقدم، فردی از یک خانوادهٔ ثروتمند آذربایجانی که در حوادث سی‌تیر رئیس ژاندارمری بود؛ سرلشکر ارفع، رهبر گروه طرفدار انگلیس در ارتش و رئیس محافظه‌کار ستاد کل ارتش در سال ۱۳۲۵؛ سرلشکر حجازی، دوست نزدیک ارفع در بریگاد قزاق؛ و سرلشکر هدایت افسر اشرافی ستاد ارتش که از سال ۱۳۲۰ با شاه همکاری نزدیکی داشت. این کمیته، همچنین، با سرویس مخفی انگلیس نیز در ارتباط بود. این سازمان پس از قطع روابط دیپلماتیک تهران با لندن، گروه فعالی را تحت نظارت و سرپرستی رشیدیان، تاجر ثروتمندی که در دههٔ ۱۳۲۰ از سیدضیاء حمایت کرده بود و نیاز مالی چاقوکشان بازار تهران را تأمین می‌کرد، در تهران باقی گذاشته بود.

به مجرد اینکه مصدق مبارزهٔ با این افسران را آغاز کرد و حکومت جدید واشینگتن به رهبری ژنرال آیزنهاور نیز سیاست پیشین خود را تغییر داد از انگلیس در برابر ایران حمایت کرد و کرمیت روزولت را از سازمان سیا برای تأمین مالی کودتای نظامی به تهران فرستاد، کمیتهٔ مخفی هم شبکهٔ خود را گسترده‌تر کرد.[1] زاهدی و کمیتهٔ مخفی وی با کمک روزولت، ارتشیان عالی‌رتبه را نیز با خود همراه کردند که می‌توان از افراد زیر نام برد: سرهنگ نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی؛ سرلشکر گیلانشاه، فرماندهٔ نیروی هوایی؛ سرلشکر تیمور بختیار عموی ملکه ثریا و فرماندهٔ لشکر زرهی کرمانشاه؛ سرهنگ اردوباری فرماندهٔ ژاندارمری؛ سروان معتضد رئیس رکن دوم تیپ سه کوهستانی؛ سروان قهرانی فرماندهٔ لشکر موتوریزهٔ رشت؛ و مهمتر از همه فرماندهان مهم زرهی در پادگانهای تهران مانند سرهنگ غلامرضا اویسی و سرهنگ محمد خواجه‌نوری.[2]

---

۱. در شرح چگونگی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از مصاحبه‌هایی با یکی از گردانندگان کودتا در سازمان سیا و کتابهای زیر استفاده شده است:

Cottam. *Nationalism in Iran*, pp. 227 29; G. de villiers, *The Imperial Shah* (Boston, 1977), pp. 177–206. and K. Roosevelt, *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran* (New York, 1979).

۲. ا. داورپناه، «کودتای ۱۳۳۲»، *اطلاعات*، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸.

افسران سلطنت‌طلب با گسترش شبکه‌های مخفی دولت را بی‌ثبات ساختند. آنها برای ایلات و عشایر شورشی به ویژه شاهسون، بختیاری، افشار و ترکمن، سلاح فراهم کردند و نه‌تنها با روحانیون محافظه‌کار برجسته‌ای مانند آیت‌اللّه بهبهانی و آیت‌اللّه بروجردی بلکه با افراد رویگردان از جبههٔ ملی به ویژه کاشانی، قنات‌آبادی، مکّی، بقایی و شعبان «بی‌مخ» نیز رابطه برقرار کردند. عده‌ی چاقوکش و اوباش استخدام کردند تا با حمل پرچمهای حزب توده، به مساجد حمله و بی‌حرمتی کنند. افزون بر این، سرتیپ افشار طوس، افسر برجستهٔ طرفدار مصدق را کشتند و جسد مثله‌شده‌اش را در اطراف تهران انداختند تا هشداری به دیگر افسران پشتیبان مصدق باشد.

اقدام بعدی افسران طرفدار شاه ساقط کردن مصدق بود. در ۲۵ مرداد سه روز پس از رفتن شاه به سواحل خزر برای «یک معالجهٔ تفریحی»، سرلشکر نصیری با داشتن یک فرمان سلطنتی مبنی بر برکناری مصدق از نخست‌وزیری و انتصاب زاهدی به‌جای او رهسپار دفتر نخست‌وزیری شد. البته این اقدام به شکستی مفتضحانه انجامید زیرا فرمانده ارتش که طرفدار مصدق بود و شبکهٔ نظامی حزب توده او را از ماجرا آگاه کرده بود، سرهنگ نصیری و گاردهای سلطنتی همراه وی را هنگام نزدیک‌شدن به اقامتگاه نخست‌وزیر بازداشت کرد. روز بعد شاه به بغداد گریخت، جبههٔ ملی کمیته‌ای برای تعیین سرنوشت سلطنت تشکیل داد و توده‌ای‌ها هم به خیابانها ریختند، مجسمه‌های شاه و پدرش را پایین کشیدند. حتی در برخی شهرها مثل رشت و بندر انزلی، توده‌ای‌ها ساختمانهای شهرداری را تصرف کردند. صبح روز بعد، مصدق پس از گفتگویی سرنوشت‌ساز با سفیر آمریکا که وعده داده بود در صورت برقراری دوبارهٔ نظم و قانون، آمریکا به‌دولت مصدق کمک خواهد کرد به ارتش فرمان داد تا خیابانها را از همهٔ تظاهرکنندگان پاک سازند. جالب اینجاست که مصدق تلاش می‌کرد تا برای پراکنده‌کردن مردم که پشتیبانان اصلی او بودند، از ارتش، دشمن پیشین خود، استفاده کند.[1]

شگفتی‌آور نیست که ارتش از این فرصت برای سرکوبی خود مصدق استفاده کرد. در ۲۸ مرداد که توده‌ای‌ها در نتیجهٔ پشت‌کردن مصدق به آنها صحنه را ترک کرده

---

1. Cottam, *Nationalism in Iran*, p. 226; S. Margold, "The Streets of Tehran," *Reporter*, 10 November 1953. *Time*, 31 August 1953.

بودند، زاهدی با فرماندهی ۳۵ تانک شرمن اقامتگاه نخست‌وزیر را محاصره و پس از نُه‌ساعت درگیری، مصدق را بازداشت کرد. در تکمیل این اقدامات، شعبان «بی‌مخ» تظاهرات پرسروصدایی به‌سوی بازار ترتیب داد و ژاندارمری هم حدود ۸۰۰ نفر زارع را از اصطبلهای سلطنتی ورامین به تهران آورد.[1]

همزمان با بازگشت شاه به کشور، نیروهای مسلح هم جبههٔ ملی و حزب توده را سرکوب و متلاشی کردند. آنها مصدق، رضوی، شایگان و پس از سه ماه پی‌گیری فاطمی را هم که در یک مخفیگاه حزب توده پنهان شده بود، دستگیر کردند. همچنین، هشت افسر عالی‌رتبهٔ طرفدار مصدق، وزرای مهم کابینه از جمله ابوالقاسم امینی و سران حزب ایران، حزب ملت ایرن و نیروی سوم نیز بازداشت شدند. به‌جز فاطمی که اعدام شد و لطفی وزیر دادگستری که کشته شد، با سایر رهبران جبههٔ ملی به مدارا رفتار کردند و بیشتر آنها به زندانهای کمتر از پنج سال محکوم شدند. اما رفتار با توده‌ای‌ها خشن و شدیدتر بود. طی چهارسال بعدی که مخفیگاههای حزب توده به‌تدریج کشف می‌شد، نیروهای امنیتی چهل مقام حزبی را اعدام کردند، ۱۴ نفر دیگر را زیر شکنجه کشتند، دویست نفر را به حبس ابد محکوم و بیش از ۳۰۰۰ تن از اعضای عادی حزب را دستگیر کردند. پس رژیم می‌توانست مطمئن شود که اگر نه جذبه، دست‌کم سازمان حزب توده و جبهه ملی را از بین برده است. اکنون محمدرضاشاه می‌توانست همچون پدرش رضاشاه، بدون مخالفت سازمان‌یافته‌ای حکومت کند و بدین‌ترتیب تاریخ تکرار می‌شد.

---

۱. «قیام ۲۸ مرداد»، اطلاعات هفتگی، مرداد ۱۳۳۲. براساس گفتهٔ یکی از افسران طرفدار مصدق، در جریان کودتا ۱۶۴ سرباز و تظاهرکننده کشته شدند. رک: س. فشارکی، «کودتای ۱۳۳۲»، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸.

ششم

حزب توده

هدف حزب توده متحدکردن توده‌ها ــ کارگران، دهقانان، تجار، صنعتگران و روشنفکران مترقی است. البته این طبقات از نظر اقتصادی تفاوت دارند. مثلاً، در حالی که کارگران چیزی غیر از نیروی کار خود ندارند، صنعتگران کنترل ابزر تولیدشان را در دست دارند و دهقانان هم قطعه‌زمینی دارند و یا در آرزوی به‌دست‌آوردن آن هستند. ولی در ایران معاصر، این اختلاف تحت‌الشعاع مبارزهٔ مشترک علیه امپریالیسم، زمینداران غایب، سرمایه‌داران استثمارگر و صاحبان چپاولگر صنایع قرار گرفته است. وظیفهٔ ما متحدکردن طبقات استثمارشده و ایجاد حزبی متشکل از توده‌هاست.

ــ ایرج اسکندری، «خطاب به نخستین کنگرهٔ حزب»، رهبر، ۱۳ شهریور ۱۳۲۳.

شکل‌گیری (شهریور ۱۳۲۰ ــ مهر ۱۳۲۱)

حزب توده، پس از کناره‌گیری رضاشاه و آزادی زندانیان سیاسی «کم‌خطر» شکل گرفت. بیست و هفت‌نفر از اعضای جوان «پنجاه و سه‌نفر» مارکسیست زندانی شده در سال ۱۳۱۶، با گردهمایی در تهران، تشکیل یک سازمان سیاسی با عنوان بلندپروازانهٔ حزب تودهٔ ایران را در هفتم مهرماه ــ سیزده روز پس از استعفای رضاشاه ــ اعلام کردند.[1] بنیادگذاران حزب، سپس سلیمان‌میرزا اسکندری، شاهزادهٔ رادیکال و محترم را به دبیرکلی برگزیدند. سکندری کسی بود که در انقلاب مشروطه جنگید، در تشکیل فرقهٔ دموکرات در مجلس دوم شرکت داشت، کمیتهٔ مقاومت ملّی

---

۱. ایرج اسکندری، «زندگی من»، *ایران ما*، ۱۴ مرداد ۱۳۲۵.

را در جنگ اول جهانی رهبری کرد و دبیرکلی حزب اجتماعیون را از سال ۱۳۰۰ تا زمان انحلال آن در سال ۱۳۰۵ به‌عهده داشت.[1]

این گروه، چهار هدف موقت و اولیه داشت: آزادی باقی‌ماندهٔ «پنجاه و سه‌نفر»؛ به رسمیت شناخته‌شدن حزب توده به عنوان سازمانی قانونی؛ انتشار روزنامه؛ و تهیه و تدوین برنامه‌ای که برخلاف برنامه‌های غیرمذهبی پیشین و بدون برانگیختن مخالفت علما، امکان جذب دموکرتها، سوسیالیستها و کمونیستهای کهنه‌کار، مارکسیستهای جوان و حتی غیرمارکسیستهای رادیکال را فراهم کند.

در شش‌ماه بعدی این اهداف تأمین شد. هنگامی که دولت، در اواسط مهرماه، همهٔ مخالفان زندانی‌شده در دورهٔ رضاشاه را عفو کرد، باقی‌ماندهٔ «پنجاه و سه‌نفر» هم آزاد شدند. در اوسط بهمن‌ماه که پلیس اجازه داد تا حزب توده مجلس یادبودی برای سالگرد درگذشت ارانی برگزار کند در واقع شناسایی رسمی حزب هم حاصل شد. هنگامی که عباس اسکندری، از اعضای حزب توده و برادرزاده سلیمان اسکندری، در اواخر بهمن‌ماه، روزنامهٔ خود را ـ که در دورهٔ پیش از رضاشاه با عنوان *سیاست*، چاپ می‌شد ـ دوباره منتشر کرد، این گروه دارای یک روزنامه شد. در همان زمان، گروه نامبرده با تأسیس انجمنی ضدفاشیست و با روزنامه‌ای به‌نام *مردم* و جبههٔ آزادی متشکل از سردبیران روزنامه‌های توقیف‌شده توسط رضاشاه، یاری رساند.

همچنین، حزب توده در اوایل اسفند برنامهٔ موقتی خود را منتشر کرد. در این برنامه بر لزوم محو «آثار دیکتاتوری رضاشاه»؛ حراست از قانون اساسی، آزادیهای مدنی و حقوق انسانی؛ حمایت از حقوق همهٔ شهروندان به‌ویژه حقوق توده‌ها؛ و همیاری در مبارزهٔ جهانی دموکراسی علیه وحشی‌گری فاشیسم، تأکید شده بود.[2] همان‌طور که یکی از رهبران حزب نوشته است، هدف اصلی این برنامهٔ موقتی متحدساختن همهٔ شهروندان در برابر «فاشیسم داخلی» با برخورداری از پشتیبانی

---

۱. سلیمان میرزا اسکندری شغل دولتی خود را بعد از سال ۱۳۰۵ از دست داده بود و برخلاف بیشتر اشراف قاجار، در حالی‌که هیچگونه درآمدی نداشت مجبور شده بود تا معاش خود را از راه خرده‌فروشی تأمین کند.

۲. حزب توده، «برنامهٔ موقتی حزب»، *سیاست*، ۳ اسفند ۱۳۲۰. برای آگهی از مذاکرات بعدی درباره برنامه، رک: ع. کامبخش «تأملاتی در بارهٔ تاریخ حزب توده»، *دنیا*، ۷ (بهار ۱۳۴۶)، ۴۹ـ۶۸؛ ع. کامبخش، «تشکیل حزب توده»، *دنیا*، ۷ (پاییز ۱۳۴۶)، ۲۴ـ۳۶؛ ع. اسکندری، *تاریخ مشروطیت ایران*، (تهران، ۱۳۲۲) جلد اول، ۱۳ـ۱۵.

دارودستهٔ رضاشاه و فاشیسم بین‌المللی به رهبری هیتلر و موسولینی بود.[1] حزب توده برای جلوگیری از حملات روحانیون، مارکسیست را از برنامهٔ خود کنار گذاشت، سالگرد درگذشت ارانی را به شیوهٔ مذهبی برگزار کرد و به یاد ارانی، مدرس ــ روحانی مخالف رضاشاه ــ و فرّخی شاعر تندرو ولی بسیار مذهبی که در ۲۵ مهر ۱۳۱۸ کشته شد، گردهمایی گسترده‌ای ترتیب داد.

گرچه بنیادگذاران حزب توده مارکسیست (و همچنان‌که رویدادهای بعدی نشان داد، طرفدار سرسخت اتحاد شوروی) بودند، خودشان را کمونیست نمی‌خواندند. رهبران حزب، علاوه بر ترس از علما، دلایل دیگری نیز برای این کار خود داشتند: قانون اساسی ۱۳۱۰، هرگونه «مرام اشتراکی» را ممنوع کرده بود؛ تبلیغات بیست و پنج‌سالهٔ حکومت، «بین مردم نگرش خصمانه‌ای به سوسیالیسم، کمونیسم و اتحاد شوروی ایجاد کرده بود»؛ علاقه به جذب «صلاح‌طلبان، رادیکالها و انقلابیون مترقّی»؛ و درک این واقعیت که طبقهٔ کارگر صنعتی هنوز بخش کوچکی از کل جمعیت را تشکیل می‌دهد.[2] یکی از اعضای «پنجاه و سه‌نفر» می‌نویسد:

> نقشه و طرز عمل یک نفر کمونیست ایرانی می‌بایستی روی مقتضیات ایران طرح گردد. و اگر یک کمونیست ایرانی بخواهد در ایران برنامهٔ حزب کمونیست آلمان و یا یکی از کشورهای صنعتی دنیا را که در آن کارگران صنایع دارای تشکیلات منظم و قدرت پابرجایی هستند برنامهٔ خود تلقی کند، این عمل و طرز تفکر او سر به دیوار کوفتن است و چنین شخصی کمونیست نبوده و از فلسفهٔ مارکسیسم و منطق دیالکتیک به‌کلی بی‌اطلاع است. چنین شخصی را در زبان سیاسی «پرووکاتور» می‌نامند.[3]

البته یک دلیل ناگفته و پیچیده‌تر نیز برای پرهیز از عنوان کمونیست وجود داشت. در حالی‌که بنیادگذاران حزب توده در اندیشهٔ جذب فعالان جوان و اعضای حزب کمونیست ایران بودند، نمی‌خواستند مطیع رهبران کهنه‌کار آن سازمان

---

۱. اسکندری، «نکاتی چند دربارهٔ تشکیل حزب توده»، دنیا، ۱ (شهریور ۱۳۵۳)، ۲ـ۷؛ اسکندری، «نخستین سال مبارزهٔ حزب توده»، دنیا، ۱ (آذر ۱۳۵۲)، ۱۳ـ۱۸.

۲. اسکندری، «نخستین سال از مبارزهٔ حزب توده»، صص ۱۳ـ۱۸؛ س. سکندری، «خطاب به نخستین کنفرانس تهران»، رهبر، ۱۰ بهمن ۱۳۲۱.

۳. ب. علوی، پنجاه و سه نفر، (تهران، ۱۳۵۷)، ص ۱۹۰.

شوند.[۱] بنیادگذاران حزب توده اغلب جوان، تهرانی و فارسی‌زبان ولی رهبران حزب کمونیست ایران، آذربایجانی و آذری‌زبان بودند. درحالی‌که بنیادگذاران حزب توده را روشنفکرانی با تحصیلات دانشگاهی که به واسطهٔ جنبشهای چپ اروپای غربی به مارکسیسم گرویده بودند تشکیل می‌دادند، رهبران حزب کمونیست، فعالان روشنفکر خودآموخته‌ای بودند که از طریق لنینیسم حزب بلشویک روسیه مارکسیست شده بودند. بنیادگذاران حزب توده، به‌عنوان مارکسیستهای تحصیل‌کردهٔ اروپا، سیاست را تنها از دیدگاه طبقاتی می‌نگریستند، ولی رهبران حزب کمونیست که قتل‌عام قومی مردم قفقاز و قیامهای محلی خیابانی و کوچک‌خان را تجربه کرده بودند جامعه را از دیدگاه فرقه‌ای و طبقاتی تحلیل می‌کردند. این تفاوتها در سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۲۲ آشکار نبود ولی در سالهای بعدی نمایان شد.

حزب توده، پس از تدوین برنامهٔ موقت، مشغول سازماندهی شد و کار را از تهران آغاز کرد. این حزب، در مهرماه ۱۳۲۱، برای برگزاری نخستین کنفرانس موقتی خود آماده بود. در این گردهمایی، ۳۳ ناظر از استانها و ۸۷ نماینده از تهران حضور داشتند.[۲] هریک از این ۸۷ نفر نمایندهٔ ده عضو بودند. به گفتهٔ یکی از رهبران حزبی، در آن هنگام، حزب توده در سراسر کشور شش‌هزار عضو داشت.[۳] او می‌افزاید که یک‌چهارم اعضا را روشنفکران و بیشتر اعضای دیگر را «کارگران، افزارمندان و صنعتگران» تشکیل می‌دادند. این کنفرانس که بیش از یک هفته به طول انجامید

---

۱. کارشناسان غربی که به اشتباه رهبران حزب توده را همان «پیشگامان» کمونیستهای کهنه‌کار می‌دانستند، به این نتیجهٔ نادرست رسیدند که حزب توده جز بخش آشکار حزب کمونیست ایران چیز دیگری نیست. مثلاً، جی. لنسزوسکی مدعی است که در واقع حزب توده را پیشه‌وری رهبری می‌کرد و پیشه‌وری همان سلطانزادهٔ کمونیست کهنه‌کار بود. رک:

G. Lenczowski. *Russia and the West in Iran*, 1918–48 (Ithaca, 1949), pp. 223–25.

همچنین، سیا (CIA) نیز در سال ۱۳۳۳ گمان می‌کرد که حزب توده یک کمونیست کهنه‌کار به نام کامراد کنترل و هدایت می‌کنند. رک:

The U.S.Embassy to the State Department, "Anti-Tudeh Campaign", *The Declassified Documents Retrospective Collection*, Microfiche 1952–54 (75), 309A.

این کارشناسان نه‌تنها تفاوتهای چشمگیر میان بنیادگذاران حزب توده و حزب کمونیست ایران را درنظر نمی‌گرفتند بلکه این واقعیت را نیز نادیده می‌گرفتند که سلطانزاده و کامران در جریانات تصفیه‌های استالینی در دههٔ ۱۹۳۰ «از بین رفته» بودند.

۲. «اقدامات نخستین کنفرانس موقتی تهران»، رهبر، ۱۰–۲۱ بهمن ۱۳۲۱.

۳. ر. رادمنش، «خطاب به اولین کنفرانس تهران»، رهبر، ۱۰ بهمن ۱۳۲۱.

برنامهٔ دقیقی تدوین کرد تا جایگزین برنامهٔ موقت شود؛ براساس اصول «سانترالیسم دموکراتیک»، ساختار و سلسله مراتب حزبی دقیقی طرح کرد؛ و یک کمیتهٔ مرکزی موقت برگزید تا هنگام تشکیل نخستین کنگرهٔ حزب، رهبری آن را در دست داشته باشد.

این برنامهٔ جدید از فراخواندن همهٔ شهروندان برای اتحاد علیه فاشیسم فراتر می‌رفت و برای جذب توده‌ها ـ به‌ویژه «کارگران، دهقانان، زنان و قشرهایی از طبقهٔ متوسط مانند روشنفکران، خرده‌مالکان، پیشه‌وران و کارمندان سطح پایین» ـ پیشنهادهای ویژه‌ای مطرح می‌کرد.[1] در این برنامه، برای کارگران، قانون کار هشت‌ساعت کار روزانه، پرداخت مزد برای روزهای جمعه و تعطیل، اضافه‌کاری، بیمهٔ از کارافتادگی، خانه‌های سازمانی، تعیین مستمری و ممنوعیت کار کودکان وعده داده شده بود. برای دهقانان، توزیع زمینهای دولتی و سلطنتی؛ خرید املاک بزرگ خصوصی توسط دولت و فروش دوباره آنها به دهقانانِ بی‌زمین یا بهرهٔ کم؛ تخصیص بخش زیادی از محصول به زارعان؛ انتخاب کدخداها توسط اهالی روستاها؛ حذف خراجها و تعهدات اربابی؛ تشکیل بانک کشاورزی و تعاونیهای روستایی؛ و تأسیس درمانگاهها و مدارس روستایی و اجرای طرحهای آبیاری، پیشنهاد شده بود. برای زنان، تأمین حقوق سیاسی، کمکهای رفاهی به مادران تنگدست و دستمزد برابر برای کار برابر وعده داده شده بود. آنچه برای تجار و پیشه‌وران وعده داده شده بود، عبارت بود از ایجاد اصناف قدرتمند، کارگاههایی با یارانهٔ دولتی و حمایت از محصولات داخلی در برابر رقابت خارجی. برای طبقهٔ متوسط مزدبگیر هم، امنیت شغلی، درآمدهای بیشتر، وضع مالیات کمتر بر کالاهای مصرفی، نظارت دولت بر قیمت موادغذایی و اجاره‌ها و برنامه‌های دولتی برای استخدام دانشجویان و دیپلمه‌ها پیشنهاد شده بود. در این برنامه، همچنین، «عدم وابستگی ملی به همهٔ اشکال استعمار و امپریالیسم»؛ حفظ آزادیهای مدنی و حقوق انسانی؛ رعایت اصول قانون اساسی، به‌ویژه اصل تفکیک دو قوهٔ قضائیه و مجریه؛ و تشکیل «دادگاه عالی ویژه برای محاکمهٔ مقامات دولتی که در سالهای اخیر قانون اساسی را نقض کرده‌اند» خواسته شده بود.

---

۱. حزب توده، «برنامهٔ حزب»، رهبر، ۱۰ بهمن ۱۳۲۱.

در این کنفرانس، ضمن بحث دربارهٔ برنامهٔ جدید یک رشته تصمیمات مهم گرفته شد. قرر شد که سازمانهای ویژه‌ای بری زنان وجوانان یجاد شود. به نهاد رهبری دستور داده شد تا ایجاد جنبش اتحادیه‌ی کارگری گسترده‌ای را در دستورکار خود قرار دهد. عباس اسکندری، به‌دلیل همکاری بسیار نزدیک با قوام اخراج شد و مالکیت و مسئولیت روزنامهٔ سیاست را از دست داد. روزنامهٔ رهبر هم ارگان مرکزی حزب شد. همچنین، شرکت‌کنندگان در کنفرانس مردم را به شرکت در انتخابات آیندهٔ مجلس تشویق کردند و امکانات و محدودیتهای ایجاد تغییرات عمدهٔ اجتماعی را از راههای قانونی را مورد بحث و بررسی قرار دادند. نگرش حزب به قانون اساسی در یکی از سرمقاله‌های رهبر بیان شده است. نویسندهٔ سرمقاله ضمن محکوم‌کردن افرادی مانند سیدضیاء که حزب توده راکمونیست معرفی می‌کردند، پای‌بندی کامل حزب به قانون اساسی را اعلام کرد و شرایط اجتماعی ایران را برای ایدئولوژی کمونیستی نامناسب دانست. او، سپس، می‌افزاید که هدف حزب متحدکردن اکثریت در برابر اقلیت استثمارگر و تقویت نیروهای دموکرات است.[1] همچنین، یک روشنفکر حزبی در مقاله‌ای با عنوان «چگونه نظام را تغییر دهیم: از راه انقلاب یا مجلس؟» استدلال می‌کند که تجربهٔ اسپانیا خطرهای انقلاب زودرس را به ایران نشان داده است. او می‌نویسد که ایران به‌دلیل وضعیت بین‌المللی به‌ویژه خطر فاشیسم و شرایط داخلی به‌ویژه نبود سازمانهای توده‌ای، آمادهٔ انقلاب نیست. وی با این نتیجه‌گیری که سخن‌گفتن از انقلاب غیرمسئولانه است، استدلال می‌کند که حزب باید از راه «متحدکردن همهٔ نیروهای مترقی» و «فعالیت در درون و بیرون مجلس» در راستای تضعیف طبقهٔ حاکم تلاش کند.[2]

در قوانین و مقررات حزبی که کنفرانس تصویب کرده بود بر نیاز به «مرکز قدرتمند» و «رفتار دموکراتیک» تأکید می‌شد.[3] براساس این مقررات و قوانین، شعبه‌های محلّی حزب در محل کار شکل می‌گرفت؛ کنفرانسهای استانی که در آن هر فرد نمایندهٔ ده عضو حزبی بود، هرسال یک‌بار برای بحث و بررسی مسائل حزب و انتخاب کمیتهٔ مرکزی استانی و نمایندگانی برای کنگرهٔ ملّی حزب برگزار می‌شد؛ و

---

۱. «حزب توده و دنباله‌روی در سیاست خارجی»، رهبر، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۳.

۲. ح. متساوی، «چگونه نظام را تغییر دهیم: از راه انقلاب یا مجلس؟»، مردم، ۳۰ آذر ۱۳۲۲.

۳. حزب توده، «اساسنامهٔ حزب»، رهبر، ۲۴ بهمن ۱۳۲۲.

کنگرهٔ ملّی حزب هم که در آن هر فرد نمایندهٔ ۱۵۰ عضو بود، سالانه برای ارزیابی پیشرفت حزب، تدوین استراتژی آینده و انتخاب کمیتهٔ مرکزی ملّی با کمیسیونهای خاص مورد نیاز، تشکیل می‌شد. در کتاب *اصول تشکیلاتی حزب* آمده است که مفهوم «سانترالیسم دموکراتیک»، به همهٔ اعضای حزب، حقوق و وظایفی واگذار می‌کند.[1] هر عضو حق دارد از مسائل آزادانه بحث کند، مقامات حزبی را برگزینند و در تهیه و تدوین سیاستهای حزب همیاری کند. همچنین، هر عضو وظیفه دارد که از مقامات منتخب پیروی کند و سیاستهای حزبی را نیز ــ حتی اگر علیه آن مقام و یا سیاست مورد بحث رأی داده باشد ــ اجرا کند. بدین ترتیب، اجرای تصمیمات به صورت متمرکز، ولی طرح و بررسی آنها به صورت دموکراتیک خواهد بود.

همهٔ پانزده عضو کمیتهٔ مرکزی موقت که در کنفرانس تهران برگزیده شدند از بنیادگذاران و رهبران بعدی حزب توده بودند. علاوه بر سلیمان اسکندری که دوباره به دبیرکلی انتخاب شد، دیگر اعضای کمیته عبارت بودند از: دکتر محمد بهرامی، دکتر مرتضی یزدی، ایرج اسکندری، نورالدین الموتی، عبدالحسین نوشین، علی کباری، نصرت‌اللّه اعزازی، ابراهیم محضری، رضا روستا، دکتر فریدون کشاورز، اردشیر آوانسیان، دکتر رضا رادمنش، علی امیرخیزی و ضیاء الموتی.[2]

دکتر بهرامی، یکی از اعضای اصلی «پنجاه و سه‌نفر»، به ده‌سال زندان محکوم شده بود. وی فرزند یک پزشک برجسته، متولد استان تهران و بزرگ‌شدهٔ پایتخت بود و در برلین، جایی که با ارانی آشنا شد، به تحصیل طب پرداخته بود. یزدی، دیگر عضو برجستهٔ «پنجاه‌وسه‌نفر»، استاد دانشگاه تهران و یکی از شناخته‌شده‌ترین جراحان کشور بود. او فرزند یک واعظ تندرو یزدی بود که در سال ۱۲۸۷ به جرم پشتیبانی از مشروطه زندانی شده بود. یزدی در تهران به‌دنیا آمد، در دارالفنون تحصیل کرد، در سال ۱۳۰۰ مدت کوتاهی به‌دلیل پخش اعلامیه‌های جنگلی‌ها بازداشت و در سال ۱۳۰۴ با بورس دولتی به برلین فرستاده شد. ایرج اسکندری، از اعضای «پنجاه و سه‌نفر» برادرزادهٔ سلیمان اسکندری و فرزند یحیی میرزا اسکندری شاهزادهٔ تندروِ معروف بود که در انقلاب مشروطه توسط شاه کشته شده بود. وی که

---

۱. آوانسیان، *اصول تشکیلاتی حزب*. (تهران، ۱۳۲۲)

۲. اطلاعات راجع به زندگینامهٔ افراد از مصاحبه‌ها، خاطرات چاپ شده در روزنامه‌های سالهای ۱۳۲۰ــ۱۳۲۲ و آگهیهای درگذشت افراد از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۶ به‌دست آمده است.

در تهران نزد عموی خود بزرگ شده بود، پس از پایان دورهٔ تحصیل در دارالفنون از طریق بورس دولتی برای تحصیل در رشتهٔ حقوق به فرانسه رفت و هنگام بازگشت به ایران در انتشار مجلهٔ *دنیا* با ارانی همکاری کرد. اسکندری، زمان انتخاب‌شدن به عضویت این کمیته، روزنامهٔ رهبر ارگان حزب توده را منتشر می‌کرد. نورالدین الموتی، حقوقدان برجسته، از اندک اعضای کمیته بود که بیش از پنجاه و پنج‌سال سن داشتند. وی اهل منطقهٔ روستایی الموت بود، در سال ۱۲۹۸ به حزب دموکرات پیوست، در سال ۱۳۰۲ به جرم تحریک دهقانان محلی مدت کوتاهی بازداشت شد و در دوران اصلاحات غیردینی رضاشاه به وزارت عدلیّه (دادگستری) راه یافت. الموتی هرچند که با ارانی دستگیر شده بود، جدا از «پنجاه و سه‌نفر» محاکمه شد.

نوشین، یکی از افراد نزدیک به گروه ارانی، کارگردان برجستهٔ تئاتر بود. وی در یک خانوادهٔ متوسط مشهدی به‌دنیا آمد، در دورهٔ نوجوانی به قیام کوتاه‌مدت کلنل تقی‌خان پیوست، سپس برای ثبت‌نام در دارالفنون به تهران آمد و از طریق بورس دولتی برای آموختن رشتهٔ تئاتر مدرن رهسپار فرانسه شد. نوشین، اگرچه با «پنجاه وسه‌نفر» همکاری نزدیکی داشت، دستگیر نشد زیرا در زمان این بازداشتها نمایندهٔ ایران درکنگرهٔ جهانی نمایشنامه‌نویسان بود. کباری، از بازماندگان نخستین دورهٔ جنبش کارگری و کارمند متوسط وزارت راه بود. وی در رشت بزرگ شده و از تنها مدرسهٔ جدید آن شهر فارغ‌التحصیل شد، با روزنامهٔ جنگلی‌ها همکاری کرد و پس از این قیام به تشکیل انجمن فرهنگی محلی، اتحادیه‌های آموزگاران وکارگران کارخانه‌های شالی‌کوبی و دخانیات پرداخت. اعزازی، دیگر کارمند متوسط عضو کمیته، پیش از اینکه به‌عنوان یکی از اعضای «پنجاه و سه‌نفر» دستگیر شود، در نخستین موج جنبش کارگری تهران شرکت کرده بود. محضری، از بازماندگان اعضای نخستین اتحادیه‌های کارگری، تراشکاری بود که در کارخانهٔ مهمات‌سازی تهران کار می‌کرد. پدر وی یک آذربایجانی مبارز راه آزادی بود که در انقلاب مشروطه کشته شد. محضری، در پی یافتن کار به گیلان رفت و در دههٔ ۱۳۱۰، چندین‌بار به دلیل فعالیتهای اتحادیه‌ای غیرقانونی دستگیر شد.

روستا، مهمترین شخصیت در تاریخ جنبش کارگری ایران، دهقان‌زاده‌ای گیلانی و فارغ‌التحصیل مدرسهٔ کشاورزی رشت بود. وی در کلاسهای سوادآموزی انجمن فرهنگی محلی تدریس کرد؛ نخستین اتحادیهٔ آموزگاران را تشکیل داد؛ نخست به

حزب سوسیالیست و سپس به شاخهٔ جوانان حزب کمونیست پیوست؛ در سال ۱۳۰۶، به مسکو رفت و پس از دوسال بری سازماندهی اتحادیه‌های کارگری در تهران، اصفهان و بندرعباس به ایران بازگشت. وی در سال ۱۳۱۰ دستگیر و به ده‌سال زندان محکوم شد و در همان‌جا بود که با گروه «پنجاه و سه‌نفر» آشنا شد.

کشاورز، تنها عضو بدون پیشینهٔ سیاسی این کمیته، استاد دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران بود. پدر او یک تاجر گیلانی و از فعالان انقلاب مشروطه بود. کشاورز، نخست در رشت، سپس در دارالفنون درس خواند و سرانجام با استفاده از بورس دولتی در پاریس ادامهٔ تحصیل داد. وی، سه‌ماه پس از تشکیل حزب توده، به کمک دوست خود سلیمان اسکندری به عضویت حزب درآمده بود. آوانسیان تنها عضو غیرمسلمان کمیته، همان فرد فعالی بود که در اوایل دههٔ ۱۳۱۰ سرپرستی بخش جوانان حزب کمونیست را برعهده داشت. وی در یک خانوادهٔ ارمنی روستایی آذربایجانی به‌دنیا آمد و سپس به همراه خانوادهٔ خود به گیلان رفت. آوانسیان در مدرسهٔ میسیونری آمریکایی رشت به تحصیل داروسازی پرداخت، در تهران سازماندهی اتحادیه‌ها را برعهده گرفت و پس از پیوستن به حزب کمونیست، دوسال در مسکو به تحصیل خود ادامه داد. او پس از بازگشت به ایران، یازده‌سال در زندان به‌سر برد و در آن‌جا با «پنجاه و سه‌نفر» آشنا شد. آوانسیان، در سی و هفت‌سالگی مطالبی دربارهٔ مارکسیسم و سازمان سیاسی نوشت و بنابراین به‌عنوان تئوریسینی برجسته مطرح شد. در یکی از اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس آمده است که آوانسیان «زیرک‌ترین عضو حزب توده» و «یکی از دو شخصیت برجسته» در نخستین کنفرانس حزب بود.[1]

رادمنش، «دیگر شخصیت برجسته» فیزیکدان فارغ‌التحصیل فرانسه و استاد دانشگاه تهران بود. اگرچه او از یک خانوادهٔ زمین‌دار گیلانی بود، در نوجوانی به جنگلی‌های محلی کمک می‌کرد؛ هنگام تحصیل در دارالفنون به حزب سوسیالیست پیوست؛ زمان تحصیل در اروپا با ارانی آشنا شد و هنگام بازگشت، به جرم عضویت در گروه «پنجاه و سه‌نفر» به پنج‌سال زندان محکوم شد. در همان گزارش آمده است که رادمنش به دو دلیل شخصیت مهمی است: روزنامهٔ مردم را با شایستگی منتشر

1 British Chargé d'Affaires to the Foreign Office, "Memorandum on the Tudeh Congress", F. O. 371/Persia 1944/34 - 40187.

می‌کند و دلیل مهمتر اینکه حتی سرسخت‌ترین دشمنانش نیز او را فردی «درست‌کار و بی‌توجه به منافع شخصی» می‌دانند.[1] امیرخیزی، دومین فرد مسن کمیته، پیشینهٔ فعالیت سیاسی طولانی داشت. برادر وی، در سالهای پرتلاطم ۱۲۹۸ــ۱۲۹۶، روزنامهٔ خیابانی را در تبریز منتشر می‌کرد. امیرخیزی در جنبش جنگل مبارزه کرد؛ نخست به حزب سوسیالیست و سپس به حزب کمونیست پیوست؛ در راه ایجاد نخستین اتحادیهٔ آموزگاران تهران تلاش کرد؛ و پس از اینکه در اواسط دههٔ ۱۳۱۰ مدت کوتاهی بازداشت شد، مدیریت یک کارخانهٔ مقواسازی را برعهده گرفت. ضیاءالموتی، برادر کوچکتر نورالدین‌الموتی، کارمند متوسط وزارت راه در مازندران بود. وی از اعضای کهنه‌کار حزب سوسیالیست بود و بعدها به‌عنوان یکی از اعضای مهم «پنجاه و سه‌نفر» به‌ده‌سال زندان محکوم شد.

بنابراین، بیشتر اعضای نخستین گروه کادر رهبری حزب توده را روشنفکران نسل جوان فارسی‌زبان ساکن تهران تشکیل می‌دادند. اگر سلیمان اسکندری را استثنا کنیم، سن متوسط اعضای این کمیته به سی و هفت می‌رسید. این پانزده نفر از یک کارمند عالی‌رتبهٔ بازنشسته، یک قاضی، سه استاد دانشگاه، یک پزشک، یک حقوقدان، یک کارگردان تئاتر، دو آموزگار سابق، سه کارمند متوسط، یک داروساز و یک کارگر کارخانه تشکیل می‌شدند. تنها چهارنفر از این گروه از اشراف لقب‌دار، زمین‌داران ثروتمند و تجار متموّل بودند.[2] در بین اعضای گروه شش‌نفر دارای تحصیلات عالی از اروپای غربی، دو نفر از تهران و دو نفر از اتحاد شوروی بودند. هشت‌تن از این افراد در تهران، سه‌نفر در گیلان، سه‌نفر در آذربایجان و یک نفر در خراسان به‌دنیا آمده بودند. از این پانزده‌نفر، هشت‌نفر عضو یا همکار نزدیک «پنجاه و سه‌نفر» بودند؛

---

1. Ibid.

۲. گرچه خاستگاه یازده عضو نخستین کادر رهبری حزب توده طبقات متوسط و پایین بود، مخالفان حزب با اشاره به چهارنفر نامبرده استدلال می‌کردند که این حزب «اعضای ناامید و ناراضی طبقهٔ بالا» ایجاد کرده است. مثلاً، سردبیر *اطلاعات* بر این نکته پافشاری می‌کرد که حزب توده از آن روی بدنام است که آن را «شاهزاده‌های قاجار» رهبری می‌کنند. رک: ع. مسعودی، «زنگهای خطر»، *اطلاعات*، ۹ مرداد ۱۳۲۲. ارسنجانی مشاور قوام ادعا می‌کرد که «اشراف زمین‌دار قدیمی» حزب توده «جوانان روشنفکر تندرو» ایران را گمراه می‌کنند. رک: دکتر دریا، «کمونیسم ایرانی»، *ایران ما*، ۱۳ تیر ۱۳۲۲. همچنین، دیدگاه حزب دموکرات قوام نیز این بود که حزب توده نمی‌تواند نمایندهٔ «کارگران، زحمتکشان و روشنفکران» باشد، زیرا توسط «زمین‌داران ثروتمند» ایجاد شده است. رک: ع. محمدی، *ایران دموکرات* (تهران، ۱۳۲۳) ص ۷۶.

سه‌نفر اغلب در احزاب دموکرات و سوسیالیست فعالیت داشته‌اند؛ و سه‌نفر دیگر هم از اعضای برجستهٔ بخش جوانان حزب منحلهٔ کمونیست بودند.

هرچند اعضای جوانتر حزب کمونیست ایران در حزب توده نیز فعال بودند، غیبت دیگر رهبران قدیمی باقی‌مانده از آن حزب، آشکار بود. پیشه‌وری، برجسته‌ترین فرد باقی‌مانده از آن دوران، گرچه در همان زندان «پنجاه و سه‌نفر» بود، با این «روشنفکران بی‌تجربهٔ جوان» نشست و برخاست نمی‌کرد. وی در پی رهایی از زندان نخست کوشید تا فرقهٔ دموکرات را احیا کند و سپس با گردآوری چندتن از همکاران قدیمی خود روزنامه‌ای به‌نام *آژیر* منتشر کرد.[1] این روزنامه نه‌تنها از حزب توده مستقل بود بلکه گاه‌گاه از رهبران آن حزب به‌شدت انتقاد می‌کرد. پس از مرگ رضاشاه، *آژیر* یک اعلامیهٔ ترحیم مناسب چاپ کرد و مسئولین آن چندین نامهٔ تسلیت به خانواده سلطنتی فرستادند.[2] آن‌هنگام که حزب توده تلاش می‌کرد تـ اختلافات دیرینه بین اصلاح‌طلبان و رادیکالها را از میان بردارد، *آژیر*، بدون ذکر نام، خاطرات «کمونیست کهنه‌کاری» را منتشر کرد که دموکراتهای سالهای ۱۳۰۰ـ۱۲۹۶/۱۹۲۱ـ۱۹۱۷ را راست‌گرا، ارتجاعی و خرده بورژوا قلمداد می‌کرد. هنگامی که حزب توده اعلام کرد که در راه ایجاد جنبش کارگری تلاش خواهد کرد، پیشه‌وری در رشته‌مقالاتی با عنوان «حزب حقیقی چیست؟» ستدلال کرد که همهٔ سازمانهای موجود بی‌اساس و بی‌هویت هستند. او، همچنین، مدعی شد که گـر حزبی بخواهد برای نمایندگی طبقهٔ کارگر کوشش کند محکوم به شکست است زیرا «کارگران ما نه پرولتاریای واقعی بلکه صنعتگران، شاگردان کارآموز، کارگران مزدبگیر و افزارمندان هستند».[3] همچنین، هنگامی که بزرگ علوی از هواداران ارانی و یک شخصیت برجستهٔ ادبی، کتاب مشهور *پنجاه و سه‌نفر* را نوشت، یک منتقد ادبی با نام مستعار از فرصت استفاده کرد و رهبران حزب توده را این‌گونه تحقیر کرد:

ورق پاره‌های زندان را علوی تاریخ نامیده است... ولی اصولاً آن را تاریخ

---

۱. «طوفان در آذربایجان»، *اطلاعات ماهانه*، ۴ (آبان ۱۳۳۰)، صص ۷ـ۱۰؛ ح. جودت، *تاریخ فرقهٔ دموکرات*، (تهران، ۱۳۴۸)، صص ۱۱۱ـ۱۴۵.

۲. برای آگاهی از جزئیات واقعه، رک: ح. رستجانی، *مذاکرات مجلس*، مجلس پانزدهم، ۲۵ شهریور ۱۳۲۶.

۳. «تاریخ مختصر فرقهٔ عدالت»، *آژیر*، ۲۷ مرداد، ۱۱ ابان ۱۳۲۲؛ ج. پیشه‌وری، «حزب حقیقی چیست؟» *آژیر*، ۲۳ـ۳۱ خرداد ۱۳۲۲.

> نمی‌شود نامید... علوی در کلیات حرف زده خواسته است فقط مطالب عمده را در نظر خواننده مجسم کند... به‌عقیدهٔ من دکتر ارانی اگر عضو حزب کمونیست هم نباشد یک‌نفر جوان روشنفکر مارکسیست بوده است... در اطراف سایر افراد پنجاه و سه‌نفر بحث نمی‌شود کرد.
>
> اصلاً پنجاه و سه‌نفر به‌غیر از کتاب‌خواندن و انتشر مجلهٔ دنیا شاید مداخله در اعتصاب محصلین (به‌طور تصادفی) قبل از زندان کار سیاسی صورت نداده تظاهراتی نداشته‌اند. [علوی در جایی می‌نویسد که] «دل من هوری ریخت پایین حتماً رنگم پرید فوت‌فوت سیگارم را پک می‌زدم.» در جای دیگر «به‌کسی منکر شده بودم لبهایم سفید و خشک شده بود و دائماً سیگار می‌کشیدم».
>
> خوانندگان ممکن است خیال بکنند همهٔ زندانیان سیاسی هنگام گرفتاری این حالت را داشته‌اند. اگرچه میان زندانیان قدیم عناصر سست و حتی خائن یافت شده بود با وجود این قدیمیها نسبت به پنجاه و سه‌نفر مخصوصاً در استنطاق اولیه محکمتر و جدیتر بودند.[1]

آوانسیان، با اسم مستعار آهنین، بلافاصله در مقام دفاع از «پنجاه و سه‌نفر» برآمد.[2] او خود را آشکارا جزو گروه ارانی اعلام کرد و زندانی مسنی را که می‌بایست نامش فاش نشود، به‌دلیل رفتار متکبرانه با مارکسیستهای جوان، کارشکنی در اعتصاب غذای آنها در برابر مقامات زندان و اکنون افترازدن به آنها در بعضی مقالات بدخواهانه به‌شدت مورد انتقاد قرار داد. آوانسیان می‌افزاید که رادیکالهای پیشین منتقد حزب توده مانند پرووکاتورهایی (فتنه‌انگیزانی) رفتار می‌کردند که یک‌روز شعارهای چپ‌گرایانه و روز بعد شعارهای راست‌گرایانه سرمی‌دهند. بنابراین، حزب توده ــ آنچنانکه برخی‌ها ادعا می‌کردند ــ وارث بلافصل حزب کمونیست ایران نبود.

گسترش در شمال (آبان ۱۳۲۱ ــ مرداد ۱۳۲۳)

پس از نخستین کنفرانس تهران، حزب توده در استانهای دیگر به‌ویژه شهرهای شمالی و کارخانه‌های نساجی اصفهان، گسترش یافت. این حزب در برخی نواحی،

۱. «دربارهٔ کتاب ورق پاره‌های زندان و پنجاه و سه‌نفر»، آژیر، ۳۰ مهر ــ ۷ آبان ۱۳۲۳.
۲. ا. آهنین، *یادداشتهای زندان*، (تهران، ۱۳۲۲) صص ۱ــ۸۰.

سازمانهای موجود را جذب کرد و در برخی مناطق دیگر هم، سازمانهای جدیدی به‌وجود آورد. مثلاً، در مشهد حزب توده با ادغام دو گروه، یک شاخهٔ حزبی تشکیل داد. این گروهها عبارت بودند از روشنفکران فارسی‌زبانی که برای خود روزنامه منتشر می‌کردند و کارگران ترک‌زبان عضو جامعهٔ مهاجرین محلی (ایرانیانی که در دههٔ ۱۳۱۰ از اتحاد شوروی به میهن خود بازگردانده شده بودند). در رشت، به محض آنکه یک عضو کهنه‌کار انجمن فرهنگی که همراه با «پنجاه و سه‌نفر» زندانی بود اتحادیه‌های آموزگاران محلی، شالی‌کوبان و توتونکاران را احیا نمود، حزب توده شعبه‌ای دایر کرد. در اصفهان هم هنگامی که گروهی از روشنفکران تندرو و افراد فعال در تشکیل اتحادیه‌های کارگری، که در سال ۱۳۲۱ اعتصابهای موفقی در کارخانه‌های نساجی ترتیب داده بودند، به حزب توده پیوستند دیگر این حزب سازمانی حاضر و آماده شده بود.

به گفتهٔ مقامات انگلیسی، در تابستان ۱۳۲۲ که انتخابات مجلس چهاردهم آغاز می‌شد، حزب توده تنها حزبی بود که سیاستی قاطع و روشن، ساختاری منسجم و سازمانی فراگیر داشت.[1] در استانهای شمالی، این حزب، در ۲۱ شهر دارای بیش از ۲۰,۰۰۰ نفر جمعیت و در ۹ شهر از ۱۷ شهرِ دارای ۱۰ تا ۲۰ هزارنفر جمعیت، شعبه داشت. در استانهای جنوبی هم در ۶ شهر از ۲۳ شهر دارای جمعیت بیش از ۲۰,۰۰۰ نفر (اصفهان، اراک، قم، همدان، اهواز وکرمانشاه) شعبه و شبکهٔ مخفی داشت. حزب، همچنین، ۶ روزنامهٔ اصلی منتشر می‌کرد: رهبر، مردم و رزم در تهران؛ *راستی* در مشهد؛ *آذربایجان* در تبریز؛ و جودت در اردبیل. گسترش و قدرتمندی حزب در مناطق شمالی به تاریخ رادیکال و پرفراز و نشیب گیلان و آذربایجان، وجود کارخانه‌های تازه تأسیس در تهران و مازندران و پشتیبانی شوروی مربوط می‌شد. ضعف نسبی حزب هم در جنوب به‌دلیل حضور انگلیس و مهمتر از آن بی‌میلی خود حزب به اعمال نفوذ در تأسیسات نفتی بود که محصول آن برای ادامهٔ جنگ با متحدین ضرورت حیاتی داشت.

در انتخابات مجلس چهاردهم، حزب توده بیست و سه نامزد انتخاباتی (از جمله ده عضو ازکمیتهٔ مرکزی موقت) داشت. هشت نفر در تهران، پنج نفر در آذربایجان،

---

1. British Minister to the Foreign Office, "Memorandum on Parties Active in the General Elections", F. O. 371/Persia 1943/34–35074.

دو نفر در مازندران، دو نفر در گیلان، دو نفر در خراسان، دو نفر در اصفهان و دو نفر نیز برای دو کرسی اقلیت ارامنه نامزد شده بودند. از این نامزدها، هشت‌نفر از فرقهٔ دموکرات و حزب سوسیالیست، شش‌نفر از گروه «پنجاه و سه‌نفر» و چهار نفر از حزب کمونیست ایران بودند و پنج نفر هم هیچگونه وابستگی سیاسی پیشین نداشتند. سه‌نفر از نامزدها (دو نفر از دموکراتهای کهنه‌کار تبریز: و پیشه‌وری، که در آخرین دقایق با حزب توده ائتلاف کرده بود) عضو حزب توده نبودند. از این تعداد، هشت‌نفر در انتخابات پیروز شدند: دو نفر در گیلان، دو نفر در خراسان، یک نفر در تهران، یک نفر در مازندران، یک نفر در اصفهان و یک نفر نیز در حوزهٔ انتخاباتی ارامنهٔ شمال. این بیست و سه نامزد، با کسب حدود ۲۰۰,۰۰۰ رأی، بیش از هفتاد درصد آرای ریخته‌شده در حوزه‌های انتخاباتی خود، بیش از سیزده‌درصد آرای کل کشور و دوبرابر آرای هر حزب سیاسی دیگر را به‌خود اختصاص دادند.[۱] برای نخستین بار بود که یک سازمان تندرو غیرمذهبی، از پشتیبانی مردمی برخوردار شده بود. بنا به گفتهٔ مقامات انگلیسی، مبارزهٔ انتخاباتی نشان داد که حزب توده با سازمان «منسجم و خطرناک» خود می‌تواند به نارضایتهای طبقات پایین دامن بزند و ضرورت اصلاحات اجتماعی را به موضوعی مهم تبدیل کند.[۲]

رشد و گسترش حزب توده پس از انتخابات نیز همچنان ادامه یافت. در مراسم یادبود سلیمان اسکندری بیش از ۲۵ هزار اصفهانی شرکت کردند که بزرگترین تظاهرات خیابانی در تاریخ این شهر بود. در مراسم دومین سالگرد تأسیس حزب توده در تهران، بیش از ۳۰ هزارنفر حضور داشتند. به نوشتهٔ روزنامهٔ مردم این راهپیمایی بزرگترین گردهمایی عمومی در تاریخ ایران بود و حتی در مقایسه با راهپیماییهای توده‌ای زمان انقلاب مشروطه و تظاهرات ضدروسی ۱۹۱۱/۱۲۹۰ شرکت‌کنندگان بیشتری داشت.[۳] در نخستین سالگرد انتشار رهبر بیش از ۶۰۰۰ نسخه از آن به‌فروش رفت و بدین ترتیب تیراژ آن تقریباً از روزنامهٔ *اطلاعات*،

---

۱. ر. رادمنش، «گزارشی از نتایج انتخابات»، رهبر، ۱۳ مرداد ۱۳۲۳.

2. British Minister to the Foreign Office, 17 March 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35109; British Military Attaché to the Foreign Office, 22 April 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35109.

۳. مردم، ۳۰ مهر ۱۳۲۲.

پرتیراژترین روزنامهٔ کشور هم بالاتر رفت.

البته مهمترین موفقیت حزب توده در سازماندهی کارگران بود. در ۱۱ اردیبهشت (روز کارگر) سال ۱۳۲۳، گروهی از دست‌اندرکاران قدیمی اتحادیه‌های کارگری که با حزب توده همکاری نزدیکی داشتند، ادغام چهار فدراسیون کارگری را در قالب «شورای متحدهٔ مرکزی کارگران و زحمتشکان» اعلام کردند. این شورا با استفاده از عنوانی شبیه به عنوان اتحادیه‌های سال ۱۹۲۵/۱۳۰۴، با ۶۰ اتحادیهٔ وابسته، حدود صدهزار عضو و یک روزنامه آغاز به‌کار کرد و مصمم بود تا به استثنای کارکنان بخشهایی که برای فعالیتهای جنگی مهم بود، همهٔ دیگر کارگران شهری را هرچه زودتر سازماندهی کند. کامیابیهای شورا به زودی نمایان شد. مثلاً، کنسول انگلیس در مشهد می‌نویسد که اتحادیه‌های محلی بیش از ۲۰۰۰ عضو ــ از جمله پانصد زن فرش‌باف ــ جذب کرده است، به آنان آموزش می‌دهند که چگونه برای کسب شرایط و امتیازات بهتر پایداری کنند و بنابراین نوعی ترس از قیامی مردمی در بین ثروتمندان ایجاد کرده‌اند. کنسول انگلیس در تبریز هشدار می‌دهد که حزب توده با اتحادیه‌های کارگری خود حکومت محلی را کاملاً فلج کرده است و احتمال دارد شهر را به‌دست گیرد. کنسول انگلیس در اصفهان هم توضیح می‌دهد که چگونه حزب توده با سازماندهی اعتصاب موفقیت‌آمیز یک‌هفته‌ای در کارخانه‌های نساجی، اتحادیه‌های کارخانه‌داران و کارفرمایان را شکست داده است. سفیر انگلیس در یادداشتی به وزارت امور خارجه، وضعیت کارگری ر چنین شرح می‌دهد: «یکی از ویژگیهای زندگی سیاسی ایران در ماههای اخیر پیدایش چندین اتحادیه در سراسر کشور به‌ویژه در شمال، اصفهان و تهران بوده است... حزب توده را که روسها از راههای گوناگون پشتیبانی می‌کنند، تنها حزب قدرتمند کشور است».[1]

همزمان با این موفقیتها در حوزهٔ کارگری، حزب توده نخستین کنگرهٔ حزبی را برگزار کرد. این کنگره در مرداد ۱۳۲۳ با شرکت ۱۶۸ نفر که نمایندهٔ بیش از ۲۵،۸۰۰

1. British Consul in Mashad, 7 May–23June 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35061; British Consul in Tabriz, 5 June–13July 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40178; British Consul in Isfahan, 7 April–13July 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40163; British Ambassador to the Foreign Office, 18 July 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40187.

عضو حزبی بودند، در تهران تشکیل شد.[۱] ۴۴ نفر از این افراد از استان تهران، ۴۴ نفر از آذربایجان، ۳۸ نفر از مازندران، ۱۱ نفر از گیلان، ۱۰ نفر از خراسان، ۸ نفر از کردستان و ۱۳ نفر از شهرهای اصفهان، راک و اهواز بودند. پیشهٔ ۱۰۷ تن از این نمایندگان به‌ترتیب زیر بود: ۲۹ کارگر مزدبگیر، یک کارگر معدن ذغال‌سنگ و ۷۷ عضو طبقهٔ روشنفکر (۲۷ نویسنده و روزنامه‌نگار و مترجم، ۱۳ مهندس، ۹ استاد دانشگاه، ۹ کارمند متوسط، ۷ پزشک، ۶ مدیر دبیرستان، ۳ آموزگار و ۳ حقوقدان). از آنجا که بیشتر نمایندگان طبقهٔ کارگر آذربایجان نمی‌توانستند به فارسی گفتگو کنند، کنگره تصمیم گرفت تا همهٔ جلسات را به دو زبان فارسی و آذری برگزار کند. برای نخستین بار، یک سازمان سیاسی طبقات متوسط را به میدان آورده بود و این حقیقت تلخ را آشکار می‌کرد که بیشتر شهروندان نمی‌توانند به زبان رسمی سخن بگویند.

این کنگره، به‌عنوان بالاترین مرجع صلاحیت‌دار حزب، کار خود را با رسیدگی به فعالیتهای کمیتهٔ مرکزی موقت آغاز کرد. نماینده‌ای از گیلان شکایت کرد که حزب، توده‌های روستایی را نادیده گرفته است. رهبران حزب نیز بعدها پذیرفتند که در آن زمان تنها دودرصد از اعضای حزب را دهقانان تشکیل می‌دادند در حالی‌که سهم روشنفکران و کارمندان بیش از ۲۳ درصد بود.[۲] یکی از روشنفکران حزب گفت که حزب توده برای جذب دانشجویان و دانش‌آموزان چندان تلاش نکرده و بیش از ۸۰ درصد از اعضای فعال حزب افرادی هستند که پیش از ۱۳۲۰ نیز فعالیت سیاسی داشته‌اند. روشنفکر دیگری، رهبران حزب را به‌دلیل نداشتن تعهد ایدئولوژیکی، همکاری با افراد پست برای کسب کرسیهای مجلس، گرایش به فرصت‌طلبی پارلمانی و به عضویت‌پذیرفتن افراد نادرست، مورد انتقاد قرار داد. یکی از فعالان اتحادیهٔ کارگری اعتراض کرد که سیاست عدم دخالت در صنایع جنگ نه‌تنها از پیشرفت جنبش کارگری جلوگیری کرده است بلکه احتمال دارد که در آینده به سود سازمانهای رقیب باشد. او، سرانجام، به این نتیجه رسید که موقعیت بسیار مناسبی است تا حزب به مراکز صنعتی جنوب روی آورد. نماینده‌ای از گرگان نیز شکایت کرد که رهبران، بسیار بیشتر از استانهای دیگر به پایتخت توجه دارند. فرد دیگری از

---

۱. حزب توده، «اقدامات نخستین کنگرهٔ حزب»، رهبر، ۱۱ مرداد ـ ۱۶ شهریور ۱۳۲۳.

۲. ع. کامبخش، «حزب توده در مبارزه برای ایجاد یک جبههٔ متحد دمکراتیک»، *دنیا*، ۵ (پاییز ۱۳۴۳)، ۶ـ۱۹.

سراب ــ به زبان آذری ــ گفت که کمیته مرکزی اغلب، نیازهای استانهای دیگر را به‌درستی درک نمی‌کند. سرانجام، نماینده‌ای از گیلان نیز اظهار داشت که مسئولیت سازماندهی کارگران و دهقانانِ زنجان به او واگذار شده است در حالی‌که نمی‌تواند به زبان آذری سخن بگوید.

کنگره تلاش کرد تا برخی از این کاستیها را جبران کند. بنابراین، اتحادیهٔ دهقانی تشکیل داد و به رهبران آینده حزب دستور داد تا به توده‌های روستایی بیشتر توجه کنند. رادمنش، استاد دانشگاه و یکی از شخصیتهای برجستهٔ کنفرانس پیشین را به سرپرستی سازمان جوانان حزب تعیین کرد. همچنین، یک مجله هفتگی با عنوان *مردم برای جوانان* انتشار داد و به گردانندگان روزنامهٔ رزم توصیه کرد تا به مسائلِ روشنفکران و دانشگاه بیشتر توجه کنند. برای تصفیهٔ «عناصر نامطلوب» کمیسیون تفتیش تشکیل داد و مقررات ورود به حزب را سخت‌تر کرد. بنابراین، متقاضیان عضویت در حزب را می‌بایست نه دو نفر، بلکه پنج نفر معرفی می‌کردند و شعبهٔ محلی حزب هم این معرفیها را تأیید می‌کرد. افزون بر این ــ طی جلسه‌ای محرمانه ــ مقرّر شد که چون جنگ علیه فاشیسم پایان می‌یابد، حزب می‌تواند در صنایع نفتی مناطق جنوبی نیز فعالیت کند. همچنین، تصمیم گرفته شد که سازمان مرکزی حزب به امور استانها بیشتر توجه کند و حزب هم شکایتهای استانها را با جدیت بیشتری پی‌گیری کند. در گزارشی به سفارت انگلیس آمده است که کنگرهٔ حزب در جلسه‌ای محرمانه، تقاضاهای منطقه‌ای «منطقی» را تأیید کرد ولی هرگونه «تمایلات جدایی‌خواهانهٔ تهدیدکنندهٔ تمامیت ارضی و تبلیغاتی را که شاید به اختلاف و تفرقه بین فارسها و ترکها بینجامد، کاملاً رد کرد.»[1]

کنگره، پس از گرفتن این تصمیمات، برنامهٔ حزبی جدیدی را مورد بحث و تصویب قرار داد که محتوای آن را بیشتر رادمنش، آوانسیان و ایرج اسکندری تدوین کرده بودند. مفاد برنامهٔ جدید، همانند برنامهٔ پیشین بود اما دو مادّه مهم ولی مبهم به آن افزوده شده بود. همچنین، اهمیت مسائل و موضوعات هم تغییر چشمگیری یافته بود.[2] در برنامهٔ پیشین، موضوع اقلیتهای زبانی و دینی مطرح نشده بود ولی

1. British Chargé d'Affaires to the Foreign Office, "Memorandum on the Tudeh Congress", F. O. 371/Persia 1944/34–40187.

۲. حزب توده، «برنامهٔ حزب»، رهبر، ۱۴ـ۱۶ شهریور ۱۳۲۳.

به‌عنوان امتیازی معمولی برای نمایندگان آذربایجان. در برنامهٔ جدید «آزادی کامل اقلیتها در مسائل مذهبی و فرهنگی» و «برابری کامل اجتماعی همهٔ شهروندان ایرانی بدون توجه به مذهب و نژاد» خواسته شده بود. در برنامهٔ پیشین، بر ضرورت متحدکردن «توده‌ها» علیه فاشیسم، استبداد و پشتیبانان دیکتاتوری رضاشاهی تأکید شده بود. ولی نکته مورد تأکید در برنامهٔ جدید، اهمیت بسیج «طبقات استثمارشده» علیه طبقات فئودال و سرمایه‌دار استثمارگر بود. این تغییر ماهرانه در نکات مورد تأکید، در جزوه‌ای که بلافاصله پس از کنگره به چاپ رسید، تشریح شده است:

> هدف اصلی حزب توده بسیج کارگران، دهقانان، روشنفکران مترقی، بازرگانان و صنعتگران ایران است. در جامعهٔ کنونی ما دو طبقهٔ عمده وجود دارد: آنهایی که ابزار اصلی تولید را در دست دارند؛ و آنانی که مال و منال چندانی در اختیار ندارند. گروه دوم، شامل کارگران، دهقانان، روشنفکران مترقی، بازرگانان و صنعتگران است. آنان کار می‌کنند اما حاصل کار خود را دریافت نمی‌کنند و گرفتار ظلم و ستم گروه کوچکی هستند. اگر ساختار اجتماعی کاملاً دگرگون شود و ابزارهای اصلی تولید به‌طور مشترک در اختیار مردم قرار گیرد، این طبقه در برابر چیز اندکی که از دست می‌دهند چیزهای زیادی به‌دست می‌آورند... وقتی ما می‌گوییم قصدمان مبارزه با استبداد و دیکتاتوری است، نه به اشخاص خاص بلکه به ساختار طبقاتی پدیدآورندهٔ مستبدها و دیکتاتورها نظر داریم. در شهریور ۱۳۲۰، بسیاری از مردم فکر می‌کردند با برکناری رضاشاه نظام دیکتاتوری نیز یک‌شبه پایان می‌یابد. ولی اکنون به اشتباهمان به‌خوبی پی برده‌ایم؛ چون با چشمان خود می‌بینیم که ساختار طبقاتی به‌وجودآورندهٔ رضاشاه، هنوز باقی است. بدتر آنکه این ساختار طبقاتی هنوز هم رضاشاه‌های کوچکتری ـــ الیگارشی‌هایی به شکل زمین‌داران فئودال و سرمایه‌داران استثمارگری که به واسطهٔ مالکیت بر ابزار تولید، جامعه را کنترل می‌کنند ـ پدید می‌آورد.[1]

بدین‌ترتیب، برنامهٔ حزب از نظر محتوا سوسیالیستی شد ولی از نظر صوری در چارچوب قانون اساسی باقی ماند.

کنگره، پس از تصویب برنامهٔ جدید، اعضای کمیته مرکزی (نه‌نفر) و کمیسیون

---

۱. ا. قاسمی، *حزب تودهٔ ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟* (تهران، ۱۳۲۳) صص ۲ـ۵

تفتیش (یازده‌نفر) را انتخاب کرد. ز این تعداد، یازده نفر عضو کمیتهٔ موقت مرکزی بودند: نورالدین الموتی، بهرامی، آوانسیان، ایرج اسکندری، امیرخیزی، رادمنش، کشاورز، یزدی، نوشین، روستا و ضیاءالموتی. تازه‌واردان عبارت بودند از: پروین گنابادی، احسان طبری، محمود بقراطی، عبدالصمد کامبخش، دکتر حسین جودت، خلیل ملکی، علی عُلُوّی، احمد قاسمی و دکتر نورالدین کیانوری.

پیشینهٔ سیاسی و اجتماعی این اعضای جدید همانند اعضای قبلی بود. گنابادی پژوهشگر برجستهٔ ادبیات فارسی، رئیس یک مدرسهٔ دولتی دخترانه در مشهد بود. وی در یک خانوادهٔ مذهبی گنابادی به‌دنیا آمد، در مشهد تحصیل کرد و در آن‌جا به فرقهٔ دموکرات پیوست. در تشکیل یک اتحادیهٔ آموزگاری همکاری کرد و در کلاسهای سوادآموزی کارگران نیز درس داد. گنابادی، به‌دلیل وابستگیهای سیاسی خود در سال ۱۹۲۶ و ۱۹۲۹ زندانی شد. طبری نظریه‌پرداز برجستهٔ حزب، کارمند شرکت نفت ایران و انگلیس بود. وی که از یک خانوادهٔ برجستهٔ زمین‌دار مازندرانی بود، در دانشگاه تهران تحصیل کرد و در دانشگاه تهران با ارانی آشنا شد. طبری به‌عنوان یکی از اعضای اصلی «پنجاه و سه‌نفر»، به سه‌سال زندان محکوم شده بود. بقراطی، از اعضای مهم «پنجاه و سه‌نفر»، رئیس یک دبیرستان دولتی در مشهد بود. وی که پسر یک پزشک گیلانی بود، در دارالفنون تحصیل کرد، به شاخهٔ جوانان حزب کمونیست پیوست و برای تشکیل نخستین اتحادیهٔ آموزگاران تهران هم تلاش کرد. بقراطی از اندک اعضای «پنجاه و سه‌نفر» بود که با حزب کمونیست ایران ارتباط داشتند.

کامبخش، که در سالهای بعد به یکی از رهبران برجستهٔ حزب تبدیل شد، جزو چند عضو «پنجاه و سه‌نفر» بود که در شاخهٔ جوانان حزب کمونیست فعالیت کرده بودند. وی که از نوادگان قاجار و اهل قزوین و بزرگ‌شدهٔ آنجا بود، در سال ۱۹۱۵/۱۲۹۴ برای تحصیل به روسیه رفت. کامبخش، که به‌شدت تحت تأثیر انقلاب بلشویکی قرار گرفته بود، در بازگشت به قزوین به حزب سوسیالیست و حزب کمونیست ایران پیوست و در سازماندهی انجمن آموزشی محلی فعالیت کرد. دولت، در سال ۱۳۰۶، او را با وجود وابستگیهای سیاسی‌اش، برای تحصیل در رشتهٔ مهندسی مکانیک به روسیه فرستاد. کامبخش، هنگامی که در سال ۱۳۱۶ دستگیر شد استاد رشتهٔ مهندسی در دانشکدهٔ علوم نظامی و مدیر مدرسهٔ

مکانیکهای ارتش در حومهٔ تهران بود.

جودت، استاد جوان فیزیک، یکی از فعالان برجستهٔ حزب در جنبش کارگری بود. وی در خانواده‌ای از طبقهٔ متوسط تبریزی به‌دنیا آمد، در آذربایجان بزرگ شد، در دانشسرای عالی تهران درس خواند، سپس با بورس دولتی و برای تحصیل در رشتهٔ فیزیک به فرانسه رفت و پس از بازگشت به ایران نیز در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت. خلیل ملکی، که بعدها برای حزب مشکل‌ساز شد، روشنفکر تحصیل‌کردهٔ آلمان و یکی از اعضای جوان «پنجاه و سه‌نفر» بود. او که از خانواده‌ای آذری‌زبان بود در اراک و تهران بزرگ شد، با استفاده از بورس تحصیلی دولتی به برلین رفت، در همان‌جا با ارانی آشنا شد و پس از بازگشت به‌کشور تا هنگامی که در ۱۳۱۶ به زندان افتاد دبیر علوم یکی از دبیرستانهای تهران بود. خلیل ملکی، درکنگرهٔ حزب مهمترین منتقد رهبران پیشین بود. او استدلال می‌کرد که این رهبران برای کسب کرسیهای مجلس با افراد پست همکاری کرده‌اند، افراد غیرقابل اعتماد را به عضویت پذیرفته‌اند، اهمیت پاکی ایدئولوژیکی را نادیده گرفته‌اند، نتوانسته‌اند مقررات حزبی را در حوزهٔ جنبش کارگری پیاده کنند و مهمتر از همه اینکه تلاش کرده‌اند تا از راه پارلمان (که وجود خارجی نداشت) به سوسیالیسم دست یابند. البته وی سالها بعد می‌گوید که هنگام تحصیل در برلین، با اندیشه‌های کائوتسکی، سوسیالیسم دموکراتیک و حزب سوسیال دموکرات آلمان بیشتر آشنا بوده است تا با اندیشه‌های لنین، کمونیسم اقتدارگرا و بلشویکهای روسی.

عُلَوّی که بعدها کشته شد، مهندس راه و ساختمان بود که به‌طور تمام‌وقت در شعبات استانی حزب فعالیت می‌کرد. وی در خانوادهٔ آذری‌زبان قفقازی‌الاصل ساکن تهران به‌دنیا آمد و در همین شهر هم بزرگ شد. قاسمی نویسندهٔ جزوهٔ *حزب تودهٔ ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟* نظریه‌پرداز برجستهٔ حزب بود و در بین ترکمنهای گرگان فعالیت می‌کرد. قاسمی، در یک خانوادهٔ مذهبی اصفهان به‌دنیا آمد، در اصفهان و تهران بزرگ شد و پس از پایان تحصیلات خود در دانشکدهٔ حقوق، ریاست ادارهٔ آموزش و پرورش استانهای یزد و کرمانشاه را به‌عهده گرفت. او که در اواخر سال ۱۳۲۰ به حزب توده پیوست، پست اداری مهم خود را در دانشگاه تهران رها کرد تا شاخهٔ حزبی شرق مازندران را سازماندهی کند. کیانوری، نظریه‌پرداز دیگر حزب که بعدها دبیر اول حزب شد، استاد معماری دانشگاه تهران بود. کیانوری، نوهٔ

شیخ فضل‌الله نوری و فرزند یک اشرافی بی‌ثروت، در تهران به‌دنیا آمد، در دانشگاه تهران تحصیل کرد و درست پیش از دستگیری «پنجاه و سه‌نفر» به آلمان رفت و با استفاده از بورس دولتی به تحصیل خود ادامه داد.

در نخستین کنگرهٔ حزب، دبیرکل‌ها و مسئولین کمیسیونهای مالی، مطبوعات و سازمانی حزب نیز تعیین شدند. ایرج اسکندری، بهرامی و نورالدین الموتی به دبیرکلی حزب انتخاب شدند. مسئولیت کمیسیونهای نامبرده هم به پنج عضو کمیتهٔ مرکزی جدید، دو عضو کمیته مرکزی موقت ــ کباری و اعزازی ــ و نه عضو تازه‌وارد کادر رهبری (تقی فداکار، تقی مکی‌نژاد، محمد فرجامی، انور خامه‌ای، دکتر غلامحسین فروتن، دکتر علی عقیلی، خیرخواه، محمدزاده و حسین جهانی) واگذار شد.

فداکار، برجسته‌ترین عضو تازه‌وارد، یکی از رهبران جنبش کارگری اصفهان بود. او که فرزند یک روحانی رده پایین بود، در زادگاه خود به امور و مشکلات حقوقی مردم رسیدگی می‌کرد و به کارگرانی که پلیس رضاشاه به شورش متهم کرده بود مشاورهٔ حقوقی می‌داد. پس از سال ۱۳۲۰، فداکار به سازماندهی اتحادیه‌های محلی پرداخت و در انتخابات مجلس چهاردهم به پیروزی مهمی دست یافت. مکی‌نژاد، دوست دوران کودکی خلیل ملکی، یک مهندس اهل اراک بود که به‌عنوان یکی از اعضای جوان «پنجاه و سه‌نفر» به پنج‌سال زندان محکوم شده بود. انور خامه‌ای، دیگر عضو جوان «پنجاه و سه‌نفر» که به یک خانوادهٔ طبقه متوسط مذهبی تهران تعلق داشت، نویسنده، مترجم و دبیر بود. وی، در سال ۱۳۱۶، که در دانشگاه تهران تحصیل می‌کرد دستگیر شد. فرجامی، عضو ارشد «پنجاه و سه‌نفر» که به ده‌سال زندان محکوم شده بود، کارگر روشنفکر یک کارخانهٔ دولتی دخانیات بود. او در یک خانوادهٔ بهایی گیلانی به‌دنیا آمد، مدت کوتاهی در روسیه تحصیل کرد و تا پیش از دستگیری، با روستا و دیگر سازمان‌دهندگان کارگری محلی همکاری داشت.

فروتن، یکی از روشنفکران فعال در شورای متحده، تحصیلکردهٔ اروپا و استاد زیست‌شناسی دانشگاه تهران بود. وی در یک خانوادهٔ طبقهٔ متوسط تهرانی به‌دنیا آمد، بلافاصله پس از شکل‌گیری حزب توده به آن حزب پیوست و برای سازماندهی اتحادیه‌های محلی به کرمانشاه رفت. عقیلی، استاد دانشگاه و فارغ‌التحصیل رشتهٔ حقوق از فرانسه بود. وی در یک خانوادهٔ نیمه‌مذهبی تهرانی به‌دنیا آمد و بلافاصله

پس از تشکیل حزب توده به عضویت آن درآمد. خیرخواه، فرزند یک تاجر جزء تهرانی، بازیگر برجستهٔ تئاتر بود. او در سال ۱۳۱۶ به جرم سرودن «اشعار ضددولتی» دستگیر شد، به‌طور جداگانه محاکمه و با گروه «پنجاه و سه‌نفر» زندانی شد. محمدزاده، که در مشهد به‌دنیا آمده بود، به‌عنوان مهندس در راه‌آهن مازندران کار می‌کرد. او، گرچه، هیچ‌گونه پیشینهٔ سیاسی نداشت، پس از شکل‌گیری حزب توده به عضویت آن سازمان درآمد. جهانی، رهبر برجستهٔ شورای متحده هم یک نجار اهل تهران بود. او که پدرش هم نجار بود، هنگام جوانی به نخستین اتحادیهٔ نجاران و حزب سوسیالیست پیوست.

بدین ترتیب، رهبران حزب توده هنوز از روشنفکران جوان فارسی‌زبان تهرانی بودند. سی و یک عضو کمیتهٔ مرکزی و چهار کمیسیون نامبرده از هفت استاد دانشگاه، چهار مهندس، چهار آموزگار، چهار کارمند متوسط، دو نویسنده و مترجم، دو حقوقدان، دو رئیس دبیرستان، یک قاضی، یک پزشک، یک کارگردان تئاتر، یک بازیگر، یک داروساز و یک نجار تشکیل می‌شد. بیست و پنج‌نفر از آنان تحصیلات عالی داشتند ـ هشت‌نفر در ایران، شش نفر در آلمان، شش نفر در فرانسه و پنج نفر هم در اتحاد شوروی تحصیل‌کرده بودند. میانگین سن این سی و یک‌نفر کمتر از سی و شش بود. به جز دو نفر، همگی از خانواده‌های مسلمان بودند. از لحاظ خاستگاه طبقاتی، بیست و یک‌نفر از خانواده‌های طبقهٔ متوسط و پایین؛ و ده نفر نیز از خانواده‌های برجستهٔ روحانی، بازرگانی و لقب‌دار بودند. البته تنها یک‌نفر در سال ۱۳۲۳ درآمد مستقل چشمگیری داشت. از نظر خاستگاه منطقه‌ای، پانزده نفر در استان تهران، پنج نفر در گیلان، سه‌نفر در آذربایجان، سه‌نفر در خراسان، دو نفر در اصفهان، یک نفر در مازندران و دو نفر دیگر نیز در شهر اراک به‌دنیا آمده بودند. البته، در سال ۱۳۲۳، از این گروه بیست و پنج‌نفر در شهر تهران، یک نفر در اصفهان، یک نفر در مشهد، یک نفر در رشت، یک نفر در گرگان، یک نفر در ساری و یک‌نفر نیز در کرمانشاه زندگی می‌کردند. از لحاظ زبان، بیست و دو نفر در خانواده‌های فارسی‌زبان، شش‌نفر در خانواده‌های آذری‌زبان، یک نفر در خانوادهٔ ارمنی‌زبان و دو نفر در خانواده‌های فارسی و ترک قاجاری پرورش یافته بودند. البته همهٔ این سی و یک‌نفر به زبان فارسی مسلط بودند. از لحاظ پیشینهٔ سیاسی، شانزده‌نفر زیر قبلاً عضو گروه «پنجاه و سه‌نفر» بودند و یا با آن همکاری نزدیکی داشتند؛ دو عضو جوان پیشین

حزب کمونیست، سه‌تن از فعالان بخش جوانان حزب کمونیست، سه‌نفر از اعضای کهنه‌کار فرقهٔ دموکرات و حزب سوسیالیست و نه‌نفر دیگر که پس از کناره‌گیری رضاشاه وارد فعالیت‌های سیاسی شده بودند.

گسترش در جنوب (مرداد ۱۳۲۳ ــ مهر ۱۳۲۵)

در ماههای پس از نخستین کنگرهٔ حزب، گسترش حزب توده به‌ویژه در استانهای جنوبی همچنان ادامه داشت. این حزب، در همهٔ چهل و چهار شهر دارای بیش از ۲۰,۰۰۰ نفر جمعیت و در سی و دو شهر از سی و شش شهر دارای بیش از ۱۰,۰۰۰ نفر جمعیت، شعبه‌هایی دایر کرد. حزب توده، نه‌تنها در مراکز شهری بزرگی مانند یزد، بوشهر، دزفول و زاهدان بلکه در مرکز صنعتی کوچکتری مانند آغاجاری، رامهرمز، بندر ماهشهر و دشت میشان به عضوگیری پرداخت. حزب، همچنین، شش روزنامهٔ استانی تأسیس کرد: *صورت* در رشت؛ *صفا* در ساری؛ *گرگان* در شرق مازندران؛ *بیستون* در کرمانشاه؛ *راهنما* در همدان؛ *آهنگر* در اصفهان؛ *سروش* در شیراز؛ و *رهبر یزد* در یزد. بنابراین، رهبر ارگان مرکزی حزب می‌توانست اعلام کند که حزب توده اکنون به یک حزب ملی با شعبه‌های سازمان‌یافته در استانهای جنوبی و شمالی تبدیل شده است.[1]

حزب توده، همچنان تظاهرات خیابانی گسترده‌تر و گسترده‌تری برگزار می‌کرد. این حزب، در اوایل آبان‌ماه، در اعتراض به خودداری دولت از واگذاری امتیاز نفتی به اتحاد شوروی، گردهماییهای وسیعی در بیست و دو شهر برگزار کرد. بنا به گزارش سفارت آمریکا، در این جریان، بیش از ۳۵,۰۰۰ نفر در بیرون از ساختمان مجلس به تظاهرات منظمی دست زدند. روزنامهٔ *نیویورک تایمز* نوشت که عامل اصلی سقوط دولت همان گردهمایی بود. در ۱۵ مرداد، حزب توده برای گرامیداشت سالگرد انقلاب مشروطه، در بیش از بیست شهر، راهپیماییهای عمومی ترتیب داد. به نوشتهٔ یک روزنامهٔ غیرتوده‌ای، در تهران، نزدیک به ۴۰,۰۰۰ نفر راهپیمایی کردند. در روز کارگر، حزب توده و شورای متحده در بیشتر شهرها از جمله کرمان، نایین و رفسنجان راهپیماییهایی برگزار کردند. یک روزنامهٔ غیرتوده‌ای نوشت که شمار

---

۱. *رهبر*، ۱۸ دی ۱۳۲۳.

راهپیمایان در تهران بیش از ۶۰،۰۰۰ نفر بود.[1] بدین‌ترتیب، حزب توده هم به‌نام و هم در عمل در واقع حزب توده‌ها بود.

گزارشگر *نیویورک تایمز* با دیدن این راهپیماییها و گردهماییهای گسترده، برآورد کرد که اگر انتخابات درستی برگزار شود، حزب توده و متحدان آن می‌توانند ۴۰ درصد آرا را به‌دست آورند. وی می‌افزاید که حزب توده «توده‌ها را وادار می‌کند تا برای نخستین بار، اندیشه و رفتار سیاسی داشته باشند.» در خرداد ۱۳۲۵، سفیر انگلیس تأکید می‌کند که «حزب توده تنها نیروی سیاسی منسجم کشور است و قدرت آن را دارد که از عهدهٔ مخالفان جدی برآید، چرا که تقریباً مطبوعات و نیروی کار سراسر کشور را کاملاً در دست دارد.» سفیر آمریکا نیز در گزارش دیگری می‌نویسد «حزب توده تنها ماشین سیاسی بزرگ، سازمان‌یافته و کارآمد در ایران است. به همین علت است که نخست‌وزیر (قوام) می‌خواهد تا آغاز انتخابات آینده با حزب توده آشتی کند.»[2]

حزب توده، همزمان با گسترش سازمانهای توده‌ای خود، ائتلافهای سیاسی خود را نیز مستحکم کرد. این حزب، سردبیرهای جدیدی را به جبههٔ آزادی آورد، به‌طوری‌که در پایان سال ۱۳۲۴، بیش از ۵۰ روزنامه‌نگار ضدانگلیسی، از جمله مسئولان روزنامه‌های غیروابسته‌ای چون *داد*، *داریا* و *فرمان* به این جبهه پیوسته بودند. هنگامی که رهبران یک سازمان کوچک روشنفکری به‌نام حزب میهن به پیوستن این حزب به حزب ایران رأی دادند، شعبه‌های مناطق شمالی حزب توده دفاتر و ادارات محلی آن سازمان را در اختیار گرفتند. همچنین، هنگامی که رهبران حزب آزادی به دبیرکلی ارسنجانی، تصمیم گرفتند تا حزب را در حزب دموکرات ادغام کنند، سازمان جوانان حزب نیز به سازمان جوانان حزب توده پیوست. مهمتر از همه اینکه، حزب توده، در تیر ۱۳۲۵، برای تشکیل «جبههٔ مؤتلفهٔ احزاب

---

1. American Ambassador to the State Department, 27 October 1944, *Foreign Relations of United States* (Washington, D. C., 1944), V, 46 l; *New York Times*, 17 March 1945; توفیق، ۱۶ مرداد ۱۳۲۴؛ فرمان، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۵.
2. *New York Times*, 15 June 1946, 17 March 1945; British Ambassador to the Foreign Office, 13 June 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52664; American Ambassador to the State Department, 31 May 1946, *Foreign Relations of United State* (Washington, D. C., 1946), VII, 490.

آزادیخواه» با حزب ایران ائتلاف کرد. این دو حزب، ضمن اعلام تشکیل جبهۀ متحده، از احزاب دیگر خواستند تا «برای مبارزۀ مشترک در راه استقلال ملّی، پیشرفت اجتماعی و شناسایی شورای متحده به‌عنوان تنها سازمان قانونی طبقۀ کارگر ایران، به آنجا بپیوندند.»[۱] حزب ایران، همچنین، اعلام کرد که به رهبران مبارز و میهن‌پرست حزب توده اعتماد کامل دارد.[۲] در اندک‌زمانی، حزب کوچک سوسیالیست تهران، حزب تازه احیاشدۀ جنگلی در گیلان و حزبهای دموکرات آذربایجان و کردستان به جبهۀ مؤتلفۀ احزاب آزادیخواه پیوستند. سرانجام، قوام نیز در آستانۀ برگزاری انتخابات اعلام کرد که حزب او در نظر دارد با جبهۀ مؤتلفه، ائتلافی انتخاباتی تشکیل دهد.

گسترش سریع حزب توده در سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ را می‌توان با توصیف رشد غیرمنتظرۀ سازمانهای محلی حزب در تهران، شیراز، یزد و استان نفت‌خیز خوزستان، نشان داد. در تهران، شمار باشگاههای محلی حزب از پنج به سیزده رسید و شمار خوانندگان روزنامۀ رهبر دوبرابر شد، تا جایی که در پنجمین سالگرد انتشار روزنامه تیراژ آن به ۱۲۰,۰۰۰ رسید. دومین کنفرانس ایالتی تهران نیز با ۱۹۲ نماینده ـ ۱۰۵ نفر بیشتر از نمایندگان حاضر در نخستین کنفرانس ایالتی ـ برگزار شد. همچنین، در پنجمین سالگرد تأسیس حزب نزدیک به ۱۰۰,۰۰۰ نفر راهپیمایی کردند. روزنامۀ رهبر نوشت که این بزرگترین راهپیمایی در تاریخ خاورمیانه است که یک سازمان غیردولتی برگزار می‌کند. باز در همان روزنامه آمده است که ۷۵ درصد از راهپیمایان، افراد مزدبگیر و ۲۰ درصد هم از دهقانان روستاهای اطراف بودند.[۳] حزب تودۀ شعبۀ تهران، همچنین، با اعزام افراد به روستاهای اطراف به‌ویژه روستاهای نزدیک ری، کرج و ورامین، در تشکیل اتحادیه دهقانان نیز فعال بود. در تابستان ۱۳۲۵، سفیر انگلیس در گزارشی هشدار می‌دهد که حزب توده با ترغیب دهقانان محلی به خودداری از تحویل محصول به زمین‌داران و دولت، شاید تهرانیان را با کمبود غلّه روبه‌رو سازد.[۴]

---

۱. احزاب توده و ایران، «بیانیۀ ائتلاف»، جبهه، ۹ تیر ۱۳۲۵.

۲. م. پورسریپ، «پاینده باد حزب توده»، جبهه، ۱۰ مهر ۱۳۲۵.

۳. رهبر، ۱۴ مهر ۱۳۲۵.

4. British Ambassador to the Foreign Office, 25 June 1946, F. O. 371/Persia

در فروردین ۱۳۲۳ که شورای نویسندگان، مهمترین روزنامهٔ روشنفکری شیراز، *اقیانوس*، به حزب توده پیوست، این حزب نخستین شعبهٔ خود را در آن شهر دایر کرد. در اندک‌زمانی، چند تن از روشنفکران جون به این شعبه پیوستند. فریدون توللی، یکی از شعرای برجستهٔ کشور، خانم پیرغیبی، شاعر معروف شیراز، ایرج زندپور، رئیس یکی از دبیرستانهای مهم شهر و عبدالله عفیفی، مدیر روزنامهٔ سروش، که سپس به‌صورت ارگان استانی حزب درآمد، از جملهٔ این افراد بودند.

حزب توده که در بین روشنفکران پایگاهی یافته بود به سازماندهی مردم محلی پرداخت، هم برای جوانان و هم برای زنان سازمان ویژه‌ای تشکیل داد و در دو کارخانهٔ نساجی شهر و کارخانهٔ بزرگ قند مرودشت اعتصابهای موفقیت‌آمیزی ترتیب داد. همچنین، در بین کارکنان مختلف به‌ویژه رانندگان تاکسی، برق‌کاران، کارکنان صنایع بافندگی و کارگران کارخانهٔ قند چندین اتحادیه ایجاد کرد. حزب، همچنین، از اواسط سال ۱۳۲۵، فعالان حزبی را به روستاهای نزدیک فرستاد تا اتحادیه‌های دهقانی را سازمان دهند و کشاورزان را ترغیب کنند که محصول برداشتی را به زمین‌داران ندهند. بزرگان شیراز برای جلوگیری از این‌گونه فعالیتهای حزب توده، مواد غذایی، لباس و مواد سوختی رایگان در بین مردم توزیع کردند؛ یک پرورشگاه و درمانگاه جدید بنا نمودند؛ به یک سازمان محلی، معروف به حزب حسینی کمک مالی کردند؛ چند روحانی را به خدمت گرفتند تا در بین مردم تبلیغ کنند که حزب توده می‌خواهد چند همسری را از بین ببرد؛ و گروهی سرباز با لباس غیرنظامی را به مرودشت فرستادند تا باشگاههای حزب توده را به آتش بکشند. کنسول انگلیس در گزارش خود می‌نویسد که این تلاشها شکست خورد، زیرا حزب توده به‌نحو مؤثری به «ابراهیم قوام، راهزن فئودال و مرتجع بدنام» حمله می‌کرد و دیگر اینکه، بزرگان محلی به‌ویژه قوام، ناصر قشقایی و استاندار هنوز با یکدیگر درگیر بودند.[1]

در یزد نیز حزب توده موفقیتهای مشابهی داشت. این حزب، در اواخر سال ۱۳۲۳، پس از اعتصاب کارگران یکی از چهار کارخانهٔ بافندگی شهر نخستین شعبهٔ

1946/34–52678.

1. British Consul in Shiraz, "Two-Weekly Reports for 1945", F. O. 371/Persia 1945/34–45457.

خود را تأسیس کرد. این شبعه را عباس استادان، حقوقدان جو ن تحصیلکردهٔ تهران که خویشاوندان و بستگانی در یزد داشت رهبری می‌کرد. در این شهر، حزب با جذب جوانان روشنفکر مسلمان و زرتشتیان محلی و ترتیب‌دادن یک رشته اعتصابهای موفق در کارخانه‌های بافندگی به‌سرعت گسترش یافت. بدین‌ترتیب، حزب توده، در اواسط سال ۱۳۲۴، تقریباً همهٔ کارگران کارخانه‌ها و بیشتر کارکنان شهرداری را سازمان داده بود و در روستاهای نزدیک نیز مبارزه‌ای به‌راه انداخته بود. در مقابل، کارخانه‌داران نیز چاقوکشانی استخدام کردند تا اعضای اتحادیه‌ها را بترسانند، به «استادان» حمله کنند و دفتر مرکزی حزب توده را به آتش بکشند. کنسول انگلیس در کرمان در گزارش خود می‌نویسد که در یزد، «حداقل ۷۰ درصد جمعیت که از طبقهٔ کارگر بودند، به‌دنبال یک رشته فعالیتهای سازمان‌یافته بسیج شده بودند، بقیهٔ مردم (کارخانه‌داران، زمین‌داران و تجار) کاملاً نگران و عصبانی بودند و برخی از آنها هم (به‌ویژه زرتشتیان) اغلب می‌خواستند در صورت امکان، به تابعیت انگلیس درآیند.» وی، همچنین، در گزارش دیگری می‌افزاید که فعالیتهای حزب توده در یزد «مردم منفعل کرمان را به‌صورت گسترده‌ای تحت تأثیر قرار داده است» زیرا رانندگان کامیون، رفتگران شهر و روشنفکران علاقه‌مند می‌شدند با پیوستن به این حزب، یک سازمان محلی تشکیل دهند.[1] به‌دنبال این گونه فعالیتها، بیش از یک‌هزار کارگر کرمانی در مراسم روز کارگر سال ۱۳۲۵ شرکت کردند.

البته شگفت‌انگیزترین کامیابیهای حزب توده در استان خوزستان بود. حزب پس از چهارسال فعالیت زیرزمینی محدود در بین کارگران شرکت نفت، سرانجام در روز کارگر سال ۱۳۲۵ با سازماندهی یک راهپیمایی ۸۰،۰۰۰ نفری در آبادان قدرت خود را به‌نمایش گذاشت. یکی از اعضای حزب کارگر پارلمان انگلیس پس از بازدید رسمی از خوزستان می‌نویسد که کمونیستها، کارگران کم‌سواد را تحت تأثیر قرار داده‌اند و «۸۱،۰۰۰ انسان مصمم و آماده، یک نیروی صنعتی است که باید جدی گرفت.»[2] حزب توده، گرچه در ماههای خرداد و تیر چند اعتصاب در بین کارگران

---

1. British Consul in Kerman, 15 August and 15 February 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45455.
2. J. H. Jones, "My visit to the Persian Oilfields", *Journal of the Royal Central Asian Society*, 34 (January 1947), 56–68.

صنعت نفت ترتیب داد، قدرت کامل حزب در اعتصاب عمومی بیش از شصت‌وپنج‌هزار کارگر خوزستانی مشخص شد. این بزرگترین عتصاب کارگران صنعتی در تاریخ خاورمیانه بود. پس از سه‌روز درگیری خیابانی که ۱۹ کشته و بیش از ۳۰۰ زخمی برجای گذاشت، نخست‌وزیر (قوام) یک هیئت میانجی فرستاد تا شرکت نفت را وادار کند که برخی از خواسته‌های اعتصابیون را بپذیرد. این کمیته، که شامل رهبران حزب توده نیز بود، وظیفهٔ خود را با موفقیت کامل انجام داد. یک فرستادهٔ انگلیس که این بحران را بررسی می‌کرد در گزارش خود می‌نویسد که «این جنبش اتحادیه‌ای جنبشی حقیقی است و ما صلاح می‌دانیم خواسته‌های اتحادیه‌های توده‌ای را بر نظریات دولت انگلیس ترجیح دهیم.» یکی از اعضای کابینهٔ انگلیس نیز گفت که «نمی‌توانم از ذهنم بیرون کنم که حزب توده، علی‌رغم انقلابی‌بودن، ممکن است یک حزب حافظ منافع کارگران ایران باشد.»[1]

هنگامی که در مرداد ماه ۱۳۲۵، قوام سه پست وزارت را به کشاورز، یزدی و ایرج اسکندری واگذار کرد اوج پیروزیهای حزب توده بود. از دیدگاه ناظران غربی، در آن هنگام، حزب توده حدود ۵۰,۰۰۰ عضو اصلی و در مجموع ۱۰۰,۰۰۰ عضو فعّال داشت؛ بزرگترین سازمان سیاسی کشور را در دست داشت؛ و با قدرت، لیاقت، پشتکار و کاردانی به کار خود ادامه می‌داد.[2] وزرای توده‌ای می‌توانستند اعضای حزبی را به پستهای حساس سه وزارتخانهٔ «بهداری»، «فرهنگ»، و «پیشه و هنر» بگمارند. مؤتلف آن، حزب ایران نیز می‌توانست در وزارت دادگستری به چنین کاری دست بزند. متحدان دیگر حزب توده، فرقهٔ دموکرات کردستان و آذربایجان هم در استانهای شمال غربی موقعیت خود را مستحکم کرده بودند. شورای متحده نیز

---

1. British Foreign Office, "Report of the Parliamentary Delegation to Persia", F. O. 371/Persia 1946/34–52718; British Cabinet, Notes on the Reports of the Parliamentary Delegation to Persia, F. O. 371/Persia 1946/34–52616.
2. U. S. Congress, Committee on Foreign Affairs, *The Strategy and Tactics of World Communism* (Washington, D. C., 1949), pp. 7–9; British Labour Attaché to the Foreign Office, "The Tudeh Party and Iranian Trade Unions", F. O. 371/Persia 1947/34–61993; U. S. Congress, *The Strategy and Tactics of World Communism*, pp. 7–9; British Ambassador to the Foreign Office, 8 October 1946; F. O. 371/Persia 1946/34–52684.

مدعی بود که ۳۵۵۰۰۰ عضو دارد و به گفتهٔ یک گزارشگر آمریکایی، «در کل. کارگران کشور را به طور مؤثری رهبری می‌کرد.»[1] اتحادیه‌های دهقانی حزب نیز به‌ویژه در روستاهای نزدیک شهرهای بزرگ، به پیشرفتهایی دست یافته بودند. به گفتهٔ وابستهٔ مطبوعاتی انگلیس، جبههٔ آزادیِ حزب توده بر بسیاری از ۱۷۲ روزنامه، مجله و نشریهٔ منتشرشده در سال ۱۳۲۵ نفوذ داشت. مهمتر از همه اینکه، شعبه‌های محلی حزب، گاه‌گاهی به کمک چریکهای مسلح، درواقع ادارهٔ شهرهای صنعتی مانند آبادان، اهواز، اصفهان، ساری، رشت و بندر انزلی را به‌دست گرفته بودند. وابستهٔ نظامی انگلیس در گزارش خود چنین می‌نویسد:

> در استانهای ساحل خزر، همهٔ مقامات ایرانی از استاندار به پایین در نظارت حزب توده عمل می‌کنند. هیچ مقام حکومتی اجازه ندارد پیام رمزی تلگرافی بفرستد. ژاندارمری نمی‌تواند بدون اجازهٔ حزب کاری انجام دهد. ادارهٔ راه‌آهن، به‌طور کامل، در دست حزب توده است. در واقع حزب توده هرگاه که بخواهد، می‌تواند امور را به دست گیرد.[2]

دولت انگلیس که به قدرت رسیدن حزب توده را در تهران دور از انتظار نمی‌دانست آماده شد تا طرحهای پیش‌گیرانهٔ خود را اجرا کند. این طرحها عبارت بود از تقویت نیروهای مسلح در عراق، فرستادن کشتیهای جنگی به آبادان، تشویق شورشیان عشایر و ایلات به تشکیل حکومتهای خودمختار طرفدار غرب در استانهای جنوبی و گماردن سفارت انگلیس به تضعیف حزب توده از طریق یافتن مدارکی دال بر روابط این حزب با شوروی و انداختن تفرقه در درون حزب. البته سفیر انگلیس در پاسخ می‌نویسد که یافتن چنین مدارکی دشوار است و هرگونه تلاش برای ایجاد شکاف در حزب شاید کاملاً به ضرر خودمان تمام شود.

> متأسفانه هنوز مدرکی دال بر وجود مناسباتی میان روسها و اعضای اصلی حزب توده پیدا نکرده‌ام؛ جز این واقعیت که آنها آشکارا به هم نزدیک هستند و بیانات و تبلیغات حزب توده با بیانات و تبلیغات حزب کمونیست [روسیه] یکی است.[3]

---

1. U. S. Congress, *The Strategy and Tactics of World Communism*, p. 7.
2. British Military Attaché to the Foreign Office, 25 January 1946, F. O. 371/Persia 1946/34—52710.
3. British Ambassador to the Foreign Office, 27 December 1946, F. O. 371/Persia ←

سازمان و شیوهٔ عمل حزب توده به‌گونه‌ای است که امکان ایجاد شکاف در آن وجود ندارد. حزب توده، در اصل از عناصر چپ‌گری مترقی بدون وابستگی ایدئولوژیکی مشخص تشکیل شده بود. ولی اکنون با حزب کمونیست شوروی همکاری نزدیکی دارد. حملهٔ مستقیم به آن شاید بلافاصله آشکار، محکوم و دفع شود. در واقع، چنین اقدامی ممکن است به زیان خود ما تمام شود. بنابراین، باید غیرمستقیم در درون حزب شکاف انداخت و در فرصتهای مناسب افراد ر از حزب جدا کرد.[1]

سرکوب (مهر ۱۳۲۵ ــ بهمن ۱۳۲۸)

شورشهای عشایر در جنوب، چرخش شدید قوام به راست و تسلط دوباره بر استانهای شمال غربی، نقطهٔ آغاز چهارسال سرکوب پی‌درپی حزب توده بود. عشایر مسلح کرمان، فارس و سیستان، دفاتر حزب را غارت و چاپخانه‌های آنها را ویران کردند و افراد فعال در اتحادیه‌های کارگری را فراری دادند. در اصفهان، نظامیان دفاتر اصلی حزب را اشغال کردند و افراد فعال در اتحادیه‌های کارگری را به ارتش فراخواندند. فرماندار نظامی خوزستان، رهبران حزب را تبعید و شرکت نفت نیز بیش از ۱۰۰۰ کارگر «مسئله‌ساز» را بیرون کرد. در کرمانشاه، ۱۲ توده‌ای تظاهرکننده به ضرب گلوله پلیس از پای درآمدند. در تهران، دولت با برقراری حکومت نظامی

1946/34–52686.

ده‌سال بعد نیز، تلاش دولت ایران برای یافتن رابطهٔ مستقیم میان حزب توده و شوروی به جایی نرسید. بهرامی، به سال ۱۳۳۶، در اعترافات خود می‌گوید که در پانزده‌سال عضویت در کمیتهٔ مرکزی و طی سالهایی که دبیرکل حزب بود، متوجه چنین رابطه‌هایی نشده است. او می‌افزاید: «موضوع ارتباط حزب توده با شورویها مسئله غامض و تاریکی است که هرکس بنا به‌نظر خودش حدس سیسی می‌زند. حتی اعضای کمیتهٔ مرکزی در این باره در تاریکی هستند تا چه رسد به اعضای پائینتر و سادهٔ حزب ... من ممنی به اتفاق کامبخش چه در مهمانیهای علی و چه در خارج از مهمانی با علی‌اوف دبیر سفارت شوروی تماس می‌گرفتیم. موضوعاتی که بین ما صحبت می‌شد (آنچه که یادم هست) مسائل کلی بود از قبیل مسائل سیاست جهان ـ سیاست کلی شوروی ـ اگر احیاناً اشکالات تئوری پیدا می‌کردیم مسائل تشکیلاتی حزب کمتر بحث می‌شد چون احتیاجی در این باره نداشتیم.» فرمانداری نظامی تهران، سیر کمونیزم در ایران، تهران ۱۳۳۶، ص ۲۱۵.

1. British Ambassador to the Foreign Office, "Memorandum on the Present Situation in Persia", India Office /L/p&s/ 12–3491 A.

همهٔ گردهماییهای خیابانی را ممنوع کرد، اعتصاب عمومی را که به دعوت شورای متحده انجام می‌شد سرکوب کرد و دستور داد تا آوانسیان، کامبخش، امیرخیزی و ایرج اسکندری را به جرم تحریک شورش در آذربایجان دستگیر کنند. در استانهای حاشیهٔ دریای خزر، دادگاههای نظامی، به جرم طراحی یک شورش مسلحانه، سه تن از فعالان حزب را اعدام، چهار نفر را به حبس ابد محکوم و بیش از ۱۴۰ نفر را به جرم حمل اسلحه دستگیر کردند. شگفتی‌آور نبود که خونین‌ترین انتقام‌گیریها در آذربایجان و کردستان روی دهد. بر پایهٔ برآوردهای مقامات انگلیس، بیش از ۵۰۰ شورشی در جریان درگیریها کشته شدند، ۱۲۰۰ آذربایجانی و ۱۰,۰۰۰ کرد به شوروی گریختند و ۳۰۰ تن از رهبران شورشی نیز دستگیر شدند.[1] در ماههای بعد، ۴۵ نفر از این افراد، از جمله ۲۰ فراری ارتش اعدام شدند.

هرچند دولت به حزب توده، به‌ویژه شعبه‌های استانی و اتحادیه‌های وابسته به آن و شورشیان مسلح ضربهٔ شدیدی وارد کرد، حزب را کاملاً منحل نکرد. بلکه به سازمان مرکزی حزب اجازه داد تا گردهماییهای غیرخیابانی برگزار کنند، روزنامه منتشر سازد و در بین دانش‌آموزان، زنان و روشنفکران فعالیت کند. این کار شاید دلایل گوناگونی داشت. سفارتخانه‌های غربی معتقد بودند که گذاشتن یک سوپاپ اطمینان آشکار برای نارضایتیهای عمومی عاقلانه است.[2] قوام امیدوار بود که شاید روزی بتواند حزب توده را دوباره علیه شاه به کار گیرد. همچنین، شاید نمی‌خواست با غیرقانونی اعلام‌کردن حزب توده، مخالفت روسها را برانگیزد. افزون بر اینها، شاید فکر می‌کرد که با وجود زمینهٔ بحث و جدل آزادانه، مخالفان درون‌حزبی در برابر رهبران حزب قرار گیرند و آنها را مسئول شکستها و سرکوبیهای اخیر قلمداد کنند.[3]

همچنان‌که قوام پیش‌بینی می‌کرد، این رویدادها بحران بزرگی در حزب پدید آورد. پس از شکست دموکراتهای تبریز، رهبران درجهٔ دوم حزب به ریاست خلیل

---

1. British Military Attaché to the Foreign Office, 1 January 1947. India Office /L/p&s/ 12–3505.
2. Ibid.
3. یکی از اعضای برجستهٔ حزب دموکرات به امید جذب عضوی جدید گفت که دولت نمی‌تواند «یک میلیون هوادار» حزب توده را مسئول «اعمال خیانت‌آمیز رهبران آنها» بداند. رک:
British Ambassador to the Foreign Office, 29 December 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52689.

ملکی، کادر رهبری حزب را زیر فشار گذاشتند تا پلنوم[1] فوق‌العادهٔ کمیتهٔ مرکزی، کمیسیون تفتیش و کمیتهٔ ایالتی تهران را تشکیل دهند. در این پلنوم، پست دبیرکلی حذف و یک کمیتهٔ اجرایی هفت‌نفری جایگزین کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون تفتیش شد. رهبران جدید حزب، بیشتر از اعضای جوان «پنجاه و سه‌نفر» و رهبران پیشین که با سیاست پشتیبانی از قوام یا دموکراتهای آذربایجان چندان موافق نبودند، تشکیل می‌شدند. این هفت‌نفر عبارت بودند از: رادمنش، استاد دانشگاه و مسئول سازمان جوانان حزب؛ کشاورز، پزشک جوان مبارز و استاد دانشگاه که در سال ۱۳۲۰ به حوزهٔ سیاست وارد شده بود؛ یزدی، جراح بنام و همکار نزدیک ارانی؛ فروتن، استاد زیست‌شناسی که برای پیوستن به جنبش کارگری، شغل دانشگاهی خود را رها کرده بود؛ خلیل ملکی، منتقد تندرو و رهبر مخالفان درون حزبی در تهران؛ طبری، نظریه‌پرداز مارکسیست و یکی از جوانترین اعضای «پنجاه و سه‌نفر»؛ و نوشین، کارگردان مشهور تئاتر و شاید معروفترین شخصیت در بین روشنفکران تهران. از اعضای کمیتهٔ مرکزی سابق، گنابادی و نورالدین الموتی، دو دموکرات پیشین، اخراج شدند زیرا مارکسیستهای تمام‌عیاری نبودند. آوانسیان، کامبخش، امیرخیزی، ایرج اسکندری، بهرامی و بقراطی نیز اخراج شدند زیرا مسئول رویدادهای ناگوار اخیر تلقی می‌شدند و چهار نفر نخست نیز مجبور به ترک کشور شده بودند.

کمیتهٔ اجرایی موقت، روزنامهٔ مردم را که رادمنش و خلیل ملکی منتشر می‌کردند، به‌جای روزنامهٔ رهبر که متعلق به ایرج اسکندری بود، به‌عنوان ارگان حزب تعیین کرد. این کمیته، سازمان حزب در مازندران را به‌دلیل چپ‌روی افراطی آن منحل ساخت و دوازده‌رهبر محلی را به‌دلیل پشتیبانی از یک مبارزهٔ مسلحانه اخراج کرد. کمیتهٔ نامبرده، گروههای غیررسمی را که از سال ۱۳۲۳ در ارتش شکل گرفته بودند به آرامی منحل کرد، زیرا آنها را بهانهٔ سرکوب می‌دانست. کمیتهٔ موقت، همچنین، دوباره بر پشتیبانی حزب از دموکراسی، مشروطیت و «راه قانونی مجلس برای انجام دگرگونیهای اجتماعی» تأکید کرد. از دیدگاه کمیتهٔ موقت، حزب قصد نداشت دولت کارگری ایجاد کند بلکه خواستار نظام اقتصادی و سیاسی مانند نظامهای سوئیس، سوئد، انگلیس، آمریکا و فرانسه بود. کمیته، همچنین، اعلام کرد

---

۱. نوعی گردهمایی با حضور همهٔ اعضا.

که حزب توده انتخابات آینده را تحریم خواهد کرد، زیرا حزب دولتی و ارتش برای دخالت در آن نقشه کشیده‌اند.[۱]

ولی با انتخاب رهبران جدید حزب، جناح‌بندیها و کشمکشهای داخلی پایان نیافت. بلکه، این انتخابات، آغازگر شانزده‌ماه بحث و جدل، انتقاد و اتهامهای متقابل و درگیریهای دسته‌ای بود. برخی افراد استدلال می‌کردند که حزب توده شکست خورد زیرا «راه مبارزهٔ مسلحانه برای نیل به سوسیالیسم را نادیده گرفت»، «اهمیت مبارزهٔ طبقاتی را دست‌کم گرفت»، «امکان راه‌حلهای پارلمانی را بیش از حد دست‌بالا گرفت»، و مسئولیت رهبری حزب را نه به کارگران بلکه به روشنفکران واگذار کرد. پس حزب توده، بیشتر مانند سازمانی منشویک رفتار کرد تا سازمانی بلشویک.[۲] گروه دیگری بر این باور بودند که شکست حزب توده به سردادن شعارهای افراطی، قربانی «بی‌نظمیهای کودکانه»شدن، سرکوب بحثهای آزاد و تأکید بر سانترالیسم به جای دموکراسی حزبی، مربوط می‌شود.[۳] برخی دیگر نیز استدلال می‌کردند که شکست حزب توده نه به تقصیرها و خطاهای خود حزب، بلکه به نیروها و شرایط محیطی خارج از کنترل آن، مثل اشتباهات دموکراتهای آذربایجان، سیاستهای گمراه‌کنندهٔ قوام، نقش ارتجاعی ارتش و توطئه‌های ماکیاولیستی انگلیس مربوط می‌شود. پس، حزب توده، در یک وضعیت بسیار دشوار، بهترین کار را انجام داده است.[۴]

از جزوه‌های بسیاری که در جریان این بحثها منتشر شد، دو جزوهٔ *حزب تودهٔ ایران بر سر دوراهی* و *چه باید کرد؟* اهمیت بیشتری دارد. هردو جزوه، به قلم اسحاق اپریم اقتصاددان جوان آشوری بود که به تازگی از محل تحصیل خود در لندن (جایی که با کینز همکلاس بود) بازگشته بود.[۵] اسحاق، همکار نزدیک خلیل ملکی، در جزوهٔ نخست استدلال می‌کند که خود حزب توده مسئول شکستها و رویدادهای ناگوار اخیر است، زیرا نتوانست یک ایدئولوژی منسجم تدوین کند و از ورود

---

۱. ا. قسمی، «ستیش از روربه»، توده، ۱ (فروردین ۱۳۴۶)، ۱ـ۳؛ کمیته اجرایی موقتی، «بیانیه»، مردم، ۱۵ـ۲۰ دی ۱۳۲۵

۲. «حمه‌ی مرکسیستی»، مردم، ۱۴ خرداد ـ ۲ شهریور ۱۳۲۶؛ *طبقهٔ کارگر چه می‌خواهد؟ حزب توده چه می‌گوید؟* (تهران، بی‌تا).

۳. *حقیقت گفتنی*: (تهران، ۱۳۲۶).

۴. ب. مدرس [نام مستعار]، *آیا حزب تودهٔ ایران شکست خورد؟* (تهران، ۱۳۲۶)

۵. اسحاق سالها بعد درکالج ودهام (Wadham) دانشگاه آکسفورد مشغول به کار شد.

عناصر نامطلوب به حزب جلوگیری کند.[1] وی ادعا می‌کند که نتیجهٔ نبود یک تئوری منسجم، پیدایش نگرش تحقیرآمیز به روشنفکران و روحیهٔ تقدیرباوری به آینده بوده است. در نتیجه، اکثر اعضای حزب احساس می‌کردند که حزب بیشتر قربانی بی‌یاور شرایط محیطی است تا کارگزار فعال تاریخ. اپریم، همچنین، می‌افزاید که بی‌دقتی در گزینش افراد و عضوگیری، حزب را به مکان تجمع اعضای فرصت‌طلب و ترسو تبدیل کرد. وی دو راه چاره پیشنهاد می‌کند: استفادهٔ بیشتر از تئوری هم در تدوین سیاست حزب و هم در آموزش کادرها؛ تقسیم حزب به یک هستهٔ مرکزی متشکل از کمونیستها و مبارزان تمام‌عیار و یک بخش دربرگیرنده پشتیبانان و هواداران حزب یا هالهٔ حزب.

اپریم، در *چه باید کرد؟* نیز همین موضوع تشکیلات حزب را بررسی می‌کند.[2] وی پس از قدردانی از عملکرد حزب توده در بسیج هزاران روشنفکر، کارگر و دهقان، «که بیشتر آنان تا سال ۱۳۲۰، چیزی از دموکراسی و سوسیالیسم نشنیده بودند» حزب را به‌دلیل کاستیهای تشکیلاتی بازخواست می‌کند. به‌نظر اپریم، در تشکیلات سازمانی، حزب بیشتر بر کمیت اعضا تأکید داشت تا کیفیت آنها و در نتیجه شمار زیادی آزادی‌خواه و فرصت‌طلب، تندرو و انقلابی درستکار به درون آن راه یافته بودند. وی می‌افزاید که از لحاظ ایدئولوژیکی، حزب در بین اصلاح‌طلبی و انقلاب، سیاستهای پارلمانی و شورشهای خیابانی، راه‌حلهای قانونی و مبارزهٔ مسلحانه، توسل به سیاست اتحادیه‌ای و سوسیالیسم رادیکال، سرگردان بود. به‌نظر اپریم، برای حل این مشکل، حزب توده می‌بایست به یک حزب پیشرو و یک جبههٔ مردمی تقسیم شود. حزب پیشرو می‌بایست از انقلابیهای مبارز آگاه به تئوری مارکسیستی که تعهد کامل به اصول سانترالیسم دموکراتیک دارند و آمادهٔ مبارزهٔ مسلحانه هستند تشکیل شود. این مبارزهٔ مسلحانه پرهیزناپذیر است زیرا طبقات حاکم بدون جنگ و ستیز قدرت را از دست نخواهند داد. از سوی دیگر، جبههٔ مردمی نیز می‌بایست ائتلاف گسترده‌ای از سازمانهای مترقی مانند اتحادیه‌های کارگری، انجمنهای حرفه‌ای و احزاب سیاسی مؤتلف باشد. در این جزوه، همچنین، آمده بود که حزب توده باید پیوندهای خود را با نیروهای چپ در همهٔ کشورها،

---

۱. الانور [نام مستعار]، *حزب تودهٔ ایران بر سر دو راهی*، (تهران، ۱۳۲۵)، صص ۱-۱۴۵.
۲. اپریم، *چه باید کرد؟* (تهران، ۱۳۲۵)، صص ۱-۲۴.

به‌ویژه انگلیس و فرانسه تقویت کند.

طرفداران کادر رهبری پیشین نیز پاسخ دادند که گرچه حزب توده مرتکب برخی اشتباهات شد، برخی افراد نالایق را به پستهای مهم گمارد و اهمیت آموزش نظری را به‌درستی برآورد نکرد، نخستین جنبش توده‌ای در تاریخ ایران را پدید آورد.[1] آنها استدلال می‌کردند که تشکیل حزبی پیشگام به نخبه‌گرایی می‌انجامید و روشنفکران را از کارگران و دهقانان جدا می‌کرد؛ حزب تاکنون برای لیبرالها و هوادارن سازمانهای گوناگونی مانند تشکیلات دموکراتیک زنان، اتحادیه‌ها و انجمنهای حرفه‌ای تشکیل داده است؛ و مشارکت در کابینه و مجلس نیز به این دو دلیل که حزب از آنها به‌عنوان سکّویی برای تبلیغ سوسیالیسم استفاده کرده است و سایر حزب انقلابی مانند حزب کمونیست فرانسه هم، چنین کرهایی کرده‌اند قابل توجیه است. به‌نظر این عده، آنان که به پاکی وخلوص حزب اهمیت می‌دادند و نمی‌خواستند آن را در مسائل سیاسی درگیر کنند، انقلابیهای راحت‌طلبی بودند که نمی‌توانستند اهمیت مشارکت سیاسی را درک کنند. آنها، همچنین، بر این باور بودند که خواستهای «چپ افراطی» مردم را از سوسیالیسم هراسان می‌کند؛ حزب توده نباید عین شعارهای کشورهای دیگر و سده‌های گذشته را سردهد (شعارهایی همچون «دیکتاتوری پرولتاریا») زیرا همان‌گونه که لنین گفته است «ضرورت ندارد که همهٔ احزاب از تجربهٔ آنها پیروی کنند»؛ حزب توده به‌عنوان یک سازمان مارکسیستی واقعی، باید سیاستهایی را در پیش گیرد که با شرایط جامعه منطبق باشد و به این گفته مارکس که در یک جامعهٔ سرمایه‌داری، کارگران برای براندازی بورژوازی می‌جنگند ولی در یک جامعهٔ فئودالی آنها به نیروهای مترقی بورژوازی کمک می‌کنند تا اشراف مرتجع را ساقط نمایند، عمل کند. آنان هشدار می‌دادند که مبارزانی که شرایط و ویژگیهای جامعهٔ ایران را به‌حساب نمی‌آورند مانند پرووکاتورها (فتنه‌انگیزان) رفتار می‌کنند.[۲]

البته در این بحثهای آزاد دو موضوع بسیار حساس مطرح نشد. موضوع نخست،

---

۱. ا. طبری، «بررسی و مطالعهٔ شرایطی که در آن حزب توده ایجاد شد، گسترش یافت و مرزه کرد»، نامهٔ مردم، ۱۲ (فروردین ۱۳۲۶)، ۱ـ۱۳.

۲. تحلیلی از اوضاع حزب (تهران، ۱۳۲۶)، صص ۱ـ۴۰، به‌ویژه، صص ۱۵ و ۱۰ ۱۲ و ۶؛ راه حزب تودهٔ ایران، (تهران، ۱۳۲۵)، صص ۱ـ۳۵، به‌ویژه، صص ۱۹ و ۷ ـ۸؛ ا. قاسمی، «درستهٔ انشعاب»، نامهٔ مردم، ۲ (دی ۱۳۲۶)، ۳ـ۸.

سیاست حمایت بی‌چون و چرا از شوروی بود، حتی هنگامی که اهداف و مقاصد این کشور حزب توده را به دردسر می‌انداخت. مثلاً، هنگامی که شوروی برای نخستین بار یک امتیاز نفتی درخواست کرد، چهل و سه نفر از اعضای برجستهٔ حزب که نامشان آشکار نشد پنهانی به نخست‌وزیر گفته بودند که اگر از گفتگو با شورویها خودداری کند از او پشتیبانی خواهند کرد.[۱] آنها، همچنین، از این مسئله ناراحت بودند که روسها تنها دو روز پس از آن که رادمنش در مجلس از لغو قراردادهای نفتی پیشین و واگذارنکردن امتیاز جدید پشتیبانی کرده بود، تقاضاهای خود را مطرح کردند. موضوع دوم به مسائل قومی به‌ویژه غائلهٔ آذربایجان مربوط می‌شد. برخی از روشنفکران حزب، به‌ویژه فارسی‌زبانان، با هرگونه خواسته‌ای که استانها را در برابر دولت مرکزی، زبانهای اقلیتی را نسبت به زبان رسمی و قدرتهای محلی را در برابر حاکمیت ملی تقویت کند، مخالف بودند. آنها از شکایتهای راجع به مسائل قومی مطرح شده در کنگرهٔ نخست حزب ناراحت بودند، از قیامهای مسلحانه در تبریز و مهاباد هراسان شده بودند و پنهانی، از ائتلاف حزب توده با فرقهٔ دموکراتهای کردستان و آذربایجان به‌شدت انتقاد می‌کردند (رک: فصل هشت). تا سال ۱۳۳۰ که خلیل ملکی جزوه‌ای با عنوان حزب توده چه می‌گوید و چه می‌کرد؟ نوشت، این دو موضوع پوشیده باقی ماند.[۲] ملکی، ضمن توضیح دلایل کناره‌گیری از حزب توده، رهبران حزب را به پیروی کورکورانه از روسها و اتحاد با دموکراتهای آذربایجان که «می‌خواستند ایران را تجزیه کنند» متهم کرد. البته، در سال ۱۳۲۵، خلیل ملکی و سایر مخالفان با زرنگی این موضوع را مطرح نکردند تا از روسها به‌دلیل امتیاز نفتی یا قیام آذربایجان انتقاد نکنند.

هنگامی که در اواخر سال ۱۳۲۵، این بحثها آغاز شد همین مخالفان درون حزبی که خودشان را اصلاح‌طلبان حزب می‌نامیدند اکثریت بزرگی تشکیل دادند و در سومین کنفرانس ایالتی تهران در تیرماه ۱۳۲۵، هشت کرسی از یازده کرسی کمیتهٔ مرکزی استان را به‌دست آوردند. اما هنگامی که در اواخر سال ۱۳۲۶ این بحث و گفتگوها به پایان رسید آنها به اقلیت بی‌اهمیتی تبدیل شده بودند. عوامل گوناگونی

---

1. British Ambassador to the Foreign Office, 25 October 1944, F. O. 371/Persia 1944/34—40241.

۲. خ. ملکی، حزب توده چه می‌گوید و چه می‌کرد؟ تهران، ۱۳۳۰.

در ضعف و افول آنان مؤثر بود. با رهایی‌یافتن اتحادیه‌ها و شعبه‌های استانی حزب از فشار سیاستهای قوام، رهبران پیشین حزب آرای چشمگیری به‌دست آوردند. شورای متحده با این مخالفان درون حزبی به مخالفت برخاست، زیرا هنوز روستا، یکی از رهبران اولیهٔ حزب توده، که به گفتهٔ وابستهٔ کارگری انگلیس «همچنان در بین طبقهٔ کارگر محبوب بود»[1]، حزب را هدایت می‌کرد. همچنین، همهٔ اعضای شعبه‌های استانی حزب نیز به این مخالفان بی‌اعتماد بودند، زیرا برخی از شعبه‌های استانی خواسته‌های محلی داشتند و برخی دیگر نیز به واسطهٔ بقراطی، از دیگر رهبران قدیمی، با سازمان مرکزی حزب در تهران رابطه برقرار می‌کردند. عامل مهمتر دیگر اینکه، بیشتر اعضای حزب برای رهبران قدیمی احترام زیادی قائل بودند تا برای مخالفان درون حزبی؛ زیرا اکثر این مخالفان به‌تازگی وارد سیاست شده بودند در حالی‌که بیشتر رهبران قدیمی سالهای زیادی را در زندان دوران دیکتاتوری رضاشاه سپری کرده بودند.

افزون بر اینها، هنگامی که بحثها آغاز شد خود اصلاح‌طلبان حزب به سه جناح چپ، راست و میانه تقسیم شدند. چپ‌گرایان را کمونیستی کهنه‌کار رهبری می‌کرد که ده سال در زندان به‌سر برده بود و می‌خواست حزب توده را به حزبی ارتدکس لنینیستی تبدیل کند؛ حزبی که طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا باشد، قانون اساسی و اصول حکومت شبه‌بورژوایی را محکوم کند، خواستار یک انقلاب خشونت‌بار باشد و رسماً نمایندهٔ جنبش کمونیستی بین‌المللی باشد. این چپ‌گرایان که پرووکاتور نامیده می‌شدند، پس از کناره‌گیری از حزب توده، حزب کمونیست را تشکیل دادند. البته چندماه بعد که شورویها این سازمان را نمایندهٔ پلیس مخفی خواندند، خود به‌خود منحل شد. میانه‌روها را نیز نظریه‌پردازان جوانی به نامهای طبری، قاسمی، جودت، فروتن و کیانوری رهبری می‌کردند. آنها نخست به راست‌گرایان تحت رهبری خلیل ملکی پیوستند تا رهبران غیرکمونیست را بیرون و بر آموزش تئوریک کادرهای حزبی تأکید کنند. ولی هنگامی که این موضوعات، به‌ویژه آن دو موضوع حساس مطرح شد، در همان جناح کمیتهٔ مرکزی پیشین قرار گرفتند. آنها از حزب می‌خواستند تا به بعضی از تقاضاهای معتدل شعبه‌های ایالتی

---

1. British Labour Attaché to the Foreign Office, 31 March 1948, F. O. 371/Persia 1948/34–68703.

و اقلیتهای زبانی توجه کنند. همچنین، به قطع رابطه با شوروی هم مایل نبودند، زیرا شوروی را به‌عنوان نخستین کشور سوسیالیستی می‌ستودند؛ به همبستگی و همکاری بین‌المللی اعتقاد داشتند؛ و گمان می‌کردند که اگر حزب توده خط‌مشی مستقل و خودسرانه‌ای در پیش گیرد، شوروی سازمان رقیبی برای آن ایجاد خواهند کرد. بنابراین، میانه‌روها به متهم‌کردن راست‌گرایان به‌دلیل ناتوانی در تمییز انتقادهای سازنده از انتقادهای ویرانگر، تفرقه‌افکنی در حزب و وفادارنبودن به تصمیمات اکثریت و اصول سانترالیسم دموکراتیک پرداختند.[1] از دیدگاه طبری، آنها که فقط به‌خاطر انتقاد، انتقاد می‌کردند، به منفی‌بافی، کلبی‌مسلکی، هرج و مرج‌طلبی، فردگرایی افراطی و سایر ویژگیهای منفی شخصیتی رایج در جامعهٔ ایرانی گرفتار بودند.[2]

خلیل ملکی و دیگر مخالفان سرسخت که اخراج‌شدنشان را پیش‌بینی می‌کردند، پیشاپیش از حزب کناره گیری کردند. گروه ملکی که «جدایی‌طلبان» لقب گرفته بود، از نُه روشنفکر برجستهٔ زیر که سه تن از آنان عضو کمیته ایالتی تهران بودند تشکیل می‌شد: «تولّلی و پرویزی، دو نویسندهٔ معروف شیرازی؛ اسحاق اپریم؛ مکی‌نژاد، دوست دوران کودکی خلیل ملکی و یکی از اعضای جوان «پنجاه و سه‌نفر»؛ جلال آل احمد، مقاله‌نویس جوانی که به‌زودی به یکی از نویسندگان برجستهٔ کشور تبدیل شد؛ ابراهیم گلستان، نویسندهٔ بااستعداد دیگری که در دههٔ ۱۳۴۰ یک کارگردان مشهور شد؛ نادر نادرپور، شاعر جوان و مترجم ادبیات فرانسوی؛ احمد آرام، مترجم و شاعر بنام دیگر؛ و دکتر رحیم عابدی، تحصیلکردهٔ فرانسه و استاد شیمی دانشگاه تهران. خلیل ملکی و برخی از حامیان وی هنگام ترک حزب توده، جمعیت سوسیالیست توده ایران را تشکیل دادند. البته پس از چند هفته این سازمان فرو پاشید، زیرا نتوانست اعضای حزب توده را جذب کند و شوروی نیز آن را به رسمیت نشناخت. خلیل ملکی، سالها بعد، به کمک حزب زحمتکشان دوباره وارد سیاست شد.

---

۱. «انتقادهایی بر موقعیت معنی حاکم بر حزب ما»، نامهٔ مردم، ۱۱ (خرداد ۱۳۲۶)، ۲۳ـ۳۳؛ ا. طبری، «حزب ما چیست؟»، نامهٔ مردم، ۱۱ (اردیبهشت ۱۳۲۶)، ۱ـ۱۰.

۲. ا. طبری، «ویژگی بی‌نظمی»، نامهٔ مردم، ۱ (تیر ۱۳۲۶)، ۱ـ۳؛ ا. طبری، «دربارهٔ روحی کجرویها»، نامهٔ مردم، ۲ (بهمن ۱۳۲۶)، ۱ـ۸؛ ا. طبری، «مبارزه و شیوه‌های واکنش»، نامهٔ مردم، ۱ (دی ۱۳۲۶)، صص ۸۰ـ۸۶.

حزب توده که از شر مخالفان درون‌حزبی رها شده بود، در فروردین ۱۳۲۷ دومین کنگرهٔ حزبی ر برگزار کرد. این کنگره که در شرایط نیمه‌مخفی در تهرن برگزار می‌شد، ۱۱۸ نماینده از همهٔ نواحی کشور به‌جز استانهای شمال غربی را که در آنها اعضای حزب توده به فرقهٔ دموکراتِ آذربایجان و کردستان پیوسته بودند، دربرمی‌گرفت.[1] کنگرهٔ دوم یک پیروزی کامل برای رهبران پیشین و متحدان میانه‌رو آنها بود. در این کنگره، مشارکت در کابینه و مجلس تصویب شد. البته بحث و گفتگوها به اندازهٔ کافی شدید و تند بود که رهبران را از پیامدهای ناگوار شرکت در کابینه‌های آینده آگاه سازد. کنگره، همچنین، اتحاد با فرقهٔ دموکرات آذربایجان و کردستان را تأیید کرد، زیرا این دو فرقه به قانون اساسی پای‌بند بودند و در راستای تقویت دیگر نیروهای مترقی کشور تلاش کرده بودند.[2] پیشنهادهای حمایت از حقوق استانها، به‌ویژه داشتن مجلسهای ایالتی نیز پذیرفته شد. این کنگره، هرچند خواستار رابطهٔ رسمی با جنبش بین‌المللِ کمونیستی نشد، در راستای پشتیبانی از مبارزات کمونیستی در یونان، چین و ویتنام به اقداماتی دست زد. کنگرهٔ دوم، بر وفاداری حزب به قانون اساسی و بر ضرورت مبارزهٔ گسترده علیه «خطر دیکتاتوری جدید»[3] تأکید کرد. همچنین، اساسنامهٔ حزبی جدیدی را تصویب کرد که مطابق آن، قدرت بیشتری به رهبران آیندهٔ حزب داده می‌شد. برپایهٔ این اساسنامهٔ جدید، کنگره یک کمیته مرکزی ۱۹ نفره و یک هیئت مشورتی ۱۴ نفره تعیین می‌کرد. کمیتهٔ مرکزی هم یک هیئت اجرائیه، ۳ منشی ویژه و چند کمیسیون از جمله کمیسیون تفتیش که پیشتر توسط نمایندگان کنگره انتخاب می‌شد، تعیین می‌کرد.

پس از تصویب اساسنامهٔ جدید، رأی‌گیری برای تعیین اعضای کمیته مرکزی و هیئت مشورتی نیز انجام شد. از ۱۹ فرد انتخاب‌شده برای کمیته مرکزی، ۱۶ نفر زیر از اعضای کمیته‌های مرکزی پیشین و کمیسیونهای ویژهٔ آنها بودند: رادمنش، طبری، جودت، روستا، کشاورز، فروتن، کامبخش، بهرامی، یزدی، قاسمی، بقراطی،

---

۱. مذاکرات دومین کنگرهٔ حزب منتشر نشد اما برای آگاهی مختصر، رک: ا. طبری، «تحیتی از دومین کنگرهٔ حزب»، نامهٔ مردم، ۲ اردیبهشت ۱۳۲۷؛

B. Alavi. *Kampfendes Iran* (Berlin, 1955), pp. 101–104.

۲. م. یزدی، «شواهدی به دادگاه نظامی»، اطلاعات، ۲۶–۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۴.

۳. مردم، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۷.

کیانوری، عُلَوّی، امیرخیزی، نوشین و ایرج اسکندری. کامبخش، امیرخیزی و اسکندری با وجود آنکه هنوز در تبعید بودند، انتخاب شدند.[۱] سه تازه‌وارد عبارت بودند از نادر شرمینی، صمد حکیمی و غلامعلی بابازاده. شرمینی مسئول جدید سازمان جوانان حزب، مهندس راه و ساختمان و مترجم آثار کلاسیک کمونیستی از زبان روسی بود. وی در یک خانوادهٔ قفقازی‌الاصل آذری زبان ساکن تهران به‌دنیا آمد و به سال ۱۳۲۱ که دانشجو بود وارد حزب توده شد. شرمینی، به‌شدت مورد تنفر گروه ملکی بود، زیرا در تحکیم پشتیبانی سازمان جوانان حزب از رهبران پیشین نقش بسیار مهمی ایفا کرده بود. حکیمی پنجاه‌ساله، عضو برجستهٔ شورای متحده و کارگر ماهر راه‌آهن بود. وی که در خانواده‌ای از طبقهٔ کارگر به‌دنیا آمده بود به نخستین جنبش کارگری پیوست و در سال ۱۳۱۶ به‌دلیل تشکیل اتحادیه‌هایی در بین کارگران راه‌آهن شمال، دستگیر شد. بابازاده، دیگر عضو برجستهٔ شورای متحده نیز کارگر راه‌آهن بود و در اولین جنبش کارگری فعالیت داشت. او که فرزند یک خانوادهٔ فقیر آذربایجانی بود، بعدها در تهران و استانهای کنار دریای خزر به‌کار پرداخت. کمیتهٔ مرکزی جدید، رادمنش را به دبیرکلی، طبری را به سمت رئیس کمیسیون سیاسی و کشاورز را به ریاست کمیسیون تفتیش برگزید.

در حالی‌که بیشتر اعضای کمیتهٔ مرکزی را رهبران پیشین تشکیل می‌دادند، ۱۳ عضو از ۱۴ عضو هیئت مشورتی چهره‌های جدید بودند. ۱۴ عضو هیئت مشورتی عبارت بودند از: محضری، بزرگ‌علوی، علی شاندرمنی، اسماعیل شبرنگ، مرتضی راوندی، امان‌الله قریشی، علی متقی، مریم فیروز، محمدحسین تمدن، صادق انصاری، جهانگیر افکاری، آقامیر سیداشرفی، ابوالفضل فرّهی و حسن امام‌وردی. محضری، تنها عضو قدیمی، تراشکاری بود که در سال ۱۳۲۱ به عضویت کمیتهٔ مرکزی موقت انتخاب شده بود. بزرگ‌علوی، برجسته‌ترین عضو این هیئت، نویسندهٔ کتاب *پنجاه و سه‌نفر* و یکی از معروفترین نویسندگان ایران بود. او در خانواده‌ای کشاورز که از نهضت مشروطه پشتیبانی و سپس به آلمان مهاجرت کرده بودند، به‌دنیا آمد. علوی در تهران و برلین بزرگ شد. او در برلین با ارانی آشنا و به روانشناسی فروید و فلسفهٔ مارکسیستی بسیار علاقه‌مند شد. برادر بزرگتر وی،

---

۱. از رهبران تبعیدی حزب توده تنها واتسیان عضو کادر رهبری جدید نبود؛ زیرا دیگر در حزب کمونیست ارمنستان فعالیت می‌کرد

مرتضی علوی به حزب کمونیست یران پیوسته بود و در مقام رابط اصلی میان بین‌الملل سوم و دانشجویان چپ‌گرای ایرانی مقیم آلمان فعالیت کرده بود. بزرگ‌علوی، پس از بازگشت به ایران، در اوایل دههٔ ۱۳۱۰، در دانشکدهٔ فنی مشغول تدریس شد، کتاب *چمدان* (مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه که بیشتر نشانگر تأثیر فروید بود تا رئالیسم اجتماعی استالین) را منتشر کرد، در آماده‌سازی مجلهٔ *دنیا* به ارانی کمک کرد و سرانجام به‌عنوان یکی از اعضای برجستهٔ «پنجاه و سه‌نفر» به هفت‌سال زندان محکوم شد. گرچه او از بنیان‌گذاران حزب توده بود، علائق ادبی‌اش مانع از آن شد تا در کمیته‌های مرکزی پیشین بیشتر فعالیت کند.

شاندرمنی، یکی دیگر از بازماندگان «پنجاه و سه‌نفر» و خیاط جوان هل انزلی، گزارشگر روزنامهٔ مردم در اصفهان بود. شبرنگ، از اعضای کهنه‌کار انجمن فرهنگی رشت و آموزگار پیشین، در سال ۱۳۲۲ به حزب توده پیوست و سرپرستی امور حسابداری حزب را برعهده گرفت. راوندی، یک حقوقدان جوان و سردبیر نشریهٔ *آهنگر*، ارگان حزب توده در اصفهان، بود. وی، سالها بعد، اثر مارکسیستی مهمی ب عنوان *تاریخ اجتماعی ایران* نوشت. قریشی، مترجم و یکی از فعالان حزب در استانهای شمالی، ستوانی بود که در سال ۱۳۱۶ به جرم شرکت در یک «توطئهٔ فاشیستی» علیه رضاشاه زندانی شده بود. وی که در همان زندان «پنجاه و سه‌نفر» محبوس بود، مارکسیست شد و در اواخر سال ۱۳۲۰ به حزب توده پیوست. متقی، ستوان دیگری که به جرم «فعالیتهای فاشیستی» زندانی شده بود، روزنامه‌نگار و سازماندهندهٔ مهم حزب در شیراز بود. مریم فیروز، مسئول سازمان زنان حزب توده، از سال ۱۳۲۱، خواهر فرمانفرمای معروف که به‌دستور رضاشاه کشته شد، عمه مظفر فیروز که با قوام همکاری کرد و همسر کیانوری، عضو کمیته مرکزی حزب بود.

تمدن، روزنامه‌نگار تحصیل‌کردهٔ فرانسه، خبرنگار بخش خارجی روزنامهٔ رهبر و تحلیل‌گر سیاستهای مجلس بود؛ سالها بعد، سردبیر مهمترین روزنامهٔ حزب شد. انصاری، مهندس شاغل در وزارت کشاورزی، از سال ۱۳۲۲ در حزب توده فعالیت می‌کرد و کارشناس مهم حزب در مسائل دهقانان بود. افکاری، روزنامه‌نگار جوان، نویسنده و مترجم مجموعه‌ای از آثار فرانسوی دربارهٔ ادبیات و فلسفه بود. اشرفی، مبارز حزبی که از سال ۱۳۲۲ در حزب فعالیت می‌کرد، یک روشنفکر آذربایجانی و

رابط اصلی حزب با فرقهٔ دموکرات آذربایجان بود. فرّهی، که بیش از پنجاه‌سال داشت، از فعالان کهنه‌کار نخستین جنبش کارگری بود و از سال ۱۳۲۱ در سازمان حزبی شمال خراسان فعالیت می‌کرد. امام‌وردی، درحین تحصیل رشتهٔ مهندسی نساجی در دانشگاه تهران به سازمان جوانان حزب پیوسته بود. وی در سال ۱۳۲۷ مدیر کارخانهٔ دولتی ابریشم‌بافی چالوس بود.

بدین ترتیب، هرچند که شانزده چهرهٔ جدید به عضویت کادر رهبری حزب توده درآمدند، ترکیب اجتماعی آن دگرگون نشد. در بین سی‌وسه فرد انتخاب‌شده برای کمیتهٔ مرکزی و هیئت مشورتی، هشت نویسنده و روزنامه‌نگار و مترجم، شش استاد دانشگاه، پنج مهندس، چهار آموزگار و آموزگار پیشین، دو حقوقدان، دو کارگر راه‌آهن، یک مدیر مدرسهٔ پیشین، یک پزشک، یک کارگردان تئاتر، یک خیاط، یک تراشکار و یک کارمند متوسط وجود داشت. بیست و سه‌نفر از آنها تحصیلات عالی داشتند: یازده نفر از اروپای غربی، هشت‌نفر از ایران و چهار نفر از اتحاد شوروی. میانگین سن افراد نامبرده کمتر از سی بود. همهٔ این سی وسه‌نفر از خانواده‌های مسلمانان بودند. بیست و چهارنفر در خانواده‌های متوسط یا پایین به‌دنیا آمده بودند؛ نه نفر دیگر نیز از خانواده‌های برجستهٔ روحانی، تاجر و اشرافی بودند. اما در سال ۱۳۲۷، تنها یک نفر از آن نه نفر ثروتمند به‌شمار می‌آمد. پانزده نفر در استان تهران، شش نفر در گیلان، چهارنفر در آذربایجان، دو نفر در مازندران، دو نفر در اصفهان، دو نفر در فارس و دو نفر در خراسان به‌دنیا آمده بودند. ولی در سال ۱۳۲۷، نوزده نفر در تهران، سه نفر در خارج، سه نفر در گیلان، دو نفر در اصفهان، دو نفر در شیرز، یک نفر در مازندرن، یک نفر در آذربایجان، یک نفر در خراسان و یک نفر در خوزستان زندگی می‌کردند. نه نفر جزو گروه «پنجاه و سه‌نفر» بودند، یک نفر از همکاران نزدیک ارانی بود، دو نفر فاشیستهای قدیمی بودند که با «پنجاه و سه‌نفر» زندانی شده بودند، سه نفر در بخش جوانان حزب کمونیست ایران فعالیت کرده بودند، سه‌نفر از فعالان کهنه‌کار نخستین جنبش کارگری بودند و پانزده‌نفر دیگر نیز جوانان روشنفکر مارکسیست بودند که پس از شهریور ۱۳۲۰ فعالیتهای سیاسی خود را آغاز کرده بودند. البته این کادر رهبری جدید از یک جنبهٔ مهم با کادر رهبری پیشین متفاوت بود. در بین سی و یک فردی که در کنگرهٔ نخست حزب به پستهای عالی رسیده بودند، تنها شش‌نفر به خانواده‌های آذری‌زبان و دو نفر هم به

خانواده‌های قاجاری تعلق داشتند. اما در بین سی‌وسه‌نفری که در کنگرهٔ دوم به عضویت کمیته مرکزی و هیئت مشورتی درآمده بودند، یازده‌نفر از خانواده‌های آذری و سه‌نفر از خانواده‌های قاجار بودند. پس بیش از ۴۲ درصد اعضای رهبری حزب ترک‌زبان بودند.

در ماههای پس از کنگرهٔ دوم، رهبران حزب توده، استراتژی دوگانه‌ای مطرح کردند. از یک سو، کوشیدند تا نیروهای گستردهٔ ضد سلطنت را مؤتلف سازند و آزادی عمل در تأسیس سازمانهای توده‌ای، به‌ویژه اتحادیه‌های کارگری را دوباره به‌دست آورند. بنابراین، آنه به‌طور کلی از دموکراسی آزادی‌خواهانه و به‌ویژه از قانون اساسی پشتیبانی کردند؛ تأکید نمودند که شورای متحده سازمانی غیرسیاسی و جدا از حزب توده است؛ و همچنین از تظاهرات خیابانی، اعتصابات کارگری و دیگر رویارویی‌های مستقیم با دولت خودداری کردند. از سوی دیگر، فعالیتهای خود را بر تقویت سازمانهای استانی و تربیت کادرهایی کاملاً پای‌بند به اصول «سانترالیسم دموکراتیک» و آگاه به مارکسیسم و لنینیسم، متمرکز کردند. طبری، در یک سخنرانی برای گروهی از فعالان حزبی می‌گوید که یک حزب نمی‌تواند جامعهٔ جدیدی به‌وجود آورد مگر اینکه کادرهایی تربیت کرده باشد که کاملاً به مارکسیسم، استراتژی و راهکارهای حزبی و تاریخ و مسائل اجتماعی کشور آگاهی داشته باشند. قاسمی نیز گفت که حزب درنظر دارد کادرهایی را آموزش دهد که به اهداف حزب کاملاً پای‌بند باشند، مارکسیسم راکاملاً دریابند و آماده باشند تا در راه نفع عمومی فدا شوند.[1] وی این گفتهٔ لنین را نقل می‌کند که حزب انقلابی واقعی فقط آن سازمان کارگری نیست که خواهان افزایش دستمزدها باشد، بلکه ارتش منضبطی است که تنها افراد کاملاً آگاه به مسائل سیاسی جامعه و مشتاق‌ترین مبارزان راه انقلاب کارگری را به عضویت می‌پذیرد. بدین‌ترتیب، حزب توده تلاش می‌کرد تا از یک سو فعالیتهای خود را تعدیل کند و از سوی دیگر اعضای خود را رادیکالتر کند.

تأکید بر ایدئولوژی رادیکال، در مجلهٔ روشنفکری حزب یعنی *نامهٔ مردم* بازتاب یافت. پیش از کنگرهٔ دوم، مقالاتی دربارهٔ سوسیالیستهای مختلفی همچون سن سیمون، کائوتسکی، پلخانف و ژان پل سارتر در این نشریه به‌چاپ می‌رسید. ولی

---

۱. طبری، «درسهایی از تجربه‌های گذشته»، *نامهٔ مردم*، ۲ (تیر ۱۳۲۷)، صص ۵۰-۱۰۵۶؛ قاسمی، «آموزش کادرها»، *نامهٔ مردم*، ۲ (خرداد ۱۳۲۷)، ۵۹-۷۱.

پس از کنگرهٔ دوم، تنها مطالبی در مورد لنین، استالین و «رئالیسم اجتماعی»، منتشر می‌شد. *نامهٔ مردم* مقالاتی دربارهٔ کتاب *یک گام به پیش دو گام به پس* لنین؛ *واقع‌گرایی اجتماعی در هنر* ژادانف؛ و کتابهای *مسئلهٔ ملیتها*، *مارکسیسم و اقلیتهای زبانی*، *تضادهای درونی حزب* و *تاریخ مختصر حزب بلشویکِ* استالین، چاپ کرد. در این نشریه، همچنین، از «فلسفهٔ ضد دموکراتیک اگزیستانسیالیسم» سارتر انتقاد شد، از تحقیقات شورویها در حوزهٔ ژنتیک تمجید شد و مقالاتی مانند مقالهٔ «استالین: مردی با افکار یک فیلسوف، روحیهٔ انقلابی یک کارگر و لباس یک سرباز فروتن»، که از زبان روسی ترجمه شده بود، به چاپ رسید.

این استراتژی دوگانه به خوبی پیاده می‌شد. در اردیبهشت ۱۳۲۷، دفتر مرکزی حزب توده در تهران کلاسهای منظمی برای کادرها برگزار می‌کرد و اعضای فعال آموزش‌دیده‌ای را به مراکز استانی حزب می‌فرستاد. در خردادماه، مسئولین نشریات حزب به دموکراتهای قوام، طرفداران سیدضیاء و دیگر سردبیران مخالف سلطنت پیوستند تا جبهه‌ای مطبوعاتی علیه دیکتاتوری تشکیل دهند. حتی سیدضیاء اعلام کرد که اگر نخست‌وزیر می‌شد حزب توده را از فشارها و محدودیتهای پلیس خلاص می‌کرد، زیرا «حزب توده یک سازمان میهن‌پرست و پای‌بند قانون است».[1] در تیرماه، یزدی و کشاورز دیدار ویژه‌ای با نخست‌وزیر وقت (هژیر) داشتند و برنامهٔ اصلاحی چهارگانه‌ای به وی پیشنهاد کردند که دربرگیرندهٔ موارد زیر بود: تدوین قانون کار جدید؛ افزایش سهم دهقانان از محصول به میزان ۱۵ درصد؛ افزایش‌ندادن بودجهٔ نظامی؛ و لغو حکومت نظامی در خوزستان، مازندران، آذربایجان و شمال خراسان.[2] در بهمن‌ماه ۱۳۲۷، حزب توده اجازه یافت تا مراسم یادبودی برای ارانی برگزار کند. از آذرماه ۱۳۲۵ به بعد، این نخستین گردهمایی عمومی بود که حزب برگزار می‌کرد. میزان جمعیت شرکت‌کننده که بین ۱۰,۰۰۰ تا ۳۰,۰۰۰ نفر برآورد می‌شد مقامات دولتی را شگفت‌زده کرد. روزنامه‌های غربی که پیشتر آگهیهای ترحیم حزب را منتشر کرده بودند اکنون هشدار می‌دادند که حزب توده روز به‌روز قدرتمندتر می‌شود. *لوموند* نوشت که پس از فروپاشی حزب دموکرات قوام، حزب توده به تنها حزبِ کارآمد کشور تبدیل شد. *نیویورک هرالد تریبون* و *کریستین*

---

۱. سیدضیاء، «اگر نخست‌وزیر می‌شدم»، *خواندنیها*، ۸ اسفند ۱۳۲۶

۲. حزب توده، «پیشنهادها به نخست‌وزیر هژیر»، *مردم*، ۱۸ مرداد ۱۳۲۷.

ساینس مانیتور بر پایهٔ برآوردهای دیپلماتهای خارجی نوشتند که ۳۳ درصد جمعیت کشور و ۸۰ درصد جمعیت شهری هوادار حزب توده است.[1] سفارت انگلیس نیز در گزارشی محرمانه به وزارت خارجه، تجدید حیات آرام حزب توده را چنین تشریح می‌کند:

> سیاست حزب توده در یک‌سال گذشته، دوری‌جستن از فعالیتهای عمومی و توجه به تحکیم سازمان وجذب اعضای قابل اعتماد بوده است. ولی این‌کار آنچنان پنهانی انجام‌گرفته است که بیشتر مخالفان حزب در دولت و اتحادیه‌های کارگری باور کرده‌اند که این سازمان در آستانهٔ مرگ بوده است و به هیچ‌روی خطرناک نیست. در واقع، شواهد نشان می‌دهد که حزب توده وقت خود را هدر نداده است و شاید حمایت پنهان یا آشکار حدود ۳۵ درصد کارگران صنعتی را به‌دست آورده است. به‌دست آوردن و حفظ این پشتیبانی، در شرایطی که حزب در فشار دولت بوده است و نمی‌توانسته به تظاهرات یا عملکرد مثبت دیگری متوسل شود، دستاورد چشمگیری است.[2]

البته، روند پیشرفت و تجدید حیات حزب توده در پی یک سوءقصد مرموز به جان شاه در همان روز مراسم گرامیداشت ارانی، پایان یافت. به‌دنبال این سوءقصد، دولت حکومت نظامی اعلام کرد و نه‌تنها رهبران توده‌ی بلکه سیاستمداران برجسته‌ای مانند مصدق و کاشانی را بازداشت کرد. یک هفته بعد، نخست‌وزیر وقت حزب توده را به توطئه‌چینی برای کشتن شاه متهم ساخت و مدارکی دال بر رابطهٔ سوءقصد کننده با روزنامهٔ مذهبی پرچم اسلام و اتحادیهٔ روزنامه‌نگاران وابسته به شورای متحده ارائه کرد. هر چند دولت اتهام سوءقصد را به دلیل نداشتن مدارک محکم و مستدل مسکوت گذاشت، با توسل به قانون سال ۱۳۱۰، حزب توده را به‌عنوان سازمانی کمونیستی، منحل و غیرقانونی اعلام کرد. دولت، همچنین، حزب توده را متهم کرد که در سالهای ۱۳۲۳ـ۱۳۲۵، با برپایی شورش در آبادان، سازماندهی اعتصابات در خوزستان، مسلح‌کردن کارگران در مازندران و تشویق

1. Alavi, *Kampfendes Iran*, p. 84. فرماندار نظامی تهران، سیر کمونیزم، صص ۱۰۷ـ۱۰۸؛ *Le Monde*, 18 October 1948; *New York Herald Tribune*, 24 May 1950; *Christain Science Monitor*, 7 June 1950.

2. British Ambassador to the Foreign Office, 31 March 1948, F. O. 371/Persia 1948/34–68705.

جدایی‌طلبان آذربایجان وکردستان، سلطنت مشروطه را تضعیف کرده است.[1]

در پی این رویدادها، پلیس دفاتر حزب توده را اشغال کرد، اموال آنها را ضبط و بیش از دویست‌تن از رهبران و فعالان حزب را دستگیر کرد. طی ماههای بعد، بیشتر این رهبران در دادگاههای نظامی محاکمه شدند. چهارنفری که در سال ۱۳۲۵ فرار کرده بودند ــ آوانسیان، کامبخش، امیرخیزی و ایرج اسکندری ــ غیاباً به مرگ محکوم شدند. پنج نفر دیگر نیز ــ رادمنش، بابازاده، روستا، کشاورز و طبری ــ که در بهمن ۱۳۲۷ از دستگیرشدن گریخته بودند به همان سرنوشت دچار شدند. شش‌نفر بعدی نیز که پیشینهٔ مشابهی داشتند ــ بهرامی، فروتن، شرمینی، قریشی، بزرگ‌علوی و مریم فیروز ــ غیاباً محاکمه و به زندانهای طولانی محکوم شدند. ده‌نفر هم که دستگیر شده بودند ــ کیانوری، قاسمی، یزدی، جودت، محضری، علوی، بقراطی، نوشین، حکیمی و شاندرمنی ــ به ده‌ماه تا ده‌سال زندان محکوم شدند. بدین‌ترتیب، در اواسط سال ۱۳۲۸، نه عضو از نوزده عضو کمیته مرکزی در زندان بودند و ده نفر دیگر هم، با جرائم سنگینی که داشتند یا در خارج به‌سر می‌بردند و یا پنهان شده بودند. بدین ترتیب، حکومت ضمن اینکه به خود می‌بالید، انحلال حزب توده را اعلام کرد.

تجدید حیات (اسفند ۱۳۲۹ ــ مرداد ۱۳۳۲)

همچنان‌که دیدیم، حکومت شاه مرگ و خاکسپاری حزب توده را اعلام کرد. ولی در واقع، با وجود اینکه شاید این حزب به خاک سپرده شده بود، به هیچ‌روی هنوز نمرده بود. هیئت مشورتی و اعضای باقی‌ماندهٔ کمیته مرکزی، رهبری حزب را در دست گرفتند و به شاخه‌های حزبی دستور دادند تا هسته‌های زیرزمینی پنج الی شش‌نفری تشکیل دهند. آنها نشریات مخفی چاپ کردند و به انتشار روزنامه‌های مردم، ظفر و رزم ادامه دادند. همچنین، هوادران ارتشی حزب را تشویق کردند تا یک شبکهٔ مخفی در نیروهای مسلح ایجاد کنند چراکه حزب دیگر نمی‌خواست مورد خشم احتمالی حکومت قرار بگیرد. بدین‌ترتیب، آنها به امید بهبود دیر یا زود شرایط سیاسی، با بردباری، در انتظار روزهای بهتری ماندند.

---

۱. *اطلاعات*، ۱۱ بهمن ۱۳۲۷ ـ ۲ اردیبهشت ۱۳۲۸

شرایط سیاسی زودتر از آن چه که حزب توده می‌توانست پیش‌بینی کند، بهبود یافت. انتخابات جنجالی مجلس شانزدهم و تصمیم دولت در برگزاری رأی‌گیری نسبتاً آزاد در تهران به حزب توده فرصت داد تا روزنامه‌های خود را پخش کند، نظرات خود را آشکار سازد و هرچند از هیچ نامزدی پشتیبانی نمی‌کرد، گردهماییهای عمومی برگزار کند. نخست‌وزیری رزم‌آرا به سود حزب توده بود، زیرا نخست‌وزیر جدید علی‌رغم پیشینهٔ نظامی‌اش، محدودیتها و سرسختیهایی را که نسبت به نیروهای چپ اعمال می‌شد کاهش داد تا شاید اتحاد شوروی را آرام و جبههٔ ملی را تضعیف کند. هنگامی که وی یک افسر چپ‌گرا را سرپرست زندان کرد، شگفتی‌آور نبود که نُه رهبر توده‌ای ــ یزدی، جودت، کیانوری، علوی، نوشین، قاسمی، حکیمی، بقراطی و شاندرمنی ــ توانستند از زندان گریخته و پنهان شوند. به نخست‌وزیری رسیدن مصدق نیز آزادی عمل حزب توده را بیشتر کرد، زیرا نخست‌وزیر جدید به روند گسترش فضای باز سیاسی شتاب بخشید. او گرچه قانون ۱۳۱۰ را لغو نکرد و حکم ممنوعیت فعالیت و غیرقانونی‌بودن حزب توده را که در سال ۱۳۲۷ وضع شده بود ملغا نساخت، بر این باور بود که سخت‌گیریهای نیروی انتظامی آزادیهای مدنی و قانون اساسی را نقض می‌کند. مصدق می‌گفت که سلطنت‌طلبان، اصلاح‌گران اجتماعی را کمونیست نامیده، آنها را بدنام می‌کنند، همچنان‌که قاجارها مخالفان خود را «بابیهای ملحد» می‌نامیدند.[1] همچنین، پی برده بود که برای کوتاه‌کردن دست انگلیس از نفت ایران و بیرون‌کردن شاه از حوزهٔ سیاست به پشتیبانی همهٔ گروهها نیازمند است.

همزمان با کاهش سخت‌گیریهای دولت، حزب توده و هوادارن آن فعالیتهای جدیدی را برای انتشار روزنامه‌ها و ایجاد سازمانهای دارای نشریات منظم آغاز کردند. بنابراین، یک «روزنامهٔ مستقل» با عنوان *به‌سوی آینده* به سردبیری تمدن ــ یکی از اعضای هیئت مشورتی ــ منتشر شد که روزنامهٔ قانونی حزب بود. سازمان جوانان توده ایران و تشکیلات دموکراتیک زنان جایگزین سازمانهای منحلّهٔ «جوانان» و «زنان» شد. حزب، برای تداوم‌بخشیدن به فعالیت تشکیلات دهقانان و شورای متحده، انجمن دهقانان، جمعیت مبارزه با بی‌سوادی، انجمن ایران آزاد و

---

۱. م. مصدق، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۱۳ تیر ۱۳۲۹

ائتلاف سندیکاهای کارگری ایران را تشکیل داد. همچنین، به منظور تشدید مبارزهٔ ملی علیه انگلیس، انجمن ملی روزنامه‌نگاران دموکراتیک، جمعیت ایرانی هواداران صلح و انجمن ملی مبارزه با استعمار را ایجاد کرد. برای جذب آذریها، تشکیلات آذربایجان را تشکیل داد و تأسیس سازمان ایالتی آذربایجان، «توزیع برابر سرمایه‌گذاری‌ها» و از بین‌بردن بیکاری در نواحی شمالی را خواستار شد.[1] افزون بر این، به‌منظور بسیج دانش‌آموزان و طبقهٔ متوسط جدید، سازمان دانش‌آموزان دبیرستانی، انجمن حقوقدانان دموکراتیک، اتحادیهٔ مستأجران و انجمنهای حرفه‌ای گوناگونی مانند اتحادیهٔ آموزگاران، اتحادیهٔ مهندسان و کارمندان را تشکیل داد. شبکهٔ زیرزمینی نیز به انتشار ارگانهای حزبی و انجام کار ویژه‌های سازمانی خود ادامه داد. جالب اینکه، شرایط محیطی، حزب توده را وادار ساخت تا فعالیتهای آشکار را از فعالیتهای پنهان جدا کند و بنابراین همان شیوه‌های تشکیلاتی را اتخاذ کند که سه‌سال پیش آنها را شیوه‌های نامناسب نخبه‌گرایانه و پیشگامانه می‌دانست.

با شکل‌گیری این سازمانها، حزب توده دوباره به‌صورت نیرویی سیاسی عمده درآمد. در بهار ۱۳۳۰، که اوج مبارزهٔ ملی‌کردن نفت بود، حزب توده نخست چندین اعتصاب در حوزه‌های نفتی ترتیب داد و سپس با سازماندهی یک اعتصاب عمومی ۶۵۰۰۰ نفری در خوزستان و صنعت نفت، پیروزی درخشان سال ۱۳۲۵ را تکرار کرد. فاتح، رهبر ضد کمونیست حزب همرهان می‌نویسد: «منکر نمی‌توان شد که حزب توده یکی از مهمترین عواملی بود که به نهضت ملی‌شدن نفت کمک بسیار نمود.» در اردیبهشت ۱۳۳۰، که دولت پس از سال ۱۳۲۵ برای نخستین‌بار برگزاری مراسم روز کارگر را مجاز اعلام کرد، حزب توده، در همهٔ شهرهای اصلی راهپیماییهایی برگزار کرد. گفتنی است که تنها در تهران حدود ۳۵,۰۰۰ نفر راهپیمایی کردند.[2] در تابستان ۱۳۳۰، که مصدق با مقامات آمریکایی گفتگو می‌کرد، حزب توده اعتراضات گسترده‌ای علیه اورل هریمن[3] به‌راه انداخت که نتیجهٔ آن ۲۵ کشته و ۲۵۰ زخمی بود.

حزب توده، در سال ۱۳۳۱ باز هم قدرتمندتر شد. در جریان قیام سی تیر،

---

۱. به سوی آینده، ۱۰ مهر ۱۳۳۰.

۲. فاتح، پنجاه‌سال نفت ایران، ص ۴۹۱؛ Time, 14 May 1951.

3. Averell Hariman

مشارکت اتحادیه‌های طرفدار حزب توده، اعتصاب عمومی را در سراسر کشور به پیروزی رساند. در مراکز صنعتی مانند اصفهان، آبادان و آغاجاری کارگران توده‌ی فعالیت مؤثری داشتند و ــ در تهران نیز، تظاهرکنندگان توده‌ای ــ، در پیروزی جبههٔ ملی بسیار مؤثر بودند. به نوشتهٔ فاتح گرچه گروهها و اقشار گونا گونی در قیام سی تیر شرکت داشتند، پژوهش‌گر بی‌طرف باید بپذیرد که حزب توده نقش مهمی ــ شاید حتی مهمترین نقش را ــ داشت. ارسنجانی که طرفدار قوام بود، می‌نویسد که حزب توده مهمترین نیروی شکست‌دهندهٔ شاه بود. کاشانی نیز یک روز پس از قیام، نامهٔ سرگشاده‌ای به سازمانهای طرفدار حزب توده فرستاد تا از مشارکت ارزشمند آنان در این پیروزی ملی سپاسگزاری کند. در ارزیابی قدرت حزب توده، در یکی از یادداشتهای سازمان سیا، به تاریخ مهرماه ۱۳۳۱، آمده است که سازمانهای حزب پیروان زیادی دارد و برآورد می‌شود که حزب حدود ۲۰,۰۰۰ کادر اصلی در اختیار دارد که ۸۰۰۰ نفر از آنان در تهران هستند.[1] نویسندهٔ یادداشت، همچنین، به موارد زیر اشاره می‌کند: بیشتر اعضای حزب کارگران صنعتی هستند؛ شکست سی نامزد حزب در انتخابات مجلس هفدهم نه به دلیل ضعف انتخاباتی آنها بلکه تقلّب در رأی‌گیری بوده است؛ در تبلیغات حزب «گاهگاهی از همسایهٔ شمالی نه با بوق و کرنا بلکه به آرامی یاد می‌شود»؛ و سازمان حزب در حفظ اسرار بسیار کارآمد است. یادداشت نامبرده با این نتیجه‌گیری به پایان می‌رسد که «تقریباً از فعالیتهای درونی حزب چیزی نمی‌دانیم»، زیرا «در کشوری که به بی‌نظمی و بی‌انضباطی معروف است، اطلاعاتی که دربارهٔ این حزب مخفی به‌دست آمده است چیز زیادی را در مورد مقامات بالاتر حزب روشن نمی‌کند.»

حزب توده، در سال ۱۳۳۲ باز هم قدرتمندتر شد. این حزب، به مناسبت روز کارگر در همهٔ شهرهای بزرگ راهپیماییهایی برگزار کرد که شمار راه‌پیمایان در برخی شهرها مانند آبادان، بیشتر از راهپیماییهای بزرگ سال ۱۳۲۵ بود. در اوایل خردادماه، سازمان جوانان توده جشنواره‌ای با حضور بیش از ۵۰,۰۰۰ دانش‌آموز در تهران برگزار کرد. در سالگرد قیام سی تیر، حزب توده یک گردهمایی عمومی در برابر

۱. فتح، *پنجاه‌سال نفت ایران*، ص ۶۰۸؛ ح. ارسنجانی، *یادداشتهای سیاسی*، (تهران، ۱۳۳۵)، ص ۴
New York Times, 23 July 1952; U. S Embassy to the State Department, "The Tudeh Party Today", *The Declassified Documents*, 308 D.

مجلس ترتیب داد که بر پایهٔ آمارهای قابل اعتماد نزدیک به ۱۰۰،۰۰۰ نفر در آن شرکت کردند. این تعداد ده‌برابر بیشتر از تعداد افراد شرکت‌کننده در گردهمایی جبههٔ ملی بود. فاتح می‌نویسد: «اگر در تظاهرات سال ۱۳۳۱ یک‌سوم جمعیت اعضای حزب توده بودند و دوسوم دیگران بودند از اوایل ۱۳۳۲ قضیه برعکس شده و متینگ‌ها و تظاهراتی که به نفع دولت صورت می‌گرفت دوسوم آن را اعضای حزب توده تشکیل می‌دادند.»[1] بر پایهٔ نوشته‌های پژوهش‌گران، در آخرین روزهای حکومت مصدق، حزب توده بیش از ۲۵۰۰۰ عضو و حدود ۳۰۰،۰۰۰ هوادار داشت و با وجود سخت‌گیریهای پلیس، کارآمدترین سازمان کشور را داشت. یک خبرنگار خارجی هشدار می‌دهد که هواداران حزب توده چنان افزایش می‌یابد که «دیر یا زود می‌تواند حتی بدون خشونت، کشور را به‌دست گیرد.»[2]

با نیرومندتر شدن دوبارهٔ حزب توده و تبدیل آن به یک نیروی عمده در سالهای ۱۳۳۰ــ۱۳۳۲، رهبران حزب بر سر دوراهی قرار گرفتند که آیا از دولت مصدق پشتیبانی کنند یا نه. بنابراین، شگفتی‌آور نبود که رهبران حزب دچار دودستگی شوند. اعضای مجربتر کمیتهٔ مرکزی، به‌ویژه نمایندگان پیشینی که در بن‌بست‌ها و کشمکشهای مجلس چهاردهم در جناح مصدق قرار می‌گرفتند، موافق یک ائتلاف هرچند ضمنی و غیرمستقیم بودند. به‌نظر آنها، حزب توده می‌بایست یاور جبههٔ ملی باشد زیرا این جبهه، نمایندهٔ بورژوازی ملی در حال جنگ با امپریالیسم انگلیس بود و در راستای یک انقلاب دموکراتیک ملی تلاش می‌کرد و دیگر اینکه حزب توده می‌توانست این انقلاب دموکراتیک ملی را به‌تدریج از طریق دادخواهی‌های مردم، گردهماییها و سایر اشکال عمل توده‌ای، به انقلاب سوسیالیستی کارگری تبدیل کند. همچنانکه، در سرمقالهٔ ارگان حزب بیان شده است، حزب توده می‌توانست با مصدق همکاری کند چراکه جبههٔ ملی نمایندهٔ «بورژوازی ملی و اشراف آزادی‌خواه» بود، به‌راستی با شرکت نفت ایران و انگلیس

---

۱. ظفر، ۲۴اردیبهشت۱۳۳۲؛ جوانان دموکرات، ۱۱خرداد۱۳۳۲؛ *New York Times*, 23 July 1953؛ فاتح، *پنجاه‌سال نفت ایران*، ص ۶۵۳.

۲. فرماندار نظامی تهران، *سیر کمونیزم*، ص ۳۱۶؛ F. Curtois, "The Tudeh party", *Indo-Iranica*, 7 (June 1954), 14–23; *Time*, 13 July 1953.

مبارزه می‌کرد، محتاطانه از توزیع اراضی پشتیبانی می‌نمود و خواستار از بین‌بردن طبقهٔ فئودال بود.[1]

اعضای جدیدتر کمیتهٔ مرکزی نه‌تنها مخالف چنین ائتلافی بودند بلکه از رویارویی مستقیم با جبهه ملی پشتیبانی می‌کردند. آنها مصدق را نه رهبر بورژوازی ملی در حال جنگ با امپریالیسم انگلیس بلکه دست‌نشاندهٔ بورژوازی کمپرادور وابسته به امپریالیسم آمریکا؛ نه یک مشروطه‌خواه بزرگ آزادی‌خواه بلکه قوام دیگری که حتماً به نیروهای چپ خیانت خواهد کرد؛ و نه یک اصلاح‌گر راسخ بلکه اشرافی مردّدی که سرانجام با نیروهای ارتجاعی و حتی با شاه آشتی خواهد کرد، می‌پنداشتند.[2] آنها به این نتیجه رسیده بودند که حزب توده باید جبههٔ ملی را «بی‌پناه» بگذارد، پایگاه اجتماعی آن را تضعیف کند و به‌تنهایی طبقهٔ متوسط را بسیج کند و انقلاب دموکرتیک ملی و همچنین انقلاب سوسیالیستی طبقهٔ کارگر را به انجام رساند.[3]

این بحث و جدل با پیروزی گروه دوم پایان یافت، زیرا: ۱) بیشتر رهبران مجرب‌تر در تبعید به‌سر می‌بردند و بنابراین از تصمیمات روزانهٔ سازمان زیرزمینی حزب آگاه نبودند؛ ۲) تجربهٔ مصیبت‌بار دورهٔ قوام، بر پرشورترین هواداران تشکیل جبههٔ متحد تأثیر منفی گذاشته بود. حتی مطمئن‌ترین عضای کمیتهٔ مرکزی هم بحثهای داغ و دعواهای آشکار سالهای ۱۳۲۵ـ۱۳۲۷ را به‌یاد داشتند؛ ۳) بیشتر سازمانهای استانی حزب با مصدق مخالف بودند، زیرا او به هیچ‌روی حاضر نبود به استانها و اقلیتهای زبانی امتیاز بدهد. ۴) سازمانهای کارگری نه‌تنها بر سر دستمزدها، اعتصابات و تظاهرات بلکه دربارهٔ قوانین محدودکنندهٔ فعالیت اتحادیه‌های کارگری همواره رودرروی دولت قرار داشتند؛ ۵) به احتمال زیاد، شورویها نیز طرفدار گروه دوم بودند، زیرا استالین در سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۳۲ جهان را به کشورهای سوسیالیستی و امپریالیستی تقسیم کرده بود و جایی برای افراد بی‌طرفی مانند

---

۱. «دربارهٔ جنبش بورژوازی لیبرال»، رزم، ۵ خرداد ۱۳۲۹.

۲. «طبقهٔ حاکم ایران»، به سوی آینده، ۸ آذر ۱۳۳۰؛ «سیاستهای دولت»، به‌سوی آینده، ۶ آذر ۱۳۳۰؛ «سیاستهای ضد ملی دکتر مصدق»، به سوی آینده، ۳۱ تیر ۱۳۳۱؛ «آیا رابطه‌ی بین شاه و مصدق وجود دارد؟»، به‌سوی آینده، ۱۲ اذر ۱۳۳۰.

۳. «فقط طبقهٔ کارگر قادر به انقلاب علیه امپریالیسم و فئودالیسم است»، رزم، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۲.

مصدق باقی نگذاشته بود.

بدین ترتیب، گروه دوم پیروز شد و سیاستهای خود را به اجرا گذاشتند. ائتلاف سندیکاهای کارگری، گردهماییهای گسترده‌ای برای درخواست دستمزدهای بیشتر و اعتراض به محدودیتها و سخت‌گیریهای حکومت ترتیب داد. همچنین، از پلیس انتقاد کرد که به اتحادیه‌های رقیبی که حزب زحمتکشان و شعبان «بی‌مخ»، مزدور اصلی آن، تشکیل داده‌اند، کمک می‌کند. اتحادیهٔ کارگران راه‌آهن در مخالفت با پیشنهاد مصدق مبنی بر سلب حق رأی از بی‌سوادان، تظاهراتی برپا کرد. سازمان جوانان توده از «افشای زدوبند بین شاه و نخست‌وزیر» پشتیبانی کرد.[1] تشکیلات دموکراتیک زنان، چهل و پنجمین سالگرد انقلاب مشروطه را با درخواست حق رأی و انتقاد از بی‌توجهی دولت به گسترش حق رأی، برگزار کرد. مطبوعات حزب توده همواره مصدق را زمین‌داری فئودال، سیاستمدار پیر گمراه و دست‌نشاندهٔ آمریکا معرفی می‌کردند. جمعیت ملی مبارزه با استعمار نیز بی‌باکانه، ممنوعیت راهپیماییهای خیابانی را نادیده گرفت و تظاهرات گوناگونی برپا کرد که به درگیری خشونت‌بار با پلیس و حزب زحمتکشان انجامید.[2] دولت هم با برقراری حکومت نظامی در تهران و دستگیری هشتاد و شش عضو فعال توده‌ای، واکنش نشان داد. بدین‌ترتیب، حزب توده تنها در قیام سی تیر که خطر شاه قریب‌الوقوع به‌نظر می‌رسید، از جبههٔ ملی پشتیبانی کرد.

سالها بعد، رهبران میانه‌روتر حزب از جناح تندرو به‌دلیل دنبال‌کردن «سیاستهای بسیار چپ‌گرایانه» انتقاد کردند. یکی از مورخان اخیر جنبش دانشجویی می‌نویسد که سازمان جوانان حزب توده در زمان مصدق تظاهرات غیرقانونی برگزار کرد، مقالات تحریک‌کننده‌ای منتشر ساخت، به قهرمان بازیهای رمانتیک دست زد و خود را بیش از طبقهٔ کارگر، پیشگام انقلاب سوسیالیستی قلمداد کرد. به‌نظر کامبخش، رهبران بی‌تجربه حزب با طرح خواسته‌های غیرمسئولانه مانند ایجاد جمهوری دموکراتیک، مصدق را تضعیف کردند. کیانوری، در سمیناری دربارهٔ

---

۱. به‌سوی آینده، ۲۶ مهر ۱۳۳۰. *اطلاعات هفتگی*، ۳ خرداد ۱۳۳۰؛ «آیا رابطه‌ای بین شاه و مصدق وجود دارد؟» به‌سوی آینده، ۱۲ آذر ۱۳۳۰.

۲. به‌سوی آینده، ۱۶ مرداد ۱۳۳۰؛ «حزب زحمتکشان آمریکا»، همانجا، ۲۲ مهر ۱۳۳۱؛ باختر امروز، ۲۵ تیر ۱۳۳۰.

بورژوازی ملی گفت که «ارزیابی نادرست از نقش بورژوازی ملّی، گاهگاهی به برخی اشتباهات می‌انجامد... در سالهای مبارزه برای ملی‌کردن نفت (۱۳۲۸ــ۱۳۳۲)، حزب تودهٔ ما چنین اشتباهات چپ‌گرایانهٔ فرقه‌ای را مرتکب شد.»[1] ایرج اسکندری می‌نویسد:

> در جریان مبارزه برای ملی‌کردن نفت، ما از مصدق که بدون تردید نمایندهٔ مدافع بورژوازی ملی بود، پشتیبانی نکردیم. ما فکر می‌کردیم که مصدق برای ملی‌کردن نفت مبارزه می‌کند ولی از حمایت امپریالیست‌های آمریکایی برخوردار است، یعنی آنها او را هدایت می‌کنند. پس به این نتیجهٔ نادرست رسیدیم که کمونیستها نباید از این جنبش ملی پشتیبانی کنند.[2]

همچنین، در گردهمایی سراسری پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، رهبران حزب پذیرفتند که حزب توده به‌دلیل عدم پشتیبانی کامل از مصدق، درک‌نکردن «جنبهٔ ضدامپریالیستی بورژوازی ملی» و پیروی از «سیاستهای فرقه‌ای بسیار چپ‌گرایانه»، اشتباه فاحشی مرتکب شده است.[3]

به هر روی، بحث و گفتگوهای سالهای ۱۳۳۰ــ۱۳۳۲ تا حدودی جنبهٔ نظری داشت، چرا که تصمیم‌گیری نهایی با مصدق بود نه حزب توده. مصدق هم که می‌دانست ائتلاف با حزب توده، رنجش و مخالفت آمریکا را در پی خواهد داشت تشکیل یک جبهه متحد را نپذیرفت. اگر او مخالفت و دشمنی آمریکا را برمی‌انگیخت، کمکهای اقتصادی، سیاسی و مهمتر از همه دیپلماتیک این کشور را از دست می‌داد. اگر هم این کمکها را از دست می‌داد، در مبارزه علیه انگلیس با مشکلات مالی فزاینده، بی‌ثباتی نظامی روزافزون و انزوای دیپلماتیک بیشتری روبه‌رو می‌شد. افزون بر این، دیدگاههای دیگر رهبران جبههٔ ملی نسبت به حزب توده متفاوت بود. در حالی‌که حزب ایران و سیاستمداران ضددرباری مانند فاطمی

---

۱. ا. هراز، «حزب توده و جوانان ایران»، دنیا، ۳ (مرداد ۱۳۵۵)، ۸۹ــ۹۷؛ ع. کامبخش، نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران (استکهلم، ۱۹۷۵)، جلد ۲، صص ۵۵ــ۶۱؛
N. Kianouri, "The National Bourgeoisie", *World Marxist Review*, August 1959, pp. 61–65.

2. I. Iskandari, "What Do we Mean by the National Bourgeoisie?" *World Marxist Review*, September 1959, pp. 10–15.

۳. حزب توده، دربارهٔ ۲۸ مرداد (بی‌جا، ۱۳۴۱)، صص ۱ــ۶۴.

و رضوی با یک ائتلاف ضمنی موافق بودند، دو حزب «پان ایرانیست» و «زحمتکشان» و رهبران مذهبی با هرگونه همکاری به‌شدت مخالفت می‌کردند. ارگان حزب زحمتکشان یک‌روز پس از قیام سی‌تیر، حزب توده را آلت دست روس و انگلیس خواند. خلیل ملکی با توسل به استدلالهای پیچیده، هشدار می‌داد که حزب توده هجوم گسترده‌ای به کارخانه‌ها، مدارس و ادارات دولتی آغاز کرده است زیرا مقامات دولتی، تبلیغات خود را دربارهٔ این «حزب منحله» باور کرده‌اند و شهامت محدودکردن فعالیتهای کمونیسم بین‌المللی را ندارند. وی می‌افزاید که ائتلاف با حزب توده، برای جبهه ملی مصیبت‌بار خواهد بود.[1]

بنابراین، مصدق نسبت به حزب توده سیاست ناپایداری در پیش گرفت. از یک سو، از ممنوع‌ساختن تظاهرات، غیرقانونی‌کردن سازمانهای وابسته به حزب و یا سخت‌گیری به شبکهٔ زیرزمینی نیمه‌مخفی حزب خودداری کرد. حتی در برخی موارد از پشتیبانی آن حزب «استقبال کرد»، سه‌تن از هواداران آن را وارد کابینه نمود و آشکارا اعلام کرد که این حزب جزئی از ملت ایران است.[2] ولی از سوی دیگر، حکم انحلال سال ۱۳۲۷ را لغو نکرد، رهبران تبعیدی را به کشور بازنگرداند و از گفتگوی رسمی برای تشکیل ائتلافی گسترده خودداری ورزید.

این بدگمانیهای میان حزب توده و جبهه ملی، سرانجام سقوط مصدق را تسهیل کرد. در ۲۵ مرداد، همزمان با فرار شاه از کشور، طرفداران حزب توده به خیابانها ریختند، مجسمه‌های شاه و رضاشاه را پایین کشیدند، خواستار برقراری جمهوری شدند و از عملکرد غیرقاطعانهٔ مصدق انتقاد کردند. در برخی از شهرها، تظاهرکنندگان حزب توده ساختمانهای شهرداری را اشغال کردند و پرچمهای سرخ برافراشتند. چنین به‌نظر می‌رسید که شکست سلطنت‌طلبان، پیروزی کمونیستها را به‌ارمغان آورده است تا پیروزی ملی‌گرایان. روز بعد، مصدق، با پافشاری سفیر آمریکا، به ارتش فرمان داد تا خیابانها را از تظاهرکنندگان توده‌ای پاک کند. همچنین، روزنامه‌های صبح جبههٔ ملی نوشتند که خطر شاه پایان یافته است ولی خطر کمونیستها بیشتر شده است و اگر هرچه زودتر سرکوب نشوند کشور را ویران

---

۱. «الوطئه توده»، شاهد، ۱ مرداد ۱۳۳۱؛ خ. ملکی، «یادداشتهای ماه»، علم و زندگی، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۳۱، صص ۱۰۰ـ۱۰۵؛ «ائتلاف با توده موجب تضعیف جبههٔ ملی خواهد شد»، نیروی سوم، ۵ مرداد ۱۳۳۲.

۲. کامبخش، نظری، جلد ۲، ۱۰۲.

خواهند کرد. پس از ورود ارتش به خیابانها، رهبران حزب توده، تلفنی به مصدق اطلاع دادند که هواداران ارتشی حزب توده مدارکی در دست دارند که نشان می‌دهد افسران سلطنت‌طلب می‌خواهند با سوءاستفاده از دستور نخست‌وزیر مبنی بر بازگرداندن نظم و قانون، جبههٔ ملی را سرنگون سازند. آنها، همچنین، از مصدق خواستند تا یک ائتلاف گسترده تشکیل دهد و از طریق پیام رادیویی مردم را به مقاومت مسلحانه در برابر این کودتای قریب‌الوقوع فرا خوانند.[1] اما مصدق پاسخ داد که چنین کاری به خونریزی گسترده‌ای خواهد انجامید.

بدین ترتیب، حزب توده، که مصدق طردشان کرده بود، نتوانست در برابر کودتا کاری انجام دهد. شمار اندکی از رهبران حزب، مقاومت مسلحانه و توزیع سلاح را توسط شبکه‌های نظامی حزب پیشنهاد کردند. اما اکثریت اعضای رهبری اعتقاد داشتند که با وجود خودداری جبههٔ ملی از پیوستن به یک ائتلاف گسترده و برتری نظامی چشمگیر سلطنت‌طلبان، چنین سیاستهایی بیهوده خواهد بود.[2] پس، حزب باید بردبارانه در انتظار روزهای بهتری باشد، اعضای جدیدی جذب کند و به فعالیتهای پنهانی ولی صلح‌آمیز خود ادامه دهد.

اما شاه مایل نبود حتی کوچکترین فرصتی به حزب توده بدهد. از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۷ رژیم با یک رشته عملیات پلیسی سازمان زیرزمینی حزب توده را متلاشی و بیش از سه‌هزار عضو حزبی را دستگیر کرد. گرچه بسیاری از عضای رده پایین حزبی، پس از اعترافات رسمی به‌زودی آزاد شدند، رهبران، چریکها و اعضای نظامی حزب، به‌شدت تنبیه و مجازات شدند. چهل‌نفر از جمله عُلوّی، عضو کمیتهٔ مرکزی، اعدام شدند. دیگر اشخاص این گروه چهل‌نفری عبارت بودند از نه سازمانده حزبی، سه ملوان و بیست و هفت افسر ارتش. چهارده‌نفر دیگر از جمله فرّهی، عضو مشاور، زیر شکنجه جان باختند و حکم اعدام بیش از دویست‌نفر به رهبری یزدی، بهرامی و شرمینی به حبس ابد تبدیل شد. بنابراین، در سال ۱۳۳۸، از آن سازمان زیرزمینی مؤثر چیز زیادی باقی نمانده بود. اما، همچنان‌که در گزارش سفارت آمریکا آمده است، حزب توده گرچه سازمان کارآمد خود را از دست داده بود، به یک کارنامهٔ ارزشمند شجاعت و شهادت دست یافته بود.[3]

---

۱. همانجا، صص ۱۰۱ـ۱۰۲؛ ناخدا فشارکی «کودتای ۲۸ مرداد»، *اطلاعات*، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸.

۲. «دربارهٔ مقاومت ملی»، مردم، ۲۲ دی ۱۳۳۲.

3. U. S. Embassy to the State Department, "Anti-Tudeh Campaign," *The Declassified Documents*, 309 A.

هفتم

پایگاه طبقاتی حزب توده

حزب توده با استفاده از محیط مساعد به پخش و تبلیغ اصول و مرام خود یعنی به انتشار کمونیسم در ایران پرداخت. روشنفکران و کارگران بیش از همهٔ طبقات در معرض شکار سازمانهای حزب توده بودند. نخستین اثرات تبلیغات نفاق‌افکنانهٔ حزب توده به‌تدریج شروع به تظاهر نمود. کارگران در کارخانه‌ها از اطاعت نظم و انضباط سرباز زده و به فحاشی و سروصد و اعتصاب آغاز کردند. عبارات قالبی روزنامه‌های حزب توده دربارهٔ مبارزه با «ارتجاع» و تضاد طبقات «حاکمه» و «محکومه» و «مردم زحمتکش» و لزوم عدم تجدید «حکومت دیکتاتوری بیست‌ساله» و «برانداختن کاخهای جور و ظلم» و «مبارزه علیه امپریالیسم بین‌الملل و تبعیت از سوسیالیسم و دموکراسی جهانی» و صدها کلمات و عبارات دیگر مرتباً از ماشین تبلیغاتی حزب توده بیرون داده می‌شد و در بین مردم ساده و بی‌اطلاع نفوذ می‌یافت.

فرمانداری نظامی تهران، *سیر کمونیزم در ایران*، صص ۸ـ۹

نمودار ترکیب طبقاتی

حزب توده، در سال ۱۳۲۰، فعالیت خود را با فراخواندن مردم به ایجاد جنبش توده‌ای علیه دیکتاتوری رضاشاه آغاز کرد، بدون اینکه به وابستگی طبقاتی آنها توجهی داشته باشد. اما طی سه‌سال بعد، بخشهای محدودتری از مردم را مخاطب قرار می‌داد. بنابراین، حزب در پایان کنگرهٔ اول، خواسته‌ها و شکایات کارگران، دهقانان، روشنفکران، تجار و پیشه‌وران را بیشتر مطرح می‌کرد تا حقوق عمومی شهروندان را. طی چهارسال بعدی، مخاطبان حزب توده باز هم محدودتر شد، تا

جایی که این حزب در سال ۱۳۲۲ خود را «پیشگام و نمایندهٔ پرولتاریا و دهقانان بی‌زمین» وانمود می‌کرد. البته تصور حزب توده از خودش، کاملاً با واقعیت منطبق نبود، زیرا گرچه از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ مزدبگیران بسیاری از این حزب پشتیبانی می‌کردند، افراد وابسته به طبقهٔ متوسط جدید بودند که بیشتر اعضای رده بالا، متوسط و پایین حزب را تشکیل می‌دادند. همچنین، بسیاری از پیروان معمولی و هواداران حزب نیز افراد وابسته به طبقهٔ متوسط جدید بودند.

اعضای رده بالا. سیزده‌تن (٪۸۷) از پانزده نمایندهٔ‌ای که در کنفرانس سازمان ایالتی تهران (آبان ۱۳۲۱) به عضویت کمیتهٔ مرکزی موقت برگزیده شدند از صاحبان حِرَف، روشنفکران، حقوق‌بگیران و دیگر اعضای طبقهٔ متوسط جدید بودند و تنها یک نمایندهٔ کارگر (٪۷) در بین آنها وجود داشت. از سی و یک نماینده‌ای که در کنگرهٔ اول به کمیتهٔ مرکزی و کمیسیونهای آن راه یافتند، سی‌نفر (٪۹۷) از طبقهٔ متوسط جدید و تنها یک نفر (٪۳) از طبقهٔ کارگر شهری بودند. همچنین از سی و سه نماینده‌ای که در کنگرهٔ دوم به عضویت کمیته مرکزی و هیئت مشورتی درآمدند سی‌ونه‌نفر (٪۸۸) به طبقه متوسط و چهار نفر (٪۱۲) به مزدبگیران تعلق داشتند.

اعضای میانی. از سی وهشت رهبر استانی حزب که در سال ۱۳۲۵، عضو کمیته‌های ایالتی تهران، فارس، اصفهان، خراسان، خوزستان، گیلان و مازندران شدند. پنجاه و دو نفر (٪۷۶) به طبقهٔ متوسط جدید و چهارده‌نفر (٪۲۱) به طبقهٔ کارگر تعلق داشتند. از ۱۰۷ نمایندهٔ حاضر در کنگرهٔ اول که شغل‌هایشان مشخص بود، هفتاد و هفت‌نفر (٪۷۲) به طبقه متوسط و بیست و نه‌نفر (٪۲۷) به طبقه کارگر شهری وابسته بودند. همچنین به گفتهٔ رئیس شورای متحده تقریباً نیمی از ۱۹۲ نمایندهٔ حاضر در دومین کنفرانس سازمان ایالتی تهران، کارگر و نیم دیگر روشنفکر، متخصص و کارمند بودند.[۱]

۱. ر. روستا، «خطاب به کنفرانس»، رهبر، ۳۰ مرداد ۱۳۲۴.

اعضای رده پایین. حضور اعضای طبقه متوسط جدید، در بین سازمان‌دهندگان، فعالان و مبارزان حزبی نیز چشمگیر بود. بیست و نه مبارز حزبی که در آبان ۱۳۲۵ به جرم داشتن اسلحه در مازندران دستگیر شدند، عبارت بودند از بیست عضو طبقهٔ کارگر (۶۹٪) و هشت عضو طبقهٔ متوسط (۲۸٪)[1]: شش کارگر، چهار سرکارگر، سه تعمیرکار خط‌آهن، سه بازرس قطار، سه تلفن‌چی، دو لوکوموتیوران، دو کارمند، یک رانندهٔ کامیون، یک سوزن‌بان، یک متصدی قطار، یک بازرس ساختمان، یک قهوه‌خانه‌چی و یک سازمان‌دهندهٔ حزبی تمام‌وقت.

از ۱۸۳ فعال حزبی که در بهمن ۱۳۲۱ به همراه رهبران حزبی دستگیر شده بودند، هفتاد و نه‌نفر (۴۳٪) به طبقه متوسط و نود وهشت‌نفر (۵۴٪) به طبقه کارگر شهری تعلق داشتند.[2] آنان که جرمشان تلاش برای ترور بود، از هفتاد و یک کارگر کارخانه، سی و دو کارمند، شانزده دانش‌آموز دبیرستانی، دوازده مکانیک، دوازده مهندس، هفت دانشجو، هفت زن خانه‌دار، شش کتابفروش و روزنامه‌فروش، پنج نویسنده، چهار دستفروش، سه آموزگار، سه قهوه‌خانه‌چی، دو پزشک، یک حقوقدان، یک عکاس، یک خیاط و یک دهقان تشکیل می‌شدند.

همچنین، از ۱۶۸ فعال حزبی که در تابستان ۱۳۳۰ به جرم سازمان‌دهی تظاهرات دستگیر شده بودند، ۱۰۵ نفر (۶۲٪) از طبقهٔ متوسط جدید و ۶۰ نفر (۳۶٪) از طبقه کارگر شهری بودند.[3] این گروه از شصت و یک دانش‌آموز، پنجاه و هشت کارگر، هجده کارمند، هفده آموزگار، چهار روزنامه‌نگار، سه مهندس، دو کارگر کشاورزی، یک پزشک، یک روحانی، یک دستفروش، یک صنعتگر و یک سازمان‌دهندهٔ حزبی تمام‌وقت تشکیل می‌شد.

اعضای عادی. ترکیب طبقاتی اعضای عادی در ندامت‌نامه‌های قریب ۳۰۰۰ عضو پیشین حزب پس از کودتای ۱۳۳۲، که روزنامهٔ *اطلاعات* از شهریور ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۶ آنها را منتشر کرد، نمایان است. برخی از این افراد شغلهایشان را مشخص نکرده‌اند و برخی هم جزو رهبران، سازمان‌دهندگان و فعالان پیشین حزب

---

۱. دولت ایران، *اقدامات غیرقانونی*، (تهران، ۱۳۲۶)، صص ۶۲ـ۶۳.

۲. نقل از *داد* و *اطلاعات*، بهمن ۱۳۲۸ ـ اردیبهشت ۱۳۲۹.

۳. نقل از *بسوی آینده*، ۲۲ مهر ۱۳۳۰؛ ۱۱ اسفند ۱۳۳۰؛ ۱۷ مهر ۱۳۳۰؛ ۱ فروردین ۱۳۳۲

جدول شمارهٔ ۷. پیشینهٔ شغلی و منطقه‌ای اعضای عادی حزب توده

	تهران	استان تهران	آذربایجان[1]	گیلان	مازندران	کردستان	کرمانشاه	خوزستان	اصفهان	فارس	خراسان	کرمان	سیستان و بلوچستان	نامشخص	جمع
طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر															۱۲۷۶
آموزگاران	۱۳	۴	۱۵	۱۹	۶۰	۶	۲	۱۰	۶	۲	۵	۱		۲۲	۱۶۵
پزشکان	۷		۱	۴	۸	۱			۲	۱		۱		۴	۲۹
مهندسان	۱۰	۱		۴	۳	۱	۱		۱					۱	۲۲
دندانپزشکان و داروسازان	۴	۲	۳	۱	۲			۱	۱		۲			۱	۱۷
حقوقدانان	۳	۲			۲										۷
روشنفکران[2]	۱۹	۱	۷	۲	۳	۱	۲	۳	۱					۲	۴۱
پرستاران	۱۲	۲	۳	۵	۱	۱	۲	۱	۵	۲	۱				۳۵
کارمندان دولت[3]	۱۱۵	۱۹	۳۶	۴۵	۵۴	۶	۱۲	۲۹	۱۴	۵	۱۶	۴	۲	۲۹	۳۸۶
کارکنان شرکت نفت								۲	۲۰						۲۲
کارکنان شرکتهای خصوصی	۱۶	۴	۴	۴	۳		۲	۴	۲					۳	۴۲
کارکنان خدماتی نامشخص	۶	۴	۳	۳	۷				۳					۱	۲۷
دانشجویان[4]	۵۲	۱۰	۱۶	۲۱	۳۱	۳	۷	۷	۲۰	۷	۴	۴	۲	۱۷	۲۰۱
دانش‌آموزان دبیرستانی	۶۳	۱۱	۱۳	۳۷	۶۵	۸	۸	۲۹	۶	۲	۲	۱	۱	۱۵	۲۶۱
دیپلمه‌ها	۶	۱	۱	۱	۲	۲					۱			۳	۱۷
بیکاران	۲				۱					۱					۴
طبقهٔ کارگر															۸۶۰
کارگران ماهر[5]	۴۳	۶	۸	۱۸	۱۵	۳	۳	۷	۱۰		۲			۱۰	۱۲۵
کارگران صنعت نفت								۳۷							۳۷
کارگران راه‌آهن	۶	۳	۳	۴	۳			۳						۶	۲۸
کارگران کارخانه‌های کوچک	۱۶	۲	۱۲	۴	۷				۲		۲			۳	۴۸
کارگران کارخانه‌های بزرگ:															
بافندگی	۸	۵	۲	۱	۵۳				۸					۳	۸۰
سیلوها	۵		۵												۱۰
سیمان	۱۰														۱۰

مهمات‌سازی	۱۲													۱۲
دخانیات	۱۵			۲										۱۷
دیگر کارخانه‌های بزرگ	۲۰	۴	۱۱	۲	۴				۳				۱	۴۵
خیاطان	۱۳	۳	۵	۱۱	۹			۲	۴		۲		۵	۵۴
کفاشان	۱۲	۱	۱۷	۸	۲	۱	۲	۲	۹		۱		۵	۶۰
نجارها	۱۰	۱	۷	۳	۵	۱		۱	۷				۴	۳۹
رانندگان[6]	۱۴	۳	۱۲	۳	۶	۱	۱	۶	۹	۲	۲		۷	۶۶
رفتگران	۱	۲	۲					۱	۱					۷
کارگران[7]	۵	۲	۵	۱	۲			۱					۷	۲۳
شاگردمغازه‌ها[8]	۵		۴	۲	۷			۱	۱				۷	۲۷
دستفروشان	۲	۱	۱۴	۲	۳		۱		۱		۲	۱	۵	۳۲
نامشخص	۲۹	۵	۳۶	۱۱	۱۶	۲	۱	۱	۹	۱	۲		۸	۱۲۱
بیکاران	۷	۲		۴	۲		۱		۱				۲	۱۹
طبقه متوسط مرفه														۱۶۹
مغازه‌داران[9]	۱۵	۲	۲۲	۲۳	۲۲		۱	۶	۲				۲۰	۱۱۳
تجار	۲		۱	۱۱	۲		۱	۲			۲		۴	۲۵
زمین‌داران کوچک			۱		۳		۱						۱	۶
علما							۱							۱
صاحبان کارگاههای دستی	۷			۳	۵		۱		۲		۴		۲	۲۴
دهقانان		۱۳	۲	۱۹	۲۲		۱	۱	۶				۵	۶۹
صاحبان مشاغل دیگر														
زنان خانه‌دار	۹	۴	۵	۷	۸		۱	۱	۳	۱	۱		۵	۴۵
جمع همهٔ مشاغل														۲۴۱۹

۱. شهر آذری‌نشین زنجان جزو استان آذربایجان آورده شده است. مناطق فارسی‌زبان اراک، ملایر، کاشان و محلات جزو استان اصفهان حساب شده است.
۲. روشنفکران عبارتند از: نویسندگان، روزنامه‌نگاران، مترجمان، نقاشان، معماران، مجسمه‌سازان و موسیقی‌دانان.
۳. کارمندان دولت افزون بر کارمندان وزارتخانه‌ها، کارگران مرفه شاغل در شهرداریها، سازمان هواپیمایی، بانک ملی، شبکهٔ راه‌آهن، دخانیات، جنگل‌داری و گمرک را نیز دربرمی‌گیرد.
۴. این عده دانشجویان دانشگاه تهران بودند و منظور از پیشینهٔ منطقه‌ای، استانی است که در آن به دنیا آمده‌اند.
۵. صنعتگران مدرن مثل مکانیکها، برق‌کاران و رانندگان راه‌آهن.
۶. راننده‌های کامیون، تاکسی و راننده‌های دیگر.
۷. باربران و کارگران ساختمانی.
۸. کارگران خدماتی رده پائین.
۹. نانوایان، بقالها، کتابفروشان، آرایشگران، قصابها و قهوه‌خانه‌چی‌ها.

بودند. ولی از ۲۴۱۹ عضو عادی حزب که شغلهایشان معلوم بود، ۱۲۷۶ نفر به طبقهٔ متوسط جدید، ۸۶۰ نفر به طبقهٔ کارگر شهری، ۱۶۹ نفر به طبقهٔ متوسط سنتی و ۶۹ نفر به دهقانان تعلق داشتند. (بنگرید به جدول شمارهٔ ۷). بدین‌ترتیب، بیش از نصف اعضای عادی حزب جزو طبقهٔ روشنفکر، که کمتر از ۸٪ نیروی کار کشور را تشکیل می‌داد، بودند و مزدبگیران و دستفروشان شهری که در مجموع ۱۵٪ نیروی کار کشور بودند، ۳۶٪ از اعضای عادی حزب را تشکیل می‌دادند. ولی تنها ۳٪ از توده‌های روستایی که در مجموع بیش از ۵۴٪ نیروی کار را تشکیل می‌دادند، عضو عادی حزب توده بودند. اکثر اعضای عادی حزب چهار گروه کارمندن دولت، آموزگاران، دانشجویان، کارگران ماهر صنعت نفت، راه‌آهن وکارخانه‌های بزرگ بودند که به ترتیب ۱۵٪ اعضای عادی حزب و ۲٪ جمعیت بزرگسال کشور؛ ۷٪ اعضا و کمتر از ۰/۶٪ جمعیت بزرگسال؛ ۸٪ اعضا و ۰/۰۷٪ جمعیت بزرگسال؛ و ۱۵٪ اعضا وکمتر از ۱/۷٪ جمعیت بزرگسال را تشکیل می‌دادند.

طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر

اگر طبقهٔ متوسط جدید نقش مهمی در حزب توده بازی کرد، حزب توده هم کارهای مهمی برای این طبقه انجام داد. این حزب، روشنفکران و کارگران مرفه را به عضویت حزب درآورد. علائق و مسائل طبقهٔ روشنفکر را در روزنامه‌ها، مجلات و نشریات خود منعکس کرد. انجمنهای حرفه‌ای تأسیس کرد و در سال ۱۳۲۵، بیست و چهار اتحادیهٔ کارگران یقه‌سپید از جمله سندیکای مهندسان و تکنیسینها، اتحادیهٔ آموزگاران وکارکنان آموزش و پرورش، کانون وکلا، انجمن پزشکان و دامپزشکان و اتحادیه کارکنان شرکت نفت را به شورای متحده پیوند داد. نفوذ حزب توده آن‌چنان فراگیر بود که معنای واژهٔ «روشنفکر» دوباره دگرگون شد. در دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۲۹۰، «روشنفکر» اصطلاحی ذهنی برای توصیف خردمندانی بود که خواهان تغییرات سریع بودند. در دههٔ ۱۳۱۰، این واژه یک اصطلاح عینی معطوف به حقوق‌بگیران و افراد دارای آموزش مدرن به‌ویژه آموزگاران، پزشکان، مهندسان، حقوقدانان و کارمندان دولت بود. اما در دههٔ ۱۳۲۰، واژهٔ «روشنفکر» دوباره به اصطلاحی ذهنی برای توصیف طبقهٔ متوسط رادیکال که خواهان تغییرات کامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بودند، تبدیل شد. مخالفان پرهیاهوی حزب توده،

همچون سیدضیاء، واژهٔ «روشنفکر» را بیشتر به همان معنایی به‌کار می‌بردند که راست‌گرایان اروپایی دههٔ ۱۹۳۰، اصطلاحات «غمخوار کمونیستها» و «هوادار کمونیستها»[1] را به‌کار می‌بردند.

گرچه حزب توده بر همهٔ اعضای طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر نفوذ گسترده‌ای داشت، نفوذ آن در بین مهندسان، استادان دانشگاه و دانشجویان، روشنفکران، به‌ویژه نویسندگان، زنان دارای تحصیلات جدید و شگفت‌انگیزتر از همه در بین افسران ارتش بسیار آشکار بود. نفوذ حزب توده در بین مهندسان هنگامی خود را نشان داد که تکنیسینهای بخش معدن و کارخانه‌های وزارت پیشه و هنر در فروردین ۱۳۲۲ برای حقوق بیشتر، امنیت شغلی و داشتن نماینده در بین اداره‌کنندگان وزارتخانه دست به اعتصاب زدند. گرچه این اعتصاب را اساساً انجمن غیرسیاسی مهندسان پشتیبانی می‌کرد، حزب توده نیز برای چنین خواسته‌ها و همچنین برای «نشان‌دادن وحدت و همبستگی با روشنفکران» در سازمان‌دهی یک رشته اعتصابات دخالت کرد.[2] شرکت‌کنندگان در این اعتصابات عبارت بودند از پزشکان و دامپزشکان وزارت کشور، استادان رشته‌های علوم و حقوق دانشگاه تهران و مهندسان شهرداری تهران، شرکت دخانیات و وزارتخانه‌های راه، کشور و کشاورزی. پس از یک اعتصاب موفق دوهفته‌ای حکومت تسلیم شد، حقوقها را افزایش داد و به کارکنان ماهر اجازه داد تا نمایندگانی در سطوح عالی مدیریت داشته باشند. چند ماه پس از این پیروزی، مهندسان هوادار حزب توده، رهبران انجمن مهندسان را به‌دلیل همکاری نزدیک با حزب ایران به‌باد انتقاد گرفتند و با کناره‌گیری از این انجمن، سندیکای مهندسان و تکنیسینها را تشکیل دادند. این سندیکا، در نخستین کنگرهٔ خود، به شورای متحده پیوست و تصمیم گرفت دولت را زیرفشار بگذارد تا با بیکاری مبارزه کند، در صنایع سنگین سرمایه‌گذاری کند، به جای بیگانگان، تکنیسینهای داخلی را به‌کار گیرد و به اصلاحات ارضی دست بزند.[3] در اوایل سال ۱۳۲۵، شمار اعضای سندیکای مهندسان و تکنیسینها بیشتر از اعضای رقیبش، انجمن مهندسان بود.

---

۱. کسی که با کمونیستها همدردی می‌کند بدون آنکه در عمل به آنها بپیوندد. ــ م.

۲. مردم، ۸ و ۹ اردیبهشت ۱۳۲۲.

۳. سندیکای مهندسان و تکنیسینها، «قطعنامهٔ نخستین کنگرهٔ سندیکا»، جبهه، ۱۱ تیر ۱۳۲۵.

درحالی که حزب توده برای جذب مهندسان یک رقیب داشت، در میان دانشجویان، دستش کاملاً باز بود. این حزب، فعالیت در دانشکده‌ها را از اردیبهشت ۱۳۲۲ آغاز کرد. در آن هنگام سازمان جوانان حزب، که یک‌ماه پیش تشکیل شده بود، در نزدیکی دانشکدهٔ پزشکی باشگاهی دایر کرد و با جذب اعضا یک اتحادیهٔ دانشجویی تشکیل داد. در بهمن ۱۳۲۲، مقامات دانشگاه تهران این اتحادیه رابه‌عنوان نمایندهٔ رسمی دانشجویان دانشکده‌های پزشکی و داروسازی پذیرفتند. همچنین، در آذرماه ۱۳۲۴، در پی اعتصاب گستردهٔ دانشکده‌ها علیه سازمان رقیبی که مقامات اداری دانشگاه ایجاد کرده بودند، اتحادیهٔ نام‌برده به‌عنوان تنها نمایندهٔ دانشجویان دانشکده‌های حقوق، فنی، ادبیات و کشاورزی نیز پذیرفته شد. در اواخر سال ۱۳۲۵، رئیس دانشگاه به سفیر انگلیس گفته بود که اکثر چهار هزار دانشجوی دانشگاه به‌شدت تحت تأثیر حزب توده هستند.[۱]

با وجود عقب‌نشینیهای سالهای ۱۳۲۵ـ۱۳۲۶ و انشعابهای داخلی سالهای ۱۳۲۵ـ۱۳۲۷، حزب توده همچنان در دانشگاه تهران قدرتمند بود. شاخهٔ تهرانِ سازمان جوانان در شهریور ۱۳۲۶، یک گردهمایی استانی برگزار و اعلام کرد که طی دوسال گذشته ۲۰٪ رشد داشته است و بیش از ۴۰٪ اعضا از دانش‌آموزان دبیرستانی و دانشجویان هستند.[۲] این اتحادیهٔ دانشجویی پشتیبان حزب توده در آبان ۱۳۲۶، در اعتراض به اعلام ممنوعیت دولت از فعالیت سیاسی در دانشکده‌ها اعتصاب پیروزمندانه‌ای در سراسر دانشگاه برپا کرد. حزب توده، در آن زمان اعلام کرد که بیش از نیمی از دانشجویان یا عضو حزب بودند یا هوادار آن.[۳] گرچه در بهمن ۱۳۲۷، سازمان جوانان واتحادیهٔ دانشجویان به همراه حزب توده غیرقانونی اعلام شد، اعضای حزبی دانشکده‌ها، نخست انجمن جوانان دموکراتیک و سپس سازمان دانشجویان دانشگاه تهران راکه با اتحادیهٔ بین‌المللی دانشجویان در پراگ پیوند

---

1. British Ambassador to the Foreign Office, 7 February 1946, F. O. 371/Persia 1946/34−52664.

۲. ع. کامبخش، نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران (استکهلم، ۱۹۷۵)، جلد اول، ص ۱۱۹.

۳. ا. طبری، «هشت‌سال مبارزه»، رزم ماهانه، ۱ (شهریور ۱۳۲۷)، ۲ـ۵. سفارت انگلیس در اواخر سال ۱۳۲۶ گزارش می‌دهد که نفوذ حزب توده در بین دانشجویان روز به‌روز بیشتر می‌شود.
British Ambassador to the Foreign Office, 8 December 1948, F. O. 371/Persia 1948/34−68709.

داشت، تشکیل دادند. در آبان ۱۳۲۸، این سازمانهای جدید، برای امکانات رفاهی بیشتر و بهبود وضعیت خوابگاههای دانشجویی یک اعتصاب موفق برپا کردند. آنها در فروردین ۱۳۲۹، دانشکدهٔ پزشکی را تعطیل کردند خواستار عقد قراردادهای کتبی برای پزشکان انترن شدند. پس از سه هفته که دانشکده‌های دیگر نیز تهدید کردند که به اعتصاب خواهند پیوست، درخواستهای اعتصابیون پذیرفته شد. این سازمانها، همچنین، در اواخر سال ۱۳۲۹، در اعتراض به حضور پلیس در دانشکده‌ها و اخراج هشت دانشجوی کمونیست از دانشگاه و نیز پشتیبانی از مبارزه علیه انگلیس، اعتصاب عمومی سراسری در دانشگاه ترتیب دادند. بازرگان، یکی از پایه‌گذاران حزب ایران هنگامی که رئیس دانشکدهٔ فنی بود، اوضاع سالهای ۱۳۲۹ـ۱۳۳۰ را این‌چنین بیان می‌کند:

> در آن روزها، بدترین دردسر اداره‌کنندگان دانشگاه، حزب توده بود. این سازمان، پس از سال ۱۳۲۶، فعالیتهای دانشجویی خود را پیروزمندانه شدت بخشیده بود، به‌طوری که در سال ۱۳۳۰، از همه‌صرف توسط دانشجویان، استادان، کارمندان وحتی نظافتچیهای دانشکده‌ها ــ در محاصره بودیم. دانشجویان کمونیست کلوبهای دانشجویی را پر کرده بودند، میتینگ‌هایشان را در کلاسها برگزار می‌کردند، کارکنان را تحریک می‌کردند تا برای دستمزدهای بیشتر اعتصاب کنند و بدتر از همه اینکه مدام در مورد مواد و رشته‌های درسی دخالت می‌کردند. نفوذ کمونیستی آن‌چنان گسترده بود که اداره‌کنندگان دانشگاه چیزی برای گفتن دربارهٔ دانشکده‌های خود نداشتند.[۱]

نفوذ حزب توده در میان دانشجویان، در سالهای نخست‌وزیری مصدق هم ادامه یافت. مجلهٔ هفتگی معروف *تهران مصور*، در اواسط سال ۱۳۳۰، نوشت که ۲۵ درصد از دانشجویان اعضای مخفی حزب توده و ۵۰ درصد دیگر هوادار حزب بودند؛ سازمان دانشجویان دانشگاه تهران به کارگران اعتصابی صنعت نفت در خوزستان کمک مالی کرده است؛ فعالان توده‌ای در همهٔ بخشهای دانشگاه به‌ویژه دانشکده‌های پزشکی، دندانپزشکی، داروسازی، ادبیات، علوم و فنی و حقوق، پستهای کلیدی را به‌دست گرفته‌اند؛ و دو حزب ایران و زحمتکشان، تنها رقبای بالقوهٔ حزب توده، فقط در دانشکده‌های کشاورزی، حقوق، علوم و فنی موفقیتهای

---

۱. م. بازرگان، *مدافعات در دادگاه* (بی‌نا، ۱۳۴۳)، ص ۴۰.

محدودی داشتند.[1]

مسئولان دانشگاه، در اواخر سال ۱۳۳۰، هشدار می‌دادند که در نتیجهٔ تبلیغات دبیران دبیرستانها ۷۵ درصد دانشجویان تازه‌وارد کمونیست هستند. همچنین، خلیل ملکی، در سال ۱۳۳۲ می‌نویسد که حزب توده ۸۰٪ دانشجویان را «گمراه» کرده است زیرا دولت نتوانسته است از تبلیغات کمونیستی جلوگیری کند.[2]

آمار و اطلاعات دربارهٔ افرادی که پس از سال ۱۳۳۲ نادم شدند، نه‌تنها اهمیت دانشگاه تهران بلکه همیت نسبی برخی دانشکده‌ها را برای حزب توده نشان می‌دهد. از ۱۴۰ دانشجویی که رشتهٔ تخصصی خودشان را اعلام کرده بودند، ۳۲٪ در رشتهٔ پزشکی؛ ۲۹٪ در علوم و مهندسی؛ ۱۳٪ در دندانپزشکی، داروسازی و دامپزشکی؛ ۱۱٪ در ادبیات؛ ۹٪ در رشتهٔ هنر، و ۶٪ در رشتهٔ حقوق تحصیل می‌کردند. ین آمار و اطلاعات، همچنین، اهمیت دانشگاه تهران برای کدر رهبری سازمان زیرزمینی جوانان را نشان می‌دهد. ده‌نفر از بیست ودو عضو کمیتهٔ مرکزی سازمان جوانان در اواخر سال ۱۳۳۲، دانشجویان یا فارغ‌التحصیلان جدید همین دانشگاه بودند. همچنین، سه‌نفر از شش عضو کمیتهٔ مرکزی شاخهٔ تهرانِ این سازمان نیز از دانشگاه تهران بودند.

نفوذ حزب توده در بین روشنفکران به‌ویژه نویسندگان، حتی گسترده‌تر بود. افزون بر نویسندگان برجسته‌ای مانند بزرگ‌علوی، نوشین، تولّلی، پرویزی، آل‌احمد، آرام و گلستان که در این سازمان فعال بودند، چندین نویسندهٔ معروف دیگر نیز، به‌ویژه در دورهٔ پیش از ۱۳۲۶، هوادار این حزب بودند. این افراد عبارت بودند از نیمایوشیج (علی اسفندیاری) پدر شعر نو فارسی؛ بهار، دموکرات کهنه‌کار و نمایندهٔ شعر کلاسیک؛ و صادق هدایت، که در کل چهرهٔ برجستهٔ ادبیات فارسی معاصر قلمداد می‌شد. نیمایوشیج، که تا زمان مرگش (۱۳۳۶) پشتیبان حزب توده بود، در سال ۱۲۷۴، در یک خانوادهٔ کشاورز مازندرانی به‌دنیا آمد ولی نزد بستگان روشنفکر خود در تهران بزرگ شد. برادر بزرگتر وی که یک کمونیست فعال بود، در دههٔ ۱۳۰۰ به شوروی گریخت و در همان‌جا قربانی تصفیه‌های استالینی شد. نیما،

---

۱. «فعالیتهای حزب توده در دانشگاه تهران»، *تهران مصور*، ۱۱ مرداد ۱۳۳۰.

۲. ح. مامی، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانردهم، ۹ آذر ۱۳۳۰؛ خ. ملکی، «یادداشتهای ماه»، علم و زندگی، اردیبهشت ـ خرداد ۱۳۳۲، صص ۱۰۰ـ۱۰۵.

در دهۀ ۱۳۱۰ شعر نو را بنیاد نهاد و گسترش داد ولی بیشتر اشعارش منتشر نشد، تا حدی به‌این دلیل که محتوای رادیکال آنها مقامات سیاسی را خشمگین می‌ساخت و شکل و شیوۀ نوین آنها نویسندگان کلاسیک را می‌آزرد. در آغاز دهۀ ۱۳۲۰، نیمایوشیج به شاعری نامدار تبدیل شد که می‌توانست نوشته‌های خود را از طریق *ماهنامۀ مردم*، مجلۀ روشنفکری حزب توده و *پیام نوین* ارگان انجمن فرهنگی ایران و شوروی به آسانی در دسترس مردم قرار دهد.

بهار، مهمترین منتقد ادبی نیمایوشیج، گرچه هرگز به عضویت حزب توده درنیامد، اغلب پشتیبان سرسخت آن حزب بود. وی در سالهای نخست دهۀ ۱۳۲۰، هوادار حزب توده بود. با وجود اینکه به حزب دموکرات قوام پیوست، همواره از ائتلاف با نیروهای چپ پشتیبانی می‌کرد. او در سال ۱۳۲۹ مسئول جمعیت ایرانی هواداران صلح شد و تا هنگام مرگش (فروردین ۱۳۳۰) در همان سمت باقی ماند. هدایت، از معدود نویسندگان اشرافی تبار طرفدار حزب توده، برادرزن رزم‌آرا و از بستگان یک نظامی عالی‌رتبۀ سلطنت‌طلب بود. هدایت که تحصیلکردۀ اروپا بود، به‌شدت از کافکا و چخوف، که آثاری از آن دو را ترجمه کرده بود، تأثیر پذیرفته بود و همانند همکار نزدیک خود بزرگ‌علوی، روانشناسی را با تحلیلهای اجتماعی ترکیب می‌کرد. گرچه خوانندگان غربی وی را بیشتر با اثر روانشناسانۀ *بوف کور* می‌شناسند، خوانندگان ایرانی دهۀ ۱۳۲۰، به اثر طنز *حاجی‌آقا* علاقه‌مند بودند. هدایت، علی‌رغم داشتن نوعی بدبینی ذاتی، در سالهای همکاری با حزب توده، چند اثر سیاسی و خوشبینانه نوشت. وی پس از تحولات سریع و آشفتگیهای اواخر سال ۱۳۲۵ ایران را ترک و سه‌سال بعد در پاریس خودکشی کرد.

حزب توده، در بین بیشتر نویسندگان جوان باذوق و روشنفکران قدیمی نه‌چندان معروف نیز هوادارانی به‌دست آورد، که عبارت بودند از صادق چوبک، نویسندۀ مجموعه داستانهای کوتاه *خیمه شب‌بازی*؛ به‌آذین (محمود اعتمادزاده)، افسر پیشین نیروی دریایی که *اوتللو* از شکسپیر را ترجمه کرد و در مجموعه داستانهای کوتاهی با عنوان *به‌سوی مردم*، واقع‌گرایی همینگوی را با نقادی اجتماعی بالزاک ترکیب کرد؛ سعید نفیسی، استاد بسیار برجستۀ ادبیات، مترجم آثار گوناگونی از فرانسه به فارسی و مورخ دوران فتح ایران به‌دست اعراب؛ محمد افراشته، سردبیر هجونامۀ معروف *چلنگر* و شاعر باذوقی که موضوعات روز و

اندیشه‌های انقلابی را در قالب نظم بیان می‌کرد؛ احمد شاملو (بامداد)، مهمترین مرید نیما یوشیج؛ محمد معین، ستاد ادبیات فارسی و نویسندهٔ آثار فراوانی دربارهٔ تاریخ ایران؛ و گروهی از شعرای جدید و باذوقی مانند فخرالدین گرگانی، نادر نادرپور، نقی میلانی، مهدی اعتماد، محمد جواهری، محمد تفضلی و زاغچه (اسم مستعار رهی معیری). این عده از نویسندگان طرفدر حزب توده صاحب‌نظران برجستهٔ ادبیات فارسی معاصر قلمداد می‌شدند. تایمز لندن، در سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۶)، نوشت که حزب توده در اوج قدرت خود. «با ذوقترین و فرهیخته‌ترین اعضای نسل جوان ایران را جذب کرد.» همچنین، مجلّهٔ فرانسوی‌زبان *ابزرواتور*، در واسط سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱)، نوشت: «دیپلماتهای غربی می‌پذیرند که ۳۰ درصد روشنفکران ایرانی در حزب توده فعالیت می‌کنند و بقیه، به جز اندک افراد طرفدار انگلیس وآمریکا، هواداراًن حزب هستند.»[1] در فرهنگی که ادبیات به‌ویژه شعر ارزش بسیاری دارد، تأثیر چشمگیر این نویسندگان بر مردم کتابخوان شگفت‌انگیز نیست.

فعالیت حزب توده در بین زنان، از سال ۱۳۲۲، با تشکیل سازمان زنان برای اعضای حزب و انجمن زنان برای هواداران حزب آغاز شد. سپس، تشکیلات دموکراتیک زنان جایگزین آن دو شد. شخصیتهای اصلی این سازمانها اغلب از بستگان اعضای رهبری حزب بودند ــ اما بستگانی که یا در حرفه‌های خودشان دستاوردهای مهمی داشتند و یا در جنبشهای اولیهٔ زنان به‌ویژه در انجمن زنان وطن‌پرست که حزب سوسیالیست ایجاد کرده بود، فعال بودند. زهرا و تاج اسکندری از خانوادهٔ معروف اسکندری؛ مریم فیروز از هیئت مشورتی؛ دکتر خدیجه کشاورز، حقوقدان برجسته، نویسندهٔ کتابی دربارهٔ حقوق زنان و همسر دکتر کشاورز، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب توده؛ دکتر اختر کامبخش، پزشک متخصص زنان و نویسندهٔ کتابی دربارهٔ تربیت و پرورش کودک، خواهر نورلدین کیانوری و همسر عبدالصمد کامبخش از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب؛ بدرالملوک علوی خواهر بزرگ علوی؛ عالیه شرمینی، از اعضای کهنه کار جنبش زنان و مادر شرمینی که در سالهای ۱۳۲۶ــ۱۳۲۷ مسئول سازمان جوانان بود؛ لورتا (وارتو تاریان)، هنرپیشهٔ برجستهٔ کشرور و از اعضای گروه تئاتر نوشین؛ صدیقه امیرخیزی، دیگر عضو کهنه کار جنبش

---

1. *The Times*, 24 October 1947; J. La Hervé, "L'Iran", *L'Observateur*, 5 June 1952.

زنان و همسر امیرخیزی از کمیتهٔ مرکزی حزب؛ و هما هوشمند راد دبیر دبیرستان و سردبیر مجلهٔ حزبی *بیداری ما* که برای زنان منتشر می‌شد. همچنان‌که در یکی از شماره‌های *تهران مصور* آمده است. فعالیتهای سازمان زنان حزب توده بر دانش‌آموزان، آموزگاران و دیگر زنان تحصیلکردهٔ جدید متمرکز بود.[۱]

گرچه رهبران حزب اغلب از این مسئله ناراحت بودند که حزب توده زنان اندکی را جذب کرده است و علی‌رغم اینکه کمتر از ۳/۴ درصد اعضای عادی حزب را زنان تشکیل می‌دادند، این حزب تنها سازمان سیاسی کشور بود که همواره زنان را بسیج و در راه حقوق آنها سرسختانه مبارزه می‌کرد.[۲] تشکیلات زنان حزب، حقوق سیاسی و اجتماعی برای همهٔ شهروندان بدون درنظرگرفتن جنسیت؛ کلاسهای سوادآموزی و باشگاههای آموزشی برای زنان؛ مزد برابر برای کار برابر؛ و ایجاد مدارس بیشتر برای دختران را ــ علی‌رغم اینکه مقامات مذهبی برای بستن مدارس موجود تلاش می‌کردند ــ خواستار بود. مطبوعات حزب همواره استدلال می‌کردند که اصلاحات فاشیستی رضاشاه نامناسب و هدف از آن نه برابری حقیقی بلکه «نگهداشتن زنان در خانه‌ها، به‌عنوان همسر، مادر، خانه‌دار و آشپز بود.» در مجلس چهاردهم، نمایندگان حزب با طرح قانون انتخاباتی جدید که در آن زنان هم حق رأی داشتند، غوغایی برپا کردند.[۳] همچنین، حزب توده با برگزاری کنگره‌های زنان، درخواست برابری کامل زن و مرد، گردآوری بیش از ۱۰۰,۰۰۰ امضا برای حمایت از گسترش حق رأی و تشویق زنان به نادیده‌گرفتن قانون انتخابات و شرکت در همه‌پرسی سال ۱۳۳۲ علیه شاه، مشکلات و دردسرهای بسیاری برای دولت مصدق فراهم ساخت.

حزب توده، در بین افسران ارتش نیز به کامیابیهای چشمگیری دست یافت. این مسئله شگفت‌انگیز است، زیرا ارتشیان به‌عنوان پایهٔ سلطنت منزلت بالایی داشتند، ایدئولوژی سلطنت‌طلبی وکمونیسم‌ستیزی در بین آنها تبلیغ می‌شد، آموزش و

---

۱. «خطر کمونیستی زنان را تهدید می‌کند»، *تهران مصور*، ۶ فروردین ۱۳۳۱.

۲. قاسمی، «آموزش کادرها»، *نامهٔ مردم*، ۱۲ (تیر ۱۳۲۷)، ص ۶۹؛ از ۲۴۱۹ نفر ندم، تنها ۸۲ نفر زن بودند: چهل و پنج خانه‌دار، یازده دانشجو، ده پرستار، پنج کارمند، چهار خیاط، دو آموزگار، سه دانش‌آموز دبیرستانی، یک پزشک و یک نویسنده.

۳. انجمن زنان «برنامهٔ انجمن‌ها»، رهبر، ۳۰ مهر ۱۳۲۲؛ «برابری زنان»، رهبر، ۱۰ مهر ۱۳۲۵؛ حزب توده، «پیشنهادهایی برای یک نظام انتخاباتی جدید»، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲۴ مرداد ۱۳۲۳

سلاحهای ویژهٔ غربی داشتند و پیوند با هرگونه حزب سیاسی خطر مجازاتهای سنگینی به‌همراه داشت. افزون بر این، همچنان که ساموئل هانتینگتون در *سرباز و دولت* تأکید کرده است اخلاق و روحیهٔ حرفه‌ای افسران معمولاً عبارت است از پای‌بندی به سلسله‌مراتب و محافظه‌کاری شدید.[1] اگرچه حزب توده تا سال ۱۳۲۸ سازمان نظامی خود را تشکیل نداد، در سال ۱۳۲۳، افسران هوادار حزب، گروههایی غیررسمی تشکیل داده بودند.[2] به چند دلیل این گروهها به سازمانهای رسمی تبدیل نشده بودند. یکم، در مرداد ۱۳۲۴، بیست افسر چپ‌گرای مستقر در شمال خراسان کوشیدند تا بدون اجازهٔ حزب شورشی در بین قبایل ترکمن پدید آورند، ولی نتوانستند با ترکمنها رابطهٔ مناسب برقرار کنند و ژاندارمری آنها را تارومار کرد. گرچه حزب توده سالها بعد، از آنها به‌عنوان «قهرمانان ملی» ستایش کرد، در آن هنگام هرگونه پیوندی با قیام را رد کرده بود.[3] دوم، پس از قیام افسران خراسان، چهل و سه افسر چپ‌گرای دیگر دستگیر شدند و به همین دلیل پرداخت وام ۳۵ میلیون‌ریالی برای بهبود شرایط زندگی ارتشیان به تصویب مجلس رسید. سوم، در جریان قیام آذربایجان و کردستان حدود ۳۰ افسر از ارتش فرار کردند و به قیام‌کنندگان پیوستند، که بیست‌تن از آنها بعدها اعدام شدند. چهارم، حزب توده که نمی‌خواست موقعیت قانونی خود را از دست بدهد، در اواخر سال ۱۳۲۵، از هواداران حزب در نیروهای مسلح خواست تا گروههای غیررسمی خود را منحل کنند.[4]

حزب توده، پیش از قانون ممنوعیت سال ۱۳۲۸، سازمان نظامی خود را ایجاد کرد. این سازمان را سرهنگ سیامک و یک سروان پیشین ارتش به‌نام خسرو روزبه رهبری می‌کردند.[5] سیامک که اهل گیلان بود، از اوایل دههٔ ۱۳۰۰ با برخی از رهبران حزب توده به‌ویژه کامبخش که اعضای انجمن آموزشی قزوین بودند، پیوند دوستی

---

1. S. Huntington, *The Soldier and the State* (Cambridge, 1959), p. 59.

۲. ستوان وطن‌دوست، «اطلاعاتی دربارهٔ فعالیتهای توده در ارتش»، *اطلاعات*، ۱ و ۱۰ خرداد ۱۳۳۵. این گروهها در سال ۱۳۲۳ آثار کسروی، مارکس و انگلس را می‌خواندند.

۳. کمیتهٔ مرکزی حزب توده، «پاسخی به تهامت»، *فرمان*، ۱۵ مهر ۱۳۲۴.

۴. قاسمی، «تقدیم به روزبه»، *توده*، ۱ (فروردین ۱۳۴۵)، ص ۲۰.

۵. ع. کامبخش، «یادداشتهایی دربارهٔ تاریخ ارتش ایران»، *دنیا*، ۶ (تابستان ۱۳۴۴)، ۲۷ـ۴۷؛ ح. قیم‌پناه، «حزب توده و نیروهای نظامی»، *دنیا*، ۱۵ (تیر ۱۳۵۵)، ۹۸ـ۱۰۲؛ «کامبخش»، *دنیا*، ۱۲ (پاییز ۱۳۵۰)، ص ۶۰

داشت. سیامک که این روابط را پنهان می‌کرد، به ژاندارمری پیوست و در دوران حکومت رضاشاه، مأموریتهای مهمی را انجام داد. حتی ارتباط او با ارانی هم آشکار نشد. روزبه، فرزند یک فسر ارتشی، متولد ملایر و بزرگ‌شدهٔ همدان وکرمانشاه بود. او که در ارتش خدمت می‌کرد، دورهٔ آموزش نظامی را با موفقیت به‌پایان برد و سپس در دانشکدهٔ افسری به تدریس پرداخت. روزبه، با تبلیغات خود نه‌تنها دانشجویان دانشکده بلکه فرماندهٔ خود، رزم‌آرا را نیز تحت‌تأثیر قرار داد. او پس از برکناری رضاشاه به گروههای چپ‌گرای ارتش پیوست و در نتیجه به‌دنبال شکست قیام افسران خراسان دستگیر شد. روزبه، در مدت زمانی که منتظر محاکمه‌ش بود سه‌کتاب کوتاه دربارهٔ شطرنج، جنگهای توپخانه‌ای و مارکسیسم نوشت. در جریان محاکمه، عضویت در حزب توده را رد کرد و گفت که وی یک انقلابی کامل است، ولی حزب توده تنها یک حزب اصلاح‌طلب است که خواهان دگرگونی تدریجی از طریق قانونگذاری پارلمانی است.[1] وی به اتهام فتنه‌انگیزی در ارتش از شغل خود اخراج و به پانزده‌سال حبس با اعمال شاقه محکوم شد، ولی چهارسال بعد به همراه نُه‌تن از رهبران حزب توده از زندان فرار کرد. روزبه، بار دیگر به‌صورت پنهانی، در میان همکاران ارتشی خود به فعالیت پرداخت و نخست هسته‌های زیرزمینی جدا از حزب و سپس سازمان نظامی حزب توده را تشکیل داد.

این سازمان نظامی، که در سال ۱۳۲۹ با کمتر از ۱۰۰ عضو کار خود را آغاز کرده بود، در سال ۱۳۳۳ بیش از ۵۰۰ عضو داشت. سالها بعد، در یکی از گزارشهای سازمان سیا آمد که بیشتر افسران حزب توده که از طبقهٔ متوسط پایین بودند «کارهای خود را آن‌چنان بامهارت و خوب انجام می‌دنند که سازمان نظامی به مدت چهارسال کشف نشد.» پس از کشف سازمان نظامی حزب در سال ۱۳۳۳، ۴۶۶ پرسنل نظامی آن طی سه‌سال بعدی محاکمه شدند. این عده، عبارت بودند از ۲۲ سرهنگ، ۶۹ سرگرد، ۱۰۰ سروان، ۱۹۳ ستوان، ۱۹ گروهبان و ۶۳ دانشجوی افسری. روزبه، سیامک و ۲۵ نفر دیگر اعدام شدند؛ ۱۴۴ نفر به حبس ابد، ۱۱۹ نفر به پانزده‌سال، ۷۹ نفر به ده‌سال و بقیه به حبسهای کوتاه‌مدتی بین هشت‌سال تا هجده‌ماه محکوم شدند.[2] خبرنگاران غربی که شاهد اعدامها بودند به مقامات

---

۱. خ. روزبه، *اطاعت کورکورانه*، (تهران، ۱۳۲۵)، صص ۵۷ـ۵۸.

2. U. S. Embassy to the State Department, "Anti-Tudeh Campaign", *The*
←

سازمان سیا گفتند که افسران با بی‌اعتنایی و سردادن شعارهای حزب توده به‌سوی مرگ می‌رفتند و فرمانده جوخهٔ اعدام می‌بایست به محکومین تیر خلاص بزند زیرا به‌دلیل ناراحتی و عصبانیت چهل سرباز عضو جوخهٔ اعدام و یا دلسوزی آنها نسبت به اعدامیان، گلوله‌ها دقیقاً به هدف نخورده بود. سیا در گزارش خود می‌نویسد که «بخشهای گسترده‌ای از مردم تحت تأثیر این مبارزه‌طلبی، بی‌باکی و دلیری محکومین قرار گرفتند.»[1]

توان و قدرت شبکهٔ نظامی حزب توده این پرسش را مطرح کرده است که چرا خود حزب به کودتا دست نزد و یا بر کودتای سلطنت‌طلبان پیشدستی نکرد. پاسخ این پرسش نه به انشعابها و اختلافات سیاسی میان حزب توده و جبهه ملی، بلکه اساساً به موقعیت و پستهای تخصصی افسران توده‌ای مربوط می‌شود. در بین ۴۶۶ افسری که محاکمه شدند، هیچ‌کدام فرماندهٔ یک لشکر موتوریزه در تهران و یا نزدیک تهران نبودند.[2] اکثریت اعضای این گروه، از مدارس نظامی، ژاندارمری، پلیس و نیروی هوایی بودند و یا در بخشهای پزشکی، مهندسی و ارتباطات کار می‌کردند. از بین سرهنگان و سرگردها، تنها پنج نفر از سواره‌نظام بودند ولی هیچ‌یک عضو لشکرهای زرهی تهران نبودند. نظارت دقیق شاه، مانع از آن شده بود که افسران توده‌ای به بخشهای مهم و حساس دست پیدا کنند. به کمک پزشکان ارتش، دانشجویان نیروی هوایی و مهندسان پل‌سازی، حزب توده می‌توانست در بین نیروهای رده پایین نفوذ و حتی بین اعضای حزب اسلحه پخش کند، اما احتمالاً نمی‌توانست کودتای موفقی را به انجام برساند.

موفقیت حزب توده در بین طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر نیز چشمگیر بود، ولی علل این موفقیت روشن نبود. گرایش اعضای این طبقه به حزب توده بسیار شگفت‌انگیز

Declassified Documents Retrospective Collection, Microfiche 1952–54 (75), 309 A.

فرمندار نظامی تهرن، کتاب سیاه (تهران ۱۳۳۵). در میان کسانی که به حبس ابد محکوم شدند، ستوان جوانی به اسم علی محمد افغانی وجود داشت که شش‌سال بعد با نوشتن کتاب شوهر آهوخانم، توجه محافل ادبی را جلب کرد.

1. U. S. Embassy to the State Department, "Anti-Tudeh Campaign". *The Declassified Documents*, 309 A.

۲. تنها یک تن از این گروه در سالهای ۱۳۳۱ـ۱۳۳۲ مسئولیت حفاظت از جان شاه را برعهده داشت و هنگام دیدار نیکسون از ایران، مسئول سازماندهی این دیدار بود.

است، چرا که این حزب مارکسیستی، خواهان تغییرات رادیکالی مانند نابودی بورژوازی و پیروزی طبقهٔ کارگر (پرولتاریا)، از بین‌بردن طبقات و ایجاد برابری اجتماعی، از میان‌بردن ناسیونالیسم و برقراری کمونیسم بین‌الملل بود. به نوشتهٔ یک جامعه‌شناس غربی «آشکار است که هیچ جنبش ضد ناسیونالیستی بختی در خاورمیانه ندارد و تنها پرسش این است که آیا بنیانگذاران چنین جنبشی نخست به زندان می‌روند یا اینکه بدون محاکمه مجازات می‌شوند.»[1] پس برای فهم اینکه چرا حزب توده در ایران موفق شد باید آن نیروهای اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیکی که جماعت طبقهٔ روشنفکر را به‌سوی این حزب کشاند، بررسی کرد.

مشکل اصلی اقتصادی که طبقهٔ متوسط را به‌ستوه آورده بود، تورم فزایندهٔ پی‌درپی بود. شاخص هزینهٔ زندگی شهری در چهارسال پایان حکومت رضاشاه از ۱۰۰ به ۱۶۲ و در طول جنگ جهانی دوم به‌شدت افزایش یافت و در سالهای پایان جنگ به ۱۰۳۰ رسید، در دورهٔ رکود پس از جنگ به ۸۳۲ و در بحران نفتی اواخر ۱۳۳۲ به ۱۰۴۷ رسید.[2] بنابراین، حقوق طبقهٔ روشنفکر باید بیش از ده برابر افزایش می‌یافت تا سطح زندگی سال ۱۳۱۵ حفظ شود. گرچه دستمزد کارکنان مرفه شرکتهای خصوصی موفق بسیار افزایش یافت، کارکنان دولت ناچار بودند برای گذران زندگی خود را به آب و آتش بزنند. حزب توده، با سازماندهی چندین اتحادیهٔ کارمندی و کمک به افزایش حقوق آنها، نقش مؤثری در این زمینه بازی کرد. مثلاً، هنگامی که در مرداد ۱۳۲۲، دفترداران وزارت دادگستری اعتصاب کردند و حقوق بیشتری را خواستار شدند، حزب توده نیز در پشتیبانی از آنها چندین اعتصاب در وزارتخانه‌های پیشه و هنر، راه و دارایی برپا کرد. در فروردین ۱۳۲۶، که آموزگاران دبستانی برای دست‌یابی به حقوق بیشتر دست از کار کشیدند، حزب توده دبیران را به اقدام همانندی تشویق کرد. همچنین، در بهمن ۱۳۳۱، که کارمندان چپ‌گرا ائتلاف کارکنان دولت را تشکیل دادند تا جانشینی برای اتحادیهٔ ممنوع‌شدهٔ کارکنان دولت باشد، حزب توده اعلام کرد که گروههای وابسته به این ائتلاف را در امر

---

1. D. Rustow, "The Politics of the Near East" in *The Politics of Developing Areas*, edited by G. Almond and J. Coleman (Princeton, 1960), p. 432.

۲. بانک ملی ایران، «شاخص هزینهٔ زندگی در ایران»، بولتن ۱۴۲ (دی ۱۳۳۳)، صص ۱۹ـ۲۰.

چانه‌زدن برای دست‌یابی به «حقوق عادلانه و شرایط کار بهتر» یاری خواهد کرد.[۱]

جذابیت حزب توده برای طبقهٔ روشنفکر، بیشتر به ساختار طبقاتی کشور برمی‌گشت. از دیدگاه طبقهٔ روشنفکر، به‌ویژه به‌دنبال از میان‌رفتن خوشبینی‌ها و امیدواری‌هایی که پس از شهریور ۱۳۲۰ پدید آمده بود، نابودی خودکامگی رضاخانی، پیش‌درآمد یک الیگارشی فاسد زمین‌داران فئودال، بزرگان قبیله‌ای، ثروتمندان چپاولگر، درباریان اخّاذ و برخی از بزرگان خطرناک ارتش بود نه یک دموکراسی راستین. همچنین شیوهٔ برخورد و رفتار خودپسندانهٔ طبقهٔ بالای سنتی، همواره خشم طبقهٔ متوسط جدید را برمی‌انگیخت. مثلاً، سخنان توهین‌آمیز رهبر فراکسیون سلطنت‌طلب در مجلس چهاردهم خطاب به یکی از اندک نمایندگان طبقهٔ روشنفکر نشان می‌دهد که طبقهٔ بالای آن زمان همهٔ مشکلات کشور را پیامد دخالت چنین روشنفکران خام و بی‌تجربه‌ای در امور سیاسی می‌دانستند. به نظر این نمایندهٔ سلطنت‌طلب مهندسان برق و راه و ساختمان باید به کارهای تخصصی خودشان می‌پرداختند نه به امور سیاسی و درغیر این‌صورت گرفتاری و مصیبت به‌بار می‌آمد.[۲] البته فرد نامبرده پاسخ داده بود که رئیس‌جمهور فرانسه یک مهندس برق بود، نمایندگان حق ندارند به طبقهٔ تحصیل‌کردهٔ کشور تهمت بزنند و مجلس باید از بی‌سوادها و افراد فاقد آموزشهای مدرن پاک شود.[۳] همچنین، انتشار نامهای تکراری وزرای کابینه، این دیدگاه طبقهٔ متوسط را تقویت کرد که سیاست عبارت است از نوعی بازی که بازیگرانش تنها اعضای به‌اصطلاح «هزار فامیل» هستند.

حزب توده در مبارزه با امتیازات طبقاتی نیز پیشتاز بود. یک دموکرات کهنه‌کار که میانهٔ خوبی با حزب توده نداشت، در این باره می‌نویسد:

> آنهایی که ایران و ایرانیان را خوب می‌شناسند همگی یک‌صدا و متفق هستند که به‌طور کلی روحیهٔ مردم این سرزمین طالب کمونیزم، و اصول اشتراکی نیست، پس چرا حزب توده این اندازه پیشرفت کرد و توانست عده زیادی را به‌خود جلب کند و افکار ضدمی و مخالف با روح ایرانی را ترویج نماید؟ از روی کمال انصاف و حقیقت می‌توان به این سئوال جواب داد که طبقهٔ حاکمه ایران

---

۱. رزم، ۱۹ مرداد ۱۳۲۲؛ رهبر، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۲۶؛ به‌سوی آینده، ۶ بهمن ۱۳۳۲.

۲. م. طباطبایی، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲۰ شهریور ۱۳۲۳.

۳. ح. فریور، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲۰ شهریور ۱۳۲۳.

بزرگترین یار و یاور حزب توده... بوده است.[۱]

در بیشتر سالهای مورد بحث، موضوع اصلی روزنامه‌های حزب توده، نامزدهای پارلمانی و راهپیماییهای حزب، بدرفتاریها و سوءاستفاده‌های طبقهٔ بالا بود. در برنامهٔ حزب، تقسیم املاک بزرگ، افزایش مالیات بر ثروت وکاهش مالیات بر حقوقها، دستمزدها وکالاهای مصرفی پیشنهاد می‌شد. این ماشین تبلیغاتی بزرگ به بی‌عدالتیهای اجتماعی حاصل از نابرابری گسترده میان دارا و ندار می‌پرداخت. روشنفکران حزب هم آثاری دربارهٔ مفهوم مبارزهٔ طبقاتی در اندیشهٔ مارکسیستی و مفهوم سیاسی تضاد طبقاتی در تاریخ معاصر ایران منتشر می‌کردند. آوانسیان، در یک فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی ـ اجتماعی، واژهٔ «طبقه» را تحلیل کرد و در مقالات بسیاری با عنوانهای «شکافهای اجتماعی» «کمون پاریس» و «انقلاب ۱۹۰۵ روسیه»، موضوع تضاد اجتماعی را مورد بحث قرار داد.[۲] کیانوری، کتاب معروفی با عنوان *مبارزهٔ طبقاتی* نوشت.[۳] قاسمی، با نوشتن کتابهای *قانون چیست؟* و *جامعه را بشناسید* و مقالاتی دربارهٔ قیام مزدک، ماهیت الیگارشیانهٔ مجلس سنا و «چهاردهم جولای: روزی که آغازگر عصر جدیدی برای بشریت بود»، در این مبارزه مشارکت کرد.[۴] طبری، مقالاتی با عنوان «جهان‌بینی مارکسیسم»، «ارزش اضافی چیست؟»، «درسهای تاریخی» و «رابطهٔ میان جامعه و جامعه‌شناس» نوشت.[۵] دیگر روشنفکران حزبی هم جزوه‌هایی مانند *لنین و لنینیسم*، *کمونیسم*، *انقلاب ۱۹۰۵*، *مالکیت در نظر ماتریالیسم دیالکتیک*، *دولت در نظر ماتریالیسم دیالکتیک* و *امپریالیسم و میلیتاریسم در دورهٔ حاضر* منتشر کردند.[۶] برخی از روشنفکران نیز مقالاتی با

---

۱. ح. قدسی، *کتاب خاطرات من یا تاریخ صدساله* (تهران، ۱۳۴۲) ج ۲، ص ۶۴۴ـ۶۴۵

۲. ا. آوانسین، *فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی و اجتماعی* (تهران، ۱۳۴۵)؛ «شکافهای طبقاتی»، رهبر، ۸ آذر ۱۳۴۵؛ «کمون پاریس»، *نامهٔ مردم*، ۱ (آبان ۱۳۴۶)؛ «انقلاب ۱۹۰۵ روسیه»، نامه مردم ۱ (فروردین ۱۳۲۶)، ۶۶ـ۶۷.

۳. ن. کیانوری، *مبارزهٔ طبقاتی*، (تهران، ۱۳۴۷).

۴. ا. قاسمی، *قانون چیست؟* (تهران، ۱۳۲۶)؛ *جامعه را بشناسید* (تهران، ۱۳۲۵)؛ «مزدک»، *نامهٔ مردم*، ۲ (شهریور ۱۳۲۶)، ۵۱ـ۶۶؛ «دربارهٔ سنا»، *رزم ماهانه*، ۱ (خرداد ۱۳۲۷)، ۷ـ۱۳؛ «چهاردهم ژولای: روزی که آغازگر عصر جدیدی برای بشریت بود.» *نامهٔ مردم*، ۲ (تیر ۱۳۲۷)، ۷۵ـ۸۱

۵. *نامهٔ مردم*، ۱ (آبان ۱۳۲۵)، ۳۲ـ۳۹؛ (آذر ۱۳۲۶)، ۱۷ـ۲۳؛ (آذر ۱۳۲۵)، ۱ـ۵؛ ۲ (آذر ۱۳۲۶)، ۱ـ۲۱.

۶. *لنین و لنینیسم*، (تهران، ۱۳۲۶)؛ *کمونیسم* (تهران، ۱۳۲۶)؛ *انقلاب ۱۹۰۵*، (تهران، ۱۳۲۵)؛ *مالکیت*

←

عنوانهای «درآمد و استاندارد زندگی در ایران»، «مالکیت زمین در ایران»، «هزینهٔ زندگی در ایران»، «قوانین ایران و منافع طبقات زحمتکش»، «ماتریالیسم و تاریخ فلسفه» و «صدمین سال انتشار *مانیفست کمونیست*» به چاپ رساندند.[۱] بدین‌ترتیب، حزب توده و آموزهٔ مارکسیستی آن با دیدگاه طبقهٔ روشنفکر و نفرتش از طبقهٔ بالا هماهنگی داشت.

کنسولهای انگلیس همواره خاطرنشان می‌کردند که حزب توده در جذب اعضای طبقهٔ متوسطِ مخالف با طبقهٔ بالا بسیار موفق است. مثلاً، کنسول انگلیس در مشهد در یکی از گزارشهای سال ۱۳۲۴ می‌نویسد که چهل و هفت عضو حزب توده در شهر کوچک وغیرصنعتی بیرجند را، یازده آموزگار، ده پیشه‌ور، هشت کارمند دولت، شش حقوقدان، سه زمین‌دار کوچک، سه کارگر، دو کارمند بانک، دو روحانی و دو ژاندارم تشکیل می‌دهند. وی می‌افزاید که اعضای محلی این حزب «بورژواهای ناراضی» هستند که همگی از بزرگان محلی به‌ویژه خانوادهٔ معروف عَلَم که حزب توده علیه آن «اعلان جنگ» داده بود، نفرت دارند. کنسول انگلیس در همدان می‌نویسد که حزب توده، روشنفکران محلی، صاحبان حِرَف و کارمندان دولت را جذب کرده است، زیرا این حزب تنها سازمان اصلی است که خانوادهٔ معروف قره‌گوزلو را تهدید می‌کند. کنسول انگلیس در کرمانشاه نیز اشاره می‌کند که حزب توده برای بیشتر روشنفکران و کارمندان دولتی محلی جاذبه دارد، زیرا همهٔ توان سازمانی خود را برای مبارزه با خانوادهٔ بدنام قبادیان به‌کار گرفته است.[۲]

بینش سیاسی طبقهٔ روشنفکر نیز تقریباً با ایدئولوژی حزب توده همگونی

در نظریهٔ *ماتریالیسم دیالکتیک*، (تهران. ۱۳۲۷)؛ *امپریالیسم و میلیتاریسم در دورهٔ حاضر*، (تهران. ۱۳۲۷).

۱. ا. اسحاق، «درآمد و استاندارد زندگی در ایران»، **نامهٔ مردم**، ۱ (شهریور ۱۳۲۵)، ۳۰ـ۳۶؛ ا. انصاری «مالکیت در ایران»، **نامهٔ مردم**، ۱۲ (اردیبهشت ۱۳۲۸)، ۹۱ـ۹۸؛ د. نوائین، «هزینهٔ زندگی در ایران»، *رزم ماهانه*، ۱ (آبان ۱۳۲۷)، ۱۱ـ۱۸؛ م. فریایی، «قوانین ایران و منافع طبقات زحمتکش»، **نامهٔ مردم**، ۱ (آبان ۱۳۲۵)، ۳۱ـ۳۵. م. کاره، «ماتریالیسم و تاریخ فلسفه»، **نامهٔ مردم**، ۲ (بهمن ۱۳۲۷)، ۸ـ۲۰؛ م. ببک، «صدمین سالگرد مانیفست کمونیست»، **نامهٔ مردم**، ۲ (فروردین ۱۳۲۸)، صص ۶ـ۹.

2. British Consul in Mashad, 18 July and 3 November 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–40184; British Consul in Hamadan, Monthly Reports, F. O. 371/Persia 1946/34–52759; British Consul in Kermanshah, Monthly Reports, F. O. 371/Persia 1946/34–52698.

داشت. این بینش از سه بخش مشروطه‌خواهی، سوسیالیسم و ناسیونالیسم ترکیب می‌شد. روشنفکران دهۀ ۱۳۲۰، همانند روشنفکران دهۀ ۱۲۷۰ و برخلاف روشنفکران دهۀ ۱۳۰۰، براین باور بودند که آزادیهای مبتنی بر نظام مشروطه، هم برای زندگی فردی بهتر و هم برای پیشرفت اجتماعی ضروری و مطلوب است. از دیدگاه روشنفکرانی که دوران بی‌ثباتی دهۀ ۱۲۹۰ را دیده بودند نظام مشروطه دیگر جذابیتی نداشت بلکه وجود زمامداری مقتدر، با قدرتی انحصاری، اهمیت یافته بود. ولی نسلی که سالهای حکومت مطلقۀ رضاشاهی را به‌خاطر داشت، خواستار چنین زمامداری نبود و نظام مشروطه جاذبه و اهمیت پیشین خود را بازیافته بود. این نسل جدید، همچنین، علاقه و دلبستگی نسل پیشین به نوسازی، غیردینی‌ساختن و صنعتی‌کردن را حفظ کرده بودند. ولی در حالی که نسل پیشین این اصلاحات را به لیبرالیسم و انقلاب فرانسه پیوند می‌زد، نسل جدید می‌خواست آنها را با سوسیالیسم و انقلاب روسیه درآمیزد. بی‌گمان، از دیدگاه طبقۀ روشنفکران ایران، سوسیالیسم ضرورتاً نه به‌معنی مالکیت عمومی ابزار تولید بلکه به معنی برنامه‌ریزی دولتی جدی برای صنعتی‌کردن سریع و اصلاحات اجتماعی گسترده به‌ویژه توزیع زمین، گسترش آموزش عمومی و از بین‌بردن طبقۀ بالای زمین‌دار بود. روشنفکران دهۀ ۱۳۲۰، همانند روشنفکران پیشین، ناسیونالیست نیز بودند. ولی در حالی که روشنفکران گذشته ناسیونالیسم را صرفاً سیاسی قلمداد می‌کردند، روشنفکران دهۀ ۱۳۲۰ به این نتیجه رسیده بودند که نمی‌توان بدون استقلال اقتصادی به استقلال سیاسی کامل دست یافت.

دیدگاههای سیاسی طبقه روشنفکر در مجلۀ وزین سخن بازتاب می‌یافت. این مجله، در سال ۱۳۲۲، به عنوان ارگان انجمن فارغ‌التحصیلان تربیت معلم منتشر شد و پس از سال ۱۳۲۵ به‌عنوان ماهنامۀ مستقل تخصصی در حوزه‌های ادبی، آموزشی واجتماعی درآمد که روی سخنش با روشنفکران، استادان دانشگاه، آموزگاران، مسئولین مدارس و دانشجویان بود. سردبیر مجله، دکتر پرویز ناتل خانلری، نویسنده‌ای نامدار، استاد دانشگاه و منتقد ادبی بود. سخن، از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۳ دربرگیرندۀ نوشته‌های بسیاری دربارۀ اهمیت حقوق سیاسی و قانونی زنان؛ اهمیت اصلاحات ارضی برای بالابردن سطح زندگی و «نابودی قدرت سیاسی اشراف فئودال»؛ و اهمیت آموزش عمومی برای پدیدآوردن جامعه‌ای مدرن، مردمی با

آگاهی اجتماعی و شهروندان فعال و پرکار بود.[1] همچنین، مطالب خوبی دربارهٔ مارکس، انگلس و لنین، لاسکی، برتراندراسل، لوئی آراگون و موریس تورز، و تفسیرهایی دربارهٔ آثار اجتماعی برخی چهره‌های ادبی مانند والت ویتمن، آناتول فرانس، برنارد شاو، اچ. جی. ولز، گورکی، چخوف، آلدوس هاکسلی، مالرو، ارنبورگ و جک‌لندن منتشر ساخت. دیدگاه مجلهٔ سخن به حزب توده در سرمقاله‌ای از خانلری با عنوان «هنر و اجتماع» خلاصه شده است. وی ضمن مقایسهٔ وضعیت ایران معاصر با «وضعیتهای انقلابی» دیگر می‌نویسد که نویسنده نباید بی‌طرف بماند، زیرا هنر هم کنش اجتماعی و هم بیان فردی است و همچنین، بی‌طرفی در مبارزهٔ طبقاتی یاری‌کردن به استثمارگر ن است. اما در نقد بی‌طرفی می‌افزاید که نویسنده نباید کاملاً به یک حزب سیاسی متعهد باشد، زیرا باید از فرورفتن در باتلاق مسائل روزمرهٔ سیاسی پرهیز کرد و هم‌اینکه نقش روشنفکر باید از نقش یک روزنامه‌نگار جدا باشد. او، همچنین، با وصیت آناتول فرانس که روشنفکران را به‌کمک برای «مبارزهٔ طبقاتی تا نابودی سرمایه‌داری، برقراری سوسیالیسم و رسیدن به کمال انسانی» فرا می‌خواند، هم‌عقیده است.[2]

حزب توده، از سه ایدئولوژی نام‌برده (مشروطه‌خواهی، سوسیالیسم و ناسیونالیسم) به دو ایدئولوژی نخست بسیار وابسته و پای‌بند بود. این حزب، در راستای اصلاحات اجتماعی مرتبط با سوسیالیسم مبارزه می‌کرد. همچنین، از مشروطیت پشتیبانی می‌کرد و خودش را وارث انقلاب مشروطه قلمداد می‌نمود. حزب توده، رضاشاه را به‌دلیل زیرپاگذاشتن اصول قانون اساسی محکوم می‌کرد؛ تأکید می‌کرد که تا ارتش را مقامات غیرنظامی اداره نکند قانون اساسی کاملاً اجرا نخواهد شد؛ برای بزرگداشت انقلاب مشروطه گردهمایی سالانه برپا می‌کرد؛ و شخصیتهایی مانند حیدرخان، ستارخان، باقرخان، ملک‌المتکلمین، بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی را قهرمانان ملی معرفی می‌کرد. این حزب، همچنین، از

---

۱. ف. هویدا، «چند سخن دربارهٔ اصلاحات ارضی»، سخن، ۱۳ (اردیبهشت ۱۳۲۵)، ۱۴۹ـ۱۵۶؛ «ننگ آموزشی»، سخن، ۴ (فروردین ۱۳۳۲)، ۴۲۹ـ۴۳۲؛ ا. بیرشک، «از آموزش چه می‌خواهم؟» سخن (شهریور ۱۳۳۲)، ۵۰۹ـ۵۱۵.

۲. «هنر و اجتماع»، سخن، ۲ (آبان ۱۳۳۲)، ۷۲۱ـ۷۲۹؛ پ. خانلری، «آناتول فرانس»، سخن، ۱ (تیر ۱۳۲۳)، ص ۵۵۷ـ۵۶۴

چپ‌گرایان تندرو که انقلاب مشروطه را توطئه انگلیسی می‌دانستند انتقاد می‌کرد[۱] و این انقلاب را جنبشی مردمی می‌دانست که با وجود «رهبری بورژوازی و کارشکنی امپریالیستی» پادشاهی فئودالی را به مبارزه طلبید و آغازگر عصر جدیدی در ایران بود. حزب توده، هرگونه تناقض میان مبارزه در راه سوسیالیسم و پشتیبانی از آرمانهای انقلاب مشروطه را رد می‌کرد و اعتقاد داشت که این انقلاب به‌رغم شکل بورژوایی‌اش انقلابی مردمی بود و بنابراین می‌توانست قوانین منسوخ معیّنی را به‌صورت مسالمت‌آمیزی تغییر دهد و با روح حقیقی جنبش مشروطه منطبق سازد. حزب توده، حتی تا مرداد ۱۳۳۲ که تندروهای جبهه ملی خواستار برقراری جمهوری شدند، دربارهٔ موضوع حساس سلطنت ساکت ماند.[۲]

گرچه دیدگاههای حزب توده دربارهٔ سوسیالیسم و مشروطیت روشن و آشکار بود، در مورد ناسیونالیسم موضع بسیار پیچیده‌تری داشت. در سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۲۳، بیشتر بیگانگان پیش‌بینی می‌کردند که طبقهٔ روشنفکر، حزب توده را به‌مثابه اسب تروای ساخت شوروی و دشمن سنتی ایران، طرد و رد خواهند کرد. ولی این پیش‌بینی، بنا به دلایلی، بسیار اغراق‌آمیز از کار درآمد. نخست اینکه، اکثریت وسیع طبقهٔ روشنفکر، بریتانیا را بسیار خطرناکتر از روسیه می‌دانستند. زیرا انگلیس منبع درآمد اصلی کشور را در اختیار داشت، بر پایگاههای نظامی عراق و خلیج‌فارس مسلط بود و پشتیبان سیدضیاء دشمن منفور روشنفکران بود. دوم، در گذشته ملی‌گرایان مخالف ائتلاف با یک قدرت خارجی علیه قدرت دیگر نبودند. در جریان تحریم تنباکوی سال ۱۲۸۰، قیام‌کنندگان می‌خواستند روسیه در برابر انگلیس از آنها پشتیبانی کند و در انقلاب مشروطه هم، انقلابیون، در برابر روسها از انگلیس کمک گرفته بودند. پس، نشانهٔ یک ناسیونالیست راستین این بود که چه هنگام و از کدام قدرت خارجی کمک بخواهد و نه رد هرگونه کمک خارجی. سوم، بیشتر روشنفکرانی که تحلیل مارکسیستی امپریالیسم را پذیرفته بودند، عقیده

---

۱. «قهرمانان انقلاب مشروطه»، *به‌سوی آینده*، ۱۴ تیر ۱۳۳۱. برای اطلاع از نظرات حزب توده دربارهٔ انقلاب مشروطه، بنگرید به ا. طبری، «دربارهٔ انقلاب مشروطه»، *نامهٔ مردم*، ۲ (مرداد ۱۳۲۷)، ۱ـ۸؛ م. بابک، «دربارهٔ انقلاب مشروطه»، *نامهٔ مردم*، ۲ (تیر ۱۳۲۷)، ۸۳ـ۸۶؛ ا. قاسمی، «دربارهٔ انقلاب مشروطه»، *رزم ماهانه*، ۱ (مرداد ۱۳۲۷)، ۲۰ـ۳۹؛ ا. قاسمی، «مراحل انقلاب ایران»، *رزم ماهانه*، ۱ (آبان ۱۳۲۷)، صص ۵۵ـ۶۰.

۲. م. یزدی، «مدرکی به دادگاه نظامی»، *اطلاعات*، ۲۵ مرداد ۱۳۳۴.

داشتند که بریتانیایِ دارای اقتصاد سرمایه‌داری برای یافتن امکانات سرمایه‌گذاری در خارج توسعه‌طلب است، ولی شوروی سوسیالیستی، دیگر گرایشهای امپریالیستی نخواهد داشت. چهارم، اصلاح‌گران، اتحاد شوروی را پشتیبان اصلی تغییرات رادیکال و انگلیس را طرفدار عمدهٔ طبقهٔ بالای زمین‌دار به‌ویژه رؤسای قبایلِ مناطق جنوبی می‌دانستند. یک ژنرال آمریکایی که از سوی روزولت، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در سال ۱۳۲۲، از ایران دیدار می‌کرد در گزارش خود می‌نویسد که «اگر ایرانیان وادار شوند همین امروز یکی از دو کشور انگلیس و شوروی را برگزینند، به نظر من بی‌تردید روسها را ترجیح خواهند داد.» وزارت خارجه انگلیس هم هشدار می‌دهد که این خطر واقعی وجود دارد که روسها «نسلِ جوان» را جذب کنند و انگلیسیها با این «دستهٔ مرتجع قدیمی» تنها بمانند.[1] همچنین، در اردیبهشت ۱۳۲۲، وابستهٔ نظامی انگلیس در یک گزارش بی‌پرده و روشن موضوع را چنین تحلیل می‌کند:

> اخیراً احساسات مردم نسبت به روسیه بسیار دگرگون شده است. برخورد نزدیک با روسیه و رفتار روسها، تصور عمومی رایج را که در آن روسیه یک دیو و روسها وحشیان بی‌رحم قلمداد می‌شدند، بسیار تعدیل کرده است. نظم و انضباط عموماً پسندیدهٔ نیروهای روسی در ایران، رفتار خوب آنان با مردم، اظهار همدردی و هواداری آنها از طبقات پایین، اعلام خرسندی از نظام حکومتی خودشان، روابط ظاهراً خوب موجود میان افسران و سربازان و روحیه عالی افراد روسی، ایده‌ها و تصورات پیشین نسبت به نظام شوروی را بسیار تغییر داده است... اکنون، به همان اندازه که ترس توده‌های مردم از روسیه کاهش می‌یابد وحشت طبقات ثروتمند از این کشور دیوسیرت بیشتر می‌شود. به‌نظر می‌رسد وضعیتی شکل می‌گیرد که ویژگی آن نزدیکترشدن توده‌ها به روسیه و همراهی و اتحاد هرچه بیشتر طبقات ثروتمند با بریتانیای کبیر است. در واقع، روسیه رفته‌رفته چونان مدافع فقرا و ستمدیدگان درمی‌آید و رهبران مردم ناراضی، این کشور را به‌عنوان پشتیبان مناسب یک انقلاب علیه طبقهٔ حاکم کنونی می‌نگرند.[2]

1. General Hurley to President Roosevelt, 13 May 1943, *Foreign Relations of the United States* (Washington, D. C., 1943), IV, 363–70; Comment of the Foreign Office in London, 19 April 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35070.
2. British Military Attaché to the Foreign Office, 22 April 1943, F. O. 371/Persia ←

ما در سالهای ۲۵ــ۱۳۲۳، به علت درخواست امتیاز نفت شمال توسط شوروی و حوادث آذربایجان و کردستان، محبوبیت این کشور کاهش یافت. سفارت انگلیس گزارش می‌دهد که حتی برخی رهبران حزب توده نیز به صورت پنهانی از درخواست امتیاز نفت شمال توسط شوروی انتقاد کرده بودند. کسروی، در جزوه‌ای با عنوان *سرنوشت ایران چه خواهد بود؟* می‌نویسد که پشتیبانی شوروی از شورشهای آذربایجان و کردستان می‌توانست کشور را ویران کند، زیرا جمعیت ناراضی استانهای دیگر را تشویق می‌کرد که آنها هم به‌دنبال خودمختاری محلی و حتی استقلال «ملی» بروند.[1] البته برخلاف آنچه در آغاز به‌نظر می‌رسید این بحرانها برای حزب توده چندان زیان‌آور نبود. زیرا انتظار می‌رفت که پیشنهاد نفتی شوروی امکان کاریابی هزاران کارگر و تکنیسین را فراهم سازد. همچنین، شرط تقسیم برابر سود حاصل، این قرارداد را نسبت به امتیاز نفتی انگلیس سودآورتر می‌ساخت.[2] افزون بر این، بیشتر ایرانیان از جمله مصدق براین باور بودند که در کل مقصر اصلی این بحران نه اتحاد شوروی بلکه غرب است. زیرا این شرکتهای آمریکایی و انگلیسی بودند که گفتگوهای پنهانی برای امتیازهای نفتی جدید را آغاز کردند. مصدق، مقصر اصلی را شرکتهای غربی می‌دانست که از آن‌سوی دنیا برای کسب امتیاز نفت آمده بودند، نه روسها که همسایهٔ دیوار به‌دیوار ایران بودند و واکنش‌شان هم نامعقول و دور از انتظار نبود.[3] تأثیر منفی و زیان‌بخش بحران آذربایجان نیز، برای حزب توده کمتر از آنچه انتظار می‌رفت بود. هنگامی که شورشیان تبریز را تصرف کردند، نه استقلال بلکه خودمختاری می‌خواستند، خواستهای خود را در چارچوب قانون اساسی مطرح کردند، به اصلاحات اجتماعی گسترده‌ای دست زدند و تأکید کردند که آنها بخشی جداناپذیر از «جنبش مترقی ایران» هستند. در واقع، این

1943/34—35109.

1. British Ambassador to the Foreign Office, 25 October 1944, F. O. 371/Persia 1944/34—40241.

۱. کسروی، *سرنوشت ایران چه خواهد بود؟* (تهران، ۱۳۲۴)، ص ۵۱

۲. وزارت خارجه بریتانیا اظهار نگرانی می‌کند که «روسها با ساختن مدرسه، منازل مسکونی و همچنین پرداخت دستمزدهای بیشتر، کارگران و تکنیسینهای شرکت نفت ایران و انگلیس را جذب خواهند کرد.»
Comment of Foreign Office in London, 4 April 1946, F. O. 371/Persia 1946/34—52672.

۳. م. مصدق، مذاکرات مجلس، مجلس چهاردهم، ۱۶ مهر ۱۳۲۳.

به اصطلاح «جمهوری آذربایجان» تنها در ذهن سیاستمداران محافظه‌کار تهران و در آثار نویسندگان غربی که می‌خواستند تاریخ ایران را از دیدگاه این سیاستمداران ببینند، وجود داشت. در اواخر سال ۱۳۲۵، ناظران غربی بار دیگر نگران بودند که شورویها دوباره محبوبیت کسب می‌کنند و مردم هنوز بریتانیا را متحد «اشرافیت فاسد و فرسوده» می‌دانند.[۱]

پس از سال ۱۳۲۶، عملکردهای شوروی در سالهای ۱۳۲۳ــ۱۳۲۵ رفته‌رفته فراموش شد، درحالی که حضور انگلیس بیشتر به چشم می‌خورد. ماکس تورنبورگ اقتصاددان دانشگاه هاروارد که در تهیه نخستین برنامهٔ هفت‌ساله همکاری داشت، می‌نویسد که انگلیس همواره با حیله و نیرنگ از توسعهٔ ایران جلوگیری می‌کند: «من کم‌کم این نظر غالب در بین شخصیتهای مهم ایرانی را می‌پذیرم که خطرناکترین نفوذ در این کشور، نه نفوذ روسیه بلکه نفوذ انگلیس است.»[۲] در سال ۱۳۳۰، اکثریت عمدهٔ روشنفکران احساس می‌کردند که مهمترین تهدید برای ایران، نه از شمال بلکه از جانب «همسایهٔ جنوبی» است. در چنین شرایطی، برای حزب توده آسان بود که خودش را دوباره نمایندهٔ جنبشی اصیل بنمایاند که نه‌تنها با طبقهٔ بالا بلکه با شرکت نفت انگلیس نیز مبارزه می‌کند.

جاذبهٔ ایدئولوژیکی حزب توده را برای طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر به بهترین وجه می‌توان در آخرین دفاع روزبه دید. روزبه که شش ساعت در برابر دادگاه نظامی سخن می‌گفت، بیان می‌کند که چگونه در یک خانوادهٔ متوسط پایین فقیر بزرگ شده، همواره از کمبودهای مالی رنج کشیده است و آرزوهای خودش را برای تحصیل در رشته مهندسی قربانی کرده است. وی می‌افزاید که پس از ورود به دانشکدهٔ کم‌هزینهٔ نظامی، با امتیازات عالی فارغ‌التحصیل شد، سی و پنج جزوه نوشت و یک کرسی تدریس در دانشکدهٔ افسری به‌دست آورد، اما در همهٔ این سالها، نفرت دیرینه‌اش را از نظام سرمایه‌داری حفظ کرده بود.

> طبقهٔ حاکم با استفاده از تمام امکانات و نیروهای موجود... کوشش دارند سود هرچه بیشتر به‌دست آورند و... سرمایه را در دست عدهٔ محدودی متمرکز

---

1. L. Edwards, "Persia Revisited", *International Affairs,* 23 (January 1947), 56.
2. M. Thornburg, "Private Papers, 1946–51" (unpublished Papers in the Collection of the Harvard Advisory Group to Iran), p. 12.

سازند... دهقانان که دیگر نمی‌توانند با محصول ناچیز خود در برابر ترقی هزینه‌های زندگی اعاشه کنند گروه‌گروه مزارع خود را ترک می‌کنند. عده‌ای می‌گویند تا وقتی اصول سرمایه‌داری در کشوری برقرار است، محرومیت فقر و بدبختی اکثریت مردم نیز ادامه خواهد یافت... لذا عقیده دارند که باید اساس سرمایه‌داری از بن واژگون شود و این را آخرالدواء و تنها راه علاج بیماریهای اجتماعی می‌دانند. من از کسانی هستم که راه اخیر را پسندیدند و بدین‌جهت به حزب توده ایران وارد شدم که چنین هدفی را تعقیب می‌نماید... من به اقتضای آتشی که به خاطر خدمت به خلقهای ایران در درونم شعله می‌کشد راه حزب توده ایران را برگزیده‌ام و باید اذعان کنم که جانم، استخوانم، خونم و گوشتم و پوستم و همهٔ تار وپود وجودم توده‌ای است. من عاشق سوسیالیسم و عاشق صادق آن هستم. ممکن است من زنده نمانم و استقرار سوسیالیسم را در ایران با چشم خود نبینم ولی علم دارم که به‌زودی اوضاع تعییر خواهد کرد و اصول سرمایه‌داری منکوب خواهد شد.[1]

طبقهٔ کارگر شهری

حزب توده، مانند کوه یخی بود که سازمان حزبی آن به قلهٔ قابل رؤیت و جنبش کارگری بسیار وسیعترش به بخش عظیم پنهان کوه یخ شباهت داشت. این جنبش کارگری، بلافاصله پس از سقوط رضاشاه پدید آمد. در برخی مناطق، به‌ویژه معادن ذغال‌سنگ شمشک در نزدیک تهران و کارخانه‌های نساجی چالوس و ساری، خود کارگران با استفاده از خلأ قدرت، اتحادیه‌هایی تشکیل دادند و حتی کارخانه‌های محلی را به تصرف درآوردند. در نواحی دیگر به‌ویژه تهران، اصفهان و تبریز، افراد باقی‌مانده از جنبش اولیهٔ کارگری به کارگاهها و کارخانه‌ها بازگشتند تا اتحادیه‌های پیشین را احیا کنند. در تابستان ۱۳۲۱، بیشتر سازمان‌دهندگان نیروی کارگری تهران گرد هم آمدند تا شورای متحدهٔ کارگران را تشکیل دهند و در تابستان ۱۳۲۲، همان سازمان‌دهندگان، نخستین‌کنفرانس شورای متحدهٔ کارگران را درتهران برپا کردند. افراد شرکت‌کننده در این کنفرانس که اغلب از تهران، شمال خراسان و گیلان و مازندران

---

[1] خ. روزبه، محاکمه و دفاع، [بی‌نا، بی‌تا]، صص ۴۱-۴۲.

آمده بودند نمایندهٔ بیش از ۲۶ اتحادیهٔ صنعتی، صنایع دستی و یقه‌سپید بودند.[۱]

کثر شخصیتهای برجستهٔ شورای متحدهٔ کارگران از اعضای رده بالای حزب توده بودند: روستا، سازمان‌دهندهٔ مجرب نیروی کارگری از اواخر دههٔ نخست ۱۳۰۰؛ آوانسیان، داروساز ارمنی از حزب کمونیست پیشین؛ کبیری، کارمند متوسطی که در ۱۳۲۱ به عضویت کمیتهٔ مرکزی موقت انتخاب شده بود؛ محضری، تراشکاری که او هم عضو کمیته مرکزی موقت بود؛ جودت، استاد جوان فیزیک که به سازمان‌دهی کارگران روی آورده بود؛ فرجامی و خامه‌ای، روشنفکران جوانی از گروه «پنجاه و سه‌نفر» که در نخستین کنگرهٔ حزب به عضویت کمیسیونهای عالی تعیین شده بودند؛ جهانی، نجار و از اعضای کهنه‌کار جنبش کارگری که او نیز در نخستین کنگرهٔ حزب عضو یکی از این کمیسیونها بود؛ حکیمی و بابازاده از کارگران راه‌آهن که بعدها به عضویت کمیتهٔ مرکزی درآمده بودند؛ و شاندرمنی، خیاطی از گروه «پنجاه و سه‌نفر» که در کنگرهٔ دوم حزب به‌عنوان یکی از اعضای مشورتی تعیین شده بود.

درکادر رهبری شورا، سه‌تن دیگر نیز حضور داشتند که از اعضای معمولی حزب توده بودند. قازار سیمونیان، مهمترین سازمان‌دهندهٔ کارکنان دفتری و روشنفکر ارمنی اهل اراک، کارمند متوسط ساکن تهران بود. سیمونیان، همکار نزدیک روستا، در نخستین سالهای جنبش کارگری، بیشتر سالهای دههٔ ۱۳۵۰ را در زندان گذرانده بود و در همان‌جا کتاب *آنا کارنینای* تولستوی را به فارسی برگردانده بود. وی که در انتخابات مجلس چهاردهم نامزد حزب توده بود، کرسی اختصاص داده‌شده به اقلیتهای مسیحی استانهای مرکزی و جنوبی را به‌دست آورد. رضا ابراهیم‌زاده، نمایندهٔ اصلی اتحادیه راه‌آهن، کارگر راه‌آهن بود. وی که اهل تبریز بود در قیام خیابانی شرکت کرد، سپس به مازندران رفت و به سال ۱۳۱۰، در همان‌جا به جرم سازماندهی نخستین اعتصاب در راه‌آهن دستگیر شد. ابراهیم‌زاده، سپس در زندان با

---

۱. اعضای این ۲۶ اتحادیه، عبارت بودند از کارگران بخش خدمات مانند کارگران رستورانها، سینماها و رفتگران شهرداریها؛ کارکنان کارگاههای خیاطان، نجارها، پینه‌دوزها، سنگتراشان، و کارگران نانواییها؛ کارکنان مرفه‌تر به‌ویژه کارمندان دفتری وزارت دادگستری؛ همچنین کارگران صنعتی مانند معدنچیان، کارگران راه‌آهن، مکانیکهای قطار، کارگران نساجی، کارگران کارگاههای گلیسیرین‌سازی، کارگران سیلوها، کارگران کبریت‌سازیها، کارگران آبجوسازی، کارگران ساختمانی و کارگران کارخانه‌های سیمان.

گروه «پنجاه و سه‌نفر» آشنا شد. مهدی کی‌مرام، سخنگوی اصلی اتحادیهٔ کفاشان، پینه‌دوزی بود که در اوایل دههٔ نخست ۱۳۰۰ در تشکیل نخستین اتحادیهٔ کفاشان تهران همکاری داشت. وی مدت کوتاهی، در دههٔ ۱۳۱۰، زندانی شده و سپس در اوایل ۱۳۲۱، به حزب توده پیوسته بود.

پس همهٔ چهارده رهبر شورای متحدهٔ کارگران از اعضای حزب توده بودند. از این چهارده‌نفر، هفت نفر مزدبگیر وهفت‌تن دیگر روشنفکرانی بودند که در نخستین جنبش کارگری شرکت کرده و یا پس از شهریور ۱۳۲۰، به جنبش کارگری پیوسته بودند. دوازده‌نفر از این عده در سالهای حکومت رضاشاه دستگیر و زندانی شده بودند: سه‌نفر به جرم عضویت درگروه «پنجاه و سه‌نفر» و نُه نفر به جرم سازماندهی کارگران یا فعالیت در بخش جوانان حزب کمونیست. همهٔ افراد نامبرده ز خانواده‌های طبقهٔ پایین و متوسط پایین بودند. هرچند با گسترش سازمانهای کارگری افراد دیگری نیز به آنها پیوستند، این چهارده‌نفر در واقع هستهٔ جنبش کارگری طرفدار حزب توده بودند.

در نخستین کنفرانس شورای متحدهٔ کارگران، افزون بر انتخاب هیئت رهبری، قوانین و مقرراتی هم به‌تصویب رسید. در این کنفرانس، اعلام شد که شورا «سازمانی مستقل و جدا از هر گروه سیاسی است ولی کمک و همکاری همهٔ احزابی را که به تأمین اهداف طبقهٔ کارگر علاقه‌مند هستند می‌پذیرد.» همچنین، تصویب شد که اتحادیه‌های وابسته به مسائل اقتصادی واجتماعی خواهند پرداخت؛ کارگران را بدون توجه به مذهب، زبان و دیدگاههای سیاسی‌شان به عضویت خواهند پذیرفت؛ روشنفکرانی که با جانفشانیهای گذشته علاقهٔ صادقانه‌شان را به یاری‌کردن طبقهٔ کارگر ثابت کرده‌اند، به‌عنوان سازمان‌دهندگان کارگران می‌پذیرند؛ اما سایر روشنفکران را بیرون خواهند کرد، تا مرتجعین نتوانند ادعا کنند که این اتحادیه‌ها ابزارهای طبقهٔ متوسط هستند.[1] در کنفرانس، همچنین، برنامهٔ دقیقی برای شورا تصویب شد. درخواستهای موجود در این برنامه عبارت بود از: هشت ساعت کار روزانه؛ حق تشکیل اتحادیه، مذاکرات جمعی و در صورت لزوم اعتصاب؛ سرویس رفت و آمد رایگان؛ پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه؛ پرداخت دستمزد دوبرابر

---

۱. ا. حمه، «بیانیهٔ کنفرانس»، رهبر، ۲۰ مرداد ۱۳۲۲.

برای اضافه‌کاری؛ دو هفته مرخصیِ با حقوق در سال؛ پرداخت مستمری دوران پیری؛ حقوق دورهٔ بیماری و بیمهٔ بیکاری؛ پرداخت دستمزد برابر برای مردان و زنانی که وظایف همسانی انجام می‌دهند؛ تضمین در برابر اخراج خودسرانهٔ کارگران؛ ممنوعیت کار کودکان؛ اقدامات ایمنی‌بخش نسبت به حوادث صنعتی؛ و «مجازات کارفرمایان و مدیرانی که نسبت به کارگران بدرفتاری و بی‌حرمتی و از آنها سوءاستفاده می‌کنند.»[1] در دههٔ بعدی، مفاد این برنامه به‌صورت اهداف اصلی جنبش کارگری باقی ماند.

البته در این کنفرانس از گفتگو دربارهٔ موضوع حساس تشویق یا عدم تشویق اعتصابات در زمانی که جنگ در اروپا ادامه داشت، خودداری شد. درحالی که اعضای عادی اتحادیه‌ها زیر فشار شدید تورم بیش از پیش خواهان اقدامهای ستیزه‌جویانه بودند، رهبران که از لحاظ ایدئولوژیکی به اتحاد شوروی تعهد داشتند، نمی‌خواستند با چنین کارهایی عملیات جنگی را دچار مشکل کنند. بنابراین، شورا برای حل این اختلاف به توافقی ضمنی رسید. بدین ترتیب، قرار شد در آن بخشهای اقتصاد که با عملیات جنگی ارتباط تنگاتنگی داشت اعتصاب تشویق نشود ولی در بخشهای خدماتی و صنایع سبک مصرفی تشویق شود. شورا، در راستای اجرای این سیاست، در سال ۱۳۲۲، اعتصابات کارگران نساجی اصفهان، تهران، تبریز و بهشهر؛ رفتگران شهرداری تهران و بوشهر؛ کارگران مخابرات شیراز؛ کارگران کارخانه‌های چای پاک‌کنی و توتون لاهیجان و تهران؛ دباغان و کبریت‌سازان تبریز؛ و کارکنان دفتری وابسته به وزارت دادگستری در تهران را سازماندهی کرد. البته شورا در صنایع حیاتی نفت و همچنین سیستم حمل و نقل راه‌آهن مداخله نکرد و حتی اعتصابات غیرمجاز و خودسرانهٔ سال ۱۳۲۲ در تأسیسات شرکت نفت ایران و انگلیس در کرمانشاه، معادن ذغال‌سنگ شمشک، کارخانهٔ سیمان تهران و کارخانه دولتی مهمات‌سازی نزدیک تهران را به‌عنوان «کارشکنی فاشیستی» محکوم کرد. بعدها، یکی از اعضای شورا نوشت که دشمنان از بی‌توجهی ما به سازماندهی اعتصابات سوءاستفاده کرده و همواره ما را دوستدار کارخانه‌داران می‌خواندند. همچنین، کامبخش، سالها بعد اعتراف می‌کند که اگر در سالهای ۲۲ـ۱۳۲۱ بی‌میلی حزب به

۱ شورای متحدهٔ کارگران، «برنامهٔ ما»، رهبر، ۲۰ اسفند ۱۳۲۳.

اختلال در اقتصاد کشور در زمان مبارزهٔ مرگ و زندگی متفقین با فاشیسم نبود، این اتحادیه‌ها موفقیت بیشتری کسب می‌کردند.[۱]

البته با تغییر روند جنگ در جبههٔ شرقی، این بی‌میلی به‌تدریج در اوایل سال ۱۳۲۳ از بین رفت. بنابراین، شورا با در پیش‌گرفتن سیاست تهاجمی، شاخه‌های جدیدی به‌وجود آورد، شاخه‌های موجود راگسترش داد، رقبای کوچکتر را ز میدان به‌درکرد و با سه گروه دیگر در آذربایجان، تهران و کرمانشاه هم دست شد و در روز کارگر سال ۱۳۲۳، تشکیل شورای متحده کارگرن و زحمتکشان ایران را اعلام کرد.

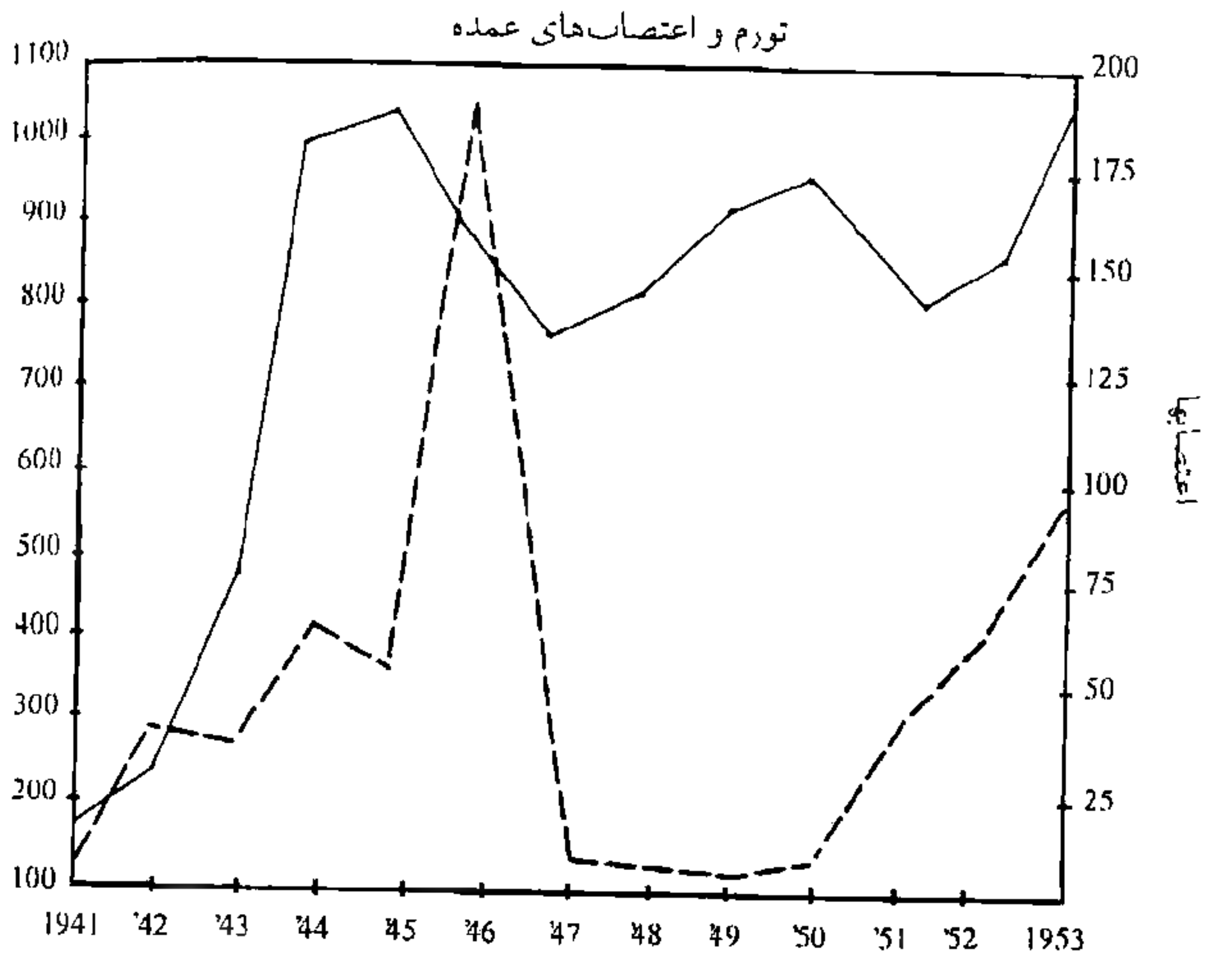
بنا به دلایلی، طی سی‌ماه بعدی، شورای متحده شرایط بسیار مطلوبی برای سازماندهی کارگران پیدا کرد. یکم، رهبران حزب توده با کنارگذاشتن محدودیتها و ممنوعیتهای دوران جنگ، بار دیگر اتحادیه‌ها را به اعتصاب و دیگر اقدامات رادیکال تشویق کردند. البته در مورد صنعت نفت این ممنوعیت تا زمان تسلیم ژاپن در مرداد ۱۳۲۴ ادامه داشت. دوم، در حالی که میزان هزینهٔ زندگی از رقم ۴۷۲ در سال ۱۳۲۱ به ۱۰۳۰ در سال ۱۳۲۴ رسیده بود، مزدبگیران برای بالابردن دستمزدهایشان، راه‌حل مؤثر دیگری جز پیوستن به اتحادیه‌ها و اعتصابات نداشتند. در واقع، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، شمار اعتصابات عمدهٔ سالانه (که پنجاه کارگر یا بیشتر در آن شرکت داشتند) تقریباً همراه با میزان تورم افزایش یافت، (نگاه کنید به نمود ر صفحهٔ بعد). سوم، متفقین همچنان شمار بیشتری از کارگران ایرانی را به‌کار می‌گرفتند. بنابراین، شگفت‌آور نبود که این عمل به کمبود نیروی کار و در نتیجه تقویت موقعیت مذاکرات کارگری بینجامد. کنسول انگلیس در بوشهر گزارش می‌دهد که رفتگران شهر تقاضای افزایش دستمزد را به آسانی قبولاندند، زیرا فرودگاه محلی و کارخانهٔ مونتاژ کامیون، نیروی کار بازار را جذب کرده بود. همچنین، در نخستین کنفرانس اتحادیه کارگری، یکی از نمایندگان گفته بود که نگران از دست‌دادن کار خود در کارخانهٔ سیمان نیست، چرا که همیشه می‌تواند در بخشهای دیگر، به‌ویژه بخش ساختمان‌سازی کار پیدا کند.[۲] چهارم، شوری متحده رقیب توانایی

---

۱. رهبر، ۳۰ آبان ۱۳۲۲؛ ح. نوری، «سخنرانی در اولین کنگرهٔ حزب»، رهبر، ۳۰ مرداد ۱۳۲۳؛ ع کامبخش، «تاریخ اولین کنگرهٔ حزب»، دنیا، ۹ (بهار ۱۳۴۷)، ۲۵ـ۴۱.

2. British Consul in Bushire, 15 May 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35087;

م. سلطانی، «سخنرانی در اولین کنفرانس شورای کارگران متحد»، رهبر، ۱۰ مرداد ۱۳۲۲



توجه: شاخص هزینهٔ زندگی از بولتن بانک ملی و شمار اعتصابهای بخش صنعتی از روزنامه‌ها، به‌ویژه *اطلاعات*، *مردم*، *ظفر*، *کیهان*، *به‌سوی آینده*، *باختر امروز* و *مرد امروز* استخراج شده است.

نداشت. رقیب اصلی آن، اتحادیهٔ کارگران بود که در سال ۱۳۲۱ توسط یوسف افتخاری، یک تندرو فعال در بین کارگران و یک ضد کمونیست دوآتشه که به دلیل فعالیت در اعتصاب کارگران صنایع نفتی در سل ۱۳۰۸ یازده‌سال زندانی شده بود، تشکیل شد. افتخاری، گرچه یک سازمانده صدق بود، نتوانست کارگران بیشتری را جذب کند. سرانجام، نخستین طرفدارانش به حزب توده پیوستند و بیش از پیش به سیدضیاء که به تشویق اقدامات مبارزه‌جویانهٔ کارگرن علاقه‌ای نداشت، تکیه کرد.

پنجم، شورای متحده کمکهای باارزشی از حزب توده دریافت کرد. سازمانهای حزب، برای کارگران اعتصابی کمک مالی گردآوری می‌کردند. روشنفکران حزب،

اقدامات زیر را انجام می‌دادند: برپایی کلاسهای سوادآموزی، انتشار مجلهٔ *ظفر* برای شورای متحده و آگاه‌ساختن عموم از شکایات کارگران از طریق روزنامه‌های چپی. حقوقدانان حزب، برای دفاع از اتحادیه، انجمن خدمات حقوقی تشکیل دادند. افزون بر این، قضات، مهندسان و افسران پلیس طرفدار حزب توده، در مواقع لزوم از نفوذ خود به سود اعتصابیون و سازمان‌دهندگان نیروی کارگری استفاده می‌کردند. مثلاً، وقتی مدیر کارخانهٔ قند تهران می‌کوشید تا هشت کارگر مبارز را بیرون کند، مهندسان کارخانه با تهدید به دست‌کشیدن از کار از این اقدام جلوگیری کردند. کنسول انگلیس گزارش می‌دهد که مقامات یزد در سال ۱۳۲۵، حتی زحمت دستگیری کارگران تظاهرکننده را به خود ندادند، زیرا می‌دانستند که دادگاههای محلی زیر تسلط حزب توده است. کنسول انگلیس در بندرعباس می‌نویسد که به دلیل طرفدار حزب توده‌بودن مدیر کارخانه نساجی شهر، اعتصاب کارگران این کارخانه موفقیت‌آمیز بود. کنسول شیراز شرح می‌دهد که چگونه پلیس با دستگیری گردانندگان اعتصاب در کارخانهٔ برق شهر، آن را به‌هم زد ولی دادگاههای محلی بلافاصله آنها را آزاد کردند تا اعتصاب از سر گرفته شود. کنسول زاهدان هم ادعا می‌کند که حزب توده «آشکارا کارگران را علیه خانوادهٔ عَلَم متحد کرده بود، زیرا در دادگاههای محلی و در بین پلیس و ژاندارمری هوادارانی داشت.»[۱]

شورای متحده با بهره‌گیری کامل از این امتیازات، وارد عمل شده، در سال ۱۳۲۲ بیش از چهل اعتصاب بزرگ را رهبری نمود، اتحادیه‌های کوچک در اصفهان، فارس و کرمان را جذب کرد و بنابراین اعضایش را از ۱۰۰,۰۰۰ نفر به تقریباً ۲۰۰,۰۰۰ نفر رساند.[۲] همچنین در سال ۱۳۲۴ چهل اعتصاب بزرگ دیگر را سازماندهی کرد و با

---

۱. م. عظیمی، «خطاب به نخستین کنفرانس شوری کارگران متحد»، رهبر، ۱۰ مرداد ۱۳۲۵؛ British Consul in Kerman; 30 December 1946; F. O. 371/Persia 1946/34–52749; British Consul in Bandar Abbas, 30 June 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52699; British Consul in Shiraz, 30 April 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40162; British Consul in Zahidan, 30 June 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52756.

۲. اعتصابهای سال ۱۳۲۳ عبارت بود از: اعتصاب کارگران نساجی در اصفهان، تهران، یزد، مشهد، چالوس، سمنان، بهشهر و اهواز؛ کارکنان مخابرات شیراز و تهران؛ برق کارهای شیراز؛ کارگران بندر امام‌خمینی (شاهپور)؛ کفاشان، نجاران، رفتگران و کارگران سیلو، نوابیها و آبجوسازیهای تهران؛ و کارگران شانزده کارخانه از هجده کارخانهٔ صنعتی تبریز.

ایجاد شاخه‌های جدید، می‌توانست مباهات کند که سی‌وسه اتحادیه وابسته و در کل بیش از ۲۷۵,۰۰۰ عضو دارد.[۱]

البته اوج پیروزیهای شورای متحده در سال بعد بود. این شورا، در اواسط سال ۱۳۲۵، مدعی شد که ۱۸۶ اتحادیه و در کل ۳۳۵,۰۰۰ عضو دارد: ۹۰,۰۰۰ در خوزستان، ۵۰,۰۰۰ در آذربایجان، ۵۰,۰۰۰ در تهران، ۴۵,۰۰۰ در گیلان و مازندران، ۴۰,۰۰۰ عضو در اصفهان، ۲۵,۰۰۰ در فارس، ۲۰,۰۰۰ در خراسان و ۱۵,۰۰۰ عضو در کرمان.[۲] این شورا با تشکیل اتحادیه‌هایی برای حدود ۷۵ درصد از نیروی کار صنعتی، تقریباً در همهٔ ۳۴۶ کارخانهٔ جدید کشور شعبه‌هایی داشت و از سوی فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری «تنها سازمان کارگری حقیقی در ایران» شناخته شد.[۳] افزون بر این، اعضای ۱۸۶ اتحادیهٔ وابسته به آن از مشاغل و

---

۱. اعتصابهای سال ۱۳۲۴، عبارت بود از اعتصاب کارگران نساجی یزد، مشهد، اهواز، چالوس و سمنان؛ ریسندگان کرمان؛ فرشبافان مشهد؛ کارگران ماهر صنعت نفت پالایشگاه آبادان؛ کارگران غیرماهر تأسیسات شرکت نفت ایران و انگلیس در کرمانشاه؛ و اعتصابهای عمومی در تبریز، مشهد و کارخانه‌های بافندگی اصفهان.

۲۷۵۰۰۰ نفر عضو عبارت بودند از ۲۰۰۰۰ کارگر راه‌آهن، ۳۰۰۰ کارگر صنایع مهمات‌سازی، ۴۵۰۰۰ کارگر ساختمانی، ۸۰۰۰ معدنچی، ۴۵۰۰۰ کارگر صنعت نفت، ۲۲۰۰ کارگر شرکت دخانیات، ۱۲۰۰۰ کارگر آبجوسازی و صنایع غذایی، ۴۰۰۰۰ کارگر نساجی، ۲۰۰۰۰ فرش‌باف، ۲۰۰۰ نقاش، ۶۰۰ برق‌کار، ۶۰۰۰ راننده کامیون و تاکسی، ۳۰۰۰ کالسکه‌چی، ۲۰۰۰ شیشه‌ساز، ۳۰۰۰ کارگر صنایع قند، ۳۵۰۰ کارگر سیلو، ۱۲۰۰ سیمان‌کار، ۲۳۰۰ کارگر صنایع شیمیایی، ۳۰۰۰ کارگر کشتارگاه، ۳۰۰۰ دفتردار وزارت آموزش و پرورش، ۱۵۰۰ کارگر شهرداری، ۱۵۰۰ کارگر گرمابه، ۲۷۰۰ کارگر بیمارستان، ۱۱۰۰۰ کارگر بنادر، ۹۰۰۰ صنعتگر، ۲۰۰۰ پنبه‌پاک‌کن، ۲۰۰۰ کارگر صنایع ابریشم، ۵۰۰۰ کارگر شیلات، ۸۰۰۰ کارگر توتون‌کار، ۱۵۰۰ کارگر وزارت جنگ، ۱۰۰۰ تکنیسین و ۱۵۰ روزنامه‌فروش. نگاه کنید به:

British Labour Attaché to the Foreign Office, "The Tudeh Party and the Iranian Trade Unions", F. O. 371/Persia 1947/34–61993.

۲. ر. روستا، «سخنانی برای کارگران راه‌آهن»، ظفر، ۲۴ مرداد ۱۳۲۵.

3. World Federation of Trade Unions, *Report on the Activity of the W.F.T.U.: Report on Iran (October 1945 – April 1949)* (Milan, 1949), p. 167.

ادارهٔ بین‌المللی کار که نمی‌خواست مخالفت دولت ایران را برانگیزد، از شناسایی شورای متحده به‌عنوان «تنها جنبش واقعی کارگری» خودداری کرد و از این جنبش با نام «تنها سازمان گستردهٔ ملی» نام برد.

International Labor Office, *Provisional Record of Twenty–Seventh Session* (Paris, 1945).

البته چندسال بعد، ادارهٔ بین‌المللی کار اعلام کرد که «می‌توان گفت وجود اتحادیه‌های کارگری مدیون حزب ←

حرفه‌های متفاوتی بودند: کارگران صنعتی از جمله اتحادیه‌های کارگران نفت، کارگران نساجی، راه‌آهن ودخانیات؛ کارگران ماهر مشاغل جدیدتر به ویژه اتحادیه‌های کارگران چاپ، تعمیرکاران خودرو و رانندگان کامیون؛ پیشه‌وران سنتی ماهر از جمله اتحادیهٔ بافندگان فرش؛ مزدبگیران نسبتاً غیرماهر ــ مانند اتحادیه‌های کارگران ساختمانی، رفتگران شهرداری و نقاشان ساختمان؛ کارگران بخش خدمات به‌ویژه اتحادیهٔ پیشخدمتهای رستورانها، کارگران خشکشوییها و کارکنان سینماها؛ انجمنهای حرفه‌ای و سازمانهای کارگران یقه‌سپید مانند سندیکای مهندسان و تکنیسین‌ها، انجمن حقوقدانان و اتحادیهٔ آموزگاران و کارکنان آموزشی؛ مزدبگیران شاغل در بازار به‌ویژه اتحادیهٔ خیاطان، نجاران و کفاشان؛ وحتی برخی مغازه‌داران به‌ویژه صنف داروگران، قنادان و روزنامه‌فروشان.

شورای متحده، همچنین در سه‌ماه آخر سال ۱۳۲۵، بیش از ۱۶۰ اعتصاب برای دستمزدهای بالاتر را با موفقیت رهبری کرد. این اعتصابات عبارت بودند از: اعتصاب کارگران نساجی در بوشهر، رشت، کاشان، شیراز و بندرعباس؛ خیاطان در رشت؛ کارکنان اسکله‌های بوشهر، بندرعباس و بندر شاهپور (امام خمینی)؛ کارگران راه‌آهن قزوین؛ کارگران معدن شمشک؛ نقاشان، کارگران دخانیات، شاگرد قصابها، تعمیرکاران راه‌آهن، رانندگان اتوبوس، رخت‌شوها، برق‌کاران و کارگران آبجوسازی تهران؛ و اعتصابات عمومی در خوزستان، اصفهان، نوشهر و چالوس. بنابراین، برای نخستین بار از سال ۱۳۱۵، دستمزدهای واقعی کارگران ماهر کارخانه‌ها با قیمت مواد غذایی برابر شد و حتی از آن پیشی گرفت.[1] یک ناظر خارجی در این باره می‌نویسد که «حزب توده در تلاش برای بهبود وضعیت کارگران کارخانه‌ها به پیشرفت مهمی دست یافت. زیر فشار حزب توده و امید به خارج‌کردن کارگران از حوزهٔ نفوذ حزب توده بود که احمد قوام، در اردیبهشت ۱۳۲۵، تدوین پیشرفته‌ترین قانون کار در خاورمیانه را در دستور کار قرار داد.»[2] در این قانون جدید، تعیین حداقل دستمزد

توده است.»

D. Jamalzadeh, "Social and Economic Structure of Iran," *International Labour Review*, 43 (February 1951), 178–91.

1. World Federation of Trade Unions, *Report* (1945–49), p. 167.

2. M. Hindus, *In Search of a Future* (New York, 1948), p. 88.

براساس قیمت محلی موادغذایی؛ منع کار کودکان؛ محدودشدن زمان کار روزانه به هشت ساعت؛ لزوم پرداخت حقوق برای روزهای جمعه و شش‌روز تعطیل سالانه، از جمله روز کارگر؛ و اجازه‌یافتن اتحادیه‌ها به داشتن سازمان و تشکیلات و مذاکره باکارفرمایان وعده داده شده بود. بدین‌ترتیب، حزب توده و شورای متحده حداقل ظاهراً به بیشتر خواسته‌های اولیهٔ خودشان رسیده بودند.

علل گسترش سریع جنبش کارگری، بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۶ را به بهترین شکلی می‌توان با بررسی عملکرد حزب توده در کارخانه‌های نساجی اصفهان و صنایع نفتی خوزستان شناخت. با تشکیل یک شعبهٔ حزبی توسط فداکار (حقوقدان جوانی که سپس نمایندهٔ مجلس شد)، در اواخر اسفند ۱۳۲۰، نخستین سازمان حزب توده در اصفهان تأسیس شد. همکار نزدیک وی، عباس آذری، یکی از اعضای گروه «پنجاه و سه‌نفر» و پینه‌دوزی از آذربایجان بود که هنگام دستگیری در یکی از کارخانه‌های اصفهان کار می‌کرد. حزب توده، طی پنج هفته پس از گشایش این شعبه، هسته‌های بسیاری در دو کارخانه از نُه کارخانه بزرگ نساجی تشکیل داد. به دلایل زیر این کارخانه‌ها برای فعالیت حزب توده بسیار مناسب بودند: در پنج‌سال گذشته، شاخص قیمتها از رقم ۱۰۰ به ۲۴۳ افزایش یافته بود ولی دستمزدهای روزانهٔ کارگران از ۴ به ۸ ریال رسیده بود؛ جنگ، رقابت خارجی را از میان برداشته و در نتیجه سود کلانی برای کارخانه‌داران به همراه آورده بود؛ کار روزانه از نه به ده ساعت افزایش یافته بود تا به نیازهای جدید پاسخ داده شود؛ و اوضاع و شرایط کار در این کارخانه‌ها بدتر ز شرایط موجود در اکثر کارخانه‌های صنعتی بود. کنسول انگلیس در گزارش خود می‌نویسد که کارخانه‌داران اصفهان عادت کرده بودند که در رویارویی با مشکلات کارگری به سربازخانه‌های محلی ارتش تلفن بزنند. کارگران کارخانه‌ها شکایت می‌کردند که پلیس در سال ۱۳۱۹، یکی از فعالان اتحادیهٔ آنها راکشته است؛ کارفرمایان اصطلاح توهین‌آمیز *اجیر* را به جای واژه مقبولتر *کارگر* به کار می‌بردند؛ و کارخانه‌داران در سالهای گذشته دسته‌هایی از کارگران اصفهانی را به‌عنوان هدیهٔ جشن تولد به رضاشاه تقدیم می‌کردند تا به کارخانه‌های شخصی خود در نواحی مالاریاخیز مازندران منتقل کند.[۱]

---

1. British Consul in Isfahan, 10 July 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45476;

«تاریخچهٔ جنبش اتحادیه کارگری در اصفهان»، رهبر، ۲۸ـ۳۰ خرداد ۱۳۲۳.

نخستین موفقیت حزب توده در مرداد ۱۳۲۱ بود که کرگران دو کارخانه، اتحادیه کارگران اصفهان را تشکیل دادند و خواستار ۳۰٪ افزایش دستمزد، هشت‌ساعت کار روزانه و دستمزد بیشتر برای اضافه‌کار شدند. کارخانه‌داران، نخست، از گفتگو خودداری کردند و سردسته‌ها را از کارخانه اخراج و اتحادیه را به‌عنوان دسته‌ای از مزاحمان که نمی‌توانند مدت زیادی با هم کار کنند رد کردند. ولی پس از روبه‌روشدن با اعتصاب مصمم کارگران دو کارخانه و همچنین ترس از دست‌دادن بازار فروش، عقب‌نشینی کردند و همهٔ خواستهای اصلی را پذیرفتند. بنابراین، شگفت‌انگیز نبود که این موفقیت، کارگران هفت کارخانهٔ دیگر را تشویق کند تا به اتحادیه بپیوندند و خواستهای مشابهی مطرح کنند. اتحادیه که دوباره با مانع روبه‌رو شده بود حدود ۱۰,۵۰۰ کارگر این نُه کارخانه را به یک اعتصاب سراسری فراخواند. کارخانه‌داران برای درهم شکستن اعتصاب، ارتشبد زاهدی فرمانده پادگان محلی را ترغیب و شاید تطمیع کردند تا سردسته‌های اعتصابیون را دستگیر و نیروهای ارتش را در اطراف کارخانه‌ها مستقر کند.[1] البته این شگرد با شکست روبه‌رو شد زیرا حکومتِ مرکزی از ترس درگیریهای خیابانی و اعتصابهای هوادارانه به رهبری حزب توده در دیگر مناطق، زاهدی را برکنار و راه‌حلی را به کارخانه‌داران تحمیل کرد. در این راه‌حل، نه‌تنها درخواستهای راجع به دستمزد برآورده شد بلکه هشت ساعت کار روزانه، معاینهٔ بهداشتی ماهانه، یارانهٔ غذایی، دو دست لباس در هر سال، منع کار کودکان و پرداخت فوق‌العادهٔ ماهانه نیز منظور شده بود.[2] همچنین، دولت وعده داد تا برای همهٔ کارگران صنعتی یک قانون کار طرح و تدوین کند. سفیر انگلیس در این باره می‌نویسد که «فعالیت چشمگیر سازمانهای کارگری، حکومت را در فشار قرار داده است تا روابط میان مدیران و کارگران را تنظیم کند.»[3]

اتحادیه کارگران اصفهان در ماههای پس از این پیروزی بزرگ، موقعیت خود را در نُه کارخانه نامبرده مستحکم کرد. یک افسر انگلیسی ساکن اصفهان در گزارش خود می‌نویسد که در پایان سال ۱۳۲۱، کمیتهٔ اجرایی اتحادیه نیروی مهمی در شهر

---

1. British Consul in Isfahan, 31 August 1942, F. O. 371/Persia 1942/34–31412.
2. British Ambassador to the Foreign Office, "Report on Industrial Developments in Isfahan", F. O. 371/Persia 1944/34–40222.
3. British Ambassador to the Foreign Office, 26 May 1944, ibid.

محسوب می‌شد.[۱] این اتحادیه، از همهٔ کارخانه‌ها نماینده داشت، کارگران را نظم و سازمان می‌داد، شکایات را به گوش مدیران می‌رساند، در بین کارخانه‌داران سخنگوی راستین کارگران شناخته می‌شد و «در هر مشکل میان کارگران و کارفرمایان نقش میانجی داشت چراکه همواره در گفتگوهایش موفق بود.» این افسر انگلیسی می‌افزاید که گرچه از لحاظ نظری این اتحادیه به هیچ حزب وابستگی نداشت، در عمل اکثر سران آن از حزب توده بودند.

در تیرماه ۱۳۲۲، این اتحادیه به دنبال تلاش بی‌ثمر کارخانه‌داران برای جبران شکستهای پیشین، پیروزی دیگری به‌دست آورد. کارخانه‌داران با این بهانه که مالیاتهای بالا و دستمزدهای بسیار زیاد صنایع خصوصی را به ویرانی می‌کشد، دست به‌کار شدند. آنها تهدید کردند که یارانهٔ غذایی را قطع می‌کنند، از سیدضیاء خواستند که فعالیتهای حزب خود را در اصفهان گسترش دهد و رؤسای بختیاری را تشویق کردند تا برای یورش به شهر آماده شوند.[۲] یک کارخانه‌دار که روستاهایی در نزدیکی اصفهان داشت، دهقانان را به شهر آورد تا فداکار راکتک بزنند. اتحادیه با این تهدید که نه‌تنها تظاهرات و اعتصاباتی در کارخانه‌ها بلکه یک اعتصاب عمومی در سرتاسر اصفهان برپا خواهد کرد، واکنش تندی نشان داد. این تهدید اتحادیه کارساز شد و حکومت مرکزی بار دیگر از ترس روی‌دادن درگیری خونین، به سرعت مداخله کرد و کارخانه‌داران را وادار به عقب‌نشینی کرد. در توافق جدیدی که با حضور استاندار به امضا رسید، کارخانه‌داران پذیرفتند تا به پرداخت یارانهٔ غذایی ادامه دهند، فقط با این اتحادیه گفتگو کنند و پیش از اخراج هر کارگری از اتحادیه اجازه بگیرند. در مقابل، اتحادیه نیز قول داد تا از ثروت کارخانه‌ها نگهداری و در محیط کار نظم برقرار کند و اجازه دهد تا کارگران اضافی از کار برکنار شوند. کنسول انگلیس در گزارش خود می‌نویسد که صاحبان صنایع با بی‌میلی این «موافقتنامهٔ ننگ‌آور» را امضا کردند ولی از دسیسه‌چینی دست نکشیدند: «استاندار با خودداری از سرکوب کارگران، خود را در بین صاحبان منافع منفور کرده است... ثروتمندان امیدوارند استاندار را برکنار کنند و با تطمیع فرماندهٔ ارتش و به کارگیری نیروی نظامی همهٔ

---

1. E. Sykes, "Isfahan", *Journal of the Royal Central Asian Society*, 33 (July–October 1946), 307–17.

2. British Consul in Isfahan, 3 July 1943, F. O. 371,Persia 1943/34–35120.

فعالیتهای سیاسی کارگری را سرکوب کنند.»[1] همچنین، سفیر انگلیس اوضاع اواخر سال ۱۳۲۲ را درگزارش ویژه‌ای چنین خلاصه می‌کند:

> دوسال پیش کارگران کاملاً استثمار می‌شدند. آنها ناچار بودند روزانه ده‌ساعت برای دستمزدی به ارزش اندک ده‌ریال کار کنند. هیچ کاری برای تضمین تندرستی آنها انجام نمی‌گرفت و غرامتی هم برای مصدومیت زمان کار پرداخت نمی‌شد. درضمن کارخانه‌داران هم دارییهای هنگفتی انباشت می‌کردند. هنگامی که نخستین نشانهٔ پایداری نمایان شد، کارخانه‌داران و دولت اهمیت آن را درک نکردند. آنان از روسیهٔ شوروی می‌ترسیدند و نگران بودند که عقاید واهی کمونیستی در حال گسترش، در بین کارگرانشان رواج یابد. همچنین، از اینکه کارگران معمولی و ساده با اشخاص مهم و متشخصی همچون آنان (کارخانه‌داران) با بی‌احترامی برخورد کنند، خشمگین هستند. برای آنها جریحه‌دارشدن شأن و منزلت اهمیت دارد. حرص و آز را هم می‌توان به اینها افزود ــ چون تنها فکر آنها پول و پول بیشتر است و به هیچ‌روی نمی‌خواهند حتی اندکی از سودهای هنگفت‌شان را به کارگران واگذارند. آنها هر موضوع مربوط به دعوای کارگران را ناخوشایند می‌دانند و معمولاً براین باورند که این دعواها کار مخالفان است و کارگران نادانتر از آنند که مسؤولیتی برعهده گیرند... اکنون آشکار است که ایران آغاز دوره‌ای نوین و پیدایش جنبش اجتماعی جدیدی را تجربه می‌کند. امتیازاتی که کارگران به‌دست آورده‌اند چشمگیر است و حتماً به این کار ادامه خواهند داد تا کارفرمایان، قدرت تازه آشکارشدهٔ آنها را درک کنند.[2]

با وجود مخالفت کارخانه‌داران، حزب توده در سال ۱۳۲۲ نیز در اصفهان ــ به‌ویژه در بین مزدبگیران بازار، ارامنه، کلیمیان و چهار کارخانهٔ کوچک شهر ــ گسترش یافت. در انتخابات مجلس چهاردهم، فداکار با حدود ۳۰،۰۰۰ رأی برنده شد. در مجالس یادبود سلیمان اسکندری که حزب توده برگزار می‌کرد، بیش از ۲۵،۰۰۰ نفر شرکت کردند. همچنین، هنگامی که فداکار از اصفهان به مجلس شورای ملّی در تهران می‌آمد همهٔ یازده کارخانهٔ شهر تعطیل شد و نزدیک به ۳۰،۰۰۰ نفر از

1. British Consul in Isfahan, 16 August 1943, F. O 371/Persia 1943/34–34121.
2. British Ambassador to the Foreign Office, "Report on Labour Conditions in Persia", F. O. 371/Persia 1944/34–4022.

هوادارانش در فرودگاه گرد آمدند تا وی را بدرقه کنند. کنسول انگلیس در گزارش خود می‌نویسد که در این مراسم برخی افراد چنان به هیجان آمده بودند که یکی از کارگران «پیشنهاد کرد تا پسرش را به‌منظور سپاسگزاری از تلاشهای فداکار برای کارگران کارخانه‌ها قربانی کند.»[1]

از سوی دیگر، کارخانه‌داران برای باطل‌کردن موافقت‌نامه‌های پیشین و پس‌گرفتن امتیازات واگذارشده نقشه می‌کشیدند. آنها حزب میهن سیدضیاء را برای تشکیل اتحادیهٔ دهقانان و کارگران و جذب کارگرانی که با اجازهٔ اتحادیهٔ طرفدار حزب توده اخراج شده بودند، یاری کردند. کارخانه‌داران، همچنین، برخوردهای خشونت‌بار میان این دو اتحادیهٔ رقیب را تشدید می‌کردند. آنها ناگهان، در اردیبهشت ۱۳۲۳، با جلوگیری از ورود کارگران به کارخانه‌ها و انبارهای آذوقهٔ کارخانه‌ها، که تنها محل دسترسی کارگران به نان بود، بحران بزرگی به‌وجود آوردند تا کارگران را در فشار قرار دهند. همچنان که انتظار می‌رفت، کارگران گرسنه برای راه‌یافتن به انبارهای آذوقه با ارتش به زدوخورد پرداختند و حزب توده یک اعتصاب عمومی در اصفهان برپا کرد. بنا بر برآورد شاهدان عینی، در این بحران و زدوخورد یک هفته‌ای، پنجاه نفر زخمی شدند. روزنامه‌های تهران این حادثه را قیام کارگری توصیف کردند و مدعی شدند که بیش از پانصدنفر در این زد و خورد زخمی شده‌اند. در نتیجهٔ توافقی که بین حکومت مرکزی و حزب توده انجام گرفت، کارخانه‌داران از تصمیم خود منصرف شدند و اتحادیهٔ طرفدار حزب توده هم با فعالیت اتحادیهٔ رقیب موافقت کرد. اندکی پس از این توافق، اتحادیهٔ کارگران اصفهان به شورای متحده پیوست.

در نیمهٔ نخست سال ۱۳۲۴ حزب توده بنا به دلایل زیر موقتاً در اصفهان عقب‌نشینی کرد. تقاضای امتیاز نفتی توسط شوروی سلاحی تبلیغاتی به‌دست مخالفان داد. پیوستن به شورای متحده تا حدودی به اعتبار اتحادیه لطمه زد، زیرا اصفهانیها از قدیم با هرگونه سلطهٔ تهران مخالف بودند. رؤسای بختیاری، قشقایی و خمسه که از این تحولات و پیروزیهای اتحادیه به‌شدت نگران شده بودند، ائتلافی علیه حزب توده تشکیل دادند. دولت کاملاً محافظه‌کار صدر، سیاستمدار ضدکمونیست سرسختی را به استانداری اصفهان منصوب کرد. استاندار جدید،

---

1. British Consul in Isfahan, 4 February 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40163.

بی‌درنگ در کارخانه‌های بزرگ حکومت نظامی اعلام کرد، برخی از رهبران کارگران را دستگیر نمود و در بین قبایل محلی سلاح پخش کرد. نفوذ توده‌ای‌ها در کارخانجات بازاریان را نیز ترسانده بود، به‌ویژه بدین دلیل که بیشتر تجّار در کارخانه‌های نساجی سهیم بودند. رعد *امروز*، روزنامهٔ سیدضیاء نوشت که «حزب توده سرمایه‌داران بزرگ و کوچک را تهدید می‌کند، زیرا هدفش از بین‌بردن همه نوع مالکیت خصوصی است.»[۱] دو واعظ برجستهٔ شهر نیز حزب توده را حاصل توطئه‌ای کمونیستی و الحادی نامیدند و به مبارزهٔ مذهبی با آن پرداختند. به گفتهٔ کنسول انگلیس «امتیاز مهم مخالفان حزب توده، احساس مذهبی نیرومند و پنهانی است که به‌آسانی می‌توان تحریک کرد.»[۲] همچنین، زمین‌داران بزرگ نیز هنگامی که دیدند حزب توده در تدارک نفوذ به روستاهاست، به کارخانه‌داران نزدیکتر شدند. مثلاً، اکبر مسعود فرزند ظل‌السلطان و دولتمرد ارشد شهر، هنگامی که آشوب‌گران توده‌ای را در روستاهای خود دید از سرمایه‌داران پشتیبانی کرد. دوسال قبل، اکبرمسعود، همان سرمایه‌داران را به‌عنوان تازه به دوران‌رسیده‌هایی که هیچ دقت و ظرافتی در رفتار با کارگرانشان ندارند، رد می‌کرد. کارخانه‌داران، همچنین، به تضعیف اتحادیه کارگران اصفهان ادامه دادند، زیرا از یک‌سو، ۱۵۰ نفر از اعضای آن اتحادیه را بیرون کردند و از سوی دیگر سخاوتمندانه به حزب میهن کمک کردند و ۱۰ درصد به دستمزدهای اعضای اتحادیهٔ دهقانان و کارگران افزودند.

در اردیبهشت ۱۳۲۴ که سیدضیاء حدود ۱۰۰۰ نفر ــ بیشتر از روستاهای همجوار ــ را برای غارت دفاتر اتحادیه کارگران اصفهان جمع‌آوری کرد، حزب توده در موضع ضعف قرار گرفت. پلیس هم در این جریان مداخله نکرد. بنا به گزارش کنسول نگلیس کارخانه‌داران مطمئن بودند که حزب توده «تنبیه شده است.» وی، همچنین پیش‌بینی می‌کند که کارخانه‌داران بسیار مطمئن به‌زودی به روشهای پیشین خود، از جمله پایین‌آوردن دستمزدها، مخالفت با همهٔ اتحادیه‌ها و تدبیر برای پولدارتر و پولدارترشدن روی خواهند آورد.[۳]

با نخست‌وزیری قوام، حزب توده در واقع موقعیت از دست‌رفته‌اش را بازیافت.

---

۱. رعد *امروز*، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۳.

2. British Consul in Isfahan, 3 March 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45476.

3. Ibid., 19 June 1945.

دولت جدید، با تعیین سیاستمداری بی‌طرف به استانداری اصفهان سیدضیاء را دستگیر و اموال حزب او را مصادره کرد و به صاحبان صنایع هشدار داد که از مداخله در امور اتحادیه‌های کارگری خودداری کنند. در فروردین ۱۳۲۵، اتحادیهٔ کارگران اصفهان به اندازهٔ کافی قدرتمند بود که در نُه کارخانهٔ بزرگ اعتصاب عمومی برپا کند، در اردیبهشت قدرت لازم را داشت تا تلاش کارخانه‌داران را برای آوردن حدود ۵۰۰۰ دهقان به کارخانه‌ها خنثی سازد و در روز کارگر همان سال این اتحادیه توانست بار دیگر حدود ۴۰،۰۰۰ طرفدار خود را به خیابانها بکشاند. در مردادماه، کنسول انگلیس گزارش می‌دهد که حزب توده موجب ترس و تسلیم مقامات محلی شده است؛ کارخانه‌داران را چنان هراسان کرده است که جرأت نمی‌کنند وارد کارخانه‌هایشان شوند؛ و بر بیشتر ادارات محلی و همهٔ کارخانه‌های نساجی مسلط شده است. وی، همچنین، هشدار می‌دهد که «همانند اقدام دموکراتها در تبریز، حزب توده نیز اکنون آماده است تا قدرت را در اصفهان به‌دست گیرد.»[1] به‌نظر همان کنسول، علل این تجدید حیات و پیروزیها عبارت بودند از حمایت سیاسی گستردهٔ حکومت مرکزی؛ پشتیبانی واقعی بیشتر کارگران از حزب توده؛ سرخوردگی کارگران دیگر از حزب سیدضیاء؛ و از همه مهمتر، توانایی چشمگیر اتحادیهٔ طرفدار حزب توده در دست‌یابی به قراردادها و توافقات دلخواه.[2] مثلاً، برپایهٔ قراردادی که در اردیبهشت ۱۳۲۵ به امضا رسید، کارگران نساجی به امتیازاتی مانند هشت ساعت کار روزانه، بالاترین دستمزد در کشور، پرداخت حقوق برای روزهای جمعه، دو دست لباس رایگان در سال و ممنوعیت هرگونه اخراج کارگران بدون اجازهٔ اتحادیه دست یافتند.

حزب توده در بین کارگران صنایع نفت خوزستان نیز به چنین موفقیتهایی دست یافت. اعضای حزب، نخست در اردیبهشت ۱۳۲۲، در تأسیسات نفتی به فعالیت پرداختند، ولی پس از اینکه سازمان‌دهندگان دستگیر شدند و رهبران حزب مقرر داشتند که از فعالیت در صنایع حیاتی خودداری شود، از آن‌جا بیرون رفتند. بنابراین،

---

1. British Consul in Isfahan, 31 December 1946, *India Office* /L/P&S / 12–3529; idem, 1 May and 1 June 1946, F. O. 371/Persia 1946/34 -52736.
2. British Consul in Isfahan, 1 April, 1 June, 1 December 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52736.

حزب تصمیم گرفت تا در بین کارگرن غیرنفتی همچون رفتگران، کارگران تصفیه‌خانه‌های آب، رانندگان تاکسی، نخ‌ریسان و شاگرد نانواها اتحادیه‌های محلی تشکیل دهد. در آبادان، گروهی از روشنفکران تندرو که در پی این تصمیم ناامید شده بودند، با شرکت حدود دویست‌نفر از کارکنان شرکت نفت ایرن و انگلیس «اتحادیهٔ کارگران ایران» را تشکیل دادند و در اردیبهشت ۱۳۲۴، در برپایی اعتصاب غیرمجاز هزار و دویست کارگر پالایشگاه کرمانشاه همکاری کردند. گرچه رهبران حزب اعتصاب را محکوم کردند و شورای متحده بری پایان‌دادن به آن مداخله کرد، سفیر انگلیس که احساس می‌کرد همهٔ ماجرا زیر سر حزب توده است به شرکت نفت توصیه کرد تا وضعیت مسکن و امکانات درمانی کارگران را بهبود بخشد که بهانه‌ای به‌دست حزب توده نیفتد.[1] سفارت انگلیس، درگزارشی جداگانه دربارهٔ وضعیت کارگران در مناطق نفتی هشدر می‌دهد که کمبود مسکن و دیگر تسهیلات می‌تواند زمینهٔ بسیار مناسبی برای فعالیت حزب توده فراهم کند. البته مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس پاسخ می‌دادند که این‌گونه انتقادها موجه نیستند و تنها نیروی نظامی می‌تواند از خرابکاری جلوگیری کند: «گرچه روستاییان عرب محلی کاملاً مسلح هستند، برای این کار مناسب نیستند. تنها تضمین مناسب در برابر آشوبهای کارگری جدی احتمالی که ممکن ست عقب‌نشینی نیروهای خارجی را به‌دنبال داشته باشد، مداخله نیروی انتظامی قدرتمند است.»[2]

در سالهای ۲۴ـ۱۳۲۳، ناآرامی در بین کارکنان انگلیسی به دیگر مشکلات شرکت نفت افزوده شد. افزایش ساعات کار و لغو اجاره‌خانه‌ها، بدون مشورت با کارکنان انگلیسی، موجب شد که آنها «اتحادیهٔ کارگران شیفت» را تشکیل دهند، تهدید به اعتصاب کنند و کنسولها را «کارمندان شرکت نفت» بنامند.[3] دولت بریتانیا،

---

1. British Ambassador to the Foreign Office, 31 May 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45448; idem, "Discussions with the AIOC (September 1945)," F. O. 371/Persia 1945/34–45461.
2. British Embassy to the Foreign Office, "Labour Conditions in the Oil Fields", F. O. 371/Persia 1946/34 -52713; Anglo-Iranian Oil Company to the Foreign Office, "Memorandum on Security (June 1944)", F. O. 371/Persia 1944/34–40197.
3. British Ambassador to the Foreign Office, 24 February 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40158.

بی‌درنگ یک هیئت نمایندگی پارلمانی به ریاست یک زن عضو حزب محافظه‌کار اعزام کرد تا وضعیت را بررسی کند. وقتی رئیس هیئت نمایندگی خطاب به کارکنان انگلیسی گفت که آنها خیلی خوش‌شانس‌اند که در زندان ژاپنیها نیستند، کارکنان خشمگین پیشنهاد کردند که او را به «گورستان آبادان ببرند» یا «در گوشه‌ای تاریک، به روش کاملاً ژاپنی با او رفتار کنند.»[۱] از دیدگاه وزارت خارجهٔ بریتانیا، بسیاری از کارکنان انگلیسی از آنجاکه بیشتر آنها کمونیست بودند، نمی‌خواستند در زمان جنگ اعتصاب کنند، ولی این رفتار غیرمنتظرهٔ آنها احتمالاً برای «گذاشتن تأثیری نامطلوب بر کارگران ایرانی» بود.[۲]

با پایان‌یافتن جنگ، حزب توده در صنایع نفتی به فعالیت پرداخت. این حزب، در مراکز نفتی شاخه‌هایی تأسیس کرد، اتحادیهٔ کارگران خوزستان را ـ به‌عنوان شعبهٔ ایالتی شورای متحده ـ تشکیل داد، اتحادیهٔ مستقل کارگران ایران را جذب کرد و در روز کارگر سال ۱۳۲۵، راهپیمایی منظم و باشکوهی ترتیب داد. سخنگویان این مراسم خواستار دستمزدهای بیشتر، مسکن مناسب، پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه، هشت‌ساعت کار روزانه و قنون کار جامع شدند. یک سخنران زن، نفت را طلای ایران توصیف کرد، مسؤولان انگلیسی شرکت را متهم ساخت که برای غذای سگها بیشتر از دستمزد کارگران خرج می‌کنند و خواستار خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس شد.[۳] شاید این نخستین بار بود که در یک سخنرانی عمومی در آبادان، فریاد ملّی‌کردن نفت شنیده می‌شد.

حزب توده، به دنبال راهپیمایی پیروزمندانهٔ روز کارگر، رشته‌ای اعتصابات سازمان‌یافته در شرکت نفت برپا کرد. روز بعد، حدود ۲۵۰ استادکار و کارگر کارخانهٔ تقطیر آبادان دست از کار کشیدند و خواستار دستمزدهای بیشتر و ساعات کار کمتر شدند. یک هفته بعد، هنگامی که کارکنان آسفالت منطقه و کارخانهٔ لوکوموتیو از کارگران دیگر خواستند تا به هواداری از اعتصابیون دست به اعتصاب زنند، شرکت

1. AIOC Employees to the Foreign Office, "The Situation in the Oil Industry", F. O. 371/Persia 1944/34–40158.
2. British Foreign Office, 17 March 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40158.
3. British Consul in Khorramshahr, "Report on Tudeh Activities in the Oil Industry (1946)", F. O. 371/Persia 1946/34–52714

نفت خواسته‌های آنها را پذیرفت. در ۲۱ اردیبهشت، همهٔ ۲۵۰۰ کارگر حوزهٔ نفتی آغاجاری دست از کار کشیدند و خواستار همان امتیازات و حقوقی شدند که کارگران نساجی اصفهان اخیراً به‌دست آورده بودند ــ به‌ویژه دستمزدهای بیشتر و پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه و مزد بیشتر برای اضافه‌کاری. شرکت نفت، نخست این خواسته‌ها را غیرمنطقی خواند و آب آغاجاری را قطع کرد، ولی پس از سه‌هفته که حزب توده به برپایی اعتصاب عمومی در آبادان تهدید کرد، برای کارگران آغاجاری کمک مالی جمع‌آوری نمود و قوام را ترغیب کرد که کمیتهٔ میانجی‌گری به خوزستان بفرستد، شرکت نفت با اکراه پای میز مذاکره نشست. در توافق نهایی، شرکت نفت نه تنها بیشتر خواسته‌ی اولیه را پذیرفت بلکه دستمزدهای سه هفته اعتصاب را نیز پرداخت کرد و قول داد که هرگونه مقررات کاری مصوبهٔ دولت مرکزی را اجرا کند. خبرنگار تایمز لندن که با شرایط کار در اصفهان آشنا نبود، می‌نویسد که «پرداخت دستمزد هفت روز در برابر شش روز کار در تاریخ ایران بی‌سابقه است.» سفارت انگلیس در گزارش خود می‌نویسد که شرکت نفت چاره‌ای جز گفتگو نداشت زیرا حزب توده که حدود ۷۵ درصد کارگران صنایع نفت عضو اتحادیه‌های وابسته به این حزب بودند کاملاً در موضع قدرت بود. همچنین، کنسول انگلیس در خرمشهر می‌نویسد که علّت گردن‌نهادن شرکت نفت به این توافق‌نامه‌های نامطلوب و پذیرفتن حزب توده به‌عنوان نمایندهٔ راستین کارگران، این بود که از میزان نفوذ کمونیستها آگاه بود و از احتمال گسترش اعتصاب به پالایشگاه آبادان هراسان شده بود.[۱]

در اواخر خرداد، سازمان حزب توده با مراکز اداری استان خوزستان رقابت می‌کرد و در بیشتر شهرها آنها را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. کنسول انگلیس در اهواز می‌نویسد که «زمام امور استان به دست حزب توده افتاده است.»[۲] شعبه‌های حزب، قیمت موادغذایی را تعیین می‌کردند، از پشتیبانی کارکنان آتش‌نشانیهای محلی برخوردار بودند و بر ارتباطات، به‌ویژه رفت و آمد کامیونها در بین مراکز شهری

1. *The Times*, 30 July 1946; British Ambassador to the Foreign Office, 20 May 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52713; British Consul in Khorramshahr, "Report on the General Strike", *India Office* /L/P&S/ 12–3490 A.

2. British Consul in Ahwaz, 30 June 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52700.

استان، نظارت داشتند. اتحادیه‌های وابسته به حزب، شکایات کارگران را به گوش مدیران می‌رساندند، برای موقعیتهای اضطراری پول جمع می‌کردند، اختلافات کارگران را به‌خوبی حل و فصل می‌نمودند و باشگاههایی ــ از جمله ۴۵ باشگاه در آبادان ــ تأسیس کردند. همچنین، میلیشیاهای حزب در خیابانها گشت می‌زدند و نگهبان تأسیسات نفتی بودند. آنها همچنین با انتقال سریع ۲۵۰۰ داوطلب از آبادان به خرمشهر برای ساختن یک سیل‌بند اضطراری خارجیان را به‌شدت تحت تأثیر قرار دادند. بنا به گزارش مقامات انگلیسی، «مسئولین شرکت می‌گفتند که نه آنها و نه مقامات دولتی نمی‌توانستند به آن تعداد کارگر آبادانی که حزب توده در این حادثه سازمان داده بود، نیروی انسانی به کار گیرند. مسلماً این نمونهٔ شگفت‌انگیزی از میزان نفوذ حزب توده در بین کارگران بود.» سفیر انگلیس می‌افزاید «در واقع می‌توان گفت که اکنون امنیت پالایشگاه و حوزه‌های نفتی و سلامت کارکنان انگلیسی به حسن نیت و سعهٔ صدر حزب توده بستگی دارد.»[1] همچنین، وابستهٔ نظامی انگلیس، در اواخر خرداد، این چنین گزارش می‌دهد:

> وضعیت کنونی آبادان و آغاجاری علی‌رغم آرامش ظاهری، بسیار پرمخاطره است. حزب توده ادارهٔ کامل کارگران پالایشگاه را به‌دست دارد ودر حوزه‌های نفتی هم جای پایی پیدا می‌کند. مدیریت شرکت نفت ایران و انگلیس تنها با رضایت ضمنی حزب ایفای نقش می‌کند. حزب می‌تواند در هر لحظه و به هر دلیلی اعتصاب به‌راه انداخته، تولید را متوقف کند. ولی رهبران حزب توده قدرتشان را تاکنون برای حفظ نظم به‌کار برده‌اند. گرچه آنها از لحاظ نظری به اِعمال خشونت معتقدند، برخلاف این اعتقاد عمل کرده‌اند. حزب توده، خود را به‌صورت نمایندهٔ بالفعل کارگران ایران درآورده است و مدیران و کارفرمایان موضوع سازمان اتحادیه‌های موردنظر قانون جدید کار را با حزب در میان می‌گذارند. شرکت نفت، با چنین رفتاری می‌تواند روابط خود را با نمایندگان کارگران حوزه‌های نفتی حفظ کند، ولی افراد اندکی باور خواهند کرد که نتیجهٔ این شیوه عمل چیزی بیش از به‌تأخیرانداختن رویدادها و دگرگونیهایی است که

---

1. M. Audsley, "Report on the Oil Fields", F. O. 371/Persia 1946/34–52723; British Ambassador to the Foreign Office, "The Tudeh Party in the Oil Industry", F. O. 371/Persia 1946/34 –52714.

برای شرکت ناگوار خواهد بود.[۱]

برخورد مورد انتظار در ۲۰ تیرماه رخ داد، ولی محرک آن بیشتر مقامات محلی و مسئولین شرکت بودند تا حزب توده. در همان روز، شرکت نفت وعدهٔ پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه را ملغا ساخت، استاندار طرفدار انگلیس حکومت نظامی اعلام کرد و فرمانده نظامی آغاجاری رهبران محلی کارگران را که برای گفتگو دعوت کرده بود، دستگیر کرد. در نتیجه، اعتصابی خودجوش در آغاجاری شروع شد و حزب توده و شورای متحده بی‌درنگ آن را تأیید کردند و در ۲۲ تیرماه از کارگران سراسر خوزستان خواستند تا زمانی که دولت مرکزی استاندار را برکنار، حکومت نظامی را لغو، رهبران کارگران را آزاد و پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه را تضمین نکرده است، به سر کار خود بازنگردند. بیش از ۶۵،۰۰۰ کارگر خواستهٔ آنها را پذیرفتند و این اعتصاب را به بزرگترین اعتصاب صنعتی در ایران و یکی از بزرگترین اعتصابها در خاورمیانه تبدیل کردند. در این اعتصاب، افزون بر ۵۰،۰۰۰ کارگر و کارمند دفتری شرکت نفت، ۲۰۰ صنعتکار هندی شاغل در پالایشگاه آبادان؛ هزاران کارگر آتش‌نشانی، رانندهٔ کامیون، رفتگر، کارگر راه‌آهن، کارگر بافنده و دانش‌آموز دبیرستانی خوزستان؛ صدها مغازه‌دار، استادکار و بازاریان خرده‌فروش شهر؛ وحتی آشپزها، راننده‌ها و خدمتکاران خانواده‌های اروپایی شرکت داشتند. کنسول انگلیس در اهواز در گزارش خود می‌نویسد که این «اعتصاب تأثیری چشمگیری داشت.» کنسول انگلیس در خرمشهر می‌نویسد که اعتصاب کارگران در آبادان با یک راهپیمایی منظم آغاز شد. همچنین، وابستهٔ نظامی انگلیس گزارش می‌دهد که این اعتصاب بدون خشونت آغاز شد و «در نتیجه ادارهٔ کامل مناطق صنعتی خوزستان به دست حزب توده افتاد.»[۲]

گرچه شروع این اعتصاب سراسری مسالمت‌آمیز بود، به زودی به رویارویی

---

1. British Military Attaché to the Foreign Office, 10 June 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52710.

2. British Consul in Ahwaz, 1 August 1946. F. O. 371/Persia 1946/34–52700; British Consul in Khorramshahr. "Report on the General Strike", *India Office* /L/P&S/ 12–3490 A; British Military Attaché to the Foreign Office, 23 July 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52711.

خشونت‌آمیزی میان کارگران شرکت نفت، نظامیان و اعراب محلی تبدیل شد. حزب توده در بین کارکنانی گام نهاده بود که تنوع قومی چشمگیری داشتند و بنابراین می‌کوشید تا کارگران دارای مذهب، ملیّت، زبان و پیشینهٔ قبیله‌ای متفاوت را جذب کند. موفقیت حزب توده در بین کارگران مهاجر قبایل بختیاری، لر، خمسه و قشقایی؛ کارگران غیرماهر اصفهانی، شیرازی، کرمانی و بوشهری؛ و کارگران ماهر به‌ویژه جوشکاران، استادکاران و رانندگان کامیون آذری، ارمنی و آسوری چشمگیر بود، ولی در بین جمعیت عرب برعکس.

این شکست معلول سه علّت بود. یکم، اعراب برخلاف قشقایی‌ها، خمسه و بختیاری‌ها، در سرزمینهای خودشان سکونت داشتند. درحالی که اعضای جمعیتهای دیگر از قلمرو فرمانروایی کدخدایان، کلانتران و خانهای خودشان بیرون رفته بودند، اعراب همچنان در تسلط و مراقبت رؤسای قبیله‌ای خود بودند. به بیان کوتاه، اعراب هنوز پیوند و وابستگی خویشاوندی نیرومندی داشتند. دوم، اعرابی که در صنعت نفت کار می‌کردند نه افراد مزدبگیر بلکه عضو گروههای کارگران ساختمانی بودند و این گروهها را پیمانکاران خصوصی، که بیشترشان رؤسای عرب بودند، استخدام می‌کردند. از آن جا که آنها کارگران قراردادی بودند به شیخهای قبیلهٔ خود وابستگی داشتند و به جای روزمزدی به‌صورت کارمزدی کار می‌کردند، پس به خواسته‌های اکثریت قاطع کارگران (دستمزدهای بیشتر، ساعات کارکمتر و پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه) اهمیت نمی‌دادند. سوم، رهبران اعراب، به دلایل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مخالف حزب توده بودند. کنسولهای انگلیس در گزارشهای خود می‌نویسند: رؤسای عرب به‌طور سنتی انگلیس را حافظ و نگهبان خود قلمداد می‌کردند؛ زمین‌داران عرب می‌ترسیدند که حزب توده «افکار افراد نادان را مسموم کند» و «اقتدار سست آنان بر دهقانان را از بین ببرد»[1]؛ و تجار عرب به‌ویژه مغازه‌داران و تاجران غلّه در آبادان هنگامی که دیدند نیروی انتظامی و گاردهای حزب توده که نشانهایی بر بازوهایشان داشتند، مردم را در خیابانها راهنمایی می‌کنند، بر شمار مسافران اتوبوسها نظارت دارند و در مورد قیمتها به نانوایان دستور می‌دهند، به

1. British Military Attaché, 10 July 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52742; British Consul in Khorramshahr, 1 June 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52742; British Consul in Ahwaz, 1 July, 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52700.

وحشت افتادند.[۱]

مخالفت اعراب با حزب توده، در اواسط تیرماه که رؤسای قبایل به تحریک استاندار اتحادیهٔ کشاورزی تشکیل دادند، آشکار شد. آنها با این اعتقاد که «نژادی جنگجو بودند نه چندکشاورز»، به زودی نام اتحادیه را به اتحادیهٔ عرب تغییر دادند.[۲] از دیدگاه حزب ایران، اتحادیهٔ عرب به همان معنا و مفهوم یک اتحادیه بود که حکومت رضاشاه یک حکومت مشروطه. حزب توده، این به اصطلاح اتحادیهٔ عرب را متهم می‌کرد که در اندیشهٔ جداکردن خوزستان از ایران است و از شرکت نفت و استاندار خوزستان سلاح دریافت می‌کند.[۳] کنسول انگلیس می‌نویسد که گشایش دفاتر اتحادیه عرب در آبادان توده‌ای‌ها ر نگران کرده زیرا مردم شهر همواره از حملات قبایل می‌ترسیدند.[۴]

روز دوم اعتصاب عمومی، این نگرانیها به وحشت مبدل شد، زیرا به آبادان خبر می‌رسید که قبایل مسلح عرب آغاجاری را محاصره کرده‌اند و برای یورش به آبادان آماده می‌شوند. کنسول انگلیس در گزارش خود می‌نویسد که به رهبران عرب توصیه کرده بود افرادشان را به آبادان نبرند ولی «همه‌جا شایعه شده بود که استاندار، به شیوخ عرب گفته است که افرادشان را به شهر بیاورند و دفاتر حزب توده را آتش بزنند». این کنسول می‌افزاید که شاید استاندار به‌علت شمار اندک سربازان پادگان آبادان (تنها ۲۵۰ نفر) «به اعراب روی آورده» است.[۵] با گسترش شایعات، مردم خشمگین در برابر دفاتر اتحادیه عرب گرد آمدند. وقتی پلیس دست‌پاچه شد و به‌سوی مردم شلیک کرد، جمعیت خشمگین به دفاتر یورش بردند. حاصل این شورش که در طول شب جریان داشت، ۱۹ کشته و ۳۳۸ زخمی بود. در بین کشته‌شدگان، ۱۲ عرب از جمله پیمانکار سرشناس و ثروتمندترین تاجر آنها دیده می‌شد. وابستهٔ نظامی انگلیس در تهرن با انکار اطلاعات رسیده از کنسولهای انگلیس در اهواز و خرمشهر، به وزارت امور خارجه و نشریات غربی اطلاع داد که

1. British Consul in Khorramshahr, "Report on the General Strike", *India Office* /L/P&S/ 12–3490 A. 2. Ibid.

۳. جبهه، ۲۷ تیر، ۱۳۲۵؛ ظفر، ۱۴ شهریور ۱۳۲۵.

4. British Consul in Khorramshahr, "Report on the General Strike", *India Office* /L/P&S/ 12–3490 A. 5. Ibid.

همهٔ ماجرا کار «اراذل توده‌ای» بوده است.[1]

این شورش تا صبح روز بعد که یک هیئت نمایندگی اضطراری اعزامی از تهران به فرودگاه آبادان رسید ادامه داشت. اعضای هیئت عبارت بودند از مظفر فیروز، از حزب دموکرات؛ رادمنش از حزب توده؛ جودت، از شورای متحدهٔ اتحادیه کارگران. هیئت پس از شش ساعت گفتگو با شرکت نفت ایران و انگلیس، استاندار و اتحادیه‌های حزب توده، موافقت‌نامه‌ای را به طرفین درگیر قبولاند. براین اساس، حزب توده پذیرفت که به اعتصاب عمومی پایان دهد، از درخواست برکناری استاندار صرف‌نظر کند و از بدگوییهای تحریک‌کننده علیه شرکت نفت و اتحادیهٔ عرب دست بردارد. در برابر، مقامات نظامی رهبران اتحادیه را آزاد کردند و شرکت پذیرفت تا دستمزدهای روز جمعه را بپردازد و حداقل دستمزد روزانه را به ۳۵ ریال افزایش دهد. بدین ترتیب، اتحادیهٔ کارگران نفت به مهمترین خواستهای اقتصادی خود دست یافت. هنگامی که کارگران به سرکار خود بازگشتند، نوئل‌بیکر، وزیر خارجهٔ وقت انگلیس محرمانه به دیگر وزرای کابینه گفته بود که همهٔ ماجرا نتیجهٔ سختگیری شرکت نفت دربارهٔ دستمزدهای روز جمعه بوده است. همچنین، یکی از مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس به وزارت خارجه نوشت که در این اعتصاب عمومی چهار روزه باید رؤسای سخت‌گیر شرکت را مقصر دانست که نتوانستند مشکلات کارگران را درک کنند و هیچ تجربه‌ای در برخورد با کارگران سازمان‌یافته نداشتند و «شناخت آنها از اتحادیه به تکرار شوخیهای کهنه محدود می‌شد.» کنسول انگلیس در اهواز نیز در گزارشهای خود با اشاره به این اعتصاب عمومی هشدار می‌دهد که این دستاوردهای اقتصادی نفوذ کمونیستها در بین کارگران را بیشتر کرده است و کارگران همواره پافشاری می‌کنند که حزب توده باید نمایندگی آنها را در گفتگو با شرکت نفت برعهده بگیرد.[2]

شورای متحده با برپایی این اعتصابهای عمومی موفقیت‌آمیز در اصفهان و خوزستان، در تابستان ۱۳۲۵، به اوج قدرت رسید. ولی، در پاییز ۱۳۲۵، با گرایش

---

1. British Military Attaché, 31 July 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52711.
2. Noel Baker, 17 July 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52719; Letter to the Foreign Office, 18 July 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52720; British Consul in Ahwaz, 1 September 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52700.

ناگهانی قوام به راست این شورا وارد بحران جدی شد. در خوزستان، مقامات استان ۱۲۰ تن از سازمان‌دهندگان نیروی کارگری را تبعید کردند و شرکت نفت ۸۱۳ رهبر اعتصاب را از کار برکنار و بیش از ۱۰۰۰ کارگر را که پیش‌تر به‌دلیل فعالیتهای اتحادیه‌ای دستگیر شده بودند به بهانهٔ غیبت بدون اجازه اخراج کرد. در اصفهان، ارتش، دفتر مرکزی حزب توده را اشغال کرد، حدود ۱۰۰ میلیشیای حزبی را دستگیر کرد و بنا به‌گفتهٔ کنسول انگلیس، تا جایی که ممکن بود کارگران را به‌خدمت سربازی فرستاد.[1] در فارس و کرمان، قبایل شورشی سازمان‌دهندگان را وادار کردند تا به تهران بگریزند. در استانهای گیلان و مازندران، مقامات دولتی ۱۴۰ عضو فعال اتحادیه کارگری را دستگیر کردند، سه نفر را به جوخهٔ اعدام سپردند و همچنان که کنسول انگلیس در رشت گزارش می‌دهد «کارخانه‌های همهٔ شهرهای منطقه را زیرپا گذاشتند تا امکانات و زمینه‌های دست‌یابی حزب توده را به کارگران از بین ببرند.»[2] در تهران، هنگامی که شورای متحده در اعتراض به دستگیریها در استانهای دیگر و تشکیل سازمان کارگری رقیب یا اتحادیهٔ سندیکای کارگران ایران (اسکی) اعتصاب عمومی یک‌روزه برپا کرد، توده‌ای‌ها و مأموران دولت آشکارا به زد وخورد پرداختند. بنا به اظهار مقامات حزب توده، این اعتصاب ۱۰۰ درصد موفقیت‌آمیز بود زیرا اکثر ۵۰,۰۰۰ عضو شورای متحده در تهران دست از کار کشیده بودند. ولی براساس گزارش وابستهٔ نظامی انگلیس موفقیت اعتصاب تنها ۵۰ درصد بود، زیرا حکومت ۱۵۰ تن از سازمان‌دهندگان تحادیه را دستگیر کرد، دفتر مرکزی شورای متحده را به اشغال درآورد، با استفاده از کامیونهای ارتش کارگران اعتصابی را پراکنده کرد، کارگران بیکار را به‌جای کارگران اعتصابی به کار گرفت و به همهٔ کارگرانی که سرکار رفته بودند دستمزد فوق‌العاده پرداخت کرد.[3]

این اعتصاب عمومی به فصل مهمی از تاریخ شورای متحده پایان داد. این شورا پس از چهارسال رشد و گسترش چشمگیر، وارد چهارسال افول پی‌درپی شد. دراین

---

1. British Consul in Isfahan, 31 December 1946, *India Office* /L/P&S/ 12–3529.
2. British Consul in Rasht, 31 November 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52796.
۳. رهبر، ۲۲ آبان ۱۳۲۵.
British Military Attaché to the Foreign Office, 18 November 1946. *India Office* /L/P&S/ 12–3505.

مورد می‌توان به سه علت عمده شاره کرد. یکم، طی چهارسال بعد دولت کم و بیش به سرکوب ادامه داد. در آذر ۱۳۲۵، مقامات نظامی، رهبران اصلی کارگران از جمله روستا را به بهانهٔ تشویق جنبش جدایی‌خواهی در آذربایجان دستگیر کردند. قوام، در دی‌ماه ۱۳۲۵، با این بهانه که اهداف شورای متحده بیشتر سیاسی بود تا اقتصادی، داراییهای شورا را مصادره کرد و در بهمن ۱۳۲۷، شاه، شورای متحده و حزب توده را غیرقانونی اعلام کرد. دوم، اتحادیهٔ سندیکای کارگران ایران (اسکی) برای تضعیف و از بین‌بردن شورای متحده دست به کار شد. این اتحادیه با استفاده از سرمایه‌های دولتی، اتحادیهٔ عرب خوزستان را با خود همراه کرد، اتحادیهٔ دهقانان وکارگران اصفهان را جذب کرد، سازمانهای کارگری جدیدی تشکیل داد و وعده داد که به‌منظور کسب امتیازات اساسی برای همهٔ مزدبگیران، روابط و نفوذ سیاسی خود را به‌کار خواهد گرفت. سوم، برخلاف چهارسال گذشته، روند و تحولات اقتصادی زمینه را برای فعالیت سیاسی در بین کارگران نامناسبتر کرده بود. زیرا، از یک‌سو، شاخص هزینهٔ زندگی که از ۴۷۲ در سال ۱۳۲۱ به ۱۰۳۰ در ۱۳۲۳ رسیده بود، در سال ۱۳۲۵ به ۷۸۰ و در ۱۳۲۶ به ۸۳۲ کاهش یافت. بنابراین، تورم حادی وجود نداشت که کارگران غیرسیاسی را به مبارزه و ستیزه‌جویی بکشاند. از سوی دیگر، با خروج نیروهای متفقین، کاهش تولید نفت به دلیل تقاضای کمتر بازار پس از جنگ و رویارویی دوبارهٔ کارخانه‌داران با رقبای اروپایی خود، تقاضا برای نیروی کار به‌سرعت پایین آمد. بنابراین، کارگرن شاغل با مشاهدهٔ هزاران بیکار جویای کار پشت درهای کارخانه‌ها به‌ندرت دست به اعتصاب می‌زدند. در نتیجه، سازمان‌دهندگان کارگری با قیمتهای رو به کاهش و بیکاری فزاینده رویارو شده بودند. پس شگفت‌انگیز نبود که شمار اعتصابات صنعتی عمده که از سه مورد در سال ۱۳۲۰ به ۱۸۳ مورد در سال ۱۳۲۵ رسیده بود، در سال ۱۳۲۶ به هشت، در سال ۱۳۲۷ به پنج و در سال ۱۳۲۸ به چهار مورد کاهش یابد.

گرچه اتحادیه‌های طرفدار حزب توده پس از سال ۱۳۲۶، قسمت اعظم کارایی سازمانی خود را از دست دادند، خود حزب در بین طبقهٔ کارگر شهری همچنان جاذبه داشت. کنسول انگلیس در اصفهان هشدار می‌داد که هسته‌های حزب توده در کارخانه‌های نساجی دست‌نخورده هستند: «مقامات گرچه از دست فعالان زرنگ و هوشیار توده‌ای خلاص شده‌اند، جرأت نمی‌کنند که افراد مطیع و موردنظر خود را

جایگزین کنند»؛ و «تا هنگامی که رهبران اتحادیه سندیکای کارگران دست‌نشانده‌های حکومت هستند و کارفرمایان برای بهبود شرایط کارگران چندان تلاش نمی‌کنند»، حزب توده جذابیت خود را حفظ خواهد کرد.[1] کنسول انگلیس در اهواز گزارش می‌داد که حزب قوام برای رفتن به آبادان شتاب نمی‌کند، زیرا صنایع نفت این شهر هنوز سنگر حزب توده است. وابستهٔ کارگری انگلیس در یادداشتی با عنوان «شرایط کارگری در شرکت نفت ایران و انگلیس» می‌نویسد که اکثریت قاطع کارگران از نظام حل اختلاف برپا شده توسط حزب توده پشتیبانی کرده بودند. وی می‌افزاید که آنها «امیدوارند رهبران حزب توده بازگردند و کارهایشان را به انجام رسانند» و «منتظرند تا وعده‌هایی که رهبران داده‌اند جامهٔ عمل بپوشد.» همچنین، در یکی از گزارشهای کنگرهٔ آمریکا در سال ۱۳۲۸ آمده است که «برپایهٔ برآورد مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس حدود ۹۵ درصد کارگران ایرانی شرکت در آبادان، اعضای اتحادیه وابسته به حزب توده هستند و به همان میزان که مقامات به افزایش دستمزدها و بهسازی وضع مسکن و حمل و نقل توجه نمی‌کنند، احتمال بازگشت حزب توده وجود دارد.»[2]

بازگشت مورد انتظار، در سالهای ۳۲ــ۱۳۳۰ واقعیت یافت. با تعدیل سختگیری‌های سیاسی، از هم‌پاشیدگی اتحادیه سندیکای کارگران و بازگشت تورم، شورای متحده با عنوان جدید ائتلاف سندیکاهای کارگری، اتحادیه‌های وابستهٔ استانی را دوباره سازمان داد و به‌سرعت به نیروی سیاسی مهمی تبدیل شد. در بهمن ۱۳۲۹، شورای متحده اعتصاباتی در بین کارگران سیلو و راه‌آهن برپا کرد و در ماه بعد با رهبری چندین اعتصاب کارگران نفت صنعت نفت وارد صحنهٔ سیاسی شد. در ۲۹ اسفند که شرکت نفت ایران و انگلیس به بهانهٔ پایین‌آمدن اجاره‌خانه‌ها و قیمتهای مواد غذایی، کاهش قریب‌الوقوع دستمزدها، حق مأموریتها و یارانهٔ مسکن را اعلام کرد، بحران جدیدی آغاز شد. روز بعد، کارگران بندر معشور در اعتراض به

---

1. British Consul in Isfahan. 30 December 1946 and 1 January 1947, India Office /L/P&S/ 12–3529.

2. British Consul in Ahwaz, 1 December 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52742; British Labour Attaché, "Labour Condition in the A.I.O.C", *India Office* /L/P&S/ 12–3490 A; U. S. Congress, Committee on Foreign Affairs, *The Strategy and Tactics of World Communism* (Washington, D. C., 1949), p. 9.

این «هدیهٔ سال نو»، دست به اعتصاب زدند. سه روز بعد کارگران خطوط لوله، تعمیرگاههای ماشین در مسجد سلیمان و حوزه‌های نفتی آغاجاری و نفت‌سفید نیز به اعتصابیون پیوستند. در اواسط فروردین، اکثریت ۴۵,۰۰۰ کارگر شرکت در اعتصاب بودند، دولت حکومت نظامی برقرار کرده بود و انگلیس ناوگان خود در خلیج‌فارس را تقویت می‌کرد. زیر فشار اعتصاب و فشار حکومت مرکزی، شرکت نفت، در ۲۱ فروردین، همهٔ کاهشهای اخیر را لغو و از کارکنانش خواست تا به سرکار خود برگردند. ولی این سازش طولی نکشید، زیرا یک روز پس از بازگشت به کار کارکنان، شرکت اعلام کرد که برای سه‌هفته غیبت کارگران دستمزدی پرداخت نخواهد شد. اتحادیه‌های طرفدار حزب توده به سرعت واکنش نشان داد و خواستار اعتصاب عمومی سراسری در خوزستان، بازپرداخت دستمزد سه هفته اعتصاب وحتی ملی‌شدن صنعت نفت شد. این خواستهای اقتصادی اتحادیه‌ها بر خواسته‌های سیاسی حزب توده و جبههٔ ملی افزوده شد.

فراخوانی به اعتصاب عمومی را بیش از ۶۵,۰۰۰ نفر از جمله رانندگان کامیون، کارکنان راه‌آهن، رفتگران، مغازه‌داران، صنعتگران بازار و دانش‌آموزان دبیرستانی و همچنین ۴۵,۰۰۰ تن از کارکنان شرکت نفت پذیرفتند. این بار حتی کارگران قراردادی عرب نیز به اعتصاب پیوستند. گرچه آغاز این اعتصاب سراسری مسالمت‌آمیز بود، هنگامی که پلیس کوشید رهبران اعتصاب را دستگیر کند و در آن وضعیت بحرانی به تظاهرکنندگان شلیک کرد و چهار مرد و دو زن را کشت، شورش به خشونت کشیده شد. در ناآرامی‌های بعدی، جمعیت خشمگین سه اروپایی را کشتند. البته این بیگانه‌ترسی چندان طول نکشید و صبح روز بعد خبرنگاران اروپایی توانستند به میان جمعیت بروند. طی دو هفتهٔ بعد، کارگران به‌تدریج سرکار خود رفتند زیرا کمکهای مالی اتحادیه ته کشید، دولت وعده داد تا شکایات کارگران را بررسی کند، شرکت پذیرفت که بخشی از دستمزدهای مورد دعوا را بپردازد و رهبران جبههٔ ملی هشدار دادند که شاید سختگیری کارگران به دخالت انگلیس منجر شود. بدین ترتیب، در پنجم اردیبهشت، اعتصاب عمومی پایان یافت. گزارشگر هفته‌نامهٔ محافظه‌کار *اطلاعات هفتگی* می‌نویسد که کارگران نادانتر از آن بودند که دلایل اعتصاب را درک کنند ولی اعتراف می‌کند که تحت تأثیر اتحاد و همبستگی آنان قرار

گرفته بود.[۱]

بحران بهار ۱۳۳۰ به خوزستان محدود نمی‌شد. به محض آغاز شورش در خوزستان، اتحادیه‌های طرفدار حزب توده در اصفهان، به هواداری از اعتصابیون خوزستان، کارگران نه کارخانهٔ بزرگ نساجی شهر را به اعتصاب فراخواندند. اتحادیه‌های اصفهان، افزون بر پشتیبانی از کارگرن صنعت نفت خواستار ملی‌شدن شرکت نفت و راه‌اندازی پروژه‌های صنعتی برای کاهش بیکاری شدند. این اعتصاب به زودی به دیگر کارخانه‌های شهر و حتی کارگاههای بازار گسترش یافت. *اطلاعات هفتگی* در گزارش خود می‌نویسد که در این اعتصاب بیش از ۳۰،۰۰۰ کارگر شرکت داشتند و بزرگترین و مؤثرترین اعتصاب در تاریخ پرآشوب شهر بود.[۲] ارتش برای جلوگیری از تبدیل اعتصاب به قیام عمومی، در اطراف کارخانه‌های نساجی و بخش جنوبی شهر که محلّهٔ کارگری بود، مسلسل، تانک و خودروهای زرهی مستقر کرد. با وجود این گونه تدابیر احتیاطی، هنگامی که حدود ۱۰،۰۰۰ تظاهرکننده کوشیدند تا از اطراف کارخانه‌ها به‌سوی میدان مرکزی شهر بروند، یک کارگر و یک پلیس کشته شدند.[۳]

به‌دنبال اعتصابهای عمومی اصفهان و خوزستان شورای متحده یک گردهمایی متشکل از اتحادیه‌های وابسته در تهرن برگزر کرد. در این گردهمایی که با شرکت ۲۰ ناظر از استانها و ۳۵۰ نماینده از همهٔ کارخانه‌های اصلی پایتخت برگزار می‌شد رهبران جدیدی به‌جای آنهایی که به خارج از کشور گریخته بودند انتخاب شدند و نمایندگان جدیدی از بیشتر بخشهای صنعت به عضویت کمیتهٔ اجرایی درآمدند.[۴] پس از این گردهمایی، اتحادیه‌های طرفدار حزب توده در سراسر کشور برای افزایش دستمزدها و مورد شناسایی قرارگرفتن از طرف دولت، به مبارزه‌ای جدی پرداختند. آنها برای بزرگداشت اعتصاب عمومی سال ۱۳۲۵ در خوزستان مراسم باشکوه گسترده‌ای در تیرماه برگزار کردند. در مهرماه، با برپایی تظاهرات بزرگی در بیرون مجلس، خواستار ملی‌شدن شرکت نفت، بیرون‌رفتن نظامیان از کارخانه‌ها و

---

۱. «بحران در خوزستان»، *اطلاعات هفتگی*، ۲۳ فروردین - ۱۰ اردیبهشت ۱۳۳۰.

۲. «وضعیت صفهان»، *اطلاعات هفتگی*، ۳۰ فروردین ۱۳۳۰.

۳. م منکزده. *مذاکرات مجلس*، اولین دورهٔ مجلس سنا، ۳۱ فروردین ۱۳۳۰.

۴. «نفوذ توده در بین کارگران»، *تهران مصور*، ۱۲ مهر ۱۳۳۰.

پایان‌یافتن محدودیتهای دولت در مورد اتحادیه‌های کارگری شدند و در روز کارگر سال بعد، راهپیماییهای گسترده‌تری ترتیب دادند. افزون بر این، آنها در برپایی اعتصابهای موفق، رکوردشکنی کردند. شمار اعتصابهای صنعتی در ماههای آخر ۱۳۳۰، سی و دو بود که در سال ۱۳۳۱ ــ به استثنای اعتصاب سراسری در جریان قیام ۳۰ تیر ــ به پنجاه و پنج رسید و طی نیمهٔ نخست ۱۳۳۲ با احتساب اعتصاب ملّی سالگرد قیام ۳۰ تیر، به هفتاد و یک رسید. بدین‌ترتیب، شورای متحده می‌کوشید تا پیروزیهای ۱۳۲۵ را تکرار کند.

شگفتی‌آور نبود که قدرت‌یابی دوبارهٔ شورای متحده همه را تکان دهد. *اطلاعات هفتگی* نوشت، «آتشِ» حزب توده که در سال ۱۳۲۵، تقریباً سراسر ایران را دربرگرفته بود ناگهان دوباره در کارخانه‌ها شعله‌ور شده است و بار دیگر کل کشور را تهدید می‌کند. *تهران مصور*، هفته‌نامهٔ مهم دیگر، هشدار می‌داد که سازمانهای کارگری «مخرّب» به کارخانه‌ها بازگشته‌اند و مسئولین کارخانه‌ها را به‌شدت تحقیر می‌کنند. یک سناتور می‌گفت که آشوبگران مزدور بیگانه، کارگران ما را گمراه می‌کنند و هرگاه امتیازی می‌گیرند، امتیاز بیشتری می‌خواهند. نتیجهٔ کار، تظاهرات، جنگ خیابانی، اعتصاب و باز هم اعتصاب است. آنها تا توقف تولید و دچارشدن کشور به یک انقلابِ الحادی راضی نخواهند شد. نمایندهٔ محافظه‌کار دیگری هم استدلال می‌کرد که نفوذ حزب توده در بین کارگران روزبه‌روز بیشتر می‌شود، چرا که برای دستمزد بیشتر و شرایط بهتر مبارزه می‌کند، احزاب دیگر به جنبش کارگری تعلق خاطر ندارند و اسکی (اتحادیه سندیکای کارگران ایران) با «رهبران فاسدش» ثابت کرده است که کارایی و شایستگی ندارد.[1]

جبههٔ ملی نیز به رویارویی با اتحادیه‌های طرفدار حزب توده برخاست. کاشانی، برای دورکردن کارگران از حزب توده به احساسات مذهبی آنان متوسل شد.[2] خلیل ملکی، استدلال کرد که در وضعیت بحران ملّی، اعتصابهای اقتصادی به‌اندازهٔ کارشکنی سیاسی خطرناک است.[3] پشتیبانان بقایی هم کوشیدند تا در رقابت با شورای متحده، اتحادیه‌های دیگری تشکیل دهند. ولی به‌دلیل سیاستهای دولت

---

۱. *اطلاعات هفتگی*، ۳۱ فروردین ۱۳۳۰؛ *تهران مصور*، ۱۵ شهریور ۱۳۳۰؛ ر. شفق، *مذاکرات مجلس*، سنای اول، ۵ تیر ۱۳۳۰؛ ا. راجی، *مذاکرات مجلس*، مجلس شانزدهم، ۲ خرداد ۱۳۳۰.
۲. *اطلاعات*، ۱۶ مهر ۱۳۳۱.
۳. خ. ملکی، «اعتصابات»، *نیروی سوم*، ۸ تیر ۱۳۳۱.

مصدق، این تلاشها به شکست انجامید. ناتوانی دولت در کاهش حقوق کارمندان در زمانی که درآمدهای نفتی ته کشیده بود، آغازگر تورمی دیگر بود. شاخص قیمتها که در سال ۱۳۲۹، ۷۸۹ بود، در مرداد ۱۳۳۲ به ۹۷۷ رسید. پیشنهاد دولت مبنی بر محروم‌کردن بی‌سوادان از حق رأی، به مذاق کارگران خوش نیامد. همچنین، لایحهٔ امنیت اجتماعی مصدق، بیش از پیش کارگران را از دولت دور کرد، زیرا برپایهٔ این قانون، اتحادیه‌های کارگری محدود می‌شد، بر افزایش دستمزدها نظارت می‌شد و برای کسانی که دیگران را به اعتصاب تحریک می‌کردند مجازات زندان درنظر گرفته شده بود.[1] در نتیجه، این قانون که برای تضعیف حزب توده تدوین شده بود، آن را تقویت کرد. در اواخر ۱۳۳۱، قنات‌آبادی و بسیاری دیگر پذیرفتند که جبههٔ ملّی جنگ برای جذب طبقهٔ کارگر را باخته است. قنات‌آبادی، خطاب به نمایندگان مجلس هفدهم گفت که اعتصابات و تظاهرات کارگری کشور را به بحران کشانده است و افزود که در اکثر کارخانه‌ها سه گروه جداگانه وجود دارد که عبارتند از کمونیستها، میهن‌پرستانِ حامی جبههٔ ملّی و بی‌طرفها، ولی ابتکار عمل عمدتاً در دست کمونیستها است.[2]

طبقهٔ متوسط مرفه

حزب توده، با این امید آغاز به کار کرد که نه‌تنها پرولتاریا و طبقهٔ روشنفکر بلکه خرده‌بورژوازی بازار ــ تجار کوچک، مغازه‌داران، بازرگانان، صاحبان کارگاهها، صنعتگران مستقل و علمای رده‌پایین ــ را هم بسیج کند. این حزب، در آغاز بر این نکته تأکید داشت که جمعیت بازار نیز همچون بقیهٔ «توده‌های زحمتکش»، در زمان «دیکتاتوری رضاشاه استثمار و سرکوب می‌شد. مطبوعات حزب به این موضوع می‌پرداختند که بورژوازی ملی را هم امپریالیستهای بیگانه و هم بورژوازی کمپرادور، زمین‌داران فئودال، صاحبان صنایع ثروتمند و ژنرالهای سلطنت‌طلب، تهدید می‌کنند. همچنین، در برنامهٔ حزب، استقلال اصناف صنعتی و تجاری، پشتیبانی تعرفه‌ای از صنایع دستی و پرداخت یارانهٔ دولتی برای کارگاههای خصوصی وعده داده شده بود. در جزوه‌ای با عنوان *حزب تودهٔ ایران چه می‌گوید و*

---

۱. *اطلاعات*، ۱ آبان ۱۳۳۱.

۲. ش. قنات‌آبادی، *مذاکرات مجلس*، مجلس هفدهم، ۶ ابان ۱۳۳۱.

چه می‌خواهد؟ که دیدگاه حزب توده به طبقهٔ متوسط مرفه را بیان می‌کرد، آمده بود که میان سرمایه‌داران کوچک و پرولتاریا هیچ‌گونه تضادی وجود ندارد، زیرا هرچند سرمایه‌داران کوچک برای دستمزد کار نمی‌کنند، همانند کارگران، زیر سلطهٔ صاحبان بزرگ ابزار تولید هستند و به همین دلیل از کارگران پشتیبانی می‌کنند.[1]

ولی حزب توده، با وجود این تلاشها و امیدواریها، نتوانست شمار زیادی از اعضای طبقهٔ متوسط مرفه را جذب کند. بازاریان در رده‌های بالای حزب حضور نداشتند، در رده‌های میانی حضور کمتری داشتند و در رده‌های پایین پراکنده بودند. از ۲۴۱۹ عضو رده پایین که در سالهای ۳۶ـ۱۳۳۲ نادم شده بودند، تنها ۱۶۹ نفر (۷ درصد) از طبقهٔ متوسط سنتی بودند که عبارت بودند از ۱۱۳ مغازه‌دار، ۲۵ تاجر و ۲۴ صنعتگر مستقل. شورای متحده می‌کوشید تا با ایجاد انجمنهای جداگانه در سال ۱۳۲۱، و انجمن ایران آزاد در سال ۱۳۳۰، بازاریان را جذب کند. ولی، در واقع، اندک اصناف تجاری و صنعتی پشتیبان حزب توده به اصنافی محدود می‌شد که بیشتر اعضای آن ارمنی و آسوری بودند؛ مانند صنفهای قنادان، داروسازان، روزنامه‌فروشان و فروشندگان مواد غذایی ونوشیدنی. در حالی که صنفهای اندکی طرفدار حزب توده بودند، اکثریت عمدهٔ اصناف از سیاستمداران ضدحزب توده ـ نخست سیدضیاء و سپس مصدق، کاشانی، قنات‌آبادی، مکّی، بقایی و حائری‌زاده ـ پشتیبانی می‌کردند.

ناکامی حزب توده در بین طبقهٔ متوسط مرفه را می‌توان با توجه به دو موضوع تبیین کرد: تضادهای اقتصادی میان کارگران و کارفرمایان و تفاوتهای ایدئولوژیکی میان اسلام علما و رادیکالیسم غیردینی حزب مارکسیست توده.

مبارزه و کشمکش بر سر دستمزدها بود. حزب توده که خود را حامی طبقهٔ کارگر می‌دانست، در اواخر سال ۱۳۲۰، در مغازه‌ها و کارگاههای بازار به‌ویژه در بین شاگرد مغازه‌ها، دبّاغان، خیاطان، نجاران و کفاشان اتحادیه تشکیل داد. همچنین، با افزایش قیمتهای مواد غذایی نسبت به دستمزدها، حزب توده در سازماندهی چندین اعتصاب موفقیت‌آمیز به این اتحادیه‌ها کمک کرد. از مهمترین این اعتصابها، اعتصاب عمومی سال ۱۳۲۳ در رده کارگاه بزرگ تولید کفش تهران بود که حدود

---

[1]. ا. قاسمی، حزب تودهٔ ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟ (تهران، ۱۳۲۳)، ص ۱۱۹.

۵۰۰۰ کارگر داشتند. در سالهای ۳۲ـ۱۳۳۰ نیز که میزان تورم بالا بود، اعتصابهای مشابه از جمله اعتصاب عمومی دیگری در همان کارگاهها به‌وقوع پیوست. بدین‌ترتیب، قیمت فزایندهٔ مواد غذایی در بین کارگران و کارفرمایان شکاف ایجاد کرد و در نتیجه حزب توده وادار شد که در برابر کارفرمایان از منافع کارگران دفاع کند.

در نتیجهٔ فشارهای اقتصادی دیگر، شکاف میان حزب توده و بازار گسترده شد. بیشتر وام‌دهندگان، تجار کوچک و حتی مغازه‌داران به‌ویژه در اصفهان، مشهد و تبریز، در صنایع مصرفی محلی تأسیس شده در دوران رضاشاه، سهیم بودند. بنابراین، اعتصاباتی که حزب توده علیه شرکتهای خصوصی مانند کارخانه‌های نساجی اصفهان به‌راه می‌انداخت سهامدارن کوچک و صاحبان صنایع بزرگ را به حزب توده بدبین‌تر می‌کرد. همچنین، دلالان عمده، تجار و مغازه‌داران بر سر قیمتها و اعتبارات. همواره با طبقات پایین بازار ــ هزاران دستفروش، فروشنده‌های کنار خیابان و دوره‌گردها ــ درگیر بودند. در این مورد نیز حزب توده با جذب این گونه اقشار و گروهها که از قلمرو اصناف خارج شده بودند طبقهٔ متوسط مرفه را بیش از پیش رنجاند.

محرک اصلی کشمکشهای ایدئولوژیکی میان حزب توده و بازار، علما بودند. البته، حزب توده، از آغاز کار می‌کوشید تا چنین کشمکشی پدید نیاید. به همین دلیل، در بحث از اصلاحات ارضی موقوفات مذهبی را کنار می‌گذاشت. اسلام را در کل چونان «نیروی عظیمی برای آزادی بشری» و «پیشگام برابری اجتماعی» و رهبران روحانی را چونان «قهرمانان اصلی انقلاب مشروطه»، می‌ستود.[1] این حزب، حتی برای آیت‌الله حاج‌آقا حسین قمی مجتهد بسیار محافظه‌کاری که در اوایل دههٔ ۱۳۱۰ از ایران اخراج شده بود و در کربلا اقامت داشت، احترام قائل بود.[2] حزب توده تأکید می‌کرد که اکثریت اعضای حزب مسلمان و مسلمان‌زاده هستند؛ برخی از رهبران حزب از جمله یزدی، از خانواده‌های برجستهٔ روحانی هستند؛ و هر عضوی که به «مقدسات توهین کند» اخراج می‌شود چرا که سلام دین اکثریت وسیع مردم

---

۱. «سالگرد شهدت امم علی»، رهبر یزد. ۳۱ مرداد ۱۳۲۳؛ «حزب توده و مذهب»، مردم، ۱۶ دی ۱۳۲۶؛ «قهرمانان انقلاب مشروطه»، به‌سوی آینده، ۱۳ مرداد ۱۳۳۱

۲. «بزرگترین روحانی زنده»، رهبر، ۱۴ خرداد ۱۳۳۲.

است.[۱] حزب، همچنین، گاهگاهی گردهماییهای مذهبی برپا می‌کرد. مثلاً، در مراسم محرم ۱۳۲۳، راهپیمایی خیابانی در مشهد ترتیب داد و در تبریز نیز برای ثقةالاسلام تبریزی طرفدار مشروطه که در سال ۱۹۱۱/۱۲۹۰ توسط روسها اعدام شده بود، مجلس یادبودی برپا کرد. افزون بر اینها، در حالی که نشریات عادی حزب از بحث و بررسی دربارهٔ اسلام خودداری می‌کردند، مجلات تئوریک می‌خواستند تا تفسیری مارکسیستی از دیگر مذاهب به‌ویژه مسیحیت ارائه دهند. سیاست حزب در برابر اسلام آن‌چنان محتاطانه بود که کسروی شکایت می‌کند که حزب توده برای ساکت‌کردن ملاهای محافظه‌کار، سیاست ارتجاعی پیشه کرده است.[۲]

حزب توده، با وجود تلاش برای جلب‌نظر مساعد علما، توانست تنها این دو روحانی برجسته را با خود همراه سازد: شیخ‌حسین لنکرانی که در سالهای جنگ حزب را در آذربایجان یاری کرد؛ و آیت‌الله سیدعلی اکبر برقعی از قم، که در سالهای حکومت مصدق، آشکارا از جمعیت هواداران صلح پشتیبانی می‌کرد. ولی اکثریت عمدهٔ علما به حزب توده بی‌اعتماد بودند زیرا نه‌تنها مرام مارکسیستی داشت بلکه روشنفکران ضدروحانی مانند هدایت را جذب و از دین‌زدائی، حقوق برابر میان مسلمانان و غیرمسلمانان، حق رأی زنان، ایجاد مدارس مختلط، و کشف حجاب پشتیبانی می‌کرد. دولتمردان نیز در تلاش بودند تا با علما آشتی کرده و آنها را علیه حزب توده تحریک کنند. آنها زمینهای وقفی را که رضاشاه مصادره کرده بود بازگرداندند، دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران را تأسیس کردند، درس تعلیمات دینی و قرآن را به مواد درسی مدارس افزودند، و به تشکیل انجمن تبلیغات اسلامی یاری رساندند. سفیر انگلیس، در سال ۱۳۲۲، می‌نویسد که «سیاست رسمی دولت، تقویت مذهب برای بازگرداندن ذهن مردم از کمونیسم است... اکنون میان روحانیون، که امیدوارند میزانی از نفوذ و اعتبار گذشتهٔ خود را بازیابند و تجار، که می‌خواهند برای مبارزه با کمونیسم از مذهب استفاده کنند، ائتلاف آشکاری وجود دارد.»[۳]

---

۱. «مذهب و حزب توده»، رهبر، ۲۰ فروردین ۱۳۲۳؛ حزب توده، «کاندیدای مجلس ما؛ دکتر یزدی»، مردم، ۳ آبان ۱۳۲۲؛ «حزب توده و مذهب»، ۱۶ دی ۱۳۲۶.

۲. کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، صص ۱۴ـ۱۵.

3. British Ambassador to the Foreign Office, 12 July 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35072.

بنابراین، در سال ۱۳۲۵، بیشتر علما به مخالفت با حزب توده برخاسته بودند. کنسول انگلیس در بوشهر گزارش می‌دهد که مجتهدان برجستهٔ کربلا ونجف از گسترش کمونیسم به‌شدت نگران هستند، هرچند که از اعلام جهاد علیه حزب توده خودداری می‌کنند. کنسول تبریز می‌نویسد که «در بیشتر بخشهای آذربایجان روحانیون حزب توده را ملحد می‌خوانند و به شدت علیه آن تبلیغ می‌کنند. گفته می‌شود که روحانیون اردبیل نه تنها علیه حزب توده اعلامیه داده‌اند بلکه سنگ و آجر هم پرتاب کرده‌اند.» کنسول کرمانشاه می‌نویسد که محافظه‌کاران صاحب منافع از نزدیک با روحانیون همکاری می‌کنند تا مذهبیها را علیه حزب توده برانگیزند. همچنین، کنسول انگلیس در اهواز در گزارش مشاهدات خود می‌نویسد که در برخی محله‌ها، روحانیون از ورود توده‌ای به داخل مساجد جلوگیری کرده‌اند.[۱]

علما و طبقهٔ متوسط مرفه انگیزه و هدف مشترکی داشتند ولی نفوذ نداشتن آنها در میان مزدبگیران بازار در نظرخواهی پنهانی دولت در آستانهٔ انتخابات ۱۳۲۸ مشهود است.[۲] نتیجهٔ بررسی بازار تهران نشان می‌دهد که تقریباً همهٔ گروههای شغلی از لحاظ سیاسی تقسیم شده بودند، به این ترتیب که بزرگان صنفی، صاحبان کارگاهها و مغازه‌داران از سیاستمداران محافظه‌کار، رهبران مذهبی یا مصدق پشتیبانی می‌کردند ولی اعضای اصناف، مزدبگیران و شاگرد مغازه‌ها هوادار حزب توده بودند. مثلاً صاحبان تولیدیهای کفش طرفدار سیدضیاء بودند درحالی که ۵۰۰۰ کارگر آنها از حزب توده پشتیبانی می‌کردند؛ صاحبان آرایشگاهها پشتیبان مصدق، کاشانی، بهبهانی یا مسعودی بودند درحالی که بیشتر شاگردان آنها، عضو حزب توده بودند؛ ۴۰۰ گرمابه‌دار به مصدق، کاشانی، بهبهانی وامام جمعهٔ تهران گرایش داشتند ولی ۴۰۰۰ کارگر این گرمابه‌ها عضو شورای متحده بودند؛ ۲۵۰ صاحب تولیدیهای لباس طرفدار بقایی، مکی و حائری‌زاده بودند درحالی که ۸۰۰۰ خیاط این تولیدیها از حزب توده حمایت می‌کردند؛ ۱۹۱۴ قهوه‌خانه‌چی، کاشانی،

---

1. British Consul in Bushire, 3 February 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52727; British Consul in Tabriz, 3 April 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45478; British Consul in Kermanshah, 7 January 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45488; British Consul in Ahwaz, 16 February 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–40176.

۲. خ. عراقی، «سراری دربارهٔ نخست‌وزیری رزم‌آرا: گزارش سری در مورد بازار» *خواندنیها*، ۳ بهمن ۱۳۳۵.

مصدق و امام جمعه را تأیید می‌کردند ولی ۴۵۰۰ کارگر این قهوه‌خانه‌ها هوادار حزب توده بودند. بدین ترتیب، مبارزات طبقاتی به درون بازار راه یافته، میان کارگران و کارفرمایان شکاف ایجاد کرده و نظم و همبستگی اصناف را برهم زده بود؛ اصنافی که درگذشته به‌ویژه در انقلاب مشروطه و مخالفت با جمهوری رضاخانی در سال ۱۳۰۴ بسیار متحد و مؤثر بودند.

توده‌های روستایی

حزب توده، برای جذب توده‌های روستایی تلاشهای مستمری داشت. شعبه‌ها، مجلات و روزنامه‌های حزب اغلب از برنامه‌های کشاورزی بحث می‌کردند. کادرهای شهری حزب به روستاها می‌رفتند تا روستاییان را جذب و علیه زمین‌داران برانگیزانند. تشکیلات دهقانان با این امید ایجاد شده بود که سرانجام گسترش یابد و به پای شورای متحده برسد. همچنین، در برنامهٔ حزب، جایگاه تعیین‌شده و امتیازهای اعطایی به توده‌های روستایی هم‌ردیف جایگاه و امتیازات طبقهٔ کارگر شهری بود. در این برنامه، برای آنها تقسیم زمینهای دولتی و سلطنتی؛ فروش املاک خصوصی با نرخهای بهرهٔ پایین؛ افزایش سهم نسق‌داران؛ از میان‌برداشتن مالیاتها وتعهدات اربابی؛ تأسیس بانک کشاورزی و تعاونیهای روستایی؛ ایجاد درمانگاه، مدرسه و کانالهای آبیاری روستایی؛ بازگرداندن نظام قدیمی که به‌وسیلهٔ آن جوامع روستایی و قبیله‌ای، کدخداهای خودشان را انتخاب می‌کردند، وعده داده شده بود. همچنان که فعالان حزب اغلب خاطرنشان می‌کردند، حزب توده نمی‌توانست بدون داشتن پایگاه در بین روستاییان جنبش مردمی تمام‌عیاری ایجاد کند.

حزب توده، با وجود این تمایل واشتیاق، نتوانست روستاییان را بسیج کند. در آستانهٔ انتخابات ۱۳۲۲، یک دیپلمات انگلیسی به‌درستی پیش‌بینی می‌کند که «زمین‌داران به حق مطمئن هستند که علی‌رغم رادیکالیسم شهرها، اکثریت دهقانان در روز انتخابات از رهنمودهای آنها پیروی خواهند کرد.»[1] به نوشتهٔ کامبخش، در نخستین کنگرهٔ حزب، تنها دو درصد اعضا از دهقانان بودند.[2] تنها یک نفر از ۱۸۳ فعال حزبی که در پی تلاش برای ترور شاه در سال ۱۳۲۷ دستگیر شدند، دهقان بود.

---

1. British Consul in Tabriz, 9 July 1943, F. O. 371/Persia 1943/34–35093.

۲. کامبخش، «حزب توده در مبارزه برای ایجاد یک جبهه متحد دموکراتیک»، دنیا، ۵ (پاییز ۱۳۴۳)، ص ۶.

از ۱۶۸ فعال حزبی که در سال ۱۳۳۰ بازداشت شدند، دو نفر کارگر کشاورزی بودند و از ۲۴۱۹ عضو حزبی دستگیر شده که پس از سال ۱۳۳۲ نادم شده بودند تنها ۶۹ نفر به جمعیت روستایی تعلق داشتند. همچنین، حزب، فقط در مناطق روستایی گیلان، مازندران و روستاهای نزدیک شهرهای بزرگ طرفدار داشت. همچنان که فهرست نادمان نشان می‌دهد، ۶۰ نفر از ۶۹ دهقان عضو حزب، از استانهای ساحل خزر و اطراف تهران و اصفهان بودند.

دربارهٔ ناکامی حزب توده و دیگر سازمانهای رادیکال در بسیج توده‌های روستایی استدلالهای متفاوتی ارائه شده است. یکی از تفسیرها بر این استدلال استوار است که «آموزهٔ اطاعت منفعل» اسلامی، دهقانان را ناآگاه، بی‌اعتنا و تقدیرباور نگه داشته است.[1] این تفسیر دلپذیر آن مورخانی است که مذهب را عامل فساد فرهنگ مردم می‌دانند. در تفسیر دیگری که اغلب حزب توده ارائه می‌داد، ادعا می‌شد که نه فقط مذهب بلکه کل تاریخ گذشته چنان بر شانه‌های دهقانان سنگینی می‌کند که آنها جور و ستم را طبیعی قلمداد می‌کنند و وضع موجود را می‌پذیرند. به گفتهٔ ایرج اسکندری، دهقانان اندکی به حزب توده پیوستند زیرا اکثریت آنها به امکان تجربهٔ دگرگونی اجتماعی تردید داشتند.[2] بنابر تفسیر دیگری که در انتقادهای مائوئیست‌ها و چپ جدید از حزب توده به چشم می‌خورد، برخلاف رادیکالهای چین، کوبا و ویتنام، روشنفکران ایران در برافروختن انقلابهای روستایی شکست خورده‌اند، زیرا منافع، شکایات و آمال دهقانان را نادیده گرفته‌اند. همچنان که یک گروه چریکی در سال ۱۳۵۰ نوشته است: «روستاییان دست به قیام نزده‌اند زیرا سازمانهای تندرو پیشین به ویژه حزب توده و جبههٔ ملی در شناسایی منافع روستاییان، تدوین سیاست کشاورزی منسجم و بسیج دهقانان در قالب جنبش سیاسی منضبط شکست خوردند.»[3]

گرچه هرکدام از این ستدلالها بخشی از حقیقت است، کاملاً قانع‌کننده نیستند.

---

1. S. Scheikh-ol-Islami, *Iran's First Experience of Military Coup d'Etat* (Heidelberg, 1965), p. 75.

2. I. Iskandari, "Histoire du Parti Toudeh", *Moyen Orient*, 2 (December 1949), 10.

۳. سازمان مبارزان آزادی ایران، روستا و انقلاب سفید: *بررسی سیاست انقلاب روستایی ایران* (بی‌جا، ۱۳۵۰) ص X.

در تفسیر مذهبی، این مسئله نادیده گرفته شده است که اسلام هم مانند مسیحیت و یهود، چهره‌ای دوگانه دارد. از یک‌سو، مردم را به اطاعت منفعلانه فرا می‌خواند ولی از سوی دیگر به مقاومت فعال در برابر بی‌عدالتی اجتماعی، سرکوب سیاسی و استثمار اقتصادی تشویق و ترغیب می‌کند. چون جنبشهای تندرو اغلب در اوضاع پرآشوب شهرها، همچون انقلاب مشروطه پدید می‌آمد مناطق روستایی نیز در صورت داشتن شرایط همسان با شهرها می‌توانست شاهد چنین جنبشهایی باشد. در این استدلال، همچنین، فراموش شده است که اکثر دهقانان و قبایل به ندرت یک روحانی می‌دیدند و در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بود که اسلام سازمان‌یافته در اکثر روستاها گسترش یافت. همچنین، توسل تفسیر فرهنگی به اطاعت ظاهری به‌عنوان دلیلی برای پذیرش قلبی و طبیعی ظلم و سرکوب، تفسیری ناشیانه است. همچنان که یک مردم‌شناس ایرانی در دهۀ ۱۳۴۰ می‌نویسد، دهقانان اغلب تنفر شدیدی به زمین‌داران داشتند، گرچه در ظاهر و انظار عام ناگزیر بودند که دستورات آنها را «چونان فرامین خداوندی» قلمداد و اطاعت کنند. همچنین، یک جامعه‌شناس فرانسوی که زندگی مردمان ساحل خزر را بررسی کرده است، میان طرز تفکر درونی دهقانان و رفتار ظاهری آنها، یعنی «فروتنی، اطاعت، و پذیرش ظاهری اقتدار ارباب»، تمایز دقیقی قائل می‌شود.[1] در تفسیر چپ جدید هم میزان علاقه‌مندی حزب توده به روستاها کمتر از واقع برآورد شده ست و سنت تندروی روستایی را در جوامع دارای تجربۀ انقلابهای دهقانی نادیده گرفته است. علت شکست حزب توده نه بی‌توجهی و تلاش اندک این حزب، بلکه پاسخ مثبت‌ندادن دهقانان بود. از سوی دیگر، پیروزی کمونیستهای چینی نه برای تدوین طرحی استادانه برای برافروختن انقلاب روستایی بلکه، همچنان که مائو تسه‌تونگ در سال ۱۹۲۷ اشاره می‌کند، بدین سبب بود که دهقانان خواسته‌های خود را شناسایی و مدون کرده بودند، انجمنهای مخفی تشکیل داده بودند و مدتها پیش از آنکه تندروهای شهری به سراغشان بیایند، مناطقی را آزاد کرده بودند.[2] بنابراین، در چین، انقلابیون شهری با

---

۱. ج. صفی‌نژاد، *طالب‌آباد* (تهران، ۱۳۴۵)، صص ۱۳۶ و ۲۳۶.

P. Vieille, *La Féodalité et L'etat en Iran* (Paris, 1975), pp. 51–56.

2. Mao Tsé-Tung, "Report on the Peasant Movement", Reprinted in *Revolutions: A Reader*, edited by B. Mazlish (New York, 1971).

شورشیان روستایی درآمیختند تا این شعله‌ها همه‌جا را فرا بگیرد. ولی در ایران، انقلابیون شهری نتوانستند چنین آتشی برافروزند چرا که چمنزار روستاها به اندازهٔ کافی خشک نبود تا جرقهٔ آنها به آتشی فراگیر تبدیل شود.

برای فهم شکست حزب توده، نه‌تنها سیاست حزب دربارهٔ دهقانان بلکه مهمتر اینکه ساختار اجتماعی جمعیت روستایی را نیز باید بررسی کرد. در مقایسهٔ ایران با کشورهایی که شورشهای دهقانی گسترده‌ای در آنها به‌وقوع پیوسته است، تفاوتی عمده به‌چشم می‌خورد. درحالی که اهالی روستاهای ایران را اغلب زارعان سهم‌بر، کارگران بی‌زمین و افراد قبیله‌ای تشکیل می‌دادند، جمعیت روستایی کشورهای شاهد شورشهای روستایی را طبقهٔ مهمی از دهقانان «متوسط» زارع و صاحب زمین تشکیل می‌داد. اریک ولف، درکتاب *جنگهای دهقانی در سدهٔ بیستم*، می‌نویسد که این دهقانان متوسط نه‌تنها آمادگی و اراده بلکه توانایی شورش را هم داشتند. زیرا از یک‌سو، این دهقان متوسط به اندازه کافی زمین داشت تا از نظر اقتصادی و اجتماعی به بزرگان محلی و حکومت مرکزی وابسته نباشد: «او حداقل آزادی تاکتیکی لازم را برای مبارزه با وضع موجود دارد.» از سوی دیگر، او به آن اندازه زمین ندارد که به ارباب بزرگ تبدیل شود و از وضع موجود پشتیبانی کند. همچنین، در برابر نوسانات بازار حساس است، چرا که اغلب اضافه محصولی برای فروش دارد. ولی دهقان ثروتمند هم کارفرما، هم وام‌دهنده، هم نمایندهٔ دولت و هم پشتیبان نظم موجود است. در مقایسه با دهقان ثروتمند، دهقان فقیر برای غذا، دستمزد و زمین آن‌چنان به دیگران وابسته است که نمی‌تواند نظم موجود را به مبارزه بطلبد: «او هیچ قدرت تاکتیکی ندارد، زیرا کاملاً در حوزهٔ قدرت اربابش قرار دارد.»[1] پس این نتیجه‌گیری ولف و سایرین شگفت‌آور نیست که عامل اصلی شورشهای روستایی درکشورهای متفاوتی مانند روسیه، چین، ویتنام و مکزیک دهقانان متوسط بودند. به نوشتهٔ حمزه علوی، دیگر کارشناس شورشهای دهقانی، «بررسی تجربی انقلابهای روسیه و چین نشان داد که برخلاف انتظار، در بین روستاییان، 'پرولتاریای روستایی' و 'دهقانان فقیر' اساساً طبقات چندان ستیزه‌جویی نبودند درحالی که خرده‌مالکین مستقل یا 'دهقان متوسط' مبارزترینِ طبقات بودند.»[2]

---

1. E. Wolf, *Peasant Wars in the Twentieth Century* (New York. 1969), pp. 290. 291.

2. H. Alavi, "Peasant Classes and Primordial Loyalties", *Journal of Peasant Studies*, ←

گرچه آمارهای راجع به مالکیت زمین دقیق نیستند، کارشناسان توافق دارند که تا پیش از دهۀ ۱۳۴۰، نقش مایملک دهقانی در اقتصادِ روستایی ایران بی‌اهمیت بود. آن لمبتون در کتاب *مالک و زارع در ایران* می‌نویسد که زمینهای اندکی، آن هم بیشتر در نواحی نامناسب کوهستانی و کناره‌های بی‌حاصل فلات مرکزی به دهقانان تعلق داشت.[1] بنابر برآورد دو جامعه‌شناس ایرانی، ۵۰٪ زمینهای زراعی به مالکان بزرگ، ۲۵٪ به مالکان غایب، ۲۰٪ به اوقاف، و تنها ۵٪ به دهقانان تعلق داشت.[2] براساس برآوردهای حزب توده، ۳۷ خانواده بیش از ۲۰,۰۰۰ ده داشتند درحالی که ۶۰٪ دهقانان بی‌زمین بودند.[3] همان منبع نشان می‌دهد که ۲۳٪ دهقانان کمتر از ۱ هکتار، ۱۰٪ بین ۱ تا ۳ هکتار، و تنها ۷٪ بیش از ۳ هکتار زمین ــ حداقل زمینی که برای خرده‌مالک‌بودن لازم است ــ در اختیار داشتند. برپایۀ اسناد وزارت کشاورزی در سال ۱۳۳۶، در ایران، ۳۹,۴۰۹ روستا وجود داشت که هرکدام به شش‌دانگ تقسیم می‌شد.[4] از این ۳۹۴۰۹ روستا، ۸۱۲ روستا (۲٪) به خانواده سلطنتی، ۱۴۴۴ روستا (۴٪) به دولت، ۷۱۳ روستا (۲٪) به اوقاف، ۴۳۳۰ روستا (۱۱٪) به زمین‌داران خصوصی که هرکدام دست‌کم یک دانگ داشت، ۹۲۳۴ روستا (۲۳٪) به زمین‌داران بزرگ که هرکدام دست کم همۀ شش‌دانگ را دارا بود و ۱۶۵۲۵ روستا (۴۰٪) به زمین‌داران کوچک، از جمله تجار، کارمندان دولت، روحانیون، افسران ارتش و زمین‌داران غایب، تعلق داشت. همچنان که تحلیل‌گر این آمرها نوشته است، میزان اندکی از زمینهای کوچک متعلق به کشاورزان بود.[5]

در نبود دهقانان متوسط، نسق‌داران و خوش‌نشینها اکثریت عمدۀ جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند. در روستاهای بزرگتر شمار خوش‌نشینها از شمار نسق‌داران بیشتر بود و در روستاهای کوچکتر، برعکس. اما دهقانان فقیر، چه نسق‌دار و چه خوش‌نشین، از لحاظ اقتصادی و اجتماعی زیر سلطۀ زمیندار و نمایندگانش ــ کدخدای روستا و مباشر ــ قرار داشت. خوش‌نشینها نمی‌توانستند بدون اجازۀ

1 (October 1973), 23–61.

1. Lambton. *Landlord and Peasant in Persia* (London, 1953). pp. 280–81.

۲. ش. راسخ و ج. بهنام، جامعه‌شناسی *ایران* (تهران، ۱۳۴۸)، صص ۲۳۲، ۲۸۲.

۳. ع. آئین، «خاندان پهلوی، زمینهای کشاورزی و روستاییان»، دنیا، ۱۶ (بهمن ۱۳۵۴)، صص ۷۲–۷۳.

۴. د. همایون، «اصلاحات ارضی در ایران»، *تحقیقات اقتصادی*، ۲ (شهریور ۱۳۴۲)، ۱۸–۲۵.

۵. ح. خسروی، *جامعه‌شناسی روستایی ایران* (تهران، ۱۳۵۱) صص ۲۸–۲۹.

کدخدای محل مدت زیادی در یک روستا باقی بمانند. آنها نمی‌توانستند بدون میل و رضایت مباشر، روی املاک زمین‌دار کار کنند و نمی‌توانستند بدون اجازهٔ ویژهٔ بزرگان روستا از چراگاهها، چاهها و جنگلهای عمومی بهره‌برداری کنند. همچنین، اگر تنها منبع محسوب نمی‌شد، منبع اصلی درآمد آنها، کار برای زمین‌دار، گاوچرانی، وجین‌کاری، خرمن‌کوبی، حلاجی، نهرکشی و کمک در برداشت محصول بود. کوتاه سخن اینکه، زندگی اقتصادی خوش‌نشینها در دست زمین‌داران بود.

به گفتهٔ یک جامعه‌شناس فرانسوی، زمین‌دار، بر نسق‌داران هم کاملاً تسلط داشت.[1] او می‌توانست با حیله و نیرنگ، نسق (حق کشت) را بی‌اعتبار کند، زیرا این حقوق ــ برخلاف قراردادهای اربابی در اروپای سده‌های میانی ــ معمولاً نانوشته و در نتیجه مشکوک و نااستوار بودند. او می‌توانست از دسترسی نسق‌دار به بذر، آب، وام، و حیوانات شخم‌زن، از طریق تطمیع یا تهدید صاحبان این حیوانات جلوگیری کند؛ زمینهای نامرغوب را به آنها اختصاص دهد؛ و حتی آنها را از بنه‌ها بیرون کند زیرا سرپرستان این بنه‌ها را مباشر تعیین می‌کرد. او، همچنین، می‌توانست از واگذاری نسقها به وارثان نسق‌داران خودداری کند و یا دوام این حقوق را به شرط درست‌نکردن خانه یا باغ در زمین مربوط، بپذیرد؛ با روی‌آوردن به کارگران بیکار فزاینده، قدرت چانه‌زنی نسق‌دار را تضعیف کند؛ به کدخدا فرمان دهد تا نسق‌داران را جریمه و تنبیه و حتی روستاییان مزاحم را به مسئولین سربازگیری ارتش تحویل دهد؛ از طریق مقامات دولتی به‌ویژه ژاندارمری و دادگاهها، آنها را به ناحق، به ارتکاب جنایت متهم کند؛ و با منحرف‌ساختن آب یا تعمیرنکردن قناتها، همهٔ روستاها را به بی‌آبی دچار کند. در برخی نواحی، نسق‌داران را به حمل غلّه، گاوچرانی، خانه‌سازی و تعمیر جاده‌ها، پلها و قناتها وادار می‌کرد. در نواحی دیگر، از آنها عوارض جنسی، مانند هیزم، تخم‌مرغ، مرغ، کره و دیگر فرآورده‌های کشاورزی می‌گرفت. حتی در برخی نواحی، زمین‌دار برای مواردی همچون جشن سال نو، عروسی اجاره‌داران و پذیرایی از اشخاص عالی‌مقام بازدیدکننده عوارض و مالیاتهایی تعیین می‌کرد.

این استیلای اقتصادی به‌واسطهٔ وابستگی اجتماعی تقویت می‌شد. در نواحی

---

1. Vieille, *La Féodalite*, p. 53.

قبیله‌ای که محل زندگی حدود ۲۵ درصد جمعیت روستایی بود، پیوندهای قومی، افسانه‌ها و آداب و رسوم محلّی، کشاورز را به کدخدا، کلانتر و خان خود وابسته می‌کرد. در نواحی غیرقبیله‌ای، نیاز دیرینه به حفاظت در برابر تهدید خانه‌به‌دوشان، روستاهای رقیب و مأموران حریص مالیاتی، وابستگی دهقان به زمین‌دار را تقویت می‌کرد. بنابراین، زمین‌دار نه‌تنها استثمارگر اقتصادی بلکه حافظ اجتماعی و حامی سیاسی هم بود. به سال ۱۳۲۱، کنسول انگلیس در تبریز می‌نویسد که اغلب دهقانان «همانند جزایری در دریایی متلاطم، به زمین‌داران خود می‌چسبند.»[۱] کوتاه سخن اینکه، پیوندهای قومی و پدرسالارانه شکاف طبقاتی گسترده میان زمین‌داران و دهقانان را ترمیم و پنهان می‌کرد.

در پژوهشی که دانشگاه تهران در آستانهٔ اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲ انجام داده است، قدرت اقتصادی و اجتماعی زمین‌داران نشان داده شده است.[۲] در پاسخ به این پرسش که چرا به قدرت زمین‌داران گردن می‌نهید، از ۱۴۱۸ پاسخ‌دهنده، ۶۴٪ ترس، ۱۹٪ احترام، ۸٪ وابستگی، و ۸٪ احترام به قانون را ذکر کرده‌اند. از پاسخ‌دهندگانی که احترام و وابستگی را مبنای اطاعت خود ذکر کرده بودند، ۱۷٪ اظهار داشتند که به میل خود از زمین‌دارانشان حمایت کرده‌اند زیرا در دعوا با دیگر نسق‌داران پشتیبان آنها بوده‌اند؛ ۱۷٪ گفتند که از وامهای ضروری و مشاورهٔ رایگان زمین‌دار خود بهره‌مند شده‌اند؛ و ۱۰٪ دیگر میانجی‌گری در دعواهای روستایی را عنوان کردند. تقریباً همهٔ پاسخ‌دهندگانی که ترس را دلیل اطاعت ذکر کرده بودند، به ترس از پس‌گرفتن نسق، قطع‌کردن آب مزارع، جعل اتهامات جنایی علیه آنها، یا اختلاف‌انداختن بین آنان و همسایگانشان اشاره کرده‌اند. پس، چنان که ولف می‌گوید، نسق‌دار ایرانی همانند دهقان فقیر کشورهای دیگر، «کاملاً در حوزهٔ قدرت کارفرمایش قرار داشت»، و بنابراین فاقد منابع کافی برای حداقل استقلال سیاسی بود.

زمین‌داران هم بسیار می‌کوشیدند تا با حفظ انزوای سنتی اجتماعات روستایی قدرت خود را پایدارتر کنند. آنها با لغو و انکار حق کشت نسق‌داران غایب، بی‌تحرکی مکانی را تشویق می‌کردند؛ در واقع حق نسق «امتیازهای وابسته به

1. British Consul in Tabriz, 28 January 1942, F. O. 371/Persia 1942/34-31426.

۲. گروه تحقیقاتی دانشگاه تهران، بررسی *منابع اصلاحات ارضی* (تهران، ۱۳۴۲)، صص ۶۰-۶۳.

اقامت» قلمداد می‌شد. آنها با نظارت بر کار مبادلات نسق‌داران در شهرهای محلی، رابطهٔ دهقان با بازار را محدود می‌کردند. یک کارشناس یرانی می‌نویسد که حتی در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ نیز برخی بنه‌ها نمی‌توانستند بدون اجازهٔ ویژهٔ مباشر محصولات اضافی خود را در بازار عرضه کنند.[۱] آنها حتی از طریق مخالفت با نوآوریهایی همچون ایجاد مدرس روستایی رابطهٔ دهقان با مقامات دولتی را محدود می‌کردند. کارشناس ایرانی دیگری می‌نویسد که، «برخی زمین‌داران بزرگ به مأموران حکومتی اجازه نمی‌دادند به روستاهایشان وارد شوند.»[۲] آنها، همچنین، با تعیین کدخدا به عنوان رابط رسمی میان روستا و جوامع هم‌جوار، رابطهٔ دهقان با دنیای بیرون را ضعیف نگاه می‌داشتند. همچنان که یک مردم‌شناس اروپایی بیان کرده است، زمین‌داران از گسترش روابط میان خود دهقانان جلوگیری می‌کردند تا همهٔ روابط را خود زمین‌داران یا نمایندگانشان (به‌صورت عمودی) برقرار و بر آنها نظارت کنند. «زمین‌دارن باید برای حفظ نظارت بر دهقانان، آنها را از هرگونه رابطه‌ای که ممکن بود به آنها قدرت نفوذ داده یا دسترسی به واسطه‌های دیگر را برایشان آسان سازد، دور نگه دارند.»[۳] البته در دههٔ ۱۳۲۰، زمین‌داران در حفظ انزوای روستاها هنوز از میزان بالای بی‌سوادی؛ وجود اختلافات قبیله‌ای، زبانی و مذهبی؛ بی‌اعتمادی سنتی دهقانان نسبت به شهری‌های مقیم روستا؛ رواج کشاورزی معیشتی؛ و نبود جاده، رادیو و دیگر اشکال ارتباطی بهره‌برداری می‌کردند.

در چنین جوّی، روستاییان تنها هنگامی نارضایتی خود را نشان می‌دادند که یک سازمان بیرونی واردکار می‌شد، مسئولیت حفاظت از دهقانان را بردوش می‌گرفت و زمین‌داران و نمایندگانش را به مبارزه می‌طلبید. حزب توده، تا سالهای ۱۳۲۴ــ۱۳۲۵، از به دوش‌گرفتن چنین مسئوولیت بزرگی ناتوان بود، زیرا مقامات دولتی فعالیت در روستاها را محدود می‌کردند، حزب به اتحادیه‌های شهری اهمیت بیشتری می‌داد و افراد و اعضای دارای پیشینهٔ روستایی و روابط شخصی با

---

۱. صفی‌نژاد، بُنه (تهران، ۱۳۵۳)، صص ۶۰ــ۶۳.

2. I. Ajami, "Land Reform and Modernization of the Farming Structures in Iran", in *The Social Sciences and Problems of Development*, edited by K. FarmanFarmaian (Princeton, 1976), pp. 191–92.

3. R. Loffler, "The Representative Mediator and the New Peasant", *American Anthropologist*, 73 (October 1971), 1084–85.

روستاییان را در اختیار نداشت. همچنان که کامبخش سالها بعد اعتراف می‌کند، حزب از لحاظ داشتن افرادی که از نزدیک با مشکلات روستایی آشنایی داشته باشند، بتوانند به لهجهٔ روستاییان گفتگو کنند و بدانند که چگونه دهقانان را جذب کنند، در تنگنا قرار داشت.[1] ولی حزب، با وجود این کاستیها، در سالهای ۲۵ـ۱۳۲۴، با فرستادن کادرهای شهری به روستاهای نزدیک برای سازماندهی روستاییان و تشکیل اتحادیه‌های دهقانی به تلاش و مبارزه‌ای بزرگ دست زد.

گرچه در برخی نواحی زمین‌داران این مبارزه را به شکست کشاندند، در مناطق دیگر حزب توده کامیابیهای چشمگیر ولی زودگذری به‌دست آورد. این پیروزیها در گزارشهای کنسول‌گریهای انگلیس هم منعکس می‌شد. در حومهٔ مشهد، دهقانان خواستهٔ حزب توده را پذیرفتند و همهٔ محصول را برای خودشان نگه‌داشتند. در همدان، فعالیتهای حزب توده در بین دهقانان آن‌چنان گسترده بود که زمین‌داران ناگهان به فکر زیارت کربلا افتادند. در حومهٔ یزد، اردکان، بم و کرمان، روستائیانی که حزب توده تحریک کرده بود با نمایندگان و مزدوران زمین‌داران به زدوخورد پرداختند. در استان تهران نیز به‌ویژه روستاهای ورامین، گرمسار، شهریار و ساوجبلاغ، عملکرد حزب توده در تحریک آشوب و ترغیب دهقانان به نگهداری محصول آن‌چنان مؤثر بود که قوام، نخست‌وزیر وقت وادار به اعلام حکومت نظامی و دادن وعدهٔ اصلاحات ارضی شد.[2] ولی این موفقیتها زودگذر بود. هنگامی که دولت، در اواخر سال ۱۳۲۵، حزب توده را در فشار قرار داد، این فعالیت و مبارزه در روستاها به پایان رسید و اوضاع در اکثر نواحی به حالت عادی بازگشت. حزب توده دیگر نتوانست تا سالهای ۳۲ـ۱۳۳۰، مبارزات ۲۵ـ۱۳۲۴ را تکرار کند ولی فعالیتهای موفق آن سالها نیز در نتیجهٔ سرکوب دولت کوتاه‌مدت بود.

تنها در نواحی روستایی ساحل خزر بود که حزب مشکل چندانی برای فعالیت نداشت و موفقیتهای نسبتاً پایداری به‌دست آورد. این موفقیت نتیجهٔ عوامل

---

۱. ع. کامبخش، «یادداشتهایی از تاریخ حزب توده»، دنیا، ۹ (بهار ۱۳۴۷)، ص ۳۲.

2. British Consul in Mashad, 1 July 1946. F. O. 371/Persia 1946/34–52707; British Consul in Hamadan, 1 August 1946. F. O. 371/Persia 1946/34–52759; British Consul in Kerman, 1 July 1946. F. O. 371/Persia 1946/34–52749; British Military Attaché to the Foreign Office, 28 July 1946. F. O. 371/Persia 1946/34–52711.

تاریخی، اقتصادی و جغرافیایی بود. سنت و خاطرهٔ جنگلی‌ها هنوز در آن نواحی، به‌ویژه غرب مازندران و گیلان زنده بود. رضاشاه با تصرف زمینها، بیشتر روستاییان به‌ویژه ترکمن‌های حوزهٔ گرگان را بی‌زمین کرده بود. در مقایسه با استانهای دیگر، جوامع روستایی این نواحی کمتر منزوی بودند، زیرا تراکم جمعیت بسیار بیشتر بود، دهقانان از لحاظ زبان همگون‌تر بودند، سطح سواد اندکی بالاتر بود، بازارهای محلی از سده‌ها پیش همچنان پابرجا بودند و از نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم، شیوه‌های ارتباطی مدرن به همراه کشت تجاری در این نواحی گسترش یافته بود. همچنین، زمین‌داران هم قدرت بلامنازعی نداشتند، زیرا زمینها و املاک آنها نسبتاً کوچک بودند؛ با دهقانان خود پیوندهای قبیله‌ای نداشتند، زیرا اکثریت جمعیت غیرقبیله‌ای بودند؛ به‌دلیل بارش فراوان، چاهها و قناتها ارزش و اهمیت چندانی نداشت؛ نبود قبایل کوچ‌نشین در گیلان، نیاز به حمایت و پشتیبانی را کاهش می‌داد؛ و مهمتر اینکه، بیشتر دهقانان، نه نسق‌دارانی بدون امنیت، بلکه اجاره‌دارانی بودند که نه‌تنها برای زمین‌دار کار و خدمتی انجام نمی‌دادند، بلکه اجاره‌های ثابتی را برای مدت طولانی می‌پرداختند.

در تحلیل نهایی ثابت شد که ناتوانی حزب توده در یافتن پایگاههای روستایی در نواحی دیگر، مصیبت‌بار بوده است. در جامعه‌ای که روستاییان و قبایل بیش از نصف جمعیت را تشکیل می‌دادند، حزب توده، با وجود موفقیت در شهرها، بدون پشتیبانی روستایی، همچون واحه‌ای در صحرای محافظه‌کاری دهقانی باقی ماند. همچنان که رهبران حزب توده در تحلیل شکست مرداد ۱۳۳۲ اعتراف می‌کنند، اگر سربازان روستایی نافرمانی می‌کردند یا توده‌های روستایی سر به‌شورش برمی‌داشتند، افسران سلطنت‌طلب نمی‌توانستند کودتا را به انجام رسانند.[۱] اگر روستاییان سر به شورش برمی‌داشتند و یا نیروهای ارتش از دستورات سرپیچی می‌کردند، حزب توده با اعضا و شبکهٔ ارتباطی کارآمدی که در شهرها داشت بی‌تردید برای رهبری یک انقلاب بلشویکی مانند، تلاش می‌کرد. پس، از لحاظ جامعه‌شناختی، بدون قیام دهقانی، شکست حزب توده از پیش رقم خورده بود.

۱. حزب توده، دربارهٔ بیست و هشت مرداد (بی‌تا، ۱۳۴۲)، ص ۲۳.

هشتم

پایگاه قومی حزب توده

ایران دولتی است متشکل از ملیتهای متعدد. البته این ملیتها بهواسطهٔ ویژگیهای مشترک زیادی بههم می‌پیوندند. آنان قرنها یک سرنوشت مشترک داشته‌اند. آنان همکاری کرده‌اند تا یک فرهنگ غنی و باشکوهی بیافرینند. همچنین برای حفظ استقلال و آزادی ایران دوش به دوش جنگیده‌اند. علی‌رغم این ویژگیهای مشترک، بعضی از آنها از حقوق ملی خودشان محروم شده‌اند. این عامل، یکپارچگی ایران را تضعیف کرده و مانع از توسعه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کل کشور شده است. حزب توده به تقویت این پیوندهای میان ملیتهای متعدد علاقه‌مند است. از دیدگاه این حزب، یکپارچگی حقیقی و بنیادی هنگامی به‌دست خواهد آمد که میان خلقهای متفاوت ایران برابری برقرار شده، هرنوع ستم ملّی از میان برود. بنابراین حزب توده براین باور است که یک حکومت دموکراتیک باید این مشکل ملّی را به روشهای زیر حل کند:

الف ــ شناسایی حق خودگردانی ملّی؛

ب ــ اعطای حقوق اجتماعی، آموزشی و ملّی کامل به همهٔ اقلیتهای ملّی ایران.

ـ حزب توده، *برنامه و مرامنامهٔ حزب*، (۱۳۴۹)، صص ۷ـ۸

نمودار ترکیب قومی

حزب توده، خود را جنبشی طبقاتی قلمداد می‌کرد و تا حدود زیادی هم این‌گونه بود. این حزب، در بین طبقهٔ روشنفکر و طبقهٔ کارگر صنعتی سراسر ایران ــ در تبریز، سمنان، مشهد، اهواز و همچنین شیراز و کرمان ــ ریشه دوانیده بود. این حزب، بدون توجه به وابستگی مذهبی، زبانی و قبیله‌ای، مزدبگیران و کارکنان حقوق‌بگیر

را به عضویت می‌پذیرفت. پشتیبانان حزب عبارت بودند از کارگران آذری، گیلک و فارسی‌زبان کارخانه‌ها؛ کارگران ساختمانی ترکمن، یزدی و شیرازی؛ رانندگان کامیون، نجاران، مکانیکها و برقکاران ارمنی، آسوری و یهودی؛ کارگران لر، قشقایی و بختیاری صنعت نفت و کارمندان فارس، آذری و ارمنی شرکت نفت. این حزب، در هرجایی که صنعت مدرن و دیوان‌سالاری دولتی ایجاد شده بود، سازمانش را گسترش می‌داد؛ در کارخانه‌های نساجی اصفهان، شیراز و شاهی (قائم‌شهر)؛ کارخانه‌های قند کرج، میاندوآب و مرودشت؛ کارخانه‌های دخانیات لاهیجان، رشت و تهران؛ و ادارات دولتی و مدارس اردبیل تا آمل، مشهد تا مهاباد و بهبهان تا بندرعباس. خلاصه در هرجایی که دو طبقهٔ جدید نام برده وجود داشت، حزب توده هم پا گرفته بود.

این توزیع منطقه‌ای اعضای حزب توده در فهرست نادمان سالهای ۳۶ــ۱۳۳۲ منعکس شده است. از ۲۲۱۳ فرد نادم، ۱۷۱۳ نفر (۷۸٪) ساکن استانهای پیشرفته‌تر تهران، گیلان، مازندران و آذربایجان بودند؛ محل سکونت تنها ۴۴۱ نفر (۱۹٪) استانهای کمتر پیشرفتهٔ صفهان، خوزستان و کرمانشاه بود و فقط ۷۷ نفر (۳٪)، از استانهای عقب‌ماندهٔ کردستان، فارس، کرمان و سیستان و بلوچستان بودند. همچنین، ۱۹۶۷ نفر (۸۹٪) در شهرهایی با جمعیت بیش از ۲۰،۰۰۰ نفر سکونت داشتند و ۱۱ درصد دیگر اکثراً از مراکز صنعتی و تجاری همچون چالوس، کرج، لاهیجان، لنگرود، بهشهر، بابلسر، شاهرود، بندرگز، بندر لنگه و بندر معشور بودند.

گرچه حزب توده عمدتاً حزبی طبقاتی بود، دو گروه اقلیت نقش ویژه‌ای در این جنبش بازی کردند: جمعیت آذری‌زبان مقیم آذربایجان و خارج از آن به‌ویژه تهران، گیلان و مازندران؛ و جوامع مسیحی ارمنی و آسوری ساکن تهران، تبریز، انزلی، ارومیه، اصفهان، اراک و همدان. از پانزده عضو کمیتهٔ مرکزی موقت در مهر ۱۳۲۱، هشت‌نفر فارس، چهارنفر آذری ــ که سه‌نفرشان از رشت بودند ــ دو نفر قاجار و یک‌نفر ارمنی بودند. ترکیب قومی سی و یک فرد برگزیده‌شده به عضویت کمیته مرکزی و کمیسیونهای مختلف آن در مرداد ۱۳۲۳، عبارت بود از بیست و دو فارس، شش آذری ــ که چهارنفر این گروه بیرون از آذربایجان بودند ــ دو قاجاری و یک ارمنی. از سی و سه‌نفر برگزیده‌شده به عضویت کمیتهٔ مرکزی و هیئت مشورتی، در اردیبهشت ۱۳۲۷، نوزده نفر فارسی‌زبان، یازده‌نفر آذری و سه‌نفر هم قاجاری بودند.

همچنین، ترکیب قومی دوازده‌نفر برگزیده‌شده به عضویت کمیتهٔ اجرایی شورای متحدهٔ کارگران در تیرماه ۱۳۲۵، عبارت بود از شش آذری، پنج فارس و یک ارمنی. بدین‌ترتیب، آذری‌ها و دیگر گروههای ترک‌زبان که در مجموع کمتر از ۲۷٪ جمعیت را دربرمی‌گرفتند، ۳۲ و ۴۳ درصد از اعضای رهبری حزب را تشکیل می‌دادند. حتی شگفت‌انگیزتر اینکه مسیحیان که در کل کمتر از ۰/۷ درصد جمعیت را دربرمی‌گرفتند، حدود ۳ الی ۸ درصد کادر رهبری را تشکیل می‌دادند.

حضور آذری‌ها و مسیحیان در بین اعضای متوسط و پایین حزبی هم چشمگیر بود. از ۱۶۸ نمایندهٔ حاضر در کنگرهٔ اول، ۴۴ نفر (۲۶٪) نمایندگی شعبه‌های حزب در آذربایجان را برعهده داشتند. در بین سایر افراد باقی‌مانده نیز حداقل ۱۸ (۱۰٪) آذری ساکن بیرون از آذربایجان، ۷ (۴٪) ارمنی و ۴ (۲٪) آسوری حضور داشتند. از ۲۱۸ فعال حزبی که در تابستان ۱۳۳۰ در شهرهای اصلی دستگیر شده بودند، ۲۸ تن (۱۳٪) ساکن تبریز بودند. در بین ۱۰۸ دستگیرشده در تهران و اصفهان ۷ مسیحی وجود داشت. از ۲۴ عضو غیرنظامی حزب که بین سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۹، اعدام شدند و یا در زندان جان باختند، ۹ نفر (۳۷٪) آذری و ۶ نفر (۲۵٪) ارمنی بودند. همچنین، در بین اسامی ۲۴۱۹ عضو پیشین حزب که پس از سال ۱۳۳۲ نادم شدند، ۱۲۱ (۵٪) اسم ارمنی و آسوری به‌چشم می‌خورد. هرچند اشتباه است که مانند برخی از پژوهشگران حزب توده را حزب اقلیتهای ناراضی بدانیم[1]، مسلماً شمار مسیحیان و آذری‌های فعال در این جنبش بسیار بیشتر از شمار دیگر گروههای قومی و زبانی بوده است.

مسیحیان

گرچه حزب توده برای همهٔ اقلیتهای مذهبی برابری، حقوق کامل شهروندی و اصلاحات غیردینی را وعده می‌داد، تنها در میان مسیحیان نفوذ چشمگیری به‌دست آورد و در کل علی‌رغم عضوگیریهای فردی، در بین سنی‌ها، بهائیان، یهودی‌ها و زرتشتی‌ها موفق نبود. سنی‌ها اغلب به گروههای قبیله‌ای به‌ویژه کردها، بلوچ‌ها، اعراب و ترکمن‌ها که در مناطق عقب‌مانده‌تر زندگی می‌کردند، محدود می‌شدند.

1. G. Lenczowski, "The Communist Movement in Iran", *Middle East Journal*, 1 (January 1947), 28–40.

همچنین اعراب و بلوچ‌های سنی از قدیم انگلیس را حامی خود در برابر حکومت مرکزی می‌دانستند. بهائیان، به حزب توده و دیگر احزاب نزدیک نمی‌شدند، زیرا تعقیب و آزار خشونت‌آمیزی که پیشینیان آنها، بابی‌ها، متحمل شده بودند آنان را به دوری از سیاست به‌ویژه سیاست رادیکال ترغیب می‌کرد. یهودی‌ها نیز پس از یک دوره علاقه‌مندی کوتاه‌مدت به حزب توده در سالهای جنگ، بیشتر به صهیونیسم گرایش پیدا کردند و مهاجرت حدود ۵۰,۰۰۰ یهودی به سرائیل جمعیت کلیمی را از عناصر روشنفکر و پرولتر خالی کرد و اجتماعی اغلب متشکل از بازرگانان کوچک به‌جای گذاشت. اقلیت زرتشتیان هم به‌استثنای چند روشنفکر و کارگر طرفدار حزب توده گرایشهای محافظه‌کارانه داشتند، زیرا به ملی‌گرایی غیرمذهبی رضاشاهی علاقه‌مند بودند؛ با هم‌کیشان خود، پارسیان هند روابط نزدیکی داشتند؛ و در شهرهای یزد و کرمان که با امپراطوری انگلیس پیوندهای بازرگانی داشتند، متمرکز شده بودند.

کامیابیهای حزب توده را در بین مسیحیان می‌توان اساساً با عوامل جغرافیایی و طبقاتی تبیین کرد. در حالی که نزدیک به ۷۵٪ مسلمانان در روستاها و شهرهای کوچک زندگی می‌کردند، حدود ۷۵٪ مسیحیان در شهرهایی با جمعیت بیش از ۲۰,۰۰۰ نفر از جمله تهران، تبریز، ارومیه، همدان، کرمانشاه، اصفهان، آبادان، اهواز و مسجد سلیمان، سکونت داشتند. در حالی که عمدهٔ مسلمانان را دهقانان، افراد قبیله‌ای و بازاریها تشکیل می‌دادند، شمار بسیاری از مسیحیان فروشنده، متخصص، صنعتگر ماهر و مزدبگیران شهری ــ به‌ویژه کفاش، نجار، مکانیک، برق‌کار و رانندهٔ کامیون ــ بودند. دقیقاً، بیشتر فعالان مسیحی در حزب توده از این گروههای شغلی بودند. مثلاً، از ده مردی که در سال ۱۳۲۵ به عضویت کمیتهٔ اجرایی اتحادیهٔ کارگران ماهر شامل مکانیکها، برق‌کاران و تکنیسینها برگزیده شدند شش نفر مسیحی بودند. از دوازده عضو کمیتهٔ اجرایی اتحادیهٔ کارکنان سینماها، در سالهای ۲۵ــ۱۳۲۳، چهارتن مسیحی بودند. از ۲۴ عضو کمیتهٔ اجرایی اتحادیهٔ نجاران، خیاطان و کفاشان در سالهای ۲۶ــ۱۳۲۳، چهارتن مسیحی بودند. همچنین، در بین ۱۲۱ مسیحی نادم پس از ۱۳۳۲، ۱۸ کفاش، ۱۵ دبیر، ۱۳ کارگر ماهر، ۱۰ رانندهٔ کامیون، ۹ دانشجو، ۹ کارمند، ۶ نجار، ۴ خیاط، ۳ کارگر صنعت نفت، ۳ پزشک، ۳ پرستار، ۳ دندانپزشک، ۲ کارگر کارخانهٔ کوچک و ۲ کارگر راه‌آهن وجود داشت.

البته نفوذ حزب توده در بین مسیحیان از طبقهٔ روشنفکر و کارگر شهری فراتر رفت و دهقانان و طبقهٔ متوسط تجاری را هم دربرگرفت. حزب ارمنی رمگاور[1] به رهبری تجار و مغازه‌داران از اتحاد شوروی طرفداری می‌کرد و با حزب توده همکاری نزدیکی داشت. صنفهای در دست مسیحیان مانند صنف قنادان، داروسازان و فروشندگان مواد غذایی و نوشابه عضو شورای متحده بودند. بیشتر روستاییان ارمنی نزدیک اراک و اصفهان در سالهای ۲۹ـ۱۳۲۵ به ارمنستان کوچ کردند؛ همان روستاییانی که در انتخابات سال ۱۳۲۲ به‌دلیل نفوذ گستردهٔ زمین‌داران به یک نامزد ضد توده‌ای رأی داده بودند.

رادیکالیسم روستاییان آسوری و ارمنی نزدیک ارومیه، در گزارش سفرهای دوره‌ای کنسول انگلیس در تبریز به آذربایجان غربی، به روشنی توصیف شده است. پس از اشغال متفقین، این روستاییان «شوراهای مستقل» برپا کردند، مالیات ندادند، دسته‌های پارتیزانی تشکیل دادند و نه‌تنها ژاندارمها بلکه مقامات غیرنظامی را هم بیرون کردند. در دی‌ماه ۱۳۲۰، ژاندارمها، نمایندگان حکومتی و زمین‌داران از رفتن به این منطقه هراس داشتند. همان کنسول می‌نویسد، «این دهقانان چنان مورد خشم مقامات و ژاندارمهای فارس قرار گرفته‌اند و چنان زمین‌داران آنها را چاپیده و سرکوب کرده‌اند که با دیدن ناتوانی حکومت در حفظ نظم و ترس زمین‌داران از نظارت بر آنها آماده‌اند تا امور را به‌دست بگیرند و بدون ژاندارم دولتی و زمین‌داران زندگی کنند.» هنگامی که حکومت رفته‌رفته ادارهٔ اوضاع را پس از سال ۱۳۲۳ به‌دست گرفت، کنسول در گزارش خود نوشت که «دهقانان آسوری و ارمنی به‌خوبی از حزب توده پشتیبانی می‌کردند»، در حالی که قبایل کرد، با پیروی از سران خود، به‌شدت با حزب توده مخالفت کردند و حتی اجازه ندادند حزب در روستاهای آنها شعبه‌های حزبی دایر کند.[2] وی می‌افزاید،

> من جسارت به خرج دادم و وارد مناطق روستایی شدم تا بتوانم تصویر روشنتری از کلاف سردرگم نژادها و قومها که دشمنیهای آنها الگوی پایدار زندگی

---

1. Ramgavar
2. British Consul in Tabriz, 3 and 28 January 1942, F. O. 371/Persia 1942/34–31426; British Ambassador to the Foreign Office, 25 September 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45451.

> این منطقه را تشکیل می‌دهد، به‌دست آورم. طبق معمول، آسوریان بی‌قرارترین مردمان هستند و به‌آسانی خود را به دامان چپ‌گرایان و جنبشهای طرفدار شوروی، مثل حزب توده، می‌اندازند. کشیشهای آنها دربارهٔ مشکل جوگیری از مشارکت افراد بی‌پروا در سیاست برای من گفتند و از این مسئله بسیار نگران بودند که در برابر تعصب شاید مسلمانان چگونه می‌توان سلامتی آسوریان را تأمین کرد.[1]

شگفتی‌آور نبود که علی‌رغم بی‌اعتمادی رهبران کرد طرفدار شوروی به روستاییان مسیحی، سخن به میان نیاوردن آنها از اصلاحات ارضی و مانع‌شدن از دسترسی حزب توده به بخشهای مهم حزب دموکرات کردستان، دهقانان ارمنی و آسوری در شورشهای ۱۳۲۴ علیه حکومت مرکزی نقشی فعال ایفا کنند. در آذر ۱۳۲۴ طی زدوخورد سنگین میان تانکهای حکومتی و داوطلبان مسلّح شورشی در اطراف ارومیه، چهل و یک تن از پنجاه و پنج کشته، آسوریان و ارمنی‌های محلّی بودند. در همان‌حال، رهبران روحانی آسوریان به‌طور پنهانی از کنسول انگلیس می‌پرسیدند که در صورت تصرف دوبارهٔ منطقه توسط حکومت مرکزی، آیا آسوریان می‌توانند همگی به عراق کوچ کنند.[2] پس از شکست قیام آذربایجان، بیشتر روستاییان ارمنی به اتحاد شوروی کوچ کردند. ولی جالب اینکه بیشتر روستاییان آسوری به ایالات متحده رفتند.

علاوه بر حمایت شوروی، برخی عوامل قومی نیز در پشتیبانی مسیحیان از حزب توده مؤثر بود. حزب توده تنها حزب بزرگی بود که خواهان برابری اجتماعی و سیاسی کامل میان مسلمانان و غیرمسلمانان بود. حزب توده تنها حزب فراگیری بود که با انتشار نشریات ارمنی و آسوری، انتقاد از رضاشاه برای بستن مدارس اقلیتها، تشویق بازگشایی مدارس ارمنی در سال ۱۳۲۱، پیشنهاد کمک دولتی برای ایجاد مدارس آسوری، و پیشنهادِ اختصاص یک کرسی پارلمانی برای آسوریان (زیرا دو کرسی مختص مسیحیان را همواره ارمنیان اشغال می‌کردند)، آشکارا حافظ منافع

1. British Consul in Tabriz, "Report on a Visit", F. O. 371/Persia 1944/34–40178.
2. British Consul in Tabriz, "Situation in Rezai'eh", F. O. 371/Persia 1945/34–52661.

جمعیت مسیحی بود.[1] همچنین، تنها حزب ملّی بود که با میل و ارادهٔ خود از غیرمسلمانان هم عضو می‌گرفت، آنها را در هسته‌های حزبی در کنار مسلمانان قرار می‌داد، تبعیض مذهبی قائل نمی‌شد و مسیحیان را به پستهای عالی ارتقا می‌داد. حتی حزب غیردینی «ایران» غیرمسلمانان را به عضویت نمی‌پذیرفت و حزب رادیکال «آزادی» به رهبری ارسنجانی مقالات تحریک‌کننده‌ای علیه اقلیتهای مذهبی منتشر می‌کرد. در ضمن، حزب ناسیونالیستی داشناک، تنها رقیب واقعی حزب توده در بین ارامنه، به‌دلیل دستگیریهای گسترده توسط متفقین در سالهای ۲۳ــ۱۳۲۰ و بی‌اعتبارشدن سیاست این حزب در پشتیبانی از سلسلهٔ پهلوی در نتیجهٔ حملهٔ ناگهانی رضاشاه به اقلیت مسیحی در ۱۳۱۷، بسیار ضعیف شده بود. بنابراین، در دههٔ ۱۳۲۰، برای ارمنیانی که مهاجرت نکرده بودند یک راه اصلی سیاسی باز بود: مشارکت در حزب توده، جنبش غیردینی عمده‌ای که حق شهروندی کامل و برابری راستین با مسلمانان را وعده می‌داد.

آذری‌ها

نخستین رهبران حزب توده که مارکسیستهای فارسی‌زبان تهرانی بودند به نادیده‌گرفتن و حتی بی‌اعتنایی به خواستها و شکایت اقلیتهای زبانی گرایش داشتند. ارانی، بنیانگذار فکری ـ معنوی حزب نمونهٔ خوبی بود. وی که متولد تبریز ولی بزرگ‌شدهٔ تهران بود، مانند بیشتر روشنفکران نسل خود از سیاست تمرکز و ایرانی‌کردن سرسختانه پشتیبانی می‌کرد. ارانی طی مقاله‌ی دربارهٔ آذربایجان استدلال کرده است که آذربایجان، «گاهوارهٔ ایران» زبان فارسی را در اثر «تهاجم مغولهای وحشی» از دست داده است.[2] وی هشدار می‌دهد که این مسئله موقعیت خطرناکی به‌وجود می‌آورد، زیرا برخی از آذربایجانیها براین تصور نادرست بودند که ترک هستند و حتی به گرایشهای جدایی‌طلبانه دامن می‌زدند. ارانی بر این نکته پافشاری می‌کند که برای حل این مشکل دولت باید از هر کار ممکن برای از بین‌بردن زبان ترکی و گسترش فارسی کوتاهی نکند.

گرچه مریدان ارانی کاملاً با دیدگاههای وی نسبت به آذربایجان موافق نبودند، به

۱. پیشنهادهایی برای اصلاحات نظام انتخاباتی، به‌سوی آینده، ۳ دی ۱۳۳۱.
۲. ت. ارانی، فرنگستان، ۱ (شهریور ۱۳۰۳)، ۲۲۷-۲۵۴.

هیچ‌وجه علاقهٔ چندانی به شکایات و نارضایتیهای اقلیتهای زبانی و منطقه‌ای نداشتند. در نخستین بیانیهٔ حزب، از نارضایتیهای سیاسی همهٔ شهروندان علیه استبداد رضاشاهی سخن به میان آمده است. برنامهٔ تدوین‌شده در نخستین کنفرانس موقتی، مسائل استانی و زبانی را نادیده گرفته است و به طرح تقاضاهای ویژه‌ای در مورد کارگران، دهقانان، کارمندان، بازرگانان، صنعتگران، روشنفکران و زنان می‌پردازد. همچنین، در برنامهٔ پیشنهادی نمایندگان حزب توده در مجلس چهاردهم، نه به اقلیتهای زبانی بلکه به کارگران صنعتی، دهقانان، روشنفکران، خرده‌بورژوازی و زنان توجه شده است. مهمتر این‌که، روزنامه‌های حزب در سالهای نخست بر نابرابریهای طبقاتی تأکید داشتند و بسیار کمتر به مسائل قومی می‌پرداختند. بدین ترتیب بنیانگذاران حزب توده که ساکن تهران بودند، به کشمکشهای منطقه‌ای میان پایتخت و استانها چندان اهمیت نمی‌دادند. آنها به عنوان مارکسیستهای ارتدکس، جامعه را از دیدگاه طبقاتی می‌نگریستند و جنبه‌های قومی آن را نادیده می‌گرفتند، به‌عنوان روشنفکران فارس و فارس‌شده، خواهان گسترش سریع نظام آموزشی دولتی بودند و به‌عنوان روشنفکران تحصیل‌کرده غرب، تمرکز را با نوسازی، اختلاف زبانی را با عدم کارآیی سنتی و خودمختاری منطقه‌ای را با هرج و مرج اداری یکسان می‌دانستند.

با همهٔ اینها، حزب توده در جذب آذری‌های داخل و خارج از آذربایجان موفقیتهای زودهنگامی به‌دست آورد که نتیجهٔ چهار عامل اصلی بود. یکم، سنت و سابقهٔ رادیکالیسم: آذربایجان از روزهای انقلاب مشروطه مرکز فعالیتهای انقلابی و حزب سوسیال دموکرات بود؛ دوم، میزان شهرنشینی: آذربایجان که یکی از استانهای پیشرفته‌تر بود، قبایل خانه‌بدوش اندک ولی شمار چشمگیری کارمند، متخصص و کارگر شهری داشت. شمار شهرهایی با بیش از ۱۰,۰۰۰ نفر در آذربایجان دوازده، در اصفهان پنج، در فارس چهار، در کرمان سه و در سیستان و بلوچستان دو بود؛ سوم، تغییرات جمعیتی: آذربایجان نخستین منطقه‌ای بود که رشد جمعیتی چشمگیری داشت. تا سال ۱۲۹۶ شمسی، جمعیت اضافی آذربایجان به شهرهای شمالی باکو، تفلیس و استرخان کوچ می‌کردند. ولی پس از این تاریخ به مراکز صنعتی جنوبی در تهران، رشت، انزلی، شاهی (قائم‌شهر)، بهشهر، مشهد، اهواز و آبادان می‌رفتند. بنابراین، در دههٔ ۱۳۲۰، کارگران، دستفروشان، صنعتگران و کارگران صنعتی آذری

در سراسر ایران پراکنده بودند؛ چهارم، نفوذ خارجی: زبان مشترک آذری‌های ایران با آذربایجان شوروی سلاح تبلیغی ارزشمندی به دست روسها داده بود. در سالهای جنگ، شوروی‌ها نه تنها از طریق رادیو باکو، نشریات آذری‌زبان و تورهای فرهنگی از قفقاز به آذربایجان، بلکه به واسطهٔ افسران و سربازان آذری‌زبان مستقر در آذربایجان ایران عقاید و دیدگاههای خود را رواج می‌دادند.

حزب توده، نخستین شعبهٔ حزبی خود را در اواخر سال ۱۳۲۰ با ادغام سه باشگاه تندرو در تبریز تشکیل داد.[۱] یک باشگاه از روشنفکران محلی، باشگاه دیگر از ارمنیان و باشگاه سوم از مهاجران ــ آذری‌هایی که از شوروی بازگشته بودند ــ تشکیل می‌شد. سازمان حزب توده در آذربایجان که به‌سرعت گسترش می‌یافت، به‌زودی مدعی داشتن ۱۲,۰۰۰ عضو شد، یک روزنامهٔ منظم با عنوان *آذربایجان* منتشر کرد و در اردبیل، مراغه، آستارا، سراب و میانه شعبه‌هایی دایر کرد. امیرخیزی، که در سال ۱۳۲۲ به نمایندگی از کمیتهٔ مرکزی در تهران سخن می‌گفت، همکاران خود را در آذربایجان برای تشکیل بزرگترین سازمان ایالتی حزب توده تحسین کرد.[۲]

سازمان حزب توده در آذربایجان را پنج نفر رهبری می‌کردند: صادق پادگان، غلام یحیی دانشیان، علی شبستری، میر رحیم ولایی و محمد بی‌ریا. پادگان، رئیس سازمان ایالتی، یکی از مبارزان کهنه‌کار جنبش خیابانی و حزب کمونیست بود. وی که در یک خانوادهٔ متوسط تبریزی به‌دنیا آمده و بیشتر سالهای زندگی را در تبریز سپری کرده بود، نمی‌توانست به آسانی فارسی صحبت کند. پادگان، در سال ۱۳۱۶ دستگیر و مدت سه‌سال در تهران زندانی شد. او همان‌جا با گروه «پنجاه و سه‌نفر» آشنا شد و به مطالعهٔ زبانهای ایران باستان پرداخت. دانشیان، سازماندهٔ اصلی حزب در سراب، میانه و زنجان، یک آهن‌بر بود و به نوشتهٔ سفارت انگلیس، «جرأت و اراده‌ای استثنایی داشت.»[۳] وی که دهقانزاده بود، به قفقاز رفت، در باکو ــ به‌گفتهٔ بعضی‌ها در مدرسهٔ نظامی ــ تحصیل کرد و هنگام بازگشت به ایران در سال ۱۳۱۶، بازداشت شد. شبستری، سردبیر *آذربایجان*، یکی از چهره‌های برجستهٔ حکومت

---

۱. «اطلاعاتی دربارهٔ آذربایجان»، *ایران ما*، ۱۷ آذر ۱۳۲۴.

۲. ع. امیرخیزی، «گزارش حزب توده در آذربایجان»، رهبر، ۲ آبان ۱۳۲۲

3. British Military Attaché to the Foreign Office. 12 November 1946, *India Office* /L/P&S/ 12–3505.

خیابانی و از اندک رهبران محلی میانسال حزب توده بود. او که اهل تبریز بود به آذربایجان شوروی گریخته بود و تا سال ۱۳۲۰ به ایران بازنگشته بود. ولایی، همکار شبستری در روزنامهٔ *آذربایجان*، روشنفکر ۲۷ ساله‌ای بود که در سال ۱۳۱۶ به جرم تبلیغ افکار مخرب دستگیر شد. او که در یک خانوادهٔ طبقهٔ متوسط تبریزی به‌دنیا آمده بود بیشتر سالهای زندگی خود را ــ به‌جز سالهایی که در تهران زندانی بود ــ در آذربایجان سپری کرده بود. بی‌ریا، مسئول اتحادیه‌های کارگری طرفدار حزب توده در تبریز، سازمان‌دهنده‌ای کاردان و شاعر بااستعداد آذری بود. او که در سال ۱۲۹۹، در تبریز به‌دنیا آمده بود. در دههٔ ۱۳۱۰ به شوروی گریخت، در باکو ادبیات خواند و در شهریور ۱۳۲۰ به همراه ارتش شوروی به وطن بازگشت.

پشتیبانان اصلی حزب توده در آذربایجان را کارگران کارخانه‌های تبریز به‌ویژه کارگران پنج کارخانهٔ نساجی، چهار کارخانهٔ چرم‌سازی، دو مجتمع ماشین‌سازی، سه کارخانهٔ آبجوسازی، یک سیلو، پنج کارخانهٔ صابون‌سازی و کارگاههای فراوان فرش‌بافی تشکیل می‌دادند. برنامهٔ حزب توده در تبریز و اتحادیهٔ کارگران آن حزب همانند برنامه‌ای بود که کمیتهٔ مرکزی در تهران منتشر کرده بود. در هر دو برنامه محو آثار به‌جامانده از دیکتاتوری رضاشاه، هشت‌ساعت کار روزانه، پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه، حق چانه‌زنی دسته‌جمعی، حمایت از صنایع محلی، آموزش رایگان، برابری زن و مرد و پیوندهای نزدیک میان سازمانهای کارگری سراسر ایران خواسته شده بود. البته برنامه‌های نامبرده از دو لحاظ بسیار متفاوت بودند. در حالی که برنامهٔ تهران به مسائل قومی نپرداخته بود، در برنامهٔ تبریز، برقراری مجالس ایالتی وعده داده‌شده در قانون اساسی و استفاده از زبان آذری در دادگاههای محلی و در چهار دورهٔ دبستان خواسته شده بود.[1]

کنسول انگلیس در تبریز، در اواخر سال ۱۳۲۱، می‌نویسد که حزب توده و اتحادیهٔ کارگران آن حزب شنوندگان مشتاقی در بین کارگران گرسنه پیدا کرده ست؛ کارگرانی که قیمت نان‌شان از اواسط سال ۱۳۲۰، به هشت‌برابر دستمزدهایشان رسیده است. اتحادیه‌ها پس از برپایی چند اعتصاب موفقیت‌آمیز در زمستان ۱۳۲۱، کارخانه‌داران را وادار کردند تا دستمزدهای کارگران را افزایش دهند و برای نان یارانه

1. British Consul in Tabriz "Soviet Policy towards Tribes and the Azerbaijan Workers' Committee", F. O. 371/Persia 1942/34–31390.

بپردازند. کنسول انگلیس، به نقل از یک افسر روسی می‌نویسد که شعارها و سخنرانیهای ایرادشده در انقلاب بلشویکی در مقایسه با آنچه در کارخانه‌های تبریز شنیده می‌شد، ملایمتر بود. همچنین، پس از آغاز اعتصابات در تابستان ۱۳۲۲، اتحادیه‌ها حکومت مرکزی را وادار ساختند تا کمیته‌ای برای میانجی‌گری بفرستد. این کمیته کارخانه‌داران را به پذیرش موارد زیر وادار کرد: هشت ساعت کار روزانه، تعیین حداقل دستمزد، ممنوعیت کار کودکان، یک کیلو نان مجانی در روز، سه‌دست لباس رایگان در سال، تسهیلات درمانی رایگان، یک ماه مرخصی سالانه با پرداخت دستمزد و تشکیل هیئتهای داوری با حضور نمایندگان اتحادیه. کنسول انگلیس پیش‌بینی می‌کند که این «توافق سخاوتمندانه» برهم خواهد خورد، زیرا اتحادیه‌ها مانند «الیور توئیست» به‌زودی چیزهای بیشتری خواهند خواست.[1]

سال بعد که قیمتها باز هم افزایش یافت، این پیش‌بینی واقعیّت پیدا کرد. در تیرماه ۱۳۲۳، پس از اینکه پلیس با تیراندازی به‌سوی کارگران تظاهرکننده شش نفر را کشته و پانزده‌نفر را زخمی کرده بود، اتحادیهٔ بزرگترین کارخانهٔ کبریت‌سازی کارخانه را اشغال کرد، خواستار سهمی از این «سودهای هنگفت» شد و تهدید کرد که اگر دستمزدها بلافاصله افزایش نیابد، مدیر کارخانه را بدون محاکمه خواهد کشت.[2] کنسول انگلیس در گزارش خود می‌نویسد:

> صاحب کارخانه که نمی‌توانست به حمایت پلیس متکی باشد، این خواسته‌ها را پذیرفت. گرچه می‌دانست که خواسته‌های مشابه و حتی بیشتری دوباره مطرح خواهد شد... کارخانه‌داران دیگر به همین مشکل گرفتار هستند و مسئولین یک کارخانهٔ نساجی که از خشونت و زدوخورد هراس داشتند، وعده داده‌اند تا در نوروز پاداشی به میزان سه‌برابر حقوق ماهانه به کارگران بپردازند.[3]

همین کنسول می‌افزاید که حزب توده در آذربایجان همانند دولتی در درون دولت عمل می‌کند و اتحادیهٔ کارگران حزب با پیوستن به شورای متحده آنچنان نیرومند

---

1. British Consul in Tabriz, 5 January, 1 April, 10 October, and 16 October 1943. F. O. 371/Persia 1943/34 –35092.
2. British Consul in Tabriz, 13 July 1944, F. O. 371/Persia 1944/34 40178.
3. Ibid., 10 August 1944.

است که «هر آنچه را بخواهد می‌تواند بدون دخالت حکومت محلی انجام دهد.»[۱]

گسترش سریع حزب توده در آذربایجان نه‌تنها مشکل قومی را حل نکرد، بلکه این مشکل را به‌درون حزب آورد. این مشکل، در کل، به ملیّت و به‌ویژه تعریف ملّت مربوط می‌شد. از دیدگاه بیشتر رهبران حزب توده در تبریز، زبان آذری، آذربایجان را به یک ملت جداگانه با حق غیرقابل واگذاری در انتخاب مجالس ایالتی برای خود و استفاده از زبان مادری در مدارس محلی، دادگاهها، و ادارات دولتی تبدیل می‌کرد. چندتن از این رهبران حتی پا را فراتر گذاشته، استدلال کردند که زبان جداگانه، آذربایجان را از حق نامشروط خودگردانی ملّیِ موردنظر لنین برخوردار می‌سازد. ولی از دیدگاه رهبران حزب توده در تهران، آذری نه زبانی ملّی بلکه لهجه‌ای محلّی بود، آذربایجانیها نه یک ملیّت بلکه یک مردم را تشکیل می‌دادند و آذربایجان نه یک ملت جداگانه بلکه بخش جدایی‌ناپذیری از ملت ایران بود که با دیگر نقاط کشور مشترکات، اقتصادی، فرهنگی و تاریخی داشت. همچنین، بیشتر رهبران تهرانی هشدار می‌دادند که گرچه خودمختاری استانی ممکن است در آذربایجان به‌سود حزب توده باشد، در نواحی زیر سلطهٔ رؤسای قبایل، مقامات نظامی و زمینداران طرفدار انگلیس، عامل تضعیف حزب خواهد بود. بنابراین، از نظر تبریزیها، ایران از ملیتهای مختلفی تشکیل می‌شد، ولی از نظر تهرانیها، ایران یک ملت غیرقابل تقسیم بود.

این تفاوتها و اختلاف‌نظرها در نخستین کنگرهٔ حزب آشکار شد.[۲] یک نمایندهٔ آذری از گیلان شکایت کرد که حزب نارضایتیهای عمیق استانها را دست‌کم گرفته است. نماینده‌ای از تبریز اعتراض نمود که اولویت برای رهبران حزب فقط تهران است و استانهای دیگر به‌ویژه آذربایجان را نادیده گرفته‌اند. ادعای نمایندهٔ دیگری که به‌زبان آذری سخن می‌گفت این بود که کمیتهٔ مرکزی به بهانهٔ خطرات خیالی «چپ‌گرایی افراطی» از پیشرفت شعبهٔ حزبی زیرنظر او جلوگیری کرده است. فرد دیگری اظهار داشت که در زادگاه او از نشریات حزبی استفاده نمی‌شود زیرا همهٔ آنها به زبان فارسی است. یک نماینده دیگر شکایت کرد که سازمان مرکزی حزب در مورد کشتار شش نفر از کارگران به‌دست پلیس تبریز کاری انجام نداده است.

---

1. British Consul in Tabriz, 14 December 1944, F. O. 371/Persia 1944/34 – 45478.

۲. حزب توده، «نخستین کنگرهٔ حزب»، رهبر، ۱۱ مرداد ـ ۱۶ شهریور ۱۳۲۳.

همچنین، هنگامی که دانشیان، رئیس هیئت نمایندگی سراب اعلام کرد که «حزب باید کمتر سخن بگوید و بیشتر عمل کند»، در واقع طرز فکر عمومی نمایندگان آذربایجان را بیان می‌کرد. این گفته، بعدها، شعار اصلی قیام آذربایجان شد.

بیست و دوسال بعد، خلیل ملکی توصیف جامعتری از این وضعیت را ارائه داد.[۱] او که در آستانهٔ کنگرهٔ نخست حزب از سوی کمیتهٔ مرکزی برای بازرسی وضعیت آذربایجان به آن‌جا رفته بود، در گزارش خود می‌آورد که از این موارد به‌شدت شگفت‌زده شده که بیشتر فعالان حزب نمی‌توانستند به زبان فارسی سخن بگویند، خودداری وی از سخنرانی به زبان آذری رهبران محلّی را ناراحت کرد و پافشاری وی بر استفاده از زبان فارسی در مدارس تبدیل به یک زورآزمایی با بی‌ریا شد. بنابراین، خلیل ملکی با این ظن و گمان به تهران بازگشت که برخی از سران حزب در آذربایجان، به‌ویژه بی‌ریا، «اهداف واقعی جدایی‌طلبانه» خود را در لفافهٔ تلاش برای تشکیل مجالس ایالتی، ایجاد دبستانهای آذری‌زبان و دریافت سهم بیشتری از مالیات پنهان می‌کنند.

تلاش و چانه‌زنی نمایندگان آذری در کنگرهٔ اول حزب رهبران حزب توده را ترغیب کرد تا برای نخستین بار برخی خواسته‌های معتدلتر آنها را بپذیرند. آنها موافقت کردند که به مشکلات این مناطق دورافتاده توجه بیشتری داشته باشند و نارضایتیهای استانی را آشکارا مطرح کنند. به شعبه‌های محلی اجازه دادند تا برای تشکیل مجالس ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی وعده داده شده راهپیماییها و تظاهراتی برپا کنند. به سازمانهای حزبی در آذربایجان و گرگان اجازه دادند تا بیانیه‌های حزب را به زبانهای آذری و ترکمن برگردانند. رهبران حزب، همچنین، با نوشتن سلسله مقالاتی دربارهٔ این موضوع که «ایران فقط تهران نیست؛ و تهران فقط شمال شهر نیست» مبارزه‌ای قلمی آغاز کردند. آنها نمایندگان مجلس را به تخصیص بودجهٔ بیشتر برای آذربایجان تشویق کردند و دلیلشان این بود که اگرچه «همهٔ آذربایجانیها خود را ایرانی می‌دانند»، رضاشاه با آنها به عنوان شهروند درجهٔ دوم رفتار کرده است.[۲] رهبران حزب، همچنین، کوشیدند تا مانع از آن شوند که مسئلهٔ

---

۱ انجمن ایرانیان سوسیالیست، «متن دفاعیات خلیل ملکی در دادگاه»، *سوسیالیسم*، ۲ (مهر ۱۳۴۵)، ۵۶ـ۳۶.

۲ ا. اردانسیان، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۳ بهمن ۱۳۲۳.

قومیت موجب شکاف در سازمانهای کارگری شود. مثلاً، اتحادیهٔ ابریشم‌بافان طرفدار حزب توده در مازندران هشدار داد که سیدضیاء می‌کوشد با تحریک فارسها علیه آذری‌ها سازمان را نابود کند. اتحادیهٔ کارگران دخانیات در تهران اعلام کرد که احزاب دست‌راستی توطئه می‌کنند تا میانهٔ کارگران فارس و آذری را به‌هم زنند. شورای متحده نیز با دخالت خود استخدام دوبارهٔ حدود سیصد کارگر آذری شاغل در معادن ذغال‌سنگ شمشک را که به دنبال زدوخورد بین کارگران فارس و ترک اخراج شده بودند، امکان‌پذیر ساخت. معدنچیان آذری در نامه‌ای به *ظفر* در تهران و *آذربایجان* در تبریز، اعتراض خود را چنین بیان کردند: «می‌دانید چرا ما را از کار بیرون کردند؟ زیرا ما آذربایجانی هستیم. می‌دانید آنها ما را به چه اسمی صدا می‌کنند؟ ترک. آیا ما ایرانی هستیم یا نه؟ آیا صاحب حقوقی در ایران هستیم یا نه؟ آیا قانون بی‌طرف است یا بر ضدما؟»[1].

رهبران حزب توده در کنگرهٔ اول نیز به امید راضی‌کردن نمایندگان آذربایجان برنامهٔ حزب را تعدیل کردند. در این برنامه، پس از تأکید بر اینکه حزب توده خود را وقف دموکراسی کرده است، حفظ «همهٔ آزادیهای فردی ــ آزادی زبان، بیان، قلم، عقیده و اجتماع» ــ خواسته شده بود.[2] همچنین، پس از تأکید بر اینکه حزب توده حزب کارگران، دهقانان، صنعتگران، بازرگانان و روشنفکران مترقی است، برابری کامل اجتماعی میان ملت ایران بدون توجه به مذهب و نژاد؛ و آزادی کامل اقلیتها در موضوعات مذهب و فرهنگ خواسته شده بود. این مواد از آن جهت مهم بود که بیشتر آنها در برنامه‌های پیشین وجود نداشت. اما تدوین‌کنندگان این مواد چهار مورد مهم را مبهم گذاشته بودند. سخن‌گفتن از ملت ایران، به این مفهوم بود که مردم آذربایجان یک ملت نیست. معیّن‌نکردن اینکه چه زبانی باید در نظام آموزشی تدریس شود، به معنای خودداری از پرداختن به مشکل اصلی زبان بود. مشخص‌نکردن مفهوم اقلیت این معنای ضمنی را دربرداشت که منظور حزب نه اقلیتهای زبانی بلکه اقلیتهای دینی موردنظر قانون ــ مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان ــ است. همچنین، مفهوم ضمنی کاربرد اصلاحات کلی و مبهمی مانند

---

۱. اتحادیهٔ ابریشم‌بافان مازندران «اعلامیه»، رهبر، ۶ تیر ۱۳۲۴؛ اتحادیه کارگران دخانیات تهران، «اعلامیه»، *ظفر*، ۲۲ فروردین ۱۳۲۵؛ سیصد کارگر، «نامه‌ای به سردبیر»، *آذربایجان*، ۶ آذر ۱۳۲۴.

۲. حزب توده، «برنامهٔ حزب»، رهبر، ۱۴ــ۱۶ شهریور ۱۳۲۳.

نژاد، فرهنگ، و زبان، این بود که حزب بیشتر به حقوق مدنی و قانونی افراد علاقه‌مند است تا حقوق آموزشی و فرهنگی اقلیتهای زبانی.

این ابهامات و کلی‌گوییها پس از کنگرهٔ اول حزب هم ادامه داشت. آوانسیان در مقاله‌ای با عنوان «ملت و ملیت» به این پرسش می‌پردازد که آیا ایران دربرگیرندهٔ یک ملیت است یا ملیتهای بیشتر؛ و این تعریف استالین را محور بحث خود قرار می‌دهد که یک ملت از مردمی با زبان، فرهنگ، اقتصاد و سرزمین مشترک تشکیل می‌شود. همین دمدمی‌مزاجی نیز در کتابی با عنوان *مسئلهٔ ملیت* که یک روشنفکر حزبی آذری زبان ساکن تهران و با درجهٔ دکترا از روسیه نوشته است به‌چشم می‌خورد.[1] نویسنده سخن خود را با بیان ضرورت آشکار طرح مشکل آغاز و تأکید می‌کند که هیچ حزب مترقی نمی‌تواند از پرداختن به اقلیتها و حقوق آنها چشم‌پوشی کند. او با یادآوری اینکه مرتجعان به آسانی می‌توانند احساسات میهن‌پرستانه را برضد افراد مترقی به‌کار گیرند، هشدار می‌دهد که ممکن است بورژواها با سوءاستفاده از این‌گونه احساسات دهقانان را فریب دهند. او سپس این پرسش را مطرح می‌کند که «ملیت چیست؟». نویسنده در پاسخ به این پرسش، نخست بحثهای میان متفکران اروپای غربی و مارکسیستهای روسی را به‌تفصیل تشریح می‌کند و سپس نتیجه‌گیری می‌کند که این تعریف استالین از ملیت درست است: «یک ملیت از مردمی تشکیل می‌شود که زبان، فرهنگ، سرزمین و اقتصاد مشترکی دارند.» البته از این به‌بعد بحث مبهم می‌شود. زیرا نویسنده به‌جای دنبال‌کردن بحث خودش و به‌کارگیری این تعریف در مورد اجتماعات گوناگون در ایران، موضوع امپریالیسم و استعمار را وارد بحث می‌کند و می‌افزاید که مسئلهٔ ملیتها که پیشتر مشکل داخلی بود، اکنون به موضوعی بین‌المللی که کاملاً مرتبط با خطر امپریالیسم است تبدیل شده است. هشترودیان، در بخش نتیجه‌گیری، با عنوان «چگونه مشکل را حل کنیم»، خلاصه‌ای از نظریهٔ امپریالیسم لنین را به‌دست می‌دهد و به مسئلهٔ ملیتها در ایران نمی‌پردازد. بدین‌ترتیب، کتابی که با بیان ضرورت طرح موضوع برای ایران آغاز شده بود بدون ذکر نامی از ایران و بدون بررسی این موضوعهای مهم به‌پایان می‌رسد. نویسنده، همچنین، روشن نمی‌کند که کدام اقلیتها را ملیتهای ایران تلقی می‌کند و خواستها و

---

۱. ا. اوانسیان، «ملت و ملیت»، رهبر، ۴ مرداد ۱۳۲۵؛ و. هشترودیان، مسئلهٔ ملیت (تهران، ۱۳۲۴)، صص ۱ـ۷۲.

حقوق ملی آنها را معیّن نمی‌کند.

این برنامهٔ مبهم این امکان را فراهم می‌کرد که حزب دیدگاههای مختلف، اگر نه متضادی داشته باشد. از یک‌سو، رهبران حزب در تهران که با اهمیت‌دادن به نارضایتیها و شکایات استانی مخالف بودند همچنان بر نابرابریهای طبقاتی تأکید می‌کردند و مشکلات قومی را نادیده می‌گرفتند. مثلاً، کشاورز و رادمنش در سخنرانیهای سه‌ساعتهٔ جداگانه در مجلس، جزئیات برنامهٔ حزبی راجع به تقسیم اراضی، صنعتی‌کردن، بهداشت عمومی، آموزش رایگان، اصلاح قانون انتخابات و اصلاحات بیشتر دیگر را بیان کردند بدون آنکه در مورد مسائل زبانی و مجالس ایالتی سخن به‌میان آورند. همچنین، در دومین گردهمایی ایالتی حزب در تهران، مسائل قومی نادیده‌گرفته شد ودر عوض، به شعبه‌های محلی دستور داده شد تا برای آموختن زبان فارسی به کارگران بی‌سواد کلاسهایی برگزار کنند.[1] روشنفکران تهران فکر می‌کردند که این کلاسها برای آموزش بی‌سوادان است؛ اما روشنفکران تبریز نتیجهٔ کار این کلاسها را فارسی‌تر کردن مهاجران آذری می‌دانستند.

از سوی دیگر، رهبران محلی و سازمانهای منطقه‌ای که از نارضایتیهای قومی پشتیبانی می‌کردند بر خواسته‌هایشان پافشاری می‌کردند. مثلاً، سازمانهای حزبی در گیلان و مازندران و همچنین آذربایجان گردهمایی‌های گسترده‌ای برپا کردند و خواستار تشکیل مجالس ایالتی و ولایتی شدند. قاسمی، سازمان‌دهندهٔ اصلی ترکمن‌های گرگان نیز در چاپ دوم کتاب حزب *تودهٔ ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟* تفسیر جامعی از برنامهٔ حزب به‌دست داد. او با تعبیر واژه‌های *زبان، اقلیّت* و *نژاد* به زبان، اقلیتهای زبانی و جمعیت فرهنگی، خواستار تضمینهای آموزشی و فرهنگی برای غیرفارسی‌زبانان، به‌ویژه آذری‌ها، ترکمن‌ها، کردها، و اعراب شد:

> دولتها گهگاهی اقلیتها را از مدارس، ادبیات و تاریخ خود محروم می‌کنند. این عمل دو پیامد مصیبت‌بار دارد: با جلوگیری از سهیم‌شدن فرهنگهای اقلیتها در تمدن جهانی، آنها را نابود می‌سازد؛ و با به راه‌انداختن یک جنگ داخلی، همانند

---

۱. ف. کشاورز، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۲ خرداد ۱۳۲۴؛ و رادمنش، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۵ خرداد ۱۳۲۴؛ حزب توده، «وظایف و کارهای دومین کنفرانس استانی تهران»، *رهبر*، ۲۸ـ۳۱ مرداد ۱۳۲۴.

آنچه در امپراطوری عثمانی بین ترکها و یونانیها اتفاق افتاد، اقلیت را نسبت به اکثریت بیگانه می‌سازد. بنابراین دولت باید نه‌تنها به خاطر فرهنگ [جهانی] بلکه به خاطر تضمین بقای خود، به این اقلیتها احترام بگذارد. ایران یک دولت چندزبانه است و گرچه یک تاریخ مشترک داریم، حقوق اقلیتهای زبانی باید محترم شمرده شود؛ همچنان که حزب توده نیز در برنامهٔ خود بیان کرده است. در غیر این‌صورت دشمنانمان با سوءاستفاده از اختلافات داخلی کشور ما را نابود خواهند کرد.[۱]

هرچند که کمیتهٔ مرکزی و کنگرهٔ اول، خواسته‌های ملّی‌گرایانه‌تر تبریز را رد کردند، حزب توده همچنان در آذربایجان گسترش یافت. سازمان ایالتی حزب شعبه‌های جدیدی دایر کرد، اعضایش را دوبرابر نمود، قبیلهٔ کُرد شکاک در نزدیکی دریاچهٔ ارومیه را جذب کرد و در بهمن ۱۳۲۳، نخستین کنفرانس ایالتی خود را برگزار نمود. در این کنفرانس که متشکل از ۱۳۰ نماینده بود، تقاضا بری تشکیل مجالس ایالتی و ولایتی تصویب شد؛ مسائل زبانی مسکوت ماند؛ شبستری سردبیر *آذربایجان* به‌دلیل چاپ مقالات ناسیونالیستی افراطی اخراج شد؛ تصمیم گرفته شد که به‌جای *آذربایجان*، روزنامهٔ *خاور نو* به‌عنوان ارگان محلی جدید حزب منتشر شود؛ و امیرخیزی و آوانسیان دو عضو کمیتهٔ مرکزی که اهل آذربایجان و هوادار خواسته‌های معتدل‌تر آذربایجان بودند، به عضویت در کمیتهٔ مرکزی ایالتی برگزیده شدند. شبستری، پس از اخراج از حزب توده به انتشار *آذربایجان* ادامه داد و با ایجاد انجمن آذربایجان، برای نگهداری زبان و میراث آذری فعالیت کرد.

اتحادیهٔ کارگران تبریز و دیگر تشکیلات و اتحادیه‌های وابسته به شورای متحده نیز در آذربایجان به‌سرعت گسترش می‌یافتند. آنها، کارگران بازار، رفتگران، گاری‌چیها، مکانیکهای گاراژها، خیاطان، کارمندان و آموزگاران را به عضویت می‌پذیرفتند و در اواخر سال ۱۳۲۳، مدعی شدند که بیش از ۵۰،۰۰۰ عضو دارند.[۲] آنها نظام حل اختلافات کارآمدی در بین کارگران برپا کردند، انتخابات اتحادیه‌ای برگزار نمودند و در اواخر سال ۱۳۲۳، صاحبان صنایع تبریز را وادار کردند تا دستمزدها را ۲۵٪ افزایش دهند. کنسول انگلیس در گزارش خود می‌نویسد که گرچه

۱. ا. قسمی، حزب تودهٔ *ایران* چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟ (تهران، ۱۳۲۳). صص ۳۱ـ۳۲.
۲. ا. امیرخیزی، «خطاب به نخستین کنفرانس استانی حزب توده در آذربایجان»، رهبر، ۸ بهمن ۱۳۲۳.

بی‌ریا و دیگر روشنفکران حزبی در بین کارگران محبوبیت داشتند، کارگران ترجیح می‌دادند ز بین خودشان نمایندگانی بری نظارت بر امور و منافع اقتصادی خود انتخاب کنند.[1] این اتحادیه‌ها، همچنین، میلیشیاهای غیرمسلح را سازمان می‌دادند، کارخانه‌ها را حفاظت می‌کردند و برای ادارهٔ کارخانه‌های ورشکسته، تعاونیهای کارگری تشکیل می‌دادند. کنسول انگلیس در تبریز در دی‌ماه ۱۳۲۳ می‌نویسد:

به‌نظر می‌آید که اتحادیهٔ کارگران، نسبت به یک‌سال پیش، مسؤویت‌پذیرتر و سازمان‌یافته‌تر شده است. از لحاظ سیاسی، فعالیتهایش کاملاً با عملکردهای حزب توده هماهنگ است و در روش و کارکردش بیشتر به حکومت محلی همانند است تا اتحادیهٔ کارگری. مثلاً، طی شش‌ماه گذشته، در زمانهای مختلف، این اتحادیه گاهگاهی کارویژه‌های پیس و مقامات قضایی را برعهده گرفته است و با توسل به قوانین خود دعواهای مختلفی، از اختلافات کارگران و کارفرمایان تا زدوخوردهای خیابانی را حل و فصل کرده است. در حوزهٔ کار خود، به‌ویژه در مبارزه با استثمار که کارگران شاغل در مکانهای خصوصی ــ مانند نانواییها، گرمابه‌ها و کارگاهها ــ بیشتر دچار آن هستند، کارهای خوبی انجام داده و رهبری جنبش پایینترین طبقهٔ جامعه یعنی باربران بازار را به‌دست گرفته است. بیکاری گسترده به مهمترین مشغلهٔ اتحادیه تبدیل شده است و این وضعیت باعث شده تا برخی مصالحه‌ها را در کارخنه‌ها بپذیرد و حتی اخراج کارگران را، البته نه بدون برخی توجیهات در کشوری که بیمه بیکاری در آن وجود ندارد، تصویب کند؛ کاری که پیشتر به‌شدت با آن مخالفت می‌کرد.[2]

افزون بر این، در سال ۱۳۲۴، اتحادیهٔ دهقانان آذربایجان به فعالیت گسترده در روستاها پرداخت. این فعالیت و مبارزه عبارت بود از اعزام کادرهای حزبی به روستاها برای حمایت از اصلاحات ارضی، تبلیغ علیه ژاندارمری، تشکیل اتحادیه‌های دهقانی و تشویق نسق‌داران به اینکه بیش از یک‌پنجم محصول را به زمین‌داران ندهند. در واقع این کادرها در بیشتر مناطق شکست خوردند و در برخی مناطق موفق شدند. مثلاً، در منطقهٔ بوکان، بیش از یک هزار روستایی را جذب و زمین‌داران را به افزایش سهم دهقانان از محصول چغندرقند وادار کردند. در منطقهٔ

1. British Consul in Tabriz, 2 November 1944, F. O. 371/Persia 1944/34–40178.
2. British Consul in Tabriz, 12 January 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45478.

مراغه، زمین‌داران محلی را ترسانده و بیرون کردند. در منطقهٔ سراب، دهقانان را تحریک کردند تا زمین‌دار بدنامی را بکشند و همهٔ محصول را برای خودشان نگهدارند. در روستاهای نزدیک تبریز، سی‌تن از زمین‌داران در تلگرامی به حکومت مرکزی هشدار دادند که اگر ژاندارمری در جمع‌آوری محصول به زور متوسل نشود گندمی برای فروش به دولت نخواهند داشت. در منطقهٔ اردبیل هم افسران ژاندارمری تصمیم گرفتند در دعواهای میان زمین‌داران و دهقانان دخالت نکنند.[1] در اواسط سال ۱۳۲۴، کنسول انگلیس می‌نویسد که فعالیتهای حزب توده آذربایجان شرقی را فراگرفته است:

> مباشران، ناامید از کمک ژاندارمری، کنون دست به دامن حزب توده شده‌اند تا در جمع‌آوری سهم زمین‌داران آنها را یاری کند. کار مسؤلان حزب توده این است که برای مباشران، نامه‌هایی خطاب به دهقانان روستاهای مربوط تهیه کنند. ولی با همهٔ اینها به‌نظر می‌رسد که دهقانان در تصمیم خود پایدارند و بیش از یک‌هشتم محصول را نمی‌دهند. آنها یک‌هشتم محصول را کنار می‌گذارند و به مباشران می‌گویند یا همین مقدار را بردار و ببر و یا برو پی کارت. برخی روستاییان به تسهیم محصول توسط مباشران اعتراض کرده‌اند و خواستار حضور خود زمین‌دار شده‌اند. ولی امسال تنها چندتن از زمین‌داران جرأت کردند تا در تسهیم محصول حاضر شوند.[2]

بدین ترتیب، با گسترش سریع سازمانهای حزب توده، این حزب به حاکم واقعی آذربایجان تبدیل شد. همچنانکه کنسول انگلیس می‌نویسد، اِعمال قدرت رهبران حزب بیشتر از استاندار بود، میلیشیاهای حزب با پلیس شهر رقابت می‌کردند، اقتدار فعالان روستایی حزب بیشتر از ژاندارمری بود، اتحادیه‌های حزب کارخانه‌ها را اداره می‌کردند و حزب در برنامه‌های خود بازرگانان ناراضی و همچنین کارگران، دهقانان و روشنفکران را مخاطب قرار می‌داد:

> این تحقیر و اهانت که همهٔ طبقات به حکومت محلی نالایق و فاسد روا می‌دارند و احساس فزایندهٔ بی‌اعتنایی این حکومت به آذربایجان، ممکن است حتی راستگرایان را هم به این دیدگاه رهنمون شود که اقدامات موردنظر حزب

1. Ibid., 16 May, 13 July, 28 July, 6 September 1945
2. Ibid., 6 September 1945.

> توده نمی‌تواند اوضاع را از آنچه هست بدتر کند... رهبران حزب از قدرت محلی خودشان آگاهند. اعمال قدرت آشکار آنان این کنجکاوی را در بین بدبینها ایجاد می‌کند که چرا استاندار به تهران نرفته و متیازاتش را به محمد بی‌ریا واگذار نمی‌کند.[1]

در شهریور ۱۳۲۴ که مقامات شوروی واکنش تندی نسبت به دولت بسیار محافظه‌کار صدر نشان دادند و تصمیم گرفتند از شورشهای آذربایجان و کردستان پشتیبانی کنند، روند رخدادهای آذربایجان به مرحلهٔ پیش‌بینی نشده‌ای رسید. یکی از نشانه‌های دگرگونی سیاست شوروی نمایان‌شدن ناگهانی پیشه‌وری در تبریز بود. پیشه‌وری، کمونیست کهنه‌کاری که از حزب توده دوری جسته بود، اخیراً از حزب توده بیشتر انتقاد می‌کرد و استدلال می‌کرد که این حزب قاطعیت ندارد، نمی‌تواند نمایندهٔ منافع راستین آذربایجان باشد و باید جای خود را به سازمانی کارآمدتر بدهد.[2] پیشه‌وری با دو تن از همکارانش، دکتر سلام‌الله جاوید و جعفر کاویان که عضو حزب کمونیست ایران بودند، به تبریز آمد. جاوید در همان روستایی که پیشه‌وری به‌دنیا آمده بود چشم به جهان گشود، در یکی از دبیرستانهای باکو تحصیل کرد و در همان‌جا به حزب عدالت پیوست. او در سال ۱۲۹۹ به تبریز بازگشت، در قیام لاهوتی شرکت کرد و سپس به باکو گریخت و در آن‌جا به تحصیل در رشتهٔ پزشکی مشغول شد. جاوید در همان سال ۱۲۹۹ که به ایران بازگشته بود زندانی شد و به مطالعهٔ تاریخ آذربایجان پرداخت. کاویان هم به عنوان یکی از فعالان قیام لاهوتی، از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ در آذربایجان شوروی زندگی کرده بود؛ و نیز در بازگشت به ایران دستگیر شد و تا سال ۱۳۲۰ در زندان بود. جاوید و کاویان هم مانند پیشه‌وری به حزب توده نپیوستند.

در دوازدهم شهریور ۱۳۲۴، پیشه‌وری، جاوید و کاویان تشکیل سازمان جدیدی با نام فرقهٔ دموکرات آذربایجان را در تبریز اعلام کردند. فرقهٔ دموکرات آذربایجان در نخستین بیانیهٔ خود به زبانهای فارسی و ترکی اعلام کرد که آذربایجان یک ملت جداگانه است، تمایل خود را به بخشی از ایران ماندن نشان داد، «مبارزهٔ

---

1. Ibid., 14 December 1945.

۲. نامشد [نام مستعار]، «قطع امید پیشه‌وری از حزب توده»، *ارس*، ۱۰ دی‌ماه ۱۳۲۵.

قهرمانانهٔ» خیابانی را تحسین کرد و خواستار تشکیل انجمن‌های ایالتی، استفاده از زبان آذری در مدارس محلی و ادارات دولتی و نگهداری و صرف درآمدهای مالیاتی برای توسعه و ترقی منطقه شد. در ۱۴ شهریور، «انجمن آذربایجان» شبستری به فرقهٔ دموکرات پیوست و *آذربایجان* وی که اکنون تنها به زبان آذری انتشار می‌یافت، به ارگان رسمی فرقه تبدیل شد. همچنین، فرقه، با پخش اعلامیه‌هایی استفاده از روشهای صلح‌آمیز برای حل همهٔ مسائل، به‌ویژه مسئلهٔ ارضی را وعده داد و از حزب توده به علت جذب «خودخواهان، افراد فاسد و آشوب‌گران خشن» انتقاد کرد.[1] در ۱۶ شهریور، کمیته‌های مرکزی محلی حزب توده و شورای متحده، حتی بدون مشورت با تهران، به جدایی از حزب توده و پیوستن به فرقهٔ دموکرات رأی دادند، بنابراین، یک‌سال بعد، فریدون کشاورز، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب توده می‌بایست بنویسد که سازمان حزب در آذربایجان ناگاه از حزب توده جدا شد زیرا احساس می‌کرد که سازمان مرکزی نمی‌تواند کاملاً حافظ منافع آذربایجان باشد.[2]

فرقهٔ دموکرات با دست‌یابی به سازمانی حاضر و آماده، چهار هفتهٔ بعدی را به تثبیت شبکهٔ خود، انتشار برنامه و جذب اعضای جدید به‌ویژه از بین بازرگانان خرده‌پا و زمین‌داران محلّی پرداخت. سیاست فرقه، کاستن از اختلافات طبقاتی در آذربایجان و به اوج‌رساندن اختلاف و تضاد قومی با تهران بود. در سرمقاله‌های *آذربایجان* بر همبستگی همهٔ اقشار و طبقات آذربایجان و کنارگذاشتن تضادها و اختلافات موجود بین همهٔ طبقات، به‌ویژه صاحبان صنایع و کارگران، به منظور تأمین حقوق آذربایجانیها و آبادکردن آذربایجان تأکید می‌شد.[3]

در اواسط مهرماه، فرقهٔ دموکرات برای برگزاری نخستین کنگرهٔ خود آماده بود. در این کنگره که در تبریز تشکیل شد، درخواستهای پیشین تکرار شد، بر تمایل به بخشی از ایران باقی‌ماندن آذربایجان تأکید شد و اعلام شد که «ملیتهای مختلف ایران حق دارند سرنوشت خود را تعیین و به‌وسیلهٔ مجالس ایالتی و ولایتی امور خود را

---

1. British Consul in Tabriz, 15 September 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45478.

۲. ف. کشاورز، «بحران آذربایجان»، *ارس*، ۱۱ دی ۱۳۲۵.

۳. «اتحاد اساس پیروزی قطعی ما است»، *آذربایجان*، ۲۶ شهریور ۱۳۲۴؛ «کارگران و صاحبان صنایع»، ۱۴ شهریور ۱۳۲۴.

اداره کنند.»[1] در این کنگرهٔ حزبی اعلام شد که: آذربایجان باید استاندار را خود انتخاب کند، زمین‌داران باید یک‌پنجم محصول را برای خود نگه‌دارند و مردم آذربایجان با گرفتن درسی مهم از شکست خیابانی باید فداییهای خود (داوطلبان مسلح) را حفظ کنند. نمایندگان اعلام کردند که علت شکست فرقهٔ پیشین خلع‌سلاح آن فرقه بود ولی فرقهٔ جدید پیروز است زیرا به‌خوبی مسلح خواهد بود.

فرقهٔ دموکرات که از شورویها سلاحهای سبک دریافت می‌کرد، تقریباً شورش بدون خونریزی را در سراسر آذربایجان سازمان داد. این شورش، در اواخر مهرماه، با تصرف سراب، اردبیل و مشکین‌شهر آغاز شد، در اوایل آبان با اشغال مراغه، میانه و میاندوآب ادامه یافت و در اواسط آبان با ورود پیروزمندانهٔ فدائیان به تبریز پایان یافت. در ضمن، ارتش شوروی از ورود نیروهای ایرانی به استانهای شمال غربی جلوگیری کرد و فرقهٔ تازه تأسیس دموکرات کردستان که قبایل محلی از آن پشتیبانی می‌کردند شورش مشابه دیگری در کردستان به‌راه انداخت. کنسول انگلیس گزارش می‌دهد که اکثر فدائیان آذربایجان از دهقانان و کارگران معمولی بودند. او سپس می‌افزاید که این شورش «ناقوس مرگ حکومت فارس‌های رو به موت را به‌صدا درآورد»: «حکومت محلی سقوط نکرد چرا که پیش از این به پایینترین سطح نزول کرده بود. تنها کاری که شورشیان می‌بایست انجام می‌دادند، جاروکردن تکه‌پاره‌های متلاشی شده بود.»[2] تنها برخورد قابل توجه در نزدیکی ارومیه اتفاق افتاد که پنجاه و پنج داوطلب در جریان حمله به هشت تانک حکومتی کشته شدند. کنسول انگلیس می‌نویسد که «نیروهای فدایی ترکیب جالبی دارند. در تاریخ کشتارهای نژادی و مذهبی رضائیه، این نخستین‌بار است که کردها، آذربایجانی‌ها، مسلمانان، آسوریان و ارمنیان، دوش به دوش هم علیه یک دشمن مشترک می‌جنگند.»[3]

پس از گفتگوهایی دربارهٔ تسلیم پادگان تبریز، فرقهٔ دموکرات در ۲۶ آبان کنگرهٔ ملّی آذربایجان را افتتاح کرد. این کنگره، از ۳۲۵ نماینده از جمله نمایندگان زنجان و ارومیه، تشکیل شد. یازده‌تن از نمایندگان، مسیحی بودند. وظیفهٔ اصلی کنگره

---

1. British Consul in Tabriz, 26 October 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45478.
2. British Consul in Tabriz, 31 December 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–52740.
3. British Consul in Tabriz, "Situation in Rezaeh", F. O. 371/Persia 1945/34–52661.

فرستادن بیانیه خودمختاری برای حکومت مرکزی بود. در این بیانیه خواسته‌های اصلی فرقه خلاصه شده بود:

۱. مردم آذربایجان از لحاظ تاریخی ویژگیهای ملّی، زبانی، فرهنگی و سنتی جداگانه دارند. این ویژگیها به آذربایجان حق آزادی و خودمختاری می‌دهد، همچنان که در منشور آتلانتیک[1] به همهٔ ملتها وعده داده شده است.

۲. ملت آذربایجان به جداشدن از ایران یا صدمه‌زدن به تمامیت ارضی هیچ‌گونه تمایلی ندارد زیرا از پیوندهای نزدیک فرهنگی، آموزشی و سیاسی که میان این استان و استانهای دیگر وجود دارد آگاه است و به قربانیانی که در راه ایجاد ایران نوین داده است افتخار می‌کند.

۳. ملت آذربایجان با تمام توان خود از دموکراسی، که در ایران به شکل حکومت مشروطه نمود پیدا کرده است، حمایت می‌کند.

۴. ملت آذربایجان، همانند همهٔ شهروندان ایران، از طریق انتخاب نمایندگانی برای مجلس و پرداخت مالیات در امور حکومت مرکزی مشارکت خواهد کرد.

۵. ملت آذربایجان، رسما و آشکارا اعلام می‌کند که با حفظ تمامیت ارضی ایران، همانند دیگر ملتهای موجود، تشکیل حکومتی برای خود و ادارهٔ امور داخلی و ملی خود را حق خود می‌داند.

۶. ملت آذربایجان، که در راه آزادی قربانیان بسیاری داده است مصمم است تا خودمختاری خود را بر بنیاد دستور دموکراسی بنا کند. بنابراین، خواهان برگزاری یک کنگرهٔ ملی برای انتخاب وزرای حکومت خودمختار آذربایجان است.

۷. ملت آذربایجان، به زبان ملی و مادری خود وابستگی خاصی دارد و به این نکته آگاه است که تحمیل زبان دیگری بر مردم آذربایجان از پیشرفت تاریخی آن جلوگیری کرده است. بنابراین، این کنگره به وزیران دستور می‌دهد تا در مدارس و ادارات دولتی هرچه زودتر از زبان آذربایجانی استفاده کنند.

۸. این کنگره با پشتیبانی ۱۵۰،۰۰۰ امضاء، خود را مجلس نمایندگان اعلام می‌کند و تا تشکیل یک مجلس ملّی، کمیته‌ای را برای ادارهٔ آذربایجان و عملی ساختن مواد نامبرده تعیین می‌کند.[2]

---

۱. منشور آتلانتیک Atlantic Charter: اعلامیه‌ای که روزولت، رئیس‌جمهور امریکا و وینستون چرچیل، نخست‌وزیر انگستان، در ۱۴ اوت ۱۹۴۱ (۲۲ مرداد ۱۳۲۰) پس از دیدارشان در اقیانوس اطلس دربارهٔ مسائل دوران جنگ جهانی دوم و سرنوشت جهان پس از جنگ منتشر کردند و سپس دیگر متفقین نیز با این اعلامیه موافقت کردند. ــ م

۲. کنگرهٔ ملی آذربایجان، بیانیهٔ خودمختاری ملی، آذربایجان، ۵ بهمن(?) ۱۳۲۴.

مجلس ملّی نامبرده در ۲۱ آذرماه در تبریز تشکیل شد. این مجلس، متشکل از ۱۸۰ نماینده، که تقریباً همگی از فرقهٔ دموکرات بودند برنامه‌های فرقه را تأیید کرد، تشکیل حکومت خودمختار اعلام نمود، به جدانشدن آذربایجان از ایران اظهار تمایل کرد و استفاده از زبان آذری در مدارس و ادارات، تشویق صنایع محلی، حمایت از مالکیت خصوصی، بازسازی ساختار مالی استان، از بین‌بردن بیکاری، کاستن از اختلاف طبقاتی، ایجاد ارتش ملّی، و اصلاح ساختار اداری را وعده داد. کنسول انگلیس گزارش می‌دهد که اکثر کارمندان جزء ابقا شدند، زیرا تقریباً همگی آذربایجانی بودند.[1] این مجلس، همچنین، یک دولت ملّی انتخاب کرد. اعضای کابینه عبارت بودند از: پیشه‌وری (نخست‌وزیر)؛ جاوید (وزیر کشور)؛ کاویان (وزیر جنگ)؛ بی‌ریا (وزیر آموزش و پرورش)؛ ربیعی کبیری، زمین‌دار ثروتمند مراغه و از اعضای کهنه‌کار قیام خیابانی (وزیر پست و طرق)؛ غلامرضا الهامی، کارمندی عالی‌رتبه، (وزیر مالیه)؛ یوسف عظیما، حقوقدان جوان محلّی (وزیر عدلیه)؛ دکتر اورنگی، پزشکی غیرسیاسی از تبریز (وزیر صحیه)؛ و علی شمس، ثروتمند صاحب کارخانهٔ نساجی، (وزیر بازرگانی). مجلس ملّی کسی را برای وزارت خارجه تعیین نکرد تا از اتهام توطئه برای جداکردن آذربایجان از ایران مبرّا بماند. از آنجا که تنها یک تن از نُه وزیر (بی‌ریا) عضو سابق حزب توده بود، بنابراین برخلاف تصور بیشتر صاحب‌نظران، فرقهٔ دموکرات همان حزب توده در لباسی دیگر نبود.[2]

در واقع، واکنش اولیهٔ رهبران حزب توده به این رویدادها، شگفتی، هراس و وحشت بود. سالها بعد آشکار شد که به محض رسیدن خبر تشکیل فرقهٔ دموکرات و انحلال سازمان محلی حزب توده به تهران، دبیران حزب خواستار نشست عمومی اضطراری کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون تفتیش شدند.[3] برخی رهبران احساس می‌کردند که بیانیهٔ تبریز اگر جعلیّات پلیس نباشد، صرفاً شوخی ناجوری است. گروهی دیگر

---

1. British Consul in Tabriz, 30 January 1946, F. O. 371/Persia 1946/34–52663.
2. G. Lenczowski, *Russia and the West in Iran*, 1918–1948 (Ithaca, 1949), pp. 223–25, 287; E. Nollau and H. Wiehe, *Russia's Southern Flank* (New York, 1963), p. 28; D. Wilber, *Contemporary Iran* (New York, 1963), pp. 139–40; E. Groseclose, *Introduction to Iran* (New York, 1947), p. 233.
۳. انجمن ایرانیان سوسیالیست، «متن دفاع خلیل ملکی در دادگاه»، سوسیالیسم، ۲ (مهر ۱۳۴۵)، ۴۵-۴۶؛ همچنین رک. خ. ملکی، «بحران آذربایجان»، سوم، ۲۱ آذر ۱۳۳۱

معتقد بودند که هرگونه نتیجه‌گیری باید تا هنگام دسترسی حزب به اطلاعات دست اول به تعویق افتد. عده‌ای هم بر این نکته تأکید می‌کردند که اگر ین رویدادها صحت داشته باشد، نه تنها حزب توده در آذربایجان بلکه کل جنبش سوسیالیستی در سراسر ایران به‌خطر می‌افتد. پس از بحث و بررسی که تمام شب به‌طول انجامید و در این مدت اخبار رسیده از آذربایجان نیز تأیید شد، اکثریت حاضران بیانیه‌ای را که بیشتر خلیل ملکی تدوین کرده بود، تصویب کردند. در این بیانیه، جداشدن سازمان محلی از حزب توده رد شد، اعلام شد که حزب توده به عنوان یک حزب ملّی به داشتن شعبه‌هایی در همهٔ مناطق کشور ادامه خواهد د د و با کاربرد عبارت سادهٔ فرقهٔ دموکرات برای فرقهٔ دموکرات آذربایجان، هویت قومی آن را نپذیرفتند. تنها یک نفر از اعضای کمیتهٔ مرکزی که هویتش آشکار نشد با این تصمیم مخالفت کرد و آن را قضاوتی زودهنگام دانست. البته این تصمیم آشکار نشد، زیرا صبح روز بعد، سفیر شوروی مداخله کرد و رهبران حزب توده را قانع نمود که این بیانیه نه‌تنها به چپ‌گرایان ایران بلکه به جنبش سوسیالیستی بین‌المللی آسیب خواهد رساند. این آخرین بار نبود که شورویها با توسل به تصور خودشان از اشتراک منافع بین‌المللی رهبران حزب توده را با خود همراه می‌کردند.

رهبران حزب توده در وضعیت دشواری گرفتار شده بودند، زیرا حزب از یک‌سو می‌بایست از فرقه فاصله بگیرد تا همسان و همدست آن قلمداد نشود و از سوی دیگر نمی‌بایست در این کار تا آن‌جا پیش برود که مخالفت آشکار شورویها را برانگیزد. بنابراین، آنها در راستای چنین سیاستی نه به تحسین فرقه پرداختند و نه آن را محکوم کردند بلکه اهداف قومی فرقه را بی‌اهمیت قلمداد کردند و بر گرایش آن به اصلاحات اجتماعی بیشتر تأکید کردند. مثلاً، رادمنش، طی سخنرانی مهمی در مجلس مسئلهٔ زبان را نادیده گرفت و استدلال کرد که این بحران پیامد خودداری حکومت از انجام اصلاحات اجتماعی به‌ویژه تقسیم اراضی، گسترش آموزش عمومی و به کاربستن یک قانون کار جامع است. وی سخنان خود را با این هشدار به پایان برد که این‌گونه نارضایتیهای اقتصادی می‌تواند به شورشهای مشابه دیگری در سایر مناطق منجر شود، زیرا اهالی جنوب کشور هم مشکلات اقتصادی بسیاری

دارند و دولت باید درصدد رفع این مشکلات برآید.[۱]

رهبر، ارگان اصلی حزب نیز موضوع قومی را نادیده گرفت و به مشکلات اقتصادی آذربایجان توجه کرد. البته حکومت مرکزی که از اوایل شهریور تا اواخر آبان همهٔ نشریات حزبی را توقیف کرده بود، با دادن مجوز انتشار، روزنامهٔ رهبر را در بیان این سیاست و دیدگاه خود یاری نمود. هنگامی که رهبر دوباره منتشر شد از انتقاد فرقهٔ دموکرات دست کشید و در مورد اخبار آذربایجان به ترجمهٔ گزارشهای مقامات اروپای غربی به‌ویژه گزارشهای بی. بی. سی بسنده کرد. در ۶ آذر، رهبر مقاله‌ای مفصل دربارهٔ آذربایجان منتشر ساخت. در این مقاله که به قلم انورخامه‌ای، آموزگار تهرانی که از اعضای جوان «پنجاه و سه‌نفر» و عضو کمیتهٔ تفتیش بود، رکود اقتصادی در آذربایجان توصیف شده بود، مقصر اصلی بحران طبقهٔ بالا معرفی شده بود و بدون ذکری از مشکل زبان، از خواست تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی پشتیبانی شده بود.[۲] همچنین، در همان شماره، خلاصهٔ مواد تصویب‌شده در کنگرهٔ ملی آذربایجان بدون تفسیر و تحلیل درج و برگردان فارسی بیانیهٔ معروف خودمختاری ملّی که چندی پیش در آذربایجان منتشر شده بود، به چاپ رسید. گرچه در نسخهٔ فارسی بیانیه که فرقه انتشار داده بود واژهٔ بحث‌انگیز *ملت* به‌کار رفته بود در این ترجمه روزنامهٔ رهبر واژهٔ فارسی مردم جایگزین اصطلاح عربی *خلق* شده بود.

رهبر به مدت چهارماه پس از این مقاله، مقالهٔ مهم دیگری دربارهٔ آذربایجان منتشر نکرد. ولی در ششم فروردین ماه سال بعد، با چاپ سرمقاله‌ای دوپهلو سکوت خود را شکست. در این سرمقاله استدلال می‌شد که بحران آذربایجان تا تشکیل یک مجلس مؤسسان حل نخواهد شد.[۳] پس از سه روز، رهبر نخستین مقالهٔ خود در مورد بحران آذربایجان که به قلم یکی از اعضای کمیته مرکزی بود به چاپ رساند. این مقاله به قلم امیرخیزی بود که به محض پیدایش فرقهٔ دموکرات بی‌صدا ولی با عصبانیت آذربایجان را ترک کرده بود. وی با این استدلال که اگرچه حزب توده در تبریز فعالیتی مؤثر داشت، وجود «نیروها و عوامل محیطی» به‌ویژه خطر

---

۱. ر. رادمنش، *مذاکرات مجلس*، مجلس چهاردهم، ۴ دی ۱۳۲۵.

۲. ا. خامه، «وضعیت داخلی ایران و حزب ما»، رهبر، ۶ آذر ۱۳۲۵.

۳. «ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان»، رهبر، ۶ فروردین ۱۳۲۵.

امپریالیسم، برای مردم آذربایجان راهی به‌جز تشکیل یک دولت محلی باقی نگذاشت، مسئلهٔ زبان را نادیده می‌گیرد.[۱] امیرخیزی با مقایسهٔ انقلاب مشروطه و قیام آذربایجان به این نتیجه می‌رسد که این قیام می‌تواند یاری‌بخش «همه نیروهای مترقی، آزادیخواه و ضداستعماری ایران» باشد.

در سه مقاله‌ای که طی دوماه بعدی در رهبر به چاپ رسید، بحثهای مشابه دیگری مطرح شد. انورخامه‌ای در مقالهٔ نخست مسئلهٔ زبانی را مشکل درجهٔ دوم قلمداد می‌کند و علت اصلی بحران آذربایجان را فشارهای اقتصادی و سیاسی ناشی از عملکرد طبقهٔ حاکم فاسد می‌داند، وی تأکید می‌کند که نه‌تنها مردم آذربایجان بلکه همهٔ ملت ایران این‌گونه فشارها را متحمل می‌شوند. خلیل ملکی، در مقالهٔ دوم، بر سهم آذربایجان در تاریخ ایران تأکید و به فرقهٔ دموکرات توصیه می‌کند که کارویژه‌های سودمند دولت را با نقش استثماری طبقهٔ بالای انگل صنعت اشتباه نگیرند. آوانسیان، که به همراه امیرخیزی به تهران بازگشته بود، در مقالهٔ سوم می‌نویسد که سیاست وحشت و سخت‌گیری نخست‌وزیر صدر علیه حزب توده در مرکز و استانهای جنوبی مردم آذربایجان را وادار کرد تا خود وارد عمل شوند. او مقالهٔ خود را با این نتیجه‌گیری به پایان می‌برد که شورش آذربایجان می‌تواند به این جنبش رادیکالی در سراسر ایران یاری رساند.[۲]

از بیشتر روزنامه‌های وابسته به حزب توده تنها روزنامهٔ *ظفر* ارگان شورای متحده بود که آشکارا از خواسته‌های قومی فرقهٔ دموکرات پشتیبانی می‌کرد. *ظفر* با سردبیری روستا، کارگر آذری‌زبان اهل رشت، از حق داشتن انجمن‌های ایالتی پشتیبانی کرد و شمار بسیاری از پیامهای تبریک «کارگران آذری‌زبان تهران، گیلان و مازندران» به «جنبش دموکراتیک آذربایجان» را چاپ کرد.[۳] *ظفر*، همچنین در مقاله‌ای مفصل با عنوان «وابستگی به زبان» تأکید می‌کند که زبان آذری برای چندین سده زبان مادری آذربایجان بوده است:

---

1. British Consul in Tabriz, 3 October 1945, F. O. 371/Persia 1945/34–45478;
امیرخیزی، «نقش آذربایجان در مبارزه برای ایجاد ایران مستقل و آزاد»، رهبر، ۹ فروردین ۱۳۲۵.

۲. ا. خامه، «درباره آذربایجان»، ۳ اردیبهشت ۱۳۲۵؛ خ. ملکی، «تجربهٔ آذربایجان»، رهبر، ۶ اردیبهشت ۱۳۲۵؛ ا. آوانسیان، «جنبش دموکراتیک در آذربایجان»، رهبر، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۳. ظفر، ۲ اردیبهشت ۱۳۲۵.

آنچه کثر به اصطلاح میهن‌پرستان ایران را آشفته می‌سازد، آرزوی به زبان مادری سخن‌گفتن ملت آذربایجان و به کاربردن این زبان به عنوان زبان رسمی استان است. این به اصطلاح میهن‌پرستان از پذیرفتن این واقعیت ششصدساله پرهیز می‌کنند و حتی قبول ندارند که ایران از اقلیتهای زبانی و فرهنگی تشکیل می‌شود. آنها براین ادعای خود پافشاری می‌کنند که آذربایجانیانی که طی شش‌صدسال گذشته به زبان آذری سخن گفته‌اند، همانند ساکنان اصفهان، شیراز، و یزد و ... فارسی‌زبان هستند. به این «میهن‌پرستان» باید گفت که شناسایی زبان آذری به‌عنوان یک زبان رسمی، تمامیت ارضی ایران را تهدید نخو هد کرد. وجود سه زبان رسمی در سوئیس، وحدت آن دولت ر تضعیف نکرده است. ولی اگر از پذیرفتن واقعیت، و شناسایی وجود زبان آذری خودداری کنیم، اقلیت بزرگی را از حود رانده و سابراین ایران را تضعیف خواهیم کرد. همهٔ ما از سرنوشت رژیم تزاری که سعی داشت جمعیت غیرروس را روسی کند آگاهیم. همچنین، می‌دانیم که اتحد جماهیر شوروی سوسیالیستی زمینهٔ رشد و پرورش همهٔ اقلیتهای زبانی و ملتهای خود را فراهم کرده، در نتیجه یک جامعه توانا و قدرتمند بوجود آورده است.[1]

درحالی که ظفر از فرقه پشتیبانی می‌کرد و رهبر، به‌عنوان ارگان حزب، مقالات مبهمی منتشر می‌ساخت اکثر روزنامه‌های دیگر وابسته به حزب توده نگرانی خود را از بحران آذربایجان به‌ویژه موضوع زبان بیان می‌کردند. شهباز، به سردبیری رحیم نامور، روشنفکر سرشناس حزبی که بعدها رئیس جمعیت ملی مبارزه با استعمار شد، سرمقالهٔ صریحی با عنوان «زبان فارسی بهترین وسیلهٔ حفظ وحدت ملی ماست» منتشر کرد:

می‌دانیم که برادران آذربیجانی ما وابستگی زیادی به زبان محلی خود دارند. همچنین، می‌دانیم که امپریالیستها این زبانهای محلی را بدنام کرده‌اند تا بین ایرانیان اختلافات ساختگی یجاد کنند. به همین خاطر است که ما استفاده از زبانهای محلی را مورد حمایت قرار می‌دهیم و با ایجاد اختلافات داخلی مخالفیم. گرچه احساسات راستین مردم آذربایجان نسبت به زبانشان را درک می‌کنیم، می‌خواهیم بگوییم که اگر این احساسات آن‌چنان تشدید شود که زبان فارسی ــ زبان ملی و سنتی ایران ــ را به‌خطر اندازد، بسیار خطرناک خواهد بود.

---

۱. کرامت‌الله، «وابستگی به زبان»، ظفر، ۲۳ آذر ۱۳۲۴.

> مطمئن هستیم که فرقهٔ دموکرات این موضوع مهم را به‌حساب آورده است. و باز هم مطمئن هستیم که فرقه به راهی نخواهد رفت که به فروپاشی فرهنگی ایران بیانجامد... اگر ما دارای دموکراسی واقعی و استقلال کامل باشیم همهٔ شهروندان این حق را خواهند داشت که به زبان مورد انتخاب خود سخن بگویند. ولی در زمان کنونی، همهٔ شهروندان، به‌ویژه آنانی که خواهان دموکراسی و استقلال هستند، زبان فارسی را به عنوان عامل یکپارچگی تلقی کرده، کاربرد آن در آذربایجان را تشویق می‌کنند. هرچند مردم آذربایجان به زبان محلی خود احترام می‌گذارند، ولی نباید نسبت به زبان ملّی و سنتی ایران بی‌احترامی کنند.[۱]

ایران ما دیگر روزنامهٔ مؤتلف حزب توده در سالهای ۲۵ـ۱۳۲۴، در پنج سرمقالهٔ جداگانه دیدگاه مشابهی را مطرح می‌کند. در سرمقالهٔ نخست، به خوانندگان توصیه می‌شود که با این شایعهٔ نادرست که فرقه «اهداف جدایی‌طلبانه‌ای» دارد گمراه نشوند، و از فرقه هم خواسته می‌شود که به مسئلهٔ زبان بیش از مشکلات اجتماعی و اقتصادی اهمیت ندهد. سرمقالهٔ دوم فرقه را برای «سیاستهای مترقی» تحسین می‌کند و از ارزیابی نادرست آن در مورد وابستگیهای آذربایجان به ایران انتقاد می‌کند. از دیدگاه نویسنده، مردم آذربایجان همانند مردم دیگر استانها، بخشی از ملت ایران بوده، در تاریخ، فرهنگ و ادبیات مشترک و سایر اجزای لازم برای تشکیل یک ملت زنده، مانند بقیهٔ مردم کشور سهم داشتند. سرمقالهٔ سوم با عنوان «فارسی، زبان ملی آذربایجان» استدلال می‌کند که زبان محلی استانها را نباید به‌عنوان زبان ملّی آنها تلقی کرد زیرا آذربایجان بخش جدایی‌ناپذیر ملت ایران است. در همان سرمقاله پیشنهاد می‌شود که اگر رهبران فرقه عبارت قابل قبولتر «مردم آذربایجان» را جایگزین شعار «ملت آذربایجان» کنند می‌توانند سوءتفاهمهای میان خود و دیگر نیروهای مترقی را از میان بردارند. سرمقالهٔ چهارم با عنوان «فارسی ارزشمندترین نشانهٔ عظمت ایران» زبان فارسی را «غنی‌ترین زبان دنیا» توصیف و ادعا می‌کند که ایران به‌دلیل زبان و ادبیات ارزشمندش در برابر بیشتر تهاجمات وحشیان از جمله تهاجم اعراب پایداری کرده و پیروز شده است. نویسندهٔ سرمقاله، هشدار می‌دهد که اگر «امروز صدای 'زبان ملی' آذربایجان به گوشمان می‌رسد؛ فردا هم احتمالاً صدای

---

۱. «زبان فارسی بهترین وسیلهٔ حفظ وحدت ملی ماست»، *شهباز*، ۳۰ دی ۱۳۲۴؛ *شهباز* برای مدت کوتاهی در سال ۱۳۲۷، ارگان مرکزی حزب توده بود.

'زبان ملی' خوزستان را خواهیم شنید.» در سرمقالهٔ آخر هم که در آستانهٔ گفتگوهای نخست‌وزیر قوام با حکومت خودمختار منتشر شد، به فرقه توصیه می‌شود که خواسته‌های زبانی خود را تعدیل کند تا پشتیبانی نیروهای چپ را در تهران حفظ نماید: «شاید دکتر کشاورز سخنگوی اصلی حزب توده در مجلس استفاده از زبان آذری را در سه‌سال نخست دبستان بپذیرد، اما من مطمئن هستم هرگز نخواهد پذیرفت که آموزش در همهٔ کلاسها در آذربایجان به زبان محلی باشد.»[1]

سخن، نامهٔ جامعه لیسانسه‌های دانش‌سرای عالی، دیدگاه روشنفکران رادیکال درون و بیرون حزب توده را به بهترین شکل خلاصه می‌کند. خانلری، سردبیر مجله، درمقاله‌ای مفصل دربارهٔ مسئلهٔ زبان، نسبت به شوونیستهای فارس که خواهان نابودی همهٔ لهجه‌های محلی بودند و ناسیونالیستهای آذربایجان که زبان آذری را تنها زبان مادری خود قلمداد می‌کردند، موضعی میانه درپیش می‌گیرد.[2] وی می‌نویسد که یک کشور نمی‌تواند بدون یکپارچگی ملی به پیشرفت اجتماعی به‌ویژه رشد آموزشی، اصلاحات ارضی و توسعهٔ صنعتی دست یابد. به اعتقاد خانلری، احتمال دست‌یابی یک کشور به یکپارچگی ملّی هنگامی بیشتر است که یک فرهنگ و زبان مشترک داشته باشد. او می‌افزاید که ایران یک فرهنگ مشترک دارد زیرا ساکنان آن ارزشها، آداب و تجارب تاریخی همسانی دارند ولی زبان مشترک ندارند، زیرا بیشتر روستاییان کشور به لهجه‌های محلی خود سخن می‌گویند. از دیدگاه خانلری، این وضعیت با گسترش اخیر نظام آموزشی دولتی پیچیده‌تر شده است، زیرا از یک سو مدارس دولتی زبان فارسی را تقویت کرده است و از سوی دیگر لهجه‌های محلّی را به‌خطر انداخته، کودکان روستایی را از خواندن کتاب به زبان مادری محروم کرده و ناخواسته، گسترش سواد را مشکلتر ساخته است. وی به این نتیجه می‌رسد که برای حفظ لهجه‌های محلّی، تشویق سوادآموزی و گسترش زبان ملّی، باید در چهارسال نخست دبستان از این لهجه‌ها و در مراحل بعدی نظام

---

۱. «مسئلهٔ جدایی‌خواهی آذربایجان»، *ایران ما*، ۳۰ آبان ۱۳۲۴؛ «مسئلهٔ زبان و ملیت»، *ایران ما*، ۱۰ آذر ۱۳۲۴؛ «فارسی زبان ملی آذربایجان است»، *ایران ما*، ۱۸ آذر ۱۳۲۴؛ «فارسی ارزشمندترین سمبل عظمت ایران است»، *ایران ما*، ۱۹ آذر ۱۳۲۴؛ «تهران می‌تواند و باید هم آذربایجان را نگهدارد»، *ایران ما*، ۲۹ اسفند ۱۳۲۴.

۲. پ. خانلری، «لهجه‌ها و زبانها»، سخن، ۳ (فروردین ۱۳۲۵)، ص ۸۱–۸۷.

آموزشی تنها از زبان فارسی استفاده کرد.

فرقهٔ دموکرات در این مورد از بحث مستقیم با حزب توده خودداری کرد، ولی دیگر روشنفکرن تهران را که دیدگاههای مشابهی داشتند در روزنامه‌های خود مورد حملات پی‌درپی قرار داد. روزنامهٔ *آذربایجان*، در سرمقاله‌ای خطاب به بهار وزیر آموزش و پرورش قوام (که زبان فارسی را ابزار ارزشمندی برای دست‌یابی به یکپارچگی ملی می‌دانست) نوشت که اکنون زمان آن است تا روشنفکران تهرن بدانند که مردم آذربایجان زبان ملّی خود را دارند.[1] پیشه‌وری، در مجادله با دکتر افشار، سردبیر مجلهٔ *آینده*، که طرفدار گسترش زبان فارسی در دیگر استانها بود به همهٔ «شوونیستها»یی که با اقلیتهای فرهنگی مدارا نمی‌کردند، حمله کرد، تأکید نمود که آذربایجان هرگز بر سر مسئلهٔ سرنوشت‌ساز زبان سازش نخواهد کرد، هرچند که حاضر است بر سر مسائل سیاسی سازش کند، زیرا سیاست چندان حیاتی نیست.[2] پیشه‌وری، همچنین، خطاب به عباس اقبال، نویسندهٔ بنام فارس، که ترکی را یک زبان خارجی تحمیل‌شده توسط «مغولهای مهاجم وحشی» به ساکنان شمال غربی ایران می‌دانست، نوشت:

> ما زبان مادری خود را با شیر مادر و هوای روح‌بخش میهنمان فرا گرفته‌ایم. آنهایی که به زبان ما توهین می‌کنند و مدعی هستند که ین زبان بر ما تحمیل شده است، دشمنان قسم‌خوردهٔ ما هستند. در سده‌های گذشته، بیشتر دشمنان آذربایجان کوشیده‌اند تا زبان زیبای ما را خفه و خاموش سازند. خوشبختانه همهٔ آنها شکست خورده و زبان ما زنده مانده است. روشنفکران تهران باید درک کنند که آذری، یک لهجهٔ گذرا نیست. بلکه زبانی خالص با ریشه‌های عمیق مردمی است. این زبان افزون بر داستانها، حماسه‌ها و اشعار مردمی، آثار ادبی شعر و نویسندگان بااستعدادی را نیز دربر می‌گیرد. وظیفهٔ ما این است که آن را پرورش دهیم، نوسازی کنیم، افسونگریهایش را آشکار سازیم و غبار غفلت را از آن بزدائیم. ما آن را پاک می‌کنیم، خالص می‌سازیم و به مردم خود بازمی‌گردانیم.[3]

با همهٔ اینها، اختلافات میان فرقهٔ دموکرات و حزب توده به چند دلیل آشکار

---

۱. «آقای بهار»، *آذربایجان*، ۳۰ مهر ۱۳۲۴.

۲. ج. پیشه‌وری، «سخنی به روشنفکران فارس»، *آذربایجان*، ۱۴ شهریور ۱۳۲۵.

۳. ج. پیشه‌وری، «زبان ما»، *آذربایجان*، ۱۴ شهریور ۱۳۲۴.

نشد. یکم، شورویها پنهانی می‌کوشیدند تا از برخوردی آشکار جلوگیری کنند. از آنجا که هردو حزب وابستگیهای نزدیکی به اتحاد شوروی داشتند و هیچ‌کدام حاضر نبودند این متحد را برنجانند، توافق کرده بودند که از مجادلات آشکار بپرهیزند. دوّم، آذری‌زبانان توده‌ای به‌ویژه سازمان‌دهندگان نیروی کارگری خارج از آذربایجان می‌کوشیدند تا از تندروی رهبران حزب جلوگیری کنند. اینها که خارج از استان بومی خود زندگی می‌کردند، انگیزه‌ای برای طرح مسائل استانی و زبانی نداشتند، ولی هنگامی که فرقه این مسائل را مطرح کرد، آنها نمی‌توانستند به سود «هم‌میهنانشان» موضع‌گیری نکنند. سوم، شورشیان هنگامی که با مقامات تهران گفتگو کردند، خواسته‌های خود را تعدیل کردند. آنها از زنجان بیرون رفتند و پذیرفتند که فداییها را به نیرویی سازمان‌یافتهٔ برابر با ژاندارمری، ولی بدون آن عنوان ناپسند تبدیل کنند. مسئولین فرقه، همچنین، پذیرفتند که آموزش زبان آذری را به دورهٔ دبستان محدود و در دادگاهها و ادارات دولتی از هردو زبان آذری و فارسی استفاده کنند. افزون بر این، آنان به جای واژه‌های مجلس ملی، حکومت خودمختار، وزیر کابینه و نخست‌وزیر، واژه‌های مجلس ایالتی، شورای استانی، رئیس اداره و استاندار را به‌کار بردند. در واقع، عبارت جمهوری دموکراتیک آذربایجان را که بعدها مورخان برای اشاره به حکومت خودمختار آذربایجان به‌کار بردند، شورشیان هیچ‌گاه به‌کار نمی‌بردند.

چهارم، فرقه هنگامی که بر سر قدرت بود اصلاحات اجتماعی گسترده‌ای انجام داد. نخستین اصلاحات ارضی کشور را فرقه اجرا کرد، زمینهای دولتی در میان دهقانان تقسیم شد، املاک خصوصی زمین‌داران مخالف مصادره شد و در مورد زمین‌های دیگر، شش‌هفتم از محصول به نسق‌داران تخصیص یافت.[۱] در نتیجهٔ اقدامات فرقه، برای نخستین‌بار در تاریخ ایران زنان از حق رأی برخوردار شدند، تنبیه بدنی ممنوع شد و در سطح محلی، شوراهایی برای نظارت بر کار بخشداران، شهرداران و ادارات دولتی انتخاب شد. فرقه، همچنین، یک قانون جامع کار به

---

۱. مطابق قانون اصلاحات ارضی مصوبهٔ فروردین ۱۳۲۵، روستاهای دولتی و املاک خصوصی زمین‌داران مخالف به گونه‌ای تقسیم می‌شد که هیچ خانوار دهقانی بیش از ۵ هکتار به‌دست نیاورد. همچنین، با قیمت‌گذاری مجدد ارزش نسبی کار، زمین، آب، بذر و نیروی شخم، سهم زارعان از محصول افزایش می‌یافت. برای زمینهای دیمی، میزان سهم‌بری عبارت بود از: ۳ سهم برای کار، ۲ سهم برای زمین، ۱ سهم برای نیروی شخم. میزان سهم برای زمینهای آبی هم عبارت بود از: ۵ سهم برای کار، ۲ سهم برای نیروی شخم، ۳ سهم برای آب، ۱ سهم برای زمین و ۱ سهم برای بذر.

تصویب رساند؛ کوشید تا با گشودن فروشگاههای دولتی قیمتهای موادغذایی ر تثبیت کند؛ و مالیات بر موادغذایی و دیگر کالاهای ضروری را به مالیات بر سودهای تجاری، ثروت حاصل از زمین، درآمدهای صاحبان حِرَف و کالاهای لوکس تبدیل کرد. همچنین، با آسفالت‌کردن خیابانها؛ گشودن درمانگاهها و کلاسهای سوادآموزی؛ تأسیس دانشگاه، یک ایستگاه رادیویی و یک انتشاراتی؛ و تغییر نام خیابانها به ستارخان، باقرخان و دیگر قهرمانان انقلاب مشروطه، چهرهٔ تبریز را دگرگون کرد. حتی مخالفان فرقه هم به‌ناچار پذیرفتند که در عرض این یک‌سال خدمات و کارهایی بیشتر از دوران بیست‌سالهٔ رضاشاه انجام گرفته است.[1] کنسول انگلیس در تبریز در گزارش خود می‌نویسد که اصلاحات ارضی پشتیبانان زیادی پیدا کرده است، سیاستهای کار و اشتغال میزان بیکاری را پایین آورده است، اصلاحات اداری میزان بهره‌وری را بالا برده است و در کل، شمار چشمگیری از مردم پشتیبان این اصلاحات و تغییرات شده‌اند.

> با یک سفر کوتاه [به آذربایجان] متوجه شدم که این حکومت محلی هوشیارتر، کرآمدتر و قویتر از حکومت پیشین فارسها ظاهر شده است. همچنین، فرصت یافتم تا با برخی از مقامات فرقهٔ دموکرات آشنا شوم. به‌نظر می‌رسد که آنان از قشر ماهر طبقهٔ کارگر صنعتی هستند... به‌طور کلی گرچه مقامات حزب دموکرات جذابیت برخی مقامات پیشین فارس را ندارند، زیرکی و تجربهٔ عملی زیاد آنها شگفتی‌آور است. آنها به امور محلی خود علاقه‌مندند و شک ندارم که از مدیران شهری که قبلاً از تهران فرستاده می‌شدند، بسیار تواناترند... در پشت عبارت‌پردازیهای تبلیغاتی و شعارهای آنان، وجود اشتیاق و میهن‌پرستی محلی راستین را احساس می‌کنم که شاید حتی بدون تشویق روسیه، در برابر هیچ تلاشی برای بازگرداندن اوضاع پیشین فروکش نکند.[2]

این اصلاحات، حزب توده و فرقهٔ دموکرات را به هم نزدیکتر ساخت. حزب توده، در فروردین ۱۳۲۵، فرقه را برای انجام صلاحات و آمادگی برای تعدیل خواسته‌هایش ستود. روزنامهٔ رهبر در اردیبهشت‌ماه نوشت که این دو حزب در

---

1. R. Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh, 1964), p. 126.
2. British Consul in Tabriz, "A Tour from Tabriz to Khoi, Julfa, and Maku", F. O. 371/Persia 1946/34–52679.

اهداف خود کاملاً هماهنگ هستند و تنها در مورد تاکتیکها با هم اختلاف دارند. حزب توده، در خردادماه، آشکارا از فرقه خواست تا در جبههٔ احزاب مترقی تازه تأسیس، به سه حزب «ایران»، «سوسیالیست» و «جنگلی» بپیوندد. سه‌ماه بعد، سران فرقه که برای تکمیل گفتگوهای خود با قوام به تهران آمدند فرصت را غنیمت شمردند تا بر سر پیوستن به جبههٔ متحده به‌ویژه دربارهٔ این اصل جبهه که همهٔ احزاب باید «شورای متحده را به‌عنوان تنها سازمان مشروع طبقهٔ کارگر ایران بپذیرند»، باب بحث و گفتگو را با حزب توده بگشایند. سران حزب توده و فرقهٔ دموکرات در گردهمایی جبههٔ متحده همدیگر را ستودند، سیاستهای حزبی خود را بیان کردند و با این کار اختلافاتی را که تاکنون بین این دو سازمان وجود داشت، آشکار ساختند. رادمنش که به نمایندگی از حزب توده سخن می‌گفت، اظهار داشت:

> اکنون در ایران جنبش کارگری فعالی وجود دارد که در تاریخ کشورمان بی‌سابقه است. پدیدآوردن این جنبش آسان نبود، چرا که این کار وظیفه‌ای نیست که از عهدهٔ هرکسی برآید. شخص نخست باید اعتماد طبقهٔ کارگر را به‌دست آورد و آنهایی که هم به کارگران و هم به کارفرمایان متوسل می‌شوند، ناگزیر شکست خواهند خورد. شورای متحده در نتیجهٔ سیاستهای درست، مبارزات قهرمانانه و جانفشانیهای فراوان، اعتماد همهٔ کارگران، از رودخانهٔ ارس در شمال تا خلیج‌فارس در جنوب را به‌دست آورده است. نخستین وظیفهٔ همهٔ میهن‌پرستان و نیروهای مترقی شناسایی این سازمان متحد طبقهٔ کارگر ایران و تلاش برای آیندهٔ این جنبش کارگری است.[1]

جاوید، نمایندهٔ فرقهٔ دموکرات، بدون انتقاد مستقیم از سخنران پیشین تحلیل کاملاً متفاوتی از این وضعیت بدست داد:

> مردم آذربایجان بیشتر عمل کرده است تا بحثهای تئوریک. خوشبختانه رهبران آنها پی برده‌اند که باید ز یکپارچگی طبقاتی درونی برخوردار باشند، زیر دشمنانشان هیچ تفاوتی میان کارگران، زمینداران، بازرگانان و دهقانان قائل نیستند. هنگامی که یک شهر و یا روستا ویران می‌شود، همه آسیب می‌بینند ــ از جمله بازرگان ثروتمندی که وادار می‌شود پسرش را به مدرسهٔ دورتری بفرستد مردم آذربایجان در نتیجهٔ سالها سرکوب، بیماری پراکندگی و چندپارگی دیرین

---

۱. رادمنش، «خطاب به گردهمایی»، رهبر، ۲۱ شهریور ۱۳۲۵.

> خود را به‌درستی تشخیص داده و یک جنبش ملی موفقی به‌راه انداخته‌اند. تنها هنگامی که یک جبههٔ متحد از احزاب مترقی به‌وجود آورده باشیم، می‌توانیم از نیاز به داشتن یک سازمان کارگری بحث کنیم... همهٔ طبقات ایران ــ زمین‌داران، بازرگانان، روشنفکران، کارگران و دهقانان ــ باید برای حفظ دولت خود متحد شوند. پس از این یکپارچگی می‌توانیم هرگونه اختلاف طبقاتی را که تاکنون وجود داشته است حل کنیم.[1]

البته در پشت صحنه، بحث و جدلها شدیدتر بود. هنگامی که جاوید وزارت فرهنگ را به نادیده‌گرفتن امور آموزشی آذربایجان متهم کرد، خلیل ملکی که در آن هنگام معاون وزیر فرهنگ بود پاسخ داد که در استخدام آموزگار برای آذربایجان مشکل دارد، زیرا حتی آن اعضای توده‌ای که نمی‌توانستند به زبان آذری تدریس کنند هم از این استان رانده شده بودند.[2] همچنین، هنگامی که پیشه‌وری خطاب به حزب توده و در مورد نیاز به قیام مسلحانه در سراسر ایران سخنرانی می‌کرد، بزرگ‌علوی، سخنان وی را قطع کرد و گفت که نیروهای شوروی در تهران، اصفهان و آبادان مستقر نیستند و حزب توده باید در اکثر مناطق نه‌تنها با ارتش بلکه با پلیس، ژاندارمری و قبایل مسلح هم به زدوخورد برخیزد.[3] سرانجام رهبران فرقه بدون پیوستن به این جبههٔ متحد تهران را ترک کردند.

گرچه فرقهٔ دموکرات سرانجام با حکومت مرکزی و چپ‌گرایان تهران به آشتی رضایت‌بخشی دست یافت، موقعیتش در آذربایجان در نتیجهٔ فشارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ناسازگار به‌تدریج ضعیف شد. یکم، شاه می‌کوشید با خودداری از پذیرش فداییها به‌عنوان بخشی از ارتش ایران و با ارسال سلاح برای مخالفان حکومت تبریز ــ به‌ویژه طایفهٔ ذوالفقاری زنجان، قبایل افشارِ نزدیک میاندوآب و شاهسونهای حومهٔ اردبیل ــ در برابر اقدامات قوام برای دست‌یابی به سازش کارشکنی کند. به همین دلیل، در نیمهٔ سال ۱۳۲۵، حکومت محلی نیروهای خود را از بخشی به بخش دیگر می‌برد تا شورشهای قبیله‌ای را سرکوب کند. دوم، فرقهٔ دموکرات همواره با جمهوری کردستان بر سر مناطق دارای اقوام مختلف،

---

۱. س. جاوید، «خطاب به گردهمایی»، همان.

۲. انجمن ایرانیان سوسیالیست، «متن دفاع خلیل ملکی در دادگاه»، *سوسیالیسم*، ۲ (مهر ۱۳۴۵)، ۴۹ـ۵۰.

۳. بامشاد [اسم مستعار]، «توده و فرقه»، *ارس*، ۹ ژانویه ۱۹۴۷.

ارومیه، خوی و میاندوآب درگیری داشت. برخلاف آذری‌ها و مسیحیان محلی هوادار حکومت تبریز، کردها ــ به‌ویژه رؤسای آنها که مخالف اصلاحات ارضی بودند ــ دولت محافظه‌کارتر جمهوری مهاباد را ترجیح می‌دادند. کنسول انگلیس در تبریز گزارش می‌دهد که در مهرماه ۱۳۲۵، تنها به این دلیل که دو حکومت در آخرین لحظه اختلاف بر سر اعمال صلاحیت قضایی در مناطق مورد اختلاف را حل کردند، از برخورد مسلحانه جلوگیری شد.[۱] البته ناظر بیرونی به جمهوری کردستان و حکومت آذربایجان همچون دولتهای ساختگی دست‌نشاندهٔ اتحاد شوروی نگاه می‌کرد، ولی در واقع، کاملاً آشکار بود که اختلافات عمیق قومی آن دو حکومت را از هم جدا کرده است.

سوم، شورویها بنا به دلایلی که خودشان بهتر می‌دانند، تجهیزات نظامی اندکی به‌فرقه دادند. در حالی که آمریکاییان ارتش شاهنشاهی را به کامیونها، تانکها و سلاحهای سنگین مجهز کرده بودند، روسها چیزی بیشتر از تفنگهای معمولی، سلاحهای دستی و سبک به حکومت تبریز ندادند. کنسول انگلیس می‌نویسد که «روسها ساز وبرگ نظامی چندانی در اختیار ارتش آذربایجان قرار نداده‌اند.»[۲] چهارم، فرقهٔ دموکرات علی‌رغم دادن وعده‌های گاه به‌گاه دربارهٔ احترام به مالکیت خصوصی، در جذب سرمایه شکست خورد. کنسول انگلیس می‌نویسد که حکومت تبریز نه‌تنها در جذب سرمایه‌های جدید بلکه درگرفتن وامهای بیشتر از سرمایه‌گذاران محلی و جلوگیری از خروج سودها از استان شکست خورد.[۳]

پنجم، فرقه محبوبیّت پیشین خود را رفته‌رفته از دست داد. فرقه برای رویارویی با کمبود موادغذایی ناشی از برداشت بد محصول در تابستان ۱۳۲۵، بر قیمتها نظارت کرد، ۲۰ درصد سهم دهقانان و ۷۰ درصد سهم زمین‌داران از محصول را از آنها گرفت و برای قاچاقچیان غلّه از آذربایجان مجازات مرگ تعیین کرد. گرچه مخالفان رژیم، اصلاحات ارضی و نظارت بر قیمتها را علت کمبود مواد غذایی می‌دانستند، در وقع علت اصلی این کمبودها، بدی آب و هوا به‌ویژه طغیانها و بارشهای دیرهنگام بود. فرقهٔ دموکرات برای ایجاد ارتشی قدرتمند، قانون دوسال

---

1. British Consul in Tabriz, 31 October 1946, F. O. 371/Persia 1946/34−52740.
2. British Consul in Tabriz, 7 May 1946, F. O. 371/Persia 1946/34−52667
3. British Consul in Tabriz, 29 February 1946, F. O. 371/Persia 1946/34−52740.

خدمت نظام وظیفه را برای همهٔ بزرگسالان مذکر به تصویب رساند، طفره‌روندگان از این قانون را به‌عنوان فراریان از خدمت دستگیر کرد و فدائیانی را که از خدمت در خارج از مناطق خودشان خودداری می‌کردند، به اعدام تهدید نمود. فرقه به منظور افزایش درآمدها و کاهش هزینه‌ها حقوق نظامیان را کاهش داد، جمع‌آوری مالیاتهای معوقه را جدی گرفت و بر مواد سوختنی و کشتارگهها مالیاتهای جدیدی وضع کرد. همچنین، در تلاش برای افزایش سودهای صنعتی و بهره‌وری کارگران، کارکنان اضافی کارخانه‌ها را مرخص، مزایای شغلی را قطع و بر نظم و انضباط کری تأکید کرد. کنسول انگلیس در این باره می‌نویسد:

> حکومت آذربایجان در رویارویی با مشکلات پایین‌آوردن هزینهٔ زندگی و ادارهٔ کارخانه‌هایی که به دست گرفته است، به قطع‌کردن کمک هزینهٔ کارگران کارخانه‌ها، روی آورده است. درحالی که در رژیم پیشین هر کارگر کارخانه نان و ذغال‌چوب رایگان و همچنین دو دست لباس و یک جفت کفش در سال دریافت می‌کرد، اکنون فقط دستمزد و شاید در برخی موارد یک دست لباس کارگری به دستش می‌رسد. کارگران این وضعیت را نمی‌خواهند ولی، در حالی که همرزمان پیشین آنها در قدرت هستند، نمی‌توانند در این زمینه کار چندانی انجام دهند.[1]

مشکلات حکومت تبریز، در گزارشی که کنسول انگلیس در اوایل مهرماه می‌فرستد این‌گونه خلاصه شده است:

> دموکراتها در همهٔ جبهه‌ها دچار مشکل شده‌اند. وضعیت مالی آنها ناامیدکننده است، فعالیتهای کردها در ارومیه آنها را بلاتکلیف کرده است و اخلالگران ــ که به گفتهٔ دموکراتها توسط مقامات فارس تجهیز شده‌اند ــ با فدائین اردبیل درگیر هستند. اجرای برنامهٔ حکومت برای گردآوری غلات جهت نیازهای زمستانی با مقاومت زمین‌داران و کشاورزان روبه‌رو شده و کسریهای مالیاتی، به خالی‌شدن خزانه‌های حکومت منجر شده است... کمبود نان حادتر شده است و حزب باید با مردمی درگیر شود که ۹۰ درصدشان یا مخالف هستند یا کاملاً بی‌طرف. خریدوفروش راکد است چراکه مردم پول خود را پنهان می‌کنند و یا برای اطمینان به تهران منتقل می‌سازند.[2]

حکومت آذربایجان با این مشکلات درگیر بود که ناگهان در ۱۹ آذرماه، ارتش

1. Ibid., 31 May 1946.
2. Ibid., 30 September 1946.

شاهنشاهی از سه سو به این استان حمله‌ور شد. واکنش رهبران فرقه در برابر این مشکل، دوگانه بود. گروه نخست به رهبری جاوید و شبستری براین باور بودند که نتیجهٔ ایستادگی در برابر ارتش کشته‌شدن بیهودهٔ فداییهای کم سلاح خواهد بود. گروه دوم به سردستگی پیشه‌وری و بی‌ریا یک مبارزهٔ چریکی فرسایشی و طولانی علیه حکومت مرکزی را پیشنهاد می‌کرد. پس از یک بحث ۱۲ ساعته، جاوید و شبستری، احتمالاً با حمایت کنسول شوروی، بر اکثریت غلبه کردند و بی‌درنگ به نیروهای استانی فرمان آتش‌بس دادند.[1] بدین‌ترتیب، در ۲۱ آذرماه، درست یک‌سال پس از برقراری این حکومت استانی، ارتش ایران وارد تبریز شد. در هفته‌های بعدی بیش از ۳۰۰ شورشی در جریان زدوخوردها جان باختند، ۳۰ نفر در برابر جوخه‌های اعدام قرار گرفتند و حدود ۱۲۰۰ نفر به اتحاد شوروی گریختند. از رهبران رده بالا، بی‌ریا ناپدید شد؛ جاوید و شبستری به تهران برده شدند تا در آنجا به واسطهٔ قوام مورد عفو ملوکانه قرار گیرند؛ و دیگران از جمله پیشه‌وری به آذربایجان شوروی گریختند. به گفتهٔ مقامات شوروی، پیشه‌وری دوسال بعد در جریان یک تصادف اتومبیل در اطراف باکو جان باخت.[2]

در سالهای پس از سرنگونی حکومتهای تبریز و مهاباد، حزب توده موضع خود را دربارهٔ مسائل زبانی و استان چندین‌بار تغییر داد. از سقوط تبریز، در آذر ۱۳۲۵، تا تشکیل کنگرهٔ دوم حزب در اردیبهشت ۱۳۲۷، رهبران حزب توده، زیر فشار گروه روشنفکران تهرانی هوادار خلیل ملکی به سیاست دوپهلوی سالهای پیش از ۱۳۲۳ بازگشتند. مثلاً، کمیتهٔ مرکزی، طی بیانیه‌ای در دی‌ماه ۱۳۲۶ که دربرگیرندهٔ سیاستهای اصلی حزب بود، خواسته‌های اقتصادی، اجتماعی فرقه را تکرار کرد ولی از انجمنهای ایالتی و زبانهای اقلیت سخنی به میان نیاورد. همچنین، رادمنش، در مقالهٔ مهمی با عنوان «آذربایجان امروز» به این مسئله کمتر اشاره می‌کند ولی به‌دقت توضیح می‌دهد که چگونه حکومت مرکزی بیشتر اصلاحات فرقه به‌ویژه اصلاحات

---

۱. کنسول انگلیس در تبریز گزارش می‌دهد که مقامات شوروی در آذربایجان به پیشه‌وری توصیه کردند که موضع خود را تعدیل کند و در برابر حکومت مرکزی ایستادگی نکند. رک:

British Consul in Tabriz, 30 November 1946, F. O. 371/Persia 1947/34–61978.

۲. کشاورز، یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب توده تا سال ۱۳۳۶، مدعی است که پیشه‌وری را رهبران جمهوری آذربایجان کشته‌اند. رک. کشاورز، من متهم می‌کنم (تهران، ۱۳۵۷)، ص ۶۵.

ارضی آن را بی‌اعتبار و بی‌اهمیت کرده است.[1]

پس از شکست گروه خلیل ملکی، این سیاست نامشخص به‌زودی کنار گذاشته شد. در کنگرهٔ دوم حزب، نمایندگان به تشکیل انجمن‌های ایالتی و اعطای حقوق فرهنگی به اقلیتهای زبانی، رأی دادند. اعضای شرکت‌کننده در کنگرهٔ دوم همچنین یازده آذری و سه قاجار را به عضویت کمیتهٔ مرکزی و هیئت مشورتی که سی‌وسه عضو داشت، برگزیدند. بنابراین، ترک‌زبانان، نزدیک به ۴۲ درصد اعضای رهبری حزب را تشکیل دادند. افزون بر این، کنگرهٔ دوم خواستار برقراری روابط نزدیکتر با فرقهٔ دموکرات کردستان شد و فرقه را به‌عنوان شعبهٔ حزب توده در آذربایجان پذیرفت. البته دوازده‌سال بعد که فرقهٔ دموکرات آذربایجان به شعبهٔ ایالتی حزب توده در آذربایجان تبدیل شد این تصمیمات و ترتیبات رسمیت یافت.

حزب توده با به‌کاربستن تصمیمات کنگرهٔ دوم حزب تبلیغات دربارهٔ مسئلهٔ قومی را شدت بخشید. بنابراین، شعارهایی مانند «زنده‌باد اتحاد مردم ایران»، «زنده‌باد نهضت ملی آذربایجان و کردستان»، «نابود‌باد هرنوع سرکوب ملّی» و «از حق خودمختاری ملی برای کردستان و آذربایجان پشتیبانی کنید.» نیز به فهرست شعارهای خیابانی حزب افزوده شد.[2] نامزدهای پارلمانی حزب، تقاضای تشکیل انجمن‌های ایالتی را نیز در برنامهٔ تبلیغی خود مطرح کردند.[3] در مراسم بزرگداشت دهمین سال درگذشت ارانی، روزنامهٔ اصلی حزب، در شمارهٔ ویژه‌ای با عنوان «شهدای بزرگ ایران»، نه‌تنها از چهره‌های برجستهٔ آذربایجان به‌ویژه حیدرخان، ستارخان و خیابانی بلکه از صدها مبارز کرد و آذری کشته شده در قیام ۲۵ـ۱۳۲۴ تمجید کرد.[4] در هفتمین سالگرد برقراری حکومت خودمختار آذربایجان کمیتهٔ مرکزی حزب توده این قیام را به دلیل از بین‌بردن و «زمین‌داران فئودال» احیای «فرهنگ ملی آذربایجان» و تقویت «نیروهای دموکراسی و میهن‌پرستی در سراسر ایران» ستود.[5] همچنین، حزب توده سازمان انجمن آذربایجان را در تهران تشکیل

---

۱. کمیتهٔ اجرائیه موقت، «بیانیه»، مردم، ۱۵ دی ۱۳۲۵؛ ر. رادمنش، «آذربایجان امروز»، رزم ماهانه، ۱ (آذر ۱۳۲۶)، ۴ـ۶.

۲. کمیتهٔ مرکزی حزب توده، «شعارهای حزب توده»، رزم، ۸ دی ۱۳۳۱.

۳. نامهٔ آذربایجان، ۱۸ دی ۱۳۳۱.

۴. مردم، ۱۴ بهمن ۱۳۲۸.

۵. کمیتهٔ مرکزی حزب توده، «افتخار مردم آذربایجان وکردستان»، رزم، ۲۴ آذر ۱۳۳۱.

داد؛ روزنامه‌ای به دو زبان فارسی و آذری با عنوان *نامهٔ آذربایجان* منتشر کرد؛ و آذری‌های بسیاری را که بیرون از آذربایجان زندگی می‌کردند ــ به‌ویژه کارمندان دولت، روشنفکران، مغازه‌داران، دوره‌گردها و کارگران کارخانه‌ها ــ به عضویت حزب درآورد.

نمود سیاست حزب توده نسبت به اقلیتهای زبانی را می‌توان در یک جزوهٔ حزبی با عنوان *ملت و ملیت* دید.[1] این جزوه که در آذر ۱۳۲۸ با نام مستعار به چاپ رسید، دیباچه‌ای به قلم یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی داشت و بین سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۳۲ اغلب انتشارات حزب تجدید چاپ می‌کرد. *ملت و ملیت* با این نظریه لنین و استالین که یک ملت از مردم دارای زبان، فرهنگ، اقتصاد و سرزمین مشترک تشکیل می‌شود، آغاز، و با توصیف مسئلهٔ ملیت در امپراتوری اتریش ـ مجارستان و این هشدار که اگر مارکسیستها از حق خودگردانی ملّی پشتیبانی نکنند اقلیتهای سرکوب‌شده را از خود دور خواهند کرد، ادامه می‌یافت. بخش پایانی کتاب هم در واقع تلاش برای کاربست نظریهٔ لنین واستالین در مورد ایران بود: گرچه ایران از ملیتهای مختلف بسیاری که هرکدام زبان ویژهٔ خود را دارند تشکیل شده است، این ملیتها به واسطهٔ شرکت در آفرینش یک فرهنگ غنی و مبارزهٔ بزرگ علیه فئودلیسم، استبداد و امپریالیسم، گرد هم آمده‌اند. در این جزوه، پیشنهاد شده بود که به‌منظور تقویت همبستگی میان ملیتها، باید به اقلیتهای زبانی احترام گذاشته شود و حق خودگردانی ملّی به رسمیت شناخته شود. بدین ترتیب، سرانجام حزب توده تا حدود اندکی موفق شده بود که نظریهٔ مارکسیستی مبارزهٔ طبقاتی را با نظریهٔ خودگردانی ملّی لنین درآمیزد.

---

۱. منتصم [نام مستعار]، *ملت و ملیت* (تهران، ۱۳۲۷).

بخش سوم

ایـران معاصـر

نهم

سیاست توسعهٔ ناهمگون

تنها تقصیر شاه این است که در واقع به مردمش بیش از حد خوبی می‌کند. ایده‌ها و اندیشه‌های وی آنقدر بزرگ و متعالی است که قادر به درکشان نیستیم.

ـ وزیر دربار، به نقل از: M. Laing, *The Shah* (London, 1977), p. 231.

تثبیت قدرت (۱۳۳۲ــ۱۳۴۲)

شاه در دههٔ نخست، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، قدرت خود را تثبیت کرد و رهبران کودتا را به مناصب کلیدی گمارد: مثلاً، سرلشکر زاهدی، نخست‌وزیر؛ سرلشکر بختیار، فرماندار نظامی تهران؛ و سرهنگ هدایت، رئیس ستاد ارتش شد. وی، از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۶، کمک مالی فوق‌العاده‌ای به ارزش ۱۴۵ میلیون دلار از ایالات متحده دریافت کرد تا دولت را از ورشکستگی نجات بخشد، روحیهٔ سلطنت‌طلبان را بالا ببرد و به جامعهٔ تجاری کشور اعتبار و اطمینان بدهد. همچنین، از همکاریهای فنی سازمان اطلاعاتی اسرائیل، سیا (CIA) و اف. بی. ای (F.B.I) برای تشکیل پلیس مخفی جدیدی در سال ۱۳۳۶، با عنوان سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، استفاده کرد. شاه از حکومت نظامی، دادگاههای نظامی و قانون سال ۱۳۱۰ بر ضد «مرام اشتراکی» سود جست تا نه‌تنها حزب توده بلکه جبههٔ ملّی و دیگر احزاب مخالف را تارومار کند. مثلاً، حزب ایران ــ ستون اصلی جبههٔ ملّی ــ در سال ۱۳۳۶، به این بهانه که ده‌سال پیش با جنبش کمونیستی ائتلاف کرده

بود، منحل شد.[1] پایان‌یافتن دعوای نفت با انگلیس نیز به سود شاه بود. او با کنارگذاشتن پافشاری مصدق دربارهٔ جزئیات ملّی‌کردن صنعت نفت، اصل تقسیم بالمناصفهٔ سود را پذیرفت و با کنسرسیومی متشکل از شرکت بریتیش پترولیوم انگلیس، مالک پیشین شرکت نفت و هشت شرکت نفتی اروپایی و آمریکایی قرارداد بست. در نتیجهٔ این قرارداد جدید، درآمدهای نفتی ایران که در سال ۱۳۳۳ ۳۴ میلیون دلار بود، در سال ۱۳۳۵ به ۱۸۱، در سال ۱۳۳۹ به ۳۵۸ و در ۱۳۴۱ به ۴۳۷ میلیون دلار رسید.[2] شاه با این درآمدهای هنگفت نفت و ۵۰۰ میلیون دلار کمک نظامی ایالات متحده بین سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲، می‌توانست شمار نیروهای مسلح را از ۱۲۰,۰۰۰ به بیش از ۲۰۰,۰۰۰ افزایش دهد و میزان بودجهٔ نظامی را از ۸۰ میلیون دلار در سال ۱۳۳۳ به تقریباً ۱۸۳ میلمون دلار در سال ۱۳۴۲ برساند (به قیمتها و نرخ ارز سال ۱۹۶۰).[3]

شاه، در دههٔ ۱۳۳۰، بر بیشتر بخشهای جامعه به‌ویژه طبقهٔ روشنفکر و کارگر شهری کاملاً مسلط بود. استانداران، با استفاده از ژاندارمری و شهربانی به‌شدت بر انتخابات نظارت می‌کردند و بدین‌ترتیب عنان اختیار هردو مجلس شورای ملی و سنا را در دست داشت. درباریان قدیمی و کهنه‌کار، از جمله دکتر منوچهر اقبال و اسدالله علم مجلس را به دو حزب سلطنت‌طلب تقسیم کردند. اقبال، که با افتخار خود را «نوکر» شاه معرفی می‌کرد، رهبر حزب ملیّون بود و علم، دوست دوران کودکی شاه و زمین‌دار بزرگ منطقه بیرجند، هدایت حزب مردم را برعهده داشت. بنابراین دو حزب نامبرده به احزاب «بله قربان» و «چشم قربان» معروف شده بودند. همچنین اصلاحیه‌های قانون اساسی، از یک‌سو با پایین آوردن میزان حد نصاب لازم برای رأی‌گیری، احتمال هرگونه مخالفت آتی را در مجلس کاهش داد؛ از سوی دیگر، با دادن حق وتو در مصوبه‌های مالی به شاه، او را تقویت کرد. براساس قوانین دیگر، شمار نمایندگان مجلس از ۱۳۶ نفر به ۲۰۰ نفر و دورهٔ آن از دوسال به چهارسال افزایش یافت. افزون بر اینها، ساواک نیز رفته‌رفته شبکه‌های خود را

---

۱. اطلاعات، ۱۱ بهمن ۱۳۳۵.

2. F. Fersharaki, *Development of the Iranian Oil Industry* (New York, 1976), p. 133.

3. Stockholm International Peace Research Institute, *World Armaments and Disarmament: Year Book for 1972* (Cambridge, Mass., 1972), p. 86.

گسترش داد، به واسطهٔ وزارت کار، اتحادیه‌هایی ایجاد کرد و امکان یافت تا اشخاصی را که به دانشگاه، ادارات و کارخانه‌های عظیم دولتی وارد می‌شدند با دقت بررسی و تفتیش کند. در نتیجه، شمار اعتصابات عمده در مراکز صنعتی که در سال ۱۳۳۲، ۷۹ مورد بود در سال ۱۳۳۳ به هفت مورد و در سال‌های ۳۶ـ۱۳۳۴ به سه مورد رسید. اقبال، هنگام رسیدن به نخست‌وزیری در فروردین ۱۳۳۶، نفرت خود را از واژهٔ «اعتصاب» که به عقیده‌اش حزب توده وارد زبان فارسی کرده بود آشکار کرد و هشدار داد که در زمان نخست‌وزیری‌اش نمی‌خواهد چیزی دربارهٔ اعتصاب بشنود.[۱]

گرچه برخورد شاه با طبقهٔ روشنفکر و کارگر قاطعانه بود، در ارتباط با خانواده‌های بزرگ زمین‌دار و طبقهٔ متوسط بازار جانب احتیاط را رعایت می‌کرد تا موجب رنجش و ناراحتی آنان نشود. پیشنهاد مصدق مبنی بر افزایش سهم دهقان از محصول به بایگانی سپرده شد. خانواده‌های اشرافی زمین‌دار مانند علم، علاء، حکمت، ذوالفقاری، قراگوزلو، اردلان، بیات، دَولّو، بختیاری، هدایت و فرمانفرما هنوز در تهران و دیگر استانها قدرت داشتند. نسبت نمایندگان زمین‌دار در مجلس از ۴۹ درصد در مجلس هفدهم (۳۲ـ۱۳۳۱) به ۵۰ درصد در مجلس هجدهم (۳۴ـ۱۳۳۲) و ۵۱ درصد در مجلس نوزدهم (۳۹ـ۱۳۳۵) رسید.[۲] همچنین، هنگامی که نخست‌وزیر وقت، زاهدی، در فروردین ۱۳۳۴ تلاش کرد تا رئیس خانوادهٔ ذوالفقاری را از ورود به مجلس بازدارد، شاه برای تثبیت قدرت خود زاهدی را برکنار و علاء، درباریِ کهنه‌کار را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

شاه در برخورد با طبقهٔ متوسط سنتی هم محتاط بود. او و همسرش ثریا همواره برای زیارت به مکّه، کربلا، قُم و مشهد می‌رفتند. رهبران برجستهٔ دینی، به‌ویژه آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله بهبهانی و امام جمعهٔ تهران همچنان دسترسی آسانی به دربار داشتند. آیت‌الله کاشانی و همکارش قنات‌آبادی مدت کمی در سال ۱۳۳۵ در زندان به‌سر بردند و هنگامی که رسماً جدایی خود را از فدائیان اسلام اعلام کردند و پذیرفتند که نسبت به اعدام قاتلان رزم‌آرا اعتراض نکنند، آزاد شدند. دولت نسبت به تقویت و حمایت از مذهب متعهد می‌شد و همواره حزب توده را «دشمن مالکیت خصوصی و اسلام» می‌خواند. در سال ۱۳۳۴، فرماندار نظامی تهران یک گروه

---

۱. نقل از ب. نامور، *رژیم ترور و اختناق* (بی‌نا، ۱۳۴۱)، ص ۱۳.

۲. ز. شجیعی، *نمایندگان مجلس شورای ملّی* (تهران، ۱۳۴۴)، ص ۱۷۶

مذهبی را تشویق کرد تا مرکز اصلی بهائیان در تهران را غارت کنند. بازاریان نیز استقلال نسبی خود را تا حد زیادی حفظ کردند. رژیم شاه تنها دو بازرگان را به دلیل نقش آنها در زمان مصدق بازداشت کرد، از نظارت بر قیمتها خودداری نمود، ارتش را از مکانهای تجاری خارج کرد و حتی پس از سال ۱۳۳۶ که شورای عالی اصناف در تهران تشکیل شده بود به اصناف اجازه داد تا افراد موردنظر خود را برگزینند. از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲، شاه تنها یک‌بار از این سیاست عدم مداخلهٔ خود تخطی کرد. در سال ۱۳۳۳ که رهبران صنفی در اعتراض به قرارداد نفتی با کنسرسیوم اعتصاب کردند وی دستور داد تا نیروهای نظامی به بازار تهران وارد شوند. البته حضور نظامیان در بازار تنها دو روز طول کشید.

این سیاست دوگانهٔ جذب طبقات سنتی و نظارت شدید بر طبقات جدید، ناگهان در سالهای ۱۳۴۲ــ۱۳۳۹ به دلیل بحران شدید اقتصادی و فشار آمریکا برای اصلاحات ارضی برهم خورد. از سال ۱۳۳۳، که دولت با پی‌بردن به کافی‌نبودن درآمدهای نفتی برای تأمین هزینهٔ برنامهٔ بلندپروازانهٔ هفت‌ساله و همچنین هزینه‌های فزایندهٔ نظامی به کسر درآمد دچار شد و به دریافت وامهای هنگفت از خارج روی آورد، این بحران اقتصادی آغاز شد. کسر درآمد با برداشت بد محصول در سالهای ۳۹ــ۱۳۳۸ همزمان شد و شاخص هزینهٔ زندگیِ نسبتاً ثابت سالهای ۳۶ــ۱۳۳۳ را از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ بیش از ۳۵ درصد افزایش داد.[1] دریافت وامهای سنگین هم اندوخته‌های خارجی کشور را به کلّی خالی و در نتیجه ایران را به تقاضای کمکهای فوق‌العاده از صندوق بین‌المللی پول و ایالات متحده وادار کرد. شرطهای صندوق بین‌المللی پول برای پرداخت یک‌کمک ۳۵ میلیون دلاری این بود که ایران بودجهٔ خود را سامان دهد، حقوق و دستمزدها را پایین آورد و برخی برنامه‌های توسعه را تعدیل کند. دولت کِنِدی هم در راستای این اعتقاد که اصلاحات لیبرالی بهترین سد حفاظتی در برابر انقلابهای کمونیستی است، پرداخت کمک ۸۵ میلیون دلاری را مشروط به این کرد که شاه لیبرالها را وارد کابینه کند و برای اجرای اصلاحات ارضی گامهای اساسی بردارد.

این مشکلات اقتصادی و فشارهای خارجی موجب بی‌ثباتی رژیم شد. شمار

1. Central Bank of Iran, *Bulletin*, 8 (June 1970), 673–93.

اعتصابات بزرگ که در سالهای ۳۶ـ۱۳۳۴ بیش از سه مورد نبود، در سالهای ۴۰ـ۱۳۳۶ به بیش از بیست مورد رسید که برخی با درگیریهای خونین میان اعتصابیون و نیروهای مسلح پایان یافت. همچنین، از هنگامی که شاه برای خشنودی واشنگتن اجازه داد تا نامزدهای مستقل و جبههٔ ملی هم وارد صحنه انتخابات شوند، انتخابات مجلس بیستم که از خرداد ۱۳۳۹ همچون مسابقه‌ای مهارشده میان دو حزب سلطنت‌طلب آغاز شده بود به صورت کشمکش شدیدی درآمد. شاه که به‌دنبال اتهامات و شکایات فراوان دربارهٔ فریبکاری و تقلّب در انتخابات دستپاچه شده بود، انتخابات را متوقف و شریف‌امامی را به جای اقبال که رهبر حزب ملیون هم بود به نخست‌وزیری تعیین کرد. شریف‌امامی، هرچند درباری کهنه‌کاری بود، به هیچ حزبی وابستگی نداشت. شریف‌امامی، صرفاً نه‌ماه در قدرت باقی ماند، زیرا در جلب کمک‌های آمریکا ناموفق بود، به‌دنبال اقدامات سختگیرانه‌اش منفورتر شد و در درگیری خشونت‌بار اطراف مجلس بین شهربانی و کارکنان دولت، به‌ویژه آموزگاران که به کاهش حقوقها معترض بودند، مسئول شناخته شد.

شاه با استعفای شریف‌امامی، نخست‌وزیری را به فرد موردنظر آمریکا یعنی دکتر علی امینی واگذار کرد. امینی به چند دلیل مورد علاقهٔ آمریکا بود. وی هنگامی که در اوایل دهۀ ۱۳۳۰ سفیر ایران در واشینگتن بود، اعتماد وزارت خارجه آمریکا را به‌دست آورده بود. او در مقام رئیس هیئت گفتگوکنندهٔ ایران با شرکتهای نفتی در سال ۱۳۳۳، نشان داده بود که می‌تواند تصمیماتی مخالف نظر عمومی اتخاذ کند. او از آن هنگام که وزیر دارایی دولت مصدق بود رابطهٔ خود را با بیشتر رهبران جبههٔ ملّی حفظ کرده بود و مهمتر از همه اینکه همچون یک اشرافی تک‌رو، از اواسط دههٔ ۱۳۲۰ که به همراه برادر بزرگترش ابوالقاسم امینی به گروه قوام پیوسته بود از اصلاحات ارضی پشتیبانی می‌کرد. خود شاه از امینی به‌شدت متنفر بود، به دلیل همکاریهای پیشین او با قوام و مصدق به او اعتماد نداشت و به طرح تحولات سیاسی و اصلاحات اقتصادی او بدگمان بود. همچنان که شاه بعدها در گفتگویی با یک خبرنگار آمریکایی اظهار داشت، دولت کندی او را به انتخاب امینی برای

نخست‌وزیری وادار کرده بود.[1]

امینی پس از به‌قدرت رسیدن تصمیمات بحث‌انگیزی اتخاذ کرد. مجلس جدید (بیستم) را که بسیاری از نمایندگان زمین‌دار محافظه‌کار در آن حضور داشتند منحل کرد؛ سپهبد بختیار بدنام را که از سال ۱۳۳۶ رئیس ساواک بود از کشور بیرون کرد؛ با جبههٔ ملّی گفتگو کرد؛ و همچنین سه پست وزارت را به اصلاح‌طلبان طبقهٔ متوسط که در گذشته از نفوذ سیاسی شاه و عملکرد فاسد خانواده‌های زمین‌دار انتقاد کرده بودند، واگذار کرد. وزارت دادگستری با گروه ضدفساد قدرتمندش به نورالدین الموتی، یکی از رهبران پیشین حزب توده که در سال ۱۳۲۶ برای پیوستن به قوام ز آن حزب کناره‌گیری کرده بود، واگذار شد. وزارت فرهنگ را محمد درخشش که به‌عنوان سخنگوی آموزگاران از پشتیبانی حزب توده و جبههٔ ملّی برخوردار بود، به‌دست گرفت و مهمتر از همه، حسن ارسنجانی، روزنامه‌نگار تندرو، همکار نزدیک قوام و پشتیبان اصلاحات ارضی از اوایل دههٔ ۱۳۲۰، به‌عنوان وزیر کشاورزی انتخاب شد.

ارسنجانی در طی چهارماه، نخستین تلاش گسترده و جدی را برای تقسیم اراضی در ایران آغاز کرد. قانون اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱، که بعدها به مرحلهٔ اول اصلاحات ارضی معروف شد، سه مادّه اصلی داشت. نخست، زمین‌داران می‌بایست همهٔ زمینهای کشاورزی مازاد بر یک دهِ شش‌دانگ را که چه در یک‌جا چه به‌صورت پراکنده باشد به دولت بفروشند. البته صاحبان مرکبات، مزارع چای، باغداران و کشتزارهای مکانیزه از این قانون مستثنا شدند. دوم، غرامت زمین‌داران برحسب ارزیابیهای مالیاتی پیشین محاسبه و طی ده‌سال پرداخت می‌شد. سوم، زمینهایی که دولت می‌خرید می‌بایست بلافاصله به کشاورزانی که بر روی همان زمینها کار می‌کردند فروخته شود. همچنان که ارسنجانی همواره تأکید می‌کرد، هدف از اصلاحات ارضی یجاد طبقهٔ کشاورزان مستقل بود.[2] ارسنجانی با رهایی از موانع پارلمانی، اجرای اصلاحات ارضی خود را نخست از آذربایجان، جایی که خاطرهٔ تقسیم اراضی سال ۱۳۲۵ هنوز باقی بود، آغاز کرد.

هرچند دولت امینی اصلاحات ارضی را اجرا و شرایط دشوار صندوق

---

1. *U. S. news and World Report*, 27 January 1969.

۲. ح. ارسنجانی، «مسئلهٔ اصلاحات ارضی در ایران»، مجلهٔ *مسائل ایران*، ۱ (آذر ۱۳۴۱)، ص ۹۷-۱۰۲.

بین‌المللی پول را عملی کرد، تنها چهارده‌ماه بر سر قدرت باقی ماند. دلایل سقوط امینی عبارت بود از: یکم، این اقدامات تندرو نارضایتی عمومی را تشدید کرد؛ دوم، جبههٔ ملی پشتیبانی از او را به انحلال ساواک و برگزاری انتخابات آزاد مشروط نمود[1]؛ و سوم، او نتوانست هنگامی که بر سر موضوع ضرورت کاهش بودجهٔ نظامی با شاه درگیر بود پشتیبانی آمریکا را به‌دست آورد. بدین ترتیب، ایالات متحده، نه برای نخستین بار، در برابر یک نخست‌وزیر اصلاح‌گر جانب شاه را گرفت.

با کناره‌گیری امینی، شاه، علم، رهبر حزب مردم را مأمور تشکیل کابینهٔ جدید کرد. علم، در ماههای بعدی، زمینه‌های دستکاری در انتخابات مجلس بیست و یکم را آماده کرد، وزارت کشاورزی را به یک تیمسار ارتش سپرد، میزان بودجهٔ تعاونیهای روستایی را بسیار کاهش داد و از همه مهمتر اینکه طرحهای ارسنجانی را برای مرحلهٔ دوم اصلاحات ارضی تعدیل کرد. براساس این قانون تعدیل‌یافته، زمین‌دارانی که مشمول مرحلهٔ اول نشده بودند اجازه یافتند تا ۱۵۰ هکتار زمین غیرمکانیزه را برای خود نگه‌دارند. در خصوص زمینهای مازاد نیز پنج راه‌حل به آنها پیشنهاد شد: می‌توانستند زمینها را به مدت سی‌سال به دهقانان اجاره دهند؛ زمینها را به قیمت توافق‌شده به دهقانان بفروشند؛ زمینها را براساس سهم‌بندی گذشتهٔ محصول تقسیم کنند؛ شرکتهای سهامی زمین‌دار ـ دهقان تشکیل دهند؛ و یا اینکه حق کشت دهقانان را یکجا خریداری کنند. متولیان موقوفات نیز می‌توانستند زمینهای خود را به‌صورت اجاره‌های نودونه ساله و یا قراردادهای پنج‌ساله اجاره دهند. بدین ترتیب، قانون مرحلهٔ دوم اصلاحات ارضی به زمین‌داران اجازه داد تا جایی که کشاورزان اجره‌دار، کارگران مزدبگیر یا ماشین‌آلات کشاورزی را جایگزین نسق‌داران کنند و تا حدود نصف یک دهِ شش‌دنگ را برای خود حفظ کنند. هدف ارسنجانی این بود که تا حد ممکن کشاورزان مستقلی به‌وجود آورد؛ و منظور شاه از بین‌بردن زارعان و تا حد امکان حفظ زمین‌داران تجاری بود. در سالهای بعد، این تفاوت ظریف می‌بایست پیامدهای عمده‌ای داشته باشد.

گرچه اصلاحات ارضی از اقدامات دولت امینی بود و جنبه‌های تندروانهٔ آن برطرف شد، شاه آن را ابتکار خود معرفی کرد و با بهره‌برداری از آن، طرح

---

۱. کمیتهٔ اجرایی جبههٔ ملی، *اعلامیه*، (تهران: ۱۳۴۱)، صص ۱ـ۲.

شش‌ماده‌ای جنجالی معروف به انقلاب سفید را اعلام کرد. این طرح شش‌ماده‌ای افزون بر تقسیم اراضی، ملّی‌کردن جنگلها، فروش کارخانه‌های دولتی به سرمایه‌گذاران خصوصی، فروش سهام کارخانه‌ها به کارگران، اِعطای حق رأی به زنان و ایجاد سپاه دانش را دربرمی‌گرفت. شاه برای مشروعیت‌بخشیدن به «انقلاب» همه‌پرسی سراسری برگزار کرد. براساس گزارشهای دولت، در بهمن‌ماه ۱۳۴۱، ۹۹/۹ درصد رأی‌دهندگان این طرح شش‌ماده‌ی را تأیید کردند.

بیهودگی این تلاشها در خرداد ۱۳۴۲ (اوایل ماه محرم) که هزاران تن از مغازه‌داران، روحانیون، کارمندان، آموزگاران، دانش‌آموزان و دانشجویان، کارگران مزدبگیر و بیکار علیه شاه به خیابانها ریختند، آشکار شد. فراخوانی مردم به راهپیمایی علیه شاه، توسط اصناف، بازاریان، جبههٔ ملّی و مهمتر از همه چهرهٔ مخالف جدیدی به‌نام آیت‌اللّه روح‌اللّه خمینی انجام گرفت. پایگاه اجتماعی این مجتهد شصت و چهارساله، قشر بازرگانان سابقه‌دار، زمین‌داران کوچک و روحانیون معمولی بود. جدّ پدری وی، یک بازرگان جزء بود که از خراسان به کشمیر مهاجرت کرده بود. پدربزرگ او که متولد هند بود به ایران بازگشته، در یکی از روستاهای خمین در نزدیکی اراک مزرعه‌ای خریده بود. پدر وی تا سال ۱۲۸۰ شمسی از راه این ملک کوچک امرار معاش می‌کرد. در همان سال حاکم محلی زمینش را تصرف می‌کند و خود او نیز کشته می‌شود. آیت‌اله خمینی پس از مرگ پدر زیر نظر خویشاوندان مادری خود که بسیاری از آنان روحانیون معمولی بودند، بزرگ شد. آنها نخست او را به مکتب‌خانهٔ اصلی اراک و سپس به مدرسهٔ معروف فیضیهٔ قم فرستادند تا نزد آیت‌اللّه عبدالکریم حائری، مجتهد برجستهٔ وقت، تحصیل کند. او پس از تکمیل تحصیلات، به تدریس فلسفه و فقه اسلامی در فیضیه پرداخت، به‌عنوان دستیار مخصوص آیت‌اللّه بروجردی کار کرد، با دختر یکی از مجتهدان معروف ازدواج کرد و بعدها دختر خود را نیز به عقد پسر آیت‌اللّه بروجردی درآورد. همچنین شایع بود که وی شعر هم می‌سروده است.

آیت‌الله خمینی در نخستین کتاب خود با عنوان *کشف الاسرار* که در سال ۱۳۲۴ منتشر شد، از ایجاد نظام حکومت اسلامی بحث کرده است و بدون ردّ کلی اصل سلطنت، رضاشاه را مسئول بدرفتاری با علما می‌داند. ولی با وجود این نظرات، به سه دلیل از مبارزه‌های سیاسی دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ برکنار ماند: ترس از

کمونیسم؛ رفتار تحقیرآمیز ملی‌گرایان به‌ویژه مصدق نسبت به روحانیون؛ وجلوگیری آیت‌الله بروجردی که تا دههٔ ۱۳۳۰ پشتیبان مهم شاه بود. آیت‌الله خمینی، پس از درگذشت آیت‌اللّهٔ بروجردی از این محدودیت رهایی یافت و در سالهای ۴۴ـ۱۳۴۱ سخنرانیهای خود را آغاز کرد. هرچند بیشتر روحانیون به‌دلیل اصلاحات ارضی و حقوق زنان با رژیم مخالفت می‌کردند، آیت‌الله خمینی ضمن درک استادانهٔ مسائل سیاسی فراگیرتر با دقت و احتیاط فراوان از طرح موضوعات پیشین دوری جست و به مسائل دیگری که تودهٔ مردم را بیشتر خشمگین می‌ساخت پرداخت.[۱] وی از رژیم به دلیل رواج فساد، تقلب در انتخابات، نقض قانون اساسی، سرکوب مطبوعات و احزاب سیاسی، از بین‌بردن استقلال دانشگاه، نادیده‌گرفتن نیازهای اقتصادی بازرگانان، کارگران و دهقانان، تضعیف و نابودی اعتقادات اسلامی مردم، تشویق غرب‌زدگی، اعطای «کاپیتولاسیون» به بیگانگان، فروش نفت به اسرائیل و تشدید مداوم دیوان‌سالاری دولتی به‌شدت انتقاد کرد.[۲] بدین‌ترتیب، نه برای آخرین‌بار، مسائل مورد علاقهٔ عمومی را انتخاب کرده بود.

قیام خرداد ۱۳۴۲ سه‌روز به‌طول انجامید، صدها ـ و شاید هزاران ـ کشته برجای گذاشت و نه‌تنها تهران و قم بلکه اصفهان، شیراز، مشهد و تبریز را هم دربرگرفت.[۳] البته رژیم این قیام را سرکوب کرد و از گسترش آن به شهرهای دیگر جلوگیری کرد. کارمندان و کارگران بخش صنعتی به‌ویژه کارگران صنعت نفت نیز در سازمان‌دهی یک اعتصاب عمومی با شکست روبه‌رو شدند. نیروهای مسلح تنها پس از سه روز عملیات، اوضاع را به حالت عادی بازگرداندند. رهبران مخالف نیز نه به دنبال تحولاتی تندرو، بلکه اصلاحات معتدل بودند. آیت‌الله خمینی در یکی از اعلامیه‌های خود اظهار می‌دارد: «نسل ما به خاطر دارد که مردم ایران در شهریور ۱۳۲۰ از اینکه قدرتهای خارجی اشغالگر شاه را ساقط کردند واقعاً خوشحال شدند. من نمی‌خواهم این شاه هم به سرنوشت شاه قبلی دچار شود. به همین خاطر به شاه

---

۱. تنها در یکی از اعلامیه‌های آیت‌الله خمینی در سالهای ۱۳۴۰ـ۱۳۴۳، با حق رأی زنان مخالفت شده است.

۲. برای آگاهی از سخنان و اعلامیه‌های آیت‌الله خمینی، در سالهای ۴۲ـ۱۳۴۳، رک: مدرسهٔ فیضیه، زندگی‌نامهٔ امام خمینی (تهران، ۱۳۵۸)، جلد ۲، ص ۱ـ۱۷۷.

۳. براساس گزارش ۲۴ آبان ۱۳۵۷ واشنگتن پست، فقط در تهران بیش از ۱۰۰۰ نفر کشته شدند. به گفتهٔ ماروین زونیس، که در تهران شاهد عینی ماجرا بود، «به یقین هزاران تن کشته و زخمی شدند.» رک:
M. Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton, 1971), p. 63.

نصیحت می‌کنم که به علمای دین احترام بگذارد، به اسرائیل کمک نکند و از اشتباهات پدرش عبرت بگیرد.»[1] البته آیت‌الله خمینی تا اواخر دههٔ ۱۳۴۰ خواستار از بین‌رفتن سلطنت و برقراری جمهوری اسلامی نبود.

شاه، پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، رهبران جبههٔ ملّی را دستگیر و آیت‌الله خمینی را به ترکیه تبعید کرد که از آن‌جا به عراق رفت. بدین ترتیب، شاه یک‌بار دیگر مخالفان را تارومار کرد. هرچند شاه توانست قدرتش را تثبیت کند، خاطرهٔ کشتارهای خرداد ۱۳۴۲ آتش زیر خاکستر باقی ماند تا در فرصتی مناسب شعله‌ور شود. همچنان که بحران تنباکوی سال ۱۲۹۱ تمرینی برای انقلاب مشروطه بود، رویدادهای خرداد ۱۳۴۲ نیز تمرینی بود برای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷.

توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی (۱۳۴۲ـ۱۳۵۶)

دو تفسیر بسیار متفاوت در تبیین عوامل ریشه‌ای انقلاب سلامی عنوان شده ست. برپایهٔ تفسیر نخست ــ که مورد پذیرش طرفداران رژیم پهلوی است ــ انقلاب اسلامی بدان سبب روی داد که روند نوسازی شاه برای مردم سنت‌زده و واپس‌گرای او بیش از حد گسترده و شتابان بود. برپایهٔ تفسیر دیگر ــ که مورد نظر مخالفان رژیم است ــ نوسازی ناکافی شاه و دست‌نشاندهٔ سازمان سیابودن او در عصر ملی‌گرایی، بی‌طرفی و جمهوری‌خواهی، علل اصلی انقلاب بود. بحث اصلی فصل حاضر این است که دو تفسیر نامبرده نادرست یا به بیان دقیقتر، نیمه‌درست است؛ یعنی علت وقوع انقلاب این بود که شاه در حوزهٔ اقتصادی ـ اجتماعی نوسازی کرد و در نتیجه طبقهٔ متوسط جدید و طبقه کارگر صنعتی را گسترش داد اما نتوانست در حوزهٔ دیگر ــ حوزهٔ سیاسی ــ نوسازی نماید؛ و این ناتوانی حلقه‌های پیونددهندهٔ حکومت و ساختار اجتماعی را فرسوده کرد، راههای ارتباطی میان نظام سیاسی و مردم را بست، شکاف بین گروههای حاکم و نیروهای اجتماعی مدرن را بیشتر کرد و مهمتر از همه اینکه پلهای ارتباطی اندکی را که در گذشته پیونددهندهٔ نهاد سیاسی با نیروهای اجتماعی سنتی به‌ویژه بازار و مراجع دینی بود، ویران ساخت. بدین‌ترتیب، در سال ۱۳۵۶، شکاف میان نظام اقتصادی ـ اجتماعی توسعه‌یافته و

---

۱. نقل‌شده از: مدرسهٔ فیضیه، زندگی‌نامهٔ امام‌خمینی، I، ص ۲۰ـ۲۱.

نظام سیاسی توسعه‌نیافته آن‌چنان عریض بود که تنها یک بحران اقتصادی می‌توانست کل رژیم را متلاشی سازد. پس انقلاب نه به دلیل توسعهٔ بیش از حد و نه توسعه‌نیافتگی، بلکه به سبب توسعهٔ ناهمگون روی داد.

توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی، بیشتر به واسطهٔ درآمدهای روزافزون نفت عملی شد. میزان درآمد نفت که در سال ۱۳۴۲، ۵۵۵ میلیون دلار بود در سال ۱۳۴۷ به ۹۵۸ میلیون دلار، در سال ۱۳۵۰ به ۱/۲ میلیارد دلار، در سال ۱۳۵۳ به ۵ میلیارد دلار و پس از چهاربرابرشدن قیمت نفت در بازارهای جهانی، در سال ۱۳۵۵ به حدود ۲۰ میلیارد دلار رسید.[1] در سالهای بین ۵۳ــ۱۳۴۳ کل درآمدهای نفتی به ۱۳ میلیارد دلار و از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ به ۳۸ میلیارد دلار رسید. البته ــ همچنان که بسیاری از منتقدان اغلب بیان می‌کردند ــ گرچه پولهای هنگفتی در نتیجهٔ اسراف‌کاریهای سلطنتی، بناکردن قصرها، مصارف اداری، فساد بیش از حد، ایجاد تأسیسات هسته‌ای و خرید سلاحهای بسیار پیچیده‌ای که حتی برای بیشتر کشورهای عضو ناتو گران‌قیمت بود به‌هدر می‌رفت، این هم واقعیت داشت که مقادیر بسیار بیشتری به بخشهای مولّد اقتصاد جامعه تزریق می‌شد. تزریق این پولها یا به‌طور غیرمستقیم از طریق بانک توسعهٔ صنعت و معدن ایران بود که دولت پشتیبانی می‌کرد و وامهای کم‌بهره‌ای در اختیار سرمایه‌گذاران خصوصی قرار می‌داد، یا به‌صورت مستقیم و از طریق بودجهٔ سالانهٔ دولتی و برنامه‌های عمرانی سوم (۴۶ــ۱۳۴۱) چهارم (۵۱ــ۱۳۴۶) و پنجم (ــ۱۳۵۱). با اجرای برنامهٔ سوم و چهارم که بیش از ۹/۵ میلیارد دلار هزینه داشت، رشد سالانهٔ تولید ناخالص ملّی، در سالهای ۴۹ــ۱۳۴۱ به ۸ درصد، در ۱۳۵۱ به ۱۴ درصد و در ۱۳۵۲ به ۳۰ درصد رسید. در برنامه‌های

---

۱. آمارهای آمده در این فصل از منابع زیر استخراج شده است: سازمان برنامه و بودجهٔ ایران، *سالنامهٔ آماری کشور* (تهران، ۱۳۵۶)؛ ا. اشرف، *شاخصهای اجتماعی ایران* (تهران، ۱۳۵۵)؛ وزارت کشور، *آمار عمومی* (تهران، ۱۳۳۶)، جلد دوم؛ بانک توسعه صنعت و معدن ایران، پانزدهمین گزارش سالانه (تهران، ۱۳۵۴)؛

International Labor Office, "Employment and Income Policies for Iran" (Unpublished report, Geneva, 1972), Appendices B – 1; G. Lenczaowski, ed., *Iran Under the Pahlavis* (Stanford, 1978); J. Jacqz, ed., *Iran: Past, Present and Future* (New York, 1976); H. Amirsadeghi, ed., *Twentieth-Century Iran* (London, 1977); J. Amuzegar, *Iran: An Economic Profile* (Washington D. C., 1977).

عمرانی اول طرحهای زیربنایی از جمله سیستم حمل و نقل و بخش کشاورزی به‌ویژه اصلاحات ارضی و طرحهای بزرگ آبرسانی موردنظر بود. برنامه‌های عمرانی بعدی هم به صنعت، معدن و منابع انسانی اختصاص یافته بود.

در برنامه‌های سوم و چهارم بیش از ۳/۹ میلیارد دلار صرف امور زیربنایی شد. بین سالهای ۵۶ـ۱۳۴۲ سدهای بزرگی در دزفول، کرج و منجیل ساخته شد که در نتیجهٔ آن تولید برق از نیم میلیارد به ۱۵/۵ میلیارد کیلووات ساعت افزایش یافت. با توسعهٔ بنادر، حجم واردات ۴۰۰ درصد افزایش یافت؛ بندر انزلی، بندر شاهپور، بوشهر و خرمشهر نوسازی و کار احداث بندری جدید در چاه‌بهار آغاز شد. بیش از ۸۰۰ کیلومتر راه‌آهن ریل‌گذاری شد و بنابراین در اواسط دههٔ ۱۳۵۰، رؤیای رضاشاه مبنی بر وصل‌شدن تهران به اصفهان، تبریز، مشهد، دریای خزر و خلیج‌فارس تحقق یافت. همچنین، بیش از ۲۰،۰۰۰ کیلومتر راه ساخته شد و تا اواسط دههٔ ۱۳۵۰، راههای آسفالته، شهرهای بزرگ را به هم متصل کرد و جاده‌های مناسب درجهٔ دو، روستاهای بزرگتر را به بازارهای شهری محلّی پیوند داد. در این سالها، رسانه‌های گروهی نیز رشد چشمگیری داشت. شمار رادیو از ۲ به چهار میلیون، تلویزیون از ۱۲۰،۰۰۰ به ۱،۷۰۰،۰۰۰ دستگاه و شمار بلیطهای فروخته‌شدهٔ سینماها از ۲۰ به ۱۱۰ میلیون قطعه رسید. این توسعه، همراه با تجاری‌کردن کشاورزی و استقرار برخی عشایر و ایلات دو نتیجهٔ متناقض به‌دنبال داشت. در استانهای مرکزی هنگامی که جمعیت روستایی از انزوای سنتی خود بیرون آمدند و با شهرها و حکومت مرکزی پیوند یافتند، هویت ملّی نیز ریشه دوانید. در استانهای دورتر از مرکز که هویت قومی مبتنی بر روستا و طایفه جای خود را به هویت گسترده‌تر مبتنی بر زبان و فرهنگ داد، احساسات و هویت قومی نیز تقویت شد. روستاییان و ایلیاتی‌هایی که درگذشته خود را به جوامع کوچک محلی وابسته می‌دانستند اکنون خود را کُرد، ترکمن، عرب، لُر، بلوچ و یا آذری قلمداد می‌کردند. این پدیده متضمن پیامدهای آشکاری در آینده بود.

در برنامه‌های سوم و چهارم حدود ۱/۲ میلیارد دلار نیز به بخش کشاورزی اختصاص یافت. این بودجه از دو راه هزینه می‌شد. راه نخست هزینه برای احیای اراضی و پرداخت یارانه برای استفاده از تراکتور، کودهای شیمیایی و از بین‌بردن آفتهای زراعی بود. از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶، با اجرای طرحهای آبیاری بیش از ۲۴۰

هزار هکتار از زمینها به زیر کشت رفت، شمار تراکتور از ۳,۰۰۰ به ۵۰,۰۰۰ دستگاه رسید و توزیع کودهای شیمیایی از ۴۷,۰۰۰ تن به حدود ۱,۰۰۰,۰۰۰ تن افزایش یافت. راه دوم، تأمین هزینهٔ برنامهٔ اصلاحات ارضی بود. گرچه طرحهای ارسنجانی تعدیل یافته بود، مرحلهٔ اول اصلاحات ارضی ــ و مرحلهٔ سوم که در سال ۱۳۵۲ به منظور تبدیل اجاره‌داران به مالکان خصوصی تدوین شده بود ــ زمین‌داران بزرگ قدیمی را از بین برد، کشت تجاری را تشویق کرد و در نتیجه ساختار طبقاتی روستایی را اساساً دگرگون کرد. بنابراین، در اوایل دههٔ ۱۳۵۰، سه طبقهٔ متمایز در روستاها وجود داشت:

۱. مالکان غایب، که عبارت بودند از خانوادهٔ سلطنتی، اوقاف، دست‌اندرکاران کشاورزی تجاری، از جمله شرکتهای چندملیتی و زمین‌داران قدیمی که از گریزگاههای عمدی موجود در قانون ــ گریزگاههایی که به زمین‌داران اجازه می‌داد تا به بهانه‌های کشت مکانیزه، اجاره، یا کشت چای و خشکبار و مرکبات، زمینهای بسیاری را برای خود نگه‌دارند ــ استفاده کرده بودند. براساس گزارش ادارهٔ بین‌المللی کار در سال ۱۳۵۱، ۳۵۰ خانواده بیش از ۳۰۰ هکتار؛ ۱۰۰۰ خانواده بین ۳۰۰ و ۲۰۰ هکتار؛ و ۴۰۰۰ خانواده بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هکتار زمین در اختیار داشتند.[1] افزون بر این، زمین‌داران بزرگ، حدود ۴۰,۰۰۰ زمین‌دار جزء ــ بیشتر از کارمندان دولت، افسران ارتش و سرمایه‌گذاران شهری ــ وجود داشتند که ۵۰ تا ۱۰۰ هکتار زمین داشتند. به‌طور خلاصه، ۴۵۳۲۰ خانوار روستایی، حدود ۳,۹۰۰,۰۰۰ هکتار یعنی نزدیک به ۲۰ درصد اراضی قابل کشت ایران را دردست داشتند.

۲. زمین‌داران مستقل که دهقانان صاحب‌زمین پیشین و حدود ۱,۶۳۸,۰۰۰ خانواده بهره‌مند از اصلاحات ارضی را دربرمی‌گرفت. روستاییان بهره‌مند از اصلاحات ارضی اغلب کدخداها، مباشران و نسق‌داران بودند. نسبت کشاورزان مستقل به کل جمعیت روستایی که پیش از اصلاحات ارضی کمتر از ۵ درصد بود پس از اصلاحات ارضی به ۷۶ درصد جمعیت روستایی رسید. گرچه اصلاحات ارضی شمار دهقانان صاحب‌زمین را بالا برد، نتوانست زمین کافی به آنها بدهد تا به کشاورزانی توانا و متکی به خود تبدیل شوند. از مجموع ۲,۸۰۰,۰۰۰ خانوار

1. M. Garzuel and J. Skolka, *world Employment Research: Working Papers* (Geneva, 1976).

روستایی که در سال ۱۳۵۱ صاحب زمین شدند، زمین دریافتیِ ۱,۸۵۰,۰۰۰ خانوار (۶۵ درصد) زیر پنج هکتار ــ دو هکتار کمتر از حد قل میزان لازم برای یک زندگی مناسب در اکثر مناطق ــ بود. تنها ۶۰۰,۰۰۰ خانوار دهقانی (۱۲ درصد جمعیت روستایی) صاحب زمین کافی (از ده تا پانزده هکتار) شدند. پس از سال ۱۳۴۶، دولت برای تسهیل در مشکل خرده‌مالکان، دهقانان فقیر را تشویق کرد تا به تعاونیهای زرعیِ زیر پوشش دولت بپیوندند و با واگذاری زمینهایشان در این تعاونیها سهیم شوند. در راستای این سیاست، تا سال ۱۳۵۵، بیش از ۳۳۰۰۰ خانوار به هشتاد ونه تعاونی پیوسته بودند. بدین ترتیب، دولت از حرکت به‌سوی هدف اصلی ارسنجانی یعنی ایجاد یک طبقهٔ دهقان مستقل منحرف شد.

۳. مزدبگیران روستایی. اغلب از خوش‌نشینهایی که مشمول اصلاحات ارضی نشده بودند و جمعیتهای کوچ‌نشین پیشین که مسیرهای کوچ آنها بسته شده بود، تشکیل می‌شدند. این افراد طبقهٔ پایین که در مجموع بیش از ۱,۱۰۰,۰۰۰ خانوار را تشکیل می‌دادند از راه کمک به کشاورزان، چوپانی، کار در ساختمان‌سازی روستایی، رفت وآمد روزانه به شهرهای نزدیک و کارهای روزمزدی در کارخانه‌های متعدّد و کوچکی که طی دههٔ ۱۳۵۰ در روستاها ایجاد شده بود ــ کارخانه‌های کوچک تولیدکنندهٔ فرش، کفش، لباس، کاغذ، شکر، تنباکو، ظروف برنزی و وسایل خانگی ــ امرار معاش می‌کردند.

برنامه‌های عمرانی تأثیر بیشتری بر جمعیت شهرنشین داشت. در برنامه‌های دوم و سوم با تخصیص بیش از ۲/۵ میلیارد دلار به صنعت، دو هدف بلندپروازانه دنبال می‌شد: تولید کالاهای مصرفی مورد نیاز بازار داخلی مانند لباس، مواد غذایی، نوشابه، رادیو، تلفن و خودرو؛ و تشویق رشد صنایع مادر و واسطه‌ای به‌ویژه نفت، گاز، ذغال‌سنگ، مس، فولاد، پتروشیمی، آلومینیوم و ابزارهای ماشینی. بنابراین، ایران به‌دنبال سرمایه‌گذاریهای دولتی هنگفت، در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۵ شاهد انقلاب صنعتی کوچکی بود. سهم تولیدات صنعتی در تولید ناخالص ملّی از ۱۱ به ۱۷ درصد رسید و رشد صنعتی سالانه از ۵ به ۲۰ درصد افزایش یافت. همچنین، شمار کارخانه‌های کوچک (با ۱۰ تا ۴۹ نفر کارگر) از ۱۵۰۲ به بیش از ۷۰۰۰؛ کارخانه‌های متوسط (با ۵۰ تا ۵۰۰ کارگر) از ۲۹۵ به ۸۳۰؛ وکارخانه‌های بزرگ (با بیش از ۵۰۰ کارگر) از ۱۰۵ به ۱۵۹ رسید. رقم مربوط به کارخانه‌های بزرگ نه‌تنها

کارخانه‌های بافندگی قدیمی و تأسیسات نفتی دههٔ ۱۳۱۰ بلکه کارخانه‌های نساجی جدید اصفهان، کاشان، تهران و کرمانشاه؛ کارخانه‌های فولاد اصفهان و اهواز؛ پالایشگاههای نفت شیراز، تبریز، قم، تهران و کرمانشاه؛ کارخانه‌های پتروشیمی آبادان، بندر شاهپور و جزیرهٔ خارک؛ ماشین‌سازیهای تبریز، اراک و آبادان؛ آلومینیوم‌سازیهای ساوه، اهواز واراک؛ کارخانه‌های کود شیمیایی آبادان و مرودشت؛ وخودروسازی، تراکتورسازی و کامیون‌سازی ساوه، تهران، اراک و تبریز را نیز دربرمی‌گرفت.

پی‌آمد این انقلاب صنعتی، تولید فزایندهٔ برخی مواد و کالاهای مهم بود. در دههٔ ۱۳۴۴ـ۵۴ تولید ذغال‌سنگ از ۲۸۵,۰۰۰ تن به بیش از ۹۰۰,۰۰۰ تن؛ سنگ آهن از ۲۰۰۰ به تقریباً ۹۰۰,۰۰۰ تن؛ ورقهای فولادی و آلومینیومی از ۲۹,۰۰۰ به ۲۷۵,۰۰۰ تن؛ سیمان از ۱,۴۱۷,۰۰۰ به ۴,۳۰۰,۰۰۰ تن؛ پارچه‌های پنبه‌ای و مصنوعی از ۳۵۰ به ۵۳۳ میلیون‌متر؛ آبجو از ۱۳ به ۴۲ میلیون‌لیتر؛ کاغذ از صفر به ۳۶,۰۰۰ تن؛ اجاق‌گاز از ۸۷,۰۰۰ به ۲۲۰,۰۰۰ دستگاه؛ تلفن از صفر به ۱۸۶,۰۰۰ دستگاه؛ تلویزیون از ۱۲۰۰۰ به ۳۱۰۰۰۰ دستگاه؛ تراکتور از ۱۰۰ به ۷۷۰۰ دستگاه؛ و خودرو شامل سواری، اتوبوس و کامیون از ۷۰۰۰ به ۱۰۹,۰۰۰ دستگاه افزایش یافت. تحت تأثیر این آمارها، رژیم از سال ۱۳۵۵ ادعا می‌کرد که در پایان این دهه، استاندارد زندگی در ایران از سطح زندگی در اروپای غربی بالاتر خواهد رفت و در پایان سدهٔ کنونی ایران یکی از پنج غول صنعتی جهان خواهد بود.[1]

در برنامه‌های سوم و چهارم توسعه ۱/۹ میلیارد دلار هم به بخش منابع انسانی تخصیص داده شد. در نتیجه، شمار تخت بیمارستانی از ۲۴,۱۲۶ به ۴۸,۰۰۰؛ درمانگاههای بهداشتی از ۷۰۰ به ۲۸۰۰ واحد؛ شمار پرستاران از ۱۹۶۵ به ۴۱۰۵ نفر؛ و شمار پزشکان از ۴۵۰۰ به ۱۲,۷۵۰ نفر افزایش یافت. این پیشرفتها، درکنار از بین‌بردن قحطیها و بیماریهای واگیردار، نرخ مرگ و میر کودکان را کاهش داد، شمار کودکان را بالا برد و جمعیت ۲۵,۸۴۰,۰۰۰ نفری سال ۱۳۴۵ را در سال ۱۳۵۵ به ۳۳,۴۹۱,۰۰۰ نفر رساند. بنابراین، در اواسط دههٔ ۱۳۵۰، نیمی از جمعیت کشور زیر شانزده‌سال و دوسوم آن زیر سی سال بود. نتیجهٔ این دگرگونی در ترکیب جمعیت

1. E. Rouleau, "Iran: Myth and Reality". *The Guardian*, 24 October 1976.

می‌بایست در راهپیماییها و تظاهرات سالهای ۱۳۵۶ـ۱۳۵۷ آشکار شود.

این بودجه‌های هزینه‌شده در بخش منابع انسانی، وضعیت آموزشی کشور را بهبود بخشید. از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۶ شمار ثبت‌نام‌شدگان در کودکستانها از ۱۳,۲۹۶ به ۲۲۱,۸۹۶ نفر؛ در دبستانها از ۱,۶۴۱,۲۰۱ را به ۴,۰۷۸,۰۰۰ نفر؛ در کلاسهای سوادآموزی از ۱۰,۵۰۰ به ۶۹۱,۰۰۰ نفر؛ و در دبیرستانها از ۳۶۹,۰۶۹ به ۷۴۱,۰۰۰؛ و در مدارس فنی و حرفه‌ای و تربیت معلم از ۱۴,۲۴۰ به ۲۲۷,۴۹۷ نفر رسید. افزون بر این، شمار دانشجویان ثبت‌نام شده در دانشگاههای خارجی، به‌ویژه آمریکای شمالی و اروپای غربی از کمتر از ۱۸۰۰۰ نفر به بیش از ۸۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت. همچنین، تأسیس دوازده دانشگاه جدید ــ به‌ویژه دانشگاه (پهلوی) شیراز، دانشگاه فردوسی مشهد، دانشگاه جندی‌شاپور اهواز و دانشگاههای ملّی، تربیت معلم و صنعتی آریامهر تهران ــ آمار دانشجویان از ۲۴,۸۸۵ به ۱۵۴,۲۱۵ نفر رسید. بدین‌ترتیب، در این چهارده‌سال، نظام آموزشی کشور از لحاظ کمی بیش از سه‌برابر رشد یافت.

از آن‌جا که مدارس جدید، امکانات بهداشتی و کارخانه‌های صنعتی اغلب در شهرها متمرکز شده بود، توسعهٔ اقتصادی اجتماعی سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ تأثیر عمیقی بر جمعیت شهری گذاشت. به‌طور کلی، در این دوره جمعیت شهری به‌سرعت افزایش یافت. در حالی که در سال ۱۳۴۵ تنها ۳۸ درصد از مردم در شهرهایی با بیش از ۵۰۰۰ نفر جمعیت زندگی می‌کردند، در سال ۱۳۵۵ تقریباً ۴۸ درصد جمعیت کشور در این‌گونه شهرها ساکن بودند. در حالی که در سال ۱۳۴۵ تنها ۲۱ درصد مردم در شهرهایی با جمعیت بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر زندگی می‌کردند، در سال ۱۳۵۵ حدود ۲۹ درصد در این گونه شهرها سکونت داشتند. مثلاً، جمعیت تهران از ۲,۷۱۹,۷۳۰ به ۴,۴۹۶,۱۵۹ نفر؛ اصفهان از ۴۲۴,۰۴۵ به ۶۷۱,۸۲۵ نفر؛ مشهد از ۴۰۹,۶۱۶ به ۶۷۰,۱۸۰ نفر؛ تبریز از ۴۰۳,۴۱۳ به ۵۹۸,۵۷۶ نفر؛ شیراز از ۲۶۹,۸۶۵ به ۴۱۶,۴۰۵ نفر و آبادان از ۲۷۴,۹۶۲ به ۲۹۶,۰۸۱ نفر افزایش یافت. به بیان دقیقتر، در این دوره بخشهایی از جمعیت شهری ــ به‌ویژه کارمندان، کارگران کارخانه‌ها و کارگران غیرماهر ــ به‌سرعت گسترش یافت. بنابراین، در اواسط دههٔ ۱۳۵۰، جمعیت شهری ایران از چهار طبقهٔ زیر تشکیل می‌شد:

۱. *طبقهٔ بالا*. این طبقه که در مجموع کمتر از یک هزار نفر را دربرمی‌گرفت، از

شش گروه زیر ترکیب می‌شد: الف) خانوادهٔ پهلوی با ۶۳ شاهزاده و وابستگان نزدیک؛ ب) خانواده‌های اشرافی که مدتها پیش از اصلاحات ارضی دههٔ ۱۳۴۰ به سرمایه‌گذاری در شهرها روی آورده بودند ــ مانند خانواده‌های امینی، علم، بیات، قره‌گوزلو، دولّو، مقدم و جهانبانی؛ ج) اشراف سرمایه‌داری مانند خداداد فرمانفرمائیان، امیر تیمورتاش، مهدی بوشهری و نوری اسفندیاری که با ایجاد مجتمعهای کشت و صنعت، بانک، شرکتهای تجاری و کارخانه‌های صنعتی از شرّ اصلاحات ارضی رها شدند؛ د) حدود ۲۰۰ سیاستمدار قدیمی، کارمند عالی‌رتبه و افسر بلندپایهٔ ارتش که به واسطهٔ عضویت در هیئت مدیره‌ها، و شرکت در قراردادهای سودآور دولتی ثروتمند شده بودند؛ هـ) سرمایه‌دارهای قدیمی که نخستین سودهای میلیونی خود را در رونق تجاری زمان جنگ جهانی دوم و ثروتهای میلیونی بعدی را در دوران ترقی قیمت نفت در دههٔ ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به‌دست آورده بودند ــ از افراد برجستهٔ این گروه می‌توان مهدی نمازی، حبیب ثابتی، قاسم لاجوردی، حبیب ایلقانیان، رسول وهابزاده، حسن هراتی، اسدالله رشیدیان، محمدخسروشاهی، جعفر اخوان و ابوالفضل لک را نام برد؛ و) اندک سرمایه‌گذاران جدید از جمله احمد خیّامی، محمود رضایی، هژبر یزدانی و مراد آریا که در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ بیشتر به واسطهٔ روابط شخصی با خاندان سلطنتی، سرمایه‌داران قدیمی و شرکتهای چندملیتی، امپراطوریهای تجاری عظیمی برپا کرده بودند.

این خانواده‌های ثروتمند نه‌تنها مالکیت بیشتر زمینهای وسیع تجاری بلکه حدود ۸۵ درصد شرکتهای خصوصی مربوط به بانکداری، کارخانه‌های تولیدی، تجارت خارجی، بیمه و ساختمان‌سازی شهری را نیز در اختیار داشتند.[1] گرچه اکثریت غالب این طبقهٔ بالا مسلمان بودند، برخی از این مقامهای عالی‌رتبه با لژ فراماسونری مرتبط با دربار در تهران پیوند داشتند و شمار اندکی نیز ــ از جمله یزدانی، ایلقانیان و آریا ــ از خانواده‌های بهایی و یهودی بودند. با توسل به این گونه موارد اندک، در بازار شایعه شده بود که کل طبقه بالا دست‌نشاندهٔ توطئه‌گران صهیونیست بین‌المللی، بهائیان حیفا و امپریالیستهای انگلیسی مرتبط با لژ

1. F. Halliday, *Iran: Dictatorship and development* (London. 1979), p. 151.

فراماسونری لندن است.

۲. *طبقهٔ متوسط مرفه.* اعضای این طبقه که نزدیک به یک میلیون خانواده بود از سه گروه کاملاً همبسته تشکیل می‌شد. گروه نخست، کانون این طبقه، حدود نیم‌میلیون مغازه‌دار، بازرگان، صاحب کارگاه و تاجر بازاری بود. گروه دوم، از سرمایه‌گذاران نسبتاً ثروتمندی که بیرون از بازار سرمایه‌گذاری کرده بودند، تشکیل می‌شد. این سرمایه‌گذاریها عبارت بود از هزاران فروشگاه خیابانی، ۴۲۰,۰۰۰ کارگاه روستایی، ۴۴۰۰۰ کشتزار تجاری متوسط و ۷۸۳۰ کارخانهٔ شهری بزرگ و متوسط با ۱۰ الی ۵۰۰ کارگر. گروه سوم، از ۹۰,۰۰۰ روحانی ــ حدود ۵۰ آیت‌اللّه، ۵۰۰۰ حجة لاسلام، ۱۰۰۰۰ طلبه، و شمار نامعلومی ملای محلی، معلم مکتب‌خانه، واعظ، امام جماعت و مرثیه‌خوان ــ تشکیل می‌شد. گروه دوم و سوم هرچند به معنای واقعی کلمه بازاری نبودند، با گروه نخست پیوندهای محکم خانوادگی و مالی داشتند.

علی‌رغم رشد وگسترش صنایع مدرن، این طبقهٔ متوسط مرفه که نیروی سنتی مهمی بود، میزان زیادی از قدرت خود را همچنان حفظ کرده بود. بازار هنوز نیمی از تولیدات غیرِ کارخانه‌ای، دوسوم ($\frac{2}{3}$) تجارت خود و سه‌چهارم ($\frac{3}{4}$) تجارت عمدهٔ کشور را در دست داشت. همچنین، در حالی که همهٔ مشاغل دیگر تقریباً اتحادیه‌ها و انجمنهای حرفه‌ای خود را از دست داده بودند، اصناف تولیدی تجاری بازار همچنان پابرجا و مستقل بود. این بزرگان صنفی که تشکیلات خود را در برابر اتحادیه‌های رادیکال دههٔ ۱۳۲۰ حفظ کرده بودند، می‌توانستند زمان را به دههٔ ۱۳۰۰ برگردانند و دوباره بر هزاران شاگرد مغازه، استادکار، کارگر کارگاه و دستفروشِ جزء شاغل در بازارهای شهری اِعمال قدرت کنند.

روحانیون نیز همچنان مؤسسات بزرگ ولی غیرمتمرکزی شامل حدود ۵۶۰۰ مسجد شهری، شمار زیادی موقوفه، چند حسینیه و شش حوزهٔ علمیهٔ بزرگ ــ در قم، مشهد، تبریز، اصفهان، شیراز و یزد ــ را در دست داشتند. در واقع، رونق اقتصادی دههٔ ۱۳۴۰ به سود این بنیادهای مذهبی بود، زیرا به دنبال این رونق بازاریان امکان یافتند تا هزینهٔ این حوزه‌های بزرگ را تأمین کنند. در اواسط دههٔ ۱۳۵۰، این مؤسسه‌های دینی آن اندازه قدرت داشتند که شاید برای نخستین بار در تاریخ ایران واعظانی را به‌طور منظم به محلات فقیرنشین شهری و روستاهای دورافتاده

بفرستند. بنابراین، بسیار جالب است که رونق و پیشرفت موردبحث به نیرومندترشدن یک گروه سنتی کمک کرد و بازار نیز رفته‌رفته در روستاهای کشور نفوذ یافت. این نفوذ و دسترسی، از راه مغازه‌داران روستایی و دستفروشان دوره‌گرد، مزارع تجاری ایجادشده پس از اصلاحات ارضی، و کارخانه‌های صنعتی کوچکی که به‌منظور برآوردن نیاز روزافزون به کالاهای مصرفی مانند کفش، کاغذ، لوازم منزل و فرش که در اواخر دهۀ ۱۳۴۰ در مناطق روستایی ایجاد شده بود، انجام می‌گرفت. بدین ترتیب، توسعهٔ اقتصادی بار دیگر رشد طبقهٔ متوسط مرفه را سرعت بخشید.

۳. *طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر*. برنامه‌های توسعهٔ دهۀ ۱۳۴۰، شمار اعضای طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر را دوبرابر کرد؛ یعنی از کمتر از ۳۱۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۳۳۵ به بیش از ۶۳۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۵ رساند. اعضای این طبقه عبارت بودند ۳۰۴,۴۰۴ کارمند اداری، ۲۰۸,۲۴۱ آموزگار و دیگر کارکنان مدرسه، ۶۱,۰۶۶ مهندس، مدیر و کارگران یقه‌سپید. مهمتر اینکه، اگر شمار زیادی را که در انتظار پیوستن به طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر بودند، ــ ۲۳۳,۰۰۰ دانشجو، ۷۴۱,۰۰۰ دانش‌آموز دبیرستانی و ۲۲۷,۴۹۷ دانش‌آموز مدارس فنی حرفه‌ای و تربیت معلم به شمار آوریم، رقم یادشده به بیش از ۱,۸۰۰,۰۰۰ نفر می‌رسد.

این طرحهای توسعه چنان کمبودی در زمینهٔ کارکنان آموزش‌دیده به‌وجود آورد که دولت همواره تکنیسینهای خارجی را به‌خدمت می‌گرفت و زنان را به کار در حوزه‌های خدماتی و عمومی به‌ویژه آموزشی و پرستاری تشویق می‌کرد. بنابراین، شمار تکنیسینهای خارجی به‌ویژه آمریکایی و اروپایی از کمتر از ۱۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۳۴۵ به بیش از ۶۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۶ رسید. همچنین، شمار بانوان مشغول به تحصیل در مراکز آموزش عالی از کمتر از ۵۰۰۰ نفر در سال ۱۳۴۵ به بیش از ۷۴,۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۶ افزایش یافت. در سال ۱۳۵۶، زنان ۲۸ درصد از کارمندان اداری، ۳۰ درصد از کارکنان مدارس متوسطه، ۵۴ درصد کارکنان مدارس ابتدایی و تقریباً ۱۰۰ درصد کارکنان کودکستانها را تشکیل می‌دادند. همچنین، ۳۶ درصد دانشجویان تازه‌وارد دانشگاه تربیت معلم و ۸۶ درصد دانش‌آموزان تازه‌وارد مدارس حرفه‌ای دانشسراها زنان بودند. بدین ترتیب، این نظام آموزشی، زنان پرشماری را برای مشاغل متوسط تربیت می‌کرد، هرچند مشاغل واگذارشده اعتبار چندانی نداشت.

۴. *طبقهٔ کارگر*. گرچه آمار دقیقی دربارهٔ مزدبگیران شاغل در بخشهای مختلف صنعتی وجود ندارد، برآوردهای افراد آگاه نشان می‌دهد که در سالهای میان ۱۳۴۲ و ۱۳۵۵ شمار اعضای طبقهٔ کارگر تقریباً پنج‌برابر شد. مهمترین بخش این طبقه را حدود ۸۸۰,۰۰۰ کارگر صنعتی جدید، شامل بیش از ۳۰,۰۰۰ کارگر صنعت نفت؛ ۲۰,۰۰۰ کارگر شاغل در مراکز نیرو، برق و گاز؛ ۳۰,۰۰۰ کارگر بخش شیلات و صنایع چوب؛ ۵۰,۰۰۰ کارگر معدن؛ ۱۵۰,۰۰۰ کارگر راه‌آهن و بندرها، رانندگان کامیون و کارگران مؤسسات جدید حمل و نقل؛ ۶۰۰,۰۰۰ شاغل در کارگاههایی با کمتر از ۱۰ کارگر، تشکیل می‌دادند. اگر حدود ۳۹۲,۰۰۰ مزدبگیر شاغل در خدمات شهری و کارخانه‌های کوچک تولیدی ــ حدود ۱۰۰,۰۰۰ کارگر کارگاه؛ ۱۴۰,۰۰۰ شاگرد مغازه؛ و ۱۵۲,۰۰۰ مزدبگیر شاغل در بانکها، ادارات و دیگر دفاتر ــ را به این رقم بیفزاییم به رقم ۱,۲۷۲,۰۰۰ می‌رسیم.

اگر شمار لشکر فزایندهٔ فقرای شهری را هم به این رقم اضافه کنیم، عدد ۲,۴۰۰,۰۰۰ به‌دست خواهد آمد. مهاجران فقیر روستایی، این افراد *طبقهٔ پایین*، در حلبی‌آبادهای جدید بی‌در و پیکر چمباتمه می‌زدند و با هزار زحمت، از راه بنّایی و عملگی و دستفروشی، دوره‌گردی، نوکری و حتی گدایی، پول ناچیزی به‌دست می‌آوردند. سانکولوتهای[1] انقلاب اسلامی، همین افراد *طبقهٔ پایین* بودند که بعدها به مستضعفان مشهور شدند.

اگر مزدبگیران روستایی ــ کارگران کشاورزی، کارگران ساختمانی روستایی و مزدبگیران شاغل در کارخانه‌های کوچک روستایی ــ را هم به‌شمار آوریم، رقم کلی نامبرده به ۳,۵۰۰,۰۰۰ می‌رسد. بدین ترتیب، طبقهٔ مزدبگیر که در دههٔ ۱۳۲۰ تنها ۱۶ درصد کل نیروی کار را تشکیل می‌داد در اواسط دههٔ ۱۳۵۰، ۳۴ درصد از نیروی کار را دربرمی‌گرفت. بنابراین، رضاشاه این طبقهٔ کارگر جدید را پدید آورد و محمدرضاشاه آن را پرورش داد تا به‌صورت بزرگترین و پرشمارترین طبقهٔ ایران معاصر درآید.

---

۱. Sans-Culottes، عنوان طبقات پایین جامعه در طی انقلاب فرانسه بود. وجه تسمیهٔ این عنوان آن بود که افراد این طبقات برخلاف طبقات بالا و متوسط که شلوار کوتاه می‌پوشیدند، شلوار بلند به پا می‌کردند. این عنوان به‌ویژه در مورد هواداران ژاکوبنها به‌کار می‌رفت ــ م. (به نقل از ب. مور، *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی*، ترجمهٔ بشیریه، نشر دانشگاهی، ص ۶۱).

توسعه‌نیافتگی سیاسی (۱۳۴۲ــ۱۳۵۶)

شاه هرچند ساختار اجتماعی-اقتصادی را نوسازی کرد، برای توسعهٔ نظام سیاسی-اجازهٔ شکل‌گیری گروههای فشار، ایجاد فضای باز سیاسی برای نیروهای مختلف اجتماعی، ایجاد پیوند میان رژیم و طبقات جدید، حفظ حلقه‌های رتباطی موجود میان رژیم و طبقات قدیمی و گسترش پایگاه اجتماعی سلطنت که عمدتاً به علّت کودتای نظامی سال ۱۳۳۲ همچنان پابرجا مانده بود ــ تلاش چندانی نکرد. او به‌جای نوسازی نظام سیاسی، قدرتش را همانند پدرش بر روی سه ستون نیروهای مسلح، شبکهٔ حمایتی دربار و دیوان‌سالاری گستردهٔ دولتی قرار داد.

شاه، همچنان نظامیان را پشتیبان اصلی خود می‌دانست. وی شمار نفرات نظامی را به ترتیب زیر از ۲۰۰،۰۰۰ نفر در سال ۱۳۴۲ به ۴۱۰،۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۶ افزایش داد: نیروی زمینی ارتش از ۱۸۰،۰۰۰ به ۲۰۰،۰۰۰ نفر؛ ژاندارمری از ۲۵۰۰۰ به ۶۰،۰۰۰ نفر؛ نیروی هوایی از ۷،۵۰۰ به ۱۰۰،۰۰۰ نفر؛ نیروی دریایی از ۲۰۰۰ به ۲۵،۰۰۰ نفر؛ واحد کماندوهای ویژه از ۲۰۰۰ به ۱۷،۰۰۰ نفر و گارد شاهنشاهی از ۲۰۰۰ به ۸۰۰۰ نفر افزایش یافت. همچنین، بودجهٔ سالانهٔ ارتش را از ۲۹۳ میلیون دلار در سال ۱۳۴۲ به ۱/۸ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۲ و پس از چهاربرابر شدن قیمت نفت، به ۷/۳ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵، رساند (به قیمتها و نرخ ارز سال ۱۳۵۲). شاه با خرید تسلیحاتی به ارزش بیش از ۱۲ میلیارد دلار از کشورهای غربی در سالهای ۱۳۵۰ــ۱۳۵۶، زرادخانهٔ عظیمی ایجاد کرد که افزون بر دیگر سلاحها، ۲۰ هواپیمای جنگندهٔ تامکت[1] اف ۱۴ دارای موشکهای دوربرد فونیکس[2]، ۱۹۰ هواپیمای فانتوم اف ۴، ۱۶۶ جنگندهٔ اف ۵، ۱۰ هواپیمای حمل و نقل بوئینگ ۷۰۷، ۸۰۰ هلیکوپتر، ۲۸ هاورکرافت[3]، ۷۶۰ تانک چیفتن[4]، ۲۵۰ تانک اسکورپیون[5]، ۴۰۰ تانک ام ۴۷، ۴۶۰ تانک ام ۶۰ و یک ناوشکن اسپرونس[6] در اختیار داشت. ایران، در سال ۱۳۵۵، بزرگترین نیروی دریایی خلیج‌فارس، پیشرفته‌ترین نیروی هوایی خاورمیانه و پنجمین نیروی بزرگ نظامی جهان را در اختیار داشت. شاه که گویا به این میزان هم قانع نبود، سلاحهای دیگری به ارزش ۱۲

---

1. F14 Tomcat
2. Phoenix missiles
3. hovercrafts
4. Chieftain tanks
5. Scorpion tanks
6. Spruance naval destroyer

میلیارد دلار سفارش داده بود که می‌بایست از سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹ تحویل داده می‌شد.[1] این سفارش‌ها عبارت بود از: ۲۰۲ هلیکوپتر توپ‌دار، ۳۲۶ هلیکوپتر نفربر، ۱۶۰ فروند هواپیمای اف ۱۶، ۲۰۹ اف ۴، ۷ هواپیمای بوئینگ، ۳ ناوشکن اسپرونس و ۱۰ زیردریایی هسته‌ای. دلالان اسلحه به شوخی می‌گفتند که شاه کتاب راهنمای آنها را با چنان دقتی مطالعه می‌کند که برخی افراد «پلی‌بوی»[2] می‌خوانند.

علائق شاه تنها به خرید تسلیحات و بودجه‌های سالانهٔ ارتش محدود نمی‌شد. او به رفاه افسران، نظارت بر آموزش آنها، شرکت در مانورهای نظامی و پرداخت حقوق و پاداشهای هنگفت، مزایای شغلی گوناگون از جمله مسافرتهای متعدد خارجی، امکانات درمانی پیشرفته، خانه‌های مرفه و فروشگاههای ویژه ارزان‌قیمت نیز به‌شدت علاقه‌مند بود. وی، همچنین، بر ترفیع درجه‌های نظامیان رده بالا نظارت داشت؛ بیشتر کارهای دولتی را با لباس نظامی انجام می‌داد؛ و اغلب از افسران ارتش به دلیل نجات ملّت در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، قدردانی می‌کرد. شاه مسئولیت ادارهٔ سپاه دانش راکه دربارهٔ آن بسیار تبلیغ شده بود و تأسیسات مهم دولتی به‌ویژه مؤسسات بزرگ صنعتی را به افسران عالی‌رتبه واگذار می‌کرد. سرنوشت شاه و ارتش آن‌چنان درهم تنیده شده بود که او در مصاحبه با یک محقق آمریکایی، خودش را نه مانند لویی چهاردهم، دولت، بلکه همانند رضاشاه یک ارتش می‌نامید.[3]

شاه، درکنار ارتش، سازمانهای امنیتی را نیز گسترش داد. اعضای نیروهای ساواک در مجموع بالغ بر ۵۳۰۰ مأمور تمام‌وقت و شمار بسیاری از جاسوسان ناشناس را دربرگرفت.[4] ساواک با هدایت و سرپرستی ارتشبد نصیری، همدم قدیمی شاه، می‌توانست رسانه‌های گروهی را سانسور کند، متقاضیان مشاغل دولتی را گزینش کند و برپایهٔ اظهارات منابع قابل اعتماد غربی از هر شیوه‌ای از جمله شکنجه، برای

---

۱. همچنین، شده ۲۰ میلیارد دلار برای طرح ضربتی احداث ۱۲ نیروگاه هسته‌ای در عرض یک دههٔ بعدی، کنارگذ شته بود. این طرح از لحاظ نظامی هم مهم بود؛ زیرا ایران را به تولید اورانیوم غنی‌شده، مادهٔ حیاتی در ساخت سلاحهای هسته‌ای، توانا می‌ساخت.

۲. Playboy. مجله‌ای دربارهٔ مسائل و روابط جنسی. ـ م.

3. B. Bayne. *Persian Kingship in Transition* (New York, 1968), p. 186.

4. Revolutionary Prosecutor-General. "The Role of SAVAK". *Iran Times*, 31 August 1979.

از بین‌بردن مخالفان استفاده کند.[1] به گفتهٔ یک خبرنگار انگلیسی، ساواک «چشم و گوش شاه و در مواقع ضروری مشت آهنین وی بود.»[2] افزون بر ساواک، دو سازمان امنیتی دیگر نیز ـ بازرسی شاهنشاهی و رکن ۲ ارتش ـ وجود داشت. ادارهٔ سازمان بازرسی شاهنشاهی را که در سال ۱۳۳۷ تأسیس شده بود، فردوست، دوست دوران کودکی شاه برعهده داشت. مهمترین کارویژهٔ آن، نظارت بر ساواک، جلوگیری از دسیسه‌های نظامی و ارائهٔ گزارشهایی دربارهٔ فعالیتهای مالی خانواده‌های ثروتمند بود. سازمان دوم در سال ۱۳۴۲ و به تقلید از ادارهٔ دوم فرانسه[3] تأسیس شد. این سازمان به‌عنوان بخشی از تشکیلات نیروهای مسلح نه‌تنها اطلاعات سری نظامی را گردآوری می‌کرد بلکه دو سازمان ساواک و بازرسی شاهنشاهی را از نزدیک زیرنظر داشت.

دومین ستون تقویت‌کنندهٔ رژیم، حمایت مالی دربار بود که شاه را قادر می‌ساخت تا از راه پرداخت حقوق و مزایای هنگفت و فراهم‌ساختن مشاغل بی‌دردسر ولی پردرآمد، تلاشها و خدمات پیروان و پشتیبانان خود را تلافی کند. هرچند دربار هرگز میزان دارایی خود را مشخص نمی‌کرد، منابع غربی داراییهای خانوادهٔ سلطنتی را در ایران و خارج بین پنج تا بیست میلیارددلار برآورد می‌کردند.[4] این داراییها از چهار منبع عمده به‌دست می‌آمد: منبع اصلی، زمینهای کشاورزی تصرف وتملک‌شده توسط رضاشاه بود. هرچند در زمان نخست‌وزیری مصدق خانوادهٔ سلطنتی این زمینها را از دست داد، پس از کودتای ۱۳۳۲ آنها را بازپس گرفت و پیش از تدوین برنامهٔ اصلاحات ارضی با توسل به کشت مکانیزه قسمت عمده‌ای از بهترین زمینها را برای خود نگه داشت. درنتیجه پهلویها همچنان بزرگترین خانوادهٔ زمین‌داران باقی ماندند. خود شاه مزرعهٔ تجاری وسیعی در نزدیکی گرگان داشت. برادرش عبدالرضا هم، که به «کشاورز شماره یک ایران» معروف بود، در گیلان املاک زیادی داشت. سایر وابستگان هم در استانهای فارس، مازندران و

---

1. *New York Times*, 21 September 1972; *News week*, 28 April 1972.
2. R. Graham, *Iran: The Illusion of power* (New York, 1979), p. 143.
3. French Deuxieme Bureau
4. W. Branigin, «Pahlevi Fortune: A staggering sum», *Washington Post*, 17 January 1979

خوزستان زمینهای تجاری داشتند.

دومین منبع ثروت، درآمد نفت بود. بنا به نوشتهٔ یک قتصاددان معتبر غربی، در سالهای پایانی عمر رژیم، پولهای هنگفتی ــ شاید ۲ میلیارددلار ــ مستقیماً از محل درآمدهای نفتی به حسابهای مخفی اعضای خانوادهٔ سلطنتی در بانکهای خارجی منتقل شد.[۱] گرچه هیچ نشانی از این انتقالها در حسابهای خزانهٔ دولتی باقی نمی‌ماند، میان مبالغ پرداختی به ایران توسط شرکتهای نفتی و مبالغ دریافتی دولت ایران از شرکتهای نفتی تفاوتهای آماری به‌وجود می‌آمد. منبع سوم، تجارت بود. اعضای خانوادهٔ سلطنتی با بهره‌گیری از رونق اقتصادی، مبالغ هنگفتی را با شرایط بسیار مناسب از بانکهای دولتی وام می‌گرفتند و در حوزه‌های گستردهٔ تجاری و صنعتی سرمایه‌گذاری می‌کردند. در اوایل دههٔ ۱۳۵۰، پهلویها ثروتمندترین خانوادهٔ سرمایه‌گذار ایران بودند. خود شاه مالک بخشی از سهام دو کارخانهٔ ماشین‌سازی، دو کارخانهٔ خودروسازی، دو شرکت تولیدکنندهٔ آجر، سه شرکت معدن، سه کارخانهٔ بافندگی و چهار شرکت ساختمانی بود. خواهرزاده‌اش شاهزاده شهرام، سهامدار اصلی هشت شرکت بزرگ فعال در کارهای ساختمانی، بیمه، تولید سیمان، بافندگی و حمل و نقل بود. سایر وابستگان نیز در ۱۵۰ شرکت فعال در بخش‌های بانکداری، تولید آلومینیوم، هتل‌داری و کازینو‌داری سهیم بودند.[۲]

آخرین منبع ثروت دربار، بنیاد پهلوی بود. بنا به گفتهٔ بانک‌داران غربی این بنیاد سالانه بیش از ۴۰ میلیون دلار کمک مالی دریافت می‌کرد، چونان خزانهٔ مالیاتی مطمئن بخشی از املاک و داراییهای خانوادهٔ پهلوی بود و بنابراین «تقریباً در همهٔ زوایای اقتصاد کشور نفوذ می‌کرد.» در سال ۱۳۵۶، این بنیاد در ۲۰۷ شرکت از جمله ۸ شرکت استخراج معدن، ۱۰ کارخانهٔ سیمان، ۱۷ بانک و شرکت بیمه، ۲۳ هتل، ۲۵ شرکت صنایع فلزی، ۲۵ شرکت کشت و صنعت و ۴۵ شرکت ساختمانی سهام‌دار بود. به نوشتهٔ نیویورک‌تایمز «این بنیادِ بـه‌ظاهر خیریّه در سه راه مورد استفاده قرار می‌گرفت: یک منبع مالی برای خانوادهٔ سلطنتی؛ وسیله‌ای برای نفوذ در

1. Quoted ibid

۲. برای آگهی از امر دقیق داراییهای پهلوی در ایران، رک: شهب، «اختاپوس صدپا»، چپ، ۱۲ آبان ۱۳۵۷، ۱ـ۵.

بخشهای کلیدی اقتصاد؛ و راهی برای پاداش‌دادن به پشتیبانان رژیم.»[1]

سومین ستون نگه‌دارندهٔ رژیم دیوان‌سالاری بود. در طی چهارده‌سال، اعضای دیوان‌سالاری دولتی از ۱۲ وزیر و ۱۵۰,۰۰۰ کارمند به ۱۹ وزیر و بیش از ۳۰۴,۰۰۰ کارمند رسیده بود. این وزارت‌خانه‌های جدید عبارت بودند از وزارت کار و امور اجتماعی، فرهنگ و هنر، مسکن و شهرسازی، اطلاعات و جهانگردی، علوم و آموزش عالی، بهداشت و رفاه اجتماعی، و تعاونیها و امور روستایی همزمان با گسترش بوروکراسی‌ها، به منظور ادارهٔ بهتر مناطق ستانی، در تقسیمات اداری نیز بازنگری شد. بنابراین، شمار استانها از ۱۰ به ۲۳ ستان رسید: استانهای تهران، گیلان، مازندران، زنجان، سمنان، آذربایجان غربی، آذربایجان شرقی، خراسان، کردستان، کرمانشاه، همدن. اصفهان، چهارمحال و بختیاری، کهگیلویه و بویراحمد، کرمان، سیستان و بلوچستان، فارس، بوشهر، یزد، ایلام، هرمزگان، لرستان وخوزستان.

با رشد زیاد دیوان‌سالاری، دولت توانست در زندگی روزمرهٔ شهروندان عادی کاملاً نفوذ کند. دولت در مناطق شهری چنان رشد یافته بود که یکی از دو کارمند تمام‌وقت را در خدمت داشت. در اواسط دههٔ ۱۳۵۰، رژیم چنان قدرتمند بود که بتواند به هزاران شهروند خود نه‌تنها حقوق و دستمزد بلکه مزایای دیگری مانند بیمهٔ درمانی، بیمهٔ بیکاری، وامهای تحصیلی، حقوق بازنشستگی و حتی مسکن ارزان‌قیمت بدهد و یا در صورت لزوم از آنان دریغ نماید. البته ین شبکه هنوز در بازار نفوذ نکرده بود. در نواحی روستایی نیز دولت به مناطق دورافتاده چنگ نداخته بود و برای نخستین بار در تاریخ ایران، دست خوانین محلی، کدخداها و زمین‌داران را از حکومت بر توده‌های روستایی کوتاه کرد. درحالی که برای چندین سده واسطه‌هایی مانند بزرگان محلی چونان حائلی بین جمعیت روستایی و دولت عمل می‌کردند، اکنون میان جمعیت روستایی و دیوان‌سالاری غول‌پیکر دولتی مانعی وجود نداشت. این دیوان‌سالاری نه‌تنها امور راجع به قیمت محصولات کشاورزی، توزیع آب، اندک مسیرهای کوچ باقی‌مانده را اداره می‌کرد بلکه مدیریت ۸۹ مزرعهٔ دولتی و نظارت بر ۸۵۰۰ تعاونی دولتی دارای ۱,۷۰۰,۰۰۰ عضو را هم برعهده

1. A. Chittenden. "Bankers say shah's Fortune Is well above a Billion", *New York Times*. 10 January 1979.

داشت. به نوشتهٔ مردم‌شناسی که وضعیت عشایر دورافتادهٔ بویراحمدی را بررسی کرده بود، سرانجام دولت رویای دیرینهٔ ادارهٔ کامل توده‌های روستایی را عملی کرد:

> انسان از میزان زیاد تمرکز که در دههٔ اخیر پدید آمده است، شگفت‌زده می‌شود. اکنون دولت عملاً در همهٔ حوزه‌های زندگی روزمره دخالت می‌کند. زمین را دولت اجاره می‌دهد و سم‌پاشی درختان میوه، کوددادن به زمین، پرورش دام، زنبورداری، فرش‌بافی، فروش کالا، زایمان، کنترل جمعیت، سازماندهی زنان، آموزش مذهبی، درمان بیماریها، همگی با دخالت دولت انجام می‌گیرد.[۱]

این دیوان‌سالاری، در بین جمعیت روستایی چنان گسترش یافته بود که دولت در سال ۱۳۵۳ برای سازماندهی دوبارهٔ همهٔ روستاها، جمعیت‌زدایی برخی مناطق و پرجمعیت کردن مناطق دیگر برنامه‌ریزی می‌کرد. یک مقام بلندپایهٔ ایران در این باره به جهانگرد آمریکایی می‌گوید که «روستاهای بسیار زیادی در ایران وجود دارد. بیشتر آنها غیرقابل دسترس است. ما نمی‌توانیم به آنها رسیدگی کنیم. بنابراین می‌خواهیم شماری از آنها را در مناطقی که «قطب» می‌نامیم، مستقر کنیم.»[۲] مقام بلندپایهٔ دیگری توضیح می‌دهد که کشور از یک‌سو به بیست «قطب توسعه» و از سوی دیگر به نواحی توسعه‌نیافتهٔ «حاشیه‌ای» تقسیم خواهد شد.[۳] قطبهای توسعه از حمایتهای دولت به صورت اعتبارات کشاورزی، طرحهای آبیاری، جاده، کود شیمیایی، سموم دفع آفات گیاهی، تراکتور، مدرسه، مراکز درمانی رایگان و سوخت ارزان‌قیمت برخوردار خواهند بود. ولی نواحی حاشیه‌ای چیزی دریافت نخواهند کرد و بنابراین امید می‌رود که شمار زیادی از جمعیت خود را از دست بدهند. از نظر دیوان‌سالارهای دولتی، این اقدام، نوعی مهندسی اجتماعی در مقیاسی گسترده بود، در حالی که دهقانانِ بخش «حاشیه‌ای» آن را طرحِ نابودی اجتماعی عظیمی می‌دانستند.

---

1. Loeffler, "From Tribal Order to Bureaucracy: The Political Transformation of the Boir Ahmad" (unpublished paper, Western Michigan University, 1975), p. 21.
2. F. FitzGerald, "Giving the shah what He wants", *Harpers*, November 1974, p. 74.
3. T. Brun and R. Dumont, "Iran: Imperial pretensions and Agricultural Dependence", *Middle East Research and Information Project*, no 71 (October 1978), p. 18.

گرچه دیوان‌سالاری، رتش و حمایت مالی دربار سه ستون اصلی نگه‌دارندهٔ رژیم بود، در سال ۱۳۵۳ شاه تصمیم گرفت ستون چهارمی ــ دولت تک‌حزبی ــ ایجاد کند. در دههٔ پس از بحران ۳۲ــ۱۳۲۹، شاه همچنان از نظام دوحزبی خود خرسند بود و تنها دگرگونی عمده، جایگزینی ناگهانی حزب «ایران نوین» با «حزب ملیّون» پیشین در آذرماه ۱۳۴۲، و انتصاب حسنعلی منصور، دبیرکل حزب ایران نوین، به نخست‌وزیری بود. حسن منصور فرزند علی‌منصور، نخست‌وزیر سالهای ۲۹ــ۱۳۲۰ و اوایل ۱۳۳۰، سلطنت‌طلبی تمام‌عیار با پیشینهٔ طولانی در خدمات دولتی و ادارهٔ دربار بود. ولی دورهٔ نخست‌وزیری وی چندان طول نکشید، چراکه در اول بهمن ۱۳۴۳ به‌دست یکی از اعضای «هیئت مؤتلفهٔ اسلامی»[1] که از تصمیم منصور مبنی بر اعطای امتیازات جدیدی به شرکتهای خارجی خشمگین شده بودند، کشته شد. پس از کشته‌شدن منصور، شاه بی‌درنگ نخست‌وزیری را به امیرعباس هویدا، از بستگان منصور و معاونِ دبیرکل حزب ایران نوین واگذار کرد. هویدا در خانوادهٔ برجسته اداری ریشه‌دار و شاید بابی به‌دنیا آمد، برای انجام خدمات اداری تربیت شد و برای تحصیل در رشتهٔ علوم سیاسی به لبنان فرستاده شد.[2] او پس از بازگشت به‌کشور در اواخر دههٔ ۱۳۲۰، سالهای موفقی را در هیئتهای دیپلماتیک، شرکت ملی نفت ایران و حزب ایران نوین سپری کرد و دورهٔ نخست‌وزیری‌اش هم از بهمن‌ماه ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۶ ــ طولانی‌ترین دورهٔ نخست‌وزیری در تاریخ معاصر ایران ــ به‌طول انجامید. هویدا در ده‌سالِ نخست‌وزیری خود به‌شدت بر حزب ایران نوین نظارت می‌کرد اما به حزب مردم نیز اجازه داد تا در مجلس فعالیت کند. در واقع، شاه هم در طی این سالها اغلب به مخالفان سلطنت اطمینان می‌داد که به هیچ‌وجه قصد ایجاد نظام تک‌حزبی را ندارد:

> اگر من یک دیکتاتور بودم تا پادشاه مشروطه، می‌بایست وسوسه می‌شدم تا همانند هیتلر و یا مانند آنچه امروزه در کشورهای کمونیستی می‌بینید، حزب واحد مسلطی تشکیل دهم. اما من به‌عنوان یک پادشاه مشروطه آن توان و جسارت را دارم که فعالیتهای حزبی گستردهٔ به‌دور از خفقان نظام یا دولت تک‌حزبی را تشویق کنم.[3]

---

۱. محمد بخارایی ــ م

۲. [illegible] الیگارشی، (تهران، ۱۳۵۷)، صص ۵ـ۲۵.

3. M. R. Pahlevi, *Mission for my country* (London, 1961), p. 173.

اما در سال ۱۳۵۳، شاه کاملاً عقیدهٔ خود را عوض کرد. وی با انحلال دو حزب نامبرده، حزب رستاخیز را تشکیل داد و اعلام کرد که در آینده یک دولت تک‌حزبی خواهد داشت. او ضمن اعلام تشکیل حزب رستاخیز، اظهار داشت آنهایی که به این حزب نمی‌پیوندند باید «هواداران حزب توده» باشند.[1] این خائنان یا باید به زندان بروند و یا اینکه «همین فردا کشور را ترک کنند.» هنگامی که روزنامه‌نگاران خارجی اشاره کردند که چنین بیانی با پشتیبانی وی از نظام دوحزبی به‌شدت مغایر است، شاه پاسخ داد: «آزادی اندیشه! آزادی اندیشه! دموکراسی، دموکراسی! با پنج‌سال اعتصاب و راه‌پیماییهای خیابانی پشت هم!... دموکراسی؟ آزادی؟ این حرفها یعنی چه؟ ما هیچ‌کدام از آنها را نمی‌خواهیم.»[2]

حزب رستاخیز را دو گروه بسیار متفاوت طراحی کرده بودند. گروه نخست، از کارشناسان جوان علوم سیاسی و دارندگان درجهٔ دکترا از دانشگاههای آمریکایی تشکیل شده بود. این تازه‌واردان به کشور که مفسر آثار ساموئل هانتینگتون، استاد برجستهٔ علوم سیاسی دانشگاه هاروارد بودند، اعتقاد داشتند که تنها راه نیل به ثبات سیاسی در کشورهای در حال توسعه ایجاد حزب دولتی منضبط است. به‌نظر آنان چنین حزبی به حلقهٔ پیونددهندهٔ سازمند میان دولت و جامعه تبدیل خواهد شد، دولت را به بسیج مردم توانا خواهد ساخت و بنابراین خطرهای ناشی از عناصر اجتماعی مخرب را از بین خواهد برد. البته گروه نامبرده این نظریهٔ هانتینگتون را نادیده می‌گرفتند که در این عصر مدرن جایی برای پادشاهی وجود ندارد.[3] همچنین، از این هشدار وی غافل بودند که حزب نه صرفاً ابزار حکومتی نظارت بر توده‌ها بلکه باید حلقهٔ رابطی باشد که فشارهای جامعه را به دولت و دستورات دولت را به جامعه انتقال دهد. گروه دوم کمونیستهای پیشین شیرازی بودند که در اوایل دههٔ ۱۳۳۰، حزب توده را ترک کرده بودند ــ یکی از آنها با کمکهای مالی حزب فرار کرد ــ و دوباره با پشتیبانی عَلَم، از متنفذان سیستان که نه‌تنها وزیر دربار بلکه دبیرکل

1. *Kayhan International*, 8 March 1975.

2. Quaoted by FitzGerald, "Giving the shah what he wants", p. 82.

3. S. Huntington, *Political order in changing societies* (New Haven, 1968).

این کتاب با مشخصات زیر ترجمه شده است:

س. هانتینگتون، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمهٔ محسن ثلاثی.

حزب مردم بود وارد گود سیاست شده بودند. از دیدگاه این گروه، تنها سازمانی با ساختار لنینیستی می‌توانست توده‌ها را بسیج کند، موانع سنتی را از میان بردارد و کشور را به جامعه‌ای کاملاً مدرن رهنمون شود. بنا به مثل معروفی که می‌گوید: سیاست، هم بستران عجیبی پیدا می‌کند.

هرچند ترکیب طراحان حزب رستاخیز ناهمگون و شگفتی‌آور بود، خود حزب هدف اساسی بسیار روشنی داشت: تبدیل دیکتاتوری نظامی از مدافتاده به یک دولت فراگیر تک‌حزبی. حزب رستاخیز با جذب حزب ایران نوین و حزب مردم اعلام نمود که اصل «سانترالیسم دموکراتیک» را رعایت، بهترین جنبه‌های سوسیالیسم و سرمایه‌داری را ترکیب، پیوندی متقابل میان حکومت و مردم برقرار و فرمانده (شاه) را برای تکمیل انقلاب سفید خود و بردن ایران به‌سوی تمدن بزرگ جدید یاری خواهد کرد. حزب رستاخیز، در جزوه‌ای با عنوان *فلسفهٔ انقلاب ایران* اعلام می‌دارد که شاهنشاه آریامهر مفهوم طبقه را از ایران ریشه‌کن کرده است و برای همیشه به مسائل طبقه و مبارزهٔ طبقاتی پایان داده است.[1] در همان کتاب آمده است که «شاهنشاه فقط رهبر سیاسی ایران نیست. او در درجهٔ نخست آموزگار و رهبر معنوی است که نه‌تنها جاده، پل، سد و قنات برای ملت خود می‌سازد بلکه روح، اندیشه و قلب مردمش را نیز هدایت می‌کند.» شاه نیز در مصاحبه‌ای با یک روزنامهٔ انگلیسی زبان می‌گوید که فلسفهٔ این حزب «بر دیالکتیکهای اصول انقلاب سفید مبتنی بوده» و در هیچ جای دنیا چنین پیوند نزدیکی میان رهبر و مردم وجود ندارد. «هیچ ملت دیگری به فرماندار خود چنین اختیار تامی[2] نداده است.»[3] این واژه‌پردازیها و لاف‌زدنها در زمان اوج قدرت شاه، چیزهای بسیاری را دربارهٔ او روشن می‌کرد.

حزب رستاخیز، در بیشتر روزهای سال ۱۳۵۴ سرگرم ایجاد سازمانی گسترده بود. حزب، یک کمیتهٔ مرکزی تشکیل داد، هویدا را به دبیرکلی دفتر سیاسی برگزید و تقریباً همهٔ نمایندگان مجلس را به عضویت خود درآورد. حزب رستاخیز، همچنین، یک سازمان زنان تشکیل داد، برای سندیکاهای در نظارت دولت کنگرهٔ کارگری

---

۱. حزب رستاخیز، *فلسفهٔ انقلاب ایران* (تهران، ۱۳۵۵)

2. carte-blanche

3. "Interview with the shah-in-shah", *Kayhan International*, 10 November 1976.

برگزار کرد، به مناسبت روز کارگر راهپیماییهایی ترتیب داد و پنج روزنامهٔ (*رستاخیز*، *رستاخیز کارگران*، *رستاخیز کشاورزان*، *رستاخیز جوان* و *اندیشه‌های رستاخیز*) منتشر ساخت. افزون بر این، حدود پنج میلیون نفر را در شعبه‌های محلّی خود به عضویت پذیرفت و برای ثبت‌نام رأی‌دهندگان برای انتخابات آیندهٔ مجلس بیست‌وچهارم به اقدامات گسترده‌ای پرداخت. کمیتهٔ مرکزی تهدید می‌کرد که «از نظر حزب آنهایی که ثبت‌نام نمی‌کنند، مسئله‌دار هستند.»[1] به‌دنبال این اقدامات بود که در خرداد ۱۳۵۴، حزب رستاخیز حدود هفت میلیون رأی‌دهنده را همچون گله‌های گوسفند به پای صندوقهای رأی کشاند و بنابراین پس از انتخابات لاف زد که «در تاریخ سازمانهای سیاسی، کامیابی و دستاورد ما بی‌مانند است.»[2]

رشد و گسترش حزب رستاخیز دو پیامد عمده داشت: تشدید تسلط دولت بر طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر، طبقه کارگر شهری و توده‌های روستایی؛ و نفوذ حساب‌شدهٔ دولت در بین طبقهٔ متوسط مرفه به‌ویژه بازار و نهادهای مذهبی برای نخستین‌بار در تاریخ ایران. حزب رستاخیز، به‌کمک ساواک، وزارتخانه‌هایی راکه منبع معاش هزاران نفر بود ــ به‌ویژه وزارت کار، صنایع و معادن، مسکن و شهرسازی، بهداری و بهزیستی، وزارت کشاورزی و عمران روستایی ــ به‌دست گرفت و نظارت دولتی بر سازمانهای بخش رسانه‌های گروهی و ارتباطات ــ وزارت‌خانه‌های اطلاعات و جهانگردی، فرهنگ و هنر، علوم و آموزش عالی و سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران ــ را افزایش داد. ضربه بر پیکرهٔ بخش چاپ و انتشار نیز بسیار ناگهانی بود. شمار عناوین منتشره در هرسال از بیش از ۴۲۰۰ عنوان به‌کمتر از ۱۳۰۰ عنوان رسید.[3] نویسندهٔ سرشناسی بازداشت و چندین ماه شکنجه شد و سرانجام در برابر دوربینهای تلویزیونی قرار گرفت تا «اعتراف کند» که در آثار وی توجه به مشکلات جتماعی بسیار بیشتر از توجه به دستاوردهای بزرگ انقلاب سفید است. نویسندهٔ سرشناس دیگری به جرم پافشاری بر اینکه آذربایجان «یک زبان ملی» دارد، دستگیر شد و زیر شکنجه قرار گرفت تا آشکارا اعلام کند که

---

1. *Kayhan International*, 31 May 1975.
2. Quoted by P. Vieille and A. Bani Sadr, *L'Analyse des élections non concurrentielles* (Analysis of the Non-competitive Elections) (Paris, 1976), p. 1.
3. P.E.N., *Country Report*, no. 2 (March 1978), pp. 1–22.

مارکسیسم جهان سوم را تهدید می‌کند و مارکسیسم و اسلام تضادی اساسی با یکدیگر دارند. یک نویسندهٔ نامدار دیگر هم کشور را ترک کرد تا در ستایش حزب رستاخیز قصیده‌سریی نکند. در اواخر سال ۱۳۵۴، بیست و دو شاعر، داستان‌نویس، استاد دانشگاه، کارگردان تئاتر و فیلم‌ساز برجسته، به‌خاطر انتقاد از رژیم در بازداشت بودند. شمار بسیاری هم به‌سبب همکاری‌نکردن با مقامات دولتی مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. استادی که به بهانهٔ نام‌نبردن از انقلاب سفید در کلاس درس علوم سیاسی کتک خورده بود به یک خبرنگار خارجی می‌گوید: «چیز خاصی در مورد من وجود ندارد.»[1] همچنین، در گزارش منتشره توسط کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر در ژنو آمده است که رژیم برای ترساندن مردم همواره از سانسور و شکنجه استفاده می‌کند.[2]

البته نفوذ حزب رستاخیز به درون طبقهٔ متوسط مرفه مهمتر بود. گشودن شعبه‌هایی در بازار، گرفتن هدایای اجباری از تاجران خرده‌پا، تعیین حداقل دستمزد برای کارگران کارخانه‌های کوچک و ملزم‌ساختن مغازه‌داران و صاحبان کارگاهها به دادن فهرست کارکنان خود به وزارت کار و پرداخت ماهانه و هزینهٔ بیمهٔ درمانی آنان از جمله اقدامات حزب رستاخیز با هدف نفوذ به درون طبقهٔ متوسط مرفه بود. این حزب، همچنین، قانونی برای اصلاح تشکیلات اصناف وضع کرد، اصناف قدیمی را منحل و اصناف جدیدی تشکیل داد و اتاقهای اصناف را که به‌شدت نظارت می‌شدند جایگزین شورای عالی اصناف کرد. در شهرهای دیگر استانها، این اتاقهای اصناف زیر نظارت مستقیم استانداران قرار گرفتند. اتاق اصناف تهران نیز زیرنظر کارمندان دولتی و کسبهٔ غیربازاری قرار داشت. افزون بر این، دولت با تأسیس شرکتهای دولتی برای واردکردن و توزیع مواد غذایی اصلی به‌ویژه گندم، قند و شکر و گوشت، پایهٔ اقتصادی بازار را آشکارا تهدید می‌کرد و بنابراین به حوزه‌ای حمله‌ور شده بود که رژیمهای پیشین جرأت گام‌گذاشتن در آن را نداشتند. پس شگفتی‌آور نبود که مغازه‌داران بسیار ناراضی تهران اعتراض کنند که دولت می‌خواهد با تأسیس شرکتهای دولتی و فروشگاههای زنجیره‌ای بزرگ، بازار، «ارکان جامعهٔ ایران» را از بین

---

1. E. Rouleau, "Iran: Myth and Reality", *The Guardian*, 24 October 1976.
2. International Commission of Jurists, *Human Rights and the legal system in Iran* (Geneva, 1976), pp. 21–22.

ببرد.[1] همچنین، روزنامه‌های در نظارت دولت از ضرورت ریشه‌کن‌کردن بازار، احداث بزرگراههایی از میان مراکز قدیمی شهر، از بین‌بردن «حجره‌های پوسیده»، جایگزین‌کردن سوپرمارکتهای کارآمد با قصابیها، بقالیها و نانواییهای بی‌ثمر و ایجاد فروشگاههای دولتی به سبک کاونت گاردن‌های لندن،[2] سخن به میان می‌آوردند.[3] بعدها مغازه‌داری به یک روزنامه‌نگار فرانسوی می‌گوید که بازار باور کرده است که شاه و «بورژوازی نفتی» می‌خواهند کسبهٔ خرده‌پا را لگدمال کنند.[4] شخص دیگری پنهانی به یک روزنامه‌نگار آمریکایی می‌گوید که «اگر شاه را به حال خود بگذاریم، ما را از بین خواهد برد. بانکها روز به‌روز قدرتمندتر می‌شوند. فروشگاههای بزرگ معاش ما را از بین می‌برند و دولت می‌خواهد بازارهای ما را با خاک یکسان کند و مکانی برای ادارات دولتی فراهم کند.»[5]

رژیم، همچنین، حملهٔ گسترده و همزمانی را علیه مذهب آغاز کرد. حزب رستاخیز، شاه را چونان رهبر معنوی و سیاسی معرفی کرد؛ علما را «مرتجعان سیاه قرون وسطایی» نامید؛ و درکنار این ادعاکه ایران به‌سوی تمدن بزرگ پیش می‌رود، تاریخ شاهنشاهی جدید ۲۵۳۵ ساله ــ ۲۵۰۰ سال آن مربوط به کل پادشاهیهای پیشین و ۳۵ سال بعدی برای پادشاهی محمدرضا پهلوی ــ را به‌جای تقویم اسلامی به‌کار برد. بدین ترتیب، ایران یک‌شبه از سال ۱۳۵۵ هجری شمسی به سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی پرید. شایان یادآوری ست که در این دوران، کمتر رژیمی جسارت کرده است تاریخ مذهبی کشور راکنار گذارد. همچنین، حزب رستاخیز زنان را به نپوشیدن چادر در دانشکده‌ها تشویق می‌کرد؛ بازرسان ویژه‌ای برای بررسی موقوفه‌های مذهبی می‌فرستاد؛ اعلام کرد که تنها ادارهٔ اوقاف مجاز به انتشار کتابهای مذهبی است؛ و دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران را تشویق کرد تا سپاه دین تازه تأسیس را ــ که تقلیدی از سپاه دانش بود ــ گسترش دهد و برای آموزش «اسلام راستین» به

---

۱. *اطلاعات*، ۱۲ اسفند ۱۳۵۶.

۲. Covent Garden: یکی از مراکز خرید معروف لندن. ــ م.

۳. دربارهٔ مبارزهٔ حکومت بر ضد بازار، رک: پ. آذر، «مبارزهٔ شاه علیهٔ صنف»، دنیا، ۲ (آذر ۱۳۵۴)، ۱۰_۱۴.

۴. پ. بالتا، «ایران در انقلاب»، *اطلاعات*، ۱۲ مهر ۱۳۵۸.

5. J. Kendell, "Iran's Students and Merchants From an Unlikely Alliance", *New York Times*, 7 November 1979.

دهقانان افراد بیشتری را به روستاها بفرستد. مجلس نیز بدون توجه به شریعت، سن ازدواج دختران را از پانزده به هجده و پسران را از هجده به بیست افزیش داد. همچنین، وزارت دادگستری به قضات دستور داد تا در اجرای قانون حمایت از خانوادهٔ سال ۱۳۴۶ کوشاتر باشد. این قانون بدون توجه به قانون شرع، رسیدگی به دعاوی خانواده را در حیطهٔ دادگاههای عرفی قرار داد و عمال قدرت مردان بر همسران خود را محدود کرد. در این قانون قید شده بود که مردان نمی‌توانند بدون دلایل معتبر زنان خود را طلاق دهند و بدون اجازهٔ کتبی همسران خود، همسر دیگری اختیار کنند. همچنین، زنان به حق درخواست طلاق دست یافتند و می‌توانستند بدون اجازهٔ شوهرانشان در بیرون از خانه کار کنند. به نوشتهٔ یک روزنامهٔ فارسی که در خارج منتشر می‌شد و همکاری نزدیکی با علما داشت، حزب رستاخیز تلاش می‌کرد تا با تسلط بر اوقاف، به عضویت ساواک درآوردن ملاّها، د دن مقرّری به آخوندهای درباری، انحصاری‌کردن چاپ کتابهای مذهبی و فرستادن سپاه دین به روستاها برای بدبین‌کردن دهقانان نسبت به مراجع روحانی کشور، مذهب را ملّی کند.[1]

تشکیل حزب رستاخیز، واکنش تند علما ر درپی داشت. مدرسهٔ فیضیه به نشانهٔ اعتراض تعطیل شد و در درگیریهای خیابانی روزهای بعد حدود ۲۵۰ طلبه دستگیر و به‌خدمت سربازی اعزام شدند. آیت‌اللّه حسن غفاری، روحانی شصت‌سالهٔ تهران، به جرم نوشتن مطالبی علیه رژیم دستگیر شد و به‌شکل مشکوک و مبهمی در زندان درگذشت. حجةالاسلام شمس‌آبادی، روحانی برجستهٔ اصفهان، چند روز پس از یک سخنرانی علیه تقویم جدید کشته شد. هرچند پلیس پنج دانش‌آموز را در رابطهٔ با این قتل دستگیر کرد، علمای محلی با ردّ ادعای مقامات اعتصابی عمومی در بازار اصفهان ترتیب دادند. آیت‌اللّه روحانی، یکی دیگر از روحانیون برجسته، حزب رستاخیز را مخالف و مغایر با قانون اساسی، منافع یران و اصول اسلام دانست.[2] مهمتر اینکه، آیت‌الله خمینی از نجف به همهٔ مؤمنان سفارش کرد که از حزب رستاخیز دوری کنند. از دیدگاه آیت‌الله خمینی، این حزب، نه‌تنها حقوق فردی، آزادیهای نامبرده‌شده در قانون اساسی و حقوق بین لمللی را زیرپا می‌گذاشت بلکه

۱. «ملّی‌کردن دین»، مجاهد، ۳:۲۹ (اسفند ۱۳۵۴)، صص ۶ـ۱۰.
۲. آ. روحانی، «اعلامیه»، مجاهد، ۴:۳۰ (خرداد ۱۳۵۴)، ۷.

می‌خواست اسلام را نابود کند، کشاورزی را از بین ببرد، منابع کشور را برای خرید سلاحهای بی‌فایده هدر دهد و کشور را به سود امپریالیسم آمریکا تاراج کند.[۱] حکومت. چند روز پس از انتشار این اعلامیه، همکاران نزدیک آیت‌الله خمینی را در ایران، از جمله بیشتر روحانیونی که پس از انقلاب اسلامی می‌بایست نقشهای مهمی ایفا کنند ــ مانند آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله منتظری، آیت‌الله حسین قمی، آیت‌الله ربانی شیرازی، آیت‌الله زنجانی، آیت‌الله انواری، حجةالاسلام کنی، حجةالاسلام خامنه‌ای، حجةالاسلام لاهوتی و حجةالاسلام طاهری ــ دستگیر کرد. پیش از این هرگز این تعداد روحانی برجسته به‌طور همزمان زندانی نشده بودند.

بنابراین، می‌بینیم که «اهداف حزب رستاخیز با دستاوردهای عملی آن به‌شدت تعارض داشت. هدف آن تقویت رژیم، نهادینه‌کردن هرچه بیشتر سلطنت و فراهم‌ساختن پایگاه اجتماعی گسترده‌تری برای دولت بود. ابزارهای مورد استفاده آن هم عبارت بودند از: بسیج مردم، به انحصاردرآوردن حلقه‌های ارتباطی میان حکومت و جامعه، تشدید نظارت بر کارمندان، کارگران کارخانه‌ها و روستاییان و مهمتر از همه نفوذ روزافزون دولت در بازارهای سنتی و مؤسسات مذهبی. اما حزب رستاخیز به‌جای برقراری ثبات، رژیم را تضعیف، فاصلهٔ میان سلطنت و جامعه ر بیشتر و نارضایتی گروههای مختلف را شدیدتر کرد. زیرا هدف از بسیج توده‌ای عوام‌فریبی بود که به نارضایتی آنها انجامید. به انحصاردرآوردن سازمانها و وسایل ارتباطی، نیروهای اجتماعی را از حضور در خیابانها که از آن طریق می‌توانستند شکایتها و خواستهای خود را در حوزهٔ سیاسی مطرح کنند، محروم کرد. افراد بیشتر و بیشتری امید به اصلاحات را از دست دادند و انگیزه‌هایی برای انقلاب پیدا کردند. تلاش برای به مشارکت‌کشاندن مردم موجب شد تا حکومت فرضیهٔ قدیمی «هرکس علیه ما نیست با ماست» راکنار گذارد و این برهان خطرناک را بپذیرد که «هرکس با ما نیست علیه ماست». بنابراین، مخالفانی که به شرط آشکارنکردن مخالفت، سالها به حال خود رها شده بودند اکنون ناگهان چاره‌ای جز ثبت‌نام در حزب، ستایش از رژیم و حتی راهپیمایی در خیابان به نشانهٔ بزرگداشت سلطنت ۲۵۰۰ ساله نداشتند. همچنین، یورش شدید به بازار و نهادهای دینی پلهایی راکه در

---

۱. امام خمینی، «اعلامیه»، مجاهد، ۳:۲۹ (اسفند ۱۳۵۴)، ۱ـ۱۱.

گذشته حلقهٔ ارتباطی رژیم و جامعه بود ویران کرد. این اقدام، نه‌تنها تهدیدی علیه مراجع روحانی به‌شمار می‌آمد بلکه خشم هزاران مغازه‌دار، صاحب کارگاه، کسبه و همکاران بازاری‌شان را برانگیخت. حزب رستاخیز، به جای ایجاد حلقه‌های ارتباطی جدید، اندک حلقه‌های موجود را از هم گسیخت و در نتیجه گروهی از دشمنان خطرناک را به جنب وجوش انداخت. به بیان دیگر، این حزب، به جای اقدام نوسازانه ترتیبی داده بود که وضعیت نظام سیاسی توسعه نیافته را وخیمتر کرد.

ایران در آستانهٔ انقلاب

در سه‌سال آخر عمر رژیم، به علت تشکیل حزب رستاخیز و همچنین افزایش بسیار چشمگیر قیمت نفت، تنشهای سیاسی شدیدتر شده بود. با پنج برابرشدن ناگهانی درآمدهای نفتی، انتظارات مردم بالا رفت و در نتیجه شکاف میان وعده‌ها، ادعاها و دستاوردهای رژیم از یک‌سو و انتظارات و دستاوردهای مردم از سوی دیگر، عمیق‌تر شد. همان‌طور که دولت نیز مدعی بود در چهارده‌سال پس از انقلاب سفید پیشرفتهای چشمگیری در بخشهای بهداشت و آموزش به‌دست آمد: شمار پزشکان سه‌برابر شد، میزان مرگ و میر کودکان از ۲۰ درصد به کمتر از ۱۲ درصد رسید، میزان باسوادی از ۲۶ به ۴۲ درصد رسید، شمار دانشگاهها پنج‌برابر و شمار دانش‌آموزان متوسطه سه‌برابر شد.[۱] اما، همچنان که اغلب منتقدان نیز اشاره می‌کردند، چهارده‌سال پس از انقلاب سفید، هنوز در ایران نسبت پزشک به بیمار بسیار اندک، میزان مرگ و میر کودکان بالا و نسبت تختهای بیمارستانی به جمعیت[۲] بسیار پایین بود. ۶۸ درصد از بزرگسالان بی‌سواد بودند، شمار بی‌سوادان در واقع از ۱۳ به حدود ۱۵ میلیون نفر افزایش یافت، کمتر از ۴۰ درصد کودکان کشور دورهٔ دبستان را به پایان می‌رساندند، نسبت معلم به شاگرد در مدارس دولتی رو به کاهش بود، سالانه از بین ۲۹۰,۰۰۰ داوطلب تنها ۶۰,۰۰۰ نفر به دانشگاه راه می‌یافتند و از لحاظ درصد افراد دارای تحصیلات عالی، ایران همچنان یکی از ضعیفترین کشورهای خاورمیانه بود.

---

۱. آمارهای این بخش از کتاب ا. اشرف، *شاخصهای اجتماعی ایران*، صص ۲۵۰ـ۲۹۳ به‌دست آمده است.

۲. از لحاظ نسبت تخت بیمارستانی به جمعیت، ایران از پایین‌ترین کشورهای خاورمیانه بود.

انقلاب سفید، با تأمین بودجهٔ تعاونیهای روستایی، توزیع زمین در بین ۱,۶۳۸,۰۰۰ خانوار، شانزده‌برابرکردن شمار تراکتور و بیست‌برابرکردن میزان کود مصرفی، در راستای منافع کشاورزان بود. اما این مسئله را نباید فراموش کرد که تعاونیهای زراعی به‌شکل نامناسبی تأمین مالی می‌شدند؛ کشاورزی تجاری و کشت و صنعت بیشتر از کشاورزان خرده‌پا اعتبار می‌گرفت؛ ۹۶ درصد روستاییان هنوز برق نداشتند؛ و در ازای هر دو خانواده‌ای که صاحب زمین شدند، یک خانواده بی‌زمین ماند و در برابر هر خانواده‌ای که از زمین کافی (۷ هکتار) برخوردار شد، مقدار زمین داده‌شده به سه خانوار دیگر برای تبدیل آنها به کشاورز تجاری مستقل کافی نبود. همچنین، قیمت تعیین‌شده برای فرآورده‌های اساسی کشاورزی مانند غله، به‌سود شهرها و به زیان روستاها بود. این اقدام، انگیزه برای کشت مواد غذایی اصلی و بنابراین میزان تولید کشاورزی را کاهش داد. کاهش محصولات کشاورزی هم شکاف میان جمعیت در حال افزایش و میزان اندک تولید فراورده‌های کشاورزی را بیشتر کرد. در نتیجه، ایران که در اوایل دههٔ ۱۳۴۰ صادرکنندهٔ مواد غذایی بود در اواسط دههٔ ۱۳۵۰ سالانه حدود یک میلیارد دلار برای واردات محصولات کشاورزی پرداخت می‌کرد.

بی‌گمان، سطح زندگی بیشتر خانواده‌هایی که به آپارتمانهای مدرن، مزایای برنامه‌های اجتماعی حمایتی دولت مانند بیمهٔ درمانی، بیمهٔ بیکاری و طرحهای سهیم‌شدن در سود مؤسسات صنعتی و همچنین کالاهای مصرفی به‌ویژه یخچال، تلویزیون، موتورسیکلت و حتی خودروهای شخصی دسترسی داشتند، بهبود یافت. اما این مسئله نیز واقعیت داشت که با گسترش حلبی‌آبادها، افزایش آلودگی هوا وافزایش ترافیک آزاردهندهٔ خیابانها، کیفیت زندگی بیشتر خانواده‌ها نیز پایین آمد. از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵، درصد خانواده‌های شهری که در یک اتاق زندگی می‌کردند از ۳۶ به ۴۳ رسید. در آستانهٔ انقلاب، ۴۲ درصد از خانواده‌های تهرانی مسکن مناسبی نداشتند و تهران با بیش از ۴ میلیون جمعیت، علی‌رغم درآمدهای زیاد نفتی هنوز سیستم فاضلاب، مترو و حمل و نقل عمومی درستی نداشت. برادر کوچکتر شاه که اتفاقاً صاحب کارخانهٔ هلیکوپترسازی بود در سخنرانی مراسم

یادبود ماری آنتوانت[1] می‌پرسد که «اگر مردم از فشار و دردسر ترافیک خوششان نمی‌آید چرا هلیکوپتر نمی‌خرند؟»[2] بدتر اینکه، قشر پائین‌تر طبقهٔ کارگر ــ به‌ویژه کارگران ساختمانی، دستفروشها، کارکنان کارخانه‌های کوچک و کارگرانِ موقت ــ که مشمول طرحهای بیمه و برنامه‌های مشارکت در سود نبودند. از مزایای برنامه‌های رفاه اجتماعی بهره‌مند نمی‌شدند. به بیان دیگر، درآمدهای بیش از حد نفت به فقر این توده‌های میلیونی که بیشترشان از روستاها به شهرها رانده شده بودند پایان نداد بلکه شکل آن ر مدرن کرد.

آشکار بود که در دورهٔ میان ۵۶ــ۱۳۴۲، با ورود جمعیت بیشتر و پیوستن استانهای دوردست به حوزهٔ اقتصاد کشور میزان تولید ناخالص ملّی بسیار افزایش یافت، اما از این رشد همهٔ مردم بهره‌ای یکسان نبردند. طبقات ثروتمند بیشتر از طبقات متوسط و پایین و مناطق مرکزی به‌ویژه تهران بیشتر از استانهای پیرامونی از این رشد سود بردند. گرچه در مورد توزیع درآمد آمار درخور اعتمادی وجود ندارد، در سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۵۲، بانک مرکزی بررسیهای گسترده‌ای دربارهٔ هزینه‌های خانواده‌های شهری انجام داد. البته آمار هزینه‌ها نابرابری درآمدها را به‌درستی نشان نمی‌دهد، زیرا برای ثروتمندان میسر است که بخش اندکی از درآمدهای خود را خرج کنند. بررسیهای سال ۱۳۳۸ نشان می‌دهد که ۳۵/۵ درصد از کل هزینه‌ها به ۱۰ درصد از ثروتمندترین افراد و ۵۱/۷ درصد از کل هزینه‌ها به ۲۰ درصد ثروتمندترین افراد تعلق داشت. در سطح پایین هرم اجتماعی، ۱/۷ درصد از کل هزینه‌ها به ۱۰ درصد فقیرترین‌ها و ۴/۷ درصد کل هزینه‌ها به ۲۱ درصد فقیرترینها مربوط می‌شد. همچنین، ۲۷ درصد از کل هزینه‌ها به ۴۰ درصد افراد با درآمد متوسط مربوط می‌شد. بنابر یک گزارش منتشرنشدهٔ ادارهٔ بین‌المللی کار، چنین توزیع نامناسبی باعث شده بود تا ایران در ردیف کشورهایی با بیشترین میزان نابرابری در جهان قرار بگیرد.[3] البته این نابرابری در دههٔ ۱۳۴۰ بیشتر شد. بررسیهای

---

۱. Maria Antionette همسر لویی شانزده که دشمن اصلاحات و آزادی بود و همسرش را به دشمنی با انقلاب فرانسه وادار کرد. انقلابیون و را به اقدام علیه انقلاب و رابطه با دشمنان خارجی انقلاب متهم، محاکمه و اعدام کردند. ــ م.

2. Quoted by M. Tehranian, "Iran: Communication, Alienation, and Revolution", *Intermedia*, 7 (March 1979), 6–12.

3. International Labor Office, "Employment and Income Policies for Iran"

سال ۱۳۵۲ نشان می‌دهد که ۵۵/۵ درصد از کل هزینه‌ها به ۲۰٪ ثروتمندترینها، ۳/۷ درصد از کل هزینه‌ها به ۲۰ درصد فقیرترینها؛ و ۲۶ درصد از کل هزینه‌ها به ۴۰ درصد از جمعیت متوسط کشور تعلق داشت. (رک: به جدول شمارهٔ ۸) خانه‌های لوکس، انـواع خـودروهای کـوچک و مسـافرتهای سالانه بـه اروپـا، دست‌آورد درآمدهای زیاد نفت برای طبقات متوسط بود.

جدول شماره ۸ توزیع ده‌درصدی هزینه‌های زندگی جمعیت شهری

دهک‌ها (از فقیرترین به ثروتمندترین)	۳۹ـ۱۳۳۸	۵۳ـ۱۳۵۲	دهک‌ها (از فقیرترین به ثروتمندترین)	۳۹ـ۱۳۳۸	۵۳ـ۱۳۵۲
دهک یکم(فقیرترین)	۱/۷	۱/۳	دهک ششم	۷/۳	۶/۸
دهک دوم	۲/۹	۲/۴	دهک هفتم	۸/۹	۹/۳
دهک سوم	۴	۳/۴	دهک هشتم	۱۱/۸	۱۱/۱
دهک چهارم	۵	۴/۷	دهک نهم	۱۶/۴	۱۷/۵
دهک پنجم	۶/۱	۵	دهک دهم	۳۵/۳	۳۷/۹

اما سهم تجار ثروتمند از این درآمد، امپراطوریهای غیرقابل تصور برای سرمایه‌داران پیشین، قصرهایی مانند کاخهای پادشاهان قدیمی و رسواییهای بسیار مهمتر از رسواییهای نسل پیشین بود. یک مجلهٔ وابسته به پنتاگون در این باره می‌نویسد که «در سال ۱۳۵۵ میزان واقعی فساد مالی به ارقام حیرت‌آوری رسیده بود... حتی آمارهای محافظه‌کارانه نیز نشان می‌دهد که از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ میزان چنین فسادهای مالی و رشوه‌خواریها دست‌کم بیش از یک میلیارد دلار بود.»[۱]

برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم هم به نابرابریهای منطقه‌ای انجامید. مثلاً، تهران بیشتر صنایع مونتاژ جدید و بیش از ۶۰ درصد وامهای بانک توسعهٔ صنعت و معدن را به خود اختصاص داد. بنابراین، در سال ۱۳۵۴، تهران بیش از نیمی از کالاهای کارخانه‌ای کشور را تولید می‌کرد و ۲۲ درصد از نیروی کار صنعتی کشور را

→ (unpublished report, Geneva, 1972), Appendix C, p. 6.

1. A. Mansur (Pseudonym), "The Crisis in Iran", *Armed Forces Journal International*, January 1979, pp. 33–34.

در اختیار داشت. در تهران نسبت کارگران صنعتی به کشاورزان ۱ به ۰/۷ بود. در حالی که این نسبت در آذربایجان شرقی ۱ به ۲/۶؛ آذربایجان غربی ۱ به ۱۳؛ و در کردستان ۱ به ۲۰ بود. همچنین، درصد باسوادان نسبت به کل جمعیت هر استان، در تهران ۶۲، در آذربایجان شرقی ۲۷، در سیستان و بلوچستان ۲۶ و در کردستان ۲۵ بود. از کل کودکان هر استان، درصد کودکان دبستانی در تهران ۷۴ در آذربایجان غربی ۴۴، در سیستان و بلوچستان ۴۰ و درکردستان ۳۶ بود. در استان تهران برای هر ۹۷۴ نفر یک پزشک، برای هر ۵۶۲۶ نفر یک دندانپزشک و برای هر ۱۸۲۰ نفر یک پرستار وجود داشت. درحالی که در آذربایجان شرقی برای هر ۵۵۸۹ نفر یک پزشک، برای هر ۶۶۱۵۶ نفر یک دندانپزشک و برای هر ۱۲۷۱۲ نفر یک پرستار وجود داشت. استان کردستان برای هر ۶۴۷۷ نفر یک پزشک، برای هر ۵۷۲۹۴ نفر یک دندانپزشک و برای هر ۴۶۵۵۲ نفر یک پرستار داشت. نسبتها در سیستان و بلوچستان عبارت بود از: برای ۵۳۱۱ نفر یک پزشک، برای ۵۱۶۶۳ نفر یک دندانپزشک و برای ۲۷۰۶۴ نفر یک پرستار. نارضایتیهای ایجادشده به واسطهٔ این نابرابریهای قومی و طبقاتی تا اوایل دهۀ ۱۳۵۰ پنهان ماند. اما هنگامی که پایه‌های حکومت پهلوی لرزید این نارضایتیها چون سیل خروشانی از همهٔ نقاط جامعه سربرآورد.

دهم

مخالفان

خبرنگار: اعلیحضرت، جنابعالی بر چه اساسی پیش‌بینی می‌کنید که ایران در طول زندگی یک نسل یکی از پنج کشور پیشرفتهٔ جهان خواهد بود؟

شاه: انرژی، پشتکار ملت و پیشوایی ما. البته شمار اندکی هستند که اعتراض می‌کنند. حالا تصور کنید که ایرانیان، اگر ایرانی باشند، پس از آن همه کاری که برای کشور انجام داده‌ایم علیه رهبرشان بپاخیزند! این است پیشوایی حقیقی که ما در کشور خود داریم. همه با دل و جان پشت سر پادشاه خود قرار دارند.

– Interview with the Shah, *The Guardian,* 19 January 1974.

احزاب سیاسی (۱۳۳۲ـ۱۳۵۶)

پس از کودتای ۱۳۳۲، پردهٔ آهنینی به دور حوزهٔ سیاست ایران کشیده شد. رهبران مخالف از پیروانشان، مبارزان از تودهٔ مردم و احزاب سیاسی از پایگاههای اجتماعی خود جدا شدند. بنابراین، جامعهٔ یران که سیزده‌سال صحنهٔ جار و جنجال نیروهای سیاسی درگیر بود، در بیست و چهارسال بعد ـ به‌جز دورهٔ کوتاه ۴۲ـ۱۳۳۹ ـ زندگی سیاسی ساکت و آرامی داشت؛ سالهایی که در آن، سیاست مبارزهٔ اجتماعی کم‌کم به سیاست مهندسی اجتماعی تبدیل شد. شاه این آرمش ر نشانهٔ رضایت مردم و مشروعیت رژیم خود قلمداد می‌کرد و مخالفان هم آن را آرامش پیش از طوفان می‌دانستند. با این کودتا، همچنین، پردهٔ آهنینی در برابر دیدگان دانشمندان علوم اجتماعی کشیده شد. در دورهٔ پیشین، آنها می‌توانستند از سطح ظواهر سیاسی

فراتر بروند و واقعیتهای درونی جامعه به‌ویژه اختلافهای قومی و طبقاتی آن را به‌دقت بررسی کنند. اما در دورهٔ پس از کودتا آنها تنها اجازهٔ نگاه‌کردن به چیزهایی را داشتند که مقامات می‌خوستند آشکار شود. پس شگفت‌آور نبود که کانون توجه اندک جامعه‌شناسان بررسی‌کنندهٔ ایران، از پوياییهای مبارزهٔ اجتماعی به سیاست مهندسی اجتماعی تغییر یابد.

این پردهٔ آهنین شاید تنشهای اجتماعی و مخالفتهای سازمان‌یافته را پنهان کرده بود، اما بی‌گمان در نابودی و محو آنها ناکام ماند. برعکس، این تنشهای اجتماعی تداوم یافت و به نقطهٔ انفجار خود رسید؛ چراکه مخالفان با وجود نظارت شدید پلیسی بر زندگی خود راه خود را ادامه دادند تا اندیشه‌ها و عقاید جدید و شیوه‌های نوین عملی‌کردن آنها را پیدا کنند. گرچه به جز رکود روشنفکری، ستایش بی‌پایان پادشاهی و پیروی کورکورانه از غرب چیز دیگری در رسانه‌های در دست حکومت پیدا نمی‌شد، بررسی مطبوعات زندهٔ زیرزمینی، نسل جوانی از روشنفکران را نشان می‌داد که با موفقیت سرگرم طرح و تدوین اندیشه‌های جدیدی بودند که آنها را با فرهنگ شیعی خود هماهنگ می‌کرد. به نظریات و تاکتیکهای پیشینیان توجه می‌کردند، و پی‌درپی این پرسش را مطرح می‌ساختند که «چه باید کرد؟». در واقع این سرکوب و خفقان بیست و پنج‌ساله، طبقهٔ روشنفکر جدیدی به‌بار آورد که نظریاتی بسیار تندروتر از نظریات حزب توده و جبههٔ ملّی ارائه کردند. همچنین، آشتی‌ناپذیری انقلاب، که سرانجام به نابودی رژیم شاهنشاهی منجر شد تا حدودی متاثر از دیدگاه این نسل جدید بود.

حزب توده. گرچه حزب توده به زندگی خود ادامه داد تا نقشی هرچند کوچک در انقلاب اسلامی ایفا کند، پس از کودتای ۱۳۳۲، قدرت آن بسیار کاهش یافت و در اواخر دههٔ ۱۳۳۰، تنها شبحی از آن حزب قدرتمند پیشین باقی بود. چهار عامل در این افول مؤثر بود. یکم، حزب توده ضربه‌های سخت نیروهای امنیتی رژیم را متحمل شد. بلافاصله، پس از کودتا، قانون ۱۳۱۰ علیه مرام اشتراکی سرسختانه به اجراگذاشته شد تا مظنونان توده‌ای بازداشت شوند. پس از تشکیل ساواک هم بیشتر عملیاتهای پلیسی این سازمان با هدف نابودی مراکز زیرزمینی حزب توده بود. در حالی که برخورد رژیم با اعضای اصلی دیگر احزاب از جمله جبههٔ ملّی در سطح توبیخ و یا چندماه زندان بود، اعضای معمولی حزب توده شغلهای خود را از دست

دادند و یا اینکه به چندین سال زندان محکوم شدند. در حالی که اکثر رهبران جبههٔ ملّی ــ به‌استثنای فاطمی که اعدام شد ــ به پنج‌سال زندان محکوم شدند و پس از سه‌سال مورد عفو قرار گرفتند، چهل میلیشیِی توده‌ای در برابر جوخهٔ اعدام قرار گرفتند، چهارده‌تن دیگر در زیر شکنجه جان باختند و دویست نفر دیگر به حبس ابد محکوم شدند. شش‌نفر از این عده تا زمان انقلاب اسلامی در زندان بودند. حتی پس از آنکه حزب توده دیگر تهدید مهمی به‌شمار نمی‌رفت، ساواک همچنان با اعضای آن رفتار بی‌رحمانه‌ای داشت. مثلاً در سال ۱۳۵۲، یک دانشجوی پزشکی که در دانشگاه یک هستهٔ حزبی تشکیل داده بود، ربوده شد و در زندان به قتل رسید. در سال ۱۳۵۳ یک ستوان پیشین نیروی هوایی و عضو علی‌البدل کمیتهٔ مرکزی پس از سپری‌کردن نُه‌سال از حبس ابد خود، بر اثر شکنجه جان سپرد. رژیم می‌خواست به مردم بفهماند که همکاری با حزب توده چه‌قدر گران تمام خواهد شد.

دوم، رژیم ــ با همکاری متخصصان تبلیغاتی خارجی ــ جنگ روانی شدیدی برضد حزب توده براه انداخته، این حزب را به ایفای نقش «اسب تروا» و جاسوسی برای روسها، حمایت از خواستهای استالین در سالهای ۲۶ــ۱۳۲۳ برای کسب امتیاز نفتی در شمال؛ پشتیبانی‌نکردن از مبارزات ملی‌کردن نفت در سالهای ۲۹ــ۱۳۲۸؛ ایجاد جمهوری مستقل در آذربایجان در سال ۱۳۲۵؛ و طراحی ایجاد جمهوریهای مشابهی در آینده و تقسیم ایران به شماری دولت کوچک پیوسته به اتحاد شوروی، متهم می‌کرد. رژیم، همچنین، این موضوع را مطرح می‌کرد که حزب توده را ارامنه، یهودیها و مهاجران قفقازی اداره می‌کنند؛ و الحاد را گسترش می‌دهد، مذهب را افیون توده‌ها می‌دانند و به قرآن کریم و علمای محترم شیعه حمله می‌کند. خلاصه، حزب توده دشمن قسم‌خوردهٔ نه تنها سلطنت و مالکیت خصوصی، بلکه ایران و اسلام معرفی می‌شد. ساواک با ناکافی‌دانستن این اقدامات، شایعات نادرست و نیمه‌درستی نیز پخش می‌کرد. مثلاً غیرمستقیم القا می‌کرد که حزب توده در کودتای سال ۱۳۳۲ علیه مصدق با افسران سلطنت‌طلب همکاری کرد؛ اعضای پیشین آزدشده از زندان نیز به همکاری با پلیس رضایت داده‌اند؛ و سران تبعیدی حزب در اروپا با توافق ضمنی مأمورین حکومتی توانسته‌اند به آن سوی مرزها بروند. همچنین، ساواک شایع کرد که حزب توده اعضای مردّد حزب را می‌کشت و برخی رهبران حزبی در جریان فروش اسلحه از شوروی به ایران چنان سرخورده شده و به

خود آمده بودند که اجازه می‌خواستند به کشور بازگردند و روسها هم گاهگاهی افرادی را به ایران تحویل می‌دادند تا در برابر جوخه‌های آتش قرار گیرند.[1]

سوم، دگرگونیهای اجتماعی حاصل از نوسازی سریع، حزب توده را تضعیف کرد. روند صنعتی‌شدن موجب شد تا حدود چهار میلیون دهقان که از صحنهٔ سیاسی دههٔ ۱۳۲۰ برکنار بودند، به نیروی کار شهری بپیوندند. همچنین، گسترش سریع نظام آموزشی، فرزندان خانواده‌های بازاری را ــ خانواده‌هایی که در گذشته کاملاً مخالف حزب توده بودند ــ به جرگهٔ روشنفکران آورد. در اوایل دههٔ ۱۳۴۰، کارگران جوان و روشنفکرانی که دیدگاه مثبتی به حزب توده داشتند، فرزندان خانواده‌های چپگرا بودند. بدین‌ترتیب، رفته‌رفته هوادارن حزب توده به خانواده‌هایی با پیشینهٔ چپگرایانه محدود شد. این روند زندگی سیاسی دههٔ ۱۳۵۰ را آشکارا تحت تأثیر قرار داد.

چهارم، رهبری حزب توده در نتیجهٔ مرگ، پیری و ترک رهبران حزب تضعیف شد. رهبران باتجربه‌ی مانند روستا، کامبخش و نوشین، در خارج از کشور درگذشتند. گروهی نیز از جمله آوانسیان، بقراطی، و امیرخیزی بیمار و ناتوان شدند. شمار دیگری هم به‌ویژه بزرگ‌علوی و کشاورز، از سیاستهای حزبی کنار کشیدند. افزون بر اینها، خود حزب نیز به سه جناح اصلی منشعب شد. انشعاب اول، در سال ۱۳۴۳ روی داد که گروه کوچکی از روشنفکران کرد حزب توده را ترک و حزب دموکرات کردستان راکه پس از شکست سال ۱۳۲۵ هیچگونه فعالیتی نداشت، احیا کردند.[2] این دموکراتهای کرد با برگزاری دومین کنگرهٔ حزب در اروپا، شعار «دموکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان» را سردادند و خواستار مبارزهٔ مسلحانه برای برقراری جمهوری فدرالی همانند یوگسلاوی شدند. دلایل آنها این

---

۱. در سال ۱۳۴۳، دولت خبر اعدام ستوان قبادی را اعلام کرد. وی به فرار سران توده‌ای از زندان در سال ۱۳۲۸ کمک کرده بود و از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۳ در شوروی به‌سر می‌برد. همزمان با این اعدام شایع شد که روسها او را به ایران تسلیم کرده بودند تا اعدام شود. اما پس از انقلاب اسلامی، براساس اسناد دولتی روشن شد که وی پس از دریافت امان‌نامه‌ای از سفارت ایران در مسکو به کشور بازگشته بود.

۲. در سال ۱۳۴۶، رهبری حزب دموکرات کردستان به عبدالرحمان قاسملو واگذار شد. وی که پیشتر نظامی بود در سال ۱۳۳۵ به جرم وابستگی به حزب توده دستگیر و پس از سپری‌کردن ده‌سال در زندان، به اروپا مهاجرت کرده بود.

بود که ایران هم مانند یوگسلاوی ملتهای مختلفی دارد.[۱] همچنین، این کنگره، حزب دموکرات کردستان پیشین را به دلیل عدم تقسیم زمین در بین دهقانان محکوم کرد و تلویحاً از حزب توده به بهانهٔ کم‌اهمیت‌شمردن مسئلهٔ ملیت و خودداری از به‌راه انداختن مبارزه‌ای مسلحانه بر ضد رژیم انتقاد کرد. دموکراتهای کرد، بلافاصله پس از کنگره تلاش کردند تا جنگ دهقانی درمنطقهٔ ارومیه به‌راه اندازند؛ اما پس از سه‌سال درگیری متناوب این‌گونه مبارزه را کنار گذاشته، به جذب دانشجویان کُرد دانشگاههای اروپایی که شمارشان نیز روز به‌روز بیشتر می‌شد، پرداختند. در این سه‌سال درگیری، ۵۳ دموکرات کرد کشته شدند. در میان این عده سه مغازه‌دار، چهار روشنفکر تهرانی، پنج کارگر، هفت روحانی محلی و هجده دهقان، دامدار و ایلاتی وجود داشت.[۲]

در سال ۱۳۴۴، هنگامی که در آستانهٔ اختلافات چین و شوروی دوتن از اعضای برجستهٔ کمیته مرکزی ــ قاسمی و فروتن ــ با ترک حزب توده، گروه جدید سازمان مارکسیست ـ لنینیستی توفان را تشکیل دادند، انشعاب دوم اتفاق افتاد. *توفان* در اصل عنوان یک روزنامهٔ تندروی دههٔ ۱۳۰۰ بود که توسط انقلابی شهید، فرخی منتشر می‌شد.[۳] قاسمی و فروتن هنگام تشکیل این سازمان جدید اعلام کردند که همکاران پیشین آنان به اصلاح‌طلبی روی آورده‌اند و می‌کوشند مارکسیسم را به یک «ایدئولوژی غیرانقلابی فرصت‌طلبانه» تبدیل کنند.[۴] آنها، همچنین، رهبران حزب توده را برای پذیرش کورکورانهٔ دیدگاه شوروی دربارهٔ همزیستی مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری و سوسیالیسم، محکوم‌کردن استالین به دلیل مسئلهٔ کیش شخصیت بدون ارزیابی همهٔ مدارک و شواهد فراگرفتن آموزشهای مائو دربارهٔ چگونگی سازماندهی دهقانان برای مبارزهٔ مسلحانهٔ توده‌ای، به‌باد انتقاد گرفتند.[۵] آنها، همچنین، استدلال می‌کردند که اتحاد شوروی نه‌تنها با فروش سلاح به ایران به انقلاب خیانت می‌کند بلکه با بستن قراردادهایی در خصوص مبادلهٔ پایاپای نفت،

---

۱. «دومین کنگرهٔ حزب دموکرات کردستان»، *طوفان*، شمارهٔ ۲۴ (شهریور ۱۳۴۴).

۲. «مبارزهٔ مسلحانه در کردستان»، *توده*، شمارهٔ (۲۸ تیر ۱۳۵۰)، صص ۱ــ۳۱؛ کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، *دربارهٔ ساواک* (بی‌تا، ۱۳۴۸)، صص ۱۶۵ــ۱۶۸.

۳. عنوان روزنامهٔ فرخی «طوفان» بود ولی نام سازمان مورد بررسی و عنوان روزنامهٔ آن «توفان». ــ م.

۴. ا. قاسمی و ق. فروتن، «اعلامیه به اعضای حزب توده»، (بی‌نا، فروردین ۱۳۴۴).

۵. ا. قاسمی، «واقعاً چه اتفاقی افتاد»، *توفان*، شمارهٔ ۲۳، (اسفند ۱۳۴۴)، صص ۱ـ۳.

گاز و فولاد، ایران را استثمار می‌کند.[1]

انشعاب سوم زمانی روی داد که اعضای بخش جوانان حزب توده در سال ۱۳۴۵، آن را ترک و ضمن تکرار انتقادات گروه توفان، «سازمان انقلابی حزب توده در خارج» را تشکیل دادند.[2] اگرچه هم گروه توفان و هم سازمان انقلابی، خود را مائوئیست می‌دانستند، از لحاظ ترکیب سنی و اختلافات عقیدتی، از یکدیگر متمایز بودند. از دیدگاه توفان، که توسط رهبران کهنه‌کار حزب توده تشکیل شده بود، حزب توده، همچون یک جنبش راستین انقلابی شکل گرفت اما پس از سال ۱۳۴۲ تجدیدنظر طلبان شوروی آن را به بیراهه کشاندند. بنابراین وظیفهٔ اصلی توفان، «احیای» همان جنبش انقلابی بود. ولی موضع سازمان انقلابی، که اعضای جوانتر تأسیس کرده بودند، این بود که حزب توده از همان آغاز، یک حزب گمراه اصلاح‌طلب بود و بنابراین وظیفهٔ اصلی نه احیای آن بلکه تأسیس دوبارهٔ حزب کمونیست دههٔ ۱۳۱۰ بود.[3] افزون بر این، پایه‌گذاران سازمان توفان که در جریانات سیاسی شهری دههٔ ۱۳۲۰ حضور داشتند، معتقد بودند که انقلاب از شهرها آغاز می‌شود و به روستاها سرایت خواهد کرد. آنها اندیشهٔ آغاز انقلاب از روستاها را «انحراف کاستروئیستی» قلمداد می‌کردند.[4] اما از دیدگاه اعضای سازمان انقلابی که به‌شدت به نظریات مائو پای‌بند بودند، انقلاب از روستاها آغاز می‌شود، گسترش می‌یابد و سرانجام شهرها را هم دربرمی‌گیرد.[5]

حزب توده، با وجود این‌گونه آسیبها و عقب‌نشینیها به حیات خود ادامه داد و حتی در سالهای نخست دههٔ ۱۳۵۰ به پیروزیها و پیشرفتهایی دست یافت. دفاتر حزب در خارج، از دیگر احزاب کمونیست، به‌ویژه احزاب اتحاد شوروی، آلمان شرقی، ایتالیا و فرانسه کمکهایی دریافت کردند تا هزینهٔ حدود پنجاه کارگر تمام‌وقت حزبی را در اروپا تأمین کنند. وظایف این کارکنان عبارت بود از ادارهٔ ایستگاه رادیویی پیک ایران، انتشار منظم دو مجله (مردم و مجلهٔ دنیا که به مسائل

---

۱. «اسناد جدیدی در مورد توطئه»، توفان، شماره ۳۹ (شهریور ۱۳۴۹)، صص ۱ـ۲.

۲. «یک برنامهٔ انقلابی و یا اصلاح‌طلبانه»، توده، ۱۲ (فروردین ۱۳۴۶)، ۱ـ۳.

۳. «جنبش کمونیستی در ایران»، توده، شماره ۲۱ (مرداد ۱۳۵۰)، صص ۱ـ۹۲.

۴. «تجدیدنظرطلبها و سازمان انقلابی»، توفان، شمارهٔ ۴۰ (آذر ۱۳۴۹)، صص ۳ـ۴؛ سازمان مارکسیست ـ لنینیستی توفان، نمونهٔ مخفی (بی‌نا، ۱۳۵۰)، صص ۱ـ۷۸.

۵. سازمان انقلابی، مصوبات دومین کنفرانس (بی‌نا، ۱۳۴۴)، ص ۱ـ۱۵.

تئوریک می‌پرداخت) و همکاری در تشکیل سازمان ضدشاه گسترده‌ای به نام کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در سال ۱۳۴۰. همچنین، حزب توده، گروه نسبتاً هماهنگی از رهبران اوایل دهۀ ۱۳۲۰ را حفظ کرد؛ رهبرانی مانند ایرج اسکندری، کیانوری، رادمنش، جودت، طبری و مریم فیروز. در اواخر دهۀ ۱۳۴۰، گروه جوانتری از فعالان حزبی که بیشتر آنان در سال ۱۳۳۲ از دانشگاه تهران اخراج و تحصیلات عالی خود را در اروپای شرقی تکمیل کرده بودند، به این رهبران قدیمی پیوستند.

حزب توده، همچنین، برای حل اختلافات دیرینۀ خود با فرقۀ دموکرات آذربایجان، اقدام کرد. این دو سازمان، پس از رشته گردهماییهای مشترک به هم پیوستند تا سازمان جدیدی به نام حزب تودۀ ایران ـ حزب طبقۀ کارگر ایران تشکیل دهند.[1] دموکراتهای آذربایجان برای حل نهایی اختلاف، موقعیت مسلط و برتر حزب توده را پذیرفتند؛ موافقت کردند که مسائل طبقاتی از مسئلۀ ملی مهمتر ست؛ و اعتراف نمودند که در سالهای ۲۶ـ۱۳۲۵ برای هماهنگ‌ساختن فعالیتهایشان با حزب توده چندان تلاش نکرده‌اند. حزب توده هم دانشیان، رهبر دموکراتهای آذربایجان را به عضویت دفتر سیاسی پذیرفت؛ دموکراتها را به‌عنوان شعبۀ ایالتی حزب توده در آذربایجان به رسمیت شناخت؛ با ادامۀ انتشار روزنامه آذری‌زبان *آذربایجان* توسط دموکراتها موافقت کرد؛ اعتراف نمود که حزب در سالهای ۲۶ـ۱۳۲۰ مسئلۀ ملی را بسیار کم‌اهمیت قلمداد کرده است؛ از پیشه‌وریِ مرحوم به‌عنوان «نمایندۀ خواستهای مردم آذربایجان» قدردانی به‌عمل آورد؛ و برنامه‌ای که دموکراتهای آذربایجان نیز بپذیرند تدوین کرد. در برنامۀ جدید، پذیرفته شده بود که ایران از ملیتهای مختلفی تشکیل شده و این ملیتها حق تعیین سرنوشت خود را دارند؛ اما براین نکته تأکید شده بود که پیوندهای فرهنگی، تاریخی و سیاسی بسیاری، این ملیتها را در چارچوب مرزهای دولت ایران متشکل و همبسته می‌سازد. در این برنامه، همچنین، از دولت خواسته شده بود تا بری تقویت این پیوندها، به اِعمال تبعیض علیه مردم غیرفارس پایان دهد، مجالس ایالتی را برپا کند وکاربرد

---

[1] ح. فروردین، «نحمین سالگرد اتحدیه»، *ماهنامۀ مردم* ۱۶ (خرداد ـ تیر ۱۳۴۴)، ۱ـ۵؛ ر. رادمنش، «جنبش بیست و یکم آذر»، *دنیا*، ۶ (زمستان ۱۳۴۴)، ۹ـ۱۸؛ «دربارۀ جنبش ۲۱ آذر»، *دنیا*، ۴ (شهریور ۱۳۴۲)، ۱۵۶ـ۱۶۹.

زبانهای محلی در مدارس، مطبوعات ومؤسسات محلی را مجاز بداند.[۱] بنابراین، حزب توده اصل حق تعیین سرنوشت را بدون آنکه در عمل از چنین اصلی پشتیبانی کند پذیرفت.

همچنین، حزب توده، ترتیبی داد تا بیشتر مسائل مبهم در برنامه‌های پیشین روشن شود. حزب، در کنفرانسهای برگزارشده در اروپای شرقی در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۴۳، برای نخستین بار، خود را سازمانی مارکسیست ـ لنینیستی معرفی کرد؛ حضور رسمی در گردهماییهای دیگر احزاب کمونیست را پذیرفت؛ آشکارا از سیاستهای بین‌المللی اتحاد شوروی پشتیبانی کرد و از فروش اسلحه توسط شوروی به ایران دفاع نمود. حزب، همچنین برای نخستین‌بار، خواستار برقراری «جمهوری دموکراتیک» شد؛ از این اصل که زمین از آن کسی است که روی آن کار می‌کند، پشتیبانی کرد، اما بر این نکته نیز پافشاری نمود که اصلاحات ارضی شاه به نفع دهقانان نیست؛ و ضمن رد خشونت، استدلال کرد که از راههای مسالمت‌آمیز هم می‌توان رژیم را سرنگون کرد؛ مثلاً از راه تشکیل هسته‌های زیرزمینی، نفوذ در اتحادیه‌های دولتی، گسترش و رواج مطبوعات ضدشاه، تحریک به اعتصاب در دانشگاهها، ادارات و کارخانه‌ها، سازماندهی تظاهرات خیابانی و درصورت امکان، حتی شرکت در انتخابات مجلس. افزون بر اینها، حزب توده به‌دلیل پیروی از سیاست «فرقه‌ای چپ» در سالهای ۳۲ـ۱۳۳۰ و سستی و دودلی در پشتیبانی از مصدق خود را سرزنش می‌کرد؛ خواستار تشکیل جبههٔ متحدهٔ میهن‌پرستانه بر ضدشاه و ایالات متحدهٔ امریکا شد؛ جبههٔ ملّی را چونان یک «جنبش دموکراتیک ملی» ستایش کرد؛ روحانیون مترقی به‌ویژه آیت‌الله خمینی را برای مخالفت با «کاپیتولاسیون» واگذار شده به مشاوران نظامی آمریکا ستود؛ و ضمن اعتراف به اینکه «هدف نهایی، برقراری جامعهٔ سوسیالیستی در ایران است»، از ایجاد «جمهوری دموکراتیک ملی» به‌عنوان هدفی موقت وکوتاه‌مدت یادکرد.[۲] در برنامهٔ جدید حزب آمده بود که،

> در موقعیت کنونی وظایف عمده‌ای که در برابر افراد مشتاق به گذر انقلابی ایران قرار دارد، سرنگون‌ساختن سلطنت پوسیده، نابودکردن ماشین ارتجاعی دولتی،

---

۱. حزب توده، *برنامه و اساسنامهٔ حزب* (اروپا، ۱۳۳۹)، صص ۷ـ۸.

۲. حزب توده، «موقعیت کشور و وظایف ما»، *ماهنامهٔ مردم*. (۵ بهمن ۱۳۴۲)، ۱ـ۴.

از میان‌بردن سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ و انتقال قدرت از این طبقات به طبقات میهن‌پرست و دموکراتیک ـ مثل کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی شهری (پیشه‌وران، مغازه‌داران و صنعتگران)، روشنفکران میهن‌پرست و مترقی و قشر بورژوازی ملّی ـ است. کوتاه‌سخن اینکه، نخستین هدف و وظیفه برقراری یک جمهوری دموکراتیک ملی است.[1]

هرچند احزاب و گروههای دیگر پیشنهاد ائتلاف را رد کردند، حزب توده در اوایل دههٔ ۱۳۵۰، به موفقیتهایی دست یافت. از یک سو، مبارزان جوانی که در اوج اختلافات چین و شوروی حزب را ترک کرده بودند، رفته‌رفته پشیمان می‌شدند. زیرا دو حزب مائوئیست ـ سازمان انقلابی و گروه توفان ـ در به راه‌انداختن «مبارزهٔ مسلحانه»ی که همواره نوید می‌دادند شکست خوردند؛ پس از مرگ مائو، چین، جاذبهٔ خود را به‌عنوان سنگر انقلاب جهانی از دست داد؛ و مهمتر اینکه، چین در دههٔ ۱۳۵۰، آشکارا از شاه به‌عنوان سدی در برابر «سوسیال امپریالیسم» شوروی پشتیبانی کرد، هزینه‌های سرسام‌آور تسلیحاتی تصویب کرد وحتی پیوند نظامی ایران با غرب را ستود. در سال ۱۳۵۶، از این دو سازمان چیزی جز روزنامه‌های *توفان* و *ستارهٔ سرخ* باقی نبود. از سوی دیگر، حزب توده حدود پنج‌هزار عضو در اروپا و ایران داشت؛ افزون بر *مردم* و *دنیا* دو نشریهٔ *نوید* در تهران و *شعلهٔ جنوب* در خوزستان را منتشر می‌کرد؛ و هسته‌های زیرزمینی کوچکی در دانشگاه تهران، مناطق نفتی و مراکز اصلی صنعتی داشت. حزب توده، همچنین، همراه با دیگر گروههای مخالف دراوایل دههٔ ۱۳۵۰، آن‌قدر قدرت داشت که شانزده آذر هرسال اعتصابهای دانشجویی ترتیب دهد. ۱۶ آذر، به یاد سه دانشجو (دو توده‌ای و یک عضو جبههٔ ملّی) که هنگام اعتراض به دیدار رسمی نیکسون در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۳۲ در دانشگاه تهران کشته شده بودند، از سوی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی روز دانشجو اعلام شده بود. در واقع، ۱۶ آذر، به معیار خوبی برای ارزیابی میزان تنفر از رژیم و قدرت و نفوذ مخالفان در بین روشنفکران تبدیل شد.

جبههٔ ملّی. بیشتر رهبران جبههٔ ملی که در شهریور ۱۳۳۲ دستگیر شده بودند در

---

۱. حزب توده، *برنامهٔ حزب توده ایران* (بی‌جا، ۱۳۴۳)، ص ۲۶.

سال ۱۳۳۳ آزاد شدند. هرچند بیشتر آنان از ایران رفتند یا از سیاست کنار کشیدند، برخی هم روابط پنهانی خود را با مصدق، که تا هنگام مرگش در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ در خانه‌اش زیرنظر بود، حفظ کردند و در اواخر سال ۱۳۳۳ با عنوان جدید نهضت مقاومت ملّی، دوباره به حوزهٔ فعالیت سیاسی بازگشتند. اعضای برجسته و سرشناس سازمان عبارت بودند از سنجابی، سخنگوی اصلی حزب ایران و رئیس پیشین دانشکدهٔ حقوق که در اولین کابینهٔ مصدق وزیر فرهنگ بود؛ حسیبی، زیرک‌زاده، زنگنه و اصغر پارسا ــ چهار رهبر قدیمی دیگر حزب ایران که در دولت مصدق پستهای مهمی داشتند؛ شاهپور بختیار، عضو جوان حزب ایران و فارغ‌التحصیل علوم سیاسی از پاریس که پدرش (یک خان بختیاری) به‌دستور رضاشاه کشته شده بود؛ فروهر، حقوقدان و مؤسس حزب ملّت ایران و طرفدار مصدق که پس از کودتای ۲۸ مرداد شش‌ماه زندانی شده بود؛ خلیل ملکی، روشنفکر مارکسیستی که پس از کودتا نام سازمان خود (نیروی سوم) را به جامعهٔ سوسیالیستهای ایران تغییر داد.

از دیگر اشخاص نهضت مقاومت ملّی می‌توان مهدی بازرگان و آیت‌الله محمود طالقانی را نام برد. بازرگان که می‌بایست نقش حساسی در سالهای ۵۸ـ۱۳۵۷ ایفا کند، از سال ۱۳۲۰ فعالیت سیاسی داشت. وی که فرزند یک بازاری ثروتمند و بسیار مؤمن آذربایجانی بود، در سال ۱۲۸۵ شمسی در تهران به‌دنیا آمد، در محیطی کاملاً مذهبی بزرگ شد و در سال ۱۳۰۷ برای تحصیل در رشتهٔ مهندسی راه و ساختمان به پاریس رفت. وی در پاریس با به‌جاآوردن مشتاقانهٔ مراسم عبادی، هموطنان غیرمذهبی خود را ناراحت می‌کرد. بازرگان، پس از بازگشت به کشور در سال ۱۳۱۵، به تدریس در دانشکدهٔ فنی پرداخت و پس از کناره‌گیری رضاشاه، در تشکیل کانون مهندسین ایران و حزب ایران و همچنین یک انجمن اسلامی دانشجویی در دانشگاه تهران همکاری کرد. به گفتهٔ خود بازرگان، هدف این انجمن دانشجویی جلوگیری از گسترش سریع حزب توده بود که نزدیک بود همهٔ دانشگاه را فراگیرد.[1] در واقع، عقاید عمیق ضدکمونیستی او موجب شد تا در سال ۱۳۲۵ در اعتراض به ائتلاف حزب ایران با حزب توده، حزب ایران را ترک کند. وی از سال

۱. بازرگان، مدافعات در دادگاه (بی‌نا، ۱۳۴۳)، صص ۲۱ـ۲۸.

۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰، از نزدیک با مصدق همکاری کرد، در دانشگاه تدریس نمود و سرانجام به ریاست دانشکدهٔ فنی رسید. بازرگان، پس از انتخاب مصدق به نخست‌وزیری، برای حل و فصل مسائل کارگری و به‌عنوان نخستین مدیرعامل شرکت ملّی نفت ایران روانهٔ آبادان شد. او پس از کودتا اجازه یافت تا مدیرعامل سازمان آب تهران باقی بماند، به تدریس در دانشگاه تهران ادامه دهد و هدایت انجمن اسلامی دانشجویان را دنبال کند. همچنان که یکی از همکاران بسیار نزدیک وی بعدها اعتراف می‌کند، این انجمن پیش از کودتای ۱۳۳۲ طرفداران اندکی داشت اما پس از کودتا به علت اینکه تنها سازمان غیردولتی مجاز در دانشگاه بود، طرفداران بیشتری پیدا کرد.[۱] بازرگان، گرچه شخص بسیار مذهبی بود، با روحانیونی مانند کاشانی که مصدق را رها کرده بودند، میانهٔ خوبی نداشت و نمی‌خواست نمونه‌هایی همچون تصویب ضمنی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ توسط مقامات مذهبی تکرار شود.

طالقانی، که بعدها به مقام آیت‌اللهی رسید، با دیگر رهبران مذهبی فرق داشت. وی، در سال ۱۲۸۹ شمسی، در روستای گلیرد طالقان به‌دنیا آمد و آموزشهای نخستین او را پدرش که یک روحانی محلی بود و در نهضت مشروطیت حضور داشت، برعهده داشت. پدرش از آنجایی که نمی‌خواست با کمکها و بخششهای مردم زندگی خود را تأمین کند، ساعت‌سازی می‌کرد. طالقانیِ جوان، در اوایل دههٔ ۱۳۱۰، برای تحصیل به مدرسهٔ فیضیه رفت و پس از تکمیل تحصیلات خود به تهران بازگشت و تا سال ۱۳۲۰ که در نتیجهٔ نوشتن مقالاتی علیه شاه به شش‌ماه زندان محکوم شد، در مدرسه‌ای به تدریس قرآن پرداخت. البته این محکومیت شش‌ماهه، تازه آغاز بازداشتها و زندانی‌شدنهای بعدی وی بود. طالقانی، پس از برکناری رضاشاه در تهران ماند و سخنران اصلی مسجد هدایت، که در آن هنگام مرکز گردهمایی گروه کوچکی از روحانیون تندرو بود، شد. وی، در دورهٔ میان سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۳۲، کاملاً از مصدق پشتیبانی کرد اما در صحنهٔ سیاسی چندان مطرح نبود چرا که هم نسبتاً جوان بود و هم اینکه آیت‌الله کاشانی در این زمینه ارشدیت داشت. اما هنگامی که کاشانی از پشتیبانی مصدق دست کشید، طالقانی در تهران ــ اگر نه در کل ایران ــ به روحانی سرشناس پشتیبان جبههٔ ملی تبدیل شد. طالقانی، پس از کودتای ۱۳۳۲،

---

۱. نقل از سحابی در ن. حریری، *مصاحبه با تاریخ‌سازان* (تهران، ۱۳۵۸)، صص ۱۷۳ـ۱۷۴.

به ترک صحنهٔ سیاسی وادار شد و در این زمان دو اثر مهم نوشت. اثر نخست، تفسیری بر کتاب «تنبیه‌الامهٔ» آیت‌الله نائینی بود. هدف اصلی کتاب، اثبات این فرضیه بود که تشیع اساساً با استبداد مغایر و با دموکراسی موافق است. او در اثر دیگر خود *اسلام و مالکیت*، معتقد است که سوسیالیسم و مذهب با هم سازگارند، زیرا خداوند جهان را برای بشریت آفریده است و به هیچ‌روی نمی‌خواهد انسان را به طبقات استثمارکننده و استثمارشونده تقسیم کند. طالقانی هم مثل بازرگان، در زندگی خود دو رسالت مرتبط داشت: نشان‌دادن اینکه اسلام پاسخهایی برای پرسشهای جدید دارد و بنابراین منطبق با جهان معاصر ست؛ و پرکردن شکاف عمیقی که مؤمنان راستین را از اصلاح‌طلبان غیرمذهبی، بازاریهای سنتی را از متخصصان تحصیل‌کرده، روحانیون محافظه‌کار ضدرژیم را از روشنفکران تندرو پیشرو و شخصیتهای مذهبی قم را از روشنفکران میهن‌پرست جبههٔ ملی، جدا می‌کرد. کوتاه سخن اینکه، هدف تنها حل و فصل آن دسته از اختلافات ریشه‌ای بود که در شکست نهضت مشروطه و مبارزات ملّی ۳۲ــ۱۳۲۸ تأثیر به‌سزایی داشت.

نهضت مقاومت ملّی، هرچند با اهداف بزرگی آغاز به‌کار کرد، بنا به دلایلی طی چهارسال بعدی کاملاً دچار ضعف و نابسامانی شد. رژیم، در سال ۱۳۳۴، به این بهانه که سازمان نامبرده «سلطنت مشروطه» را تضعیف می‌کند، تقریباً همهٔ سران آن را بازداشت کرد. همچنین، شکافهایی در رهبری نهضت به‌وجود آمد: برخیها ــ از جمله بازرگان و طالقانی ــ معتقد بودند که باید از شخص شاه انتقاد کرد و رژیم را غیرقانونی و مردود دانست، در حالی که برخی دیگر ترجیح می‌دادند تا مسائل خاص و وزرای معیّن را آماج حمله‌های خود قرار دهند. حزب ایران براین باور بود که اگر آمریکا ساواک را مهار می‌کرد طرفداران مصدق می‌توانستند باکسب کرسیهای کافی در مجلس به یک جناح مخالف واقعی تبدیل شوند. خلیل ملکی، حتی از این هم پیش‌تر رفته، استدلال می‌کرد که اگر مخالفان آشکارا از جناح لیبرال طبقهٔ بالا علیه زمین‌داران مرتجع پشتیبانی کنند، می‌توانند در نابودی فئودالیسم مؤثر باشند. این گونه موضع‌گیریها مردم را متقاعد کرد که تندروهای غیرمذهبی، اصلاح‌طلبانی مردّد، ولی تندروهای مذهبی انقلابیون سازش‌ناپذیری هستند. افزون بر این، تندروهای مذهبی، از جمله بازرگان، به ائتلافی مؤثر با علما امیدوار بودند درحالی که تندروهای غیرمذهبی می‌ترسیدند که چنین ائتلافی شاید به شهرت آنان به‌عنوان

اصلاح‌طلبانی مترقی خدشه وارد کند. در اواخر سال ۱۳۳۸ که آیت‌الله بروجردی در نامه‌ای سرگشاده به آیت‌الله بهبهانی کوشید تا با اعلام حمایت اسلام از حق مالکیت خصوصی هرگونه گفتگو از اصلاحات ارضی را خنثی و منتفی سازد، نگرانیهای این گروه بیشتر شد.[1] بدین‌ترتیب، درگیریهای داخلی و سرکوبی پلیس دست به دست هم دادند تا نهضت مقاومت ملّی را متلاشی سازند.

اما با کاهش اندک نظارتها و سختگیریها، در سالهای ۴۲-۱۳۳۹، مخالفان دوباره جان گرفتند. سنجابی، فروهر و خلیل ملکی با بهره‌گیری از این موقعیت جدید به ترتیب حزب ایران، حزب ملت ایران و جامعهٔ سوسیالیستها را دوباره سازمان دادند و سپس جبههٔ ملّی را با عنوان جبههٔ ملّی دوم احیا کردند. همچنین، طالقانی، بازرگان و چندتن از اصلاح‌طلبان همفکر نهضت آزادی ایران را تشکیل دادند و به جبههٔ ملّی جدید پیوستند. نهضت آزادی، در پیوستن به این جبهه اعلام کرد که هدف اصلی نهضت تقویت جبههٔ ملّی و «پاسخ به نیازهای دینی و اجتماعی و ملّی مردم» است.[2] این نهضت، همچنین، اعلام کرد که «ما مسلمان، ایرانی، مشروطه‌خواه و مصدقی هستیم: مسلمانیم زیرا نمی‌خواهیم اصول عقایدمان را از سیاست خود جدا کنیم؛ ایرانی هستیم زیرا به میراث ملی خود احترام می‌گذاریم؛ مشروطه‌خواه هستیم زیرا آزادی اندیشه، بیان و اجتماعات را خواستاریم؛ مصدقی هستیم زیرا استقلال ملّی می‌خواهیم.»[3]

جبههٔ ملّی، به مدت سه‌سال دوباره فعال بود. روزنامهٔ *باختر امروز* را بار دیگر منتشر کرد؛ به سازماندهی اعتصاباتی در دانشگاهها و دبیرستان‌های مهم پرداخت؛ یک کنگرهٔ سراسری برگزار و کمیتهٔ مرکزی پرشماری انتخاب کرد؛ گروهی از اعضای برجستهٔ اصناف، بازار و دانشگاهها را جذب نمود؛ و راهپیماییهایی برگزار کرد که در یکی از آنها ۱۰۰,۰۰۰ نفر شرکت داشتند. با همهٔ اینها، طولی نکشید که جبههٔ ملی، بار دیگر به همان دلایل پیشین، فرو پاشید. شاه، پس از قیام خونین خرداد ۴۲،

---

1. Quoted by W.Floor, "The Revolutionary Character of the Iranian *'Ulama: Wishful Thinking or Reality?*" (unpublished paper, Netherlands, 1979), p.8.

۲. «نهضت آزادی و جبههٔ ملی»، *نهضت آزادی ایران*، ۲۱ خرداد ۱۳۴۰.

۳. «اهداف نهضت آزادی»، *مجاهد*، ۵ (فروردین ۱۳۵۶)، ۱-۴؛ «پانزدهمین سالگرد نهضت آزادی»، *مجاهد*، ۴ (فروردین ۱۳۵۵)، ۱-۵؛ م. میرزایی، «شکل‌گیری نهضت آزادی»، *اطلاعات*، اردیبهشت ۱۳۵۹

روشی سخت در پیش گرفت و بیشتر رهبران مخالف را دستگیر و احزاب و گروههای وابسته به جبههٔ ملّی را غیرقانونی اعلام کرد. این بار جناح‌بندیهای داخلی جبهه نیز بسیار شدیدتر از پیش بود. زیرا این جناح‌بندیها نه‌تنها مسائل ایدئولوژیک بلکه مشکلات تاکتیکی و سازمانی را هم دربرمی‌گرفت. برخیها، به‌ویژه در نهضت آزادی و جامعهٔ سوسیالیستها، می‌خواستند جنگ ایدئولوژیکی علیه رژیم به‌راه اندازند و مسائل تئوریک جبههٔ ملّی را مورد بحث قرار دهند. گروهی دیگر، به‌ویژه در حزب ایران، ترجیح می‌دادند مشاجرات ایدئولوژیکی را کنار گذارند و با تأکید بر مسائل غیرنظری همچون اعتراض به ادامهٔ بازداشت خانگی مصدق، نبود آزادی مطبوعات و طرح فروش کارخانه‌هایِ دولتی به بازرگانان ثروتمند، به رژیم حمله کنند.[1] از یک‌سو، نهضت آزادی به ائتلاف کامل با علمای ضدرژیم حتی روحانیونی که آشکارا مخالف اصلاحات ارضی و حق رأی زنان بودند، تمایل داشت. از سوی دیگر، سایر سازمانها با چنین ائتلافی مخالف بودند و شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» سرمی‌دادند.[2] سرانجام، رهبران حزب ایران که می‌خواستند عناصر تندرو را در درون نهضت مهار کنند، کوشیدند تا جبههٔ ملی را از ائتلاف سستِ سازمانهای مستقل به حزبی کاملاً منسجم دارای یک مرکز، یک ارگان رسمی و یک استراتژی سیاسی تبدیل کنند. شگفتی‌آور نبود که نهضت آزادی، حزب ملّی و جامعهٔ سوسیالیستها در برابر چنین تلاشهایی بایستند و پافشاری کنند که جبههٔ ملی باید همچنان به شکل ائتلاف گسترده‌ای از سازمانهای مستقل باقی بماند.[3]

به‌دنبال این اختلافات، به‌ویژه بر سر مسائل سازمانی، جبههٔ ملی در سال ۱۳۴۴، به دو جناح رقیب تقسیم شد. جناح نخست، که بیشتر از اعضای حزب ایران تشکیل می‌شد، عنوان جبههٔ ملی دوم را حفظ کرد، فعالیتهای خود را در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم اروپا تشدید کرد و به انتشار روزنامهٔ *باختر امروز* و درخواست برقراری دولت دموکراتیک غیرمذهبی در ایران ادامه داد. جناح دوم که از نهضت آزادی، حزب ملت ایران و جامعهٔ سوسیالیستها تشکیل می‌شد، خود را جبههٔ ملّی سوم نامید. جبههٔ ملّی سوم که در میان دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه و

۱. جبههٔ ملّی، *قطعنامه* (تهران، ۱۳۴۲)، صص ۱ـ۲.
۲. جبههٔ ملّی، *اعلام خطر* (تهران، ۱۳۴۲)، صص ۱ـ۲.
۳. م. انوشه، «حزب توده و جبههٔ ملّی»، *ماهنامهٔ مردم*، ۶ (شهریور ۱۳۴۴)، ۱ ـ ۵.

آمریکای شمالی فعال بود، دو روزنامهٔ *ایران آزاد* و *خبرنامه* را منتشر می‌کرد و می‌کوشید با رهبران مذهبیِ در تبعید، به‌ویژه آیت‌الله خمینی در عراق رابطهٔ مؤثری برقرار کند. *خبرنامه* در مقاله‌ای با عنوان «درسهایی از ۱۳۴۲» می‌نویسد که در محرم ۴۲ نه احزاب سیاسی بلکه رهبران مذهبی بودند که به توده‌ها روحیه و جسارت دادند و بنابراین باید از قیام ۴۲ درس بگیریم که علما می‌توانند در مبارزهٔ ضد امپریالیستی نقش سرنوشت‌سازی بازی کنند، همچنانکه در جنبش تنباکو، انقلاب مشروطه و جنبش ملی‌شدن نفت بازی کردند.[۱]

همچنین، *مجاهد* ارگان نهضت آزادی در خارج از کشور، در سرمقاله‌ای با عنوان «مبارزات رهبران مذهبی» می‌نویسد:

> رهبران شیعه همواره در مبارزه با استبداد و امپریالیسم به یاری ایران شتافته‌اند. در روزهای انقلاب مشروطه، سالهای بی‌روح و یأس‌آور خفقان رضاشاهی و قیام خونین خرداد ۴۲، علما در کنار توده‌ها بودند. آیت‌الله خمینی، که از سال ۴۲ در تبعید به‌سر می‌برد، اکنون مهمترین مخالف رژیم است. شاه، روحانی‌نمایان درباری و دیگر خائنان ملی تلاش می‌کردند تا میان ما و رهبران مترقی دینی شکاف ایجاد کنند... ما تا جایی که بتوانیم، برای همبسته‌ساختن مخالفان سیاسی و رهبران مذهبی به‌ویژه آیت‌الله خمینی تلاش خواهیم کرد. اگر یکپارچه شویم، این رژیم منفور را سرنگون خواهیم ساخت.[۲]

نهضت آزادی. از گروههای وابسته به جبههٔ ملّی، نهضت آزادی مهمترین نقش را در انقلاب اسلامی ایفا کرد. این پیروزی نهضت آزادی بیشتر پیامد روابط نزدیک نهضت با آیت‌الله خمینی و تا حدودی هم تواناییهای بازرگان و طالقانی در جذب گروهی از متخصصان جوان و فن‌سالاران تندرو بود که با وجود داشتن تحصیلات جدید می‌کوشیدند اسلام و علوم غربی را با هم تلفیق کنند. گرچه نهضت آزادی در سال ۱۳۴۲ رسماً منحل شد، همچنان به برگزاری گردهماییهای پنهانی در تهران و سازماندهی نیروها در خارج از کشور، به‌ویژه در آمریکای شمالی و فرانسه ادامه داد. اعضای این سازمان، پس از انقلاب اسلامی، در دولت موقت بازرگان پستهای مهمی داشتند.

---

۱. «درسهایی از ۱۳۴۲»، *خبرنامه*، ۷ (تیر ۱۳۴۸)، ۱ـ۲.

۲. «مبارزات رهبران مذهبی»، *مجاهد*، ۱ (شهریور ۱۳۵۱)، ۱ـ۲.

در تهران، رهبران گروه ــ افزون بر بازرگان و طالقانی ــ عبارت بودند از دکتر یدالله سحابی، عزت‌الله سحابی، حسن نزیه، دکتر عباس شیبانی و صادق طباطبایی. یدالله سحابی، استاد زمین‌شناسی دانشگاه تهران، دوست قدیمی بازرگان بود. آنها با هم به حزب ایران پیوستند و سپس آن را ترک کردند و انجمن اسلامی دانشجویان، نهضت مقاومت ملّی و سرانجام نهضت آزادی را تشکیل دادند. عزت‌الله سحابی، هنگام تحصیلِ رشتهٔ مهندسی در دانشگاه تهران به انجمن دانشجویان اسلامی پیوست. وی در سال ۱۳۴۳ به چهارسال زندان محکوم شد و بیشتر سالهای دههٔ ۱۳۴۰ را در زندان سپری کرد. حسن نزیه، مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران پس از انقلاب اسلامی، حقوقدان جوانی بود که از سالهای آغازین دههٔ ۱۳۳۰ با مصدق همکاری نزدیکی داشت. وی در آذربایجان به‌دنیا آمد، در تهران بزرگ شد و در سوئیس به تحصیل پرداخت. شیبانی، پزشکی بود که از طریق انجمن اسلامی دانشجویان وارد سیاست شده بود و در سال ۱۳۳۵ به‌دلیل سازماندهی تظاهراتی به پشتیبانی از ناصر، از دانشگاه تهران اخراج شده بود. طباطبایی، نخستین وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی، تحصیلکردهٔ لبنان و آلمان غربی و همچنین از بستگان سببی آیت‌الله خمینی و موسی‌صدر، رهبر شیعیان لبنان، بود.

نهضت آزادی را در آمریکای شمالی چهار روشنفکر مقیم خارج رهبری می‌کردند: محمد نخشب، دکتر ابراهیم یزدی، مصطفی چمران و عباس امیرانتظام. نخشب، مسن‌ترین فرد گروه، در سال ۱۳۲۳ هنگام تحصیل در یکی از دبیرستانهای رشت، با عضویت در حزب ایران فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. وی در مخالفت با پیوستن حزب به ائتلاف پیشنهادی حزب توده آن را ترک کرد و نخست «نهضت خداپرستان سوسیالیست» و سپس «حزب مردم ایران» را تشکیل داد. هرچند هیچ‌کدام از این سازمانها در جذب اعضای بیشتر کامیاب نشدند، نخشب توانست به‌عنوان نخستین ایرانی فعال در راه تلفیق تشیع با سوسیالیسم اروپایی، اعتباری به‌دست آورد. وی در سال ۱۳۳۲ به زندان افتاد، سپس روانهٔ آمریکا شد، مدتی در سازمان ملل کار کرد و همزمان با دریافت درجهٔ دکترا در رشتهٔ مدیریت دولتی از دانشگاه نیویورک، مسئولیت نمایندگی جبههٔ ملی سوم در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی شاخهٔ آمریکا را برعهده گرفت. نخشب، در میانهٔ دههٔ ۱۳۴۰، کنفدراسیون را ترک کرد و به تأسیس انجمن اسلامی دانشجویان همت گماشت و مدتی نیز برای

مجاهد، ارگان نهضت آزادی در خارج از کشور، مقاله نوشت. او که بیشتر سالهای زندگی خود را در راه جنبشهای تندرو سپری کرده بود، در آستانهٔ انقلاب اسلامی در نیویورک درگذشت.

یزدی، همکار اصلی نخشب درانجمن اسلامی دانشجویان، دانشجوی پزشکی مقیم تگزاس بود. وی فعالیتهای سیاسی خود را از دورهٔ دانش‌آموزی و با عضویت در نهضت مقاومت ملّی آغاز کرد. یزدی، در سال ۱۳۳۹، برای تحصیل در رشتهٔ پزشکی به ایالات متحده رفت، تا سال ۱۳۵۷ در آنجا ماند. در تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان همکاری کرد و به‌عنوان رابط اصلی انجمن با آیت‌الله خمینی به فعالیت پرداخت. یزدی، پس از انقلاب اسلامی، وزیر امور خارجهٔ بازرگان شد. چمران، وزیر دفاع ایران در سال ۱۳۵۸، دارای درجهٔ دکترا در رشتهٔ الکترونیک از دانشگاه برکلی بود. او که در انجمن اسلامی دانشجویان شاخهٔ کالیفرنیا فعالیت می‌کرد، در اواسط دههٔ ۱۳۴۰ به خاورمیانه رفت تا نزد نظامیان مصری و سازمان اَمَل، گروه چریکی شیعهٔ جنوب لبنان، آموزش چریکی ببیند. امیرانتظام، فارغ‌التحصیل دانشگاه برکلی، از نخستین اعضای نهضت آزادی بود. او که نامش به علت فعالیتهای دورهٔ دانش‌آموزی وارد فهرستِ سیاه شده بود باکمک پدر ثروتمند خود که یک کارخانهٔ فرش‌بافی داشت، روانهٔ کالیفرنیا شد تا تحصیلات خود را در رشتهٔ مهندسی تکمیل کند. وی هنگام اقامت در آمریکا، در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی وانجمن اسلامی دانشجویان فعالیت داشت. امیرانتظام، که در اوایل دههٔ ۱۳۵۰ اجازه یافت تا به کشور بازگردد، رابطه‌اش را با یزدی همچنان حفظ کرد و یک شرکت تزئینات ساختمانی تأسیس نمود. او پس از انقلاب اسلامی سخنگوی دولت و معاون نخست‌وزیر بود.

سازمان‌دهندگان اصلی نهضت‌آزادی وانجمن اسلامی دانشجویان در فرانسه صادق قطب‌زاده و ابوالحسن بنی‌صدر بودند. قطب‌زاده، فرزند یک تاجر بازاری، از هواداران سرسخت کاشانی در اوایل دههٔ ۱۳۳۰ بود. وی هنگام تحصیل رشتهٔ زبان در واشینگتن. دی. سی، در دههٔ ۱۳۴۰، در تشکیل شاخهٔ محلی کنفدراسیون دانشجویان همکاری کرد، اما به زودی به بهانهٔ اینکه کنفدراسیون زیر سلطهٔ مائوئیستهاست، آن را ترک نمود. قطب‌زاده، پس از رفتن به پاریس، رابط اصلی انجمن دانشجویان مسلمان در اروپا و دولتهای تندرو عرب به‌ویژه الجزایر، عراق و

سوریه بود. وی بلافاصله پس از انقلاب اسلامی مسئولیت حساس ادارهٔ رادیو وتلویزیون ملی ایران را برعهده گرفت. بنی‌صدر، فرزند یک آیت‌الله سرشناس و محترم همدانی، دانشجوی دورهٔ دکترای اقتصاد در پاریس بود. او در سالهای بحرانی ۱۳۳۰ـ۳۲، هنگامی که دانش‌آموز دبیرستانی بود وارد سیاست شد و از دههٔ ۱۳۳۰، علی‌رغم نپیوستن به یک حزب سیاسی، فعالانه از مصدق طرفداری کرد. بنی‌صدر، در اوایل دههٔ ۱۳۴۰ که جلای وطن کرد باز هم از وابستگیهای حزبی دوری جست اما ضمن پیوستن به انجمن اسلامی دانشجویان و نوشتن مقالات گوناگونی در انتقاد از اقتصاد ایران، با نهضت مقاومت و جبههٔ ملّی سوم همکاری کرد. او در این مقالات ادعا می‌کرد که شرکتهای چندملیتی اقتصاد کشور را به‌دست گرفته‌اند؛ شاه به‌طور برنامه‌ریزی‌شده‌ای کشاورزی را به نابودی می‌کشاند تا به خارجیان فعال در حوزهٔ کشاورزی تجاری خدمت کند؛ «بورژوازی آلت دست دولت» ذخیره‌های گرانقدر کشور را برای خرید کالاهای تجملی و مصرفی هدر می‌دهد؛ و صنایع مدرن به‌ویژه صنایع مونتاژ، وابستگی کشور را به غرب بیشتر می‌کند.[1] به نظر او، برای پایان‌دادن به این وضعیتِ اسف‌بار، ایران باید از وابستگی به غرب رها شود، به خودکفایی به‌ویژه خودکفایی در تولید مواد غذایی دست یابد، به ایجاد صنایع بومی روی آورد و در زمینهٔ نظری «یک نظریهٔ اقتصاد اسلامی» تدوین کند. ولی هرگونه تلاشی که وی می‌توانست برای تدوین چنین نظریه‌ای انجام دهد، می‌بایست با وقوع انقلاب اسلامی ناتمام بماند.

اما روشنفکر برجستهٔ نهضت آزادی ــ اگرنه کل ایران معاصر ــ جامعه‌شناس تحصیلکردهٔ پاریس، علی شریعتی بود. شریعتی، به سال ۱۳۱۲، در روستای مزینان واقع در شمال خراسان به دنیا آمد و در همان روستا و مشهد بزرگ شد. پدر شریعتی که در شکل‌گیری شیوهٔ نگرش پسرش به زندگی بسیار تأثیر داشت، مسلمان مبارزی بود که با دیدن آموزش حوزوی، در مدارس محلی تاریخ اسلام تدریس می‌کرد و از آن عالمان شایسته‌ای بود که زندگی در روستا و منطقهٔ خود را از زرق وبرق و هیاهوی تهران بهتر می‌دانست.[2] شریعتی، هنگامی که دانش‌آموزی بیش نبود در

---

1. P. Vieille and A. Bani Sadr, eds, *Petrole et Violence* (Oil and Violence) (Paris, 1974); A. Nobari, ed., *Iran Erupts* (Stanford, 1978).

۲. نقل از «زندگی شهید علی شریعتی»، مجاهد، ۵ (تیر ۱۳۵۶)، ۱ـ۹.

بحثهای سیاسی گروهی که پدرش برپا می‌کرد شرکت می‌جست و همراه او به نهضت خداپرستان سوسیالیست پیوست. او به پیروی از پدرش تصمیم گرفت معلم شود، وارد دانشسرای تربیت معلم مشهد شد، از پدرش عربی آموخت و پس از فارغ‌التحصیل‌شدن از دانشسرا در سال ۱۳۳۱، به مدت چهارسال در مدارس ابتدایی شمال خراسان به تدریس پرداخت. او در همین سالهای تدریس، کتاب *ابوذر: خداپرست سوسیالیست* اثر رمان‌نویس تندرو مصری، عبدالحمید جودت‌السحار را از عربی به فارسی ترجمه کرد و در مشهد به‌چاپ رساند. این کتاب، دربارهٔ زندگی ابوذر، یکی از نخستین صحابه‌های پیامبر(ص) بود که پس از مرگ آن حضرت خلیفهٔ وقت را به فساد متهم کرد، از علی(ع) پشتیبانی نمود و سپس روی به صحرا نهاد تا به زندگی ساده ادامه دهد و سنت اسلامی دفاع از تهیدستان گرسنه و دشمنی با ثروتمندان حریص و آزمند را زنده نگه دارد. از دیدگاه السحار و شریعتی و همچنین بیشتر تندروهای خاورمیانه، ابوذر نخستین سوسیالیست مسلمان بود. همچنان که پدر شریعتی می‌نویسد، شریعتی ابوذر را یکی از بزرگترین شخصیتهای تاریخ اسلام می‌دانست.[۱]

در سال ۱۳۳۴، علی شریعتی برای تحصیل در رشتهٔ ادبیات فارسی وارد دانشگاه مشهد شد. وی پس از به‌پایان‌بردن این دوره با استفاده از بورس دولتی برای تحصیل در زبان‌شناسی تطبیقی و جامعه‌شناسی، به پاریس رفت. او هنگام تحصیل در پاریس که با اوج‌گیری انقلاب‌های الجزایر و کوبا همزمان بود، به فعالیتهای سیاسی دانشجویی و آموختن فلسفهٔ سیاسی رادیکال پرداخت. در جریان این فعالیتها، شریعتی به نهضت آزادی و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی پیوست؛ تظاهرات بسیاری در پشتیبانی از انقلاب الجزایر ترتیب داد ــ در یکی از این تظاهرات از ناحیهٔ سر زخمی و سه روز در بیمارستان بستری شد؛ و سردبیری *ایران آزاد* ارگان جبههٔ ملّی سوم در اروپا و *نامهٔ پارس* ماهنامهٔ کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در پاریس را برعهده گرفت. او، همچنین، در کلاس شماری از خاورشناسان شرکت کرد، در سخنرانیهای استادان مارکسیست حضور یافت و آثار رادیکالهای معاصری مانند ژان پل سارتر، چه گوارا، جیاپ و البته فانون را خواند. شریعتی جنگ چریکی چه گوارا و

---

۱. نقل از ع. شریعتی، *ابوذر* (بی‌نا، ۱۳۵۷)، ص ۵.

شعر چیست؟ سارتر را به صورت کامل، و دوزخیان روی زمین و پنج‌سال جنگ *الجزایر* فانون را به صورت ناتمام ترجمه کرد. شریعتی، هنگام ترجمهٔ کتاب *پنج‌سال* جنگ *الجزایر*، در سه نامه به فانون، نظریات وی دربارهٔ دین وانقلاب را نقد و بررسی کرد. از دیدگاه فانون، مردم جهان سوم باید برای مبارزه با امپریالیسم غرب دین خود را کنار بگذارند. اما شریعتی براین باور بود که مردم جهان سوم نمی‌توانند با امپریالیسم مبارزه کنند مگر اینکه نخست هویت فرهنگی خودشان را که در برخی از کشورها با سنتهای مذهبی مردم درآمیخته است، بازیابند.[1] آنها پیش از آنکه بتوانند غرب را به مبارزه فراخوانند، باید به اصل و پیشینهٔ مذهبی خود بازگردند.

شریعتی، در سال ۱۳۴۳، به ایران بازگشت و پس ز آنکه شش‌ماه زندانی و ز تدریس در دانشگاه تهران بازداشته شد، به خراسان رفت و نخست در یک دبستان روستایی و سپس در دانشگاه مشهد به تدریس پرداخت. اما او، در سال ۱۳۴۴، برای سخنرانی در حسینیهٔ ارشاد، حسینیه‌ای که توسط اعضای قدیمی نهضت آزادی تأمین مالی می‌شد، به تهران رفت. شش‌سال بعد از سالهای پربار زندگی شریعتی بود، زیرا به‌طور منظم در حسینیهٔ ارشاد سخنرانی می‌کرد و دست‌نویس این سخنرانیها بعدها به‌صورت کتاب (حدود پنجاه جلد) درآمد. همچنین، نوار سخنرانیهای وی در سطح گسترده پخش شد و مورد استقبال فراوان دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستانی، به‌ویژه آنانی که از خانواده‌های غیرتهرانی اما شیعه بودند، قرار گرفت. ساواک، به‌دنبال ترس روزافزون از محبوبیت شریعتی و اشاره‌های زیاد وی به مسائل روز، در سال ۱۳۵۱ حسینیهٔ ارشاد را بست، شریعتی را دستگیر کرد و بیشتر آثار وی را ممنوع ساخت. او در سال ۱۳۵۴، به درخواست دولت الجزایر آزاد شد و تا دوسال دیگر در خانه‌اش زیرنظر قرار گرفت. شریعتی در اردیبهشت ۱۳۵۶ بدون اجازهٔ دولت به لندن رفت و ناگهان یک ماه بعد در همان شهر درگذشت. ادارهٔ پزشکی قانونی انگلیس علت مرگ او را حمله شدید قلبی اعلام کرد. هرچند شریعتی زنده نماند تا سرنگونی شاه را ببیند، او را به‌حق، روشنفکر اصلی و حتی فانون انقلاب اسلامی دانستند.

شریعتی، برای رویارویی با سانسور به زبان تمثیل و کنایه سخن می‌گفت،

---

۱. ع. شریعتی، *اسلام‌شناسی* (بی‌جا، ۱۳۵۱)، درس ۱۳، صص ۱۵ـ۱۷.

عبارات دوپهلو به‌کار می‌برد و اغلب از اشارهٔ مستقیم به موضوعات روز و مسائل حساس خودداری می‌کرد. ولی همین سخنان پرابهام و دوپهلوی او یک پیام روشن داشت: اسلام ــ به‌ویژه تشیع ــ باوری محافظه‌کارانه و قضا و قدری، که بیشتر روشنفکران غیرمذهبی بیان می‌کنند و ایمانی شخصی و غیرسیاسی که برخی علمای مرتجع ادعا می‌کنند، نیست؛ بلکه یک ایدئولوژی انقلابی است که همهٔ حوزه‌های زندگی به‌ویژه سیاست را دربرمی‌گیرد و به همهٔ مؤمنان راستین الهام می‌بخشد تا علیه هرگونه استضعاف، استثمار و بی‌عدالتی اجتماعی مبارزه کنند. شریعتی تأکید می‌کند که نه‌تنها ایجاد جامعه بلکه تشکیل امت اسلامی یا جامعهٔ پویای در حال پیشرفت مداوم، و نه فقط برقراری دین توحیدی بلکه ایجاد نظام توحیدی ــ نظام اجتماعی که فضیلت، تلاش در راه عدالت، برابری، برادری، مالکیت عمومی ثروت و از همه مهمتر یک جامعهٔ بی‌طبقه ویژگیهای وحدت‌بخش آن است ــ رسالت اصلی پیامبر(ص) بود. همچنین، ائمه، به‌ویژه امام‌حسین(ع)، پرچم قیام و مبارزه را به این علت برافراشتند که حاکمان وقت ــ خلفای فاسد و سران درباری ــ امت را گرفتار ساخته و اهداف نظام توحیدی را فراموش کرده بودند. بنابراین، از دیدگاه شریعتی، پیام اصلی عزاداری محرم این است که همهٔ شیعیان در هر زمان و مکان وظیفه دارند در برابر عملکردهای نادرست و غیرقانونی فراگیر ایستادگی، مخالفت و حتی قیام نمایند تا آثار سوء آنها را ریشه‌کن کنند. شریعتی، تا جایی که به کشورش ایران ارتباط داشت، این آثار سوء را امپریالیسم جهانی، صهیونیسم بین‌المللی، استعمار، استثمار، ظلم، نابرابری طبقاتی، کارتلها، شرکتهای چندملیتی، نژادپرستی، امپریالیسم فرهنگی و غربزدگی می‌دانست.[1]

شریعتی، در بیشتر آثار خود، ضمن معرفی امپریالیسم غرب و نابرابری اجتماعی به‌عنوان دشمنان دیرین و اصلی، بر دو موضوع مهم نیز تأکید دارد: مارکسیسم، به‌ویژه «نوع استالینی» آن که به‌آسانی نسل پیشین روشنفکران ایرانی پذیرفتند؛ و تفسیرهای نادرست از اسلام به‌ویژه «تفسیر محافظه‌کارانهٔ» غیرسیاسی که برخی روحانیون به توده‌ها القا می‌کردند. شریعتی به‌دلیل طرح این دو موضوع

۱. ع. شریعتی، *شیعه: یک حزب تمام* (بی‌نا، ۱۳۵۵)، صص ۲۷ـ۵۵؛ شریعتی، *اسلام‌شناسی*، درس دوم، ص ۱۰۱؛ شریعتی، *علی تنهاست* (بی‌نا، ۱۳۵۷)، صص ۱ـ۳۵.

نه‌تنها در بین مقامات دولتی بلکه میان مخالفان و شخصیتهای روحانی نیز به متفکری بسیار بحث‌انگیز تبدیل شد. برخی با توجه به ظاهر بیانات و شعارهای مذهبی وی بدین نتیجه رسیدند که او مؤمن واقعی و بنابراین پیرو راستین علمای سنتی است. برخی دیگر که به‌دلیل انتقاد شریعتی از علما شگفت‌زده بودند، گمان می‌کردند که او بدعت‌گذاری به‌شدت ضدروحانی و ملکم‌خان جدیدی است که عقاید غریب غیرمذهبی‌اش را با پوشش سلامی عرضه می‌کند. آنها که تحت تأثیر دیدگاه ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری وی بودند، او را مارکسیست اسلامی می‌دانستند. گروهی هم که مجذوب علاقهٔ بسیار زیاد وی به جهان اسلام بودند، گفته‌های شریعتی را پاسخ مسلمانان به مارکس می‌دانستند و او را تحسین می‌کردند. البته شریعتی خودش را نه مارکسیست اسلامی و نه مسلمان ضدمارکسیست بلکه نظریه‌پردازی تندرو می‌دانست که از تشیع الهام می‌گیرد و در تحلیلهای سیاسی خود روشهای موجود در علوم اجتماعی غربی ــ به‌ویژه مارکسیسم ــ را به‌کار می‌بندد. کوتاه سخن اینکه، وی خود را ادامه‌دهندهٔ راه و تکمیل‌کنندهٔ رسالتی می‌دانست که مؤمنان تندرو نسل پیشین از جمله بازرگان، طالقانی و نخشب آغاز کرده بودند: رسالتِ طرح و تدوین مذهبی سکولار که بدون رنجاندن و راندن بازاریهای سنتی و توده‌های مذهبی، روشنفکران جدید را جذب کند.

برخورد و رابطهٔ شریعتی با مارکسیسم، رابطهٔ مهر و کین بود. او از یک سو می‌پذیرفت که انسان نمی‌تواند بدون شناخت مارکسیسم جامعه و تاریخ مدرن را درک کند. بنابراین، روش و دیدگاه مارکسیستیِ تقسیم جامعه به یک بنیاد اقتصادی، یک زیربنای طبقاتی و یک روبنای سیاسی ـ ایدئولوژیک را تا حدود زیادی می‌پذیرد. او حتی به این اصل گردن می‌نهد که بیشتر ادیان را هم باید به‌گونه‌ای روبنا به‌شمار آورد، زیرا همهٔ حاکمان تلاش می‌کنند با دادن وعدهٔ پاداش اخروی، توده‌های مردم را تخدیر کنند.[1] شریعتی، همچنین، این دیدگاه را که بخش عمدهٔ تاریخ بشری تاریخ مبارزات طبقاتی است می‌پذیرد. اما می‌افزاید که مبارزات عمده بر سر قدرت سیاسی است نه داراییهای مادی. او می‌گوید از زمان هابیل و قابیل، بشر به دو جناح متضادِ مظلومان (مردم) و ظالمان (حاکمان) تقسیم شده است.

---

۱. شریعتی، بازگشت (بی‌نا، ۱۳۵۶)، ص ۱۱۱؛ شریعتی، اسلام‌شناسی، درس چهارده، صص ۱ـ۵؛ شریعتی، مذهب علیه مذهب (بی‌نا، ۱۳۵۶)، ص ۱۹.

همچنین، او تلاش می‌کرد تا این نگرش نادرست را که مارکس ماتریالیستی خام و جبرگرایی اقتصادی بوده، بشر را توده‌های بدگمان خودخواه قلمداد کرده است و نقش تعیین‌کنندهٔ آرمانهای بزرگ را در شکل‌دهی تاریخ بشری نپذیرفته است، از میان بردارد. در واقع، شریعتی، مارکس را برای داشتن گرایش ماتریالیستی که به‌مراتب کمتر از گرایش ماتریالیستی به اصطلاح «ایده‌آلیستها و معتقدان مذهبی» است می‌ستود.[1]

از سوی دیگر، شریعتی از برخی جنبه‌های مارکسیسم ــ به‌ویژه مارکسیسم «نهادینه‌شدهٔ» احزاب کمونیست ارتدکس ــ به‌شدت انتقاد می‌کرد.[2] او ــ همانند فانون ــ معتقد بود که این احزاب و دیگر جنبشهای سوسیالیستی اروپا، قربانی قانون آهنین دیوان‌سالاری شده‌اند و با کسب پشتیبانی توده‌ها و شناسایی دولت، نهادینه‌شده و در نتیجه شور انقلابی خود را از دست داده‌اند.[3] او ــ باز هم مانند فانون ــ معتقد بود که این احزاب، اصل کمک به جنبشهای آزادیبخش ملّی را کنار گذاشته و این موضوع را که در دوران مدرن مبارزهٔ اصلی نه میان سرمایه‌داران وکارگران بلکه میان امپریالیستها و جهان سوم است، نمی‌پذیرند. وی، همچنین، می‌افزاید که بیشتر مفاهیم و روشهای مارکسیستی را نمی‌توان در مورد ایران به‌کار بست زیرا این کشور برخلاف اروپا، به راه «شیوهٔ تولید آسیایی» رفته و رنسانس، جنبش اصلاح دین، روشنگری، انقلاب صنعتی و گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری را تجربه نکرده است. پس، به نظر او، ایران هنوز کشوری عقب‌مانده با توده‌های به‌شدت مذهبی، روحانیت برخوردار از نفوذ اجتماعی چشمگیر و بورژوازی بازاری مصون از تأثیرات روند غیردینی‌سازی، آزادی‌خواهی و حتی اخلاق سرمایه‌داری بود.[4] شریعتی، در تأکید بر اهمیت اسلام در فرهنگ ایرانی ادعا می‌کند که بی‌اعتنایی حزب توده به احساسات مذهبی توده‌ها، به روی‌گردانی آنها از این حزب انجامیده است:

کتابهای آنها [حزب توده] را، که برای اولین بار می‌خواهند رسالت اجتماعی

---

۱. شریعتی، *اسلام‌شناسی*، درس دوم، صص ۸۸ـ۹۳؛ درس پانزدهم، صص ۱ـ۲۶؛ درس چهاردهم، ص ۷.

۲. همانجا، درس چهاردهم، ص ۷.

۳. شریعتی، *چه باید کرد؟* (بی‌نا، ۱۳۵۲)، صص ۷۰ـ۷۱.

۴. شریعتی، *بازگشت*، صص ۶۱ـ۶۴ و ۵۹ـ۷۲ و ۱۶۱ـ۱۶۶.

خودشان را و پایگاه انقلابی خودشان را به مردم مسلمان و روح اجتماعی ملت مذهبی ما، نشان دهند و با آنها «حرف بزنند» نگاه کنید:

«ماتریالیسم دیالکتیک»، «عرفان و اصول مدی»، «روح هم مادی است»، «مکاتب فسلفی یونان باستان»، «مارکسیسم در زبان‌شناسی» (تالیف ستالین)، «دیالکتیک تاریخ»، ... در نتیجه، قضاوت کلی که مردم ما از عمل و افکار این گروه داشتند این بود که: اینها آدمهای لامذهبی هستند، دشمن خدا و ملیت ومذهب و اخلاق و معنویت و همهٔ مقدسات و همه افتخارات و همهٔ سنتها و ویران‌کنندهٔ همهٔ احکام و عقاید و مخالف خدا و فردا و ناموس و شرف و همه‌چیز! هدفشان هم فقط این است که دین ما را از ما بگیرند و عوضش بی‌دینی را از «خارجه» وارد کنند! همین، و در نتیجه تفسیر آن رند عوام‌شناسی که از همهٔ این پیرو ن «جامعه‌شناسی علمی» و داعیان «ایدئولوژی توده‌ای» و مدعیان «مردم‌گرایی» بهتر با روان‌شناسی و زبان این مردم آشنا بود، جا فتاد که گفت: «کمو» به زبان فرنگ یعنی «خدا»...! کمونیست، یعنی خدا نیست!!

لابد خواهید خندید که این قضاوت عوام است. آری، ولی مگر نه زمینهٔ اصلی کار و مخاطب اصلی حرف آنها همین عوام است؟ آن‌هم عوام ایرانی که آن ایام نود درصدش دهقان روستایی بوده، نه عوام آلمانی که نود درصدش پرولتر شهری است. عوام دورهٔ فئودالیسم و مذهب، نه عوام دورهٔ کاپیتالیسم صنعتی دوقرن بعد از رنسانس و یک قرن بعد از انقلاب کبیر فرانسه... این بود که سالهای جنگ و پس از جنگ دوم را اینها هم غالباً به فلسفه‌بافی و احتجاجات کلامی و مجادلات منطقی و منازعات علمی و کشمکشهای سفسطی حرام کردند. کوششها شد تا خدا را از دل ببرند و فرصتی نشد تا نان را از ده برانند. دهقانان و کارگرها دربارهٔ قرآن و نماز و علی وجدانش مجروح شد یا مشکوک. اما در باب واقعیت استعمار و معنای استثمار و فلسفهٔ فقر و اسارت خویشتن آگاهی نیافت و مترجمان و نویسندگان ما دربارهٔ ماتریالیسم و دیالکتیک و زبان‌شناسی و موتور تاریخ و ابطال نظریهٔ برکلی و خرافهٔ ایده‌آلیسم و فقدان خدا و روح و اصول اخلاق کتابها و مقاله‌ها نوشته وترجمه کردند، اما در میان صد وچندهزار نوع نشریه‌ای که به فارسی برای این مردم نشر دادند، یک ترجمه از کتاب «سرمایه» دیده نشد....[1]

شریعتی از توسل به این استدلال آماده و همیشگی روحانیون علیه چپ‌گرایان که

---

۱. همانجا، صص ۴۸ـ۵۰. ـم.

مارکسیستها کافر و بی‌دین‌اند وکافران هم مسلماً افرادی غیراخلاقی، فاسد، گناهکار، و شریر هستند، خودداری می‌کند. از دیدگاه او، شرایط یک مؤمن حقیقی و درستکار نه ایمان به خداوند، روح و روز رستاخیز بلکه اقدام عملی در راه حق و حقیقت است: «کفر را در قرآن نگاه کنید: همواره تعریف کفر و دین تعریف به عمل است، نه تعریف به ذهنیت: أرأیت الذی یُکذّب بالدّین، دیدی آدمی را که اصلاً تکذیب دین می‌کند، یعنی مذهب را نفی می‌کند. خوب چه کسی است آنکه مذهب را نفی می‌کند؟ آن کسی که متافیزیک را نفی می‌کند؟ خدا را نفی می‌کند؟ روح را نفی می‌کند؟ قیامت را نفی می‌کند؟ اینها را تکذیب می‌کند؟ عقیده‌ای به اینها ندارند؟ خیر! تمام تعریف در قرآن تعریف به عمل است... همه‌جا قرآن وقتی از کفر صحبت می‌کند ــ برخلاف ما ــ مسئلهٔ ذهنی مطرح نیست.»[۱]

البته انتقاد اصلی شریعتی از مارکسیسم، با نگرش وی نسبت به فرهنگ ملّی و رابطه‌اش با فانون پیوند مستقیم دارد. از دیدگاه مارکسیست‌های کلاسیک، ناسیونالیسم ابزاردست طبقهٔ حاکم برای انحراف ذهن توده‌ها از سوسیالیسم و انترناسیونالیسم است. اما به‌نظر شریعتی، ملتهای جهان سوم تنها با بازگشت به ریشه، میراث ملّی و فرهنگ مردمی خود می‌توانند امپریالیسم را شکست دهند، بر الیناسیون اجتماعی چیره شوند و به درجه‌ای از رشد و آگاهی دست یابند که بتوانند بدون از دست‌دادن ارزش و عزت‌شان، فن‌آوری غرب را اخذ کنند.[۲] وی در سلسله سخنرانیهایی با عنوان بازگشت، می‌گوید،

> من می‌خواهم در اینجا به یک مسئله اساسی بپردازم. مسئله‌ای که در میان روشنفکران آفریقا، روشنفکران آمریکای لاتین و آسیا الان مطرح است و آن مسئلهٔ «بازگشت به خویش» است. از جنگ جهانی دوم به این سو، بیشتر روشنفکران جهان سوم چه مذهبی و غیرمذهبی بر این نکته تأکید کرده‌اند که جوامع آنها باید به اصالت خود بازگردند، تاریخ، فرهنگ و زبان ملّی خود را بازیابند... مسئلهٔ بازگشت به خویشتن، شعاری نیست که الان در دنیا مذهبیها مطرح کرده باشند، بلکه بیشتر روشنفکران مترقی غیرمذهبی این مسئله را برای نخستین بار مطرح کرده‌اند. مانند امه‌سه‌زر و در افریقا مثل فرانتس فانون در

۱. شریعتی، اسلام‌شناسی، درس چهاردهم، صص ۱۵۵ــ۱۵۶. ــ م
۲. شریعتی، تمدن و تجدد (بی‌نا، ۱۳۵۳)، صص ۱ــ۲۹.

الجزایر، ژولیوس نایره‌ره در تانزانیا، مثل جوموکنیاتا در کنیا، مثل لئوپلد سنگور در سنگال... وقتی می‌گوییم «بازگشت به خویش» در واقع منظورمان «بازگشت به فرهنگ خویش» است... شاید اینطور نتیجه بگیرید که ما ایرانیان باید به خویشتن‌نژادی [آریایی] برگردیم. ولی من قطعاً چنین نتیجه‌گیری را رد می‌کنم. اگر به خویشتن‌نژادی برگردیم، به رسیسم و فاشیسم و جهلیت قومی نژادی دچار شده‌ایم و این یک بازگشت ارتجاعی است. البته قیچی تمدن اسلامی آمده و بین خویشتن پیش از اسلام و پس از اسلام ما فاصله انداخته است. خویشتن پیش از اسلام ما فقط به‌وسیلهٔ دانشمندان و متخصصین در موزه‌ها و کتابخانه‌ها قابل رؤیت و مطالعه است، تودهٔ ما هیچ‌چیز از آنها یادش نیست. مردم ما هیچ ارتباطی با این سنگ‌نبشته‌ها و آثار تاریخی پیدا نمی‌کنند و قهرمانان، شخصیت‌ها، نبوغها، و افتخارت و اساطیر آن دوره در میان مردم ما حیات و حرکت و تپش ندارند. مردم ما چیزی از این گذشتهٔ دور به‌خاطر نمی‌آورند و علاقه‌ای هم ندارند چیزی دربارهٔ تمدنهای پیش از اسلام بیاموزند... در نتیجه برای ما بازگشت به خویشتن نه به مفهوم بازیافتن ایران پیش از اسلام بلکه بازگشت به خویشتن فرهنگی اسلامی به‌ویژه شیعی‌مان است.[1]

شریعتی، حتی هنگامی که از بازگشت به اسلام سخن می‌گوید، از علمای سنتی همواره انتقاد می‌کند تا تفاوت دیدگاه خود با برداشت روحانیت محافظه‌کار از اسلام را روشنتر سازد؛

امروز دیگر کافی نیست یکی بگوید من با مذهب مخالفم یا یکی بگوید من معتقد به مذهب هستم. این دو حرف بی‌معنی است. باید بعد از این تکلیفش را معلوم کند که کدام مذهب را معتقد است. مذهب ابوذر و مذهب مروان حکم، هردو اسلام است. اما فاصلهٔ زیادی بین این دو است. یکی اسلام خلفا، درباریان و حاکمان است و دیگری هم اسلام مردم، استثمارشدگان و فقراست. شما طرفدار کدام اسلام هستید؟ همچنین کافی نیست بگویید از اسلامی حمایت می‌کنید که تنها نگران فقراست. ادعای خلیفه هم همین بود. اسلام راستین برای عدالت، برابری و نابودی فقر مبارزه می‌کند.[2]

---

۱. شریعتی، بازگشت، صص ۱۱ـ۳۰. ـ م.

۲. شریعتی، *اسلام‌شناسی*، درس سیزدهم، صص ۱۶۷ ـ م.

> باید مشخص کنیم و توضیح بدهیم که اسلام ابوذر نه اسلام دربارها؛ اسلام «عدالت و رهبری»، نه اسلام «خلافت و طبقهٔ اشرافیت»؛ اسلام «آزادی و آگاهی و حرکت»، نه اسلام «اسارت و خواب و سکون»؛ اسلام «مجاهد»، نه اسلام «روحانی»؛ و تشیع علوی، نه تشیع صفوی را می‌خواهیم.[۱]

شریعتی، آشکارا و غیرمستقیم علمای محافظه‌کار را به باد انتقاد می‌گیرد. او آنان را به همکاری با طبقهٔ حاکم، «نهادینه‌کردن» تشیع انقلابی و در نتیجه تبدیل آن به مذهبی کاملاً محافظه‌کارانه، متهم می‌کند. شریعتی، اغلب می‌گوید که ملاّها، حاکمان و ثروتمندان بخشی جدایی‌ناپذیر از طبقهٔ ظالم هستند: «در مراحل نخستین توسعهٔ اجتماعی، تنها یک نفر ــ قابیل ــ نمایندهٔ ظالمان بود. اما همراه با توسعه و گسترش جامعه این گروه به شکل زر، زور و تزویر ظهور کردند.»[۲] وی، همچنین، به‌طور ضمنی علمای محافظه‌کار را متهم می‌کند که راه اصلاح‌گران سدهٔ نوزدهم همچون سیدجمال را دنبال نکرده‌اند؛ با ایده‌های پیشرفتهٔ غربی به‌ویژه قانون اساسی مشروطه مخالفت نموده‌اند؛ خواستار اطاعت کورکورانهٔ مردم هستند؛ از دسترسی توده‌ها به متون اصلی جلوگیری می‌کنند و می‌کوشند تا تسلط انحصاری خود را بر کتب مقدس تداوم بخشند.[۳] به‌نظر شریعتی، علمای محافظه‌کار، به‌جای آینده‌نگری در جستجوی «عصر باشکوهِ» تقریباً اسطوره‌ای به گذشته می‌نگرند؛ متون مذهبی را چونان منابع کهنهٔ اسکولاستیک قلمداد می‌کنند تا سرچشمه و الهام‌بخش یک جهان‌بینی انقلابی و پویا؛ و از درک معنا و مفهوم حقیقی عبارات مهمی مانند امت عاجز مانده، روشنفکران مسلمان را به آثار و تفسیرهای خاورشناسان اروپایی مانند مونتگمری وات سوق می‌دهند.[۴]

افزون بر این، شریعتی همواره یادآور می‌شد که بازگشت به اسلام راستین را باید هم علمای دین و هم روشنفکران مترقی عملی سازند. وی در کتاب بازگشت می‌نویسد که پدیدآورندگان «رنسانس» و «رفرماسیون» اسلامی، بیشتر روشنفکران

---

۱. همانجا، درسهای اول و دوم، صص ۷۰ـ۷۱. ــ م.

۲. شریعتی، چه باید کرد؟، صص ۷۰ـ۷۷؛ شریعتی، *اسلام‌شناسی*، درس دوم، صص ۸۸ و ۹۳.

۳. شریعتی، چه باید کرد؟ صص ۳۱ـ۳۳؛ شریعتی، *اسلام‌شناسی*، درس هفتم، صص ۱۰۶ـ۱۰۷.

۴. شریعتی، انتظار، (بی‌نا، ۱۳۵۷)، صص ۳۶ـ۳۷، شریعتی، *اسلام‌شناسی*، درس اول، صص ۱۳ـ۳۲؛ شریعتی، شیعه، ص ۲۷.

خواهند بود تا روحانیون سنتی. در یک سخنرانی با عنوان مذهب علیه مذهب، مدعی است که در دورهٔ جدید، مفسرانِ راستین مذهب، روشنفکران خواهند بود. او، همچنین، در کتاب چه باید کرد؟ تأکید می‌کند که نمایندگان واقعی اسلامِ پویایِ انقلابی، روشنفکران مترقی هستند.[1] در کتاب *انتظار* نیز چنین می‌نویسد:

... دو اسلام متفاوت از یکدیگر وجود دارد. یکی اسلام به‌عنوان «ایدئولوژی» (یعنی، مکتب اعتقادی، اعتقاد مرامی و هدایت، یعنی دین) که مسائل اعتقادی و مراسم عملی وحتی عبادی آن، عاملی است برای تکامل معنوی انسان و عزت و رشد اخلاقی و فکری و اجتماعی و «اصلاحی» است برای ترقی زندگی نوع انسان و جنبهٔ عملی دارد و برای پیش از مرگ هم مفید است. دیگری که مجموعهٔ علوم و معارف و دانشها و اطلاعات بسیار از قبیل فلسفه و کلام و عرفان و اصول و فقه و رجال و... است. اسلام به‌عنوان یک «فرهنگ».

اسلام به عنوان ایدئولوژی، ابوذر می‌سازد. اسلام به عنوان فرهنگ، ابوعلی‌سینا. اسلام به عنوان ایدئولوژی، مجاهد می‌سازد. اسلام به عنوان فرهنگ، مجتهد می‌سازد. اسلام به عنوان ایدئولوژی ــ یعنی عقیده ــ روشنفکر می‌سازد، و به عنوان فرهنگ، عالم. عقیدهٔ اسلامی است که مسئولیت و آگاهی و هدایت می‌دهد. علوم اسلامی یک رشتهٔ خاص علمی است که یک مستشرق نیز می‌تواند فرا گیرد، یک کج‌اندیش مرتجع یا بداندیش مغرض هم ممکن است آن را واقعاً داشته باشد. این است که یک فرد تحصیل‌نکرده ممکن است اسلام را درست‌تر فهمیده باشد و اسلامی‌تر فکر و زندگی کند و مسئولیت اسلامی را تشخیص دهد تا یک فقیه یا عالم اصول یا فیلسوف و عارف.[2]

شریعتی بین روشنفکران جوان به‌ویژه هزاران جوانی که هرساله از دانشگاههای جدید شهرهای مختلف، دبیرستانها و مدارس فنی و حرفه‌ای و تربیت معلم فارغ‌التحصیل می‌شدند پیروان پرشماری پیدا کرد. بیشتر پیروان وی، همچون خود او، در طبقهٔ متوسط مرفه ــ در خانواده‌های بازاری، روحانی و زمین‌دار خرده‌پا ــ به‌دنیا آمده، در محیط خانوادگی مذهبی پرورش یافته و به‌دنبال گسترش نظام آموزشی، به دانشگاهها، دانشسراها و هنرستانها وارد شده بودند. پیروان شریعتی،

---

۱. شریعتی، *بازگشت*، صص ۱۱ـ۱۲؛ شریعتی، مذهب علیه مذهب، ص ۴۴؛ شریعتی، چه باید کرد؟، ص ۳۶.

۲. شریعتی، حسین *وارث آدم*، (تهران، ۱۳۶۰)، ص ۲۷۴. ــ م

همچون خود وی، از سلطنت پهلوی بسیار ناراضی بودند و احساس می‌کردند که رژیم آنها را از دسترسی به قدرت سیاسی محروم کرده، احساساتِ فرهنگی آنها را جریحه‌دار نموده است و با هزینهٔ طبقات متوسط و پایین، از ثروتمندان پشتیبانی می‌کند. همچنین، براین باور بودند که رژیم برای کمک به قتصاد آمریکا تسلیحات فراوانی را از این کشور می‌خرد؛ در راستای منافع صادرکنندگان غلات، به بخش کشاورزی بی‌توجهی می‌کند؛ در نتیجهٔ اتحاد با اسرائیل و غرب علیه اعراب و جهان سوم، منافع ملّی را به‌مخاطره می‌اندازد؛ و برای نابودی هویت ملّی و تبدیل ایران به کشوری که حداکثر مانند یک دولت درجه دوّم اروپایی خواهد بود، از غرب تقلید می‌کند. افزون بر این، نمی‌توانستند رفتار رژیم را راجع به فراهم‌ساختن زمینهٔ مداخلهٔ انگلیس و آمریکا در سالهای ۱۲۹۹ و ۱۳۳۲، سرنگون‌ساختن مصدق، قهرمان سیاسی آنها و نقض قانون اساسی مشروطه، که آن را دستاورد بزرگ ایران نوین می‌دانستند، فراموش کنند و رژیم را ببخشند. بنابراین، همواره آرزومند روی‌دادن انقلابی بودند که رژیم سلطنتی و خانواده‌هایِ ثروتمند را سرنگون سازد و سیاستهای اقتصادی، فرهنگی و بین‌المللی کشور را از پایه دگرگون کند.

بیشتر این روشنفکران جوان، مانند شریعتی، در ایدئولوژیهای الهام‌بخش نسلهای پیشین تردید می‌کردند. آنها ــ هرچند به آثار کلاسیک مارکسیستی بسیار مدیون بودند ــ مارکسیسم را رد می‌کردند، چرا که خاستگاه غربی داشت و پذیرش آن نشانی از غرب‌زدگی بود؛ اندیشه‌ای ضداسلامی قلمداد می‌شد؛ خود دولتهای کمونیستی در دست‌یابی به «عدالت اجتماعی» و جامعه‌ای برابر شکست‌خورده بودند؛ و دلیل آخر اینکه، کشورهای کمونیستی، از جمله چین و شوروی، هنوز با شاه روابط دوستانه‌ای داشتند. همچنین، به قالب پیشین ناسیونالیسم که از تاریخ ایران پیش از اسلام به‌ویژه شاهنشاهی باستانی، شکوه و عظمت شاهانه و اسطوره‌پردازی نژادی آن الهام می‌گرفت پشت‌پا زدند، زیرا براین باور بودند که ناسیونالیسم نامبرده در میان تودهٔ مردم جذبه و جایگاهی ندارد و بیشتر برای مشروعیت‌بخشیدن به سلطنت مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. حتی اگر هرگونه جاذبه‌ای هم که شاید ناسیونالیسم موردبحث برای این روشنفکران جوان داشت، به‌دنبال برگزاری جشنهای بسیار پرهزینهٔ دوهزار و پانصدساله از بین رفت.

بیشتر جوانان روشنفکر با این نظر شریعتی موافق بودند که اسلام به‌ویژه شیعه

جنبشی انقلابی است که با اسلامی که علمای سنتی تبلیغ می‌کنند هیچ‌گونه سنخیتی ندارد. در نظر این روشنفکران، تشیع راستین با مراسم و تشریفات مذهبی و غسل، تفسیر حدیث، فقه سنتی، آموزشهای اسکولاستیک، علاج و شفاخواستن از دین، معنویت زاهدانه، جستجوی پاسخها در دوران طلایی تمدن اسلامی، دقیق‌شدن در جزئیات متون مقدس، سفسطه در مسائل مبهم و پیچیده، و مطالعهٔ دقیق رساله‌های مراجع تقلید پیوند چندانی نداشت. برعکس، آنان تشیع راستین را مذهبی پویا می‌دانستند که از یک‌سو به زبان توده‌ها سخن می‌گوید و می‌تواند الهام‌بخش آنها در مبارزه با شاه، طبقهٔ بالا و امپریالیستها باشد؛ و از سوی دیگر ایران را قادر سازد تا به‌سرعت پیشرفت کند و بدون از دست‌دادن هویت ملی خود فن‌آوری و حتی علوم اجتماعی غربی را اخذ کند ــ یعنی نوسازیِ بدون غربی‌شدن. به بیان کوتاه، شریعتی دقیقاً همان چیزی را که جوانان آرزو می‌کردند، ارائه داد؛ یعنی مذهب تندرو غیرروحانی که از روحانیت سنتی جدا شده و به سه ویژگی سکولار انقلاب اجتماعی، نوآوری فن‌آورانه و خودباوری فرهنگی پیوند دارد. موضوع مهم اینکه شریعتی به پرسشی بنیادی که در جریان انقلاب اسلامی مایهٔ سردرگمی و دردسر پیروانش شد، پاسخ نداد: آیا به‌راه‌انداختن قیام دینی، بدون اینکه رهبری قیام به‌دست شخصیتهای مذهبی سنّتی بیفتد، امکان‌پذیر است یا نه؟

مخالفان روحانی (۱۳۴۲ــ۱۳۵۶)

در سالهای پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، سه گروه متغیر و متداخل، ولی قابل تشخیص، در بین مذهبیها شکل گرفت. این جناح‌بندی، موضوع تعیین‌نشدن یک مرجع تقلید در سالهای پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی را روشن‌تر می‌کند. گروه نخست، که شاید بزرگترین گروه بود، از علمای محتاط غیرسیاسی تشکیل می‌شد. اعضای این گروه با رهبری اشخاص بسیار محترمی همچون آیت‌الله خویی نجفی، آیت‌الله احمد خراسانی و آیت‌الله مرعشی نجفی اعتقاد داشتند که روحانیون باید از کار کثیف سیاست دوری کرده، به مسائل معنوی، تبلیغ کلام خداوند، تحصیل در حوزه‌ها و آموزش علمای نسل آینده بپردازند. این روحانیون غیرسیاسی، با وجود برکناربودن از سیاست، در سالهای ۵۶ــ۱۳۵۴ به دلیل تدوین و اجرای سیاستهای دولتی نامطلوب راجع به بازار و نهادهای مذهبی به عرصهٔ سیاست کشیده شدند.

آنان می‌خواستند که رژیم را به حال خود بگذارند اما این بدان معنی نبود که رژیم هم کاری به آنها نداشته باشد. آنها، همچنین، از ناتوانی یا بی‌میلی مقامات در جلوگیری از آنچه انحطاط فزایندهٔ اخلاق عمومی قلمداد می‌کردند، ناراحت بودند. هجوم ناگهانی، بی‌برنامه و نظارت‌نشدهٔ مهاجران جوان به شهرها، حلبی‌آبادهای بی‌در و پیکری پدید آورده بود. مشکلات اجتماعی فراوان با آثار سوءِ چشمگیر، مانند فساد و فحشا، الکلیسم، اعتیاد، خودکشی و گسترش جنایت، از پیامدهای برجستهٔ این روند بود. واکنش علما به این پدیده همانند واکنش دیگر مقامات مذهبی جهان بود: آنان باور داشتند که آسان‌گیری مسائل اخلاقی، این مشکل اجتماعی را به‌وجود آورده است و تنها چاره‌اش اجرای دقیق قوانین مذهبی است. در نخستین سالهای صنعتی‌شدن انگلیس، مهاجرت بی‌برنامه و پرشتاب به شهرها، زمینهٔ پیدایش جان وسلی و جنبش متدیست[1] او را فراهم ساخت و در ایران معاصر نیز همان فشارها و مشکلات به پیدایش شخصیتی به نام آیت‌الله خمینی و روی‌دادن انقلاب اسلامی کمک کرد. پس از انقلاب اسلامی، حجةالاسلام احمد خمینی در این باره می‌گوید که اکثریت عمدهٔ آخوندها تا دههٔ ۱۳۵۰ غیرسیاسی بودند، نه با شاه مخالفت می‌کردند و نه آشکارا پشتیبان او بودند، اما ناگهان به انقلاب پیوستند، زیرا رژیم در رویارویی با فساد اخلاقی و زدودن خیابانها از «بی‌بند و باریها» شکست خورده بود.[2]

گروه دوم را می‌توان روحانیون مخالف میانه‌رو نامید. این گروه توسط آیت‌الله محمدرضا گلپایگانی، آیت‌الله محمدهادی میلانی در مشهد و مهمتر از همه آیت‌الله کاظم شریعتمداری عالم بلندپایهٔ قم، مجتهد سرشناس آذری و سخنگوی غیررسمی روحانیون آذربایجان، رهبری می‌شد. یکی دیگر از افراد برجستهٔ وابسته به این گروه در تهران آیت‌الله زنجانی روحانی هشتادسالهٔ آذری بود که از مصدق و نهضت مقاومت ملّی پشتیبانی کرده بود و با جبههٔ ملّی و نهضت آزادی رابطهٔ نزدیکی داشت. این گروه، گرچه در مسائل راجع به حق رأی زنان و اصلاحات ارضی مخالف رژیم بودند، ترجیح می‌دادند که همچنان با شاه ارتباط داشته باشند تا از این طریق

---

۱. جنبشی که توسط جان وسلی در سدهٔ هیجدهم بنیادگذاری شد و هدف آن احیای کلیسای انگلیس بود. این جنبش به شکل کلیساهای متدیست مدرن در سرتاسر جهان دوام یافته است. ـ م

۲. ا. خمینی، «همهٔ روحانیون را به یک چشم نگاه نکنید»، اطلاعات، ۱ مهر ۱۳۵۸.

بتوانند سیاستهایِ حکومت را تعدیل کنند و در حد امکان با نفوذهای پنهانی از منافع حیاتی نهادهای مذهبی محافظت نمایند. جنبهٔ دیگر میانه‌روی گروه مورد بحث این بود که خواستار سرنگونی سلطنت نبودند بلکه فقط خواستار اجرای کامل قانون اساسی مشروطه و بنابراین برپایی سلطنت مشروطهٔ حقیقی بودند. بی‌گمان برخی روحانیون میانه‌رو با توسل به قانون اساسی مشروطه امیدوار بودند روزی ــ برای نخستین بار ــ «کمیتهٔ عالی» متشکل از پنج مجتهد را تشکیل دهند؛ کمیته‌ای که برای تضمین مطابقت قوانین مصوب مجلس با شرع مقدس در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود. هنگامی که شاه در سالهای ۵۶ــ۱۳۵۴ این درهای امید را بست، حمله و تعرض به بازار و حوزه‌ها را شدت بخشید و از طریق حزب رستاخیز برای دردست‌گرفتن کامل تشکیلات و نهادهای مذهبی به تکاپو افتاد، موضع نیمه‌انفعالی این روحانیون میانه‌رو دیگر توجیه‌پذیر نبود.

سومین گروه را می‌توان روحانیون مخالف تندرو نامید. این گروه را که از عراق آیت‌الله خمینی رهبری می‌کرد، شبکه‌ای مخفی و غیررسمی در ایران داشت. آیت‌الله حسینعلی منتظری، یکی از اعضای مسن گروه، شاگرد پیشین آیت‌الله خمینی و مدرس برجستهٔ فقه اسلامی در قم بود. او در سال ۱۳۰۱ شمسی در اصفهان به‌دنیا آمد و پیش از رفتن به مدرسهٔ فیضیه که در آن‌جا با آیت‌الله خمینی آشنا شد، در حوزهٔ علمیهٔ زادگاه خود به تحصیل پرداخت. وی سه‌بار (۱۳۴۳ــ۱۳۴۲، ۱۳۵۳، و ۵۶ــ۱۳۵۴) به زندان افتاد وچونان مخالف آشتی‌ناپذیر رژیم شناخته شد. آیت‌الله محمد بهشتی، هوشیارترین عضو سیاسی گروه نیز شاگرد پیشین آیت‌الله خمینی بود. وی پس از تکمیل تحصیلات خود در فیضیه و حتی هنگامی که در اروپا زبان خارجی تحصیل می‌کرد، برای وزارت آموزش و پرورش کتاب درسی می‌نوشت و سرپرست یک مسجد تحت حمایت دولت در هامبورگ بود، روابط نزدیک خود با آیت‌الله خمینی را همچنان حفظ کرد. آیت‌الله مرتضی مطهری، روشنفکر برجستهٔ گروه، دیگر شاگرد آیت‌الله خمینی بود. او در خراسان به‌دنیا آمد، در قم تحصیل کرد، در دانشگاه تهران به تدریس الهیات پرداخت و با حسینیهٔ ارشاد همکاری نمود. مطهری، همچنین، چندین کتاب نوشت که محور بحث آنها تأکید بر انطباق اسلام با جهان مدرن بود. حجة‌الاسلام اکبر هاشمی رفسنجانی سازمانده اصلی گروه، از یک خانوادهٔ زمین‌دار رفسنجان بود. او زیر نظر آیت‌الله خمینی تحصیل کرد و در سالهای

۴۳ــ۱۳۴۲، ۱۳۴۶ و ۱۳۵۱ و ۵۶ــ۱۳۵۴ هربار به مدت کوتاهی زندانی شد. حجةالاسلام سیدعلی خامنه‌ای جوانترین سازمانده گروه، خطیب تازه‌وارد مدرسهٔ فیضیه بود. وی در سال ۱۳۱۸ در یک خانواده روحانی اهل مشهد به‌دنیا آمد و در حوزهٔ علمیهٔ مشهد نزد آیت‌الله میلانی و در قم نزد آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله خمینی تحصیل کرد. حجةالاسلام خامنه‌ای همچنین دربارهٔ مسلمانان هندوستان وتهدید اسلام از سوی غرب، کتابهایی[1] نوشت. پس، تقریباً همهٔ رهبران این گروه از استانهای فارسی‌زبان و از شاگردان یا هم‌مدرسه‌ایهای آیت‌الله خمینی در قم بودند که می‌بایست در انقلاب اسلامی و سالهای پس از آن نقشهای برجسته‌ای ایفا کنند.

این جناح از روحانیون مخالف را می‌توان بنا به دلایلی یک گروه تندرو دانست. برخلاف اعضای گروه دوم، آیت‌الله خمینی در تبعید به‌سر می‌برد، هیچ‌گونه ارتباطی با حکومت نداشت و بنابراین دلیلی در بین نبود که توجیه‌گر سکوت او یا تعدیل مخالفتش با رژیم باشد. وی ضمن مقایسهٔ شاه با یزید، آشکارا از او انتقاد می‌کرد و مؤمنان را به سرنگون‌ساختن رژیم پهلوی فرا می‌خواند. برخلاف گروه دوم، هدف آیت‌الله خمینی نه برقراری دوبارهٔ سلطنت مشروطه، بلکه ایجاد شکل جدید حکومت اسلامی بود. او گرچه در این دوره واژهٔ جمهوری را به‌کار نمی‌برد، کاملاً آشکار بود که آنچه می‌خواهد نه اصلاحات، بلکه انقلاب سیاسی است. باز هم برخلاف گروه دوم، آیت‌الله خمینی خواهان حکومتی آرمانی بود که در آن علما در همهٔ حوزه‌های اصلی اجتماع، تفسیر و اجرای شرع، آموزش و پاسداری از ملّت، نظارت بر سیاستمداران و مهار آنها نقش فعالی داشته باشند. بنابراین، او نه برای پدیدآوردن حکومت اسلامی صرف و ساده، بلکه برای ایجاد حکومت اسلامی روحانیون، تلاش می‌کرد. به‌نظر شریعتمداری، عالیترین وظیفهٔ علما حفظ شریعت و امت دربرابر دولت بالذات فاسد بود، اما آیت‌الله خمینی عالیترین وظیفهٔ علما را در دست‌گرفتن دولت و اِعمال قدرت سیاسی برای اجرای شرع و ایجاد جامعهٔ اسلامی حقیقی می‌دانست.

آیت‌الله خمینی، چارچوب نظریهٔ سیاسی خود را در سخنرانیهای ایرادشده در نجف، در اواخر دههٔ ۱۳۴۰، تدوین و تنظیم کرد. این سخنرانیها با عنوان ولایت

---

۱. آیت‌الله خامنه‌ای کتابی را با عنوان *کفاح المسلمین فی تحریر الهند* نوشته و عبدالمنعم النحر ترجمه و تألیف کرده است. ــ م

فقیه: حکومت *اسلامی*، در واقع نتیجه‌گیری منطقی از آرا و استدلالهای بسیاری از علمای شیعهٔ سدهٔ نوزدهم بود. از دیدگاه این علما، امام دوازدهم مسئولیت حفظ امت را به مجتهدان واگذار کرده است. همچنین، معتقد بودند که مجتهدان باید خود را از دولت دور نگه دارند و آن را چونان شر لازم قلمداد و تحمل نمایند، زیرا نبود پادشاه وحاکم به هرج و مرج اجتماعی می‌انجامد. بر پایهٔ این نظریه، اقتدار سیاسی عالی در دست علما بود، اما تنها هنگامی می‌بایست آن را به کار ببندند که حکومت آشکارا به حریم شریعت تجاوز می‌کند و امت اسلامی را به مخاطره اندازد. آیت‌الله خمینی، در نوشته‌های نخستین سالهای زندگی خود در نجف، این برداشت را می‌پذیرد. چنان که در سال ۱۳۲۴ در کتاب *کشف‌الاسرار* می‌نویسد،

> ما ذکر کردیم که هیچ فقیهی تاکنون نگفته و در کتابی هم ننوشته که ما شاه هستیم یا سلطنت حق ماست. آری آن‌طور که ما بیان کردیم اگر سلطنتی و حکومتی تشکیل شود هر خردمندی تصدیق می‌کند که آن خوب است و مطابق مصالح کشور و مردم است البته تشکیلاتی که براساس احکام خدا و عدل الهی تأسیس شود بهترین تشکیلات است لکن اکنون که آن را از آنها نمی‌پذیرند اینها هم با این نیمه تشکیلات هیچ‌گاه مخالفت نکرده و اساس حکومت را نخواستند بهم بزنند و اگر گاهی هم با شخص سلطانی مخالفت کردند مخالفت با همان شخص بوده از باب آنکه بودن او را مخالف صلاح کشور تشخیص دادند...[1]

البته قیام ۱۵ خرداد می‌بایست بر خویشتن‌داری آیت‌الله خمینی نقطهٔ پایان بگذارد. زیرا اساس استدلال وی در سخنرانیهای نجف این بود که چون خداوند رعایت قوانین شرع را از امت خواسته است، چون حکومتها برای اجرای شریعت بوجود آمده‌اند و چون علما ــ در غیاب امام ــ تنها مفسران حقیقی شریعت هستند، حکومت نیز باید به روحانیون ــ به‌ویژه فقها ــ واگذار شود. آیت‌الله خمینی می‌گوید،

> معنای «الفقهاء امناء الرسول» این باشد که فقها در مسئله گفتن امین باشند. در حقیقت، مهمترین وظیفهٔ انبیا(ع) برقرارکردن یک نظام عادلانهٔ اجتماعی از طریق اجرای قوانین و احکام است که البته با بیان احکام و نشر تعالیم و عقاید الهی ملازمه دارد... فقهای عادلند که احکام اسلام را اجرا کرده نظامات آن

---

۱. ر. خمینی. *کشف‌الاسرار* (تهران، بی‌تا)، ص ۱۸۶.

مستقر می‌گردانند، حدود و قصاص را جاری می‌نمایند، حدود و تمامیت ارضی وطن مسلمان را پاسداری می‌کنند، خلاصه اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت به‌عهدهٔ فقهاست، از گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج و صرف آن در مصالح مسلمین، تا اجرای حدود و قصاص ــ که باید تحت نظر مستقیم حاکم باشد ولی مقتول هم بدون نظارت او نمی‌تواند عمل کند ــ حفظ مرزها و نظم شهرها، همه و همه.

چون حکومت اسلام حکومت قانون است قانون‌شناسان و از آن بالاتر دین‌شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و اداری و برنامه‌ریزی کشور مراقبت دارند.

امروز فقهای اسلام حجت بر مردم هستند. همانطور که حضرت رسول(ص) حجت خدا بود و همهٔ امور به او سپرده شده بود و هرکس تخلف می‌کرد بر او احتجاج می‌شد. فقها از طرف امام(ع) حجت بر مردم‌اند. همهٔ امور و تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است.

شما این افسردگی را از خود دور کنید و برنامه و روش تبلیغات خودتان را تکمیل نمائید، و در معرفی اسلام جدیت به‌خرج دهید و تصمیم به تشکیل حکومت اسلامی بگیرید و در این راه پیشقدم شوید و دست به‌دست هم و مردم مبارز و آزادیخواه بدهید، حکومت اسلام قطعاً برقرار خواهد شد. به خودتان اعتماد داشته باشید. شما که این قدرت و جرأت و تدبیر را دارید که برای آزادی و استقلال ملت مبارزه می‌کنید، شما که توانسته‌اید مردم را بیدار کنید و به مبارزه وادار کنید و دستگاه استعمار و استبداد را به لرزه درآورید روز به‌روز بیشتر تجربه می‌آموزید و تدبیر و لیاقت شما در کارهای اجتماعی بیشتر می‌شود. وقتی موفق شدید دستگاه حاکم جائر را سرنگون کنید یقیناً از عهدهٔ ادارهٔ حکومت و رهبری توده‌های مردم برخواهید آمد. طرح حکومت و اداره و قوانین لازم برای آن آماده است. اگر ادارهٔ کشور، مالیات و درآمد لازم دارد اسلام مقرر داشته. و اگر قوانین لازم دارد همه را وضع کرده است. احتیاجی نیست بعد از تشکیل حکومت بنشینید قانون وضع کنید یا مثل حکام بیگانه‌پرست و غرب‌زده به سراغ دیگران بروید و قانونشان را عاریه بگیرید. همه‌چیز آمده و مهیاست. فقط می‌ماند برنامه‌های وزارتی که آن هم به کمک و همکاری مشاوران و معاونین متخصص در رشته‌های مختلف در یک مجلس مشورتی ترتیب داده و تصویب می‌شود.[1]

---

۱. ر. خمینی، ولایت فقیه: حکومت اسلامی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷) صص ۸۹، ۹۳، ۱۰۶، ۱۹۰. ــ م.

آیت‌الله خمینی، در تشریح دیدگاه خود، روحانیون غیرسیاسی و روحانیون مخالف میانه‌رو را مورد بازخواست قرار می‌دهد. وی گروه نخست را به ترک تکالیف شرعی خود، پناه‌بردن به حوزه‌ی علمیه و پذیرفتن نظریهٔ جدایی دین از سیاست که توطئه «امپریالیستهاست» متهم می‌کند:

... از جنجال چند نفر غرب‌زده و سرسپردهٔ نوکرهای استعمار هراس به‌خود راه ندهید. اسلام را به مردم معرفی کنید تا نسل جوان تصور نکند که آخوندها در گوشهٔ نجف یا قم دارند احکام حیض و نفاس می‌خوانند و کاری به سیاست ندارند، و باید دیانت از سیاست جدا باشد و علمای اسلام در امور اجتماعی و سیاسی دخالت نکنند. استعمارگران گفته و شایع کرده‌اند. این را بی‌دینها می‌گویند. مگر زمان پیغمبر اکرم(ص) سیاست از دیانت جدا بود؟ مگر در آن دوره عده‌ای روحانی بودند و عدهٔ دیگر سیاستمدار و زمامدار؟![1]

آیت‌الله خمینی، در انتقاد از روحانیون مخالف میانه‌رو محتاطانه‌تر عمل می‌کند. او می‌گوید که تنها راه نابودی ظلم و فساد و خیانت، یک انقلاب سیاسی اسلامی است و بر این امر پافشاری می‌کند که نظام قضایی باید به روحانیون واگذار شود چراکه علما مفسران حقیقی شریعت هستند و دادگاههای عرفی چندین سال و شاید دهه را به بحث در موارد بسیار ساده صرف می‌کنند. او، همچنین، تأکید می‌کند که هرچند تکنوکراتها می‌توانند طرح و تدوین برنامه‌های اقتصادی و ادارهٔ وزارتخانه‌ها را برعهده داشته باشند، قدرت نهایی باید به روحانیون سپرده شود. آیت‌الله خمینی ــ برای نخستین بار ــ اعلام می‌دارد که نهاد سلطنت ضداسلامی است، زیرا پیامبر(ص) پادشاهی موروثی را شیطانی وکفرآمیز خوانده است.[2] مهمتر اینکه، به عقیدهٔ وی، رهبران روحانی انقلاب مشروطیت فریب روشنفکران غیرمذهبی را خوردند و نهادهای غیراسلامی را پذیرفتند. آیت‌الله خمینی در بخشی ازکتاب خود به یاد شیخ فضل‌الله نوری که توسط مشروطه‌خواهان اعدام شد، می‌نویسد،

... وقتی که می‌خواستند در اوایل مشروطه قانون بنویسند و قانون اساسی را تدوین کنند مجموعهٔ حقوقی بلژیکی‌ها را از سفارت بلژیک قرض کردند و چندنفری ــ که من نمی‌خواهم اسم ببرم ــ قانون اساسی را از روی آن نوشتند و نقایص آن را از مجموعه‌های حقوقی انگلیس و فرانسه به اصطلاح ترمیم نمودند

۱. همانجا، ص ۲۳. ــ م.

۲. همانجا، صص ۱۲ــ۱۳، ۱۵ــ۱۶، ۱۴، ۴۱.

و برای گول‌زدن ملت بعضی از احکام اسلام را ضمیمه کردند. اساس قوانین را از آنها اقتباس کردند و به خورد ملت ما دادند. این مواد قانون اساسی و متمم آن که مربوط به سلطنت و ولایتعهدی و امثال آن است کجا از اسلام است؟

حکومت اسلامی نه استبدادی است و نه مطلقه، بلکه مشروطه است. البته نه مشروطه به معنی متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آرا اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت‌کنندگان در اجرا و ادارهٔ مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم(ص) معیّن گشته است. مجموعهٔ شرط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجرا شود.[۱]

آیت‌الله خمینی در سخنرانیهای خود برای طلاب، از حکومت روحانیون طرفداری می‌کرد اما در اعلامیه‌های عمومی بحث روشنی از این‌گونه حکومت به‌میان نمی‌آورد، از کاربرد ولایت فقیه خودداری می‌کرد و استراتژی سال ۱۳۴۲، یعنی حمله به نقطه ضعفهای اصلی رژیم را ادامه می‌داد.[۲] او شاه را برای فروش کشور به امپریالیست‌های آمریکا و کمک به اسرائیل؛ نقض مشروطیت و لگدمال‌کردن قانون اساسی؛ حمایت از ثروتمندان و استثمار فقرا؛ نابودکردن فرهنگ ملّی؛ تشویق و اشاعهٔ فساد و هدردادن منابع باارزش کشور در قصرها، مجالس عیّاشی، خرید تسلیحات؛ از بین‌بردن کشاورزی و بنابراین وابسته‌ساختن هرچه بیشتر ایران به غرب، مورد انتقاد قرار می‌دهد. آیت‌الله خمینی، در راه‌حلی که پیشنهاد می‌کند، آشکارا از نظریهٔ حکومت اسلامی سخن نمی‌گوید. حتی اطرافیان او بعدها مدعی شدند که کتاب ولایت فقیه توطئهٔ ساواک و یا یادداشتهای اصلاح‌نشدهٔ یک طلبه بوده است.[۳] وی حتی طرح و پیشنهاد معیّنی ارائه نمی‌کند، آن‌طور که یک روزنامه‌نگار در این باره می‌نویسد که «مبهم‌گویی، شیوهٔ زندگی» اطرافیان او بود.[۴] آیت‌الله خمینی، در برابر مردم نه از نظریات دقیق و روشن خود بلکه از کلیاتی مانند

---

۱. همانجا، ص ۵۲. ـ م.

۲. برای آگاهی از اعلامیه‌های آیت‌الله خمینی در طول سالهای ۱۳۴۳ـ۱۳۵۳، رک: خمینی و جنبش (بی‌نا، ۱۳۵۲)، صص ۱ـ۱۰۳.

3. Cited by J. Cockroft, "Iran's Khomeini", *Seven days*, 23 February 1979, pp. 17–18.

4. *Iran Times*, 2 February 1979.

بیرون‌راندن امپریالیستها، استقلال کامل کشور، برقراری «عدالت اسلامی» برای فقرا، کمک به کشاورزان، حمایت از کارگران، بالابردن سطح زندگی، نابودکردن فساد، تضمین آزادیهای اساسی، و برقراری دولت اسلامی راستین که «دموکراتیک» و متفاوت از دیگر دولتهای اسلامی‌نما خواهد بود، سخن می‌گفت.[1]

آیت‌الله خمینی می‌کوشید تا همهٔ گروههای مخالف ـ به‌جز مارکسیستهای ملحد ـ را با خود همراه کند و مواظب بود که بیش از حد به گروه خاص نزدیک نشود. مثلاً، هنگامی که در سال ۱۳۴۷، آیت‌الله مطهری در اعتراض به سخنرانیهای ضدروحانی شریعتی حسینیهٔ ارشاد را ترک کرد و از علمای نجف خواست تا در برابر «آن به اصطلاح متخصص اسلامی» از او پشتیبانی کنند، آیت‌الله خمینی با توجه به محبوبیت شریعتی، موضع‌گیری نکرد.[2] وی در این دعوا سکوت کرد و بدون نام‌بردن از شریعتی، به استفاده از شعارها و عباراتی که سخنرانان حسینیهٔ ارشاد رواج داده بودند، ادامه داد؛ عباراتی مانند «مستضعفین»، «زباله‌دان تاریخ» و «دین افیون توده‌ها نیست». بیشتر روشنفکران با شنیدن این عبارات ولی غافل از سخنرانیهای نجف، بی‌درنگ بدین نتیجه رسیدند که وی با تفسیر اسلام نقلابی شریعتی موافق است. بدین‌ترتیب، آیت‌الله خمینی با تبلیغ آگاهانهٔ یک پیام مبهم دلخواه توده‌ها و ندادن پیشنهادهای معیّن، طیف گسترده‌ای از نیروهای جتماعی را با خود همراه کرد؛ طیفی که بازاریان و روحانیون تا طبقهٔ روشنفکر، فقرای شهری و همچنین سازمانهای سیاسی نیمه‌مذهبی و غیرمذهبی متفاوتی مانند نهضت آزادی و جبههٔ ملّی تا گروههای چریکی جدید متشکل از پیروان شریعتی در دانشگاهها را دربرمی‌گرفت. آیت‌الله خمینی را اغلب یک روحانی سنتی می‌دانند، ولی در واقع او از لحاظ نظریهٔ سیاسی و استراتژی پوپولیستی مذهب‌گرای خود، نوآور مهمی درایران بود.

سازمانهای چریکی (۱۳۵۰ـ۱۳۵۶)

در شامگاه سرد نوزدهم بهمن ۱۳۴۹، سیزده مرد مجهز به تفنگ، مسلسل و نارنجکِ دستی به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، در جنگلهای حاشیهٔ خزر، حمله کردند. آنها با این حمله که بعدها به «حماسهٔ سیاهکل» معروف شد، هشت‌سال فعالیت شدید

---

۱. «مصاحبه با امام‌خمینی»، *خبرنامه*، شمارهٔ ویژه ۲۱ (آبان ۱۳۵۷)، صص ۲۷ـ۲۸.

۲. مطهری که بود؟، *ایرانشهر*، شمارهٔ ۲۷ (۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۸)، ص ۴.

چریکی را آغاز کردند و الهام‌بخش مبارزهٔ مسلحانه بیشتر گروههای تندرو اسلامی و مارکسیست با رژیم شدند. در سالهای میان حماسهٔ سیاهکل و مهرماه ۱۳۵۶، که راهپیماییهای خیابانی تهران آغاز می‌شد، ۳۴۱ چریک و عضای مسلح گروههای سیاسی جان خود را از دست دادند. از این شمار ۱۷۷ تن در درگیریها کشته شدند؛ ۹۱ نفر، برخی بدون محاکمه و برخی دیگر هم پس از محاکمهٔ پنهانی در دادگاههای نظامی اعدام شدند؛ ۴۲ نفر زیر شکنجه جان باختند؛ ۱۵ نفر دستگیر شدند و هرگز دیده نشدند؛ ۷ نفر دیگر خودکشی کردند تا به چنگ مأمورانِ امنیتی نیفتند؛ ۹ نفر هم «هنگام فرار» از پای درآمدند ــ زندانبانان آنان پس از انقلاب اعتراف کردند که افراد نامبرده با بی‌رحمی تمام کشته شدند. افزون بر این، حدود ۲۰۰ نفر دیگر که مورد سوءظن قرار گرفته بودند، به حبسهای پانزده‌ساله تا ابد محکوم شدند.

از نظر پیشینهٔ اجتماعی، تقریباً همهٔ این قربانیان به اقشار مختلف روشنفکران جوان تعلق داشتند. برپایهٔ اطلاعاتی که خویشاوندان نزدیک و سازمانهای چریکی دربارهٔ مشاغل ۳۰۶ نفر از ۳۴۱ نفر نام برده داده‌اند، ۲۸۰ نفر از این ۳۰۶ نفر (۹۱ درصد) را می‌توان اعضای طبقهٔ روشنفکر به‌شمار آورد (رک: جدول شمارهٔ ۱۰). ۲۶ نفر دیگر (۹ درصد) عبارت بودند از ۲۲ کارگر کارخانه، ۳ مغازه‌دار و یک روحانی رده پایین. اغلب قربانیان جوان بودند و تنها ۱۰ نفر از آنها به هنگام مرگ بالای سی‌وپنج سن داشتند. از ۳۴۱ قربانی، ۳۹ نفر زن بودند: ۱۴ زن خانه‌دار، ۱۳ دانشجو، ۹ آموزگار دبستانی، ۲ پزشک و یک کارمند اداری. لازم به‌یادآوری است که این جنبش چریکی با رفاه طبقهٔ متوسط، حقوقهای روزافزون و فراهم‌بودن کار برای فارغ‌التحصیلان دانشگاهی هم‌زمان بود. بنابرین، آنها نه به دلیل مشکلات اقتصادی بلکه به سبب نارضایتی اجتماعی، خشم و آزردگی و محرومیت سیاسی دست به اسلحه بردند.

ازنظرپیشینه ودیدگاه سیاسی، این سازمانهای چریکی به پنج گروه قابل تقسیم است:

۱. سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (فدائیان مارکسیست)؛

۲. سازمان مجاهدین خلق ایران (مجاهدین اسلامی)؛

۳. مارکسیستهای منشعب از مجاهدین (مجاهدین مارکسیست)؛[1]

---

۱. بعد از انقلاب اسلامی، مجاهدین مارکسیست عنوان سازمان پیکار در راه آزادی طبقهٔ کارگر ــ معروف به پیکار ــ را برای خود برگزیدند

جدول شمارهٔ ۹. چریکهای کشته‌شده

	فدایی	مجاهدین اسلامی	مجاهدین مارکسیست	مارکسیست‌های دیگر	گروههای اسلامی‌دیگر	جمع
کشته‌شده در درگیریها	۱۰۶	۳۶	۱۶	۱۱	۸	۱۷۷
اعدام‌شده	۳۸	۱۵	۱۰	۱۲	۱۶	۹۱
کشته‌شده بر اثر شکنجه	۱۰	۱۸	۱	۹	۴	۴۲
ناپدیدشده	۶	۱	۲	۶		۱۵
خودکشی کرده	۵	۱	۱			۷
کشته‌شده در زندان	۷	۲				۹
جمع	۱۷۲	۷۳	۳۰	۳۸	۲۸	۳۴۱

جدول شمارهٔ ۱۰. شغل چریکهای کشته‌شده

	فدایی	مجاهدین اسلامی	مجاهدین مارکسیست	مارکسیست‌های دیگر	دیگر گروههای اسلامی	جمع
دانشجو	۷۳	۳۰	۱۵	۱۴	۷	۱۳۹
دانش‌آموز دبیرستانی	۱				۷	۸
آموزگار	۱۷	۵	۳	۱	۱	۲۷
مهندس	۱۹	۱۴	۲	۱		۳۶
کارمند	۷	۴		۱	۸	۲۰
پزشک	۳			۳		۶
روشنفکر	۴			۱		۵
مشاغل دیگر	۱۱	۶	۲	۱		۲۰
خانه‌دار	۸	۳	۲	۱		۱۴
سرباز	۵					۵
مغازه‌دار		۲			۱	۳
روحانی		۱				۱
کارگر	۱۲	۲	۱	۷		۲۲
ناشناخته	۱۲	۶	۵	۸	۴	۳۵
جمع کل	۱۷۲	۷۳	۳۰	۳۸	۲۸	۳۴۱
(زن)	(۲۲)	(۷)	(۸)	(۲)	(۰)	(۳۹)

توجه: این اطلاعات از مصاحبه‌ها و روزنامه‌های زیر بدست آمده است: *باختر امروز*، ۴۹_۱۳۵۵؛ *مجاهد*، ۱۳۵۱_۱۳۵۷؛ *خبرنامه*، ۱۳۴۸_۱۳۵۷؛ *مردم*، ۱۳۴۹_۱۳۵۷؛ *ستارهٔ سرخ*، ۱۳۵۰_۱۳۵۸؛ *اطلاعات*، ۱۳۵۰_۱۳۵۹؛ *کیهان*، ۱۳۵۷_۱۳۵۸؛ و *آیندگان* ۱۳۵۷_۱۳۵۸.

۴. گروههای کوچک سلامی محلّی: «گروه ابوذر» نهاوند، «گروه شیعیان راستین» همدان، «گروه الله کبر» اصفهان؛ و «گروه الفجر» زاهدان؛

۵. گروههای کوچک مارکسیست. این گروهها دو دسته بودند: گروههای مستقلی مانند سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران، گروه لرستان و سازمان آرمان خلق؛ و شبکه‌های متعلق به احزب سیاسیِ طرفدار مبارزهٔ مسلحانه، مانند گروه توفان، سازمان انقلابی حزب توده، حزب دموکرات کردستان و یک سازمان با گرایش چپ جدید به‌نام اتحادیهٔ کمونیستها. افزون بر این برخی از فدائیان هنگام مرگشان به حزب توده پیوسته بودند.

از بین این پنج گروه، فدائیان مارکسیست و مجاهدین اسلامی بسیار بزرگتر و گسترده‌تر از دیگر گروهها بودند. در بین ۳۴۱ چریک کشته‌شده، ۱۷۲ نفر (۵۰ درصد) از فدائیان؛ ۷۳ نفر (۲۱ درصد) از مجاهدین اسلامی؛ ۳۸ نفر (۱۱ درصد) از گروههای کوچک مارکسیست؛ ۳۰ نفر (۹ درصد) از مجاهدین مارکسیست؛ و ۲۸ نفر (۸ درصد) دیگر ز گروههای کوچک اسلامی بودند. مهمتر اینکه، از بین این سازمانهای چریکی، تنها فدائیان، مجاهدین اسلامی و مجاهدینِ مارکسیست پایدار ماندند تا نقشی در انقلاب اسلامی ایفا کنند.

گرچه نخستین عملیت جنبش چریکی در بهمن ۱۳۴۹ انجام گرفت، پیشینه و خاستگاه آن به سال ۱۳۴۲ بازمی‌گردد. عواملی مانند توانایی نیروهای مسلح در سرکوب قیام خرداد ۴۲، کارآیی ساواک در ریشه‌کن ساختن احزاب مخفی و زیرزمینی و بی‌اعتنایی سازمانهای مهم مخالف ــ به‌ویژه حزب توده و جبههٔ ملّی ــ به کنارگذاشتن روشهای مقاومتِ مسالمت‌آمیز، دست به دست هم دادند تا مخالفان جوان را به جستجوی شیوه‌های جدید مبارزه ترغیب کنند. پس شگفتی‌آور نبود که در سالهای بعد دانشجویان دانشگاهها گروههای مباحثهٔ مخفی و کوچکی برای بررسی تجربه‌های اخیر چین، ویتنام، کوبا و الجزیر و ترجمهٔ آثار مائو، جیاپ، چه‌گوارا و فانون تشکیل دهند. روزنامهٔ *مجاهد* در این باره می‌نویسد:

> کشتار خونین سال ۴۲، نقطهٔ عطف مهمی در تاریخ ایران بود. تا آن هنگام مخالفان تلاش می‌کردند تا از طریق اعتراضهای خیابانی، اعتصابهای کارگری و شبکه‌های زیرزمینی با رژیم مبارزه کنند. ولی حمام خون سال ۱۳۴۲ شکست چنین شیوه‌هایی را نمایان ساخت. پس از سال ۱۳۴۲، گروههای چریکی

> ـ دارای هرگونه ایدئولوژی ـ می‌بایست از خود بپرسند که: «چه باید کرد؟» پاسخ روشن بود: «جنگ چریکی».[۱]

دستاورد این بحث و بررسیها، شکل‌گیری شماری گروههای کوچک مارکسیست و اسلامی پشتیبان مبارزهٔ مسلحانه بود. اما بیشتر آنها پیش از آنکه به عملیات مسلحانهٔ جدی دست بزنند، توسط ساواک کشف شدند. در سال ۱۳۴۳، پنجاه و هفت‌تن از جوانترین اعضای این گروهها که اغلب دانشجو و دانش‌آموز دبیرستانی بودند، به جرم خرید اسلحه و تشکیل گروهی مخفی به‌نام حزب ملل اسلامی در تهران دستگیر شدند. در سال ۱۳۴۵، هفت‌نفر پزشک، آموزگار و دارای مشاغل دیگر به جرم حمایت از مبارزهٔ مسلحانه، ترجمهٔ جزوه‌هایی دربارهٔ کوبا و تشکیل سازمان مخفی «جبههٔ آزادیبخش ملی ایران»، دربندرانزلی. تهران و کرمان دستگیر شدند. این سازمان بعدها به جاما معروف شد که مؤسس آن دکتر کاظم سامی، یک مسلمان مؤمن، روانپزشک خراسانی و نخستین وزیر بهداری و بهزیستی جمهوری اسلامی بود. در سال ۱۳۴۸، حدود ۲۰۰ توده‌ای که از تصمیم حزب توده در خصوص عدم توسل به خشونت برضد رژیم ناراضی بودند «سازمان انقلابی کمونیستهای ایران» را تشکیل دادند و برای تأمین هزینهٔ عملیات چریکی خود به یک بانک در اصفهان دستبرد زدند. البته آنان پیش از پیداکردن هرگونه فرصتی برای انجام عملیات، همگی دستگیر شدند. همچنین، در سال ۱۳۴۸، هجده استاد و دانشجو ـ که برخی از آنان در حزب توده و یا گروه مارکسیستی خلیل ملکی عضویت داشتند ـ هنگام تلاش برای خروج از مرز عرق و پیوستن به سازمان آزادیبخش فلسطین دستگیر شدند. از آنجا که هیچ‌کدام از این گروهها به اقدام عملی علیه رژیم دست نزده بودند، به مجازاتهایی نسبتاً سبک محکوم شدند. اعضای عادی این گروهها به یک تا ده‌سال زندان و رهبرانشان به ده‌سال زندان تا حبس ابد محکوم شدند. اما با به صحنه‌آمدن سازمانهای فدایی و مجاهدین، موج اعدامها آغاز شد.

سازمان فدایی. این سازمان که تا سال ۱۳۵۰ عنوان فوق را نداشت، از دو گروه جداگانه‌ای که پیشینه‌شان به اواسط دههٔ ۱۳۴۰ بازمی‌گشت، تشکیل می‌شد.[۲] گروه

---

۱. «مقاومت مسلحانه»، *مجاهد*، ۲ (آبان ۱۳۵۳)، ۵ـ۶.

۲. برای آگاهی از تاریخ مختصر سازمان فدایی، رک.کار، ارگان سازمان فدایی پس از انقلاب اسلامی؛ نبرد ←

نخست، در سال ۱۳۴۲، توسط پنج دانشجوی دانشگاه تهران، بیژن جزنی، عباس سورکی، علی‌اکبر صفایی فراهانی، محمد آشتیانی و حمید اشرف تأسیس شد. جزنی، شخصیت اصلی گروه، دانشجوی علوم سیاسی بود که در واسط دههٔ ۱۳۳۰ چندین‌بار به زندان افتاد. وی در سال ۱۳۱۶ به‌دنیا آمد، دورهٔ دبیرستان را در زادگاهش تهران به پایان رساند و پیش از ترک حزب توده و تشکیل گروه مخفی خود، در شاخهٔ جوانان آن حزب فعالیت کرد. جزنی، سالها بعد هنگام گذراندن محکومیت پانزده‌ساله‌اش در زندان، جزوه‌هایی برای سازمان فدایی نوشت که از آن میان می‌توان به *نبرد با دیکتاتوری شاه*، *تاریخ سی‌سالهٔ ایران* و *چگونه مبارزهٔ مسلحانه توده‌ای می‌شود؟* اشاره‌کرد. سورکی، دیگر دانشجوی علوم سیاسی و عضو پیشین حزب توده، در مازندران به‌دنیا آمد و سپس برای ورود به دانشگاه رهسپار تهران شد. صفایی فراهانی، دانشجوی مهندسی، اهل گیلان بود، در دانشگاه تهران با دیگر مؤسسان گروه آشنا شد و سالها بعد جزوه‌ای با عنوان *آنچه یک انقلابی باید بداند* برای سازمان فدایی نوشت. آشتیانی، دانشجوی حقوق و متولد سال ۱۳۱۳ تهران بود. او که نسبت به سایرین مسن‌تر بود و خدمت سربازی خود را انجام داده بود، می‌توانست نگهداری و استفاده از سلاحهای سبک را به همکاران خود آموزش دهد. البته اغلب اعضای بعدی سازمان فدایی به چنین آموزشی دیگر نیاز نداشتند، زیرا خدمت سربازی خود را انجام داده بودند. بدین ترتیب، شاه با گسترش سریع ارتش، ناخواسته به این جنبش چریکی یاری رساند. اشرف، جوانترین عضو بنیادگذار گروه، دانشجوی رشتهٔ مهندسی بود. او در سال ۱۳۲۵ در تهران به‌دنیا آمد، هنگامی که دانش‌آموز دبیرستانی بود به حزب خلیل ملکی پیوست و به سال ۱۳۴۳ به دانشگاه تهران راه یافت و با دیگر اعضای گروه آشنا شد. این پنج‌نفر و بیشتر دانشجویان دیگر که بعدها به آنان پیوستند همگی از طبقهٔ متوسط بودند.

چهارسال پس از تشکیل گروه، ساواک به درون آن نفوذ کرد، چهارده عضو گروه از جمله جزنی و سورکی را دستگیر کرد. اما اشرف گرفتار نشد و توانست با یافتن

خلق، نشریه تئوریکی فدایی پس از انقلاب؛ سازمان فدایی، *هشت‌سال مبارزهٔ مسلحانه* (تهران، ۱۳۵۷)، صص ۱ـ۲۹؛ سازمان فدایی، *تاریخچهٔ سازمان چریکهای فدایی* (تهران، ۱۳۴۸)، صص ۱ـ۲۸؛ سازمان فدایی، *تحلیل یک سال مبارزه* (بی‌جا، ۱۳۵۳)، صص ۱ـ۲۴؛ ی. زرکار، *خاطرات یک چریک در زندان* (تهران، ۱۳۵۲)، صص ۱ـ۲۴۱؛ دهقانی، *حماسهٔ مقاومت* (بی‌جا، ۱۳۵۳)، صص ۱ـ۲۴۸

اعضای کافی، از فروپاشی گروه جلوگیری کند. صفایی فراهانی و آشتیانی نیز به لبنان گریخته، دوسال در سازمان الفتح فعالیت کردند و پس از دریافت کمک از رادمنش (دبیر اول حزب توده و سرپرست عملیات حزب در خاورمیانه) به‌کشور بازگشتند تا به اشرف بپیوندند. هنگامی که کمیتهٔ مرکزی حزب توده از این کمک غیرمجاز آگاه شد، رادمنش را برکنار و ایرج اسکندری را به دبیر اولی حزب برگزید. دیگر اعضای اصلی گروه جزنی از جمله خود وی و سورکی تا فروردین ۱۳۵۴ که «هنگام تلاش برای فرار» به ضرب گلوله از پای درآمدند، زندانی بودند. هرچند جزنی سازمان فدایی را عملاً سازماندهی نکرد، «پایه‌گذار فکری» آن قلمداد می‌شود.

گروه دوم تشکیل‌دهندهٔ سازمان فدایی را دو دانشجوی مشهدی مقیم تهران، رهبری می‌کردند. چهرهٔ اصلی گروه، مسعود احمدزاده از خانواده‌ای روشنفکر بود؛ خانواده‌ای که به‌دلیل مخالفت با خاندان پهلوی از اوایل دههٔ ۱۳۰۰، پشتیبانیِ سرسختانه از مصدق پس از سال ۱۳۲۸ و همکاری نزدیک و پایدار با جبههٔ ملی و نهضت آزادی معروف شده بود. احمدزاده، هنگامی که در مشهد دانش‌آموز دبیرستانی بود، باشگاه دانش‌آموزان مسلمان را تشکیل داد، به جبههٔ ملّی پیوست و در تظاهرات مذهبی علیه شاه شرکت کرد. اما در نیمه‌های دههٔ ۱۳۴۰، هنگام تحصیل رشتهٔ ریاضی در دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) تهران، به مارکسیسم روی آورد و در سال ۱۳۴۶ برای بحث و بررسی آثار چه‌گوارا، رژی دبره[1] و کارلوس ماریگلا[2]، انقلابی برزیلی و طرّاح تئوری جنگهای چریکی شهری، یک گروه کوچک مخفی تشکیل داد. احمدزاده، در سال ۱۳۴۹، یکی از آثار مهم تئوریکی سازمان فدایی را با عنوان *مبارزهٔ مسلحانه: هم استراتژی هم تاکتیک* نوشت.

امیر پرویز پویان همکار نزدیک احمدزاده نیز پیشینهٔ مشابهی داشت. او در سال ۱۳۲۵ در مشهد به‌دنیا آمد، و هنگام تحصیل در دبیرستان‌های مشهد، به جبههٔ ملّی پیوست و در باشگاههای مذهبی شرکت کرد. اما هنگامی که در دانشگاه ملّی تهران سرگرم تحصیل در رشتهٔ ادبیات بود، به مارکسیسم به‌ویژه نوع کاسترویی آن گرایش یافت و کتابی با عنوان *ضرورت مبارزهٔ مسلحانه و رد تئوری بقا* نوشت.

این دو گروه، در سال ۱۳۴۹ با هم ادغام شدند و گروه نخست (گروه جزنی) «تیم

---

1. Regis Debray

2. Carlos Marighella

روستایی»، و گروه دوم (گروه احمدزاده) «تیم شهری» این سازمان جدید را تشکیل دادند. دیدگاه گروه جزنی ــ که بیشتر رهبران آن از اعضای پیشین حزب توده بودند ــ دربارهٔ ادغام، تأکید بر اهمیت ایجاد سازمانی توانمند بود. اما اعضای گروه احمدزاده ــ که بیشتر عضو پیشین جبههٔ ملّی بودند ــ به نقش توده‌های خودجوش و عملیات قهرمانانه اهمیت می‌دادند. همچنان که حمید اشرف در جمع‌بندی استراتژی سازمان فدایی می‌نویسد، سرانجام گروه دوم پیروز شد:

> پس از شور و گفتگوی بسیار به این نتیجه رسیدیم که فعالیت در بین توده‌ها و ایجاد سازمانهای گسترده غیرممکن است. زیرا پلیس در همهٔ بخشهای جامعه نفوذ کرده است. بنابراین، توافق کردیم که وظیفهٔ فوری ما تشکیل هسته‌های کوچک و تشدید حملات علیه دشمن است تا «جوّ» سرکوب را از بین برده و به توده‌ها ثابت کنیم که مبارزهٔ مسلحانه تنها راه رهایی است.[۱]

همچنین پویان می‌نویسد:

> شکست جنبش ضدامپریالیستی، مرتجعین را به ایجاد یک دولت فاشیستی، نابودی مخالفان و جذب عناصر فرصت‌طلب، قادر ساخت. در چنین شرایطی که هیچ حلقهٔ ارتباطی محکمی میان روشنفکران انقلابی و توده‌ها وجود ندارد، ما مانند ماهی در آب نیستیم بلکه ماهی جداافتاده‌ای هستیم که توسط تمساحهای خطرناک محاصره شده است. اختناق، سرکوب و نبرد دموکراسی، ایجاد سازمانهای کارگری را برای ما ناممکن کرده است. برای شکستن این طلسم ضعف و ناتوانی و به حرکت‌درآوردن مردم، باید به مبارزهٔ مسلحانهٔ انقلابی متوسل شویم... برای آزادی پرولتاریا از چنگ فرهنگ اختناق، پیراستن مغزهای آنان از اندیشه‌هدی خرده بورژوازی و تجهیز آنان به سلاح ایدئولوژی، از بین‌بردن توهّمِ بی‌قدرتی مردم ضروری است.[۲]

بنابراین، استراتژی اصلی سازمان فدایی بسیار ساده بود: جنگ چریکی و باز هم جنگ چریکی. پس از شکستهای پی‌درپی حزب توده و جبههٔ ملّی، پیروزیهای کاسترو، جیاپ و مائو و اعتباریابی چریکهای آمریکای لاتین، تأثیر نیروبخشی بر روشنفکران جوان ایران داشت. سازمان فدایی با تدوین این استراتژی ساده در واقع

---

۱. ح. اشرف، *جمع‌بندی سه‌ساله*، (تهران، ۱۳۵۸)، ص ۹۲.

۲. ا. پویان، *ضرورت مبارزهٔ مسلحانه و ردّ تئوری بقا*، (بی‌ن.، ۱۳۵۱)، صص ۷ـ۹.

از دیگر سازمانهای سیاسی انتقاد می‌کرد. فداییان، جبههٔ ملّی و نهضت آزادی را سازمانهای خرده بورژوا، که هنوز از امید واهی به دگرگونی صلح‌آمیز سخن می‌گویند، می‌دانستند.[1] آنها گروههای طرفدار چین، به‌ویژه سازمان انقلابی را به‌دلیل کاربست «مکانیکی» نظریات مائو در ایران، تعصب در نپذیرفتن این واقعیت که در دههٔ اخیر ایران از یک جامعهٔ فئودالی به جامعهٔ سرمایه‌داری کاملاً وابسته به غرب تبدیل شده، پذیرش غیرنقّادانهٔ این تصور که خطر اتحاد شوروی بیش از اَمریکاست و گفتگو دربارهٔ مبارزهٔ مسلحانه ولی به تعویق‌انداختن پی‌درپی آن به بهانهٔ این‌که نخست باید حزب سیاسی قدرت‌مندی تشکیل شود، به باد انتقاد می‌گرفتند.[2]

انتقاد فداییان از حزب توده گسترده‌تر از اینها بود.[3] سازمان فدایی، هرچند حزب توده را به‌دلیل سازماندهی طبقهٔ کارگر در دههٔ ۱۳۲۰ و تقدیم شهدای ملّی بسیاری در دههٔ ۱۳۳۰ محترم می‌شمرد، آن حزب را به دلیل پیروی کورکورانه از اتحاد شوروی، داوری منفی شتابزده در مورد استالین وکم‌توجهی به «مسئلهٔ ملی» به‌ویژه در آذربایجان و کردستان، محکوم می‌کرد. فداییان براین باور بودند که حزب توده در دههٔ ۱۳۲۰ از جنبش دهقانی جلوگیری کرد، به بورژوازی ملّی بیش از اندازه اهمیت داد و لذا به این نتیجه‌گیری نادرست رسید که انقلاب آینده انقلاب «دموکراتیک ملّی» خواهد بود تا «دموکراتیک مردمی». مهمتر از همهٔ اینها، سازمان فدایی ادعا می‌کرد که حزب توده مبارزهٔ سیاسی را بر مبارزهٔ مسلحانه، استراتژی اتحادیه‌ای را بر جنگ انقلابی، بقای تشکیلاتی و سازمانی را بر عمل قهرمانانه و اصلاح‌طلبی پارلمانی را بر کمونیسم رادیکال برتری می‌دهد. حزب توده نیز پاسخ می‌داد که همهٔ سوسیالیستها وظیفه دارند از اتحاد شوروی ــ «سنگر مارکسیسم» ــ پشتیبانی کنند و سخن‌گفتن از تبدیل شتاب‌زدهٔ انقلاب بورژوازی ملّی به انقلاب کارگری سوسیالیستی، به نظریهٔ «انقلاب مداوم» تروتسکی شباهت دارد. توده‌ایها، همچنین، مدعی بودند که سازمان فدایی بورژوازی ایران را کم‌اهمیت دانسته است و بنابراین

---

۱ ب. جزنی، *تاریخ سی‌سالهٔ ایران* (تهران، ۱۳۵۸)، صص ۶۹ـ۸۹.

۲ «اندیشه‌های مائو و انقلاب ما»، *نبرد خلق*، شمارهٔ ۲ (اسفند ۱۳۵۲)، صص ۳۸ـ۴۸.

۳ جزنی، *تاریخ سی‌ساله*، صص ۶۸ـ۶۷؛ سازمان فدایی، *اعدام انقلابی عباس شهریار*، (بی‌نا، ۱۳۵۳)، صص ۷۱ـ۱۴۲؛ ع. نبدل، *آذربایجان و مسالهٔ ملی*، (بی‌نا، ۱۳۵۲)، صص ۱۸ـ۳۲.

ماهیت حقیقی انقلاب آینده را به‌درستی درک نمی‌کند. برپایهٔ تحلیل حزب توده، سازمان فدایی به آگاهی طبقاتی پرولتاریا اهمیت کمتری می‌داد و بنابراین امکانات راه‌اندازی مبارزهٔ سیاسی پیروزمندانه را نادیده می‌گرفت. مهمتر اینکه، از دیدگاه حزب توده، این چریکها با باکونین و آنارشیستهای سدهٔ نوزدهم که شعار «زنده‌باد مرگ» سر می‌دادند و طرفدار «تبلیغ از طریق عمل» بودند، همسانیهای بیشتری داشتند تا با مارکس، لنین و بلشویکها که همواره بر این نکته پافشاری می‌کردند که مبارزهٔ مسلحانه تنها هنگامی باید آغاز شود که حزب انقلابی منضبط وجود داشته باشد و شرایط «عینی» مساعد فراهم شده باشد.[1]

سازمان فدایی که با چنین دلایلی متقاعد نشده بود، برای جنگ چریکی آماده شد و «تیم روستایی» خود را برای ایجاد پایگاهی به کوهستانهای منطقهٔ گیلان فرستاد. انتخاب منطقهٔ گیلان چند دلیل داشت. ورود ماشینهای جنگی سنگین به سرزمینهای ناهموار کوهستانی مشکل بود؛ جنگل انبوه گیلان پوشش مناسبی در برابر حملات هوایی بود؛ و دلیل مهمتر اینکه دهقانان محلی دارای پیشینه و سنت رادیکالی بودند؛ سنتی که اگرنه در قیام بابی‌های دههٔ ۱۲۷۰ شمسی ولی در جنبش جنگلی‌های دههٔ ۱۳۰۰ ریشه داشت. مطابق برنامهٔ مقدماتی، این «تیم روستایی» می‌بایست از طریق زندگی با چوپانان کوهستان، برقراری ارتباط با روستاییان و گردآوری نیروهای رزمندهٔ بومی، زمینهٔ عملیات را فراهم سازند. اما در اواسط دی‌ماه ۱۳۴۹ با دستگیرشدن یکی از هواداران سازمان فدایی در روستای سیاهکل به‌وسیلهٔ ژاندارمها، این برنامه به‌هم خورد. چریکها از ترس اینکه مأموران ژاندارمری با شکنجهٔ فرد دستگیرشده اطلاعات مهمتری به‌دست آورند تصمیم گرفتند با حمله به پاسگاه ژاندارمری همکار خود را آزاد کنند. شاه با شنیدن خبر حمله، برادر خود را در رأس یک نیروی عظیمِ متشکل از شماری کماندو، هلیکوپتر و پلیس به منطقه فرستاد. مقامات نظامی پس از سه هفته تعقیب مداوم، انهدام کامل باند چریکی و اعدام سیزده‌تن از اعضای آن را اعلام کردند. گرچه این رویداد یک شکستِ نظامی مفتضحانه بود، سازمان فدایی آن را پیروزی تبلیغاتی بزرگی قلمداد کرد و ادعا نمود

۱. ف. جوان، چریکهای خلق چه می‌گویند؟ (بی‌نا، ۱۳۵۱)، صص ۱ـ۳۳؛ ا. طبری «این مارکسیسم ـلنینیسم نیست.» دنیا، ۱۲ (پاییز ۱۳۵۰)، ۳۱ـ۴۱؛ ن. کیانوری، «دربارهٔ روشهای مبارزه»، دنیا، ۱ (تیر ۱۳۵۳)، ۱ـ۱۰؛ «پیامی به فدائیان»، دنیا، (۱ آذر ۱۳۵۳)، ۱ـ۷

که عملیات نامبرده به مردم نشان داد که یک دستهٔ کوچک از مردان مصمم می‌توانند کل رژیم پهلوی را به وحشت اندازند. بدین‌ترتیب، در تاریخ معاصر ایران، ۱۹ بهمن روز حماسهٔ سیاهکل، روز پیدایش جنبش چریکی لقب گرفت.

رژیم هم‌ گویی در تأیید اهمیت حماسهٔ سیاهکل، در پی این اعدامها، بـه یک رشته اقدامات جنجالی دست زد. مقامات دولتی، چریکها را کافر و بی‌دین، عاملان حزب توده و آلت دست سازمان آزادیبخش فلسطین و امپریالیستهای عرب خواندند و بدین ترتیب جنگ تبلیغاتی گسترده‌ای علیه آنها به‌راه انداخت. دستگیری پنجاه و یک روشنفکر چپ در تهران که هیچ‌کدام به سازمان فدایی وابستگی نداشتند؛ توطئهٔ بین‌المللی خواندن کنفدراسیون دانشـجویان ایـرانـی مسـتقر در اروپـا و آمریکا و غیرقانونی اعلام‌کردن آن؛ و صدور ناگهانی دستور تعطیلی یک هفته‌ای دانشگاههای تهران از دیگر اقدامات رژیم بود. رژیم، همچنین، حقوق کارمندان دولت را افزایش داد، آن سال را سال کارمندان اعلام کرد، حداقل دستمزدها را بالا برد و اعلام نمود که در سالهای آینده، ۱۱ اردیبهشت (اول ماه مه) به‌عنوان روز کارگر در سراسر ایـران جشن گرفته خواهد شد.

ساواک، طی نه‌ماه پس از حماسهٔ سیاهکل، در یک رشته درگیریهای مسلحانه تقریباً همهٔ اعضای مؤسس سازمان فدایی را دستگیر کرد و یا کشت. با وجود این، اعضای باقی‌مانده، از جمله حمید اشرف، همچنان به جنگ و مبارزه ادامه دادند. آنها با جذب افراد علاقه‌مند، هسته‌های جدیدی به‌ویژه در تهران، تبریز، رشت، گرگان، قزوین و انزلی تشکیل دادند؛ دو نشریهٔ مخفی *نبرد خلق* و *۱۹ بهمن* را منتشر کردند؛ و هـمزمان بـا نـخستین سـالگرد حـماسهٔ سـیاهکل، چـند اعـتصاب و تـظاهرات دانشجویی ترتیب دادند. آنها، همچنین، با انجام چندین عملیات مسلحانه، به پنج بانک دستبرد زدند؛ دو کدراگاه پلیس، یک کارخانه‌دار میلیونر و یک نظامی عالی‌رتبه را کشتند؛ سفارتخانه‌های انگلیس، عمان و ایالات مـتحده را بـمب‌گذاری و دفـاتر تلگراف و تلفن بین‌المللی، آژانسهای هوایی ترانس وُرلد، انجمن ایران و آمریکا و مراکز پلیس در تهران، تبریز، رشت، گرگان، مشهد و آبادان را منفجر کردند.

در اواخر سال ۱۳۵۴، کاملاً آشکار شده بود که مبارزهٔ میان رژیم و سازمان فدایی به بن‌بست رسیده است. رژیم موفق شده بود شمار بسیاری از چریکها را از میان بردارد، جنگی تبلیغاتی برضد «تروریستهای ملحد» به‌راه اندازد و مهمتر از همه، این

جنبش را به دانشگاهها محدود کند. سازمان فدایی هم در جبران تلفات سنگین خود، حملات پی‌درپی علیه مقامات حکومتی و انجام عملیات قهرمانانهٔ پرشمار، کامیاب بود. اما این پنج‌سال مبارزه، هنوز «انقلاب مردمی» موردنظر فداییان را شعله‌ور نکرده بود. به‌دنبال بحث بر سر چگونگی پایان‌دادن به این بن‌بست، سازمان فدایی به دو شاخه تقسیم شد. شاخهٔ «اکثریت» که تا هنگام مرگ حمید اشرف در اواسط سال ۱۳۵۵ توسط وی رهبری می‌شد، بر ادامهٔ جنگ مسلحانه تا شکل‌گیری یک قیام توده‌ای پافشاری می‌کرد. اما شاخهٔ «قلیت»، طرفدار خودداری از درگیری مسلحانه، گسترش فعالیتهای سیاسی به‌ویژه در میان کارگران کارخانه‌ها و برقراری پیوند نزدیک با حزب توده بود. این گروه، در اواسط سال ۱۳۵۵، به حزب توده پیوست، تئوری «تبلیغ از طریق عمل» را انحراف از مارکسیسم نامید، و «گروه منشعب از سازمان چریکهای فدایی خلق وابسته به حزب تودهٔ ایران» (فدائیان منشعب) را تشکیل داد.[1] هر دو گروه سلاح‌های خود را نگه داشتند و با آغاز انقلاب، چونان سازمانهای مسلح باتجربه و مشتاق به مبارزه با نظامیان پهلوی، وارد صحنه شدند.

سازمان مجاهدین. پیشینهٔ سازمان مجاهدین خلق ایران نیز همچون سازمان فداییان خلق به اوایل دههٔ ۱۳۴۰ بازمی‌گردد. اما درحالی که اعضای سازمان فدایی اغلب از حزب توده و جناح مارکسیست جبههٔ ملی بودند، اعضای سازمان مجاهدین را جناح مذهبی جبههٔ ملّی به‌ویژه نهضت آزادی تشکیل می‌دادند.[2] این سازمان، در سال ۱۳۴۵، توسط شش‌تن از اعضای پیشین نهضت آزادی و تازه فارغ‌التحصیلان دانشگاه تهران تشکیل شد: محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، محمد عسکری‌زاده، رسول مشکین‌فام، علی‌اصغر بدیع‌زادگان و احمد رضایی.

حنیف‌نژاد، مسن‌ترین عضو گروه، مهندس ماشینهای کشاورزی بود. وی در سال ۱۳۱۷ در یک خانوادهٔ روحانی اهل تبریز به‌دنیا آمد، دبیرستان را در زادگاه خود به

---

۱. ت. حیدر، تئوری *«تبلیغ مسلحانه» انحراف از مارکسیسم ـ لنینیسم* (بی‌نا، ۱۳۵۷)، صص ۱ـ۸۱؛ فدایی منشعب، *زنده‌باد حزب توده* (تهران، ۱۳۵۷)، صص ۱ـ۱۵.

۲. برای آگاهی و مطالعهٔ تاریخ مختصر مجاهدین رک: *مجاهد*، ارگان سازمان مجاهدین در سالهای پس از انقلاب اسلامی؛ و آثار زیر که سازمان مجاهدین منتشر کرده است: *شرح تأسیس و تاریخچه و وقایع سازمان مجاهدین* (تهران، ۱۳۵۸)، صص ۱ـ۸۷؛ *تاریخچه* (تهران، ۱۳۵۸)، صص ۱ـ۲۰؛ *از زندگی انقلابیون درس بگیریم* (بی‌نا، ۱۳۵۳)، صص ۱ـ۳۲؛ *سازماندهی و تاکتیکها* (بی‌نا، ۱۳۵۱)، صص ۱ـ۲۹؛ *قسمتی از دفاعیات مجاهدین*، (بی‌نا، ۱۳۵۱)، صص ۱ـ۲۹.

پایان رساند و برای ورود به دانشکدهٔ کشاورزی رهسپار تهران شد. حنیف‌نژاد، هنگام تحصیل در دانشگاه یک باشگاه اسلامی تشکیل داد، به نهضت آزادی پیوست و پس از قیام خرداد ۱۳۴۲، مدت کوتاهی به زندان افتاد و در آنجا با طالقانی و بازرگان آشنا شد. حنیف‌نژاد، پس از آزادی به تحصیلات خود ادامه داد و سپس داوطلبانه به خدمت سربازی رفت و یک‌سال از خدمت خود را در پادگان اصفهان با مطالعهٔ انقلابهای معاصر کوبا، الجزایر و ویتنام سپری کرد. وی، در سال ۱۳۴۵، پس از پایان خدمت سربازی به تهران بازگشت و با گردآوری برخی از همکلاسیهای پیشین خود که اکنون نهضت آزادی را بسیار میانه‌رو می‌دانستند، هستهٔ سازمان مجاهدین را تشکیل داد.

سعید محسن یک آذربایجانی فارغ‌التحصیل رشتهٔ تأسیسات دانشگاه تهران بود. وی که در یک خانواده روحانی اهل زنجان به‌دنیا آمده بود، با استفاده از بورس دولتی وارد دانشکدهٔ فنی شد و در آن‌جا به نهضت آزادی و باشگاه دانشجویان اسلامی پیوست. محسن، پس از قیام ۱۳۴۲ هشت‌ماه زندانی شد و به‌دنبال رهایی اززندان، تحصیلات خود را تکمیل کرد و به خدمت سربازی رفت. عسکری‌زاده، فارغ‌التحصیل رشتهٔ بازرگانی، از اندک مجاهدینی بود که به طبقهٔ کارگر تعلق داشت. او در اراک به‌دنیا آمد، در آن‌جا و سپس تهران بزرگ شد، با استفاده از بورس دولتی به دانشگاه راه یافت و پس از پایان تحصیلات خود در یک شرکت ماشین‌سازی در تهران و سپس در تبریز به‌کار پرداخت. مشکین‌فام، فارغ‌التحصیل رشتهٔ مهندسی کشاورزی دانشگاه تهران، از یک خانوادهٔ متوسط شیرازی بود. وی پس از پایان تحصیلات خود برای انجام خدمت سربازی به کردستان اعزام شد، در آن‌جا زبان کردی را فرا گرفت و دربارهٔ تأثیر کشاورزی تجاری بر دهقانان محلی گزارش مشروحی نوشت که بعدها توسط سازمان مجاهدین و با عنوان *روستا و انقلاب سفید* منتشر شد. بدیع‌زادگان، استاد جوان شیمی، از یک خانوادهٔ متوسط اهل اصفهان بود. وی پس از تکمیل تحصیلات خود در دانشگاه تهران به خدمت سربازی رفت و در کارخانهٔ بزرگ اسلحه‌سازی تهران مشغول به‌کار شد. رضایی ــ روشنفکر اصلی گروه ــ از اندک مجاهدین متولد تهران بود. وی از یک خانوادهٔ تاجر خرده‌پای ساکن شمال تهران بود که هنگام تحصیل در دبیرستان به نهضت آزادی پیوست، در ارتش با حنیف‌نژاد آشنا شد و هنگام تدریس در یکی از دبیرستانهای تهران، در جلسات مخفی بحث که حنیف‌نژاد ترتیب می‌داد، شرکت کرد. دو برادر کوچکتر و

یک خواهر نوجوان احمد رضایی بعدها در درگیری با پلیس کشته شدند.

این هسته کم‌کم از تهران به دیگر استانها گسترش یافت و در اصفهان، شیراز و تبریز سلولهایی تشکیل داد. همچنین، بدیع‌زادگان، مشکین‌فام و چهار عضو جدید به اردن فرستاده شدند تا نزد سازمان آزادیبخش فلسطین، آموزش چریکی ببینند. مهمتر اینکه، مفسرن و نظریه‌پردازان سازمان به‌ویژه حنیف‌نژاد و رضایی، اسلام را مطابق با دیدگاه نهضت آزادی تفسیر کردند و به همان نتایجی رسیدند که شریعتی رسید. در واقع، اندیشه‌های شریعتی و مجاهدین آنچنان به هم نزدیک بود که بسیاری، شریعتی را الهام‌بخش مجاهدین می‌دانستند، هرچند که سازمان مجاهدین پیش از آغاز سخنرانیهای شریعتی در حسینیهٔ ارشاد به سال ۱۳۴۶، چارچوب و مبانی نظری خود را فراهم ساخته بود. اما علی‌رغم بود و نبود چنین پیوندهایی، روشن است که در سالهای بعدی، دیدگاهها و تفسیرهای شریعتی دربارهٔ جنبه‌های انقلابی تشیع تأثیر غیرمستقیم چشمگیری بر سازمان مجاهدین داشت.

نخستین اثر تئوریکی مهم سازمان مجاهدین نهضت حسینی، نوشتهٔ احمد رضایی بود. بحث اصلی کتاب این بود که نظام توحیدی موردنظر پیامبر(ص) نظام مشترک المنافع کاملاً همبسته بود، چرا که تنها خدا را پرستش می‌کرد و جامعهٔ بی‌طبقه‌ای بود که برای صلاح عامه گام برمی‌داشت. از دیدگاه رضایی، ائمهٔ شیعه، به‌ویژه امام حسین(ع)، علیه زمین‌داران فئودال و سرمایه‌داران تاجرپیشهٔ استثمارگر و همچنین خلفای غاصبی که به هدف راستین نظام توحیدی خیانت کرده بودند، قیام کردند. به نظر مجاهدین و رضایی، این وظیفهٔ همهٔ مسلمانان است که مبارزه را تا برقراری جامعه‌ای بی‌طبقه و نابودی هرگونه ظلم، به‌ویژه امپریالیسم، سرمایه‌داری، استبداد و روحانیت محافظه‌کار، ادامه دهند. سازمان مجاهدین نگرش خود را به مذهب این‌گونه بیان می‌کند:

> ما پس از سالها مطالعهٔ گستردهٔ تاریخ اسلام و ایدئولوژی شیعه به این نتیجهٔ قاطع رسیده‌ایم که اسلام به‌ویژه تشیع، نقش مهمی در الهام‌بخشی توده‌ها جهت پیوستن به انقلاب، بازی خواهد کرد. زیرا تشیع، به‌ویژه عمل تاریخی شهادت و مقاومت امام‌حسین(ع)، هم یک پیام انقلابی و هم جایگاه ویژه‌ای در فرهنگ مردمی ما دارد.[1]

---

۱. سازمان مجاهدین، شرح تأسیس، ص ۴۴.

سازمان مجاهدین، عملیات نظامی خود را از مردادماه ۱۳۵۰ آغاز کرد. نخستین عملیات، برای برهم‌زدن جشنهای پرخرج ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی طراحی شده بود. پس از بمب‌گذاری در تأسیسات برق تهران و تلاش برای ربودن یک هواپیمای شرکت ایران ایر، نُه‌تن از مجاهدین دستگیر شدند. یک‌تن از آنان بر اثر شکنجه اطلاعاتی داد که به دستگیری شصت و شش عضو دیگر انجامید. طی ماههای بعدی همهٔ اعضای اولیهٔ کادر رهبری گروه یا اعدام شدند و یا در درگیریهای خیابانی جان خود را از دست دادند. ولی گروه با وجود این تلفات سنگین به حیاتش ادامه داد و اعضای جدیدی پیدا کرد. همچنین، از نهضت آزادی کمک مالی گرفت، به تداوم فعالیت حسینیهٔ ارشاد یاری رساند، نشریهٔ مخفی *جنگل* را منتشر کرد، پنج داوطلب را به عمان فرستاد تا شورشیان ظفّار را یاری کنند و طی چهارسال بعدی چندین عملیات خشونت‌آمیز پی‌درپی انجام داد. این عملیات عبارت بودند از دستبردزدن به شش بانک، ترور یک مشاور نظامی ایالات متحده و رئیس پلیس تهران و بمب‌گذاری در آرامگاه رضاشاه و دفاتر آژانس هوایی اسرائیل، شِل، بریتیش پترولیوم و پروازهای برون‌مرزی بریتیش ایرویز. تا اواسط سال ۱۳۵۴، پنجاه‌نفر از مجاهدین که افزون بر ۹۰ درصدشان به طبقهٔ روشنفکر تعلق داشتند جان خود را از دست داده بودند.

گرچه اعضای هردو سازمان مجاهدین و فدایی از نسل جوان طبقهٔ روشنفکر بودند، در ترکیب اجتماعی آنها تفاوتهای ظریفی وجود داشت. در حالی که اغلب اعضای سازمان مجاهدین ــ به‌جز شمار اندکی از بنیادگذاران آن ــ اهل استانهای مرکزی به‌ویژه اصفهان، فارس و همدان بودند، اکثر فدائیان به شهرهای شمالی به‌ویژه تهران، تبریز، رشت، گرگان، قزوین و مشهد تعلق داشتند. بیشتر مجاهدین فرزندان تجار، بازاریان، روحانیون و دیگر اعضای مذهبی طبقهٔ متوسط سنتی بودند؛ اما بیشتر اعضای سازمان فدایی را فرزندان آموزگاران، کارمندان، متخصصان و دیگر اعضای غیرمذهبی طبقهٔ متوسط جدید تشکیل می‌دادند. همهٔ اعضای مجاهدین بدون استثنا شیعه بودند اما شماری از فدائیان به خانواده‌های غیرشیعه ــ سنی، ارمنی، و زرتشتی ــ تعلق داشتند. در بین کشته‌شدگان سازمان مجاهدین تنها هفت زن اما در بین کشته‌شدگان سازمان

فدایی بیست و دو زن وجود داشت. سازمان مجاهدین اغلب از بین دانشجویان رشته‌های علوم طبیعی ــاز پلی‌تکنیک تهران، دانشکدهٔ فنی-مهندسی، دانشکدهٔ کشاورزی و دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) ــ عضوگیری می‌کرد. ولی سازمان فدایی، بیشتر، دانشجوین هنر، علوم انسانی و علوم اجتماعی ــاز دانشکده‌های هنر، ادبیات، اقتصاد، حقوق و علوم سیاسی و تربیت معلم ــ را جذب می‌کرد. تفاوت آخر اینکه، سازمان مجاهدین نتوانست در بین کارگران صنعتی نفوذ کند، ولی سازمان فدایی در بین طبقهٔ کارگر شهری نیز عضو داشت. در آمار کشته‌شدگان مجاهدین تنها نام دو کارگر دیده می‌شود ولی در بین کشته‌شدگان سازمان فدایی دوازده کارگر وجود دارد.

گرچه سازمان مجاهدین، اسلامی بود، باتفسیر و برداشت انقلابی از اسلام، ایدئولوژی‌ای را عرضه می‌کرد که با ایدئولوژی فدائیان مارکسیست تفاوت چندانی نداشت. از دیدگاه این سازمان، ایران زیر سلطهٔ امپریالیسم به‌ویژه امپریالیسم آمریکا قرار داشت، انقلاب سفید، ایران را از جامعه‌ای فئودالی به جامعهٔ بورژوازی کاملاً وابسته به امپریالیسم غرب تبدیل کرده بود و کشور در معرض خطر امپریالیسم فرهنگی، نظامی، اقتصادی و سیاسی قرارگرفته بود. این سازمان معتقد بود که رژیم پهلوی، بیرون از بورژوازی کمپرادور، پشتیبانی اجتماعی اندکی دارد و بیشتر از راه ایجاد خفقان، ارعاب و تبلیغات حکومت می‌کند. تنها راه از بین‌بردن این جوّ اختناق و وحشت هم، توسل به اعمال قهرمانانهٔ خشونت‌بار است. سازمان مجاهدین، همچنین، مدعی بود که پس از سرنگونی رژیم، انقلابیون با پایان‌دادن وابستگی به غرب، ایجاد اقتصادی غیروابسته، دادن آزادی بیان به توده‌ها، توزیع دوبارهٔ ثروت و خلاصه ایجاد نظام بی‌طبقهٔ توحیدی دگرگونیهای اساسی به‌وجود خواهد آورد. در واقع، این نظریات چنان به عقاید سازمان فدایی نزدیک بود که رژیم سازمان مجاهدین را «مارکسیستهای اسلامی» می‌نامید و ادعا می‌کرد که اسلام تنها پوششی برای پنهان‌کردن ویژگی مارکسیستی آن است. سازمان مجاهدین هم پاسخ می‌داد که گرچه «مارکسیسم را چونان روش پیشرفتهٔ تحلیل اجتماعی می‌پذیرد»، ماتریالیسم را مردود می‌داند و اسلام را سرچشمهٔ الهام، فرهنگ و ایدئولوژی خود قلمداد

می‌کند.[1] سازمان مجاهدین، در جزوهٔ پاسخ به *اتهامات اخیر رژیم*، نگرش خود به مارکسیسم و اسلام را این‌گونه خلاصه می‌کند:

> شاه از اسلام انقلابی به‌وحشت افتاده است. بنابراین همواره جار می‌زند که یک مسلمان نمی‌تواند انقلابی باشد. در اندیشهٔ او فرد باید یا مسلمان باشد یا انقلابی؛ او نمی‌تواند هردو آنها باشد. اما واقعیت کاملاً برعکس است. فرد یا انقلابی است و یا اینکه یک مسلمان حقیقی نیست. در سراسر قرآن هیچ مسلمانی وجود ندارد که انقلابی نباشد... رژیم تلاش می‌کند تا شکافی میان مسلمانان و مارکسیستها ایجاد کند. اما در نظر ما تنها یک دشمن اصلی ــ امپریالیسم و همکاران منطقه‌ای آن ــ وجود دارد. وقتی ساواک اعدام می‌کند هم مسلمانان و هم مارکسیستها را اعدام می‌کند. وقتی شکنجه می‌کند هم مسلمانان و هم مارکسیستها را شکنجه می‌کند. نتیجتاً، در شرایط کنونی، وحدتی ارگانیک میان انقلابیون مسلمان و مارکسیستها وجود دارد. حقیقتاً چرا ما به مارکسیسم احترام می‌گذاریم؟ البته مارکسیسم و اسلام یکی نیستند. اما قطعاً اسلام به مارکسیسم نزدیکتر است تا به سلطنت پهلوی. اسلام و مارکسیسم چون بر ضد بی‌عدالتی می‌جنگند، درسهای یکسانی می‌دهند. اسلام و مارکسیسم پیام مشابهی دارند چون الهام‌بخش شهادت، مبارزه و ایثارند. کدامیک از اینها به اسلام نزدیکترند؟ ویتنامی‌هایی که برضد امپریالیسم آمریکا می‌جنگند یا شاهی که به صهیونیسم کمک می‌کند؟ چون اسلام علیه ظلم و بی‌عدالتی می‌جنگد با مارکسیسم که آنهم برضد ظلم مبارزه می‌کند، همکاری خواهد کرد. آنها دشمن مشترکی دارند: امپریالیسم مرتجع.[2]

سازمان مجاهدین، پس از سال ۱۳۵۱، به مارکسیسم گرایش بیشتری پیدا کرد. در اواخر سال ۱۳۵۲، اعضای سازمان مجاهدین به مطالعهٔ گسترده‌ای دربارهٔ انقلابهای کوبا، ویتنام، چین و روسیه مشغول بودند. در اواسط سال ۱۳۵۳، سازمان مجاهدین اعضای فعال خود را به کارخانه‌ها می‌فرستدد و در اواخر همان سال برخی سران آن از ضرورت ترکیب مارکسیسم و اسلام سخن می‌گفتند. سرانجام، در اردیبهشت ۱۳۵۴، بیشتر رهبران سازمان که هنوز آزاد بودند به پذیرش مارکسیسم و مارکسیست ـ لنینیست‌شدن سازمان رأی دادند. کادر رهبری سازمان در جزوه‌ای با

---

۱. سازمان مجاهدین، *دفاعات ناصر صادق* (بی‌نا، ۱۳۵۱)، ص ۲۳.

۲. سازمان مجاهدین، *پاسخ به اتهامات اخیر رژیم* (بی‌نا، ۱۳۵۲)، صص ۱۰ـ۱۲.

عنوان بیانیهٔ *اعلام مواضع ایدئولوژیک* اعلام کرد که پس از ده‌سال زندگی مخفی، چهارسال مبارزهٔ مسلحانه و دوسال بازاندیشی ایدئولوژیکی گسترده، به این نتیجه رسیده است که نه اسلام، بلکه مارکسیسم فلسفهٔ انقلابی راستین است. زیرا اسلام ایدئولوژی طبقهٔ متوسط است ولی مارکسیسم ایدئولوژی «رستگاری و رهایی طبقهٔ کارگر».[۱]

این چرخش ایدئولوژیکی آشکار را، مجتبی طالقانی، فرزند آیت‌الله طالقانی در نامهٔ تکان‌دهنده‌ای به پدرش، چنین بیان می‌کند:

اکنون دوسال است که خانه را ترک کرده، مخفی زندگی می‌کنم و ارتباطی با شما ندارم. به‌خاطر احترام عمیقی که برایتان قائلم و سالهای زیادی که با هم در جنگ با امپریالیستها و ارتجاع بوده‌ایم ضروری دانستم برای شما توضیح دهم که چرا من و هم‌کیشانم تصمیم گرفتیم تغییرات عمده‌ای در سازمان خود ایجاد کنیم... من از نخستین روزهای زندگی در کنار شما یاد گرفتم که چگونه از این حکومت استبدادی خون‌آشام متنفر و بیزار باشم. من همواره احساس بیزاری خود را از طریق مذهب ــ آموزشها و درسهای آتشین حضرت محمد(ص)، امام علی(ع) و امام حسین(ع) ــ بیان می‌کردم. من همیشه برای اسلام به‌عنوان زبان گویای توده‌های زحمتکش در حال مبارزه با ظلم احترام قائل بودم... اما طی دوسال گذشته مطالعهٔ مارکسیسم را آغاز کرده‌ام. من قبلاً فکر می‌کردم که روشنفکران مبارز می‌توانند این رژیم را از میان بردارند ولی اکنون باور کردم که باید به طبقهٔ کارگر روی آوریم. اما برای سازماندهی طبقهٔ کارگر باید اسلام را کنار بگذاریم چون مذهب، پویایی اصلی تاریخ ــ مبارزهٔ طبقاتی ــ را قبول ندارد. البته اسلام می‌تواند یک نقش مترقی به‌ویژه در بسیج طبقهٔ روشنفکر علیه امپریالیسم ایفا کند. اما این تنها مارکسیسم است که تحلیل‌هایی علمی از جامعه به‌دست می‌دهد و متوجه طبقات استثمارشده و رهایی آنهاست. من پیش از این فکر می‌کردم آنهایی که اعتقاد به ماتریالیسم تاریخی دارند، به‌دلیل اینکه به معاد و زندگی پس از مرگ ایمان ندارند نمی‌توانند فداکاریهای بزرگی نمایند. ولی اکنون می‌دانم بزرگترین و متعالیترین فداکاریی که شخص می‌تواند انجام دهد، مرگ در راه آزادی طبقهٔ کارگر است.[۲]

---

۱. سازمان مجاهدین، *بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک*، (بی‌نا، ۱۳۵۴)، صص ۱ـ۲۴۶.

۲. م. طالقانی، «نامه‌ای به پدر»، مجاهد، شمارهٔ ۶ (تیر ۱۳۵۵)، صص ۱۳۱ـ۱۴۴.

با این چرخش ایدئولوژیکی کامل، شکاف عمیقی در سازمان مجاهدین پدید آمد. در حالی که برخی از اعضای سازمان به‌ویژه در تهران از این تغییر موضع پشتیبانی می‌کردند، اعضای دیگر به‌ویژه در استانها، اسلامی باقی ماندند، از کنارگذاشتن عنوان مجاهدین خودداری نمودند و رقبای خود را به طرح یک کودتا، کشتن یکی از سران آنها و لودادن دیگران متهم کردند. بدین ترتیب، پس از اردیبهشت ۱۳۵۴، سازمان مجاهدین به دوجناح رقیب تقسیم شده بود که هریک نشریه، تشکیلات و فعالیتهای ویژهٔ خود را داشتند. عملکردهای اصلی مجاهدین اسلامی عبارت بود از دستبردزدن به یک بانک در اصفهان، منفجرکردن ادارهٔ مهاجرت یهودیان در تهران و سازماندهی یک اعتصاب در دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) به مناسبت سالگرد اعدام بنیادگذاران سازمان. عملیات مجاهدین مارکسیست هم منفجرکردن دفاتر تلگراف و تلفن بین‌المللی وکشتن دو مشاور نظامی آمریکایی بود. طی دوسال بعدی سی‌تن از مجاهدین مارکسیست جان خود را از دست دادند. در بین اعدام‌شدگان، خانمی از دانشگاه تهران وجود داشت. بدین‌ترتیب، در تاریخ ایران این نخستین زنی بود که تا آن زمان در برابر جوخهٔ اعدام قرار می‌گرفت.

در اواخر سال ۱۳۵۵، این دو جناح سازمان مجاهدین همانند سازمان فدایی، چنان تلفات سنگینی متحمل شده بودند که به تجدیدنظر در تاکتیکهای خود پرداختند. جناح مجاهدین اسلامی به فعالیتهای خود در دانشگاهها ادامه داد، آثار خود و شریعتی را منتشر کردند و با انجمن اسلامی دانشجویان آمریکای شمالی و اروپای غربی ارتباط برقرار نمود. جناح مجاهدین مارکسیست هم به فعالیتهای کارگری خود شدت بخشید، خواستار تشکیل یک حزب کارگری جدید شد، نشریهٔ *قیام کارگر* را منتشر ساخت و با مائوئیستهای کنفدرسیون دانشجویان ایرانی مقیم اروپای غربی رابطه برقرار کرد. این جناح، همچنین، در مورد ادغام دو سازمان مارکسیست، با سازمان فدایی به گفتگو نشست ولی به زودی با توسل به این دلایل که سازمان فدایی هنوز با «ریشه‌های کاسترویی خود» پیوند دارد، از محکوم‌کردن «سوسیال امپریالیسم شوروی» خودداری می‌کند و با «عوامل مشکوکی» مانند حزب توده و جبههٔ ملی رابطهٔ پنهانی دارد، گفتگو را قطع کرد.[1] سازمان فدایی هم،

۱. سازمان مجاهدین، *مسائل حاد جنبش ما* (بی‌نا.، ۱۳۵۶)، صص ۱ـ۳۹۲.

مجاهدین مارکسیست را به پذیرش کورکورانهٔ مائوئیسم متهم می‌کرد و ضمن خودداری از مجادله دربارهٔ ماهیت اسلام، حاضر نبود با سازمانی که خون مجاهدین اسلامی را ریخته و آشکارا اسلام را «ایدئولوژی خرده بورژوایی» می‌نامد، همکاری کند.[1]

گرچه این جنبش چریکی نیز مانند سازمانهای مخالف پیشین،نتوانست رژیم را سرنگون کند، عملکرد آن کاملاً بیهوده نبود، زیرا هنگامی که در اواخر سال ۱۳۵۶ موج انقلاب به‌حرکت درآمد هر چهار سازمان چریکی ــ فدایی، فدائیان منشعب وابسته به حزب توده، مجاهدین اسلامی و مجاهدین مارکسیست ــ در شرایط بهتری برای بهره‌گیری از موقعیت قرار داشتند. این چهار سازمان، با انبارکردن سلاحهای خود، جذب اعضای جدید و انتشار بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها و مجله‌ها، در واقع تشکیلات زیرزمینی خود را حفظ کرده بودند. هر چهار سازمان، هم تجربهٔ جنگ مسلحانه داشتند و هم رمز و راز قهرمانی و حماسهٔ انقلابی را می‌دانستند. و بالاخره هر چهار سازمان ــ به‌ویژه پس از آزادی بیشتر زندانیان سیاسی در نیمهٔ دوم سال ۱۳۵۶ ــ آن نیروی کافی را داشتند تا هنگام به‌لرزه‌افتادن پایه‌های رژیم پهلوی وارد عمل شوند. در واقع، چهار سازمان نامبرده در ۲۰ــ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ ــ تقریباً در هشتمین سالگرد حماسهٔ سیاهکل ــ آخرین تیرهای خلاص را به جسد نیمه‌جان رژیم شلیک کردند.

---

۱. سازمان فدایی، نشریه ویژه بحث درون دو سازمان. (بی‌نا، ۱۳۵۶)، صص ۱ــ۷۶.

یازدهم

انقلاب اسلامی

آشکارترین ویژگی انقلاب، دخالت مستقیم توده‌ها در رویدادهای تاریخی است. در ادوار عادی دولت، چه سلطنتی باشد چه دموکراتیک، خود را به سطحی مافوق ملت ارتقا می‌دهد و آنگاه تاریخ به دست متخصصان ـ پادشاهان، وزرا، بوروکراتها، نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران ــ ساخته می‌شود. ولی در شرایط انقلابی، توده‌ها موانع ورود به صحنهٔ سیاسی را از میان برمی‌دارند، نمایندگان پیشین خود را کنار می‌زنند و با دخالت خود بنیادهای رژیمی نوین را پی‌ریزی می‌کنند. البته داوری در این مورد را به اخلاقیون واگذار می‌کنیم... در درجهٔ نخست، ازدیدگاه ما، تاریخ انقلاب عبارت است از ورود قهرآمیزتوده‌هابه‌صحنهٔ‌سیاسی.
L. Trotsky, *The Russian Revolution*, New York, 1959, p. ix.

اعتراض طبقهٔ متوسط (اردیبهشت ۱۳۵۶ ــ خرداد ۱۳۵۷)

در اواسط دههٔ ۱۳۵۰، به‌نظر می‌رسید رژیم شاه همانند سدهای عظیمی که ساخته و مغرورانه نام بستگان خود را بر آنها نهاده بود، پایدار و برجا است. تصور می‌شد که ارتش عظیم دارای سلاحهای فوق‌مدرن و پشتیبانی یک پلیس مخفی کارآمد، توان سرکوب هرگونه شورش، حتی در مکانهای دوردستی مانند عمان، را دارد. یک دیوان‌سالاری گسترده، متکی بر شبکهٔ حمایتی دارای امکانات مالی خوب، مدعی بود که برای دردست‌گرفتن اقتصاد و حتی بازسازی بنیادی جامعه قدرت کافی دارد. درآمدهای بی‌حساب نفتی نیز وسیله‌ای برای راضی‌ساختن وخریدن مخالفان بالقوه و گسترده‌ترکردن ابزارهای نظارت اجتماعی شد. با توجه به این واقعیتها بیشتر ناظران نتیجه گرفتند که پایه‌های رژیم بسیار استوار و ویران‌نشدنی است. حتی اندک

افرادی که به ثبات رژیم چندان امیدوار نبودند و از تنشهای اجتماعی پنهان و رو به گسترش آگاهی بیشتری داشتند، پیش‌بینی می‌کردند که این نظام تا پایان دهۀ ۱۳۶۰/۱۹۸۰، دوران کاهش درآمدهای نفتی، پایدار بماند. آنها براین باور بودند که رژیم هرچند پایگاهی در میان مردم وامکانات و ابزارهایی برای کاهش این تنشهای روزافزون ندارد، نهادهای آن هنوز چنان قدرتمند است که در برابر فشارهای ناشی از توسعۀ ناهمگون و نوسازی نامتوازن پایداری کند.

اما دو بحران غیرمنتظره این محاسبات و پیش‌بینیها را کاملاً بی‌اعتبار ساخت: بحران اقتصادی به شکل تورم حاد؛ و بحران نهادی ناشی از اعمال فشارهای خارجی بر شاه که هدف از آنها وادارساختن رژیم به تعدیل کنترلهای پلیسی و رعایت حقوق بشر به‌ویژه حقوق مخالفان سیاسی در ایران بود. تورم، که در نیمۀ دوم دهۀ ۱۳۴۰ تقریباً در اقتصاد ایران به صفر رسیده بود، دوباره در اوایل دهۀ ۱۳۵۰ پدیدار شد و شاخص هزینۀ زندگی از میزان ۱۰۰ در سال ۱۳۵۰ به ترتیب در سالهای ۱۳۵۳، ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ به ۱۲۶، ۱۶۰ و ۱۹۰ رسید.[1] البته این تورم در مورد کالاهای ضروری مانند مواد غذایی و مسکن، به‌ویژه در شهرها، بیشتر و چشمگیرتر بود. مثلاً، بنابر گزارش مجلۀ *اکونومیست* لندن، در سال ۱۳۵۵ میزان اجاره‌خانه‌های تهران در عرض پنج‌سال ۳۰۰ برابر شده بود و در سال ۱۳۵۴ یک خانوادۀ طبقۀ متوسط می‌بایست حدود ۵۰ درصد درآمد سالانۀ خود را به هزینۀ مسکن اختصاص دهند.[2] این تورم نتیجۀ چندین عامل بود: کمبود مسکن و هجوم بیش از ۶۰،۰۰۰ تکنیسین خارجی با حقوق و درآمد بالا؛ پیشی‌گرفتن میزان جمعیت بر میزان رشد تولیدات کشاورزی؛ افزایش ناگهانی قیمت مواد غذایی در بازارهای جهانی؛ برنامۀ صنعتی‌کردن پرشتاب و رشد بی‌وقفۀ بخش نظامی که به کمبود نیروی کار، افزایش دستمزدها در مناطق روستایی، خالی‌شدن روستاها از نیروی کار، و بنابراین تشدید مشکلات کشاورزی انجامید؛ و مهمتر از همه، تحرک شدید اقتصادی در نتیجۀ تزریق دلارهای نفتی از طریق برنامه‌های بلندپروازانۀ توسعه به جامعه ــ در سال ۱۳۵۳، دولت سرمایه‌گذاریهای توسعه را سه‌برابر کرد و حجم پول در گردش را بیش

۱. سازمان برنامه و بودجۀ ایران. *سالنامۀ آمار کشور* (تهران، ۱۳۵۶).

2. M. Field, ed., *Middle East Annual Report* (London, 1977). pp. 150–58.

از ۶۰ درصد افزایش داد.[1] هنگامی که اقتصاددانان نسبت به پی‌آمدهای خطرناک این‌گونه اقدامات هشدار دادند، شاه گفت که سیاستمداران هرگز نباید به حرف اقتصاددانان گوش کنند.

البته رژیم بدون توجه به پیچیدگیهای علل تورم، راه‌حلهای ساده‌ای در پیش گرفت و مسئولیت تورم را به گردن جامعهٔ تجاری انداخت. به نوشتهٔ *اکونومیست* لندن، «در سال ۱۳۵۲، تورم آغاز شد و در تابستان ۱۳۵۵، به چنان مرحلهٔ خطرناکی رسید که شاه، که مایل بود مسائل اقتصادی را با موازین و معیارهای نظامی درک کند، به سودجویان اعلان جنگ داد.»[2] رژیم، نخست، به سراغ تجار عمده رفت و با سروصدای زیادی «فئودالیستهای صنعتی» مانند ایلقانیان و وهابزاده را دستگیر کرد. در نتیجهٔ این اقدام بسیاری از سرمایه‌گذاران به وحشت افتادند و کوشیدند سرمایه‌های خود را به حوزه‌های امن‌تری منتقل کنند. همچنان‌که یک نشریهٔ آمریکایی می‌نویسد، «سرمایه‌داران مدتها پیش از آنکه از کشور بروند، پولهای خود را خارج کرده بودند.»[3] یک خبرنگار هم در این باره به درستی می‌نویسد که «مبارزه با سودجویان» سرمایه‌داران ثروتمند را به سکیزوفرنی[4] دچار ساخت: آنها از یک سو از نظام اقتصادی اجتماعی به‌ویژه برنامه‌های توسعه سود می‌بردند و از سوی دیگر از وجود نظام سیاسی‌ای که ثروت و سرنوشت آنان را در دستهای یک مرد قرار داده بود، رنج می‌کشیدند.[5]

رژیم، با پی‌بردن به اینکه جنگ علیه سرمایه‌داران تورم را از بین نخواهد برد، به سراغ مغازه‌داران و تجار خرده‌پا رفت. دولت بر قیمت بیشتر کالاها نظارت دقیقی اعمال کرد و برای کوتاه‌ساختن دست واسطه‌ها و دلالان داخلی میزان زیادی گندم، قند و شکر و گوشت وارد کرد. حزب رستاخیز هم ۱۰,۰۰۰ دانش‌آموز را در دسته‌های منظمی با نام «تیمهای بازرسی» سازمان داد و برای «جهاد بی‌رحمانه‌ای

---

1. "Irans Miracle that Was", *Economist*, 20 December 1975.
2. Field, ed., *Middle East Annual Report*, p. 14.
3. Mansur, "The Crisis in Iran", *Armed Forces Journal International*, January 1979, p. 29.
۴. Schizophernia به معنی اختلال روانی مزمن به صورت از دست‌دادن همگامی اجتماعی و تماس با واقعیتهای زندگی که بیشتر در جوانی رخ می‌دهد. ـ م.
5. E. Rouleau, "Iran: Myth and Reality", *The Guardian*, 31 Ocotber 1976.

علیه سودجویان، متقلبان، محتکران و سرمایه‌داران بی‌ملاحظه» روانهٔ بازار کرد.[۱] همچنین، شوراهای به اصطلاح صنفی که ساواک به‌سرعت تشکیل داده بود حدود ۲۵۰,۰۰۰ نفر را جریمه، ۲۳,۰۰۰ بازرگان ر از شهرهای خود تبعید، حدود ۸۰۰۰ مغازه‌دار را به دو تا سه‌سال زندان محکوم و ۱۸۰,۰۰۰ تاجر خرده‌پای دیگر را توبیخ کردند.[۲] بنابراین، در اواخر سال ۱۳۵۴، دست‌کم یکی از اعضای هر خانوادهٔ بازاری، مستقیماً از اجرای سیاست «مبارزه با سودجویی» زیان دیده بود. مغازه‌داری به یک خبرنگار فرانسوی می‌گوید که گویا انقلاب سفید کم‌کم شبیه یک انقلاب سرخ می‌شود. مغازه‌دار دیگری هم به یک خبرنگار آمریکایی می‌گوید که «بازار مثل وسیله‌ای برای پوشاندن فساد گستردهٔ درون حکومت و خانوادهٔ سلطنتی به‌کارگرفته شده است.»[۳] تشکیل حزب رستاخیز توهین آشکاری به بازاریان، و مبرزه با سودجویی نیز حملهٔ فاحشی به آنها بود. بنابراین، بازاریان، در جستجوی یاور و پشتیبان، بار دیگر به متحد سنتی خود، علما، روی آوردند.

همزمان با این بحران اقتصادی، دولتها و سازمانهای خارجی نیز شاه را در فشار قرار دادند تا نظارتهای پلیسی را تعدیل کند. در اواخر سال ۱۳۵۴، سازمان عفو بین‌المللی مستقر در لندن که درگذشته بیشتر به مسائل و مشکلات زندانیان سیاسی بلوک شرق می‌پرداخت، به سراغ کشورهای غیرکمونیست رفت و پی برد که ایران یکی از «بزرگترین نقض‌کنندگان حقوق بشر» در جهان است. نهاد محافظه‌کارتر کمیسیون بین‌المللی قضات در ژنو، رژیم را به «شکنجه‌دادن زندانیان» و «نقض حقوق مدنی شهروندان خود» متهم کرد. همچنین، کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر وابسته به سازمان ملل، در نامهٔ سرگشاده‌ای به شاه، رژیم را به نقض شدید حقوق بشر متهم کرد و از وی خواست تا «وضعیت اسفناک حقوق بشر را در ایران اصلاح کند.»[۴]

---

۱. ا. مسعود، «جنگ علیه سودجویان»، *دنیا*، ۱۳ (دی ۱۳۵۵)، ۶ـ۱۰.

۲. پ. بلک، «ایران عصیانگر»، *اطلاعات*، ۱۴ مهر ۱۳۵۸.

3. *Iran Times*, 8 December 1978; E. Rouleau, "Iran Myth and Reality", *The Guardian*, 31 October 1976; N. Cage, "Iran: Making of a Revolution", *New York Times*, 17 December 1978.

4. Amnesty International, *Annual Report for 1974–75* (London, 1975): ←

همزمان با انتقاد سازمانهای بین‌المللی از رژیم، گروههای ایرانی خارج از کشور نیز کمیته‌های حقوق بشر ویژه‌ای تشکیل دادند تا جنایتهای ساواک را افشا کنند. مثلاً، دانشجویان فارغ‌التحصیل مقیم لندن که با حزب کارگر و جنبش اتحادیهٔ کارگری رابطه داشتند، کمیتهٔ مبارزه با سرکوب در ایران را تشکیل دادند. در نیویورک هم گروهی از دانشجویان برای تشکیل کمیتهٔ آزادیهای هنری و روشنفکری در ایران از نویسندگان آمریکایی کمک دریافت کردند. در پاریس، جبههٔ ملی سوم برای آگاه‌ساختن همگان از مشکلات و گرفتاریهای زندانیان سیاسی در ایران با حقوقدانان فرانسه و روشنفکرانی مانند ژان پل سارتر به همکاری نزدیک پرداخت. در سرتاسر اروپای غربی و آمریکای شمالی نیز، اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی و انجمن اسلامی دانشجویان همواره تظاهرات خیابانی برپا کردند تا منفوریت رژیم را نشان دهند و تصویر خوشایندی را که شاه طی سالها از طریق رسانه‌های گروهی غرب به‌دست داده بود خدشه‌دار کنند.

به‌دنبال این گونه تلاشها، روزنامه‌های بانفوذی که در گذشته از شاه تمجید می‌کردند کم‌کم از عملکردهای سرکوب‌گرانه و پلیسی رژیم شاه انتقاد کردند. مثلاً، روزنامهٔ معتبر ساندی *تایمز* لندن مطالب افشاگرانه‌ای دربارهٔ ساواک منتشر کرد و از «وجود نمونه‌های 'شکار' شکنجه که نه‌تنها علیه مخالفان فعال بلکه علیه روشنفکران منتقد رژیم هم اِعمال می‌شود سخن به‌میان آورد.[1] مورد جدی‌تر اینکه اعضای کنگرهٔ آمریکا کم‌کم در فروش گستردهٔ تسلیحات بسیار پیچیده به چنین رژیم کاملاً وابسته به یک فرد تردید می‌کردند و مقامات واشینگتن هم رژیم شاه را «دولت کلّه‌شق»[2] می‌نامیدند. رئیس «کمیتهٔ فرعی مجلس نمایندگان در امور سازمانهای بین‌المللی» در پی آگاهی‌یافتن از مفاد اسناد و مدارک ارائه‌شده توسط سازمان عفو بین‌المللی و کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان اعلام کرد که رژیم ایران را نمی‌توان باثبات قلمداد کرد مگر اینکه زمینه «مشارکت مردم» را فراهم سازد، ساختارهای

International Commission of Jurists, *Human Rights and the Legal System in Iran* (Geneva, 1976), pp. 1–27; J. Shestack, *Letter to H.I.M. the shah*, 17 June 1977.

1. P. Jacobson, "Torture in Iran", *Sunday Times*, 19 January 1975.

2. One-bullet state

پارلمانی مناسب ایجاد کند و آزادی مطبوعات، بیان و اجتماع را بپذیرد.[1] همچنین، «کمیتهٔ فرعی امور مربوط به فروش تسلیحات» پس از کسب اطلاعاتی از وزارت خارجه، سازمان سیا و وزارت دفاع، به این نتیجه رسید که فروش این همه سلاح به چنین رژیم سرکوبگری خطرات بالقوه‌ای دارد.[2] جیمی کارتر نیز در مراحل مقدماتی انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۶/۱۳۵۵ بر دفاع از حقوق بشر در سرتاسر جهان تأکید کرد و در آخرین مرحلهٔ انتخابات ریاست جمهوری، ایران ر جزو کشورهایی به شمار آورد که آمریکا باید برای حفظ آزادیهای سیاسی و اجتماعی مردم آن کشورها گامهای مؤثرتری بردارد. اگرچه به‌خوبی روشن نیست که آیا دولت جدید واشینگتن واقعاً رژیم ایران را برای دادن آزادیهای بیشتر در فشار قرار داد یا نه، بی‌گمان پیروزی کارتر طرز فکر شاه و مخالفان را دگرگون ساخت. شاه احساس کرد که رئیس‌جمهور جدید آمریکا از او انتظار دارد که حداقل برخی آزادیهای سیاسی را محترم بشمارد. مخالفان هم براین تصور بودند که کاخ سفید ــ برای نخستین بار پس از کندی ــ می‌خواهد مخالفان میانه‌رو را در برابر حملات سرکوبگرانهٔ ساواک حفظ کند. همچنانکه بازرگان پس از پیروزی انقلاب بیان کرد، انتخاب کارتر تنفس دوباره را برای ایران ممکن کرد.[3]

شاه، بنا به دلایلی، نسبت به فشرهای خارجی واکنش مثبت نشان داد. او نمی‌خواست «روابط ویژهٔ» خود با واشینگتن و دسترسی به تسلیحات آمریکایی را به‌خطر اندازد. او به هیچ‌روی نمی‌خواست تصویر اصلاح‌گری پیشرو و مشتاق به آوردن مزایای تمدن غربی به ایران را از دست بدهد ــ تصویری که با صرف هزینهٔ گزاف در آمریکا و اروپا به‌ویژه در خیابان مادیسون[4] رواج داده بود. او، همچنین، باور کرده بود که با اصلاحاتش آنچنان محبوبیتی پیدا کرده است که می‌تواند بدون به خطرانداختن رژیم، از میزان خفقان و نظارت بکاهد: یعنی دهها سال تبلیغ، اگرنه حکومت‌شوندگان، دست‌کم حکومت‌کنندگان را فریفته بود. بنابراین، در سال

---

1. U. S. Congress, Subcommittee on International Organizations, *Human Rights in Iran*, (Washington, D. C., 1977). p. 25.
2. Cited by Reuleau, "Iran: Myth and Reality."

۳. م. بازرگان، *اطلاعات*، ۱۸ بهمن ۱۳۵۸، ص ۹.

۴. Madison Avenue. یکی از خیابانهای مهم شهر نیویورک که به لحاظ امکانات تفریحی گوناگون معروف است. ــ م.

۱۳۵۴، از روی اطمینان و اعتماد به خبرنگاران خارجی می‌گوید که مخالفان تنها یک مشت نیهیلیست، آنارشیست و کمونیست هستند.[1] افزون بر این، مرگ سیاستمداران واقع‌گراتر و باتجربه‌تر ــ از جمله عَلَم، علاء، اقبال، ساعد، حکیمی، بیات، سیدضیاء، قوام، سهیلی و فضل‌الله زاهدی ــ باعث شد تا حلقهٔ مشاوران شاه به گروه کوچکی از بله‌قربان‌گوهای جوان تبدیل شود که برای به‌عرض رساندن مطالب مورد علاقهٔ شاه با یکدیگر رقابت می‌کردند. بنابراین، با وجود چنین مشاوران درباری که ناآگاهانه به شاه کمک می‌کردند تا تاج شاهی را بیشتر و بیشتر بروی دیدگان خود بکشد، او کم‌کم به گرداب انقلاب نزدیکتر می‌شد.

کاهش‌دادن خفقان نظارتهای پلیسی در اواخر سال ۱۳۵۵ آغاز شد و در تابستان همان سال به اوج خود رسید. رژیم، در بهمن‌ماه، ۳۵۷ زندانی را بخشید و در اسفندماه به صلیب سرخ جهانی اجازه داد تا از بیست زندان و حدود ۳۰۰۰ سلول بازدید کند. در فروردین سال ۱۳۵۶، وکلای خارجی اجازه یافتند تا بر محاکمهٔ یازده مخالف متهم به ترور نظارت داشته باشند؛ از اوایل دههٔ ۱۳۴۰ این نخستین بار بود که وکلای خارجی در یک دادگاه نظامی حضور می‌یافتند. شاه در اوایل اردیبهشت، نمایندهٔ سازمان عفو بین‌المللی را به حضور پذیرفت و قول داد وضعیت زندانها را بهبود ببخشد. در اوایل خردادماه نیز به نمایندهٔ کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان اجازهٔ دیدار داد و ضمن گلایه از اینکه «مطبوعات تحت تسلط یهودیان» در آمریکا او را بدنام می‌کنند، موافقت کرد تا به منظور رعایت بیشتر حقوق زندانیان سیاسی، آیینهای دادرسی دادگاه‌ها را اصلاح کند.[2] در اواسط خرداد، حزب رستاخیز اعلام کرد که از بحثهای آزاد و انتقادهای سازنده استقبال خواهد کرد. شاه هم، در مردادماه، هویدا را که در دوازده‌سال گذشته نخست‌وزیر بود برکنار و جمشید آموزگار، تکنوکرات پنجاه‌ویک‌سالهٔ تحصیلکردهٔ آمریکا و دبیرکل «جناح مترقی» لیبرال‌تر حزب رستاخیز را به نخست‌وزیری گمارد. دولت نیز در مردادماه قوانین اصلاح دادگاهها را که پیشتر به کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان وعده داده بود وضع کرد. این اصلاحات آئین دادرسی در دادگاههای نظامی نام داشت که براساس آن غیرنظامیان

---

۱. نقل از «ایران در راستای اتحاد»، خواندنیها، شمارهٔ ۴۲ (خرداد ۱۳۵۴)، ص ۱.

2. W. Butler, "Memorandum to the International Commission of Jurists on Private Audience with the shah of Iran", 30 May 1977.

که در دادگاههای نظامی محاکمه می‌شدند، می‌توانستند وکیل مدافع غیرنظامی اختیار کنند؛ دستگیرشدگان می‌بایست در عرض بیست‌وچهارساعت پس از دستگیری محاکمه شوند؛ وکلای مدافع را نمی‌شد به دلیل اظهاراتشان در دادگاه مورد پیگرد قرار داد؛ محاکمه‌ها نیز می‌بایست علنی انجام می‌گرفت، مگر آنکه چنین اقدامی نظم عمومی را برهم می‌زد. شاه، ضمن تأیید این اصلاحات، به‌طور خصوصی به کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان وعده داد که در آینده بیشتر محاکمات در دادگاههای مدنی انجام خواهد شد. ولی بعدها ثابت شد که این اقدام وی، همچون صدور اجازهٔ انتخابات آزاد در تهران در سال ۱۳۲۸، اشتباهی بزرگ بود.

با فروکش نظارت و سخت‌گیری، مخالفان تشویق شدند تا صدای خود را بلندتر کنند. در اردیبهشت ۱۳۵۶، پنجاه و سه حقوقدان ــ که بیشتر آنها از پشتیبانان مصدق بودند ــ با فرستادن نامهٔ سرگشاده‌ای به کاخ سلطنتی اعتراض از طریق اعلامیه‌های عمومی را آغاز کردند.[1] آنها در نامهٔ خود دولت را به مداخلهٔ در کار دادگاهها متهم کردند و تشکیل یک کمیتهٔ ویژه برای حفظ و حمایت از قوه قضائیه در برابر قوه مقننه را اعلام نمودند. پس از سال ۱۳۴۲، این نخستین‌بار بود که یک گروه داخلی جرأت می‌کرد تا آشکارا از رژیم انتقاد کند. در خردادماه، سه چهرهٔ برجستهٔ جبههٔ ملّی ــ سنجابی، فروهر و بختیار ــ در نامهٔ دیگری به شخص شاه، ضمن به کارنبردن عمدی تقویم شاهنشاهی و لقب آریامهر، رژیم را متهم کردند که به واسطهٔ تورم و بی‌توجهی به کشاورزی اقتصاد را به نابودی می‌کشاند و حقوق بین‌الملل، حقوق بشر و قانون اساسی را نقض می‌کند. نویسندگان نامه به این نتیجه رسیده بودند که:

> تنها راه حفظ وحدت ملّی و حقوق فردی، ترک استبداد، احترام به قانون اساسی، رعایت اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، لغو نظام تک‌حزبی، دادن آزادی مطبوعات و اجتماع، آزادی زندانیان سیاسی، دادن اجازه بازگشت به تبعیدیها و برقراری حکومتی برخوردار از اعتماد عمومی و مراعات‌کنندهٔ قانون اساسی است.

در تیرماه نیز چهل تن از شاعران، نویسندگان و روشنفکران سرشناس نامهٔ

---

۱. برای آگاهی از چنین نامه‌های سرگشادهٔ اعتراضی در سال ۱۳۵۶ بنگرید به: جنبش، (خبرنامه‌ای به سردبیری علی‌اصغر حاج سیدجوادی)؛ بولتن خبری، ارگان جامعهٔ نویسندگان و خبرنامه، ارگان اتحادیهٔ نیروهای جبههٔ ملی.

سرگشاده‌ای برای هویدا فرستادند و کانون نویسندگان ایران را که از سال ۱۳۴۳ سرکوب شده بود، احیا کردند. آنها در نامهٔ خود، رژیم را به نقض قانون اساسی متهم کردند، خواستار پایان‌دادن به سانسور شدند، به سرکوبی فعالیتهای فرهنگی، روشنفکری و هنری توسط ساواک اعتراض کردند و یادآور شدند که افراد زیادی به «جرم» خواندن کتابهایی که پلیس تأیید نمی‌کند، در زندان به‌سر می‌برند. این چهل نفر از طیفهای سیاسی گوناگونی بودند: به‌آذین، رمان‌نویس و هوادار قدیمی حزب توده؛ باقر مؤمنی، روشنفکر مارکسیستی که در اواسط دهۀ ۱۳۳۰ حزب توده را ترک کرد؛ حسین ملکی، استاد جامعه‌شناسی و کسی که پس از مرگ برادرش خلیل ملکی، نظریه‌پرداز مارکسیست غیرتوده‌ای کشور شد؛ منوچهر هزارخانی، دیگر نویسندهٔ مستقل مارکسیست؛ ناصر پاکدامن، استاد جوان اقتصاد و از اعضای اولیه «جامعهٔ سوسیالیست‌های ایران» خلیل ملکی؛ هما ناطق، استاد جوان تاریخ، تحصیلکردهٔ فرانسه و هوادار جنبشهای طرفدار حقوق زنان و جناح چپ جبههٔ ملّی؛ سیمین دانشور، داستان‌نویس، طرفدار حقوق زنان و بیوهٔ آل احمد؛ دکتر غلامحسین ساعدی، روانشناس ورزیده و نمایشنامه‌نویس برجستهٔ کشور که به‌دلیل انتشار آثار ادبی یأس‌آور در سال ۱۳۵۴ دستگیر شده بود؛ فریدون آدمیت، روشنفکر لیبرال و غیرمذهبی سرشناس که معروفترین آثار تاریخی دربارهٔ نهضت مشروطه را نوشته است؛ و علی‌اصغر حاج سیدجوادی، نویسندهٔ معروفی که دوران فعالیت سیاسی خود را در اوایل دهۀ ۱۳۲۰ در حزب توده آغاز کرد، در دهۀ ۱۳۳۰ به گروه خلیل ملکی پیوست، در دهۀ ۱۳۴۰ دربارهٔ موضوعات اسلامی و سوسیالیستی مطلب نوشت و در دهۀ ۱۳۵۰ بین خوانندگان مذهبی غیرروحانی پیروان زیادی پیدا کرد.

مخالفان، در تابستان ۱۳۵۶ صراحت بیشتری به‌خرج دادند. شماری از نویسندگان و ناشران، در اواسط تیرماه، گروه کتاب و اندیشهٔ آزاد را تشکیل دادند. آنها در نامه‌ای که به نشریات خارجی فرستادند، جزئیاتی را دربارهٔ نویسندگانی که شکنجه شده بودند و کسانی که آثارشان سانسور شده بود، آشکار کردند.[1] در اوایل مردادماه، شصت و چهار حقوقدانِ برجسته علناً در یکی از هتلهای تهران گرد آمدند و بیانیهٔ شدیداللحنی منتشر کردند. در این بیانیه، آنها حکومت را به نقض قانون

---

۱. گروه کتاب و اندیشهٔ آزاد، «یک نامهٔ سرگشاده»، پیام دانشجو، ۲ (مرداد ۱۳۵۶)، ۵۱ـ۹۴.

اساسی متهم کردند، لغو فوری همهٔ دادگه‌های مغایر با قانون اساسی را خواستار شدند و اعلام نمودند که چون قضاوت به‌معنای «نگهبانی از قانون اساسی» است، بر خود واجب می‌دانند که مسئولیت دفاع از استقلال قوهٔ قضائیه را برعهده گیرند. این حقوقدانان را اشخاص زیر رهبری می‌کردند: نزیه، عضو نهضت آزادی؛ عبدالکریم لاهیجی، حقوقدان جوان تحصیلکردهٔ فرانسه و هوادار جبهه ملّی؛ و هدایت‌الله متین دفتری، نوهٔ مصدق، از عضای مهم جبههٔ ملّی دوم و کارشناس باسابقهٔ حقوق بشر که در سال ۱۳۴۳ به دلیل آموزش تدابیر حقوقی به زندانیان سیاسی، به‌شدت مورد ضرب و شتم ساواک قرار گرفته بود.

در پائیز، مخالفان گستاخی بیشتری از خود نشان دادند. کانون نویسندگان، به‌آذین را به‌عنوان رئیس انجمن برگزید و نامهٔ سرگشادهٔ دیگری را با امضای نود و هشت روشنفکر برجسته برای حکومت فرستاد. آنها در نامهٔ خود حکومت را به دورویی متهم کردند و اظهار داشتند که درحالی که ساواک به سانسور مطبوعات ادامه می‌دهد، شاه دربارهٔ سیاستهای لیبرالی خود با جهانیان سخن می‌گوید. همچنین، پنجاه و چهار قاضی با فرستادن نامه‌ای به دیوان عالی کشور، از نقض قانون اساسی و به‌ویژه نقض استقلال قوهٔ قضائیه توسط دولت شکایت کردند. بیست ونه‌تن از رهبران مخالف از جمله بازرگان، سنجابی، بختیار، متین دفتری، لاهیجی، آیت‌الله زنجانی، نزیه و حاج سیدجوادی، جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر را تشکیل دادند. آنها در نخستین اقدام خود با فرستادن نامه‌ای سرگشاده به دبیرکل سازمان ملل چگونگی شکنجه‌های منظم و حساب‌شده، دادگاههای نظامی و بازداشتهای گستردهٔ رژیم را برای ارعاب مخالفان تشریح کردند. یکصد وبیست حقوقدان، به رهبری نزیه، لاهیجی و متین‌دفتری کانون وکلا را تشکیل دادند و خواستار اجرای فوری قانون اساسی شدند و اعلام کردند که به‌دلیل برآورده‌نشدن خواسته‌های پیشین آنان، گروه فعالی تشکیل خواهند داد تا با انتشار یک خبرنامه مردم را از وضعیت زندانها آگاه و بدرفتاریهای ساواک را افشا کنند. همچنین، گروهی از استادان، در راستای مبارزه برای آزادی در دانشگاهها، سازمان ملی دانشگاهیان را تشکیل دادند و بازاریان تهران هم انجمن تجار، بازرگانان و پیشه‌وران را تأسیس کردند تا دست حزب رستاخیز را از فعالیت در آن حوزه‌ها کوتاه کنند. مهمتر اینکه، طلاب قم نیز یک نجمن آموزشی تشکیل داده، بازگشت امام‌خمینی، پایان‌دادن به

سانسور، بازگشایی مدرسهٔ فیضیه و دانشگاه تهران ــ که هردو به دنبال اعتراضهای اخیر دانشجویان بسته شده بودند ــ آزادی مطبوعات و اجتماعات، انحلال حزب رستاخیز، استقلال قوهٔ قضائیه، حمایت از بخش کشاورزی، «اعمال حاکمیت راستین ایران» و «پایان‌دادن به رابطه با قدرتهای امپریالیستی» را خواستار شدند.[۱]

سازمانهای سیاسی قدیم و جدید نیز با مشاهدهٔ پیدایش و فعالیت گروههای حرفه‌ای و طرفدار حقوق بشر، کم‌کم به صحنه آمدند. سنجابی، فروهر، بختیار، یک تاجر بازاری و نمایندگانی از جامعهٔ سوسیالیستها، جبههٔ ملی را با عنوان «اتحاد نیروهای جبهه ملی» احیا کردند. آنان، همچنین، نشریهٔ *خبرنامه* را منتشر کرده، انحلال ساواک، محاکمهٔ غیرنظامیان در دادگاههای مدنی، آزادی زندانیان سیاسی، بازگشت همهٔ تبعیدیها به کشور، پایان‌دادن به سانسور، اعطای آزادی به همهٔ احزاب سیاسی و لغو محدودیتهای تحمیل‌شده بر اصناف و اتحادیه‌ها را خواستار شدند. سنجابی، ضمن اعلام این خواستها، تأکید کرد که جبههٔ ملی راه مرحوم مصدق را که کسب استقلال راستین ایران در امور خارجی و برقراری دموکراسی واقعی در کشور از راه مبارزه برای حقوق فردی، آزادیهای اجتماعی و قانون اساسی است، دنبال خواهد کرد.[۲]

بازرگان هم نهضت آزادی را احیا کرد، به همکاری نزدیک با جبههٔ ملّی و بازاریان پرداخت و خواستار اجرای قانون اساسی مشروطه شد. رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، روشنفکر لیبرال تحصیلکردهٔ فرانسه که از یک خانوادهٔ برجستهٔ آذربایجانی با روابط نزدیک با آیت‌الله شریعتمداری، گروهی از متخصصان غیرمذهبی همفکر را گرد آورده و حزب جدیدی به‌نام نهضت رادیکال تشکیل داد. بالاخره، حزب توده نیز از زندگی مخفی خود دوباره خارج شد، برخی از شبکه‌های حزبی خود به‌ویژه در تهران، آبادان و رشت را بازسازی نمود و با کمک اعضای پیشین سازمان فدایی، روزنامهٔ *نوید* را در تهران منتشر کرد. گفتنی است که در این مرحلهٔ نخستین انقلاب، هیچ‌یک از احزاب عمدهٔ مخالف به‌طور علنی خواستار برقراری جمهوری و یا جمهوری اسلامی نشدند. برعکس، مهمترین هدف و خواست همهٔ آنها اجرای قانون اساسی بود.

---

۱. انجمن آموزشی قم، «نقصانها»، *مجاهد*، ۶ (دی ۱۳۵۶)، ص ۵۰.
۲. ک. سنجابی، «سخنرانی»، *خواندنیها*، ۲ شهریور ۱۳۵۷.

تا اواخر آبان ۱۳۵۶، فعالیتهای عمدهٔ مخالفان عبارت بود از: نوشتن نامه، تشکیل گروههای جدید، احیای گروههای قدیمی و انتشار بیانیه، اعلامیه و روزنامه. اما در اواخر آبان‌ماه به خیابانها ریختند و مرحلهٔ جدیدی از روند انقلاب را آغاز کردند. نقطهٔ عطف این مرحله ۲۸ آبان بود. در این روز، پس از برگزاری نه جلسهٔ شب شعر آرام کانون نویسندگان در باشگاه انجمن ایران و آلمان و دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)، پلیس کوشید تا جلسهٔ دهم را که حدود ۱۰,۰۰۰ دانشجو ــ ظرفیت کامل محل برگزاری مراسم ــ در آن شرکت داشتند، برهم بزند. به‌دنبال این اقدام، ناگهان جمعیتی خشمگین از دانشگاه بیرون ریختند و شعارهای ضدرژیم سردادند. در جریان درگیری تظاهرکنندگان با پلیس، یک دانشجو کشته، بیش از هفتاد نفر زخمی و حدود یکصدنفر دستگیر شدند. در ده روز بعدی نیز تهران شاهد تظاهرات بیشتر دانشجویی و بسته‌شدن دانشگاههای اصلی شهر در اعتراض به خونریزی ۲۸ آبان بود. همچنین، در طول هفتهٔ بعد، دانشجویان دانشگاههای مهم‌کشور به مناسبت ۱۶ آذر ــ روز غیررسمی دانشجو ــ دست به اعتصاب زدند و تظاهرکنندگان دستگیرشده در ناآرامی‌های گذشته، پس از محاکمه‌های کوتاه در دادگاههای مدنی، تبرئه شدند. این محاکمه‌ها به مردم نشان داد که ساواک دیگر نمی‌تواند از دادگاههای نظامی برای ارعاب مخالفان استفاده کند. بدین‌ترتیب، ثابت شد که سیاست تعدیل نظارت و گسترش فضای باز سیاسی نه یک مسکّن سیاسی بلکه محرّکی نیرومند بوده است.

در دی‌ماه همان سال، اعتراضات خیابانی چندبرابر شد. در ۱۷ دی روزنامهٔ *اطلاعات* با انتشار مقالهٔ توهین‌آمیزی علیه روحانیون ضدرژیم، آنها را «مرتجعین سیاه» خواند و به همکاری پنهانی با کمونیستهای بین‌المللی برای بی‌اثرکردن دستاوردهای انقلاب سفید متهم کرد.[1] در این مقاله، همچنین، اهانت‌هایی به شخص آیت‌الله خمینی شده بود که خشم مردم قم را برانگیخت. حوزهٔ علمیه و بازار در اعتراض به چاپ این مقاله تعطیل شد و معترضان خواستار عذرخواهی رسمی دولت شدند. همچنین، حدود ۴۰۰۰ طلبه و هواداران آنها با فریادهای «ما حکومت یزید نمی‌خواهیم» «حکومت مشروطه می‌خواهیم» و «آیت‌الله خمینی باید به وطن بازگردد» به خیابانها ریختند با پلیس درگیر شدند. برپایهٔ گزارش مقامات دولتی دونفر

---

۱. «ارتجاع سرخ و سیاه در ایران»، *اطلاعات*، ۱۷ دی ۱۳۵۶.

در این درگیری کشته شدند. ولی مخالفان، شمار کشته‌شدگان را هفتادنفر و زخمی‌شدگان را بیش از پانصدنفر اعلام کردند.

گرچه آمار درست تلفات مشخص نشد، واکنشها کاملاً روشن بود. روز بعد، آیت‌الله خمینی مردم را به برگزاری تظاهرات بیشتری فراخواند، مردم قم و روحانیون مترقی را برای پایداری قهرمانانه در برابر طاغوت تحسین کرد و شاه را به همدستی با آمریکا با هدف نابودی اسلام، نابودی کشاورزی ایران و تبدیل کشور به زباله‌دان کالاهای خارجی، متهم ساخت.[1] آیت‌الله شریعتمداری نیز در گفتگوی کوتاهی با خبرنگاران خارجی اظهار داشت که حکومت به علما تهمت زده است و پلیس به شیوه‌ای غیراسلامی رفتار کرده است. و، همچنین، افزود که اگر درخواست اجرای قانون اساسی و مشروطیت نشان‌دهندهٔ «ارتجاع سیاه» باشد، باید اعتراف کند که یک «مرتجع سیاه» سرسخت است.[2] افزون بر این، شریعتمداری تهدید کرد که اگر حکومت زودتر از حملات خود علیه علما دست برندارد، پیکرهای تظاهرکنندگان کشته‌شده را شخصاً به‌سوی دروازه‌های کاخ تشییع خواهد کرد. همچنین، شریعتمداری و ۸۸ تن از روحانیون، بازاریان و دیگر رهبران مخالف از مردم خواستند تا با دست‌کشیدن از کار و حضور در مساجد، چهلمین روز کشتار مردم قم را گرامی بدارند. بدین ترتیب، ناآرامی‌های سه‌مرحله‌ای چهلم‌ها آغاز شد. بعدها روزنامه‌نگاران جرقهٔ انقلاب را انتشار مقالهٔ توهین‌آمیز در *اطلاعات* و اعتراض مردم قم به آن مقاله اعلام کردند. اما در واقع نقطهٔ آغاز انقلاب پیچیده‌تر بود و نخستین جرقهٔ آن را می‌توان جلسه‌های شب شعر و ناآرامی‌های پس از آن در دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) دانست. این دو بحران نه‌تنها پیچیدگی انقلاب بلکه حضور دو نیروی متفاوت ــ طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر و سرچشمهٔ نارضایتی سیاسی آن (دانشگاههای جدید)؛ و طبقهٔ متوسط مرفه ومراکز سازمان اجتماعی سیاسی آن (حوزه‌ها و بازار) ــ را در انقلاب نشان می‌داد.

چهلمین روز کشتار مردم قم، ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ بود. در این روز بازارهای صلی و دانشگاهها برای شرکت در مراسم سوگواری بسته شد. روحانیون، در شهرهای بزرگ مراسم یادبود برپا کردند و در دوازده شهر از جمله تهران، قم، اصفهان، مشهد، اهواز،

---

۱. ر. خمینی، «اعلامیه»، *مجاهد*، ۱۶ (دی ۱۳۵۶)، ۱ـ۲.

۲. نقل از *خبرنامه*، شمارهٔ ۵۴ (دی ۱۳۵۶)، صص ۱ـ۲.

شیراز و رشت تظاهرات آرامی برگزار شد. اما در تبریز، به‌دنبال تیراندازی یک افسر پلیس خشمگین به‌سوی یک نوجوان دانش‌آموز و کشته‌شدن او، تظاهرات آرام به خشونت کشیده شد. تظاهرکنندگان با دیدن این صحنه خشمگین شده، به جایگاه پلیس حمله کردند و با پی‌بردن به اینکه مأموران حاضر به تیراندازی نیستند، کلانتریها، دفاتر حزب رستاخیز، بانکها، هتلهای لوکس و سینماهای نمایش‌دهندهٔ فیلمهای مستهجن را مورد حمله قرار دادند و بیشتر نقاط شهر را به‌دست گرفتند. در ناآرامی تبریز و بیشتر ناآرامیهای دورهٔ انقلاب، تظاهرکنندگان خشمگین، اشخاص واموال خصوصی را به‌ندرت مورد حمله قرار می‌دادند. بلکه آنان بنا به دلایل خاصی به اموال و اماکن معیّنی حمله می‌کردند: به ادارات پلیس و دفاتر حزب رستاخیز که نماد حکومت پهلوی بودند؛ به هتلهای لوکس که در خدمت ثروتمندان و سرمایه‌داران داخلی و خارجی بودند؛ به محلهای نمایش فیلمهای مستهجن که اصول اخلاقی بازاریان طبقهٔ متوسط را نادیده می‌گرفتند؛ و به بانکها که به حرام‌بودن ربا در اسلام توجه نمی‌کردند، علیه بازرگانان جزء تبعیض قائل می‌شدند و مهمتر اینکه در مالکیت خانوادهٔ سلطنتی، دولت و ثروتمندان قرار داشتند. بانکهای کوچکتر که به بازاریان تعلق داشت اغلب مصون ماندند و همچنان که شاهدان اروپایی در تبریز گزارش داده‌اند، همهٔ اسناد و مدارک بانکهای بزرگ که مورد حمله واقع شدند از بین رفت ولی حتی «یک» ریال هم از صندوقهای آنها کم نشد. هدف این تظاهرکنندگان، که مطبوعات دولتی «اوباش حریص» می‌نامیدند، بیشتر سیاسی بود تا پرکردن جیبهای خود. قیام تبریز دو روز طول کشید و هنگامی که حکومت به نیروهای کمکی ارتش از جمله تانک، هلیکوپترهای جنگی و نیروهای مسلح متوسل شد، فروکش کرد. مقامات دولتی آمار کشته‌شدگان را ۶ نفر، مخالفان بیش از ۳۰۰ نفر و شاهدان اروپایی نزدیک به ۱۰۰ نفر اعلام کردند.[1] آمار و ارقام واقعی هرچه باشد، این تظاهرات بزرگترین اعتراض عمومی از سال ۱۳۴۲ به این سو بود. رهبران مذهبی و جبههٔ ملّی از مردم خواستند تا با حضور در مجالس ختم و یادبود، چهلم شهدای تبریز را گرامی بدارند.

دهم فروردین ۱۳۵۷ روز چهلم شهدای تبریز بود. در آن روز و دو روز پس از آن

1. N. Albala, "Mission to Iran" (unpublished Report Submitted to the Court of Appeals in Paris, March 1978), p. 9.

کثر بازارها و دانشگاهها تعطیل و مراسم یادبود و مجالس ختم باشکوهی در ۵۵ شهر برپا شد. هرچند غلب این مراسم در آرامش برگزار شد، در تهران، یزد، اصفهان، بابل و جهرم به خشونت گرایید و مردم افزون بر بانکها، دفاتر حزبی، هتلها و برخی سینماها، ماشینهای پلیس، مجسمه‌های خانوادهٔ سلطنتی و مشروب‌فروشیها را هم مورد حمله قرار دادند. در یزد که شدیدترین درگیریها روی داد، حدود ده‌هزار سوگوار پس از گوش دادن به سخنان تشین واعظی که به‌تازگی از زندان آزاد شده بود، با فریاد «مرگ بر شاه»، «درود بر خمینی» و «زنده‌باد شهدای قم و تبریز» از مسجد بازار به سوی جایگاه اصلی پلیس به‌راه افتادند. آنان پیش از رسیدن به مقصد با گلوله‌باران پلیس روبه‌رو شدند. در سومین روز این بحران سراسری شاه با ناتمام‌گذاشتن مراسم مانور نیروی دریایی در خلیج‌فارس، فرماندهی پلیس ضدشورش را شخصاً برعهده گرفت و اوضاع را آرام کرد. رژیم، شمار قربانیان این شورشهای سه‌روزه را پنج‌نفر اعلام کرد، اما مخالفان مدعی بودند که بیش از یکصدنفر تنها در یزد کشته شده‌اند. مانند همیشه، آیت‌الله خمینی، شریعتمداری و دیگر رهبران مذهبی و نیز رهبران مخالف غیرروحانی از مردم خواستند تا با حضور آرام در مراسم چهلم تنفر خود را نسبت به رژیم نشان دهند.

مراسم چهلم بعدی روز نوزدهم اردیبهشت‌ماه بود. دوباره بازار و مؤسسات آموزشی مهم اعتصاب کردند و در مساجد بیشتر شهرها مجالس سوگوار و ختم برپا شد. باز هم برخی از این مراسم ــ این بار حدود بیست و چهار مورد ــ به خشونت کشیده شد. در تهران، شاه با لغو برنامهٔ دیدار از اروپای شرقی، به دوهزار نیروی مسلح دستور داد بازار را محاصره کنند و برای برهم‌زدن گردهمایی، از گاز اشک‌آور استفاده نمایند. ناآرامیهای قم ده‌ساعت به‌طول انجامید و سرانجام ارتش با قطع برق شهر و تیراندازی به مردم، اوضاع را آرام کرد. در جریان سرکوب جمعیت، نیروهای مسلح گروهی از تظاهرکنندگان را تا آستانهٔ در خانهٔ شریعتمداری دنبال کردند و با زیرپاگذاشتن حق و حرمت قدیمی تحصن در خانهٔ علمای دینی، داخل منزل شدند و دوتن از طلاب را به ضرب گلوله کشتند. برپایهٔ اعلامیه‌های حکومتی، ۲۲ کشته و تقریباً ۲۰۰ زخمی حاصل این سه دوره ناآرامیهای روزهای چهلم بود.[۱] اما مخالفان

---

۱. نقل از *اطلاعات*، بهمن ۱۳۵۶ ــ خرداد ۱۳۵۷.

مدعی بودند که شمار کشته‌ها ۲۵۰ نفر و شمار زخمیها بیش از ۶۰۰ نفر است.[1] شاید ناظران بر سر این آمارها توافق نداشتند اما نمی‌توانستند در این واقعیت تردید کنند که در پیکر به‌ظاهر استوار رژیم پهلوی شکافهای عمیقی پدیدار شده است.

رژیم برای رویارویی با این بحران، ستراتژی سه‌گانهٔ پیچیده‌ای در پیش گرفت. یکم، کوشید تا با تهدیدهای خشونت‌آمیز رهبران مخالف غیرمذهبی را مرعوب کند. ساواک با ایجاد کمیتهٔ مخفی انتقام، نامه‌های تهدیدآمیزی برای حقوقدانان و نویسندگان برجستهٔ جنبش حقوق بشر فرستاد؛ با پخش اعلامیه‌هایی این حقوقدانان و نویسندگان را دست‌نشانده‌های امپریالیسم آمریکا معرفی کرد؛ هما ناطق و یکی دیگر از اعضای کانون نویسندگان را ربود و مورد ضرب و شتم قرار داد؛ و دفاتر سنجابی، بازرگان، متین دفتری، نزیه، فروهر، لاهیجی، مقدم مراغه‌ای و حاج معینیان ـ تاجر بازاری و طرفدار سرسخت جبههٔ ملّی ـ را بمب‌گذاری کرد. حزب رستاخیز، با تشکیل یک نیروی مجازات به‌نام «دسته‌های مقاومت» که بیشتر از افراد پلیس با لباسهای غیرنظامی تشکیل می‌شدند به گردهماییهای سازمان‌یافتهٔ گروههای دانشجویی، کانون نویسندگان و جبههٔ ملی حمله کرد. در جریان یکی از این حملات، دسته‌های مقاومت که خودشان را کارگران خشمگین و نمود می‌کردند، سی‌نفر از افرادی را که سرگرم برگزاری مراسم عیدقربان در باغ یکی از رهبرانِ جبههٔ ملی بودند سخت زخمی کردند. هنگامی که خبرنگاران دربارهٔ احتمال گفتگو با مخالفان غیرمذهبی از شاه سؤال کردند، وی چنین احتمال و امکانی را رد و جبههٔ ملی را «حتی خائن‌تر از حزب توده»، معرفی کرد.[2]

دوم، رژیم برخی از سیاستها را که موجب خشم بازار و روحانیون میانه‌رو شده بود کنار گذاشت. جنگ ضد تورمی علیه تاجران جزء را پایان داد، «تیمهای بازرسی» بدنام را منحل کرد، مغازه‌داران زندانی‌شده به جرم سودجویی را رها نمود، طرحهای ایجاد بازار بزرگ دولتی را کنار گذاشت و به بازاریان تهران اجازه داد تا یک انجمن تجار، بازرگانان و پیشه‌وران تشکیل دهند. دولت، همچنین، رسماً از بابت حمله به خانهٔ شریعتمداری از وی پوزش خواست؛ نمایش فیلمهای «مستهجن» را ممنوع ساخت؛ وعده داد که مدرسهٔ فیضیه را باز کند؛ و به ۱۸۴ روزنامه‌نگار اجازه داد تا

---

۱. نقل از مجاهد، ارگان جبههٔ آزادی، منتشر در آمریکای شمالی.

2. Cited in *Iran Times*, 21 July 1978.

متن یک نامهٔ سرگشاده انتقادی را چاپ کنند. در این نامه از مطبوعات در نظارت دولت انتقاد شده بود که مراسم آرام مذهبی را گردهمایی اوباش تحت رهبری آشوبگران خارجی و دیوانه‌های مارکسیست اسلامی معرفی کرده‌اند. شاه نیز برای زیارت مرقد مطهر امام رضا(ع) به مشهد رفت که با تبلیغات گسترده‌ای همراه بود؛ شمار زائران اعزامی به مکه را افزایش داد؛ مقرراتی اخلاقی برای اعضای خانوادهٔ سلطنتی وضع کرد و در آن به پنجاه‌تن از وابستگان خود دستور داد تا به فعالیتهای بازرگانی خود پایان دهند؛ ارتشبد نصیری رئیس بدنام دوازده‌سالهٔ ساواک را برکنار و مقدم، یک فسر مورد احترام را که خانوادهٔ آذربایجانی وی روابط نزدیکی با شریعتمداری داشت به جانشینی وی تعیین کرد. شاه، همچنین، وعده داد که برای مجلس آینده انتخاباتی «صد درصد آزاد» برگزار کند؛ گروهی از لیبرالهایِ اطراف شهبانو فرح را به تشکیل یک گروه پژوهشی دربارهٔ مسائل ایران تشویق کرد؛ و اعلام نمود که حاضر است با رهبران مذهبی گفتگو کند زیرا «برخی از آنها چندان هم بد نیستند.»[1]

سوم، نخست‌وزیر وقت، جمشید آموزگار کوشید با کندکردن گردش چرخ‌های اقتصاد، هزینهٔ روزافزون زندگی ــ عامل اقتصادی عمدهٔ نارضایتی طبقهٔ متوسط ــ را پایین آورد. آموزگار، که از ترغیب شاه به کاهش بودجهٔ نظامی ناتوان بود، هزینه‌های غیرنظامی به‌ویژه بودجهٔ برنامه‌های توسعه را بسیار پایین آورد. وی ۳/۵ میلیارد دلار از بودجهٔ برنامهٔ پنج‌ساله را حذف کرد، سه‌سالِ باقی‌ماندهٔ برنامهٔ پنج‌ساله را به چهارسال و نیم افزایش داد، مقررات سختی بر اعطای اعتبار وضع کرد، طرح ساخت مترو در تهران را کنار گذاشت. هجده طرح از بیست طرح پیشنهادی برای ساخت کارخانهٔ هسته‌ای را حذف کرد، اجرای بیشتر طرحهای ساخت کارخانه، بیمارستان و خانهٔ جدید را به تعویق انداخت و مهمتر از همه، شمار قراردادهای دولتی بخش پررونق ساختمان‌سازی را بسیار کاهش داد. بدین‌ترتیب، همچنان که یک بازرگان آمریکایی می‌نویسد «دوران سرخوشی ایران پایان یافته بود.»[2] این اقدامات یک تأثیر آنی داشت: رشد تولید ناخالص ملّی که در سالهای گذشته به ۱۵ تا ۲۰ درصد

1. Cited ibid., 8 July 1978.
2. Cited by Y. Ibrahim, "Behind Irans Revolution". *New York Times*. 4 February 1979.

در سال می‌رسید، در نیمهٔ نخست سال ۱۳۵۷ به ۲ درصد کاهش یافت. رشد بخش ساختمان‌سازی شهری که در سال پیش ۳۲ درصد بود در نه‌ماه اول سال ۱۳۵۷ به ۷ درصد رسید. شاخص هزینهٔ زندگی هم که در سالهای پیش با نرخ ۳۰ تا ۳۵ درصد افزایش می‌یافت، در نُه‌ماه نخست سال ۱۳۵۷ تنها ۷ درصد بالا رفت. بدین‌ترتیب، حکومت می‌خواست با پدیدآوردن کسادی ضعیفی، تورم را مهار نماید.

به‌نظر می‌رسید این استراتژی دولت کارساز شده است. در تابستان ۱۳۵۷، خیابانها آرام بود، در دو ماه نخست تابستان، ناآرامی عمده‌ای روی نداد و حتی چهلمین روز کشتار روزهای ۲۰ـ۲۲ اردیبهشت بدون خونریزی سپری شد. شریعتمداری و روحانیون میانه‌رو از مردم خواستند تا چهلم قربانیان ۲۰ـ۲۲ اردیبهشت را با حضور در مساجد برگزار کنند و تظاهرات خیابانی به‌راه نیندازند. همچنین، شریعتمداری به خبرنگاران گفت که او «به ماندن یا رفتن شاه اهمیتی نمی‌دهد بلکه خواستار بازگشت مشروطیت و اجرای قانون اساسی است.»[1] اما آیت‌الله خمینی مردم را به ادامهٔ اعتراضات تا «سرنگونی رژیم کفر» فرا می‌خواند.[2] این واقعیت که در خردادماه مردم بیشتر به گفته‌های شریعتمداری گوش می‌دادند تا بیانات آیت‌الله خمینی موجب شد تا بسیاری از افراد نتیجه بگیرند که رژیم طوفان را فرو نشانده است. حتی در اواسط خردادماه، آموزگار با اطمینان گفت که «بحران پایان یافته است.»[3] اما در واقع این تنها آغاز بحران و آرامش تابستان آن سال، آرامش پیش از طوفان بود.

اعتراض طبقهٔ متوسط و طبقهٔ کارگر (خرداد ـ آذر ۱۳۵۷)

در ناآرامیهای اواخر سال ۱۳۵۶، حضورنیافتن مزدبگیران شهری کاملاً آشکار بود. به استثنای تبریز که کارگران کارخانه‌های کوچک خصوصی آن شهر به قیام مردم پیوسته بودند، بیشتر راهپیماییهای دیگر شهرها در اطراف دانشگاهها، بازار و حوزه‌های علمیه برپا می‌شد و تظاهرکنندگان اغلب از طبقات متوسط سنتی و جدید بودند. اما پس از خرداد ۱۳۵۷ که فقرای شهری به‌ویژه کارگران ساختمانی و

1. *Iran Times*, 2 June 1978

۲. ر. خمینی، «پیام»، مجاهد، ۱۷ (خرداد ۱۳۵۷)، ۱ـ۳.

۳. نقل از «گام به گام به‌سوی انقلاب ایران»، مردم، ۲۲ بهمن ۱۳۵۸.

کارخانه‌ها نیز به تظاهرات خیابانی روی آوردند، وضعیت کاملاً دگرگون شد. این مشارکت نه‌تنها راهپیماییهای چند ده‌هزارنفری را به چند صدهزارنفری و حتی میلیونی تبدیل کرد، ترکیب طبقاتی جناح مخالف را دگرگون ساخت و اعتراض طبقهٔ متوسط را به‌صورت اعتراض گستردهٔ طبقهٔ متوسط و کارگر درآورد. در واقع به صحنه‌آمدن طبقهٔ کارگر، پیروزی نهایی انقلاب اسلامی را ممکن ساخت.

علت اعتراض طبقهٔ کارگر رکود اقتصادی بود. پیش از طرح‌ریزی دولت برای ایجاد رکود اقتصادی، اجرای طرحهای توسعهٔ بلندپروازانه موجب شده بود که بیکاری شهری از بین برود و حتی کمبود نیروی کار محلی پدید آید. این کمبود نیز افزایش دستمزدهای کارگران ماهر و غیرماهر را به‌دنبال داشت. در سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ میزان افزایش دستمزدهای کارگران شهری، از میزان افزایش ۹۰ درصدی قیمت کالاهای مصرفی پیشی گرفت. مثلاً، از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶، حداقل دستمزد روزانهٔ تعیین‌شدهٔ دولت از ۸۰ ریال به ۲۱۰ ریال افزایش یافت.[1] درآمد روزانهٔ کارگران غیرماهر ساختمانی هرسال ۳۳ درصد افزایش یافت و از ۱/۲۰ دلار در سال ۱۳۵۰ به ۵/۵۰ دلار در اواخر سال ۱۳۵۵ رسید. میانگین دستمزدها در بیست و یک بخش صنعتی کلیدی در سال ۱۳۵۳، ۳۰ درصد و در سال ۱۳۵۴، ۴۸ درصد افزایش یافت.[2] بالارفتن استاندارد زندگی در میان کارگران ماهر کارخانه‌ها نیز چشمگیر بود. در سال ۱۳۵۰، میانگین دستمزد روزانهٔ کارگران کارخانه‌های تهران ۲۲۰ ریال ــ ۱۷۰ ریال حقوق پایه، ۳۱ ریال اضافه کار و ۱۹ ریال هم بابت سهیم‌شدن در سود کارخانه ــ بود. ولی در سال ۱۳۵۶ تنها کارگران ماشین‌سازی اراک حدود ۸۵۰ ریال حقوق پایه و ۱۵۰ ریال اضافه‌کاری دریافت می‌کردند.[3]

افزایش دستمزدهای واقعی، بر شمار اعتصابات در صنایع اصلی تأثیر مستقیمی گذاشت. در دورهٔ ناآرامی و تظاهرات طبقهٔ متوسط (آبان ۱۳۵۶ تا خرداد ۱۳۵۷)

---

1. International Labor Office, *Employment and Income Policies for Iran* (Geneva, 1973), p. 79; *Iran Times*, 21 March 1978.
2. R. Graham, *Iran. The Illusion of Power* (New York, 1979), pp. 89, 90; E. Rouleau, "Iran: Myth and Reality", *The Guardian*, 31 October 1976.
3. International Labor Office, *Employment and Income Policies for Iran*, p. 80: «اوضاع کارخانه‌ها»، مجاهد، ۴ (مرداد ۱۳۵۴)، ۴

تنها هفت اعتصاب صنعتی عمده روی داد.[1] اما پس از خرداد ۱۳۵۷ که اثرات دورهٔ رکود اقتصادی به‌ویژه در بخش ساختمان‌سازی پدیدار شد و دولت با تعیین سقف معیّنی برای افزایش دستمزدها و لغو پاداشهای سالانه که معمولاً به همهٔ کارمندان دولتی می‌پرداخت، شمار این گونه اعتصابات به سرعت بالا رفت. در نیمه‌های تابستان، کاهش حقوق و دستمزدها شروع شد، شمار بیکاران تقریباً از صفر به ۴۰۰,۰۰۰ نفر رسید و حقوق خالص در بخش ساختمان‌سازی حدود ۳۰ درصد پایین آمد.[2] شاه هم در یک کنفرانس مطبوعاتی ـ تلویزیونی، علیه حقوق و دستمزدهای بالا و بهره‌وری پایین سخن گفت. او که معتقد بود «دولت رفاه» کارگران را با «پشم نرم» پوشانده است، گفت:

> این قابل تحمل نیست. آنهایی را که کار نمی‌کنند دمشان را می‌گیریم و مثل موش بیرون می‌اندازیم. کسی که کارش را به‌درستی انجام نمی‌دهد نه‌تنها به وجدان بلکه به وظیفه میهنی خود هم خیانت می‌کند... من به‌خاطر دارم که چندسال پیش یک بنّا ــ که اکنون آنچنان خواهان دارد که مردم باید برایش چاپلوسی کنند ــ حاضر بود تنها برای یک وعده غذا همهٔ روز را کار کند و هرگز کار کافی گیر نمی‌آورد. اما امروزه، در این مرحلهٔ انتقالی کشور، که به کارگران بیشتری نیازمندیم باید به آنان التماس کنیم.[3]

شاه در پایان مصاحبه از مردم خواست تا بیشتر کار کنند، از خودگذشتگی بیشتری نشان دهند، کمربندهای خود را محکم کنند و خواستهای اقتصادی خود را پایین آورند. *کیهان اینترنشنال* این مصاحبه را تاریخی توصیف کرد و البته ثابت شد که تاریخی‌تر از آن بود که کسی بتواند پیش‌بینی کند.

در پیش‌گرفتن این سیاست سخت‌گیرانه نسبت به کارگران، چندین اعتصاب صنعتی به‌دنبال داشت. در خردادماه، کارکنان نیروگاههای برق تهران و شهرهای جنوبی، شبکهٔ آب تهران و یک کارخانهٔ بزرگ صنعتی نزدیک تهران، در اعتراض به

---

۱. نقل از مجاهد، خبرنامه، مردم و ستارهٔ سرخ.

2. W. Branign, "Little Joy Greets shah's Anniversary", *Washington Post*, 20 August 1978.

3. "Historic Interview with His Imperial Majesty", *Keyhan International*, 26 October 1976.

لغو پاداشهای سالانه اعتصاب کردند. در اواسط تیرماه، بیش از ۶۰۰ کارگر ادارهٔ بهداری آبادان دست از کار کشیدند و خواستار بیمهٔ درمانی، پاداش سالانه و ۲۰ درصد افزایش حقوق به منظور رویارویی با تورم شدند. در اوایل مردادماه، ۱۷۵۰ کارگر کارخانهٔ بافندگی بهشهر عتصاب کردند و خواستار دستمزد بیشتر و انتخابات اتحادیه‌ای آزاد شدند. در همین ماه، ۲۰۰۰ تن از کارکنان ماشین‌سازی تبریز که خواستار پرداخت پاداش سالانه، دستمزدهای بیشتر و مسکن بهتر بودند، مدت دو هفته دست از کار کشیدند. در شهریورماه نیز کارکنان کارخانهٔ کاغذسازی فارس، خودروسازی تهران و تأسیسات آب و ماشین‌سازی اهواز اعتصاب کردند.

کارگران ناراضی علاوه بر اعتصاب به تظاهرات نیز روی آوردند. نخستین تظاهرات بزرگی که کارگران پرشماری در آن شرکت داشتند، تظاهرات ۳۱ تیرماه در مشهد بود. در آن روز، برخی از شرکت‌کنندگان در مراسم تشییع جنازهٔ یک حجةالاسلام که در حادثهٔ اتومبیل جان باخته بود به سوی پلیس سنگ پرتاب کردند و پلیس هم به آنها شلیک کرد و در نتیجه، مراسم به خشونت کشیده شد. برپایهٔ برخی آمارهای محافظه‌کارانه، شمار کشته‌ها بیش از چهل نفر بود. پس از رویدادهای اواسط اردیبهشت، این نخستین رویداد خونینی بود که رویدادهای همسان زیادی هم به‌دنبال داشت. در هفتمین روز کشتار مشهد، تقریباً در همهٔ شهرهای اصلی مراسم یادبود بزرگی برپا شد. در تهران، تبریز، قم، اصفهان و شیراز این مراسم به درگیریهای خیابانی تبدیل شد. در ماه رمضان نیز که از ۱۴ مرداد آغاز می‌شد، خشونت‌های شدیدتری بروز کرد. در چند روز نخست ماه رمضان، تظاهرات خشونت‌باری در تبریز، مشهد، شهسوار، اهواز، بهبهان، شیراز و اصفهان برپا شد. در اصفهان که محل شدیدترین درگیریها بود، تظاهرکنندگان خشمگین ــ که برخی از آنها مسلح بودند ــ بیشتر قسمتهای شهر را تصرف و آیت‌الله بسیار محترمی را که چندی پیش دستگیر شده بود، آزاد کردند. این ناآرامیها دو روز به‌طول انجامید و دولت پس از آنکه حکومت نظامی اعلام کرد، نیروهای ارتشی ر به شهر آورد و بیش از یکصد تظاهرکننده را به ضرب گلوله از پای درآورد، توانست شهر را کاملاً در دست بگیرد. از سال ۱۳۳۲، این نخستین‌بار بود که در مرکز یک استان حکومت نظامی اعلام می‌شد. آموزگار که به دستکاری اقتصاد کشور سرگرم بود، فکر می‌کرد که در ایران نیز، مانند جوامع غربی، می‌توان ابزارهای اقتصادی مانند کسادی را بدون اینکه

دگرگونی و ناآرامیهای سیاسی عمده‌ای به‌همراه داشته باشد، به‌کار برد. وی در اواخر مردادماه، پی برد که برخلاف جوامع غربی ایران ثبات سیاسی ندارد و بنابراین، کسادی‌ای که دولت تجویز کرده بود می‌توانست بدون کاهش نارضایتی طبقهٔ متوسط، به اعتراض طبقه کارگر هم بینجامد.

پس از ناآرامیهای اصفهان، حکومت خود را برای دور دیگری از مراسم چهلم آماده کرد. اما پیش از آنکه این دور آغاز شود، رویداد بسیار تکان‌دهنده‌ای پدید آمد که همهٔ رویدادهای دیگر را تحت‌الشعاع قرار داد. در ۲۸ مردادماه، همزمان با بیست و پنجمین سال کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سینما رکس آبادان که در یک منطقهٔ کارگرنشین قرار داشت، به گونهٔ مشکوکی آتش گرفت و بیش از چهارصد مرد، زن و کودک درون آن جان باختند. حکومت بی‌درنگ با یادآوری حملات اخیر مردم به سینماها، مسئولیت حادثه را به گردن مخالفان انداخت. از سوی دیگر، مخالفان نیز ساواک را به ترتیب دادن «یک آتش‌سوزی رایشتاکی»[1]، قفل‌کردن درهای سینما و کارشکنی در اقدامِ به‌موقع ادارهٔ آتش‌نشانی محل، متهم کردند. آنان، همچنین، یادآوری نمودند که تظاهرکنندگان، تنها به سینماهای خالی و نمایش‌دهندهٔ فیلمهای مستهجن خارجی حمله می‌کنند، در حالی که این سینما یک فیلم ایرانی آشکارا انتقادی دربارهٔ جامعهٔ معاصر را به نمایش گذاشته بود. حقیقت هرچه باشد، فردای آن روز ۱۰,۰۰۰ تن از بستگان قربانیان که در مراسم تشییع جنازهٔ بزرگی گرد هم آمده بودند، ساواک را مسئول این حادثه دانستند. سوگواران با راهپیمایی در خیابانهای شهر، فریاد می‌زدند: «مرگ بر شاه، نابودباد سلطنت پهلوی، ارتش برادر ماست، خمینی رهبر ماست.» خبرنگار *واشنگتن پست* می‌نویسد که مانند تظاهرات و ناآرامیهای نُه‌ماه پیش تظاهرات آبادان هم یک پیام ساده داشت: «شاه باید برود.»[2]

شاه کوشید با دادن امتیازات بیشتر به مخالفان، از شدت بحران بکاهد. او این بار به مخالفان میانه‌رو غیرمذهبی به‌ویژه جبهه ملّی نیز امتیاز داد. بنابراین، در سالگرد انقلاب مشروطه اعلام کرد که به‌زودی یک «دموکراسی نوع غربی» برقرار خواهد شد و همهٔ احزاب به‌جز حزب توده خواهند توانست در مبارزهٔ انتخاباتی آینده شرکت

۱. منظور عمل خشونت‌هایی به شیوهٔ نازیهای آلمان در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ است. ـ م.

2. W. Branigin, "Abadan Mood Turns Sharply against the shah", *Washington Post*, 26 August 1978.

کنند. شاه، همچنین، ۲۶۱ زندانی سیاسی دیگر را بخشید؛ به فرستادن تظاهرکنندگان دستگیرشده به دادگاههای مدنی، که معمولاً در آن‌جا تبرئه می‌شدند، ادامه داد؛ به مطبوعات اجازه داد اطلاعات راجع به دعواهای کارگری و احزاب مخالف را منتشر کنند؛ نیروهای نظامی را از دانشگاهها بیرون بُرد؛ اعلام کرد که نمایندگان می‌توانند حزب رستاخیز را ترک کنند؛ و به درخشش و پزشکپور اجازه داد تا اتحادیهٔ آموزگاران و حزب پان‌ایرانیست خود را احیا کنند. شاه، در پنجم شهریور، آموزگار را برکنار و شریف‌امامی را که در سال ۱۳۳۹ اندک زمانی نخست‌وزیر بود به نخست‌وزیری تعیین کرد و اختیارات نامحدودی به وی داد تا با روحانیون میانه‌رو گفتگو کند. از بین همهٔ سیاستمداران دربار شریف‌امامی مناسبترین فرد برای این کار بود زیرا از یک خانوادهٔ روحانی بود، با برخی آیت‌الله‌های عالی‌رتبه پیوند دوستی داشت و چندین‌سال میزبان شخصیتهای مذهبی که از کشورهای عربی به ایران می‌آمدند، بود.

شریف‌امامی، پس از تشکیل دولت، کوشید تا نظر مذهبیها را جلب کند. بنابراین، تقویم شاهنشاهی را لغو کرد؛ بیشتر روحانیون عالی‌رتبه‌ای را که از سال ۱۳۵۴ زندانی شده بودند آزاد نمود؛ کمکهای دولتی به حزب رستاخیز را قطع کرد؛ پنجاه و هفت قمارخانهٔ وابسته به بنیاد پهلوی را بست؛ از اعضای فاسدتر خانوادهٔ سلطنتی خواست تا برای مدت زیادی از کشور خارج شوند؛ و با انحلال پست امور زنان، یک وزارت مشاور و سرپرستی اوقاف تشکیل داد. همچنین، با تبلیغات زیادی مبارزهٔ گسترده‌ای علیه چهره‌های سرشناس منتسب به بهائیان آغاز کرد: هویدا از پست وزیر دربار برکنار شد؛ هژبر یزدانی، سرمایه‌دار ثروتمند، به جرم یک سرقت بزرگ دستگیر شد؛ و دو نظامی عالی‌رتبه، پزشک مخصوص شاه و مدیرعامل هواپیمایی ملی ایران نیز به بهانهٔ بهایی‌بودن پاکسازی شدند.

در آغاز، تدبیر شریف امامی کارساز به‌نظر می‌رسید. شریعتمداری اعلام کرد که مردم به نخست‌وزیر جدید سه‌ماه فرصت خواهند داد تا قانون اساسی را اجرا کند. شریف‌امامی، همچنین، پیش از فرارسیدن عیدفطر، با سنجابی، بازرگان، فروهر و دیگر رهبران مخالف به توافق رسید. او اجازهٔ راهپیمایی عیدفطر را صادر کرد و قول داد که نیروهای ارتش را در خیابانهای اطراف مستقر کنند. رهبران مخالف نیز پذیرفتند که راهپیمایی را در مسیرهای تعیین‌شده هدایت کنند، از شعاردادن علیه

شخص شاه جلوگیری نمایند، نظم و ترتیب‌دادن به تظاهرات را خودشان برعهده گیرند و مردم را به انجام تظاهرات در روزهای بعدی تشویق نکنند. مراسم عیدفطر طبق برنامه برگزار شد. تقریباً در همهٔ شهرها شمار بسیاری از مردم برای برگزاری نماز به خیابانها آمدند. در تهران بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر در میدان شهیاد (آزادی) گرد آمدند. آنها فریاد می‌زدند: «ارتش برادر ماست»؛ «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»؛ «خمینی باید به وطن بازگردد»؛ «برادر ارتشی چرا برادرکشی؟». یک خبرنگار خارجی می‌نویسد که این جمعیت پرشمارِ یکدل، پوشش ناهمگونی داشتند: دانشجویان با شلوارهای جین، زنان با چادر، کارگران با لباس کار، تجار با لباسهای یکدست و مهمتر از همه روحانیون با لباس ویژهٔ خودشان.[1]

گرچه در روز عیدفطر مشکلی پیش نیامد،طی سه روز پس از آن، بحران شدت گرفت. هرچند رهبران مخالف، مردم را به خودداری از تظاهرات فرامی‌خواندند و حکومت نیزگردهماییهای خیابانی را ممنوع کرده بود، جمعیت همچنان به خیابانها می‌ریختند. شمار جمعیت تظاهرکننده همچنان بیشتر و بیشتر می‌شد، به‌طوری‌که در ۱۶ شهریور بیش از نیم میلیون نفر در تهران تظاهرات کردند. این بزرگترین گردهمایی برگزارشده در ایران بود. شعارها نیز شدیداللحن‌تر می‌شد: «مرگ بر سلطنت پهلوی»، «شاه حرامزاده است»، «آمریکا برو گمشو»، «حسین سرور ماست، خمینی رهبر ماست»، «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» و برای نخستین بار در خیابانهای تهران، «ما جمهوری اسلامی می‌خواهیم». با مطرح‌شدن درخواست تشکیل جمهوری اسلامی، خواست مخالفان میانه‌رو مبنی بر اجرای قانون اساسی مشروطه تحت‌الشعاع قرار گرفت و بی‌اعتبار شد.

شاه با پی‌بردن به اینکه تسلط بر اوضاع را از دست می‌دهد، کوشید تا قاطعانه عمل کند. بنابراین، در شامگاه شانزدهم شهریور، کابینه را وادار کرد که در تهران و یازده شهر دیگر ــ کرج، قم، تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، آبادان، اهواز، قزوین، جهرم و کازرون ــ حکومت نظامی اعلام کند. بدین‌ترتیب، برای نخستین‌بار پس از سال ۱۳۴۲، در تهران حکومت نظامی اعلام شد. شاه برای نشان‌دادن اهمیت وجدی‌بودن حکومت نظامی، فرماندهی نظامی پایتخت را به اویسی، که در جریان

---

1. "The Shah's Divided Land", *Times*, 18 September 1978.

قیام ۱۳۴۲ به «قصاب ایران» معروف شده بود، واگذار کرد. شاه، همچنین، همهٔ تظاهرات خیابانی را ممنوع و حکم دستگیری سنجابی، بازرگان، فروهر، معینیان، لاهیجی، به‌آذین، متین دفتری و مقدم مراغه‌ای را صادر کرد.

درگیریهای اجتناب‌ناپذیر، صبح جمعهٔ روز بعد، ۱۷ شهریور، روی داد. شدیدترین درگیریها در جنوب تهران که کارگران سنگربندی کرده بودند و به‌سوی کامیونهای ارتش کوکتل مولوتف پرتاب می‌کردند و در میدان ژاله، مرکز محله‌های بازاری‌نشین شرق تهران که در آن حدود پنج هزار نفر ــ اغلب دانشجو ــ به صورت نشسته تظاهرات می‌کردند، پدید آمد.[۱] در محله‌های پرجمعیت جنوبی، برای پراکنده‌کردن جمعیت از هلیکوپترهای جنگی استفاده شد. بنا به نوشتهٔ یک خبرنگار اروپایی، این هلیکوپترها «کوهی از اجساد متلاشی‌شده» برجای گذاشتند.[۲] در میدان ژاله (شهدا)، تانکها وکماندوها که تظاهرکنندگان را محاصره کرده بودند و نمی‌توانستند آنها را پراکنده سازند به آنها شلیک کردند. یک خبرنگار اروپایی می‌نویسد که این صحنه به جوخهٔ آتش شبیه بود که در آن افراد مسلح به معترضان بی‌حرکت شلیک می‌کنند.[۳] در شب همان روز، مقامات نظامی شمار کشته‌شدگان را ۸۷ و شمار زخمی‌ها را ۲۰۵ نفر اعلام کردند. اما مخالفان شمار کشته‌ها را بیش از ۴۰۰۰ نفر اعلام کردند و مدعی شدند که تنها در میدان ژاله حدود ۵۰۰ نفر کشته شدند.

آمار درست هرچه باشد، ۱۷ شهریور که به جمعهٔ سیاه معروف شد، تأثیر به‌سزایی گذاشت. با کشتار ۱۷ شهریور، دریایی از خون بین شاه و مردم پدید آمد. بنابراین، احساسات عمومی تحریک، نفرت مردم تشدید و جمعیت آتشی‌تر شد. همچنین، موقعیت میانه‌روهایی که خواهان اجرای قانون اساسی مشروطه بودند و برای سازش با سلطنت می‌کوشیدند تضعیف کرد. به نوشتهٔ یک روزنامه‌نگار فرانسوی «بزرگترین قربانی جمعهٔ سیاه، سیاست تعدیل و اصلاحات لیبرالی بود.»[۴]

---

۱. برای آگهی از حوادث میدان ژاله و سخنان شاهدان عینی، رک: ا. امین‌زاده، «۱۷ شهریور، روز شهادت»، *اطلاعات*، ۱۵ شهریور ۱۳۵۸؛ و «من شاهد جنایت ۱۷ شهریور بودم»، مردم، ۲۲ بهمن ۱۳۵۸.

2. J. Gueyras, "Liberalization Is the Main Casualty", *The Guardian*, 17 September 1978.

3. Quoted ibid.

4. Ibid.

به بیان کوتاه، جمعهٔ سیاه امکان اصلاحات تدریجی و آرام را از بین برد و راه‌حل ساده و روشن باقی گذاشت: یک انقلاب بنیادی یا یک ضدانقلابِ نظامی.

می‌توان چهار علت عمده برای شکست سیاست یک سالهٔ تعدیل نظارتهای پلیسی برشمرد. نخست، سرکوب و خفقان پنجاه‌ساله، همهٔ اتحادیه‌های کارگری آزاد، انجمنهای حرفه‌ای مستقل و احزاب مخالف دارای سازمانهای ریشه‌دار را کاملاً از بین برده بود. بدین‌ترتیب، هنگامی که شاه کوشید با رهبران مخالف غیرمذهبی میانه‌رو گفتگو کند پی برد که این رهبران پیروان شخصی و سازمانهای سیاسی لازم را برای جلوگیری از شور و احساسات مردمی ندارند. خلاصه اینکه، توسعه‌نیافتگی حاد سیاسی مانع از آن شد که شاه بتواند در زمان اندکی روند رویدادها را دگرگون کند و به اصلاحات زیربنایی نهادی دست بزند. دوم، تغییر ناگهانی اوضاع، با رکود اقتصادی که عامل پیدایش شمار بسیاری از کارگران بیکار خشمگین بود، همزمان شد. آنها نه‌تنها از بیکاری، فقر و ناامنی اقتصادی بلکه از پانزده‌سال خُلف وعدهٔ رژیم خشمگین بودند. به آنها نخست زمین، سپس دستمزد مناسب در بخش کشاورزی و سرانجام یک زندگی خوب در شهرهای رو به ترقی وعده داده شده بود. اما هیچ‌کدام از این وعده‌ها عملی نشده بود. پس شگفتی‌آور نبود که آنان به این نتیجه برسند که با سرنگون‌کردن رژیم چیزی از دست نمی‌دهند و به چیزهای زیادی خواهند رسید.

سوم، تظاهرات و راهپیماییهای پی‌درپی، صحنهٔ سیاست را از اتاقهای برنامه‌ریزی و میزهای مذاکره به خیابانها و محله‌های فقیرنشین پرجمعیت کشاند و یک وضعیت دوقطبی پدید آورد. هر گلوله‌ای که شلیک می‌شد، هر تظاهرکننده‌ای که کشته می‌شد و هر کشتاری که صورت می‌گرفت، فرصت دست‌یابی به سازش از ره گفتگو را کاهش می‌داد. یک رهبر مذهبی در آبادان هم پس از آتش‌سوزی در سینما گفت که «اکثر مردم مخالف شاه هستند. او باید برود. این تنها چیزی است که مردم را راضی خواهد کرد.»[1] دلیل آخر اینکه آیت‌الله خمینی به مبارزه علیه «یزید» زمان ادامه داد و هرگونه سازش با «شیطانی» که اسلام و ایران را به بیگانگان فروخته است و دستهایش به «خون بیگناهان آلوده شده»، رد کرد. او در اعلامیهٔ شب عیدفطر بیان می‌دارد که این وظیفهٔ همهٔ مسلمانان است که تا آخر در برابر رژیم بایستند،

1. W. Branigan, "Abadan Mood Turns Sharply against the Shah", *Washington Post*, 26 August 1978.

وعده‌های نادرست را رد کنند، بر نیروهای مسلح چیره شوند و تا اخراج این «ظالم غارتگر» از ایران به مبارزه ادامه دهند.[1]

جمعهٔ سیاه، رویدادهای بسیاری به‌دنبال داشت. بعدازظهر روز ۱۷ شهریور، شریعتمداری به بازرگان و پنج تن از رهبران کمیتهٔ دفاع از آزادی وحقوق بشر پناه داد و با تأکید بر اینکه نظریات او با نظریات آیت‌الله خمینی تفاوتی ندارد، اعلام کرد که تا قانون اساسی کاملاً اجرا نشود به گفتگو با حکومت حتی فکر هم نخواهد کرد. شامگاه همان روز، انجمن قضات اعلام کرد که حکومت نظامی غیرقانونی است زیرا به تصویب مجلس نرسیده است؛ علی امینی، که رابط میان دربار و مخالفان بود اعلام کرد که بدون کناره‌گیری شاه این بحران حل‌ناشدنی است؛ و رهبران جبههٔ ملّی که از دستگیری گریخته بودند به خبرنگاران خارجی گفتند که این کشتارهای بی‌ملاحظه مصالحه با رژیم را ناممکن ساخته است.[2]

در ۱۸ شهریور، حدود ۷۰۰ کارگر پالایشگاه تهران برای دستمزد بیشتر و اعتراض به برقراری حکومت نظامی اعتصاب کردند و در ۲۰ شهریور کارگران پالایشگاههای اصفهان، شیراز، تبریز و آبادان به این اعتصاب پیوستند. در ۲۲ شهریور، کارگران کارخانهٔ سیمان تهران دست از کار کشیده، دستمزد بیشتر، لغو حکومت نظامی و آزادی همهٔ زندانیان سیاسی را خواستار شدند. در ۲۷ شهریور، کارکنان بانک مرکزی نام ۱۷۷ نفر از افراد متشخص را منتشر کردند و مدعی شدند که این عده به تازگی بیش از ۲ میلیارد دلار از کشور خارج کرده‌اند. برپایهٔ این فهرست، شریف‌امامی، حدود ۳۱ میلیون دلار، تیمسار اویسی ۱۵ میلیون دلار، نمازی ۹ میلیون دلار، آموزگار ۵ میلیون دلار، تیمسار مقدم ۲ میلیون دلار، شهردار تهران ۶ میلیون دلار، وزیر بهداری ۷ میلیون دلار و مدیرعامل شرکت ملّی نفت ایران بیش از ۶۰ میلیون دلار از کشور خارج کرده بودند.

در اوایل مهرماه، شمار و گسترهٔ اعتصابات بیشتر شد. اواسط مهر، کارگران (یقه‌سپید و یقه‌آبی) که خواستار امتیازات سیاسی و اقتصادی بودند، نه‌تنها بیشتر پالایشگاهها بلکه اکثر حوزه‌های نفتی، مجتمع پتروشیمی بندر شاهپور، بانک ملّی، معادن مس کرمن و چهل کارخانهٔ صنعتی بزرگ دیگر را به تعطیلی کشاندند. در نیمهٔ

---

۱. ر. خمینی، اعلامیهٔ عیدفطر، خبرنامه، شمارهٔ ویژه، ۲۰ (شهریور ۱۳۵۷)، صص ۱ـ۲.

2. Gucyras, "Liberalization is the Main Casuality".

دوم مهرماه، به‌ویژه پس از هجرت آیت‌الله خمینی از عراق به پاریس در ۱۴ مهر و ۲۴ مهر ــ چهلمین روز جمعهٔ سیاه ــ که خونریزیهای بیشتری در شهرهای اصلی رخ داد، موج اعتصابات نیرومندتر و شدیدتر شد. اواخر مهر، به‌دنبال اعتصابات پی‌درپی، تقریباً همهٔ مراکز بازار، دانشگاهها، دبیرستانها، تأسیسات نفتی، بانکها، وزارت‌خانه‌های دولتی، ادارات پست، راه‌آهن، روزنامه‌ها، گمرک و بندرها، پروازهای داخلی، ایستگاههای رادیو و تلویزیون، بیمارستانهای دولتی، کارخانه‌های کاغذ و دخانیات، بافندگی و دیگر کارخانه‌های بزرگ تعطیل شد. در واقع، طبقهٔ کارگر و طبقهٔ متوسط دست به دست هم داده بودند تا اعتصاب عمومی گسترده و بی‌سابقه‌ای به‌راه اندازند. همچنین، امکان پایان بحران بسیار بعید به‌نظر می‌رسید، زیرا اعتصابیون ــ به‌ویژه ۵۰۰۰ کارمند بانک، ۳۰,۰۰۰ کارگر صنعت نفت و ۱۰۰,۰۰۰ کارمند دولت ــ خواسته‌های سیاسی بیشتر و مهمتری مانند انحلال ساواک، لغو حکومت نظامی، آزادی زندانیان سیاسی، بازگشت امام‌خمینی و پایان‌دادن به حکومت استبدادی را به درخواستهای اقتصادی خود از جمله دستمزدهای بیشتر و مزایای شغلی بهتر، افزوده بودند. بنابراین، شاه اکنون نه‌تنها با یک اعتصاب عمومی بلکه یک اعتصاب عمومی سیاسی نیز روبه‌رو بود.

درحالی که اعتصابها اقتصاد کشور را فلج کرده بود، تظاهرات و راهپیماییها نیز با سرایت از شهرهای بزرگ به شهرهای کوچکتری مانند ساری، اراک، قزوین، آمل و سنندج همچنان ادامه داشت. در اواسط آبان، به‌دنبال تیراندازی نیروهای مسلح به‌سوی گروهی از دانشجویان مشغول پایین‌آوردن مجسمهٔ شاه که در دانشگاه تهران نصب شده بود، ناآرامیهای خیابانی باز هم شدت یافت. صبح روز بعد، دانشجویانی که برای تشییع پیکر سی‌تن از دوستان دانشجوی خود گرد آمده بودند به خیابانها رفتند و با فریاد «مرگ بر شاه» و حمله به بانکها، هتلها و دفاتر خطوط هوایی خارجی و به آتش‌کشیدن یکی از بخشهای سفارت انگلیس پس از خارج‌کردن کارکنان آن بخش، ناآرامیهای گسترده‌ای پدید آوردند. خبرنگاران خارجی این روز را با عنوان «روزی که تهران در آتش سوخت» توصیف کردند.

شاه در برابر این بحران رو به گسترش مردد شد و تصمیمهای ضد و نقیضی گرفت. از یک‌سو، می‌خواست با اقداماتی مشابه کشتار جمعهٔ سیاه، مخالفان را بترساند. بنابراین، در شهرهای دیگر نیز حکومت نظامی برقرار کرد، به ارتش دستور

داد تا دفاتر روزنامه‌های مهم را اشغال کنند، رهبران جبههٔ ملّی را دستگیر کرد و به دولت عراق فشار آورد تا آیت‌الله خمینی را زیرنظر بگیرد و سپس اخراج کند. همچنین، پس از ناآرامیهای اواسط آبان‌ماه، شریف‌امامی را برکنار و غلامرضا ازهاری فرمانده گارد سلطنتی را به نخست‌وزیری تعیین و شش پست وزارت را به چند افسر عالی‌رتبهٔ نظامی واگذار کرد. وزیر جدید کار، ارتشبد غلامعلی اویسی، بی‌درنگ در خوزستان حکومت نظامی برقرار ساخت، اعضای کمیتهٔ اعتصاب منتخب کارگران پالایشگاه را دستگیر نمود و تهدید کرد که کارگرانی که بر سر کارهای خود بازنگردند اخراج خواهند شد.

از سوی دیگر، شاه برگ زیتون صلحی به مخالفان نشان داد. بنابراین، ۱۱۲۶ تن از زندانیان سیاسی از جمله آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله منتظری و هشت توده‌ای را که از سال ۱۳۳۴ در زندان بودند عفو کرد؛ سانسور مطبوعات را لغو کرد و مقامات نظامی را از دفاتر روزنامه‌ها برداشت؛ ۱۳۲ تن از دولتمردان پیشین، از جمله هویدا و نصیری را بازداشت نمود؛ بیشتر استانداران را از کار برکنار کرد؛ کمیسیونی برای بازرسی داراییهای بنیاد پهلوی تشکیل داد؛ و حزب رستاخیز را منحل کرد. برخلاف انتظار، انحلال حزبی که این همه نارضایتی پدید آورده بود، تقریباً مورد توجه مردم قرار نگرفت. افزون بر اینها، شاه قراردادهای تسلیحاتی به ارزش ۴ میلیارد دلار را لغو کرد؛ مالیات کارمندان کم‌درآمد را بخشید؛ و بیشتر درخواستهای اقتصادی کارمندان دولت و کارگران صنعتی را پذیرفت. همچنین، شهبانو فرح را به زیارت کربلا فرستاد؛ اعلام کرد که همهٔ تبعیدیان خارج از کشور از جمله آیت‌الله خمینی می‌توانند به کشور بازگردند؛ و از تلویزیون سراسری گفت که «پیام انقلاب» مردم را شنیده است، به‌زودی انتخابات آزاد برگزار خواهد کرد و «اشتباهات گذشته» را جبران خواهد نمود.[1] با توجه به این تردیدها و تصمیم‌گیریهای ضد ونقیض، برخیها به این نتیجه رسیدند که شاه به نوعی بیماری عصبی و روانی دچار شده بود. گروه دیگر مدعی بودند که او از واقعیات کاملاً به‌دور بود، زیرا نمی‌توانست به خودش بقبولاند که روزنامه‌ها را بخواند؛ روزنامه‌هایی که دیگر فقط به عنوان سادهٔ «شاه» بسنده می‌کردند. شمار دیگری هم معتقد بودند که او نمی‌توانست با قاطعیت تصمیم بگیرد

1. *New York Times*, 7 November 1978.

زیرا واشینگتن یک روز از تعهدش به حقوق بشر سخن می‌گفت و روز بعد بر ضرورت ثبات تأکید می‌کرد و اهمیت روابط ویژهٔ آمریکا را با شاه مجدداً یادآوری می‌کرد.[1]

هنگامی که مخالفان شاخهٔ زیتون شاه را رد کردند، رفتار شاه تردیدآمیزتر و نامعقول‌تر شد. شریعتمداری اعلام کرد که چون شاه حکومت نظامی اعلام کرده و کابینهٔ نظامی تشکیل داده است، گفتگو با او غیرممکن است. آیت‌الله خمینی از پاریس پیام فرستاد که اگر شاه واقعاً «صدای انقلاب» مردم را شنیده است باید بی‌درنگ استعفا دهد و در برابر دادگاه اسلامی قرار گیرد. او، همچنین، اعلام کرد که جایی برای مصالحه و سازش وجود ندارد، هرکس به این حکومت ملحق شود به اسلام خیانت کرده است و مردم هم باید تا هنگامی که این «سلطنت منفور» را به زباله‌دان تاریخ نیفکنده‌اند، از پای ننشینند. هنگامی که روزنامه‌نگاران اروپایی از آیت‌الله خمینی پرسیدند چه چیز جایگزین سلطنت خواهد شد، وی برای نخستین‌بار واژهٔ جمهوری اسلامی را به‌جای پاسخ همیشگی خود، حکومت اسلامی به‌کار برد.[2] روشن بود که او می‌کوشید به زبان مخالفان غیرمذهبی به‌ویژه اعضای نهضت آزادی، جبههٔ ملّی و سازمانهای دانشجویی مختلف که به محض ورودش به پاریس در اطراف وی گرد آمده بودند، سخن بگوید.

در اوایل آبان، سنجابی و بازرگان توانستند تهران را به قصد دیدار با آیت‌الله خمینی ترک کنند. سنجابی در دیدار با آیت‌الله خمینی، به نمایندگی از سوی جبههٔ ملی گفت که «سلطنت کنونی قانون اساسی و شریعت را رعایت نمی‌کند، زیرا مستبد، فاسد و ناتوان از پایداری در برابر فشارهای خارجی است و همواره قانون اساسی را نقض می‌کند.»[3] وی همچنین برگزاری یک همه‌پرسی برای ایجاد یک

---

۱. وقتی بعدها آشکار شد که شاه سرطان داشته است، برخی از مفسران بدین نتیجه رسیدند که ناتوانی از تصمیم‌گیریهای قاطع در سال ۱۳۵۷ نتیجهٔ تأثیرات سوء مصرف داروهای ضدسرطان بود. اما همچنانکه رویدادهای ۱۳۳۰_۱۳۳۲ نشان داد، شاه هنگامی می‌توانست قاطعانه تصمیم بگیرد که بر ارتش خود و ایالات متحده اتکای کامل داشته باشد و هنگامی که این دو عامل وجود نداشت، با تردید عمل کرد و نمودهایی از «ناامنی روانی» را بروز می‌داد.

۲. برای آگاهی از اعلامیه‌ها و بیانیه‌های آبان و آذرماه ۱۳۵۷ امام خمینی، ر.ک: خبرنامه، شمارهٔ ویژه، (آبان ۱۳۵۷)؛ صص ۱_۸۷.

۳. ر.ک. سنجابی، «اعلامیه»، خبرنامه، شمارهٔ ویژه ۲۳ (آبان ۱۳۵۷)، ص ۱.

«حکومت ملّی مبتنی بر اصول اسلام، دموکراسی و حاکمیت ملی» را خواستار شد. بازرگان نیز به نمایندگی از نهضت آزادی گفت که «تظاهرات مردمی سال گذشته نشان داد که مردم پیرو آیت‌الله خمینی هستند و می‌خواهند این سلطنت جای خود را به نظام اسلامی بدهد.»[۱] بدین ترتیب، جبههٔ ملّی غیرمذهبی و نهضت آزادی با استفاده از واژه‌های اندکی متفاوت، علناً از آیت‌الله خمینی پشتیبانی کردند. در واقع، با سفر تاریخی سنجابی و بازرگان به پاریس پیوند نیروهای سکولار ـ مذهبی حیا شد، پیوندی که پیروزی انقلاب مشروطه را هم ممکن ساخته بود.

با استحکام پیوند و ائتلاف رهبران مخالف، راهپیماییها و اعتصابات شدت و گسترش یافت. در ۲۱ آبان، بازاریان، دانشگاهیان و کارکنان وزارتخانه‌هایی که چندی پیش آغاز به‌کار کرده بودند، باز هم در اعتراض به دستگیری سنجابی پس از بازگشت به کشور، دست به اعتصاب زدند و تا پیروزی انقلاب دست از اعتصاب برنداشتند. در ۲۴ آبان، در نواحی کردنشین به ویژه مهاباد، کرمانشاه و سنندج درگیریهای خشونت‌باری روی داد. در ۲۵ آبان، کارگران صنعت نفت به سرکار خود بازگشتند ولی اعلام کردند که فقط به میزان لازم برای مصرف داخلی و کسب درآمد خارجی برای خرید نیازمندیهای ضروری، تولید خواهند کرد. یکی از کارگران پالایشگاه در این باره گفت که ضرورتی برای تولید بیشتر وجود ندارد زیرا درآمد آن «به جیب علی‌بابا و چهل دزد معروف» می‌رود.[۲] در هفتهٔ اول آذرماه، در بیش از پنجاه شهر از جمله شهرهایی مانند بندرعباس و اردکان که تا آن‌هنگام نسبتاً آرام بودند، تظاهرات خشونت آمیزی روی داد.

اما تظاهرات بسیار خشونت‌آمیزتر در ماه محرم روی داد. ازهاری پیش از فرارسیدن این ماه، هشدار داد که دشمنان خارجی طراح این ناآرامیها هستند و گفت که مقامات حکومت نظامی مقررات منع رفت و آمد شبانه را کاملاً اجرا می‌کنند و اجازهٔ برگزاری هیچ‌گونه تظاهراتی را نخواهند داد. شریعتمداری پاسخ داد که مردم برای انجام مراسم سوگواری به اجازهٔ حکومت نیازی ندارند. طالقانی از مردم خواست تا شب‌هنگام به پشت‌بام بروند فریاد «الله اکبر» سردهند. جبههٔ ملّی و

---

۱. م. بازرگان، اعلامیه، همانجا.

2. Y. Ibrahim, "Despite Army's Presence Iranian Oil Town Is Challenging the Shah", *New York Times*, 19 November 1978.

نهضت آزادی نیز از مردم خواستند تـ در روز نخست و پایانی سوگواری به یک اعتصاب عمومی دست بزنند. آیت‌الله خمینی هم به مردم سفارش کرد که تا پیروزی خون بر شمشیر و اسلام بر پهلوی‌های «کافر» شهدای بیشتری تقدیم کنند. وی، همچنین، مردم را تشویق کرد که سربازان را با خود همراه کنند و به روحانیون نیز سفارش کرد تا به روستاها بروند و دهقانان را به این باور برسانند که «اسلام با زمین‌داران بزرگ و سرمایه‌داران بزرگ مخالف است.»[1]

سه روز نخست ماه محرم با درگیری و خشونت سپری شد. در تهران صدها هزار نفر به پشت‌بامها رفته فریاد «الله اکبر» سردادند و هزاران کفن‌پوش هم مقررات منع رفت‌وآمد شبانه را زیرپا گذاشتند و به خیابانها ریختند. برپایهٔ برآورد یک منبع، در این درگیریها هفتصد نفر کشته شدند. در قزوین، ۱۳۵ نفر زیر تانکها ماندند و جان خود را از دست دادند. در مشهد، به مردمی که ممنوعیت تظاهرات را زیرپا گذاشته و در برابر منزل یک روحانی محلی گرد آمده بودند، تیراندازی شد. در این تیراندازی وحشیانه، حدود دویست‌نفر که بیشتر دانش‌آموز دبیرستانی بودند کشته شدند. در شهرهای دیگر نیز چنین حوادثی روی داد.

رژیم، از ترس اینکه در روزهای تاسوعا و عاشورا اوضاع وخیم‌تر شود، عقب‌نشینی کرد و کوشید تا همانند شب عیدفطر با مخالفان سازش کند. بنابراین، سنجابی، فروهر و ۴۷۰ زندانی سیاسی دیگر را آزاد کرد، اجازه داد تا در همهٔ شهرها مراسم سوگواری برگزار شود و پذیرفت که ارتش و نیروهای پلیس را دور از خیابانهای اصلی مستقر کند. در مقابل، رهبران مخالف نیز وعده دادند تا پیروانشان را مراقبت کنند، راهپیماییها را خودشان رهبری نمایند، از مسیرهای تعیین‌شده عبور کنند و از حملهٔ مستقیم به شاه خودداری کنند. هرچند تظاهرات در شهرهای اصفهان، همدان، مشهد، ارک و تبریز تا حدودی به خشونت گرایید، راهپیماییهای گسترده در شهرهای دیگر به آرامی برگزار شد. مهمتر اینکه، برای نخستین‌بار، جمعیت زیادی از دهقانان روستاهای همجوار در راهپیماییهای شهری شرکت کردند. راهپیمایی روز تاسوعا در تهران که طالقانی و سنجابی اداره‌اش می‌کردند با حضور بیش از نیم میلیون نفر برگزار شد. راهپیمایی عظیم‌تر روز عاشورا را که باز هم توسط

---

۱. ر. خمینی، «اعلامیهٔ ماه محرم»، خبرنامه، شمارهٔ ویژهٔ ۲۴، (۷ آذر ۱۳۵۷)، صص ۱-۴.

طالقانی و سنجابی رهبری می‌شد و نزدیک به دو میلیون نفر درآن شرکت داشتند، هشت ساعت به‌طول انجامید. گرچه مخالفان، به سردادن شصت شعار مختلف ــ که برضد شاه نبود ــ مجاز بودند، مسؤلان راهپیمایی در جلوگیری از به تظاهرات پیوستن گروههای تندرو مانند فدایی، مجاهدین، توده و فداییان منشعب طرفدار توده ــ که پلاکاردهایی با شعار «مرگ بر شاه»، «این شاه آمریکایی اعدام باید گردد» و «مردم را مسلح کنید» حمل می‌کردند ناتوان بودند. در میدان شهیاد (آزادی) که راهپیمایی به پایان می‌رسید، قطعنامه‌ای به تأیید مردم رسید که در آن بر رهبری آیت‌الله خمینی صحه گذاشته شده، سرنگونی سلطنت، برقراری حکومت اسلامی، بازگشت همهٔ تبعیدیان، حمایت از اقلیتهای دینی، احیای کشاورزی و اعطای «عدالت اجتماعی» به توده‌های محروم خواسته شده بود.[۱] روزنامهٔ *واشنگتن‌پست* نوشت که «این راهپیمایی منظم و سازمان‌یافته، به ادعای مخالفان رژیم راجع به برقراری حکومت جدید، وزن و اعتبار شایان توجهی بخشید.» *نیویورک تایمز* نوشت که راهپیمایی روز تاسوعا و عاشورا یک درس مهم داشت: «حکومت نمی‌تواند نظم و قانون را حفظ کند. تنها چارهٔ کار آن است که خود را کنار بکشد و به رهبران مذهبی جازه دهد تا زمام امور را به‌دست گیرند. درهرحال مخالفان ثابت کردند که اکنون دولت دیگری هم وجود دارد.» همچنین، روزنامهٔ *کریستین ساینس مانیتور* در گزارش خود می‌نویسد که «تودهٔ عظیم مردم با صدایی رساتر از هر گلوله و بمبی در سراسر پایتخت این پیام را علام کردند که: شاه باید برود.»[۲]

سه عامل باعث شد که در دو هفتهٔ پس از عاشورا موقعیت شاه باز هم بدتر شود. یکم، مخالفان با تظاهرات، اعتصاب و حتی تصرف ادارات و کارخانه‌ها، همه چیز را به هم ریختند. در روزهای پایانی آذر، خشونتهای خیابانی که در آنها دسته‌های جوانان ــ بیشتر از محلات پرجمعیت پایین شهری ــ به سنگربندی، استهزای ارتشیان و پرتاب کوکتل مولوتف به سوی کامیونهای دولتی می‌پرداختند، عادی شده بود. در پنجم دی‌ماه، به‌دنبال یک رشته اعتصابات عمومی دیگر، اقتصاد کشور

---

۱. «قطعنامهٔ راهپیمایی روز عاشورا در تهران»، *خبرنامه*، شمارهٔ ویژه ۲۶ (۲۵ آذر ۱۳۵۷)، صص ۱ــ۲.

2. J. Randall, "In Iran, a Throng Votes No", *Wahsington Post*, 12 December 1978; R. Apple, "Reading Iran's Next Chapter", *New York Times*, 13 December 1978; T. Allway, "Iran Demonstrates", *Christian Science Monitor*, 12 December 1978.

فلج شد و کمیته‌های اعتصاب بیشتر کارخانه‌های بزرگ، وزارتخانه‌ها و مراکز ارتباطی را در دست گرفتند. در بخش صنعت نفت نیز از هنگامی که اکثر کارگران پالایشگاهها ترجیح دادند به جای ادامهٔ تولید زیرنظر مقامات حکومت نظامی دست از کار بکشند، صدور نفت متوقف شد. یکی از کارگران پالایشگاه در این باره می‌گوید که ما تنها هنگامی نفت صادر خواهیم کرد که نخست شاه و نظامیان عالی‌رتبهٔ او را صادر کرده باشیم.[1] مهمتر اینکه، سازمانهای چریکی که با آزادشدن اعضایشان ز زندان جان تازه‌ای گرفته بودند، به چند عملیاتِ مسلحانه از جمله کشتن مدیرعامل یک شرکت نفتی آمریکایی، انفجار دو نیروگاه برق و بمب‌گذاری در سفارت آمریکا و دفاتر شرکت گرومان در اصفهان دست زدند. این حملات موجب شد که بیشتر آمریکاییان ایران را ترک کنند.

دومین عامل تضعیف‌کنندهٔ شاه این بود که سربازان و افسران وظیفه به هیچ‌روی نمی‌خواستند هموطنان کارگر، دانشجو، مغازه‌دار، دستفروش و ساکن محله‌های فقیر و پرجمعیت خودشان را هدف گلوله قرار دهند. *نیویورک تایمز* می‌نویسد که ارتش تصمیم گرفته بود در ماه محرم عقب‌نشینی کند زیرا صدها سرباز در قم و مشهد فرار کرده بودند و دیگر سربازان نیز تهدید می‌کردند که «از دستورهای رهبران مذهبی پیروی خواهندکرد نه فرمان‌های افسران خود.» به نوشتهٔ روزنامهٔ *واشنگتن‌پست* یک هفته پس از عاشورا، در قم، نظامیان به تظاهرکنندگان تیراندازی نکردند، در تبریز پانصدسرباز و دوازده تانک به مخالفان پیوستند و سه گارد سلطنتی، سالن غذاخوری افسران را به گلوله بستند و یکی از سلطنت‌طلبان ناشناس را کشتند.[2] همچنین، نوید روزنامهٔ زیرزمینی طرفدار حزب توده در گزارش خود می‌نویسد که در بیشتر شهرها سربازان به تظاهرکنندگان می‌پیوندند و سربازان پادگانهای همدان، کرمانشاه و شهرهای دیگر، پنهانی به مردم اسلحه می‌دهند.[3] یکی از افسران عالی‌رتبه بعدها به یک خبرنگار خارجی می‌گوید که افسران به هیچ‌روی

1. *Iran Times*, 12 January 1979.

2. R. Apple, «Shah's Army Is showing Stresses», *New York Times*, 19 December 1978; W. Branigin. «Army Subordination Reported in Iran», *Washington Post*, 9. December 1978.

۳. نقل از «گام به گام به‌سوی انقلاب ایران»، مردم، ۲۳ بهمن ۱۳۵۸

نمی‌توانستند به سربازان اعتماد نمایند و ناچار بودند بیشتر خودشان به تظاهرکنندگان تیراندازی کنند.[۱]

عامل سوم تضعیف‌کنندهٔ رژیم، بی‌اعتمادشدن واشینگتن نسبت به شاه بود. تا آبان‌ماه، حکومت کارتر از تلاش شاه برای حفظ قدرت آشکارا پشتیبانی می‌کرد. مثلاً، کارتر، چند روز پس از جمعهٔ سیاه با ارسال نامه‌ای پشتیبانی آمریکا را از شاه یادآوری کرد. اما سپس از جرج‌بال، معاون پیشین وزارت خارجه و لیبرال منتقد شاه، خواست تا گزارشی دربارهٔ بحران ایران برای کاخ سفید تهیه کند. همچنان‌که انتظار می‌رفت بال در گزارش خود نوشت که شاه در قدرت باقی نخواهد ماند مگر اینکه قدرت خود را به‌سرعت تعدیل کند و از حضور نظامیان در حکومت بکاهد.[۲] حتی هشدار جدی‌تر از این هم توسط دولت فرانسه که برخلاف سیا (CIA) سرویس اطلاعاتی کارآمدی در ایران داشت، به واشینگتن فرستاده شد. در گزارش دولت فرانسه آمده بود که امکان بقای شاه وجود ندارد و غرب می‌تواند با آیت‌الله خمینی کنار بیاید زیرا وی به‌شدت ضد کمونیست و به‌ویژه ضد شوروی است. آیت‌الله خمینی نیز در این هنگام سرگرم مبارزه‌ای تبلیغاتی علیه نیروهای چپ بود. وی مدعی بود که حزب توده با شاه همکاری می‌کند، مارکسیستها را متهم می‌کرد که می‌خواهند از پشت به مسلمانان خنجر بزنند و روسها را ابرقدرتی حریص می‌دانست.[۳] وی، همچنین، می‌گفت که پس از سرنگونی شاه ایران همچنان نفت مورد نیاز غرب را تأمین خواهد کرد، با شرق هم‌پیمان نخواهد شد و مایل خواهد بود تا روابطی دوستانه با ایالات متحده برقرار کند.[۴]

شاه در واکنش به این دیدگاه جدید واشینگتن، در اوایل دی‌ماه با سنجابی و دیگر رهبران جبههٔ ملّی گفتگو کرد. اما این گفتگوها که در پردهٔ ابهام باقی ماند

---

1. R. Apple, "A Lull in the Battle For Iran", *New York Times*, 3 February 1979.
2. R. Burts, «U. S. Pressing Shah to Compromise», *New York Times*, 16 December 1978; S. Armstrong, «The Fall of the Shah», *Washington Post*, 25–30 October 1980.
3. *Iran Times*, 20 October 1978; *Washington Post*, 2 January 1979; *Iran Times*, 2 February 1979.
4. *Washington Post*, 2 and 18 January 1979.

البته معلوم نیست که این ادعاهای روزنامه‌های نامبرده تا چه اندازه معتبر است. ـ م

شکست خورد، زیرا احتمالاً سنجابی از ریاست بر یک دولت آشتی ملّی بدون توافق شاه در کناره‌گیری از سمت فرماندهی کل نیروهای مسلح، ترک کشور، و اقامت در خارج از کشور تا تعیین تکلیف سلطنت از طریق همه‌پرسی ملّی خودداری کرد. سنجابی، سیاستمدار کهنه‌کاری که چگونگی بهره‌گیری شاه از ارتش را برای شکست قوام، مصدق و امینی به یاد داشت، حاضر به پذیرش مصالحه‌ای که براساس آن ارتش در دست خانوادهٔ سلطنتی باشد، نبود. زیرا رهبران جبههٔ ملّی تجارب تلخ مهر ۱۳۲۵، مرداد ۱۳۳۲ و خرداد ۱۳۴۲ را فراموش نکرده بودند. بدین‌ترتیب، پیروزیهای پیشین شاه اکنون به سرنگونی همیشگی وی کمک می‌کرد.

هرچند اعضای کهنه‌کار جناح مخالف برپایهٔ تجارب خود بی‌گدار به آب نزدند، بختیار یکی از رهبران جوان و کم‌تجربهٔ جبههٔ ملّی که از روحانیون بیشتر می‌ترسید تا از ارتش، پیشنهاد کرد که اگر شاه به خارج از کشور سفر کند و قول دهد که از این به‌بعد سلطنت نماید نه حکومت و چهارده‌تن از نظامیان سرسخت از جمله اویسی را تبعید کند، ریاست یک دولت غیرنظامی را برعهده خواهد گرفت. شاه بی‌درنگ پیشنهاد را پذیرفت و در ۹ دی‌ماه بختیار را به نخست‌وزیری تعیین کرد.

سرنگونی شاه (دی ــ بهمن ۱۳۵۷)

بختیار پس از رسیدن به نخست‌وزیری به اقداماتی دست زد تا مخالفان را راضی نماید. وی در حالی که تصویری از مصدق در پشت سر خود داشت، در تلویزیون سراسری ظاهر شد، از سالهای فعالیتش در جبههٔ ملّی سخن گفت، اعلام کرد که شاه به‌زودی برای گذراندن تعطیلات کشور را ترک خواهد کرد و قول داد حکومت نظامی را لغو و انتخاباتی کاملاً آزاد برگزار کند. وی، طی هفتهٔ بعد، چند قرارداد تسلیحاتی به ارزش ۷ میلیارد دلار را لغو، فروش نفت به افریقای جنوبی و اسرائیل را متوقف و اعلام کرد که ایران از سازمان سنتو خارج شده است و دیگر ژاندارم خلیج‌فارس نخواهد بود. او، همچنین، برخی وزرای پیشین را دستگیر و زندانیان سیاسی بیشتری را آزاد کرد؛ وعده داد ساواک را منحل کند؛ داراییهای بنیاد پهلوی را ضبط کرد؛ و اعلام کرد که آیت‌الله خمینی، «گاندی ایران»، می‌تواند به کشور بازگردد. امّا آیت‌الله خمینی با عقاید اسلامی استوار خود و آشنایی کامل با اوضاع هند تحت تأثیر این‌گونه تمجیدها قرار نگرفت. سرانجام بختیار شورای سلطنت را تشکیل داد تا

وظایف قانونی شاه را انجام دهد در حالی که شاه هم برای «استراحت» درازمدت به اروپا رفت. بختیار ضمن انجام این اقدامات، پی‌درپی هشدار می‌داد که اگر مخالفان در برابر کوششهای وی برای برقراری حکومت مشروطه مانع ایجاد کنند، ارتش از الگوی شیلی پیروی می‌کند و دیکتاتوری نظامی خشن و سرکوبگری به‌وجود خواهد آورد.

رهبران مخالف به شیوه‌های گوناگونی در برابر این‌گونه اقدامات آشتی‌جویانهٔ بختیار واکنش نشان دادند. از یک‌سو، شریعتمداری و رهبران مذهبی میانه‌روتر اعلام کردند که از نخست‌وزیر جدید پشتیبانی می‌کنند و اگر تلاشهای او شکست بخورد، کشور گرفتار هرج و مرج شدیدی خواهد شد. از سوی دیگر، سنجابی و فروهر ضمن اخراج بختیار از جبههٔ ملّی اعلام کردند که بدون کناره‌گیری شاه صلحی در بین نخواهد بود. آیت‌الله خمینی نیز با فراخواندن مردم به اعتصاب و تظاهرات بیشتر اعلام کرد که هر دولت منصوب شاه غیرقانونی است و پیروی از بختیار همانند پیروی از ارباب او ــ شیطان ــ است.

آشکار بود که این درخواست و واکنش تند آیت‌الله خمینی و جبههٔ ملّی، اعتبار راست‌گرایان را در میان تودهٔ مردم بسیار کاهش داد. پس از یک فترت کوتاه، در اوایل دی، اعتصابات دوباره از سرگرفته شد که نتیجهٔ آنها کمبود مواد غذایی و سوختی و فلج‌شدن اکثر وزارتخانه‌ها، بازارها، دانشگاهها، دبیرستانها، تأسیسات نفتی و حمل و نقل بود. ادامهٔ آتش‌سوزیها و درگیریهای خیابانی، روحیهٔ ارتش را ضعیف‌تر کرد و فرار از پادگانها را شدت بخشید. مهمتر اینکه، توده‌های پرشمار مردم نه‌تنها علیه شاه بلکه علیه بختیار نیز همچنان به تظاهرات ادامه دادند. در ۱۵ دی، صدها هزارنفر در شهرهای بزرگ راهپیمایی کردند و خواستر برکناری بختیار شدند. در ۱۸ دی، باز هم توده‌های پرشماری، از جمله حدود نیم میلیون نفر در مشهد، برای گرامی‌داشت قربانیان ماه گذشته مراسم ختم و سوگواری برپا کردند. در ۲۳ دی‌ماه، حدود دو میلیون نفر در سی شهر ــ از جمله تبریز، زادگاه شریعتمداری ــ راهپیمایی کردند و خواستار بازگشت آیت‌الله خمینی، برکناری شاه و استعفای بختیار شدند. در ۲۶ دی که شاه تهران را به مقصد قاهره ترک کرد، صدها هزارنفر به خیابانها ریختند تا این رویداد تاریخی را جشن بگیرند و خوستار انحلال سلطنت شوند. در ۲۹ دی که آیت‌الله خمینی خواهان برگزاری «همه‌پرسی» خیابانی برای تعیین تکلیف سلطنت و

دولت بختیار شد، تنها در تهران بیش از یک میلیون نفر به خیابانها ریختند. در ۷ و ۸ بهمن‌ماه، در جریان اعتراض به بسته‌شدن فرودگاه برای جلوگیری از آمدن آیت‌الله خمینی، بیست و هشت‌نفر در تهران کشته شدند. در ۱۲ بهمن، بیش از سه میلیون نفر برای استقبال از بازگشت پیروزمندانهٔ آیت‌الله خمینی به خیابانها ریختند. اکنون آیت‌الله خمینی، پیامبر و استراتژیست انقلاب به خانه بازگشته بود تا انقلاب خود را شخصاً فرماندهی کند.

هنگامی که آیت‌الله خمینی برای در دست‌گرفتن انقلاب خود به کشور بازگشت، رژیم پهلوی سرنگون شده بود. سه ستونی که دولت بر آن استوار بود و در آن هنگام مستحکم به‌نظر می‌رسید، اکنون بر اثر شانزده‌ماه درگیریهای خیابانی، شش‌ماه راهپیمایی توده‌ای و پنج‌ماه اعتصاب فلج‌کننده، کاملاً ویران شده بود. نیروهای مسلح، علی‌رغم پرشماربودن و دراختیارداشتن سلاحهای پیچیده و مدرن، به دلیل حضور اجباری پی‌درپی در خیابانها و تیراندازی به سوی هموطنان بی‌سلاح خودکه شعارهای مذهبی سرمی‌دادند، روحیهٔ خود را از دست داده بودند. آن نظام حمایتی گسترده اکنون دیگر نه یک دارایی سودآور بلکه عامل ناتوانی سیاسی بود. همچنین، آن دیوان‌سالاری حجیم و غول‌پیکر به هیچ روی کارکرد مناسبی نداشت: حزب رستاخیز دیگر از بین رفته بود؛ وزرای پیشین یا در خارج بودند و یا در زندان و وزرای وقت هم عملاً، مانند بختیار از هرگونه اقدامی ناتوان بودند؛ و ادارات مرکزی و استانی نیز در نتیجهٔ اعتصابات گستردهٔ بخش خدمات، فلج شده بودند. در واقع، کارمندان با پیوستن به اعتصابات عمومی، منافع نهادی خود را در پشت احساسات و عقاید طبقاتی خود قرار دادند و ثابت کردند که خودشان را نه افراد قشری پای‌بند به ماشین دولتی بلکه اعضای طبقات متوسط ناراضی می‌دانند. بدین ترتیب، معترضان طبقهٔ متوسط و طبقهٔ کارگر دست به دست هم دادند تا رژیم پهلوی را با فروپاشاندن ارکان آن و نابودی بیشتر بنیادهای آن، متلاشی کنند.

به محض فروپاشی دولت، قدرت به‌دست کمیته‌ها افتاد. بیشتر این کمیته‌ها را به‌ویژه در استانهای مرکزی شیعه‌نشین و فارسی‌زبان، روحانیون محلی طرفدار آیت‌الله خمینی رهبری می‌کردند. مثلاً، در اصفهان روحانی نودساله‌ای به‌نام آیت‌الله خادمی که از سال ۱۳۲۸ به مخالفت با شاه برخاسته بود، کمیته‌ای تشکیل داد و در اواسط بهمن‌ماه بیشتر امور شهر را به دست گرفت. گروههای گوناگونی وی را در این

مر یاری می‌کردند: تجار ثروتمند بازار کمک مالی می‌کردند؛ مغازه‌داران خرده‌پا کالاهای مورد نیاز فقرا را به قیمتهای پایین‌تری تأمین می‌کردند؛ برخی روحانیون مواد سوختی و غذایی افراد نیازمند را از طریق مساجد توزیع می‌کردند؛ روحانیون دیگری هم با گردآوری نزدیک به یک هزار مرد جوان، اغلب از محله‌های پرجمعیت فقیرنشین، نیروی مسلحی تشکیل دادند که بعدها به پاسداران معروف شد؛ آموزگاران با رهبری یک استاد جوان، انجمن آموزگاران را تأسیس کردند و نیروی مشابهی متشکل از ۳۵۰ داوطلب مسلح تشکیل دادند؛ هواداران نقلاب در ارتش، به‌ویژه همافران در بین مردم اسلحه پخش کردند؛ گروههای داوطلب مذهبی که معمولاً مراسم سوگواری ماه محرم را سازمان می‌دادند، اکنون مسئول نتظامات تظاهرات سیاسی بودند؛ و اصناف بازار و بیشتر کمیته‌های اعتصاب که در کارخانه‌های بزرگ تشکیل شده بودند، فعالیتهای خود ر با کمیتهٔ شهر هماهنگ می‌کردند. در واقع، این کمیته بر شهر حاکم بود زیرا مواد غذایی پخش می‌کرد، قیمتها را تعیین می‌نمود، مجری قوانین راهنمایی رانندگی بود و مهمتر از همه اینکه دادگاههای شرع را احیا می‌کرد تا مجری نظم و قانون باشند.

درحالی که کمیته‌های مستقر در شهرهای مرکزی را روحانیون طرفدار آیت‌الله خمینی اداره می‌کردند، وضعیت استانهای دیگر پیچیده‌تر بود. در آذربایجان، بیشتر کمیته‌ها به‌وسیلهٔ روحانیونی اداره می‌شد که هرچند آشکارا طرفدار آیت‌الله خمینی بودند، در واقع از شریعتمداری پشتیبانی می‌کردند. در کردستان، قدرت محلی در دست شوراهای شهر بود که از روشنفکران حزب دموکرات کردستان و روحانیون پیرو شیخ عزالدین حسینی، شخصیت مذهبی سرشناس مهاباد، تشکیل می‌شدند. در مناطق ترکمن، روحانیون سنی و روشنفکران انجمن فرهنگی سیاسی خلق ترکمن ــ که نوپا بود ــ نهادهای محلی تشکیل دادند و دهقانان را به مصادره و تصرف زمینهای خانوادهٔ سلطنتی تشویق کردند. در نواحی بلوچ‌نشین نیز روحانیون سنی و دبیران تحصیلکردهٔ دانشگاه که حزب وحدت اسلامی را ایجاد کرده بودند، کمیته‌ها را اداره می‌کردند. در نواحی عرب‌نشین خوزستان هم قدرت به‌دست سازمان فرهنگی، سیاسی و قبیله‌ی خلق عرب و روحانیون محلی افتاد. این روحانیون هرچند اغلب شیعه بودند، بیشتر آیت‌الله شبیر خاقانی را پیشوا و راهنمای دینی خودشان می‌دانستند تا آیت‌الله خمینی را. مهمتر اینکه، بیشتر این سازمانهای

قومی نه جمهوری اسلامی صرف بلکه جمهوری دموکراتیک اسلامی می‌خواستند و در اندیشهٔ گرفتن تضمینهایی برای استانها، جمعیت غیرشیعه و اقلیتهای زبانی بودند.

آیت‌الله خمینی، پس از بازگشت به تهران گفت که تا کناره‌گیری بختیار تظاهرات ادامه خواهد داشت. وی بازرگان را مأمور تشکیل دولت موقت کرد؛ در نزدیکی میدان ژاله (شهدا) کمیته‌ای برپا کرد تا فعالیتهای بیشتر کمیته‌های محلی را هماهنگ و کمیته‌های غیرقابل اعتماد را منحل سازد؛ و مهمتر اینکه، یک شورای انقلاب مخفی تعیین کرد تا مستقیماً با رؤسای ستاد ارتش گفتگو کنند. حدود یک سال بعد آشکار شد که عضای اصلی این شورای انقلاب عبارت بودند از بنی‌صدر ـ مشاور اصلی آیت‌الله خمینی از هنگام اقامتش در پاریس ـ بازرگان، یزدی و قطب‌زاده ـ سه‌تن از سخنگویان متنفذ نهضت آزادی؛ و آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله مطهری، حجةالاسلام رفسنجانی و حجةالاسلام باهنر ـ چهارتن از شاگردان پیشین آیت‌الله خمینی در قم.[۱]

درحالی که شورای انقلاب با رؤسای ستاد ارتش پنهانی گفتگو می‌کرد، سازمانهای چریکی و حزب توده، تیر خلاص رژیم را شلیک کردند.[۲] حادثهٔ سرنوشت‌ساز در عصر جمعه بیستم بهمن، که گارد شاهنشاهی کوشید تا شورش تکنیسینها و همافران نیروی هوایی پایگاه نظامی نزدیکی میدان ژاله را سرکوب کند، آغاز شد. با شروع درگیری، سازمانهای چریکی برای کمک به همافران محاصره‌شده هجوم آوردند و پس از شش ساعت درگیری شدید، گارد شاهنشاهی را پس راندند. آنها با توزیع سلاح در بین مردم و ایجاد سنگرهای خیابانی، همچنانکه *لوموند* می‌نویسد، مناطق اطراف میدان ژاله را به «کمون پاریس»[۳] دیگری تبدیل کردند.[۴]

---

۱. م. دهر، «گزارش شورای انقلاب»، *اطلاعات*، ۲۳ شهریور ۱۳۵۸.

۲. حزب توده که مدت ۳۷ سال با ماجراجوییهای مسلحانه مخالفت کرده بود در اواخر دی‌ماه ۱۳۵۷ سیاست خود را تغییر داد. کمیتهٔ مرکزی در تشکیل گردهمایی فوق‌العاده در اروپای شرقی، کیانوری، رهبر جناح چپ حزب را به دبیرکلی تعیین کرد و بر این استدلال که شرایط عینی انقلاب فراهم شده است، از اعضای حزب خواست تا برای قیام مسلحانه آماده شوند. رک: سرمقالهٔ مردم، ۶ (بهمن ۱۳۵۷)، ۱.

۳. کمون پاریس. اصطلاحی در تاریخ فرانسه که به حکومت شورایی ۷۲ روزهٔ شهر پاریس در سال ۱۸۷۱ میلادی که پس از سقوط ناپلئون سوم تشکیل شد، اطلاق می‌شود. ـ م.

4. P. Balta and D. Pouchin, "L'Action decisive des groupes de guerilla", *Le Monde*, ←

صبح روز بعد، چریکها و شورشیان نیروی هوایی، کامیونهای پر از سلاح را به دانشگاه تهران بردند و به کمک صدها داوطلب مسلّح مشتاق، آن روز را با انجام حملات پیروزمندانه به نُه مرکز پلیس و مهمترین کارخانهٔ اسلحه‌سازی شهر، سپری کردند. در پایان روز، شهر پر از سلاح شده بود. یکی از روزنامه‌های تهران می‌نویسد که «به هزاران تن از مردم، از کودک ده‌ساله تا پیرمرد هفتادساله اسلحه داده بودند.» همچنین به نوشتهٔ خبرنگار نیویورک تایمز، «برای نخستین‌بار از آغاز این بحران سیاسی که یک‌سال پیش بود، هزاران شهروند با سلاحهای خودکار و انواع سلاحهای دیگر در خیابانها به چشم می‌خوردند.»[۱]

روز بعد، یکشنبه ۲۲ بهمن، درگیریها به اوج خود رسید. چهار سازمان چریکی اصلی، حزب توده و ارتشیان فراری با کمک هزاران داوطلب مسلح بیشتر انبارهای مهمات، پادگانهای گارد شاهنشاهی، زندان اوین ــ محل بدآوازهٔ بازجویی ساواک ــ دانشکدهٔ افسری و پادگانهای اصلی ارتش را که بدون نگهبان بودند، به تصرف درآوردند. ساعت ۲ بعدازظهر، رئیس ستاد کل ارتش اعلام کرد که در مبارزهٔ میان بختیار و شورای انقلاب ارتش بی‌طرف است. ساعت ۶ بعدازظهر رادیو اعلام کرد: «اینجا تهران است، صدای حقیقی ایران، صدای انقلاب». بدین ترتیب، این دو روز درگیری شدید، انقلاب اسلامی را تکمیل و سلطنت ۲۵۰۰ ساله را کاملاً نابود کرد.

---

13 February 1979.

۱. کیهان، ۲۲ بهمن ۱۳۵۷؛

Y. Ibrahim, "Scores Dead in Iran", *New York Times*, 11 February 1979.

نتیجه‌گیری

اینها می‌گویند منطق این است که قداست خود را حفظ کنید و کاری به حکومت نداشته باشید. این آدمی که می‌گوید «بگذار روحانیت قدست خودش را حفظ بکند» منطقش این است که امیرالمؤمنین(ع) هم قداست نداشت، برای اینکه در وقت خودش در امور حکومتی و اینها دخالت می‌کرد. پس معلوم می‌شود، تو نمی‌خواهی قداست ما حفظ شود، تو یک شیطنتی می‌کنی که اینها را کنار بزنی و اربابها بیایند سراغت.

بخشی از سخنان امام خمینی
در دیدار با نمایندگان انجمن‌های اسلامی دانشجویان
اطلاعات، شنبه، ۳۱ شهریور ۱۳۵۸

در سدهٔ بیستم دو انقلاب مهم (انقلاب مشروطه ۸۸ـ۱۲۸۵ و انقلاب اسلامی ۱۳۵۷) در ایران روی داده است. انقلاب نخست، شاهد پیروزی هرچند کوتاه روشنفکران مدرن بود؛ روشنفکرانی که از ایدئولوژیهای غربی ناسیونالیسم، لیبرالیسم و سوسیالیسم الهام می‌گرفتند، قانون اساسی کاملاً غیردینی مدون کردند و به نوسازی جامعهٔ خود مطابق جوامع اروپایی معاصر امیدوار بودند. اما با انقلاب دوم، علمای سنتی به میدان آمدند؛ علمایی که از «دوران طلایی» اسلام الهام می‌گرفتند، پیروزی خود را با طرح و تدوین یک قانون اساسی کاملاً دینی تضمین نمودند، محاکم شرع را جایگزین دادگاههای موجود کردند و مفاهیم غربی همچون دموکراسی را مفاهیمی الحادی دانستند و مورد انتقاد قرار دادند. در واقع، در تاریخ معاصر جهان، انقلاب اسلامی پدیدهٔ بی‌همتایی است، زیرا نه یک گروه

صبح روز بعد، چریکها و شورشیان نیروی هوایی، کامیونهای پر از سلاح را به دانشگاه تهران بردند و به کمک صدها داوطلب مسلّح مشتاق، آن روز را با انجام حملات پیروزمندانه به نُه مرکز پلیس و مهمترین کارخانهٔ اسلحه‌سازی شهر، سپری کردند. در پایان روز، شهر پر از سلاح شده بود. یکی از روزنامه‌های تهران می‌نویسد که «به هزاران تن از مردم، از کودک ده‌ساله تا پیرمرد هفتادساله اسلحه داده بودند.» همچنین به نوشتهٔ خبرنگار نیویورک *تایمز*، «برای نخستین‌بار از آغاز این بحران سیاسی که یک‌سال پیش بود، هزاران شهروند با سلاحهای خودکار و انواع سلاحهای دیگر در خیابانها به چشم می‌خوردند.»[1]

روز بعد، یکشنبه ۲۲ بهمن، درگیریها به اوج خود رسید. چهار سازمان چریکی اصلی، حزب توده و ارتشیان فراری با کمک هزاران داوطلب مسلح بیشتر انبارهای مهمات، پادگانهای گارد شاهنشاهی، زندان اوین ــ محل بدآوازهٔ بازجویی ساواک ــ دانشکدهٔ افسری و پادگانهای اصلی ارتش را که بدون نگهبان بودند، به تصرف درآوردند. ساعت ۲ بعدازظهر، رئیس ستاد کل ارتش اعلام کرد که در مبارزهٔ میان بختیار و شورای انقلاب ارتش بی‌طرف است. ساعت ۶ بعدازظهر رادیو اعلام کرد: «اینجا تهران است، صدای حقیقی ایران، صدای انقلاب». بدین ترتیب، این دو روز درگیری شدید، انقلاب سلامی را تکمیل و سلطنت ۲۵۰۰ ساله را کاملاً نابود کرد.

---

13 February 1979.

۱. *کیهان*، ۲۲ بهمن ۱۳۵۷؛

Y. Ibrahim, "Scores Dead in Iran", *New York Times*, 11 February 1979.

نتیجه‌گیری

اینها می‌گویند منطق این است که قداست خود را حفظ کنید و کاری به حکومت نداشته باشید. این آدمی که می‌گوید «بگذار روحانیت قداست خودش را حفظ بکند»، منطقش این است که امیرالمؤمنین(ع) هم قداست نداشت، برای اینکه در وقت خودش در امور حکومتی و اینها دخالت می‌کرد. پس معلوم می‌شود، تو نمی‌خواهی قداست ما حفظ شود، تو یک شیطنتی می‌کنی که اینها را کنار بزنی و اربابها بیایند سراغت.

بخشی از سخنان امام خمینی
در دیدار با نمایندگان انجمنهای اسلامی دانشجویان
اطلاعات، شنبه، ۳۱ شهریور ۱۳۵۸

در سدهٔ بیستم دو انقلاب مهم (انقلاب مشروطه ۸۸ـ۱۲۸۵ و انقلاب اسلامی ۱۳۵۷) در ایران روی داده است. انقلاب نخست، شاهد پیروزی هرچند کوتاه روشنفکران مدرن بود؛ روشنفکرانی که از ایدئولوژیهای غربی ناسیونالیسم، لیبرالیسم و سوسیالیسم الهام می‌گرفتند، قانون اساسی کاملاً غیردینی مدون کردند و به نوسازی جامعهٔ خود مطابق جوامع اروپایی معاصر امیدوار بودند. اما با انقلاب دوم، علمای سنتی به میدان آمدند؛ علمایی که از «دوران طلایی» اسلام الهام می‌گرفتند، پیروزی خود را با طرح و تدوین یک قانون اساسی کاملاً دینی تضمین نمودند، محاکم شرع را جایگزین دادگاههای موجود کردند و مفاهیم غربی همچون دموکراسی را مفاهیمی الحادی دانستند و مورد انتقاد قرار دادند. در واقع، در تاریخ معاصر جهان، انقلاب اسلامی پدیدهٔ بی‌همتایی است، زیرا نه یک گروه

اجتماعی جدید مجهز به احزاب سیاسی و ایدئولوژیهای غیردینی بلکه روحانیون سنتی مجهز به منبر و مدعی حق الهی در نظارت بر عملکرد همهٔ مقامات غیرروحانی، حتی عالی‌ترین نهاد متشکل از نمایندگان منتخب ملت، را به‌قدرت رساند.

تناقض نامبرده ناشی از این واقعیت است که ایران در سالهای میان انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، دگرگونیهای اقتصادی ـ اجتماعی عمده‌ای را تجربه کرد. روند شهرنشینی و صنعتی‌شدن، گسترش نظامهای آموزشی و ارتباطی و ایجاد دولت دیوان‌سالار متمرکز، بهبود جایگاه و موقعیت طبقات جدید به‌ویژه طبقهٔ روشنفکر و پرولتاریای صنعتی و کاهش شمار و اهمیت طبقات متوسط سنتی، به‌ویژه خرده بورژوازی بازار و نیروهای مذهبی متحد آن را به‌دنبال داشت. مهمتر اینکه، همان دگرگونیهای اجتماعی ـ اقتصادی از یک‌سو وابستگیهای پدرارثی میان اربابان قدیمی و پیروانشان را تضعیف و از سوی دیگر آگاهی طبقاتیِ بخشهای جدید جمعیت ــ به‌ویژه طبقهٔ روشنفکر و پروتاریای شهری ــ را تقویت کرد. به بیان کوتاه، پیوندهای عمودی قبیله‌ای، طایفه‌ای، فرقه‌ای و منطقه‌ای کم‌کم به وابستگیهای افقی طبقاتی تبدیل شد.

تناقض یادشده، همچنین، با این واقعیت ارتباط پیدا می‌کرد که در سالهای ۳۲ــ۱۳۲۰ ــ تنها دورهٔ طولانی در تاریخ معاصر ایران که در آن فضای باز سیاسی وجود داشت ــ نه روحانیون بلکه طبقهٔ روشنفکر، دست‌اندرکار بسیج و سازماندهی توده‌ها علیه ساختار قدرت بود. برخلاف علما که حوزهٔ نفوذ و پایگاه اجتماعی‌شان به بازار محدود می‌شد، سازمانهای غیرمذهبی ــ نخست حزب توده و سپس جبههٔ ملّی ــ وارد صحنهٔ مردمی شدند و طبقات ناراضی به‌ویژه مزدبگیران شهری و طبقه متوسط حقوق‌بگیر را با موفقیت بسیج کردند. در واقع، آنچه در سالهای ۳۲ــ۱۳۲۰ به توده‌های ناراضی الهام می‌بخشید، نه سلام بلکه سوسیالیسم و ناسیونالیسم غیرمذهبی بود.

نقش مهمی که اسلام در انقلاب ۱۳۵۷ برعهده داشت، نه‌تنها تناقضی در تاریخ ایران به‌وجود می‌آورد بلکه در نگاه نخست به‌نظر می‌رسد که خط بطلانی بر این نظریهٔ رایج می‌کشد که نوسازی به دین‌زدایی، و گسترش شهرنشینی به تقویت طبقات جدید و تضعیف طبقات سنتی می‌انجامد. بنابراین، پژوهش‌گر با دو پرسش

مرتبط روبه‌رو می‌شود: چگونه می‌توان این تناقض را تبیین کرد؟ و آیا انقلاب اسلامی این نظریهٔ مرسوم را که نوسازی لزوماً به غیردینی‌سازی جامعه می‌انجامد، رد می‌کند؟ این دو پرسش را می‌توان به گونهٔ دیگری مطرح کرد: چرا انقلاب ۱۳۵۷ که بیشتر محتوایی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داشت، شکل ایدئولوژیکی کاملاً مذهبی به خود گرفت؟ و آیا عواملی که شکل اسلامی به انقلاب دادند زودگذرند یا پایدار؟

بدون درنظرگرفتن نقش تعیین‌کنندهٔ آیت‌الله خمینی، نمی‌توان به این پرسشها پاسخ داد. در واقع، آیت‌الله خمینی برای انقلاب اسلامی همان شخصیتی است که لنین برای انقلاب بلشویکی، مائو برای انقلاب چین و کاسترو برای انقلاب کوبا بود. دو عامل می‌تواند نقش تعیین‌کننده و محبوبیت گستردهٔ آیت‌الله خمینی را روشن کند. عامل نخست، شخصیت، به‌ویژه زندگی سادهٔ آیت‌الله خمینی و خودداری از سازش با آن «ظالم شیطان‌صفت» است. در کشوری که بیشتر سیاستمدارانش در آسایش و رفاه به‌سر می‌بردند، آیت‌الله خمینی زندگی ریاضت‌منشانه‌ای همچون صوفیان داشت و مانند تودهٔ مردم رفاه مادی چندانی نداشت. در جامعه‌ای که رهبران سیاسی آن هزار چهره، اهل زدوبند و خویشاوندپرستهای اصلاح‌ناپذیری بودند، آیت‌الله خمینی سرسختانه هرگونه سازش را، حتی هنگامی که لازم بود، رد می‌کرد؛ معتقد بود که حتی فرزندان خود را هم اعدام خواهد کرد اگر مستحق چنان مجازاتی باشند؛ و همچون «مردان خدا» که نه در جستجوی قدرت ظاهری بلکه در پی اقتدار معنوی هستند، عمل می‌کرد. همچنین، در دهه‌ای که به داشتن سیاستمدارانی بدگمان، سست‌عنصر، فاسد، بدبین و ناسازگار معروف بود وی همچون فردی درستکار، مبارز، پویا، ثابت‌قدم و مهمتر از همه فسادناپذیر پای به میدان گذاشت. خلاصه، او چونان رهبری انقلابی و فرهمند هنگامی به صحنه آمد که چنین رهبرانی اندک‌شمار ولی بسیار مغتنم و مقتضی بودند.

دومین عامل تبیین‌کنندهٔ جایگاه برجستهٔ آیت‌الله خمینی، هوشیاری او به‌ویژه در رهبری طیف گسترده‌ای از نیروهای سیاسی واجتماعی است. او طی پانزده‌سالی که در تبعید بود از اظهارنظر عمومی به‌ویژه دادن اعلامیه دربارهٔ مسائلی که می‌توانست به رنجش و دوری بخشها و اقشار مختلف جناح مخالف منجر شود، محتاطانه خودداری کرد؛ مسائلی مانند اصلاحات ارضی، نقش روحانیون و برابری زن و مرد.

بنابراین، در انتقاد از رژیم بر مسائل و موضوعاتی انگشت می‌گذاشت که عامل نارضایتی همهٔ جناحهای مخالف بود: امتیازات داده‌شده به غرب، پیوند پنهانی و غیرمستقیم با اسرائیل، هزینه‌های بیهودهٔ تسلیحاتی، فساد رایج در میان بزرگان دولتی، رکود و نابسامانی در بخش کشاورزی، افزایش هزینهٔ زندگی، کمبود مسکن و گسترش روزافزون حلبی‌آبادها، شکاف فزایندهٔ میان فقرا و ثروتمندان، سرکوب روزنامه‌ها و احزاب سیاسی، ایجاد دولت دیوان‌سالار حجیم و زیرپاگذاشتن قانون اساسی. آیت‌الله خمینی، ضمن محکوم‌کردن رژیم قول می‌داد کشور را از تسلط بیگانه آزاد سازد؛ به همهٔ احزاب سیاسی حتی احزاب «الحادی»، آزادی بدهد؛ حقوق همهٔ اقلیتهای دینی، جز بهائیان «ملحد» را تضمین کند؛ و عدالت اجتماعی را برای همگان به‌ویژه بازاریان، روشنفکران، دهقانان و مستضعفان ــ عبارتی که بیشتر از همه ذکر می‌شد ــ به ارمغان آورد. این وعده‌ها به‌ویژه موضوعات مردم‌باورانه و ضدامپریالیستی، نظر و پشتیبانی طیف گسترده‌ای از نیروهای سیاسی را جلب کرد؛ طیفی که هواداران آیت‌الله کاشانی و بازماندگان فدائیان اسلام در یک‌سوی آن، نهضت آزادی و جبههٔ ملّی در وسط آن و حزب توده، مجاهدین و فدائیان مارکسیست در سوی دیگر آن قرار داشتند.

مهمتر اینکه، آیت‌الله خمینی با دفاع قدرتمندانه از انبوه نارضایتیهای عمومی، گروههای گوناگون اجتماعی را با خود همراه کرد؛ گروههایی که او را رهایی‌بخشی که سالهای سال در انتظارش بودند، قلمداد می‌کردند. از دیدگاه خرده بورژوازی، وی نه‌تنها دشمن قسم‌خوردهٔ دیکتاتوری بلکه حافظ مالکیت خصوصی، ارزشهای سنتی و بازاریان به‌شدت تحت فشار بود. طبقهٔ روشنفکر نیز تصور می‌کرد که وی با وجود روحانی‌بودنش، ناسیونالیست مبارز و سرسختی است که با رهاکردن کشور از شر امپریالیسم خارجی و فاشیسم داخلی، رسالت مصدق را کامل خواهد کرد. به دیدهٔ کارگران شهری او یک رهبر مردمی علاقه‌مند به برقراری عدالت اجتماعی، توزیع مجدد ثروت و انتقال قدرت از ثروتمندان به فقرا بود. به‌نظر توده‌های روستایی، او مردی بود که می‌خواست آنان را از نعمت زمین، آب، برق، راه، مدرسه و درمانگاه ــ همان چیزهایی که انقلاب سفید نتوانسته بود تأمین کند ــ برخوردار نماید. از دیدگاه همهٔ مردم نیز به‌نظر می‌رسید او می‌خواهد به روح انقلاب مشروطه عینیت بخشد و امید و آرزوهایی را که انقلاب پیشین به‌وجود آورده اما برآورده

نکرده بود، دوباره زنده کند.

البته ستون فقرات نهضت آیت‌الله خمینی را اعضای طبقهٔ متوسط سنتی به‌ویژه بازاریان و روحانیون تشکیل می‌دادند. آنها کاملاً به وی وفادار بودند، زیرا به‌زبان آنها سخن می‌گفت؛ به‌نظر می‌رسید همان فضایل موجود در حضرت علی(ع) ــ شجاعت، درستکاری، و هوشمندی سیاسی ــ را دارد؛ و تا حدی هم رژیم با اعلان جنگ علیه بازاریان و نهادهای دینی، مخالفان میانه‌رو و حتی روحانیون غیرسیاسی را به آغوش او انداخته بود. بنابراین، بازاریان و نهادهای دینی که تا آن هنگام تنها بخشهای مستقل از دولت بودند، امکانات مالی بسیار و یک شبکهٔ سازمانی گسترده را در اختیار آیت‌الله خمینی قرار دادند. خلاصه آنکه، دولت در آستانهٔ انقلاب همهٔ گروههای سیاسی را برهم زده، و اعضای اصلی آنها را سرکوب کرد؛ اما هنوز بر بازار، مساجد و وعاظ و سخنرانان این مساجد مسلط نشده بود. پس شگفت‌آور نبود که بازار کانون اصلی انقلاب شد.

هرچند طبقهٔ متوسط سنتی سازمان گسترده و فراگیری در اختیار مخالفان گذاشت، این طبقهٔ متوسط جدید بود که مشعل انقلاب را برافروخت، از آن پشتیبانی کرد و ضربه‌های نهایی را وارد ساخت. حقوقدانان، قضات و روشنفکران با انتشار نامه‌های سرگشاده و تشکیل انجمنهای حقوق بشر، مبارزه را آغاز کردند. دانشجویان آغازگر تظاهرات خیابانی بودند. کارگران یقه‌سپید به‌ویژه کارکنان بانکها، کارمندان و کارکنان گمرک، اقتصاد کشور را فلج ساختند. همچنین، گروههای چریکی که اغلب دانشجو بودند، انقلاب را تکمیل کردند.

چرا طبقهٔ متوسط جدید که در گذشته نسبت به روحانیّت بسیار بدگمان بود حاضر شد از آیت‌الله خمینی پیروی کند؟ این کار سه دلیل داشت. یکم، شاه تا آذر ۱۳۵۷ با مخالفان غیرمذهبی از جمله جبههٔ ملّی و نهضت آزادی گفتگو نکرد. ولی پس از آن تاریخ، جنبش انقلاب دیگر به سیل خروشانی تبدیل شده بود که نه‌تنها شاه بلکه هر سیاستمدار حاضر به کنارآمدن با او را تهدید می‌کرد. دوم، آیت‌الله خمینی با بیانات خود نظر مثبت مخالفان غیرمذهبی را جلب و آنان را مطمئن ساخته بود که دین‌سالاری هرگز جانشین این خودکامگی و حکومت استبدادی نخواهد شد. مثلاً، روز پس از جمعه سیاه آیت‌الله خمینی هشدار داد که شاه

می‌خواهد نه‌تنها علما بلکه روشنفکران و سیاسیون درستکار را هم خرد کند.[۱] وی در آبان‌ماه، به روزنامه‌نگاران گفت که حکومت آینده «دموکراتیک» و اسلامی خواهد بود.[۲] وی، همچنین در این ماه از همهٔ «سازمانها»[۳] کمک خواست و به مردم اطمینان داد که نه او و نه روحانیون طرفدارش قصد ندارند بر کشور «حکومت» کنند.[۴] آیت‌الله خمینی، در آذرماه نیز اعلام کرد که در یک جامعهٔ اسلامی زنان هم مانند مردان حق رأی دارند و از حقوقی مساوی با مردان برخوردار خواهند بود.[۵] همچنین، در دی‌ماه ۱۳۵۷، اظهار داشت که قانون اساسی جمهوری اسلامی را «یک مجلس مؤسسان که انتخابات آن به شکلی آزاد برگزار خواهد شد،» تدوین می‌کند.[۶] بنابراین شگفتی‌آور نبود که روشنفکران آگاه از تاریخ انقلاب مشروطه، آیت‌الله خمینی را نه یک شیخ فضل‌الله دیگر ــ که آیت‌الله خمینی به دلیل رد نظامهای حکومت غربی توسط شیخ فضل‌الله شیفتهٔ او بود ــ بلکه یک آیت‌الله طباطبایی یا بهبهانی «مترقی دیگری» ــ که آیت‌الله خمینی معتقد بود آنها را سیاستمدارن غربی گمراه کرده بودند ــ بدانند.

دلیل سوم موفقیت آیت‌الله خمینی در بین طبقهٔ متوسط جدید، محبوبیّت شگفت‌انگیز شریعتی در بین روشنفکران جوان بود. گرچه در آثار شریعتی دیدگاههای ضد روحانیت فراوان بود، آیت‌الله خمینی توانست با تصدیق نظر منفی شریعتی نسبت به سلطنت؛ نپیوستن به همکاران روحانی خود در انتقاد از حسینیهٔ ارشاد؛ انتقاد علنی از علمای غیرسیاسی و هوادار رژیم؛ تأکید بر موضوعاتی مانند انقلاب، ضدیت با امپریالیسم و پیام انقلابی محرم؛ و بهره‌گیری از عبارات «فانونیستی» مانند «مستضعفان وارثان زمین خواهند بود»، «کشور به یک انقلاب فرهنگی نیازمند است»، و «مردم، استثمارگران را به زباله‌دان تاریخ خواهند انداخت»، در اعلامیه‌های خود، طرفداران او را نیز جذب کند. در اواخر سال ۱۳۵۷، محبوبیت آیت‌الله خمینی در میان طرفداران شریعتی آنچنان بود که آنان ــ نه

---

۱. ر. خمینی، «اعلامیه»، خبرنامه، شمارهٔ ویژه ۲۱ (۱۸ شهریور ۱۳۵۷)

2. Committee to End U. S. Intervention in Iran, *Excerpts from Ayatullah Khomeini's interviews*, (Mountview, cal., 1978), p. 14.

3. Quoted in *Iran Times*, 24 November 1978.

4. Committee to End U. S. Interventon in Iran, *Excerpts*, p. 14–15.

5. Ibid., p. 19.

۶. ر. خمینی، «اعلامیه»، خبرنامه، شمارهٔ ویژه ۲۷ (۲۷ دی ۱۳۵۷)، ص ۱.

روحانیون ــ لقب امام را رواج دادند. طرفداران شریعتی که از علائق مذهبی علما و دلفریبی‌های جامعه‌شناختی استاد و مرشد پیشین خود محروم بودند، اعتقاد داشتند که آیت‌الله خمینی نه یک آیت‌الله معمولی بلکه یک امام کاریزمایی است که انقلاب را به انجام می‌رساند و امت را به آن نظام توحیدی که سالها انتظارش را می‌کشیدند، رهنمون خواهد شد. پس از انقلاب مشروطه، علما اعتراض کردند که فریب روشنفکران را خورده‌اند، ولی پس از انقلاب اسلامی این روشنفکرن بودند که چنین ادعایی داشتند.

اگر این دو طبقه متوسط نیروهای اصلی انقلاب را تشکیل می‌دادند، طبقهٔ کارگر شهری افراد خط‌شکن بودند. کارگران صنعت نفت، دولت را به آستانهٔ ورشکستگی کشاندند و کارگران بخش حمل و نقل وکارخانه‌ها چرخهای صنعت را از کار انداختند. همچنین، بیشتر جوانانی که جسورانه با نظامیان مبارزه می‌کردند، بیشتر شهدایی که در جریان کشتارهای گسترده جان خود را از دست دادند و توده‌هایی که استوار و سرسخت راهپیمایی می‌کردند، اهل حلبی‌آبادها و محله‌های فقیرنشین بودند.

کامیابی آیت‌الله خمینی در بسیج مزدبگیران شهری چند علت داشت. یکم، وعده او مبنی بر ایجاد عدالت اجتماعی، با ناتوانی رژیم در برآوردن انتظارات روزافزون مردم کاملاً مغایر بود. دوم، رژیم علی‌رغم بدگمان‌بودن به علمای عالی‌رتبه، از فعالیت روحانیون رده پایین در بین فقرای شهری، سازماندهی عزاداریها، تشییع جنازه‌ها، مراسم سوگواری و برپایی نماز جماعت جلوگیری نمی‌کرد. یکی از نمایندگان مجلس، در سال ۱۳۵۲، به یک روان‌شناس اجتماعی خارجی گفته بود که مراسم مذهبی به ویژه عزاداریهای ماه محرم از نظر سیاسی سودمند است. زیرا محرومان اجتماعی را از کمونیسم منحرف و به مسیرهای بی‌ضرر هدایت می‌کند.[۱] بی‌گمان، همان نماینده در سال ۱۳۵۷ می‌بایست پی برده باشد که بخش نخست استدلال وی تا حدودی درست اما بخش دوم آن کاملاً نادرست است. البته استدلال فوق هرقدر درست باشد، این مسئله روشن است که این‌گونه شبکه‌های مذهبی واقع در مناطق فقیرنشین و پرجمعیت شهری، امکانات پخش سریع اخبار و اعلامیه‌ها و

---

1. M. Good «Social Hierarchy and Social Change in a provincial Iranian Town» (Ph. D dissertation, Harvard University, 1976), p. 231.

همچنین سازماندهی تظاهرات و توزیع مواد غذایی، سوخت و حتی پوشاک را برای روحانیون مخالف فراهم ساخت.

سوم، مذهب، احساس همبستگی گروهی و اجتماعی مورد نیاز جمعیت مناطق فقیرنشین و حلبی‌آبادها را فراهم کرد؛ همان احساسی که آنها پس از ترک روستاهای کاملاً همبسته و منسجم خود و واردشدن به فضای بی‌هنجار حلبی‌آبادهای جدید بی‌در و پیکر از دست داده بودند. یک مردم‌شناس آمریکایی در اوایل دهۀ ۱۳۵۰، ضمن مقایسه یک روستای همبسته و منسجم با یک محلۀ فقیرنشین یا حلبی‌آباد می‌نویسد که در شرایطی که روستاییان، مذهب را جدی نگرفته و حتی وعاظ میهمان را دست می‌انداختند. ساکنان این‌گونه محلات شهری ــ که همگی دهقانان تازه بی‌زمین شده بودند ــ مذهب را جانشین جوامع از دست‌رفته‌شان قلمداد می‌کردند، زندگی اجتماعی خود را با مساجد مربوط می‌ساختند و با اشتیاق به سخنان روحانیون محلی گوش می‌دادند.[1] همان‌گونه که مراحل اولیۀ صنعتی‌شدن، زمینۀ رشد و گسترش جنبش متدیست[2] را در انگلستان فراهم ساخت، هجوم ناگهانی و بدون برنامه به شهرها در دهۀ ۱۳۵۰ نیز پایگاه اجتماعی روحانیون ایران را تقویت کرد. بدین ترتیب، نوسازی موقعیت یک گروه سنتی را بهبود بخشید.

چهارمین علت موفقیت آیت‌الله خمینی در بین طبقۀ کارگر شهری، خلأ حاصل از سرکوب‌شدن همۀ احزاب مخالف سکولار بود. درحالی که روحانیون می‌توانستند در بین فقرا فعالیت کنند، احزاب مخالف همواره از ایجاد هرنوع اتحادیۀ کارگری، باشگاه و سازمانهای محلی بازداشته می‌شدند. بیست و پنج‌سال سرکوب، مخالفان غیرمذهبی را کاملاً زمینگیر کرده بود. همچنین، برخلاف روحانیون که به زبان توده‌ها سخن می‌گفتند و آیت‌الله خمینی را پیرو راستین امام‌حسین(ع) که برای قربانی‌کردن خود و خانواده‌اش در راه این هدف مقدس آماده بود معرفی می‌کردند، طبقۀ روشنفکر رهبری‌کنندۀ احزاب سیاسی از انجام چنین کارهایی ناتوان بودند، زیرا فقرای شهری آنان را کراواتی، دولتی و غرب‌زده می‌دانستند. حتی گاهی مردم

---

1. Goodell, "The Elementary Structures of Political life" (Ph. D. Dissertation, Columbia University, 1977). pp. 426–84.

۲. Methodism. جنبشی که در سدۀ ۱۸ توسط John Wesley برای احیای کلیسای انگلستان در این کشور برپا شد. این جنبش به صورت کلیساهای متدیست جدید همچنان باقی مانده است. ــ م.

عادی و روحانیون، اصطلاح روشنفکر را به‌معنای نازپرورده به‌کار می‌بردند. بدین‌ترتیب، آگاهی طبقاتی فقرا رژیم را تضعیف کرد، اما ضرورتاً به نیرومندی طبقهٔ روشنفکر نینجامید. از میان این احزاب غیرمذهبی گوناگون فعال در مراحل پایانی انقلاب، تنها حزب توده توانست در میان طبقهٔ کارگر ــ به‌ویژه در بین کارگران کارخانه‌های نساجی اصفهان، تأسیسات نفتی خوزستان و مجتمعهای صنعتی بزرگ تهران ــ نفوذ کند.

هرچند انقلاب اسلامی بیشتر یک انقلاب شهری بود، نباید پنداشت که آیت‌الله خمینی در بین توده‌های روستایی نفوذ نداشت. برعکس، همزمان با آغاز انقلاب و فرارسیدن محرم ۱۳۵۷، بیشتر روحانیون بنا بر درخواست آیت‌الله خمینی برای بسیج روستاییان به روستاها رفتند. جالب اینکه دگرگونیهای اجتماعی ـ اقتصادی سالهای گذشته ــ به‌ویژه دگرگونیهای ناشی از انقلاب سفید ــ انجام چنین وظیفه‌ای را برای روحانیون آسانتر کرده بود. زیرا این دگرگونیها، دهقانان و عشایر و ایلات را از نظارت سخت اربابان و رؤسای ایلات رها، روستاییان را مستقیماً با دولت رو در رو، روابط بازرگانی روستاها با شهرها را بیشتر و نزدیکتر و روحانیون روستایی را از سخنگویان زمین‌داران بزرگ به متحدان خرده بورژوازی بازاری تبدیل کرده بود. در دورهٔ پس از انقلاب مشروطه، قدرت و حوزهٔ عملی روحانیون نه‌تنها از جانب روشنفکران شهری بلکه توسط بزرگان روستایی که می‌توانستند رعایا، اعضای این و طایفه و اطرافیان خودشان را همچون گله‌های گوسفند به محلهای رأی‌گیری بیاورند، محدود شده بود. اما پس از انقلاب اسلامی، زمینهٔ مناسبی برای فعالیت روحانیون وجود داشت، زیرا توسعهٔ اقتصادی ـ اجتماعی اخیر، پیوندهای سنتی میان بزرگان و اطرافیان آنها، زمین‌داران و رعایای آنها و اعضای عادی و رؤسای قبایل را از میان برده بود. عجیب است که نوسازی بار دیگر علمای سنتی را تقویت کرده بود. به همین دلیل، در سال ۱۳۵۸، آیت‌الله خمینی اغلب در نواحی عقب‌ماندهٔ ترکمن صحرا، بلوچستان و کردستان با مشکلات عمده‌ای روبه‌رو شد؛ مناطقی که خانهای محلی، روحانیون سنتی و روشنفکران تندرو آنها می‌توانستند سازمانهای قومی ویژهٔ خود را ایجاد کنند.

بنابراین، ترکیبی از نیروهای پایدار و گذرا روحانیون را به‌قدرت رساند. نیروهای پایدار عبارت بودند از فرهنگ شیعی توده‌های شهری، پیوندهای تاریخی میان بازار

و نهادهای دینی و دگرگونیهای اخیر اجتماعی ـ اقتصادی که رؤسای قدرتمند ایلات و قبایل، زمین‌داران بزرگ و سایر بزرگان روستایی را از میان برداشته بود. البته لازم به یادآوری است که همان فرهنگ مردمی در دهۀ ۱۳۲۰ نتوانست حزب توده را از بسیج طبقۀ کارگر شهری از جمله، مزدبگیران بازار بازدارد. همچنین، باید یادآوری کرد که هرچند ایران بار دیگر شاهد قدرت‌یابی رؤسای ایلات و قبایل و بزرگان روستایی ـ همچون سال ۱۲۸۸ ـ نخواهد بود، این امکان وجود دارد که در آینده گروههای غیر روحانی بتوانند توده‌های روستایی را بسیج کند. گرچه نوسازی به بزرگان ایلات و قبایل و زمین‌داران بزرگ ضربۀ مرگباری زده است، مهار پایدار و همیشگی جمعیت ایلاتی و دهقانی توسط روحانیون را تضمین نکرده است.

آن عوامل گذرا و موقتی که قدرت‌یابی روحانیون را ممکن ساخت، عبارت بودند از شخصیت کاریزمایی آیت‌الله خمینی، نفرت شدید مردم از شاه و ناتوانیهای سازمانی احزاب غیرمذهبی که رژیم در طول حدود بیست و پنج‌سال بر آنها تحمیل کرده بود. غیرمحتمل و بعید است که روحانیت، آیت‌الله خمینی دیگری عرضه کند. زیرا هرچند برخی از شاگردان او مانند خودش انقلابی هستند و برخی دیگر همانند وی هوشمندی سیاسی دارند، هیچکدام از آنها هردو توانایی را با هم ندارند تا چونان رهبر انقلابی موفقی وارد میدان شوند. همچنین، این احتمال نیز وجود ندارد که روحانیت، دشمن عمومی دیگری به منفوری شاه پیدا کند تا بتواند کل جمعیت را متحد کند ـ مگر در صورت هجوم یک دشمن خارجی و تهدید کشور. دلیل آخر اینکه. با جان‌گرفتن نیروهای غیرمذهبی و نفوذ آنها در بین طبقات ناراضی به‌ویژه طبقۀ روشنفکر، پرولتاریای شهری و طبقات پایین روستایی، روحانیون کم‌کم انحصار سازمانی خود را از دست خواهند داد. اما اینکه کدامیک از سازمانها، احزاب قدیمی‌تر از جمله حزب توده و جبهۀ ملی و یا اینکه سازمانهای نوپاتری مانند فدایی و مجاهدین، یا حتی عناصری از ارتش از هم پشیده، خواهد توانست طبقات ناراضی را جذب کند، پرسشی است که پاسخ آن را آیندگان باید پیدا کنند.

کتابشناسی

این کتابشناسی، جامعترین کتابشناسی دربارهٔ ایران معاصر نیست، بلکه تنها گزیده‌ای از کتابهای فارسی و انگلیسی راجع به سیاست ایران معاصر است که در کتابخانه‌های معروف معتبر وجود دارد. برای آگاهی از کتابشناسی جامعتری در مورد مقالات و همچنین کتابهای فارسی، انگلیسی و دیگر زبانهای غربی، به بخش نخست این کتابشناسی نگاه کنید.

کتابنامه‌ها

الف ــ انگلیسی

Behn, W. *The Iranian Opposition in Exile: An Annotated Bibliography.* Wiesbaden: Harrassowitz, 1979.

Handley – Taylor, G. *Bibliography of Iran. Chicago*: St. James, 1969.

Nawabi, Y. *A Bibliography of Iran.* Tehran: Iran Cultural foundation 1969. 2 vols.

Pakdaman, N., and Abdolhamid, A. *Bibliographie française de civilization iranienne.* Tehran University Press, 1972–1974. 3 vols.

Ravasani, S. *Sowjet Republic Gilan.* Berlin: Basis-Verlag, 1973.

Sverchevskaia, A. *Bibliografiia Irana.* Moscow: Navak, 1967.

Much of the unpublished materials I have used from the British foreign Office can be found in London in the Public Record Office listed under the numbers from F. O. 371/Persia 1906/34–106 to F. O. 371/Persia 1948/34–68750. They can also be found in the India Office Library in

London filed under L/P and S/ 10, and L/P and S/12.

قرن نوزدهم

Algar. H. *Religion and State in Iran, 1785–1906*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1969.

Bakhash, S. *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajars*. London: Ithaca Press, 1978.

Browne, E. *A Year amongst the Persian*. London: Black, 1893.

Curzon, G. *Persia and the Persian Question*. London: Longmans, 1892. 2 vols.

Entner, M. *Russo-Persian Commercial Relations, 1828-1914*. Gainsville: University of Florida Press, 1965.

Fasa'i, H. *History of Persia under Qajar Rule*. Translated by H. Busse. New York: Columbia University Press, 1972.

Issawi, C., ed. *The Economic History of Iran, 1800-1914*. Chicago: University of Chicago Press, 1971.

Kazemzadeh, F. *Russia and Britain in Persia, 1864-1914*. New Haven: Yale University Press, 1968.

Keddie, N. *Sayyid Jamal al-Din "al-Afghani"*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1972.

Malcom, J. *History of Persia*. London: Murray, 1829. 2 vols.

Sykes, P. *A History of Persia*: Macmillan, 1930.

انقلاب مشروطه

Algar, H. *Mirza Malkum Khan*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1973.

Browne, E. *The Persian Crisis of December 1911*. London: Cambridge University Press, 1912.

______ . *The Persian Revolution of 1905–1909*. London: Cambridge University Press, 1910.

Great Britain. Parliament. *Correspondence Respecting the Affairs of Persia*. London: Government Printing Office, 1909. 2 vols.

Hairi, A. *Shi'ism and constitutionalism in Iran*. Leiden: Brill, 1977.

Keddie, N. *Religion and Rebellion in Iran: The Tobacco protest of 1891–1892.* London: Cass, 1966.

McDaniel, R. *The Shuster Mission and the Persian Constitutional Revolution.* Minneapolis: Bibliotheca Islamica, 1974.

دوران معاصر

Akhavi, S. *Religion and Politics in Contemporary Iran.* Albany: State University of New York Press, 1980.

American University. *Iran: A Country Study.* Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1978.

Amirsadeghi, H., and Ferrier, R., eds. *Twentieth-Century Iran.* London: Heinemann, 1977.

Arasteh, R. *Man and Society in Iran.* Leiden: Brill, 1963.

Arfa', H. *Under Five Shahs.* London: Murray, 1964.

Avery, P. *Modern Iran.* London: Benn, 1965.

Banani, A. *The Modernization of Iran, 1921–1941.* Stanford: Stanford University Press, 1961.

Bharier, J. *Economic Development of Iran, 1900–1970.* London: Oxford University Press, 1971.

Bill, J. *The Politics of Iran: Groups, Classes, and Modernization.* Columbus, Ohio: Merrill, 1972.

Binder, L. *Iran: Political Development in a Changing Society.* Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1962.

Chubin, S., and Zabih, S. *The Foreign Relations of Iran.* Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1974.

Cottam, R. *Nationalism in Iran.* Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1964.

Eagleton, W. *The Kurdish Republic of 1946.* New York: Oxford University Press, 1963.

Elwell-Sutton, E. *A Guide to Iranian Area Study.* Ann Arbor: American Council of Learned Societies, 1952.

______. *Persian Oil.* London: Lawrence and Wishart, 1955.

English, P. *City and Village in Iran.* Madison: University of Wisconsin Press, 1966.

Fischer, M. *Iran: From Religious Dispute to Revolution*. Cambridge: Harvard University Press, 1980.

Graham, R. *Iran: The Illusion of Power*. New York: St. Martin's, 1979.

Great Britain. Cabinet. *Documents on British Foreign Policy 1919–1939*. London: Government Printing Office, 1963. Series I. vols 3 and 13.

Halliday, F. *Iran: Dictatorship and Development*. New York: Penguin, 1979.

Jacqz, J., ed. *Iran: Past, Present and Future*, New York: Aspen Institute, 1976.

Kamshad, H *Modern Persian Prose Literature*. Cambridge: Cambridge University Press, 1966.

Lambton, A. *Landlord and Peasant in Persia*. London: Oxford University Press, 1953.

______ . *The Persian Land Reform, 1962–1966*. Oxford: Clarendon, 1969.

Lenczowski, G. *Iran Under the Pahlavis*. Stanford: Hoover Institute, 1978.

______ . *Russia and the West in Iran, 1918–48*. Ithaca: Cornell University Press, 1949.

Millspaugh, A. *The American Task in Persia*. New York: Century, 1925.

______ . *Americans in Persia*. Washington, D.C.: Brookings Institution, 1946.

Nirumand, B. *Iran: The New Imperialism in Action*. New York: Monthly Review, 1969.

Oberling, P. *The Qashqa'i Nomads of Fars*. The Hague: Mouton, 1974.

Ramazani, R. *The Foreign Policy of Iran, 1500–1941*. Charlottesville: University of Virginia Press, 1966.

______ . *Iran's Foreign Policy 1941–1973*. Charlottesville: University of Virginia Press, 1975.

Rubin, B. *Paved With Good Intentions*. New York: Oxford University Press, 1980.

Saikal, A. *The Rise and Fall of the Shah*. Princeton: Princeton University Press, 1980.

United States. Department of State. *Foreign Relation of the United States*. Washington, D. C.: Government Printing Office, 1958–1979). 1940 Vol. 3; 1941, Vol. 3; 1942, Vol. 4; 1943, Vol. 4; 1944, Vol. 5; 1945, Vol. 8; 1946, Vol. 7; 1947, Vol. 5; 1948, Vol. 5; 1949, Vol. 6.

Upton, J. *The History of Modern Iran: An Interpretation*. Cambridge: Harvard University Press, 1968.

Wilber, D. *Contemporary Iran*. New York: Praeger, 1963.

______ . *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran*. New York: Exposition Press, 1975.

Yar-shater, E., ed. *Iran Faces the Seventies*. New York: Praeger, 1971.

Zonis, M. *The Political Elite of Iran*. Princeton: Princeton University Press, 1971.

حزب توده

Zabih, S. *The Communist Movement in Iran*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1966.

کتابنامهٔ تکمیلی

Behn, W. *Islamic Revolution or Revolutionary Islam in Iran: A Selected Bibliography*. Berlin: Druck Press, 1980.

Hooglund, E. *Reform and Revolution in Rural Iran*. Austin: University of Texas Press, forthcoming.

Katouzian, H. *The Politial Economy of Modern Iran*. New York: New York University Press, 1981.

Kazemi, F. *Poverty and Revolution in Iran*. New York: New York University Press, 1980.

Keddie, N. *Iran: Religion, Politics and Society*. London: Cass, 1980.

______ , and Bonine, *M. Modern Iran: The Dialectics of Continuity and Change*. Albany: State University of New York Press, 1981.

______ . *Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran*. New Haven: Yale University Press, 1981.

Kedourie, E., and Haim, S. *Towards A Modern Iran*. London: Cass 1980.

Ledeen, M., and Lewis, W. *Debacle: The American Failure in Iran*. New York: Random House, 1981.

Said, E. *Covering Islam*. New York: Pantheon, 1981.

ب ــ فارسی

افشار، ا. *فهرست مقالات فارسی*. تهران: جیبی، ۱۳۵۰ــ۱۳۳۸، سه جلد.

ــــــــ . *فهرستنامهٔ کتابشناسی ایران*. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

مشار، خ.ب *فهرست کتابهای چاپ فارسی*. تهران: بنگاه ترجمه، ۱۳۵۰، سه جلد.

قرن نوزدهم

آدمیت، ف. *امیرکبیر و ایران*. تهران: خوارزمی، ۱۳۴۸.

ــــــــ . و ناطق، هـ. *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشرنشدهٔ دوران قاجار*. تهران: آگاه، ۱۳۵۷.

ارفع‌الدوله، م. *ایران دیروز*. تهران: وزارت آموزش، ۱۳۴۵.

اشرف، ا. *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران*. تهران: پیام، ۱۳۵۹.

اعتمادالسلطنه، م. *روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۶.

جمالزاده، م. *گنج شایگان*. برلین: کاوه، ۱۳۳۵.

شمیم، ع. *ایران در دورهٔ سلطنت قاجار*. تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۳.

صفائی، ا. *اسناد سیاسی*. تهران. شرق، ۱۳۴۶.

ــــــــ . *نامه‌های تاریخی*. تهران، سخن، ۱۳۴۸.

فرمانفرمائیان، ح. *خاطرات امین‌الدوله*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۱.

قدسی، ح. *کتاب خاطرات من یا تاریخ صدساله*. تهران: ابوریحان، ۱۳۴۲، دو جلد.

کسروی، ا. *تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان*. تهران: پیام، ۱۳۲۹.

مستوفی، ع. *شرح زندگانی من*. تهران: علمی، ۱۳۲۴، سه جلد.

میرزاحسین‌خان. *جغرافیای اصفهان*. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

ناطق، هـ. *از ماست که بر ماست*. تهران: آگاه، ۱۳۴۷.

نفیسی، س. *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر*. تهران: فروغی، ۱۳۳۵، دو جلد.

انقلاب مشروطه

آدمیت، ف. *فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت ایران*. تهران: سخن، ۱۳۴۰.

ــــــــ . *فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران*. تهران: پیام، ۱۳۵۴.

———. *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران* . تهران: پیام، ۱۳۵۵.
امیرخیزی، *قیام آذربایجان و ستارخان*. تبریز: شفق، ۱۳۳۹، دو جلد.
باقر، ویجویه، م. *بلوای تبریز*، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
تفرش ـ حسینی، روزنامه *اخبار مشروطیت*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۱.
جاوید، س. *فداکاران فراموش‌شده*. تهران: شرق، ۱۳۴۵.
———. نهضت مشروطیت *ایران*. تهران: شرق، ۱۳۴۷.
جودت، ح. *تاریخ فرقهٔ دموکرات*. تهران: درخشان، ۱۳۴۸.
دولت‌آبادی، ی. حیات یحیی. تهران: ابن سینا، ۱۳۲۸، چهار جلد.
صفائی، ا. *اسناد نویافته*. تهران: سخن، ۱۳۴۹.
———. رهبران مشروطیت. تهران: شرق، ۱۳۴۴.
طاهرزاده ـ بهراد، ک. *قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران*. تهران: اقبال، ۱۳۳۲.
فتحی، ن. زندگینامهٔ شهید شیخ‌الاسلام تبریزی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۳.
فخرایی، ا. گیلان در جنبش مشروطیت. تهران: سپهر، ۱۳۵۶.
فومنی، ا. *تاریخ* گیلان. تهران: فروغی، ۱۳۵۳.
کرمانی، ا. مجدالاسلام. تاریخ *انقلاب* مشروطیت *ایران*. اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۱.
کرمانی، ا. ناظم‌الاسلام. تاریخ بیداری *ایرانیان*. تهران: فرهنگ، ۱۳۴۶. دو جلد.
کسروی، ا. *تاریخ مشروطهٔ ایران*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۰.
مجتهدی، م. رجال *آذربایجان* در عصر مشروطیت. تهران: علمی، ۱۳۲۷.
———. تاریخ زندگی *تقی‌زاده*. تهران: علمی، ۱۳۲۱.
ملک‌زاده، م. *تاریخ* انقلاب مشروطیت *ایران*. تهران: سقراط، ۱۳۲۸. پنج جلد.
———. زندگی *ملک المتکلمین*. تهران: علمی، ۱۳۲۵.
هروی خراسانی، م. تاریخ پیدایش مشروطیت *ایران*. تهران: بی‌نا، ۱۳۳۲.

دوران معاصر

احتشامی، ا. *بازیگران سیاسی*. تهران: علمی، ۱۳۲۸.
آذری، ع. قیام خیابانی. تهران: صفی علیشاه، ۱۳۲۹.
———. *قیام کلنل تقی‌خان* پسیان در *خراسان*. تهران: تجدد، ۱۳۲۹.
آرامش، ... هفت‌سال در *زندان آریامهر*. تهران: ۱۳۵۸.

ارسنجانی، ح. *یادداشتهای سیاسی*، تهران: آتش، ۱۳۳۵.

آرین‌پور، ی. *از صبا تا نیما*. تهران: سپهر، ۱۳۵۴. دو جلد.

اشرف، ا. *شاخصهای اجتماعی ایران*. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.

آل احمد، ج. غربزدگی. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۱.

ـــــــ روشنفکران. تهران: خوارزمی، ۱۳۵۸.

بامداد، م. تاریخ رجال *ایران*. تهران: بانک بازرگانی، ۱۳۴۷ــ۱۳۵۱. شش جلد.

بهار، ملک‌الشعرا. *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*. تهران: رنگین، ۱۳۲۳.

بهرمی، ع. *خاطرات*. تهران: مظاهری، ۱۳۴۵.

تقی‌زاده، ح. *مقالات*. تهران: فرهنگ، ۱۳۲۲.

حریری، ن. *مصاحبه با تاریخ‌سازان ایران*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸.

حکیم‌الهی، ح. زندگی *آقای* سیدضیاء. تهران: بی‌ن.، ۱۳۲۳.

خمینی، ر. کشف *الاسرار*. تهران: بی‌نا.، بی‌تا.

ـــــــ. ولایت فقیه: حکومت *اسلامی*. بی‌نا.، ۱۳۵۵.

خواجه نوری، ا. *بازیگران* عصر *طلائی*. تهران: زربخش، ۱۳۲۳.

داودی، م. *قوام‌السلطنه*. تهران: بهار، ۱۳۲۶.

رائین، ا. *فراموشخانه و فراماسونری در ایران*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۷. سه جلد.

رزم‌آرا، ع. جغرافیای *نظامی ایران*. تهران: بنگاه چاپ دولتی، ۱۳۲۳ــ۱۳۲۰. شانزده جلد.

سازمان برنامه و بودجه. *سالنامهٔ آمار* کشور. تهران: بنگاه چاپ دولتی، ۱۳۵۶.

شایان، ا. مازندران: *رجال معاصر*. تهران: بی‌نا.، ۱۳۲۷.

شجیعی، ز. نمایندگان *مجلس شورای ملی* در بیست و یک دورهٔ *قانونگذاری*. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.

شریعتی، ع. مجموعهٔ *آثار*. تهران: حسینیه ارشاد، ۱۳۵۹ــ۱۳۵۸. هشت جلد.

شفق، ر. *خاطرات مجلس و دموکراسی چیست؟* تهران: شفق، ۱۳۳۴.

شیفته، ن. رجال *بدون ماسک*. تهران: مظفر، ۱۳۳۱.

فاتح، م. *پنجاه‌سال نفت ایران*. تهران: چهر، ۱۳۳۵.

فرخ، م. *خاطرات سیاسی فرخ*. تهران: سهامی، ۱۳۴۸.

فاروقی، *ایران ضدشاه*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸.

قره‌خانی، م. سیاست دولت شوروی در *ایران*. تهران: مظاهری، ۱۳۲۶.

کسروی، ا. *تاریخ هجده‌ساله آذربایجان*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۶.

ـــــــ. *زندگی من*. تهران: پیام، ۱۳۲۵.

کوهی کرمانی، ح. *از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعهٔ آذربایجان*. تهران: مظاهری، ۱۳۲۵. دو جلد.

مجلس ملی. *مذاکرات مجلس شورای ملی*. تهران: مجلس، ۱۳۳۳ــ۱۲۸۸ مجلس اول تا مجلس هجدهم.

محمود، م. *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس*. تهران: خودکار، ۱۳۳۲ــ۱۳۲۸. پنج جلد.

مصاحب، غ. *طبقهٔ حاکمهٔ ایران را بشناسید*. تهران: چهر، ۱۳۲۴.

مکی، ح. *تاریخ بیست‌سالهٔ ایران*. تهران: مجلس. ۱۳۲۳ــ۱۳۲۴، سه جلد.

مکی، ا. *تاریخچهٔ جبههٔ ملی*. تهران: تابان، ۱۳۳۳.

هنرمند، م. *پهلویسم: فلسفهٔ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی*. تهران: گیلان، ۱۳۴۵

حزب توده

اکبری، ع. *علل ضعف تاریخی بورژوازی ایران*. تهران: تابش، ۱۳۵۸.

ایوانف، م. *تاریخ نوین ایران*. استکهلم: توده، ۱۳۵۶.

آوانسیان، ا. *فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی و اجتماعی*. تهران: توده، ۱۳۲۵.

ـــــــ. *اصول تشکیلاتی حزب*. تهران: توده، ۱۳۲۲.

اپریم، ا. *چه باید کرد؟*. تهران: بی‌نا.، ۱۳۲۶.

ـــــــ. *حزب تودهٔ ایران سر دوراه*. تهران: بی‌نا.، ۱۳۲۶.

بدون نام نویسنده. *گذشته چراغ راه آینده است*. پاریس: بی‌نا، ۱۳۴۵.

ـــــــ. *حقایقی گفتنی*. تهران: شعله‌ور، ۱۳۲۶.

ـــــــ. *راه حزب تودهٔ ایران*. تهران: ۱۳۲۶.

ـــــــ. *طبقهٔ کارگر چه می‌خواهد؟ حزب توده چه می‌گوید؟* تهران: بی‌نا.، ۱۳۲۵.

ـــــــ. *تحلیل از اوضاع حزب*. تهران: شعله‌ور، ۱۳۲۶.

ـــــــ. *تاریخچهٔ نهضت دموکراتیک آذربایجان*. رُم: بابک، ۱۳۵۷.

پسیان، ن. *مرگ بود بازگشت هم بود*. تهران: بی‌نا.، ۱۳۲۶.

حزب توده. *آخرین دفاعیهٔ خسرو روزبه*. بی‌جا. توده، ۱۳۴۹.

ـــــــ. *کارنامهٔ حزب توده ایران*. بی‌جا: توده، ۱۳۵۴.

ـــــــ. *کارنامه و اساسنامهٔ حزب*. بی‌جا: توده، ۱۳۳۹.

ـــــــ . دربارهٔ *بیست و هشت مرداد*. بی‌جا: توده، ۱۳۴۲.

ـــــــ . *توده‌ایها در دادگاه نظامی*. بی‌جا: توده، ۱۳۴۷.

روزبه، خ. *اطاعت کورکورانه*. تهران: بی‌نا.، ۱۳۲۵.

صفری، ح. *وضع کنونی اقتصادی ایران*. استکهلم: توده، ۱۳۵۶.

طبری، ا. *جهانبینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران*. استکهم: توده، ۱۳۵۸ــ۱۳۵۴. سه جلد.

علوی، ب. *پنجاه و سه‌نفر*. تهران: بی‌نا.، ۱۳۲۳.

ـــــــ . *ورق‌پاره‌های زندان*. تهرن: بی‌نا، ۱۳۲۱.

علوی، ف. *شکست احزاب سیاسی در انتخابات دوره چهاردهم*. تهران: اقبال، ۱۳۲۵.

عمیدی ـ نوری، ا. *آذربایجان دمکرات* تهران: داد، ۱۳۲۵.

فرمانداری نظامی تهران. *کتاب سیاه*. تهران: کیهان، ۱۳۳۵.

ـــــــ . *سیر کمونیزم در ایران*. تهران: کیهان، ۱۳۳۶.

ـــــــ . *تحولات کمونیزم در ایران*. تهرن: کیهان، ۱۳۳۷.

قاسمی، ا. *حزب توده ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟* تهران: توده، ۱۳۲۳.

ـــــــ . *جامعه را بشناسید*. تهران: توده، ۱۳۲۷.

ـــــــ . *قانون چیست؟* تهرن: توده، ۱۳۲۲.

کامبخش، ع. *نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران*. استکهلم: توده، ۱۳۵۴. دو جلد.

کشاورز، ف. *من متهم می‌کنم*. تهران: رواق، ۱۳۵۸.

کوهی کرمانی، ح. *سوسیالیزم و ایران*. تهران: آتش، ۱۳۳۱.

کیانوری، ن. *مبارزات طبقاتی*. تهران: آذر، ۱۳۲۷.

ـــــــ . *پرسش و پاسخ*. تهران: توده، ۱۳۵۸.

مانی، ش. *تاریخچهٔ نهضت کارگری در ایران*. تهران: بی‌نا.، ۱۳۲۵.

مزدک. *افسانهٔ خلقی ایران*. فلورانس: مزدک، ۱۳۴۸.

ـــــــ . *اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکرات و کمونیستی ایران*. فلورانس: مزدک، ۱۳۵۷ ۱۳۵۱. هفت جلد.

ـــــــ . *کارنامهٔ مصدق و حزب توده*. فلورانس: مزدک، ۱۳۵۸.

ملکی، خ. *حزب توده چه می‌گوید و چه می‌کند؟* تهران: شاهد، ۱۳۳۰.

منتظم، *ملت و ملیت*. تهران: قیم، ۱۳۲۷.

نامور، ر. *رژیم ترور و اختناق*. بی‌جا: توده، ۱۳۴۱.

ــــــــ. *یادنامهٔ شهیدان*. بی‌جا: توده، ۱۳۴۳.

وزارت کشور. *اقدامات غیرقانونی*. تهران: وزارت کشور، ۱۳۲۶.

هشترودین، ر. *مسئلهٔ ملیت*. تهران: بی‌نا.، ۱۳۲۴.

یاوری، *دربارهٔ بعضی از مسائل حزب توده ایران*. پاریس؛ بی‌نا.، ۱۳۴۸.

کتابنامهٔ تکمیلی

بنی‌صدر، ا. *صدمقاله*. تهران: انقلاب اسلامی، ۱۳۶۰.

حاج سید جوادی، علی‌اصغر. *دفترهای انقلاب*. تهران: جنبش، ۱۳۵۹.

نمایه

نشر نی منتشر کرده است:

نام‌کتاب	نویسنده/مترجم
سیاست ● تاریخ سیاسی	
از دنیای شهر تا شهر دنیا	سیدمحمد خاتمی
اسرار کودتا (CIA)	حمید احمدی
افغانستان (پنج سال سلطهٔ طالبان)	وحید مژده
امنیت بین‌الملل	گروه نویسندگان / علیرضا طیب
انهدام سیاسی (نسل‌کشی فلسطینی‌ها در اسرائیل آریل‌شارون)	باروخ کیمرلینگ / حسن گلریز
برای تاریخ ● گفتگو با سعید حجاریان	عمادالدین باقی
بنیادهای علم سیاست	عبدلرحمن عالم
بنیان حکومت قاجار	هرام جلالی
بهای آزادی (دفاعیات محسن کدیور در دادگاه ویژهٔ روحانیت)	زهر رودی
تجربهٔ بازی سیاسی در میان ایرانیان	محمدرضا نجیک
تضاد دولت و ملت (نظریهٔ تاریخ و سیاست در ایران)	محمدعلی‌همایون کاتوزیان /علیرضا طیب
تروریسم	سلسله مقالات / علیرضا طیب
جستارهایی دربارهٔ تئوری توطئه در ایران	یرواند آبراهامیان، احمد اشرف، محمدعلی همایون کاتوزیان / محمد براهیم فتحی
جهانی شدن، فرهنگ، هویت	احمد گل‌محمدی
جنبه‌های سیاسی زبانشناسی	فردریک جی نیومایر / اسماعیل فقیه
جنگ بوش‌ها	اریک لوران / سوزان میرفندرسکی
چالش مذهب و مدرنیسم در ایران نیمهٔ اول قرن بیستم	مسعود کوهستانی‌نژاد
حقیقت‌ها و مصلحت‌ها ● گفتگو با هاشمی رفسنجانی	مسعود سفیری
حکومت ولایی	محسن کدیور
دیروز، امروز و فردای جنبش دانشجویی	مسعود سفیری
سه پاسخ	مسعود سفیری
سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران	روح‌ا.. رمضانی / علیرضا طیب
شش‌گفتار (دربارهٔ امام، انقلاب، جامعه، جنگ، اقتصادوفرهنگ)	مهندس میرحسین موسوی
فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی	مهدی نوروزی خیابانی
کالبدشکافی خشونت	مسعود سفیری

نام‌کتاب	نویسنده/مترجم
مقدمات سیاست	استیون تنسی / هرمز همایون‌پور
مجلس و نوسازی در ایران	محمدوحید قلفی
موج چهارم	رامین جهانبگلو / منصور گودرزی
نظارت برانتخابات (بحثی حقوقی پیرامون نظارت استصوابی و قانون انتخابات)	میرحسین علینقی
نظریه‌های دولت	اندرو وینسنت / حسین بشیریه
نظریه‌های دولت در فقه شیعه	محسن کدیور
نظام سلطانی از دیدگاه اندیشهٔ سیاسی شیعه (دورهٔ صفویه و قاجاریه)	سیدمحسن طباطبایی‌فر

جامعه‌شناسی ● مردم‌شناسی ● روانشناسی اجتماعی

نام‌کتاب	نویسنده/مترجم
آرمانشهر (در اندیشهٔ ایرانی)	حجت‌الله اصیل
آینده کار	جیمز رابرتسون / مهدی الوانی، حسن دانایی
استدلال آماری در جامعه‌شناسی	مولر، شوسلر، کوستنر / هوشنگ نایبی
افکار عمومی	ژودیت لازار / مرتضی کتبی
اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی	پیتر کیویستو / منوچهر صبوری کاشانی
انسان و ادیان	میشل مالرب / مهران توکلی
انسان‌شناسی سیاسی	کلود ریویر / ناصر فکوهی
انسان‌شناسی شهری	ناصر فکوهی
امپراتوری نشانه‌ها	رولان بارت / ناصر فکوهی
بنیادهای نظریهٔ اجتماعی	جیمز کلمن / منوچهر صبوری
پیمایش در تحقیقات اجتماعی	دی. ای. دواس / هوشنگ نایبی
تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی	ناصر فکوهی
تجدد و تشخص (جامعه و هویت شخصی در عصر جدید)	آنتونی گیدنز / ناصر موفقیان
تحلیل محتوا (مبانی روش‌شناسی)	کلوس کریپندورف / هوشنگ نایبی
تغییرات اجتماعی	گی روشه / منصور وثوقی
توسعهٔ روستایی (با تأکید بر جامعهٔ روستایی ایران)	مصطفی ازکیا، غلامرضا غفاری
جامعه‌شناسی	آنتونی گیدنز / منوچهر صبوری
جامعه‌شناسی جوانان	برنهارد شفرز / کرامت‌الله راسخ
جامعه‌شناسی خودکامگی	علی رضاقلی
جامعه‌شناسی سیاسی	حسین بشیریه

نام‌کتاب	نویسنده/مترجم
جامعه‌شناسی زنان	پملا آبوت، کلر والاس / منیژه نجم عراقی
جامعه‌شناسی قیام امام حسین(ع)	عمادالدین باقی
جامعه‌شناسی نخبه‌کشی	علی رضاقلی
جامعه‌شناسی نظم	مسعود چلبی
جامعه‌های انسانی	پاتریک نولان، گرهارد لنسکی / ناصر موفقیان
جای پای زروان (خدای بخت و تقدیر)	هوشنگ دولت‌آبادی
حاکمان (مبارزات طبقاتی در شوروی ۱۹۳۰ــ۱۹۴۱)	شارل بتلهایم / ناصر فکوهی
درآمدی بر انسان‌شناسی	کلود ریویر / ناصر فکوهی
درآمدی بر روانشناسی اجتماعی	کلود تاپیا / مرتضی کتبی
دنیای ۲۰۰۰ (سیاست،اقتصادوفرهنگ‌درقرن‌بیست‌ویکم)	جان نیزبیت، پاتریشیا آبردین / ناصر موفقیان
ده پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی	جوئل شارون / منوچهر صبوری
ذهن‌بی‌خانمان(نوسازی‌وآگاهی)	پیتربرگر، بریجیت‌برگر، هانسفریدکلنر / محمدساوجی
راهنمای سنجش و تحقیقات اجتماعی	دلبرت میلر / هوشنگ نایبی
سال‌های گورباچف («انقلاب سوم» یا پرسترویکا)	شارل بتلهایم / ناصر فکوهی
سرمایه‌داری و حیات مادی	فرنان برودل / بهزاد باشی
سرمایه‌داری و آزادی	میلتون فریدمن / غلامرضا رشیدی
سیاست، جامعه‌شناسی و نظریهٔ اجتماعی	آنتونی گیدنز / منوچهر صبوری
سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی	ایمانوئل والرشتاین / پیروز ایزدی
شهرنشینی در خاورمیانه	وینسنت فرانسیس کاستللو / پرویز پیران، عبدالعلی رضایی
علوم انسانی: گسترهٔ شناخت‌ها	ژان فرانسوا دورتیه/ کتبی، فکوهی، رفیع‌فر
فرهنگ شرق و غرب (تحلیل تاریخ از دیدگاه روانشناسی)	مرتضی رهبانی
فهم علم اجتماعی	راجر تریگ / شهناز مسمی‌پرست
قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام	داود فیرحی
قوم‌شناسی سیاسی	رولان برتون / ناصر فکوهی
قومیت و قوم‌گرایی در ایران	دکتر حمید احمدی
کاوش در جامعه‌شناسی روانی	هلن شوشا / دکتر مرتضی کتبی
کشاورزی، فقر و اصلاحات ارضی در ایران	محمدرضا عمید / امین امینی‌نژاد
گفت‌وگوهایی با مانوئل کاستلز	مانوئل‌کاستلز،مارتین‌اینس/حسن‌چاوشیان،لیلاجوافشانی
گفتمان و جامعه	حمید عضدانلو

نام‌کتاب	نویسنده/مترجم
محکومان (مبارزات طبقاتی در شوروی ۱۹۳۰ــ۱۹۴۱)	شارل بتلهایم / ناصر فکوهی
مشکلهٔ هویت ایرانیان امروز	فرهنگ رجایی
مقدمات جامعه‌شناسی	مارتین البرو / منوچهر صبوری
مقدمه‌ای بر آمار در علوم اجتماعی	نورمن کورتز / حبیب‌الله تیموری
مکتب فرانکفورت	تام باتامور / حسینعلی نوذری
نظریه‌پردازی انقلاب‌ها	جان فورن / فرهنگ ارشاد
نظریه طبقهٔ مرفه	تورستین وبلن / فرهنگ ارشاد
نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی	لوئیس کوزر، برنارد روزنبرگ / فرهنگ ارشاد
یونگ و سیاست	ولودیمیر والتر اودانیک / علیرضا طیّب

تاریخ ● سفرنامه ● خاطرات

نام‌کتاب	نویسنده/مترجم
آن سوی اتهام (۱) خاطرات عباس امیرانتظام	عباس امیرانتظام
آن سوی اتهام (۲) محاکمه و دفاعیات عباس امیرانتظام	عباس امیرانتظام
اخبارالطوال	احمدبن داود دینوری / محمود مهدوی دامغانی
اختیارات، اصلاحات و لوایح قانونی دکتر محمد مصدق	مسعود کوهستانی‌نژاد
استالین مخوف	مارتین ایمیس / حسن کامشاد
اسناد امیرمؤید سوادکوهی	محمد ترکمان
القاب رجال دورهٔ قاجاریه	کریم سلیمانی
اوضاع اجتماعی ـ اقتصادی موالی در صدر اسلام	جمال جوده/ مصطفی جباری، مسلم زمانی
ایران بین دو انقلاب	یرواند آبراهامیان / احمد گل‌محمدی، محمدابراهیم فتاحی
ایران‌وخلیج‌فارس(دورنمای‌گذشته‌و... آینده)	جان ف.استاندیش / عبدالرضا سالاربهزادی
بازار قیصریهٔ لار	محمدحسن ضیاء توانا
با زمزمهٔ هزاردستان (خاطرات استاد ابوالحسن اقبال آذر)	سیدجواد حسینی
برفرازخلیج‌فارس(خاطرات‌محسن‌نجات‌حسینی‌عضوسابق‌سازمان‌مجاهدین‌خلق‌ایران)	محسن‌نجات‌حسینی
پان‌ترکیسم	جیکوب لاندو / حمید احمدی
تاریخ داخائو	پل بربن / جمشید نوایی
تداوم و تحول در تاریخ میانهٔ ایران	آن لمبتن / یعقوب آژند
خاطرات سفر ایران	کنت ژولین دو روشئوار / مهران توکلی
خاورمیانه (۲۰۰۰ سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز)	برنارد لوئیس / حسن کامشاد

نام‌کتاب	نویسنده/مترجم
درآمدی بر فلسفهٔ تاریخ	مایکل استنفورد / احمد گل‌محمدی
دوازده روز (در کوهساران بختیاری)	ویتاسکویل وست / مهران توکلی
رساله‌های میرزاملکم‌خان ناظم‌الدوله	حجت‌الله اصیل
زندگی و اندیشه‌ی میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله	حجت‌الله اصیل
سالن ۶ (یادداشتهای روزانهٔ زندان)	سیدابراهیم نبوی
سرگذشت عالم و آدم	مهران توکلی
فراز و فرود فرقهٔ دموکرات آذربایجان	جمیل حسنلی / منصور همامی
فرّهٔ ایزدی (در آیین پادشاهی ایران باستان)	ابوالعلاء سودآور
قوم‌های کهن در قفقاز، ماورای قفقاز، بین‌النهرین و هلال حاصلخیز	رقیه بهزادی
کسروی و تاریخ مشروطه ایران	سهراب یزدانی
گزارش کارملیت‌ها از ایران در دوران افشاریه و زندیه	معصومه ارباب
گوهر عمر (مصاحبه با احمد آرام)	پیروز سیار
مسافر تهران	ویتا سکویل‌وست / مهران توکلی
مهاجمان سرحد (رویارویی نظامی انگلستان با سرداران بلوچ ایرانی)	رجینالد دایر / حمید احمدی
نفت ایران، جنگ سرد و بحران آذربایجان	کاوه بیات